

شاہنامہ
دوسری

۳

ویرایش و تدوین جنیدی



۸۱

شاهنامه فردوسی

(۳)

ویرایش: فریدون جنیدی

جنیدی، فریدون، ۱۳۱۸ -
 شاهنامه فردوسی / ویرایش: فریدون جنیدی. - تهران: بنیاد نیشابور، نشر بلخ، ۱۳۸۵.
 ۶۵۸ ص.
 (ج. ۳)
 ISBN (Vol. III) 978 - 964 - 6337 - 40 - 4
 (شاپک دوره)
 ISBN (set) 978 - 964 - 6337 - 44 - 2
 فهرستتویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
 ص.ع. به انگلیسی: F. Joneydi. Shâh-Nâmê
 نمایه. ص ۶۴۳-۶۵۶.
 چاپ نخست.
 ۱. شعر فارسی - - قرن ۴ق.
 ۸۶۱/۲۱
 PIR ۴۴۹۰۱۳۸۵ذ
 ۱۳۸۵
 کتابخانه ملی ایران
 ۳ - ۲۳۲۰۳ - ۸۵م



شاهنامه فردوسی
 ویرایش: فریدون جنیدی

نگاره پردازی و آرایش شاهنامه: ایمان خدافرد
 دبیره شکسته بنام خداوند جان و خرد: استاد یدالله کابلی خوانساری
 دبیره روی دفتر: فرزین غفوری
 هنداختار: فریبا معزی
 آرایش نمونه چاپی: علیرضا حیدری، عفت امانی

چاپ نخست: ۱۳۸۷

شماره: ۳۲۰۰

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات
 ناشر: نشر بلخ وابسته به بنیاد نیشابور - نشانی: تهران - بولوار کشاورز - روبروی پارک لاله
 خیابان جلالیه - ساختمان کیخسرو اردشیر زارع - شماره ۸
 دورواژ (تلفن): ۸۸۹۶۲۷۸۴ و ۸۸۹۵۳۴۰۷ - دورنگار: ۸۸۹۶۲۲۴۳
 پایگاه اینترنتی: www.Bonyad-Neyshaboort.com

شابک دفتر سیوم: ۹۷۸-۹۶۴-۶۳۳۷-۴۰-۴
 شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۶۳۳۷-۴۴-۲
 ISBN: 978-964-6337-40-4
 ISBN: 978-964-6337-44-2

بهای شش دفتر در یک دوره (برای فروش در ایران): ۷۵۰۰۰ تومان
 بهای شش دفتر در یک دوره (برای فروش در اروپا): ۲۰۰ یورو (به همراه هزینه پستی)
 بهای شش دفتر در یک دوره (برای فروش در امریکا): ۲۸۵ دلار (به همراه هزینه پستی)

فهرست

۹	نبرد پهلوانان
۹	سگالش افراسیاب با سران توران
۱۶	رسیدن گودرز کشواد با سپاه ایران به نزدیکی ریئند
۲۴	لشگر آراستن گودرز و پیران
۳۱	رفتن هومان به جنگ ایرانیان
۴۵	رزم هومان با بیژن
۵۶	نامه فرستادن گودرز بنزدیک کیخسرو
۵۹	پاسخ نامه گودرز از پیش شاه کیخسرو
۶۶	نامه پیران ویسه به گودرز کشواد
۷۱	پاسخ نامه پیران ویسه از گودرز
۸۱	پاسخ افراسیاب به پیران ویسه
۱۰۳	رسیدن گودرز و پیران بیکدیگر
۱۰۶	رزم فریبرز با کلباد ویسه
۱۰۷	رزم گیو با گروهی زره
۱۰۸	رزم گرازه با سیامک
۱۰۸	رزم فروهل با زنگله
۱۰۹	رزم رهام گودرز با بارمان ویسه
۱۱۰	رزم بیژن با روین پیران
۱۱۱	رزم هجیر با سهژم
۱۱۲	رزم زنگه شاوران با آخواست
۱۱۴	رزم گرگین میلاد با اندریمان
۱۱۵	رزم برته با کهژم
۱۱۵	رزم گودرز کشواد، با پیران ویسه و کشته شدن پیران
۱۴۱	اندر رسیدن بیژن و گستهم به نزدیک کیخسرو
۱۴۴	جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب
۱۶۷	پیام افراسیاب به نزد کیخسرو
۱۹۰	نامه پیروزی کیخسرو به کاووس
۲۰۳	رسیدن کیخسرو به بهشت کنگ
۲۰۵	پیام دادن افراسیاب به کیخسرو
۲۰۹	پاسخ کیخسرو به افراسیاب
۲۱۳	شکست کنگدژ و گریختن افراسیاب
۲۲۳	پیروزی نامه نوشتن کیخسرو به کاووس
۲۳۰	شبیخون افراسیاب بر ایرانسپاه
۲۳۷	گذشتن افراسیاب بر آب زره
۲۴۰	نامه شاه به کاووس
۲۴۹	رزم کیخسرو با شاه مکران و گذشتن بر آب زره
۲۶۲	بازگشتن کیخسرو از توران به ایران
۲۷۸	سپری شدن روزگار کاووس

۲۸۰	نامید شدن کیخسرو از پادشاهی
۲۹۳	پند دادن زالِ سام کیخسرو را
۲۹۸	پدرود کردن کیخسرو ایرانیان را
۳۰۰	بخش کردن گنج و ولایت‌ها به ایرانیان
۳۰۶	ولیعهد کردن کیخسرو لهراسپ را
۳۱۹	پادشاهی لهراسپ
۳۳۲	داستان کایون با گشتاسپ
۳۷۶	پادشاهی گشتاسپ
۳۷۶	به خواب دیدن فردوسی دقیقی را
۳۷۷	گفتار دقیقی
۳۹۴	رزم ارجاسب با گشتاسپ
۴۰۶	اندر بازگشت گشتاسپ به ایران‌زمین
۴۰۹	اندر بد گفتن گرزم اسفندیار را
۴۱۱	اندر بند کردن گشتاسپ اسفندیار را
۴۱۴	اندر تاخت آوردن ارجاسب به ایران‌زمین
۴۱۵	افزودن سخن از زبان فردوسی در میان گفتار دقیقی!
۴۱۶	رزم کهرم با لهراسپ
۴۲۷	رسیدن اسفندیار به نزد گشتاسپ
۴۲۸	آگاه شدن ارجاسب از آمدن اسفندیار
۴۳۱	گریختن ارجاسب از اسفندیار
۴۳۳	داستان هفت خان اسفندیار
۴۳۷	خان نخست و کشتن اسفندیار گرگان را
۴۴۰	خان دوم و کشتن اسفندیار شیران را
۴۴۲	خان سیوم و کشتن اسفندیار ازدها را
۴۴۴	خان چهارم و کشتن اسفندیار زن جادو را
۴۴۹	خان پنجم و کشتن اسفندیار سیمرخ را
۴۵۵	خان ششم گذشتن اسفندیار از برف
۴۶۲	خان هفتم رفتن اسفندیار برویین‌دژ
۴۶۶	آمدن خواهران، نزد اسفندیار
۴۸۴	داستان رستم و اسفندیار
۴۸۵	آغاز داستان
۴۹۳	رفتن اسفندیار به سیستان
۴۹۷	رفتن بهمن به نزد رستم
۵۰۲	پاسخ پیام اسفندیار از سوی رستم
۵۰۷	پوزش بردن رستم بر اسفندیار
۵۱۰	نخواندن اسفندیار، رستم را به میهمانی
۵۱۳	نکوهش کردن اسفندیار رستم را
۵۱۷	پاسخ اسفندیار رستم را

۵۲۰	پاسخ رستم به اسفندیار
۵۳۰	پند دادن زال مر رستم را
۵۳۳	رزم رستم با اسفندیار
۵۳۶	رزم زواره با پسر اسفندیار
۵۴۷	چاره ساختن سیمرخ و زال بر اسفندیار
۵۵۱	کشته شدن اسفندیار از تیر رستم
۵۵۸	اندرز کردن اسفندیار رستم را
۵۶۵	نامه رستم زال به نزدیک گشتاسپ
۵۶۸	داستان رستم و شغاد
۵۷۵	کشته شدن رستم در چاه نخچیرگاه
۵۸۵	پادشاهی بهمن اسفندیار
۵۹۴	پادشاهی همای چهر آزاد
۵۹۹	اندر پژوهش داراب نژاد خویش را
۶۰۲	داستان رشنواد و داراب و تاق شکسته
۶۰۴	رزم داراب با لشگر روم و گریز رومیان
۶۱۲	پادشاهی داراب
۶۱۳	رزم داراب با تازیان
۶۱۴	رفتن داراب به جنگ روم
۶۲۰	پادشاهی دارای داراب چهارده سال بود
۶۲۲	یورش اسکندر به ایران
۶۲۷	رزم نخست اسکندر و دارا
۶۲۸	دو دیگر نبرد اسکندر با دارا
۶۳۰	سدیگر نبرد اسکندر با دارا
۶۳۷	اندرز کردن دارا اسکندر را
۶۴۳	فهرست نام‌های این دفتر

نبرد پهلوانان*
*
سگالش افراسیاب
با
سران توران

دل شاه ترکان ^۱ چنان کہم شنود	همیشه بہ رنج، از پی آ ز بود
ازان پس کہ برگشت زان رزمگاہ	کہ رستم براو کرد گیتی سیاہ ^۲
بشد تازنان تا بہ خلیج رسید	بہ ننگ از کیان شد سرش ناپدید ^۳
بکاخ اندر آمد پر آزار دل	ابا کاردانان ہشیار دل
چو پیران و گرسیوز رهنمون	قراخان و چون شیدہ و گرسیون ^۴
بر ایشان ہمہ داستان برگشاد	گذشتہ سخن ہا ہمہ کرد یاد
کہ: «تا برنہادم بشاہی کلاہ	مرا گشت، خورشید و تابندہ ماہ ^۵
مرا بود بر مہتران دسترس	عنان مرا، برنتابید کس
ز ہنگام رزم منوچہر باز؛	نبد دست ایران بتوران دراز
شیخون کند تادر خان من	از ایران بیازند بر جان من ^۵
دلاور شد آن مردم نادلیر	گوزن اندر آمد ببالین شیر

* - در برخی از نمونه‌ها چون شاهنامه بنداری، از نبرد یازده پهلوان یاد شده است و برخی از دوازده رخ، اما نگارنده نام را بہ نبرد پهلوانان برگرداند، و خوانندہ آگاہ، بہنگام خواندن رویدادہای نبرد، خود بدین داوری خواہد رسیدن کہ نبرد یازده پهلوان نبرد و دوازده رخ نامی درست نیست و همانا نبرد پهلوانان، زیندہ این داستان است.

۱ - در ہمہ نمونه‌ها چنین آمدہ است، و از آفتاب روشنتر است کہ آنزمان هنوز ترکان در گسترہ آسیا پدیدار نشدہ بودند و افراسیاب و تورانیان نیز ترک نبودند، و از نژاد فریدون بودند، پس می‌باید کہ این واژہ «توران» بودہ باشد، اما بر لت دویم نیز انگشت می‌توان نہادن، زیرا کہ فردوسی ہموارہ داستان را ترجمہ کردہ و بجزاز دو سہ نکتہ کہ در پیشگفتار آوردہ ام، از خود سخنی نیاوردہ است. کاری را کہ افراسیاب نیز فرمان می‌دہد، نشاید از روی آ ز بشمار آوردن. کہ از «کین» و «خشم» است. می‌توان گمان بردن کہ اینجا یک یا دو رخ از شاهنامہ فروافتادہ باشد کہ پس از آگاہی افراسیاب از گریختن بیژن «بکاخ اندر آمد...» در آیندہ نیز چنین آمدہ است کہ «ز بیژن، بدانگونہ، دل؛ تنگ داشت». ۲ - داستان آن رزمگاہ افزودہ بود.

۳ - یک: ہیچگاہ در داستان نیامدہ است کہ پایتخت افراسیاب خلیج بودہ باشد. ۵: لت دویم نیز دوبارہ گویی سخن افراسیاب است بگرسیوز برای پیام ہمیزہ در افزودہ‌ها: بتنگ از کیان، پست کردی سرم / بخاک اندر انداختی افرسم. اما افراسیاب از کیان نبود.

۴ - چو... نادرست است، نام گرسیون ہم ہیچگاہ در شاهنامہ بازگو نشدہ است.

○ - خورشید و ماہ؛ برای من می‌گشتند؛ شب و روز و ماہ و سال بکام من بود.

۵ - «کند» در لت نخست، با «بیازند» در لت دویم ہمخوان نیست.

<p>بدان بی‌نیازی شد از خواسته^۱ همه رزم‌جویان سازنده کار^۲ ز گردان جنگی برآورده سر^۳ سپر دم ترا راه خوارزم ساز^۴ همیشه کمرسته رزم باش^۵ بفرمود تا کرد پیران گزین^۶ ممان تخت و مه بخت سالار نو^۷ سخن جز به جنگ و به کینه مگوی^۸ آبر هر دوان کرده باشد ستم^۹ یکی پیر و باهوش و دیگر جوان^{۱۰} به آرام پیر و جوان بر شتاب^{۱۱} خروشان بکردار غرنده میخ^{۱۲} که: «آمد ز توران، به ایران؛ سپاه ز کینه نیابد شب و روز، خواب ز هرسو فرستاد، لشکر، بجنگ که تابد مگر، سوی ایران عنان^{۱۳} به جیهون همی کرد خواهد گذار^{۱۴} ز جیهون به گردون برآرند گرد^{۱۵} ز بانگ تیره نیابند خواب^{۱۶}</p>	<p>چو لشگر سراسر شد آراسته ز گردان گزین کرد پنجه هزار به شیده که بودش نبرده پسر بدو گفت ک: «ین لشکر سرفراز نگهبان آن مرز خوارزم باش دگر پنجه از نامداران چین بدو گفت: «تا شهر ایران برو در آشتی هیچ گونه مجوی کسی کاو برد آب و آتش بهم دو پرمایه بیدار و دو پهلوان برفتند با پند افراسیاب ابا ترگ ز زین و گویال و تیغ پس آگاهی آمد به پیروز شاه جفایشه بدگوهر افراسیاب برآورد خواهد همی سر ز ننگ همی زهر ساید به نوک سنان سواران جنگی چو سبید هزار سپاهی که هنگام ننگ و نبرد دلیران به درگاه افراسیاب</p>	<p>۱۷۴۴۰ ۱۷۴۴۵ ۱۷۴۵۰ ۱۷۴۵۵</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱ - «بدان بی‌نیازی» در لغت دوم نادرست است: «بی‌نیاز شد».

۳ - «شیده» «داده»، یا «سپرد» می‌باید! ۴ - دنباله گفتار.

۵ - در رج پیشین ره بسوی خوارزم «برای نبرده» می‌نماید، و در این رج «نگهبانی» خوارزم می‌آید که نادرست است. (آن) مرز خوارزم نیز نادرست است.

۶ - یک: نامداران چین پنجاه هزار کس نتوانند بود. ۷: اما اگر سپاه چین را خواهد گفتن، سپاه چین خود فرمانده دارد، که هیچگاه آنرا به پیران و نمی‌نهد!

۷ - شهر ایران همان ایران‌شهر و کشور ایران است، و تا شهر ایران برو، تا کنار مرز آنرا میرساند نه پایتخت آنرا که در آنزمان در آذربایجان بوده است. ۸ - «در» آشتی «جستی» نیست، «کویدنی» است.

۹ - آب و آتش را «بر هم ریختن» درست است نه بردن! ۱۰ - دنباله گفتار.

۱۱ - با پند افراسیاب نادرست است: «فرمان افراسیاب». افزاینده بجای «با درنگ» آرام آورده، و به آرام نشان از آرامش نمی‌دهد و آرامگاه را می‌نماید «پرشتاب» نیز نادرست است: «با شتاب».

۱۲ - ترگ زین در جنگ کاربرد ندارد. ۱۳ - سپاه بسوی ایران روان کرده است و «تابد مگر عنان» نابجا است.

۱۴ - چو سبید هزار نادرست است، بیشتر از یکسدهزار سوار نام برده شد. ۱۵ - یک سپاه نبود، و از دو سپاه نام برده شده بود.

۱۶ - دلیران از درگاه افراسیاب بسوی ایران روان شده بودند.

تو گویی برآید همی دل ز جای ^۱	ز آوای شیپور و زخم درای	
هژبر دلاور نیاید به راه ^۲	گر آید به ایران بجنگ آن سپاه	
سپاهی فرستاد با او نه خرد ^۳	سر مرز توران به پیران سپرد	
کمرسته رفت از در کارزار ^۴	سوی مرز خوارزم پنجه هزار	۱۷۴۶۰
کز آتش ستاند به شمشیر دل ^۵	سپهدارشان شیده شیردل	
که با جنگ ایشان شود کوه پست ^۶	سپاهی بکردار پیلان مست	
پر اندیشه بنشست شاه جهان ^۷	چو بشنید گفتار کارآگهان	
من ایدون شنیده‌ستم از موبدان ^۸	به کارآگهان گفت ک: «ای بخردان	
ز خورشید ایرانش آید گزند ^۹	که چون ماه ترکان برآید بلند	۱۷۴۶۵
ز سوراخ پیچان شود سوی چوب ^{۱۰}	سپه مار کاو را سرآید بکوب	
بگردد بر او پادشاهی و بخت ^{۱۱}	چو خسرو به بیداد کارد درخت	
شنیده سخن پیش ایشان براند ^{۱۲}	همه موبدان را بر خویش خواند	
بزرگان و فرزانه و رزم‌ساز ^{۱۳}	نشستند با شاه ایران به راز	
چو شیدوش و فرهاد و رهام نیو ^{۱۴}	چو دوستان سام و چو گودرز و گیو	۱۷۴۷۰
فریبرز و شاپور شیر دمان ^{۱۵}	چو توس و چورستم یل پهلوان	
چو گرگین و چون زنگه و گزدهم ^{۱۶}	دگر بیژن گیو با گستم	
که بودند شاه جهان را رمه ^{۱۷}	جز این نامداران لشکر همه	
که «توران همی رزم جویند و گاه ^{۱۸}	ابا پهلوانان چنین گفت شاه	
بباید پس بیچید ما را بجنگ ^{۱۹}	چو دشمن سپه کرد و شد تیزچنگ	۱۷۴۷۵

- ۱ - همچین ...
- ۲ - پیدا است که شیر نر از گذر سپاه میگریزد!
- ۳ - سر مرز توران را «را» باید و «سپاه نه خرد» سخن زبند‌های نیست.
- ۴ - رفت نادرست است: «آمده»، چون ایرانیان از اینسوی می‌نگرند.
- ۵ - آتش را «دل» نیست و کنش «ستاند» ویژه زمان گذشته نیست، و این داستان در گذشته رخ نموده است.
- ۶ - نیز کنش شود که می‌بایستی بگونه «میشد» می‌آمد.
- ۷ - دنباله گفتار.
- ۸ - کارآگهان را خویشکاری آنست که آگاهی آورند، و شاه با آنان بسگالش نمی‌نشست.
- ۹ - تورانیان ترک نبوده‌اند.
- ۱۰ - لت نخست ناهموار است کاو را سر آید... ما را، که سر آید، چه روی باشد؟ لت دویم، نیز چنین است. مار خود بسوی چوب می‌آید؟ و نه چنین است!
- ۱۱ - کاشتن درخت همواره، «داده» است و بیداد نیست.
- ۱۲ - سگالش درباره جنگ تنها با موبدان نبوده است که با پهلوانان نیز سگالش می‌رفت.
- ۱۳ - نشستند براز نادرست است: «بسگالش نشستند».
- ۱۴ - چو... نادرست است.
- ۱۵ - همچین.
- ۱۶ - نیز...
- ۱۷ - جزین نادرست است، جز آنان... «بجزاز آنان».
- ۱۸ - دنباله سخن.
- ۱۹ - سپه کرد نادرست است: «سپاه فرستاد».

بفرمود تا بوق با گاودم	دمیدند و بستند روبینه‌خم ^۱
از ایوان بمیدان خرامید شاه	بیاراستند از بر پیل گاه ^۲
بزد مهره در جام بر پشت پیل	زمین را تو گفتی براندود نیل ^۳
هوا نیلگون شد زمین رنگ رنگ	دلیران لشکر بان پلنگ ^۴
به چنگ اندرون گرزو، دل پر ز کین	ز گردان چو دریای جوشان زمین ^۵
← خروشی برآمد ز درگاه شاه	که: «ای پهلوانان ایرانسپاه
کسی کاو پساید عنان و رکیب	نباید که، یابد بخانه؛ شکیب»
بفرمود کز روم و ز هندوان	سواران جنگی گزیده گوان ^۶
دلیران گگردنکش از تازیان	پس چیده جنگ شیر ژسان ^۷
کمرسته خواهند سید هزار	ز دشت سواران نیزه گزار ^۸
هر آن کاو چهل روزه را نزد شاه	نیاید نیند به سر بر کلاه ^۹
پراکند بر گرد کشور سوار	فرستاده بسا نامه شهریار ^{۱۰}
دو هفته برآمد به فرمان شاه	بجنید در پادشاهی سپاه ^{۱۱}
ز لشگر همه کشور آمد بجوش	ز گیتی برآمد سراسر خروش ^{۱۲}
بشبیگیر گاه خروش خروس	ز هر سوی برخاست آوای کوس ^{۱۳}
بزرگان هر کشوری با سپاه	نهادند سر، سوی درگاه شاه
در گنج‌های کهن باز کرد	سپه را درم دادن آغاز کرد
همه لشکر از گنج دینار شاه	به سر برنهادند گوهر کلاه ^{۱۴}

- ۱ - «در» بوق و گاودم می‌دمند، نه «باه بوق و گاودم!
- ۲ - هنوز سپاه را فرا نخوانده‌اند، چرا می‌باید که شاه بمیدان «بخرامد».
- ۳ - یک: همچنین... دو: تو گفتی... سه: چرا از زدن مهره زمین نیل رنگ می‌شود؟
- ۴ - و هوا نیز... و زمین نیلگون رنگ رنگ می‌گردد؟
- ۵ - بچنگ چه کس؟ از پس چندین گفتار، تازه در رج پسین، سپاهیان را از کشور فرا می‌خوانند.
- ۶ - افزاینده چو از چین برای افراسیاب سپاه خواسته‌بود از روم و هند نیز برای ایران سپاه می‌خواهد، اما «روم» را باید در برابر «هند» آوردن نه هندوان! ۷ - پیوند ندارد. «باه، یا او».
- ۸ - مگر در آن زمان سید هزار سپاهی در تازیستان پیدا می‌شد؟ سپاهیان تازی چون به‌مراه اسلام بایران آمدند هشت هزار تن بودند.
- ۹ - افزاینده چینیان را بدو هفته بتوران رساند، و تازیان را چهل‌روزه بایران کشاند!
- ۱۰ - لت نخست پراکنده است: «سواران پراکنده در کشور» لت دوم نیز بی‌پیوند است و پایان ندارد.
- ۱۱ - دیگر بار پشیمان گردید، و ایرانیان را بدو هفته بدرگاه شاه رسانید. اکنون می‌باید سنجیدن که از بلوچستان و فرغانه، سپاهیان چگونه توانند، در چنین زمان خود را به آذربایجان رساندن؟! ۱۲ - گرد آمدن لشگریان در رج دوم پس‌ازاین می‌آید.
- ۱۳ - این رج میان رج‌های پیشین و پسین جدایی می‌افکند.
- ۱۴ - چنین نیست و همه لشگر (یان) کلاه از گوهر نتوانند بر سر نهادن! گزافه از این سخت‌تر نمی‌شود... «گوهر کلاه» نیز نادرست است: «کلاه آراسته بگوهر».

به برگستوان و به جوشن چو کوه	شدند انجمن لشکری هم گروه ^۱
چو شد کار لشکر همه ساخته	از ایشان دل شاه پرداخته ^۲
نخستین از آن لشگر نامدار	سواران شمشیرزن سی هزار ^۳
گزین کرد خسرو برستم سپرد	بدو گفت ک: «ای نامبردار گرد
ره سیستان گیر و برکش پگاه	به هندوستان اندر آور سپاه ^۴
ز غزنین برو تا به راه برین	چو گردد ترا تاج و تخت و نگین ^۵
چو آن پادشاهی شود یکسره	به آبخور آید پلنگ و بره ^۶
فرامرز را ده کلاه و نگین	کسی کاو بخواهد ز لشگر گزین ^۷
بزن کوس روین و شیور و نای	به کشمیر و کابل فزون زین میای ^۸
که ما را سر از جنگ افراسیاب	نیابد همی خورد و آرام و خواب ^۹
الانان و غزدر بلهراسپ داد	بدو گفت ک: «ای گرد خسرو نژاد ^{۱۰}
برو با سپاهی بگردار کوه	گزین کن ز گردان لشگر گروه ^{۱۱}
سواران شایسته کارزار	ببر تا بر آری ز دشمن دمار ^{۱۲}
به اشکش بفرمود تا سی هزار	دمنده هژیران نیزه گزار ^{۱۳}
برد سوی خوارزم و کوس بزرگ	سپاهی بگردار درنده گرگ ^{۱۴}

- ۱ - دنباله گفتار. ۲ - از ایشان نادرست است: «چون از کار لشگر پرداخت».
- ۳ - لشگر، نامدار نمی شود، در هر سپاه چند تن نامدار، شاید بودن!
- ۴ - یک: به رستم سیستانی، سپاه از مرزهای دیگر دادن، از روی خرد نیست... ۵: رستم که با سپاه سیستان به پایتخت آمده، با سپاهی دیگر بسوی سیستان می رود؟ ۶: سپاهیان ایران را که می باید به جنگ تورانیان رفتن، چرا بسوی سیستان، و دیگر شهرها (که در آینده می آید) روند؟ ۷: چهار: اندر (آور) نادرست است زیرا که رستم سپاه را «می برد» و نمی آورد.
- ۵ - یک: جایی با نام «برین» شناخته نشده است، شاهنامه فلورانس رای برین آورده است و آن نیز ناشناخته است. ۵: اگر می باید به برین رود، چرا میگوید تا «راه» برین رو! ۶: در رج پیشین سخن از سیستان و هندوستان بود و در این رج غزنین و راه برین! چهار: لت دویم بی پیوند است، افزاینده خواسته است بگوید تا «راه» برین برو، اگر در جنگ پیروز شوی تاج و تخت و نگین آنجا از آن تست.
- ۶ - یک: لت نخست سست و بی بنیاد است. اگر آنجا پادشاهی است، پیش از رفتن رستم نیز «یکسره» بوده است. ۵: «چو» در آغاز این رج با «چو» در آغاز لت دویم در رج پیش همخوان نیست.
- ۷ - سه رج پیش پادشاهی نگرفته را برستم داد، اکنون بفرامرز می بخشد.
- ۸ - یک: کوس روین نیست. شاهنامه فلورانس کوس زرین آورده است! ۵: فرمان رفتن بکشمیر و کابل نداده بود. ۶: فزون از «این» چه باشد؟ ۹ - نبرد غزنین و هندوستان و راه برین و کشمیر و کابل را چه پیوند، با جنگ افراسیاب است.
- ۱۰ - یک: اگر «غزدر» را نامی درست و راست بشمار آوریم، غزان هنوز در گستره آسیا پدیدار نشده بودند. ۵: آنگاه الان (= اران، شمال آذربایجان) را چه پیوند با جایگاه نخستین غزان است؟ ۶: فرمانروایی دوشهر را که در آن، دشمنان ایران استوارند، نمیتوان بکسی «دادن»، که می توان او را بجنگ آنان فرستادن! ۱۱ - برو و گزین کن در این رج...
- ۱۲ - با «ببر» در این رج همخوان نیست.
- ۱۳ - نیزه گزاران، تازیگان بوده اند که جنگ افزار سنگین نداشته اند، تا آنجا که در شاهنامه تازیستان «دشت سواران نیزه گزار» خوانده شده است، و ایرانیان همه گونه جنگ افزار داشته اند و نیزه گزار نبوده اند.
- ۱۴ - یک: خوارزم با کوس (پایتخت فریدون، نزدیک آمل امروزی) کنار هم نبوده اند که لشگر را بهر دو جای ببرد، تنها در شاهنامه

- زند بر در شهر خوارزم گاه
سپاه چهارم بگودرز داد ۱۷۵۱۰
که رو با بزرگان ایران بهم
زواره فریروز و فرهاد و گیو
بفرمود بستن کمرشان به جنگ
سپهدار گودرز کشوادگان
نشستند بر زین بفرمان شاه ← ۱۷۵۱۵
بگودرز فرمود پس شهریار
نگر تا نیازی به بیداد دست
کسی کاو بجنگت نبندد میان
که نپسندد از ما بدی دادگر
چو لشگر سوی مرز توران بری ۱۷۵۲۰
نگر تا نجوشی بکردار توس
جهان دیده‌ای سوی پیران فرست
به پند فراوانش بگشای گوش
بهرکار، با هرکسی داد کن
چنین گفت سالار لشگر بشاه ۱۷۵۲۵
بدانسان شوم، کهم تو فرمان دهی!
برآمد خروش از در پهلوان
به لشکرگه آمد، دمادم سپاه
به پیش سپاه اندرون پیل شست
- ابا شیده رزم‌زن، کینه‌خواه^۱
چه مایه ورا پند و اندرز داد^۲
چو گرگین و چون زنگه و گسهم^۳
گرازه سپهدار و رهام نیو^۴
سوی رزم توران شدن بیدرنگ^۵
همه پهلوانان آزادگان^۶
سپهداز گودرز، پیش سپاه
: «چو رفتی کمر بسته کارزار؛
نگردانی ایوان آباد، پست
چنان کن، کش از تو؛ نیاید زیان
سپنج است گیتی و، ما بر گذر^۷
مکن تیز دل را به آتش سری^۸
نبندی بهرکار، بر پیل، کوس
هشیوار و از یادگیران فرست^۹
بر او چادر مهربانی بپوش^{۱۰}
ز یزدان نیکی دهش یسار کن!»
که: «فرمان تو برتر از شید و ماه
تو شاه جهانداری و من رهی»
ز بانگ تیره جهان شد نوان^{۱۱}
جهان شد ز گرد سواران سپاه
جهان پست گشته ز پیلان مست^{۱۲}

→ قاهره بجای کوس؛ کوه آمده است که نادرست است. ۵: در رج پیشین سپاهیان او هزبر نامیده شدند، و اینجا گرگ خوانده می‌شوند!

- ۱ - چه کس زند؟ لت دویم را نیز بیوند درست با لت نخست نیست.
- ۲ - اندرز (= وصیت) است، و از آنجا که پدران بهنگام درگذشتن اندرز خویش را با پند همراه میکردند، نرم‌نرم اندرز نیز بجای پند بکار گرفته شد، اما در زمان فردوسی چنین نبوده است. ۳ - چو... نادرست است با گرگین... ۴ - دنباله
- ۵ - روی سخن با گودرز بود، و بسوی بزرگان برگشت.
- ۶ - دنباله.
- ۷ - کننده (فاعل) در گفتار دادگر، گیتی، «ما»... است و نادرست است. و «ما» دوبار در یک سخن آمده است که نادرخور است.
- ۸ - آتش سری را ندانستم چه باشد! باز آنکه پند کیخسرو در رج‌های ۱۸ و ۱۷۵۱۷ آمده بود، و در رج پسین نیز می‌آید.
- ۹ - لت دویم نادرست است یادگیر چه باشد؟ ۱۰ - لت دویم نادرخور است.
- ۱۱ - سخن سست و سپاه و گودرز (= پهلوان) در رج ۱۷۵۱۵ بر زین نشسته بودند و پس چگونه خروش از در پهلوان (= گودرز) «برآمده؟ و از بانگ تیره (= تبل ریز) جهان نوان نمی‌شود.
- ۱۲ - پیل شست نادرست است: «شست پیل».

۱۷۵۳۰	آزان زنده پیلان جنگی چهار	بسیار آسته از در شهریار ^۱
	نهادند بر پشت شان تخت زر	نشستگه شاه با زب و فر ^۲
	به گودرز فرمود تا برنشست	بران تخت زراز بر پیل مست ^۳
	برانگیخت پیلان و برخاست گرد	مرآن را به نیک اختری یاد کرد ^۴
	که: «از جان پیران برآریم دود	بران سان که گرد پی پیل بود» ^۵
۱۷۵۳۵	بی آزار لشکر، بفرمان شاه	همی رفت منزل بمنزل؛ براه

رسیدن گودرز کشاور با سپاه ایران

به نزدیکی
ریبند

۱۷۵۴۰	چو گودرز نزدیک ریبند رسید	سران را ز لشکر همه برگزید؛
	هزاران دلیران خنجرگزار	ز گردان لشگر دلاورسوار ^۶
	از ایرانیان نامور ده سوار	سخنگوی و اندرخور کارزار
	سپهدار، پس، گیو را پیش خواند	همه گفته شاه، با او براند
	بدو گفت ک: «ای پور سالار سر	برافراخته سر ز بسیار سر ^۷
	گزین کردم اندر خورت لشکری	که هستند سالار هر کشوری*
	بدان، تا بنزدیک پیران شوی	بگویی و گفتار او بشنوی
	بگویی به پیران که: «من با سپاه	به ریبند رسیدم بفرمان شاه
	شناسی تو گفتار و کردار خویش	بی آزاری و رنج و تیمار خویش ^۸

۱ - شهریار بمیدان جنگ نمی رفت که از برایش پیل بیاریند.
 ۲ - «آن» تخت زر کدام تخت باشد؟ در رج پیشین که از چهار تخت یاد شده بود.
 ۳ - کشتن پیران! باز آنکه، پس از این، پند گودرز بگیو در برابر این سخن می ایستد.
 ۴ - سخن سست است.
 ۵ - این سخن، از دیدگاه دستوری؛ درست نمی نماید، نمونه های دیگر چنین اند:
 س، ل، ۲، س، ۲ (نیز ق، ۲، لی، ل، ۳، و، ب) کشوری؛ ل (نیز لن، پ، لن، ۲): که هستند سالار هر کشوری؛ ق (نیز آ) که سالار شایند هر (آ: بر) کشوری. ف: که شایند سالار هر مهنتری. (خالقی مطلق ۱۲-۴). بنداری در ترجمه^۳ رج پیش چنین آورده است: «أرسل ولده جیواً إلی پیران مع عشرة من امراء ایران» از بررسی همه این گونه ها چنین می نماید که ده مرد از فرمانروایان و بزرگان ایران، به همراه گیو بسوی پیران می روند، و سخن درست چنین می نماید: «که شاهند، هر یک، آبر کشوری».
 ۶ - این سخن بر هر کس پیدا است و گفتن ندارد.

۲ - و بر پشت آنها تخت شاهی نهند!

۴ - نیک اختری برای...

۶ - سخن پایان ندارد.

● - برای آنکه.

۱۷۵۴۵	همه شهر توران، بدی را میان فریدون فرخ که با داغ و درد پراز درد ایران پراز داغ شاه ز توران تو تنها ازان انجمن دروغ است بر تو همی، نام مهر*
۱۷۵۵۰	همانست کآن شاه آزر مجوی از آن، کاو، بکار سیاوخش رد؛ ببند منش دستگاه است نیز گناهی که تا این زمان کرده‌ای همی شاه، بگذارد از تو؛ همه
۱۷۵۵۵	نباید که بر دست ما بر، تباہ دگر، کز پی جنگ افراسیاب بزرگان ایران و فرزند من سخن هرچه دانی بدیشان بگوی اگر راست باشد دلت با زبان
۱۷۵۶۰	بر و بوم و خویشانت آباد گشت وراز تو پدیدار آید گناه نجویم بر این کینه آرام و خواب کزو شاه ما را به کین خواستن مگر پند من سرسر بشنوی
۱۷۵۶۵	نخستین کسی کاو پی افکند کین
	ببستند با نامدار کین ^۱ ز گیتی بشد دیده پر آب زرد ^۲ که با سوک ایرج نتاید ماه ^۳ شناسی به مهر و وفا، خورشتن ^۴ نبینم به دلت اندر، آرام مهر مرا گفت با او همه نرم گوی؛ نیفکند یک روز بنیاد بد! ز خون پدر بیگناه است نیز ^۵ ز شاهان گیتی که آزرده‌ای؛ بدی، نیکی انگارد از تو همه شوی برگزیده فراوان گناه ^۶ زمانه همی بر تو گیرد شتاب ^۷ بخوانند بر تو، همه پند من از ایشان، همیدون؛ سخن بازجوی! گذشتی ز تیمار و رستی بجان ز تیغ منت گردن آزاد گشت ^۸ نماند بتو مهر و تخت و کلاه! ^۹ من و گرز و میدان افراسیاب ^{۱۰} نباید بسی لشگر آراستن ^{۱۱} بگفتار هشیار من بگروی ^{۱۲} به خون ریختن برنوشت آستین ^{۱۳}

۱ - یک: همه تورانیان چنین نکردند، و تورانیان دوستدار ایرج بودند، ۵: نامدار کین نادرست است زیرا که همه کین نامدار بوده‌اند. سه: ایرج، از کیانیان نبود، و زنجیره کین از کیقباد آغاز می‌شود. ۲ - سخن پایان ندارد.

۳ - نتاید ماه، چه باشد؟

۴ - نه چنین است و بسا از تورانیان مهر ایران را داشته‌اند، و این گفتارها درست، رودروی رج پسین می‌ایستد * - مهر: پیمان، راستی، و کیش مهر.

۵ - آزر (احترام) شاید گفتن، اما دستگاه نشاید، زیرا که او در توران می‌زید، و دستگاهش در همان توران است.

۶ - برگزیده فراوان گناه نادرست است: «برای گنا(هان) فراوانت درگذشته». ۷ - «کز پی» نادرست «برای جنگ...»

۸ - گشت نادرست است: «شوند»، یا «گردند». ۹ - پدیدار آید نادرست است: «پدیدار گردد» یا «پدید آید».

۱۰ - لت دویم از سخنان رستم است، و خود، افراسیاب در میدان نبرد آینده نبوده‌است.

۱۱ - یک: از او شاه ما را نادرست است: «که شاه ما، برای کین خواستن از او». ۵: لت دویم بی‌پیوند است.

۱۲ - گفتار، «هشیار» نمی‌شود. ۱۳ - سخن شاهنامه است درباره تور.

جهانی به بیداد بر کرد پست ^۱	به خون سیاوخش یازید دست	
ببندی فرستی به نزدیک من ^۲	بسان سگانش ازان انجمن	
چه‌شان سرستاند چه بخشد کلاه ^۳	بدان تا فرستم به نزدیک شاه	
که شیر ژبان آورد پیش گرگ ^۴	تو نشیدی آن داستان بزرگ	
زمانه بجز خاک جایش نساخت ^۵	که هر کاو به خون کیان دست آخت	۱۷۵۷۰
همه دشمن جان تاریک تست ^۶	دگر هرچه از گنج نزدیک تست	
ز دیبا و دینار و ز افسران ^۷	ز اسپان پرمایه و گوهران	
ز خفتان و ز خنجر هندوان ^۸	ز ترگ و ز شمشیر و برگستوان	
فرستی به نزدیک ما سرسر ^۹	همه آلت لشگر و سیم و زر	
فراز آوریدی ز دست بدی ^{۱۰}	به بیداد کمز مردمان بستدی	۱۷۵۷۵
ازین در کنی زود درمان خویش ^{۱۱}	بدان باز خری مگر جان خویش	
فرستم به نزدیک شاه جهان ^{۱۲}	چه اندر خور شهریارست ازان	
به جای مکافات کرده گناه ^{۱۳}	ببخشیم دیگر همه بر سپاه	
نگهبان گاه و نگین ترا ^{۱۴}	اُ دیگر که پور گزین ترا	
که هزمان برآرند گردن به ماه ^{۱۵}	برادرت هر دو سران سپاه	۱۷۵۸۰
گروگان فرستی به نزدیک من ^{۱۶}	چو هر سه بدین نامدار انجمن	
برآرد درخت وفا بار تو ^{۱۷}	بدان تا شوم ایمن از کار تو	
یکی راه جویی به نزدیک شاه ^{۱۸}	تو نیز آنگهی برگزینی دو راه	
بدان سایه مهر او بغوی ^{۱۹}	ابا دودمان نزد خسرو شوی	

۱ - دنباله سخن. ۲ - دنباله سخن.

۳ - یک: نخستین کسی را... «شان» نمی‌باید «ش» می‌باشد. ۵: «چه‌شان» آمیزه نادرستی است و همانند ندارد.

۴ - یک: داستان (= مثل) را بزرگ و کوچک نیست. ۵: آوژد، نادرست است، و بزمان روان (حال) می‌پیوندد. داستان زدنی است، آوردنی نیست.

۵ - یک: گزافه ناهموار که شیر و گرگ کیان را نمی‌شناسند. ۵: زمانه همه را در خاک «جای می‌دهد». سه: جایش ساخت نادرست است: «جایش نداد». ۶ - یک: لت دویم را بالت نخست پیوند درست نیست. ۵: از گنج سیاوخش چیزی بدست پیران نرسیده بود.

۷ - یک: اسپان زمان سیاوخش تا آنزمان همگی مرده بودند... ۵: و در دست پیران نیز نبودند. سه: دیا و دینار را افسر می‌باید نه «افسران». ۸ - در یوزه گری افزاینده. ۹ - دنباله.

۱۰ - یک: پیران از مردمان سپاهیان ایران چیزی نستانده بود. ۵: که می‌باید در آغاز سخن آید: «که بیداد از مردمان».

۱۱ - «خری» نادرست است. ۱۲ - چه نادرست است: «آنچه».

۱۳ - یک: بجای مکافات گناه نادرست است: «بجای گناه انجام پذیرفته»، یا «بمکافات گناه». ۵: پیران را در خون سیاوخش گناهی نبود.

۱۴ - پور ترا نادرست است: «پسرت راه». ۱۵ - یک: برادرت نادرست است: «بردرانت راه». ۵: هزمان نادرست است.

۱۶ - چو هر سه نادرست است: «چون هر سه راه».

۱۷ - یک: «بدان» در آغاز سخن پیوندی درست برای «چو» در رج پیشین نیست: «چون هر سه را فرستی، از کار تو ایمن شوم». ۵: لت دویم نیز در هم است: «درخت وفای تو».

۱۸ - آنگهی نادرست است. ۱۹ - دنباله گفتار.

<p>۱ به خورشید تابان برآرد سرا^۱ ۲ کزو هیچ ناید جز از بهتری^۲ ۳ نیینی شب تیره اورا به خواب^۳ ۴ نخواهی که آیی به ایران سزد^۴ ۵ ببر تخت ساج و برافراز تاج^۵ ۶ بکش لشگر و جنگ ما را میای^۶ ۷ مرا زور شیر است و چنگ پلنگ^۷ ۸ کمان من ابر است و بارانش زهر^۸ ۹ گرت هست با شیر دزنده پای^۹ ۱۰ گنهکار پیدا شد از بی‌گناه^{۱۰} ۱۱ به فرجام کارت پشیمان شوی^{۱۱} ۱۲ که تیغ زمانه سرت را درود^{۱۲} ۱۳ که: «برخوان به پیران همه دربه‌در»^{۱۳}</p>	<p>۱۷۵۸۵ کنم با تو پیمان که خسرو ترا ز مهر دل او تو آگه‌تری بشویی دل از مهر افراسیاب گراز شاه ترکان بترسی ز بد بپرداز توران و بنشین به چاج ورت سوی افراسیاب است رای ۱۷۵۹۰ اگر تو خواهی بسیجید جنگ به ترکان نمانم من از تخت بهر بسیجیده جنگ خیز اندرآی چو صف برکشند از دو رویه سپاه ۱۷۵۹۵ گرین گفته‌های مرا نشنوی پشیمانی آنگه ندادرت سود بگفت این سخن پهلوان با پسر</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

*

<p>گرفته بیاد آن سخن‌های تلخ بران سان که گودرز فرموده بود برفت از در بلخ تا و سه گرد^{۱۴} که دیهم ایران همی جست و گاه^{۱۵} سپهدار پیران، مر او را بدید ابا و بزرگان سپهدار نیو^{۱۶}</p>	<p>← ز پیش پدر، گیو؛ شد تا به بلخ فرود آمد و کس فرستاد زود ۱۷۶۰۰ همان شب سپاه اندر آورد گرد که پیران بدان شهر بُد با سپاه فرستاده چون، سوی پیران رسید بگفتند ک: «آمد سوی بلخ گیو»</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

- ۱ - سرا نادرست است.
- ۲ - دنباله گفتار.
- ۳ - شگفتا که افزاینده به خواب او نیز اندر می‌شود، و فرمان چگونه خواب دیدن می‌دهد!
- ۴ - لت دویم را بالت نخست پیوند نیست.
- ۵ - چون بر شهر چاج نشیند، آن نیز از مرز ایران است و با آنچه که پیشتر گفته شد یکی است.
- ۶ - سخن کودکانه... اگر رای بسوی افراسیاب دارد که بایستی پای بفشارد، و با ایرانیان بجنگد!
- ۷ - «بسیجیدن خواهی» درست است. مگر چنگ شیر ناتوان است که برای چنگ پلنگ آورند!
- ۸ - تورانیان ترک نبودند.
- ۹ - «بسیجیدن» دوباره آمد، و از «شیر» نیز دوباره یاد شد.
- ۱۰ - پیدا شد نادرست است. شاهنامه قاهره «شوده» آورده است که آهنگ سخن را در هم میریزد: «گنهکار پیدا شود از بیگناه».
- ۱۱ - بفرجام کارت نادرست است: «بفرجام از کار خود».
- ۱۲ - «درود» در لت دویم نادرخور است: «بدرود».
- ۱۳ - «بگفت» در این رج نابجا است، زیرا که در گفتار درست پسین بگویی، آمده بود: «بگویی به پیران که من با سپاه...».
- ۱۴ - افزاینده ناآگاه، بیازی سخن میگوید. زیرا که از بلخ تا و سه گرد بیست روزه راه بوده است. آنگاه چگونه با سپاه می‌توان این راه دراز را یکشنبه پیمودن؟
- ۱۵ - دیهم هنوز در جهان پدید نیامده بود.
- ۱۶ - پس از دیدار فرستاده با پیران، او را از آمدن گیو آگاه میکنند؟

شد از سم اسپان زمین آبنوس ^۱	چو بشنید پیران برافراخت کوس	
فراز آمد اندرخور کارزار ^۲	ده و دو هزارش ز لشگر سوار	۱۷۶۰۵
برفت و جهاندیدگان را بخواند ^۳	ازشان دو بهره هم آنجا بماند	
به گرد لب آب لشگر کشید ^۴	بیامد چو نزدیک جیهون رسید	
چو با گویو گودرز دیدار کرد؛ ^۵	به جیهون بر از نیزه دیوار کرد	
بدان، تا نباشد، به بیداد؛ جنگ	دو هفته شد اندر سخنشان درنگ	
گنهکاری آمد ز ترکان پدید ^۶	ز هرگونه گفتند و پیران شنید	۱۷۶۱۰
بر ایشان بگفتار بشتافتند	بزرگان ایران زمان یافتند	
نوندی بنزدیک افراسیاب	برافکند پیران هم اندر شتاب	
نهاد از بر تخت گردان کلاه ^۷	که: «گودرز کثوادگان با سپاه	
گوزین پور او مهترانجمن ^۸	فرستاده آمد بنزدیک من	
بپیمان روانم گروگان تست ^۹	مرا گوش و دل سوی فرمان تست	۱۷۶۱۵
سپاهی ز جنگ آوران برگزید	سخن چون بسالار توران رسید	
ز گردان شمشیرزن سی هزار	فرستاد نزدیک پیران سوار	
از ایشان بپرداز، روی زمین	بدو گفت: «بردار، شمشیر کین	
نه فرهاد و گرگین نه رهام نیو ^{۱۰}	نه گودرز باید که ماند نه گویو	
همی گاه ایران کنند آرزوی ^{۱۱}	که بر ما سپاه آمد از چار سوی	۱۷۶۲۰
نجویم به خون ریختن بر درنگ ^{۱۲}	جفایشه گشتم ازین پس به جنگ	
برآرم ز کیخسرو این بار گرد ^{۱۳}	به رای هشیوار و مردان مرد	
به خون تشنه هریک بکردار گرگ	چو پیران بدید آن سپاه بزرگ	

- ۱ - یک: کوس برافراختنی نیست، دو: شبانه از سم اسپان زمین آبنوس نمی شود.
- ۲ - پیران بر پایه افزوده‌ها با پنجاه هزار سوار بجنگ آمده بود! ده و دو هزار(ش) نادرست است: «فراز آمد(ش)»، و آن نیز نادرست است زیرا سرداری که با پنجاه هزار سوار از توران جنجیده است، خود همراه سوارانش است، و سواران بر او فراز نمی توانند آمدن.
- ۳ - دو بهره از چند بهره؟ لت دویم را نیز بالت نخست پیوند نیست.
- ۴ - گرد لب آب نادرست است: یا «گرد روده»، یا «لب روده».
- ۵ - دوباره از دیدار پیران و گویو سخن می رود.. و برای دیدار با فرستاده، دیوار نیزه‌ای نمی باید.
- ۶ - یک: تورانیان ترک نبوده اند. دو: در رج پسین، این گفتار درست می آید.
- ۷ - لت دویم نادرخور است. تخت گردان چگونه تختی است؟ و کلاه را روی تخت نمی نهند.
- ۸ - «گویو» مهترانجمن ایران نبوده است، که گودرز مهترانجمن مهستان ایران بود.
- ۹ - دنباله گفتار.
- ۱۰ - نام بردن از چند پهلوان نادرست است، می بایستی گفتن که پهلوانان یا سپاهیان ایران را از میان بردار.
- ۱۱ - سپاهسانی که گاه آرزوی تخت ایران را کنند نمیتوانند دوستدار توران بوده باشند، زیرا که تورانیان نیز چنین آرزو میکنند!
- ۱۲ - افراسیاب را بجزاز چند گاه که با سیاوخش پیمان بست و مهر ورزید، همواره خوی، «جفا پیشگی» بود. افزایش این واژه را از سخن رج چهارم پسین برگرفته است.
- ۱۳ - رای «آهنگ» و اندیشه است و هشیار (هشیوار) نمی شود.

- برآشفت ازان پس که نیرو گرفت
جفا^۱ پیشه گشت آن دل نیکخوی
به گیو آنزمان گفت: «برخیز و رو
بگویش که: از من تو چیزی مجوی
یکی آنکه از نامدار گوان
دیگر که گفتمی سلیح و سپاه
برادر که روشن جهان من است
همی گویی از خویشان دور کن
مرا مرگ بهتر از آن زندگی
یکی داستان زد بر این بر، پلنگ
«بنام ار بریزی مرا» گفت: «خون
دو دیگر که پیغام شاه آمده است
چو پاسخ چنین یافت برگشت گیو
- ۱۷۶۲۵
- ۱۷۶۳۰
- ۱۷۶۳۵
- هنرها بشست از دل آهو گرفت^۱
پر اندیشه شد، رزم کرد آرزوی
سوی پهلوان سپه باز شو
که فرزندگان، آن، نبینند روی!
گروگان همی خواهی این کی توان^۲
گرانمایه اسپان و تخت و کلاه^۳
گزیده پسر پهلوان من است^۴
ز بخرد، چنین خام باشد سخن^۵
که سالار باشم کنم بندگی
چو با شیر جنگاورش، خاست؛ جنگ
به از زندگانی بنگ اندرون!^۶
بفرمان جنگم، سپاه آمده است^۷
ابا لشگری نامبردار و نیو^۸

*

- سپهدار، چون گیو برگشت از اوی
دمان از پس گیو، پیران، دلیر
بیامد، چو پیش کنابد رسید
چو گیو اندر آمد به پیش پدر
به گودرز گفت: «اندر آور سپاه
که او را همی آشتی رای نیست
ز هرگونه با او سخن راندم
چو آمد پدیدار از ایشان گناه
که گودرز و گیو اندر آمد به جنگ
سپاه آمد از نزد افراسیاب
- ۱۷۶۴۰
- ۱۷۶۴۵
- خروشان سوی جنگ بنهاد روی
سپه را همی رانند، برسان شیر^۱
بر آن دامن کوه لشکر کشید
همی* گفت پاسخ، همه؛ دربه در
بجایی که سازی همی رزمگاه
بدلش اندرون، داد را جای نیست
همه هرچه گفتمی بر او خواندم
هیونی برافکند نزدیک شاه
سپه باید ایسدر مرا بی درنگ^۲
چو ما بازگشتیم، بگذاشت آب^۳

○ - «ستم» درست تر می نماید.

۳ - سخن پایان ندارد.

۴ - یک: افزاینده دو برادر از پیران خواسته بود نه یک برادر. دو: روشن جهان نیز نادرخور است. سه: لت دویم رانیز بالت نخست پیوند

نیست. ۵ - دنباله گفتار. ۶ - لت دویم هموار نیست.

۷ - گیو با ده تن رفته بود نه بالشگر. ۸ - بازگویی رج پیشین است.

* در همه نمونه ها «همی گفت» آمده است و درست چنین می نماید: «بدو گفت».

۹ - گودرز و گیو را «آمدند» باید، نه «آمده!» ● - از آب (جیهون) گذشت.

۱	چه گودرز توران سپه را بدید	که برسان دریا زمین بردمید ^۱
	درفش از درفش و گروه از گروه	گسسته نشد شب برآمد ز کوه ^۲
	چه شب تیره شد پیل پیش سپاه	فراز آوریدند و بستند راه ^۳
	برافروختند آتش از هر دو روی	از آواز گردان پرخاشجوی ^۴
۱۷۶۷۰	جهان سرسر گفתי آهرمن است	به دامن برآز آستی دشمن است ^۵
	ز بانگ تییره به سنگ اندرون	بدرزد دل اندر شب قیرگون ^۶
	سپیده برآمد ز کوه سپاه	سپهدار ایران به پیش سپاه ^۷
	به آسوده اسپ اندر آورد پای	یلانرا به هر سو همی ساخت جای ^۸
	سپه را سوی میمنه کوه بود	ز جنگ دلیران بی‌اندوه بود ^۹
۱۷۶۷۵	سوی میسره رود و آب روان	چنان درخور آمد، چو تن را روان ^{۱۰}
	پیاده که اندر خور کارزار	بفرمود تا پیش روی سوار ^{۱۱}
	صفی برکشیدند نیزه‌وران	ابا گرزداران و گنداوران ^{۱۲}
	هم آیدون پیاده بسی نیزه‌دار	چه با ترکش و تیر جوشن گذار ^{۱۳}
	کمان‌ها فکنده به بازو درون	همی از جگرشان بجوشید خون ^{۱۴}
۱۷۶۸۰	پس پشت ایشان سواران جنگ	کز آتش به خنجر بردند رنگ ^{۱۵}
	پس پشت لشکر ز پیلان گروه	زمین از پی پیل گشته ستوه ^{۱۶}

۱ - سپاه توران برمی‌دمید؟ یا زمین بردمید؟

۲ - یک: چنین کار بهنگام جنبش سپاه روی می‌دهد، باز آنکه پیران، سپاه را بلشگرگاه رسانده بود. دو: در لت دویم «تا» فرو افتاده است: «تاشب برآمد».

۳ - یک: پس از تیره شدن چنین کردند؟ دو: شب، خود، تیره است، و تیره نمی‌شود. سه: فراز آوریدند نادرست است: «به پیش سپاه آوردند».

۴ - دولت را پیوند با یکدیگر نیست.

۵ - یک: از آواز مردان، جهان آهرمن! «هریمن» نمی‌شود. دو: لت دویم را بالت نخست پیوند نیست.

۶ - یک: شب هنگام تییره نمی‌زدند. دو: بدرزد در لت دویم نادرست است: «بدرزیده»، یا «می‌دزید»، بانگ تییره، «بسنگ اندرون» چه میکرد؟

۷ - سپهدار، پیش سپاه نمی‌ایستد.

۸ - آسوده اسپ نادرست است: «بر اسپ آسوده...» و مگر اسبان سپاه ایران شب را رهیمایی کرده بود؟ که سپهدار اکنون به اسپ آسوده نیاز دارد!

۹ - لت نخست نادرست است: «بال راست سپاه، پشت بکوه داشته» لت دویم نیز ناهموار است، بی‌اندوه که بود؟ کوه، یا سپاه؟

۱۰ - لت نخست بی‌پایان است... لت دویم نیز مست می‌نماید.

۱۱ - یک: لت نخست پیوند درست ندارد. دو: پیادگان پیش «روی» سواران رده نمی‌کشیدند، که پیش سپاه رده می‌کشیدند.

۱۲ - گرز را همگان داشتند، و ویژه یک گروه نبود.

۱۳ - یک: «نیزه‌دار» همان «نیزه‌ور» است. دو: نیزه‌دار را تیر و ترکش نیست.

۱۴ - بازو را، درون، نباشد.

۱۵ - «ببردند» در لت دویم نابجا است، اگر سخن را بپذیریم، کنش آن می‌بایستی «می‌بردند» بوده باشد.

۱۶ - پیلان بیشتر پیش سپاه بودند. لت دویم پیل نادرست است: «آنان».

درفش خجسته میان سپاه	ز گوهر درفشان بکردار ماه ^۱
ز پیلان زمین سرسریلگون	ز گرد سواران هوا نیلگون ^۲
درخشیدن تیغ‌های بنفش	ازان سایه کاویانی درفش ^۳
تو گفתי که اندر شب تیره چهر	ستاره همی برفشاند سپهر ^۴
بیاراست لشگر بسان بهشت	به باغ وفا سرو کینه بکشت ^۵

۱۷۶۸۵

لشگر آراستن گودرز

و

پیران

فربریز را داد پس میمنه	پس پشت لشگر حصار و بنه ^۶
گرازه سر تخمه گیوگان	زواره نگهدار تخت کیان ^۷
به یاری فربریز برخاستند	بیک روی لشگر بیاراستند ^۸
به رهام فرمود پس پهلوان	که: «ای تاج و تخت خرد را روان ^۹
برو با سواران سوی میسره	نگهدار، چنگال گرگ، از بره ^{۱۰}
بیفروز لشگرگه از فرخوش	سپه را همی دار در پرخوش ^{۱۱}
بدان آبگون خنجر نیوسوز	چو شیر زبان با یلان رزم‌توزه ^{۱۲}
برفتند یارانش با او بهم	ز گردان لشگر یکی گستم ^{۱۳}

۱۷۶۹۰

- ۱ - دنباله سخن. ۲ - افزاینده دوباره در اندیشه پیلان افتاد، اما پیلگون چگونه باشد؟
- ۳ - درفش کاویان را چندان سایه نبود. ۴ - تو گفתי... روز شده بود، و افزاینده آنرا شب گرداند!
- ۵ - باغ وفا راه کینه چگونه باشد؟ و سرو را چگونه کینه باشد؟
- ۶ - یک: پس میمنه نادرست است زیرا که آغاز کار بود. میمنه را نیز در گفتار فردوسی راه نیست. ۵: حصار از کجا پیدا شد؟ سه: بنه همواره پشت دنباله سپاه جای داشت نه پشت بال راست.
- ۷ - تاکنون هیچگاه از کسی با نام نگهدار تخت کیان یاد نشده است.
- ۸ - یک: یاری، فربریز بدآهنگ است. ۵: بیک روی لشگر، چه را بیاراستند؟
- ۹ - خرد را نه تاج است، نه تخت!
- ۱۰ - یک: میسره در سخن فردوسی نمی‌گنجد. ۵: بره را از چنگال گرگ نگهدار؟ یا چنگال گرگ را؟ سه: مگر بال راست یک سپاه که با جنگ‌افزار، بجنگ آمده‌اند، همانند بره‌اند؟
- ۱۱ - نیز تاکنون از فرّ یک پهلوان یاد نشده است. «از فرّه نیز نادرست است: «با فرّه، یا «فرّه».
- ۱۲ - پهلوان با خنجر رزم نمی‌کند، که خنجر جنگ‌افزار پایانی است که از ناچاری بدست میگیرد.
- ۱۳ - لت دویم سخت سست است و نادرخور، زیرا که گستم از پهلوانان ایران بود و شایسته نمی‌نماید که نامش پس از دیگر گمنامان آید.

۱۷۶۹۵	دگر گزدهم رزم را ناگریز	فروهل که بگذاشت از سنگ، تیر ^۱
	بفرمود تا گیو بادو هزار	برفتند بـرگستوانور سوار ^۲
	سپرد آن زمان پشت لشگر بدوی	که بد جای گردان برخاشجوی ^۳
	برفتند با گیو جنگاوران	چو گرگین و چون زنگه شاوران ^۴
	درفشی فرستاد و سبید سوار	نگهبان لشگر سوی رودبار ^۵
۱۷۷۰۰	هم ایدون فرستاد بر سوی کوه	درفشی و سبید ز گردان گروه ^۶
	← یکی دیده‌بان بر سر کوه بر	برآمد، برآورد از انبوه، سر
	شب و روز گردن برافراخته	از آن دیده گه دیده‌بان ساخته ^۷
	بجستی همی تا، ز توران سپاه؛	پی مور دیدی، نهاده به راه؛
	زدیده، خروشیدن آراستی	بگفتی و، گودرز برخاستی
۱۷۷۰۵	بدانسان بیاراست آن رزمگاه	که رزم آرزو کرد خورشید و ماه
	چو سالار، شایسته باشد بجنگ	نترسد سپاه، از دلاور نهنگ
	ازانپس بیامد بسالار گاه	که دارد سپه را ز دشمن نگاه ^۸
	درفش دلفروز بر پای کرد	سپه را به قلب اندرون جای کرد ^۹
	سران را همه خواند نزدیک خویش	پس پشت شیدوش و فرهاد پیش ^{۱۰}
۱۷۷۱۰	به دست چپش رزم دیده هجیر	سوی راست کشماره شیرگیر ^{۱۱}
	ببستند ز آهن به گردش سرای	پس پشت، پیلان جنگی بپای ^{۱۲}
	سپهدار گودرزشان در میان	درفش از برش سایه کاویان ^{۱۳}
	همی بستند از ماه و خورشید نور	نگه کرد پیران به لشگر ز دور ^{۱۴}
	بدان ساز و آن لشگر آراستن	دل از ننگ و تیمار پیراستن ^{۱۵}

- ۱ - گزدهم در آهنگام درگذشته بود، و فروهل نیز نامی بی‌نشان است.
- ۲ - در لشگرگاه، لشگریان بکجا رفتند؟ برفتند نیز نادرست است: گیو با دو هزار سوار «برفت».
- ۳ - گردان برخاشجوی را جای، پیش سپاه است، نه پشت لشگر. ۴ - چو... نادرست است.
- ۵ - رودبار که در سخنان پیشین چون تن و روان لشگر بود، سبید سوار را چه میخواست؟ ۶ - لت دویم سست است.
- ۷ - لت دویم ناهمگون است. در برخی نمونه‌ها بجای دیده‌بان دیدگه آمده که آنهم نادرست است.
- ۸ - بسالارگاه را نه شنیده‌ایم، و نه پیدا است که کجا است؟
- ۹ - یک: درفش بیشتر بر پای بود. ۵: سخن سخت بیمابه! که همه سپاه را نمیتوان در قلب سپاه جای داد. جای کرد نیز نادرست است.
- ۱۰ - یک: سران را که خود بچپ و راست فرستاده بود! چرا دوباره به پیش خواست؟ ۵: سپهسالار را نمی‌شاید که پشت یکی از جنگاوران (فرهاد) پناه گیرد. ۱۱ - کشماره نیز همچون فروهل نامی دروغین است که بجزاز اینجا هیچگاه بدان برنخورده‌ایم.
- ۱۲ - یک: سخن بی‌بنیاد که چهارکس پیرامون یک کس، برای وی سرای بشمار نمی‌روند! ۵: پیلان جنگی پیش سپاه می‌ایستاده‌اند.
- ۱۳ - یک: گفتار کودکانه که بیشتر گودرز را در سالارگاه جای داده بود! ۵: سایه کاویان پازنامی دروغین برای درفش درخشان است.
- ۱۴ - فروغ خورشید از درفش بازتاب داشت، ماه در این میان کجا بود؟ ۵: کننده (= فاعل) از گودرز به پیران گشت!
- ۱۵ - یک: نام «لشگر» دوباره آمد. ۵: لت دویم را هیچ گزارش نیست.

۱۷۷۱۵	در و دشت و کوه و بیابان سنان	عنان بافته سرسر با عنان ^۱
	سپهدار پیران غمی گشت سخت	برآشفت با تیره خورشید سخت ^۲
	ازان پس نگه کرد جای سپاه	نیامدش بر آرزو رزمگاه ^۳
	نه آوردگه دید و نه جای صف	همی برزد از خشم کف را به کف ^۴
	براین گونه کامد بایست ساخت	چو سوی یلان چنگ بایست آخت ^۵
۱۷۷۲۰	پس از نامداران افراسیاب	کسی کهش سراز کینه گیرد شتاب ^۶
	گزین کرد شمشیرزن سی هزار	که بودند شایسته کارزار ^۷
	به هومان سپرد آن زمان قلبگاه	سپاهی هزاروژن و رزمخواه ^۸
	بخواند اندریمان و اوخواست را	نهاد چپ لشگر و راست را ^۹
	چپ لشگرش را بدیشان سپرد	ابا سی هزار از دلیران گرد ^{۱۰}
۱۷۷۲۵	چو لهاک جنگی و فرشیدورد	ابا سی هزار از دلیران مرد ^{۱۱}
	گرفتند بر مینه جایگاه	جهان سرسر گشت ز آهن سیاه ^{۱۲}
	چو زنگاله گرد و کلباد را	سپهرم که بد روز فریاد را ^{۱۳}
	برفتند با نیزه و ده هزار	به پشت سواران خنجرگزار ^{۱۴}
	برون رفت روئین روئینه تن	ابا ده هزار از یلان ختن ^{۱۵}
۱۷۷۳۰	بدان، تا در آن بیشه اندر، چو شیر	کمینگه کند با یلان دلیر ^{۱۶}

- ۱ - یک: «در» خانه باشد، و در آن بیابان، خانه‌ای نبود! دو: «عنان در عنان» شاید گفتن. اما عنان در عنان بافته نادرست است، زیرا در چنان زمان، اسبان همه در هم می‌غلتنند و سپاه خودبخود تپاه می‌شود.
- ۲ - یک: غمی نادرست است. دو: خورشید، تیره نیست، بخت تیره شاید گفتن، خورشید تیره نشاید گفتن.
- ۳ - پیشتر جای سپاه را دیده بود.
- ۴ - یک: پیشتر راه برکشیده بودند، و سپاه آراسته بودند... دو: در لت دویم «کف» برای پساوا آمده است، و «همی» نابجا است: «برزد».
- ۵ - یک: گفتار چنان می‌نماید که «پیران با خود گفت» اما در سخن نیامده است. دو: لت دویم بی‌پیوند و بی‌گزارش است.
- ۶ - در لت دویم «گیرد» نابجا است: «میگرفت».
- ۷ - افراسیاب سی هزار سوار برای پیران فرستاده بود، پس چگونه از میان آنان سی هزار سوار را برگزید؟
- ۸ - از پیش، جای سرداران، پیش‌بینی می‌شد، و در «آن زمان» قلبگاه را به هومان سپردن نادرست است. لت دویم نیز که دنباله لت نخست از رج پیشین است بجا، نمی‌نماید.
- ۹ - یک: اندریمان را «راه» می‌باید. دو: اندریمان و اوخواست، که گاه بگونه «اوخواست» آمده نامهای دروغین اند. سه: لت دویم پریشان و نادرست است. «نهاد چپ لشگر» را هیچ گزارش نیست.
- ۱۰ - یک: در رج پیشین یکی از آنان «نهاد راست لشگر» بود و در این رج هردو را بیال چپ فرستاد! دو: تاکنون سی هزار شمشیرزن به هومان داده و سی هزار نیز بدین دو نام ساختگی سپرده است، باز آنکه افراسیاب (در سخنان افزوده) سی هزار سپاهی برای پیران فرستاده بود.
- ۱۱ - یک: «چو لهاک» نادرست است. دو: سی هزار دیگر بدان افزوده شد!!
- ۱۲ - دنباله سخن. ۱۳ - یک: زنگاله، نام دروغین. دو: لت دویم بی‌پیوند ندارد.
- ۱۴ - یک: ده هزار سپاهی دیگر افزوده شد! دو: سوار خنجرگزار برترین دروغ است، چرا که سوار یک: بانیزه. دو: باشمشیر. سه: باگرز می‌جنگد، و چون چاره نماند، دست بخنجر می‌برد.
- ۱۶ - لت دویم نادرخور و سست است: کمین کردن «با» یلان نادرست است. و «چو شیر» نادرست‌تر. «در آن» با «اندر» یکی است و «در

سپهدار ایران شود زو ستوه ^۱	طلایه فرستاد بر سوی کوه	
اگر جنبد از خوشتن بیش‌تر ^۲	از آن رزمگه پی نهد پیش‌تر	
پس پشت او اندر آید دلیر ^۳	سپهدار روین بکردار شیر	
که جنگ سواران بی‌اندوه کرد ^۴	همان دیده‌بان بر سر کوه کرد	
عنان تافتی سوی پیکار تور ^۵	ز ایرانیان گر سواری ز دور	۱۷۳۵
همه رزمگاه آمدی زو به جوش ^۶	نگهبان دیده گرفتی خروش	
همه نامداران پرخاشجوی	دو لشکر به روی اندر، آورده؛ روی ←	
یکی را بگفتن نجنبید لب	چنین، ایستاده سه روز و سه شب	
سپارم بدیشان، نهم پای پیش	همی گفت گودرز: «گر پشت خویش	
نماند جزاز باد، در مشّت من»	سپاه اندر آید پس پشت من	۱۷۳۰
همی جست نیک اختر هور و ماه*	همه روز، بر پای، پیش سپاه	
کدام است و جنبش که را بهترست ^۷	که روزی که آن روز نیک اخترست	
که چشم سواران بپوشد بگرد!	کجا بردمد باد روز نبرد؟	
بکردار باد اندر آرم سپاه	بر ایشان بیابم مگر دستگاه	
که گودرز را دل بجوشد ز خشم ^۸	نهاده سپهدار پیران دو چشم	۱۷۳۵
سپاه اندر آرد بپشت سپاه ^۹	کند پشت پردخت و راند سپاه	

*

بشود بیژن گیو، تا قلبگاه
 به پیش پدر شد همه جامه چاک
 بروز چهارم ز پیش سپاه
 بشد بیژن گیو، تا قلبگاه
 همی باسماں بر پراکند خاک

→ آن بیشه اندر نادرست است.

۱ - یک: پیش آهنگان سپاه «طلایه» پیش از جنبش سپاه به پیش می‌روند، نه بدان‌هنگام که دو سپاه روی در روی یکدیگر ایستاده‌اند! دو: لت دویم بی‌پیوند و نادرخور است، زیرا که سپاه دشمن از پیش آهنگ (= طلایه) بستوه در نمی‌آید، زیرا که آنان نمی‌جنگند.

۲ - یک: آنجا که ایرانیان، یا تورانیان به رده ایستاده‌اند، رزمگاه نیست لشکرگاه است، و چون یکدیگر یورش آورند، میدان میان آنان رزمگاه می‌شود. دو: لت دویم سخت سست است.

۳ - اگر آنان بسوی میدان آیند، روین می‌تواند پذیره‌شان رود، از پیش، نه از پشت!

۴ - سخن سست. که بی‌اندوه سپاهی است که پیروز شده باشد، و کار دیده‌بان نمیتواند سپاه را پیروز گرداند.

۵ - یک: پیوند درست ندارد: «تا اگر از ایرانیان...». دو: «تافتی» در رج دویم نادرست است: «بتابد». سه: کسیکه لگام اسب را بتابد، آهنگ‌گریز دارد، نه رای ستیز. سخن درست آنستکه «عنان بجنباند»: لگام را تکان بده، تا اسب براه افتد، و با جنباندن آن به تندی افزایش.

۶ - یک: خروش، گرفتن نیست بر آوردنی است. دو: «آمدی» کنش گذشته است، و نادرست «برآید» «بیاید».

* در همه نمونه‌ها چنین آمده است: «نیک اختر هور و ماه» اما پیداست که خورشید و ماه، اختر ندارند و بر این بنیاد سخن درست فردوسی چنین بوده است: [«نیک اختر» و «هور» و «ماه...»] و پسان، «باد نبرد»

۷ - یک: روز نیز نیک اختر و بد اختر نیست. دو: این سخن میان رج‌های پیشین و پسین جدایی می‌افکند.

۸ - سخن را «نیز» باید: «پیران نیز». ۹ - بازگویی رج ششم پیشین است.

بدو گفت ک: «ای باب کار آزمای	چه داری؟ چنین، خیره بودن بی‌پای!*
به پنجم فراز آمد این روزگار	شب و روز آسایش آموزشگار ^۱
نه خورشید شمشیر گردان بدید	نه گردی به روی هوا بردمید ^۲
سواران به خفتان و خود اندرون	یکی را به رگ برنجنید خون ^۳
به ایران پس از رستم نامدار	نبودی چو گودرز دیگر سوار ^۴
چنین تا بیامد ز جنگ پشن	ازان کشتن و رزمگاه گشن ^۵
به لاون که چندان پسر کشته دید	سر بخت ایرانیان گشته دید ^۶
جگرخسته گشته‌ست و گم کرده راه	نخواهد که بیند همی رزمگاه ^۷
به پیرانش بر چشم باید فکند	نهاده‌ست سر سوی کوه بلند ^۸
سپهدار کو ناشمرده سپاه	ستاره شمارد همی گرد ماه ^۹
تو بشناس کاندرتنش نیست خون	شد از جنگ جنگاوران او زیون ^{۱۰}
شگفت از جهان‌دیده گودرز نیست	که او را روان خود بر این مرز نیست ^{۱۱}
شگفت از تو آید مرا ای پدر	که شیر ژیان از تو جوید هنر؛
دو لشکر همی بر تو دارند چشم	یکی تیز کن مغز و بفروز خشم
کنون چون جهان گرم و روشن هوا	نگیرد همی رزم لشگر نوا ^{۱۲}
چو این روزگار خوشی بگذرد	چو پولاد روی زمین بفسرد ^{۱۳}
چو بر نیزه‌ها گردد افسرده جنگ	پس پشت تیغ آید و پیش سنگ ^{۱۴}

● - گفتار چنین است که، برای چه لشکر را بیهوده بر پای نگه میداری؟ در نمونه‌های دیگر ۹ گونه از این سخن آمده‌است (بنگرید به خالق مطلق ۲۵-۴) اما من می‌اندیشم که این سخن را چنین باید خواندن:

بدو گفت کاین باب کار آزمای، چه دارد چنین، خیره؛ بودن، پای!

هنوز نیز در تاجیکستان و افغانستان و گیلان پدر بزرگ را باب، و بابا می‌نامند، و سخن بیژن به گیو آنستکه این پدر بزرگ کار آزموده چرا...؟ و بیژن همه‌گاه، گیو را «پدر» می‌خواند، چنانکه در همین داستان گیو به بیژن می‌گوید زبان بر نیابر، گشاده مکن! و «ناه نیز همچون باب، پدر بزرگ است.

۱ - گفتار شاهنامه روز چهارم را می‌گوید و افزاینده با سخن سست از روز پنجم یاد میکند.

۲ - دنباله گفتار. ۳ - سخن یاوه. ۴ - دنباله گفتار.

۵ - یک: چه کس بیامد، ۵: پشن شناخته نشده‌است و چند بار در افزوده‌ها از آن یاد شده‌است. سه: گشن درست است، و درخت پر شاخ و برگ را گویند، نه گشن.

۶ - لاون نیز شناخته نمی‌شود.

۷ - لت دویم نادرست است؛ شاید گفتن که نه خواهد رزم جستن، نه رزمگاه دیدن!

۸ - یک: پیران نیز چون گودرز درنگ را پذیرفته‌است. ۵: چه کس نهاده است؟ پیدا است که گودرز را خواهد گفتن، اما سخن به پیران باز می‌گردد!

۹ - روز، ستاره نیست که برگردد ماه شمرده شود.

۱۰ - یک: تو بشناس نادرست است. ۵: «او» در پایان گفتار درست نیست، و چون از گودرز یاد می‌شود «او» نا کارآمدست.

۱۱ - لت دویم سخت سست و بی‌گزارش است.

۱۲ - یک: «است» در کار است. ۵: رزم چگونه «نوا» گیره؟ افزاینده سست گفتار، خواسته‌است بگوید، اگر اکنون که هوا گرم است ننجگیم فردای زمستان چگونه خواهیم جنگیدن. ۱۳ - دنباله همان گفتار.

۱۴ - چگونه از پشت سر تیغ، و از روبرو سنگ می‌آید؟

- که آورد گیرد بدین رزمگاه^۱ که آید ز گردان به پیش سپاه
 ز جنگ سواران و مردان کین؛^۲ ور آیدون که ترسی همی از کمین
 گزین من، اندرخور کارزار بمن داد باید، سواری هزار
 سرافشان کنیم از بر ماه‌شان^۳ بر آرمم گرد از کمینگاهشان
 بسی آفرین کرد بر پور نیو ز گفتار بیژن بخندید گیو ۱۷۷۰
 که دادی مرا پور نیکی شناس* بدادار، گفت: «از تو دارم سپاس
 شناسای هر کار و جوای دین^۴ همش هوش دادی و هم زور کین
 چنانچون بود بچه پهلوان^۵ به من بازگشت این دلاور جوان
 که: فرزند ما گر نباشد دلیر^۶ چنین گفت مر جفت را نره شیر
 پدرش آب دریا بود، مام، خاک^۷ بریم ازو مهر و پیوند پاک ۱۷۷۵
 زبان، بر نیا بر، گشاده مکن ولیکن تو ای پور چیره سخن
 بر این لشکر نامور، مهتر است که او کار دیده‌ست و داناتراست
 نباید بهر کارش آموزگار! کسی کاو بود سوده کارزار
 نه توران، برنگ و نگار اندرند! سواران ما گر بار اندرند
 همه دیده پر خون و خسته جگر همه شور بختند و برگشته‌سر ۱۷۷۸۰
 که توران، بجنگ اندر آرند؛ پای همی خواهد این پیر کارآزمای
 -بزد لشگر کینه‌ور همگروه- پس پشتشان دور ماند ز کوه
 که چون برنوردد همی مرز را^۸ بینی تو کویال گودرز را
 همی گردش چرخ را بشمرد دودگر کجا، ز اختر نیک و بد؛
 کند روی گیتی ز دشمن تهی» چو پیش آید آن روزگار بهی ۱۷۷۸۵
 که: «ای پهلوان جهان سربسر چنین گفت بیژن به پیش پدر
 سزد گر نداریم ز آهن، قبای! خجسته نیا را گر اینست رای
 به می، روی پژمرده گلگون کنم! شوم جوشن و خود بیرون کنم
 بیایم کمر بسته کارزار» چو آیم جهان پهلوان را، بکار

۱ - دنباله گفتار. ۲ - یک: کمین در کار نیست. دو: سپاه، رودروی یکدیگر ایستاده‌اند.

۳ - باز سخن از کمین می‌رود. لت دوم نادرست است. افزاینده خواسته‌است بگوید که سرهایشان را بچرخ ماه می‌افشانیم.

* - گفت: از خداوند سپاسگزارم که فرزندی نیکی شناس چون تو - بمن داده‌است! که دادی: که او داد.

۴ - لت دوم سست است. سخن از دین نرفته‌بود!

۵ - در رج پیشین، از بیژن با «او» (= هم‌ش) یاد کرده‌بود، و اینجا با «این» یاد می‌شود، و نادرست است.

۶ - برای خداوند داستان زدن!!

۷ - چگونه بچه‌ای که فرزند «ماه» خوانده می‌شود پدرش آب دریا می‌شود و مادرش خاک؟! داستان دروغ زدن برای خدایی که آنانرا

پدر و مادر آن فرزند کرده‌است چنین بی‌بنیاد می‌شود! ۸ - سخن کمبود دارد: «در چنان زمان ... بینی».

*

- ۱۷۷۹۰ ازان لشکر تور، هومان، دلیر
 که: «ای پهلوانِ رد افراسیاب
 به هفتم فراز آمد این روزگار
 از آهن، میان سوده و، دل ز کین
 چه؟ داری، بروی اندر آورده، روی
 گرت رای جنگ است، جنگ آزمای!
 ۱۷۷۹۵ که ننگ است ازین بر تو ای پهلوان
 همان لشگرت این که از ما به جنگ
 کز ایشان همه رزمگه کشته بود
 نه زین نامداران سواری کم است
 ۱۷۸۰۰ گرت آرزو نیست خون ریختن
 ز جنگ آوران لشگری برگزین
 چو بشنید پیران، ز هومان؛ سخن
 بدان ای برادر که این رزمخواه؛
 گزین بزرگان کیخسرو است
 ۱۷۸۰۵ یکی آنکه کیخسرو از شاه من
 دودیدگر که از پهلوانان شاه
 سدیدگر که پر داغ دارد جگر
 که از تن سرانشان جدا مانده ایم
 کنون، تا به تنش اندرون، جان بُود
 ۱۷۸۱۰ چهارم که لشکر، میان دو کوه
 ز هرسو که پویی بدو راه نیست
 بکوشید باید، بدان، تا مگر
 مگر مانده گردند و مُستی کنند
 چو از کوه بیرون کشد لشکرش
- به پیش برادر بیامد چو شیر!
 گرفت اندرین دشت ما را شتاب!
 میان بسته در جنگ، چندین سوار^۱
 نهاده دو دیده بایران زمین
 چه؟ اندیشه داری، بدل در، بگوی!
 ورت رای برگشتن، ایدر مپای!
 براین کار خندند پیر و جوان!
 بررفتند و رفته ز روی آب و رنگ^۲
 زمین سرسر رود خون گشته بود^۳
 نه آن دوده را پهلوان رستم است^۴
 نخواهی همی لشگر انگیختن^۵
 به من ده تو بنگر کنون رزم و کین^۶
 بدو گفت: «مشتاب و تندی مکن
 که آمد چنین پیش ما با سپاه؛
 سر پهلوانان آن پهلوان است
 بدو سر فرارزد، پهر انجمن!
 ندانم چو گودرز، کس را، بجاه؛
 پراز خون، دل، از درد چندان پسر!
 زمین را، به خون، گرد بنشانده ایم^۷
 براین کینه چون مار، پیچان بُود
 فرود آوریده ست و کرده گروه
 براندیش! کاین رنج، کوتاه نیست!
 از آن کوهپایه بر آرند سر
 بجنگ اندرون پیشدستی کنند^۸
 یکی تیرباران کنم* بر سرش

۱ - روز سیوم بود. ۲ - که از ما برفتند نادرست: «از ما گریختند». ۳ - دنباله سخن.

۴ - دوده نادرست است: «آن سپاه راه». ۵ - سخن درست، اما پیوسته است بداستان.

۶ - «کنون» نادرست است: «آنگاه». ۷ - سخن سست است «کردیم» و «بنشانیم».

۸ - مُستی را با دستی پساوانیست.

* - همه نمونه‌ها چنین است مگر شاهنامه س، کنند از برش. کنم بر سرش درست نمی‌نماید زیرا که لشکریان توران چنان خواهند کردن. و

<p>چو شیر ژیان، در بر آریمشان برآید بخورشید بر، نام ما برآورده از چرخ گردان، کلاه نباشد، چه گردد همی گرد آز* نیاید کسی نزد ما بیدرنگ^۱ ز جنگ سواران بی آرام تر^۲ اگر برنوردی بر او بر زمین^۳ به ایرانیان نیز ناید گزند^۴ شوند این دلیران ترکان زیون^۵ همی خیره دانست کردار اوی نباشد، که با من کند کارزار مرا کارزار آمده ست آرزوی به دلث اندرون، آتش جنگ نیست نمایم هنرها به ایرانسپاه سپیده دمان جستن کین کنم^۶</p>	<p>چو دیوار، گرد اندر آریمشان بر ایشان بگردد، همه کام ما تو پشت سپاهی و سالار شاه کسی کاو بنام بلندش، نیاز؛ دودبگر که از نامداران جنگ ز گردان کسی را که بی نام تر ز لشگر فرستند پیشت به کین ترا نام ازان برنیاید بلند اگر بر تو بر دست یابد به خون نگه کرد هومان بگفتار اوی چنین داد پاسخ ک: «ز ایران، سوار ترا خود همین مهربانی ست؛ خوی اگر که ت، بکین جستن آهنگ نیست کنم آنچه باید، بدین رزمگاه شوم چرمه گامزن زین کنم</p>
	<p>۱۷۸۱۵ ۱۷۸۲۰ ۱۷۸۲۵</p>

رفتن هومان

به

جنگ ایرانیان

<p>چو شیر ژیان با یکی ترجمان^۷ پراز جنگ، سر، دل پراز کین شاه^۸</p>	<p>نشست از بر زین سپیده دمان بیامد بتزدیک ایرانسپاه</p>
	<p>۱۷۸۳۰</p>

→ از آنجا که در رج پسین، کننده (= فاعل) «ما» است (اندر آریمشان)، اینجا نیز می باید همچنین بوده باشد، پس در اندیشه من سخن فردوسی چنین بوده است: «یکی تیر باران کنیم از بوش».

● - تو، هومان نام بلند داری و نیاز بنام بلندت نیست، آز موز.

۱ - یک: افزاینده خواسته بگوید: «اگر بنبرد پیشدستی کنیم»، از نامداران «ایران» کسی پیش نمی آید. ۵: بیدرنگ نیز نادرخور است.

۲ - اگر گرد باشد چگونه بی نام می شود؟ لت دویم بی گزارش است. ۳ - دنباله گفتار. ۴ - همچنین.

۵ - تورانیان ترک نبوده اند.

۶ - بهلوان سپاه در میدان سوار بر اسب است و نیاز ندارد که «خود» اسب را زین کند.

۷ - یک: سخن هومان چنانست که در همان دم بجنگ می رود. ۵: میان ایرانیان و تورانیان ترجمان در کار نبوده است.

۸ - در رج پس از این «بیامد» آمده است، و آن درست است. سر نیز پراز جنگ نمی شود.

چو پیران بدانست کاو شد بجنگ	براو بر، جهان گشت، زاندوه، تنگ ^۱
بجوشیدش از دردِ هومان جگر	یکی داستان یاد کرد از پدر ^۲
که: «دانا به هر کار سازد درنگ	سر اندر نیارد به پرگار تنگ ^۳
سبکسار تندی نماید نخست	به فرجام کار آمده آرد درست ^۴
زبانی که اندر سرش مغز نیست	اگر درّ ببارد همان مغز نیست ^۵
چو هومان بدین رزم تندی نمود	ندانم چه آرد به فرجام سود ^۶
جهانداورش بباد فریادرس	جز اوش نینم همی یارکس ^۷
چو هومان و سه بدان رزمگاه	که گودرز گشواد بد با سپاه ^۸
بیامد که جوید ز گردان نبرد	نگهبان لشکر بدو باز خورد
طلابه بیامد بر ترجمان	سواران ایران همه بدگمان ^۹
بپرسید ک: «ین * مرد پرخاشجوی؛	بخیره، به دشت اندر آورده؛ روی!
کجا؟ رفت خواهی همی، چون نوند!	بچنگ اندرون گرزو، بر زین کمند!
به ایرانیان گفت پس ترجمان	که: «آمد گه گرزو تیر و کمان ^{۱۰}
که این شیردل نامبردار مرد	همی با شما کرد خواهد نبرد ^{۱۱}
سر و سگان است هومان بنام	که تیغش دل شیر دارد نیام ^{۱۲}
چو دیدند ایرانیان گرزوای	کمرستن و خسروی بُرزوای ^{۱۳}
همه دست نیزه گزاران ز کار	فرروماند از فرّ آن نامدار ^{۱۴}

۱ - سخن درست است اما وابسته بگفتار پسین است.

۲ - هنوز به هومان دردی نرسیده است که جگر پیران بر او بسوزد.

۳ - درنگ، ساختنی نیست، کردنی است. سر به (بند) می افتد نه پرگار.

۴ - دنباله گفتار. ۵ - یک: «زبان» سر و مغز ندارد. ۶: گفتار چون دَرّ بیگمان از اندیشه درست برمی آید، نه از بیخردی. ۷ - دنباله گفتار.

۸ - دنباله...

۹ - پیشتر گفته شد که هومان بنزدیک ایرانسپاه آمد! «بدان رزمگاه» نیز درست نیست: بسوی ایرانسپاه آمده بود.

۱۰ - همه نمونه‌ها با گمان درست بودن ترجمان در رج‌های پیشین چنین آورده‌اند. اما پیدا است که «کای» در رج پسین درست است زیرا که با خود هومان سخن میگویند.

* - نمونه‌ها همه کاین آورده‌اند اما پیدا است که «کای» درست است، چون در لت دویم نیز سخن با هومان است (دوم کس) نه آنکه درباره هومان گفته باشند.

۱۰ - یک: ایرانیان و تورانیان را ترجمان نمی‌بایست، چون همه فرزندان فریدون بودند. ۱۱: «پس» سخن را سست میکند، چون اگر از کسی چیزی پرسند، او را «گفت» باید، نه «پس گفت».

۱۱ - پیوند «که» بایسته است: «که با شما نبرد میکند... سر و سگان است!»

۱۲ - هومان سر و سگان نبود که برادر کوچکتر پیران بود.

۱۳ - هومان شاهزاده نبرد، پهلوان و پهلوانزاده بود، و پازنام خسرو نیز از آن کیخسرو بود و بس.

۱۴ - دنباله سخن.

۱۷۸۷۰ یکی داستان از کیان یاد کن
 که هر کاو بجنگ اندر آید نخست
 از اینها که تو نام بردی به جنگ
 ولیکن چو فرمان سالار شاه
 اگر جنگ گردان بجویی؟ همی!
 ۱۷۸۷۵ ز گودرز، دستوری جنگ خواه
 بدو گفت هومان که: «خیره مگوی
 تو این رزم را جای مردان گزین

*

از آنجا بقلب سپه برگذشت
 به نزد فربرز با ترجمان
 ۱۷۸۸۰ یکی برخروشید کن «ای بدنشان
 سواران و پیلان و زرینه کفش
 به ترکان سپردی به روز نبرد
 چو سالار باشی شوی زبردست
 سیاوخش زد را برادر تویی
 ۱۷۸۸۵ تو باشی سزاوار کین خواستن
 یکی با من اکنون به آوردگاه
 به خورشید تابان برآیدت نام
 اگر تو نیایی به جنگم رواست
 کسی راز گردان به پیش من آر

دمان، تا بدان روی لشکر گذشت
 بیامد بکردار باد دمان^۷
 فروبرده گردن ز گردنکشان
 ترا بود با کاویانی درفش
 یلانت به ایران نخوانند مرد^۸
 کمر بندگی را بایذت بست^۹
 بگوهر ز سالار، برتر تویی
 بکینه، ترا باید آراستن
 بایذت گشتن به پیش سپاه
 که پیش من اندر گذاری تو گام^{۱۰}
 زواره گرازه نگر تا کجاست^{۱۱}
 که باشد ز ایرانیان نامدار^{۱۲}

- ۱ - یک: هومان تورانی که کیان را ندیده است چگونه داستانی از آنان بیاد آورد؟ ۵: داستان در گذر هزاره ها پدید می آید، و گوینده آن پیدا نیست.
 ۲ - جایگاه «ش» در لت دویم نابجا است: بیاید ره بازگشتش جست.
 ۳ - یک: اینها نادرست است: «آنان». ۵: بجنگ نیز نادرخور است: «برای جنگ جستن».
 ۴ - رزمگاه، ساختنی نیست. * - آنگاه از ما (پهلوانان ایران) بخواه که آهنگ جنگ کنیم.
 ۵ - «بدینروی» چه باشد؟ ۶ - جای مردان گزین نادرست است: «از آن مردان بدان».
 ۷ - اگر ترجمان بایسته بود، پس چگونه با رهام؛ خود سخن گفت؟
 ۸ - یک: درفش کاویانی را بترکان نسپرد، بایرانیان سپرد. ۵: تورانیان ترک نبوده اند.
 ۹ - «چو» جای خود را نیافته است: «آنکه سالار است، چون زیر دست شود...»
 ۱۰ - بجای «که»، «چون» باید! «تو» در پایان لت سخن را ناهموار میکند.
 ۱۱ - یک: نگرستن در کار نبود، پهلوانان همگی میدانستند که هر کس در کجای لشکر جای دارد. ۵: کجا است، نادرست است: «کجا استند».
 ۱۲ - جوینده جنگ، خود آهنگ میدان میکند، و دیگر کسی او را بمیدان نمی آورد!

<p>که: «با شیر دژنده، کینه مساز یکی شاد و پیروز و دیگر بدرد!^۱ که یکسان نگردد سپهر بلند^۲ بدان داد پیلان و لشکر، که خواست؛ کسی کاو کلاه مهی برنهاد^۳ سپهدار، گودرز کشواد کرد پدر بر پدر نیو و سالار شاه^۴ سرآید به سالارتان بر، زمان^۵ بدو بازگردد همه نام و ننگ دلهم پر ز درد است، درمان دهد! برآرم چو پای اندر آرم به جنگ^۶ بگفتار، بینم ترا دسترس! گیا بُر، که از جنگ، خود رسته‌ای^۷ که بر ترک و جوشن نیاید به کار^۸ تو گفתי مگر شیر بدساز گشت^۹</p>	<p>۱۷۸۹۰ چنین داد پاسخ فریبرز باز چنین است فرجام روز نبرد پیروزی اندر، بترس از گزند درفش ار، ز من، شاه بستد، رواست به کین سیاوش پُیس کیقباد کمرست تا گیتی آباد کرد؛ ۱۷۸۹۵ همیشه به پیش کیان کینه‌خواه دودبگر که از گرز او بیگمان سپه را بدویست فرمان جنگ اگر با توام جنگ فرمان دهد ببینی که من سر چگونه ز ننگ ۱۷۹۰۰ چنین پاسخش داد هومان که: «بس! بدین تیغ کاندر میان بسته‌ای بدین گرز جویی همی کارزار اُزان جا بدان خیرگی بازگشت</p>
*	
<p>بنزدیک گودرز کشوادگان؛ که: «ای پُرمنش مهتر دیوبند اُزان پس کشیدی سپه را براه^{۱۰} بپیران سالار، فرمان تو!^{۱۱} گزین پور تو گویو لشگرپناه^{۱۲} بخورشید و ماه و بتخت و کلاه^{۱۳}</p>	<p>۱۷۹۰۵ کمرسته کین آزادگان* بیامد، یکی بانگ برزد بلند شنیدم همه هرچه گفתי شاه چنین بود با شاه پیمان تو؟ فرستاده کامد به توران سپاه ۱۷۹۱۰ ازانپس که سوگند خوردی بشاه!</p>

۱ - یک: «چنین است» در آغاز سخن، نادرخور است. دو: «یکی» را در لت دویم «دیگری» باید، نه «دیگر».

۲ - هومان هنوز پیروز نشده است.

۳ - این رج و رج پسین درهم ریخته است، پُیس کیقباد نیز نادرست است، زیرا که سیاوخش پوس = پسر کیکاووس بود، کلاه مهی را نیز کاووس و کیخسرو بر سر نهادند، نه گودرز. ۴ - دنباله گفتار.

۵ - پیش‌بینی بر پایه آهنگ گرز! چرا از شمیر نباشد! سخن درست آن بود که گفته شود: زمان پیران بر دست گودرز است!

۶ - کدام ننگ بر فریبرز بود؟ ۷ - سخن سخت سست است.

۸ - «گرزه نیست که بر ترک و جوشن کارگر می شود. دست پهلوان است که چنین میکند.

۹ - بدان خیرگی نادرخور است. تو گفתי! * - هومان؛ که کمر بر کین ایرانیان بسته است.

۱۰ - گفתי نادرست است: «گفته بودی»، یا «گفته‌ای». ۱۱ - لت دویم را پیوند درست بالت نخست نیست.

۱۲ - سخن پایان ندارد. ۱۳ - چنین سوگند در میان نبود.

- که گر چشم من در گه کارزار
چو شیر ژیان، لشکر آراستی
کنون از پس کوه، چون مُستمند
چنانی که نخچیر، از شرزه شیر
گزنند به بیشه درون جای تنگ
یکی، لشکرت را بهامون گذار^۱
چنین بود پیمانت با شهریار
بدو گفت گودرز ک: «اندیشه کن!
چو پاسخ نیابی کنون ز انجمن
تو بشناس کز شاه فرمان من
کنون آمدم با سپاهی گران
شما هم بکردار روباه پیر
همی چاره سازید و دستان و بند
دلیری مکن جنگ ما را مخواه
چو هومان ز گودرز پاسخ شنید
به گودرز گفت: «ار نیابی به جنگ
ازان پس که جنگ پشن دیده‌ای
به لاون به جنگ آزمودی مرا
ار ایدونکه هست اینکه گویی همی
یکی برگزین از میان سپاه
که من از فریبرز و رهام، جنگ
بگشتم سراسر همه انجمن
بگودرز بُد، بند پیکارشان
- به پیران برافتد برآرم دمار^۱
همی بآرزو جنگ ما خواستی!
نشستی بکردارِ غُرم^۲ نژند
گریزان و شیر از پس اندر دلیر^۲
نجوید ز تیمار جان نام و ننگ^۳
چه داری سپاه از پس کوهسار؟
که بر کینه‌گه، کوه گیری حصار؟
که باشد سزا، با تو گفتن سخن؛
به بی‌دانشی برنهی آن به من^۴
همین بود سوگند و پیمان من^۵
از ایـران گزیده دلاور سران^۶
به بیشه در، از بیم نخچیرگیر
گریزان ز گرز و سنان و کمند
که روباه با شیر ناید براه^۷
چو شیر اندر آن رزمگه بردمید
تو با من نه زان است کآیدت ننگ^۸
سراز رزم ترکان بیچیده‌ای^۹
به آوردگه بر پسودی مرا^{۱۰}
اُزین کینه کردار جویی همی^{۱۱}
که با من بگردد به آوردگاه^{۱۲}
بجُستم، بسان دلاور پلنگ!
نیامد ز گردان کسی پیش من^{۱۳}
شـنیدن نـیرزید گفتارشان

۱ - دمار از که برآرد؟ شایسته بود که گفته شود: «از پیران دمار بر می آورم». ● - غُرم؛ بز کوهی.

۲ - غزم نژند در رج پیشین همان نخچیر در این رج است، لت دویم بی‌بیوند است، و «شیر» در آن دوباره گویی است.

۳ - دنباله همان گفتار. ○ - یکبار سپاه خویش را به بیابان بگذران!

۴ - چو پاسخ نیابی نادرست است: چون دلیران پاسخ نبرد ترا ندادند. لت دویم نیز سخت درهم است.

۵ - تو بشناس نادرست است: «بدان». ۶ - دنباله همان گفتار است.

۷ - این رج درست رودروی رج پیشین ایستاده است. ۸ - لت دویم سخت نادرخور است.

۹ - جنگ پشن از افزوده‌ها است. ۱۰ - و نیز جنگ لاون.

۱۱ - «از کینه کردار جستن» چه باشد؟ ۱۲ - دنباله همان گفتار.

۱۳ - سراسر همه انجمن نادرست: «سراسر لشگرگاه (را) گشتم».

<p>۱ به خنجر کنم لاله بر کوه زرد ۲ بگرد و بگرز گران کینه خواه همه بسته، بر جنگ ما بر؛ کمر! اگر جنگ جویی؟ چه جویی؟ درنگ! ۳ که پیشش که آید به جنگ از گوان فرستم به نزدیک این بدگمان ۴ ز ترکان نباید کسی کینه خواه ۵ ازان پس به تندی نجوید نبرد ۶ به جنگ اندرون دست ما بد شود ۷ یکی کم شودگم شود نام من ۸ نسازند زان پس به جایی درنگ ۹ بر او بر ببندیم راه کمین ۱۰ سپاه اندر آرند زان جای تنگ بگفتار، تندی و در کار، نو بدانستم از آشکارت، نهان ۱۱ کز اندیشه خویش رامش نبرد نیالاید از بُن، بروباه، چنگ! همه باد پایان، سرافراخته ۱۲ همه نامداران بخایند چنگ؟ بانبوه زخمی ببايد زدن ۱۳ برافراز گردن به سالار نو</p>	<p>تو آنی که گویی بروز نبرد یکی با من اکنون بدین رزمگاه فراوان پسر داری ای نامور یکی را فرستی بر من بجنگ؟ پس اندیشه کرد اندران پهلوان گراز نامداران هزبری دمان شود کشته هومان بر این رزمگاه ۱۷۹۳۵ دل پهلوانش بیچد به درد سپاهش به کوه کنابد شود وراز نامداران این انجمن شکسته شود دل گوان را به جنگ همان به که با او سازیم کین ۱۷۹۴۰ مگر خیره گردند و جویند جنگ چنین داد پاسخ به هومان که: «زو چو در پیش من برگشادی زبان که کس را ز ترکان نباشد خرد ندانی؟ که شیر ژیان روز جنگ ۱۷۹۵۰ دودیگر! دو لشکر چنین ساخته بکینه دو تن؟ پیش سازند جنگ! سپه را همه پیش باید شدن تو اکنون سوی لشکرت باز شو</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱ - سخن بی بنیاد که اگر با خنجر لاله را ببرند، برگ سرخش بر روی زمین میریزد و آنرا سرخ رنگ میکند.

۲ - بگرد نادرست است «بگردان»، آنرا هم که گودرز نمی تواند بگرداند، و هومان در میدان نبرد با او میگردد... سخن درست چنین بود «بفرست» که در رج دوم پس از این آمده است. ۳ - لت دویم نادرخور است: «که را بفرستد». ۴ - دنباله گفتار.

۵ - یک: این که از دیدگاه گودرز بد نیست! ۵: و تورانیان ترک نبوده اند. ۶ - دل پهلوانش نادرست است دل پهلوان (= پیران).

۷ - لت دویم سخت ست است. ۸ - چنین نیست، و با کشته شدن یک پهلوان، نام سپهسالار گم نمی شود.

۹ - یک: لت دویم روشن نیست، ۵: درنگ نیز ساختنی نیست کردنی است.

۱۰ - یک: کین نیز ساختنی نیست، کشیدنی است. ۵: او که کمین نکرده بود، آشکارا بسوی ایران سپاه آمده بود!

۱۱ - دنباله سخن. ۱۲ - سخن زیبا سروده شده است، اما تورانیان ترک نبوده اند.

۱۳ - یک: جنگ ساختنی نیست در نمونه های دیگر یازند و تازند آمده است که نادرست است. لن ۲ «تازد به» که آن نیز می بایستی تازنده باشد، و با «به» آهنگ سخن بر هم میریزد. ۵: لت دویم را نیز با لت نخست پیوند «تا» یا «که» باید، یا «دگر نامداران».

۱۴ - یک: لت دویم ناهماهنگ است: «برافراز گردن نزد...». ۵: سالار نو کیست؟ پیران از پیش سپهدار توران بوده است.

۱۷۹۵۵	کز ایرانیان چند جستم نبرد بدان رزمگه برشود نام تو بدو گفت هومان ببانگ بلند یکی داستان زد جهاندار شاه که تخت کیان جست خواهی مجوی	نزد پیش من کس جز از باد سرد ^۱ ز پیران برآید همه کام تو ^۲ که: «بی کردن کار، گفتار چند؟ به یاد آورم اندرین کینه گاه ^۳ چو جوی از آتش میرتاب روی ^۴ اگر گل چنی، راه بی‌خار نیست ^۵ که با من کنده، پیش لشکر، نبرد نگیرم فریبیت اگر دانیم* بگودرز گفتند ک: «این است روی؛ فرستی بنزدیک او کینه‌خواه!» ندارد، شدن جنگ را، پیش اوی» برآشفت برسان شیر دلیر سوی روزبانان لشگر شتافت ^۶ بیفکند ز اسپ اندران مرغزار ^۷ بدیدند زخم سرافراز تور ^۸ به آورد با او نیاویختند ^۹ خروشش همی کوه را کرد پست که هومان ویسه است پیروزگر! برآمد چو نیزه ببالا، بگشت همی ترگ سودند بر چرخ ماه بیچید گودرز زان خیرگی ^{۱۰} گرفته بر او خشم و تندی ستم ^{۱۱} سپهد یکی اختر افکند پی ^{۱۲}
۱۷۹۶۰	ترا آرزو جنگ و پیکار نیست نداری از ایران یکی شیرمرد بچاره! همی بازگردانیم همه نامداران پرخاشجوی که از ما یکی را به آوردگاه	
۱۷۹۶۵	چنین داد پاسخ که: «امروز، روی چو هومان ز گودرز برگشت چیر بختید و روی از سپهد بتافت کمان را به زه کرد و زشان چهار چو آن روزبانان لشگر ز دور رهش باز دادند و بگریختند	
۱۷۹۷۰	ببالا برآمد بکردار مست همی نیزه برگاشت بر گرد سر خروشیدن نای رویین ز دشت ز شادی دلیران تورانسپاه چو هومان بیامد بدان چیرگی سپهد پراز شرم گشته دژم به ننگ از دلیران بپالود خوی	
۱۷۹۷۵		

۱ - دنباله سخن. ۲ - دنباله! ۳ - لت دویم پیوند درست ندارد: «که آنرا بیاد...».

۴ - یک: افراسیاب از کیان نبوده است. شاهنامه فلورانس «تخت کسان». ۵: خواهی جستن، مجوی را هیچ گزارش نباشد.

۵ - خار با خود گل است، نه در راه آن در ۹ نمونه «وگر»، و در پنج نمونه دیگر: «اگر» (بنگرید به خالقی مطلق ۳۸-۴) اما درست چنین می‌نماید: «که گر». * - اگر مرا می‌شناسی!

۶ - یک: روی تافتن همان برگشتن است که در رج پیشین آمده بود. ۷: روزبان، کارگزار بگیر و ببند و آزار است، و در لشگر چه میکند؟ ۷ - کدام مرغزار؟ ۸ - دنباله ۹ - ره باز دادن نادرست است: «ره را باز کردن».

۱۰ - بیچیدن گودرز را، روی نیست زیرا که خود خواسته بود تا چنین شود تا آنجا که خود پهلوانان ایران را از نبرد با وی دور داشت!

۱۱ - پراز شرم شد؟ یا دژم گردید؟ سخن را نیز پایان نیست. ۱۲ - ستاره را پی افکندن چه روی باشد؟

کزیشان بُد این پیشدستی به خون ازان پس به گردنکشان بنگرید	بدان اند و هم بر بدی رهنمون ^۱ که تا جنگ اورا که آید پدید ^۲
*	
۱۷۹۸۰ خبر شد به بیژن که: «هومان چو شیر چو بشنید بیژن بر آشفست سخت بفرمود تا بر نهادند زین بپوشید رومی زره جنگ را به پیش پدر شد پراز کیمیا چنین گفت مر گیو را ک: «ای پدر که گودرز را هوش کمتر شده است دلش پر نهیب است و، پر خون، جگر که از تن سرانشان جدا کرده دید! نشان آنکه ترکی بیامد دلیر به پیش نیا رفت نیزه به دست چنان بُد کزین لشگر نامدار که اورا به نیزه بر افراختی تو ای مهربان باب بسیار هوش نشاید جزاز من که سازم نبرد بدو گفت گیو: «ای پسر هوش دار ترا گفته بودم که تیزی مکن که او کار دیده است و داناتر است سواران جنگیش، پیش اندرند	به پیش نیای تو آمد دلیرا! ^۳ به خشم آمد آن شیربچه ز بخت ^۴ بران پیل تن دیزه دورین ^۵ یکی تنگ برست شبرنگ را ^۶ سخن گفت با او، ز بهر نیا بگفتم ترا من، همه؛ در به در به آیین نبینی؟ که دیگر شده است! ز تیمار و از درد چندان پسر؛ بدان رزمگه جمله افکنده دید! ^۷ میان دلیران بکردار شیر ^۸ همی بر خروشید بر سان مست ^۹ سواری نبود از در کارزار ^{۱۰} چو بر بابزن مرغ بر ساختی ^{۱۱} دو کتفم به درغ سیاوش بپوش ^{۱۲} بدان تا بر آرم ز مردیش گرد» بگفتار من سربسر گوش دار ز گودرز، بر بد، مگردان سخن برین لشکر نامور، مهتر است که بر کینه گه، پیل را بشگردند ^{۱۳}

۱ - دنباله گفتار.

۲ - جنگ که را؟ اگر جنگ در برابر هومان است که پهلوانان آمادگی نموده بودند! و جنگاور نیز پدید نمی آید، که آماده می شود یا آمادگی می نماید.

۳ - شیر بچه برای پهلوان جوانی چون بیژن نادرخور است.

۴ - آن دیزه (= اسب) دورین، نادرست است، زیرا که پیش از این از آن نامی برده نشده بود.

۵ - یک: زره رومی!! ۵۰: دوباره سخن از اسب می رود، و این پیدا است که افزودن این رج کار افزاینده ای دیگر است.

۶ - یک: لت نخست سست است، ۵۰: بکدام رزمگه؟ ۷ - تورانیان ترک نبوده اند.

۸ - «بر سان مست»، که چگونگی کار هومان را باز می نماید، همانست که در رج پیشین «بکردار شیر» آمده بود و درست نیست یا مست، یا شیر!

۹ - نه چنین است و سواران ایران آمادگی رزم داشتند.

۱۰ - یک: بر افراختی نادرست است: هومان را «برافرازد»، ۵۰: بر ساختی نیز نادرست: چونان مرغی که بر بابزن (= سیخ کباب) میکشند!

۱۱ - شیوه سخن فرزند با پدر چنین نیست که او را بسیار هوش (= باهوش)!! بخوانند.

۱۲ - پیش اندر.

جوانی مگر، مر ترا خیره کرد! بدین آرزو، پیش من تاختی! مزن نیز پیشم، چنین داستان»	نفرمود با او کسی را نبرد که گردن بدینسان برافراختی نیم من بدین کار همداستان	۱۸۰۰۰
*		
نجویی، نخواهی، مگر نام من؛ زنم دست، بر جنگ هومان ببر! بنزدیک گودرز شد پوی پوی هم این داستان سرسریاد کرد ^۱ شناسای هر کار و زیبای گاه! اگر چند هستم به هوش، اندکی ^۲ دل از کین ترکان برداختی ^۳ یکی ترک بدبخت گم کرده راه ^۴ همی بدسگالید با بدتنش ^۵ بدان تا به دست تو گردد تباه ^۶ ندانم کزین خود چه پنداشتی ^۷ بریزند پیران نیاید به جنگ ^۸ سپه را بر این دشت پیش آورد ^۹ همان جنگ او را کمر بسته‌ام ^{۱۰} شوم پیش، او چون هژبر دمان مگر کان سلیح سیاوخش نیو ^{۱۱} ز بند زره برکشاید گره ^{۱۲} بدید آن دل و رای هشیار اوی که: «از تو مگرداد، جاوید، بخت	بدو گفت بیژن که: «گر کام من شوم پیش سالار، بسته کمر آزان جا بزد اسپ و برکاشت روی ستایش‌کنان پیش او شد بدرد که: «ای پهلوان جهاندار شاه! شگفتی همی بینم از تو یکی کزین رزمگه بوستان ساختی شگفتی تر آنک از میان سپاه بیامد که یزدان نیکی کنش بیاوردش از پیش توران سپاه به دام آمده گرگ برگاشتی تو دانی که گر خون او بی‌درنگ مپندار کاو کینه پیش آورد من اینک بخون، جنگ را شسته‌ام چو دستور باشد مرا، پهلوان بفرماید اکنون سپهد بگیو دهد مرا خود و رومی زره چو بشنید گودرز گفتار اوی ز شادی بر او آفرین کرد سخت	۱۸۰۰۵ ۱۸۰۱۰ ۱۸۰۱۵ ۱۸۰۲۰

۱ - با «درد» همراه نبود، و لت دویم نیز سست است.

۲ - «یکی» لت نخست، ناهمگون است: «از کار تو در شگفتم» و لت دویم سست!

۳ - یک: کزین نادرست است: «(که) این رزمگه (را)». ۵: تورانیان ترک نبوده‌اند.

۴ - باز، پاژنام ترک برای تورانیان. ۵ - کنش را با تنش پساوا نباشد.

۷ - گرگ را «را» باید در لت دویم نیز «کزین» نادرخور است.

۸ - بریزند، نادرست است: «می‌ریختند»، یا «می‌ریختی».

۹ - این سخن در رج پیشین با «نیاید بجنگ» آمده بود و دوباره گویی است.

۱۰ - شسته‌ام را با بسته‌ام پساوا نیست. ۱۱ - سخن درست است، اما وابسته بگفتار پسین است.

۱۲ - روم هنوز در جهان پدیدار نشده بود.

۶ - دنباله سخن.

- تو تا برنشستی بزین پلنگ
 بهر کارزار، اندر آیی دلیر
 نگه کن که با او به آوردگاه
 که هومان یکی بدکنش ریمن است
 جوانی و ناگشته بر سر سپهر
 ۱۸۰۲۵
 بمان تا یکی رزم دیده هژبر
 بر او تیرباران کند چون تگرگ
 بدو گفت بیژن که: «ای پهلوان
 مرا گر* ندیدی برزم فرود!
 ۱۸۰۳۰
 بجنگ پشن برنوشتم زمین!
 مرا زندگانی نه اندرخور است
 اگر بازداری مرا زین سخن
 بنالم من از پهلوان پیش شاه
 بخندید گودرز و زو شاد شد
 بدو گفت: «نیک، اختر و بخت گیو
 ۱۸۰۳۵
 تو تا چنگ را باز کردی بجنگ
 ترا دادم این رزم هومان، کنون
 گر این اهرمن را به دست تو هوش
 بنام جهاندار یزدان ما
 بگویم کنون گیو را کان زره
 ۱۸۰۴۰
 گرایدونکه پیروز باشی بر اوی
- نهنگ از دم آسود و، شیران ز چنگ^۱
 بهر جنگ پیروز باشی چو شیر
 توانی شدن؟ زانپس؛ آورد خواه!
 به آورد جنگ او چو آهرمن است^۲
 نداری همی بر تن خوش مهر!^۳
 فرستم بچنگش که برسان ابر^۴
 به سر بر بدوزدش پولاد ترگ^۵
 هنرمند، باشد؛ دلیر و جوان
 ز سر*، باز، باید کنون آزمود؟
 نیند کسی پشت من روز کین!^۶
 گر از دیگرانم هنر کمتر است
 بدانروی، کاهنگ هومان مکن؛
 نه، خواهم کمر زان سپس، نه کلاه!
 بسان یکی سرو آزاد شد
 که فرزند بیند همی چون تو، نیو
 فروماند از جنگ، چنگ پلنگ^۷
 مگر بخت نیکت بود رهنمون؛
 برآید بفرمان یزدان بکوش^۸
 به پیروزی شاه و گردان ما!
 که بیژن همی خواهد، او را بده^۹
 ترا بیشتر نزد من ابروی

۱ - نهنگ از دم آسود نادرست است: «نهنگ دم بر نمی آورده». و شیر از چنگ چگونه می آساید؟

۲ - یک: هومان، پهلوان توران بدکنش و ریمن نبود. ۵۵: باورد جنگ نیز نادرست است زیرا که «آورد» نیز همان جنگ است.

۳ - دنباله گفتار.

۴ - یک: این سخن رودرروی آن گفتار «زانپس، آورد خواه» می ایستد. ۵۵: گودرز، خود، کسیرا فرمان بجنگ هومان نداده بود، و این سخن نیز رودرروی آن گفتار می ایستد!

۵ - دنباله گفتار.

* - در همه نمونه ها چنین آمده است، اما پیدا است که گفتار درست چنین بوده است: «مرا خود ندیدی؟» و با این سخن است که لت نخست بالت دویم پیوند می یابد.

● - ز سر: از سر: دوباره.

۶ - یک: جنگ پشن شناخته نشده است. ۵۵: زمان کنش در دولت، همخوان نیست. دوباره گویی همان سخن پیشین است، اندکی آراسته تر.

۷ - این سخن میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند.

۸ - لت دویم ناهمخوان است.

۹ - بیژن زره نخواسته بود!

- ز فرهاد و گیوت برآرم به جاه
 بگفت این سخن با نییره نیا
 پیاده شد از اسپ و روی زمین
 بخواند آن زمان گیو را پهلوان
 ۱۸۰۴۵
 ازان خسروانی زره یاد کرد
 چنین داد پاسخ، پدر را؛ پسر
 مرا هوش و جان و جهان این یکیست
 بدو گفت گودرز ک: «ای مهربان
 که هر چند بیژن جوان است و نو
 ۱۸۰۵۰
 ادیگر که این، جای کین جستن است
 بکین سیاوش! بفرمان شاه
 اگر بارداز ابر پولاد تیغ
 نشاید شکستن دلش را بجنگ
 که چون کاهلی پیشه گیرد جوان
 ۱۸۰۵۵
 چو پاسخ چنین یافت چاره نبود
 بگودرز گفت: «ای جهان پهلوان
 مرا خود شب و روز کارست پیش
 نه فرزند باید نه گنج و سپاه
 ۱۸۰۶۰
 اگر جنگ جویدا سلیحش کجاست؟
 چنین گفت پیش پدر، رزمساز؟
 برآنی که اندر جهان سرسر
 چو درع سیاوش نباشد بجنگ
 برانگیخت اسپ از میان سپاه
- به گنج و سپاه و به تخت و کلاه»^۱
 نییره پر از بند و پر کیمیا^۲
 ببوسید و بر باب کرد آفرین
 سخن گفت با او ز بهر جوان
 کجا خواست بیژن ز بهر نبرد^۳
 که: «ای پهلوان جهان، سربر
 بچشمم چنین، جان او، خوار نیست!»
 جزاین بُرد باید، بر او بر، گمان!
 بهر کار دارد، خرد پیشرو!
 جهان را ز اهریمنان شستن است^۴
 نشاید، بییوند، کردن نگاه!
 نشاید که داریم ما جان درخ
 نپوشید باید، نام و ننگ*
 بماند منش پست و تیره روان»
 یکی با پسر نیز پند* آزمود
 بجایی که پیکار خیزد بجان؟^۵
 چرا داد باید مرا جان خوش
 نه آزرم سالار و فرمان شاه
 زره دارد، از من چه بایدش خواست؟
 که: «ما را به درع تو ناید نیاز^۶
 به درع تو جویند؟ مردان هنرا!^۷
 نجویند گردنکشان نام و ننگ؟!»^۸
 که آید ز لشگر به آوردگاه^۹

۱ - هیچگاه نشاید که فرزندی را از پدر (گیو) برتر کشند!

۲ - وابسته بگفتار افزوده پیشین.

۳ - دوباره از زره یاد می‌شود

* نباید در جستن نام و ننگ را بر رویش ببندیم.

● ل ۳، ف، نی ۲، ب: «پند»، دیگر نمونه‌ها «پند» که درست نمی‌نماید. درست آنستکه: «یکی با پدر نیز، بند آزمود». پس از آنکه با پسر سخن گفته بود، با پدر نیز.

۵ - در این چند رج در همه نمونه‌ها چنین آمده است که دوباره گویی سلیح، در رج نخست است، و سخن را نیز سست میکند.

۶ - ناید نیاز نادرست است: «نیاز نیست». ۷ - دنباله گفتار. ۸ - سخن سست می‌نماید.

۹ - آید، نادرست است: «رود».

۱	دل گـیـوز اـنـدـوه او بـرـدـمـید	چـواـز پـیش گـودـرز شـد نـاـپـدید	۱۸۰۶۵
۲	نـگـر تـا غـم و مـهـر فـرـزـند چـیـست	پـشـیـمـان شـد از دـرد دـل خـون گـرـست	
۳	پـر از خـون دـل از دـرد خـسـتـه جـگـر	یـکـی بـآسـمان بـر فـر از بـد سـر	
۴	یـکـی سـوی ایـن خـسـتـه دـل بـنـگـری	بـد ادـار گـفـت: «ار جـهـانـداوری	
۵	کـه ز آب مـژـه تـا دـل انـدر گـلم	نـسـوزی تـو از جـان بـیژن دـلم	
۶	بـگـردان ز جـانـش بـد رـوز گـار»	بـمـن بـاز بـخـشـش تـو ای کـرد گـار	۱۸۰۷۰
۷	پـر از خـون دـل از بـهـر رـفـتـه جـوان	بـیـامـد پـر اـنـدیشـه دـل پـهلـوان	
۸	چـرا خـواستـه پـیش نـاورد مـش	بـه دـل گـفـت: «خـیره بـیـازرد مـش	
۹	چـه بـاید مـرادرع و تیـخ و کـمر؟	گـر او راز هـومان بـد آید بـسر	
۱۰	پـر از آرزو دـل پـر از آب چـشم»	بـمـانم پـر از حـسرت و دـرد و خـشم	
۱۱	بـه پـیش پـسر شـد بـه جـای نـبرد	آز انـجا دـمان هـم بـکـردار گـرد	۱۸۰۷۵
۱۲	هـمی تـیزی آری بـجـای دـرنگ!	بـدو گـفـت: «ما را چـه داری بـنـنگ؟	
۱۳	کـه از ژرف دریا بـر آید نـهنگ	سـیه مـار چـندان دـمد رـوز جـنگ	
۱۴	کـه خـورشید تـابنده پـنهان بـود	دـر فـشـیدن مـاه چـندان بـود	
۱۵	ز فـرمان مـن سـر بـتابی هـمی	کـنون سـوی هـومان شـتابی هـمی	
۱۶	نـدانی کـه چـون آیدت کـار، پـیش!	چـنین بـرگزینی هـمی رای خـروش	۱۸۰۸۰
	دلم را ز کـین سـیـاوش مـتاب	بـدو گـفـت بـیژن کـه: «ای نیـو باب	
	نـه پـیل ژیان و نـه اهریمن است	نـه هـومان ز رـوی است و از آهـن است	
	ازو، بـسـرنتابیم بـبخت تـو، رـوی	یـکی مـرد جـنگ است و مـن جـنگجوی	
	ز مـانه بـدست جـهـانداور است!	نـوشـته مـگر بـر سـرم دـیگـر است!	
۱۷	سـزد گـر نـداری نـباشم دژم»	اگر بـودنی بـود دـل را بـه غـم	۱۸۰۸۵

۱ - چگونه ناپدید شد که گیو بدنبالش می‌رود، و او را می‌بیند؟... مگر در دشت، کسی از چشم ناپدید می‌شود؟

۲ - سخن سست که پهلوان لرستان در میدان جنگ چون پیرزنان نمی‌گیرد، لت دویم نیز بی‌پیوند است.

۳ - اگر دل خونین را بپذیریم، «درد» او چه بود؟

۴ - چنین سخن دور از آیین و کیش ایرانیان است که درباره داوروی وی گمان پیش آورند.

۵ - از جان بیژن دل نمی‌سوزد، «از مرگ بیژن». لت دویم: سخن بیمایه. ۶ - هنوز نمرده‌است که باز بخشدش!

۷ - کجا بیامد؟... باز خون دل. ۸ - بیژن از گیو «خواسته» نخواسته‌بود. ۹ - دنباله گفتار.

۱۰ - باز آب چشم... ۱۱ - بدانجا رسیدیم که گیو، خود را به فرزند ناپدید رسانید!!

۱۲ - یک: فرزندی که باوردگاه می‌رود، برای پدر «ننگ» نمی‌آورد، که «نام» می‌آورد. دو: ننگ نیز «داشتنی» نیست: «داری».

۱۳ - مار دشت را با نهنگ دریا کاری نیست، و از وی ترس ندارد. ۱۴ - ماه، در روز نیز درخشش خویش را دارد.

۱۵ - این رج را با رج پیشین پیوند نیست. ۱۶ - لت دویم پیوند ندارد.

۱۷ - بودنی، تقدیر است. بودنی بود، بزمان گذشته بازمی‌گردد: «اگر بودنی باشد».

چو بشنید گفتار پور دلیر
 فرود آمد از دیزه راهجوی
 بدو گفت: «گر کارزارت هواست؟
 بر این باره گامزن برنشین
 ۱۸۰۹۰ سلیم همیدون به کار آیدت
 چو اسپ پدر دید، بر پای، پیش
 بران باره خسروی برنشست
 یکی ترجمان را ز لشگر بجست
 بیامد بسان هژبر ژیان

*

[چو بیژن به نزدیک هومان رسید
 ۱۸۰۹۵ ز جوشن همه دشت روشن شده
 [ازان پس بفرمود تا ترجمان
 که: «گر جنگ جویی همی، بازگرد
 همی گوید ای رزم دیده سوار
 ۱۸۱۰۰ کز افراسیاب اندر آیدت بد
 به کینه پی افکنده و بدخویی
 عنان بازکش ز سن تگاور هیون
 یکی برگزین جایگاه نبرد

۲- اسپ پدر را از آغاز دیده بود.

۱- کارزار با اهرمن نیست، با پهلوان تورانی است.

۳- اسپ گیو، باره خسروی نبود. کمر را بامداد، می‌بندند.

۴- ترجمان در میان ایرانیان و تورانیان در کار نبود، و تورانیان، خود ترک نبوده‌اند. و بیژن که در آغاز جنبش بتنهایی بسوی سپاه توران رفته بود، این ترجمان را از کجا یافت؟

۵- لت دویم سست می‌نماید.

۶- دوباره گویی، بزبانی دیگر.

۷- ترجمان! و کار ترجمان، ترجمه گفتار است، نه بانگ زدن. سخن در این سه رج در هم ریخته است و با رج پسین پیوند ندارد. اندیشه رهنمون می‌شود که گفار فردوسی چنین بوده است:

بیامد بنزدیک هومان، دمان؛ یکی بانگ برزرد، بر آن بدگمان؛

که گر.....

۸- یک: میدان نبرد، مرغزار نمی‌تواند بودن. دو: هومان سوار بر اسپ، نمی‌تواند پوینده نیز باشد!

۹- اندر آیدت بد، نادرست است: «بتو بد رسد» از توران زمین چرا نفرین سزاوار اوست؟

۱۰- یک: لت نخست راکتش درست نیست: «پی افکنده (ای) هومان را در خون سیاوخش هیچ گناه نبود، که دوستدار سیاوخش نیز بود. دو: توران ترک نبوده‌اند.

۱۱- یک: سخن دوباره، که پیشتر گفته بود بازگرد. دو: بجوشید نادرست است: «بجوشد».

۱۲- «دره»، «خانه» باشد، و جای خانه در میدان نبرد نیست.

۱	اگر در میان دو روبه سپاه	بگردی به لاف از پی نام و جاه
۱۸۱۰۵	کجا دشمن و دوست بیند ترا	دل اکنون کجا برگزیند ترا
	چو بشنید هومان بدو گفت: «زه!	زره را به کینم تو بستی؟ گره!
	ز یزدان سپاس و بدویم پناه	کهت آورد، پیشم، بدین رزمگاه
	بلشکر، بران سان فرستمث باز	که گیو از تو ماند، به گرم و گداز
	سرت راز تن دور مانم نه دیر	چنان کز تبارت فراوان دلیر ^۳
۱۸۱۱۰	چه سود است؟ کآمد به نزدیک، شب!	رو اکنون، به زهار تاریک شب
	من اکنون، یکی؛ باز لشکر شوم	به شبگیر، نزدیک مهتر شوم
	ازان جا دمان، گردن افراخته	بیایم، نبرد ترا؛ ساخته!»
	چنین پاسخ آورد بیژن که: «شو	پست باد و آهرمت پیشرو ^۴
	همه دشمنان سرسر کشته باد	گر آواره از جنگ برگشته باد ^۵
۱۸۱۱۵	چو فردا بیایی به آوردگاه	نبیند ترا نیز شاه و سپاه ^۶
	سرت را چنان دور مانم ز پای	کزان پس به لشکر نیابدت رای ^۷
	ازان جایگه روی برگاشتند	به شب، دشت پیکار، بگذاشتند
	به لشکرگه خویش باز آمدند	بیر پهلوانان فراز آمدند ^۸
	همه شب به خواب اندر آسیب شیب	ز پیگارشان دل شده ناشکیب ^۹

رزم هومان

با

بیژن*

۱۸۱۲۰ سپیده، چو از کوهسر، بردمید ببُد دامن تیره شب، ناپدید

- ۱ - یک: «بگزین» رج پیشین با «بگردی» در این لت همخوان نیست: «بگرده». دو: گردیدن و جنگ آوردن، «لاف» نمیتواند بودن، لاف وابسته بگفتار است. ۲ - لت دویم پریشان.
- ۳ - لت دویم پیوند ندارد: «چنانکه از تبار تو، سر دلیران فراوان را از تن دور کردم».
- ۴ - لت دویم کنش بایسته، ندارد. پست یاد «باد».
- ۵ - یک: دشمنان که؟ چون روی سخن بهومان است، دشمنان او ایرانیانند و این گفتار ایرانیان را کشته و آواره آرزو می‌کند!! دو: کشته را باگشته پساوان نیست.
- ۶ - افراسیاب در لشکرگاه نبود.
- ۷ - سر را از تن دور میکنند نه از پای. ۸ - اگر یکی از آنان، بیاید، دیگری را می‌باید «رفتن»، نه باز آمدن.
- ۹ - یک: شیب؛ تازیانه است و اگر آنان خواب می‌دیدند، می‌بایستی خواب شمشیر و گرز و زوپین ببینند نه خواب آسیب تازیانه! دو: لت نخست، «کنش» بایسته ندارد...: «می‌دیدند». * - از اینجا، شاهنامه سپاهان، بیاری می‌آید.

سخن پیش پیران همه بیاد کرد ^۱	بپوشید هومان سلیح نبرد	
همه شب همی جنگش آراستم ^۲	که: «من بیژن گیو را خواستم	
به گلگون باد آورش برنشاند ^۳	یکی ترجمان را ز لشگر بخواند	
بیایی دمان گرمن آیم چو دود ^۴	که: «رو پیش بیژن بگوش که زود	
که «باجان پاکت خرد باد جفت ^۵	فرستاده برگشت و با او بگفت	۱۸۱۲۵
بدان، تا ز بیژن بجوید نبرد»	سپهداز هومان بیامد چو گرد	
پسیچیده جنگ با ترجمان ^۶	چو بشنید بیژن بیامد دمان	
چو جنگی پلنگی گرازان به جنگ ^۷	به پشت شباهنگ برسته تنگ	
درفشان سراز مغفر خسروی ^۸	زره با گره بر بر پهلوی	
ببردی ز من دوش، سر، یاد دار*	بهومان چنین گفت ک: «ای بادسارا!	۱۸۱۳۰
سرت را ز بن، بگسلاند ز تن ^۹	امیدستم امروز کاین تیغ من	
یکی داستان اندر آری به دل ^{۱۰}	که از خاک خیزد ز خون تو گل	
که گرد دشت گردد همه پرنیان	که با آهوان گفت غرم زبان	
نسپوم بران سوی آباد دشت ^{۱۱}	ز دامی که پای من آزاد گشت	
بماند جگرخسته بر، پور نیو	چنین داد پاسخ که: «امروز گیو	۱۸۱۳۵
که بازش برد بر سر شاخ سرو؛	بچنگ من اندر، بسان تذرو؛	
کشانش بچنگال و خونش مکان ^{۱۲}	خروشان و خون از دو دیده چکان	
کجا خواهی! آهنگ آورد کن	بدو گفت بیژن که: «تا کی؟ سخن	
اگر سوی ریبند بر آرای کار ^{۱۳}	به کوه کنابد کنی کارزار؟	
نه ایران گراید به یاری نه تور ^{۱۴}	که فریادرس مان نباشد ز دور	۱۸۱۴۰
بزه بر نهاده، کمان نبرد	برانگیختند اسپ و برخاست گرد	

۱ - «سخن» ناپسند است: «سخنان گذشته را». ۲ - بیژن هومان را خواسته بود، نه هومان بیژن را.

۳ - یک: ترجمان بایسته نبود، دو: اسب بادپیمان گویند، و باد آور نشنیده ایم. ۴ - بیایی ناردست است: «بیاه».

۵ - فرستاده را می باید، رفتن نه بازگشتن! ۶ - ترجمان!

۷ - یک: بر پشت اسب زین می نهند، و تنگ را از دو سوی زین، زیر شکم اسب می بندند! دو: لت دویم نیز پیوند بالت نخست ندارد.

۸ - سخن سخت سست می نماید. * - بیژن گفت: بیاد داشته باش که دیشب سرت را از دست من بدر بردی!

۹ - این تیغ من نادرست است، یا: «این تیغ» یا «تیغ من».

۱۰ - یک: رج پیشین پایان رسیده بود، و «که» در آغاز این رج، نابجا است. دو: داستان را می زنند به دل اندر نمی آورند... افزاینده خواسته است بگوید بیاد آری... اما پس آوای «دل» را بایسته می نمود. ۱۱ - داستان بی پیوند و بی بنیاد، و با سخنان آشفته!

۱۲ - سخن را با رج پیشین پیوند نیست. تذرو در چنگال باز از دیده خون نمی چکاند که خون از پیکرش فرو میریزد.

۱۳ - لت نخست پرسشی است و لت دویم چنین نیست.

۱۴ - بسوی هر یک از دو کوه که بروند، از یکسو فریادرسشان نیست.

<p>چنان کینه‌ور گشته از کین شاه^۱ سران سوی هامون برافراختند^۲ ندیدند جای پی آدمی نه خاکش سپرده پی شیر نر^۳ به پیرامن اندر بدیدند کس^۴ نباشند در چیرگی بدگمان^۵ بگـویند ازان گردش روزگار^۶ چه زاری رسید اندرین دشت خون^۷ به بند زره بر گره برزدند^۸ یکی برکشیدند چون سنگ، تنگ پراز خشم گردان و دل پرز کین^۹ بمیدان تنگ اندرون، تاختند^{۱۰} همیدون سوی نیزه دست آختند هم آن نیزه آب‌داده ستان؛ نگر تاکه را روز برگشت و بخت* بآب و باسایش آمد نیاز بران آتش تیز نم بر زدند برآمد خروشیدن رستخیز همی آتش افروخت از هر دو تیغ^{۱۱}</p>	<p>دو خونی برافراخته سر به ماه ز کوه کنابد برون تاختند برفتند چندان که اندر زمی نه بر آسمان کرگسان را گذر نه از لشگران یار و فریادرس نهادند پیمان که با ترجمان بدان تا بد و نیک با شهریار که کردار چون بود و پیگار چون بگفتند و ز اسپان فرود آمدند بر اسپان جنگی، سواران جنگ چو بر بادپایان ببستند زین کمان‌ها چو بایست، بر ساختند چو تیر؛ آنچه بُد، اندر انداختند چپ و راست، گردان و پیچان عنان! ز زور؛ اندر آورد، شد لخت لخت دهانشان همی از تبش، مانده باز! پس آسوده گشتند و دم بر زدند سپر برگرفتند و شمشیر تیز چو برق درفشان که از تیره میخ ۱۸۱۴۵ ۱۸۱۵۰ ۱۸۱۵۵ ۱۸۱۶۰</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱ - یک: پهلوان را نمیتوان «خونی» نامیدن! خونی آن کس است که کسی را نه در جنگ و بر بیگناه بکشد. دو: لت دویم را بالت نخست بیوند درست نیست، سه: اگر بیژن برای کین سیاوخش می‌جنگد، هومان را جنگ برای او نیست.
 ۲ - «سران» برابر است با سروران... «سرها» می‌باید، و سری را که بسوی هامون (= زمین) گراید، برافراخته نمی‌توان خواندن.
 ۳ - یک: چنین جای، در جهان پیدا نمی‌شود که پرنده در آسمانش پرواز نکند. دو: «خاکش» در لت دویم، «آسمان(ش)» را در لت نخست می‌باید.
 ۴ - لشگران نادرست است: «دولشگر» شاهنامه فلورانس: «ز دولشگر از» که از دیدگاه سخن با رج پیشین همخوان نیست: نه بر آسمان، نه خاکش. اینجا نیز «نه» می‌باید. اگر از آن نیز بگذریم «از یار و فریادرس» نیز نادرست است: «یار و فریادرس».
 ۵ - ترجمان!! ۶ - از شهریاران هیچیک در میدان نبودند. ۷ - زاری در آوردگاه نیست.
 ۸ - دنباله سخن. ۹ - در رج پیشین از استوار کردن تنگ سخن رفت، و در این رج، تازه از بستن زره سخن میرود!!
 ۱۰ - هنگام (برساختن!) کمان نبود.
 * - «نگر» روی به که دارد؟ پرسش نیز چنانست که یکی از آنان را بخت برگشته بود، که چنین نیز نبود! در همه نمونه‌ها «نگر» آمده‌است و در اندیشه من این لت در گفتار فردوسی چنین بوده‌است: «یکی را از ایشان، نه برگشت، بخت!».
 ۱۱ - «که» در لت نخست بیجا آمده‌است! اگر «که» را در جای خود بایسته بدانیم، لت دویم می‌بایستی با «می‌درخشد» آغاز گردد.

گرفت* آفرین پس، بدادار بر
 بگنجور فرمود پس پهلوان
 گهر بافته پیکر و بوم زر
 ده اسپ آوریدند ز زین لگام
 بدو داد و گفت: «از گه سام شیر
 ۱۸۲۴۵ گشادی سپه را بدین جنگ دست
 همه لشگر شاه ایران چو شیر

*

از آندوه، پیران برآورد خشم
 به نستین آنگه فرستاد کس
 سزد گر کنی جنگ را، تیز، جنگ
 ۱۸۲۵۰ بر ایرانیان بر، شیخون کنی
 ببر ده هزار آزموده سوار
 مگر کین هومان تو باز آوری
 چو رفتی به نزدیک لشگر فراز
 بدو گفت نستین: «ایدون کنم
 ۱۸۲۵۵ دو بهره چو از تیره شب درگذشت
 گرفتند گردان، همه تاختن
 چو نستین آن لشگر کینه خواه

دل از درد خسته، پراز آب، چشم
 که: «ای نامور گرد فریادرس
 بکین برادر نسازی درنگ
 ۸ زمین را بخون رود جیهون کنی
 ۹ کمرسته کینه و کارزار
 ۱۰ سر دشمنان را بگاز آوری
 ۱۱ سپه را یکی سوی هامون، بتاز
 ۱۲ که از خون زمین رود جیهون کنم
 ۱۳ ز جوش سواران بجوشید دشت
 ۱۴ بدان تاختن گردن افراختن
 ۱۵ بیاورد نزدیک ایرانسپاه
 ۱۶

* - «بخواند آفرین» درست می نماید.

۱ - تاج و جامه خسروانی ویژه پادشان بوده است، و دادن آن بیک مرزبان، می بایستی از سوی شاه باشد، نه از سوی پهلوان!

۲ - پیوند درست میان دولت نیست.

۳ - یک: آوریدند، نادرست است، ۵: پرستندگان را کمر زرین نبوده است. لت دویم پایان ندارد، و شاید که آنرا به لت نخست پیوند داد، زیرا که در آن لت سخن پایان رسیده بود.

۴ - یک: بدو داد نادرست است: «برایش آوردند»... ۵: اگر «ازدها» همان ازدها است که رستم در خوان سیوم ازدها بزر آورده بود. و اگر پهلوان نیرومند است، که چنین کار نیز چند بار روی نموده بود.

۶ - این رج را نه به رج پسین و نه به رج پیشین پیوند نیست.

۸ - درنگ «ساختنی» نیست، «کردنی» است. ۹ - دنباله گفتار.

۱۰ - شیخون کردن را پیاده باید، نه سوار. زیرا که اسبان در شب پیش پای خویش را نمی بینند، و شاید که در چاله ای افتند، یا پایشان بسنگی خورد و خود سرنگون شوند و سوار را نیز با خود بغلتانند، و سواران پس از آنها نیز بر روی آنها غلتند، و یک سپاه بزرگ، خودبخود، باشکست روبرو شود. ۱۱ - دنباله سخن. ۱۲ - چرا سپاه را از سوی لشگر بهامون برگرداند؟

۱۳ - لت دویم دوباره گویی است. ۱۴ - یک: دوبهره، از چند بهره؟ ۵: در شیخون آهستگی باید، نه جوشیدن!

۱۵ - یک: پیدا است که اگر تازشی در کار بوده است، همه می تاخته اند، و آوردن «همه» در این لت نادرست است: «گردان، بتاخته». ۵: شیخون را، با سر نهان کردن همراه می کنند، نه گردنفرازی!

۱۶ - لت دویم را «را» در آغاز باید.

که از دیده گه دیده بانش بدید ^۱	سپیده دمان را بدانجا رسید	
سبک سوی گودرز بشتافتند ^۲	چو کار آگهان آگهی یافتند	۱۸۲۶۰
که گویی ندارند گویا زبان ^۳	که: «آمد سپاهی چو کوه روان	
سپهدار داند که آن چون بود ^۴	بر آستان که رسم شیخون بود	
که: «بیدار باشید و روشنروان» ^۵	بشگر بفرمود پس پهلوان	
ابا تیغزن، لشگر نیورا ^۶	بخواند آن زمان بیژن گیورا	
شکسته دل دشمن از نام تو ^۷	بدو گفت: «نیک! اختر و کام تو!	۱۸۲۶۵
ازین نامداران و مردان من ^۸	ببر هر که باید ز گردان من	
سپاه اندر آور بمردی بزیر ^۹	پذیره شو این تاختن را چو شیر	
دلیران پرخاشجویان، هزار ^{۱۰}	گزین کرد بیژن ز لشگر سوار	
دو لشگر پراز کینه و رزمساز ^{۱۱}	رسیدند پس یک بدیگر پراز	
یکی ابر بست از بر تیره خاک ^{۱۲}	همه گرزها برکشیدند پاک	۱۸۲۷۰
بپوشید دیدار تورانسپاه ^{۱۳}	فرود آمد از کوه ابر سیاه	
کزو لشگر ترک شد ناپدید ^{۱۴}	سپهدار چون گرد تیره بدید	
برآمد خروش از مهان و ز که ^{۱۵}	کمانها بفرمود کردن به زه	
درفش سر و سگان را بدید ^{۱۶}	چو بیژن به نستین اندر رسید	
زمین شد بکردار دریای خون ^{۱۷}	هوا سرسر گشته زنگارگون	۱۸۲۷۵
به زر پی اسپ غرقه به خون ^{۱۸}	ز ترکان دو بهره فتاده نگون	

- ۱ - در رج پیشین سپاه را بنزدیک سپاه ایران رسانده بود، و اینجا در راه است چنانکه دیده بان آنانرا می بیند.
- ۲ - کار آگهان، دیده بان نبوده اند، و کار آنان پژوهش در کار سپاه و مرزها و کشور، در روز بوده است نه در شب.
- ۳ - دنباله سخن. ۴ - لت دویم سخت سست است.
- ۵ - «بیدار باشید» نادرست است: «لشگریان را بیدار کردند».
- ۶ - «راه» در لت دویم، نابجا است بیژن «راه» بخواند، همراه بالشگر!
- ۷ - دنباله گفتار.
- ۸ - یک: می باید؛ لشگری را که آماده کرده اند به همراه ببرد، نه هر که را که خود خواهد. ۹: گردان را با مردان پساوانیست.
- ۹ - کدام سپاه را؟! «سپاه دشمن را». ۱۰ - گزینش چنانکه پیشتر آمد نادرست است: «هزار مرد از دلیران...».
- ۱۱ - «یک بدیگر» برای دو کس کاربرد دارد، نه برای دو لشگر! «دو لشگر بهم رسیدند».
- ۱۲ - «پاک» در این سخن گزارش ندارد: زیرا که چون گرز را برکشند، پاک (= بتمامی) کشیده می شود.
- ۱۳ - یک: اگر ابر، از کوه فرود آید، چشم همگان را می پوشد، نه تنها تورانسپاه را! ۱۵: آنکه چشم یکی از دولشگر را می پوشد، «باد» است که چون همراه گرد سم اسپان روبرو، شود چشم آنان را می پوشد!
- ۱۴ - یک: «ابر» به «گرد» گردید! ۱۵: پیشتر چشم آنانرا پوشیده بود، و اکنون ناپدیدشان کرد!
- ۱۵ - یک: کمانها بفرمود، نادرست کمانها (را) بفرمود، بفرمود کمانها (را). ۱۶: کمان را پیش از جنبش بزه باید کردن! ۱۷: پس از رویایی باگرز، کمان کاربرد ندارد. کمان را از راه دور بکار میگیرند. چهار: با زه کردن کمان چرا از دشمن خروش بر آید؟ پس از تیراندازیست که چنین می شود. پنج: «مهان» را «کهان» باید: نه «که».
- ۱۶ - سر و سگان پیران بود نه نستین (۱)!
- ۱۷ - «گشته» را در لت نخست با «شد» در لت دویم همخوانی نیست.
- ۱۸ - ترک؟!!

رسید از گشاد بر بیژنا ^۱	یکی تیر بر اسپ نستینا	
رسید اندرو بیژن جنگجوی ^۲	ز درد اندر آمد تگاور به روی	
تهی ماند از مغز و برگشت کار ^۳	عمودی بزد بر سر ترگ دار	
که: «هر کاو نبندد کمر بر میان ^۴	چنین گفت بیژن به ایرانیان	۱۸۲۸۰
کمان بر سرش بر کنم پاک پست ^۵	بجز گرز و شمشیر گیرد بدست	
به جنگ از هنر پاک بی بهره اند ^۶	که ترکان به دیدن پرچهره اند	
کشیدند لشگر پرنده اوران ^۷	دیگری گرفتند گنداوران	
فکنده، ز تنها جدا مانده سر ^۸	چو پیلان همه دشت بر یکدگر	
دمان از پس اندر گرفتند راه ^۹	از آن رزمگه تابتوران سپاه	۱۸۲۸۵
برادر، بر او گشت گیتی سیاه ^{۱۰}	چو پیران ندید آن زمان با سپاه	
هیونی بتازد به آوردگاه ^{۱۱}	به کار آگهان گفت زین رزمگاه	
اگر نه دو دیده ز سر برکنم ^{۱۲}	که آرد نشانی ز نستینم	
برفت و بدید و بیامد دمان ^{۱۳}	هیونی برون تاختد آن زمان	
ایا نامداران توران سپاه؛ ^{۱۴}	که: «نستین آنک بدان رزمگاه	۱۸۲۹۰
تن از گرز خسته بکردار نیل ^{۱۵}	بریده سر افکنده برسان پیل	
نماند آن زمان با سپهدار هوش ^{۱۶}	چو بشنید پیران برآمد به جوش	
از دور شد خورد و آرام و خواب ^{۱۷}	همی کند موی و همی ریخت آب	

۱ - نستینا، بیژنا! ۲ - تکاور از «درد» بروی می افتد (اندر نمی آید؟).

۳ - عمود را بگفتار فردوسی راه نیست.

۴ - یک: در آن گیرودار، چگونه فرمان او بایرانیان رسیدن توانست؟ دو: از پیش، کمر بسته، آهنگ جنگ کرده بودند.

۵ - یک: لت نخست را با رج پیشین پیوند درست نیست. دو: ولت دویم سخت سست می نماید، زیرا که چگونه شاید که بیژن یک کمان را بر سر چند کس، بست نماید. سه: کمان چگونه بست می شود؟ چهار: پاک، پست کردن چگونه باشد، پنج: آیا بهتر نمی نمود که بجای کمان، گرز بر سر ایشان بکوبد؟

۶ - یک: تورانیان ترک نبوده اند. دو: پرچهرگی تورانیان «مرد» را چه پیوند با جنگ. سه: «چهره» را با «بهره» مساوا نباشد.

۷ - کشیدند را لشگر (یان) باید، نه لشگر.

۸ - پیوند درست ندارد. آیا آنان که چون پیل افکنده بودند، تورانیان بوده اند؟ روشن نیست!

۹ - باز روشن نشده است که گروهی از آنان گریختند، و ایرانیان از پس آنان (اندر) راه گرفتند!

۱۰ - آزرمان: نادرخور است. «برادر» در آغاز لت دویم نادرخورتر!

۱۲ - یک: سخن پریشان است، نشان از مرده، یا از زنده او بیاورد؟ دو: چون روشن شد که نستین (؟) مرده است، چرا پیران چشمان خویش را بر نکند؟ سه: چشم را بر نمی کنند، از کاسه برون می کشند.

۱۳ - آزرمان نادرخور است.

۱۴ - «آنک» بدانهنگام گفته می شود که بتوان آن (چیز یا کس) را از دور دیدن.

۱۵ - یک: سخن را «است» باید، دو: در گفتار پیشین گرز بر سر نستین (۱) خورده بود نه بر تنش. سه: گرز، تن را «خسته» نمی کند، کوفته می کند!

۱۶ - «آزرمان» در لت دویم نابجا است. «چو بشنید» زمان را روشن میکند.

۱۷ - در چنان زمان، از «خورد و خواب» یاد کردن را، چه روی باشد.

برآمد خروشیدن و های های ^۱	بززد دست و بدرید رومی قبای	
همانا که با تو بداستم نهان ^۲	همی گفت ک: «ای کردگار جهان	۱۸۲۹۵
چنین تیره شد اختر و هور من ^۳	که بگسستی از بازوان زور من	
جوان دلاور سوار هژیر ^۴	دریغ آن هژیرافکن گردگیر	
سر و سگان گگرد هومان من ^۵	گرامی برادر جهانیان من	
که رویاه بودی به جنگش پلنگ ^۶	چو نستین آن شیر شرز به جنگ	
به جنگ اندر آورد باید سپاه ^۷	که را یابم اکنون بدین رزمگاه	۱۸۳۰۰
هوا نیلگون شد زمین آبنوس ^۸	بززد نای رویین و برست کوس	
بشد روشنایی ز خورشید و ماه	ز کوه کنابد برون شد سپاه	
سپاه اندر آورد و بگرفت جای ^۹	سپهدار ایران بززد کرنای	
به پیش اندرون تیغهای بنفش ^{۱۰}	میان سپه کاوانی درفش	
ابا نیزه و گرزۀ گاو سر ^{۱۱}	همه نامداران پرخاشخر	۱۸۳۰۵
به پیگار تا گشت گیتی سپاه ^{۱۲}	سپیده دمان اندر آمد سپاه	
به خیمه شد این، آن به خرگاه خویش ^{۱۳}	برفتند زان پس به بنگاه خویش	
از اندیشه کردن دلش بردمید ^{۱۴}	سپهدار ایران به رسید رسید	
بکردیم و گشتیم از ایشان سران ^{۱۵}	همی گفت ک: «امروز رزمی گران	
دواند سوی شاه ترکان هیون ^{۱۶}	گمانی برم زانکه پیران کنون	۱۸۳۱۰
رسانم کنون آگهی من به شاه ^{۱۷}	وز او بار دیگر بخواهد سپاه	

- ۱ - روم هنوز در جهان پدیدار نشده بود، و «برآمد» نادرست است: «بر آورد».
- ۲ - سخن بازگونه است: لت دویم چنین گزارش می شود که: نهان من با تو بد است! اگر چنین است چرا با خداوند سخن می گوید و گله می کند؟
- ۳ - پیوند درست میان دو لت است، نیست.
- ۴ - دنباله گفتار
- ۵ - یک: هومان جهانیان نبوده است و اندر یک سپاه؛ پهلوان بوده است. دو: وی سر و سگان نیز نبود.
- ۶ - یک: چو... نادرست است. دو: لت دویم بازگونه است و چنین می نماید که رویاه در جنگ نستین (۱) پلنگ می شد!
- ۷ - لت نخست پایان درست ندارد: «که با ایرانیان یارای نبرد داشته باشد». ۸ - کوس در میدان جنگ هموار بسته بود.
- ۹ - یک: سپهدار ایران را «نیز» باید. دو: «اندر آورد» چگونه باشد؟: «سپاه را براند».
- ۱۰ - دنباله سخن.
- ۱۱ - نیز.
- ۱۲ - سپیده دمان که گاه رسیدن شیخون تورانیان بود!
- ۱۳ - «بنگاه» در شهرها بوده، و آن جای، لشکرگاه است. لت دویم سخت نادرخور است. چه کس به خیمه (!) شد؟ و چه کس بخرگاه خویش رفت؟ پیدا است که دو سردار را، خرگاه هست.
- ۱۴ - «کردن» لت دویم، ناهمخوان: «از اندیشه».
- ۱۵ - «همی گفت» نادرست است: «چنین گفت» یا «بدل گفت».
- ۱۶ - یک: گمانی نادرست است. دو: افراسیاب ترک نبود.
- ۱۷ - یک: لت نخست برابر با شاهنامه سپاهان است. نمونه های دیگر وزو یار خواهد بجنگ و سپاه. بجنگش، بجنگم. دو: لت دویم نیز سست است: «مرا نیز باید بشاه آگهی رساندن».

نامه فرستادن گودرز بنزدیک کیخسرو

نویسنده نامه را خواند و گفت	: «برآورد خواهم نهان از نهفت ^۱
اگر برگشایی توب را ز بند	زبان آورد بر سرت بر گزند ^۲
یکی نامه فرمود نزدیک شاه	به آگاه کردن ز کار سپاه ^۳
به خسرو نمود آن کجا رفته بود	سخن هرچه پیران بدو گفته بود ^۴
فرستادن گویو و پیوند و مهر	نمودن بد و کار گردان سپهر ^۵
ز پاسخ که دادند مر گیورا	بزرگان فرزانه نیورا ^۶
ازان لشگری کز پیش چون پلنگ	بیاورد سوی کنابد به جنگ ^۷
ازان پس کجا رزمگه ساختند	ازان رزم دل را بپرداختند ^۸
ز هومان و نستین جنگجوی	سراسر همه یاد کرد اندر اوی ^۹
ز کردار بیژن که روز نبرد	بدان گرزداران توران چه کرد ^{۱۰}
سخن سرسر چون همه گفته شد	ز پیگار و جنگ آن کجا رفته شد ^{۱۱}
بپردخت زان پس به افراسیاب	که با لشگر آمد به نزدیک آب ^{۱۲}
گر او از لب رود جیهون سپاه	به ایران گذارد سپه را به راه ^{۱۳}
تو دانی که با او نداریم پای	ایا فر خجسته جهان کدخدای ^{۱۴}
مگر خسرو آید به پشت سپاه	به سر برنهد بندگان را کلاه ^{۱۵}

- ۱ - دنباله سخن. ۲ - دنباله... ۳ - لت دویم ناهمخوان است.
- ۴ - یک: «نمود» نیز در لت نخست نادرخور است فرمود... در رج پیشین را دنباله چنین باید بودن که در نامه چنین... نوشت! دو: لت دویم نیز پیوند ندارد: «سخنان پیران را یاد کرد».
- ۵ - گویو پیش از سخنان پیران رفته بود، و رفتن او و دیگر سران ایران می بایستی پیش از سخنان پیران بیاید!
- ۶ - پاسخ همانست که دو رج پیشین با سخنان پیران همراه بود.
- ۷ - لشگر را می رانند، از پس نمی آورند. (ش) نیز نادرخور است.
- ۸ - لت دویم بی پیوند و بی گزارش است.
- ۹ - اندر وی نادرست است: از «کار» پیران و نستین «در نامه» یاد کرد.
- ۱۰ - «روز نبرد» درست نیست: «در شیبخون تورانیان».
- ۱۱ - سخن نابجا، زیرا که هنوز، نامه پایان نرسیده است.
- ۱۲ - هنوز افراسیاب نیامده است.
- ۱۳ - «به راه» در پایان رج نادرست است، سخن همانجا پایان رسیده بود اگر دو سپاه را جیهون بگذرانند...
- ۱۴ - فر خجسته نادرست است. نمونه های دیگر: «بی خجسته»، نادرست است، «ایا پهلوان»، کیخسرو پهلوان نبود، «ایا شاه ایران» که با جهان کدخدای پسین همخوان نیست، (بنگرید به خالقی مطلق ۶۱-۴) پیدا است که بچین برداران چون فر خجسته را نادرست دیده اند، هر یک خواسته اند، از دید خود آنرا درست گردانند! ۱۵ - لت دویم نادرخور.

ور ایدونکه پیران کند دست پیش	نخواهد سپه، یاور از شاه خویش ^۱
به خسرو رسد زان سپس آگهی	که با او چه سازد به بخت رهی ^۲
أ دیگر که از رستم دیوبند	ز لهراسپ، و ز اشکش هوشمند ^۳
ز کردار ایشان به کهرت خبر	رساند مگر شاه پیروزگر ^۴
*	
چونامه به مهر اندر آورد و بند	بفرمود تا بر ستور نوند ^۵
نشستگه خسروی ساختند	فراوان تگاور برون تاختند ^۶
بفرمود تا رفت پیشش هجیر	جوانی بکردار هشیار و پیر ^۷
بگفت آن سخن سرسر پهلوان	به پیشش هشیوار پور جوان ^۸
بدو گفت ک: «ای پور هشیاردل	یکی تیز گردان بدین کار دل ^۹
اگر مر ترا نزد من دستگاه	همی جست باید کنون است گاه ^{۱۰}
چو بستانی این نامه اندر زمان	برو هم بکردار باد دمان ^{۱۱}
شب و روز مآسای و سر برمخار	ببر نامه من بر شهریار ^{۱۲}
به پدرود کردن گرفتش به بر	برون آمد از پیش فرخ پدر ^{۱۳}
ز لشگر، دو تن را بر خویش خوانند	سبکشان به اسپ تگاور نشانند ^{۱۴}
برون شد ز پرده سرای پدر	به هر منزلی بر هیونی دگر ^{۱۵}
خور و خواب و آرامشان بر ستور	چه تاریکی شب چه تابنده هور ^{۱۶}
بران گونه پویان به راه آمدند	به یک هفته نزدیک شاه آمدند ^{۱۷}
چو از راه ایران بیامد سوار	کس آمد بر خسرو نامدار ^{۱۸}

- ۱ - دنباله گفتار ۲ - به بخت را جای درخور نیست: «که با بخت تو... رهی چگونه...».
- ۳ - «از» و «زه» در این رج.
- ۴ - با «زه» در آغاز این رج همخوان نیست.
- ۵ - دنباله گفتار.
- ۶ - یک: چگونه تخت پادشاهی را بر ستور نوند «ساختند»؟ ۵: اگر یک ستور بود، گروه تکاوران چرا برون تاختند؟
- ۷ - هشیار؟ یا پیر؟ کدامیک؟ نمونه‌های دیگر نیز همه نادرخوراند کردار، هشیار نتواند بودن.
- ۸ - لت دویم پریشان است.
- ۹ - یک: هوشیاری از دل نیست، از سر است. ۵: دل را تیز نمی‌گردانند: «تیز باش و برو».
- ۱۰ - یک: اگر فرزند رانزد پدر، دستگاه نبود، چرا وی را از میان همه پهلوانان بدینکار برگزید. ۵: کنون است گاه نادرست است: «کنون گاه آنست».
- ۱۱ - «هم» در لت دویم نابجا است.
- ۱۲ - دنباله سخن.
- ۱۳ - کتنده (= فاعل) در لت نخست گودرز است، و در لت دویم هجیر! ۱۴ - بر خویش خواند، نادرست است: «فراخواند».
- ۱۵ - یک: هجیر از پیش پدر بیرون آمده بود. پس چگونه دوباره از پرده سرای برون شد؟ ۵: لت دویم، روشن نیست.
- ۱۶ - یک: چنین کار را نباید کردن. ۵: تاریکی شب نادرست است: «در تاریکی شب»، تابنده هور نادرست است، زیرا که نخست می‌بایستی گفتن چه در روشنایی روز، دود دیگر آنکه «چه تابنده هور» را در این سخن گزارش نیست.
- ۱۷ - یک: براه آمدند، نادرست است: «براه رفتند». ۵: پویان نادرست است، زیرا که آنان سوار بر اسب بودند، و خود نمی‌پویندند. سه:
- از ریوند نیشابور در خراسان تا آذربایجان راهی نیست که سوار بتواند در یک هفته بیامد!
- ۱۸ - مگر پایتخت کیخسرو در جایی بیرون از ایران بود، که سوار از راه ایران بدانجا رود؟

چه مایه دلیران گستاخ را ^۱	پذیره فرستاد شـمـاخ را	۱۸۳۴۵
که: «ای پهلوان زاده شیرگیر ^۲	بپرسید چون دید روی هجیر	
رسیدی به نزدیک شاه جهان» ^۳	دروست باری که بس ناگهان	
به اسپش ز درگاه بگذاشتند ^۴	بفرمود تا پرده برداشتند	
نگه کرد پیشش بمالید روی ^۵	هجیر اندر آمد چو خسرو بدوی	
هزاران هجیر آفرین خواندش ^۶	بپرسید بسیار و بنشانندش	۱۸۳۵۰
به سر برنهادش چو رخشنده ماه ^۷	ز گوهر یکی تاج پیروزه شاه	
ز هر یک یکایک بپرسید شاه ^۸	ز گودرز و ز مهتران سپاه	
همه کار لشگر بر او کرد یاد ^۹	دروید بزرگان به خسرو بداد	
جوان خردمند روشنروان ^{۱۰}	بدو داد پس نامه پهلوان	
بفرمود تا نامه برخواندند ^{۱۱}	نویسنده را پیش بنشانند	۱۸۳۵۵
زیاقوت رخشان دهان هجیر ^{۱۲}	چو برخواند نامه به خسرو دبیر	
که: «دینار و دیبا بیار از نهفت» ^{۱۳}	بیاگند و زان پس به گنجور گفت	
همی ریخت تا شد سرش ناپدید	بیاورد بدره چو فرمان شنید	
چنان چون بود از در شهریار	بیاورد پس جامه زرنگار	
ابا زین ز زین ده اسپ هژیر	همیدون ببردند پیش هجیر	۱۸۳۶۰
درم داد و دینار و هرگونه چیز	به یارانش بر خلعت افگند نیز	
نشستگه می بیاراستند ^{۱۴}	ازان پس چو از جای برخاستند	

۱ - یک: شـمـاخ، نامی ایرانی نیست. دو: لت دویم پیوند ندارد. و برای کسیکه نامه ای می آورد پذیره نمی فرستند.

۲ - دنباله سخن.

۳ - یک: بس ناگهان (= بسیار ناگهان) نادرست است: «ناگهان». دو: هرکس که از شهر بشهر دیگر رود، ناگهان بدان شهر میرسد!

۴ - چنین کار را شمـاخ نمی تواند کردن که پرده برداشتن کار سالار بار است.

۵ - سخن درهم و آشفته است... «پیشش بمالید روی» به خسرو باز میگردد، نه به هجیر.

۶ - نیز در لت دویم این رج... هجیر بر خسرو آفرین خواند، و هزاران آفرین چنانکه در این لت آمده است نادرست است، زیرا کس را یارای هزار بار آفرین خواندن نیست و نیز کس را توان شنیدن آن... مگر آنکه گوینده ای در یک سخن بدیگری گوید: «هزار آفرین بر تو باد».

۷ - تاج فیروزه بود یا گوهر؟ تاج بر سر فرستاده نهادن نیز کار افزاینده است.

۸ - «ز هر یک» در آغاز لت دویم نادرخور است.

۹ - بیشتر «پساوا» به افزاینده فرمان داده بود که او را «هشیار دل» بخواند، و اکنون فرمان به «روشنروان» خواندن می دهد!

۱۰ - نویسنده نه! خواننده یا «دبیر».

۱۲ - مگر هجیر بجزاز نامه آوردن چه کرده بود که یکبار تاج گوهر، فیروزه بر سرش نهند، و یکبار دهانش را پر از یاقوت کنند؟ چنین کارها؛ انجام شده است، اما بدان هنگام که گوینده ای سخنی سخت سزاوار گوید، نه در چنین جای که خواننده نامه دیگری را بر پهلوان

میخواند!

۱۳ - به در یوزه گری افزاینده پرداختن را بیش از این سزاوار نمی بینم.

۱۴ - ایرانیان پیش از خوراک، می نمی خورند... و هجیر و یارانش تازه رسیده اند پس آنانرا می باید نان خوردن!

گرفتند یکسر همی می به دست ^۱	هـجیر و بزرگان خسروپرست	
همی رای زد خسرو از بیش و کم ^۲	نشستند یک روز و یک شب بهم	
به پیش جهانداور آمد نخست ^۳	به شبگیر خسرو سر و تن بشت	۱۸۳۶۵
دو دیده چو ابری به بارندگی ^۴	بپوشید نوجامه بـندگی	
همی آفرین خواند بر دادگر ^۵	دوتایی شده پشت و بنهاد سر	
بدو جست دیهیم و تسخت مهی ^۶	ازو خواست پیروزی و فرهی	
به درد از دو دیده فروریخت آب	به یزان بنالید ز افراسیاب	
نشست از بر گاه شاهنشهی	ازان جا بیامد چو سرو سهی	۱۸۳۷۰

پاسخ نامه گودرز از پیش شاه کیخسرو

سخنهای بایسته با او براند	دبیر خردمند را پیش خواند	
پدید آورید اندرو خوب و زشت ^۷	چو آن نامه را زود پاسخ نوشت	
کزو دید نیک و بد روزگار ^۸	نخست آفرین کرد بر کردگار	
که: «جاوید بادئ و روشنروان ^۹	دگر آفرین کرد بر پهلوان	
همه رای و دانش همه جنگ و جوش ^{۱۰}	خجسته سپهدار بسپار هوش	۱۸۳۷۵
فروزنده کـاویانی درفش ^{۱۱}	خداوند گویال و تیغ بنفش	
که پیروز بودند گردان ما ^{۱۲}	سپاس از جهاندار یزدان ما	

۱ - «می» را بدست نمی‌گیرند که «جام» را چنین میکنند.

۲ - رای زدن در نشستگه می، آنهم با میخوارانی که یک شبانه‌روز می نوشیده‌اند بهره‌ای بجز رنج و درد ندارد.

۳ - جهانداور همه جا هست، و نایستی به پیش او رفتن.

۴ - یک: ایرانیان خویش را آفریده خدا می‌دانستند. دو: پس از شست‌وشوی، و رفتن به پیش خدا(؟) جامه نو بندگی، یا بندگی نو پوشید؟ سه: لت دویم را پیوند درست با لت نخست نیست. چهار: چو ابری نادرست است: «چو ابر».

۵ - یک: دوتایی نادرست است... اگر در دین ایران روایی داشت «دو تا» می‌بود، اما دو تا شدن (تعظیم = رکوع) تنها در دین اسلام دیده می‌شود. دو: دوتایی شده پشت نیز نادرست است: پشت را دو تا کرد، و در این زمان، سر یزمین نمی‌رسد، مگر آنکه از «رکوع» به «سجود» روند، و این آیین اسلامی است نه آیین کیش مهر زمان کیخسرو. سه: «همی» نیز در لت دویم نادرست است.

۶ - یک: بدو جست نادرست است. «از او جست» یا «از او خواست». دو: در آزمان هنوز دیهیم پدید نیامده بود.

۷ - یک: کننده (فاعل) در این رج کیخسرو است، باز آنکه دبیر نامه را نوشته است. دو: زود پاسخ نوشت را چه روی باشد؟، زشتی پدید آوردن در نامه چگونه باشد؟

۸ - یک: «بد» نادرست است: «بدی». دو: ایرانیان بدی را از سوی خداوند نمی‌دانستند، و آنرا، از برآمد کارهای خویش می‌شمردند.

۹ - دگر آفرین کرد، نادرست است. «پس، آفرین بر پهلوان خواند». ۱۰ - لت دویم را با لت نخست پیوند درست نیست.

۱۱ - یک: هر سپاهی دیگر نیز شمشیر بنفش و کویال دارد! دو: فروزنده درفش کاویان سخت گزافه است، همه نمونه‌ها نیز چنین

آورده‌اند. ۱۲ - «بودند» در لت دویم نادرست است: «گشتند».

از اختر ترا روشنائی نمود	ز دشمن برآورد ناگاه دود ^۱
نخست آنک گفتی که مر گیورا	بزرگان فرزانة نیورا ^۲
به نزدیک پیران فرستادهام	چه مایه ورا پسندها دادهام ^۳
نپذیرفت ازان پس خود او پسند من	نجست اندرین کار پیوند من ^۴
سپهد یکی داستان زد بر این	چو دستور پیشی برآورد کین ^۵
که هر مهتری کاو روان کاستهست	ز نیکی به بخت بد آراستهست ^۶
مرا زان سخن پیش بود آگهی	که پیران دل از کین ندارد تهی ^۷
ولیکن ازان خوب کردار او	نجستم همی ژرف پیکار او ^۸
کنون آشکارا نمود این سپهر	که پیران به توران گراید به مهر ^۹
کنون چو نیند جز افراسیاب	دلش را تو از مهر او برمتاب ^{۱۰}
گر او بر خرد برگزیند هوا	به کوشش نروید ز خارا گیا ^{۱۱}
تو با دشمن ار خوب گفتی رواست	از آزادگان خوب گفتن سزاست ^{۱۲}
أ دیگر ز پیکار جنگ آوران	کجا یاد کردی به گرز گران ^{۱۳}
ز نیک اختر و گردش هور و ماه	ز کوشش نمودن بدان رزمگاه ^{۱۴}
مرا این درست است کز کارکرد	تو پیروز باشی به روز نبرد ^{۱۵}
نییره کجا چون تو دارد نیا	به جنگ اندرون باشدش کیمیا ^{۱۶}
ز شیران چه زاید مگر نره شیر	چنان چون بود نامدار و دلیر ^{۱۷}
به بیداد بر نیست این کار تو	بسندستهست یزدان نگهدار تو ^{۱۸}
تو زور و دلیری ز یزدان شناس	ازو دار تا زنده باشی سپاس ^{۱۹}

۱ - لت نخست را گزارش نیست. و دشمن نیز ناگاه شکسته نخورده بود.

۲ - اگر برای گیو «مر» آید برای دیگر بزرگان نیز «مر» شاید!

۳ - چه مایه پندها نادرست است: «چه مایه پند» «پند بسیار».

۴ - یک: کدام سپهد داستان زده است؟ ۵: لت دویم نیز پریشان است. نمونه‌ها، پیشش، و پیشین هر دو نادرست است.

۵ - لت دویم سخت نادرست است و بی گزارش است.

۶ - یک: از سخن آگهی نمیتوان داشتن، اما از اندیشه و رای او شاید آگاه بودن. ۷: پیران کین سیاوخش را نداشت.

۷ - ژرف پیکار جستن را روی نیست.

۸ - این سپهر نیز نادرخور است: «سپهر» اما گرایش پیران بتوران از خود او بوده است نه از سپهر.

۹ - سخن سست... افزاینده در لت نخست خواسته است بگوید که بجزاز افراسیاب بدیگری مهر ندارد، یا کسی دیگر را شاه نمیداند. در

لت دویم پند میدهد که تو یاری بمهر افراسیاب ده! ۱۰ - دنباله گفتار. ۱۱ - دنباله

۱۲ - دنباله ۱۳ - لت دویم بی گزارش است پیکار جنگ آوران بگرز، چگونه باشد؟ ۱۴ - دنباله

۱۵ - سخن لت نخست رسا نیست. ۱۶ - لت دویم بی گزارش است.

۱۷ - یک: از شیران، ماده شیر نیز میزاید، اما سخن در این لت، گودرز را ماده شیر می خوانند! ۱۸: لت دویم نیز بی پیوند است.

۱۸ - مگر گودرز چه کرده است که کارش بر بیداد نیست!

۱۹ - زور و دلیری را از یزدان نمی توان شناختن، اما می توان سپاسگزار وی بودن!

سپه را همی بگذرانند ز آب ^۱	سدیگر که گفتمی که افراسیاب	
سپاهش به ایران نهاده ست روی ^۲	ز پیران فرستاده شد نزد اوی	
کنون بساز پاسخ فکندیم بن ^۳	همان است یکسر که گفتمی سخن	
به هر کار شایسته کار من ^۴	بدان ای پر اندیشه سالار من	۱۸۴۰۰
نه زان کرد کاید بر ما به جنگ ^۵	که او بر لب رود جیهون درنگ	
فراز آمدش از دو رویه کمین ^۶	که خاقان بر او لشگر آرد ز چین	
پراگنده بر گرد توران سران ^۷	اُدیگر که از لشگران گران	
ازان بر لب رود جیهون کشید ^۸	بدو دشمن آمد ز هر سو پدید	
به مهر گوان دل بیاراستی ^۹	به پنجم سخن کاگهی خواستی	۱۸۴۰۵
چو رستم سپهد دمنده نهنگ ^{۱۰}	چو لهراسپ و چون اشکش تیزچنگ	
به هر کار با بخت همراه باش ^{۱۱}	بدان ای سپهدار و آگاه باش	
برآمد ز خوارزم یکسر خروش ^{۱۲}	کزان سو که شد اشکش تیزهوش	
سوی شهر گرگان نهاده ست روی ^{۱۳}	به رزم اندرون شیده برگشت از اوی	
همه مهتران برگشادند راه ^{۱۴}	ازان سو که لهراسپ شد با سپاه	۱۸۴۱۰
شد آن پادشاهی همه ساخته ^{۱۵}	الانان و غز گشت پرداخته	
ز جیهون بدین سو گذارد سپاه ^{۱۶}	گر افراسیاب اندر آید به راه	
نماند بجز بساد در مشت اوی ^{۱۷}	بگیرند گگردان پس پشت اوی	
برو و بوم و فرخنده بنیاد خویش ^{۱۸}	تو بشناس کاو شهر آباد خویش	
به دشمن سپارد نهد پیش پای ^{۱۹}	به گفتار پیران نماند بجای	۱۸۴۱۵
که ناید خبر زو به من روز و شب ^{۲۰}	نجنایتان او داستانتان را دو لب	

۱ - دنباله گفتار. ۲ - دنباله...

۳ - کیخسرو کجا پاسخ داده بود که اینک «باز» پاسخ میدهد؟

۴ - سخن پیوسته برج پسین.

۵ - دنباله سخن.

۶ - بر اولشگر آوردن نادرست است: «بیاری او» یا «بجنگ او».

۷ - لشگران نادرست یا: «لشگرها» یا «سپاهیان».

۸ - بدو دشمن آمد پدید، نادرست است: «دشمنان بر او شوریدند»، «دشمنان بجنگ وی آراستند...».

۹ - پس از سدیگر، چهارم می آید نه پنجم و نه «به پنجم» افزاینده اُدیگر را که بدنبال یورش خاقان بوده است، بجای چهارم در شمار آورده است.

۱۰ - چو... نادرست است.

۱۱ - بخت را باید بمردمان یاری رساندن و مردمان خود نمیتوانند با بخت همراه باشند.

۱۲ - اشکش تیز چنگ دو رج پیش به اشکش تیزهوش گردید!

۱۳ - پیدا نیست که شیده بسوی خوارزم روی نهاده است، یا اشکش!

۱۴ - دنباله گفتار.

۱۵ - الانان را غزان باید، اما افزاینده پیشتر غز در آورده بود و غزان هنوز در آسیا پدیدار نشده بودند.

۱۶ - براه آمدن درست است، نه اندر آمدن! ۱۷ - دنباله سخن. ۱۸ - بشناس نادرست است: «بدان».

۱۹ - پیوند میان دولت نیست. نماند بجای، افزاینده خواسته است که بگوید افراسیاب برای پیران، از شهر خویش بیاری او نخواهد آمد!!!

۲۰ - روز را شاید پذیرفتن، آنهم در دربار، شبها چگونه از سخنان افراسیاب آگهی می آورند!

که او بگذرائند سپه راز رود ^۱	بـدان روز هـرگز مـبادا درود	
نـیند کس این روز تـاریک و تنگ ^۲	بـه ما بر کند پـیشدستی بـه جنگ	
بـبندد دـمنده سـپهدار تـوس ^۳	بـفرمایم اـکنون کـه بر پـیل کـوس	
بـگیرد بـرآرد بـه خـورشید سـر ^۴	دـهستان و گـرگان و آن بـوم و بر	۱۸۴۲۰
بـه یاری بـیایم بـه پـشت سـپاه ^۵	مـن اندر پی تـوس بـا پـیل و گـاه	
سـپه را بـیاری و زو کـینه جـوی ^۶	تـواز جنگ پـیران مـبرتاب روی	
جـدا مـاند شـد بـاد در مـشت او ^۷	چـو هـومان و نـستیهن از پـشت او	
بـخواهد بـفرما و زان بـرمگردد ^۸	گـر از نـامداران اـیران نـبرد	
مـکن بـددلی پـیش او شو چـو شیر ^۹	چـو پـیران نـبرد تـو جـوید دلـیر	۱۸۴۲۵
بـجای آر دل روی ازو بـرمتاب ^{۱۰}	بـه پـیکار مـندیش ز افراسیاب	
نـباید کـه بـرتابی از جنگ روی ^{۱۱}	چـو آید بـه جنگ اندرون جنگجوی	
نـگرد دل نـداری بـدین کار تنگ ^{۱۲}	بر اـیشان تـو پیروز باشی بـه جنگ	
کـه پیروز باشی تـو در کارزار ^{۱۳}	چـنین دارم او مـید از کـردگار	
بـه پـشت سـپاه اندر آرم سـپاه ^{۱۴}	هـمیدون گـمانم کـه چـون مـن ز راه	۱۸۴۳۰
بـه خـورشید تـابان بـرآورده نام ^{۱۵}	بر اـیشان شـما رانده باشید کام	
دروود فـراوان فـرستاد شـاه ^{۱۶}	ز کـاووس و ز تـوس نـزد سـپاه	
فـرستاده را داد و کـرد آفرین ^{۱۷}	بـران نـامه بـنهاد خـسرو نـگین	
سـپهد همی رای زد بـا وزیر ^{۱۸}	چـواز پـیش خـسرو بـرون شـد هـجیر	
سـراسر هـمه رزم بـد رای شاه ^{۱۹}	ز بـس مـهربانی کـه بـد بر سـپاه	۱۸۴۳۵

۱ - تاکنون هیچکس به روز و شب درود نفرستاده است.

۲ - خود میگوید که افراسیاب از ترس دشمنان بایران نمی آید و خود از آن روز ترس دارد!

۳ - دنباله داستان.

۴ - دهستان و گرگان شهرهای ایرانی بودند و نیاز نبود که توس، آنها را «بگیرد»!

۵ - دنباله

۶ - جدا ماند نادرست است: «جدا ماندند»، «جدا شدند». بیشتر سخن از افراسیاب و اینجا پیران رسید!

۷ - بفرما در لت دویم نادرست است: «بپذیر».

۸ - یک: چون در رج پیشین سخن از نبرد خواستن از نامداران ایران بود، این لت می باید با «و گر» آغاز شود، «و: نام پیران نیز نابجا آمده است چون در رج پیش سخن از پیران بود.

۹ - چند بار درباره افراسیاب سخن گفتن شاید؟

۱۰ - دنباله همان سخن.

۱۱ - بر ایشان نادرست است «بر افراسیاب» زیرا که گفتار پیشین درباره افراسیاب بود.

۱۲ - پیروز باشی در رج پیشین نیز آمده بود.

۱۳ - همیدون در آغاز این رج نابجا است: «من ایدون گمانم».

۱۴ - سخن زیبا است اما دنباله داستان است.

۱۵ - این رج پیوند درست با سخنان پیشین ندارد، زیرا که نامبردن از شاه در پایان نشان میدهد که افزاینده ای دیگر این رج را بکار افزاینده پیشین افزوده است.

۱۶ - بر آن نامه نیز نادرست است: «بر نامه».

۱۷ - یک: «همی» در لت دویم نادرخور است. «و: این وزیر که با وی رای میزنند چه نام دارد که تاکنون آگاهی از وی نداریم.

۱۸ - لت دویم کاستی دارد: «از بس که (شاه را) بر سپاه مهربانی بود.

همی گفت اگر لشگر افراسیاب	بجانبند از جای و بگذارد آب ^۱
سپاه مرا بگسلاند ز جای	مرا رفت باید همین است رای ^۲
همان‌گه شه نوذران را بخواند	بفرمود تا تیز لشگر براند ^۳
به سوی دهستان سپه برکشید	همه دشت خوارزم لشگر کشید ^۴
نگهبان لشگر بود روز جنگ	به جنگ اندر آید بسان پلنگ ^۵
تیسره برآمد ز درگاه توس	خروشیدن نای رویین و کوس ^۶
سپاه و سپهد به رفتن گرفت	زمین سم اسپان نهفتن گرفت ^۷
تو گفتی که خورشید تابان بپای	نماند از نهیب سواران بجای ^۸
دو هفته همی رفت زان سان سپاه	بشد روشنایی ز خورشید و ماه ^۹
پراکنده بر گرد کشور خبر	ز جنیندن شاه پیروزگر ^{۱۰}
چو توس از در شاه ایران برفت	سبک شاه رفتن پسیچید و تفت ^{۱۱}
ابا ده‌زار از گزیده سران	همه نامداران گنداوران ^{۱۲}
بسه نزدیک گودرز بنهاد روی	ابا نامداران پرخاشجوی ^{۱۳}
ابا پیل و باکوس و با فرهی	ابا تخت و با تاج شاهنشهی ^{۱۴}
هجیر آمد از پیش خسرو دمان	گرازان و خندان و دل شادمان
ابا خلعت و خوبی و خرمی	تو گفتی همی برنوردد زمی ^{۱۵}
چو آمد به نزدیک پرده‌سرای	برآمد خروشیدن کرتای ^{۱۶}
پذیره شدندش سران سراسر	زمین پر ز آهن هوا پر ز زر ^{۱۷}

- ۱ - این گفتار رودرروی گفتارهای پیشین است که افراسیاب از بیم خاقان و دیگر لشگر(ان) پروای جنبش از پایتخت خود را ندارد.
- ۲ - و این رج نیز واژگونه آن سخن است که گفت: بر ایشان تو پیروز باشی. ۳ - براند در پایان رج نادرخور است: «براند».
- ۴ - گفتار نادرست گرفتن دهستان و خوارزم نیز لشگر کشید در پایان لت دویم، همان «سپه بر کشید» لت نخست است.
- ۵ - سپاهیان ایران در ربید (ریوند) و کناوت روبروی تورانیان ایستاده‌اند، و توس چگونه تواند از دهستان و خوارزم نگهبان آنان باشد؟
- ۶ - «کوس» را خروش نیست. ۷ - دنباله سخن.
- ۸ - یک: تو گفتی! دو: پای در پایان لت نخست با بجای در پایان لت دویم هردو یکی است. سه: اگر جز این باشد نادرست است، زیرا که خورشید همواره در گردش است، و هیچگاه بر یکجای نمی‌ماند. ۹ - لت دویم را بالت نخست پیوند نیست.
- ۱۰ - لت نخست را کاستی همراه است: «آگاهی (خبر) جنیندن شاه (در سراسر کشور) پراکنده شد».
- ۱۱ - بیشتر آگاهی در کشور پخش شده بود تازه از پسیچیدن سخن میرود! و از سوی توس که در دهستان و گرگان بود چگونه از در شاه ایران برفت؟
- ۱۲ - یک: سران گزیده ایران همه در میدانهای جنگ بودند، و هیچگاه شمار سران گزیده بیش از ده‌هزار کس نمی‌شود، که وی از آنان ده‌هزار کس همراه خود کند. دو: گنداوران نیز نادرست است: «گندآور».
- ۱۳ - یک: بنزدیک نادرست است: «سوی». دو: از نامداران بیشتر سخن رفته بود. ۱۴ - دنباله سخن.
- ۱۵ - «خوبی» در لت نخست چیست؟ دو: تو گفتی. ۱۶ - دنباله گفتار.
- ۱۷ - هوا چگونه پر از زر شد؟

۱	ز ماه و ز ناهید و ز مشتری	چو خیزد به چرخ اندرون داوری	
۲	ابازنگ ز زین و پیلان کوس	بیاراست لشگر چو چشم خروس	۱۸۴۵۵
۳	بگفت آنچه دید از شه خسروان	چو آمد بر نامور پهلوان	
۴	همی گفت از رادی و پند اوی	نوازدن شاه و پیوند اوی	
۵	چگونه ز پیغام بگشاد چهر	که چون بر سپه گستریده ست مهر	
۶	به گودرز داد و درود مهان	پس آن نامه شهریار جهان	
۷	بمالید بر نامه بر چشم و روی	نوازدن شاه بشنید از اوی	۱۸۴۶۰
۸	سخن‌ها بر او کرد خواننده یاد	چو بگشاد مهرش به خواننده داد	
۹	به فرمان ببوسید روی زمین	سپهدار بر شاه کرد آفرین	
۱۰	به شبگیر بنشست و بگشاد در	ببود آن شب و رای زد با پسر	
۱۱	برفتند بر سر نهاده کلاه	همه نامداران لشگر پگساز	
۱۲	بیاورد و بنهاد پیش دبیر	پس آن نامه شاه فرخ هجیر	۱۸۴۶۵
۱۳	ز نامه همی خواند پیش سپاه	دبیر آن زمان پند و فرمان شاه	
۱۴	به دیوان دینار دادن نشاند	سپهدار روزی دهان را بخواند	
۱۵	به لشگرگه آورد یکسره گروه	ز اسپان گله هرچه بودش به کوه	
۱۶	همان مایه‌ور جوشن و خود زر	در گنج دینار و تیغ و کمر	

- ۱ - افزاینده خواسته است بگوید «هوا پر ز زر شده»، چنانچون...، اما بجای آن «چو» آورده است. چندین شکوه بزرگداشت در پذیره را، هیچگاه از برای رستم و گودرز و کاووس و کیخسرو سراغ نداریم، چرا بایستی از برای پذیره هجیر چنین گزاره‌ها را سرودن؟
- ۲ - چه کس لشگر را آراست؟ با زنگ زرین و پیل و کوس، لشگر چون چشم خروس نمی‌شود.
- ۳ - دید در لت دویم نادرست است: «آنچه دیده و شنیده بوده». شه خسروان نیز نابجا است، چون خسرو پازنام خود کیخسرو است.
- ۴ - یک: نواختن، بجای نوازدن، ۵: اما پیوند کیخسرو چگونه بود؟ سه: «همی» نادرخور است. چهار: در رج پیشین «بگفت» آمده بود. پنج: رادی را با پند چه پیوستگی است؟
- ۵ - گستریده نادرست است: «گسترده».
- ۶ - درود مهان دادنی نیست خواندنی و گفتنی است.
- ۷ - چند بار نوازدن؟
- ۸ - دنباله گفتار. ۹ - کیخسرو فرمان ببوسیدن زمین نداده بود!
- ۱۰ - یک: هجیر، روز بلشگرگاه رسیده بود نه شب. ۵: اگر بنیاد برسگالش و رایزنی بود چرا پهلوانان دیگر با وی در انجمن نداشتند؟ سه: در لشگرگاه «در» نبود که آنرا بگشایند، اما پرده را شاید گشودن!
- ۱۱ - پگاه در این رج همان شبگیر در رج پیشین است و سپاهیان آماده جنگ را خود بر سر نهادن باید نه کلاه!
- ۱۲ - هجیر، دیروز نامه را بگودرز داده بود!
- ۱۳ - «آنزمان» نادرست است. پند و فرمان نیز سست است: «نامه را»، همی خواند نیز نادرخور است، بخواند!
- ۱۴ - دیوان، در پایتخت است، و سپاهیان پیش از جنبش سپاه، از روزی دهان، روزی = روزیک = رُوچیک پهلوی = مزد خود را گرفته بودند. ۱۵ - سپاه بمیدان جنگ رفته، در کدام کوه گله تواند داشتن؟
- ۱۶ - یک: گنج را با خود به بیابان و میدان نبرد نمی‌بردند. ۵: از دینار بگذریم، سپاهیان همه خود، تیغ و گرز و جوشن داشته‌اند، که بجنگ آمده‌اند. سه: خود زرین، سست است و بکار جنگ نمی‌آید. چهار: کدام نادان باور میکند که همه سپاهیان خود زرین بر سر نهند؟

۱	چو آمد گه نام جستن پدید ^۱	به روزی دهان داد یکسر کلید	۱۸۴۷۰
۲	سوار و پیاده شد آراسته ^۲	برافشانند بر لشگر آن خواسته	
۳	زمین از پی بادپایان ستوه ^۳	یکی لشگری گشن برسان کوه	
۴	همه غرقه در آهن و زرز و سیم ^۴	دل شیر غران از ایشان به بیم	
۵	دل و گوش دادن به کین آختن ^۵	بفرمودشان جنگ را ساختن	
۶	بر انبوه لشگر بکردار کوه ^۶	برفتند پیش سپهد گروه	۱۸۴۷۵
۷	زمین تیره دید آسمان لاژورد ^۷	بر ایشان نگه کرد سالار مرد	
۸	نیاراست کس رزمگاهی چنین ^۸	چنین گفت ک: «ز گاه رزم پشین	
۹	به پیلان جنگی و شیران نر ^۹	به اسب و سلیح و به سیم و به زر	
۱۰	بیچیم از ایسر عنان تا به چین ^{۱۰}	اگر یار باشد جهان آفرین	
۱۱	ابا نامداران به رامش نشاند ^{۱۱}	چو بنشست فرزنانگان را بخواند	۱۸۴۸۰
۱۲	همی با یلان جنگ را کرد رای ^{۱۲}	همی خورد شادی کنان دل بجای	
۱۳	که سالار ایران چه افکند بن ^{۱۳}	به پیران رسید آگهی زین سخن	
۱۴	سوی چاره برگشت و بند و فرب ^{۱۴}	ازان آگهی شد دلش پرنهیب	
۱۵	بجست اندر آن کینه جستن رهی ^{۱۵}	ز دستور فرخنده رای آنگهی	

- ۱ - یک: گنج در دشت نبود، کلید نیز نداشت. دو: هنوز پدید نیامده است. ۲ - آن خواسته دروغین افشاندنی نیز هست!
- ۳ - یک: با خواسته، لشگر گشن نمی شود! دو: لت دویم را نیز بالت نخست پیوند نیست.
- ۴ - نیز این رج پیوند درست با خود و با رج پشین ندارد: «به بیم بود»، «در هراس بود».
- ۵ - برای کین بیرون کشیدن (آختن!) دل و گوش نشاید دادن! ۶ - هردولت ناهموار و بی پیوند است.
- ۷ - یک: سالار مرد که باشد: «سپهسالار». دو: گودرز بایشان نگرسته بود یا بزمین و آسمان؟ سه: سپاه ایستاده چگونه آسمان را لاجوردین میکند؟
- ۸ - افزایشندگان همواره از یک رزم دروغین بنام جنگ پشن یاد می کردند، و اینجا، پسوای «چنین» افزایشنده را واداشت که «پشن» را به «پشین» گرداند!! ۹ - لشگر را با اسب و جنگ افزار شاید آراستن، اما بسیم و بزر نشاید، که آن، آیین بزمگاه است، نه رزمگاه.
- ۱۰ - گودرز که برای کین سیاوخش می جنگد، به چیش چکار؟
- ۱۱ - یک: در میدان، جای نشستن نیست! دو: فرزنانگان نیز از نامداران اند.
- ۱۲ - یک: جنگ را رای «کردن» سخنی نادرست است: «در باره جنگ با یلان رای زد!» دو: آنگاه در رامش و شادی، درباره جنگ رای زدن کاری درست نمی نماید!
- ۱۳ - زین سخن نادرست است: «زان سخن» اما سخنی در کار نبود... گودرز سپاه را آماده جنگ کرد، و گفتار درست چنین است: «زان داستان». ۱۴ - سخن زیبا است اما پیوسته بداستان است.
- ۱۵ - یک: پیران، شاه نبود که او را دستور باشد. دو: دستور فرخنده رای نادرست است: «فرخنده». سه: آنگهی نادرست است. چهار: بجست، کین جستن، سخن را ناهموار می کند. پنج: ره جستن در این گفتار نادرست است: «ره نمود خواست».

نامه پیران ویسه

به

گودرز کشاور

<p>نویند سوی پهلوان، دلپذیر؛ به یزدان پناهش ز دیو سترگ^۱ بخوام همی آشکار و نهان^۲ جهاندار، بردارد این کینه گاه که گیتی بکینه بیاراستی چگویی؟ چه باشد سرانجام تو؟^۳ ز خویشان نزدیک و شیران من^۴ یزدان نداری همی شرم و باک؟^۵ کنون آنچه جستی همه یافتی! بخون ریختن چند باشی دلیر^۶ چه مایه تبه شد بدین کارزار سر زندگان، چند؟ باید برید ز کین جستن، آسایش آید ترا بگیتی درون تخم کینه مکار^۷ ز خون ریختن بازکش خوشتن^۸ کزو نام زشتی بماند بسی^۹ اگر تو بدان سر شوی شادکام^{۱۰}</p>	<p>← ۱۸۴۸۵ یکی نامه فرمود، پس؛ تا دبیر سر نامه کرد آفرین بزرگ دگر گفت کز کردگار جهان مگر کز میان دورویه سپاه اگر تو که گودرزی، آن خواستی برآمد ازین کینه گه کام تو نگه کن که چندان دلیران من تن بی سرانشان فکندی بخاک ز مهر و خرد، روی برتافتی گه آمد که گردی ازین کینه سیر نگه کن کز ایران و توران، سوار بکین جستن مرده‌ای ناپدید گه آمد، که بخشایش آید ترا اگر بازناید، شده روزگارا! روانت مرنجان و مگداز تن پس از مرگ نفرین بود بر کسی ناباید که زشتی بماندت نام</p>	<p>۱۸۴۹۰ ۱۸۴۹۵ ۱۸۵۰۰</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------

۱ - آفرین بزرگ نادرست است: «آفرین» «آفرین شایسته».

۲ - یک: هنوز سخنی بمیان نیامده، «دگر گفت» را جای نباشد. ۵۵: در رج پسین، از خداوند! با پاژنام جهاندار یاد شده‌است، و نشان میدهد که رج‌های پیشین و پسین بیکدیگر پیوسته بوده‌اند، و این دو رج افزوده‌اند.

۳ - یک: چهار رج پس‌تر، این سخن آمده‌است: آنچه جستی همه یافتی. ۵۵: لت دویم را بالت نخست پیوند نیست.

۴ - خویشان نزدیک و شیران من، رنگ آمیزی افزاینده است: «برادران من».

۵ - یک: گودرز تن آنرا بخاک نیفکنده بود. ۵۵: در نبرد یکی پیروز میشود و دیگری را شکست می‌رسد! باری اگر شرم از یزدان باشد، جنگ، خود کاریست ناشایست، و اگر دو سپاه با آگاهی از رای یزدان با یکدیگر می‌جنگند. پیروز شدن یکی بر دیگری شرم ندارد، سرافرازی دارد! ۶ - لت دویم را بالت نخست پیوند درست نیست: «و بخون ریختن دلیر نباشی».

۷ - لت نخست را بالت دویم پیوند نیست.

۸ - روانت را «را» باید: و نیز تن را... بازکش نیز نادرست است: «دست بردار»، «دور باش».

۹ - نام زشتی نادرست است: «نام زشت».

۱۰ - یک: سخن با کاربرد نام زشتی بی‌آیین‌تر شد. ۵۵: لت دویم را نیز گزارش نباشد.

<p>به بودن نماند فراوان امید^۱ به جنگ اندر آید بدین رزمگاه^۲ برفته روان تن بمانده بجای^۳ نگوینخت گر گیتی افروز کیست^۴ بدین رزمگه با من آویختن؛ همه از پی شهر ایران کنی! نوندی فرستم به افراسیاب ببخشیم و، پس؛ درنوردیم کین^۵ به بخشش همی داشت گیتی نگاه^۵ بگو تا کنیم آن ز ترکان تهی^۶ که فرمود کیخسرو دادگر^۷ در غرچگان از بر بوم بُست^۸ همیدون در بلخ تا اندر آب^۹ سر مرز ایران و جای کیان^{۱۰} نهادهست نامش جهان کدخدای^{۱۱} همین است ازین پادشاهی نشان^{۱۲} که با شهر ختلان براید برم^{۱۳} بخارا و شهری که هستش به گرد^{۱۴}</p>	<p>هر آنگه که موی سیه شد سپید بترسم که گر بار دیگر سپاه نبینی ز هر دو سپه کس بجای ازان پس که داند که پیروز کیست ورایدونکه پیکار و خون ریختن بدینسان، همی جنگ شیران کنی؟ بگو تا من اکنون، هم اندر شتاب بدان؛ تا بفرمایدم، تا زمین چنان چون به گاه منوچهر شاه هران شهر کز مرز ایران نهی وز آباد و ویران و هر بوم و بر از ایران به کوه اندر آید نخست دگر طالقان شهر تا فاریاب دگر پنجهیر و در بامیان دگر گوزگانان فرخنده جای دگر مولیان تا در بدخشان فروتر دگر دشت آموی و زم چو شگنان و چون ترمذ و سه کرد</p>	<p>۱۸۵۰۵ ۱۸۵۱۰ ۱۸۵۱۵</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------

۱ - «هر آنگه» نادرست است: «چون».

۳ - چنین نمی‌شود، و اگر همه بمیرند، یک کس زنده می‌ماند! لت دویم را نیز، کنش نادرست همراه است.

۴ - چون همگان بمیرند، کسی پیروز نیست!! لت دویم نیز نادرخور است.

۵ - زمین را میان خود بخش کنیم، و کینه را از میان برداریم.

۶ - تورانیان ترک نبوده‌اند.

۷ - کیخسرو هنوز سخنی نگفته است.

۸ - یک: چه چیز از ایران اندر آید؟ دو: غرچگان نامی تازه است. سه: در، «خانه» باشد و با «بر بوم بُست» همخوانی ندارد. چهار: بُست، نزدیک غزنین همواره از شهرهای ایرانی بوده است.

۹ - یک: اگر نام شهر می‌آید، می‌باید هم برای تالقان، و هم برای فاریاب آید، دو: باز سخن از «در» بلخ می‌رود.

۱۰ - یک: و در بامیان. دو: بامیان سر مرز ایران نبوده است، آنسوتر، کشمیر بزرگ نیز از مرز ایران بوده است، و فرمان آن را همواره برای زال و رستم می‌نوشته‌اند.

۱۱ - لت دویم سست است و جهان کدخدای که بوده است که نام بر آن نهاده؟ اگر کیخسرو است که تازه پیادشاهی رسیده است.

۱۲ - یک: افزایشده توانسته است که نام بدخشان را در آهنگ سخن بیاورد و به بدخشانش گردانید. دو: چه نشان؟

۱۳ - «زم» در پایان لت دویم چیست و کجا است؟ برای آنکه اندیشه پریشان بچین برداران شاهنامه را در سخنان افزوده بسنجید (بنگرید به خالقی مطلق ۷۲-۴).

۱۴ - یک: چو و چون نادرست است. دو: لت دویم بیشتر به ریشخند ماند! سه: اگر «ویسه کرده» را با آوای کهنترش بخوانیم «کرده» است

۱۸۵۲۰	همیدون برو تادر سغد نیز	نجدوید کس آن پادشاهی بنیز ^۱
	وزان سو که شد رستم گردسوز	سپارم بدو کشور نیمروز ^۲
	ز کوه و ز هامون بخوانم سپاه	سوی باختر برگشاییم راه
	بپردازم این تادر هندوان	نداریم تاریک ازین پس روان ^۳
	ز کشمیر و ز کابل و قندهار	شما را بود آن همه زین شمار ^۴
۱۸۵۲۵	آزان سو که لهراسپ شد جنگجوی	الانان و غزدز سپارم بدوی ^۵
	ازین مرز پیوسته تا کوه قاف	به خسرو سپاریم بی جنگ و لاف ^۶
	آزان سو که اشکش بشد همچین	بپردازم اکنون سراسر زمین ^۷
	آزان پس که این کرده باشم همه	ز هر سو بر خویش خوانم رمه ^۸
	بسوگند پیمان کنم پیش تو	کزین پس نباشم بداندیش تو
۱۸۵۳۰	بدانی که ما راستی خواستیم	بمهر و وفادل بیاراستیم
	سوی شاه توران فرستم خبر	که ما را از کینه، بیچید سر
	همیدون تو نزدیک خسرو بمهر	یکی نامه بنویس و بنمای چهر
	چنین از ره مهر و پیکار من	ز خون ریختن با تو گفتار من ^۹
	چو پیمان همه کرده باشیم راست	ز من خواسته هر چه خسرو بخواست ^{۱۰}
	فرستم همه سرسر نزد شاه	در کین ببندد مگر بر سپاه ^{۱۱}
۱۸۵۳۵	آزان پس که این کرده باشیم نیز	گروگان فرستاده و داده چیز ^{۱۲}

→ که با «گرد» مساوا ندارد. چهار: و اگر آنرا با آوای تازه بخوانیم، «هشتش بگرد» نادرست است. پنج: چون «به گرد» یا پیرامون بخارا را در شمار آوریم. «یک شهر» را در بر نمیگیرد، پس «شهری» نیز نابجا است. شش: و اگر «شهر» در این لت یک شهر باشد، برگرد بخارا چنین شهر را سراغ نداریم.

۱ - یک: تاکنون از «رفتن» سخنی نبود و اکنون چنین شد! دو: بنیز نادرست است و چند بار دیگر نیز در سخنان افزوده آمده است. سه: «بنیز» را با «سغد نیز» مساوا نیست. سغد، جایگاه سمرقند و بخارا و شهرهای پیرامون آن (!) آمده بود.

۲ - در آینده به نیمروز برمیخوریم.

۳ - افزاینده از گفتار سیر نشده است، و پس از رفتن سپاه باز به در هندوستان می پردازد!...

۴ - یک: و باز بکشمیر و کابل و قندهار باز میگردد، اما خود می گوید، این شهرها از آن شما است، دو: زین شمار در پایان لت دویم نادرخور است. سه: چون این شهرها از آن ایرانیان است نمیتوان آنها را با «از» همراه آوردن! «از کشمیر، از آن شما است؟» مگر آنکه گفته آید از کشمیر تا قندهار، که چنین نیست.

۵ - یک: این بار، از غز به غزدز برگشت که جایی ناپیدا است. دو: این شهرها را بایران باز میدهند، نه به سرداران (لهراسب).

۶ - افزاینده را همین یک سخن بس بود، پس چرا چندین سخن یاوه بدان افزوده است؟ از برای پر کردن شست هزار رج!

۷ - یک: پس از سخن پیشین که کار را پایان رسانده بود، دوباره به اشکش بازگشت. دو: «اکنون» نابجا است.

۸ - بیشتر می بایستی رمه را پیش خود بخواند، تا اینکارها کرده شود.

۹ - این سخنان پیکار نبود، و نیز خون ریختن!، مهر را به پیکار و خون چه پیوند است؟

۱۰ - یک: کرده باشیم نادرست است: «بکنیم»، «بانجام رسانیم». دو: بخواست نیز در لت دویم نادرخور است: «بخواهد».

۱۱ - دنباله گفتار. ۱۲ - لت دویم درست نیست: «چون گروگان و خواسته بفرستم».

بدوزم به دست وفا چشم کین ^۱	بپیوندم این مهر و آیین دین	
ز بدگوهری تور و سلم سترگ ^۲	که بشکست هنگام شاه بزرگ	
کجا ایرج نامور کشته شد ^۳	فریدون که از درد سرگشته شد	
ازان پس بدین، نامه کن نزد شاه ^۴	ز من هرچه باید به نیکی بخواه	۱۸۵۴۰
بسستی گمانی بَرَد، انجمن	نباید کزین خوب گفتار من	
سرانجام نیکی بجویم همی ^۵	که من جز به مهر این نگویم همی	
بمردانگی، نام، از آن تو بیش	مرا گنج و هم کام از آن تو بیش	
به بیداد، هر جای، خون ریختن	ولیکن بدین کینه انگیختن	
بکوشم که کین از میان بگسلم	بسوزد همی بر سپه بر، دلم	۱۸۵۴۵
بترسم همی آشکار و نهان	سدیگر که از کردگار جهان	
گزافه نبرد دارد این شور و شر ^۶	که نپسندد از ما بدی دادگر	
نجویی همه ژرف کردار من	اگر سر بیپچی ز گفتار من	
نخواهی بگفتار کردن نگاه ^۷	گنهکار داری مرا، بیگناه	
جز این کینه گستردنت رای نیست ^۸	کجا داد و بیداد نزدت یکیست	۱۸۵۵۰
کسی کاو گراید بگزرز گران	گزین کن ز گردان ایران، سران	
گزینم چو باید، ز بهر نبرد	همیدون من از لشکر خویش، مرد	
سران را، ز سر، سوی گاز آوریم*	همه یک بدیگر فراز آوریم	
بگردیم یک با دگر بی سپاه	همیدون من و تو به آوردگاه	
به آسایش آیند و ز آویختن	مگر بیگناهان ز خون ریختن	۱۸۵۵۵
اُزو بر دل آزار داری همی؛	کسی که ش گنهکار داری همی	
ببایدت، پیمان یکی نیز، کرد	به پیش تو ارم بر روز نبرد ^۹	
شود بخت گردان توران نگون؛	که بر ما، تو گر دست یابی بخون؛	
نسوزی بر و بوم و گاه مرا	نیازاری از بُن، سپاه مرا	

۱ - لت نخست ناهموار است: «مهر بپیوندم».

۲ - یک: سلم و تور، بدگوهر نبودند، و از گوهر فریدون بودند. ۵: سلم و تور را «بشکستند» باید، نه بشکست.

۳ - پیوند میان لت نخست و لت دویم، درست نیست. ۴ - نامه کردنی نیست نوشتنی و فرستادنی است.

۵ - «این» در لت نخست ناهموار است. نیز نگویم! «من بجزاز روی مهر، این سخن را نگفتم».

۶ - «که» در آغاز این رج با «که» در لت نخست رج پیشین همخوان نیست.

۷ - روشن نیست... افزاینده را رای آن بوده است که بگوید: من بیگناهم، و تو مرا گناهکار «میکنی».

۸ - این سخنان نه از روی «مهر»ی است که در رج های پیشین آمده بود! * - سرها را دوباره بسوی گاز آوریم.

۹ - آن کسان را که تو در خون سیاوخش گنهکار می شناسی - دست بسته بدست تو نمی سپارم - آنانرا در میدان نبرد، برابر با پهلوانان ایران

- ۱۸۵۶۰ گذرشان دهی تا بتوران شوند
اگر من شوم بر تو پیروزگر
نسام بر ایرانیان بر، کمین
سوی شهر ایران دهم راهشان
از ایشان نگردد یکی کاسته
۱۸۵۶۵ ورایدونکه زینسان نجویی نبرد
به انبوه جویی همی؟ کارزار!
هرآن خون که آید بکین، ریخته
ببست از بر نامه بر بند را
پسر بد مر او را، سر انجمن
۱۸۵۷۰ بدو گفت: «نزدیک گودرز شو

*

- چو روین برفت از در نامور
بیامد خردمند روشنروان
چو روین پیران بدرگه رسید
فرستاده را خواند پس پهلوان
۱۸۵۷۵ بیامد چو گودرز را دید، دست
سپهدار برجست و او را چو دود
ز پیران بپرسید و ز لشگرش
خردمند روین پس آن نامه پیش
دبیر آمد و نامه برخواند زود
- فرستاده باده سوار دگر^۴
دمان، تا سراپرده پهلوان
سوی پهلوان سپه کس دويد^۵
دمان از پس پرده آمد جوان^۶
بکش کرد و سر پیش بنهاد پست^۷
به آغوش تنگ اندر آورد زود^۸
ز گردان و ز شاه و از کشورش^۹
بیاورد بگزارد پیغام خوش^{۱۰}
به گودرز گفت آنچه در نامه بود^{۱۱}

- ۱ - یک: گذارم در لت دویم «بگذرانم» است که درست نمی‌نماید. ۵: شاهشان نیز در گفتار پیران نیامده است او همواره از وی با نام «خسرو» یا «شاه» یاد میکند.
۲ - دوباره گویی است.
۳ - سخن سست می‌نماید «آن» را برای فرزند بکار گرفتن نادرخور است.
۴ - برفت، فرستاده نادرست است. یا روین برفت، یا فرستاده برفت.
۵ - یک: تا سراپرده گودرز رفته بود، پس چگونه بدرگاه رسید؟ ۵: پهلوانان را در لشکرگاه سراپرده هست نه درگاه!
۶ - یک: پس پرده، آنسوی پرده سرای است، نه اینسوی که از آن بدرون می‌آیند. ۵: دمان آمدن شیوه رفتار فرستاده بفرهنگ نیست.
۷ - سر پیش بنهاد نادرست است: «سر فرو برده».
۸ - یک: افزاینده خود، سخت سبکسر بوده است که گمان می‌برد سپهسالار یک سپاه از جای بر می‌جهد! آنهم همانند دود! ۵: پیدا نیست که چه کس را در آغوش میگیرد؟ «به آغوش تنگ اندر آورده» نادرست است: «او را تنگ در آغوش گرفت».
۹ - چنین پرسش گرم نه درخور پاسخ سختی است که گودرز به پیران خواهد داد.
۱۰ - پاسخ پرسش گرم گودرز را نداد نامه «را پیش آورده؟» نامه را بگودرز داد.
۱۱ - سخت سست می‌نماید. دبیر را می‌بایستی نامه را بآیین خواندن، نه آنکه خود نامه را بخواند، و پسان از پیش خود بگوید.

۱۸۵۸۰	چو نامه بگودرز برخواندند ز بس چرب گفتار و از پند خوب خردمند پیران که در نامه یاد بروین چنین گفت پس پهلوان تو مهمان ما بود باید نخست	همه نامداران فروماندند! نمودن بدو راه و پیوند خوب ^۱ چه آورد و ز پند نیکو چه داد ^۲ که «ای پور سالار و فرخ جوان ^۳ پس این پاسخ نامه بایدت جست» ^۴ نشستگه خسروی ساختند ^۵ خورشها و رامشگران خواستند ^۶ نشسته ابارایزن موبدان ^۷ سخن هرچه نیکوتر آن خواستند ^۸ همی نامه را پاسخ افکند پی ^۹ بگشتی سپهد گه نیم روز ^{۱۰} فرستاده را پیش خود خواستی ^{۱۱}
۱۸۵۸۵	سراپرده نو بپرداختند به دیبای رومی بیاراستند پر اندیشه گشته دل پهلوان همی پاسخ نامه آراستند	
۱۸۵۹۰	به یک هفته گودرز با رودی و می ز بالا چو خورشید گیتی فروز می و رود و مجلس بیاراستی	

پاسخ نامه پیران ویسه

از

گودرز

۱۸۵۹۵	چو یک هفته بگذشت، هشتم؛ پگاه بفرمود تا نامه پاسخ نوشت سر نامه کرد آفرین از نخست که: «برخواندم این نامه را سربه سر رسانید رویین بر ما پیام ولیکن، شگفت آید از کار تو	نویسنده را خواند، سالار شاه درختی بنوی بکینه بکشت دگر پاسخ آورد یکسر درست ^{۱۲} شنیدم ز گفتار تو، در به در یکایک همه هرچه بردی تو نام مرا، زین چنین چرب گفتار تو
-------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱ - پند خوب و بد ندارد. «پند» خودبخود خوبست. نیز «پیوند» که آن هم چنین است.

۲ - گفتار پس و پیش شده است. ۳ - پیوسته به گفتار. ۴ - لت دویم نیز همچنان سست است.

۵ - رویین پادشاه نبود که از برایش نشستگه خسروی بسازند. ۶ - روم در جهان پدیدار نشده بود.

۷ - گشته و نشسته نابجا است: گشت و نشست.

۸ - چهار رج پس تر نویسنده را برای نوشتن می خواهند. پس چگونه اینجا پاسخ نامه را آراستند؟

۹ - یک: از خرد بدور است که در چنان نبرد، سه سالار به رود و می سرگرم باشد. ۱۰: در رج پیش پاسخ آراسته شده بود، و این، دوباره گویی است. ۱۰ - چون خورشید از «بالا» = گردون بگردد. گاه پسین میگردد، نه گاه نیمروز.

۱۱ - دوباره رود و می! ۱۲ - یک: لت دویم، پریشان است. ۱۳: در نامه گودرز از «آفرین» نشان نیست.

دلت با زبان هیچ همسایه نیست بهر جای چربی به کار آوری کسی را که از بن نباشد خرد چو شوره زمینی که از دور، آب ولیکن نه گاه فریب است و بند مرا با تو جز کین و پیکار نیست نگر تا چه سان گردد اکنون سپهر که را داد خواهد جهاندار زور ولیکن بدین گفته پاسخ شنو «نخست آنکه گفتی: من از «مهر»، نیز نخواهم که آید مرا، پیش، جنگ؛ دلت با زبان آشنایی نداشت اگر داد بودی بدلت اندرون که ز آغاز کار اندر آمد نخست نخستین که آمد به پیش تو گیو بسازنده مر جنگ را لشگری تو کردی همه جنگ را، دست، پیش خرد، از پس آمد، تو پیش آمدی ولیکن سرشت بد و خوی بد بدی خود بدان تخمه در، گوهر است! شنیدی که بر ایرج نیکبخت چو از تور و سلم اندر آمد زمین فریدون که از درد دل روز و شب به افراسیاب آمد آن خوی بد	روان تر از خرد مایه نیست ^۱ چنین تو سخن پرنگار آوری ^۲ گمان، بر تو، بر مهربانی برد نماید، چو تابد بر او آفتاب* که هنگام گرز است و تیغ و کمند گه پاسخ و روز گفتار نیست ^۳ نه جای فریب است و پیوند و مهر ^۴ که را بر دهد بخت پیروز هور ^۵ خرد یار کن بخت را پیشرو ^۶ زیزدان و از گردش رستخیز؛ دل گشت ازین کار بیداد، تنگ» بدانگه که این گفته بر لب گذاشت • ترا پیشدستی نبودی بخون نبودی به خون ریختن هیچ سست ^۷ وز ایران هشیوار مردان نیو ز کشور دمان تا دگر کشوری ^۸ سپه را تو بر کندی از جای خویش بفرجام آرام، بیش آمدی ^۹ ترا نگذرانند، بر راه خرد ببد کردن آن تخمه اندر خور است چه آمد ز تور از پی تاج و تخت سراسر بگسترده بیداد و کین ^۹ گشادی به نفرین ایشان دو لب ^{۱۰} از آن نامداران اندک خرد
۱۸۶۰۰	۱۸۶۰۵
۱۸۶۱۰	۱۸۶۱۵
۱۸۶۲۰	

۱ - دل را هیچگاه نایستی با زبان همسایه بودن. ۲ - «چنین تو» در لغت دویم نادر خور است. * - سراب را فرماید!

۳ - اگر گه پاسخ نیست چرا پاسخ میدهد؟ ۴ - فریب، و پیوند و مهر، بایکدیگر همساز نیستند.

۵ - هر دولت را پیوند درست نیست. افزاینده خواسته است بگوید جهاندار، بدانکس که خواهد، زور می دهد...

۶ - این رج را با رج پیشین پیوند نیست. ● - بر لب گذرانند.

۷ - «آغاز» کار و «نخست» هر دو در واژه پیشدستی نهفته است. این سخن پریشان، بگونه آراسته در رج پیشین آمده بود.

۸ - سخن پایان ندارد. بسازنده نیز تاکنون پیشینه کاربرد نداشته است.

۹ - در زبان پهلوی «بیش»: درد و رنج: «پس از آرامش، چونان درد و رنج آمدی».

۹ - لت نخست را گزارش نیست. ۱۰ - این رج سست است و پیوند، با رج های پیشین و پسین ندارد.

<p>همیدون ابا نوذر و کیقباد^۱ برآورد از ایرانِ آباد گرد فکند این چنین کینه نو، دراز که او بیگنه جان شیرین بداد! از ایران شدند اندرین کین تباه بخون ریختن، کس نبندد کمر» به هرکار، دیده فراز و نشیب؛ بدان داد با بختِ گردنفرافز؛ ز کینه برآرم بخورشید، گرد ز تن بگسلاند مگر جان من؛^۲ بر و بومتان ناسپرده بیای^۳ نبینم بدلت اندرون، بیم و باک؛ گرفتار گردد بفرجام، تن!» اگر باز گردم ز پیکار تو بپرسد* ازین گردش روزگار ترا دادم و زور و فرزاندگی نبستی چرا؟ پیش ایرانیان! بپرسد ز من داور دادگر؛^۴ چه گویم؟ چرا بازگشتم ز کین! که افکندی ای پیرسالار، بُن شاید ستد، زنده را جان پاک^۵ بدل بر، ز هر گونه آزارها؛^۶ چه مایه کیان را بیازده اید؛^۷</p>	<p>ز سر، با منوچهر، نو کین نهاد بکاووس کی، کرد خود، آنچه کرد از انپس بکین سیاوخش باز نیامد؟ بدانگه، ترا داد، یاد! چه مایه بزرگان که از تخت و گاه دودیدگر که گفتی که: «با پیرسر بدان ای جهاندیده پر فریب که یزدان مرا، زندگانی؛ دراز که از شهر توران بروز نبرد بترسم همی زانکه یزدان من من این کینه را ناوریده بجای سدیدگر که گفتی: «ز یزدان پاک؛ ندانی کزین خیره خون ریختن؛ من اکنون بدین خوب گفتار تو بهنگام پرسش ز من کردگار که سالاری و گنج و مردانگی بکین سیاوش، کمر، بر میان به هفتاد خون گرامی پسر ز پاسخ به پیش جهان آفرین ز کار سیاوش چهارم سخن تو گفتی ز بهر تنی گشته خاک تو بشناس کاین زشت کردارها که با شهر ایران شما کرده اید</p>	<p>۱۸۶۲۵</p> <p>۱۸۶۳۰</p> <p>۱۸۶۳۵</p> <p>۱۸۶۴۰</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------

۱ - یک: افراسیاب در زمان منوچهر پادشاه نبود. ۵: نو کین نادرست است: «کینه نو» نهاد نیز نادرخور است «کینه نو پدید آورد».

۲ - یک: یزدان من نادرست است. زیرا که «یزدان» خداوند همگان است. ۵: در سخن پیشین گفته بود که یزدان مرا زندگانی دراز داد،

تا... ۳ - «ناوریده» نادرست است. سخن نیز به رج افزوده پیشین پیوسته است.

* - همه نمونه‌ها «بپرسد». اما درست چنین می‌نماید: «چو پرسد...» پاسخ چه گویم؟... در رج چهارم پسین.

۴ - یک: لت نخست پیوند درست ندارد. لت دویم نیز بازگویی رج سیوم پیشین است. ۵: «هفتاد خون» نادرست است.

۵ - تو گفتی (یا که گفتی) در همان سخن رج چهارم پیشین نهفته است.

۶ - یک: تو بشناس نادرست است. ۵: آوردن «تو» در این رج پس از رج پیشین نابکار است. سه: لت دویم را پایان نیست.

۷ - «شما» در لت نخست نادرخور است: «کرده اید».

۱۸۶۴۵	چه پیمان شکستن! چه کین ساختن! چو یاد آورم، چون کنم؟ آشتی! به پنجم که گفתי که پیمان کنم بـ نزدیک خسرو فرستیم گنج بدان ای نگهبان توران سپاه	همیشه بسوی بدی تاختن!* که نیکی، سراسر بد انگاشتی! ز توران سران را گروگان کنم ببندیم بر خوشتن راه رنج! ^۱ که فرمان جز اینست ما را ز شاه ^۲
۱۸۶۵۰	مرا جنگ فرمود و آویختن چو فرمان خسرو نیارم بجای ور اوئید داری که خسرو بمهر گروگان و آن خواسته هرچه هست گسی کن بزودی به نزدیک شاه	به کین سیاوش خون ریختن ^۳ روان شرم دارد بدیگر سرای ^۴ گشاید برین گفته‌ها، بر تو چهر ^۵ چو لَه‌اک و روبین خسرو پرست ^۶ سوی شهر ایران گشاده‌ست راه ^۷
۱۸۶۵۵	ششم شهر ایران که کردی تو یاد سپاریم گفתי به خسرو همه ترا کرد یزدان ازان بی‌نیاز سوی باخت تا به مرز خزر سوی نیمروز اندرون تا به سند	بر و بوم آباد فرخ نژاد ^۸ ز هر سو بر خویش خوانم رمه ^۹ گر آگه نه‌ای تا گشایم راز ^{۱۰} همه گشت لهراسپ را سریر ^{۱۱} جهان شد بکردار رومی پرند ^{۱۲}
۱۸۶۶۰	همان رستم نیو با تیغ تیز سر هندوان بادرفش سیاه دهستان و خوارزم و آن بوم و بر	برآورد از ایشان دم رستخیز ^{۱۳} فرستاد رستم به نزدیک شاه ^{۱۴} که ترکان برآورده بودند سر ^{۱۵}

* - نمونه‌ها چنین‌اند. شاهنامه سپاهان کزی تاختن... چون کزی در این شاهنامه آمده‌است می‌توان دآوری کردن که بسوی کزی یاختن (= یازیدن) درست است.

۱ - از اینجا سی رج سخن افزوده آمده‌است که پیوند پیمان را در رج پیشین با سخنی درست: «به پیمان مرا با تو گفتار نیست» از هم می‌گسلند! «فرستیم» و «ببندیم» در این رج با پیمان «کنم» در رج پیشین همخوان نیست.

۳ - دنباله

۴ - روان در آغاز لت دویم نادرست است: «روانم»... این سخن که خداوند از من می‌پرسد: «پیرسد از این گردش روزگار» پیشتر آمده‌بود.

۶ - یک: کدام گروگان. ۵۰: پیران در نامه خویش یاد کرده‌بود که این پهلوانان را بروز جنگ بمیدان می‌فرستم.

۷ - از زمان سیاوش کدام خواسته بر جای مانده‌است، و اگر هم هست در دست پیران نیست!

۸ - یک: نامه پیران را «در ششم» نبود. ۵۰: بر و بوم، را با نژاد فرخ چکار؟

۹ - «گفتی» در این رج با «یاد کردی» رج پیشین یکی است.

۱۰ - سخن همه از «من» بود و در این رج «ما» گردید (بنگرید به گشاییم).

۱۱ - همواره لهراسب را گشاینده‌الان و غزدز خوانده‌بودند، و اکنون دیگرگون شد.

۱۲ - یک: «سوی اندرون» نادرست است. ۵۰: سَند را با بَزَند پساوا نیست.

۱۴ - درفش سیاه از آن هندوان نبوده‌است، و از آن تورانیان بوده‌است.

۱۵ - لت دویم را گزارش نیست، و تورانیان نیز ترک نبوده‌اند.

سوی باختر تاختن ساختند ^۱	بیابان از ایشان برداختند	
فراز آوریدش به نزدیک مرگ ^۲	ببارید بر شیده اشکش تگرگ	
فرستاد نزدیک خسرو بنیز ^۳	اسیران و ز خواسته چند چیز	۱۸۶۶۵
بدین مرکز نام و ننگ اندریم ^۴	ازین سومن و تو به جنگ اندریم	
ازین نامداران و مردان گرد ^۵	به یک جنگ دیدی همه دستبرد	
رهانم ترا زین همه گفت و گوی ^۶	ور ایدونکه روی اندر آری به روی	
به خون غرقه گردانم این رزمگاه ^۷	به نیروی یزدان و فرمان شاه	
نگه کن بدین گردش هور و ماه ^۸	تو ای نامور پهلوان سپاه	۱۸۶۷۰
سر بخت ترکان به گاز آمده است ^۹	که بند سپهری فراز آمده است	
چه آرد جهان آفرین بر سرت ^{۱۰}	نگر تا ز کردار بدگوهرت	
مکافات بد را بد آید پدید ^{۱۱}	زمانه ز بد دامن اندر کشید	
سخن از خردمند مردم نبیوش ^{۱۲}	تو بندیش هشیار و بگشای گوش	
سواران شمشیرزن سدهزار ^{۱۳}	بدان کین چنین لشگر نامدار	۱۸۶۷۵
به افسون نگردند ازین رزمگاه ^{۱۴}	همه نامجوی و همه کینه خواه	
فکندی و فارا به سوگند بن ^{۱۵}	زمانه برآمد به هفتم سخن	
خرد را روانت خریدار نیست	به پیمان مرا با تو گفتار نیست	
و فارا بفرجام ویران کنی ^{۱۶}	ازیرا که با هر که پیمان کنی	
بگفتار، بر تو، کس ایمن مباد!	بسوگند* تو، شد سیاوش بباد!	۱۸۶۸۰

۱ - یک: دهستان و خوارزم در این رج به «بیابان» گردید. ۵: تاختن ساختنی نیست...

۲ - لت دویم بیشتر برای خنده سروده شده است. ۳ - یک: از خواسته چند چیز سخنی نادرخور است. ۵: «بنیز» نادرست است.

۴ - دنباله سخن. ۵ - «همه دستبر» نادرست است: «دستبرد ما را» یا «دستبرد گردان ما را».

۶ - «ور ایدونکه» در آغاز این رج، پیوند درستی با رج پیشین ندارد: «وگر باز خواهی که...». ۷ - دنباله گفتار.

۸ - «بدین گردش» نادرست است: «بگردش هور و ماه». ۹ - تورانیان ترک نبوده اند.

۱۰ - «کردار» بدگوهر نمی شود.

۱۱ - لت دویم بازگونه لت نخست است، در برخی نمونه ها «زمانه از او» آمده است، و «او» که باشد. روی سخن با پیران است و می بایستی «ز تو» بیاید.

۱۲ - یک: «بندیش» نادرست است «بندیش». ۵: آوردن «تو» در آغاز این رج نیز نادرست است زیرا که روی سخن با پیران (= تو) بوده است. «اندیشه کردن هشیار» چگونه است؟ ۱۳ - شمارش نادرست است: «سدهزار سوار شمشیرزن».

۱۴ - دنباله سخن.

۱۵ - پیران در گفتارش به در هفتم نرسیده بود، اما چون افزاینده آهنگ آن دارد که بگفتار فردوسی بازگردد. بایسته می نماید که به «وفا» جنگ آویزد تا از «پیمان» نام بزد!

۱۶ - وفا ویران کردنی نیست، بجای آوردنی یا «کردنی» است. برخی نمونه ها گریان کنی که آن نیز نادرست است.

* - در همه نمونه «سوگند» آمده است، اما پیران بر سیاوخش سوگند نخورد و پیمان کرد، و سخن درست آنستکه «سیاوش به پیمان تو شد بیاد»، که با «پیمان» رج دویم پیشین نیز همخوان است.

نـبـودیش فـریدارس روز درد	چه مایه بسختی ترا یاد کرد ^۱
به هشتم که گفתי مرا تاج و تخت	از آن تو بیش است مردی و بخت ^۲
همیدون فزونم به مردان و گنج	ولیکن دلم را ز مهر است رنج ^۳
من ایدون گمانم که تا این زمان	به جنگ آزمودی مرا بی گمان ^۴
گرم بی هنر یافتی روز کین	تو دانی کنون بازم از پس بین ^۵
بفرجام گفתי ز مردان مرد	تنی چند بگزین ز بهر نبرد
من از لشگر ترک هم زین نشان	بیارم سواران مردم کشان ^۶
که از مهربانی که بر لشگرم	نخواهم که بیداد کین گسرم ^۷
تو با مهربانان نهی پای پیش	که دانی نهان دل و رای خویش ^۸
بیازارد از من جهاندار شاه	گراز یکدگر بگسلانم سپاه ^۹
نهم آنکه گفתי مبارز گزین	که با من بگردد برین دشت کین ^{۱۰}
یکی لشگری پرگنه پیش من	پر آزار از ایشان دل انجمن ^{۱۱}
نباشد ز من شاه همداستان	کزینسان بگردم بدین داستان ^{۱۲}
نخستین به انبوه زخمی چو کوه	بباید زدن سر سر همگروه ^{۱۳}
میان دو لشگردو صف برکشید	گر ایدونکه پیروزی آید پدید ^{۱۴}
اگر نه همین نامداران مرد	بیاریم و سازیم جای نبرد ^{۱۵}
ازین گفته گر بگسلی باز، دل	من از گفته خود نیم دلگسل
ور ایدونکه با من، باوردگاه	بسندده نخواهی بُدن با سپاه ^{۱۶}
سپه خواه و یاور، ز سالار خویش	نگه کن تو در کار و پیکار خویش ^{۱۷}

- ۱ - سخن نابجا است که همواره در افزوده‌ها بدان باز می‌گردند... پیران بهنگام کشته شدن سیاوخش در سیاوخشکرد نبود!
- ۲ - افزاینده یکایک درها را می‌گشاید... پیران نگفته تاج و تخت بیش از تو دارم... گفته بود «مرا گنج و هم کام از آن تو بیش / بر مردانگی، نام، از آن تو بیش» افزاینده را با چنین روشنایی و سخن نزدیک، از دروغ گفتن، شرم نیست.
- ۳ - دنباله گفتار.
- ۴ - آزمودی نادرست است: «آزموده‌ای».
- ۵ - یک: یافتی نادرست است: «یافته‌ای» یا «یافتستی». دو: لت دویم کودکانه است.
- ۶ - تورانیان ترک نبوده‌اند.
- ۷ - لت نخست پایان درست ندارد: «از مهربانی که مرا بر لشگر است». سخن کودکانه این رج را با گفتار درست فردوسی بسنجیم:
بسوزد همی، بر سپه بر، دلم بکوشم که کین، از میان بگسلم
- ۸ - سخن روشن نیست.
- ۹ - پیران نگفته بود سپاه را ز هم بگسلان.
- ۱۰ - در نهم گشوده می‌شود، با سخن دوباره‌ایکه درست آن چنین آمده‌است: «تنی چند بگزین ز بهر نبرد».
- ۱۱ - لشگریان توران را گناه نبود، گناه از آن افراسیاب و گرسیوز و دمور و گروهی بوده‌است و بس!
- ۱۲ - نباشد ز من، نادرست است: «نباشد با من». ۱۳ - زخم (= ضربه) همانند کوه نیست.
- ۱۴ - یک: دولشگر هم اکنون نیز به رده (صف) برابر هم ایستاده‌اند. دو: چه کس کشید؟ سه: لت دویم را بالت نخست پیوند نیست.
- ۱۵ - «همی نامداران مرد» نادرست است «همین نامداران را».
- ۱۶ - گفتار به نبرد هم‌واردان رسید، و هنوز سخن از «با سپاه» می‌رود!
- ۱۷ - دنباله گفتار.

۱۸۷۰۰	پراکنده از لشگرت خستگان	ز خویشان نزدیک و پیوستگان ^۱
	بمان تا کسندشان پزشکان درست	زمان جستن اکنون بدین کار تست ^۲
	اگر خواهی، از من؛ زمان و درنگ!	اگر جنگ جویی؟ بیارای جنگ! ^۳
	بدان گفتم این تسا به روز نبرد	بما بر، بهانه نبایدت کرد ^۴
	که ناگاه با ما به جنگ آمدی	کمین کردی و بی درنگ آمدی ^۵
۱۸۷۰۵	من این کین اگر تا به سد سالیان	بخواهم همان است و اکنون همان ^۶
	ازین کینه برگشتن امید نیست	شب و روز بی دیدگان را یکیست ^۷
	چو آن پاسخ نامه گشت اسپری	فرستاده آمد بسان پری ^۸
	کمر بر میان با ستور نوند	ز مردان به گرد اندرش نیز چند ^۹
	فرود آمد از باره رویین گرد	گوان را همه پیش گودرز برد ^{۱۰}
۱۸۷۱۰	سپهد بفرمود تا موبدان	ز لشگر همه نامور بخردان ^{۱۱}
	بزودی سوی پهلوان آمدند	خردمند و روشن روان آمدند ^{۱۲}
	پس آن پاسخ نامه پیش گوان	بفرمود خواندن همی پهلوان ^{۱۳}
	بزرگان که آن نامه دلپذیر	شنیدند و گفتار فرخ دبیر ^{۱۴}
	هش و رای پیران تنک داشتند	همه پند او را سبک داشتند ^{۱۵}
۱۸۷۱۵	بگودرز بر، آفرین خواندند	ورا پهلوان زمین خواندند ^{۱۶}
	پس آن نامه را مهر کرد و بداد	به رویین پیران و سسه نژاد ^{۱۷}
	چو از پیش گودرز برخاستند	بفرمود تا خلعت آراستند ^{۱۸}

۱ - سخن نادرست است: «خستگان لشگر و نزدیکان و خویشان خود را». ۲ - پزشکان را باید با «کنند(شان)» همراه کردن.

۳ - لت نخست پایان همخوان بالت دویم ندارد: «اگر درنگ خواهی، زمان میدهم، وگر جنگ جویی...».

۴ - روز نبرد جای بهانه آوردن نیست. ۵ - دنباله گفتار.

۶ - تا بسد سالیان، نادرست است: «تا یکسد سال دیگر». ۷ - میچکس خود را کور نمی خواند!

۸ - یک: «اسپری» نیز از آن واژه ها است که همین یکبار در زبان فارسی آمده است. دو: پری زن باشد، و پهلوان را پری خواندن درست نیست.

۹ - یک: افزاینده خود، پری زیاروی را کمر بر میان بر ستور نوند جای داد! دو: لت دویم پایان ندارد... «چند مرد بهمراهش بودند».

۱۰ - پری، گرد و پهلوان شد از پرده سرایی که بدو ویژه کرده بودند، تا پرده سرای گودرز، چندان راه نتواند بودن که وی را بر ستور نوند، نشانند. ۱۱ - میان موبدان و بخردان پیوند درست نیست.

۱۲ - آیین چنان نیست که نخست فرستاده سپاه دشمن را بپذیرند، و پس از آن موبدان و بخردان سپاه بانجمن آیند!

۱۳ - و باز آیین چنان نیست که نامه سپهسالار دشمن را نزد فرستاده او بخوانند!

۱۴ - «نامه را شنیدند» نادرست است.

۱۵ - یک: پیران تنک داشتند نادرست است: «رای پیران (را) تنک (در شمار آوردند)». دو: پیران، پند نداده بود پیشنهاد کرده بود، و سخنش نیز درست بود، و افزاینده آنرا سبک می نماید! بسنجیم که افزاینده دروغ پرداز تا چه اندازه، روان پیران سپهسالار را رنجانده اند!

دروید بر روان پیران. ۱۶ - دنباله گفتار. ۱۷ - پیوسته به گفتار.

۱۸ - سه رج در یوزه گری افزاینده، با سخنان نادرخور.

از اسپان تازی به زرین ستام
 ببخشید یارانانش را سیم و زر
 ۱۸۷۲۰ برفت از در پهلوان با سپاه
 ← چو رویین بیامد بنزد پدر
 چو رویین بنزدیک پیران رسید
 بنزدیک تختش فروبرد سر
 چو بگزارد پیغام سالار شاه
 ۱۸۷۲۵ پس آن نامه برخواند پیشش دبیر
 دلش گشت پر درد و جان پر نهیب
 شکیبایی و خامشی برگزید
 از آن پس چنین گفت پیش سپاه
 از آن خون هفتاد پور گزین
 ۱۸۷۳۰ گرایدونکه او، بر گذشته سخن
 چرا من بکین برادر، کمر؛
 هم از خون نهسد سر نامدار
 که اندر برو بوم ترکان دگر
 چو نستین آن سرو سایه فکن
 ۱۸۷۳۵ ببايد کنون بست ما را کمر
 بنیروی یزدان و شمشیر تیز
 از اسپان گله هرچه شایسته بود

چه افسر چه شمشیر زرین نیام
 که را درخور آمد کلاه و کمر
 سوی لشگر خویش بگرفت راه^۱
 بگفت آنچه بشنید از او، در بدر!^{*}
 به پیش پدر شد، چنانچون سزید
 جهانانیده پیران گرفتش ببر
 بگفت آنچه دید اندر آن رزمگاه^۲
 رخ پهلوان سپه شد چو قیر
 بدانست کآمد بتنگی، نشیب^۰
 نکرد آن سخن، بر سپه بر، پدید
 که: «گودرز را، دل نیامد براه
 نیارآمدش یکزمان، دل ز کین
 بنوی همی کینه سازد ز بن
 نبندم، بخارم ازین کینه، سر!
 که از تن جدا شد گه کارزار^۳
 سواری چو هومان نبندد کمر^۴
 که شد ناپدید از همه انجمن^۵
 نمانم بایرانیان بوم و بر^۶
 برآرم از آن انجمن رستخیز!
 ز هر سو به لشگرگه آورد زود^۷

۱ - «راه گرفت» نادرست است: «راهی شده»، «براه رفت»، «سوی لشگر خویش ره پیموده».

* - این رج از شاهنامه سپاهان برگرفته شد. دیگر شاهنامه‌ها بجای این رج دو رج دیگر دارند:

چو رویین بنزدیک پیران رسید به پیش پدر شد، چنانچون سزید
 بنزدیک تختش فرو برد سر جهانانیده پیران گرفتش ببر

در این گفتار، دو بار «بنزدیک»، و یکبار «به پیش» آمده است که درست نیست و نیز در آیینی که فرزند بنزدیک تخت پدر، سر فرو می‌برد، در بر گرفتن او بآیین نمی‌نماید.

○ - نشیب نزدیک شد.

۳ - پیران در برابر کین گودرز از برای فرزندانش، کین برادر را پیش میکشد، و گرنه در جنگهای ایران و توران سدها هزار کس کشته شده‌اند. ۴ - تورانیان ترک نبوده‌اند.
 ۵ - چو... در آغاز سخن.

۶ - «ما» در لت نخست با «نمانم» در لت دویم هماهنگ نیست.

۷ - یک: اسپان گله، نادرست است: «گله اسپان». ۵: هرچه شایسته بود، نیز: اسپان شایسته را. سه: «زود» نادرخور است، زیرا که شاید فرمان دادن که اسپان شایسته را بیاورید، اما «زود» چنین کار انجام نمی‌گیرد. چهار: گزینش اسب برای سپاهیان، پیش از جنبش سپاه انجام می‌پذیرد. پنج: سپاه توران اکنون در کناوت است و در سرزمین ایران گله اسپان توران چه میکند؟

۱	پیاده همه کرد یکسر سوار	دو اسپه سوار از در کارزار
	سر گنج‌های کهن برگشاد	به دینار دادن دل اندر نهاد
۱۸۷۴۰	چو این کرده شد نزد افراسیاب	نوندی برافکند هنگام خواب
	فرستاده‌ای با هاش و رای پیر	سخنگوی و گرد و سوار و دبیر
	که: «رو شاه توران سپه را بگویی	که ای دادگر خسرو نامجوی
	کز آنکه که چرخ سپهر بلند	بگشت از بر تیره خاک نژند
	چو تو، شاه، برگاه نشست نیز	به کس نام شاهی نیوست نیز
۱۸۷۴۵	نه زیبا بود جز تو مرتخت را	کلاه و کمر بستن و بخت را
	از آنکس برآرد جهاندار، گرد!	که پیش تو آید بروز نبرد!
	یکی بنده‌ام من گنهکار تو	کشیده سراز رای بیدار تو
	ز کیخسرو از من بیازرد شاه	جز این خوشتن را ندانم گناه
	که این ایزدی بود بود آنچه بود	نیاید ز گفتار بسیار، سود!
۱۸۷۵۰	اگر شاه بیند، مرا زین گناه!	کند گردن آزاد و، آید براه!
	رسانم من اکنون بشاه آگهی	که گردون چه آورد پیش رهی
	کشیدم بکوه کنابد سپاه	به ایرانسپه بر، ببستیم راه
	أزان سو بیامد سپاهی گران	سپهدار گودرز و با او سران
	کز ایران ز گاه منوچهر شاه	فزون زان نیامد به توران سپاه

- ۱ - یک: «پیاده همه» نادرست است: «همه پیادگان را». ۵: پیادگان نمیتوانند سواری کنند که آن نیاز به کارآموزی دارد. سه: برای رزم، داشتن گروه پیاده نیز برای جنگ بایسته است، و تیراندازی‌های نخستین بر دست پیادگان انجام می‌پذیرد. چهار: دو اسبه برای تیزتر رفتن شاید بکار آید، اما سواری که یک اسب را نیز به‌مراه خویش بکشد، دستش برای نبرد باز نمی‌ماند!
- ۲ - یک: جایگاه گنج‌های کهن در شهر بوده‌است نه در بیابان. ۵: چند بار چنین کرد؟ سه: زر و سیم را بهنگام جنبش سپاه بسپاهیان میدادند، تا روزی زن و فرزند را به آنان رسانند، و خود با اندیشه‌ای آسوده براه افتند. ۳ - دنباله داستان.
- ۴ - گون‌های برشمرده شده برای فرستاده‌ای که بنزد شاه خویش میرود، چندان بایسته نمی‌نماید. چنین گون (صفت)‌ها برای فرستاده‌ایست که بنزد دشمن میرود، تا فریب نخورد و نیک سخن گوید! ۵ - پیوسته برج پسین.
- ۶ - در آغاز گردش سپهر، مردمان نبودند...
- ۷ - که شاه نیز داشته باشند... لت دویم گزافه‌ای سخت است، زیرا که شاهان بسیار بوده‌اند، و در همان زمان نیز هر کشور را شاهی بوده‌است. ۸ - بخت (= قسمت) چیزی جز کلاه و کمر است! ۹ - دنباله گفتار.
- ۱۰ - او که بفرمان و رای افراسیاب بچنگ با ایرانیان پرداخته است، چرا از رای او کشیده باشد؟
- ۱۱ - در دیدار کیخسرو (زمان کودکی‌اش) افراسیاب را، آزرده‌گی در میان نبود. ۱۲ - دنباله سخن.
- ۱۳ - یک: اگر افراسیاب او را گناهکار در شمار می‌آورد، چرا پایگاه دستوری و سپهسالاری توران را بوی بخشیده‌است؟ دو: لت دویم را نیز گزارش نباشد. ۱۴ - دنباله گفتار. ۱۵ - «کشیدم» در لت نخست، با «ببستیم» در لت دویم هماهنگ نیست.
- ۱۶ - میان لت نخست و لت دویم پیوند بایسته نیست: «که سپهدار آن».
- ۱۷ - لت دویم «نیامد» نادرست است «نیامده‌است». و سپاهیان ایران و توران همه در خاک ایرانند، و در آن جنگ سپاهی از ایران، بتوران نرفته بود.

۱۸۷۵۵	به ریبد یکی جایگه ساختند	سپه را را در آن کوه بنشاختند ^۱
	سپه را سه روز و سه شب چون پلنگ	به روی اندر آورده بُد روی تنگ ^۲
	نجستیم رزم اندران کینه گاه	که آید مگر سوی هامون سپاه ^۳
	نیامد سپاهش از آن گه برون	سر پهلوانان ما شد نگون ^۴
	سپهدار ایران نیامد ستوه	بهمون نیارود لشگر ز کوه ^۵
۱۸۷۶۰	برادر جهانین هومان من	بکینه بجوشید ازین انجمن ^۶
	بایران سپه شد که جوید نبرد	ندانم چه آمد بر آن شیرمرد ^۷
	بیامد بکین جستش پور گویو	بگردید با گرد هومان نیو ^۸
	آبر دست چون بیژنی کشته شد	سر من ز تیمار او گشته شد ^۹
	که دانست هرگز که سرو بلند	بباغ، از گیا، یافت خواهد گزند ^{۱۰}
۱۸۷۶۵	دل نامداران همه بر شکست	همه شادمانی شد از درد پست ^{۱۱}
	اُ دیگر چو نستین نامدار	ابا ده هزار آزموده سوار ^{۱۲}
	برفت از بر من سپیده دمان	همان بیژنش کند سردر زمان ^{۱۳}
	من از درد دل برکشیدم سپاه	غریوان برفتم به آوردگاه ^{۱۴}
	یکی رزم تا شب برآمد ز کوه	بکردیم یک با دگر همگروه ^{۱۵}
۱۸۷۷۰	چو نهسد تن از نامداران شاه	سراز تن جدا شد برین رزمگاه ^{۱۶}
	دو بهره ز گردان این انجمن	دل از درد خسته به شمشیر تن ^{۱۷}
	به ما بر شده چیره ایرانیان	به کینه همه پاک بسته میان ^{۱۸}

۱ - دنباله گفتار.

۲ - یک: پلنگ کمین نمی‌گیرد و گوشه نمی‌نشیند، و از رویو یورش می‌آورد. دو: اگر دو سپاه رودروی هم چنان ایستاده‌بودند، پس این داوری دربارهٔ سپاه توران نیز درست است. ۳ - روشن نمی‌نماید که «سپاه ایران» را گوید.

۴ - یک: از کوه نمی‌توان بیرون آمدن که نمیتوان نیز بدان اندرون شدن: «از میان درّه». دو: در آن سه روز، سر هیچیک از پهلوانان توران نگون نشد! ۵ - نیامد ستوه نادرست است: «بستوه نیامد».

۶ - جهان‌بین (= چشم، دیده) پازنام فرزند است، نه برادر.

۷ - هنوز سخن از بیژن نیامده‌است، چگونه باید دانستن که بر سر آن شیرمرد چه رفته‌است؟ ۸ - دنباله سخن.

۹ - کشته را باگشته پساوا نیست. ۱۰ - سرو هیچگاه از گیاه گزند نمی‌یابد.

۱۱ - لت دویم نادرست است. ۱۲ - چونستین نادرست است.

۱۳ - یک: نیمه شب برای افتاده‌بودند و سپیده‌دمان بایرانیان رسیدند. دو: لت دویم سخت نادرخور است. ونستین(?) در آن نبرد باگزر بیژن کشته شد و سرش بریده نشد. ۱۴ - دنباله گفتار.

۱۵ - جای کنش «بکردیم» نابجا است: «یکی رزم کردیم» افزاینده را اگر اندک نگرش در کار سرودن می‌بود می‌توانست سرودن:

یکی رزم کردیم - تا شب ز کوه برآمد - ابا یکدگر، همگروه!

۱۶ - چو... نادرست است.

۱۷ - دو بهره از چند بهره؟ چون در رج پیشین «شماره آمده‌بود، این سخن، دوباره گویی است.

۱۸ - شده نادرست است: «شدند».

بخواهد بریدن ز ما پاک مهر ^۱	بترسم همی زانکه گردان سپهر	
کز آن نیز برگشتم آسیمه سر ^۲	أزان پس شنیدم یکی بد خبر	
به پشت سپهد بدین رزمگاه ^۳	که کیخسرو آید همی با سپاه	۱۸۷۷۵
که خسرو کند سوی ما بر گذر ^۴	گر ایدونکه گردد درست این خبر	
نیارم شدن پیش او کینه خواه ^۵	جهاندار داند که من با سپاه	
نهد سوی ایران بدین کینه روی	مگر شاه با لشگر کینه جوی	
ببندد بکینه کمر بر میان	بگرداند این بد ز تورانیان	
بد آید نباشد کسی کینه خواه ^۶	که گر جان ما را ز ایران سپاه	۱۸۷۸۰

پاسخ افراسیاب به پیران و یسه

بگردار باد دمان بردمید ^۶	فرستاده چون گفت پیران شنید	
بگردار آتش هیونی بلند ^۷	نشست از بر باد پای سمند	
نه دم زد به ره بر، نه آرام و خواب ^۸	بشد تا بتزدیک افراسیاب	
ببوسید تخت و پیامش بداد ^۹	بتزدیک شاه اندر آمد چو باد	
دلش گشت پر خون و رخساره زرد ^{۱۰}	چو بشنید گفتار پیران به درد	۱۸۷۸۵
بدان درد بنهاد پیوسته دل ^{۱۱}	شد از کار آن کشتگان خسته دل	
گریزان و ویران شده کشورش ^{۱۲}	أزان نیز کز دشمنان لشگرش	
بر او بر جهان گشته تاریک و تنگ ^{۱۳}	ز هر سو پلنگ اندر آورده چنگ	
سپه را همه پای برجای دید ^{۱۴}	چو گفتار پیران از آن سان شنید	

۱ - گفتار زیبا است، اما پیوسته بداستان است. ۲ - برگشتم آسیمه نادرست است: «سرآسیمه گشتم».

۳ - دنباله گفتار. ۴ - لت دویم دوباره گویی لت نخست از رج پیشین است.

۵ - چهار رج زیبا، اما پیوسته بداستان. ۶ - پیش از برنشستن بر اسب (رج پسین) چگونه چون باد دمان بردمیدن توانست؟

۷ - دنباله و پیوسته همان سخن.

۸ - «دم زدن» در زبان فارسی (نفس کشیدن) است که چنین کار شدنی نیست. نه آرام و خواب را نیز پایان درست نیست نه آرام و خواب

داشت، یا برگزید!... و این نیز ناشدنی است! ۹ - دنباله سخن.

۱۰ - لت نخست پیوند درست ندارد: «چو گفتار درد آلوده پیران را شنید».

۱۱ - پیوسته نابجا است زیرا که زمان را، تا دور زمان، میکشاند.

۱۲ - یک: لشگر هنوز گریزان نشده است، و رودر روی سپاه ایران ایستاده است. ۱۳: کشور او نیز هنوز ویران نشده.

۱۳ - از یکوی بیشتر با پلنگ در جنگ نیست.

۱۴ - یک: چند بار گفتار پیران را بایستی شنیدن؟ ۱۵: این گفتار، بازگونه سخن دو رج پیش است که گفته بود سپاهیان گریزان شدند!

همان‌گه فرستاده را بار داد ^۱	به شبگیر چون تاج بر سر نهاد	۱۸۷۹۰
سوی نامور بنده کدخدای ^۲	بفرمود تا بازگردد بجای	
که: «ای مهربان نیکدل راستگوی ^۳	چنین پاسخ آورد کاو را بگوی	
سرافراز بودی بهر انجمن ^۴	تو تا زادی از مادر پاکتن	
تویی برتر از پهلوانان به جاه ^۵	ترا بیشتر نزد من دستگاه	
سپر کرده جان و فدا کرده تن ^۶	همیشه یکی جوشنی پیش من	۱۸۷۹۵
گزیده ز بهر مرا، رنج خویش ^۷	همیدون بهر کار با گنج خویش	
تو کردی دل و بخت دشمن سیاه ^۸	تو بردی ز چین تا به ایران سپاه	
نبندد کمر چون تو هشیار نیز ^۹	نبیند سپه چون تو سالار نیز	
چو تو پهلوان نیز نارد سپهر ^{۱۰}	ز تور و پشنگ ار در آید به مهر	
گنهکار دارم همی خوشتن ^{۱۱}	نخست آنکه گفתי من از انجمن	۱۸۸۰۰
به ایران و بر ما بگترد کین ^{۱۲}	که کیخسرو آمد ز تورانزمین	
به دل هرگز این یاد ناورده‌ام ^{۱۳}	بدین، من که شاهم نیازده‌ام	
ز تیسار گردد پر آژنگ دل ^{۱۴}	نباید که باشی بدین تنگدل	
نیامد بدین بد، کس آموزگار ^{۱۵}	که آن بودنی بود از کردگار	
نیریه مخوانش که باشد دروغ ^{۱۶}	که کیخسرو از من نگیرد فروغ	۱۸۸۰۵
نجویم همی زین سخن کیمیا ^{۱۷}	نباشم همیدون من او را نیا	
مرا با جهاندار پیکار نیست	بدین کار او کس گنهکار نیست	
مرا از تو در دل، چه آزار بود ^{۱۸}	چنین بود و این بودنی کار بود	
ز گردیدن تیره خورشید و ماه ^{۱۹}	دودیکر که گفתי ز کار سپاه	

- ۱ - دنباله گفتار. ۲ - بنده کدخدای؟ پیران سهسالار توران بود.
- ۳ - یک: پاسخ آورد نادرست است: «بفرمود او را پیران بگوی».
- ۴ - دنباله گفتار.
- ۵ - باید روشن شود که دستگاه پیران در نزد افراسیاب، از چه کسان (یا از همه) بیشتر است.
- ۶ - زمان کنش در لت دویم بالت نخست هماهنگ نیست. ۷ - دنباله گفتار.
- ۸ - یک: توران، «چین» نبوده است. ۹: در این نبرد که دل و بخت تورانیان سیاه شده است!
- ۹ - سخن زیبا است اما پیوسته بداستان است.
- ۱۰ - «تور و پشنگ» با «درآید» همخوان نیست، در آید، رویهمرفته سخن درهم است.
- ۱۲ - کیخسرو از تورانزمین برفت... و نیامد. ۱۳ - دنباله سخن.
- ۱۴ - پر آژنگ دل نادرست است: آژنگ (= چین) ویژه رخ مردمان است، نه دل آنان.
- ۱۵ - «نیامد» نادرست است: «کس بدین کار آموزگار (نبود)».
- ۱۶ - «که» در آغاز این لت، پیوندی درست برای رج پیشین نیست.
- ۱۷ - دنباله گفتار.
- ۱۸ - دوباره از بودنی کار سخن میرود.
- ۱۹ - تیره خورشید ۱۹۹.

ز هر سو همی گردد این تیز گرد ^۱	همیشه چنین است کار نبرد	۱۸۸۱۰
گهی اندر آرد ز خورشید بر ^۲	گهی برکشد تا بخورشید سر	
گهی شاد دارد گهی مستمند ^۳	به یکسان نگردد سپهر بلند	
گهی باغم و گرم و با اندهان ^۴	گهی با می و رود و رامشگران	
روان را بدین کار بسته مدار	تو دل را بدین درد خسته مدار	
ز کین برادر تو سر برمتاب ^۵	سخن گفتن از کشتگان گشت خواب	۱۸۸۱۵
علاج پزشکان نداردش سود ^۶	دلی کوا ز درد برادر شخود	
بجنگ اندر آید همی با سپاه ^۷	سدیگر که گفתי که خسرو پگاه	
که او پیشدستی نماید به کار ^۸	میناد چشم کس آن روزگار	
بدان سوی جیهون، گذارم براه ^۹	که من خود برآنم کز ایدر سپاه	
نه گاه و نه تاج و نه بوق و نه کوس ^{۱۰}	نه گودرز مانم نه خسرو نه توس	۱۸۸۲۰
کزان پس نیند کسی تاج و گاه ^{۱۱}	به ایران ازان گونه رانم سپاه	
به سر بر فرود آیمش ناگهان ^{۱۲}	به کیخسرو ازئن پس نامنم جهان	
که گرید بدو لشگر و کشورش ^{۱۳}	به خنجر ازان سان برم سرش	
فراز آید از گردش روزگار	مگر کاسمانی دگرگونه کار	
نکرده ست یزدان به چیزی نیاز ^{۱۴}	ترا ای جهان دیده سرفراز	۱۸۸۲۵
همه ایزدی هرچه بایدت هست ^{۱۵}	ز مردان و از گنج و نیروی دست	
دلیر و خسرمدن و گرد و سوار ^{۱۶}	یکی نامور لشگری ده هزار	

- ۱ - خورشید و ماه به «گردون» برگشت. ۲ - سخن بی‌بنیاد و بی‌بوند.
- ۳ - این سخن در دورج پیشین گفته شد. ۴ - اندهان را نشاید باغم و گرم همراه آوردن!
- ۵ - «یک»: «گشت خواب» نادرست است. زیرا که سخن گفتن از آنان در بیداریست، اما خود آنان بخواب همیشه رفته‌اند. ۵: «تو» در لت دویم ناسزاوار است، زیرا که روی سخن به پیران (= تو) بوده است.
- ۶ - «علاج» بجای درمان در سخن فردوسی کاربرد ندارد، و در شاهنامه همین یکبار، در افزوده‌ها از آن یاد شده است.
- ۷ - خسرو، پگاه نمی‌آید و افزاینده را چندان آگاهی نیست که جنبش خسرو را از آذربایجان، تا خراسان به‌همراه سپاه، دو ماه زمان باید!
- ۸ - این سخن خود، داستان از ترس افراسیاب می‌گوید، باز آنکه در دیگر سخنان او «ترس» خود را نمی‌نمود!
- ۹ - «براه» در پایان رج نادرخور است: «سپاه را بدانسوی جیهون بگذرانم».
- ۱۰ - اگر در دورج پیشین «میناد چشم کس آنروزگار» آمد، پس چگونه در این رج خسرو و گودرز و توس را از میان بر میدارد؟
- ۱۱ - از تاج و گاه در رج پیشین نیز سخن رفت.
- ۱۲ - در سخنان پیشین کیخسرو را از میان برداشته بود. و این، گفتار دوباره است.
- ۱۴ - «نکرده است بجیزی نیاز» نادرست است: «یزدان ترا نیازمند چیز نکرده است».
- ۱۵ - دهش ایزدی تن و توان و چهر و دانش است، نه گنج!
- ۱۶ - «یک»: لشگری ده هزار نادرست است: «لشگری با ده هزار سواره». ۵: سواران جنگاور را نشاید که همگان «خردمند» بوده باشند. ۵: ده هزار لشگری را نمیتوان نامدار شمردن زیرا که در چنان لشگر چند نامدار سرپرستی دارند. چهار: شمار لشگریان توران در آغاز پنجاه هزار سوار بود!

فرستادم اینک به نزدیک تو	۱۸۸۳۰	کز ایرانیان ده وز اینها یکی	که روشن کند جان تاریک تو
چو لشگر به نزد تو آید مپای		همان کوه کاو کرده دارد حصار	به چشم یکی ده سوار اندکی ^۱
مکش دست ازیشان به خون ریختن		ممان زنده زیشان به گیتی کسی	سر تاج گودرز بگسل ز جای ^۲
فرستاده بشنید پیغام شاه	۱۸۸۳۵	به پیش اندر آمد بسان شمن	به اسپان جنگی ز پا اندر آر ^۳
به پیران رسانید پیغام شاه		چو بشنید پیران، سپه را بخواند	تو پیروز باشی به آویختن ^۴
سپه را سراسر همه داد دل		که نهانی روانش پراز درد بود	که نزد تو آید ازیشان بسی ^۵
که از هر سوی لشگر شهریار	۱۸۸۴۰	هم از شاه خسرو دلش بود تنگ	بیامد بر پهلوان سپاه
به یزدان چنین گفت ک: «ای کردگار		که از هر سوی لشگر شهریار	خمیده چو از بار شاخ سمن ^۶
که را برکشیدی تو، افکنده نیست		به یزدان چنین گفت ک: «ای کردگار	ازان نامداران جنگی سپاه ^۷
به خسرو نگر تا جز از کردگار		که را برکشیدی تو، افکنده نیست	فرستاده چون این سخن باز راند ^۸
		به خسرو نگر تا جز از کردگار	که: «از غم بباشید آزاد دل ^۹ »
			پراز خون دل و بخت پُرگرد بود ^{۱۰}
			همی کاسته دید در کارزار ^{۱۱}
			بترسید کآید یکایک به جنگ ^{۱۲}
			چه مایه شگفت اندرین روزگار ^{۱۳}
			جز از تو جهاندار دارنده نیست
			که دانست کآید یکی شهریار ^{۱۴}

- ۱ - یک: سخن سست بی مایه! افزاینده خواسته است بگوید که هر یک از این سواران با ده سوار ایرانی برابر است!! دو: لت دویم بی پایان است، و باز رای افزاینده بر آن بوده است که هر یک از اینان ده سوار ایرانی را ناچیز بشمار می آورند.
- ۲ - یک: گودرز پهلوان بود، و تاج نداشت. دو: اگر سر تاج را برگردد و بگسلاند، پایین تاج، و سر گودرز برجای خواهد ماندن!!
- ۳ - یک: همان کوه نادرست است «همان کوه راه». دو: «کرده» همان ساخته است که در واژه های دستکرد، دارابکرد، ... هنوز روان است، و ایرانیان آن کوه را نساخته بودند! سه: افزاینده خواسته است بگوید، که آنرا حصار گرفته اند. چهار: مگر میتوان، کوه را از پا در آوردن؟
- ۴ - دنباله گفتار. ۵ - لت دویم آشفته است.
- ۶ - یک: به پیش «اندر» آمد نادرست: «پیش آمده». دو: شاخ سمن و یاسمن هیچگاه از بار گل خم نمیشود!
- ۷ - سخن چنین میرساند که از آن نامداران جنگی نیز پیام رسانید، و این نادرست است. چون تنها افراسیاب پیام داده بود.
- ۸ - فرستاده پیام را بسپهسالار میرساند نه بیک یک سپاهیان! اما گفتار پسین چنانست که فرستاده با سپاهیان میگوید.
- ۹ - لت دویم نادرست است: «دل، از غم آزاد سازید».
- ۱۰ - یک: افراسیاب به پیران پیام نویدبخش داده بود، و ده هزار سوار، که هر یک با ده سوار ایرانی نبرد توانستند کرد در راهند، پس بر فرستاده نیست که در نهان پر از درد باشد! دو: تاکنون «بخت پرگرده» را نه کس نوشته و نه کس خوانده است.
- ۱۱ - لشگری که با ده هزار نیروی تازه افزایش می یابد، چرا «کاسته» دیده شود؟
- ۱۲ - از «شاه خسرو» نیز همین یکبار با چنین نام یاد شده است.
- ۱۳ - دنباله گفتار
- ۱۴ - سخن سست است، روی سخن در رج پیشین با خداوند بود، و در این رج شایسته نیست که بخداوند فرمان «بگر» دهد. و بیدرنگ روی سخن از خداوند برگردد.

نگه کن بدین کار گردنده دهر	۱۸۸۴۵
برآرد گل تازه از خار خشک	
شگفتی‌تر آنک از پی‌آز مرد	
میان نیا و نییره دو شاه	
دو شاه و دو کشور چنین جنگجوی	
چه گویی؟ سرانجام این کارزار	۱۸۸۵۰
پس آنگه به یزدان بنالید زار	
گر افراسیاب اندرین کینه گاه	
بدین رزمگه کشته خواهد شدن	
چو کیخسرو آید ز ایران به کین	
روا باشد از خسته در جوشنم	۱۸۸۵۵
میناد هرگز جهانین من	
که را گردش روز با کام نیست	
آزان پس ز ایران سپه کرنای	
دو رویه ز لشگر برآمد خروش	
سپاه اندر آمد ز هر سو گروه	۱۸۸۶۰
دو سالار هر دو بسان پلنگ	
بکردار باران ز ابر سیاه	
مر آن را که از خویشان کرد بهر ^۱	
شود خاک با بخت بیدار مشک ^۲	
همیشه دل خویش دارد به درد ^۳	
ندانم چرا باید این کینه گاه ^۴	
دو لشگر به روی اندر آورده روی ^۵	
که را برکشند گردش روزگار ^۶	
که ای روشن دادگر کردگار ^۷	
ابا نامداران توران سپاه ^۸	
سر بخت ما گشته خواهد شدن ^۹	
بدو بازگردد سراسر زمین ^{۱۰}	
برآرد روان کردگار از تنم ^{۱۱}	
گرفته کسی راه و آیین من ^{۱۲}	
ورا زندگانی و مرگش یکیست ^{۱۳}	
بر آمد، دم بوق و هندی درای ^{۱۴}	
زمین آمد از نعل اسپان به جوش	
بپوشید جوشن همه دشت و کوه ^{۱۵}	
فراز آوریدند لشگر بجنگ ^{۱۶}	
ببارید تیر اندران رزمگاه ^{۱۷}	

۱ - یک: باز فرمان نگریستن بخداوند! ۵: اینجا خواست خداوندی به خواست «گردنده دهر» می‌گردد.

۲ - خاک را بخت بیدار نیست، و هیچگاه مشک را از خاک برنیاورده‌اند، و مشک از ناف آهوی ختن برمی‌آید.

۳ - یک: این رج را هیچ پیوند با گفتارهای پیشین نیست که بتوان آنرا با «شگفتی‌تر آنکه» به سخن پیش پیوند دهیم. ۵: چه کس دل خویش را بدرد دارد؟ ۴ - دنباله گفتار. ۵ - بازگویی سخن پیشین است.

۶ - یک: روی سخن بکیست؟ ۵: پیوند میان لت دویم با لت نخست نیست.

۷ - روشن دادگر کردگار درست نیست: «کردگار دادگر». ۸ - افراسیاب و نامداران لشگر.

۹ - خواهد شدن همخوان نیست «خواهند شدن».

۱۰ - سراسر زمین، پیشتر، از آن او نبود، که بدو بازگردد.

۱۱ - یک: خسته در جوشنم درست نیست: «خسته، در جوشن». ۵: روی سخن همه با کردگار بود، و اکنون از او برمی‌گردد.

۱۲ - آزادگان از خدا می‌خواهند که دیگران راه و آیین ویرا دنبال کنند! «گرفته» نیز نادرست است.

۱۳ - در لت دویم «ورا» با مرگش همخوانی ندارد: «ورا زندگانی و مرگ».

۱۴ - یک: برآمد در لت دویم میان کرنای و بوق و درای هندی جدایی می‌افکند، زیرا که «کرنای برآمده» سخن را بی‌پایان می‌رساند، و برای بوق و درای، کنش دیگر بایسته است. ۵: کرنای برآمدنی نیست. «آوای کرنای»، یا «ناله کرنای».

۱۵ - ز هر سو نادرست است: «از دو سو». ۱۶ - آوریدند نادرست است: «آوردند».

۱۷ - سخن چنان نشان می‌دهد که از ابر سیاه، باران تیر فرو بارید: «بکردار بارانی که از ابر سیاه می‌بارد...».

جهان چون شب تیره از تیره میخ	چو ابری که باران او تیر و تیغ ^۱
زمین آهنین کرده اسپان به نثل	بر و دست گردان به خون گشته لثل ^۲
زبس خسته ترک اندران رزمگاه	بریده سران شان فکنده به راه ^۳
برآوردگه جای گشتن نماند	پی اسپ را برگزشتن نماند ^۴
زمین لاله گون شد هوا نیلگون	برآمد همی موج دریای خون ^۵
دو سالار گفتند اگر همچین	بداریم گردان بر این دشت کین ^۶
شب تیره را کس نماند بجای	جز از چرخ گردان و گیهان خدای ^۷
چو پیران چنان دید جای نبرد	به لَهاک فرمود و فرشیدورد ^۸
که: «چندان کجا با شما لشگرس	کسی کاندین رزمگه درخورست ^۹
سران را ببخشید تا بر سه روی	بوند اندرین رزمگه کینهجوی ^{۱۰}
وز ایشان گروهی که بیدارتر	سپه راز دشمن نگهدارتر ^{۱۱}
بدیشان سپارید پشت سپاه	شما بر دو رویه بگیری راه ^{۱۲}
به لَهاک فرمود تا سوی کوه	برد لشگر خویش را همگروه ^{۱۳}
همیدون سوی رود فرشیدورد	شود تا برآرد به خورشید گرد ^{۱۴}
چو آن نامداران توران سپاه	گسستند زان لشگر کینهخواه ^{۱۵}
نوندی برافکنند بر دیده بان	ازان دیده گه تادر پهلوان ^{۱۶}

- ۱ - یک: کنش بایسته ندارد: «چون شب تیره شد». دو: لت دویم همچین: «چون ابری که باران آن تیر و تیغ (باشد)». سه: سخن از تیغ بمیان نیامده بود، و آغاز با تیر باران بود، و تیر باران از راه دور انجام می پذیرد و تیغ در هنگام برخورد دو سپاه.
- ۲ - یک: «راه برای لت نخست بایسته است» زمین راه. دو: کنش کرده نیز ناهمانگ است: «کردند» یا «کرده بودند».
- ۳ - یک: تورانیان ترک نبوده اند. دو: خسته (= مجروح) با «سر بریده» یکی نیست.
- ۴ - یک: آوردگاه، جای «گشتن» نیست. دو: لت دویم نیز پریشان است: «اسپان را (توان) گذشتن» نماند.
- ۵ - پیشتر هوا چون شب شده بود، و اکنون نیلگون می نماید.
- ۶ - لت دویم را «راه» باید.
- ۷ - یک: دو سالار، کنار هم نبوده اند که چنین گویند! دو: سخن نادرست است: «(تا) شب، کس برجای نمی ماند». سه: گزافه و یافه!! مگر در هفت کشور زمین هیچکس جز از سواران آن دو سپاه نبوده است؟
- ۸ - «جای نبرد» چه باشد؟ «رزمگاه» راه.
- ۹ - چندان (= هر چند کس) در لت نخست با «کسی که شایسته است» در لت دویم همخوان نیست.
- ۱۰ - در لشگر (سران) کیانند؟ بجز همان دو کس که بالمشگر، زیر فرمان پیران را بانجام رسانند «سران را ببخشید (= بخش کنید) بر سه روی» درست نمی نماید، زیرا که همگان بایستی از یکسوی، با سوی دیگر که ایرانیان اند بجنگند!
- ۱۱ - یک: بیدارتر را «اند» بایسته است. دو: «ایشان» در این رج...
- ۱۲ - یک: با «ایشان» در این رج همخوان نیست. دو: پیشتر از سه بخش یاد شده بود، و اینجا از دو رویه؟! سه: در میدان جنگ «راه» نیست. چهار: و ایرانیان بجایی نمی رفتند که راه برایشان گرفته شود.
- ۱۳ - لَهاک را در فرمان نخست به سه بهر کردن لشگر فرمان داد، پسان به دو رویه و اکنون بسوی کوه رفتن!
- ۱۴ - و چون فرشیدورد را نیز بسوی رود فرستاد، پس دیگر بار، دو گروه شدند.
- ۱۵ - در میدان نبرد «گسستن» شایسته نیست، که گسستن همانا گریختن است، زیرا که سپاهیان دشمن بدنبال آنان می روند.
- ۱۶ - یک: لت دویم پایان ندارد. دو: در لشگرگاه پهلوان را در (= کاخ) نیست و پرده سرای است.

همی داشت هر سوز دشمن نگاه ^۱	نگهبان گودرز خود با سپاه	
ز راه کمین بر گشادند گرد ^۲	دو رویه چو لَه‌اک و فرشیدورد	۱۸۸۸۰
همی خاک با خون برآمیختند ^۳	سواران ایران برآویختند	
به آگاه کردن بر پهلوان ^۴	نوندی برافکنند هر سو دوان	
که دارد ز گردان پرخاشجوی ^۵	نگه کرد گودرز تا پشت اوی	
به پشت پدر بود با تیغ و تیر ^۶	گرامی پسر شیر شرز هجیر	
بر گویو گودرز لشگرپناه ^۷	بفرمود تا شد به پشت سپاه	۱۸۸۸۵
به یاری فرستد گروه‌ها گروه ^۸	بگوید که: «لشگر سوی رود و کوه	
که: «پشت سپه را یکی مرد نیو ^۹	ا دیگر بفرمود گفتن به گویو	
نهد او از آن جایگه پای پیش» ^{۱۰}	گزیند سپارد بدو جای خویش	
چو بشنید گفتار فرخ پدر	هجیر خردمند بسته کمر	
بگفت آن کجا گفته بُد پهلوان ^{۱۱}	بیامد به سوی برادر دوان	۱۸۸۹۰
ز لشگر یکی نامور برگزید ^{۱۲}	چو بشنید گویو این سخن بردمید	
بخواند و سپه یکسر اورا سپرد ^{۱۳}	کجا نام او بود فرهاد گرد	
بفرمود تا زنگه شاوران ^{۱۴}	دو سد کاردیده دلاور سران	
برانگیزد از رود و ز آب گرد ^{۱۵}	ببرد تاختن سوی فرشیدورد	
به فرخنده گرگین میلاد داد ^{۱۶}	ز گردان دو سد با درفشی چو باد	۱۸۸۹۵

۱ - «خود با سپاه» گویا نیست.

۲ - یک: «از دو رویه» باید. ۵۰: «گرد» «برگشادنی» نیست، «برانگیختنی» است. سه: آن، چگونه کین است، که از آن گرد برمی‌گشایند؟

۳ - برآویختند کاستی دارد: «با آنان بر آویختند».

۴ - چه کس «نوند» برافکنند؟ ۵ - سخن کمبود دارد «گودرز بنگریست تا چه کس نگهبان پشت او است».

۶ - به پشت پدر بود، نادرست است: «پشت (او) بود» زیرا که در رج پیشین که پیوسته بدین رج است نام گودرز آمده بود.

۷ - یک: تا شد درست نیست: «تا بشود» (= برود). ۵۰: تاکنون روشن نبود که گویو در کجای لشگر است، و یکباره آن پهلوان ناماور، به پشت سپاه کشانده شد.

۸ - که لشگر نادرست است: «از سپاهیان بسوی رود و کوه».

۹ - «گفتن» در این رج، دوباره گویی «بگوید» در رج پیشین است.

۱۰ - «او» در لت دویم نابجای است: «نهد از آنجایگه».

۱۱ - پهلوان سپاه «دوان» بسوی برادر می‌رود یا سوار بر اسب می‌رود؟

۱۲ - بر دمیدن که جنبش برای تاختن باشد، پیش از گزینش یک پهلوان روی می‌دهد؟

۱۳ - «بخواند» در این رج با برگزید در رج پیشین همخوان نیست.

۱۴ - یک: دویت سردار دلاور در یک یورش نادرست است: «دو سد سوار دلاور». ۵۰: این فرمان را گودرز داده بود، یا گویو؟ چون پیام گودرز بگویو آن بود که از پشت سپاه به پیش سپاه آید. سه: «دوسد سوار» را «را» می‌باید: «دو سد سوار را».

۱۵ - پیوند این رج با رج پسین درست نیست: «زنگه شاوران (با) دویت سوار دلاور، بسوی فرشیدورد بتازد».

۱۶ - یک: سخن سنجیده نیست، «از گردان دوسد کس (را) بگرگین میلاد سپرد. ۵۰: «درفشی چو باد» را چه گزارش تواند بودن؟

۱	ابا گرز و با آبداده سنان ^۱	بدو گفت: «ز ایدر بگردان عنان	
۲	جهان کرد باید برایشان سیاه ^۲	کنون رفت باید بدان رزمگاه	
۳	دل پهلوانان شد از درد پست ^۳	که پشت سپه‌شان بهم برشکست	
۴	تویی شیر درزنده روز نبرد ^۴	به بیژن چنین گفت ک: «ای شیرمرد	
۵	که با دشمنان کارزار آیدت ^۵	کنون شیرمردی به کار آیدت	۱۸۹۰۰
	ز پیران بدان جایگه کینه خواه	از ایدر برو تا به قلب سپاه	
۶	که آمد گه کینه در کارزار ^۶	ازشسان نپرهیز و تن پیش‌دار	
۷	چو روی تو بیند بدردش پوست ^۷	که پشت همه شهر توران بدوست	
۸	جهاندار و نیک اخترت یار بود ^۸	اگر دست یابی بر او کار بود	
۹	شود شادمانه جهاندار و شاه ^۹	بیاساید از رنج و سختی سپاه	۱۸۹۰۵
۱۰	پرازخون کند دل، دو دیده پر آب ^{۱۰}	شکسته شود پشت افراسیاب	
۱۱	پسر جنگ را تنگ بسته کمر ^{۱۱}	بگفت این سخن پهلوان با پسر	
۱۲	بفرمود خواندن همه یکسره ^{۱۲}	سواران که بودند بر میسره	
۱۳	هجیر سپهدار و بیژن بهم ^{۱۳}	گرازه برون آمد و گستم	
۱۴	گرانمایگان برگرفتند راه ^{۱۴}	آزان جا سوی قلب توران سپاه	۱۸۹۱۰
۱۵	بران بادپایان هخته زهار ^{۱۵}	بکردار گرگان به روز شکار	
۱۶	ز کینه همی دل سپرداختند ^{۱۶}	میان سپاه اندرون تاختند	

- ۱ - یک: بگردان عنان، برگشتن، و پشت کردن بمیدان رزم است!! دو: گرز و ستان یکجا کاربرد ندارند.
- ۲ - یکدام رزمگاه؟ (یا کینه گاه، در شاهنامه فلورانس)
- ۳ - یک: سخن ناهموار است: «که پشت سپاهشان (را بر هم شکنی). دو: «شد» در لت دویم نیز: «شود».
- ۴ - شیرمرد و شیر درزنده در این رج... ۵ - ...با شیرمردی در این رج.
- ۶ - یک: نپرهیز در شیوه سخن فارسی نیست: «نپرهیز». اما در همه نمونه‌ها چنین آمده است. دو: پس از آنهمه مهمه و آشوب و نبرد، تازه گاه کینه رسیده است؟ سه: گاه کینه نیز نادرست است زیرا که کینه پیش از جنگ نیز در دلها افروخته است.
- ۷ - لت دویم برای سپهسالار توران سخت نادرخور است.
- ۸ - «کار بود» چه باشد؟ در لت دویم نیز «یار باشد» درست است.
- ۹ - این رج را با رج پیشین پیوند باید... «اگر چنین شود، بیاساید».
- ۱۰ - پیش‌بینی دل خونین و چشم گریان افراسیاب با گودرز نیست!
- ۱۱ - یک: بیشتر گفته بود... دو: لت دویم را پایان نیست.
- ۱۲ - یک: میسره را بجای بال راست در سخن فردوسی جای نیست. دو: اگر همه سپاهیان بال راست را فراخواند، تورانیان از همان سو، راه را برای یورش گشاده می‌بینند، و این با خرد همساز نیست. سه: «همه» و «یکسره» هردو یکی است.
- ۱۳ - گرازه و گستم از کجا برون «آمدند»؟ و نیز هجیر و بیژن!
- ۱۴ - مگر میان دشت و کوه بودند که «برگرفتند راه»! رو بروی آنان سپاهیان دشمن ایستاده‌اند و می‌جنگند!!
- ۱۵ - یک: پهلوانان را به شیر و پلنگ و پیل، توان همانند کردن، و بگرگان نشاید. دو: کدام بادپایان؟ «آن» در این لت نابجا است.
- ۱۶ - یک: «میان» و «اندرون» هردو یکی است. دو: هنوز کاری نکرده‌اند چگونه دل از کینه سپرداختند؟

همه دشت برگستوانور سوار	پراکنده گشته گه کارزار ^۱
چه مایه فتاده به پای ستور	کفن جوشن و سینه شیر گور ^۲
چو روین پیران ز پشت سپاه	بدید آن تکاپوی و گرد سیاه ^۳
بیامد به پشت سپاه بزرگ	ابا نامداران بکردار گرگ ^۴
بر آویخت برسان شرزه پلنگ	بکوشید و هم برنیامد به جنگ ^۵
بیفکند شمشیر هندی ز مشت	به نومیدی از جنگ بنمود پشت ^۶
سپهدار پیران و مردان خویش	به جنگ اندرون پای بنهاد پیش ^۷
چو گیو آن زمان روی پیران بدید	عنان را سوی جنگ او برکشید ^۸
ازان مهتران پیش پیران چهار	به نیزه ز اسپ اندر افکند خوار ^۹
به زه کرد پیران وسه کمان	همی تیر بارید بر بدگمان ^{۱۰}
سپر بر سر آورد گیو سترگ	به نیزه درآمد بکردار گرگ ^{۱۱}
چو آهننگ پیران سالار کرد	که جوید به آورد با او نبرد ^{۱۲}
فروماند اسپش همیدون بجای	از آنجا که بد پیش نهاد پای ^{۱۳}
یکمی تازانه بران تیزرو	بزد خشم را نامبردار گو ^{۱۴}

۱۸۹۱۵

۱۸۹۲۰

۱۸۹۲۵

۱ - یک: پراکنده نبودند، و بانوه می‌جنگیدند. دو: لت دویم را نیز پایان نیست.

۲ - یک: بیای ستور نادرست است: «زیر پای ستوران». دو: لت دویم نیز پایان ندارد. و شیر نیز هیچگاه جانور کشته شده را نمی‌خورد.

۳ - گردی که در میان رزمگاه با آسمان بلند می‌شود، از هردو روی است و نمیتوان گرد اسپ آن چهار پهلوان را جداگانه دیدن!

۴ - پشت کدام سپاه؟ سپاه ایران یا سپاه توران؟ اگر به پشت سپاه توران رفته باشد، گریخته است و نمیتوان از او «بکردار گرگ» یاد کردن! و اگر به پشت سپاه ایران رفته است، می‌بایستی که «قلب» سپاه ایران را شکافته باشد، یا از سوی بال راست یا چپ به پشت سپاه ایران آمده باشد، و در گفتار چنین نیامده است!

۵ - افزاینده با گفتار بازی کودکانه کرده است: (۱) بکوشید (بجنگید)، (۲) بر آویخت (۳) نیامد بجنگ! زهی آشفستگی.

۶ - روین با دو بار کوشیدن و بر آویختن شمشیر هندی را از مشت بیفکند؟ چرا بیفکند؟ اگر گریخته باشد هم شمشیر در دست داشته باشد به از آنست که شمشیر را از دست بیفکند.

۷ - لت نخست نادرست است: سپهدار پیران با مردان خویش... باز نادرست است، زیرا که همه سپاه توران، مردان سپهدار پیران بودند!

۸ - یک: آزرمان نادرخور است، دو: عنان برکشیدن، ایستادن اسپ است و افزاینده همین اندازه از آیین سواری را نمی‌دانسته است، سه: «عنان را سوی جنگ او» نیز نادرست است: «اسب» را «سوی» او، «بتاخت».

۹ - یک: شمارش نادرست است: «چهار مهتر». دو: پیش پیران نادرست است: «از همراهان پیران».

۱۰ - یک: کمان را پیش از جنگ بزه می‌کنند! دو: کمان و تیر در نبرد تن‌بتن (یا بهنگام نیزه) بکار نمی‌آید. سه: بدگمان در پایان سخن نادرخور است، زیرا که بیشتر از «گیو» نام برده شده بود و اینجا تنها «او» بسنده می‌نماید.

۱۱ - سترگ لجوج باشد و بی‌آزم شرم (لغت فرس اسدی). سوار را چگونه توان باشد؟ که با گرفتن لگام اسپ در یکدست، برگرفتن سپر بر دست دیگر، با نیزه یورش کند، که دو دست دیگر برای گرفتن آن در کار است!

۱۳ - همیدون، اینچنین است، و اینچنین در این گفتار، نابجا است، زیرا که شنونده یا خواننده در نمی‌یابد که چگونه؟ اینچنین را زمانی توان گفتن که خواننده یا شنونده آنرا بچشم ببیند!

۱۴ - یک: «بزد خشم راه» نادرست است: خشمگین شد و تازیانه‌ای بر او زد. دو: افزاینده را از آیین سواری آگاهی نبوده است. زیرا که پهلوانی که نیزه بدست برای نبرد با دشمن می‌تازد، هردو دستش بر نیزه استوار است، و دستی دیگرش برای کوفتن تازیانه نیست!

به نفرین دژخیم دیو نزنند ^۱	بجوشید و بگشاد لب راز بسند	
یکی درقه کرگ بر سر گرفت ^۲	بسیفکند نیزه کمان برگرفت	
که با دست پیران بدوزد سپر ^۳	کمان را به زه کرد و بگشاد بر	
نبد کارگر تیر بر کوه سنگ ^۴	بزد بر سرش چارچوبه خدنگ	۱۸۹۳۰
بزد گویو پیکان آهن گذار ^۵	همیدون سه چوبه بر اسب سوار	
بدانجا رسیدند یاران گویو	نه شد اسب خسته نه پیران نیو	
برفت از پیش گویوتازان چو دود ^۶	چو پیران چنان دید برگشت زود	
که: «ای نامبردار فرخ پدر	به نزدیک گویو آمد آنگه پسر	
که پیران فراوان کند کارزار	من ایستون شنیده‌ستم از شهریار	۱۸۹۳۵
مر او را بود روز سختی رها	ز جنگ بسی تیزچنگ ازدها	
برآید تو ای باب چندین مکوش ^۷	سرانجام بر دست گودرز هوش	
پراز خشم و کینه سواران نیو ^۸	پس اندر رسیدند یاران گویو	
سوی لشگر خویش بنهاد روی ^۹	چو پیران چنان دید برگشت زوی	
به نزدیک لهاک و فرشیدورد ^{۱۰}	خروشان پراز درد و رخساره زرد	۱۸۹۴۰
دلیران و خنجرگزاران من ^{۱۱}	بیامد که: «ای نامداران من	
همی پرورانسیدم اندر کنار ^{۱۲}	شما را ز بهر چنین روزگار	
جهان شد به ما بر ز دشمن سیاه	کنون چون به جنگ اندر آمد سپاه	
به پیش سپاه اندر آید به جنگ ^{۱۳}	نیینم کسی کز پی نام و ننگ	

- ۱ - یک: دیو دژخیم، کدام دیو بوده است. ۵: دیو که نزنند نمی‌شود.
- ۲ - یک: در گفتار فردوسی هیچگاه بجای سپر، درقه تازی بکار نرفته است. ۵: ناآگاهی افزاینده دیگربار، خود می‌نماید! زیرا که آنکس کمان بر دست می‌گیرد می‌باید با دو دست تیراندازی کند، آنگاه چگونه یارای گرفتن سپر بر سر را دارد؟
- ۳ - یک: جنگاوران، پیش از جنگ، کمان را بزه میکنند. ۵:؟! جای گفتار نمی‌ماند!
- ۴ - در رج پیشین آهنگ دوختن دست او را با سپر داشت، و اینجا بر سرش زد!
- ۵ - «گویو» درلت دوئم نابجا است، زیرا که پیش از این نامش آورده شده است. میان چوبه و پیکان آهن گذار پیوند نیست. پیکان، اگر آهن گذار بود، چگونه بر برگستوان گذر نکرد؟
- ۶ - برگشت، نادرست است: «روی بگریز نهاد». دود را جنبش نیست و آرام بهوا بلند می‌شود. آن باد است که اگر بر دود وزد، دود را جنبش در می‌آورد.
- ۷ - از پس چند رج سخنان سست. این رج را کاستی است: هوش «وی» بر دست گودرز خواهد بودن. گویو پدر بیژن بود نه باب = نیا.
- ۸ - «سواران نیو» درلت دویم نابجا است.
- ۹ - یک: پیران، بیشتر برگشته بود. ۵: پیران درمیانه «قلب» سپاه خود بود، و نیاز به روی آوردن دوباره اش نبود.
- ۱۰ - یک: پهلوان بزرگ توران را شایسته نمی‌نمود که خروشان و رخساره زرد باشد. ۵: چرا درد؟ تیر گویو بر وی کارگر نبوده است. سه: لهاک و فرشیدورد را بدو سوی کوه و رود فرستاده بود، و در یک جای نبوده‌اند که پیران بسوی آنان رود.
- ۱۱ - «بگفت» کم دارد. ۱۲ - همی پرورانسیدم نادرست است: «پرورده‌ام».
- ۱۳ - پیران خردمند، را بدینگونه پریشان اندیشه و نابخرد نمایاندن، روان آن پهلوان را می‌آزارد! پیران در این افزوده‌ها؛ خود بآنان فرمان

۱۸۹۴۵	چو آواز پیران بدیشان رسید	دل نامداران ز کین بردمید ^۱
	برفتند و گفتند گر جان پاک	نباشد به تن نیست‌مان بیم و باک ^۲
	ببندیم دامن یک اندر دگر	نشاید گشادن برین کین کمر ^۳
	سوی گویو لَهاک و فرشیدورد	برفتند و جستند با او نبرد ^۴
	بیامد بر گویو لَهاک نیو	یکی نیزه زد بر کمرگاه گویو ^۵
۱۸۹۵۰	همی خواست کاورا ریاید ز زین	نگونسار ز اسپ افکند بر زمین
	بسه نیزه زره بردرد از نهیب	نیامد برون پای گیواز رکیب ^۶
	بززد نیزه پس گویو بر اسپ اوی	ز درد اندر آمد تگاور به روی ^۷
	پیاده شد از باره لَهاک مرد	فراز آمد از دور فرشیدورد ^۸
	ابر نیزه گویو تیغی چو باد	بززد نیزه ببرید و برگشت شاد ^۹
۱۸۹۵۵	چو گویو اندران زخم او بنگرید	عمود گران از میان برکشید ^{۱۰}
	بززد چون یکی تیزدم ازدها	که از دست او خنجر آمد رها ^{۱۱}
	سبک دیگری زد به گردنش بر	که آتش ببارید بر تنش بر ^{۱۲}
	بجوشید خون بر دهانش از جگر	تنش سست برگشت و آسیمه سر ^{۱۳}
	چو گویو اندرین بود لَهاک زود	نشست از بر بادپایی چو دود ^{۱۴}
۱۸۹۶۰	ابا گرز و بانیزه برسان شیر	بر گویو رفتند هر دو دلیر ^{۱۵}

→ داده‌بود که دو سوی سپاه را بگیرند! ۱ - دل نامداران نادرست است: «دل آنان».

۲ - سخن سخت سست است: «اگر جان از تنمان برود، باک نیست».

۳ - افزاینده نادان! مگر می‌شود دامن زره‌ها را در نبرد بیکدیگر بستن!! اینکار که از جنبش آنان جلوگیری میکند!

۴ - اینجا یاد کردن نام لَهاک و فرشیدورد بایسته نیست، زیرا که پیش از این نامشان آمده‌بود.

۵ - یک: هردو باهم رفته‌بودند و اکنون سخن از لَهاک می‌رود! ۵: بیامد در این رج با برفتند در رج پیشین همخوان نیست.

۶ - یک: از نهیب، زره پاره نمی‌شود: «از زور نیزه‌ور» یا «از زخم (ضربه) ستان». ۵: چگونه است که همان زره که با نام زره سیاوخش

از آن یاد می‌شود، با یک زخم نیزه دریده می‌شود؟ ۵: چون نیزه بکمرگاه کسی بخورد، کمر را می‌بایستی پاره شدن نه زره را.

۷ - از درد، یا از زخم؟

۸ - یک: لَهاک مرد نادرست است: «لَهاک». ۵: افزاینده فراموش کرده‌است که آن دو را باهم بسوی گویو فرستاده‌بود.

۹ - چرا برگشت؟ چون در میدان جنگ چنین پیروزی بدست آورده‌بود... گویو نیز بر دست خود شمشیر با گرز نداشت، زیرا که با دو

دست نیزه را گرفته‌بود در چنین زمان که گویو بی‌جنگ‌افزار است فرشیدورد می‌توانست زخم دیگری با شمشیر به وی زند، و کار را پایان

بَرَد!... زهی سست‌اندیشی افزایندهگان! ۱۰ - عمود را در سخن فردوسی راه نباشد!

۱۱ - یک: بکجای فرشیدورد زد؟ او که برگشته بود! ۵: خنجر آمد رها نادرست است: «خنجر فرو افتاد!» ۵: فرشیدورد که در دست

خنجر نداشت!! ۱۲ - «سبک دیگری» نادرست است. سبک «زخم دیگر را».

۱۳ - یک: چون خون جگر از دهان کسی بیرون ریزد، زنده نمی‌ماند، باز آنکه او را زنده خواهیم دیدن. ۵: چون زخم گرز بر گردن

خورد، ستون مهره‌ها می‌شکند، و دیگر ویرا تاب ایستادن نمی‌ماند! ۵: آسیمه‌سر نادرست است «آسیمه‌سر شد» یا «سرآسیمه شد».

۱۴ - یک: اندرین بود نارسا است، زیرا که وی می‌توانست زخم دیگر را بر مرد خون از دهان برآمده آسیمه‌سر فرود آورد! ۵: مگر

میدان نبرد، دشتِ فسیله اسبان است که بیدرتنگ بر اسبی دیگر نشینند؟

۱۵ - یک: فرشیدورد که آسیمه‌سر و خونین بود چگونه یاری آنرا داشت که زود همراه لَهاک شود، و دلیر بسوی گویو رود؟ ۵: مگر

چه مایه ز چنگک دلاور سران	بر او بر ببارید گرز گران ^۱
به زین خدنگ اندرون بد سوار	ستوهی نیامدش از کارزار ^۲
چو دیدند لَهاک و فرشیدورد	چنان پایداری ازان شیرمرد
زبس خشم گفتند یک با دگر	که ما را چه آمد ز اختر به سر ^۳
بر این زین همانا که پیل است و بس	نبرد برو، پوست، جز شیر، کس ^۴
زیارانش گیو آنگهی نیزه خواست	همی گشت هر سو چپ و دست راست ^۵
بدیشان نهاد از دو رویه نهیب	نیامد یکی را سر اندر نشیب ^۶
به دل گفت: «کاری نو آمد به روی	مرا زین دلیران پرخاشجوی
نه از شهر ترکان سران آمدند	که دیوان مازندران آمدند» ^۷
سوی راست گیو اندر آمد چو گرد	گرازه به پرخاش فرشیدورد ^۸
ز پولاد در چنگک سیمین ستون	به زبر اندرون باره‌ای چون هیون ^۹
گرازه چو بگشاد از باد دست	به زین بر شد آن ترگ پولاد پست ^{۱۰}
بزد نیزه‌ای بر کمر بند اوی	زره بسود نگست پیوند اوی ^{۱۱}
یکی تیغ در چنگک بیژن چو شیر	به پشت گرازه در آمد دلیر ^{۱۲}
بزد بر سر ترگ فرشیدورد	زمین را بدرید ترک از نبرد ^{۱۳}
همی کرد بر بارگی دست راست	به اسپاندر آمد نبود آنچه خواست ^{۱۴}

→ فرشیدورد، دور از گیو بود که بسوی گیو رود؟

- ۱ - سخن روشن نمی‌کند که گرزها بر سر گیو بارید؟ آندو که نیزه‌ای نیز در دست داشتند، چرا از زخم نیزه سخن نمی‌رود؟
- ۲ - یک: زین خدنگ نادرست است، و پیش ازین نموده شده است که تنها تیر را اگر نیک راست باشد خدنگ می‌نامند. ۵: مگر زین را چه ویژگیست که اگر کسی بر روی آن نشیند. زخم گرزهاییرا که بر سر و شانه و بازوی سوار فرود می‌آید، دور کند؟ ۱: سه: افزایش فراموش کرده است که پیش از این زره گیو را پاره کرده بود، چرا آن نیزه را بر پارگی زره او فرود نیاوردند؟
- ۳ - زبس خشم نادرست است: «خشمگین شدند و...».
- ۴ - شیر هیچگاه با پیل نمی‌جنگد، و تنها دشمن پیل بیر است!
- ۵ - یک: گیو که تنها بود، یارانش کجا بودند؟ ۵: اگر یاری همراه او بود، چرا در آن هنگامه دست از یاری کشیده بودند؟ سه: آنگهی نادرست است. چهار: هر سو پس و پیش را نیز در بر می‌گیرد! پنج: در سخن افزاینده، همواره «چپ و دست راست» می‌آید که نادرست است. ۶ - نهیب، نهادنی نیست «کردنی» است. ۷ - تورانیان، ترک نبوده‌اند.
- ۸ - یک: آهنگ لب نخست در هم ریخته است. ۵: نام گرازه می‌بایستی در آغاز سخن آید.
- ۹ - از چنگک سیمین یک پهلوان یاد کردن درست نمی‌نماید، زیرا که اگر پهلوان پوست سیمین داشته باشد، چنگک او در میدان‌ها، چندان زیر تابش آفتاب بوده است که سیمینش نمیتوان نامیدن! باری اگر گرز وی را ستون سیمین خوانده باشند، باز نادرخور است زیرا که دسته گرز همواره چوبین بوده است.
- ۱۰ - یک: گشادن دست از باد را هیچ گزارش نتوان کردن. ۵: چه کس بر زین نشست؟ سه: ترگ پولادین را بر سر می‌نهند، نه بر زین!
- ۱۱ - یک: بر کمر بند چه کس؟ ۵: کمر بند نادرست است: کمر. سه: همگان در جنگ، زره بر تن دارند، و بسا که نیزه از زره می‌گذرد، پس نمیتوان گفتن که چون او (۲) زره داشت نیزه بر وی کارگر نشد!
- ۱۳ - یک: بیژن بر ترگ فرشیدورد زد، و فرشیدورد، زمین را بدرید!! ۵: تورانیان ترک نبوده‌اند، و افزاینده را می‌بایستی از همین نام فرشیدورد، شرم کند، و وی را ترک نخواند. ۱۴ - این رج را هیچ گزارش نیست.

۱	ابا نامداران ایران بهم	پس بیژن اندر دمان گستم	
۲	خلیده دل و کینه خواه آمدند	به نزدیک توران سپاه آمدند	
۳	بیامد دمان تا به جای نبرد	ز توران سپاه اندریمان چو گرد	
۴	که تا بگلاند میانش ز هم	عمودی فروهشت بر گستم	۱۸۹۸۰
۵	دل گستم زو پراز بیم گشت	به تیغش برآمد به دو نیم گشت	
۶	ابر اندریمان ببارید تیر	به پشت یلان اندر آمد هجیر	
۷	بماند آن زمان بارگی بی روان	خندنکش بدرید برگستوان	
۸	سپر بر سر آورد و بر ساخت کار	پیاده شد از باره مرد سوار	
۹	سواران بر رفتند برسان دیو	ز ترکان برآمد سراسر غریو	۱۸۹۸۵
۱۰	کشیدند از پیش روی سپاه	مرا او را به چاره ز آوردگاه	
۱۱	بیامد بیاراست قلب سپاه	سپهدار پیران ز سالار گاه	
	سواران ایران و توران گروه	ز شبگیر تا شب برآمد ز کوه	
۱۲	همی خاک با خون برآمیختند	همی گرد کینه برانگیختند	
۱۳	دهن خشک و رفته ز تن زور و توش	از اسپان و مردان همه رفته هوش	۱۸۹۹۰
۱۴	برآمد ز هر دو سپه بوق و کوس	چو روی زمین شد به رنگ آبوس	
۱۵	ازان رزمگه بازگشت آن زمان	ابر پشت پیلان تیریه زنان	

۱ - با کدام نامداران؟

۲ - بسی پیش ازین، آن چهار پهلوان بمیان سپاه توران آمده بودند، و اکنون بنزدیک سپاه میرسند؟

۳ - نبرد درمیانه سپاه توران روی داده است و اندریمان را نشاید از سپاه توران بدانجا آید.

۴ - یکک: عمود! دو: گرز را اگر بهلند، هیچ زخمی پدیدار نمی شود. سه: شگفتا که افزاینده می توانست گفتن «فرو کوفت». چهار: گرز بر میان زخم (ضربه) می زند، و توان از هم گسلایدن میان را ندارد.

۵ - یاوه تر از این سخن در جهان بر زبان نرفته است! باری، گرز شمشیر را تواند درنوردیدن و خم کردن، و شمشیر را توان آن نیست که گرز را بر دو نیم کند!

۶ - یلان رودروی یکدیگرند، و چون اندریمان به پشت سر ایشان آمد، نمی تواند و نشاید که آنانرا تیر باران کند، زیرا که تیر را از پراهی دورتر بکار میگیرند.

۷ - یکک: برگستوان که را؟ دو: آنزمان نادرست است. سه: بی روان بماند نادرست: «بر جای بمرده». چهار: تاکنون کسی از روان اسب سخن نگفته است!

۸ - یکک: چون اسب بمیرد، بر زمین می افتد، و سوار را نیز بر زمین میزند، دیگر جای پیاده شدن نمی ماند! دو: سپر بر سر آورد نادرست است: «سپر بر سر گرفت».

۹ - ترک!!

۱۰ - از پیش روی سپاه سخنی نادرخور است: «از پیش سپاه».

۱۱ - در چنان هنگامه که همه بر هم ریخته اند، آراستن سپاه روی نمیده سپاه را پیش از آغاز نبرد می آریند.

۱۲ - با چنین سخن، آرایش سپاه چگونه بود؟ ۱۳ - اسب چگونه از هوش می رود؟ لت دویم را نیز کنش بایسته نیست.

۱۴ - یکک: شد برنگ آبوس نادرست است: «چون شب آمد و زمین تیره گشت»، یا «برنگ آبوس شده». دو: بوق و کوس را پیش از جنبش سپاه میزنند، نه شباهنگام!

۱۵ - بازگشت نادرست است: «بازگشته آنزمان نیز نادرست است، چون از زمان بهنگام شب شدن، یاد شده بود».

کـه شب، بازگردند ز آوردگاه کـه از ژرف دریا برآرند گرد یکـایک بروی، اندرآرند روی نـریزند خون سـر بیگناه گـرفتند کـوتاه رزم دراز ^۱ هـمی روی بـرگاشتند از نبرد ^۲ یکـی سوی ریبـد خرامید تفت ^۳ فـرستاد گـودرز سالار شاه ^۴ بـخون دست و تیغش بیالوده بود گـشادند مـر بندها را گره ^۵ خورشـجست و می چند پیموده شد ^۶ بـرفتند بـیدار پیر و جوان ^۷ چـه آمد مرا از شگفتی به سر ^۸ در بـدم صـف و برگشادند راه فـروماند و ننهاده از پیش پای کـه گفتم نباشم دگر یار خویش ^۹ هـمی داشت وان دم مرا یاد داد ^{۱۰} از اخـتر هـمین بود گفتار شاه ^{۱۱} بـه دست من است ای پسر بی گمان ^{۱۲} بـخواهم به زور جهان آفرین	← بران بر، نهادند هر دو سپاه گـزینند، شـبگیر، مردان مرد هـمه نامداران پـرخاشجوی ز پـیکار یابد رهایی سپاه بـکردند پـیمان و گشتند باز دو سالار هر دو ز کینه به درد یکـی سوی کوه کنابد برفت هـمان گـه طلایه ز لشگر به راه ز جـوشنوران هر که فرسوده بود هـمه جـوشن و خود ترک و زره چـواز بار آهن برآسوده شد بـه تدبیر کردن سوی پهلوان بـه گودرز پس گفت گیو: «ای پدر چـو من حمله برم به توران سپاه بـه پیران رسیدم نوندم بجای چـنانم شتاب آمد از کار خویش پس آن گـفته شاه بیژن به یاد کـه پیران به دست تو گردد تباه بـدو گفت گودرز ک: «او را زمان کـه زو کین هفتاد پور گزین	۱۸۹۹۵ ۱۹۰۰۰ ۱۹۰۰۵ ۱۹۰۱۰
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------

- ۱ - یک: بکردند پیمان نادرست است: «پیمان بستند». دو: لت دویم نیز بی گزارش است. بر آن بر نهادن چهار رج پیش، همان پیمان بستن است، و سخنی است که بزبان امروزیان «قرار گذاشتن» خوانند.
- ۲ - بازگشت آنان پیش از این بود.
- ۳ - باز، از «خرامیدن» پهلوان سخن میرود!
- ۴ - پیش آهنگ (طلایه) را به راه نمی فرستادند که جای آنان پیرامون لشکرگاه بود.
- ۵ - یک: «بند» را بایستی پیش از جوشن آوردن: «بندهای جوشن را گشادند». دو: زره و جوشن یکی است.
- ۶ - یک: سخن از جوشنوران بود، پس می باید کنش «شدند» و «جستند». دو: «می چند» نادرست است: «چند (جام) می پیموده شد». کنش «شد» در این رج نادرخور است: «شدند». ۷ - دنباله سخن.
- ۸ - چنین سخن (تدبیر) نیست... گزارش رویدادهای جنگ است.
- ۹ - سخن نادرست در لت دویم «یار خویش نباشم» را چه گزارش است؟ ۱۰ - مرا گفت، یا مرا یاد داد؟
- ۱۱ - یک: اگر گفتار کیخسرو چنین بوده است، و گیو، آنرا بیاد داشت، بیگمان گودرز را نیز می بایستی در یاد بودن که پهلوان سپاه بود، و بردست او از میان برداشته خواهد شد، چرا در آغاز جنگ، به بیژن فرمان داد، که بجنگ پیران رود؟ دو: لت دویم نیز ناهماهنگ است.
- ۱۲ - پس پرسش یاد شده، گران تر می شود!

ازان پس به روی سپه بنگرید	سران را همه گونه پژمرده دید ^۱
ز رنج نبرد و ز خون ریختن	به هر جای با دشمن آویختن
دل پهلوان گشت زان پر ز درد	که رخسار آزادگان دید زرد ^۲
بفرمودشان بازگشتن به جای	سپهدار نیک اختر و رهنمای ^۳
بدان تا تن رنج بردارشان	برآساید از جنگ و پیکارشان ^۴
برفتند و شبگیر باز آمدند	پراز کینه و رزمسار آمدند
بسالار بر، خواندند آفرین	که: «ای نامور پهلوان زمین
شب خواب چون بود؟ و چون خاستی؟	ز پیکار ترکان چه آراستی» ^۵

۱۹۰۱۵

۱۹۰۲۰

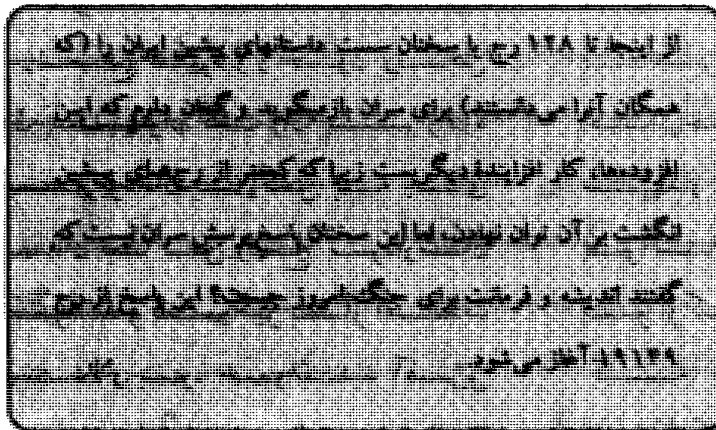
۱ - شب تیره چگونه بروی سپه بنگرید؟! خواست افزاینده آن بوده است که بگوید بروی سران بنگریست، و دنباله آن در لت دویم می آید.

۲ - چون آنان خون ریخته بودند، و شکست نیز نخورده بودند، چرا می بایستی دل پهلوان از دیدن آنان پراز درد شود؟

۳ - چون آنان بسگالش آمده بودند، «سپهدار نیک اختر و رهنمای» را بایسته بود که با یکایک آنان سخن گوید و رنج و درد نبرد را از دل آنان بشوید، نه آنکه تنها پسر خویش را آزاد گذارد تا سخن گوید، و دیگران را بی سخن و پرسش بازگرداند!!

۴ - «تن رنج بردار» به همه زمان زندگی آنان باز میگردد، باز آنکه آنان در آن روز رنج برده بودند: «تن رنج دیده شان». دو: پیکارشان نیز نادرست است: «پیکار».

۵ - یک: ترک! دو: لت دویم بی گزارش است: «برای پیکار با تورانیان چه اندیشه داری».



که: های نیک مردان و فرخ گوان
 بخوانید روز و شبان آفرین
 به کام دل ما همی گشت گرد
 جهان را ندیدم مگر بر گذر
 بد و نیک را هم بدوست راه
 درود آن کجا با آرزو خود بکشت
 ز گیتی به شاهی بر آورد سر
 جهان آفرین زو همه در گذاشت
 ز باد آمد آن پادشاهی به دم
 یکی دادگر را بر او برگماشت
 بد انداخت یزدان بران بدسگال
 بیست اندر آن پادشاهی کمر
 بیاراست گیتی سراسر به داد
 که کردند شاهان بدو سرزنش
 همان غارت و کشتن و بدگوی
 بگشت از ره داد و آیین و دین
 بکشت و بر آورد از ایران دمار
 چه مایه به سختی به توران بماند
 خورش گوشت نخچیر و پوشش پلنگ
 که یابد ز کیخسرو آنجا نشان
 بر او آفرین کرد کاو را بدید
 خبر شد به پیران پر خاشجوی

بدیشان چنین گفت پس پهلوان
 سزد گر شما بر جهان آفرین
 که تا این زمان هر چه رفت از نبرد
 فراوان شگفتی رسیدم به سر
 ز بیداد و داد آنچه آمد بشاه
 چو ما، چرخ گردان فراوان سرشت
 نخستین که ضحاک بیدادگر
 جهان را چه مایه به سختی بداشت
 بداد آنکه آورد پسیدا ستم
 چو بیداد او دادگر بر نداشت
 بر آمد بران کار او چند سال
 فریدون فرخ شه دادگر
 همه بند آهرمنی برگشادا
 چو ضحاک بدگوهر بدمنش
 ز افراسیاب آمد آن بدخوی
 که در شهر ایران بگسترده کین
 سیاوخش را هم بفرجام کار
 آزان پس کجا گیوز ایران براند
 نهالیش بد خاک و بالینش سنگ
 همی رفت گم بوده چون بیهشان
 یکایک چو نزدیک خسرو رسید
 آزان پس به ایران نهادند روی

۱۹۰۲۵

۱۹۰۳۰

۱۹۰۳۵

۱۹۰۴۰

<p>که هر دو کندشان به ره بر تباہ جهاندارشان بد نگهدار و بس سوی کاسه رود اندر آمد به راه شیخون پیران و جنگک پشن! دل نامداران همه گشته شد بیامد به روی اندر آورد روی همی داستانها بخواهد زدن ز توران بیاید بدین رزمگاه یکایک باید شدن تیز جنگک اگر نه بدین پیشدستی کنیم بیچد سراز کینه و نام و ننگ ازیشان فراوان و ما اندکی^۱ بدان گه که سازند با ما نبرد^۲ نگردد نهد رزم را پای پیش^۳ که من پیش بندم بدین کین کمر^۴ بکشتن دهم تن به پیش سپاه^۵ یکایک بسازیم مردان نیو^۶ بگیتی ز ما جز فسانه نماند^۷ چو مرگ افکند سوی ما بر، کمند^۸ وفا با سپهر روان اندکیست^۹</p>	<p>سبک با سپاه اندر آمد به راه بکرد آنچه بودش ز بد دسترس ازان پس به کین میاوش سپاه به لاون که آمد سپاه گشن که چندان سرپیش من کشته شد کنون با سپاهی چنین کینهجوی چو با ما بسنده نخواهد بُدن همی چاره سازد بدان تا سپاه سران را همی خواهد اکنون بجنگک که گر ما بدین کار سستی کنیم بهانه کند بازگردد ز جنگک ار ایدونکه باشید با من یکی ازان نامداران برآریم گرد ور ایدونکه پیران ازین رای خویش پذیرفتم اندر شما سرسر ابا پیرسر من بدین رزمگاه من و گرد پیران و روین و گيو که کس در جهان جاودانه نماند همان نام باید که ماند بلند زمانه بمرگ و به کشتن یکیست</p>
	<p>۱۹۰۴۵</p> <p>۱۹۰۵۰</p> <p>۱۹۰۵۵</p> <p>۱۹۰۶۰</p>

۱ - در لت نخست سخن نادرست است: «اگر با من همراهی باشید»، لت دوم نیز رسا نیست.

۲ - لت دوم نبرد، ساختنی نیست، جستی و کردنی است.

۳ - لت دوم بگردد (و نگردد در برخی نمونه‌ها)، اگر آنان برای رزم پای پیش نهند، همانست که در رج پیشین آمده بود که ما از آنان در نبرد گرد برمی آوریم. ۴ - پذیرفتم «اندر» شما، نادرست است: پذیرفتم که در جنگک، من پیش از شما کمر بندم.

۵ - سالار آگاه را، در سخن گفتن رزم، شایسته نیست که از کشته شدن خویش با سرداران سخن گوید، آنکه از پیش میدانسته است که مرگ پیران بر دست وی است!

۶ - این رج درهم ریخته و بی بنیاد است اما بانگش به داستان نبرد همواردان که در آینده خواهد آمد، افزاینده میخواهد بگوید که من با پیران، و گيو نیز با روین می جنگیم، و دیگر پهلوانان را یکایک با پهلوانان توران بجنگک می آوریم.

۷ - لت دوم: اگر «ز ما» باشد، کنش نمائد نادرست است: «نمائد»، و اگر بما باشد، خود نادرخور است، زیرا که می بایستی گفتن: از پیشیان «برای ما جز فسانه».

۸ - در لت نخست داوری، همگان است. نام بلند «برای همه»، اما در لت دوم نام بلند تنها برای «ما» است، که ناهموار است.

۹ - نه چنین است و جای جای شاهنامه آمده است که بر پهلوانان مردن در جامه خواب ننگ است و جان پهلوانان را می باید در میدان جنگک از تن بدرشدن.

شما نیز باید که هم زین نشان	ابا نیزه و تیغ مردم‌کشان! ^۱
به کینه ببندید یکسر کمر	هر آن کس که هست از شما نامور ^۲
که دولت گرفته‌ست ازیشان نشیب	کنون کرد باید به کین بر نهیب ^۳
بتوران چو هومان سواری نبود	که با بیژن گیورزم آزمود ^۴
چو سرگشته شد، بخت او شد نگون	بریدش سراز تن بسان هیون ^۵
نباید شکوهید زشان بچنگ	نشاید کشیدن ز پیکار چنگ ^۶
ور ایدونکه پیران بخواهد نبرد	به انبوه لشگر بیارد چو گرد ^۷
همیدون به انبوه ما همچو کوه	بباید شدن پیش او همگروه ^۸
که چندان دلیران همه خسته دل	به تیمار و اندوه پیوسته دل ^۹
برآنم که ما را بود دستگاه	ازیشان برآرم گرد سیاه! ^{۱۰}
بگفت این سخن سرسر پهلوان	به پیش جهان‌دیده فرخ گوان ^{۱۱}
چو سالارشان مهربانی نمود	همه پاک برپای جستند زود ^{۱۲}
بر او سرسر خواندند آفرین	که: «ای نامور، پهلوان زمین! ^{۱۳}
پرستنده چون تو فریدون نداشت	که گیتی سراسر به شاهی گذاشت ^{۱۴}
ستون سپاهی و سالار شاه	فرازنده تاج و گاه و کلاه ^{۱۵}
فدی کرده‌یی جان و فرزند و چیز	ز سالار شاهان چه جویند نیز! ^{۱۶}

۱ - تیغ مردم‌کشان نادرست است: «تیغ مردم کش». آن نیز نادرست است، زیرا که تیغ بیر و شیر و آهو را نیز می‌کشد!

۲ - همه آنان نامور بودند.

۳ - گودرز با نامداران لشگر سخن می‌گوید، و هر آنکس که نامور است، درست نمی‌نماید.

۴ - سخن نادرست است: «دولت ایشان رو به نشیب دارد».

۵ - هومان سرگشته نشده بود! در لت دویم هیون به بیژن باز می‌گردد و با نگرش به رج پیشین چنین می‌نماید که هومان سر بیژن را بریده‌است.

۶ - [شکوهیدن، ترسیدن است] این سخن رودر روی سخنان پیشین است زیرا که پیشتر آمده بود که بخت آنان رو به نشیب دارد!

۷ - لت نخست چنین می‌گوید که پیران بتن خویش نبرد خواهد، و در لت دویم لشگریان با او همراه می‌شوند.

۸ - «ما همگروه بیاید شدن» نادرست است: «ما را باید که همگروه...».

۹ - سخن، نشان نمی‌دهد که دلیران کدام سوی، خسته دل‌اند!

۱۰ - یک: باز این سخن بازگونه گفتار رج چهارم پیش است. ۵: از زمین توان گرد سیاه بر آوردن، و از آنان (تورانیان) نتوان!

۱۱ - «این سخنان» باید. ۱۲ - چنین سخنان، «مهربانی» در شمار نمی‌آید.

۱۳ - لت دویم را گونه‌های فراوان است (بنگرید به خالقی مطلق ۱۰۸-۴).

۱۴ - «گیتی سراسر شاهی گذاشت» سخنی پریشان است.

۱۵ - نزدیک بدین سخن را گودرز در داستان کاموس کشانی به رستم گفته‌است:

ستون سپاهی و زیبای گاه
فروزان بتو تخت و شاه و کلاه

۱۶ - گودرز که هنوز جان خویش را «فدا» نکرده‌است! لت دویم نیز سست می‌نماید.

<p>۱ ز توس، آن کنون از تو بیند درست ۲ به فرمان و رایت سرافکنده ایم ۳ سران آورد پیش ما کینه خواه ۴ نگر تا که پیچد سر از کارزار به جنگ اندر آید بکردار کوه کمر بر میان جنگ را بسته ایم ۵ سراسر برین است پیمان ما به دلش اندرون شادمانی فزود که آباد بادا به گردان زمین ۶ همیدون میان را به کینه بست به فرهاد خورشید پیکر سپرد ۷ به کشماره قارنان داد زود به هر کار شایسته دستور من ۱۰ برو پشت لشگر تو باش و پناه ۱۱ سپه را تو باش این زمان پیشرو ۱۲ نگه دار، بیدار، پشت سپاه ۱۳ نگر ناویرد اندکی پای پیش ۱۴ شب و روز باشی بر پشت زین ۱۵ گرفتند زاری بران رزمگاه ۱۶</p>	<p>همه هرچه شاه از فربرز جست همه سرسر مر ترا بنده ایم گر ایدونکه پیران ز توران سپاه ز ماده مبارز وز ایشان هزار ور ایدونکه لشگر همه همگروه ز کینه همه پاک دل خسته ایم فدای تو بادا تن و جان ما چو گودرز پاسخ برین سان شنود بران نامداران گرفت آفرین سپه را بفرمود تا برنشست چپ لشگرش جای رهام گرد سوی راست جای فربرز بود به شیدوش فرمود ک: «ای پور من تو با کایانی درفش و سپاه بفرمود پس گستم را که: «شو ترا بود باید بسالارگاه! سپه را بفرمود ک: «ز جای خویش همه گستم را کنید آفرین برآمد خروش از میان سپاه</p>	<p>۱۹۰۸۰ ۱۹۰۸۵ ۱۹۰۹۰ ۱۹۰۹۵</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------

- ۱ - سخن سخت درهم ریخته است «هر آنچه را که شاه از توس و فربرز می جست»... «آن» پیش از کنون نیز نادرخور است: «اکنون از تو...».
- ۲ - چنین نبود، و گودرز نیز خود را کهنتر کیخسرو می شمرد!
- ۳ - سران آورد. نادرست است: «سران را آورد».
- ۴ - اگر سران را باوردگاه آوردند، در برابر هر یک آنان یک ایرانی را می بایستی رفتن، و پیمان میان گودرز و پیران نیز همین بود!
- ۵ - تن پهلوانان فدای ایران است نه فدای سردار سپاه.
- ۶ - دنباله گفتار. ۷ - پیوسته بگفتار.
- ۸ - یک: چپ لشگرش نادرست است: «چپ لشگر را». دو: به رهام سپرد؟ یا به فرهاد؟ یا بهر دو؟ یا جای رهام را بفرهاد داد؟ سه: تاکنون هیچگاه از هیچکس با پازنام «خورشید پیکر» یاد نشده بود.
- ۹ - یک: پیوند میان دولت گسسته است. دو: کشماره نیز از آن نامها است که افزاینده از خود پدید آورده اند.
- ۱۰ - گیو، پسر بزرگ گودرز، چنین پایگاه داشت نه دیگر پسران او!
- ۱۱ - بکارگرفتن دوباره تو در یک رج درست نیست.
- ۱۲ - اینزمان نادرست است: «در یورشی که پیش خواهد آمدن، تو پیشرو سپاه باش».
- ۱۳ - چگونه پیشرو سپاه را شاید که در پشت لشگر، پناه سپاهیان باشد؟
- ۱۴ - «سپه راه نادرست است «سپاهیان راه» و اینچنین، «نگر» نادرخور است: «بنگرید که...».
- ۱۵ - یک سپاه را چگونه توان آن است که شب و روز بر پشت زین باشند؟
- ۱۶ - یک: خروش؟ یا زاری؟ دو: مگر لشگریان در انجمن پیره زنان بودند که برای کاری که از پیش، خویش را آماده کرده بودند، زاری

همی خاک بر سر برانداختند ^۱	همه سرسر سوی او تاختند	
کمر بست و شد سوی آوردگاه ^۲	که با پیرسر پهلوان سپاه	
بسی پسند و اندرز با او براند ^۳	سپهدار پس گسستم را بخواند	۱۹۱۰۰
سپه را ز دشمن نگهدار باش	بدو گفت: «زنهار بیدار باش	
نگر تا گشاده ندراید روی ^۴	شب و روز در جوشن کینه‌جوی	
بود خواب را بر تو برداختن ^۵	چو برگردی از جنگ برداختن	
ز ناخفتگان بر تو آید نهیب ^۶	همان چون سر آری به سوی نشیب	
سپه را ز دشمن بی‌اندوه دار ^۷	یکی دیده‌بان بر سر کوه دار	۱۹۱۰۵
شبی ناگهان تاختن گر کمین ^۸	ور ایدونکه آید ز توران زمین	
به جنگ اندر آهنگ گردان کنی ^۹	تو باید که پیکار مردان کنی	
بد آگاهی آید ز توران سپاه ^{۱۰}	ور ایدونکه از ما درین رزمگاه	
تن بی‌سران‌مان به توران کشند ^{۱۱}	که ما را به آوردگه برکشند	
سه روز اندرین کرد باید درنگ ^{۱۲}	نگر تا سپه را نیاری به جنگ	۱۹۱۱۰
شه نامبردار با پیل و گاه ^{۱۳}	چهارم خود آید به پشت سپاه	
سرشکش ز مژگان برخ برچکید ^{۱۴}	چو گفتار گودرز زانسان شنید	
همی جست از آن کار، پیوند اوی ^{۱۵}	پذیرفت سر تا بسر پسند اوی	
میان بسته دارم بسان رهی	بسالار گفت: «آنچه فرمان دهی	

- کنند! ۱ - یک: خاک بر سر انداختنی نیست ریختنی است، ۵: سواره، چگونه خاک از زمین برداشتن؟
- ۲ - در آینده، و در سخنان درست شاهنامه چون گودرز با آوردگاه و نبرد پیران می‌رود، خواهیم دیدن که چنین زاری روی نمی‌دهد!
- ۳ - سپهدار هم اکنون با گسستم سخن گفته‌بود، و «فراخواندن» او را روی نیست.
- ۴ - یک: لت نخست را هیچ گزارش نیست. ۵: گیریم که آتروز جنگ درگیرد، یا گودرز پیروز میشود، و شبانگاه بمیان سپاهیان باز میگردد، که سخن گفتن از «شب‌وروز» نادرست است، یا کشته می‌شود و سپاهیان را می‌باید جنگیدن که باز هم چنان است. سه: مگر سپاهیان، زنان روی پوشیده بوده‌اند؟
- ۵ - اگر گسستم نگهبان لشکر است بجنگ نمی‌رود که از آن، بازگردد.
- ۶ - پس همواره بایستی بیدار باشد، و چنین کار نشدنی است!
- ۷ - باری در آغاز کار، گودرز خود، دیده‌بان بر سر کوه گماشته‌بود.
- ۸ - یک: تاختن، «آمدنی» نیست، آوردنی است. کمین نیز «آمدنی» نیست کردنی است، و این هردو را با یک کنش، آنهم نادرست نمی‌توان آوردن. ۵: تاختن از توران زمین روی نمیدهد، و از لشکر توران چنین می‌شود زیرا که در آن نبرد سپاهیان توران در کوه کناوت در نزدیکی آذربایجان مهر بوده‌اند.
- ۹ - سخن سست. ۱۰ - بد آگاهی از رزمگاه می‌آید، یا از توران سپاه؟
- ۱۱ - پیش‌بینی کودکانه! باری اگر تورانیان بخواهند نموداری از پیروزی خویش را بتورانیان نشان دهند (نه بکشند)، سر پهلوانان ایرانی را می‌بایستی با خود ببرند، که شناخته می‌شود و سبکتر نیز هست «تن بی‌سران» نیز نادرست است: «تن بی‌سر» یا: «تن‌های بی‌سر» «سر بی‌تن».
- ۱۲ - فرمان پیشین، آن بود که شب‌وروز بر پشت زین باشید و تاختن کنید!!
- ۱۳ - اگر کیخسرو چهار روز دیگر به پشت سپاه ایران میرسد، گودرز را چرا باید جنگ آغازیدن؟ آنهم نبردی که چندین ترس آغاز میشود! ۱۴ - آمدن کیخسرو سرشک از مژگان نمی‌چکاند!
- ۱۵ - لت دویم ناهموار است. پیوند چگونه باشد؟ سخن چنانست که [گسستم پذیرفت دختر گودرز را بزنی گیرد!!!]

۱۹۱۱۵	پس از جنگ پیشین که آمد شکست خروشان پدر بر سر روی زرد همه سرسر سوکوار و نژند چو پیران چنان دید لشگر همه سران را ز لشگر سراسر بخواند	که توران بران درد بودند پست ^۱ برادر ز خون برادر به درد ^۲ دژم گشته از گشت چرخ بلند چو از گرگ درنده خسته رمه ^۳ فراوان سخن پیش ایشان براند ^۴
۱۹۱۲۰	چنین گفت ک: «ای کاردیده گوان شمارا به نزدیک افراسیاب به پیروزی و فرهی کامتان به یک رزم کامد شما را شکست بدانید یکسر کزین رزمگاه	همه سوده رزم پیر و جوان ^۵ چه مایه بزرگی و جاه است و آب به گیتی پراکنده شد نامتان ^۶ کشیدید یکسر ز پیکار دست ^۷ اگر بازگردد به سستی سپاه بیایند با گرزهای گران
۱۹۱۲۵	پس اندرز ای بران دلاور سران یکی را ز ما زنده اندر جهان برون کرد باید ز دلها نهیب چنین داستان زد شه موبدان جهان سرسر با فراز و نشیب	نبیند کس از مهتران و کهان ^۸ گزیدن مر این غمگنان را شکیب ^۹ که پیروز یزدان بود جاودان ^{۱۰} چنین است تا رفتن اندر نهیب ^{۱۱} که اندیشد از جان و پیوند خویش ^{۱۲} بیچید و بس کرد آهنگ ما ^{۱۳} به کینه شدن پیش ایرانیان ^{۱۴} سران برگزینم ازین انجمن ^{۱۵} دو لشگر برآساید از گفت و گوی ^{۱۶}
۱۹۱۳۰	کنون از بر و بوم و فرزند خویش همان لشگر است این که از جنگ ما بدین رزمگه بست باید میان چنین کرد گودرز پیمان که من یکایک به روی اندر آرم روی	

- ۱ - یک: شکست بکدام سپاه آمد؟ ۵۵: لت دویم روشن میکند که شکست بر سپاه توران بوده است، اما سخن نادرخور است.
- ۲ - در سخنان پیشین سخنی از کشته شدن یکی از پهلوانان توران نیامده بود که اکنون همگان را سوگوار می نمایانند!
- ۳ - سخن بی پیوند است.
- ۴ - پیش از آن سران را نزد خویش فرا خوانده بود.
- ۵ - جوانان نامبرده در لت دویم، را نمیتوان «کاردیده» شمردن.
- ۶ - آنانکه در سخن پیشین همانند رمه ای بودند که از یورش گرگ خسته شده بودند، پس چگونه از پیروزی و فرهی آنان یاد می شود؟
- ۷ - کدامیک از آنان از پیکار دست کشیدند؟ در رج های پیشین چنین آمده بود که: «چو روی زمین شد برنگ آبنوس» هردو سپاه از یکدیگر جدا شدند! ۸ - لت دویم «نبیند زنده» نادرست است: «زنده نگذارند».
- ۹ - لت دویم بی گزارش است، چه کس گزیند؟ خودشان؟ یا دیگری؟ ۱۰ - شه موبدان کیست؟
- ۱۱ - لت نخست پایان ندارد. لت دویم نیز بی گزارش است.
- ۱۲ - لت نخست از گفتار تورانیان با فراسیاب برگرفته شده است: «ز بهر بر و بوم و پیوند خویش».
- ۱۳ - آهنگ «بس کردنی» نیست. ۱۴ - در رزمگه همه بسته میان بودند و افزاینده خواسته است بگوید «بدین رزم»!
- ۱۵ - پیمان با گودرز از هردو روی بود، نه تنها از سوی پیران!
- ۱۶ - یک: یکایک؛ ناگهان باشد: «یکی با دگر». ۵۵: لت دویم را نیز پیوند «تا» باید.

سران راز لشگر به پای آورید ^۱	گر ایدونکه پیمان بجای آورید	۱۹۱۳۵
نباید کشیدن ز پیکار چنگ ^۲	اگر همگروه اندر آید به چنگ	
به روزی بزادیم و روزی مُریم ^۳	اگر سر همه سوی خنجر بریم	
دو رویه بود گردش روزگار ^۴	اگر نه سران شان برآرم به دار	
بفرمایمش سر بریدن ز تن ^۵	اگر سر بیچد کس از گفت من	
که: «ای پهلوان رد افراسیاب	گرفتند گردان به پاسخ شتاب	۱۹۱۴۰
گزیده‌ستی از بهر ما رنج خویش ^۶	تواز دیرگه باز با گنج خویش	
پسر با برادر به کشتن دهی ^۷	میان بسته بر پیش ما چون رهی	
چنین بنده شه ز بهر چی‌ایم ^۸	چرا سر بیچیم ما خود کی‌ایم	
به پیکار یکسر بیاراستند ^۹	بگفتند و ز پیش برخاستند	
که افکند سالار بیدار بن ^{۱۰}	همه شب همی ساختند این سخن	۱۹۱۴۵
ز پرده برآمد به هر دو سرای ^{۱۱}	به شبگیر آوای شیپور و نای	
همه نامداران ببازو کمان ^{۱۲}	نشستند بر زین سپیده‌دمان	
بپوشد همی چادر آهنین؛ ^{۱۳}	که از نثل اسپان تو گفتی زمین	
چنین گفت ک: «ای نامداران مرد	سپهد به لهاک و فرشیدورد	←
همی بود باید بدین رزمگاه	شما را نگهبان تورانسپاه	۱۹۱۵۰
نگهبان روز و ستاره‌شمار ^{۱۴}	یکی دیده‌بان بر سر کوهسار	
بد آید ببرد ز ما پاک مهر	گر ایدونکه ما راز گردان سپهر	
به توران شتاید برسان دود ^{۱۵}	شما جنگ را کس متازید زود	

- ۱ - سران راز از کدام لشگر؟ لشگر ایران!
- ۲ - همگروه را «آیند» باید، نه «آید».
- ۳ - یک: سر سوی خنجر بردن نیز به ریشخند مانند! دو: میان لت دویم بالت نخست پیوند نیست، مُریم را نیز با بریم پساوا نیست.
- ۴ - این رج را هیچ گزارش نیست. سر، بدار «بر آوردنی» نیست «بدار کشیدنی» است، سر کدام گروه را بدار برکشد؟ اگر ایرانیان را شکست پیش آید که در میدان می‌میرند و نیاز بدار کشیدن آنان نیست! و اگر تورانیان را شکست آید، چه کس بر جای میماند که سر ایرانیان را بدار برکشد؟
- ۵ - سپهسالار را شایسته نیست چنین سخنان گفتن و روان سرداران خویش را آزردن.
- ۶ - این دورج بسیار زیبا سروده شده است، اما پیوسته بداستان است.
- ۷ - پیران، هیچگاه رهی آنان نبوده، و همواره سالارشان بوده است، و لت دویم نیز بی‌پیوند است. ۸ - سخن سست می‌نماید.
- ۹ - آنان در میدان جنگ بودند، نه در پرده‌سرای، که از پیش پیران برخیزند.
- ۱۰ - سخن ساختنی نیست «گفتنی» است. لت دویم را نیز پیوند درست نیست. گفتارها نیز در روز جنگ، رانده شده بود.
- ۱۱ - از پرده درست نیست: «از هر دو پرده‌سرای».
- ۱۲ - کمان را در تیردان می‌نهند که گرفتن آن، یکی از دست‌ها را بیکار می‌کند.
- ۱۳ - «که» در آغاز این رج پیوندی نادرست است. ۱۴ - سخن پایان ندارد.
- ۱۵ - یک: شما جنگ را کس مسازید، نادرست است. دو: جنگ «ساختنی» نیست، کردنی است. سه: «شما» را «کس» نمی‌باید!

کزین تخمه و سگان بس نماند	همه کشته شد جز شماکس نماند ^۱	
گرفتند مریکدگر را کنار	بدرد جگر بر گرسند زار ^۲	۱۹۱۵۵
برفتند و بس روی برکاشتند	غریودن و بانگ برداشتند ^۳	

رسیدن گودرز و پیران بیکدیگر

پراز کینه سالار تورانسپاه	خروشان بیامد باوردگاه	
چو گودرز کشوادگان را بدید	سخن گفت بسیار و پاسخ شنید	
بدو گفت ک: «ای پر خرد پهلوان	برنج اندرون، چند؟ پیچی روان!	
روان سیاوخش را زان چه؟ سود	که از شهر توران برآری تو دود!	۱۹۱۶۰
بدان گیتی، او، جای نیکان گزید	نگیری تو؟ آرام، کاو آرמיד!	
دو لشگر چنین پاک با یکدگر	فکنده چو پیلان ز تن، دور، سر ^۴	
سپاه دو کشور همه شد تباه	گه آمد، که برداری این کینه گاه!	
جهان سرسر پاک بی مرد گشت	بر این کینه پیکار ما سرد گشت ^۵	
ور ایدونکه هستی چنین کینه دار	از آن کوهپایه، سپاه اندر آر ^۶	۱۹۱۶۵
تو از لشکر خویش بیرون خرام	مگر خود برآیدت زین کینه، کام	
بتنها من و تو برین دشت کین	بگرددیم و کین آوران همچین	
ز ما هر که او هست پیروزبخت	رسد خود بکام و، نشیند بتخت ^۷	
اگر من بدست تو گردم تباه	نجوید کینه، ز توران سپاه	
به پیش تو آیسند و فرمان کنند	بپیمان روان را گروگان کنند ^۸	۱۹۱۷۰
اگر تو شوی کشته بر دست من	کسی را نیازم از انجمن	
مرا با سپاه تو پیکار نیست	بر ایشان ز من نیز، تیمار نیست»	

۱ - همه را کشته «شدند» می باید.

۲ - برگریستند، نادرست است: «گریستند».

۳ - یک: برفتند؟ یا روی برگرداندند؟ ۵۰: دور است از دو پهلوان توران که همانند دخترکان با بانگ بلند بگریند! و در میدان جنگ باز پس بنگرند!

۴ - سخن را بیوند درست نیست. سر پیل نیز از پیکر جدا نمی شود از آنجا که پیل را گردن نیست و این رج میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند. ۵ - سخن نادرست است زیرا هم آنان که رودروی یکدیگر ایستاده اند، مرداند، و هنوز نکرده اند.

۶ - پیمان به نبرد تن بتن بسته بودند، نه جنگ همگروه! ۷ - پهلوانان پس از پیروزی بتخت نمی نشینند!

۸ - سپاه پیران را فرمان بردن از گودرز چه سود است، پیران می خواهد که سپاهش بتوران بازگردند.

از اختر همی بخت وارونه دید ^۱	چو گودرز گفتار پیران شنید	
دگر یاد کرد از شه نامدار ^۲	نخست آفرین کرد بر کردگار	
شنیدیم گفتار تو سربسر ^۳	به پیران چنین گفت ک: «ای نامور	۱۹۱۷۵
چه سودست از داد سر بر متاب ^۴	ز خون سیاوش به افراسیاب	
بر از خون دل از درد خسته جگر ^۵	که چون گوسفندانش بسبید سر	
ز بس کشتن و غارت و جنگ و جوش ^۶	ازان پس برآورد ز ایران خروش	
تو دادی بخیره، مر او را بباد	سیاوش بسوگند تو* سر بداد	
بیامد، کشیدی سر از پند من	ازان پس که نزد تو فرزند من	۱۹۱۸۰
بگردار آتش همی تاختی	بتابیدی و جنگ را ساختی	
برین گونه بود آشکار و نهان	مرا خواهش از کردگار جهان	
کنون کامدی، نیست جای درنگ!	که روزی تو پیش من آیی بجنگ	
بگردیم یک با دگر بی سپاه ^۷	به پیران سر، اکنون باوردگاه	
ز لشگر گزید آن زمان ده سوار ^۸	سپهدار توران برآراست کار	۱۹۱۸۵
همه شیرمرد و همه نیکنام ^۹	اباسپ و ساز و سلیح تمام	
بخواند آن زمان ده سوار جوان ^{۱۰}	همان گه ز ایران سپه پهلوان	
برفتند یکسر باوردگاه	ببرون تاختند از میان سپاه	
دو سالار زین گونه رزم آزمود ^{۱۱}	که دیدار دیده، بر ایشان نبود	
ز توران یکی شد و رازمخواه ^{۱۲}	ابا هر سواری ز ایرانسپاه	۱۹۱۹۰
که همزور بودند و پرخاشجوی ^{۱۳}	نهادند پس گیو را با گروهی	
سراسر بر او بود نفرین شاه ^{۱۴}	گروهی زره کز میان سپاه	
سرش را برید از تن پاک پست ^{۱۵}	که بگرفت ریش سیاوش به دست	

۱ - نه چنین است و نه اختر دیده می‌شد، و نه بخت وارونه بود که آن نبرد بسود ایرانیان بود.

۲ - اگر بخت را وارونه دیده بود آفرین بر کردگار و یادکرد از شاه، را جای نبود.

۳ - سود «است» نادرست است: «چه سود بود». ۴ - دنباله گفتار. ۵ - ایرانیان از توران خروش برآوردند!

۶ - دوباره بجای پیمان، از سوگند یاد می‌شود. ۷ - آن زمان نادرست است.

۸ - یک: پیدا است که پهلوانان بی‌اسپ و جنگ‌افزار باوردگاه نمی‌روند! ۹: لت دویم نیز بیوند درست ندارد.

۱۰ - آن زمان نادرست است، و سواران ایران نیز پهلوان بودند و جوان نبودند.

۱۱ - سخن بی‌پیوند و ناهموار. آزمود در لت دویم نادرخور است: «آزمودند».

۱۲ - پیمان چنین بود، و دوباره گفتن ندارد.

۱۳ - یک: گیو را با گروهی «نهادند» درست نیست «روبرو کردند» «هماورد کردند»... ۱۴: از کجا پیدا بود که آنان همزوراند؟ ۱۵: بیگمان

هرکس به میدان نبرد می‌رود پرخاشجوی هست. ۱۶ - نام گروهی را دوباره آوردن شایسته سخن نیست.

۱۷ - «که» در آغاز این رج با «که» در آغاز لت دویم دورج پیش ناساز است.

دگر با فریبرز کاووس تفت	
چو رهام گودرز با بارمان	۱۹۱۹۵
گرازه بشد با سیامک به جنگ	
چو گرگین کاآزموده سوار	
ابا بیژن گیو روین گرد	
چو اوخواست با زنگه شاوران	
چو دیگر فروهل بُد و زنگله	۱۹۲۰۰
هَجیر و سپهرم بکردار شیر	
چو گودرز کشواد و پیران بهم	
میان بسته هر دو سپهد به کین	
بخوردند سوگند، یک؛ با دگر	
بدان، تاکه را؟ گردد، امروز، کار*	۱۹۲۰۵
دو بالا بُد اندر دو روی* سپاه	
یکی سوی ایران دگر سوی تور	
به پیش اندرون بود هامون و دشت	
سپهداز گودرز کرد، آن، نشان!	
بزیر آورد دشمنش را، ز تور؛	۱۹۲۱۰
سپهداز پیران نشانه نهاد	
ازانپس بهامون نهادند سر	
به تیغ و به گرز و به تیر و کمند	
دلیران توران گنداوران	
چو کلابد و سه به آورد رفت ^۱	
بفرتند یک با دگر بدگمان ^۲	
چو شیر ژبان با دمنده نهنگ ^۳	
که با اندریمان کند کارزار ^۴	
به جنگ از جهان روشنایی ببرد ^۵	
دگر برته با کهرم از یاوران ^۶	
ببرون تاختند از میان گله ^۷	
بدان رزمگاه اندر آمد دلیر ^۸	
همه ساخته دل به درد و ستم ^۹	
چه از پادشاهی چه از بهر دین ^{۱۰}	
که کس برنگرداند از کینه سر؛	
که؟ پیروز برگردد از کارزار!	
که شایست کردن بهرسو نگاه	
که دیدار بودی بلشکر ز دور	
که، تازنده، شایست؛ بروی گذشت ^{۱۱}	
که هر کاو ز گردان و گردنکشان؛	
درفشش برآرد، به بالا، ز دور	
ببالای دیگر همین کرد یاد	
بخون ریختن، بسته گردان کمر	
همی آزمودند هرگونه بند ^{۱۲}	
ابا گرز و تیغ و پرنداوران ^{۱۳}	

۱ - چو... در آغاز لت دویم نادرست است. ۲ - چو... در این رج همچنین. ۳ - دنباله سخن.

۴ - چو...

۵ - پس روین پیروز می نماید، باز آنکه هنوز نبرد آغاز نشده است و چون نبرد آغاز نشده است چگونه بجنگ از هوا روشنایی ببرد!

۶ - چو... یاوران در پایان لت دویم تنها برای پساوا آمده است.

۷ - چو... «بده» در لت نخست برای دوکس نادرست است. ۸ - دوکس را «آمدند» باید!

۹ - چو...

۱۰ - دین ایرانیان و تورانیان در آزمون یکی بود، و آن کیش مهر بود. و تورانیان از برای کیش با ایرانیان جنگ و کین نداشتند.

* - بخت، از که برگردد، یا چه کسی در کارزار شکست خورد.

● - نمونه ها چنین آورده اند، اما پیدا است که «اندر میان» درست است. میان دو سپاه، که ایرانیان و تورانیان آنرا می دیدند.

۱۱ - پیش اندرون. ۱۲ - هنوز نبردشان آغاز نشده است که «آزمودند» بیاید.

۱۳ - یک: توران گند آوران نادرست است: «توران گند آور». ۱۴: پرند آور، همان تیغ است و دوباره یاد کردن آن در یک سخن درست

نیست.

۱۹۲۱۵	که گر کوه پیش آمدی روز جنگ همه دست‌هاشان فروماند پست به دام بلا اندر آویختند فرومانده اسپان جنگی به جای بر ایشان همه راستی شد نگون	نبودی بدان رزم کردن درنگ ^۱ در زور یزدان بر ایشان بست ^۲ که بسیار بیداد خون ریختند ^۳ تو گفתי که با دست بسته‌ست پای ^۴ که برگشت روز و بجوشید خون ^۵ که گفתי گرفت آن گوان را زمین ^۶ بر آویختند از پی تخت خویش ^۷ بدادند جان از پی نام و ننگ ^۸ ابا یک‌دگر ساخته کینه‌خواه
۱۹۲۲۰	چنان خواست یزدان جان‌آفرین ز مردی که بودند با بخت خویش سران از پی پادشاهی به جنگ دمان آمدند اندر آوردگاه	

رزم فریبرز با کلباد و یسه

۱۹۲۲۵	نخستین؛ فریبرز، نیو دلیر بزدیک کلباد و یسه، دمان همی گشت و تیرش نیامد چو خواست بر آورد و زد تیغ بر گردنش فرود آمد از اسپ و بگشاد بند ببست از بر باره کلباد را ببالا برآمد به پیروز نام	ز لشگر برون تاخت برسان شیر بیامد بزه بر، نهاده کمان ^۹ کشید آن پرند آورا از دست راست ^{۱۰} به دو نیم شد تا کمرگه، تنش! ^{۱۱} ز فتراک خویش آن کیانی کمند ^{۱۲} گشاد از برش بند پولاد را ^{۱۳} خروشی بر آورد و بگزارد گام ^{۱۴}
۱۹۲۳۰		

- ۱ - پیوند «که» در آغاز این رج نادرست است. لت دویم نیز کنش نادرست دارد: «نبودشان در آن رزم».
- ۲ - یک: سخن بازگونه. ۵۵: زور را «در» نباشد. ۳ - یک: هنوز نبردها آغاز نشده‌است. ۵۵: لت دویم نیز بی‌پیوند است.
- ۴ - چنین نیست و هنوز نبرد آغاز نشده‌است.
- ۵ - یک: راستی را با نبرد پیوند نیست، که بسا راستان جهان در نبرد میان راست و دروغ از میان رفته‌اند. ۵۵: لت دویم نیز گویا نیست.
- ۶ - هنوز نبرد آغاز نشده‌است!
- ۷ - لت نخست بی‌گزارش است. لت دویم نیز همچنین. پهلوانان که از تخت برخوردار نبودند!
- ۸ - یک: افزاینده «تخت» رج پیشین را اینجا گزارش خواهد کرد! ۵۵: از پی نادرست است: «از برای». سه: از پی پادشاهی؟ یا از پی نام‌وننگ؟ ۹ - کلباد، نامی ساختگی است و پیش‌از این بر رسیدیم.
- ۱۰ - یک: لت نخست را گزارش نیست. ۵۵: «آن» پرند آور نادرست است. سه: شمشیر را از سوی چپ از نیام بیرون می‌کشند.
- ۱۱ - دوباره نام تیغ را آوردن، سخن راست می‌کند.
- ۱۲ - بند را از کجا برگشاد؟ لت دویم گزارش می‌کند که از فتراک خود، باز آنکه، کمند را گشاد خواهد!
- ۱۳ - بند پولادین که از بر او گشود، چه بوده‌است.
- ۱۴ - چون خروش بر آورده بود، و گام نیز گزارده بود، این رج را پیوند درست با داستان نیست.

که: سالار ما باد پیروزگر همه دشمن شاه، خسته جگر!

رزم گیو با گروی زره

<p>برون رفت با پور گودرز، گیو همی^۱ خاک^۲ با خون برآمیختند فروریخت از هول آن کارزار ببردند، از روی خورشید؛ رنگ^۳ کز اسپ اندر آرد گو نیو را^۴ ز ترکان یکی هدیه نو برد^۵ کمان شد ز دستش بسوی نشیب دمان، گیو نیو، اندر آمد به پیش^۶ که خون اندر آمد ز تارک به روی^۷ گرفتش ببر سخت و بفشاردش ز اسپ اندر افتاد و بیهوش گشت دو دست از پس پشت بستش چو سنگ دوانید و شد تا بر یار خویش^۸ به نثره، همی کوه را کرد پست همی خواند بر پهلوان آفرین</p>	<p>← دودیگر* گروی زره دیو نیو بنیزه فراوان برآویختند سناندار^۱ نیزه ز جنگ سوار کمان بر گرفتند و تیر خدنگ همی زنده بایست مر گیو را چنان بسته در پیش خسرو برد چو گیو اندر آمد، گروی از نهیب سوی تیغ برد آن زمان دست خویش عمودی بزد بر سر ترگ اوی همیدون ز زین، دست بگزاردش که بر پشت زین، مرد، بی توش گشت فرود آمد از باره، جنگی پلنگ نشست از بر زین و او را به پیش ببالا برآمد در فشی بدست به پیروزی شاه ایرانزمین</p>	<p>۱۹۲۳۵ ۱۹۲۴۰ ۱۹۲۴۵</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------

- * - از آنجا که رزم نخستین افزوده بود، «دودیگر» در این رزم نادرست می‌نماید و «نخستین» می‌باید، دیگر آنکه در آن نبرد «گیو» پیشرو بود، و همو بود که از سوی گودرز سپهسالار با بزرگان ایران برای گفت‌وگو با پیران فرستاده شد.
- - در همه نمونه‌ها همی آمده است. اما باکنش لِتِ نخست همخوان نیست، و «همه» درست می‌نماید.
- - باز در همه نمونه‌ها زهر آمده است، و در شاهنامه سپاهان «خاک» درست‌تر می‌نماید.
- - همه نمونه‌ها «یک اندر دگر تاخته چون پلنگ» که کنش شایسته ندارد. لِتِ یاد شده از شاهنامه سپاهان است.
- ۲ - سخن در آغاز چنین می‌نماید که «گیو را زنده بایستی از اسب بزیر فرو کشیدن» باز آنکه بازگونه است و گروی را زنده می‌بایستی گرفتن.
- ۳ - تورانیان ترک نبودند، و نام «گروی زره» نیز خود را نشان می‌دهد!
- ۴ - آزمان نادرست است.
- ۵ - عمود را در سخن فردوسی راه نیست.
- ۶ - گروی بیهوش و بی‌توش شده را چسان از پس اسب دوانید؟ افزایشه را رای بر آنست که گروی زره را زنده بنزد کیخسرو رساند! تا بدست وی کشته شود! یار گیو که بود؟

رزم گرازه با سیامک

بششد با گرازه باوردگاه خروشان بکردار پیلان مست ^۱ گرفتند زان پس عمود گران ^۲ همی برسریکدگر کوفتند بتنگی فراز آمد آن کار سخت یکی گرد کینه برانگیختند ^۳ مر او را چو باد اندر آورد زیر شکست و برآمد ز تن نیز جانش نشست از بر زین چو آذرگشپ ^۴ ببالا برآمد بکردار مست گرازان و شادان و دشمن نگون ابریهلوان آفرین برکنان ^۵	سدیگر*، سیامک، ز تورانسپاه برفتند، نیزه گرفته بدست؛ پراز جنگ و پر خشم کینه‌وران چو شیران جنگی برآشوفتند زبانسان شد از تشنگی لخت لخت پیاده شدند و برآویختند گرازه بزد دست برسان شیر چنان سخت زد بر زمین، کاستخوانش گرازه هم آنگه ببستش بر اسب گرفت آنگه اسب سیامک بدست درفش خجسته، بدست اندرون خروشان و جوشان و نعره‌زنان	۱۹۲۵۰ ۱۹۲۵۵
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------

رزم فروهل با زنگله

دو جنگی بکردار شیر یله ^۵ نبد چون فروهل، دگر، بیگمان ^۶	چهارم فروهل بُد و زنگله به ایران نبرده بتیر و کمان	۱۹۲۶۰
--------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------	-------

* - این شمار نیز نادرست است، و «دودیگر» باید.

۲ - یک: لت نخست سست است. ۵۵: «نیزه» نیز به «عمود» برگشت!

● - در همه نمونه‌ها؛ «همی گرد کینه»، نمونه س: یکی گرد کینه: چنین می‌نماید که این درست بوده باشد، زیرا کینه از پیش بوده است.

۳ - یک: دوباره نام گرازه را آوردن درست نیست. ۵۵: کسیرا که استخوان‌هایش شکسته است چرا می‌باید دست بستن؟

۴ - لت دوم سست است. ۵ - کنش: «بُد» = بود برای دو کس نادرخور است.

۶ - یک: نبرده به تیر و کمان نادرست است: «تیراندازی چون او نبود. ۵۵: فروهل کیست؟ که همین یکبار نام وی می‌آید، و دیگر

هیچگاه در شاهنامه از وی یاد نشده است؟ سه: فروهل = فروگذار نامی ایرانی نیست. زنگله نیز چنین است و هیچگاه نامش نیامده است.

چـواز دور تـرک دژم را بدید	کمان را به زه کرد و اندر کشید ^۱
بـرآورد زان تـیرهای خـدنگ	گرفته کمان رفت پیشش به جنگ ^۲
اـبر زنگله تـیرباران گرفت	ز هر سو کمین سواران گرفت ^۳
خـدنگی بران وی برآمد چو باد	که بگذشت، بر مرد و بر اسب، شاد ^۴
بـروی اندر آمد تکاور ز درد	جدا شد از او زنگله، روی زرد ^۵
نـگون شد سر زنگله جان بداد	همانا که جز از روز بد را نژاد ^۶
فـروهل فروجست و ببرید سر	برون کرد خفتان رومی ز بر ^۷
سـرش را به فتراک زین بر بست	بیامد گرفت اسب او را به دست ^۸
بـبالا برآمد بسان پلنگ	بخون غرقه گشته، بر و تیغ و چنگ
درفش خـجسته بـرآورد راست	شده شادمان، یافته، هر چه خواست
خـروشید زانپس که: «پیروز باد	سر خسروان، شاه فرخ نژاد»

۱۹۲۶۵

۱۹۲۷۰

رزم رهام گودرز با بارمان ویسه

بـه پنجم چو رهام گودرز بود	که با بارمانش نبرد آزمود ^۹
کمان بـرگرفتند و تیر خـدنگ	برآمد خروش سواران جنگ
کمان‌ها همه پاک بر هم شکست	سوی نیزه بردند چون باد، دست
دو جنگی و هر دو دلیر و سوار	هشیوار و دیده بسی کارزار ^{۱۰}

۱۹۲۷۵

- ۱ - تورانیان ترک نبوده‌اند.
- ۲ - سخن بی‌گزارش است. از آن تیرهای راست چگونه باشد؟ برای تیراندازی یک تیر بسنده است آنهم برای کسیکه در سخن پیشین از وی با پازنام نبوده تیرانداز ایرانی یاد می‌شود. ۳ - دو سوار بیش نبودند. کمین سواران چه باشد؟
- ۴ - خدنگ، شاد نمی‌شود.
- ۵ - چون بر بنیاد رج پیشین، ران وی بر بر اسب دوخته شده بود چگونه از اسب جدا شد؟
- ۶ - یک: بدین زودی از یک تیر که بر ران کسی خورده باشد مرگ نمیرسد. ۵: «نگون اندر آمده نیز نادرست است: «نگون شد».
- ۷ - یک: فرو جـست نادرست است: «برجست». ۵: «ببرید سر نیز درست نیست: «سرش راه» ایرانیان بامتان، سخت، از تن درگذشته دوری میکردند، و نزدیک شدن بمرده را ناروا و دور از آیین میدانستند! ۵: روم هنوز در جهان پدیدار نشده بود. چهار: خفتان رومی نیز نادرست است: «خفتان رومی او راه». پنج: خفتان را از سر و گردن جدا می‌کنند، نه از تن.
- ۸ - یک: سر بریده را بر فتراک زین بستن همانست که ایرانیان از آن دوری میکردند. ۵: اسب را بدست نمی‌گیرند، «لگام اسب را بدست میگیرند».
- ۹ - یک: به پنجم نادرست است. ۵: «چو» نیز درست نیست.
- ۱۰ - این رج میان رج‌های پیشین و پسین جدایی می‌افکند.

بپیچید ره‌ام پرخاشخر کز اسپ اندر آمد ز بالا بروی ز اسپ اندر افتاد ترک سترک ^۱ سنان اندر آمد میان جگر ز دادار بر بخت شاه زمین ^۲ ز کینه بمالید بر روی خون ^۳ سر آویخته پای‌ها زیر تنگ ^۴ بیامد دوان تا به جای نشان ^۵ ز درد و غمان [*] گشته آزاد دل بکام آمده زیر بخت بلند ^۶ ابر شاه کیخسرو و تاج و گاه ^۷ همه روزگارانش نوروز باد ^۸	بگشتند بسیار یک با دگر یکی نیزه انداخت بر ران اوی جدا شد ز باره هم آنگاه ترک به پشت اندرش نیزه‌ای زد دگر فرود آمد از باره کرد آفرین به کین سیاوش کشیدش نگون به‌زین اندر آهخت و بستش چوسنگ نشست از بر زین و اسپش کشان ببالا برآمد شده شاد دل به پیروزی شاه و تخت بلند همی آفرین خواند سالار شاه که: پیروزگر شاه، پیروز باد
	۱۹۲۸۰
	۱۹۲۸۵

رزم بیژن با رویین پیران

به زه برنهادند هر دو کمان ^۹ چو شیر زبان و چو پیل دژم ^{۱۰} همی گشت با گرد رویین نیو ^{۱۱} زمین را بدرید و اندر شتافت ^{۱۲} فرو ریخت از ترگ او مغز و خون ^{۱۳}	ششم بیژن گیو و رویین، دمان چپ و راست گشتند، هر دو بهم به رومی عمود آنگهی پور گیو بر آوردگه بر، بر او دست یافت بزد بر سر و ترگ رویین، ستون
	۱۹۲۹۰

۱ - تورانیان ترک نبوده‌اند، و دو بار نام ترک را بردن در یک سخن نادرست است.

۲ - از سوی خداوند نمی‌تواند آفرین بشاه خواند.

۳ - «کشیدش نگون» روشن نیست. لت دوم یاد کردن از «کینه» دو بار در سخن ناروا است، نیز نشان نمی‌دهد که خون چه کس بر روی چه کس مالیده شد!

۴ - «آهیختن» بیرون کشیدن است، و افزایشده همین اندازه زبان فارسی را نمیداند. لت دویم پایان ندارد.

* - «ز درد و زغم» درست می‌نماید.

۵ - اگر بر زین نشست، چرا باید، «دوان» آمدن؟

۶ - بکام آمده نادرست است «بکام رسیده» رسیده بکام». بخت بلند اگر بزیر آید، خود نشان از تیره‌بختی است.

۷ - یک: همی نادرست است. ۵: سالار شاه کجا بود که آفرین خواند. ۸ - دو بار کاربرد پیروز در یک سخن!

۹ - کمان را پیش از نبرد بزه می‌کردند. ۱۰ - رزم آنان با گشتن بچپ و راست همراه بود، و تیراندازی، گشتن نمی‌خواهد.

۱۱ - عمود؟ روم؟ آنگهی؟ همی؟

۱۲ - اگر، او دست یافت، نزدیک وی بوده‌است، و بایسته نمی‌نمود که زمین را بدراند و پیش برود.

۱۳ - فردوسی هیچگاه بجای گرز «ستون» بکار نگرفته‌است که ترجمه عمود تازی باشد، مگر در یکی از افزوده‌های پیشین که از ستون

سیمین یاد کرده بودند.

۱	به زین پلنگ اندرون جان بداد	
۲	پس؛ از پشت باره در آمد نگون	
۳	ز اسپ اندر آمد سبک بیژنا	۱۹۲۹۵
۴	کمند اندر افکند و بر زین کشید	
۵	برفت از پی سود، مایه بباد	
۶	بر اسپش بکردار پیلی بست	
۷	عنان هیون تکاور بتافت	
۸	بچنگ اندرون شیر پیکر درفش	۱۹۳۰۰
۹	چنین است کار جهان فریب	
۱۰	أزان جایگه شد به جای نشان	
۱۱	همی گفت: «پیروزگر باد، شاه	
۱۲	جهان پیش شاه جهان بنده باد	
۱۳	ز پیران و سه بسی کرد یاد ^۱	
۱۴	همه تن پر آهن دهن پر ز خون ^۲	
۱۵	مر او را بکردار آهرما ^۳	
۱۶	نبند کس که تیمار روین کشید ^۴	
۱۷	هنوز از جوانیش نابوده شاد ^۵	
۱۸	گرفت آنگهی پالهنکش به دست ^۶	
۱۹	أزان جایگه، سوی بالا شتافت	
۲۰	میان دیبه و رنگ خورده بنفش ^۷	
۲۱	پس هر فرازی نهاده نشیب ^۸	
۲۲	بستزدیک آن نامور سرکشان ^۹	
۲۳	همیشه سر پهلوان با کلاه ^{۱۰}	
۲۴	همیشه دل پهلوان باد شاد ^{۱۱}	

رزم هجیر

با

سپهرم

۱۲	یکی نامداری سواری هژیر ^{۱۲}	۱۹۳۰۵
۱۳	یکی نامور بود با جاه و آب ^{۱۳}	برون تاخت هفتم ز گردان، هجیر سپهرم ز خوشان افراسیاب

*

- ۱ - پس از جان دادن، یاد کردن از پیران نادرست است، زیرا که زخم اگر کار آبی باشد بیدرنگ او را می‌کشد!
- ۲ - نگون را با «در آمد» نمیتوان آوردن: «نگون گشت».
- ۳ - بیژنا، آهرما!
- ۴ - یک: «مر او را کمند اندر افکند» آمیزه‌ای نادرست است. ۵: «کشید» در پایان لت دویم نیز نادرست است: «کشد».
- ۵ - لت دویم راستی همراه است، زیرا که بیگمان پیش از آهنگ جنگ از شادی نیز برخوردار بوده است.
- ۶ - یک: آنگهی. ۷: پالهنکش به روین باز میگردد، نه به اسب. تافتن عنان = عنان بر تافتن. بهنگام برگشتن یا گریز انجام می‌شود، و وی را نه رای گریز بود، میخواست بلشگرگاه رود.
- ۷ - رنگ خورده بنفش چه باشد؟
- ۸ - ایرانیان جهان را فریبکار نمی‌دانستند. ۹ - سرکشان در جای نشان، نبودند، در لشکرگاه بودند.
- ۱۰ - یک: «همی» گفت نادرست است. ۱۱: لت دویم نیز سست است و سر پهلوان با خود، زینده‌تر می‌نماید.
- ۱۱ - دوباره گویی است.
- ۱۲ - مگر سپهرم از گردان نبود که تنها از هجیر با پازنام گرد یاد می‌شود افزاینده گردان را به جای ایران پیشنهاد است.
- ۱۳ - بارج پیشین پیوند ندارد: «هماورد او» «همبرد او» «همرزم او».

<p>که چون او به لشکر سواری نبود^۱ برآمد ز آوردگه، تیره گرد همی ز آهن، آتش فرو ریختند بروی سپهرم در آمد دلیر به بخت جهاندار با شهریار^۲ که آمد هم اندر زمان مرگ اوی به زاری و خواری دهن پر ز خون^۳ مراو را بست از بر زین چو شیر^۴ گرفته عنان و در آورده روی^۵ بر آن اختر نیک و فرخ زمین آزان گردش بخت بیدار دید^۶</p>	<p>ابا پور گودرز رزم آزمود ← برفتند هردو بجای نبرد بشمیر هردو برآویختند هـجیر دلاور بکردار شیر ۱۹۳۱۰ به نام جهان آفرین کردگار یکی تیغ زد بر سر ترگ اوی در افتاد ز اسپش هم آنگه نگون فرود آمد از باره فرخ هجیر نشست از بر اسپ و آن اسپ اوی ۱۹۳۱۵ برآمد ببالا و کرد آفرین همی زور و بخت از جهاندار دید</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

رزم زنگه شاوران با آخواست*

<p>بشد ساخته، زنگه شاوران^۷ که از جنگ هرگز، نه برکاست بود^۸ چو اوخواست با زنگه شاوران^۹ ز بس کوفتن، گشت پیکار، تنگ^{۱۰} که گفתי به تنشان نجنید رگ!^{۱۱}</p>	<p>بهشتم ز گردان ناماوران که همزمش از بخت، آخواست بود ۱۹۳۲۰ گرفتند هردو عمود گران بگشتند ز اندازه بیرون، بجنگ فرماند اسپان جنگی زنگ</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

- ۱ - لت دویم نادرست است، زیرا که از او سواران برتر در سپاه ایران بودند.
- ۲ - لت دویم سست می‌نماید. نمونه‌های دیگر: به بخت جهانجوی، نو شهریار... جهاندار ما شهریار، جهاندار نو شهریار، پسانگه بنام شه و شهریار، همه نادرخوراند.
- ۳ - همانگه در این رج با اندر زمان در رج پیش ناهمخوان است.
- ۴ - شیر؛ به «او» باز میگردد که همانا سپهرم باشد. ۵ - آن اسپ نادرست است: «اسپ او» «در آورده روی» رانیز گزارش نیست.
- ۶ - زور و بخت را از جهاندار دید یا از گردش بخت بیدار.
- * - آخواست؛ «ناخواست» و ناخواسته‌است، و هیچ ایرانی، یا تورانی، چنین نام را بر فرزند خویش نمی‌نهد.
- ۷ - «بهشتم» نادرست است. نیز «گردان» را «نام آور» می‌باید.
- ۸ - یک: آخواست نیز نامی است که هیچگاه در شاهنامه از آن یاد نشده‌است، و پسان نیز در هیچیک از نبردها دیده نخواهد شد! ۵: «هرگز» با کنش «بود» همراه نمی‌شود. هرگز در جنگ شکست «نخورده» بود.
- ۹ - یک: عمود بگفتار فردوسی راه ندارد. ۵: «چو» در لت دویم نادرخور است.
- ۱۰ - از اندازه بیرون نادرست است: «بیش از اندازه».
- ۱۱ - یک: فروماند نادرست است «فروماندند». ۵: گفתי! ۵: «سه» نجنید نادرست است: نمی‌جنید.

<p>۱- بکردار آهن، بتفسید دشت؛ ۲- نجنید و ننهاد کس، پای، پیش ۳- که اکنون ز گرمی بسوزد جگر ۴- پسانگه، سوی جنگ باز آمدن ۵- فراز آوریدند و بستند پای ۶- به پیکار کینه بیاراستند ۷- همی گشت بر مرکز کارزار ۸- سنان سوی او کرد و اندر شتافت ۹- کز اسپش نگون کرد و بر زد بروی ۱۰- که گفتی بدرید دشت نبرد ۱۱- بران خاک تفته کشیدش به روی ۱۲- نگون اندر افکند بر پشت زسن ۱۳- به ترکان چه آمد ز بخت ای شگفت ۱۴- یکی گرگ پیکر درفشی بدست ۱۵- ابر شاه و بر پهلوان زمین</p>	<p>چو خورشید تابان ز گنبد بگشت چنان تشنه گشتند کز جای خویش زبان برگشادند یک با دگر بسباید بر آسود و دم بر زدن برفتند و اسپان جنگی بجای به آسودگی باز برخاستند بکردار آتش ز نیزیه سوار بدانگه که زنگه بر او دست یافت یکی نیزیه زد بر کمرگاه اوی چو رعد خروشان یکی وبله کرد فرود آمد از باره شدن نزد اوی مر او را به چاره ز روی زمین نشست از بر اسپ و بالا گرفت بران کوه فرخ برآمد ز پست بشد پیش یاران و کرد آفرین</p>	<p>۱۹۳۲۵ ۱۹۳۳۰ ۱۹۳۳۵</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

- ۱ - بکردار آهن بتفسید نادرست است زیرا که چون خورشید از گنبد بگشت، دشت بکردار آهن «تفسیده» گشت، زیرا که آهن خود بخود سرد است نه گرم.
- ۲ - یک: در آوردگاه کسی جایی برای خویش ندارد، و همواره آنان را چرخش و گردش بایسته است. ۵: ننهاد «کس» نادرست است. سه: «نجنید» و «ننهاد».
- ۳ - زبان برگشاد، دشنام دادن است. باز آنکه آنان یکدیگر پیشنهاد کردند.
- ۴ - «دم بر زدن» را «بر» آسود(ن) باید، و دوباره گویی است. آسودن نیز با پیشوند «بر» نادرست است زیرا که بر جنبش بسوی بالا را میرساند: «بیا سودن».
- ۵ - یک: «برفتند» در لغت نخست، با باز «آوریدند»، همخوان نیست. ۵: باز آوردن نیز نادرست است: «باز آوردند».
- ۶ - کینه آراستی نیست، اما پیکار را توان آراستن.
- ۷ - یک: نیزیه سوار چه باشد؟ ۵: اگر نیزیه از سوار جدا باشد، کدامیک از سواران بکردار آتش می گشت؟
- ۸ - چگونه پیش از «سوی او سنان کردن و شتافتن» بدو دست یافت؟ سنان را «راست» کردن باید، نه «کردن»!
- ۹ - نیزیه چون بکمرگاه همآورد بخورد، بر پشت بزمینش می افکند! ۱۰ - سخن زیبا است، اما پیوسته بداستان است.
- ۱۱ - دنباله گفتار.
- ۱۲ - از روی زمین نمیتوان بر پشت اسپ افکندن، که بایستی او را بیلاکشند «اندر» افکند نیز نادرست است.
- ۱۳ - یک: بالا گرفت را روی نیست: «بسوی بالا رفت». ۵: تورانیان ترک نبوده اند.
- ۱۴ - ز پست نادرست است: «از هامون» یا «از دشت». ۱۵ - پیوسته بگفتار.

رزم گرگین میلاد با اندریمان

۱- ابّا اندریمان ز توران سپاه ^۱	برون رفت گرگین نهم کینه‌خواه	
۲- بررفتند و جُستند جای نبرد ^۲	جهان‌دیده و کارکرده دو مرد	
۳- کمان برگرفتند هر دو، بدست ^۳	بنیزه بگشستند و بشکست پست	۱۹۳۴۰
۴- به روی اندر آورده کرگ اسپران ^۴	ببارید تیر از کمان سران	
۵- بران اسپر کرگ ^۵ و بر خود و ترک	همی تیر بارید همچون تگرگ	
۶- که با ترک و با کرگ ^۶ بر دوخت سرش ^۷	یکی تیر، گرگین بزد بر سرش	
۸- یکی تیر دیگر بزد نامدار ^۸	بلرزید بر زین ز سختی سوار	
۹- ز چشمش برون آمد از درد خون ^۹	هم آنگاه ترک اندر آمد نگون	۱۹۳۴۵
۱۰- سر اندریمان ز تن دور کرد ^{۱۰}	فرود آمد از باره گرگین چو گرد	
۱۱- نوند سوار نبرده به دست ^{۱۱}	به فتراک بر بست و خود برنشست	
۱۲- همیدون ببازو، بزه بر، کمان ^{۱۲}	بران تند بالا برآمد دمان	
۱۳- به پیروز بخت جهاندار شاه ^{۱۳}	به نیروی یزدان که او بد پناه	
۱۴- درفش دل افروز بر پای کرد ^{۱۴}	چو پیروز برگشت مرد از نبرد	۱۹۳۵۰

- ۱ - یک: شماره‌ها از سد دیگر بدینسوی همه افزوده بودند، و برخی پهلوانان نیز نام آشنا نداشتند. ۵: چنانکه دیگر هیچگاه، نام اندریمان در داستانها نمی‌آید. ۲ - «دو مرد» نادرخور است، زیرا که در رج پیشین از آندو یاد شده بود.
- ۳ - یک: بشکست پست کاستی دارد، نیزه‌هاشان شکست. ۵: لت دویم نیز پیوند بایسته ندارد. «پس» کمان برگرفتند.
- ۴ - یک: آنان سران سپاه نبودند! ۵: اسپر، هیچگاه بجای «سپر» نیامده است. ۵: کرگ اسپر نیز آمیزه‌ای نادرست: سپر کرگ (= کرگدن). چهار: یکبار دیگر نیز چنین گفتار آمده بود. آنانکه با دو دست تیراندازی میکردند، چگونه می‌توانستند که با دستی، سپر بر سر گیرند؟ ۵ - همان سخن ناراست، با گفتاری نادرخور.
- ۶ - کرک: کرگدن، سپر از پوست کرگدن سپر نیز هیچگاه بگونه «اسپر» نیامده است.
- ۷ - یک: سخن در لت دویم واژونه آمده است، «سپر را با سر بهم دوخت». ۵: بر دوختن نیز نادرست است: «دوخت». اما چگونه نیزه‌ای که بر پوست کرگدن هم‌آورد می‌خورد، توان آنرا داشته باشد که آنرا سوراخ کرده، از کلاه خود او بگذرد و سر و کلاه خود و سپر کرگدن را هر سه بهم بدوزد؟ این یک گزافه‌گویی بیمانند است! نیزه و تیر را توان گذر از پوست کرگدن نیست، تا آنجا که امروز نیز تیر (فشنگ) بر پوست آن جانور نمی‌رود و برای شکار آن، تیر را بدهان یا چشمان او می‌زنند!
- ۸ - یک: چون تیر با سپر، بر سر کسی بدوزد، جای لرزش او نیست که مرگش دردم فراز می‌آید. ۵: و به تیر دیگرش نیز نیاز نیست.
- ۹ - یک: تورانیان ترک نبوده‌اند. ۵: از درد، خون آمد؟ یا از زخم تیر؟ ۱۰ - سر بریدن نادرخور در فرهنگ ایرانی.
- ۱۱ - از «سوار نبرده» پس از کشته شدنش یاد نشاید کردن. ۱۲ - دنباله گفتار.
- ۱۳ - سخن کمبود دارد! گرگین را نیز شایستی سختی گفتن و آنرا بنیروی یزدان پیوند دادن.
- ۱۴ - درفش را بر پای کردن، کوبیدن دسته درفش باشد بزمین، درفش سواران «برافراشته» می‌شود.

رزم برته با کهرم

دهم؛ برته با کهرم تیغزن	دو خونئ و هر دو سر انجمن ^۱
همی آزمودند هرگونه جنگ	گرفتند پس تیغ هندی بچنگ ^۲
درفش همایون به دست اندرون	تو گفتی بجنبد گه بیستون ^۳
یکایک بیچید ازو برته روی	یکی تیغ زد بر سر ترگ اوی ^۴
که تا سینه، کهرم، بدو نیم گشت	ز دشمن دل برته بی نیم گشت ^۵
فرود آمد از اسپ و او را بست	بران زین توزئ و خود برنشست ^۶
برآمد بالا چو شرزه پلنگ	خروشان یکی تیغ هندی بچنگ ^۷
درفش همایون بدست اندرون	فکنده بران باره کهرم نگون ^۸
همی گفت: «شاه است پیروزگر	همیشه کلاش بخورشید بر» ^۹

۱۹۳۵۵

رزم گودرز کشاور، با پیران ویسه

و

کشته شدن پیران

چو از روز نه ساعت اندر گذشت	ز ترکان نبند کس بر آن پهن دشت ^{۱۰}
روانها گسسته ز نشان بی تیغ	جهانرا تو گفتی نیامد دریغ ^{۱۱}
کسی را کجا پروراند به ناز	برآید بر او روزگار دراز ^{۱۲}
شیخون کند گاه شادی بر اوی	همی خواری و سختی آرد به روی ^{۱۳}

۱۹۳۶۰

۱ - یک: نام برته و کهرم نیز همین یکبار در شاهنامه آمده است. دو: پهلوان را «خونی» نشاید نامیدن. خونیان، مردمکشان اند.

۲ - تیغ پس از نیزه کاربرد دارد، نه پس از هرگونه جنگ!

۳ - یک: چگونه شاید جنگیان را که بهنگام نبرد، درفش نیز در دست داشته باشند؟ دو: تو گفتی... سه: درفش را بکوه همانند نشاید کردن.

۴ - چون برته روی برگرداند، چگونه از پشت سر خود تیغ بر ترگ دشمن زد؟

۵ - بدو نیم گشت نادرست است، زیرا که تا چیزی یا کسی بر دو پاره نشود نمیتوان از دو نیم شدن آن یاد کردن! «تا سینه کهرم را بدرید».

۶ - «آن» در لت دویم نادرخور است: «بر زین...».

۷ - یک: نویسندگان همواره از شیر شرزه یاد میکنند نه از پلنگ شرزه. دو: سوار پیروز را چرا بایستی تیغ در دست داشتن؟

۸ - یک: و در دست دیگرش درفش همایون باشد؟ دو: درفش همای از آن زنگه شاوران بوده است. سه: بر کدام باره؟ سخن را «را» باید: «کهرم را».

۹ - لت دویم پیوند درست ندارد: «کلاش بخورشید رساد»... «کلاش بر فراز باد»...

۱۰ - ترک! ۱۱ - یک: همه آنان باشمشیر کشته نشده بودند. دو: تو گفتی.

۱۲ - دنباله گفتار.

۱۳ - «به روی» کاستی دارد: «بروی او».

همی داد خوانسیم و پیدا ستم ^۱	ز باد اندر آرد دهمان به دم	
بآوردگه کردن آهنگ، شوم ^۲	به تورانیان بر، بُد آن جنگ، شوم	۱۹۳۶۵
سواری ندید اندر آوردگاه	چنان شد که پیران ز تورانسپاه ←	
فراز آمدند، اندر آن کین، بهم	سپهدار ایران و توران، دژم	
همه دل پراز درد و سر پرز کین ^۳	همی برنوشتند هر دو زمین	
فرروماند خورشید روز نبرد	به آوردگاه سواران ز گرد	
ز هر گونه‌ای برنهادند* بند	بتیغ و بخنجر بگزرز و کمند	۱۹۳۷۰
از ایران بتوران رسید آن بدی ^۴	فراز آمد آن گردش ایزدی	
کجا کوشش و زور و باره نماند ^۵	ابا خواست یزدانش چاره نماند	
بدانست کان گردش ایزدیت ^۶	نگه کرد پیران که هنگام چیست	
بکوشید با گردش روزگار ^۷	ولیکن به مردی همی کرد کار	
دو سالار لشکر، دو هشیار پیر	از انیس کمان برگرفتند و تیر	۱۹۳۷۵
چو باد خزان برجهد بر درخت ^۸	یکی تیرباران بکردند سخت	
که آهن نتابد مر او را نه سنگ	نگه کرد گودرز، تیری خدنگ	
تکاور بلرزید و دم درکشید	به برگستوان بر زدو، بردرید	
بغلتید زیرش سوار دلیر	بیفتاد و پیران در آمد بزیر	
أزان روز تیره، نیابد جواز!	بدانست کآمد زمانه فراز	۱۹۳۸۰
هم آنگه بگردید و، برپای خاست ^۹	ز نیروش، دو نیم شد دست راست	
غمین شد، ز درد اندر آمد ستوه ^{۱۰}	ز گودرز بگریخت و شد سوی کوه	

۱ - یک: سخن از او بود و به «ما» برگشت! دو: «همی داد خوانیم» نادرست است: «چنین کار را داد می خوانیم».

۲ - لت دویم را پیوند درست نیست! «آهنگ آوردشان شوم بود».

۳ - «همی برنوشتند هر دو زمین» با گفتار رج پیشین فراز آمدند، همخوان نیست.

* - «برنهادن» از دیدگاه دستور زبان فارسی نادرست است، زیرا که «ن» آغازین «نهادن» در پهلوی و اوستا «نی» بوده است که بگونه پیشوند برای کنشی که روی پیاپی دارد، کاربرد دارد، همچون **نیهفتن** (= نهفتن) **نییهاتن** (= نیهاتن) (= نهادن)، **نیشتن** (= نشستن)! و چون چنین است، پیشوند «بر» را که روی بیالا دارد، شاید همراه آن آوردن... چنانکه کسی گوید «بیالا فروافتاده! اما این رج در همه نمونه‌ها چنین آمده است و اندیشه رهنمون می‌شود که سخن فردوسی چنین بوده است: «ز هرگونه‌ای آزمودند، بنده» اما بنتهایی «بر آن بر، نهادند» پیمان بستند، درست است و نیز «به سر بر، نهادند» و نیز «بنه برنهادن» زیرا که بنه را بر پشت اشتران می‌نهادند. ۴ - تا پایان نبرد گودرز و پیران، نمیتوان چنین داوری کردن.

۵ - «خواست» آهنگ سخن را بر هم میریزد. ۶ - هنوز پیران را کوشش و زور و اسب هست!

۷ - «همی کرد» در لت نخست، با «بکوشید» در لت دویم همخوان نیست.

۸ - سخن وارونه است: «چون برگ درخت که باد خزان بر آن بوزد!»

۹ - دست پیران نیمه نشد، زیرا که در آینده خنجر بسوی گودرز می‌افکند!

۱۰ - «بگریخت و» آهنگ سخن را در هم میریزد! در لت دویم نیز «غمین شد ز» را پیوند «و» بایسته است که آن نیز آهنگ سخن را بهم

<p>کـز و با ز گـردد مـگر پـهلوان بـتر سـید از گـردش روز گـار میان بـسته دارد ز بـهر جـفا چـه؟ بـودت کـه گـستی، پـیاده، دوان کـجـات؟ آن سـپاه! ای سـر انجـمن! آز ایشـان نـیـنـث فریادرس^۱ سـلیـح و دـل و گـنج و فرزانگی کـنـون شـاه را تـیره گـشت آفتاب! نـه هـنگام کـین اسـت، چاره بـجوی^۲ بـدان، تـات، زنده بـرم نـزد شـاه کـه هـستی جـهان پـهلوان سـرسر^۳</p>	<p>همی شد بـدان کـوهـسر بر، دوان نـگـه کـرد گـودرز و، بـگریست زار بـدانست کـه شـ نیست؛ با کـس، و فـا فـغان کـرد کـ: «ای نامور پـهلوان بـکـردار نـخـچیر، در پـیش مـن! نـیـامد ز لـشـگـر تـرا یـار کـس! کـجـات؟ آن هـمه زور و مـردانگی سـتـون گـوان! پـشتِ افراسیاب! ز مـانـه ز تـو پـاک، بـرکـاشت روی چـو کـارت چـنین گـشت، ز نـهار، خواه بـبـخـشاید از دـل هـمی بـر تـو بـر</p>	<p>۱۹۳۸۵</p>
*		
<p>بـفر جـام، بـر مـن، چـنین بـد مـباد! بـه ز نـهار رـفتن گـمانی بـود^۴ بـدین کـار گـردن تـرا دادـه ایم^۵ کـه هـر چـند باشی بـه خـرم جـهان بـه مـن بـر بـدین جـای پـیـغاره نـیست^۶ نـبـودش بـدو راه و، آـمد سـتوه^۷ چـو نـخـچیر گـانان گـه اندر گـرفت^۸ بـه بـالا نـهاده سـراز جـای پـست^۹ بـجـست از بـر سـنگ، سـالار تـور^{۱۰} در آـمد بـبازوی سـالار پـیر ز کـینه، بـخـشم انـدر آورد روی ز رـه بـر بـرش، سـر بـسر، بـردرید</p>	<p>بـدو گـفت پـیران کـه: «این خـود مـباد! کـه زین پـس مـرا ز نـدگانی بـود خـود انـدر جـهان مـرگ را زاده ایم شـنیده سـتم این داسـتان از مـهان سـرانجـام مـرگ اسـت و زان چاره نـیست هـمی گـشت گـودرز بـر گـرد کـوه پـیـاده بـبـود و سـپـر بـر گـرفت گـرفته سـپـر پـیش و ژوبـین بـه دـست هـمی دـید پـیران مـرا و را ز دور بـیـنـداخت خـنجر بـکـردار تـیر چـو گـودرز شـد خـسته بـر دـست او بـیـنـداخت ژوبـین، پـیران رـسید</p>	<p>۱۹۳۹۵</p> <p>۱۹۴۰۰</p> <p>۱۹۴۰۵</p>

۱ - پیمان بجنگ تن‌بتن بود، و نمی‌بایستی کسی بیاری وی می‌آمد!
 ۲ - لت دوم نادرست است، زیرا پیران که از گودرز می‌گریزد کین نمی‌ورزد!
 ۳ - یک: ببخشاید از دل نادرست است. دو: «تا» در آغاز این رج، آنرا به رج پیشین پیوند میدهد. سه: پیران، پهلوان سراسر جهان نبود، این پازنام تنها از آن رستم بود.
 ۴ - «گمانی» در لت دوم نادرخور است.
 ۵ - بدین کار گردن به جهان دادن، درست است نه به گودرز.
 ۶ - داستانی است که کهان نیز می‌دانند.
 ۷ - اگر گودرز را راه بکوه نبود، پیران چگونه بر آن بر شد؟
 ۸ - اینجا، راه بر گودرز باز شد!
 ۹ - دوبار از سپر نام بردن درست نیست.
 ۱۰ - سخن را پیوند درست، همراه نیست.

برآمدش خون جگر بر دهان چو شیر ژیان اندر آمد بسر! بر آن کوهسار بر، زمانی تپید زمانه بزهر آب داده است چنگ چنین است خود، گردش روزگار چو گودرز، بر شد بر آن کوهسار دریده دل و دست و بر خاک سر چنین گفت گودرز ک: «ای نزه شیر جهان چون من و چون تو بسیار دید چو گودرز دیدش چنان مرده خوار فرورد چنگال و خون برگرفت ز خون سیاوش خروشید زار ز هفتاد خون گرامی پسر سرش را همی خواست از تن برید درفشی ببالینش، بر پای کرد سوی لشکر خویش بنهاد روی همه کینهجویان پرخاشجوی ابا کشتگان بسته بر پشت زن چو با کینهجویان نبند پهلوان که گودرز بر دست پیران مگرا! همی زار بگریست لشکر همه	روانش برآمد هم اندر زمان ^۱ بنالید با داور دادگر پس؛ از کین و آوردگه، آرمید! بدرزد دل شیر و جرم پلنگ ^۲ نگیرد همی پند آموزگار ^۳ بدیدش بر آن گونه افکنده خوار شکسته سلیح و گسسته کمر ^۴ سر پهلوانان و گرد دلیر نخواهد همی با کسی آرمید» به خاک و به خون بر، تپیده بزار ^۵ بخورد و بیالود روی ای شگفت ^۶ نیایش همی کرد بر کردگار ^۷ بنالید با داور دادگر ^۸ چنان بدکنش خویشان را ندید! سرش را بدان سایه در، جای کرد چکان خون، ز بازوش، چون آب جوی ز بالا بلشگر نهادند روی ^۹ بر ایشان سرآورده پرخاش و کین ^{۱۰} خروشی برآمد ز پیر و جوان ^{۱۱} به پیری بخون، اندر آورد، سر ^{۱۲} ز نادیدن پهلوان رمه ^{۱۳}	۱۹۴۱۰ ۱۹۴۱۵ ۱۹۴۲۰ ۱۹۴۲۵
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------

۱ - سخن درست، در رج پسین می آید. ۲ - چنگ را بزهر، آب نمی دهند، که تیغ و خنجر و زوپین را...

۳ - کدام آموزگار از چرخ برتر؟!

۴ - دست او دریده نشده بود. کمروی نیز نگسسته بود و جنگ افزارش نیز شکسته نبود.

۵ - یک: پس از گفتار مهربانانه، دید که مرده است؟ ۵: و پس از مرگ در خاک تپیده است؟

۶ - با چنان گفتار مهربانانه سزاوار است که افزایش پهلوان را خونخوار بنمایانند؟

۷ - خروش و نیایش با دست خونین؟ در ایران باستان چون دست کسی بمرده می رسید می بایستی از یک هنگام «نه شبانروزه» پاکیزگی (که نشوه نام گرفت) بگذرد، تا بتواند، نیایش خداوند کند! ۸ - سخن سست است.

۹ - جستن کدام کینه؟ همه که پیروز شده بودند. ۱۰ - چنین نبود و یکی دو جا در افزوده ها کشتگان را بسته نمایانند.

۱۱ - باز سخن از کینه جویان می رود!

۱۲ - درلت نخست بر دست پیران آمده است، و درلت دویم کننده (فاعل) گودرز است. سر بخون اندر آوردن، خود چگونه است: «پیرانه سر، کشته شد». ۱۳ - سخن نادرست: «لشگریان زار می گریستند».

گرازان و تازان از دشت نبرد ^۱	درفشی پدید آمد از تیره گرد	
همی گرد بر آسمان داد بوس ^۲	برآمد ز لشکرگه آوای کوس	
پراز خنده و شادمان آمدند	بزرگان بر پهلوان آمدند	۱۹۴۳۰
ازو باز گردید تیره روان ^۳	چنین گفت لشکر مگر پهلوان	
همه ساله جوای آورد بود ^۴	که پیران یکی شیردل مرد بود	
سپرده بدو گوش پیر و جوان ^۵	چنین یاد کرد آن زمان پهلوان	
بگفت آنکه با او زمانه چه کرد ^۶	به انگشت بنمود جای نبرد	
به آوردن او میان را بست ^۷	به رهام فرمود تا برنشست	
بیاور چنان تازان بر نوند ^۸	بدو گفت: «او را به زین بر بند	۱۹۴۳۵
به درع و میانش مبر هیچ دست ^۹	درفش و سلیحش چنان هم که هست	
برون تخت رهام چون تندباد ^{۱۰}	بران گونه چون پهلوان کرد یاد	
به خون اندرون غرقه بُد جوشنش ^{۱۱}	کشید از بر اسپ روشن تنش	
فرود آوردش ز کوه بلند ^{۱۲}	چنان هم ببستش به خم کمند	
بدیدند گردان گردنکشان ^{۱۳}	درفش چو از جایگاه نشان	۱۹۴۴۰
آبر پهلوان زمین دربه در ^{۱۴}	همه خواندند آفرین سررسر	
پرستنده تخت تو باد ماه ^{۱۵}	که: «ای نامور پشت ایران سپاه	
به پیری زمان روزگار کهن ^{۱۶}	فدای سپه کرده ای جان و تن	
که: «چون رزم ما گشت زین سان گران ^{۱۷}	چنین گفت گودرز با مهتران	

- ۱ - پیوند باید: «در میان گریستن... درفشی پدید آمد».
- ۲ - اکنون که گودرز را می بینند چرا می بایستی چنین گفتار را بر زبان رانند. لشکر گفت نیز نادرست است: لشکریان گفتند.
- ۳ - این سخن را بگفتار پیشین پیوند نیست.
- ۴ - از «یادکرد» سخنی بمیان نیامد چه یادکرد؟
- ۵ - پس از سپرده گوش و بانگشت نمودن، سخن پیش می آید؟ نخست می بایستی داستان نبرد را گفتن و پس بانگشت جای آنرا نشان دادن... و اگر گودرز می توانست با انگشت جای نبرد «آوردگاه» را نشان دهد، چگونه لشکریان ایران، ویرا که از آنجا می آمد، ندیده بودند؟
- ۶ - پس از برنشستن، میان بستن درست نمی نماید.
- ۷ - «چنان تازان»، درست نمی نماید.
- ۸ - لت دویم پیوند ندارد: «درفش و جنگ افزارش (را) همچنان که هست با او بیاورد... چگونه شاید که بیکر او را بیاورند، و میان او دست نزنند؟
- ۹ - رفتن را پهلوان یاد نکرده بود که چگونه باشد؟
- ۱۰ - تنش: بخون غرقه نبود؟ و تنها جوشنش خونین می نمود؟
- ۱۱ - رهام را که برای آوردن بیکر پیران رفته بود، درفش بردنش بجه کار می آمد؟
- ۱۲ - دربه در (باب به باب تازی، بخش به بخش) را چه روی باشد؟
- ۱۳ - چنین سخنان را اگر بشاهان می گفتند، گرافه ای سخت می نمود!
- ۱۴ - لت دویم را گزارش نباشد، شاهنامه فلورانس چنین آورده است: به پیروزی و روزگار شکن... اگر روزگار شکن (= شکست) آید. پیروزی را نیز، روزگار باید!
- ۱۵ - زینسان گران نادرخور است: «که چون ما در رزم پیروز شدیم».

۱	سپه بگذرانند بدین روی آب!	۱۹۴۴۵	مرا در دل آید که افراسیاب
۲	بمانده سپاهم چنین در شتاب		سپاه وی آسوده از رنج و تاب
۳	که آید جهاندار خورشید من		ولیکن چنین دارم امید من
۴	بیارد سپاهی به نو کینه‌ور		بیفروزد این رزمگه را به فر
۵	بسی شاه را پندها داده‌ام		یکی هوشمندی فرستاده‌ام
۶	نداریم پای اندرین کینه‌گاه	۱۹۴۵۰	که گر شاه ترکان بیارد سپاه
۷	به یاری بیاید بدین رزمگاه		گمانم چنان است کاو با سپاه
۸	چنین هم بدارید بر پشت زین		مرا این کشتگان را بر این دشت کین
۹	روان سیاوخش زین خرم است		کزین کشتگان جان ما بی‌غم است
۱۰	شود شاد و زین، پایگاه آوریم		اگر هم چنین نزد شاه آوریم
۱۱	ازین بد کجاکم شد اندر میان	۱۹۴۵۵	که آشوب ترکان و ایرانیان
۱۲	که: «بی‌تو مبادا زمان و زمین		همه یکسره خواندند آفرین
۱۳	خور و ماه روشن به دیدار تست		همه سودمندی ز گفتار تست
۱۴	گروی زره را پیاده دوان		بفرقتند با کشتگان همچنان
۱۵	پذیره‌ی سپهد سپاه آمدند		چو نزدیک بنگاه و لشکر شدند
۱۶	بیامد بر پهلوان دلیر	۱۹۴۶۰	به پیش سپه بود گستم شیر
۱۷	«سپاهت بی‌آزار» گفتا: «بین		زمین را ببوسید و کرد آفرین
۱۸	درین بود گودرز با گستم		چنان چون سپردی سپردم بهم»

۱ - مرا در دل آید نابجا است: «گمان می‌کنم».

۲ - لت دویم را پیوند درست با لت نخست نیست. و سپاه ایران نیز در جای خود بود و شتابی نداشت.

۳ - یک: لت دویم نامزاور است. ۵۵: «آئید، من» را با «خورشید من» مساوی نباشد.

۴ - بفر خویشت باید. لت دویم نو کینه‌ور نیز نادرست است. ۵ - بسی - پندها نادرست است: پند داده‌ام.

۶ - افراسیاب ترک نبوده است. ۷ - پیشتر همین سخن را گفته بود.

۸ - آنجا که سخن می‌گفتند، دشت کین نبود، لشکرگاه ایران بود.

۹ - سخن نادرخور است. «کزین» در لت نخست با «زین» در لت دویم همخوان نیست.

۱۰ - یک: سخن کاستی دارد: «اگر این (کشتگان) را چنین...» ۵۵: زین = از این در این رج نیز بدنبال زین و کزین رج پیشین آمده است و بازگویی است.

۱۱ - تورانیان ترک نبوده‌اند. ۵۵: لت دویم را گزارش نیست. افزاینده خواسته است بگوید آشوب از میان ایرانیان.

۱۲ - دنباله سخن. ۱۳ - گزافه. ۱۴ - لت دویم پایان ندارد.

۱۵ - یک: «بنگاه» در شهر بود، نه در لشکرگاه. ۵۵: مگر تاکنون در لشکرگاه نبوده‌اند؟! بارها از لشکر (= لشکریان)، سربر چنین گفت لشکر... سخن رفته بود! و اگر آن پهلوانان در لشکرگاه نبودند، در کجا بودند؟ لت دویم نیز سخت نادرخور است: سپاهیان به پذیره سپهد آمدند. ۱۶ - جایگاه گستم در سخن نابجا است: «گستم به پیش سپاه بود».

۱۷ - لت دویم نادرخور است: «بنگر که بر سپاهت آزار نرسیده است».

۱۸ - سخن، نادرست‌تر از آنست که گفتار خواهد، این سه رج در شاهنامه مسکوک، و چند نمونه دیگر آمده است (بنگرید به خالقی مطلق

که اندر زمان از لب دیده بان	به گوش آمد از کوه ریبد فغان ^۱
که از گرد شد دشت چون تیره شب	شگفتی برآمد ز هر سو جلب
خروشیدن کوس با کمرای	بجانبند آن دشت گوی ز جای ^۲
یکی تخت پیروزه بر پشت پیل	درفشان بکردار دریای نیل ^۳
هوا شد بسان پرند بنفش	ز تاییدن کاویانی درفش ^۴
درفشی به بالای سرو سهی	پدید آمد از دور با فرهی ^۵
به گردش سواران جوشنوران	زمین شد بنفش از کران تا کران ^۶
پس هر درفشی درفشی بپای	چه از ازدها و چه پیکر همای ^۷
اگر همچین تیزرانی کنند	به یک روز دیگر بدین جا رسند ^۸
ز کوه کنابد همان دیده بان	بدید آن شگفتی و آمد دوان ^۹
چنین گفت: «گر چشم من تیره نیست	وز اندوه دیدار من خیره نیست ^{۱۰}
ز ترکان برآورد ایزد دمار	همه رنجشان سرسر گشت خوار ^{۱۱}
سپاه اندر آمد ز بالا به پست	خروشان و هر یک درفشی به دست ^{۱۲}
درفش سپهدار توران نگون	همی بینم از پیش غرقه به خون ^{۱۳}
همان ده دلاور کز ایدر برفت	اباگرد پیران به آورد تفت ^{۱۴}
همی بینم از دورشان سرنگون	فکنده بر اسپان و تن پرز خون ^{۱۵}
دلیران ایران گرازان بهم	رسیدند یکسر بر گستم ^{۱۶}

- (۱۳۴-۴). ۱ - یک: فغان درست نیست: خروش. ۵: خروش را از لب بر نمی آورند. لب بکار گفتار می آید.
- ۲ - لت دویم بی گزارش است. ۳ - تخت را بدریا مانده کردن، بریشخند مآند.
- ۴ - یک: سه رج بیشتر زمین چون «تیره شب» شده بود، و اکنون به «پرند بنفش» گردید. ۵: افزایشده فراموش کرده است که درفش کاویان همراه با سپاه بود نه همراه با شاه. ۵ - درفش را فرهی نیست. و بسان سرو نیز نیست.
- ۶ - یک: «سواران جوشنور» درست است. ۵: باز زمین بنفش شد!!
- ۷ - یک: درفشی بپای درست نیست: «درفشی دیگر پدیدار می شود». ۵: چه از ازدها و چه پیکر همای نادرست است... افزایشده فراموش کرده بود که درفش همای از آن زنگه شاوران، و درفش ازدها از آن رستم است.
- ۸ - بیشتر؛ از تیزرانی (؟) سخن نیامده بود که اکنون بگویند «اگر همچین»! و تیزرانی، خود آمیزه ای نادرست است.
- ۹ - کوه کناوت جایگاه سپاه توران بود، و دیده بان تورانی داشت و آن دیده بان بکجا آمد؟
- ۱۰ - «اگر» یا «نیست» همخوان نباشد. «اگر چشم من تیره (نباشد)».
- ۱۱ - لت دویم «خوار» را بجای «آسان» نیاورده است. رنجشان خوار گشت در زبان فارسی برابر است با «رنجشان آسان شد».
- ۱۲ - از بالا به پست چه باشد؟ سپاهیان در دشت می آیند، و اگر تپه ای ماهوری در میان باشد که از بالا به پست روند، زود باشد که از پست نیز بیلا شوند!
- ۱۳ - افزایشده خواسته است بگوید که از هم اکنون (از پیش) درفش سپهدار توران را سرنگون و غرقه بخون می بینم، و این درست نیست، زیرا که آنان را توان پاره کردن و از میان بردن هست، اما درفش را خون نیست که چون پاره شود خونین گردد.
- ۱۴ - ده دلاور را «برفتند» باید. ۱۵ - دور نیستند! افزایشده آنانرا به سپاه ایران آورده است.
- ۱۶ - آنان به همراه گودرز بیشتر بنزدیک گستم آمده بودند.

۱۹۴۸۰	أزان سوی زبید یکی تیره گرد میان سپه کاویانی درفش درفش شهشاه با بوق و کوس	پدید آمد و دشت شد لاژورد ^۱ به پیش اندرون تیغ‌های بنفش ^۲ پدید آمد و شد زمین آبنوس ^۳
*		
۱۹۴۸۵	← برفتند لهاک و فرشیدورد بدیدند کشته به دیدار خویش اباده سوار از گزیده سران	بدان دیده‌گه بر، ز دشت نبرد سپهبد، برادر، جهاندار خویش ^۴ ز ترکان دلیران جنگاوران ^۵ ز خون برادر خروشان شدند سپهداز پیران، سوار دلیر؛ چو رفتن ز گیتی چنین خواستی! ببند بر تو، گیتی؛ سرآمد همه که؟ گیرد کنون راه و آیین تو بد آمد سرانجامت ای نیک یاب ^۶ بخون غرقه کردن بر و یال و دست ^۷ نرفتند بر خیره گفتار خویش ^۸ چنین گفت با گرد فرشیدورد شما کس مباحثید پیش سپاه شود تنگ بر نامداران زمین ^۹ که اندر سرش مغز باشد بسی ^{۱۰} چو سرهای ما سوی ایران کشند ^{۱۱} شما خویشان را مدارید خوار مگر کز بد دشمنان جان برید ^{۱۲} همه دیده پر خون و دل پر گداز
۱۹۴۹۰	که؟ جوید کنون در جهان کین تو ازین شهر توران و افراسیاب بباید بریدن سر خویش، پست! چو اندرز پیران نهادند پیش ز گودرز چون خواست پیران نبرد که: «گر من شوم کشته بر کینه گاه اگر کشته گردم برین دشت کین نه از تخمه و سسه ماند کسی که بر کینه گه چونکه ما را کشند ز گودرز، خواهد سپه، زینهار همه راه سوی بیابان برید بلشکرگه خویش رفتند باز	
۱۹۴۹۵		
۱۹۵۰۰		

۱ - هوا تیره می‌شود. ۲ - از کاویانی درفش نیز یاد شده بود.

۳ - درفش و بوق و کوس، زمین را برنگ آبنوس در نمی‌آورد.

۴ - یک: «دیدار» در زبان فارسی «چهره» باشد: «بیلا و دیدار، چون مادر است»، و افزاینده آنرا بجای «چشم» و «دیده» آورده‌است. دو: لت دویم نیز نادرخور است... پیران جهاندار نبود و سردار بود.

۵ - تورانیان ترک نبوده‌اند.

۶ - یک: توران نزدیک نیست که با «این» یاد کرده شود. دو: نیک یاب را گزارش نیست.

۷ - سر خویش را، کس نتواند برید. ۸ - اندرز پیران، نوشته نشده بود که آنرا پیش بنهند.

۹ - از کشته شدن در رج پیشین یاد شده بود. ۱۰ - پس همان لهاک و فرشیدورد از تخمه کیند؟ لت دویم به ریشخند ماند!

۱۱ - «چو» در آغاز لت دویم نادرخور است. «کشند» را نیز با «کشند» پاساوا نیست.

۱۲ - چون از دشمن زینهار بخواهند، «بدی دشمن» در این رج نابجا است.

<p>که شد بی‌شبان آن گرازان رمه^۱ چو بر آتش تیز بریان شدند برفتند بادل پر از بادِ سرد چو شد پهلوان! پشت تورانسپاه!» جزاز نام نیکو؛ ز گیهان نبرد ز آهن کله بر نهادن بسر^۲ که: «از خواست یزدان کرانه که کرد^۳ که بر کینه کشته شود زار و خوار نیابد همی کشته گور و کفن^۴ پراز خون سرو درخ و خسته تنش^۵ همه کار و کردار او باد گشت^۶ به مهر سپه جانش آگنده بود^۷ پسر با برادر برش خوار بود^۸ همانا که نیک است با ایزدش^۹ ز گودرز پیمان ستد در نبرد^{۱۰} نجویی تو کین زان سپس با سپاه^{۱۱} کمین را نسازی بر ایشان کمند^{۱۲} ازین در، کنون نیست بیم زیان همه گوش دارند برنا و پیر^{۱۳}</p>	<p>بدانست لشگر سراسر همه همه سر بسر زار و گریان شدند بـتـزـدیک لَهـاک و فرشیدورد که: «اکنون چه؟ سازیم زین رزمگاه چنین گفت هرکس؛ که: «پیرانِ گرد که رادل دهد نیز بستن کمر چنین گفت لَهـاک و فرشیدورد چنین راند بر سر؛ و راه روزگار به شمشیر کرده جدا سر ز تن به هر جای کشته کشان دشمنش کنون بودنی بود و، پیران گذشت ستون سپه بود تا زنده بود سپه را ز دشمن نگهدار بود بدان گیتی افتاد نیک و بدش بس از لشکر خویش تیمار خورد که: «گر من شوم کشته در کینه گاه گذرشان دهی تا به توران شوند ز پیمان نگردند ایرانیان سه کار است پیش آمده ناگزیر</p> <p style="text-align: right;">۱۹۵۰۵ ۱۹۵۱۰ ۱۹۵۱۵ ۱۹۵۲۰</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱ - «لشگر» در سخن افزاینده، همواره بجای «لشگریان» بکار رفته، و چون چنین است با «سراسر» و «همه» یک سخن سه بار گفته شد.
 ۲ - افزاینده خواسته است بگوید که ازین پس کسی جامعه رزم نخواهد پوشیدن!
 ۳ - یک: «گفتند» باید. دو: خواست آهنگ سخن را بر هم میریزد. کرانه کردن نیز نادرست است، «کرانه جستن».
 ۴ - افزاینده دروغگویی! ۵ - دروغ دوباره با سخنان پست.
 ۶ - کار و کردار هر دو یکی است. ۷ - دنباله گفتار. ۸ - لت دویم سست است.
 ۹ - یک: در گفتار درست شاهنامه، بجزاز نام نیک از جهان نبرد، و «بده نکرد. دو: افزاینده پریشان اندیشه، در لت دویم، «بده» را به نیک برگردانید. سه: ایزد، از آن همه است نه تنها از آن پیران که با «ش» همراه شود.
 ۱۰ - افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید: «پیران (از بس) که تیمار لشگر خویش را می خورد...» و نتوانسته است سخن را سامان دهد!
 ۱۱ - «زان سپس» نادرخور است: «اگر من کشته شوم کین از سپاه (من) نجویی».
 ۱۲ - سخن پیران در نامه‌ایکه بگودرز نوشته بود، دوباره آمده است.
 ۱۳ - سه کار است پیش آمده نادرست است سه کار، پیش رو داریم! سخنان افزوده در ده رج، نه چنانست که پیران گفته بود!

و در نامه پیشین پیران بگودرز نیز چنین آمده بود:

اگر من بدست تو گردم تباه	نجوید، کینه بتوران سپاه
نیازاری ازین، سپاه مرا	نسوزی بر و بوم و گاه مرا
گذرشان دهی تا بتوران شوند	کمین را نسازی بر ایشان، کمند

<p>کـنـونـتـان هـمی رـای بـاید زـدن سـپـردن بـه نـیک و بـه بـد رـاه خـوش یـکـایـک بـه خـون آـب دـاده سـنان بـدین رـزمـگـه کـرد بـاید دـرنـگ سـپـهـد یـکی لـشـکـر آـرا سـتـه سـت هـمی کـینه زـشـان بـبـاید کـشـید جـز از خـوا سـت یـزدان نـبـاشـد ز بـن هـمـانـا کـه بـر مـا نـگـیرنـد رـاه بـبـاید پـسـیـچـید و رـفـتن ز جـای دـل هـر کـسی بـر تـنـش پـادـشـا سـت کـه هـر گـز نـشـویم دـل ر از خـشـم کـه بـند کـمـر بـر مـیـانـش نـسـود^۱ ز رـاه بـیـابـان بـتـورـان شـویم بـکـوشـیم تـا هـسـتـمان دـسـتـگـاه^۲ یـکی نـیک پـاسـخ فـکـنـدنـد بـن^۳ کـشـیدنـد کـشـتـه بـران گـونـه خـوارا!^۴ کـه یـارد بـدین رـزمـگـاه آرمـید^۵ نـه گـنج و نـه سـالار و نـه نـامـور^۶ چـه بـا خـوشـتن کـرد بـاید سـتـیز^۷ پـس مـا بـرـانـند پـیل و سـپـاه^۸ نـه خـرگـاه بـیـنیم و نـه دودـمان^۹ سـپـاه اسـت بـسیـار و سـالار نـیـسـت چـه افراسـیـاب و چـه یـک مـشـت خـاک^{۱۰} دو پـر مـایـه از جـای بـرخـاسـتـند</p>	<p>اگـرتـان بـه زـنـهـار بـاید شـدن ا گـر بـازگـشتن بـه خـرگـاه ا گـر جـنگ رـا گـرد کـرده عـنان گـر ایدون کـه تـان دـل گـرایـد بـه جـنگ کـه پـیران ز مـهـتر، سـپـه خـوا سـتـه سـت ز مـان تـا ز مـان لـشـکـر آید پـدید ز هـر گـونـه رانیم یـکـمـر سـخـن و ر ایدون کـه تـان رـای شـهـر سـت و گـاه ا گـرتـان بـه زـنـهـار شـاه اسـت رـای ا گـرتـان سـوی شـهر اـیران هـوا سـت ز مـاد و بـرادر مـدار بـد چـشم کـزین تـخـمـه و سـگـان کـس نـبـود بـر اندرز سـالار پـیران شـویم ار ایدون کـه بـر مـا بـگـیرنـد رـاه چـو تـرکان شـنیدنـد زـشـان سـخـن کـه: «سـالار بـا دـه یـل نـامـدار ا زان رـوی کـیـخـسـرو آ مـد پـدید نـه اسـپ و سـلیـح و نـه پـای و نـه پـر نـه نـیـروی جـنگ و نـه رـاه گـریز ا گـر بـازگـردیم، گـودرز و شـاه رـهـایی نـیـاییم یـک تـن بـه جـان بـه زـنـهـار، بـر مـا کـنـون «آر» نـیـسـت ازان پـس خـود از شـاه تـرکان چـه بـاک چـو لـشـکـر چـنـین پـاسـخ آرا سـتـند</p>	<p>۱۹۵۲۵ ۱۹۵۳۰ ۱۹۵۳۵ ۱۹۵۴۰</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------

۲ - دنباله گفتار.

۱ - این دو رج نیز بازگونه سخن پسین است که بر اندرز سالار پیران شویم... بتوران شویم.

۳ - تورانیان ترک نبوده‌اند.

۵ - چون گفته شد که «بتوران شویم» این سخنان «دو برابر» افزوده‌است.

۶ - اسبان و جنگ‌افزار و بنه و گنج، همه بر جای خود هست!

۷ - یک: چرا؟ گریز آنان در زنه‌ار ایرانیان بودند، و می‌توانستند بتوران بروند. دو: لت دویم. «چرا» بجای «چه».

۸ - پیمان چنین نبوده‌است.

۹ - چون بازگردند، خرگاه را نیز با خود می‌برند، و دودمان نیز دیدنی نیست.

۱۰ - افراسیاب ترک نبوده‌است.

۱۹۵۴۵	بدانست لَهـاک و فرشیدورد همی راست گویند لشگر همه به پدرود کردن گرفتند ساز درفشی گرفته بدست اندرون بـرفتند با نامور ده سوار	که‌شان نیست هنگام ننگ و نبرد ^۱ تـبه گردد از بی‌شانی رمه ^۲ بـیابان گـرفتند و راه دراز پراز درد دل، دیدگان پرز خون ^۳ دلیران و * شایسته کارزار نگـهبانِ آن نامداران بُدند طلایه بیفشارد برجای پای ^۴ که از خون؛ زمین گشت با لاله راست دلیران و شیران روز نبرد ^۵ بـراه بیابان بکردار شیر ^۶ ز دست طلایه دگر جان نبرد ^۷
۱۹۵۵۰	به ره بر، از ایران سواران بُدند برانگیختند اسپ ترکان ز جای یکی ناسگالیده‌شان جنگ خاست از ایرانیان کشته شد هشت مرد أزان جا برفتند هر دو دلیر	
۱۹۵۵۵	ز ترکان جز این دو سرافراز گرد	
*		
۱۹۵۶۰	پس از دیده گه دیده‌بان کرد غو ازین لشگر ترک دو نامدار خبر شد بگودرز کز توریان چنان با طلایه برآویختند تنی هشت کشتند از ایرانیان چو بشنید گودرز گفت: «آن دو مرد که رفتند با گردن افراختن گر ایشان از اینجا بتوران شوند هم اندر زمان گفت با سرکشان	که: «ای سرفرازان و گردان نو ^۸ برون رفت با نامور ده سوار ^۹ یکی رزم برخاست، اندر میان که با خاک خون را برآمیختند ^{۱۰} دو تن تیز رفتند، بسته میان جز از گرد لَهـاک و فرشیدورد؛ ^{۱۱} شکسته نشدشان دل از تاختن ^{۱۲} برین لشگر آید همانا گزند! ^{۱۳} که: «ای نامداران دشمن‌کشان ^{۱۴}

- ۱ - «بدانستند». ۲ - لشگر همه را پیش از این شکافتم.
 * - «و» افزوده می‌نماید: دلیران شایسته کارزار. ۴ - ترک! ۵ - در گفتار آینده خواهیم دیدن که، از ایرانیان هشت مرد کشته می‌شود.
 ۷ - ترکان! ۸ - غو را، بسوی سردار سپاه بر می‌آورند، نه گردان نو.
 ۹ - یک: از این لشگر نادرست است: «از لشگر...». ۱۰: تورانیان ترک نبودند. سه: «برون رفتند». ۱۰ - دنباله گفتار افزوده: «خاک را بخون آمیختند». ● - این رج، تنها؛ در شاهنامه سپاهان آمده است.
 ۱۱ - سخن گودرز در این رج پایان ندارد. «جزاز... نیستند» اگرچه این رج به رج پسین پیوسته است، اما در آنجا نیز پایان نمی‌یابد.
 ۱۲ - شاهنامه فلورانس و سپاهان برفتند، مسکو، ق ۲ که رفتند، نرفتند. آ: برفتن ابا. و پیدا است که این رج تنها، با «نباشد» به رج پیشین پیوند می‌خورد زیرا که آغازلت دویم آن «جزاز» بود. از سوی «نباشد» برای دو تن بسنده نیست و «نباشند» درخور است. و دل آنان را می‌بایستی از شکست تورانیان در جنگ شکسته شدن، وگرنه سواران را هیچگاه دل از تاختن نمی‌شکند.
 ۱۳ - از دو سوار گزندی بایران نمی‌رسد! ۱۴ - پهلوان را دشمن کش نامیدن درست نمی‌نماید.

<p>۱۹۵۶۵ که جوید کنون نام نزدیک شاه</p> <p style="text-align: center;">*</p> <p>۱۹۵۷۰ همه مانده بودند ایرانیان ندادند پاسخ، جزاز گستهم بسالار گفت: «ای سرافراز شاه سپردی مرا کوس و پرده سرای دلیران همه نام جستند و ننگ کنون من بدین کار، نام، آورم بخندید گودرز و زاو شاد شد بدو گفت: «نیک اختری تو، ز هور برو کافرینده یار تو باد بپوشید گستهم درع نبرد برون رفت و از لشگر خویش تفت همی گفت لشگر همه سرسر یکی لشگراز نزد افراسیاب به یاری همه جنگجو آمدند خبر شد بدیشان که پیران گذشت همه بازگشتند یکسر ز راه چو بشنید بیژن که گستهم رفت گمانی چنان برد بیژن که او</p>	<p>بپوشد سرش را برومی کلاه»^۱</p> <p>شده سست و سوده ز آهن میان که بود اندر آورد، شیر دژم چو رفتی باورد تورانسپاه^۲ به پیش سبه بر، ببودن بنیای^۳ مرا بهره نامد بهنگام جنگ^۴ شومشان یکایک بدام آورم^۵ رخس تاز، و ز غم، دل آزاد شد که شیری و بدخواه تو همچو گور چو لهاک سید شکار تو باد^۶ ز گردان که را دید پدرود کرد^۷ به جنگ دو ترک سرافراز رفت^۸ که: گستهم را زین بد آید به سر^۹ همی رفت برسان کشتی برآب^{۱۰} چو نزدیک دشت دغو آمدند^{۱۱} نبرد دلیران دگر گونه گشت^{۱۲} خسروشان برفتند نزدیک شاه^{۱۳} ز لشکر، باورد لهاک، تفت چو تنگ اندر آید به دشت دغو^{۱۴}</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱ - هنوز روم در جهان پدیدار نشده بود.

۲ - یک: با نام سرافراز شاه، سرافراز شاه، هیچیک سزاوار گودرز پهلوان نبود. بیشتر نمونه‌ها «سرافرازگاه» آمده است که آن نیز نادرست است. ۵: گودرز نیز باورد تورانسپاه نرفته بود که نبرد بایران رفته بود.

۳ - سپاه را بدو سپرده بود نه کوس و پرده سرای را.

۴ - دلیران ایران هیچیک ننگ نجسته بودند، که همه با نام باز آمدند.

۵ - لت دویم بهم ریخته است و چون آنان هشت کس از ایرانیان را کشته بودند، بدام انداختنشان درست نمی نمود، و چنین هم نشد.

۶ - لهاک تنها نبود! ۷ - در لشکرگاه، همه زره بر تن داشتند. ۸ - یک: از لشکر ایران. ۵: تورانیان ترک نبوده اند.

۹ - یک: لشکر نادرست است: «لشگریان» و گفت نیز همخوان نیست: «گفتند». ۵: در «لشگریان، همه، سرسر» یک سخن، سه بار آمده است. ۱۰ - رفت، در این رج...

۱۱ - با آمدند در این رج همخوان نیست. نام دشت دغو نیز همواره در افزوده‌ها آمده است.

۱۲ - یک: لت دویم روشن نیست. ۵: دگرگونه چه باشد؟ اگر شکست است که می باید گفته شود: «دلیران توران شکست خوردند». لشگریان توران که بکشور خود باز میگردند، خود بهتر آگاه هستند که پیران کشته شده و به سپاه توران شکست رسیده است.

۱۳ - بازگشتند یا برفتند؟ ۱۴ - گمانی برد نادرست است: «گمان برده».

- ن‌باید که لَه‌اک و فرشیدورد
 نشست از بر دیزه* راه‌جوی
 چو چشمش بروی نیا برفتاد
 «نه خوب آید ای پهلوان از خرد
 مر او را بخیره بکشتن دهی
 دو تن نامداران تورانسپاه
 ز هومان و پیران دلاورترند
 کنون گسته‌م شد بجنگ دو تن؟
 همه کام ما بازگردد بدرد!
 چو بشنید گودرز گفتار اوی
 پس اندیشه کرد اندران یک زمان
 بگردان چنین گفت سالار شاه
 پس گسته‌م رفت باید دمان
 ندادند پاسخ کس از انجمن
 بگودرز پس گفت بیژن، که: «کس
 که آید ز گردان بدین کار پیش
 مرا رفت باید که از کار اوی
 بدو گفت گودرز که: «ای شیرمرد!
 نبینی؟ که ماییم پیروزگر!
 بر ایشان بود گسته‌م چیره‌بخت
 بمان تا کنون از پس گسته‌م
 که با او بُود یار، گاه نبرد
 بدو گفت بیژن که: «ای پهلوان
 کنون یار باید، که زنده‌است مرد!
- برآرند ازو خاک روز نبرد؛^۱
 بنزدیک گودرز، بنهاد روی
 خروشید و چندی سخن کرد یاد:
 که هر نامداری که فرمان برد
 بهانه بچرخ فلک بر نهی
 برفتند زن سان دلاور براه^۲
 به گوهر بزرگان آن کشورند^۳
 نباید که آید بر او بر، شکن!
 چو کم گردد از لشکر؛ آن زادمرد»
 کشیدن بدان کار تیمار اوی^۴
 هم آن بُد که می‌برد بیژن گمان^۵
 که: «هرکس که جوید همی نام و گاه
 مر او را بُدن یار، با بدگمان!»^۶
 نه غم‌خواره بُد کس، نه آسوده تن^۶
 جزاز من نباشدش فریادرس
 به سیری نیامد کس از جان خویش^۷
 دلم پر ز درد است و پر آب، روی»
 نه گرم آزموده ز گیتی نه سرد!
 بدین کار مشتتاب تند، ای پسر!
 وز ایشان ستاند سر و تاج و تخت^۸
 سواری فرستم چو شیر دژم
 سر دشمنان، اندر آرد بگرد»
 خردمند و بیدار و روشنروان
 نه آنگه، کجا؛ زو برآرند گرد!

۱ - خاک روز نبرد نادرست است: «گرد ازوی برآرند».

۲ - دو تن را «از» باید: «دو تن از نامداران».

۴ - لت دویم را بالت نخست پیوند نیست.

۵ - «پس» در این رج با «چو» در رج پیشین همخوان نیست. لت دویم نیز سست است.

۶ - کس را «نداد» باید: «از انجمن کس پاسخ نداد».

۷ - نیامد در لت دویم نادرست است: «نیامده‌است». این نیز نادرست است: «سیر نشده‌است» زیرا سیری شدنی است، آمدنی نیست.

۸ - یک: «چیره» نه «چیره‌بخت». دو: آناترا تاج و تخت نبود.

سرآمد بر او روز و برگشت کار ^۱	چو گسـتـهـم شد کشته در کارزار	
کنون دار گر داشت خواهی نگاه ^۲	کجا سود دارد مراو را سپاه	
ببندم کمر، تنگ، بر کار اوی	بفرمای تا من بتیمار اوی	۱۹۶۱۰
ببرم بدین آبگون خنجرم ^۳	ور ایدونکه گوی مرو من سرم	
نخواهم که باشد بهانه مجوی ^۴	که من زندگانی پس از مرگ اوی	
اگر نیست مهر تو، بر جان خویش!	بدو گفت گودرز: «بشتاب پیش	
کمرند و بسپیچ و سر برمخار ^۵	نیایی همی سیری از کارزار	
که هزمان مراو را بسوزی جگر ^۶	نسوزد همانا دلت بر پدر	۱۹۶۱۵
زمین را ببوسید و آمد بدر ^۷	چو بشنود بیژن فروبرد سر	
بدین جنگ جستن مرا زو چه باک ^۸	«برآرم همی» گفت: «از کوه خاک	
به زین اندرآورد شیرنگ را ^۹	کمر بست و بر ساخت مر جنگ را	
کمر بست بر جنگ فرشیدورد ^{۱۰}	به گیو آگهی شد که: «بیژن چو گرد	
به جنگ سواران توران سپاه ^{۱۱}	پس گسـتـهـم تازنان شد به راه	۱۹۶۲۰
نشست از بر تازی اسپی چو دود ^{۱۲}	هم اندر زمان گیو برجست زود	
بتندی عنانش به یک سو کشید ^{۱۳}	بیامد به ره بر چو او را بدید	
نخواهی همی بود همداستان ^{۱۴}	بدو گفت: «چندین زدم داستان	
کجا رفت خواهی بدین سان دمان ^{۱۵}	که باشم به تو شادمان یک زمان	
به پیران سر از من چه باید بگوی ^{۱۶}	به هر کار درد دلم را مجوی	۱۹۶۲۵
روانم به درد تو خرسند نیست ^{۱۷}	جز از تو به گیتیم فرزند نیست	

- ۱ - شد، نادرست است: «شود».
- ۲ - گودرز نگفته بود که سپاه می فرستم. گفته بود: «سواری فرستم چو شیر دزم».
- ۳ - کس توان بریدن سر خویش را ندارد.
- ۴ - نخواهم در لت دویم سخن را پایان می رساند، اما زندگانی را «را» باید.
- ۵ - سخنان لت دویم را در رج پیشین گفته بود.
- ۶ - هزمان نادرست است. سخن نیز نادرست است، زیرا که در نبرد بیژن با هومان، گودرز؛ خود پشتیبان بیژن بود.
- ۷ - سر فرو برد؟ یا زمین را بوسید؟ گودرز نیز در کاخ خود نبود و در پرده سرای بود.
- ۸ - سخن سست و بی گزارش.
- ۹ - بر ساخت مر جنگ را درست نیست: «آماده جنگ شده»، با آنکه روشن نیست که جنگی پیش خواهد آمدن؟ یا نه!
- ۱۰ - گرد و خاک یکی است و چو گرد چه باشد؟
- ۱۱ - دنباله.
- ۱۲ - یک: «هم اندر زمان» و «زود» هردو، بند زمان (قید) اند و یکی از آندو بسته است. دو: سخن چنان می نماید که اسپ، «دود» بوده است اگر از «دود» بیدرننگ و زود را خواهد گفتن بند زمان، از دو به سه می افزاید.
- ۱۳ - با دیدن، نمیتواند لگام اسپش را بیکسو کشیده باشد. بایستی بدو رسیده باشد، که در سخن نیامده است.
- ۱۴ - کدام داستان را زده بود؟
- ۱۵ - چنین سخن را «داستان» نشاید نامیدن
- ۱۶ - یک: گیو هنوز پیر نشده است. دو: بیژن را از گیو خواستی نبوده است که بگوید «چه بایدم»!
- ۱۷ - روان را «از» باید نه «به».

۱ کشیده به دلخواه بر تیغ کین ^۱	بُدی ده شبان روز بر پشت زین	
۲ نخواهی همی سیر گشتن ز خون ^۲	بسودی به خفتان و خود اندرون	
۳ ببايد نشستن بآرام و شاد ^۳	چو نیکی دهش بسخن پیروز داد	
۴ بس ایمن شده‌ستی بدین خنجرت ^۴	به پیش زمانه چه تازی سرت	۱۹۶۳۰
۵ نیابد ز گیتی چنین کام خویش ^۵	کسی کاو بجوید سرانجام خویش	
۶ که او خود سوی ما نهاده‌ست روی ^۶	تو چندین به گرد زمانه مپوی	
۷ نشاید که داری دل من به درد ^۷	ز بهر مرا زسن سخن باز گرد	
۸ جزین بر تو، هر کس گمانی برد ^۸	بدو گفت بیژن که: «ای پر خرد	
۹ نیچی بسخیره همی سر ز داد! ^۹	که کار گذشته بیاری بیاد	۱۹۶۳۵
۱۰ مگر جنگ لاون ترا یاد نیست ^{۱۰}	بدان ای پدر؛ کین سخن داد نیست	
۱۱ غم و شادمانش با من بهم ^{۱۱}	که با من چه کرد اندر آن گسستم	
۱۲ فراز آورد روزگار بدی ^{۱۲}	ور ایـدون کجا گردش ایـزدی	
۱۳ نباید کشید ایمن سخن را دراز ^{۱۳}	نشسته نگردد بپرهیز، باز	
۱۴ فدا کرده دارم بدین کار تن ^{۱۴}	ز پیکار، سر بسر مگردان که من	۱۹۶۴۰
۱۵ همان خوبتر کین نشیب و فراز ^{۱۵}	بدو گفت گیو: «ار نگردي تو باز	
۱۶ منت یار باشم بهر کار کرد ^{۱۶}	تو بی من نپویی بروز نبرد	
۱۷ که از نامداران خسرو نژاد ^{۱۷}	بدو گفت بیژن که: «این خود مباد	
۱۸ بـتازند پـویان بدین راه دور ^{۱۸}	سه گرد از پی بیم خورده، دو تور	
۱۹ بـجان نـیا، نامور پـهلوان! ^{۱۹}	بـجان و سر شاه روشـنروان!	۱۹۶۴۵

۱ - گفتار ناراست که رزم بیژن و هومان در یکروز پایان رسید.

۲ - یک: بسودی نادرست است: «بسوده‌ای». ۵: از خون نیز درست نیست: «از خونریختن».

۳ - بخت پیروز داد نیز نادرست است: «ترا بخت پیروز داد».

۴ - یک: چه تازی سرت نادرست است: «چرا خویش را به پیش زمانه (= اجل) می‌بری». ۵: از خنجر جنگ افزارهای برتر نیز هست که سوار در جنگ آنها را بکار گیرد!

۵ - یک: افزاینده خواسته‌است بگوید: «کسیکه خود با پای خود بسوی مرگ می‌رود». ۵: چنین چگونه باشد چنین تاختن؟ رفتن؟...

۶ - لت نخست دوباره گویی لت نخست از رج پیشین است با سخنی ست ترا!

۷ - از این سخن بازگردد؟ یا از جنگ؟ ۸ - «گمانی» نادرست است.

۹ - که پیوندی درست میان دو رج نیست. «می‌باید...»

۱۰ - یاد کردن از جنگ لاون و پشن، همه در افزوده‌ها.

۱۲ - روزگار بدی ناکارآمد است: «مرگ مرا فراز آورده».

۱۴ - «سر» نادرست است: «سر مرا».

۱۶ - با «تو» در این رج همخوان نیست.

۱۷ - بیژن و گیو خسرو نژاد نبودند.

۱۸ - یک: دنباله همان سخن. ۵: هنوز روشن نیست که راه دور است، یا نزدیک. «بدین» نیز نادرست است. زیرا که راه، شناخته شده

نیست. ۱۹ - این سوگند،

که گویی مرا بازگرد از نبرد»^۱
 بر او آفرین کرد و اندر گذشت^۲
 میناد چشم تو هرگز بدی»^۳
 که نباید بر او بر، ز توران ستم^۴

نخواهم برین کار فرمانت کرد
 چو بشنید گیو این سخن، بازگشت
 که: «پیروز بادی و شاد آمدی
 همی تاخت بیژن پس گستم»

*

گذشتند پویان، بکردار گرد
 بررفتند ایمن ز ایران سپاه^۵
 بدو اندرون سایه کاروان*
 درخت از بر و سبزه و آب زیر
 ازان تشنگی سوی رود آمدند
 به اندوه و شادی، نبندد دهان^۶
 فکندند بسیار مایه شکار^۷
 بخوردند و کردند سر سوی خواب
 کجا خواب سازد بر ایشان ستم^۸
 بسر بر همی پاسبانش کرد^۹
 دو غمگین سر اندر نهاده بخواب
 که بودند یاران توران بهم
 خروشی برآورد و اندر دمید
 خروشی برآورد چون بیهشان
 بیامد، وز آن خواب بیدار کرد
 به مردی، سر بخت خود را بکش^{۱۰}
 که شیری که بگریزد از چنگ گرگ^{۱۱}

۱۹۶۵۰ ← چو از رود، لهاک و فرشیدورد
 به یک ساعت از هفت فرسنگ راه
 یکی بیشه دیدند و آب روان
 به بیشه درون مرغ و نخچیر و شیر
 به نخچیر کردن فرود آمدند
 چو ز آب اندر آمد، بباست نان
 بگشتند بر گرد آن مرغزار
 برافروختند آتش و؛ زان، کباب
 چو بُد روزگار دلیران دژم
 فرو خفت لهاک و فرشیدورد
 برآمد - چو شب تیره شد - ماهتاب
 رسید اندران جایگه گستم
 نوند اسپ او، بوی اسپان شنید
 سبک، اسپ لهاک هم زین نشان
 دمان؛ سوی لهاک، فرشیدورد
 بدو گفت: «برخیز زین خواب خوش
 که دانازد این داستان بزرگ

۱۹۶۵۵

۱۹۶۶۰

۱۹۶۶۵

۱ - با این سخن نادرست است، زیرا که گیو اکنون نمی خواهد او را بازگرداندن که خود نیز آماده شده است؛ به همراه بیژن برود!

۲ - پس از بازگشتن آفرین؟

۳ - شاد آمدی نادرست است: «شاد باز آیی»، «بشادی باز آیی»...

۴ - همی تاخت نادرست است: «بتاخت».

۵ - هیچ باره را در جهان، توان درنوردیدن هفت فرسنگ در یک «تسو» نیست!!

* - سایه گاه کاروانیان: کاروانسرا.

۶ - «ز آب اندر آمد» نادرست است: نبندد دهان نیز درست نیست: «دهان بسته نمی شود».

۷ - دو رج پیش، از نخچیر سخن رفت.

۸ - لت دویم بی گزارش است، شاهنامه فلورانس چنین آورده است: بود روزگار... کجا چیره باشد بر ایشان ستم. این نیز درست نمی نماید زیرا که بر آن دو ستمی نرفته بود، که سپاهشان شکست خورده بود.

۹ - پاسبانش کرد نادرست است: «پاسبانی می کرده»، «پاسبانی او را می کرده».

۱۰ - لت دویم را گزارش نیست، شاهنامه فلورانس «سر بخت بد را بکش» که آنرا نیز گزارشی نیست. ۱۱ - و داستان زدن!

نبايد كه گرگ از پش دركشد	كه او را همان بخت خود بر كشد ^۱
چه مایه بپوید و چندی شتافت	كس از روز بد هم رهایی نیافت ^۲
هلا زود بشتاب كآمد سپاه	از ایران و بر ما گرفتند راه ^۳
نشستند بر باره هردو سوار	كشیدند پویان ازان مرغزار ^۴
ز بیشه به بالا نهادند روی	دو خونی دلاور دو پرخاشجوی ^۵
به هامون کشیدند هردو سوار	پر اندیشه تا چون سپیچند كار ^۶
پدید آمد از دور پس گسته‌م	ندیدند با او سواری بهم
دلیران چو سر را برافراختند	مر او را چو دیدند شناختند ^۷
گرفتند يك با دگر گفت و گوی	كه يك تن سوی ما نهاده‌ست روی
نیابد رهایی ز ما گسته‌م	مگر بخت بد كرد خواهد ستم ^۸
جز از گسته‌م نیست كآمد بجنگ	درفش دلیران گرفته بجنگ ^۹
گریزان ببايد شد از پیش او	مگر كاندر آرد بدین دشت روی
أزان جا به هامون نهادند روی	پس اندر، دمان، گسته‌م، کینه‌جوی ^{۱۰}
بیامد چو نزدیک ایشان رسید	چو شیر ژیان نثره‌ای برکشید
بر ایشان ببارید تیر خدنگ	چو فرشیدورد اندر آمد بجنگ؛
يكی تیر زد بر سرش گسته‌م	كه با خون برآمیخت مغزش بهم
نگون گشت و هم در زمان جان بداد	شد آن نامور گرد و یسه‌نژاد
چو لهاك روی برادر بدید؛	بدانست كز كارزار آرمید؛
بلرزید و از درد او، خیره شد	جهان پیش چشم اندرش تیره شد
ز روشن روانش بسیری رسید	كمان را بزه كرد و اندر كشد ^{۱۱}
شدند آن زمان خسته، هردو سوار	بشمشیر كردند، پس، كارزار

۱ - دنباله داستان، كه گزارش نیز بر آن نتوان كردن. شاهنامه فلورانس: «كه او را همان بخت بد، خود كُشد» و سخن سست است.

۲ - دنباله همان داستان.

۳ - دنباله گفتار.

۴ - بر باره را «بر» نشستند» باید. و چون بر اسب سوار شدند، کنش پویان، نادرخور است. پویان = دوان کشیدند نیز نادرست است: «پویان برفتند».

۵ - آنان خونی (قاتل) نبودند، و پهلوانان تورانسپاه بودند.

۶ - افزاینده آنانرا «ببالا کشید» و اکنون بهامون!

۷ - سر را برافراختند نادرست است: «سر برافراختند»، در تاریکی شب چگونه ویرا شناختند؟

۸ - در این رج گسته‌م شناخته شده است.

۹ - يك: و در این رج گمان می‌برند كه «جزاز گسته‌م نیست». دو: آمد نیز ناکارآمد است: «آمده است». این درفش كه همواره از سوی افزایشندگان بجنگ پهلوانان می‌دهند، توان آنانرا در رزم میگیرد!

۱۰ - پس اندر!

۱۱ - يك: کسی خود از جان سیر نمی‌شود. دو: كمان را پیش از جنگ بزه می‌کنند.

- یکایک بر او گسته‌م دست یافت
بگردنش بر، زد یکی تیغ تیز
سرش زیر پای اندر آمد چو گوی؛
چنین است کردار گردان سپهر
چو سر جوییش، پای یابی نخست
به زین بر چنان خسته بُد گسته‌م
بیامد خمیده بزین اندرون
وز آنجا سوی چشمه‌ساری رسید
فرود آمد و اسپ را بر درخت
بخورد آب و بسیار کرد آفرین
بپیچید و غلتید بر تیره خاک
همی گفت ک: «ای روشن □ کردگار
به دلسوزگی بیژن گیو را
که گر مرده، گر زنده، زین جایگاه
سر نامداران تورانسپاه
بدان، تا بداند که ° من جز بنام
همه شب بنالید تا روز، پاک
چو گیتی ز خورشید شد روشنا
[همی گشت بر گرد آن مرغزار •
- ۱۹۶۹۰
- ۱۹۶۹۵
- ۱۹۷۰۰
- ۱۹۷۰۵
- ز کینه، چنان خسته، اندر شتافت*
برآورد ناگاه، زاو؛ رستخیز
که آید همی زخم چوگان براوی
ببزد ز پرورده خویش مهر
اگر پای جویی سرش پیش تست
که بگست خواهد تو گفتم ز هم^۱
همی راند اسپ و همی ریخت خون
هم آب روان دید و هم سایه دید^۲
ببست و به آب اندر آمد ز بخت^۳
ببستش تو گفتم سراسر زمین^۴
سراسر همه تن بشمشیر، چاک
پدید آر زان لشکر نامدار
اگر نه، دلاور، یکی نیو را
برد مرا، سوی ایرانسپاه
ببرد برد پیش بیدار شاه^۵
نمردم بگیتی! همین است کام!«
پراز درد، چون مار پیچان بخاک
بیامد بدان جایگه بیژن^۶
که یابد نشانی ز گم بوده یار^۷]

* - در همه نمونه‌ها «ز کینه» آمده است، اما «بکینه» درست می‌نماید: آنچنان خسته، (مجروح) بکین و بجنگ شتافت.

۱ - بیشتر از خستگی (جراحت) گسته‌م سخن رفته بود. تو گویی!

۳ - ... و از اسپ فرود می‌آید؟ بآب اندر آمد، غوته خوردن در آب است، نه خوردن آب (در رج پسین).

۴ - آفرین آفرین است و کم بسیار ندارد. یکباره چگونه بر زمین بسته شد؟ □ - «پاک پروردگار» درست می‌نماید.

۵ - چنین نبود و بیژن سر آنانرا نبرد.

○ - چون افزاینده در رج پیشین از «شاه» یاد کرد، در این رج نیز «بداند» آورد، باز آنکه سخن درست شاهنامه در رج دوم پیشین ایرانسپاه بود و در این رج نیز «بدانند» درست می‌نماید: «تا بداند من...».

۶ - یک: در همه نمونه‌ها اینجا یک رج افزوده‌اند: چو گیتی ز خورشید شد روشنا، بیامد بدان جایگه (سایه‌گه، پدید آمد آن جایگه...) بیژن! بنداری نیز آورده است: «ولما أصبح، وصل بیژن الی ذلک المكان» چون بامداد شد، بیژن بدان جایگه رسید. این سخن افزوده می‌نماید. بویژه از گفتار لبّ نخست! ۵۰: روشنا! بیژن!

● - در اندیشه من، جای بیژن در این رج است، چنین: «همی گشت بیژن در آن مرغزار» اما در همه نمونه‌ها چنین آمده است. و چون چنین آمده، به رج افزوده پیشین نیاز پیش می‌آید، که نام نادرست «بیژن» را آورده است.

□ - گسته‌م؛ گم نشده بود و بدنبال لهاک و فرشیدورد رفته بود.

بدان مرغزار اندرون چون نوند ^۱	بیدید آمد از دور اسپ سمند	
نگون گشته زین و گسته لگام ^۲	چمان و چران چون پلنگان به کام	
رکیب و کمند و جنا پرز خون ^۳	همه آلت زین بر او بر نگون	
برآورد چون شیر شرزه خروش ^۴	چو بیژن بیدید آن ازو رفت هوش	۱۹۷۱۰
کجایی فکنده درین مرغزار ^۵	همی گفت ک: «ای مهربان نیک یار	
کنون جان شیرین ز تن بگسلم» ^۶	که پشتم شکستی و خستی دلم	
مر او را بیدید اندر آن مرغزار ^۷	[بشد بر پی اسپ، تا خانسار	
فتاده بدان خستگی، سرنگون ^۸	همه جوشن و ترگ پر خاک و خون	
گرفتش به آغوش در تنگ زود ^۹	فرو جست بیژن ز شیرنگ زود	۱۹۷۱۵
برهنه شد از ترگ خسته سرش ^{۱۰}	برون کرد رومی قبا از برش	
دلش پر ز تیمار و جان پر ز درد ^{۱۱}	زبس خون دوسدن تنش بود زرد	
همی بود زاری کنان پیش او	بر آن خستگی هاش بنهاد روی	
تو رفتی و، این بود؟ پیکار من!	همی گفت ک: «ای نیکدل یار من	
که یارت همی بودمی در نبرد!» ^{۱۲}	شتاب اندرین، بیش بایست کرد	۱۹۷۲۰
چو با دشمنان ساختی کارزار ^{۱۱}	مگر بودمی گاه سخت یار	
برآورد سر هرچه میخواست کرد» ^{۱۲}	کنون کام، دشمن، همه راست کرد!	

۱ - اسپ را که در مرغزار می چزد، نوند، نمی خوانند، که «نوند» اسپ تازان است.

۲ - چگونه اسپ را به پلنگ، مانده توان کردن، آنهم بکام؟! افزاینده چون اسپ بیژن را در داستان بیژن و منیژه چنین خوانده بود گمان برده است که این اسپ نیز می باید چنان باشد، باز آنکه بر اسپ بیژن، چند روز زمان گذشته بود و وی در خوابیدن و غلت زدن، زین خویش را نگونسار کرده بود، و اسپ گستههم از نیمه شب تا بامداد زمان گذشته است.

۳ - این سخن در رج پیشین آمده بود. «جنا» را ندانستم که چیست!

۴ - یک: «آن از او» نادرست است: «چون اسپ را چنان دیده. ۵: هوش از بیژن نیز نرفت، زیرا که بدنبال گستههم می گشت.

۵ - مهربان نیک یار زیبا نیست. ۶ - خودکشی در نزد ایرانیان گناه بشمار می رفته است.

○ - خانسار؛ خانی سار؛ چشمه، خانی در زبان تهرانی باستان (خانی آباد...) در زبان پهلوی خانیک در کردی کانی و در اوستا: «خاه!» چشمه آب است. نام شهر خانسار نیز همین است: چشمه سار. در اندیشه من این رج با رج هشتم پیشین، در شاهنامه یک رج بوده است، اینچنین:

«چو بیژن بیامد بدان مرغزار / مر او را بیدید، اندر آن خانسار»

۷ - سرنگون نیفتاده بود، و درباره خون در رج سیوم پسین سخن خواهد آمد.

۸ - بیژن را بدنبال پی اسپ گستههم، پیاده می باید بودن. نه آنکه سواره ببالین او رسد.

۹ - یک: روم در آزمون در جهان پدیدار نشده بود. ۱۰: کسیکه برای نبرد، بدنبال دو پهلوان می رود، قبا نمی پوشد!

۱۰ - یک: از رفتن خون، تن «درده» نمی شود که سبید می گردد. ۱۱: جان نیز پر از درد نمی شود که تن را درد میگیرد.

□ کنش در لت دویم بالت نخست همخوان نیست. در اندیشه من گفتار فردوسی چنین بوده است:

شتاب اندرین، بیش بایستی / که در جنگ، یارت همی بودمی

۱۱ - یک: سخن لت نخست، در لت دویم از رج پیشین آمده است. ۱۲: کارزار نیز ساختنی نیست کردنی است.

۱۲ - کام راست کردنی نیست، «یافتنی» است.

<p>بجنبید و برزد یکی تیزدم مکن خویشتن، پیش من در، تباه بته بر سر خسته بر، ترگ من^۱ توانی رسانیدم نزد شاه که بینم یکی چهره شهریار مرا خود نهالی* بجز خاک نیست بمیرد، بیابد سرانجام خوش!^۲ که بر دست من کرد یزدان هلاک؛ اگر نه سران شان ز تنها برید^۳ ببر تا بدانند پیکارشان^۴ که من، سر بخیره، ندادم بباد گه نام جستن، نمردم به ننگ! که بودند کشته، فکنده بدور همی بود بیژن بر، نوان^۵ بیاورد و بگشاد از باره تنگ ببفکند و نالید چندی بدرد آبر خستگی هاش بر بست پاک بیامد ز غم تیره کرده روان^۶ که آمد ز راه بیابان پدید^۷ دل از مردن گستم با نهیب^۸ به شمشیر کم کرد زان انجمن^۹ ز ترکان یکی را به گردن فکند^{۱۰}</p>	<p>بگفت این سخن بیژن و، گستم به بیژن چنین گفت ک: «ای نیکخواه مرا درد تو بتر از مرگ من یکی چاره کن تا ازین جایگاه مرا؛ باد چندان همی روزگار از انپس چو مرگ آیدم باک نیست نمرده ست! هر کس که با کام خوش؛ دگر، آن دو بدخواه با ترس و باک مگرشان به زین بر توانی کشید سلیح و سر نامبردارشان کنی نزد شاه جهاندار یاد پسودم بهر جای، با بخت، چنگ به بیژن نمود آنزمان هردو تور بگفت این و سستی گرفتش روان از آنجایگه اسپ او ببیدرتنگ نمد زین بزیر تن خفته مرد همه دامن قرطه^۰ را کرد چاک آزان جایگه سوی بالا دوان سواران ترکان پراکنده دید ز بالا چو برق اندر آمد به شیب آزان ببیم دیده سواران دو تن ز فتراک بگشاد زان پس کمند</p>	<p>۱۹۷۲۵ ۱۹۷۳۰ ۱۹۷۳۵ ۱۹۷۴۰</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------

- ۱ - سه بار بکار بردن «من» در یک سخن آنراست می نماید.
 ۲ - نمرده است با بمیرد در لت دویم همخوان نیست.
 ۳ - لت دویم ناهموار است: «سرشان را از نشان ببر».
 ۴ - در چنین درد و پریشانی یاد کردن از زره و جنگ افزار آن دو کشته، از نشان بیرون کشیدن، کار مردمکشان است.
 ۵ - نه چنین است، زیرا که بیژن، او را زنده بلشگرگاه ایران رساند.
 ۰ - «قرطه» تازی شده گرت ته فارسی (گرتک پهلوی = کت فرانسوی) است چنانکه پیش از این دیدیم در داستان بهرام و تزاو. بگونه گرت ته آمده است، و پیدا است که نویسندگان، که در اینجا از پیش خود، واژه را بگونه تازی آن نوشته باشند!
 ۶ - خرد نمی پذیرد که بیژن یار نیمه جان خویش را رها کرده بدنبال کاری دیگر رود!
 ۷ - یک: تورانیان ترک نبوده اند. ۵: سواران را «آمدند» بایسته است. ۸ - بشب نادرست: «بیا بین».
 ۹ - اگر دو تن از سواران را کم کرد (= کشت)، ۱۰ - پس چرا گردن یکی از آنان را بفتراک بست؟ تورانیان ترک نبوده اند.

۱۹۷۴۵	ز اسپ اندر آورد و زنه‌هار داد از آنجا بیامد بکردار گورد بدید آن سران سپه را نگون بسرشان بر، اسپان جنگی بپای چو بیژن چنان دید کرد آفرین	بدان کار با خوشتن یار داد ^۱ دمان سوی له‌اک و فرشیدورد فکنده بر آن خاک، غرقه بخون چراگاه سازید، جای چرای ^۲ آبر گسته‌م؛ کاو سرآورد کین ^۳
۱۹۷۵۰	بفرمود تا ترک زنه‌ارخواه ببستندشان دست و پای و میان از آنجا سوی گسته‌م تازیان فرود آمد از اسپ و او را چو باد بدان ترک فرمود تا برنشست	به زین برکشید آن سران را ز راه ^۴ کشیدند بر پشت زین کیان ^۵ بیامد بسان پلنگ ژیان بی‌آزار، نرم از بر زین نهاد به آغوش او اندر آورد دست ^۶
۱۹۷۵۵	سمند نوندش همی راند نرم مگر زنده او را بر شهریار همی راند بیژن پر از درد و غم	بر او بر، همی آفرین خواند گرم ^۷ تواند رسانیدن از کارزار روانش پر از انده گسته‌م ^۸
*		
۱۹۷۶۰	چو از روز نه ساعت اندر گذشت جهانداز خسرو، بنزد سپاه پذیره شدندش سراسر، سران بر او خواندند آفرین بخردان چنان هم همی بود بر اسپ شاه بر ایشان همی خواند شاه آفرین به آیین، پس پشت لشگر چو کوه سر کشتگان را فکنده نگون	خور از گنبد چرخ گردان بگشت؛ بیامد، بدان دشت آوردگاه همه نامداران و جنگاوران که: «ای شهریار و سرمویدان» ^۹ بدان، تا ببینند رویش سپاه ^{۱۰} که آباد بادا بگردان، زمین ^{۱۱} همی رفت گودرز با آن گروه ^{۱۱} سلیح و تن و جامه‌هاشان به خون ^{۱۲}
۱۹۷۶۵		

۱ - ز اسپ اندر آورد درست نیست: «از اسپ بزیر کشید». یار داد نیز نادرست است: «یار کرد».

۲ - چگونه است که اسپ گسته‌م با زین نگون در مرغزار می‌چرید، و اسپان آندو بر فراز سرشان ایستاده بودند؟ و در لت دویم در چرا بودند! شاهنامه فلورانس چراگاه سازنده بسته سرای که آن نیز بی‌گزارش است.

۳ - سر آورد کین نادرست است: «در نبرد پیروز شد».

۴ - ترک!... در رج پیشین. □ - آفرین می‌خواند.

۵ - یک: چون دست و پای گشتگان را بر دو سوی اسپ ببندند، میانشان بستن نمی‌باید، و خود، میان را نمی‌توان بر پشت اسب بستن.

۶ - ترک!... در رج پیشین. □ - آفرین می‌خواند.

۷ - دو: زین کیان از کجا پیدا شد؟

۸ - تنها بخردان را نبایستی آفرین خواندن، که همگان چنین می‌کنند.

۹ - هم همی: نادرست است.

۱۰ - یک: لشگر بجایی نمی‌رفت. دو: آیین چنان بود که سالار لشگر، پیش سپاه برود! سه: کوه به گودرز باز میگردد نه بلشگرا

۱۱ - در بیشتر افزوده‌ها، تنها سر کشتگان را بفتراک بستند و آوردند، نه تن و جامه آنانرا! و اکنون از تن آنان یاد می‌شود.

همان ده مبارز کز آوردگاه	بیاورده بودند گردان شاه ^۱
پس لشگر اندر همی راندند	آبر شهریار آفرین خواندند ^۲
چو گودرز نزدیک خسرو رسید	پیاده شد از دور، کاو را بدید ^۳
ستایش کنان پهلوان سپاه	بیامد بغلتید در پیش شاه ^۴
همه کشتگان را به خسرو نمود	بگفتش که همرمز هرکس که بود ^۵
گروی زره را بیاورد گیو	دمان با سپهدار پیران نیو ^۶
ز اسب اندر آمد سبک شهریار	نیایش همی کرد بر کردگار ^۷
ز یزدان سپاس و بدویم پناه	که او داد پیروزی و دستگاه ^۸
← ز دادار بر پهلوان آفرین	همی خواند و بر لشکرش همچنین
که: «ای نامداران فرخنده‌ی	شما آتش و دشمنان، خشک نی ^۹
سپهدار گودرز با دودمان	ز بهر دل من، چو آتش، دمان ^{۱۰}
همه جان و تنها فدا کرده‌اند	دم از شهر توران برآورده‌اند ^{۱۱}
کنون گنج و شاهی مرا با شماست	ندارم دریغ از شما دست راست ^{۱۲}
از آنپس بدان کشتگان بنگرید	چو روی سپهدار پیران بدید ^{۱۳}
۱۹۷۸۰ فرو ریخت آب از دو دیده بدرد	که کردار نیکش همی یاد کرد ^{۱۴}
به پیرانش بر دل ازان سان بسوخت	تو گفתי به دلش آتشی بر فروخت ^{۱۵}
یکی داستان زد پس از مرگ اوی	به خون دو دیده بیالود روی ^{۱۶}
که: بخت بد است ازدهای دژم	به دام آورد شیر شزره به دم ^{۱۷}

- ۱ - سخن سخت سست می‌نماید... بیاورده بودند در سخن فارسی همانند ندارد.
- ۲ - چه کسان بر شاه آفرین خواندند؟ کشتگان؟
- ۳ - چون افزاینده گودرز را به پشت سپاه کشانده بودند، اکنون بتزد خسرو می‌رسد! باز آنکه سالار لشکر را می‌باید که پیش سپاه پذیرد شاه رود!
- ۴ - بر خاک غلتیدن کار کودکان است. ۵ - کشتگان که پیش از آن بخسرو نموده شده بودند!
- ۶ - پیکر پیران را، گودرز بزیر سایه درفش خود، خوابانده بود!
- ۷ - از اسب پیاده می‌شوند، اندر نمی‌آیند. همی نیز در لت دویم نادرست است.
- ۸ - مگر کیخسرو در میدان بوده است؟ که بی‌میانجی داستان، یا داستانرا، سخنش را می‌شنویم! ۹ - لت دویم پیوند ندارد.
- ۱۰ - سخن پایان ندارد.
- ۱۱ - یک: اگر جان و «تنها» فدا کرده‌اند چرا زنده‌اند؟ دو: آنان در رزمگاهی میان ریبد (= ریوند) آتشکده برزین مهر و کناوت نه فرسنگی خوروران در خاک ایران جنگ کرده بودند، نه در شهر توران!
- ۱۲ - یک: مرا با شما است، سست می‌نماید. دو: و لت دویم سست‌تر!
- ۱۳ - پیکر پیران بر فراز کوه، مانده بود.
- ۱۴ - یک: «دو دیده» سخن راست می‌کند: «دیده»، «چشم». دو: لت دویم اندکی پریشان است: «که کردار نیک او را بیاد می‌آورد». ۱۵ - این سخن در رج پیشین بگونه‌ای دیگر آمده است.
- ۱۶ - یک: از مرگ پیران چندی گذشته بود. دو: اشک، روی را نمی‌آلاید. آلودن را، آب پلید، یا هر پلید دیگر می‌باید.
- ۱۷ - کنش «است» در جای خود نیست: «که بخت بد (چونان) ازدها دمان (ی) است، (که)».

۱	چنین آمد این تیزچنگ ازدها ^۱	بهمردی نیابد کسی زو رها	
۲	میان بسته بودی به پیکار من ^۲	کشیدی همه ساله تیمار من	۱۹۷۸۵
۳	بدانگه کسی را نیاززد بود ^۳	ز خون سیاوش پر از درد بود	
۴	از او شهر ایران پر از بیم شد ^۴	چنان مهربان بود و دژخیم شد	
۵	دگرگونه پیش اندر آورد پای ^۵	مر او را ببرد اهرمن دل ز جای	
۶	نیامدش گفتار من سودمند ^۶	فراوان همی خیره دادمش پند	
۷	کنون شهریارش چنین داد بر ^۷	از افراسیابش نیرگشت سر	۱۹۷۹۰
۸	همی گاه و دیهیمش آراستیم ^۸	مکافات او ما جزان خواستیم	
۹	فلک بر سرش بر، دگرگونه گشت ^۹	از اندیشه ما سخن درگذشت	
۱۰	بدین سر دگرگونه بنمود چهر ^{۱۰}	بدل بر، جفا کرد، بر جای مهر	
۱۱	بیفکند و، گفتار و پیمان من ^{۱۱}	کنون پند گودرز و فرمان من	
۱۲	به زهر اندر آمیخت تریاک را ^{۱۲}	تبه کرد مهر دل پاک را	۱۹۷۹۵
۱۳	که چندان شد از شهر ایران تبه ^{۱۳}	که آمد به جنگ شما با سپاه	
۱۴	که زوبین گودرز بودش زمان ^{۱۴}	ز توران پسیچید و آمد دمان	
۱۵	سلیح و سپاه و همه بوم و بر ^{۱۵}	پسر با برادر، کلاه و کمر	
۱۶	زمانه بر او کرد چندین شتاب ^{۱۶}	بداد از پی مهر افراسیاب	
۱۷	به انبر برآمیخته با گلاب ^{۱۷}	بفرمود تا مشک و کافور ناب	۱۹۸۰۰
۱۸	بکافور و مشکش بیاکند بر ^{۱۸}	تنش را بیالود زان سرسرسر	
۱۹	بپوشید آن جان ناپاک اوی ^{۱۹}	به دیبای رومی تن پاک اوی	

۱ - یک: پیوند «که» در آغاز رج باید. دو: «چنین (آمد) نیز نادرخور است.

۲ - یک: پس کیخسرو، داستان دروغین را برای پیران مرده می زده است! دو: «تیمار» کشیدنی نیست «بردنی» است.

۳ - یک: سخن از «تو» به «او» گردانده شد. دو: «بدانگه» نادرخور است و «نیاززد بود» نادرست.

۴ - یک: پیران هیچگاه دژخیم نشد. دو: ایرانشهر همواره از افراسیاب بیم داشت، نه از پیران.

۵ - یک: پیروی از اهریمن! دور باد از روان پیران! دو: پای پیش اندر آوردن نادرست است: «پای پیش نهاد».

۶ - هیچگاه کیخسرو، پیران را پند نداده بود. ۷ - این بر، از افراسیاب بدو نرسیده بود که از کیخسرو بدو رسید!

۸ - یک: «دیهیم»، در آزمون نبوده است. دو: هیچگاه پیشنهاد شاهی به پیران نداده بود.

۹ - یک: «سخن» درگذشت نادرست است. دو: رویداد یا داستان. سه: درگذشتن مردن است: «برگذشتن».

۱۰ - یک: بدل خود جفا کرد؟ دو: یا به کیخسرو و ایران؟ سه: بکدام سر؟ ۱۱ - «کنون» نادرخور است. در جنگ گذشته!

۱۲ - «مهر» را فراموش کردن شاید، و تبه کردن نشاید. تریاک، خود درمان زهر است و اگر بزهر خورده تریاک دهند، «تریاک بزهر

آمیزند» کاری نیک کرده اند!

۱۳ - یک: جنگ شما نادرخور است: «بجنگ ما». دو: در آن جنگ از ایرانیان کسی کشته نشده بود.

۱۴ - از توران نیچیده بود. ۱۵ - دنباله سخن. ۱۶ - «از پی» نادرست است: «در راه».

۱۷ - با چنین بویهای خوش، ۱۸ - یک: تن «آلوده» نمی شود که پاک میگردد. دو: دوباره کافور و مشک.

۱۹ - یک: روم پدیدار نشده بود، و پسان دیبا را نیز از ایران بروم می بردند! دو: جان را نمی توان با دیبای رومی پوشاندن. نمونه ها: خاک

یکی دخمه فرمود خسرو بمهر	برآورده سر تا بگردان سپهر ^۱
نهاد اندرو تخت‌های گران	چنانچون بود درخور مهتران
نهادند مر پهلوان را بگه	کمر بر میان و، بسر بر، کلاه ^۲
چنین است کردار این پرفریب	چه مایه فرازست و چندی نشیب ^۳
خردمند را دل ز کردار اوی	بماند همی خیره از کار اوی ^۴
از آن پس گروی زره را بدید	یکی باد سرد از جگر برکشید ^۵
نگه کرد خسرو بدان زشتروی	چو دیوی به رخ بر، فروهشته موی ^۶
همی گفت کای کردگار جهان	تو دانی همی آشکار و نهان ^۷
همانا که کاووس بد کرده بود	بپاداش تا باز، کین آزمود ^۸
که دیوی چنین بر سیاوش گماشت	ندانم جز این، کینه، بر دل چه داشت ^۹
ولیکن به پیروزی یک خدای	جهاندار نیکی‌ده و رهنمای ^{۱۰}
که خون سیاوش ز افراسیاب	بخواهم، بدین کینه گیرم شتاب ^{۱۱}
گروی زره را گره تا گره	بفرمود تا برکشیدند زره ^{۱۲}
چو بندش جدا شد سراسر ز بند؛	سرش را بریدند، چون گوسپند ^{۱۳}

- ناپاک، جان ناپاک، بارای ناپاک، چشم بر ناک (بنگرید به خالقی مطلق ۱۵۸-۴) هیچیک را گزارش نیست.
- ۱ - دخمه را در سنگ کوهها می‌کنند، و سر آن چون ساختمان نبود که بگردان سپهر رسد! - چرا تخت «ها»؟ تا آنجا که دخمه‌های گشوده شده نشان میدهند، بیکر را در میان تابوتی سنگین که از همان تخته سنگ تراشیده می‌شد، می‌نهادند، نه بر تخت!
- ۲ - نه چنین بوده است.
- ۳ - ایرانیان جهان را فریبکار (پرفریب) نمی‌دانستند. به اندیشه گودرز بهنگام گریز پیران، بازگردیم:
- نگه کرد گودرز و بگریست زار بترسید از گردش روزگار
بدانست کش نیست باکس وفا میان بسته دارد ز بهر جفا
- ۴ - پیوسته به گفتار.
- ۵ - چون کشته پدر را بیند آه نمی‌کنند، که خشم میگیرند!
- ۶ - یک: بردن نام خسرو کاربرد ندارد: زیرا که همه آن سخنان از خسرو بوده است. ۵: گروی یکی از سرداران توران و آریایی بود، و نمیتوان او را زشتروی در شمار آوردن و پیش‌ازین و هیچگاه از او چنین، یاد نشده است!
- ۷ - همی‌گفت نادرست است. ۸ - درلت دویم «او» که باشد؟ کین آزمودن چگونه است؟
- ۹ - چه کس دیو را بر سیاوخش گماشت؟ یا برای کشتن سیاوخش؟ ۵: و این چه کس است که این کینه را «دره» دل داشت؟ گفتار پریشانتر از این نمی‌شود.
- ۱۰ - روی سخن با خداوند بود، و برگشت.
- ۱۱ - خون سیاوخش را از افراسیاب نمیتوانست گرفتن، که کینه سیاوخش را از افراسیاب می‌توانست کشیدن.
- ۱۲ - یک: چون روی خسرو به گروی بوده است، دوباره نام بردن از او نادرست است: «بفرمود که او را». ۵: چون گره از گره کسی جدا کنند، تکه تکه می‌شود و از چند تکه پاره نمی‌توان «زه کشیدن»! زه کشیدن؛ پوست کسی را از گوشت جدا کردن و باریک باریک بریدن و آنرا همچون نخ تابده پيچاندن و تاب دادن است، تا یک «زه» از آن برآید!
- ۱۳ - یک: میان سر و تن نیز چند بند از ستون مهره‌ها است و آنها را (گره تا گره) می‌بایستی از هم جدا کنند، و یکباره نمی‌باید سرش از بیکر جدا شود! ۵: چون بندها را از پای بالا از یکدیگر جدا کنند، بجزاز سر چیزی نمی‌ماند، که آنرا مانند سر گوسپند ببرند!

بگفتا: چنین باید؛ افراسیاب ^۱	بفرمود او را فکندن به آب	
بدان، تا کند ساز، کار سپاه	ببُد شاه چندی بدان رزمگاه	
کسی کز در خلعت و افسرست ^۲	دهد پادشاهی که را درخورست	
کلاه بزرگی و تخت مهان ^۳	به گودرز داد آن زمان اصفهان	۱۹۸۲۰
بیاراست خلعت سزاوارشان ^۴	به اندازه اندر خور کارشان	
که پیرانشان بُد، سر و کدخدای ^۵	از آنها که بودند مانده بجای	
خردمند مردی ز تورانسپاه	← فرستاده آمد بنزدیک شاه	
زمین جز بفرمان او نسپریم	که: «ما شاه را بنده و چاکریم	
اگرچه شود در دم ازدها ^۶	کس از خواست یزدان نباید رها	۱۹۸۲۵
میان تنگ بسته ز بهر چه ایم	جهاندار داند که ما خود که ایم	
ببرد اهرمن، شاه* را، دل ز راه	نبُدمان بکار سیاوش گناه	
زن و کودک خرد در ماتم است ^۷	که توران ز ایران همه پرغم است	
ز بهر بر و بوم و گاه آمدیم ^۸	نه بر آرزو کینهخواه آمدیم	
پسر بی پدر شد پدر بی پسر ^۹	ازین جنگ ما را بد آمد به سر	۱۹۸۳۰
ببندیم پیشش، میان، بنده وار ^{۱۰}	بجان، گر دهد شاهمان، زینهار	
کجا بندگان شاه را درخورست ^{۱۱}	بدین لشگر اندر بسی مهترست	
ازو هرچه آید بما بر، رواست	گنهکار ماییم و، او پادشاست	
بسی پوزش اندر گناه آوریم ^{۱۲}	سران سرسر نزد شاه آوریم	
بریدن سر دشمن آیین بود ^{۱۳}	گراز ما به دلش اندرون کین بود	۱۹۸۳۵
همان کرد باید که او را هواست ^{۱۴}	ور ایـدونکه بخشایش آرد رواست	
ببخشودشان شاه آزادمرد	چو بشنید گفتار ایشان، بدردا!	

- ۱ - ایرانیان هیچگاه مردار و نسا (=گوشت و پوست جدا شده از تن) در آب نمی افکندند، و چنین کار، یکی از بدترین گناهان در نزد آنان بود.
- ۲ - یک: پیوند «و» در آغاز این رج بایسته است. دو: افسر و پادشاهی هر دو یکی است.
- ۳ - کلاه بزرگی و تخت مهان، تخت و تاج شاهی بوده است.
- ۴ - گودرز یک کس بود و کار(شان) با آن همخوان نیست.
- ۵ - یک: پیدا نیست که اینان چه کسانند... و در رج پسین روشن می شود. دو: «که پیران سپهسالارشان بود».
- ۶ - خواست در رج نخست سخن را بد آهنگ میکند. رج دویم را پیوند درست با لت نخست نیست. * - افراسیاب.
- ۷ - سخن نادرست است: «(همه) تورانیان از ایران پر غم (اند)» در لت دویم نیز بجای است: «اند» باید.
- ۸ - بر این بنیاد؛ برای گرفتن بر و بوم و تخت ایران آمده بودند!
- ۹ - لت دویم نادرست است، زیرا که همه پدران بی پسر، و همه پسران بی پدر نشده اند: «بسا پدر که بی پسر شد و...».
- ۱۰ - بنده وار. ۱۱ - بسی مهتر است، نادرست است «بسا مهترانند» نیز لت دویم...
- ۱۲ - سران را «راه» باید. اما سران سپاه توران که همگی کشته شده اند، افزاینده خواسته است بگوید: «سرای خود را...» در رج پسین سخن از بریدن سر می رود.
- ۱۳ - پس از خواستن زینهار، سخن از کین نمی رود.
- ۱۴ - دنباله گفتار.

بفرمود تا پیش او آمدند همه بر نهاده‌اند، سر بر زمین سپهد سوی آسمان کرد سر همان لشگرست این که سر پر ز کین چنین کردند ایزد دادگر بدو دست یازم که او یاربس بدین داستان زد یکی نیک‌رای که این باره، رخشنده تخت من است بدین کینه گر تخت و تاج آوریم اگر نه به چنگ پلنگ اندرم کنون بر شما، گشت، کردار بد نیام من بخون شما شسته چنگ همه یکسره در پناه مینید هر آن کس که خواهد نباشد رواست هر آن کس که خواهد سوی شاه خوش ز کستی و بیستی و ز رنج و آزار چو ترکان شنیدند گفتار شاه به پیروزی شاه خستو شدند بفرمود شاه جهان تا سلیح ز برگستوان و ز رومی کلاه به گرد اندرش سرخ و زرد و بنفش	۱۹۸۴۰ ۱۹۸۴۵ ۱۹۸۵۰ ۱۹۸۵۵
بران آرزو چاره‌جو آمدند پراز خون دل و لب پراز آفرین که: «ای دادگر داور چاره‌گر» ^۱ همی خاک جستند از ایرانزمین ^۲ نه رای و نه دانش نه پای و نه پر ^۳ ز گیتی نخواهیم فریادرس ^۴ که از کین به زین اندر آورد پای کنون کار بیداریخت من است ^۵ اگر رسم تابوت و ساج آوریم ^۶ خور کرگان است مغز سرم ^۷ شناسد هر آن کس که دارد خرد ^۸ نگیرم چنین کار، دشخوار و تنگ ^۹ اگر چند بدخواه گاه مینید بدین گفته افزایش آمد نه کاست ^{۱۰} گذار، بگیرم بر او راه، پیش ^{۱۱} به نیروی یزدان شدم بی‌نیاز ^{۱۲} ز سر برگرفتند یکسر کلاه ^{۱۳} پلنگان جنگی چو آهو شدند ^{۱۴} بیارند تیغ و سنان و رمیح ^{۱۵} یکی توده کردند نزدیک شاه ^{۱۶} زدند آن سرافراز ترکان درفش ^{۱۷}	

- ۱ - در این رج سخن با خداوند است، ۲ - نیز...،
۳ - و در این رج و رج پسین روی بخداوند ندارد. لت دویم نیز پریشان است، رای و دانش دو روزگار شکست کم نمی‌شود.
۴ - داستان زدن برای خداوند! ۵ - لت دویم پریشان است.
۶ - یک: دخمه بجای تابوت! ۷: تابوت ساج چه باشد. سه: «رسم» در آیین سخن فردوسی نیست.
۷ - سخن نادرست است: «بچنگ پلنگ» می‌افتم و پلنگ آزاد خوئی را هیچگاه پروای مردار خواری نیست. کنش نیز نادرخور است و مغزم خوراک کرکسان «می‌شود».
۸ - روی سخن از خداوند به تورانیان برگشت. ۹ - دنباله گفتار.
۱۰ - «خواهد نباشد» نادرست است: «هر آنکس که خواهد که برود» لت دویم بی‌گزارش است.
۱۱ - لت نخست همانست که در رج پیشین آمده بود، در لت دویم «راه پیش» نیز درست نیست: «پیش راهش (را) بگیرم».
۱۲ - دنباله گفتار. ۱۳ - آنان ترک نبوده‌اند. ۱۴ - پیشتر خستو بودند که بزندها خواهی آمدند!
۱۵ - چون سلیح گفته شود، همان تیغ و سنان را نیز دربرمیگیرد. «رمیح» نیز در گفتار فردوسی نیست و باز همان نیزه یا سنان است که دو بار از آن یاد می‌شود. ۱۶ - روم پدیدار نشده بود.
۱۷ - سخن درهم ریخته است: «تورانیان درفش‌های سرخ و زرد و بنفش را بر گرد آن توده برافراشتند».

بـخوردند سـوگندهای گـران	که: «تا زنده‌ایم از کران تا کران ^۱	
همه شاه را چاکر و بنده‌ایم	همه دل بمهر وی آکنده‌ایم ^۲	۱۹۸۶۰
چو این کرده بودند بیدار شاه	ببخشید یکسر همه بر سپاه ^۳	
ز هم‌شان پس آنگه پراگنده کرد	همه بومش از مردم آکنده کرد ^۴	

اندر رسیدن بیژن و گسته‌م

به نزدیک

کیخسرو

ازانپس خروش آمد از دیده گاه	که: «گرد سواران برآمد ز راه	
سه اسپ و سه کشته بر او بسته زار	همی بینم از دور با یک سوار ^۵	
همه نامداران ایران سپاه	نهادند چشم از شگفتی براه	۱۹۸۶۵
که تا کیست؟ از مرز تورانزمین	که، یارد؛ گذشتن بر این دشت کین!	
هم اندر زمان بیژن آمد دمان	ببازو، بزه بر، فکنده کمان	
بر اسپان چو لَه‌اک و فرشیدورد	فکنده نگونسار پر خون گرد ^۶	
بر اسپی دگر بر پر از درد و غم	به آغوش ترک اندرون گسته‌م ^۷	
چو بیژن بنزدیک خسرو رسید	سر تاج و تخت بلندش بدید	۱۹۸۷۰
ببوسید و بر خاک بنهاد روی	بشد شاد خسرو، بدیدار اوی	
بپرسید و گفتش که: «ای شیرمرد	کجا؟ رفته بودی ز دشت نبرد»	
ز گسته‌م، بیژن؛ سخن یاد کرد	ز لَه‌اک و از گرد فرشیدورد	
أ زان خسته و زاری گسته‌م	ز جنگ سواران و ز بیش و کم ^۸	
کنون آرزو گسته‌م را یکیست	که آن کار بر شاه دشوار نیست ^۹	۱۹۸۷۵
به دیدار شه آمده‌ستش هوا	أ زان پس اگر میرد او را روا ^{۱۰}	

۱ - از کران تا کران را گزارش نیست. افزاینده را رای آن بوده‌است که بگوید: «همه ماه!»

۲ - همه در آغاز این رج همان از کران تا کران رج پیشین است.

۳ - چون چنین کردند، لت دویم: روشن نیست که آن جنگ‌افزارها را بکدام سپاه داده‌است. ۴ - سخن پریشان.

۵ - یک: از کجا زاری کشتگان را شنیدند؟ کشته را که زاری نیست. ۵: «سه کشته» را بر سه اسپ «آنها» باید، نه «او».

۶ - چو... نادرست است. ۷ - ترک!

۸ - زاری را «خستگی» باید.

۹ - دنباله گفتار.

۱۰ - آمدستش هوا نادرست است «آرزوی دیدار شاه را دارد»، لت دویم نیز بی‌پیوند است: «او را روا باشد».

<p>که بردند گستههم را پیش اوی که از گریه مزگانش آمد بار^۱ که گفتمی همی برنیايدش دم^۲ بیچید و دیده سوی او بتافت سپهید پر از آب و خون کرد چهر چو بر آتش تیز بریان شدند که سندان کین بد سرش زیر ترک^۳ یکی مهره بُد خستگان را امید^۴ به بازوش برداشتی سال و ماه^۵ گشاد آن گرانمایه از دست راست^۶ بمالید بر خستگی هاش دست^۷ چه از شهر یونان و ایران زمین^۸ ز هر گونه افسون بر او بر بخواند^۹ بسی با جهان آفرین گفت راز^{۱۰} سرآمد همه رنج و سختی و درد* چو شاه اندر او کرد لختی نگاه بُود هرکسی شاد و به روزگار! بدین راستی بر شده یار من^{۱۱} نکرد این دل شادمان را دژم!^{۱۲}</p>	<p>بفرمود پس شاه آزر مجوی چنان تنگدل شد ازو شهریار چنان بد ز بس خستگی گستههم یکی بوی مهر شهنشاه یافت ۱۹۸۸۰ ببارید از دیدگان آب مهر بزرگان بر او زار و گریان شدند دریغ آمد او را سپهید به مرگ ز هوشنگ و تهمورس و جمشید رسیده به میراث نزدیک شاه ۱۹۸۸۵ چو مهر دلش گستههم را بخواست ابر بازوی گستههم بر بست پزشکان که از روم و هند و چین به بالین گستههم شان بر نشانند ۱۹۸۹۰ از آنجا بیامد بجای نماز دو هفته برآمد بر آن خسته مرد بر اسپش ببردند نزدیک شاه به ایرانیان گفت ک: «ز کردگار؛ ولیکن شگفت است این کار من به پیروزی، اندر غم گستههم ۱۹۸۹۵</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱ - لت دویم سست است، گریه شاه در رج سیوم پس از این می آید.

۲ - خستگی را با «دم» پیوند نیست بسا کسان که خسته نیستند و دم در کشیده اند!

۳ - بمرگ نادرست است: «که بمیرده لت دویم نیز بی گزارش است.

۴ - اگر چنین مهره ای بوده است، چرا تاکنون در شاهنامه از آن یاد نشده بود؟

۵ - رسیده بمیراث نادرست است: «میراث رسیده بوده»، نزدیک شاه نیز درست نیست: «شاه».

۶ - لت نخست سست است. لت دویم «آن گرانمایه مهره راه».

۷ - مهره، کارساز بود؟ یا دست کیخسرو؟

۸ - روم، و یونان هنوز در جهان پدیدار نشده بودند. «پزشکان که» نیز نادرست است: «پزشکان روم و هند و...».

۹ - پس پزشکان چه خویسکاری داشتند؟ اگر افسون کیخسرو او را بهبودی می بخشید!

۱۰ - راز گفت؟ یا درخواست کرد؟

* - شاهنامه فلورانس: «بیوست و برخاست آزار و درده». در نمونه ها، نه گونه سخن آمده است (بنگرید به خالقی مطلق ۱۶۴-۴) که شاهنامه ق ۲: «بیوستگی رست از آزار و درد. شاهنامه های فلورانس و قاهره ۲، نمونه درست تر را بدست داده اند، اما این دو نمونه را نیز پیوند درست با لت نخست باید! در اندیشه من گفتار فردوسی چنین بوده است: «که پیوست و برخاست آزار و درده».

۱۱ - سخن سست است و هیچ از آن بر نمی آید، و میان رج های پیشین و پسین نیز جدایی می افکند!

○ - در پیروزی لشکر ایران، غم کشته شدن گستههم مرا غمگین نکرد.

بدو داد دست گونو نیو را ^۱	بخواند آن زمان بیژن گیو را	
مدار از تن خویش هرگز هراس ^۲	که: «تو نیکبختی و یزدان شناس	
ندانم به گیتی جز او هیچکس ^۳	همه مهر پروردگارست و بس	
به سختی نگیرد جز او دست کس ^۴	که اوست جاوید و فریادرس	
جهاندار گسته‌م را زنده کرد ^۵	اگر زنده گردد تن مرده مرد	۱۹۹۰۰
چو بیژن نیندکس از روزگار ^۶	بگسته‌م گفتا که: «تیماردار	
ستایش بدین گونه بشنیده‌ای ^۷	کزو رنج بر مهر بگزیده‌ای	
درم داد و دینار و هرگونه چیز ^۸	به زبید ببند شاه یک هفته نیز	
به نزد بزرگان آزادگان ^۹	فرستاد هر سو فرستادگان	
یکی رزم کیخسرو اکنون بساز ^{۱۰}	چو از جنگ پیران شدی بی‌نیاز	۱۹۹۰۵

۱ - «آنزمان» نادرخور است: «پس بیژن گیو را بخواند... پیشتر گیو نگهبان و پرستار او بود، و اکنون دست او را بدست بیژن «دادن» چگونه است؟
 ۲ - هیچکس را از تن خویش هراس نیست «هراس» از دشمن است، یا از بیماری و مرگ.
 ۳ - میان دولت پیوند نیست.
 ۴ - در بسا سختی‌ها، مردمان، دست یاری خواهان را میگیرند!
 ۵ - «اگر زنده گردد» نادرست است: «اگر گویند که مرده‌ای، زنده شده». ۶ - دنباله گفتار.
 ۷ - باز روی سخن با بیژن است، لت دویم.
 ۸ - یک هفته نیز نادرست است: یک هفته دیگر نیز.
 ۹ - سخن را پایان نیست.
 ۱۰ - «بی‌نیاز» نادرست است: «چون جنگ پیران بسر رسید...».

از اینجا نودوپنج رج، سخنان سست و بی‌بایه مردانِ دروغ‌آزمای دست‌گاهِ
غزنویان آغاز می‌شود که همه در ستایش محمود سبکتکین است، که گاه او را
بی‌بایه خداوند نیز می‌رسانند «که شاه جهان از گمان برتر است... و گاه سفلگی در
یوزه‌گران درخواست درم از برای سرو آزاد خراسان، فردوسی ایران میکنند... و
گاه از برای آنکه بسخن خویش توان بخشند سروده‌های فردوسی را بسخن
خویش می‌افزایند... و چون در این باره سخن بایسته در پیشگفتار آمده‌است
گفتار را بس میدانم، تنها یک سخن می‌ماند! اکنون که خواننده آگاه،
افزوده‌های افزاینده را در شاهنامه خوانده و پی به سستی سخن و کژی
اندیشه افزاینده‌ها برده‌است، با خواندن این سخنان، همانندی شگفت آنها را با
افزوده‌های پیشین، روشن در می‌یابد.

جنگ بزرگ کیخسرو

با

افراسیاب

که نازد بدو تاج و تخت و نگین
بزرگی ز نامش ببالد همی
جهان زیر فرّ کلاه وی است
خداوند شمشیر و خفتان و رنج
که منشور جود ورا برنخواند
چو رزم آیدش رنج پیدا کند
گمانش به دانش خرد پرورد
همیشه پناهِش به یزدان بود
برانگیزد اندر جهان رستخیز
خداوند پیروزگر یار اوست
ز گیتی نجوید همی جز نشان

ز یزدان بران شاه باد آفرین
که گنجش ز بخشش بنالد همی
ز دریا به دریا سپاه وی است
خداوند نام و خداوند گنج
ز گیتی به کان اندرون زر نماند
به بزم اندرون گنج پیدا کند
به بار آورد شاخ دین و خرد
به اندیشه از بی‌گزندان بود
چو او مرز گیرد به شمشیر تیز
ز دشمن ستاند ببخشد بنه دوست
بدان تیغ‌زن دست گوهرفشان

۱۹۹۱۰

۱۹۹۱۵

- ۱۹۹۲۰ که در بزم درباش خواند سپهر
گواهی دهد بر زمین خاک و آب
که چون او ندیده‌ست شاهی به جنگ
اگر مهر با کین برآمیزی
تنش زورمندست و چندان سپاه
پس لشگرش هفتصد زنده‌پیل
همی باز خواهد ز هر مهتری
اگر باز ندهند کشور دهند
۱۹۹۲۵ که یارد گذشتن ز پیمان اوی
که در بزم گیتی بدو روشن است
ابوالقاسم آن شهریار دلیر
جهاندار محمود کاندز نبرد
جهان تا جهان باشد او شاه باد
که آرایش چرخ گردنده اوست
۱۹۹۳۰ خرد هست و هم نیکامی و داد
سپاه و دل و گنج و دستور هست
یکی فرس گسترده شد در جهان
کجا فرس را مسند و مرقد است
۱۹۹۳۵ که این گونه آرام شاهی بدوست
نبند خسروان را چنو کلدخدا
گشاده زبان و دل و پاک دست
ز دستور فرزانه و دادگر
بیوستم این نامه باستان
۱۹۹۴۰ که تاروز پیری مرا بردهد
ندیدم جهاندار بخشنده‌ای
همی داشتم تا کی آید پدید
نگهبان دین و نگهبان تاج
ببزم دلبران توانا بود
۱۹۹۴۵ چنین سال بگذاشتم شست و پنج
چو پنج از سر سال شستم نشست
- به رزم اندرون شیر خورشیدچهر
همان بر فلک چشمه آفتاب
نه در بخشش و کوشش و نام و ننگ
ستاره ز خشمش برهیزی
که اندر میان باد را نیست راه
خدای جهان یاور و جبریل
ز هر نامداری و هر کشوری
همان گنج و هم تخت و افسر دهند
اگر سرکشیدن ز فرمان اوی
به رزم اندرون کوه در جوشن است
کجا گور بستاند از چنگ شیر
سر سرکشان اندرآرد به گرد
بلند اخترش افسر ماه باد
به بزم اندرون ابر بخشنده اوست
جهان بی‌سرفسرا و مباد
همان رزم و بزم و می و سور هست
که هرگز نشانش نگردهد نهان
نشستنگه فضل بن احمد است
خرد در سر نامداران نکوست
به پرهیز دین و به رادی و رای
پرستنده شاه یزدان‌پرست
پراگنده رنج من آمد به بر
پسندیده از دفتر راستان
بزرگی و دینار و افسر دهد
به تخت کیان بر درخشنده‌ای
جوادی که جودش نخواهد کلید
فرورنده افسر و تخت عجاج
به چون و چرا نیز دانا بود
به درویشی و زندگانی به رنج
من اندر نشیب و سرم سوی پست

- ۱۹۹۵۰ رخ لاله گون گشت برسان کاه
بدان گه که بُد سال پنجاه و هفت
فریدون بیداردل زنده شد
به داد و به بخشش گرفت این جهان
- ۱۹۹۵۵ فرودان شد آثار تاریخ اوی
ازان پس که گوشم شنید آن خروش
بیوستم این نامه بر نام اوی
ازان پس تن جانور خاک راست
همان نیز بخشنده دادگر
که باشد به پیری مرا دستگیر
خداوند هند و خداوند چین
خداوند زیبای برترمنش
بدرد ز آواز او کوه سنگ
چه دینار در پیش بزمش چه خاک
جهاندار محمود خورشیدفش
مرا از جهان بی نیازی دهد
که جاوید بادا سر تخت اوی
که داند ورا در جهان خود ستود
که شاه از گمان و توان برترست
یکی بندگانگی کردم ای شهریار
بناهای آباد گردد خراب
پی افکندم از نظم کاخی بلند
برین نامه بر سالها بگذرد
کند آفرین بر جهاندار شاه
مرا او را ستاینده کردار اوست
چو مایه ندارم ثنای ورا
زمانه سراسر بدو زنده باد
دلش شادمانه چو خرم بهار
ازو شادمانه دل انبجمن
همی تا بگذرد فلک چرخوار
- چو کافور شد رنگ مشک سیاه
نوان تر شدم چون جوانی برفت
زمان و زمین پیش او بنده شد
سرس برتر آمد ز شاهنشهان
که جاوید بادا بن و بیخ اوی
نهادم بران تیز آواز گوش
همه مهتری باد فرجام اوی
روان روان معدن پاک راست
کزویست پیدا به گیتی هنر
خداوند شمشیر و تاج و سریر
خداوند ایران و توران زمین
ازو دور پیغاره و سرزنش
به دریا نهنگ و به خشکی پلنگ
ز بخشش ندارد دلش هیچ باک
به رزم اندرون شیر شمشیرکش
میان گوان سرفوازی دهد
به کام دلش گردش بخت اوی
کسی کهش ستاید که یارد شنود
چو بر تارک مشتری افسرست
که ماند ز من در جهان یادگار
ز بازاران و ز تابش آفتاب
که از باد و بارانش ناید گزند
همی خوانند آن کس که دارد خرد
که بی او میناد کس پیشگاه
جهان سرسر زیر آثار اوست
نیایش کنم خاک پای ورا
خرد تخت او را فروزنده بساد
همیشه برین گردش روزگار
به هر کار پیروز و چیره سخن
بود اندرو مشتری را گذار
- ۱۹۹۶۰
- ۱۹۹۶۵
- ۱۹۹۷۰
- ۱۹۹۷۵

ازو دور چشم بدی و نیاز

شهنشاه ما باد با جاه و ناز

*

بیوندم از گفته راستان
 نباید مرا پند آموزگار
 ز من جادوی‌ها نباید شنید
 به سنگ اندرون لاله کارم همی
 که مغز سخن بافتم پیش ازان
 گهی شادمانی گهی درد و خشم
 بماند چنین دل پراز داغ و درد
 بنوی تواندر شگفتی ممان
 تن آسانی و ناز و بخت بلند
 شده تنگدل در سرای سپنج
 گهی در فراز و گهی در نشیب
 فزون آمد از رنگ گل رنج خار
 نباید کشیدن ز بیشیت دست
 ز دوران چرخ آزمودم بسی
 بران زندگانی نباید گریست
 خردمند ازو یافتی راه جست
 نه بر کار دادار خورشید و ماه
 بتازد به کین و بنازد به گنج
 بماند همه کوشش ایدر بجای
 کهن گشته کار جهان تازه گیر
 به شمشیر و هم چاره و کیمیا
 جهان نیز منشور او را نخواند
 بدان کوش تا دور مانی ز رنج

کنون زین سپس نامه باستان
 چو پیش آورم گردش روزگار
 چو پیکار کیخسرو آمد پدید
 بدین داستان در ببارم همی
 کنون خامه‌ای یافتم پیش ازان
 ایبا آزمون را نهاده دو چشم
 شگفت اندرین گنبد لاژورد
 چنین بود تا بود دور زمان
 یکی را همه بهره شهد است و قند
 یکی زو همه ساله با درد و رنج
 یکی را همه رفتن اندر نهیب
 چنین پروراند همی روزگار
 هر آنکه که سال اندر آمد به شست
 ز هفتاد برنگذرد بس کسی
 اگر بگذرد آن همه بترست
 اگر دام ماهی بدی سال شست
 نیایم بر چرخ گردنده راه
 جهاندار اگر چند کوشد به رنج
 همش رفت باید به دیگر سرای
 تواز کار کیخسرو اندازه گیر
 که کین پدر باز جست از نیا
 نیارا بکشت و خود ایدر نماند
 چنین است رسم سرای سپنج

۱۹۹۸^۱

۱۹۹۸۵

۱۹۹۹۰

۱۹۹۹۵

۲۰۰۰۰

*

بجنگ دگر شاه پیروزگر؛^۱
 برفتند بسا لشگری بیکران^۲

چو شد کار پیران و سه بسرا!
 بیاراست از هر سوی مهتران

۱ - بر پایه افزوده‌ها چندینست کار پیران و سه بسر رسیده‌است، و کیخسرو در لشکرگاه بود و هنوز پای بجنگ پیش نهاده بود.

۲ - یک: مهتران یاد شده که بوده‌اند؟ دو: آن مهتران و یک لشکر رفته‌اند؟ پس از هر سوی دولت نخست چه گزارش دارد؟ آراستن

بهرامند خروشیدن کرنای	بهمون کشیدند پرده‌سرای ^۱
به شهر اندرون جای خفتن نماند	به دشت اندرون راه رفتن نماند ^۲
یکی تخت پیروزه بر پشت پیل	نهادند و شد روی گیتی چو نیل ^۳
نشست از بر تخت با تاج، شاه	خروش آمد از دشت و از بارگاه ^۴
چو بر پشت پیل آن شه نامور	زدی مهره در جام و بستنی کمر ^۵
نبودی به هر پادشاهی روا	نشستن مگر بر در پادشا ^۶
ازان نامور خسرو سرکشان	چنین بود در پادشاهی نشان ^۷
به مرزی که لشگر فرستاده بود	بسی پند و اندرزها داده بود ^۸
چو لهراسب و چون اشکش تیزچنگ	که از ژرف دریا ریودی نهنگ ^۹
دگر نامور رستم پهلوان	پسندیده و راد و روشن روان
بفرمودشان بازگشتن به در	هر آن کس که بُد گرد و پرخاشخ ^{۱۰}
در گنج بگشاد و روزی بسداد	بسی از روان پدر کرد یاد ^{۱۱}
سه تن را گزین کرد زان انجمن	سخنگو و روشن دل و تیغ زن ^{۱۲}
چو رستم که بُد پهلوان بزرگ	چو گودرز بینادل آن پیر گرگ ^{۱۳}
دگر پهلوان توس ز زینه کفش	کجا بود با کاوایی درفش ^{۱۴}
به هر نامداری و خودکامه‌ای	نبشتمد بر پهلوی نامه‌ای ^{۱۵}

→ مهتران چگونه باشد؟

- ۱ - افزاینده فراموش کرده‌است که سپاهیان در بیابان بودند بهمون کشیدن پرده‌سرای، دوباره گویی است.
- ۲ - یک: آنان در شهر نبودند، و در لشکرگاه میزیستند! دو: خفتن را با رفتن پساوا نیست.
- ۳ - چون تخت بر پشت پیل نهند، چرا می‌باید گرد بر هوا بلند شود، و روی گیتی را «چو نیل» گرداند.
- ۴ - یاد کردن از بارگاه را روی نیست زیرا که آنان در دشت بوده‌اند.
- ۵ - شاه، مهره، بر جام نمی‌زد، که خویشکاران چنان میکردند...
- ۶ - یک: شاهان استانها چگونه از زابل و سپاهان و ری و گرگان... آوای مهره و جام را می‌شنیدند؟ که بدرگاه آیند! دو: بهر پادشاهی نادرست است: «نبود بهیچ پادشاه».
- ۷ - یک: دوباره نام کیخسرو را بر آوردن، درست نمی‌نماید. دو: چه نشان بوده‌است؟
- ۸ - یک: «فرستاده بوده» با «بوده» رج پیشین همخوان نیست. دو: داده بود نیز نادرخور است «پند داده». سه: اندرز، در اوستا هَن دَرَز، در پهلوی هَندرز، در فارسی اندرز (= وصیت تازی است) و اندرز دادنی نیست، کردنی است. چهار: «اندرز» یگانه است و نشاید آنرا با «ها» همراه کردن! ۹ - یک: چو، در آغاز سخن نادرست است. دو: ربودی یگانه به هردوی آنان بازمی‌گردد.
- ۱۰ - یک: این سخن را برای پیوند به رج پسین «را» می‌باید! دو: از سه کس نام برده شد که هر سه پهلوان و پسندیده و... بودند، پس «هر آنکس» دلت دویم کاربرد ندارد!
- ۱۱ - روزی سپاهیان را دادن، میزبانی و هزینه برای درگذشتگان نیست که در آن روان پدر را یاد کنند!
- ۱۲ - زان انجمن؛ (از آن) انجمن؛ لهراسب و اشکش و رستم است.
- ۱۳ - افزاینده خام گفتار گودرز، فرّ آزادگان (= ایرانیان) را پیر گرگ نامید.
- ۱۴ - و توس در میان آنان نبود! و گودرز را با پازنام گرگ خواندن نیز از شاهکارهای افزاینده‌گان است!
- ۱۵ - یک: سخن نادرست است: «بهمه نامداران نامه نوشتند». دو: اگر پهلوانی، در مرز ایران خودکامه می‌بود، فرمان کیخسرو را گردن

فرستادگان خواست از انجمن	زبان آور و بسخرد و رای زن ^۱
۲۰۰۲۰ که: پیروز کیخسرو از پشت پیل	بزد مهره و گشت گیتی چونیل ^۲
مه آرام بادا شما را مه خواب	مگر ساختن رزم افراسیاب ^۳
چو آن نامه برخواند هر مهتری	کجا بود در پادشاهی سری ^۴
ز گردان گیتی برآمد خروش	زمین همچو دریا برآمد به جوش ^۵
بزرگان هر کشوری با سپاه	نهادند سر سوی درگاه شاه
۲۰۰۲۵ چو شد ساخته جنگ را لشگری	ز هر نامداری به هر کشوری ^۶
ازان پس بگردید گرد سپاه	بیاراست بر هر سوی رزمگاه ^۷
گزین کرد زان لشگر نامدار	سواران شمشیرزن سی هزار ^۸
که باشند با او به قلب اندرون	همه جنگ را دست شسته بخون ^۹
به یک دست مرتوس را کرد جای	منوشان خوزان فرخنده رای ^{۱۰}
۲۰۰۳۰ که بر کشور خوزیان بود شاه	بسی نامداران ز زمین کلاه ^{۱۱}
دو تن نیز بودند هم رزم توز	دو شهزاده گرد لشگر فروز ^{۱۲}
یکی آنکه بر خوزیان شاه بود	گه رزم با بخت همراه بود ^{۱۳}
دگر شاه کرمان که هنگام جنگ	نکردی به دل یاد رای درنگ ^{۱۴}
چو صیاع فرزانه شاه یمن	دگر شیردل ایرج پیلتن ^{۱۵}

→ نمی‌نهاد.

۱ - فرستادگان «خواست»، نادرست است: «فرستاده»!

۲ - پیوند این رج با رج پیشین نادرست است: «تا بگویند که کیخسرو...».

۳ - لت دویم را پیوند درست با لت نخست نیست: «رزم افراسیاب (را) (آماده شوید)».

۴ - سخن نادرست است: «چون مهتر (ان) نامه (را خواندند)».

۵ - دنباله گفتار.

۶ - سخن سخت پریشان است: «چون سپاهی با نامداران کشور ساخته شد».

۷ - «ازان پس» در این رج با «چو» در آغاز رج پیشین همخوان نیست و افزوده می‌نماید: چون سپاهی... شد، گرد آن بگردید».

۸ - سواران نادرست است: «سی هزار سوار شمشیر زن».

۹ - لت دویم این رج می‌بایستی بدنبال لت دویم رج پیشین می‌آمد زیرا که استادانشان درمیانه سپاه (قلب) میان آن دو جدایی می‌افکند: «سواران شمشیر زن که دست را بخون شسته...».

۱۰ - یک: کرد جای نادرست است: «جای داد». دو: لت دویم را بهیچ روی با لت نخست پیوند نیست. سه: منوشان خوزان را کار چه

بود؟

۱۱ - یک: پادشاه خوزستان زنگه شاوران بود، و سپاهیان زیر فرمان او؛ از خوزستان تا کرخ و بغداد بودند... دو: منوشان (= مانوشان) نام

کوه مانوش است، کوهی که پیرامون دماوند را گرفته است، و زادگاه منوچهر (در اوستا مانوش چیتر و در پهلوی، مانوش چیتر) بود در

نمونه‌های دیگر (بنگرید به خالقی مطلق ۱۷۸-۴) منوشان و خوزان آمده است که بر کشور پارس پادشا بودند!! دو پادشاه در یک کشور!

سه: لت دویم را چه پیوند با لت نخست است؟

۱۲ - سخن را پایان نیست. شاهنامه مسکو آورده است: چو گوران شه، آن گرد لشگر فروز، که در آن، «دو تن» لت نخست را، با «گوران

شه، در لت دویم همخوانی نیست. ۱۳ - دوباره نام کشور خوزیان می‌آید بی آنکه از نام آن پهلوان یاد شود.

۱۴ - و نیز شاه کرمان...

۱۵ - یک: چو در آغاز نادرست است. دو: نمونه‌ها پریشان‌اند. صیاع، سیاع، سیاخ، سیاخ... که همه نام‌های ساختگی‌اند.

۲۰۰۳۵	که بر شهر کابل بُد او پادشا	جهاندار و بیدار و فرمانروا ^۱
	هر آن کس که از تخمه کیقباد	بزرگان بادانش و بانژاد
	چو شماخ سوری شه سوربان	کجا رزم را بود بسته میان ^۲
	فروتر ازو گویوه رزم زن	به هر کار پیروز و لشگرشکن ^۳
	که بر شهر داور بُد او پادشا	جهانگیر و فرزانه و پارسا ^۴
۲۰۰۴۰	هر آنکو بد از تخمه کیقباد	بزرگان بادانش و بانژاد ^۵
	به دست چپ خویش بر پای کرد	دل افروز را لشگر آرای کرد ^۶
	بزرگان که از تخم پورسپ، تیغ	زدندی شب تیره در تیره میغ ^۷
	هر آن کس که بود او ز تخم زرسپ	پرستنده فرخ آذرگشپ ^۸
	دگر بیژن گیو و رهام گرد	کجا شاهشان از بزرگان شمرد ^۹
۲۰۰۴۵	چو گرگین میلاد و گردان ری	برفتند یکسر به فرمان کی ^{۱۰}
	پس پشت او را نگه داشتند	همه نیزه از ابر بگذاشتند ^{۱۱}
	به رستم سپرد آن زمان میمنه	که بود او سپاهی شکن یک تنه؛ ^{۱۲}
	هر آن کس که از زاولستان بدند	اگر کهر و خویش دستان بدند ^{۱۳}

- ۱ - یک: کابل و کشمیر و دتبر همواره زیر فرمان رستم و زال بوده است، دو: شاه کابل را نمی توان جهاندار خواندن، زیرا که آن، باژنام کیخسرو بود.
- ۲ - چو در آغاز سخن نادرست است، از کشور سوربان، نشانی در دست نیست، و چگونه شماخ نامی که سوری بوده از تخمه کیقباد بود و ما او را نمی شناسیم؟
- ۳ - «گیوه» نیز از آن نامها است به ریشخند مانند... کدام ایرانی است که نام فرزند خویش را گیوه نهد؟
- ۴ - شهری بنام داور، در جهان شناخته نشد!
- ۵ - یک: «آن کاوه» در لت نخست با «بزرگان» در لت دویم همخوان نیست. دو: در جنگ دانش بکار نمی آید، جنگاوری شایسته است. سه: نژاد کیقباد، خود بزرگ بوده است، و «بانژاد» در پایان رج چنین می نماید که برخی از فرزندان قباد را، نژاد نبوده است!
- ۶ - از لت دویم چنین برمی آید که آنان پریچهره و زیباروی بوده اند، اما کیخسرو آنانرا در میان سپاه بکار گرفت!!
- ۷ - یک: نام پورسپ شناخته نشد! نمونه های دیگر: ز تخم سیامک که، که از نوز و نورست و، که از تخم زراسب، ز تخم پشنگ آنک، ز تخم زرسپ آنک (بنگرید به خالقی مطلق ۱۷۸-۴)، که هیچیک درست نمی نماید. شاهنامه فلورانس: «بزرگان کجا از چپ و راست تیغ... زدندی» پیدا است که شمشیر را می باید از چپ و راست زدن، و چنین کار بسته به آن بزرگان! نیست! دو: شب تیره برای نشان دادن تیرگی بس است، و نیاز به تیره میغ، نیاز افزاینده است به پساوا.
- ۸ - یک: «او» ناکاربردست، زیرا که «آن» در آنکس آمده است. دو: زرسپ خراسانی، پسر داماد توس، را با آذرگشپ در آذربایجان پیوندی نبوده است.
- ۹ - در برابر آن گمنامان، تازه نام دو پهلوان نامدار می آید که که پیشتر بزرگ نبوده اند، و اکنون از بزرگانشان می شمارد!!
- ۱۰ - چو در آغاز سخن نادرست است.
- ۱۱ - هنوز نبرد آغاز نشده است، و نیاز به نگهداشتن پشت سپاه نیست، مگر آنکه گفته آید. پشتیبانی سپاهشان کرد.
- ۱۲ - یک: میمنه را در سخن فردوسی جای نیست. دو: لت دویم سخت نادرخور است. سه: شکن شایستی گفتن و سپاهی شکن نشاید.
- ۱۳ - «هر آنکس» را با «بندند» همخوان نیست.

همی نام و آرایش جنگ خواست ^۱	بدیشان سپرد آن زمان دست راست	
چو خورشید تابان ز برج بره ^۲	سپاهی گزین کرد بر میسره	۲۰۰۵۰
هجیر و چو شیدوش و فرهاد بود ^۳	سپهدار گودرز کشواد بود	
به پیش جهاندر را بودند خیل ^۴	بزرگان که از بردع و اردبیل	
چپ لشگرش را بیاراستند ^۵	سپهدار گودرز را خواستند	
به پیلان جنگی بستند راه ^۶	بفرمود تا پیش قلب سپاه	
زمین شد بکردار دریای نیل ^۷	نهادند صندوق بر پشت پیل	۲۰۰۵۵
به صندوق بر ناوک انداز کرد ^۸	هزار از دلیران روز نبرد	
همه جنگجوی و همه نیزه دار ^۹	نگهبان هر پیل سیسد سوار	
که بودند با زنگه شاوران ^{۱۰}	ز بغداد، گردان جنگاوران	
بفرمود تا با کمانهای چرخ ^{۱۱}	سپاهی گزیده ز گردان کرخ	
که گر کوه پیش آمدی بر دو میل ^{۱۲}	پیاده ببودند بر پیش پیل	۲۰۰۶۰
نبودی کس آن زخم را دستگیر ^{۱۳}	دل سنگ بگذاشتندی به تیر	
ابا نه رشی نیزه سرگرای ^{۱۴}	پیاده پس پیل کرده بی پای	
همی از جگرشان بجوشید خون ^{۱۵}	سپهرای گیلی به پیش اندرون	
سپردار با تیر جوشن گذار ^{۱۶}	پیاده صفی از پس نیزه دار	

- ۱ - رستم با سپاه خویش که زابلان و کابلان بوده باشند در یک بال جای میگیرد، نه آنکه یاران و بستگان او را بیال راست فرستند، و افزاینده فراموش کرده بود که دست راست (میمنه) را بر رستم سپرده بود، و اینان در همان بال، زیر فرمان رستم اند. لت دویم را پیوند بالت نخست نیست.
- ۲ - باز افزاینده را فراموشی پیش آمد که دست چپ «میسره» را بدان گمنامان پیشین سپرده بود.
- ۳ - یک: «سپهدار» کاستی دارد: «سپهدارشان». دو: هجیر و دیگران چکاره بودند؟ «چو» شیدوش چه باشد؟ مگر آنکه آهنگ سخن را بسامان کند! ۴ - این سپاهیان را...
- ۵ - میبایستی فرمان کیخسرو را پذیرفتن، نه آنکه خود، خودسرانه، بنزد گودرز روند.
- ۶ - یک: لت دویم را در آغاز «راه» باید، تا به لت نخست پیوسته شود. دو: بستند، سخن را بیایان میرسانده و راه در پایان گفتار نابجا است. ۷ - با نهادن چتوک (= صندوق) بر پشت پیل زمین چون رود نیل نمی شود.
- ۸ - «هزار از» نادرست است: «از دلیران، هزار کس (را)» ناوک انداز کرد نیز نادرست است: «بصندوقها در نشاند، تا در روز نبرد از آنجا تیراندازی کنند».
- ۹ - افزاینده، با شمار و آمار بیگانه بوده است، زیرا که هزار پیل، در سیسد سوار، سیسد هزار را، تنها برای نگهبانی پیلان گماشت، و با این سواران چند سدهزار سوار و پیاده دیگر باید، تا آرایش میدانش بسامان رسد؟ ۱۰ - «گردان» در این رج،
- ۱۱ - با گردان در این رج همخوان نیست.
- ۱۲ - یک: پیاده ببودند نادرست است: «پیاده (باشند)». دو: پس سیسد سوار نگهبان هر پیل کجا می ایستادند؟ سه: کوه را توان پیش آمدن نیست. ۱۳ - یک: سخن آشفته است: «تیر را از دل سنگ می گذرانند». دو: لت دویم بی پیوند، و بی گزارش است.
- ۱۴ - یک: پس سیسد سوار نگهبان را نه پیش، و نه پس پیل جای بود. دو: اگر هر رش نیم گز باشد، نیزه آنان به چهار و نیم گز می رسد، و چنین نیزه، با تابی که بر میدارد بکار نبرد نمی آید. نیزه هاییکه در نگاره های باستانی دیده می شود، بیش از دو و نیم گز، درازا ندارند.
- ۱۵ - پیش «اندرون» نادرست است: «در دست داشتند».
- ۱۶ - نیزه داران، بهنگام کار، سپر در دست نمی توانستند گرفتن.

۲۰۰۶۵	پس پشت ایشان سواران جنگ	پراکنده ترکش ز تیر خدنگ ^۱
	ز خاور سپاهی گزین کرد شاه	سپردار با درع و رومی کلاه ^۲
	ز گردان گردنکشان سی هزار	فریبرز را داد جنگی سوار ^۳
	ابا شاه شهر دهستان تخور	که جنگ بداندیش بودیش خوار ^۴
	ز بغداد و گردنفرزان کرخ	بفرمود تا با کمان‌های چرخ ^۵
۲۰۰۷۰	به پیش اندرون تیرباران کنند	هوارا چو ابر بهاران کنند
	به دست فریبرز نستوه بود	که نزدیک او لشگر انبوه بود ^۶
	بزرگان رزم آزموده سران	ز دشت سواران نیزه‌وران ^۷
	سرمایه و پیشروشان زهیر	که آهو ربودی ز جنگال شیر ^۸
	بفرمود تا نزد نستوه شد	چپ لشگر شاه چون کوه شد ^۹
۲۰۰۷۵	سپاهی بُد از روم و برپرستان	گوی پیشرو نام لشگرستان ^{۱۰}
	سوار و پیاده بدی سی هزار	برفتند با ساقه شهریار ^{۱۱}
	دگر لشگری کز خراسان بدند	جهانجوی و مردم‌شناسان بدند ^{۱۲}
	منوچهر آرش نگهدارشان	گه نام جستن سپهدارشان ^{۱۳}
	دگر نامداری کروخان‌نژاد	جهاندار و از تخمه کیقباد ^{۱۴}

۱ - «زه» در لت دویم ناهمخوان است «بتیر».

۲ - یک: خاور (= خوروران: مغرب) سرزمین کردستان و لرستان و آذربایجان امروز بود که همواره سپهسالاری آنان را گودرز میکرد. دو: روم!

۳ - گردان گردنکشان نادرست است: «گردان گردنکش»، لت دویم سخن را بیشتر در هم میریزد: «سی هزار سوار، گردگردنکش فریبرز داد».

۴ - تخور شاه دهستان نبود، و جایگاه تخور (در تاجیکستان و افغانستان امروز) هنوز با همین نام شناخته می‌شود. دهستان نیز کنار گذرگاه باستانی آمودریا، و نزدیک بزرگان بود، که از یکدیگر دویت فرسنگ بدوراند!

۵ - افزاینده را بهمین زودی فراموشی آمد که آنان را به پیش پیلان فرستاده بود.

۶ - این رج را با سخنان پیشین پیوند بایسته نیست، و پیش‌ازین نیز از فریبرز نام برده شده بود.

۷ - سخن در هم ریخته است، «سران» و «بزرگان» هر دو یکی است: «از دشت نیزه‌وران بزرگان رزم آزموده (را)»...

۸ - «که» پیشروشان زهیر «بود».

۹ - یک: نستوه کیست که تاکنون نامی از او بمیان نیامده بود؟ دو: نزد نستوه شد نیز نادرست است: «شدند». سه: و افزاینده برای سدیگر بار چپ لشگر را بپرداری دیگر می‌سپزد!

۱۰ - روم در آنزمان در جهان پدیدار نشده بود، و نام فارسی امروزی، نیز نداشتند!

۱۱ - یک: در لت نخست بُدی (= بودی) نادرست است: «(که) سی هزار بود(ند)». دو: ساقه سپاه درست است نه ساقه شهریار.

۱۲ - یک: افزاینده نمیداند که «توس» سپهسالار خراسان بود، و چون وی را جایی در سپاه بدهند، خراسانیان همراه او خواهند بود! دو: مردم‌شناسان را در سپاه چکار است؟ از برای پساوا!!!

۱۳ - منوچهر آرش نیز نامیست که برای نخستین بار شنیده می‌شود، و خراسانیان چنانکه گفته شد همواره با توس بودند.

۱۴ - یک: کروخان نامی ایرانی نیست. دو: آن نامدار از نژاد «کروخان» بود؟ یا از نژاد (تخمه) کیقباد؟

۲۰۰۸۰	کجا نام آن شاه پیروز بود	سپهدل و لشگرافروز بود ^۱
	شه غرچگان بود بر سان شیر	کجا زنده پیل آوردی به زیر ^۲
	به دست منوچهرشان جای کرد	سر تخمه را لشگر آرای کرد ^۳
	بزرگان که از کوه قاف آمدند	ابا نیزه و تیغ و لاف آمدند ^۴
	سپاهی ز تخم فریدون و جم	پراز خون دل از تخمه زادشم ^۵
۲۰۰۸۵	ازین دست شمشیرزن سی هزار	جهاندار و ز تخمه شهریار ^۶
	سپرد آن سپه گویو گودرز را	بدو تازه شد دل همه مرز را ^۷
	به یاری به پشت سپهدار گویو	برفتند گردان بیدار و نیو ^۸
	فرستاد بر مینه ده هزار	دلاور سواران خنجر گزار ^۹
	سپه ده هزار از دلیران گرد	پس پشت گودرز کشواد برد ^{۱۰}
۲۰۰۹۰	دمادم بشد برقه تیغ زن	ابا کوهیار اندر آن انجمن ^{۱۱}
	به مردی شود جنگ را یار گویو	سپاهی سرافراز و گردان نیو ^{۱۲}
	زواره بُد این جنگ را پیشرو	سپاهی همه جنگ سازان نو ^{۱۳}
	به پیش اندرون قارن رزم زن	سر نامداران آن انجمن ^{۱۴}
	بدان تا میان دو رویه سپاه	بود گرد اسپ افکن و رزمخواه ^{۱۵}
۲۰۰۹۵	ازان پس به گستم گزدهم گفت	که: «با قارن رزم زن باش جفت» ^{۱۶}
	بفرمود تا اندمان پور توس	بگردد به هر جای با پیل و کوس ^{۱۷}
	بدان، تا ببندد ز بیداد دست	کسی را کجا نیست یزدان پرست ^{۱۸}
	نباشد کس از خوردنی بی نوا	ستم نیز بر کس ندارد روا ^{۱۹}

۱ - «سپهدل» آمیزه‌ای نادرست است. ۲ - غرچگان بتازگی در پهنه خراسان بزرگ پیدا شده‌اند.

۳ - لت دویم را هیچ گزارش نیست.

۴ - آمدند نادرست است: «آمده بودند»، «لاف» را در نبرد، جای نیست! لاف در سخن است.

۵ - سپاهیان نامبرده، همه بجزاز چند گروه، همه از تخمه فریدون و جمشید بودند. زادشم نیز از تخمه فریدون و جم بود.

۶ - یک: از این دست، بی گزارش است. ۷: سپاهیان را شاید که جهاندار باشند! جهاندار؛ کیخسرو بوده است.

۷ - بیشتر از گویو، و خویشکاری وی یاد شده بود، و در این سخن دوباره نام گویو می‌آید!

۸ - «سپرد بگویو» در رج پیشین، با «برفتند پشت سپهدار گویو» همخوان نیست.

۹ - بار چهارم است که نام از مینه می‌رود! ۱۰ - و از گودرز نیز دویم بار یاد می‌شود.

۱۱ - یک سوار را (بنگرید به برته) یارای آن نیست که دمادم برود، کوهیار را نیز نمی‌شناسیم.

۱۲ - برته یک مرد بود، و با «سپاهی سرافراز» در این رج همخوانی ندارد.

۱۳ - پیش سپاه، یک هزار پیل گمارده بودند، پس زواره نمی‌توانست پیش سپاه بوده باشد.

۱۴ - دیگر بار قارن را به پیش «اندرون» بردند! ۱۵ - قارن، یا زواره؟ ۱۶ - یا گستم؟

۱۷ - توس را یک پور بود، زرسپ نام، که در جنگ فرود کشته شد، و «اندمان» نیز نامی شناخته شده و ایرانی نیست.

۱۸ - سخن سست.

۱۹ - یک: از خوردنی بی نوا نادرست است: «کسی بی خوراک نماند». ۲۰: آنکس که «بینوا» است چگونه تواند، بدیگران ستم روا داشتن؟

جهان پر ز گردون بُد و گاو میش	۲۰۱۰۰	ز بهر خورش را همی راند پیش ^۱
بخواهد همی هرچه باید ز شاه		به هر کار باشد زبان سپاه
به هر سو طلایه پدیدار کرد		سر خفته از خواب بیدار کرد ^۲
به هر سو برفتند کار آگهان		همی جست بیدار کار جهان ^۳
کجا کوه بُد دیده بان داشتی		سپه را پراکنده نگذاشتی ^۴
همه کوه و غار و بیابان و دشت	←	به هر سو همی گرد لشکر بگشت
عنانها یک اندر دگر یافتند	۲۰۱۰۵	همه جنگ را گردن افراختند ^۵
ازیشان کسی را نَبُد بیم و رنج		همی راند با خویشتن، شاه، گنج
برین گونه چون، شاه؛ لشکر بساخت		بگردون کلاه کیی بر فراخت
دل مرد بدساز با نیک خوی		جز از جنگ جستن نکرد آرزوی ^۶
*		
سپهدار توران از آن سوی چاچ		نشسته بآرام، بر تخت آج
دوباره ز لشگر هزاران هزار	۲۰۱۱۰	سپه بود با آلت کارزار ^۷
نشسته همه خَلَج و سرکشان		همه سرفرازان گردنکشان ^۸
به مرز کروشان زمین هرچه بود		ز برگ درخت و ز کشت و درود ^۹
بخوردند یکسر همه بار و برگ		جهان را همی آرزو کرد مرگ ^{۱۰}
سپهدار ترکان به بیکنند بود		بسی گرد او خویش و پیوند بود ^{۱۱}
همه نامداران ماچین و چین	۲۰۱۱۵	نشسته به مرز کروشان زمین ^{۱۲}

- ۱ - چه کس آن گردونه‌ها را پیش میراند؟ سخن بگونه‌ایست که کیخسرو چنان می‌کرد! باز آنکه خواست افزاینده چنان بوده‌است که بگوید اندمان گردونه‌ها را بیش می‌برد! که، خویشکاری وی نگرش بکار سپاه شمرده شده بود.
- ۲ - لت دویم نادرخور است پیش آهنگان (طلایه) بیدار بودند، نه خفته که بیدارشان کنند!
- ۳ - دنباله گفتار.
- ۴ - دیده‌بان را با سپاه پراکنده پیوند نیست.
- ۵ - چون لگام اسبان را بیکدیگر ببندند، اسبان را یاری جنبش درست نیست و یکان‌یکان بر زمین می‌خورند. لگام اسپ بایستی در دست سوار باشد! بخوبی دیده می‌شود که این رج میان رج‌های پیشین و پسین جدایی افکنده‌است.
- ۶ - مرد بدساز، کیست؟ که با نیک‌خوی آرزوی جنگ دارد؟ سخن از این پست‌تر و سست‌تر نمی‌شود.
- ۷ - این شمار سپاه را کران نیست! اگر «هزارهزار» می‌بود، شمار آن لشکر دو میلیون نفر می‌شد. اما چون هزاران هزار است بیشمار و چند میلیون می‌شوند، که سخت نادرخور است.
- ۸ - این رج را با رج پیشین پیوند درست نیست... خَلَج نام شهریست، و سرکشان را با آن چه پیوند می‌توان دادن مگر آنکه گفته آید: «همگان در خَلَج نشسته بودند».
- ۹ - یک: مرز کروشان زمین نادرست است یا «مرز کروشان» یا کروشان زمین، و چون چنین سخن از بنیاد نادرست است، پس شهریار مرز کروشان نیز دروغین است. ۵۰: «برگ و کشت و درود» در این رج،
- ۱۰ - ... با «بار و برگ» در این رج ناهمخوان است. لت دویم نیز نادرخور است: «جهانیان از نبودن خوراک آرزوی مرگ می‌کردند».
- ۱۱ - افراسیاب سپهدار توران بود نه ترکان.
- ۱۲ - دوباره از نام ساختگی کروشان یاد می‌شود.

جهان پر ز خرگاه و پرده‌سرای	ز خیمه نبُد نیز بر دشت جای ^۱
جهانجویِ پر دانش افراسیاب	نشسته به کندز به خورد و به خواب ^۲
نشست اندران مرز زان کرده بود	که کندز فریدون برآورده بود ^۳
برآورده در کندز آتشکده	همه زند و استا به زر آرده ^۴
۲۰۱۲۰	ورا نام کندز بُدی پهلوی
کنون نام کندز به بیکند گشت	اگر پهلوانی سخن بشنوی ^۵
نییره‌ی فریدون بد افراسیاب	زمانه پراز بند و ترفند گشت ^۶
خود و ویرگانش نشسته به دشت	ز کندز به رفتن نکردی شتاب ^۷
ز دیبای چینی سراپرده بود	سپهر از سپاهش همی خیره گشت ^۸
۲۰۱۲۵	به پرده درون خیمه‌های پلنگ
نهاده به خیمه درون تخت زر	فراوان به پرده درون پرده بود ^۹
نشسته بر او شاه توران سپاه	بر آیین سالار ترکان پشنگ ^{۱۰}
ز بیرون دهلیز پرده‌سرای	همه پیکر تخت یکسر گهر ^{۱۱}
زده بر در خیمه هر کسی	به جنگ اندرون گرز و بر سر کلاه ^{۱۲}
۲۰۱۳۰	برادر بُد و چند جنگی پسر
	فراوان درفش بزرگان بپای ^{۱۳}
	که نزدیک او آب بودش بسی ^{۱۴}
	ز خویشان شاه آنکه بُد نامور ^{۱۵}

- ۱ - لت نخست را پایان نیست. در لت دویم نیز از خیمه بجای پرده یاد شده است که همان پرده‌سرای لت نخستین است.
- ۲ - یک: جهانجویِ پر دانش چگونه در کندز بخورد و خواب «نشسته» بود و آگاهی از خوردن برگ درخت سپاهیان نداشت. دو: سخن را پایان نیست.
- ۳ - یک: نشسته در رج پیشین با نشست در این رج همخوان نیست. دو: کندز را در رج پیشین با کندز در این رج همخوانی نیست. و نیز «مرز» در لت نخست، با بر آوردن کندز!...
- ۴ - یک: اوستا، نامه دینی ایرانیان زرتشتی بود، و بداترمان هنوز زرتشت پدیدار نشده بود. دو: «استا» بجای «اوستا» همواره در سخنان افزوده می‌آید. آژدن، چیزی چون گوهر را در زر فرو کردن و نشانیدن باشد، و چگونه اوستا را در زر توان آژدن؟
- ۵ - سیوم بار است که نام از کندز می‌رود. کندز بُدی پهلوی نادرست است: «بزبان پهلوی نام آنجا کندز بود». لت دویم نیز نادرخور است. چون (شنیدن) زبان را نیز در نام آن، کاربرد بی‌نیست، که در گفتار و زبان پهلوی چنین است.
- ۶ - دگرگون شدن زبان را چه پیوند با بند و ترفند است؟
- ۷ - پیدا است که افراسیاب از نوادگان فریدون است، و دوباره گفتن آن درست نیست اما آنرا به نرفتن از کندز چه پیوند باشد؟
- ۸ - خود و ویرگان سخنی نادرست است: «با ویرگان» در رج ششم پیش‌ازاین از نشستن به کندز یاد شده بود، و اینجا با سخن بی‌پیوند از نشست بدشت!
- ۹ - سخن بی‌پیوند است: «سراپرده او از دیبای چین بود».
- ۱۰ - یک: در میان سراپرده، خیمه پلنگ را چه روی است؟ دو: افراسیاب، پور پشنگ، پور زادشم، پور تور، نواده فریدون، ترک نبوده است.
- ۱۱ - یک: «نهاده» بی‌پیوند است: «نهاده بودند». دو: پیکر تخت را نمیتوان از گوهر بر آوردن! چون از تخت زر نام میرود، بیگمان پیکر آن نیز زرین تواند بود!
- ۱۲ - دنباله گفتار. ۱۳ - «از» بیرون... نادرست است: «بیرون».
- ۱۴ - از این گفتار بیخردانه چه توان دریافت؟
- ۱۵ - برادر بُد نادرست است: «برادر بدش»، لت دویم را با لت نخست پیوند درست نیست. چندین سخن ناهموار افزوده بشاهنامه، اینجا ←

<p>بـنـزـدـیـک پـیـران، بـدـان رزمـگـاه سـخـن‌هـای پـیـران هـمـه یـاد کـرد^۱ رـسـیـدند، گـریـان و خـسـتـه جـگر اُزـان بـد، کـز ایـران، بـدیشـان رـسـید اُزـان نـامـدـارـانِ رـوزِ نـبـرد چـه زـاری رـسـید انـدر آن رزمـگـاه^۲ زـمـین کـوه تـاکـوه لـشـگر کـشـید^۳ هـراسـان شـد از بـی‌شـبـانی، رـمـه سـیـه گـشت و چـشم و دلـش تـیره گـشت^۴ بـه پـیش بـزرگـان بـیـنـداخت تـاج^۵ رـخ نـامـدـارـان شـد از دـرد، زـرد ز خـوشـان یـکـی انـجـمن سـاختند^۶ هـمـی کـند مـوی و هـمـی رـیخت آب سـوارِ مـرافـراز، رـویـن مـن^۷ سـواران و گـردان رـوز نـبرد^۸ بـزرگـان و سـالار و لـشـکر نـماند* پـس آنـگـه یـکـی سـخت سـوگـند خـورد اگر نـیز بـینـد، سـر مـن کـلاه کـله، خـود و، نـیزه، دـرخت مـن اسـت اگر خـویشتن تـاج را پـرورید^۹ جـهـانـجـوی و خـنـجرگـزاران خـویـش کـه تـخم سـیاوش بـگـیتی مـباد!</p>	<p>← هـمـی خـواست کـآید بـه پـشت سـپـاه سـحرگـه سـواری بـیـامد چـو گـرد هـمـه خـسـتـگان از پـس یـکـدگر هـمـی هـرکـسی یـاد کـرد آنـچه دـید ز پـیـران و لـهـاک و فـرشـیدورد ۲۰۱۳۵ کـزیشـان چـه آـمد بـرـوی سـپـاه هـمـان رـوز کـیخـسـرو آنـجا رـسـید بـزنهار شـد لـشـکر مـا، هـمـه چـو بـشـنید شـاه ایـن سـخـن خـیره گـشت خـروشان فـرود آـمد از تـخت آج ۲۰۱۴۰ خـروشی ز لـشـکر بـرآـمد بـدرد ز بـیـگـانه خـیـمه بـپرداختند از آن دـرد بـگـریست افراسـیاب هـمـی گـفت، زار ای جـهـانـیـن مـن جـهـانـجـوی لـهـاک و فـرشـیدورد! ۲۰۱۴۵ از یـن جـنگ پـور و بـرادر نـماند بـنـالید و بـرزد یـکـی بـاد سـرد بـیزدان کـه بـیزارم از تـخت و گـاه قـبا، جـوشن و، اسـپ، تـخت مـن اسـت از یـن پـس نـخواهم چـمید و چـرید ۲۰۱۵۰ مـگر کـین آن نـامـدـارـان خـویـش بـخواهم ز کـیخـسـرو شـوم زاد</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

→ خود را می‌نمایاند، زیرا هنوز آگاهی شکست تورانیان از ایرانیان بافراسیاب نرسیده‌است، و زمان درازی که سخنان یاد شده، بر خود گذرانده‌است، همه؛ در زمان کوتاهی روی نموده‌است که آگاهی بافراسیاب برسد.

۱ - سخن‌های پیران نادرست است: «داستان پیران را با گودرز و ایرانیان»، یاد کردن داستان، در گفتار درست فردوسی. در رج دویم آینده است.

۲ - از پیران و لهاک و فرشیدورد، بر سپاه توران ستمی نرسید... باز آنکه گفتار، چنین می‌نماید.

۳ - سخن افراينده نادرخور است، زیرا که کیخسرو در هنگام مرگ پیران بدانجا نرسیده بود.

۴ - سخن نادرخورا

۵ - چنین کار، سزاوار پادشاهان نیست.

۶ - چرا خیمه؟ افراسیاب در کندز بر تخت نشسته بود.

۷ - روین، فرزند پیران بود، نه فرزند افراسیاب.

۸ - افراسیاب را شایسته‌است نخست از پیران و هومان یاد کند، نه از لهاک و فرشیدورد!

* - پیوند درست با رج پیشین ندارد اگر «کزین» بیاید، پیوند آشکار می‌شود.

۹ - چمید و چرید و پرورید در سخن فارسی، و گفتار فردوسی چمیدن و چریدن... می‌آید.

ز کیخسرو آگاهی آمد بدوی همه روی کشور، سپه گسترید ز پیران فراوان سخن ها براند ز رویین و لَهاک، شیر نبرد بشیر ژیان، اندر آویختن! از ایران و از شاه ایران زمین ^۱ بگفتند و، کردند مژگان پر آب بفرمان و رایت سرافکنده ایم چو فرشیدورد گرامی نژاد ^۲ درازای ما همچو پهنای شود ^۳ اگر یار باشد خداوند ماه ^۴ ازان کار بر دیگر اندازه گشت ^۵ دلش پرز کین و سرش پرز باد ببخشید بر لشگرش همگروه ^۶ گزین کرد شاه از در کارزار ^۷ بسی پند و اندرزها دادشان ^۸ سواران روشندل و رهنمای ^۹ سواران گورد از در کارزار ^{۱۰} به کشتی رخ آب را بسپزند ^{۱۱} ز ایران نیاید یکی تاختن ^{۱۲}	خروشان همی بود، زین گفت و گوی که: «لشکر بنزدیک جیهون رسید ۲۰۱۵۵ بدن درد و زاری سپه را بخواند ز خون برادرش فرشیدورد کنون گاه کین است و خون ریختن هم رنج و مهر است و هم درد و کین بزرگان توران، با فراسیاب ۲۰۱۶۰ که: «ما سربسر مر ترا بنده ایم چو رویین و پیران ز مادر نژاد ز خون گرد و کوه دریا شود یکی برنگردیم زین رزمگاه دل شاه توران ازان تازه گشت ۲۰۱۶۵ در گنج بگشاد و روزی بداد گله هرچه بودش بدشت و بکوه ز گردان شمشیرن سی هزار سوی بلخ بامی فرستادشان که گستم نوذر بُد آنجا بپای ۲۰۱۷۰ گزین کرد دیگر سپه سی هزار به جیهون فرستاد تا بگذرند بدان تا شب تیره بی ساختن
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

- ۱ - چنین نبوده است. کسیکه در همین گفتار، کیخسرو را شوم زاد می نامد، مهر، بدو نمی تواند پیوستن. اما افزاینده را رای آن بوده که بگوید از درد مهروی که پیران و پهلوانان توران دارم...
- ۲ - «نژاده نادرست است: «نژاده است». فرشیدورد نیز از همین نژاد بوده است.
- ۳ - «در» دربار است و آنرا با کوه همراه آوردن درست نمی نماید. لت دویم نیز سخت سست است.
- ۴ - زین رزمگاه نادرست است زیرا که هنوز رزمی پیش نیامده است که از آن، با «این» یاد شود. خداوند ماه نیز از گفتار فردوسی دور می نماید که همه جا خورشید و ماه را همراه آورده است.
- ۵ - «از آن» کمبود دارد، «از آن همایی» یا «آمادگی...» لت دویم نادرست است «دیگر اندازه را، شاید که کمتر دانستن، یا بیشتر!
- ۶ - روشن نیست که گله اسب (فسیله) بوده است، یا گوسپند؟
- ۷ - وابسته بگفتار پسین.
- ۸ - چگونه سی هزار سوار را بسوی بلخ فرستاد؟ که کیخسرو با سپاه ایران، در راه بوده است! «اندرزه» یگانه است و نمیتوان «اندرزها» گفتن.
- ۹ - افزاینده فراموش کرده اند که گستم نیز در سپاه کیخسرو است.
- ۱۰ - دنباله گفتار.
- ۱۱ - «فرستاده نادرست است: «فرستادشان». لت دویم نیز سخت کودکانه است: تاکنون کسی از رخ آب سخن نگفته است.
- ۱۲ - سپاه ایران را چرا «ناساز» (بی ساختن) بدانروی جیهون رفتن؟ آنهم در شب تیره!

فرستاد بر هر سوی لشگری	بسی چاره‌ها ساخت از هر دری ^۱
چنین بود فرمان یزدان پاک	که بیدادگر شاه گردد هلاک ^۲
شب تیره بنشست با بخردان	جهان را چپ و راست انداختند ^۳
ز هر گونه با او سخن ساختند	ز جیهون، بدانسو گذارد سپاه
بر آن بر، نهادند یکسر که شاه	بفرمود تا رفت پیش پدر ^۴
قراخان که او بود مهتر پسر	به بالا و دیدار و فرهنگ و رای ^۵
پدر بود گفתי به مردی بجای	جهان دیده و نامداران گرد ^۶
ز چندان سپه نیمه او را سپرد	به پشت پدر کوه خارا بود ^۷
بفرمود تا در بخارا بود	خورش را شتر نگلاند ز راه ^۸
دمادم فرستد سلیح و سپاه	سپه را ز بیکند بیرون کشید ^۹
سپه بود سرتاسر رودبار	بیاورد کشتی و زورق هزار ^{۱۰}
به یک هفته بر آب کشتی گذشت	سپه بود یکسر همه کوه و دشت ^{۱۱}
به خرطوم پیلان و شیران به دم	گذرهای جیهون پر از باد و دم ^{۱۲}
ز کشتی همه آب شد ناپدید	بیابان آموی لشگری کشید ^{۱۳}
بیامد پس لشگر افراسیاب	بر اندیشه رزم بگذاشت آب ^{۱۴}

۱ - هر سوی، کدام سو است؟ «ساخت» در لغت دوم، آهنگ سخن را «ناساز» می‌کند. چاره را نیز نمیتوان «چاره‌ها» خواندن.

۲ - هلاک! ۳ - لغت دوم را گزارش نیست.

۴ - یک: تاکنون نام قراخان همچون پسر بزرگتر افراسیاب نیامده است. و چنین نامها، پس از پیدایی ترکان در میانه آسیا و پس از اسلام بر فرزندان خود می‌نهادند، و افراسیاب آریایی بود و ترک نبود. ۵: «او» نیز در لغت نخست نابجا است.

۵ - همانندی وی را با پدر، زیاد یاد کرده‌اند.

۶ - چندان سپه نیمه نادرست است: «نیمی از سپاه بزرگ خود راه» لغت دوم نیز پیوند درست با لغت نخست ندارد.

۷ - یک: بخارا از آن ایران بوده است و وی را چگونه بی‌گذر از سپاه ایران، توان رفتن بدان شهر بوده است؟ ۸: افراسیاب در کنگدز (در این داستان بیکند) بوده است و خود پشت پسر بشمار می‌رفته است. ۸ - او برای افراسیاب جنگ افزار و سپاه بفرستد؟

۹ - دنباله گفتار.

۱۰ - «سپه بود» چه باشد؟ چون افراسیاب به آمودریا رسید، آنجا سپاه بود؟ اگر سپاه افراسیاب بود که می‌بایستی روشن شود: «سپاه او سرتاسر رودبار را گرفت» آنگاه گذرگاه آمو، پیش از آنکه بدنبال دگرگونیهای زمین، بسوی دریاچه خوارزم (آرال) رود، از نزدیک شهر «چارچو» (چهارجوی) بسوی دریای مازندران بوده است و این گذرگاه را نزدیک به یک هزار میل درازا بوده است، و چگونه سپاه افراسیاب سرتاسر آن رود بار بزرگ را گرفته بودند؟

۱۱ - یک: لغت نخست ناگویا است: «در یک هفته سپاهیان با کشتی از رود بگذشتند» ۱۲: لغت دوم همانند رج پیشین!

۱۲ - بهتر است که درباره این سخن یاوه، سخن گفته نشود.

۱۳ - با کشتی‌ها از آب گذشته بودند... اکنون آب ناپدید شد؟ کشتی همان و رود همان بوده است، این سپاهیان اند که از بسیاری آب را ناپدید توانند کردن! ۱۴ - «بیامد» در لغت نخست همان «بگذاشت آب» در لغت دوم است.

۱	یکی مرد هشیار روشن روان ^۱	پراگند هر سو هیونی دوان	
۲	که بالا و پهنای لشگر کجاست ^۲	«ببینید» گفت «از چپ و دست راست	۲۰۱۹۰
۳	چنین گفت با شاه گردنفرز ^۳	چو باز آمد از هر سوی رزمساز	
۴	علف باید و ساز و جای درنگ ^۴	که «چندین سپه را برین دشت جنگ	
۵	چراگاه اسپان و جای نشست ^۵	ز یک سو به دریای گیلان رهست	
۶	خورش آورد مرد روشن روان ^۶	بدین روی جیهون و آب روان	
۷	سراپرده و خیمه بر سوی کاخ ^۷	میان اندرون ریگ و دشت فراخ	۲۰۱۹۵
۸	بیامد به درگاه شاهنشهی ^۸	دلش تازه برگشت زان آگهی	
۹	نرفتی به گفتار آموزگار ^۹	سپهدار خود دیده بُد روزگار	
۱۰	طلایه که دارد ز دشمن نگاه ^{۱۰}	بیاراست قلب و جناح سپاه	
۱۱	همان میسره راست با میمنه ^{۱۱}	همان ساقه و جایگاه بنه	
۱۲	به قلب اندرون تیغ زن سی هزار ^{۱۲}	بیاراست لشگرگهی شاهوار	۲۰۲۰۰
۱۳	سپهد بد و لشگر آرای خویش ^{۱۳}	نگه کرد بر قلبگه جای خویش	
۱۴	که او داشتی چنگ و زور نهنگ ^{۱۴}	بفرمود تا پیش او شد پشنگ	
۱۵	به هر کار چون او سواری نبود ^{۱۵}	به لشگر چنو نامداری نبود	

- ۱ - «پراکنده نادرست است: «بهر سوی هیونی روان کرد». لت دویم را نیز پیوند با لت نخست نیست، اگر بنیاد را همین سخن بگیریم لت دویم چنین پیوند پیدا می‌کند: با هر شتری مردی هشیار و روشروان!!، و با چنین داوری شتر، برتر از مرد هشیار در شمار است!!
- ۲ - چپ و دست راست نادرست است و همواره در افزوده‌ها آمده‌است. لت دویم شگفت‌تر از همه است، پهنای لشگر را خود دیده بود، اما بالای آن یا بلندی سپاه را از کجا توان دریافتن؟ مگر بلندای لشگر فزونتر از بالای یک مرد سوار بر اسب است؟
- ۳ - آنانکه برای آگاه شدن رفته بودند «مردان هشیار» بودند نه «رزمساز»! و چنین گفت در لت دویم نیز نادرخور است: «چنین گفتند».
- ۴ - گیریم که لشگریان را ساز و برگ (برگ فارسی همان علف تازیست که افزاینده‌گان آورده‌اند) نبود. جای که داشتند!
- ۵ - پس جای نشست پدیدار شد!
- ۶ - افزاینده گذر تازه آمدوریا را می‌گوید که آموی، را روبروی دریای گیلان می‌شناسد، باز آنکه آنجا که گفتار شاهنامه است آمو، میان گرگان و دهستان و بیابان خوارزم بوده‌است.
- ۷ - یک: خیمه، همان سراپرده است. دو: در میان ریگزار، کدام کاخ؟
- ۸ - یک: تازه برگشت نادرست است: «تازه گشت». دو: در بیابان «درگاه» نبود!
- ۹ - پس چرا در آغاز، با سران و بزرگان درباره رزم، رای زده بود؟
- ۱۰ - یک: جناح = بال نادرست است: «بالهای سپاه». دو: پیش آهنگان (طلایه) آراستی نبوده‌است که آنان پیش سپاه میرفته‌اند، تا آگاهی بشاه رسانند.
- ۱۱ - لت دویم میسره و میمنه همان جناح (بال‌ها) است که پیشتر درباره آن سخن رفت. افزاینده نمی‌دانسته که بهنگام رودرویی دو سپاه بال راست یک سپاه روبروی بال چپ سپاه دشمن می‌ایستاد، و همچنین دو بال دیگر و میمنه را با میسره راست کردن بهنگام جنگ است، نه در راه و بیابان.
- ۱۲ - «بیاراست» دوباره می‌آید.
- ۱۳ - نگه کرد نادرست است جای خویش را در میان (قلبگه) سپاه برگزید.
- ۱۴ - نهنگ را چنگ نباشد. و پشنگ پدر افراسیاب بود که از جهان رفته بود!

گرفتی بکندی ز نیروی چنگک ^۱	برانگیختی اسپ و، دُم پلنگ	
به آورد بر کوه بگذاشتی ^۲	همان نیزیه آهنین داشتی	۲۰۲۰۵
که شیده به خورشید تابنده ماند ^۳	پشنگ است نامش پدر شیده خواند	
بدو داد شاه اذر کارزار ^۴	ز گردان گوردنکشان سدهزار	
برادر بد او را و فرخ همال ^۵	ز شیده یکی بود کهرت بسال	
پراکنده گرد جهان کام اوی ^۶	دلیری کجا، جهن بد نام اوی	
که: «نیک اخترت باد هر جای، جفت ^۷	همان میسره جهن را داد و گفت	۲۰۲۱۰
نیچد سرار بارد از ابر سنگ» ^۸	که باشد نگهبان پشت پشنگ	
یکی تیزتر بود ایلای گرد ^۹	سپاهی به جنگی کههلا سپرد	
که از پشت شیران ربودی کباب ^{۱۰}	نبیره جهاندار افراسیاب	
به دل یک به یک کوهساران بدند ^{۱۱}	دو جنگی ز توران سواران بُدند	
که خورشید گشت از جهان ناپدید ^{۱۲}	سوی میمنه لشگری برگزید	۲۰۲۱۵
کمر بست و آمد به پیش پدر ^{۱۳}	قراخان سالار چارم پسر	
سواران و شایسته کارزار ^{۱۴}	بدو داد ترک چگل سی هزار	
همان سی هزار آزموده سوار ^{۱۵}	تتاری و غزی و خلخ سوار	

- ۱ - لت دویم نادرخور است. دم پلنگ را میگرفت، و «آترا با» نیروی چنگک «از جای برمیکند».
- ۲ - «همان» نادرخور است. همگان را سرنیزه آهنین بود... روشن نشد که جای پشنگ در لشکر، کجا است؟
- ۳ - کنش «است» سخت نادرخور است: «نامش پشنگ بود» و پدر وی را شیده میخواند. در این باره در جای خود گفتار خواهد آمدن.
- ۴ - جایگاه یکسدهزار مرد نامبرده در کجای لشکر بود؟ «گردان گردنکش» می باید.
- ۵ - یکک: سخن در هم ریخته است: «فرزند دیگر افراسیاب که از شیده کهرت بود...». «و: همال پازنام همسران است: در داستان بهرام گور و ماهیار گور فروش:

اگر دادخواهی مرا، خود؛ بکس همالم گشپ سوار است و بس!

همسالان است، نه پازنام برادر کوچکتر! سه: «بود» در لت نخست، با «بُد» در لت دویم همخوان نیست. ۶ - دنباله گفتار.

۷ - از بال چپ (میسره) بیشتر یاد شده بود. ۸ - روشن نشد که پشنگ در کجای لشکر می ایستد!

۹ - کههلا نیز از نامهای تازه است که از آپس نیز فراموش می شود، نیز «ایلا» شاهنامه فلورانس: یکی نیز بر برز ایلا سپرد، که آن نیز نادرست است.

۱۰ - مگر شیران جنگل را بیشتر کباب کرده بودند که وی از پشت آنان کباب می ریابد؟ کودکانه تر از این سخن در جهان شنیده نشده است.

۱۱ - سخن بی پیوند نادرخور! شاهنامه فلورانس: «هزبر دز و نامداران بدند» که آن نیز نادرست است.

۱۲ - چند بار میمنه؟ برخی نمونه ها «میسره» آورده اند، که آن نیز نادرست است.

۱۳ - افزایشندگان فراموش کرده اند که قراخان را بزرگترین پسر افراسیاب خوانده بودند که پیش از این از او یاد شده بود و نیمی از سپاه را بدو سپرده بودند! گذشته از آنکه هیچ پدر بر دو فرزند خویش یک نام نمی نهد، چون اینجا نخستین بار در همه جهان است که چنین شده است چگونه است که پازنام «سالار» را از پسر بزرگ خویش دریغ کند، و به پسر چهارم خود دهد!!

۱۴ - تیره های ترک هنوز در پهنه آسیای مرکزی پدیدار نشده بودند.

۱۵ - یکک: نیز تاتاران و غزان! «و: چون از تتاری و غزی(?)ی سخن می رود، می باید که خلخ نیز خلخی خوانده شود.

یکی نامور گرد پرخاشخر ^۱	که سالارشان بود پنجم پسر	
که بر کوه بگذاشتی تیغ و تیر ^۲	ورا خواندندی گو گردگیر	۲۰۲۲۰
به یاری جهن سرافراز تفت ^۳	دمور و جرنجاش با او برفت	
برفتند با خنجر کارزار ^۴	ز گردان جنگ آوران سی هزار	
پشنگ دلاور نگهدارشان ^۵	جهان دیده نستوه سالارشان	
برفتند با گرز و تیر و کمان ^۶	همان سی هزار از یلان ترکمان	
که با خون یکی داشتی آب جوی ^۷	سپهد چو اغریث جنگجوی	۲۰۲۲۵
گزین کرد شاه اذر کارزار ^۸	آزان نامور تیغ زن سی هزار	
جهانجوی و سالار آن انجمن ^۹	سپهد چو گرسیوز پیلتن	
سر نامداران و پشت سپاه ^{۱۰}	بدو داد پیلان و سالار گاه	
که سیری نداند کس از کارزار ^{۱۱}	ازان پس گزید از یلان ده هزار	
به آوردگه بر لب آورده کف ^{۱۲}	بفرمود تا در میان دو صف	۲۰۲۳۰
دل و پشت ایرانیان بشکستند ^{۱۳}	پراکنده بر لشگر اسپ افکندند	
شب آمد به پیلان ببستند راه ^{۱۴}	سوی باختر بود پشت سپاه	
که دارد سپه چشم بر نیمروز ^{۱۵}	چنین گفت سالار گیتی فروز	

- ۱ - دنباله. ۲ - نام فارسی تازه در برابر نامهای دیگر چون...
- ۳ - یک: جرنجاش؟! ۵: دو کس را «رفتند» باید. جهن خود بیاری شیده رفته بود!
- ۴ - خنجر کارزار چه باشد؟ مگر خنجر دیگری هم بوده است. ۵: خنجر را در نبردها کاربرد چندان نبوده است و شمشیر و تیر و گرز... برتر از آن بشمار میرفت. ۵ - از نستوه، و پشنگ پیش از این یاد شده بود، و خویشکاریشان نیز پدیدار بود.
- ۶ - یک: یلان ترکمان نادرست است: «یلان». ۵: ترکمانان بهنگام محمود سبکتکین درمیانه آسیا پدیدار شدند، و نرم نرم بسوی ایران آمدند، و سخت، درشت، و بد آهنگ به ایرانیان ستم کردند (داستان آنرا در تاریخ بیهقی بخوانید).
- ۷ - «چو» نابجا است «سپهدشان» بایسته است. روانش شاد اغریث نیکخوی که مهر ایران را در دل داشت، و افزاینده او را بفرماندهی ترکمانان می گمارند!!! در لت دویم نیز: آب جوی «راه» با خون «یکسان میدانست». برای کسیکه خون ریختن را گناه می دانست!! چشم بگشاییم که افزاینده، با شاهنامه و اندیشه فردوسی و اندیشه نیاکان چه کرده اند؟
- ۸ - از آن نامور، نادرست است: «از آن ناموران» باری از کدام ناموران؟ چون «آن» می آید، خواننده باید، شناختن آنان!
- ۹ - باز «سپهدشان» باید، «چو» گرسیوز نیز نادرست است.
- ۱۰ - دورج پیش سی هزار سوار به گرسیوز داده بود، و بیدرنگ سواران جای خود را به پیلان دادند!
- ۱۱ - یلان را در لت دویم «ندانند» باید. ۱۲ - آن ده هزار کس در میان دو صف، نخستین جانباختگان خواهند بودن!
- ۱۳ - دنباله. ۱۴ - میان دولت پیوند نیست: «چون شب آمد».
- ۱۵ - «دارد سپه» نادرست است: «بسپاهیان فرمان داد» که چشم بسوی نیمروز «داشته باشند». افزاینده پریشان اندیشه، و پریشان سخن نسجیده اند که با این سخنان، شمار سپاهیان افراسیاب چند است، و برای آگاهی فرزندان فردوسی از ستمی که بشاهنامه رفته است، همه را یکجا می آورم:

سی هزار شمشیرزن بسوی بلخ بامی فرستاد برای جنگ با گسته
سی هزار سوار گرد بسوی «آمودریا» جهون

*

ز گـفتار بـیدار کار آگهان ^۱	چو آگاه شد شهریار جهان	
که لشگرگه آورد زین روی آب ^۲	ز ترکان و ز کار افراسیاب	۲۰۲۳۵
که شدریگه و سنگ از جهان ناپدید ^۳	سپاهی ز جیهون بدین سو کشید	
همه گفتنی پیش ایشان براند	چو بشنید خسرو، یلان را بخواند ←	
بزرگان ایران چنانچون سزید ^۴	سپاهی ز جنگ آوران برگزید	
بیاری گسـتم نـوذر بـلخ ^۵	چشیده بسی از جهان شور و تلخ	
برد لشگر و پیل و گنج درم ^۶	به اشکش بفرمود تا سوی زم	۲۰۲۴۰
کنند رای شیران ایران تباه ^۷	بدان، تاپس اندر، نیاید سپاه	
بزد کوس روین و لشگر براند ^۸	ازانپس یلان را همه برنشانند	
که تیزی پشیمانی آرد بجنگ ^۹	همی رفت بارای و هوش و درنگ	
گرازیدن و ساز لشگر بدید ^{۱۰}	سپهدار چون در بیابان رسید	

→ سی هزار تیغزن: قلبگاه سپاه

یکسدهزار سپاهی به شیده

یکسدهزار: جهن (چون برادر شیده است)

سی هزار: کهیلا (اگر برابر یا دیگرانش گیریم)

سی هزار: ایلا

سی هزار: قراخان سالار

سی هزار: گوگردگیر (پنجم پسر)

سی هزار: نستوه

سی هزار: اغریرث

سی هزار: گرسیوز

ده هزار: میان دو صف

سیسدهزار: نگهبان یلان

هفتسده و چهل هزار سوار، و چون در آغاز چنین آمد که نیمی از (چندان سپاه) را به قراخان نخستین داده بود، همه سواران توران یک میلیون و چهارسده و هشتاد هزار سوار در شمار می آیند که با یک میلیون و یکسده و هشتاد هزار اسپ و یک هزار پیل و دست کم یکسده هزار شتر برای بنه و باز دست کم یکسده هزار مرد برای خویشکاریهای سپاه، از شمار گزاف آن که بگذریم، باید پرسیدن که برگ (= علف) چندان اسپ و پیل و شتر چگونه فراهم می شد! اگر، اینکار با گرد آوردن سپاه بر دست افزایشندگان درباره سپاه ایران نیز بشود شماری نزدیک سپاه توران پدیدار می شود که من آمار آنرا نگرفتم! ۱ - دنباله داستان.

۲ - تورانیان ترک نبوده اند. لشگرگه را بدینسوی نشاید آوردن، لشگر را از آب گذر دادن شاید!

۳ - در آرایش سپاه افراسیاب سپاهیان از جیهون گذشتند، اما «بدینسوی نکشیدند». چرا ریگ و سنگ؟ و خاک نه!

۴ - لت دویم را با لت نخست پیوند نیست. ۵ - دو رج را نیز پیوند بایسته نیست: برگزید و «فرستادشان» بسوی بلخ.

۶ - دنباله سخن.

۷ - سخن از پس «اندر» نیست تورانیان از روبرو می آیند، «رای» نیز تباه شدنی نیست، «دگرگون شدنی است».

۸ - دنباله. ۹ - لت نخست گزارش داستان است، و لت دویم پند بخواننده است!

۱۰ - این رج را با رج پسین که گفتار شاهنامه است پیوند نیست. ناراستی دیگر از گفتار افزایشندگان، اینجا پدیدار می شود، که چون

←

۲۰۲۴۵	سپه را گذر سوی خوارزم بود بچپ بر، دهستان و بر راست؛ آب چو خورشید سرزد ز برج بره سپهدار توران، سپه را بدید جهان شد پر آوای بوق و سپاه	همه ریگ دشت از در رزم بود میان ریگ و پیش اندر افراسیاب ^۱ بیاراست روی زمین یکسره ^۲ بزد نای رویین و صف برکشید همه برنهادند ز آهن کلاه
۲۰۲۵۰	چو خسرو بدید آن سپاه نیا خود ورستم و توس و گودرز و گویو همی گشت بر گرد آن رزمگاه که لشگر فزون بود زان کاو شمرد بگرد سپه بر، یکی کنده کرد	دل پادشا شد پر از کیمیا ^۳ ز لشگر بسی نامبردار نیو ^۴ بیابان نگه کرد و بی راه و راه ^۵ همان زنده پیلان و مردان گرد ^۶ طلایه بهر سو پراکنده کرد ^۷
۲۰۲۵۵	شب آمد، بکنده در، افکند آب دو لشکر ستاده*، سه روز و سه شب تو گفتی که روی زمین آهن است از نیروی و زانروی بر پشت زین؛ تو گفتی جهان کوه آهن شده است	بدان سو که بُد روی افراسیاب ^۸ ازیشان یکی را نجنبید لب ز نیزه هوا، نیز، در جوش است ^۹ پیاده، به پیش اندرون، همچین ^{۱۰} همان پوشش چرخ جوشن شده است ^{۱۱} پسر اندیشه و، زیجها در کنار
۲۰۲۶۰	ستاره شمر پیش دو شهریار!	

→ کیخسرو از آمدن یا گذشته بود، پس سپاهیان توران از آن نگذشته و بخاک ایران نیامده بودند. «در بیابان رسیده نیز نادرست: «به بیابان رسیده».

۲ - نورو را گوید، و در چنان هنگام، سپاه را بسوی بیابان کشیدن روا نبود، زیرا تا روز شست و ششم، «ششم خرداد ماه» که بارانهای تند می بارد، گذر از بیابان خوارزم بس دشوار بود «و هست» و بهمین روی است که در فرمان پشتگ بافراسیاب در جنگ با نوذر چنین آمده است:

چو از دامن ابر، چین، کم شود
جهان سرسبز، سبز گردد ز خوید
بیابان ز باران پر از نم شود
دِهستان بکوبید، در زیر نثل
سپه را سوی دشت آمل برید
بتازید و از خون کنید، آب، لثل

۳ - یک: «آن» سپاه نادرست است: سپاه نیا. ۵: پادشا در پایان لت دویم، با «خسرو» در آغاز همخوان نیست.

۴ - خود ورستم... نادرست است. لت دویم نیز پیوند درست با لت نخست ندارد.

۵ - برای چندان کس «بگشتند» درست است نه «همی گشت». و شایسته نمی نماید که پادشاه همچون نگهبانان برگرد لشگر بگردد!

۶ - یک: بیشتر لشگر توران نمرده بود که اکنون فزون شده باشد. ۵: لت دویم را پیوند نیست.

۷ - کنده را یکروزه نمیتوان کنند! «پراکنده» را با «یکی کنده» پساوانیست.

۸ - یک: سخن پیوند ندارد: «چون شب شده». ۵: افزاینده ناآگاه نمیداند که چون برگرد سپاه کنده (= خندق) کنند، اگر بیکسوی آنها آبر، راه دهند، همه سوی را میگیرد! سه: آب نیز افکندنی نیست. چهار: بدانسو که «سپاه افراسیاب» بود، نه «روی افراسیاب».

* - در همه نمونه ها: «چنین هم»، «ستاده» را از شاهنامه سپاهان برگرفته. ۹ - تو گفتی...

۱۰ - یک: چون بیشتر، از دولشگر، یاد شده بود، «از نیروی و زانروی» در این رج دوباره گویی است. ۵: چون نام از پیاده برده می شود می بایستی «پادگان» گفتن. سه: پیش اندرون، نادرست است. چهار: چون همچنین برای پیادگان آید، آنانرا نیز بر پشت زین نشان میدهد.

۱۱ - تو گفتی... و این بار بجای روی زمین، جهان آمد... و پوشش چرخ در لت دویم.

همی باز جستند راز سپهر سپهر اندر آن جنگ نظاره بود بروز چهارم، چو شد کار؛ تنگ بدو گفت ک: «ای کدخدای جهان به فر تو، زیر فلک شاه نیست شود کوه آهن چو دریای آب زمین برنتابد سپاه ترا نیاید ز شاهان کسی پیش تو سیاوخش را چون پسر داشتی یکی باد ناخوش ز روی هوا ازو سیر گشتی، چو کردی درست* گرو او را نکشتی جهاندار شاه کنون این که آمد به پشت بجنگ هر آن کس که نیکی فرامش کند بپروردی این شوم ناباک را همی داشتی تا برآورد پر ز توران چو مرغی به ایران پرید ز خوبی نگه کن که پیران چه کرد همه مهر پیران فراموش کرد همی بود خامش چو آمد به مش	به صلاب تا برکه گردد به مهر ^۱ ستاره شمر سخت بیچاره بود ^۲ به پیش پدر شد، دلاور پشنگ ^۳ سرافراز بر کهتران و مهان ترا ماه و خورشید، بدخواه نیست اگر بشنود نام افراسیاب نه خورشید تابان، کلاه ترا جزاین بی پدر، بدگهر، خویش تو بر او رنج و مهر پدر داشتی بر او بر، گذشتن، نبودی روا که او تاج و تخت و سپاه تو جست بدو بازگشتی نگین و کلاه ^۴ نیاید بگیتی فراوان درنگ ^۵ همی رای جان سیاوش کند ^۶ پدروار نسرودی اش خاک را ^۷ شد از مهر شاه از در تاج زر ^۸ تو گفتی که هرگز نیا را ندید ^۹ بدان بیوفا، ناسزاوار مرد پراز کینه سر؛ دل، پراز جوش کرد چنان مهربان پهلوان را بکشت ^۹	۲۰۲۶۵ ۲۰۲۷۰ ۲۰۲۷۵ ۲۰۲۸۰
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------

- ۱ - صلاب، تازی شده استرلاب (= ستاره یاب) فارسی که درباره آن بیشتر سخن رفت.
- ۲ - هنوز جنگ بهم نیوسته بود که سپهر، نگران آن بوده باشد؛ لت دویم را پیوند درست با لت نخست نیست.
- ۳ - در نمونه های ف، ل، ل، ۳، س، و: این نام، بی نکته آمده است «سنگ» در ق، س، ۲، لن، لن، ۲، ق، ۲، لی با یک نکته: «پشنگ» و در ل، ۲، پ، ب با سه نکته «پشنگ» (بنگرید به خالقی مطلق ۱۹۳-۴) و گمان بر آنست که بدخوانی نویسنده آن میخنگی پدید آورده باشد، زیرا که پشنگ، پدر افراسیاب بوده است، و شیده: پسر وی، تا این داستان پشنگ نامیده نشده است! در اندیشه من گفتار فردوسی چنین بوده است: «بشد شیده، نزدیکی پور پشنگ»: (= افراسیاب). در این داستان چهار بار دیگر از شیده با نام پشنگ یاد شده است که همه از افزوده های شاهنامه است، و دیگر جایها همواره نام وی همان شیده است. ● - چون بر تو روشن شد که:
- ۴ - نکشتی بجای نمی کشت آمده است.
- ۵ - سخن را گزارش نیست.
- ۶ - لت دویم ناهماهنگ است: بیوردی... پدروار، نسرودیش خاک راه نادرست است: «او را بخاک نکردی» یا نسپردی.
- ۷ - همی داشتی را «او» یا «ش» باید.
- ۸ - تو گفتی... لت دویم: «نیا را ندیده است».
- ۹ - لت نخست را کاستی است: «چو آمد بمشیت او» (اگر از سستی سخن درگذریم زیرا که همواره از بجنگ آمدن چیزی یا کسی یاد می شود اما «بمشیت آمده» پیشینه در سخن فارسی ندارد).

بیامد به پیش نیا، تیزچنگ!
نه اسپ و نه شمشیر و گنج و سپاه
سخن را ازین در،^۱ نگاهد همی

از ایران کنون با سپاهی بچنگ
نه دینار خواهد نه تخت و کلاه
ز خویشان، جزاز جان؛ نخواهد همی

*

بدین راست گفتار من بر، گوا است
سپه را چنین دل شکسته مکن
بشمشیر جویند، مردان هنر!
همه جنگ را یکدل و یک تن اند^۱
ازشان نمانم کسی پارسا^۲
نه اندیشم از کننده و آنگیر^۳
بدو گفت: «مشتاب و تندی مکن
جزاز راستی را نباید ستود
بگیتی همه راه نیکی سپرد
نجستی بجز خوبی و راستی
چو دریا دل و رخ چو تابنده هور^۴
چو لهاک جنگی و فرشیدورد^۵
من ایدر توان باغم و با خروش^۶؛
زمین زیر او، چون گل آغشته شد
ز تیمار، دل را همی بگسلند
نخواند کسی نام افراسیاب^۷
مهان و ز لشگر سواران ما^۸

پدر، شاه و، فرزانه تر پادشا است
از ایرانیان نیست چندین سخن
بدیشان چه؟ باید ستاره شمر!
سواران که در میمنه با من اند
چو دستور باشد مرا پادشا
بدوزم سر و برگ ایشان به تیر
چو بشنید افراسیاب این سخن
سخن هرچه گفتمی همه راست بود
ولیکن تو دانی که پیران چه کرد
نبُد در دلش کژی و کاستی
همان پیل بُد روز جنگ او بزور
برادرش هومان، پلنگ نبرد
برفتند از ایدر پراز جنگ و جوش؛
از آن، کاو؛ برین دشت کین کشته شد
همه مرز توران شکسته دلند
نبینند جز مرگ پیران بخواب!
بباشیم تسا نامداران ما

۲۰۲۸۵

۲۰۲۹۰

۲۰۲۹۵

۲۰۳۰۰

● - در: باب، فصل. ۱ - میمنه را در سخن فردوسی راه نیست.

۲ - لت دویم: پارسایان را با چنگ چه پیوند است؟ برداشت از این سخن آنست که از ایشان یکی را زنده نخواهم گذاشت، و بر این بنیاد، هرکس که در جهان، زنده هست «پارسا» است!

۳ - یک: کنده از افزوده‌ها بشمار رفت. ۵: ترس از کنده را جای نیست، زیرا آنانکه کنده بر گرد خویش کنده‌اند، از سپاه دشمن می‌ترسند!

۴ - در لت نخست بُد (= بود) به خود پیران باز میگردد، و در لت دویم به دل و رخ او و درست نیست.

۵ - پیوند درست میان لت دویم با لت نخستین نیست «چو» نیز نادرست است.

۶ - از ایدر (اینجا) نرفته بودند، زیرا که رزمگاه نزدیک خوارزم بر پای شده است، و آنان از تورانزمین رفته بودند لت دویم را نیز پیوند درست با لت نخست نیست.

۷ - لت نخست که ناپیدا است، و اگر لت دویم راست باشد، پس؛ آن انبوه سپاهیان چگونه بفرمان افراسیاب بمیدان جنگ آمدند.

۸ - لت دویم پیوند درست ندارد.

- ۱ - نه چنین است که هرچه بیشتر بدشمن کشته‌ده خویشان بنگرند، خشمشان بیشتر می‌شود.
- ۲ - یک: در لت نخست سپاه «را» باید. ۵۰: آیین تخت و کلاه در میدان جنگ «دیده نمی‌شود». شاهنامه فلورانس: بینند و این تخت و گنج و سپاه... تخت و گنج را در میدان نبرد جای نیست.
- ۳ - سخن را پایان نیست.
- ۴ - «او» در لت نخست با «وی» در لت دوم همخوان نیست، و «بیگمان» در جای خویش نیست: اگر او جنگ (مرا) جوید، بیگمان...
- ۵ - پیوند درست میان این رج و رج پیشین دیده نمی‌شود. «(اگر) او رهایی نیابد... دل ایشان».
- ۶ - لت دوم: سرش «را».
- ۷ - یک: لت دوم را پیوند «که» یا «تا» باید. ۵۰: تن را توان زیر خاک (کردن) و نام را نشاید!
- ۸ - دنباله سخن.
- ۹ - پسر پنج نادرست است «پنج پسر». زنده‌است نیز درست نیست «زنده‌اند» در لت نخست گوینده کسی نه از پسران افراسیاب است، و در لت دوم، با پسران هم سخن می‌شود.
- ۱۰ - ایزدپرست نادرست است، لشگر نیز: «نه لشگریان پسندند نه ایزد».
- ببینند ایرانیان را به چشم
هم ایرانیان نیز چندین سپاه
دو لشگر برین گونه پر درد و خشم
به انبوه جُستن - نه نیکوست - جنگ
مبارز پراکنده بیرون کنیم
چنین داد پاسخ که: «ای شهریار
نخستین، ز لشکر، مبارز منم!
کسی را ندانم که روز نبرد
مرا آرزو جنگ کیخسرو است
اگر جوید او بیگمان جنگ من
دل و پشت ایشان شکسته شود
اگر دیگری پیشم آید بجنگ
بدو گفت ک: «ای کارناده مرد!
اگر جویدی، همبردش منم
گر او با من آید باوردگاه
بدو شیده گفت: «ای جهاندیده مرد
پسر پنج زنده‌ست پیشت بی‌پای
نه لشگر پسندد نه ایزدپرست
بدو گفت شاه: «ای پسندیده پور
- ز دل کم شود سوک با درد و خشم^۱
ببینند آیین تخت و کلاه^۲
ستاره به ما دارد از چرخ چشم^۳
شکستی بُود، باد ماند بچنگ!
ازیشان بیابان پراز خون کنیم»
چوزینگونه جویی همی کارزار
که بر شیر و بر پیل، اسپ افکنم
فشاند بر اسپ من، از باد، گرد
که او در جهان شهریار نو است
رهایی نیابد وی از جنگ من^۴
بر آن انجمن کار بسته شود^۵
به خاک اندر آرم سرش بی‌درنگ^۶
شهنشاه کی؟ جوید از تو نبرد!
تن و نام او زیر خاک افکنم^۷
برآساید از جنگ، هردو سپاه»
چشیده ز گیتی بسی گرم و سرد^۸
نمانیم تا تو کنی، رزم، رای^۹
که تو جنگ او را کنی پیشدست^{۱۰}
که بادا بد روزگار، از تو دورا

۱ - نه چنین است که هرچه بیشتر بدشمن کشته‌ده خویشان بنگرند، خشمشان بیشتر می‌شود.

۲ - یک: در لت نخست سپاه «را» باید. ۵۰: آیین تخت و کلاه در میدان جنگ «دیده نمی‌شود». شاهنامه فلورانس: بینند و این تخت و گنج و سپاه... تخت و گنج را در میدان نبرد جای نیست.

۳ - سخن را پایان نیست.

۴ - «او» در لت نخست با «وی» در لت دوم همخوان نیست، و «بیگمان» در جای خویش نیست: اگر او جنگ (مرا) جوید، بیگمان...

۵ - پیوند درست میان این رج و رج پیشین دیده نمی‌شود. «(اگر) او رهایی نیابد... دل ایشان».

۶ - لت دوم: سرش «را».

۷ - یک: لت دوم را پیوند «که» یا «تا» باید. ۵۰: تن را توان زیر خاک (کردن) و نام را نشاید!

۸ - دنباله سخن.

۹ - پسر پنج نادرست است «پنج پسر». زنده‌است نیز درست نیست «زنده‌اند» در لت نخست گوینده کسی نه از پسران افراسیاب است، و در لت دوم، با پسران هم سخن می‌شود.

۱۰ - ایزدپرست نادرست است، لشگر نیز: «نه لشگریان پسندند نه ایزد».

پیام افراسیاب

به نزد

کیخسرو

<p>از ایشان یکی مرد دانا بخواه که: «گیتی دگر شد بآیین و سان؛ دلش پر ز کین باشد و کیمیا! که گردد جهان، پر ز پرخاش و کین از آموزگاران سرش گشته شد^۱ چه؟ رویین و لَهاک و فرشیدورد! پر از خون بکردار پیلان مست^۲ بداندیش و ز تخم اهریمنی^۳ نکوهش همی خوشتن را کنی^۴ که پیش من آرند لشگر دمان^۵ اگر پیر گشتم، دگر سان شدم همه نره شیران گنداورند^۶ چو دریا کنند ای پسر روز جنگ^۷ ز خون ریختن، وز بد روزگار جدا گردد از تن، بدین رزمگاه نگردی همانا که آیدت ننگ^۸ بکوشی که پیمان من نشکنی؛ که گنج و سپاهت بماند بجای نیا را بستوران برامش کنی^۹</p>	<p>از ایدر برو تا میان سپاه بکیخسرو از من پیامی رسان نبیره، که رزم آورد با نیا چنین بود رای جهان آفرین سیاوش نه بر بیگنه کشته شد گنه گر مرا بود، پیران چه؟ کرد که بر پشت زمین شان بباست بست گر ایدونکه گویی که تو بدتی به گوهر نگه کن به تخمه منی تو این کین به گودرز و کاووس مان نه زان گفتم این، کز تو ترسان شدم همه رنگ و دریا مرا لشگرند هر آنکه که فرمان دهم کوه کنگ ولیکن همی ترسم از کردگار که چندین سر نامور بیگناه گراز پیش من برنگردی ز جنگ چو با من بسوگند پیمان کنی بدین کار باشم ترارهنمای چو کار سیاوش فرامش کنی</p>	<p>۲۰۳۲۰ ۲۰۳۲۵ ۲۰۳۳۰ ۲۰۳۳۵</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------

۱ - کشته را باگشته پساوانیست.

۲ - بباست بست نادرست است: «می بایستی بستن» لت دویم را پیوند زبینه نیست.

۳ - دورج ناهمگون، زیرا که کیخسرو نگفته است که افراسیاب از تخمه اهریمن است. برخی نمونه‌ها در رج نخست بجای گویی «گویم» آورده‌اند و در رج دویم منم و کنم... که باز زبینه نمی‌نماید.

۴ - سخن در لت نخست سخت آشفته است: «بنگر که تو از تخمه منی».

۵ - کاووس کجا است؟ کین پدر را، فرزند می‌باید کشیدن.

۶ - کوه گنگ «را»... و در لت دویم «ای پسر» افزوده است.

۹ - فرامش را با رامش پساوانیست.

۶ - لت دویم پیوند درست با لت نخست ندارد.

۸ - دو بار «نگردی» در یک سخن نادرست است.

برادر بود جهن و جنگی پشنگ	۲۰۳۴۰	هران بوم و بر، کان؛ ز ایران نهی	که در جنگ دریا کند کوه سنگ ^۱
ز گنج نیاکان ما هرچه هست		ز اسپ و سلیح و ز بیش و ز کم	به فرمان، کنم آن؛ ز ترکان * تهی
ز گنج بزرگان و تخت و کلاه		فرستم همه همچین پیش تو	ز دینار و ز تاج و تخت و نشست ^۲
دو لشکر برآساید از رنج رزم	۲۰۳۴۵	و رایندونکه جان ترا اهرمن	که میراث ماند از نیا زادش ^۳
جزاز رزم کردن، ترا رای نیست!		تو از لشکر خویش بیرون خرام	ز چیزی که باید ز بهر سپاه
بگردیم هردو به آوردگاه		چو من کشته گردم جهان پیش تست	پسر پهلوان و پدر خویش تو ^۴
اگر تو شوی کشته بر دست من	۲۰۳۵۰	سپاه تو در زینهار من اند	همه روز ما بازگردد بزم
سپاه تو در زینهار من اند		اگر زانکه با من ایدر بجنگ؛	بپیچد همی، تا بپوشی کفن؛
اگر زانکه با من ایدر بجنگ؛		کمرسته پیش تو آید پلنگ	بمغز تو، پند مرا جای نیست؛
کمرسته پیش تو آید پلنگ		پدر پیر شد پایمردش جوان	مگر خود برآیدت ازین کار، کام
پدر پیر شد پایمردش جوان	۲۰۳۵۵	به آوردگه با تو جنگ آورد	برآساید از جنگ، چندین سپاه!
به آوردگه با تو جنگ آورد		ببینم تا بر که گردد سپهر	سپه بندگان و پسر خویش تست ^۵
ببینم تا بر که گردد سپهر			کسی را نیازم از انجمن ^۶
			همه مهتران اند و یار من اند ^۷
			نتابی تو با کار دیده نهنگ؛
			چو جنگ آوری او سازد درنگ ^۸
			جوانسی خردمند و روشن روان ^۹
			دلبرست و جنگ پلنگ آورد ^{۱۰}
			که را برنهد بر سر از تاج مهر ^{۱۱}

۱ - تاکنون جهن فرزند افراسیاب بود، و برادر که؟ در لت دویم کند نادرست است «کنند».

* - در همه نمونه‌ها «ترکان» آمده است که نادرست است، اما سخن درست در رج ۲۰۴۱۵ بهنگام رایزنی کیخسرو با سرداران آمده است:

هرآن شهر کز مرز ایران نهی همی کرد خواهد ز توران تهی

بر این بنیاد، سخن درست چنین می‌نماید:

بر آن شهر، کز مرز ایران نهی بفرمان کنم، آن؛ ز توران تهی

۲ - یک: «نیاکان مان» بجای «نیاکان ما». دو: «هر چه هست» نشاید، چون هیچ پادشاه را توان آن نیست که هرچه دارد بدیگری دهد. سه: نشست در لت دویم به تاج نیز باز میگردد. چهار: باز هیچ پادشاه در جهان نیست که تاج خویش را بدشمن دهد، مگر آنکه شکست خورده، و تاج را از سرش برگیرند.

۳ - «کم» چگونه باشد؟ در لت دویم نیز «مانده است» درست است.

۴ - لت دویم ناهمخوان است. چون پسر پهلوان نیز به «تو» بازمی‌گردد! کنش «است» نیز برای هردو، بایسته است.

۵ - لت دویم دوباره گویی همان سخن است. ۶ - از کدام انجمن؟

۷ - نشاید که پادشاهی چون افراسیاب پهلوانان سپاه دشمن را «مهتر» خویش بخواند.

۸ - پلنگ که باشد؟ و لت دویم نیز بی‌پیوند است.

۹ - یک: «پایمرد» نادرخور است، گزارش آنرا در پایمردی کن (= ایستادگی کن) در می‌یابیم. دو: «جوان در لت نخست و «جوانی» در

لت دویم همخوان نیستند. ۱۰ - دوباره نام پلنگ می‌آید. ۱۱ - دنباله سخن.

ور ایسدونکه با او نجویی نبرد
 بمان تا بیاساید امشب سپاه
 ز لشکر گزینیم جنگاوران ۲۰۳۶۰
 زمین راز خون رنگ دیبا کنیم
 دوم روز هنگام بانگ خروس
 سران را بیاری برون آوریم
 چو بدخواه، پیغام تو نشنود*
 بتنها تن خویش، از او رزم خواه!
 ۲۰۳۶۵

*

پسر، آفرین کرد و آمد برون
 گزین کرد از موبدان چارمرد
 ازان نامداران لشگر هزار
 بره، چون طلایه بدیدش ز دور
 ز ترکان هر آن کس که بُد پیشرو ۲۰۳۷۰
 به ره با طلایه برآویختند
 تنی چند از ایرانیان خسته شد
 هم اندر زمان شیده آنجا رسید
 دل شیده گشت اندر آن کار تنگ
 به ایرانیان گفت: «نزدیک شاه؛ ۲۰۳۷۵
 پدر، دیده پر آب و دل پر ز خون
 چشیده بسی از جهان گرم و سرد
 خردمند و شایسته کارزار^۵
 درفش و سنان سواران تور^۶
 ز ناکار دیده جوانان نو^۷
 به نام از پی شیده خون ریختند^۸
 ازان روی پیگار پیوسته شد^۹
 نگهبان ایرانیان را بدید^{۱۰}
 همی بازخواند آن یلان راز جنگ^{۱۱}
 سواری فرستید با رسم و راه^{۱۲}

- ۱ - دنباله گفتار. ۲ - «کنیم» با «جنگاوران» در رج پیشین همخوان نیست: «کنند».
- ۳ - چون زمین برنگ دیبا شد، بر یک گروه شکست آمده است، و گروه برابر، پیروز است! پس، کوس و پیل در روز دویم بکار نمی آید.
- ۴ - سخن نادرخور. * - چون بدخواه؛ دشمن؛ کیخسرو، پیام ترا نپذیرد.
- ۵ - خردمندان همان موبدان اند، و لشگریان خردمند بکار جنگ نمی آیند، آنانرا زور و جنگاوری باید.
- ۶ - یک: «ره» در آغاز، و «دور» در پایان لت نخست هردو، بند (= قید مکان) اند، و در یک سخن دو «بند» نبایستی آوردن. ۵۰: میدان جنگ میدان است و راه ندارد. سه: در لت نخست بدیدش (= بدید «او راه» آمده است، و در لت دویم درفش و سنان تورانیان را که همخوان نیستند.
- ۷ - یک: تورانیان ترک نبوده اند. ۵۰: (با شگفتی هر چه بیشتر) دو رج پیش، آنانرا خردمند خوانده اند، و اینجا ناکار دیده!!
- ۸ - «بنام از پی شیده» نادرست است، «بنام شیده» یا «از برای شیده».
- ۹ - در لت نخست خسته شد، نادرست است: «خسته شدند» لت دویم: از آن روی «نیز».
- ۱۰ - مگر آنان همراه با شیده نبودند؟
- ۱۱ - یک: «شیده» در این رج با «شیده» در رج پیشین هردو در یک سخن آمده است و همخوان نیست: «دلش تنگ شده. ۵۰: «همی» باز خواند نیز نادرخور است: «باز خواند».
- ۱۲ - یک: با رسم و راه نادرست است. ۵۰: شیده را چکار که ایران، چه کس را می فرستند؟ آیا این سوار با رسم و راه، باید همانند ناکار دیدگان توران باشد؟

بشاه آوریده‌ست چندی پیام^۱
بدر مادر شاه ایران زمین^۲

بگوید که روشندلی شیده نام
از افراسیاب آن سپهدار چین

✱

بر شاه ایران خرامید؛ تفت
گوی برمنش، با درفشی سیاه
کسی بایدم تا گزارم پیام
فروریخت از دیدگان آب گرم
ببالا و مردی همال من است
نبُد پیش، جز، قارن کاویان!
درویش ده از ما و، بشنو پیام»
بدید آن درفشان درفش سیاه^۳
ز شاه و ز ایرانیان برفزود
که بیدار دل بود و روشنروان
از آرام و از بزم و رزم و شتاب
از آن نامور بخرد پاک مغز^۴
که: «پیغام‌ها، با خرد بود جفت!
بیاد آمدش گفته‌های کهن^۵
از آن جستن چاره و کیمیا
پشیمان شده‌ست از گذشتن ز آب
مراد دل، پراز دردهای گهن
به بیشتی لشکر بترساندم
نگردد، ببایست، روز گزند!
که من دل پراز کین شوم پیش اوی^۶
بهنگام کوشش نسازم درنگ»
به آواز گفتند ک: «این نیست راه!

سواری دمان از طلایه برفت
که: «پیغمبر شاه تورانسپاه
همی شیده - گوید که - هستم بنام
دل شاه شد زان سخن پر ز شرم
چنین گفت ک: «این شیده خال من است
نگه کرد گردنکشی زان میان؛
بدو گفت: «رو پیش او شادکام
چو قارن بیامد ز پیش سپاه
چو آمد بر شیده، دادش درود
جوان نیز بگشاد، شیرین زبان
بگفت آنچه بشنید ز افراسیاب
چو بشنید قارن سخن‌های نغز
بیامد بر شاه ایران بگفت
چو بشنید خسرو ز قارن سخن
بخندید خسرو ز کار نیا
از انپس چنین گفت ک: «افراسیاب
ورا چشم، پر آب و لب پر سخن
بکوشد که تادل بیچاندَم
نداند که گردنده چرخ بلند
کنون چاره ما جز این نیست روی
بگردد باورد، با او بجنگ
همه بخردان و ردان سپاه

۲۰۳۸۰

۲۰۳۸۵

۲۰۳۹۰

۲۰۳۹۵

۱ - «چندی» پیام نادرست است «پیام» که در سخن درست آینده خواهد آمدن! آوریده نیز نادرست است: «آورده‌است».

۲ - افراسیاب، سپهدار چین نبود.

۳ - «چو» در آغاز این رج با «چو» در آغاز رج پسین همخوان نیست. درفش سیاه نیز درفشان نمی‌شود!

۴ - قارن که پیام افراسیاب را شنیده بود، از کجا دانست که آن نامور «بخرد» و «پاک مغز» نیز هست!

۵ - آن گفته‌های کهن چه بوده‌است که تاکنون از آن آگاهی نداریم.

۶ - لت نخست ناهماهنگ است: «اکنون چاره‌ای نداریم».

<p>جزاز چاره جستن نبیند بخواب فریب و بداندیشی و بدخویی که آرد مگر بند بد را کلید بدان تا کند روز ما را بدرد! از ایران و از تاج سیری مکن بآورد، گسستاخ، با او مگرد! یکی نامور، کم شود زان سپاه از ایران برآید یکی تیره خاک نه شهر و بر و بوم ایران بپای^۱ که کین را ببندد کمر بر میان^۲ بتوران و چین در، پسندیده است؛ ز بیچارگی جست خواهد، نبرد* که بنهاد تور از پی زادشم^۳ کمرهای زرین و گرز گران^۴ همی باز خرد بدین رنج خویش^۵ همی کرد خواهد ز توران تهی ز کار گذشته نگیریم یاد» جزاز نامور رستم پهلوان^۶ ز درد سیاوش به دل کینه داشت^۷ همی کرد خیره، بدیشان نگاه بایران خرامیم ازین رزمگاه همان بدره و گفته و پسند ما^۸ بماند، جهان گردد از وی خراب</p>	<p>جهاندریده پر دانش افراسیاب نداند جزاز ثنبل و جادویی ز لشکر کنون شیده را برگزید همی خواهد از شاه ایران نبرد تو بر تیزی او دلیری مکن اگر شیده از شاه جوید نبرد بدست تو گر شیده گردد تباه اگر دور از ایدر، تو گردی هلاک یکی زنده از ما نماند بجای کسی نیست ما را ز تخم کیان نیای تو پیری جهاندریده است همی پوزش آرد بدین* بد که کرد! همی گوید اسپان و گنج درم همان تخت شاهی و تاج سران سپارد به گنج تو از گنج خویش هران شهر کمز مرز ایران نهی بایران خرامیم پیروز و شاد بر این گفته بودند پیر و جوان که رستم همی ز آشتی سربگاشت همی لب بدندان بخایید شاه از آن پس چنین گفت ک: «این نیست راه کجا آن همه رسم و سوگند ما چو بر تخت بر، زنده افراسیاب</p>	<p>۲۰۴۰۰ ۲۰۴۰۵ ۲۰۴۱۰ ۲۰۴۱۵ ۲۰۴۲۰</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------

۱ - ترس از جان خود، از شیوه سگالش بدور است الت دویم را نیز پیوند درست نیست.

۲ - از تخم کیان کیخسرو است، که او را از نبرد (و کین کسی) باز میدارند!

● - در همه نمونه‌ها «بدین» آمده است و، «بدان» درست می‌نماید، بدان بد که کرد: آن بدی که با سیاوخش کرد.

* - در لت نخست از پوزش سخن میرود، و در لت دویم از جنگ جستن! و با بیچارگی، نبرد نشاید جستن چنین می‌اندیشم که سخن درست چنین بوده است: «ز بیچارگی جست خواهد ز درد!»

۳ - «از پی» در لت دویم نادرست است: «از برای».

۴ - هنوز رستم بلشگرگاه کیخسرو نیامده است.

۵ - «خزده» نادرست است.

۶ - «رستم» در لت نخست با «رستم» در رج پیشین همخوان نیست.

۸ - «رسم» نابجا است و بی‌گزارش در لت دویم نیز «بدره» با گفته و پند و سوگند همراهی ندارد. افزاینده تنگ چشم را رای بر آن بوده است که بگوید، چراسیم و زر از من گرفتید و بجنگ آمدید.

بدین دیدگان چون بدو بنگریم ^۱	بکاووس یکسر چه پوزش بریم؟	
چه آمد به تور از پی تاج و تخت ^۲	شنیدی که بر ایرج نیکبخت	
بکشت از پی گنج و تخت و کلاه ^۳	سیاوخش را نیز بر بی‌گناه	۲۰۴۲۵
بیامد خرامان بنزدیک من	فریبنده ترکی* از آن انجمن	
شما را چرا؟ شد چنین روی، زرد!	گر از من؛ همی جست خواهد نبرد	
همان کین پیشین بیفزایدم	همی از شما، این شگفت آیدم!	
گشایند جاوید زین کین میان ^۴	گمانی نبردم که ایرانیان	
که افکنده بود اندرین رزمگاه ^۵	کسی را ندیدم ز ایران سپاه	۲۰۴۳۰
به گفت فریبده افراسیاب ^۶	که از جنگ ایشان گرفتی شتاب	
شنیدند، پیچان شدند از گناه؛	چو ایرانیان این سخن‌ها ز شاه	
هم از مهربانی سرافکنده‌ایم	گرفتند ^۷ پوزش که: «ما بنده‌ایم	
اگر کارها را، سرانجام نیک	نخواهد شهنشاه، جز نام نیک	
نخواهد که بر ما بُود سرزنش؛	ستوده جهاندار برترمنش	۲۰۴۳۵
که یارست، با شیده رزم آزمود	که گویند از ایران سواری نبود	
جز از شاه‌شان این دلیری نکرد ^۸	که آمد سواری به دشت نبرد	
که بر ما بود ننگ تا جاودان ^۹	نخواهد مگر خسرو موبدان	
که: «ای بخردان نُماینده راه	بدیشان چنین پاسخ آورد شاه	
پدر را ندارد بهامون، بمرد!	بدانید، کاین شیده روز نبرد	۲۰۴۴۰
ز کژی و بی‌راهی و بدخوی ^{۱۰}	سلیحش پدر کرده از جادویی	
بدان جوشن و خود پولاد، بر	نباشد سلیح شما کارگر	
به دل همچو شیر و به رفتن چو باد ^{۱۱}	همان اسپش از باد دارد نژاد	
نباشدش با جنگ او پای و پر ^{۱۱}	کسی را که یزدان نداده‌ست فر	

۱ - «یکسر» ناکارآمد است. ۲ - شنیدی نادرست است: «شنیده‌اید... از پی در لت دویم نیز: «برای».

۳ - کشنده سیاوخش با بکار گرفتن «نیز» به کشنده ایرج به تور برمیگردد!

* - در همه نمونه‌ها «فریبنده ترکی» که درست نمی‌نماید، و در اندیشه من «فریبنده مردی» درست می‌نماید.

۴ - «گمانی» نادرست است: «گمان».

۵ - هنوز جنگ آغاز نشده‌است که کنش «ندیدم» و «افکنده بود» که باهم همخوان نیز نیستند، بکار گرفته شود.

۶ - چه کس گرفت؟ روی سخن با پهلوانان است. آنان که شتاب نورزیده‌اند، و درنگ و آشتی را پذیرفته‌اند!

۷ - «گرفتن»، بجای آغاز کردن می‌آید. ۸ - لت دویم پریشان، و بازگو کننده رج پیشین است.

۹ - کیخسرو خسرو موبدان نبود. ۱۰ - نام پدر می‌بایستی پیش از سلیح بیاید.

۱۱ - لت نخست نادرست، در پایان رج دوباره از باد یاد می‌شود.

۱۱ - با این سخن شیده نیز دارای فزاست، و چنین باور در نزد ایرانیان نبوده‌است، و چند بار در زامیاد یشت اوستا سخن از این رفته‌است

<p>ز فرّ و نژاد خود آیدش ننگ^۱ دو جنگی بود یکدل و یک‌نهاد^۲ چو کاووس را سوخت جان، بر پسرش^۳ همه شاه را خواندند آفرین شود باز و پاسخ گزارد ز شاه سخن‌ها ز انداره اندر گذشت نجوید گه رزم چندین درنگ که؟ را شاد دارد بدین رزمگاه؛ که بر کس نماند سرای سپنج^۴ به دیهم کاووس پروردگار^۵ که بر گل جهد تندباد خزان^۶ که از جور و بیداد آمد فراز^۷ همیشه دل و بخت خندان بود!^۸ همان تخت و زرین کلاهت مراست^۹ زره‌دار با لشگر و دار و برد^{۱۰} بخنجر بیند سرافشان من^{۱۱} که با او بگردد باوردگاه^{۱۲} برآرم بفرجام ازو رستخیز نسازم برین سان که گفתי؛ درنگ^{۱۳} ز خون دشت گردد پر از رنگ و بوی^{۱۴} بجنگ اندر آرم برسان کوه</p>	<p>همان با شما او نیاید بجنگ نییره‌ی فریدون و پور قباد بسوزم بر او، تیره جان پدرش دلیران و شیران ایرانزمین بفرمود تا قارن نیکخواه که: «این کار ما دیر و دشوار گشت هنر یافته مردِ سنگی، بجنگ کنون تا خداوند خورشید و ماه؛ نخواهم ز تو اسپ و دینار گنج به زور جهان آفرین کردگار که چندان نمانم شما را زمان بدان خواسته نیست ما را نیاز که راه، پشتگرمی بیزدان بود برو بوم گنج و سپاهت مراست پشنگ آمد و خواست از من نبرد سپیده‌دمان هست مهران من کسی را نخواهم ز ایران سپاه من و شیده و دشت و شمشیر تیز گر ایدونکه پیروز گردم بجنگ مبارز خروشان کنیم از دو روی از انبیس یلان را همه همگروه</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

→ که افراسیاب کوشید تا فرّ ایران را بدست آورد، و در اینکار پیروز نشد.

۲- اگر دو جنگی شیده و کیخسرواند، کنش بود ناهماهنگ است.

۴- هنوز دیهم پدیدار نشده بود.

۵- افزاینده که میدان جنگ را در نوروز آراسته بود، اکنون زمان پیروزی را به آغاز پاییز می‌کشاند، باز آنکه در سخن درست شاهنامه چهار رج بیشتر سخن بگونه‌ای دیگر آمده است. ۶- دوباره سخن از خواسته‌ای می‌رود که در افزوده‌های پیشین یاد شده بود.

۷- در لت دویم بجای بخت «بختش».

۸- افزاینده یاوه‌سرا فراموش کرده است که دو رج پیش گفت: بدان خواسته نیست ما را نیاز!!

۹- پشنگ نبود و «شیده» بود، اما چنانکه گفته شد در افزوده‌ها همواره بجای شیده از پشنگ یاد می‌شود.

۱۰- دو رج پستر، سخن درست شاهنامه در این باره آمده است! ۱۱- دنباله گفتار.

۱۲- یک: اگر سخن از نبرد دو هم‌اورد می‌رود، چرا بایستی از دو سوی، مبارز بیرون کنند؟ ۵: رنگ و بوی ویژه گل و سبزه است نه خونریزی. ۱۳- در این رج از مبارز سخن می‌رود...

۱۴- یک: ... و بیدرنگ در سخن از همه سپاه! ۵: بلندای دو گروه از بلندای یک مرد افزون‌تر نمی‌شود!

- چو این گفته باشی به شیده بگوی
 نه تنها تو ایدر به کام آمدی
 نه از بهر پیغام افراسیاب،
 جهاندارت انگیخت از انجمن
 ۲۰۴۷۰ گزند آیدت زان سر بی‌گزند
 بیامد دمان، قارن از نزد شاه
 سخن هرچه بشنید با او بگفت
 بشد شیده نزدیک افراسیاب
 بسد شاه ترکان ز پاسخ دژم
 ۲۰۴۷۵ از آن خواب کز روزگار دراز
 سرش گشت گردان و دل پرنهیب
 بدو گفت: «فردا بدین رزمگاه
 به شیده چنین گفت ک:» ز بامداد
 بدین رزم بشکست گویی دلم
 ۲۰۴۸۰ پسر گفت ک: «ای شاه ترکان و چین
 چو خورشید فردا برآرد درفش
 من و خسرو و دشت آوردگاه

*

چو روشن شد آن چادر لاژورد جهان شد بکردار یاقوت زرد

۱ - این دشنام نه بر آیین مردی و پذیرفتن فرستاده است، و نه بدنبال آن سخن که در شاهنامه آمده است:

دل شاه شد زان سخن پر ز شرم
 فرو ریخت از دیدگان آب گرم
 چنین گفت کاین شیده، خال منست
 ببالا و مردی همال منست!

۲ - بکام آمدن را گزارش نیست. در لت دویم: «نه برای» بجای «نه بر».

۳ - تنها برای پیغام افراسیاب آمده بود. کردار بد چرا؟... اگر «بخت بد» باشد، سزاوارتر است... فرستاده، پیام می‌گزارد و چنین کار کردار بد بشمار نمی‌آید. ۴ - لت دویم را پیوند درست نیست: «(تا) ستودان و کفن اینجا (باشد)». ۵ - دنباله گفتار.

۶ - «بید» نادرست است «شده». غمی نیز نادرست است: «غمگین» یا «غمین» اما در همه نمونه‌ها چنین آمده است.

۷ - یک: «بید» در لت دویم ناهماهنگ است: «دیده بود». ۸: راز در میان نبود، و آن خواب را برای همه باز گفته بود.

۸ - «سرش گشت گردان...» به آن خواب باز می‌گردد، نه به پیام کیخسرو!

۹ - نه چنین است، زیرا که برای فردا پیمان نبرد دو هم‌اورد است، نه همه لشگریان.

۱۰ - «بشیده گفت» در این رج با «بدو گفت» در رج پیشین همخوان نیست!

۱۱ - هنوز رزم پیش نیامده است. دل را از تن نتوان گسلیدن! و سر را شاید! ۱۲ - افراسیاب ترک نبود، شاه چین نیز نبود.

۱۳ - دنباله گفتار. ۱۴ - «خسرو» در لت نخست، با «شاه» در لت دویم همخوان نیست.

نشست از بر اسپ جنگی پشنگ	
۲۰۴۸۵	به جوشن بپوشید روشن برش
	درفشش یکی ترک جنگی به چنگ
	چو آمد به نزدیک ایران سپاه
	که: آمد سواری میان دو صف
	بخندید از شاه و جوشن بخواست
۲۰۴۹۰	یکی ترک ز زمین به سر بر نهاد
	همه لشگرش زار و گریان شدند
	خروشی برآمد که: «ای شهریار
	شهان را همه تخت بودی نشست
	که جز خاک تیره نشستش مباد
۲۰۴۹۵	سپهدار با جوشن و گرز و خود
	که: «یک تن مجنید ازین رزمگاه
	نباید که جوید کسی جنگ و جوش
	چو خورشید بر چرخ گردد بلند
	شما هیچ دل را مدارید تنگ
۲۰۵۰۰	گاهی بر فراز، و گهی در نشیب
	برانگیخت شبرنگ بهزاد را
	میان بسته با نیزه و خود و گبر
	میان دو صف، شیده او را بدید
	بدو گفت: «پور سیاوخش رد؛
	ز باد جوانی سرش پرز جنگ ^۱
	ز آهن کلاه کیان بر سرش ^۲
	خرامان بیامد بسان پلنگ ^۳
	یکی نامداری بشد نزد شاه ^۴
	سرافراز و جوشان و تیغی بکف ^۵
	درفش بزرگی برآورد راست ^۶
	درفشش به رهام گودرز داد ^۷
	چو بر آتش تیز بریان شدند ^۸
	به آهن تن خویش رنجه مدار
	که؟ بر کین، کمر بر میان تو بست!
	به هیچ آرزو کام و دستش مباد ^۹
	بشکر فرستاد چندی درود
	چپ و راست و قلب و جناح سپاه ^{۱۰}
	برهام گودرز، دارید گوش! ^{۱۱}
	ببینید تا بر که آید گزند
	چنین است آغاز و فرجام جنگ
	گاهی شاد ماند، گهی بانهب ^{۱۲}
	که دریافتی روز تگ، باد را
	همی گرد اسپش برآمد به ابر ^{۱۳}
	یکی باد سرد از جگر برکشید
	تویی؟ ای پسندیده پرخرد!

- ۱ - نام پشنگ بجای شیده آمده است.
- ۲ - یک: پس از سوار شدن، جوشن نمی پوشند. دو: شیده از نژاد کیان نبود.
- ۳ - تورانیان ترک نبوده اند.
- ۴ - پیش آهنگان سپه، نامدار نبوده اند.
- ۵ - هنوز نبرد آغاز نشده، تیغ در کف گرفتن نشاید.
- ۶ - «درفش بزرگی» چه بوده باشد؟
- ۷ - ترک ز زمین در کارزار نا کارآمد است، و بمرگ ترگدار یاری می رساند.
- ۸ - گریستن سپاهیان، درست نمی نماید. درست رج پسین است که خروش بر آوردند.
- ۹ - لت نخست را پیوند با رج پیشین نیست. کام و دست نیز در لت دویم، نادرخور است.
- ۱۰ - «که» پیوند بجایی نیست، و لت دویم نیز آهنگ درست ندارد. و «جناح» را نیز در سخن فردوسی جای نیست... باری چپ و راست یاد شده در این رج، همان «جناحین» اند.
- ۱۱ - «جنگ جستن» شاید اما «جوش جستن» تاکنون شنیده نشده است. سپهسالار آزمان نیز گودرز بوده است نه رهام گودرز!
- ۱۲ - در لت دویم، «شاد ماند» و «بانهب» بجنگ در رج پیشین باز می گردد، و جنگ شاد «نمی ماند»؟
- ۱۳ - اسپش در لت دویم با شبرنگ بهزاد در رج پیشین همخوان نیست.

<p>۱ که شاید همی ترگ بر چرخ ماه!^۱ ۲ جهاندیده‌ای کاو خرد پرورد ۳ نکردی چنین جنگ را دست پیش ۴ برو دور بگزين یکی رزمگاه ۵ نخواهیم یاران فریادرس» که: «ای شیر درنده در کارزار سیاوش! که شد کشته بر دست شاه نه از بهر گاه و نگین آدمم ز لشگر نبرد مرا خواستی^۶ که پیش فرستادمی ناسزا^۷ بدیدار، دور از میان سپاه» بیاری نیاید کسی کینه جوی ز بد روی ایشان نگردهد بنفش^۸ چنانچون شود، مرد شادان، بسور بدان جایگه مرز خوارزم بود^۹ بدان شخ بی‌آب نهاد چنگ^{۱۰} ازو بهره‌ای شخ و بهری سراب^{۱۱} دو اسپ و دو جنگی بسان دو گرگ که باشند پر خشم روز شکار^{۱۲}</p>	<p>نیریه جهاندار تورانسپاه؛ جز آنی که بر تو گمانی برد اگر مغز بودیت با خال خویش اگر جنگ جویی ز پیش سپاه کز ایران و توران نبینند کس چنین داد پاسخ بدو؛ شهریار منم داغدل، پور آن بیگناه بدین دشت از ایران بکین آدمم ز پیش پدر چون که برخاستی مرا خواستی کس نبودی روا کنون آرزو کن یکی رزمگاه نهادند پیمان که از هردو روی هم این‌ها که دارند با مادرش برفتند هردو ز لشکر بدور بیابان که آن از در رزم بود رسیدند جایی که شیر و پلنگ نپزید بر آسمانش عقاب نهادند آوردگاهی بزرگ سواران چو شیران هخته زهار</p>	<p>۲۰۵۰۵ ۲۰۵۱۰ ۲۰۵۱۵ ۲۰۵۲۰</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------

۱ - «نیریه جهاندار» نادرست است و «نیریه جهاندار» نیز آهنگ سخن را بر هم میریزد.

۲ - «گمانی» نادرست است: «گمان».

۳ - نکردی در آغاز لت دویم نادرخور است: «نمی‌کردی» خود، از کیخسرو نبرد خواسته بود!

۴ - «برو» نادرست است: «برویم». ۵ - سخن با کمبود همراه است: «ما را نبینند».

۶ - چون درمیانه سخن ناهموار است «چو برخاستی...» اما نبرد خواستن با کیخسرو بهنگام برخاستن روی نداد، و پیشنهاد نخستین او بود.

۷ - «مرا خواستی» دوباره گویی است. در لت دویم نیز افزاینده با گفتار سست پهلوانان ایران را ناسزا می‌خواند!

۸ - «این‌ها» نادرست است، «درفشداران».

۹ - «بیابان که آن» نادرست است: «بیابانی که». «بدانجایگه» نیز افزوده بسخن است.

۱۰ - در لت دویم «نهاد» نادرست است: «نهاده بودند».

۱۱ - «نپزید» نیز و «نپزیده‌بود»، «یا نمی‌پزیده» و چنین جای در همه جهان پیدانمی‌شود... در آینده خواهیم دیدن که نه تنها شیر و پلنگ و شاهین را بر آن زمین گذر بود، که آنجا رهگذر مردمان نیز بوده‌است و مردی راهگذر سرانجام داستان جنگ شیده و کیخسرو را برای افراسیاب می‌برد. ۱۲ - شیر هخته زهار را، کس ندیده‌است اما افزاینده در لت پسین چگونگی آنرا نیز نموده‌است!!

۱	چو خورشید تابنده گشت از فراز ^۱	بگشتند با نیزیه‌های دراز	
۲	پراز آب برگستان و عنان ^۲	نماند ایچ بر نیزیه‌هاشان سنان	۲۰۵۲۵
۳	بگشتند با یکدگر ناگزیر ^۳	به رومی عمود و به شمشیر و تیر	
۴	نگشتند سیر اندر آوردگاه ^۴	زمین شد ز گرد سواران سیاه	
۵	ز مژگان سرشکش برخ برچکید ^۵	چو شیده دل و زور خسرو بدید	
۶	ازو بر تن خویش باید گریست ^۶	بدانست کان فزّه ایزدیست	
۷	بنیروی مرد اندر آمد کمی ^۷	همان اسپش از تشنگی شد غمی	۲۰۵۳۰
۸	که: «گر شاه را گویم اندر نبرد؛ ^۸	چو درمانده شد با دل اندیشه کرد	
۹	ز خوی هر دو آهار داده شویم ^۹	بی‌تا به گشتی پیاده شویم	
۱۰	ز شاهی تن خویش خوار آیدش ^{۱۰}	پیاده نگردد که عار آیدش	
۱۱	شدم بیگمان در دم ازدها ^{۱۱}	بدین چاره گرزو نیابم رها	
	کند هرکسی جنگ و پیچد عنان	بدو گفت: «شاهها بتیغ و سنان	۲۰۵۳۵
	بگردار شیران بیازیم چنگ»	پیاده به آید که جوییم جنگ	
	بدانست اندیشه بدگمان ^{۱۲}	جهاندار خسرو هم اندر زمان	
	نییره‌ی فریدون و پور پشنگ ^{۱۳}	بدل گفت ک: «این شیر با زور و چنگ	
	بسی شیردل را هراسان کند ^{۱۴}	گر آسوده گردد، تن، آسان کند	
	به ایرانیان بر کند جای تنگ ^{۱۵}	اگر من پیاده نگردم بجنگ	۲۰۵۴۰

۱ - گردش با نیزه یک یا دو بار است، نه از بامداد تا پسین!

۲ - چوب نیزه‌ها را شاید شکستن، اما سنان آهنین چیزی نیست که نرم‌نرم از آن کم شود که بتوان گفتن «نماند ایچ». لت دویم، پایان ندارد... شاید که سنان (= سر نیزه) از آن جدا شده بیکسو افتد، و آن را نمی‌توان با «نماند ایچ...» نمودن.

۳ - عمود، آنهم از گونه رومی!... ناگزیر نیز نادرخور است.

۴ - یک: زمین از گرد سوار سیاه نمی‌شود، آسمان را نیز از گرد انبوه لشکر سیاه شدن نشاید. دو: لت دویم نیز نادرخور است از نبرد سیر نشدند، نه اندر آوردگاه.

۵ - سخن گزاره که یک پهلوان را نشاید در میدان نبرد چنان گریستن که سرشکش بر رخ فروچکد.

۶ - آن فزّه ایزدیست به سرشک شیده باز میگردد! اگر آسان گیریم و به زور خسرو بازگردانیم. نیز زور فزّه ایزدیست؟ نیز نادرست است: زور او از فزّه جداست و زور، ایزدی نیست و باکوشش و تلاش و ورزش مرد فراهم می‌شود.

۷ - اسپ غمی (= غمگین) نمی‌شود. ۸ - با دل اندیشه نادرست است. با خود اندیشید.

۹ - بکشتی پیاده شویم... «برای کشتی». ۱۰ - مگر تا آتزمان خوی کرده نبودند؟... هم مرد، هم اسپ!

۱۱ - لت دویم بی‌گزارش است.

۱۲ - هم‌اندر زمان نادرست است. لت دویم نیز پیوند درست ندارد: اندیشه بدگمان (= دشمن) را دریافت.

۱۳ - دنباله گفتار.

۱۴ - «تن آسانی» از «تن آسایی» جدا است. تن را آسان داشتن: نیک خوردن، نیک پوشیدن و نیک زیستن است...

۱۵ - لت دویم را هیچ گزارش نیست.

بدو گفت رهام ک: «ای تاجور	بدین کار ننگی مگردان گهر ^۱
چو خسرو پیاده کند کارزار	چه بایلد؟ برین دشت چندین سوارا ^۲
اگر پای بر خاک باید نهاد	من از تخم کشواد دارم نژاد ^۳
بمان تا شوم پیش او جنگساز	نه شاه جهاندار گردنفرز ^۴
به رهام گفت آن زمان شهریار	که: «ای مهربان پهلوان سوار ^۵
چو شیده دلاور ز تخم پشنگ	چنان دان که با تو نیاید به جنگ ^۶
ترا نیز بارزم او پای نیست	به ترکان چنو لشگر آرای نیست ^۷
یکی مرد جنگی فریدون نژاد	که چون او دلاور ز مادر نژاد ^۸
نباشد مرا ننگ، رفتن بجنگ	پیاده بسازیم جنگ پلنگ ^۹
آزان سو بر شیده شد ترجمان	که: «دوری گزین از بد بدگمان ^{۱۰}
جز از بازگشتن ترا رای نیست	که با جنگ خسرو ترا پای نیست ^{۱۱}
بهنگام، کردن ز دشمن گریز	به از کشتن و جستن رستخیز ^{۱۲}
بدان نامور ترجمان شیده گفت	که: «آورد مردان نشاید نهفت ^{۱۳}
چنان دان که تا من ببستم کمر	همی بر فرزام به خورشید سر ^{۱۴}
بدین زور و این فره و دستیر	ندیدم به آوردگه نیز گرد ^{۱۵}
ولیکن ستودان مرا، از گریز	به آید چو گیرم به کاری ستیز ^{۱۶}
هم از گردش چرخ برنگذرم	اگر دیده ازدها بسپر ^{۱۷}
گر ایدر مرا هوش بر دست اوست	نه دشمن ز من باز داد نه دوست ^{۱۸}
ندانم من این زور و مردی ز چیست	بر این نامور، فره ایزدیت ^{۱۹}
پیاده مگر دست یابم بدوی	به پیگار خون اندر آرم به جوی ^{۲۰}

۱ - افزاینده فراموش کرده بود که بر بنیاد سروده خودش، خسرو سپاه را برهام سپرده بمیدان آمده بود. ۲ - دنباله گفتار.

۳ - مگر فرزندان کشواد، همه «سواره» نبوده اند! ۴ - جنگساز نادرست است: «جنگجو».

۵ - آنزمان، نابجا است پاسخ را در زمان (= بیدرنگ) میدهند. ۶ - چو شیده، نادرست است.

۷ - شیده ترک نبود. ۸ - رهام و همه ایرانیان نیز فریدون نژاد بودند و هستند.

۹ - رفتن بجنگ نادرخور است زیرا که آنان پیشتر بجنگ رفته بودند. لت دویم بسازیم جنگ نیز نادرست است: «بجوییم جنگ».

۱۰ - ایرانیان و تورانیان را ترجمان بکار نمی آمد، زیرا همه از یک نژاد بودند و یک زبان داشتند.

۱۱ - ترجمان (؟) را چه جای آن باشد که به پهلوان تورانی و فرزند بزرگ افراسیاب فرمان بازگشتن از جنگ دهد!

۱۲ - ترجمان (؟) نامور نمی شود. ۱۳ - زمان کنش میان دولت هماهنگ نیست: «تا کمر بسته ام».

۱۴ - در لت دویم «ندیدم» نادرخور است: «ندیده ام».

۱۵ - سخن در لت دویم با «به آید» پایان درست می پذیرد، اما چو گیرم بکاری ستیز آنرا در هم می شکنند. «کاری» نادرست است.

۱۶ - سخن سخت درهم و بی گزارش است.

۱۷ - لت نخست درست است، اما لت دویم نادرست: «نه دشمن را توان آنست که...».

۱۸ - هنوز کشتی نگرفته اند. از کجا زور و مردی او را سنجیده است، دوباره از فره ایزدی بگونه نادرخور یاد می شود.

که: «ای نامدار از نژاد مهان
 که هرگز پیاده نبرد آزمود!
 نیچم ز رای تو هرگز لگام»
 ز سر برگرفت آن کیانی کلاه
 پیاده بیامد چو آذرگشپ^۱
 فرود آمد از باره جنگی پلنگ^۲
 همی خاک با خون برآمیختند
 همان ایزدی فرّ و آن دستگاه
 که چون سر بشد، تن ندارد بهها-
 ازان زور و آن برز بالای اوی
 برآورد و زد بر زمین ناگهان
 بشد خرد و از تنش، بگسست پی
 سراسر دل نامور بردرد^۳
 همی ریخت بر تارک از درد خاک^۴
 دیرو و سبکس مرا بود خال^۵
 یکی دخمه خسروانی کنید^۶
 بشوید و مغزش بکافور ناب^۷
 کله بر سرش انبر آگین نهید^۸
 بدید آن تن نامبردار شاه^۹

← بشیده چنین گفت شاه جهان
 ز تخم کیان، بیگمان کس نبود
 ولیکن ترا گر چنین است کام
 فرود آمد از اسپ شبرنگ، شاه
 به رهام داد آن گرانمایه اسپ
 ۲۰۵۶۵ پیاده چو از دور دیدش پشنگ
 بهامون چو پیلان برآویختند
 چو شیده بدید آن برو برز شاه
 همی جست* کاید مگر زورها؛
 چو آگاه شد خسرو از رای اوی
 ۲۰۵۷۰ گرفتش بچپ، گردن و راست، ران*
 همه مهره پشت او همچو نی
 یکی تیغ تیز از میان برکشید
 بر او کرد جوشن همه چاکچاک
 برهام گفت «این بد بدسگال
 ۲۰۵۷۵ پس از کشتنش مهربانی کنید
 تنش را به مشک و ابیر و گلاب
 به گردنش بر توغ مشکین نهید
 نگه کرد پس ترجمانش ز راه

۱ - رهام در لشکرگاه بود.

۲ - هردو باهم سخن میگفتند، و از هم بدور نبودند. در لت دویم جنگی پلنگ افزوده است، و سخن با «فرود آمد از باره» پایان میرسد.

* - در کشتی: تن می زد، می جست، فرار میکرد! کشتی گیران ناتوان، هنوز نیز در میدان کشتی چنین می کنند!

● - این فن را کشتی گیران امروز «چپ و راست» می خوانند.

۳ - یک: پس از کشته شدن هم آورد، چنین کار از دژخیمان برمی آید. لت دویم از دیدگاه زبان نادرست است. دل چه باشد؟ اگر دل = قلب است نمی توان آنرا سراسر دریدن! و اگر شکم است چرا دل آید؟ ۵: «نامور» به «دل» باز میگردد! سخن درست چنین است: سراسر دل (شکم، یا پهلوی) (آن) نامور را در بر درید.

۴ - نخست می بایستی جوشنش را سراسر بردردن، و از آنپس پهلو یا شکم ویرا، و چون جوشن او را چاکچاک کرد، پس؛ پیش از آن، پهلوی او را نیز ندریده بود.

۵ - اینگونه داوری در افزوده ها، درست بازگونه داوری پر از شرم نخستین است.

۶ - با چنان دژخیمی او را پاره پاره کرد با فرمان بمهربانی، همخوان نیست. ۷ - یک: دنباله همان گفتار. ۵: مغز شستی نیست.

۸ - دنباله.

۹ - دایی و خواهرزاده را ترجمان بکار نمی آید. افزاینده این اندازه با خویش نیندیشیده بوده اند که هرآینه میان ایرانیان و تورانیان،

ترجمان بایسته بود، کیخسرو را که تا آغاز جوانی در توران بسر برده بود بچنین ترجمه و ترجمان نیازی نبوده است!!!

- ۲۰۵۸۰ که با خون از آن ریگ برداشتند
بیامد خروشان به نزدیک شاه
یکی بنده بودم من او را نوان
به من بر ببخشای شاهها به مهر
بدو گفت شاه: «آنچه دیدی ز من
زمین را ببوسید و کرد آفرین
۲۰۵۸۵ ازان دشت، کیخسرو کینه جوی
خروشی برآمد ز ایرانسپاه
بیامد هم آنگاه گودرز و گیو
همه بوسه دادند پیشش زمین
- *
- ۲۰۵۹۰ ازان روی، گگردان دو دیده براه
سواری همی شد، بر آن ریگ نرم؛
بیامد بنزدیک افراسیاب
برآورد پوشیده راز از نهفت
جهاندار گشت از جهان ناامید
بسر بر پراکند ریگ روان
۲۰۵۹۵ رخ شاه ترکان هر آن کس که دید
چنین گفت با مویه افراسیاب
مرا اندرین سوگ یاری کنید
نه بسیند سر تیغ ما را نیام
- سوی لشگر شاه بگذاشتند^۱
که: «ای نامور دادگر پیشگاه^۲
نه جنگی سواری و نه پهلوان
که از جان تو شاد بادا سپهر^۳
نیارا بگو اندر آن انجمن^۴
پس بیچید ره سوی سالار چین
سوی لشکر خویش، بنهاد روی
که بخشایش آورد خورشید و ماه
چو شیدوش و رستم چو گرگین نیو^۵
بسی شاه را خواندند آفرین^۶
- که شیده کی آید ز آوردگاه^۷
برهنه سرو، دیده پر خون گرم؛
دل از درد خسته دو دیده پر آب
همه پیش سالار توران بگفت
بکنند آن چو کافور؛ موی سپید
ز لشگر برفت آنکه بد پهلوان^۸
بر و جامه و دل همه بر درید^۹
ک: «زین پس نه آرام جویم نه خواب^{۱۰}
همه تن به تن سوکواری کنید^{۱۱}
نه هرگز بوم زین سپس شادکام^{۱۲}

۱ - یک: پیوند درست ندارد: «را که... دو: چه کس برداشت؟ همراه کیخسرو که کسی نبود! ۲ - لت دویم ست است.
۳ - اگر کیخسرو را رای بر آن بود که ترجمان (۱۴) را بکشد بیدرنگ پس از کشتن شیده چنین کار را میکرد، نه پس از زمان درازی که بگفته افزاینده، بیکر او را برداشته بلشگرگاه ایران بردند!
۴ - این سخن ناراست است، زیرا که در گفتار درست شاهنامه، کسی دیگر آگاهی به افراسیاب میرساند. و آن خود، نشان میدهد که میان آنان ترجمان نبوده است.
۵ - گودرز و گیو را «بیامدنده» بایسته است. چو در لت دویم نادرست است.
۶ - دنباله گفتار. ۷ - سخن در لت نخست پایان ندارد: «دیده براه بودند».
۸ - خاک ریختن را شاید، ریگ روان را چگونه ریخت؟ از کجا دانسته شد که، آن ریگ زیر پای «روان» است. لت دویم کنش نادرخور است: «برفتند».
۹ - افراسیاب شاه توران بود، نه ترکان «بر» و «دل» هر دو یک کاربرد دارند.
۱۰ - دنباله سخن.
۱۱ - سوگواری تن‌بستن نمی‌شود همه سوگواری کنید، و مگر می‌توان بزور فرمان سوگواری بسپاهیان دادن؟
۱۲ - در لت نخست از «ما» سخن میرود، و در لت دویم با بوم (=باشم) از من.

دلی کوا نباشد به درد آزده ^۱	ز مردم شمرار ز دام و داده	۲۰۶۰۰
که از درد ما نیست پر خون گرم ^۲	مبادا بدان دیده در آب و شرم	
ازان سروین بر لب جویبار ^۳	ازان ماه دیدار و جنگی سوار	
ز دردی که درمان نداند پزشکی	همی ریخت از دیده خونین سرشک	
زیبان برگشاند بر شهریار ^۴	همه نامداران پاسخگزار	
بداندیش را دل هراسان کناد ^۵	که «این؛ دادگر، بر تو آسان کناد	۲۰۶۰۵
شب و روز بر درد و کین پشنگ ^۶	ز ما نیز یک تن نسازد درنگ	
باوردگه بر، سرافشان کنیم ^۷	سپه را همه دل خروشان کنیم	
کنون کینه بر کین بیفزود نیز ^۸	ز خسرو نبند پیش ازین کینه چیز	
خروشان و جوشان همه رزمگاه!	سپه دل شکسته شد از بهر شاه	
*		
ز هامون برآمد خروش چکاو ^۹	چو خورشید برزد، سراز برج گاو	۲۰۶۱۰
همان ناله بوق با کزئی ^{۱۰}	تیسره برآمد ز هر دو سرای	
بیاورد، جهن از در کارزار ^{۱۱}	ز گردان شمشیرزن سی هزار	
بفرمود تا قارن کاویان ^{۱۲}	چو خسرو بر آن گونه بر، دیدشان	
ازو گشت جهن دلاور ستوه ^{۱۳}	ز قلب سپاه اندر آمد چوکوه	
بیامد دمان بادرش نبرد ^{۱۴}	سوی راست گستم نوذر چو گرد	۲۰۶۱۵

- ۱ - سخن سخت بی بنیاد است. شاهنامه فلورانس «باز دام و دده» که آن نیز بی گزارش است. برای دیدن نمونه‌ها (بنگرید به خالقی مطلق ۲۱۶-۴)
- ۲ - سخن در دولت، بازگونه است. مبادا آب = گریستن. کسیکه خون گرید!!
- ۳ - دنباله گفتار.
- ۴ - یک: همه نمی‌توانند پاسخگزار باشند، باز آنکه در چنین رویداد یکی از بزرگان از سوی همگان سخن میگوید! دو: زبان برگشاندن، دشنام دادن است!
- ۵ - سخن را در لت نخست، کمبود همراه است: «که این (درد را)».
- ۶ - دوباره نام شیده به پشنگ برگشت!
- ۷ - آنانکه سخن میگفتند «همه» بودند، پس چگونه «همه را دل خروشان» خواهند کردن!
- ۸ - اگر پیش از آن کینه‌ای از کیخسرو نداشتند، چرا در لت دویم کینه بر کینه افزوده شود؟ همه سخنان گذشته در گفتار درست شاهنامه در رج پسین می‌آید و نشان میدهد که افزایش یا افزایشندگان چه اندازه رنج بر روان خویش افزوده‌اند.
- ۹ - افزایشندگان، آغاز نبرد را در آغاز فروردینماه آورده بودند (که خود نادرست است و در جای خود درباره آن سخن گفتم) پس چگونه هنوز یکپهفته از آغاز لشکرآرایی بیش نگذشته است، به ماه اردیبهشت رسید؟ (خورشید در برج گاو = اردیبهشت ماه)
- ۱۰ - در لشکرگاه «سرای» بر پای نبود!
- ۱۱ - شمشیر زن در لت نخست همانست که در لت دویم، از در کارزار خوانده شده است، و یکی از آندو افزوده می‌نماید.
- ۱۲ - «بر کدام گونه بر؟»: «چون خسرو، جنبش سی هزار شمشیر زن را از سوی سپاه توران دید».
- ۱۳ - «اندر آمدن» را برابر بجای «بیرون رفتن» آورده‌اند!! آنهم مانده کوه.
- ۱۴ - بادرش نبرد نادرست است: «با جنگ افزار» باشمشیر... نیزه و هر چیز دیگر.

جهان شد ز گرد سواران بنفش	زمین پر سپاه و هوا پر درفش ^۱
بجینید خسروز قلب سپاه	هم افراسیاب اندر آن رزمگاه ^۲
بیوست جنگی کز آنسان، نشان	ندادند گردان و گردنکشان ^۳
بکشند چندان ز توران سپاه	که دریای خون گشت آوردگاه ^۴
چنین بود تا آسمان تیره گشت	همان چشم جنگاوران خیره گشت ^۵
چو پیروز شد قارن رزمزن	به جهن دلیر، اندر آمد شکن ^۶
چو بر دامن کوه بنشست ماه	یلان بازگشتند ز آوردگاه ^۷
ز ایرانیان شاد شد شهریار	که چیره شدند اندران کارزار ^۸
همه شب همی جنگ را ساختند	به خواب و به خوردن نپرداختند ^۹
چو برزد سراز جنگ خرچنگ هور	جهان شد پر از جنگ و آهنگ و شور ^{۱۰}
سپاه دو کشور کشیدند صف	همه جنگ را بر لب آورده کف ^{۱۱}
سپهدار ایران ز پشت سپاه	بشد دور با کهنتری نیکخواه
چو لختی بیامد پیاده بود	جهان آفرین را فراوان ستود ^{۱۲}
بمالید رخ را بران تیره خاک	چنین گفت کای داور داد و پاک ^{۱۳}
تو دانی کزو من ستم دیده‌ام	بسی روز بد را پسندیده‌ام ^{۱۴}
مکافات کن بدکنش را به خون	تو باشی ستمدیده را رهنمون ^{۱۵}
آزان جایگه بادلی پر ز غم	پراز کین سراز تخمه زادم ^{۱۶}
بیامد خروشان به قلب سپاه	به سر بر نهاد آن خجسته کلاه ^{۱۷}

۱ - زمین پر سپاه سخت نادرخور است.

۲ - افزایشده را فراموش شد که قارن را از میانه (قلب) سپاه بیرون فرستاده بود! لت دویم نیز بی پیوند است.

۳ - نشان ندادند؟ یا ندیده بودند؟ ۴ - توراتیان کشته شدند، اما یک ایرانی را زخم و درد و مرگ پیش نیامد؟

۵ - دنباله.

۶ - اگر قارن پیروز شد، پس گستم و کیخسرو چکاره بودند؟ و اگر قارن در برابر جهن پیروز شد، پیدا است که شکست بر سپاه جهن می افتد و گفتار نابجا است.

۷ - افزایشده در دو رج پیش آسمان را تیره کرد، و اکنون ماه را بر دامن کوه می نشانند!... باز آنکه ماه از افراز کوه سر بدر می آوزد!

۸ - دنباله. ۹ - لت دویم نادرخور است، زیرا که سپاهیان را پس از یکروز جنگ بخواب و خورد نیاز است.

۱۰ - افزایشده نادان پس از یکروز، زمان را از اردیبهشت ماه، به تیر ماه بازگرداند!!

۱۲ - پیاده بود نادرست است: پیاده شد!

۱۳ - «آن» نا کار آمد است: «بر تیره خاک» و ایرانیان بهنگام نیایش روی به فروغ و روشنایی میکردند.

۱۴ - سخن نارسا است: «که از افراسیاب». لت دویم سخت نادرخور است: بسا روزگاران بد را که بر خود گذرانده‌ام.

۱۵ - «راه» در لت نخست، با «راه» در لت دویم همخوان نیست.

۱۶ - چرا با دل پر ز غم؟ نیایش یزدان به نیایش کننده نیرو می نبخشد! بویژه آنکه در نبرد آنروز، افزایشده ایرانیان را پیروز کرده است، چنانکه یک تن از ایرانیان در آن نبرد کشته نشد!

۱۷ - یک: خروشان چرا؟ ۵: در میدان جنگ کلاه خجسته (= تاج) بر سر نمی نهند. باز آنکس را که خروشان است و دلی لیریز از غم

دم نای رویین و رویینمخ	خروش آمد و ناله گاوم	
برفتند جوشان گروه‌ها گروه ^۱	آزان روی، لشگر بکردار کوه	۲۰۶۳۵
به قلب اندرون جهن و افراسیاب ^۲	سپاهی بکردار دریای آب	
تو گفתי که دارد در و دشت پای ^۳	چو هر دو سپاه اندر آمد ز جای	
ز پیکان الماس و پز عقاب ^۴	سیه شد ز گرد سپاه آفتاب	
ز بانگ سواران در آن رزمگاه ^۵	زبس ناله بوق و گرد سپاه	
به دریا نهنگ و به هامون پلنگ ^۶	همی آب گشت، آهن و کوه و سنگ	۲۰۶۴۰
هزبر زبان را بدرید گوش ^۷	زمین پر ز جوش و هوا پر خروش	
اگر آسمان بر زمین دشمن است ^۸	جهان سرسر گفתי از آهن است	
ز گردان ایران و توران گروه ^۹	به هر جای بر، توده چون کوه کوه	
زمین را همی دل برآمد ز جای ^{۱۰}	همه ریگ ارمان سر و دست و پای	
چو کریاس آهار داده بخون!	همه بوم، شد زیر نثل اندرون؛	۲۰۶۴۵
برفتند بر سان کشتی بر آب ^{۱۱}	آزان پس دلیران افراسیاب	
کجا ناوک انداز بود اندر او	به صندوق پیلان نهادند روی	
برآورده، از قلب و بریسته راه ^{۱۲}	حصاری بُد از پیل، پیش سپاه	
برآمد خروشیدن دار و گیر ^{۱۳}	ز صندوق پیلان بارید تیر	

- دارد، چگونه پروایی آنست که تاج بر سر نهد؟
- ۱ - باز لشگر بکردار کوه (۹) رفت!
- ۲ - افزایشده با خوانندگان بازی میکند... هم اکنون از آن چون کوه یاد کرده‌بود، و بیدرنگ دریای آب شد!
- ۳ - اندر آمدن، بجای بیرون رفتن! هر دو سپاه را «آمدند» باید، نه «آمده». تو گفتی... در = دربار در دشت نبوده‌است.
- ۴ - پیکان الماس بسیاهی، نیرو نمی‌بخشد.
- ۵ - ناله بوق و گرد سپاه باهم همخوان نیستند! «زه» در لت نخست نیز با «زه» در لت دوم همخوان است.
- ۶ - بنگرید که از ناله بوق و بانگ سواران و گرد سپاه... آهن و کوه و سنگ راه، آب نشاید شدن! و بدنبال آن نیز نهنگ و پلنگ را.
- ۷ - نهنگ و پلنگ آب شدند، و شیر را تنها گوش درید؟
- ۸ - هم اکنون آب بود، و بآهن گردید. لت دوم نیز سخت نادرخور است، زیرا که آسمان را با زمین کاری نبود... اگر تگرگ و برف و تندر و آذرخش فرومی‌بارید شاید چنین گفتن!
- ۹ - «چون کوه» پس می‌نمود «کوه کوه» نادرست است. اما از کشتگان چون کوه یاد کردن نیز درست نمی‌نماید زیرا که در آن هنگامه کسی نیست که تن کشتگان را بر روی هم انبار کند، تا باندازه کوه در آید!
- ۱۰ - تاکنون سخن از این نیامده بود که جنگ در سرزمین ارمان رخ داده‌است.
- ۱۱ - آنانکه چون کوه رفتند، و چون آب روان شدند، اکنون بر سان کشتی بر آب رفتند.
- ۱۲ - کدام دژ (= حصار) پیش سپاه بود، یا از قلب بر آورده بود؟ بر آورده را برای دیوار بکار می‌برند که از زمین بر آورند، نه برای پیل که بر زمین راه می‌رود.
- ۱۳ - یک: بیارید نادرست است «می‌بارید». «و» با تیراندازی «دار و گیر» پیش نمی‌آید، زیرا که دار و گیر ویژه جنگ تن‌بتن است، و بانگ سپاهیان است که یکی می‌گوید: بگیر، و دیگری می‌گوید: بدار.

۲۰۶۵۰	بـرفـتـنـد گـردان نـیزه‌وـران	هم از قلب لشگر سپاهی گران ^۱
	نگه کرد افراسیاب از دو میل	بدان لشگر و جنگ و صندوق پیل ^۲
	همه زنده پیلان و لشگر براند	جهان تیره شد روشنایی نماند ^۳
	خورشید ک: «ای نامداران جنگ	چه دارید بر خوشتن، جای، تنگ ^۴
	ممانید بر پیش صندوق پیل	سپاه است بیکار بر چند میل ^۵
۲۰۶۵۵	سوی میمنه میسره برکشید	ز قلب و ز صندوق برتر کشید ^۶
	بفرمود تا جهن رزم آزمای	رود با تگینان لشگر ز جای ^۷
	برد دو هزار آزموده سوار	همه نیزه‌دار از در کارزار ^۸
	بر میسره شیر جنگی طبرد	بشد تیز با نامداران گرد ^۹
	چو کیخسرو آن رزم ترکان بدید	که خورشید گشت از جهان ناپدید ^{۱۰}
۲۰۶۶۰	سوی آوه و سمگان کرد روی	که بودند شیران پرخاشجوی ^{۱۱}
	بفرمود تا بر سوی میسره	بتابند چون آفتاب از بره ^{۱۲}
	برفتند با نامور ده‌هزار	ز ره‌دار با گرزده گاوسار ^{۱۳}
	به شماخ سوری بفرمود شاه	که «از نامداران ایران سپاه ^{۱۴}
	گزین کن ز جنگ آوران ده‌هزار	سواران گرد از در کارزار ^{۱۵}
۲۰۶۶۵	میان دو صف تیغ‌ها برکشید	مییند کس را سر اندر کشید ^{۱۶}

۱ - «گردان نیزه‌ور» درست است. در لت دوم «هم» ناهمخوان است.

۲ - افراسیاب که در میان سپاه بود، چگونه از دو میل نگاه کرد؟... افزاینده برای پیل پساوای میل را بایسته می‌دید.

۳ - پیشتر لشگر را رانده بود. چگونه شد که دوباره چنین کرد! سخن را «راه» باید زنده پیلان و لشگر «راه».

۴ - خروش یک کس در سپاهی که یک میلیون و چهارصد و هشتاد هزار (۱) مرد داشت بجایی نمی‌رسد، بویژه آنکه روبروی آنان نیز سپاه ایران بیکار میکردند!

۵ - «بر پیش» نادرست است: «پیش». و چرا می‌باید پیش صندوق‌هایی که از آن ناوک و تیر می‌آید، بیکار بمانند؟ لت دوم نیز بی‌پیوند است.

۶ - بال راست و بال چپ (میمنه و میسره) برتر از میانه (قلب) سپاه نمیتوانند بودن.

۷ - دنباله گفتار. ۸ - نیزه‌دار و از در کارزار هردو یکی است، نمیتوان نیزه‌داری را در گمان آوردن که شایسته کارزار نباشد.

۹ - نام دروغین «طبرد» (و در نمونه‌های دیگر کیژد، نبرد، طورد، طورک) که دیگر هیچگاه از او یاد نمی‌شود و پیش‌ازین نیز از وی یاد نشده بود... افزاینده فراموش کرده بود که در آرایش سپاه افراسیاب چهار بار (میسره) را به پهلوانان دیگر سپرده بود، و طبرد پنجمین آنان است!

۱۰ - تورانیان ترک نبوده‌اند. لت دوم پیوند درست بالت نخست ندارد: «که خورشید را از جهان ناپدید (کردند)».

۱۱ - آوه و سمگان، و سمگان، از نامهای دروغین‌اند و دیگر هیچگاه از آنان یاد نمی‌شود که برای سپاه ایران تراشیده.

۱۲ - یورش سپاهیان را بیکسوی که گرد بر آسمان می‌انگیزد، چگونه می‌توان بتاییدن خورشید در فروردین‌ماه همانند کردن!

۱۳ - ده‌هزار سپاهی همگان «نامور» نتوانند بودن. سواران گرد و از در کارزار هردو یکی است.

۱۴ - نام دروغین شماخ از افزوده افزاینده‌گان است. «از» در لت دوم این رج...

۱۵ - یک: با «زه» در لت نخست این رج ناهمخوان است. «دو: جنگاور و سوار گرد، نیز یکی است.

۱۶ - لت دوم سخت ناهموار است.

چنان شد که گفتم برآمیختند ^۱	دو لشگر برین سان برآویختند	
ز پرخاش خون اندر آمد به جوی ^۲	چکاچاک برخاست از هر دو روی	
جهاندار خفتان رومی بخواست ^۳	چو برخاست گرد از چپ و دست راست	
جهان شد بکردار دریای نیل ^۴	به یک سو کشیدند صندوق پیل	
منوشان خوزان لشگریناه ^۵	بجنید با رستم از قلبگاه	۲۰۶۷۰
به یک دست خسرو سپهدار توس ^۶	برآمد خروشیدن بوق و کوس	
همه پهلوانان ز زینه کفش ^۷	بیاراسته کاویانی درفش	
چپ شاه لشگر بیاراستند ^۸	به درد دل از جای برخاستند	
زواره برادرش بنهاد روی ^۹	سوی راستش رستم کینهجوی	
بزرگان بسیاری و آزادگان ^{۱۰}	جهاندرز گودرز کشوادگان	۲۰۶۷۵
زرسپ و منوشان فرخنده رای ^{۱۱}	ببودند بر دست رستم بی پای	
ندیدند زان گونه کس کارزار ^{۱۲}	برآمد ز آوردگه گیر و دار	
کسی را کجا روز برگشته بود ^{۱۳}	همه رنگ پر خسته و کشته بود	
همی رانندند اسب بر کشته راه ^{۱۴}	ز بس کشته بر دشت آوردگاه	
یکی بی سرو دیگری سرنگون ^{۱۵}	بیابان بکردار جیهون ز خون	۲۰۶۸۰
ز بانگ تیره همی برگذشت	خروش سواران و اسپان ز دشت	

۱ - یک: برآویختند را کمبود همراه است بهم برآویختند... ۵۵: گفتم!

۲ - تازه چکاچاک برخاست؟ پیش از آن آوای شمشیرها چگونه بود؟

۳ - یک: چپ و دست راست، نادرخور است: «از چپ و راست». ۵۵: روم در آلمان در جهان پدیدار نبود.

۴ - صندوق پیل نادرخورست. پیلان صندوقدار را بیاد بیاورید که افزایشندگان یکهزار پیل برای سپاه ایران فراهم کرده بودند!

۵ - رستم هنوز سپاه ایران نییوسته بود. منوشان و خوزان نیز از نامهای ساختگی افزایشندگان است.

۶ - آیا بوق و کوس پیش از این خروش برنداشته بودند؟

۷ - سخن در لت نخست پایان ندارد، و لت دویم به رج پسین پیوسته است. درفش کاویان را با چه چیز آراستند؟!؟

۸ - مگر نشسته بودند که برخاستند؟ ۹ - لت دویم را بالت نخست پیوند نیست.

۱۰ - افزایشنده فراموش کرده است که گودرز را در کجای سپاه جای داده بود.

۱۱ - و از منوشان در چند رج پیش یاد کرده بود!

۱۲ - لت دویم نادرخور است: «ندیده بود، کس». افزایشنده خواسته است که بگوید که هیچکس چنان کارزار را ندیده بود!

۱۳ - لت دویم را پیوند درست بالت نخست نیست: آن «کسان» که روزشان برگشته بود، خسته و کشته شدند. اما چرا همه بر روی رنگ کشته شدند؟ هیچکس بر روی خاک نمرد؟

۱۴ - «بس کشته»، با «پر کشته»، در رج پسین، دوباره گویی است. لت دویم نیز آشفته است. «راه» چه باشد؟ دشت آوردگاه را راه نیست «بر کشته راه» نادرخورتر از آنست. افزایشنده خواسته است بگوید که اگر کسی میخواست در آن دشت براهی برود، از روی کشتگان میرفت! اما خرد نمی پذیرد که در آن آشوب و غوغا کسی بخواهد براهی برود!!

۱۵ - لت نخست را پایان نیست و لت دویم از پیکر کشته شدگان سخن میگوید، باز آنکه سخن را می بایستی به خون و جیهون بازگرداند.

۱	دل کوه گفتمی بدرد همی	زمین با سواران بپرد همی
	سر بی‌تان و تن بی‌سران	چرنگیدن گرزهای گران
	درخشیدن خنجر و تیغ تیز	همی جست خورشید راه گریز
۲۰۶۸۵	به دست منوچهر بر میمنه	کهیلا که سد شیر بُد یک تنه
	جرنجاش بر میسره شد تباه	به دست فربرز کاووس شاه
	یکی باد از ایران سوی نیمروز	برآمد رخ هور گیتی فروز
	بپوشید و روی زمین تیره گشت	همی دیده از تیرگی خیره گشت
	بدان گه که شد چشمه سوی نشیب	دل شاه ترکان بجست از نهیب
۲۰۶۹۰	ز جوش سواران هر کشوری	ز هر مرز و هر بوم و هر مهتری
	سواران شمشیرزن سی هزار	گزیده سواران خنجرگزار
	دگرگونه جوشن دگرگون درفش	جهانی شده سرخ و زرد و بنفش
	نگه کرد گرسیوز از پشت شاه	به جنگ اندر آورد یکسر سپاه
	سپاهی فرستاد بر میمنه	گرانمایه و یک دل و یک تنه
۲۰۶۹۵	سوی میسره همچین لشگری	پراکنده بر هر سوی مهتری
	سواران جنگاوران سی هزار	گزیده همه اذر کارزار
	چو گرسیوز از پشت لشگر برفت	به پیش برادر خرامید و تفت

- ۱ - گفتمی... لت دویم. مگر سواران می‌پریدند که زمین نیز با آنان پرواز کند؟
- ۲ - یک: از تن بی‌سر در سه رج پیش یاد شده بود. ۵۰ سخن پایان ندارد. لت دویم نیز بی‌پایان و بی‌پیوند است. تن بی‌سر و سرب بی‌تن را با چرنگیدن گرز چه پیوند؟
- ۳ - پیوند ندارد. «از درخشیدن...» لت دویم گزاره نادرخور است.
- ۴ - یک: پیوند، میان دولت نیست. ۵۰ تاکنون هیچ پهلوان ایران (و توران) را با سد شیر برابر نکرده‌اند، ... گذشته از کهیلا که نامی ساختگی است!
- ۵ - جرنجاش دروغین، بر دست منوچهر و کهیلا تباه شد؟ یا بر دست فربرز؟
- ۶ - سخن پیش و پیش گشته است: «یکی باد از سوی نیمروز ایران». شاهنامه مسکو: «یکی باد و ابری سوی نیمروز» سخن را «از» بایسته است.
- ۷ - لت دویم «دیده» نادرست است: «چشم‌ها» «دیدگان».
- ۸ - یک: چشمه همواره یکسان می‌رود، و همواره نیز، روی به نشیب دارد! اما افزاینده خورشید را میگوید. ۵۰ افراسیاب شاه ترکان نبوده است.
- ۹ - نام‌های یاد شده، پیوسته بهم‌اند، و بر این بنیاد می‌توان گفتن: «از جوش سواران هر مهتری» که نادرست است: «سواران هر مهتر».
- ۱۰ - «سواران» در این رج با «سواران» رج پیشین همخوان نیست، و نیز با سواران لت دویم.
- ۱۱ - درفش‌ها را شاید دگرگون دانستن. اما جوشنها همه یکسان بوده‌اند. جهانی نیز نادرست است: «جهان».
- ۱۲ - یک: مگر تاکنون سپاهیان بجنگ نیامده بودند؟ و افزاینده فراموش کرده است که بگرسیوز نگهبانی و سالارگاه، را داده بود، نه پشت سپاه!
- ۱۳ - بر میمنه نادرست است بسوی میمنه (بال راست).
- ۱۴ - لت نخست را پایان نیست. در لت دویم پراکنده نادرخور است: «پراکنده» اما همه نمونه‌ها چنین‌اند، مگر شاهنامه سپاهان. و سپاه را پراکندن به شکست آنان یاری می‌رساند سپاه را بایستی «همگروه بودن»!
- ۱۵ - یک: پیوند میان این رج و رج پیشین نیست. ۵۰ جنگاوران نادرست است: «جنگاور». سه: سخن را پایان نیست.
- ۱۶ - «چو» در این رج.

برادر چو روی برادر بدید	بسیرو شد و لشگر اندر کشید ^۱
برآمد ز لشگر ده و دار و گیر	بپوشید روی هوا را به تیر ^۲
*	
چو خورشید را پشت باریک شد	ز دیدار شب روز تاریک شد ^۳
فریبده گرسیوز پهلوان	بیامد به پیش برادر نوان ^۴
که «اکنون ز گردان که جوید نبرد	زمین پر ز خون آسمان پر ز گرد ^۵
سپه بازکش چون شب آمد مکوش	که اکنون برآید ز ترکان خروش ^۶
تو در جنگ باشی سپه در گریز	مکن با تن خویش چندین ستیز ^۷
دل شاه ترکان پر از خشم و جوش	ز تندی نبودش به گفتار گوش ^۸
برانگیخت اسپ از میان سپاه	بیامد دمان بادرش سیاه ^۹
از ایرانیان چند نامی بکشت	چو خسرو بدید اندر آمد به پشت ^{۱۰}
دو شاه دو کشور چنین کینه دار	برفتند با خوارمایه سوار ^{۱۱}
ندیدند گرسیوز و جهن روی	که او پیش خسرو شود رزمجوی ^{۱۲}
عنانش گرفتند و برتافتند	سوی ریگ آمسوی بشتافتند
چنو بازگشت استقیلا چو گرد	بیامد که با شاه جوید نبرد ^{۱۳}
دمان شاه ایلا به پیش سپاه	یکی نیزه زد بر کمرگاه شاه ^{۱۴}
نبد کارگر نیزه بر جوشنش	نه ترس آمد اندر دل روشنش ^{۱۵}

۱ - یک: با چو در این رج همخوان نیست. ۵: مگر تاکنون لشگر توران کجا بود که اکنون آنرا: «اندر کشید»؟!...

۲ - یک: و تازه دار و گیر آغاز شد؟ ۵: درمیانه جنگ تزیین تیراندازی نمی‌شود!

۳ - یک: خورشید را هیچگاه پشت باریک نشود!... اگر بهنگام فرو رفتن به پشت کوه نرم‌نرم باریکتر شود، باری، پشت آن چنانچون گذشته می‌ماند. ۵: اگر شب آید، از روز، خود، نشانی نیست که توان گفتن: روز، تاریک شد!

۴ - در آیین سخن درست، نیست که برای یک کس دو گون رود روی آورند، پهلوان (که برترین بازنام بود) در برابر فریبده که پست‌ترین نمادها است! ۵ - در شب نبرد نمی‌توان جستن! پیوند میان لت دویم و لت نخست نیست.

۶ - یک: سپه بازکش نادرست است: «سپه را بازگردان». ۵: تورانیان ترک نبوده‌اند. ۷ - سخن را پیوند نیست.

۸ - شاه ترکان!... «گوش نبود» نادرست است: «گوش نداد» گوش نکرد... ۹ - بادرش نمی‌توان جنگیدن.

۱۰ - در تاریکی شب از کجا دانسته شد که چند «نامی» کشته شده‌است؟ لت دویم را پیوند درست نیست: «به پشت او آمده» و نه اندر آمد... اندر آمدن را برای «اندر شدن بخانه، یا میدان و باغ بکار می‌برند! و آن نیز از دیدگاه کسی است که خود در میان خانه یا میدان و باغ بوده باشد! وگرنه همان اندر شدن است.

۱۱ - چنین کینه‌دار نادرست است، زیرا آنان را از پیش با یکدیگر کینه بود. در میان انبوه سپاه چگونه «خوارمایه سوار» برای خود برگزیدند؟

۱۲ - افزاینده، چنان کودکانه بمیدان نبرد نگریسته‌است که گمان بر آن داشته‌است که میدان، چنان خانه‌است که برادران و فرزندان، در آن، در کنار یکدیگرند، و گرسیوز و جهن بیدرنگ جنبش افراسیاب را می‌بینند! باز آنکه در رزمگاه، هر یک از پهلوانان در یکی از بالها یا ساقه و میانه و بنه‌اند، و گاه باشد که یکفرسنگ از یکدیگر دور باشند... و بر این بنیاد نمیتوانند یال اسب افراسیاب را گرفته بگردانند!

۱۳ - استقیلا یک پهلوان ساختگی دیگر... ۱۴ - پیوند میان این رج با رج پیشین نیست. ۱۵ - دنباله گفتار.

سبک تیغ تیز از میان برکشید ^۱	چو خسرو دل و زور او را بدید	
دل برز ایلا پراز بیم کرد ^۲	بزد بر میانش به دو نیم کرد	۲۰۷۱۵
بدید آن دل و زور و آن دستگاه	سبک برز ایلا چو آن زخم شاه	
همی پوست بر تنش گفتم بگفت ^۳	به تاریکی اندر گریزان برفت	
به آوردگه بر نماند ایچ گرد ^۴	سپه چون بدیدند زو دستبرد	
کجا پشت خود را بدیشان نمود ^۵	بر افراسیاب آن سخن مرگ بود	
تو گفتمی بر او روز کوتاه شد ^۶	ز تورانیان او چو آگاه شد	۲۰۷۲۰
بفرمود تا بانگ برداشتند ^۷	چو آوردگه خوار بگذاشتند	
مرا بازگشتن ز جنگ شب است ^۸	که: این شیرمردی ز رنگ شب است	
ترا جست و شادی ترا درگشاد ^۹	گر آیدونکه امروز یکبار باد	
درفش دل افروز ما را بین ^{۱۰}	چو روشن کند روز روی زمین	
ز خورشید تابان ثریا کنیم ^{۱۱}	همه روی ایران چو دریا کنیم	۲۰۷۲۵
به لشگرگه خویش رفتند باز ^{۱۲}	دو شاه دو کشور چنان رزمساز	
سپهر از بر گوی ساکن بگشت ^{۱۳}	چو نیمی ز تیره شب اندر گذشت	
سپه را همه ترک و جوشن بداد ^{۱۴}	سپهدار ترکان بنه بر نهاد	
بود ترک برگستوانور سوار ^{۱۵}	طلایه بفرمود تا ده هزار	
که «من چون گذریابم از رود آب ^{۱۶}	چنین گفت با لشگر افراسیاب	۲۰۷۳۰
به جیهون و روز و شبان مشمرد ^{۱۷}	دمادم شما از پسم بگذرید	
گذر کرد از آموی و بگذاشت آب ^{۱۸}	شب تیره با لشگر افراسیاب	
سراپرده و خیمه بُد، بی سپاه ^{۱۹}	همه روی کشور به بیراه و راه	

۱ - کدام دل و زور؟ که نیزه او بر جوشنش کارگر نشد!

۲ - جنگاور را در میدان جنگ می‌بایستی همواره تیغ بر کف باشد، نه آنکه در میانه کار آنرا از میان برکشد!

۳ - گفتمی! ۴ - در تاریکی شب چگونه دستبرد او را دیدند؟ ۵ - سخن سخت پریشان!

۶ - «او» را در آغاز سخن بایستی آوردن... تو گفتمی!

۷ - لت نخست نادرست است چون از آوردگاه گریختند، یا برفتند! ۸ - سخن سست.

۹ - افراسیاب را که تاریک آموی گریزانده بودند، چگونه رودر روی کیخسرو با وی سخن می‌گوید؟ ۱۰ - دنباله گفتار.

۱۱ - چگونه با دریا شدن روی ایران، خورشید، ثریا می‌شود؟ ۱۲ - افراسیاب را گریزانده بودند و رزمساز نبود.

۱۳ - سخن در لت دویم گزارش ندارد. گوی ساکن، چه باشد؟ اگر ماه بوده باشد، که گردان است، و اگر چرخ گردون است، که خود؛ سپهر است.

۱۴ - یک: تورانیان ترک نبوده‌اند... دو: بنه بر نهادن آماده شدن برای گریختن است، و در چنان زمان ترک و جوشن دادن روانیست، سپاهیان در نبرد همه ترک و جوشن بتن داشتند. ۱۵ - سخن سست است و تورانیان نیز ترک نبوده‌اند.

۱۶ - گفت با لشگر... نادرست است. فرمان داد که سپاهیان بگذرند. ۱۷ - دنباله گفتار. ۱۸ - سخن دوباره.

۱۹ - سراپرده و خیمه هر دو یکی است.

*

<p>طالایه، سپه را بهامون ندید؛ که: «پردخته شد شاه، زین کارزار؛ ز دشمن سواری نمانده بجای»؛^۱ نیایش کنان پیش یزدان پاک^۲ جهاندار و بیدار و پروردگار^۳ تو کردی دل و چشم بدخواه کور^۴ ز بیمش همه ساله رنجور کن^۵ شب آن شعر پیروزه بر سر گرفت^۶ بسر بر، نهاد آن دل افروز تاج که: «جاوید باد، این سزاوار گاه! که از لشگر شاه چین ماند باز»^۷ که او رفت با لشگر و بوق و کوس^۸ بشد نامداری چنین رایگان^۹ که: «ای نامداران ایرانسپاه»^{۱۰} گر آواره، از جنگ برگشته، به^{۱۱} بزرگی و دیهیم شاهنشهی^{۱۲} شب آید نیایش مر او را کنید^{۱۳} یکی بی‌هنر برنشاند به تخت^{۱۴} که با داد او بنده را پای نیست^{۱۵}</p>	<p>← سپیده چو از کوهسر، بردمید بیامد بمژده بر شهریار ۲۰۷۳۵ همه دشت خیمه‌ست و پرده‌سرای چو بشنید خسرو دوان شد به خاک همی گفت ک: «ای روشن کردگار تو دادی مرا فرّ و دیهیم و زور ز گیتی ستمکاره را دور کن ۲۰۷۴۰ چو خورشید زرین سپر برگرفت جهاندار بنشست بر تخت آج ستایش کنان پیش او شد سپاه شد این لشگر از خواسته بی‌نیاز همی گفت هرکس که اینست فسوس ۲۰۷۴۵ شب تیره از دشت پرمایگان بدیشان چنین گفت بیدار شاه چو دشمن بود شاه را، کشته، به چو پیروزگر دادمان فرمی ز گیتی ستایش مر او را کنید ۲۰۷۵۰ که آن را که خواهد کند شوربخت ازین کوشش و پرمشت رای نیست</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱ - خیمه و پرده‌سرای یکیست.

۲ - یک: ایرانیان برای نماز بجایی ویژه نمی‌رفتند که با دویدن بخاک همراه باشد. دو: خدا را همه جا می‌توان ستایش و نیایش کردن.

۳ - روشن کردگار نادرست است. ۴ - هنوز دیهیم در جهان پدیدار نشده بود.

۵ - لت دویم سست است از بیم کسی را رنجور کردن چگونه باشد؟

۶ - یک: آسمان را شاید سپر زرین (خورشید) برگرفتن اما خورشید را نشاید که خود را (سپر گرد) برگردد. دو: چون خورشید برآید، شب پدید نیست که «نخ پیروزه رنگ» بر سر گیرد!

۷ - یک: در پیروزه گری افزاینده که چشم سپاهیان را بخواسته گریزندگان باز میکند! دو: میان لت دویم بالت نخست بیوند درست نیست. سه: افراسیاب نیز شاه توران بود نه شاه چین.

۸ - اینت نادرست است: «این ترا افسوس» بر تو ریشخند؟! ۹ - دشت پرمایگان شناخته نمی‌شود!

۱۰ - وابسته به رج پسین.

۱۱ - کشته را باگشته پساوان نیست. ۱۲ - دیهیم هنوز در جهان پدیدار نشده است.

۱۳ - ز گیتی در آغاز این رج گزارش ندارد. لت دویم نیز نادرست است زیرا که نیایش یزدان را هرگاه توان کردن.

۱۴ - ایرانیان باستان بدیها را از خواست یزدان نمی‌دانستند و پیش ازین در این باره سخن گفته‌ام.

۱۵ - لت نخست بی‌بنیاد و بی‌گزارش است. لت دویم نیز سست است! بنده را توان پایداری با داد یزدان نیست؟!

ششم روز، هرمز و گیتی فروز ^۱	باشم بدین رزمگه پنج روز	
که او کین فزای است و ما کینه خواه ^۲	برآید برانیم ز ایدر سپاه	
همی کشته جستند ز ایران سپاه ^۳	بدان پنج روز اندران رزمگاه	۲۰۷۵۵
سزاوار هر یک یکی دخمه کرد ^۴	بشستند ایرانیان را ز گرد	

نامه پیروزی کیخسرو به کاووس

بیاورد قرطاس و مشک و ابیر ^۵	بفرمود تا پیش او شد دبیر	
چنان چون سزا بود زان رزمگاه	نباشند نامه به کاووس شاه	
ستایش سزای جهان آفرین ^۶	سر نامه کرد از نخست آفرین	
پدروار لرزیده بر جان من ^۷	دگر گفت: «شاه جهانبان من	۲۰۷۶۰
دل بدسگالان او خسته باد	بزرگیش با کوه پیوسته باد	
سه جنگ گران کرده شد در سه شب ^۸	رسیدم ز ایران به ریگ فرب	
نییند خردمند هرگز به خواب ^۹	شمار سواران افراسیاب	
فرستادم اینک بر شهریار ^{۱۰}	بریده چو سبید سر نامدار	
گرامی بزرگان و فرزندان او ^{۱۱}	برادر بد و خویش و پیوند او	۲۰۷۶۵
که سد شیر با جنگ هر یک یکیست ^{۱۲}	اُزان نامداران بسته دوست	
ز چرخ آفرین بر چنان رزم بود ^{۱۳}	همه رزم بر دشت خوارزم بود	

۱ - «باشم» درست است، زیرا که در رج پسین نیز از «برانیم» سخن رفته است.

۲ - این رج را با رج پیشین پیوند درست نیست «چون آید» «چون هر مزد روز آید».

۳ - کشته‌ها را می‌باید یکروزه گردآوری کردن، وگرنه بوی مرده جهان را میگیرد.

۴ - در پایان نبرد دخمه همگانی برای سپاهیان فراهم می‌کردند. و زمان، چندان نبود که از برای هر یک کشته دخمه‌ای سزاوار وی بسازند.

۵ - قرطاس، تازی شده کراسه فارسی است و در زمان کیخسرو هنوز کراسه و کاغذ پدید نیامده است، و بر چرم و پارچه ابریشمین می‌نوشتند.

۶ - نخست آفرین را با جهان آفرین بساوا نیست.

۷ - چون کاووس پیر، خود تاج شاهی را بر سر کیخسرو نهاد، دیگر نشاید او را شاه جهانبان نامیدن!

۸ - یک: پیشتر از بیابان خوارزم نام برده شده بود، نه ریگ فرب! دو: جنگ در سه روز پیوسته شد نه در سه شب!

۹ - شمار را نتوان دیدن که توان سنجیدن! وگرنه یک سپاه هر اندازه که بزرگ باشد، در دشت، بیک نگاه دیده می‌شود.

۱۰ - «چو سبید سر» نادرست است. ۱۱ - در هنگام نبرد نام هیچیک از این نامبردگان نیامدا

۱۲ - سخن نادرست است، از کدام نامداران بسته؟ اگر از پیش بسته بوده‌اند. بستن از کیخسرو نیست لت دویم سخت ناهماهنگ و بی‌گزارش است... در جنگ با هر یک از آنان سد شیر، باندازه یک شیر توان دارد! پس کم نیرویی از شیران است!!!

۱۳ - همه رزم نادرست است: «رزم» او نبرد را از دشت خوارزم به ریگ فرب برد، و باز بدشت خوارزم کشاند! لت دویم: بر کدام سوی رزمگاه آفرین بود؟ می‌باید روشن باشد.

کشدیم تا بر چه گردد زمان ^۱	برفت او و ما از پس اندر دمان	
همه ساله با اختر نیک جفت ^۲	بر این رزمگاه آفرین باد گفت	
ازان پس گذر کرد بر ریگ خشک ^۳	نهادند بر نامه مهربی ز مشک	۲۰۷۷۰
*		
چو باد دمان تیز بگذاشت آب ^۴	چو زانروی جیهون شد افراسیاب	
همی گفت هر کس ز جنگ آنچه دید ^۵	به پیش سپاه قراخان رسید	
بران کس که از تخمه او نزیست ^۶	سپهدار ترکان چه مایه گریست	
بزرگان و خویشان و پیوند خویش ^۷	ز بهر گرانمایه فرزندی خویش	
همی خون چکاند ز چشم هزبر ^۸	خروشی برآمد تو گفتمی که ابر	۲۰۷۷۵
همی خواست کآیند شیران به جنگ ^۹	همی بودش اندر بخارا درنگ	
بزرگان بر ترمنش را بخواند ^{۱۰}	ازان پس چو گشت انجمن آنچه ماند	
ز لشگر هر آن کس که بُد رایزن ^{۱۱}	چو گشتند پرمایگان انجمن	
چو بیچاره شدشان دل از کارزار ^{۱۲}	زبان بر گشادند بر شهریار	
گذشتند و زیشان دل ما شخود ^{۱۳}	که: «از لشگر ما بزرگان که بود	۲۰۷۸۰
بران رفتگان بر بیاید گریست ^{۱۴}	همانا که از سد نمانده ست بیست	
گسستیم چندی ز پیوند خویش ^{۱۵}	کنون ما دل از گنج و فرزندی خویش	
بکردیم زان پس که فرمود شاه ^{۱۶}	بدان روی جیهون یکی رزمگاه	
تو دانی که شاهی و ما چاره جوی ^{۱۷}	ز بی دانشی آنچه آمد به روی	

- ۱ - یک: افزاینده دروغ آزمای!... که هنوز در لشکرگاه نشسته اند؟! ۵۰: چه چیز را کشیدیم؟
- ۲ - یک: در لت دویم پیشین از چرخ آفرین بود، و اکنون از خود وی! گفت نیز نادر خور است. ۵۰: چه کس با اختر نیک جفت باشد؟
- ۳ - ریگ فرب به دشت خوارزم و دشت خوارزم به ریگ خشک گردانده شد!
- ۴ - یک: سخن نادرست است: «چون افراسیاب از جیهون گذر کرده. ۵۰: پس از گذشتن تیز از آب بگذشت؟! ۵ - قراخان که همراه وی بود، چگونه به پیش سپاه او رسید!
- ۶ - افراسیاب ترک نبود. لت دویم سست است بر آن کسان که از تخمه او کشته شدند! اما در داستان نبرد بجزاز «شیده» کسی کشته نشده بود!
- ۷ - دنباله.
- ۸ - تو گفتمی... از خروش چگونه ابر را توان آن باشد که از چشم تیر خون بچکاند؟! ۹ - یک: همی نادرست است: «در بخارا چندان درنگ کرد که». ۵۰: کدام شیران؟ سپاهیان او که همه از جیهون با او گذشته بودند، و همراه او بودند!
- ۱۰ - سخن نادرست است: «از پس آنکه، از مرگ رستگان همه انجمن شدند».
- ۱۱ - باز سخن از انجمن می رود، و نابجا است.
- ۱۲ - زبان برگشادن، دشنام دادن است. لت دویم: دل بیچاره نمی شود، خودشان بیچاره شاید بودن.
- ۱۳ - هیچیک از بزرگان بجزاز شیده در جنگ کشته نشده بود.
- ۱۴ - در گزارش جنگ چنین نیامده بود!
- ۱۵ - چون «کنون» آمده است، کنش را «گسسته ایم» باید!
- ۱۶ - رزمگاه کردنی نیست... «رزم کردیم».
- ۱۷ - اگر بیدانشی بود از سوی افراسیاب بود نه از سوی آنان!

از ایدر به چاچ اندر آرد سپاه ^۱	گر ایدونکه روشن بود رای شاه	۲۰۷۸۵
بباید ترا لشگر آراستن ^۲	چو کیخسرو آید به کین خواستن	
ز گلززیون نیز هم بگذرد ^۳	چو شاه اندرین کار فرمان برد	
که هم جای جنگ است و جای درنگ ^۴	بباید آرام ببهشت کنگ	
کسی رای دیگر نیفکند بن ^۵	بر این برنهادند یکسر سخن	
همه دیده پر آب و دل پر ز خون ^۶	برفتند یکسر به گلززیون	۲۰۷۹۰
ببود و بر آسود با باز و یوز ^۷	به گلززیون شاه توران سه روز	
به جایی نبودش فراوان درنگ	برفتند زان جایگه سوی کنگ	
گلش مشک سارا بُد و زر خشت ^۸	یکی جای بود آن بسان بهشت	
تو گفتی که با ایمنی گشت جفت ^۹	بدان جایگه شاد و خندان بخت	
بزرگان گردنکش و مهتران ^{۱۰}	سپه خوانند از هر سوی بی کران	۲۰۷۹۵
گل و سنبل و رطل و افراسیاب ^{۱۱}	می و گلشن و بانگ چنگ و رباب	
بدین آشکارا چه دارد نهان ^{۱۲}	همی بود تا بر چه گردد جهان	
ازو دور شد خورد و آرام و خواب ^{۱۳}	چو کیخسرو آمد بدین روی آب	
فرستاد نزد بزرگان درود ^{۱۴}	سپه چون گذر کرد زان سوی رود	
بخواهید ما را ز یزدان پاک ^{۱۵}	ک: «زین آمدن کس مدارد پاک	۲۰۸۰۰

۱ - لت نخست نادرست است: «اگر رای شاه باشد...».

۳ - گلززیون در نزدیکی چاچ نبوده است (و جایگاه آن، در داستان ایران گزارش می شود).

۴ - یک: بهشت آهنگ سخن را پریشان می کند. دو: اگر بهشت است جای جنگ نتواند نام گلززیون را آوردن روا نیست.

۵ - این رج از فردوسی است، و از داستان فرود برگرفته شده است.

۶ - گلززیون نام یک رود است، و جایی نیست که سپاه بدانجا رود!

۸ - یک: بیشتر از آنکه آنجا بهشت است، یاد شده بود، و دوباره گزارش کردن آن درست نیست. دو: لت دویم را پیوند «که» باید. سه: گل که برنگ سیاه «مشک» باشد بهیچ روی بکار نمی آید، و در آفرینش یزان نیز چنین گل پدیدار نشده است. چهار: زر خشت نیز نادرست است. پنج: گل را چه پیوند با خشت باشد؟ شش: و چون نام از خشت میرود گمان را بسوی «گل» آمیزه خاک و آب می کشاند، و اگر چنین بوده باشد گل و خاک آنجا را سیاه رنگ می نمایند، و چنان جای سهمگین سراپا سیاهی چه جای زیستن است؟ هفت: اگر خاک و گل آنجا سیاه رنگ بوده باشد، خشت آن نیز بایستی به همان رنگ باشد، زرین!

۹ - غم مرگ فرزند را نشاید بدین زودی و چنان فراموش کردن که شاد و خندان بخشیدند! تو گفتی...

۱۰ - لت دویم را پیوند «با» باید.

۱۱ - یک: رطل نام تازی پیمانه است و فردوسی هیچگاه از آن یاد نکرده است. دو: رطل را باید با می همراه کردن، نه دور از آن یاد کردن!

۱۲ - بدین و بدان و برین هر سه گونه در نمونه ها نادرست است!

۱۳ - افزایندهگان افراسیاب را بدانسوی آب فرستادند، تا کیخسرو را در خاک ایران نشان دهند، باز آنکه در سخن درست شاهنامه کیخسرو از آب گذشته در بیابان خوارزم روبروی سپاه افراسیاب ایستاد.

۱۴ - یک: و در این رج نیز سپاه ایران را اینسوی می نمایند. دو: بزرگان همه با کیخسرو بودند.

۱۵ - آمدن و پاک و «ماه» را از خدا خواستن، باهم پیوند ندارند. در گفتار درست شاهنامه فردوسی «خدا را بر کسی خواندن» می آید. در

کسی را کزو شاد بُد بیش داد ^۱	گرانمایه گنجی به درویش داد	
یکی نوجوهان دید، رسته ز چُغد*	← ازان جا بیامد سوی شهر سُغد	
همی خواست کآباد گردد بجیز ^۲	ببخشید گنجی بدان شهر نیز	
همی آمدندی بر شهریار ^۳	به هر منزلی زینهاری سوار	
ز کنگ و ز افراسیاب و سپاه	از آن پس چو آگاهی آمد بشاه	۲۰۸۰۵
ابا لشگری چون هژبر یله ^۴	که آمد به نزدیک او گلگله	
بجوید همی روزگار نبرد ^۵	که از تخم تور است پر کین و درد	
که جوید همی تخت ترکان و تاج ^۶	فرستاد بهری ز گردان به چاچ	
فرستاد سالار ایشان طُورگ ^۷	سپاهی به سوی بیابان سترگ	
که بر نامداران ببندند راه ^۸	بذیرفت زین هر یکی جنگ شاه	۲۰۸۱۰
خرد را بر اندیشه سالار داشت ^۹	جهاندار کیخسرو آن خوار داشت	
بیامد بفرمود تا خیل خیل ^{۱۰}	سپاهی که از بردع و اردبیل	
رد و موید و مرزبان بشمرند ^{۱۱}	بیایند و بر پیش او بگذرند	
که در جنگ شیران نبوید دژم ^{۱۲}	برفتند و سالارشان گسَتهم	
برفتند با رستم نیوسوز ^{۱۳}	همان گفت تا لشگر نیمروز	۲۰۸۱۵

→ داستان بیژن و منیژه گفتار رستم بمنیژه:

بمن داد از اینگونه دستار خوان که: بر من، جهان آفرین را بخوان!

- ۱ - یک: لت نخست سست است... زیرا که هر چه را که در گنج باشد از تخت و کمر و کلاه... نشاید بدرویش دادن. ۵: «بدرویشان داده، سه: پیدا است که آنان که ایرانی بودند، (و هستند) از رفتن سپاه توران، و آمدن سپاه ایران، همه شادمان بوده‌اند.
- * - افراسیاب را خواهد گفتن! سغد (سمرقند، بخارا، ترمذ، چاچ) از آواز جغد رهایی یافته! افراسیاب سغد را وانهاده و رفته است. [جُغد در زبان پهلوی **𐭪𐭫𐭮𐭲** «وهُومَن مورو» خوانده می‌شود که مرغ اندیشه نیک بوده باشد. این پرنده نزد ایرانیان سخت گرامی بوده است اما در ویرانه میزیسته است و شهر رسته ز جغد «شهر آبادان» گزارش می‌شود. ۲ - داوری درباره گنج همانست.
- ۳ - سخن نادرست است... زیرا که در نوشته درست شاهنامه که از پس خواهد آمدن، کیخسرو یکماه در سغد ایستاد، پس در راه نبود که در هر «منزل» سواران بزینهار وی آیند... باری افراسیاب سواران خویش را با خود برده بود.
- ۴ - یک: در گفتار پیشین چنین نیامده بود که لشگر یله بنزد افراسیاب رفته باشد. ۵: «آمد» بنزدیک «او» نادرست است: «بنزدیک او رفت» گلگله نیز از آن نامهای دروغین ساختگی است. که هیچگاه نه پیش از این و نه از این پس بنام او بر نمی‌خوریم، و دور از خرد می‌نماید که کسی نام پسر خویش را «گل» و گلگله نهد! ۵ - این گفتار را هیچ پیوند با داستان نیست!
- ۶ - چاچ (تاشکند امروز) شهری ایرانی بوده است، و کمان آن (چاچی کمان) در دست رستم و پهلوانان ایران! و چگونه آنان را ترک توان نامیدن! ۷ - سخن نادرست است: «سپاهی سترگ» با نام ساختگی طورگ!!
- ۸ - سخن پریشان و بی‌گزارش. ۹ - چه چیز را خوار داشت؟
- ۱۰ - کیخسرو با سپاه خود بدینسوی آمده بود، و اکنون گاه آمدن بخشی دیگر از سپاه نبود!
- ۱۱ - بیایند در آغاز این رج با بیامد در لت پیشین همخوان نیست. مگر همراه سپاه موید و مرزبان نیز می‌آید که آنانرا بشمرند؟
- ۱۲ - در داستانهای پیشین سپاهیان بردع (ازان = کشور آذربایجان شمالی) و اردبیل (آذربایجان) همواره همراه گودرز بوده‌اند، نه گسَتهم.
- ۱۳ - یک: همان گفت نادرست است. نمونه‌های س، و ق ۲ «همی گفت» که آن نیز درست نیست. ۵: کجا رفتند؟

نشینند و گیرند اسپان به دست ^۱ همه سُغد، شد؛ شاه را نیکخواه همی جُست، هنگامِ روزِ نبرد بدانست نیرنگ* و بندِ حصار؛ سرِ بدکنش پرز تیمار کرد کمر بسته و جنگ را ساخته جهانی بدو، مانده اندر شگفت جهانجوی، کیخسرو کینه خواه جهان شد پراز جنبش و گفت و گوی که «امروز جز گونه شد کارزار ^۲ دل از جنگ جستن پشیمان کند ^۳ مبادید کس را به بد رهنمون ^۴ دل کینه دارش نیاید بر راه؛ به هر جای تاراج و آویختن ^۵ که هر کو ندارد بدل، کین شاه مدارید کین و مسازید جنگ ^۶ جهان شد پراز غلغل و گفت و گوی لب تشنه نگذاشتندی بر آب ^۷ تن بی سرش یافتندی به راه ^۸ به هر دژ که بودی یک جنگجوی ^۹ نماندی در و بام و جای نشست ^{۱۰}	بفرمود تا بر هیوان مست به سُغد اندرون بود یک ماه، شاه سپه را درم داد و آسوده کرد هر آن کس که بود از درِ کارزاز؛ بیاورد و با خویشان یار کرد ۲۰۸۲۰ ازان جایگه، گردن افراخته ز سغد و کُشانی ^۰ سپه برگرفت خبر شد بتوران که آمد سپاه همه سوی دژها نهادند روی به لشگر چنین گفت پس شهریار ۲۰۸۲۵ ز ترکان هر آن کس که فرمان کند مسازید جنگ و مرزید خون اُگر جنگ جوید کسی با سپاه شما را حلال است خون ریختن ۲۰۸۳۰ خروشی برآمد ز پیش سپاه بدو بر خورشها مدارید تنگ سواران به دژها نهادند روی ز ترکان کس از بیم افراسیاب اُگر باز ماندی کسی زین سپاه ۲۰۸۳۵ دلیران به دژها نهادند روی شدی باره دژ هم آنگاه پست
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱ - نادرست ترین کار!... سواری که لگام یک اسب دیگر را در دست داشته باشد، بکار جنگ نمی آید!

* - «نی رنگ» (= طرح): نگاری باشد که کاریگران (معماران) پیش از ساختن، خانه یا دژ... بر زمین می کشند.

۰ - «ز کوشان» درست می نماید. ۲ - در آتروز کارزار پیش نیامده بود. و «جز گونه» در سخن پارسی نمونه ندارد!

۳ - تورانیان ترک نبوده اند. ۴ - این رج را با رج پیشین، پیوند درست نیست: «با وی جنگ میکند».

۵ - «بهر جای» نیز نادرخور است! اگر فرمان چنانست که با آنکسان که جنگ ایرانیان را میجویند. بجنگید، چگونه هر جای و همه جا را بتاراج فرمان می دهد! ۶ - لت دویم ناهموار است: «بر آنان کینه مدارید، و با آنان جنگ میکنید».

۷ - ترک! لت دویم! گویا چنان بوده است که هر کس که تشنه بوده است، از جوی روان، آب می خورده است. که لب بر آب نمی گذاشتند! و اگر افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید کسی را پروای خوردن آب نبود که آن نیز نادرست است، و سخن نیز سخت سست می نماید. ۸ - چنین نبوده، و آن کسان که جنگ نمی کرده اند، در زینهار سپاه ایران بوده اند.

۹ - دو بار نام «دژ» را در یک رج آوردن درست نمی نماید. و در رج سیوم پیشین بجای دلیران سواران بدژها... آمده بود.

۱۰ - آیا درست می نماید که برای یک جنگجوی یک دژ را ویران کنند؟ مگر، یک جنگجوی را توان نبرد با یک سپاه بوده است؟

غلام و پرستنده و چارباي	نماندی بد و نیک چیزی بجای ^۱
بر این گونه فرسنگ برسد گذشت	نه دز ماند آباد جایی نه دشت ^۲
چو آورد لشگر به گلزیون	به هر سو بگردید با رهنمون ^۳
جهان دید بر سان باغ بهار	در و دشت و کوه و زمین پر نگار ^۴
همه کوه نخچیر و هامون درخت	جهان از در مردم نیکیخت ^۵
طلایه فرستاد و کار آگهان	بدان تا نماند بدی در نهان ^۶
سر ابرده شهریار جهان	کشیدند بر پیش آب روان ^۷
جهاندار بر تخت زرین نشست	ایا نامداران خسروپرست
شبى کرد جشنی که تا روز پاک	همی مرده برخاست از تیره خاک ^۸
آزان سو، به کنگ اندر، افراسیاب	برخشنده روز و بهنگام خواب
همی گفت با هر که بُد کاردان	بزرگان بیدار بسیاردان ^۹
که: اکنون که دشمن ببالین رسید	به کنگ اندرون چون توان آرید! ^{۱۰}
همه برگشادند گویا زبان	که: اکنون که نزدیک شد بدگمان ^{۱۱}
جز از جنگ چیزی نبینیم راه	زیونی نه خوب است و چندین سپاه. ^{۱۱}
بگفتند و از پیش برخاستند	همه شب همی لشگر آراستند
سپیده دمان گاه بانگ خروس	ز درگاه برخاست آوای کوس
سپاهی به هامون بیامد ز کنگ	که بر مور و بر پشه شد راه تنگ ^{۱۲}
چو آمد به نزدیک گلزیون	زمین شد بسان گه بیستون ^{۱۳}
همی لشگر آمد سه روز و سه شب	جهان شد پر آشوب جنگ و جلب ^{۱۴}

- ۱ - یک: سخن پیوند ندارد... نه غلام(؟)، نه پرستنده... ۵: لت دویم مست تر است: «از بد و نیک چیزی بر جای نمی ماند»! بد را شاید تبه کردن، نیک را چرا؟
- ۲ - یک: لت نخست نادرست است: «سد فرسنگ گذشت». ۵: سخن نادرست است زیرا که در همین افزوده ها فرمان چنان بود که اگر کسی با سپاه ایران جنگ نداشته باشد، بدو ستم نرسانند!
- ۳ - درباره گلزیون پیش از این سخن راندم... که آن رودی بوده است.
- ۴ - اندکی باید اندیشیدن! از آغاز امر دماه یک هفته نبرد، یکماه رسیدن تا سفد، یکماه ماندن در سفد و دو ماه نیز رفتن بسوی (گلزیون)! پس در این زمان - در نیمه های پاییز بگلزیون می رسند، که دشت و کوه را سرمامیگیرد! چگونه جهان بسان باغ بهار می نمود!
- ۵ - همچنین. ۶ - پیش آهنگان (طلایه) را برای پژوهش کار سپاه دشمن می فرستند، نه برای آشکار کردن «بدی».
- ۷ - دنباله. ۸ - «شبى» نادرست است: «شب» «روز پاک» چه باشد؟ لت دویم را پیوند «که» باید.
- ۹ - با هر که بدکاران نادرست است: «با کاردانان» و چون چنین باشد بزرگان در لت دویم نیز «بزرگ» باید.
- ۱۰ - زبان برگشادن، دشنام دادن است. ۱۱ - چیزی نبینیم راه، نادرست است: «راهی نمانده است»، «راهی نمی بینیم».
- ۱۲ - این آرایش سپاه، بهنگام رسیدن کیخسرو به کنگ دیده نمی شود، و تنها جهن است که با ده سوار، پیام افراسیاب را برای کیخسرو می آورد. ۱۳ - چه کس آمد؟ چون کیخسرو آمده است می بایستی از او نام برده شود.
- ۱۴ - پس از «آمده» در رج پیشین «همی لشگر آمد» ناهمخوان است.

کشیدند بر هفت فرسنگ نخ	۲۰۸۶۰	۱ - فرزون گشت مردم ز مور و ملخ ^۱
چهارم سپه برکشیدند صف		۲ - ز دریا برآمد به خورشید تف ^۲
به قلب اندر افراسیاب و ردان		۳ - سواران گردنکش و بخردان ^۳
سوی میمنه جهن افراسیاب		۴ - همی نیزه بگذاشت از آفتاب ^۴
أ زین روی کیخسرو از قلبگاه		۵ - همی داشت چون کوه پشت سپاه ^۵
چو گودرز و چون توین نوذر نژاد		۶ - منوشان خسوزان پیروز و راد ^۶
چو گرگین میلاد و رهام شیر		۷ - هجیر و چو شیدوش گرد دلیر ^۷
فربرز کاووس بر میمنه		۸ - سپاهی همه یک دل و یک تنه ^۸
منوچهر بر میسره جای داشت		۹ - که باجنگ هر جنگی ای پای داشت ^۹
به پشت سپه گویو گودرز بود	۲۰۸۶۵	۱۰ - که پشت و نگهبان هر مرز بود ^{۱۰}
زمین کان آهن شد از میخ نثل		۱۱ - همه آب دریا شد از خون نثل ^{۱۱}
به سر برز گرد سپه ابر بست		۱۲ - تیره دل سنگ خارا بست ^{۱۲}
زمین گشت چون چادر آبسوس		۱۳ - ستاره غمی شد ز آوای کوس ^{۱۳}
زمین گشت جنبان چو ابر سیاه		۱۴ - تو گفتی همی برنتابد سپاه ^{۱۴}

۱ - یک: بر سپاهی که در پرده سرای، و لشکرگاه است نخ نمی کشند!... و افزایش نمانده است که نخ کشیدن چیست! نخ کشیدن بهنگام آرایش سپاه در میدان است که ریسمانی را از دو سوی میگیرند، تا پیادگان با سواران پشت آن به «رده» بایستند. کاری که اکنون باخط کشی بر روی میدان میکنند. آنگاه سپاهی را که در یک نخ و یک رده در هفت فرسنگ بایستند، تاب ایستایی در برابر دشمن نمی ماند. زیرا که چون دشمن یورش آورد، همواره یک کس در برابر خود می بیند و از میان برداشتن او آسان می نماید، و دیگران نمیتوانند از چند فرسنگ دورتر بیاری وی بیایند! سپاه را باید، در رده های فراوان، پشت سر هم ایستادن، تا در گروه یارای پایداری، و توان یورش شان باشد. ۵: دو: در لت دویم، «مردم» که باشد اگر همان سپاه است که در یک رده چون مور و ملخ نخواهند بود، و اگر دیگر کسان اند، مگر میدان نبرد، جای نگریستن است؟

۲ - یک: اینجا، روشن میشود که افزایش نمانده است که نخ کشیدن، همان صف کشیدن است! چهارم نیز نادرست است: «چهارم روزه». ساده می بود که افزایش بگوید «بروز چهارم کشیدند صف» اما آسان گرفتن جایی برای آرایش گفتار وی نمی گذارد! ۵: دو: در داستان نیامده بود که آنان کنار دریا بوده باشند... باری هنوز نبرد آغاز نشده است چرا می بایستی که تف بخورشید برآید؟

۳ - رد (= سرور و سالار)، گردنکش (پهلوان زور آور دور از خرد و بخرد را در کنار هم نشاید آوردن).

۴ - میمنه را در سخن فردوسی جای نیست... پس جای بال چپ (میسره) کجا است؟

۵ - قلبگاه (میانه سپاه) پشت سپاه نیست! ۶ - چو، همراه با نام نادرست است. ۷ - همچین.

۸ - لت دویم را پیوند «با» می باید. ۹ - میسره؟! لت دویم سخت سست است.

۱۰ - نگهبان هر مرز، همه سرزمین ها؟... چنین نبود، و تنها در پشت سپاه بود.

۱۱ - هنوز نبرد آغاز نشده است که دریا خونین شود!

۱۲ - یک: ز گرد سپه ابر بست نادرست است: گرد سپاه همچون ابری با آسمان بر شد. ۵: غمی نادرست است و ستاره هیچگاه غمگین نمی شود.

۱۳ - یک: زمین را چرا چون چادر شدن. آن هوا است که از گرد سیاه می نماید. ۵: غمی نادرست است و ستاره هیچگاه غمگین نمی شود. ۱۴ - یک: باز زمین چون ابر، نمایانده می شود! ۵: تو گفتی...

همه دشت مغز سر و دست و پای	همانا نبد بر زمین نیز جای ^۱	۲۰۸۷۰
همی نثل اسپان سر گشته خست	همه دشت بی تن سر و پای و دست ^۲	
خردمند مردم به یک سو شدند	دو لشگر برین کار خستو شدند ^۳	
که گریک زمان نیز لشگر چنین	بماند برین دشت باد درد و کین ^۴	
نماند یکی زین سواران بجای	همانا سپهر اندر آید ز پای ^۵	
ز بس چاکچاک تبرزین و خود	روانها همی داد تن را درود ^۶	۲۰۸۷۵
چو کیخسرو آن پیچش جنگ دید	جهان بر دل خویشن تنگ دید ^۷	
بیامد به یک سوز پست سپاه	به پیش خداوند شد دادخواه ^۸	
که: «ای برتر از دانش پارسا	جهاندار و بر هر کسی پادشا ^۹	
اگر نیستم من ستم یافته	چو آهن به کوره درون تافته ^{۱۰}	
نخواهم که پیروز باشم به جنگ	نه بر دادگر بر کنم جای تنگ» ^{۱۱}	۲۰۸۸۰
بگفت این و بر خاک مالید روی	جهان پر شد از ناله زار اوی ^{۱۲}	
همانگه برآمد یکی باد سخت	که بشکست شاداب شاخ درخت ^{۱۳}	
همی خاک برداشت از رزمگاه	بزد بر رخ شاه توران سپاه ^{۱۴}	
کسی کاو سر از جنگ برتافتی	چو افراسیاب آگهی یافتی	
بریدی به خنجر سرش راز تن	جز از خاک و ریگش نبودی کفن ^{۱۵}	۲۰۸۸۵

۱ - هنوز نبرد آغاز نشده است.

۲ - لت نخست را پایان نیست در لت دویم «بر زمین نیز» نادرست است: «سرزمین».

۳ - یک: مردم در زبان پهلوی و نیز فارسی یگانه (مفرد) و برابر با انسان (عربی) است، و کنش «شدند» با آن هماهنگ نیست. دو: این گروه مردمان خردمند، کجا بودند؟... اگر جنگاور بوده اند که خویشکاریشان جنگیدن بود و شایسته نمی نمود که از میدان بیکسو شوند، خستو شدند برابر (معترف شدند) است و بکار گرفتن آن نادرست است: «پیش بینی کردند».

۴ - یک: «یک زمان نیز» نیز نابجا است. دو: ماندن بر دشت که دردی نمی آورد! «کشتار» باید آوردن!

۵ - لت دویم را بالت نخست پیوند نیست.

۶ - آیا در آن نبرد هیچکس را شمشیر و گرز و کویال نبود؟ و تنها تبرزین بود که بر خودها فرود می آمد!!

۷ - جهان بچشم تنگ می آید نه بر دل.

۸ - همواره در افزوده ها چنین می آید، اما این سخن با فرهنگ ایران راست نمی آید، زیرا بارها در یشت ها چنین آمده است که یک پادشاه یا سردار، در میدان جنگ بر روی زین اسپ، مهر را، یا بهرام را... برای پیروزی بیاری میخواند!

۹ - پارسایان را دانش نیست. ۱۰ - ستم، یافتنی نیست دیدنی و کشیدنی است.

۱۱ - مگر مردم را توان آن هست که جای را بر خداوند تنگ سازد! پست تر از اندیشه کسی که این سخن را گفته است، نیست!

۱۲ - نماز ایرانی روی بفروغ و روشنایی داشته است، نه بخاک. لت دویم گزاره سخت، که ناله یک کس را توان پر کردن جهان نیست.

۱۳ - شاخ درخت نادرخور است: «شاخه های درختان را».

۱۴ - چون خاک برداشته شود بر روی همه سپاهیان توران میخورد، نه تنها بر روی افراسیاب.

۱۵ - یک: از سستی سخن که بگذریم، مگر افراسیاب بهمه سپاهیان خویش نزدیک بود که چنین کند؟ سستی اندیشه افزاینده، او را وامیدارد که از کشتن سپاهیان گریزنده با بریدن سر با خنجر یاد کند! آیا بهتر نمی بود که شمشیر بدست وی میداد تا زودتر گردن آنان را ببرد؟

۱	فراوان ز ترکان گرفتار شد	چنین تا سپهر و زمین تار شد	
۲	بپوشید تا کس نیاید به جنگ	برآمد شب و چادر مشک رنگ	
۳	چو روی زمین ز آسمان تیره گشت	سپه بازچیدند شاهان ز دشت	
۴	سپه بود با جوشن و درع و خود	همه دامن کوه تا پیش رود	
۵	طلایه بیامد ز هر پهلوی	برافروختند آتش از هر سوی	۲۰۸۹۰
۶	همی بود تا چشمه آفتاب	همی جنگ را ساخت افراسیاب	
۷	زمین چون نگین بدخشان کند	برآید رخ کوه رخشان کند	
	به هر کار با رای او نیست پای	جهان آفرین را دگر بود رای	
۸	کس آمد ز گسسته نمودر به شاه	شب تیره چون روی زنگی سیاه	
۹	که ما بازگشتیم پیروز و شاد	که: شاه جهان جاودان زنده باد	۲۰۸۹۵
	رسیدیم ناگه به هنگام خواب	بدان نامداران افراسیاب	
	کسی را ز اندیشه مایه نبود	از ایشان سواری طلایه نبود	
۱۰	کشیدیم شمشیر و گرز گران	چو بیدار گشتند زیشان سران	
۱۱	ز مردان ایشان فراوان نماند	چو شب روز شد جز قراخان نماند	
۱۲	زمین بستر و خاکشان چادر است	همه دشت زیشان سرون و سراسر است	۲۰۹۰۰
۱۳	هیونی بیامد سبیده دمان	به مژده ز رستم هم اندر زمان	
	بدان آگهی تیز بشتافتیم	که ما در بیابان خبر یافتیم	

- دو: پریشانی اندیشه وی او را بدان رهنمون می‌شود که افراسیاب خود پیروزی سپاه ایران یاری رساند، و یاران خویش را با سر بریدن آنان از میان بردارد!! ۱ - یک: تورانیان ترک نبوده‌اند. دو: گرفتار شد نادرست است: «گرفتار شدند».
- ۲ - چادر مشک رنگ را که پوشید؟ زمین، یا آسمان...؟ سخن، چادر مشک رنگ را به شب باز میگرداند، باز آنکه شب، خود سیاه‌رنگ است و بجادر مشکینش نیاز نیست.
- ۳ - یک: باز چیدند سخت نادرخور است: «سپاهیان پراکنده را گرد آوردند». دو: در لت دویم، سدیگر بار سخن درباره شب است.
- ۴ - بیشتر از «رود» درمیانه دو سپاه سخن نرفته بود.
- ۵ - «هر سوی» نادرست است: «هر سو» در لت دویم «پهلوی» را بجای کنار آورده‌اند که نادرست است.
- ۶ - جنگ را می‌ساخت نادرست است: آماده جنگ می‌شد.
- ۷ - یک: آفتاب تنها رخ کوه را رخشان نمی‌کند که زمین نیز از آن روشن می‌شود. دو: کوه در لت نخست و زمین در لت دویم را «راه» می‌یابد.
- ۸ - لت نخست پیوند درست ندارد. «دره» در آن شب تیره «که» چون روی زنگی سیاه «بود».
- ۹ - از رفتن آنان آگاهی داده نشده از بازگشتشان آگاه می‌شویم.
- ۱۰ - یک: چگونه است که افراسیاب که همه شب را «جنگ می‌ساخت» بیدار نبود و نگهبان بیدار نداشت. دو: ایرانیان هیچگاه شبیخون نمی‌کردند، و آنرا گناه در شمار می‌آوردند.
- ۱۱ - در شب تیره، آگاهی از گسسته بشاه رسید و اکنون از پایان شب و روز سخن می‌رود؟
- ۱۲ - سرون، «شاخ» باشد و چگونه تورانیان شاخ داشتند؟ نمونه س ۲ و ل ۲ تن بی‌سر است.
- ۱۳ - دوباره روز به سبیده دم بازگشت!

شب و روز رستم یکی داشتی	چو تنها شدی راه بگذاشتی ^۱
بدیشان رسیدیم هنگام روز	چو برزد سراز چرخ گیتی فروز ^۲
تہمتن کمان را به زہ برنہاد	چو نزدیک شد ترگ بر سر نہاد ^۳
نخستین کہ از کلک بگشاد شست	قراخان ز پیکان رستم بخت ^۴
بہ توران زمین شد کنون کینہ خواہ	ہمانا کہ آگاہی آید بہ شاہ ^۵
بہ شادی ز لشگر برآمد خروش	سپہدار ترکان ہمی داشت گوش ^۶
ہر آن کس کہ بودند خسروپرست	بہ شادی و رامش گشادند دست ^۷
سواری بیامد ہم اندر شتاب	خروشان بہ نزدیک افراسیاب
کہ از لشگر ما قراخان برست	رسیدہ ست نزدیک ما مرد شست ^۸
سپاہی بہ توران نہادند روی	کز ایشان شود ناپدید آب جوی ^۹
چنین گفت با رایزن شہریار	کہ «بیکار بخت اندر آمد بہ کار» ^{۱۰}
چو رستم بگیرد سر گاہ ماہ	بہ یکبارگی گم شود راہ ما ^{۱۱}
چو آتش بر ایشان شیخون کنیم	ز خون روی کشور چو جیہون کنم ^{۱۲}
چو کیخسرو آید ز لشگر دو بہر	نہیند مگر بام و دیوار و شہر» ^{۱۳}
سراسر ہمہ لشگر این دید رای	ہم آن مرد فرزانه و رهنمای ^{۱۴}
بنہ ہرچہ بودش ہم آنجا بماند	چو آتش ازان دشت لشگر براند ^{۱۵}
ہمان گہ طلایہ بیامد ز دشت	کہ گرد سپاہ از ہوا برگذشت ^{۱۶}

۱ - مزہ از سوی رستم آمدہ بود، و اینجا سخن را کسی دیگر دربارہ رستم میگوید! لت دویم بی گزارش است.

۲ - یکک: سخن از «ما» میروند. ۵۵: خورشید برمی آید، در پیامی کہ سپیدہ دمان رسیدہ بود.

۳ - دوبارہ گویندہ داستان کسی دیگر است.

۴ - کلک، قلم و خامہ است، نہ تیرا در لت دویم نام رستم نادرخور است، چون پیدا است کہ آن تیر را رستم افکنندہ است.

۵ - با یک تیر، از سپاہ توران گذشت، و بسرزمین توران رفت!! ۶ - ترکان!!

۷ - یکک: لت نخست نادرخور است، زیرا کہ ہمہ سپاہیان ایران کیخسرو را دوست میداشتند. ۵۵: بشادی دست گشادن چگونه باشد؟
سہ: در میان سپاہ و انبوه اسپان و مردان و جنگ افزار، رامش چگونه شاید؟

۸ - آگاہی نادرخور است. نخست می بایستی گفتن کہ «رستم بسوی او تیر گشود، و او بجان رست».

۹ - مگر سپاہیان توران در میانہ نبودند؟ کہ ہمگان رفتن رستم را بینند! لت دویم سست است.

۱۰ - بخت بیکار ما، کار آمد شد، و شکست می خوریم!!! (لت پسین) ۱۱ - راہ تورانیان را ندانستم چیست کہ گم می شود.

۱۲ - افزاینده سست رای... زمان را بروز میکشاند، و افراسیاب را در روز، بشیخون رهنمون می شود.

۱۳ - روشن شد کہ شیخون، همانا گریز است، اما چرا در گریز یک بہر از لشگریان را بر جای می نهند؟ لت دویم رانیز بالت نخست پیوند نیست... اگر چنین باشد کہ کسی دیدہ نشود پس آن یک بہر دیگر رانیز گریختہ باید پنداشت!

۱۴ - یکک: سراسر، ہمہ، لشگر نادرست است: «ہمہ» این نادرست است: «چنین». دید نیز نادرست است: «دیدند». ۵۵: آن مرد فرزانه رهنمای، کہ بود؟

۱۵ - پس روشن شد کہ ہمہ لشگریان را (و نہ دو بہر آنرا) گریزانندہ و با آنکہ روز بودہ است سپاہیان ایران، گریز آنان را ندیدہ اند!

۱۶ - و تنها پیش آہنگان (طلایہ)... از لشگر گاہ تہی مانندہ از مردان آگاہ می شوند!

از ایشان به خیمه درون نیست کس	همه دشت خرگاه و خیمه‌ست بس	۲۰۹۲۰
چرا رفت بیگانه زان دشت کین ^۱	بدانست خسرو که سالار چین	
بدان آگهی تیز بشتافته‌ست ^۲	ز گسته‌م و رستم خبر یافته‌ست	
فرستاد نزدیک رستم دمان ^۳	نوندی برافکنند هم در زمان	
همانا به جنگ تو دارد شتاب ^۴	که: برگشت زین کینه افراسیاب	
برو خویشتن زو نگهدار باش. ^۵	سپه را بیارای و بیدار باش	۲۰۹۲۵
بدان راه بی‌راه بایسته بود ^۶	نوند جهان‌دیده شایسته بود	
گو شیردل را میان بسته دید ^۷	همی رفت چون پیش رستم رسید	
یک‌ایک نهاده به آواز گوش ^۸	سپه گرزها بر نهاده به دوش	
که فرجام پیغامش آرام بود ^۹	به رستم بگفت آنچه پیغام بود	
نشسته بآرام بی‌گفت‌وگویی ^{۱۰}	أ زین روی کیخسرو کینه‌جوی	۲۰۹۳۰
سراپرده و خیمه و تاج و گاه ^{۱۱}	همی کرد بخشش همه بر سپاه	
کفن کرد و ز خون و گل‌شان بشت ^{۱۲}	از ایرانیان کشتگان را بجست	
چو برداشت زان خاک و خون نبرد ^{۱۳}	به رسم مهان کشته را دخمه کرد	
دمان از پس شاه ترکان براند ^{۱۴}	بینه بر نهاده و سپه بر نشاند	
بران بُد که رستم شود سیر خواب ^{۱۵}	چو نزدیک شهر آمد افراسیاب	۲۰۹۳۵
برآریم گرد از سر لشگرش ^{۱۶}	کنون من شیخون کنم بر سرش	
به شهر اندر آواز ایشان شنید ^{۱۷}	به تاریکی اندر طلایه بدید	

- ۱ - افراسیاب سالار چین نبود. و «بیگانه» نزدیک بشام است رودر روی پگاه که بامداد باشد: در غم ما روزها بیگانه شد / روزها با سوزها همراه شد. باز آنکه آنان بگفته‌ای در شب، و بگفته‌ای در روز و بامداد گریخته بودند.
- ۲ - «بدان آگهی» نادرخور است. ۳ - «بر افکنند» در لت نخست، همان «فرستاد» در لت دوم است.
- ۴ - اگر بجنگ رستم شتاب دارد، باری از کینه برنگشته است! لت دوم بازگونه لت نخست است.
- ۵ - سپه را بیارای در لت نخست با «برو» در لت دوم همخوان نیست! ۶ - توند، اسپ شتابان است... و سخن نادرخور.
- ۷ - لت نخست سست است: «شتابان برفت و برستم رسید».
- ۸ - سپه بر نهاده، نادرست است بر نهاده بودند. لت دوم: «گوش بفرمان بودند».
- ۱۰ - کینه‌جوی، در هنگام جنگ، چگونه بآرام تواند نشست؟
- ۱۱ - یک: «همه» می‌باید در پایان سخن لت دوم بیاید. دو: سراپرده و خیمه، یکی است. سه: تاج و گاه نیز ویژه پادشاهان بود، نه درخور بخشش سپاهیان. ۱۲ - سخن بازگونه است: «از میان کشتگان ایرانیان را بجست».
- ۱۳ - دخمه پس از جنگ همگانی بوده است، نه بآیین (رسم!) مهان. لت دوم «برداشت‌شان» باید. و پیدا است که چون از خون و گل شسته شدند و کفن بر آنان پوشانیدند، بیشتر برداشته شده بودند!
- ۱۴ - یک: سخن با کمبود همراه است. «پس از پرداختن بکار سپاه و کشتگان... بته بر نهاده. دو: افراسیاب شاه ترکان نبوده است.
- ۱۵ - لت دوم نادرخور است: «بر آن بد که رستم بخواب اندر است».
- ۱۶ - روز شد، رستم در روز بتوران رفت، و در روز افراسیاب را هوای شیخون بر سر رستم است!
- ۱۷ - اما چون شیخون در پیش بود، افزاینده؟ هوا را تاریک گردانید... بیاد بیاورید که چون فرستاده کیخسرو سپاه رسید، همگان را

همی راند و اندیشه اندر گرفت ^۱	فروماند زان کار رستم شگفت	
به شیرین روان اندر آویخته ^۲	همه کوفته لشگر و ریخته	
پس پشت شاه و سواران جنگ ^۳	به پیش اندرون رستم تیزچنگ	۲۰۹۴۰
وز ایشان فراوان سخن‌ها براند ^۴	کسی را که نزدیک بد پیش خواند	
چنین گفت با نامور چاره جوی ^۵	بپرسید ک: «ین را چه بیند روی؟»	
چه بایست اکنون همه رنج راه ^۶	که «در کنگ دژ آن همه گنج شاه	
همانا که چار است پهنای اوی ^۷	زمین هشت فرسنگ بالای اوی	۲۰۹۴۵
بزرگی و فرمان و تخت و کلاه ^۸	زن و کودک و گنج و چندان سپاه	
نیند کسی آن بلندی به خواب ^۹	بران باره دز نبرد عقاب	
ترا رنج، بدخواه را تاج و گاه ^{۱۰}	خورش هست و ایوان و گنج و سپاه	
همه جای شادی و آرام و کام ^{۱۱}	همان بوم کاو را بهشت است نام	
به بالا و پهنای پرتاب تیر ^{۱۲}	به هر گوشه‌ای چشمه آبگیر	
بهشتی برآورده آباد بوم ^{۱۳}	همی موبد آورد از هند و روم	۲۰۹۵۰
بینند آسان که بردشت کیست ^{۱۴}	همانا کزان باره فرسنگ بیست	
به فرجام گیتی نماند به کس ^{۱۵}	ترا زین جهان بهره جنگ است و بس	
خوش آمدش و ایمن شد از روزگار ^{۱۶}	چو بشنید گفتارها شهریار	

→ گوش بفرمان رستم دید باگرزهای بر دوش نهاده، بیدارا

۱ - سخن نادرست است: «در شگفتی ماند... اندیشه اندر گرفتن نادرست است: «می‌اندیشید».

۲ - لشگر، کوفته؛ تواند بودن اما «ریخته» را چگونه گزارش توان کردن؟ لت دویم ما را رهنمون بدین می‌شود که برخی از آنان که «ریخته» بودند مردند، اما در مرگ، روان از تن پرواز می‌کند، نه آنکه تن بدان در آویزد!

۳ - ... چون به رج پسین می‌رسیم، روشن می‌شود که افراسیاب را گمان بر آن بوده‌است که لشگریان رستم کوفته و ریخته‌اند! اما نه چنان بود، و رستم را پیش سپاه بدید و کیخسرو را که به بخش کردن خواسته و بدخمه کردن مردگان پرداخته‌بود به پشت سپاه ایران رسانید!

۴ - در این رج کسی را، کیست؟ ۵ - و در این رج چه بیند روی (گروه)؟ و در پایان، چنین گفت (یگانه).

۶ - سخن پریشان و بی‌پیوند است: «با آنکه در کنگدژ شاه را چندان گنج هست، چرا می‌باید در رزم رنج راه را بر خود هموار کردن!!» فراموش نکنیم که افراسیاب آواز ایرانیان را از درون شهر شنیده بود.

۷ - روشن نیست که این اندازه‌ها کجا را خواهد گفتن؟ شهر را؟ یا گنج را؟ و مگر افراسیاب، خود، از آن آگاهی نداشت که کسی دیگر را می‌بایستی یادآور بودن؟

۸ - دوباره از «گنج» و زن و کودک سخن میرود.

۹ - باز گفتار درباره چگونگی دژ افراسیاب برای آگاه شدن افراسیاب!

۱۰ - پیوند ندارد «در آنجا خورش هست... لت دویم بی‌پیوند تر است. ۱۱ - دنباله گفتار.

۱۲ - چشمه را با آبگیر یکی دانسته‌اند، آبگیر در زبان فارسی، «آب‌تان» در زبان اوستایی، «آبدان» در پهلوی، آبدان، و آبز در زبان فارسی است که در زبان ارمنی بگونه «آوازان» خوانده می‌شود، و حوض تازی شده آنست، و آن، خود؛ چشمه نیست. برخی نمونه‌ها چشمه و آبگیر آورده‌اند، اما بالای چشمه باندازه یک تیر پرتاب!

۱۳ - یک: چه کس موبد از هند و روم آورده (بود)؟ بجز افراسیاب. ۱۴: در آزمان هنوز از روم، در جهان نشانه‌ای نبود.

۱۴ - سخن مست است، «از فراز آن باره» تاییست فرسنگ رهگذران دیده (بگفته افزاینده شناخته) می‌شوند.

۱۵ - این سخن را با سخنان پیشین پیوند نیست! ۱۶ - هنوز بدانجا نرفته‌است «ایمن» شد؟

بیامد به دلشاد بهشت کنگ	ابا آلت لشگر و ساز جنگ ^۱
۲۰۹۵۵	همی گشت بر گرد آن شارستان
	بَدستی ندید اندرو خارستان ^۲
	یکی کاخ بودش سر اندر هوا
	بر آورده شاه فرمانروا ^۳
	به ایوان فرود آمد و بار داد
	فرستاد بر هر سوی لشگری
	پیاده بران باره بر دیده بان
۲۰۹۶۰	رد و مویدش بود بر دست راست
	یکی نامه نزدیک فغفور چین
	چنین گفت ک: «ز گردش روزگار
	بپروردم آن را که بایست گشت
	چو فغفور چین گر بیاید رواست
۲۰۹۶۵	اگر خود نیاید فرستد سپاه
	فرستاده از نزد افراسیاب
	سرافراز فغفور بنواختش
	نویسنده نامه را پیش خواست ^۷
	نیشبتند با سدهزار آفرین ^۸
	نیامد مرا بهره جز کارزار ^۹
	کنون شد ازو روزگارم درشت ^{۱۰}
	که بر مهر او بر روانم گواست ^{۱۱}
	کزین سو خرامد همی کینه خواه ^{۱۲}
	به چین اندر آمد به هنگام خواب ^{۱۳}
	یکی خرم ایوان بپرداختش ^{۱۴}

*

از آنسو به کنگ اندر، افراسیاب	نه آرام بودش نه خورد و نه خواب
بدیوار، ازاده بر پای کرد	ببرج اندرون رزم را جای کرد ^{۱۵}
بفرمود تا سنگ های گران	کشیدند بر باره افسونگران ^{۱۶}
بسی کاردانان رومی بخواند	سپاهی به دیوار دز برنشاند ^{۱۷}

- ۱ - و بهمین آسانی در گیرودار یورش ایرانیان (با دل شاد) به بهشت آمد!! «بدلشاد» نیز نادرست است، بهشت کنگ نیز آهنگ سخن را در هم میریزد.
- ۲ - همی گشت نادرست است «بگرد شارسان گردید».
- ۳ - «شاه فرمانروا» که بوده است؟ اگر افراسیاب است که چنین نشاید گفتن.
- ۴ - از پس چندان کوفتگی و رنج جنگ، بیدرنگ بار دادن نشاید، و درم دادن سپاهیان پس از نبرد نیز نباید، زیرا که آنان پیش از نبرد درم گرفته اند!
- ۵ - کسیکه بدز پناه برده، چگونه تواند که بهر سولشگر فرستد، باز آنکه لشگریان ایران، که در شهر بودند، اینک در دشت ایستاده اند!
- ۶ - سخن بی پایان است.
- ۷ - «رد» همانا افراسیاب بوده است که نشاید که بر دست راست خودش بایستد یا بنشیند.
- ۸ - «نویسنده» در رج پیشین، با «نوشتند» در این رج همخوان نیست.
- ۹ - چنین گفت با نوشتند رج پیشین همخوان نیست.
- ۱۰ - سخن زیبا است اما پیوسته بگفتار است.
- ۱۱ - «چو» در آغاز همان «گر» درمیانه سخن است، چون فغفور چین، اگر فغفور چین... .
- ۱۲ - سپاه کینه خواه را خرامیدن در کار نیست. ۱۳ - افزاینده هنگام خواب را برای پساوای سخن بایسته می دید.
- ۱۴ - دنباله سخن. ۱۵ - چگونه در اندرون برج، رزم را جای کرد؟
- ۱۶ - دنباله.
- ۱۷ - یک: روم در پهنه جهان پدیدار نشده بود. ۱۸: بر دیوار دژ، سپاهیان را بر پای داشت (نه بر نشاند).

برآورد بیداردل جاثلیق	بیران باره عراده و منجیق ^۱
کمان‌های چرخ و سپرهای کرگ	همه برج‌ها جوشن و خود و ترک ^۲
گروهی ز آهنگران رنجه کرد	ز پولاد بر هر سوی پنجه کرد ^۳
ببستند بر نیزه‌های دراز	که هرکس که رفتی بردز فراز ^۴
بدان چنگ تیز اندر آویختی	اگر نه ز دز زود بگریختی ^۵
سپه را درم داد و آباد کرد	بهر شهر، با هر کسی داد کرد ^۶
همان خود و شمشیر و برگستوان	سپرهای چینی و تیر و کمان ^۷
ببخشید بر لشگرش بی‌شمار	بویزه کسی کاو کند کارزار ^۸
چو آسوده شد زین به شادی نشست	خود و چنگسازان خسروپرست ^۹
پریچهره هر روز سد چنگ‌زن	شدندی به درگاه شاه انجمن ^{۱۰}
شب و روز چون مجلس آراستی	سرود از لب ترک و می‌خواستی ^{۱۱}
همی داد هر روز گنجی به باد	بر امروز و فردا نیامدش یاد ^{۱۲}

رسیدن کیخسرو

به

بهشت کنگ

دو هفته بر این گونه شادان بزیست	که داند که فردا دل افروز کیست ^{۱۳}
سیوم هفته کیخسرو آمد به کنگ	پراز خشم و کینه بسان پلنگ ^{۱۴}

- ۱ - جاثلیق را که افزاینده‌گان برای پساوای منجیق در کار داشته‌اند، در آن زمان پدیدار نشده بود، زیرا که این واژه تازی شده کاتولیک است، که دو هزاره پس از آن نام گرفت.
- ۲ - این رج را با رج‌های پیشین و پسین پیوند نیست.
- ۳ - آهنگر کارش آهنگری است، و از کار خود رنجه نمی‌شود. پنجه چه باشد که بر هر سوی (کردن) شاید؟
- ۴ - در این سخنان پنجه، با چنگ گزارش می‌شود... گزارشی که آنرا نه سر است و نه بُن!
- ۵ - روندگان را توان آن بود که از کنار پنجه (چنگ؛ چنگک) نروند تا بدان آویخته نشوند.
- ۶ - دیروز، سپه را درم داده بود، و یکروزه نمیتوان با همه کس داد ورزید (کرد؟)
- ۷ - همان در آغاز سخن نادرست است.
- ۸ - سپه را آباد کردن با چنین کارها می‌شود، و دوباره گویی است. لت دویم سخت نادرخور است. سپاهیان را همه می‌باید جنگیدن!
- ۹ - چنگساز درست نیست نوازنده چنگ... باری رامشگران تنها چنگ‌نواز نبوده‌اند، و اگر از چنگ‌نواز یاد می‌شود، دیگران را نیز می‌باید یاد کردن، و چون چنین نباشد می‌باید با پاژنام همگانی رامشگران، یا رودنوازان از آنان یاد شود!
- ۱۰ - سخن آشفته است هر روز یکسده پریچهره چنگ‌زن... ۱۱ - تورانیان ترک نبوده‌اند.
- ۱۲ - نادرست است، چون رامشگران رادستمزد از پیش پدیدار بود، و نمی‌بایستی برای کار آنان هر روز یک گنج بیاد دادن.
- ۱۳ - لت نخست گزارش شاد بودن افراسیاب است و لت دویم پرسش است. ۱۴ - پراز خشم و کینه در این رج...

بماند اندر آن گردش روزگار ^۱	بخندید و برگشت گرد حصار	
نه از بهر پیکار پتیاره کرد ^۲	چنین گفت کان کاو چنین باره کرد	
بما بر، چنین آتش کین بییخت ^۳	چو خون سر شاه ایران بریخت	
سپهری دلارای بریای دید ^۴	شگفت آمدش کان چنان جای دید	
سزد گر بیینی به روشن روان	به رستم چنین گفت ک: «ای پهلوان	۲۰۹۹۰
ز خوبی و پیروزی اندر نبرد ^۵	که با ما جهاندار یزدان چه کرد	
به تندی و کژی و نابخردی ^۶	بدی را کجا نام بُد بر بدی	
برین سان برآسود از روزگار ^۷	گریزان شد از دست ما بر حصار	
به پیری رسیده کنون بتر است ^۸	بدی کاو بدان جهان را سر است	
مبادا که شب زنده مانم سه پاس ^۹	بدین گر ندارم ز یزدان سپاس	۲۰۹۹۵
هم او آفریننده هور و ماه ^{۱۰}	کزوست پیروزی و دستگاه	
ز پیکار لشگر بی‌اندوه بود ^{۱۱}	ز یکسوی آن شارستان کوه بود	
که روشن شدی مرد را زو روان ^{۱۱}	بروی دگر بودش آب روان	
به هر سوی دژ، پهلوانی بی‌پای	کشیدند بر دشت پرده‌سرای	←
ز لشگر زمین دست بر سر گرفت ^{۱۲}	زمین هفت فرسنگ لشگر گرفت	۲۱۰۰۰
ز شاه جهاندار لشگر بخواست ^{۱۳}	سراپرده زد رستم از دست راست	
دل افروز با بوق و با کوس بود ^{۱۴}	به چپ بر فربرز کاووس بود	
سیوم روی گودرز بگزید جای ^{۱۵}	برفتند و بردند پرده‌سرای	
تو گفتی جهان را بدرید گوش ^{۱۶}	شب آمد برآمد ز هر سو خروش	

۱ - با بخندید در این رج همخوان نیست. ۲ - این سخن را با گفتار پیشین هیچ پیوند نیست.

۳ - «خون سر» نادرست است: خون سیاوخش را بریخت، و سیاوخش خود، شاه ایران نبوده‌است.

۴ - کیخسرو پیش از آن کاخ افراسیاب را در کودکی دیده بود و (نبایستش) شگفت‌زده شدن.

۵ - پیروزی در نبرد شاید اما خوبی در نبرد چه باشد. ۶ - بازی با واژه‌ها، اما ناخوشایند...

۷ - از دست گریزان شدن روان نیست «از ترس ما».

۸ - افزاینده را از بازی با واژه‌ها خوش آمد، و دیگر باره بدان دست می‌یازد!

۹ - چرا اکنون نه؟ و سه پاس از شب گذشته؟ از برای آنکه افزاینده به پساوای پاس نیاز داشته‌است.

۱۰ - بی‌اندوه بود، بکوه باز میگردد، نه به شارسان.

۱۱ - پیوند درست میان لت نخست بالت دویم دیده نمی‌شود: «آبی (چنان خوش) روان بود که روشن...».

۱۲ - دوباره همان هفت فرسنگ، اما نخ در کار نیست، و سخن نیز سست است: «لشگریان ایران در هفت فرسنگ، جای گرفتند» زمین نیز

هیچگاه نه تواند، و نه خواهد که دست بر سر گیرد!

۱۳ - سخن پریشان است. مگر سپاهیان سیستان با رستم نبودند؟

۱۴ - بوق و کوس در همه جای لشگر بود اما پساوی کاووس چنین افزود!

۱۵ - یک: چون لشگر بر هفت فرسنگ جای گرفت و سراپرده رستم دست راست شاه و فربرز در چپ شاه جای گرفت، تازه پرده‌سرای

بردن، درست نمی‌نماید. ۱۶ - تو گفتی... ۱۷ - روی سیوم پس از دو سوی کجا باشد؟

۲۱۰۰۵ زمین را همی دل برآمد ز جای زبس ناله بوق و شیپور و نای^۱

پیام دادن افراسیاب

به

کیخسرو

چو خورشید، برداشت، از چرخ، زنگ	بدرید پیراهن مشک‌رنگ ^۲
نشست از بر اسپ شبرنگ شاه	بیامد بگرید گرد سپاه ^۳
چنین گفت با رستم پیلتن	که ای نامور مهتر انجمن ^۴
چنین دارم امید کافر اسیاب	نبیند جهان نیز هرگز به خواب ^۵
اگر کشته گر زنده آید به دست	ببیند سر تیغ یزدان‌پرست ^۶
بر آنم که او را ز هر سو سپاه	به یاری بیاید بدین رزمگاه ^۷
بترسند و از ترس یاری کنند	نه از کین و از کامکاری کنند ^۸
بکشیم تا پیش از آن کاو، سپاه	بخواند، بر او بر، بگیریم راه ^۹
همه باره دژ فرود آوریم	همه سنگ و خاکش به رود آوریم ^{۱۰}
سپه را کنون روز سختی گذشت	همان رنج رزم اندر آرام گشت ^{۱۱}
چو دشمن بدیوار گیرد پناه	ز پیکار و کینش نترسد سپاه ^{۱۲}
شکسته دل است او بدین شارسران	کزین پس شود بیگمان خسارستان ^{۱۳}

- ۱ - دل زمین از جای بر نمی‌آید... که زمین را «دل» نیست.
- ۲ - گفتار درست، در رج ۲۱۰۲۵ می‌آید.
- ۳ - نام آن اسپ، «شبرنگ بهزاده» بود، و اسپ شبرنگ نادرست است. بیامد، نیز نادرست است. زیرا، آنکس که برگرد سپاه می‌گردد، هم بدینسوی هم بدانسوی می‌رود.
- ۴ - هر یک از سپاهیان را شاید که رستم را مهتر انجمن خوانند، اما شاه چنین نمی‌گوید، زیرا که خود، مهتر انجمن است.
- ۵ - بخواب نبیند، اما به بیداری تواند دیدن! اندیشه افزایش بر آنست که افراسیاب خواهد مرد... اما برداشت سخن چنین نیست.
- ۶ - یک: افزایش نیز میان بیم و امید است، چنان که... ۵: اگر کشته بدست آید نیازمند بدیدن سر تیغ نخواهد بود. سه: تورانیان نیز کیش ایرانیان را داشتند که در آنزمان کیش مهر بود، و تیغ یزدان‌پرست، سختی نا کارآمد است.
- ۷ - سخن را با گفتار پیشین پیوند نیست.
- ۸ - یک: همچنین پیوند درست دیده نمی‌شود. ۵: کین و کامکاری را با یکدیگر پیوند نیست.
- ۹ - یک: این سخن رودروی گفتار درج پیشین می‌ایستد. آنجا گفته شد که از ترس (پیروزی ما) ویرا یاری خواهند کردن، و اینجا گفته می‌شود که وی سپاه را بیاری می‌خواند! ۵: کدام راه؟ افراسیاب در کنگدژ است!
- ۱۰ - پس روشن گشت که راه را بر او گرفتن همانا ویران کردن دژ او است. ۱۱ - لت دویم را هیچ گزارش نتواند بودن!
- ۱۲ - «دیوار» نادرست است زیرا که شاید دیواری باشد از دو سوی گشوده! پناه در دژ گرفتن باید.
- ۱۳ - گفتار افزایش از شادمانی وی داستان می‌گوید.

- روان را همه سوی داد آوریم^۱ چو گفتار کاووس یاد آوریم
- نپوشد زمانه به زنگار و گرد^۲ کجا گفت کاین کین با دار و برد
- چنین تا شود سال بر پنج شست^۳ پسر بر پسر بگذرانم به دست
- دل از کین شاهان نترسد ز مرگ^۴ بسان درختی بود تازه برگ
- پسر باشد این درد را رهنمای^۵ پدر بگذرد کین بماند بجای
- ورا خسرو پاکدین خواندند^۶ بزرگان بر او آفرین خواندند
- مبادی بجز شاد و پیروزگر^۷ که «کین پدر بر تو آید به سر
- نهاد از بر چرخ، زرین چراغ دگر روز چون خور برآمد ز راغ ← ۲۱۰۲۵
- پر اندیشه شد زان سخن شهریار^۸ خروشی برآمد بلند از حصار
- برهنه شد آن روی پوشیده راز^۹ همانکه در دژ گشادند باز
- خردمند و با دانش و مایه دار بیامد ز دژ، جهن، با ده سوار
- همی بود با نامداران بیای بشد پیش دهلیز پرده سرای
- خرد یافته؛ جهن را پیش برد^{۱۰} از انپس بیامد منوشان گرد ۲۱۰۳۰
- شد از آب دیده رخس ناپدید خردمند چون پیش خسرو رسید
- کلاه بزرگی ز سر برگرفت^{۱۱} بماند اندرو جهن جنگی شگفت
- بر او آفرین کرد و بردش نماز چو آمد بنزدیک تختش فراز
- همیشه جهان را بشادی گذار چنین گفت ک: «ای نامور شهریار
- دل و چشم بدخواه تو کنده باد بر و بوم ما بر تو فرخنده باد ۲۱۰۳۵
- براری بر این بوم گسترده دست^{۱۲} همیشه بزی شاد و یزدان پرست
- به نیکی همی داستانها زدن^{۱۳} خجسته شدن باد و باز آمدن

۱ - لت دویم، برگرفته از آن سخن افزوده است که افزاینندگان برای گشودن دروازه ستایش محمود گفته بودند:

یکی پند آن شاه، یاد آورم ز کژی روان، سوی داد آورم

۲ - دار و برد، نادرست است: دار و بُرد. لت نخست را در پایان، «را» باید.

۳ - پسر بر پسر «بگذارم» نادرست است زیرا که کاووس یکایک فرزندان را نخواهد دیدن تا بر آنان نیز بگذرانند: «پدر بر پسر» پنج شست نیز بجای سبب نادرست است شاهنامه فلورانس، سه بار شست آورده است!

۴ - پیوند ندارد... افزاینده خواسته است بگوید که: «این کین» که همواره زنده خواهد ماند همچون درختی است که «همواره» برگ آن تازه است! لت دویم نیز سخت بی پیوند و بی گزارش است.

۵ - سخن نادرست دو رج پیش را اندکی آراست.

۶ - اگر این سخنان را کاووس گفته است، چرا آفرین بر کیخسرو خواندند!

۷ - «بر تو» نادرست است: «با تو».

۸ - زان سخن نادرست است، زیرا که خروش را نمی توان «سخن» نامیدن!

۹ - خروش را راز نیز نمی توان نامیدن.

۱۰ - «از انپس» نادرخور است.

۱۱ - از جهن دوباره نام بردن بر آیین سخن فارسی نیست. و جهن را کلاه بزرگی بر سر نبوده است.

۱۲ - نیز دوباره، نام از بوم بردن!...

۱۳ - سخن سست است: «رفتنت خجسته باد و باز آمدنت» لت دویم نادرخور و بی پیوند است.

- پیامی گزارم ز افراسیاب
چو از جهن، گفتار، بشنید شاه
نهادند زیر خردمند مرد
چنین گفت با شاه ک: «افراسیاب
نخستین، درودی رسانم بشاه
که: «یزدان سپاس و بدویم پناه
که لشکر کشد شهریاری کند
ز راه پدر شاه تا کیقباد
ز شاهان گیتی سرش برتر است
به ابر اندرون تیز پزان عقاب
همه پاسبانان تخت وی اند
بزرگان که با تاج و بازیورند
شگفتی تر^۱ از کار دیو نژند
بدان مهربانی و آن راستی
که بر دست من پور کاووس شاه
جگرخسته‌ام، زین سخن؛ پر ز درد
نه من کشتم او را که ناپاک دیو
زمانه^۲ ورا بُد، بهانه، مرا
تو اکنون خردمندی و پادشا
نگه کن که تا چند شهر فراخ
شدست اندرین کینه جستن خراب
همان کارزاری سواران جنگ
که جز کام شیران کفن شان نبود
یکی منزل اندر بیابان نماند
جزاز کینه و زخم شمشیر تیز
- ۲۱۰۴۰
۲۱۰۴۵
۲۱۰۵۰
۲۱۰۵۵
۲۱۰۶۰
- اگر شاه را زان، نگیرد شتاب!
بفرمود، ز زین، یکی زیرگاه؛
نشست و پیام پدر یاد کرد
نشسته‌ست پر درد و مژگان پر آب
از آن داغ‌دل، شاه تورانسپاه
که فرزند دیدم بدین پایگاه
به پیش سواران سواری کند^۱
ز مادر سوی تور دارد نژاد^۲
بچین، نام او تخت را افر است^۳
نهنگ دلاور بدریای آب
دد و دام، شادان، ببخت وی اند
بروی زمین مر ترا* کهترند
که هرگز نخواهد بما، جز گزند
چرا؟ شد دل من سوی کاستی!
سیاوخس رد، کشته شد؛ بیگناه
نشسته بیکسو، ز خواب و ز خورد
ببرد از دلم، ترس گیهان خدیو
بچنگ اندرون شد فسانه، مرا
پذیرنده مردم پارسا
پراز باغ و ایوان و میدان و کاخ
بهانه؛ سیاوخس و افراسیاب
به تن همچو پیل و به زور نهنگ^۴
سری نیز نزدیک تن شان نبود^۵
بکشور، جزاز دشت ویران نماند
نماند ز ما، نام، تا رستخیز

۱ - لشکر کشیدن و شهریاری کردن، کار همه شاهان بوده است، لت دویم نیز سست و کودکانه است.

۲ - راه پدر نادرست است! وبس می نمود که گفته شود «ز سوی پدر». ۳ - پادشاهی کیخسرو را با چین پیوندی نبوده است.

* در همه نمونه‌ها چنین آمده است، و «و» درست است زیرا که پیش از این از کیخسرو با «او» یاد کرده بود.

○ - «شگفتی تر» نادرست است: چون این رج را با رج پسین پیوند است، «شگفتی است» باید. ● - زمانه: اجل.

۴ - سواران جنگ نادرست است: «سواران جنگاور» که با «کارزاری» یکی است، و دوبار نشاید آوردن!

۵ - لت دویم سخت نادرخور است! سخن چنان می نماید که اگر یک سر، از آن هر کس که بوده باشد کنار تن آنان می بود، زنده بودند.

بفرجام، پیچان شویم از گزند؛ نیاساید از کین، دلت، یکزمان! جز او را مکن بر دل آموزگار؛ دلی پر ز کین و پراز خون ترا است برآورده بوم و کشت من است ^۱ هم ایدر نگین و هم ایدر کلاه هم اینجام کشت و هم اینجام خورد گل و لاله و رنگ و شی گذشت ^۲ که بر نیزه‌ها گردد افسرده ^۳ ، دست بر و بوم ما، سنگ، گردد زمین نتابی تو با گردش هور و ماه ترا بردهد، گردش روزگار؛ ز رنج تو، دیگر کسی برخوردار بگیرم ز من آسمان بر زمین ^۴ به دست تو آیم گرفتار من ^۵ نساید کسی کاو نفرسودنی ست ^۶ ز پشت فریدون و از تخم جم ^۷ همان یاورم ایزد دادگر نخواهد دلم پسند آموزگار ^۸ شوم چون ستاره بر آفتاب ^۹ سپارم ترا لشکر و کشورم	نیاید جهان آفرین را پسند اگر جنگ جویی همی بیگمان ۲۱۰۶۵ نگر کن بدین گردش روزگار که ما در حصاریم و هامون ترا است همی کنگ خوانم بهشت من است هم ایدر مرا گنج و ایدر سپاه هم اینجام کشت و هم اینجام خورد ۲۱۰۷۰ ترا گاه گرمی و خوشی گذشت زمستان و سرما به پیش، اندر است بدامن؛ چو ابر اندر افکند چین ز هرسو که خوانم بیاید سپاه ور ایدون گمانی، که هر* کارزار از اندیشه، گردون همی بگذرد ۲۱۰۷۵ گر ایدونکه گویی که ترکان چین به شمشیر بگذارم این انجمن مپندار کاین کیز نابودنی ست نییره‌ی سر خسروان زادشم ۲۱۰۸۰ مرادانش ایزدی هست و فر چو تنگ اندر آید بد روزگار به فرمان یزدان بهنگام خواب به دریای کیماک بر بگذرم
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱ - سخن را پیوند درست نیست. ۲ - لت دویم نادرخور است. □ - افسردن: بیخ زدن.

● - نمونه‌ها «هر» آورده‌اند اما پیدا است که «در» درست است. ۳ - سخن سخت بی پایه و سست است.

۴ - لت نخست، نادرست است، زیرا که شمشیر از تن مردمان میگذرد،... اگر خواهند لبه شمشیر را گویند، می‌باید انجمن را از دم شمشیر گذراندن. لت نخست به کیخسرو باز می‌گردد و لت دویم به افراسیاب!

۵ - سخن بسوی کیخسرو بر گراید! لت دویم سخن بازگونه و سست.

۶ - سر خسروان، زادشم نبود، و فریدون بود... در لت دویم سخن آراسته شد.

۷ - نخواهد دلم، نادرست است «مرا پند آموزگار نباید».

۸ - چرا بهنگام خواب؟ از برای پساوای آفتاب! ستاره نیز با آفتاب دیده نمی‌شود. چنین سخنان یاوه از برای چیست؟ که اگر چنین دروغ‌ها، ویژه شاهان بود، کیخسرو نیز که از دو سوی، از نژاد شاهان است، از آن آگهی می‌داشت و سخن گفتن از آن افزوده می‌نماید.

۹ - اگر داستان لت دویم بر است باشد، نیمی از آنچه که کیخسرو می‌خواسته است، بدستش می‌آمد!

۱	نمیبند مرا نیز شاه و سپاه	مرا کنگ دز باشد آرامگاه	
۲	بین آن زمان لشگر آراستن	چو آید مرا روز کین خواستن	۲۱۰۸۵
۳	به هر جای پیدا کنم دین خوش	بیایم بخوادم ز تو کین خوش	
۴	بمهر اندرین کشور افسون کنی*	اگر کینه از مغز بیرون کنی	
۵	همان تخت و دینار و جام گهر	گشایم در گنج تاج و کمر	
۶	تو بردار و از کین مکن هیچ یاد	که تور فریدون به ایرج نداد	
۷	بدان رای ران دل همی، که ت هواس	اگر چین و ماچین بگیری رواست	۲۱۰۹۰
۸	مرا شادکامی به، کم بیش تست	خراسان و مکران زمین پیش تست ^۷	
۹	فرستمت چندان که باید سپاه	به راهی که بگذشت کاووس شاه	
	ترا تخت ز زین و افسر کنم	همه لشکرت را توانگر کنم	
	به هر انجمن خوانمت شهریار	همت یار باشم به هر کارزار	
۱۰	اگر با نیاکین بسیجی همی	گراز بند من سر بسیجی همی	۲۱۰۹۵
	منم ساخته، جنگ را؛ چون پلنگ	چو زین بازگردی، بیارای جنگ	

پاسخ کیخسرو

به

افراسیاب

۱۱	همی کرد خندان بدو در نگاه	چو از جهن پیغام بشنید شاه	
	شنیدیم سرتاسر این گفت و گوی	بپاسخ چنین گفت ک: «ای رزمجوی	
	همان باد بر تخت و تاج و نگین	نخست آنکه کردی مرا آفرین	
۱۲	بگفتی که او کرد مزگان پر آب	درودی که دادی ز افراسیاب	۲۱۱۰۰

۱ - پس چرا از دریای کیماک بگذرد، اگر آرامگاهش، کنگدز بی‌گزند بوده باشد!

۲ - بین نادرست است: «خواهی دیدن!». ۳ - اگر چنین نیرو و توان در او هست چرا می‌بایدش گریختن؟

* - افسون: چاره: مهر را، چاره کار در توران بدانی.

۴ - سخن بهتر در رج پنجم پس از این می‌آید.

۵ - ایرج را خواهش گنج و تاج نبود که تور، ویرا دهد، یا ندهد!

۶ - سخن از چین و ماچین در میان نبود!

۷ - درباره خراسان و مکران بنگرید به داستان ایران، رویدادهای پایان هنگام کیخسرو

۸ - نمی‌توان شادکامی را هم به بیش و هم بکم کسی داشتن!

۹ - سخن را پیوند با داستان نیست.

۱۰ - «اگر» در این رج با «چو» در رج پسین همخوان نیست.

۱۱ - نگاه همراه با خنده، با آن سخنان که کیخسرو در پاسخ می‌گوید همخوان نیست.

۱۲ - پیوسته برج پسین.

- شنیدم، همین باد بر تاج و تخت
دویم آنکه گفتم؛ ز یزدان سپاس
ز شاهان گیتی دل افروزتر
مراداد، یزدان، همه هرچه گفت
ترا، چند خواهی، سخن چرب هست
کسی کاو بدانش توانگر بُود؛
فریدون فرخ ستاره نگشت؛
تو گویی که من برشوم بر سپهر
دلت، جادوی را؛ چو سرمایه گشت
زبان چرب و گویا و، دل؛ پر دروغ
پدرکشته را، شاه گیتی مخوان
همان مادرم را ز پرده براه؛
مرا نوز نازاده از مادرم
هرآنکس که او بُد بدرگاه تو
که هرگز به گیتی کس آن بد نکرد
که بر انجمن بر زنی را کشان
زننده همی تازبانه زند
خردمند پیران بدان جا رسید
چنین بود فرمان یزدان که من
گزند و بلای تو از من بگاشت
ازانپس که گشتم ز مادر جدا
به پیش شبانان فرستادیم
- ۲۱۱۰۵
۲۱۱۱۰
۲۱۱۱۵
۲۱۱۲۰
- مبادم مگر شاد و پیروزبخت^۱
که بینم همی پور یزدان شناس؛
پسندیده تر شاه و، پیروزتر!
که با آن هنرها، خرد باد جفت
به دل نیستی پاک و یزدان پرست
ز گفتمار، کردار بهتر بُود
نه از خاک تیره همی برگذشت^۲
بشستی بر این گونه از شرم چهر^۳
سخن بر زبانت چو پیرایه * گشت
بر مردِ دانا نگیرد فروغ *
کنون کز سیاوش نماند استخوان!
کشیدی و گشتی چنین کینه خواه
همی آتش افروختی بر سرم^۴
بنفرید بر جان بیراه تو
ز شاهان و گردان و مردان مرد^۵
سپارد بزرگی ب مردم کشان^۶
که تا دخترش بچه را بفکند^۷
بدید آنکه هرگز ندید و شنید^۸
سرافراز گردم به هر انجمن
که با من، زمانه؛ یکی راز داشت
چنانچون بُود بچه ای بینوا
به پروار شیر بُزان دادیم

۱ - همین باد بر تاج و تخت را گزارش نیست. درود بر تاج و تخت؟ یا مژگان بر آب بر آن باد؟

۲ - «همی» در لت دویم افزوده است. ۳ - تو گویی در لت نخست با «بشستی» در لت دویم همخوان نیست: «بشویی».

* - در همه نمونه ها پیرایه آمده است، اما درست نمی نماید. آرایش زیباتر کردن چیزی با افزون بر آن. پیرایش: زیباتر کردن چیزی با کاستن از آن و سخن درست «آرایه» است. ● - «نگیری» درست تر می نماید.

۴ - یک: «مرا» در آغاز سخن با «م» در «سرم» پایان گفتار، همخوانی ندارد. ۵: افراسیاب چنین نکرده بود.

۵ - یک: آن بد نکرد را کمبود همراه است: «چنان بد نکرد». ۶: مردان مرد در لت دویم افزوده است.

۶ - «بر انجمن» نادرست است و در همه نمونه ها چنین آمده است، مگر نمونه س، که بر آن انجمن آورده است، و آن نیز درست نیست. لت دویم: «بزرگی» با شاهان و گردنکشان... همخوان نیست... افراسیاب نیز چنین نکرده بود.

۷ - یک: و فرنگیس را زنده بودند. ۸: «که» در آغاز لت دویم با «که» در آغاز رج پیشین همخوان نیست.

۸ - یک: میان این رج و رج پیشین پیوند نیست. ۹: «ندیده» را «نشیده» باید... و سخن درست: «ندیده و نشیده بود».

<p>نه آرام روز و، نه خوابِ شبان^۱ مرا اندر آورد پیران ز^۲ دشت که هستم؟ سزاوار تخت و کلاه؛ ببری و تن هم نیابد کفن! همان خیره ماندم، بجای نشست بکردار بد تیز نشتافتی چه؟ کرد و چه دید از بد و کاستی! چنان کز ره نامداران سزید^۲ بیامد، ز گیتی ترا خواند شاه بدان، تا نخوانیش پیمان شکن^۳ بزرگی و گوردی و راه و راه بیفکندی آن پاکدل را ز پای بریدی بسان سرگوسفند نبودی مگر بدتن و بدگمان^۴ کجا با پدر دست بد را بشت^۵ نه راه بزرگی نه آیین دین^۶ پدر شاه و ز تخمه شهریار^۷</p>	<p>مرا دایه و پیشکاره شبان چنین بود، تا روز من برگذشت به پیش تو آورد و کردی نگاه بسان^۱ سیاوش سرم را ز تن؛ زبان مرا پاک یزدان ببست مرا بیدل و بیخرد یافتی سیاوش، نگه کن! که از راستی ز گیتی بیامد ترا برگزید ز بهر تو پرداخت آیین و گاه وفاجست و بگذاشت آن انجمن چو دیدی بر و گرده گاه* و راه بجنبیدت آن گوهر بد ز جای سر تاجداری چنان ارجمند ز گاه منوچهر تا این زمان ز تور اندر آمد زبان از نخست پسر بر پسر بگذرد همچین زدی گردن نوذر نامدار</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱ - سخن بی پایان است.

○ - نمونه‌ها همه ز دشت آورده‌اند، اما پیدا است که پیران او را «از کوه» «بدشت» آورد، و بر این بنیاد «بدشت» درست است.

● - همه نمونه‌ها چنین آورده‌اند، و پیوند درست میان این رج و رج پیشین نیست، در اندیشه من سخن فردوسی چنین بوده است:

«که همچون سیاوش سرم را ز تن».

۲ - این برگزیدن، پیش از رها کردن آیین و گاه نبود! و سزای راه نامداران نیز نبود، چنانکه از پایان کار وی پیدا است. گردیه خواهر بهرام چوبین، چون بدو بند می‌دهد می‌گوید:

نگر؛ تا سیاوش ز افراسیاب چه بر، دید؟ جز تابش آفتاب!
 همان نیز پور سپهد (کیخسرو) چه کرد؟ از ایران و توران بر آورد گردا!

۳ - یک: بگذاشت آن انجمن، همان پردخت آیین و گاه رج پیشین است. ۵: کار سیاوخش از برای آن بود، که اندر فرمان یزدان نافرمانی نکرده باشد و سخن وی با بهرام و زنگه شاوران چنین بود:

چنین داد پاسخ که فرمان شاه بر آنم که برتر ز خورشید و ماه
 ولیکن بفرمان یزدان، دلیر نگرده همی، پشه تا پیل و شیر

* - میان، کمرگاه، جای گرده = کلیه. ۴ - نبودی در آغاز لت دویم نادرخور است: «نبوده‌ای».

۵ - سخن از تور در میان نبود و کین افراسیاب کیخسرو را بتوران کشانده بود. و لت دویم نیز نادرخور است! دست بد را بشت با آنکه سست می‌نماید، شستن دست از بدی را میرساند! ۶ - لت دویم بی پیوند است.

۷ - لت دویم را با لت نخست، پیوند درست نیست.

۲۱۱۴۰	برادرژت، اغریث نیکخوی	کجا نیکنامی بُدش آرزوی ^۱
	بکشتی و تا بوده‌ای بدتی	ببَد گوهرا از راه اهریمنی ^۲
	کسی کز بدی‌ها ت گیرد شمار	فزون آید از گردش روزگار ^۳
	نهالی به دوزخ فرستاده‌ای	نگوی که از مردمان زاده‌ای ^۴
۲۱۱۴۵	دگر آنکه گفتمی که دیو پلید	دل و رای من سوی زشتی کشید
	همین گفت ضحاک و هم جمشید	چو شدشان دل از نیکویی ناامید
	که: ما را، دل، ابلیس بی‌راه کرد	ز هر نیکوی دست کوتاه کرد! ^۵
	نه برگشت ازیشان، بدروزگار	ز بدگوهر و، گفت آموزگار
	کسی کاو نتابد سر از راستی؛	نبیند دلش کژی و کاستی؛
	به جنگ پشن نیز چندان سپاه	که پیران بکشت اندر آوردگاه ^۶
۲۱۱۵۰	زمین گل شد از خون گودرزیان	نجوی جز از رنج و راه زیان
	کنون آمدی با هزاران هزار	ز ترکان سوار از در کارزار ^۷
	به آموی لشگر کشیدی بجنگ	وز ایشان به پیش من آمد پشنگ ^۸
	فرستادی اش تا ببرد سرم	ازان پس تو ویران کنی کشورم ^۹
	جهاندار یزدان مرا یار گشت	سر بخت دشمن نگویند گشت ^{۱۰}
۲۱۱۵۵	مرا گویی اکنون که: «از تخت تو؛	دل افروز و، شادانم از بخت تو!»
	نگه کن که تا چون؟ بُود باورم	چو کردارهای تو یاد آورم!
	ازین پس مرا جز بشمشیر تیز	نباشد سخن، با تو، تا رستخیز
	بکوشم به نیروی گنج و سپاه	به نیک اختر و گردش هور و ماه ^{۱۱}
	همان پیش یزدان باشم بپای	نخواهم به گیتی جز او رهنمای
۲۱۱۶۰	مگر کز بدان باغ بی‌خو کنم	جهان را بسداد و دهش نو کنم ^{۱۲}

۱ - یک: برادرت را «را» می‌باید، یا: «غریب نیکخوی را». ۵: آرزوی نیکنامی نداشت، که «نیکنام بود».

۲ - «بد تنی» با «بوده‌ای» همخوان نیست؛ یا «بد تن بوده‌ای»، یا «تا بوده‌ای بد تن بوده‌ای» اما تن، آفریده یزدان است، و بد نمی‌شود، این روان و اندیشه است که در نزد برخی کسان بیدی می‌گراید. ۳ - گزاره است.

۴ - در اندیشه‌ای که دوزخ و بهشت را پس از رستخیز می‌شمارد، تنها مردمان‌اند که از برای گناهان خویش بدوزخ می‌روند... باری اگر افراسیاب مردم زاده نبوده باشد، کیخسرو نواده او نیز چنین خواهد بود. ۵ - همین سخن در دولت پیش آمده بود.

۶ - نام ساختگی پشن... سخن را پایان نباشد. این رج را نیز بیوند درست با رج پیشین نیست. لت دوم نیز بالت نخست چنین است.

۷ - یک: تورانیان ترک نبودند. ۵: سپاهیان دروغین توران؛ در سخنان افزوده یک میلیون و چهارصد و هشتاد هزار مرد بودند، نه هزاران هزار! سه: آمدی نادرست است، چون اکنون کیخسرو خود در تورانزمین است و می‌بایستی گفتن برفتی...

۸ - لشگر کشیدی در این رج با آمدی (رفتی) در رج پیشین یکی است... ۹ - سخن سست است.

۱۰ - «مرا یار گشت» نادرست است: «مرا یاری کرد».

۱۱ - لت نخست که سخن از کوشیدن = جنگیدن می‌گوید، همانست که در رج پیشین از آن یاد شد.

۱۲ - از «بدان» سخن گفتن با کسیکه روی سخن بدو است، زبینه نیست: «مگر کز تو...».

بداندیش را از میان برکنم
 سخن هرچه گفتم، نیا را بگوی
 یکی تاج دادش زبرجدنگار
 همانگه بشد جهن پیش پدر
 ز پاسخ بر آشفست افراسیاب
 ۲۱۱۶۵
 ببخشید گنج درم بر سپاه
 شب تیره تا برزد از چرخ شید
 سر بدنشان را بی افسر کنم.^۱
 که در جنگ چندین بهانه مجوی
 یکی توغ ز زین و دو گوشوار^۲
 بگفت آن سخن‌ها همه در پدر
 دلش گشت پر درد و سر پر شتاب
 همان ترگ و شمشیر و تخت و کلاه^۳
 بشد کوه چون پشت پیل سید

شکست کنگدژ

و

گریختن افراسیاب

همی لشگر آراست افراسیاب
 چو از کنگ برخاست آوای کوس
 سر موبدان، شاه نیکی گمان
 ۲۱۱۷۰
 بیامد بگردید، گرد حصار
 برستم بفرمود تا همچو کوه
 دگر سوش گستم نوذر بسپای
 به سوی چهارم شه نامدار
 سپه راهمه، هرچه بایست، ساز
 ۲۱۱۷۵
 بلشگر بفرمود پس شهریار
 سواری ز ترکان، نیمود خواب^۴
 زمین آهنین شد هوا آبنوس^۵
 نشست از بر زین، سپیده دمان^۶
 نگه کرد تا چون کند کارزار!^۷
 بیارد بیکیسوی دریا گروه^۸
 سدیگر چو گودرز فرخنده رای^۹
 اباکوس و پیلان و چندی سوار^{۱۰}
 بکردو، بیامد بر دژ فراز
 یکی کنده کردن به گرد حصار^{۱۱}

۱ - افزایش در یافت که آن سخن ناراست و چنین گفت! باز آنکه: «تو را» گفتن آسان تر می نمود.

۲ - در یوزه گری افزایشندگان.

۳ - این بار چهارم است که گنج درم سپاهیان می بخشند... اما تخت و کلاه ویژه پادشاه است و بخشیدن به لشکریان را نباید.

۴ - تورانیان ترک نبوده اند. سواری نیز نادرست است هیچیک از سواران توران.

۵ - هنوز سپاهیان از شهر بیرون نیامده اند چرا بایستی، آسمان آبنوس گردد؟

۶ - کیخسرو موبد موبدان نبود. ۷ - یکبار بگرد دژ (حصار) گردیده بود.

۸ - سخن از دریا در آن سامان نرفته بود.

۹ - چون در رج پیشین برستم بفرمود، بگستم نیز شایسته بود که «می فرموده»، یا آنکه «گستم را پای کرده»! چو گودرز نادرست است.

۱۰ - سوی چهارم... «خود با سپاهیان ایستاده».

۱۱ - حصارا هر دژ را خود، کنده در پیرامون هست، و نیاز بکندن آن بر دست سپاهیان دشمن نیست. افزایش سخن را از شاهنامه

بدان کار هرکس که دانا بُدند	به جنگ دز اندر توانا بُدند ^۱
چه از چین و ز روم و ز هندوان	چه رزم آزموده ز هر سو گوان ^۲
همه گرد آن شارستان چون نوند	بگشتند و جستند هرگونه بند ^۳
دو نیزه ببالا یکی کنده کرد	سپه را بگردش، پراکنده کرد ^۴
بدان تاشب تیره بی ساختن	نیارند ترکان یکی ناختن ^۵
دو سد ساخت عراده بر هر دری	دو سد منجیق از پس لشگری ^۶
دو سد چرخ بر هر دری با کمان	ز دیوار دز چون سر بدگمان ^۷
پدید آمدی منجیق از برش	چو ژاله همی کوفتی بر سرش ^۸
پس منجیق اندرون رومیان	ابا چرخها تنگ بسته میان ^۹
دو سد پیل فرمود پس شهریار	کشیدن ز هر سو بگرد حصار ^{۱۰}
← یکی کنده‌ای زیر باره درون	بکند و نهداند زیرش ستون
بُد آن منکری باره مانده بپای	بدان نیزه‌ها برگرفته ز جای ^{۱۱}
پس آلود بر چوب، نفت سیاه	بر این گونه بر، بود نیرنگ شاه ^{۱۲}
به یک سو بر از منجیق و ز تیر	رخ سرکشان گشته همچون زریز ^{۱۳}

→ برگرفته است آنجا که یک کنده زیر باره می‌کنند «یکی کنده‌ای زیر باره درون».

۱ - هرکس را بود، و بُد، شایسته است نه «بدند».

۲ - یک: هنوز در گستره جهان کشور روم پدیدار نشده بود. دو: لت دویم نیز بی پیوند است.

۳ - چون نوند، چون شتابان است و درست نیست.

۴ - بیشتر؛ از کنده سخن بمیان آمده بود. چنین کنده را که دو نیزه بالا گودی داشته باشد، و پیرامون شهری را بگیرد،... یکروزه نمیتوان کندن و بر آوردن. پیمایش درست نیز «دو نیزه بالا» است نه دو نیزه بیالا!

۵ - یک: تورانیان ترک نبوده‌اند. دو: مگر بی ساختن... می‌توان جنگ را آغاز کردن! شاید بودن که افزاینده خواسته است بگوید، مبادا تورانیان یورش آورند، و ایرانیان آماده جنگ نباشند!

۶ - «ساخت عراده» نادرست است. عراده نیز واژه‌ایست ایرانی و نمی‌باید آنرا بگونه تازی نوشتن. گردونه در اوستا؛ بگونه (دول) «دول» «رَت» آمده است که با پیشوند «آر» «آر» که به پیش رفتن، و جنبش به پیش را می‌رساند، بگونه آمیخته «آر» (دول) «آر» در آمد که «گردونه پیش تازنده» باشد، آنگاه واژه بگونه آرت و «آر» در آمد که در خراسان هنوز بدینگونه بر زبان می‌رود... این واژه را اکنون می‌باید بگونه «آزاده» نوشتن و خواندن! در لت دویم پس لشگری نادرست است «پس هر لشگر» اما مگر بیش از یک لشگر پیرامون دژ را گرفته بود؟

۷ - مگر آن کسان که از دیوار دژ سپاه ایران می‌نگریستند، از دروازه‌ها چنین می‌کردند؟ آنان برای تیراندازی از کنگره باروی دژ سر بیرون می‌کشیدند، نه از دروازه.

۸ - کمان چرخ سر بدگمان را نشانه می‌گرفت؟ یا منجیق؟ سخن نیز سخت سست است «منجیق از بر او (برش) پدید آمده چگونه باشد؟ سخن بدین پایه یاوه را چه کس بشاهنامه کشانده است؟

۹ - یک: (پس) چیزی (اندرون) نادرست است. دو: کشور روم هنوز پدیدار نشده بود، چگونه «میان را با چرخ بسته بودند»؟

۱۰ - کشیدن، نادرست است: «بکشند» و پیل را چگونه می‌کشند؟ پیل را نیز «می‌رانند».

۱۱ - لت نخست سخن چنان بی‌مایه است که درباره آن سخن نشاید گفتن! لت دویم: کدام نیزه‌ها؟

۱۲ - کدام چوب؟ سخن از نفت و چوب، دورج پستر می‌آید!

۱۳ - یک: منجیق و تیر در هر چهار سو بود، نه یکسو!... دو: «به یکسو بر» نیز نادرست است. سه: رخ سرکشان که اینسوی آسوده بودند،

بزیراندرون* آتش و نفت و چوب	ز بر، گرزهای گران کوب کوب ^۰
به هر چارسو ساخت آن کارزار	چنان چون بود ساز جنگ حصار ^۱
أزان جایگه شهریار زمین	بیامد به پیش جهان آفرین ^۲
ز لشگر بشد تا به جای نماز	ابا کردگار جهان گفت راز ^۳
۲۱۱۹۵	همی خواند بر کردگار آفرین ^۴
همی گفت «کام و بلندی ز تست	به هر سختی ای یارمندی ز تست ^۵
اگر داد بینی همی رای من	مگردان ازین جایگه پای من ^۶
نگون کن سر جادوان راز تخت	مرادار شادان دل و نیکبخت ^۷
چو برداشت از پیش یزدان سرش	به جوشن بپوشید روشن برش ^۸
۲۱۲۰۰	به جنگ اندر آمد بکردار دود ^۹
بفرمود تا سخت بر هر دری	به جنگ اندر آید یکی لشگری ^{۱۰}
بدان چوب و نفت آتش اندر زدند	ز برشان همی سنگ بر سر زدند ^{۱۱}
ز بانگ کمانهای چرخ و زدود	شده روی خورشید تابان کبود ^{۱۲}
ز اراده و منجنیق و ز گگرد	زمین نیلگون شد هوا لاژورد ^{۱۳}
۲۱۲۰۵	درخشیدن پیل و بانگ سران ^{۱۴}
تو گفتی بر آویخت با شید، ماه	ز باریدن تیر و گرد سیاه ^{۱۵}

→ چرا تیره شود؟

- * - نمونه‌ها همه بزیراندرون آورده‌اند اما پیدا است که زیر را اندرون نیست و سخن درست «به کنده درون» است.
- ۰ - از نمونه‌ها چیزی بر نمی‌آید (خالقی مطلق ۲۵۳-۴). اندیشه من چنین است: «ز بر، گرزهای گران، باره کوب»! ابزار که در جنگ‌ها بکار گرفته می‌شد، که سنگ‌های گران را با نیروی اهرم بر دیوار و برج‌های شهر می‌کوبیدند، و در پیشگفتار درباره آن سخن رفت.
- ۱ - بیشتر نبرد از یکسوی بود، و اکنون به هر چهار سوی کشیده شد.
- ۲ - باز شهریار را بنزد خداوندی که جای دارد کشاندند!!
- ۳ - نماز ایرانی همه جای رو بفروغ و روشنایی دارد، و جایگاه ویژه ندارد.
- ۴ - یک: ایرانیان با آسمان و فروغ می‌نگرند، و بر خاک نمی‌غلتنند! دو: مگر راز و نیاز با خداوند، با کین همراه تواند شدن؟
- ۵ - کام از آن خداوند؟! ۶ - لت دویم روشن نیست!
- ۷ - یک کس بر تخت بود و آن افراسیاب بود، پس «جادوان» گفتن را روی نیست، در لت دویم «مرا دار» نیز نادرست است: «مرا شادان کن».
- ۸ - باز برای یزدان پیش و پس می‌انگارند!
- ۹ - برجستن نیز ویژه پادشاهان نبوده است که آنانرا می‌بایستی در هر کار با آرامش پیش رفتن.
- ۱۰ - پیش هر دروازه، یک پهلوان را گمارده بود، و یاد کردن از یکی لشگر(ی) نادرست است.
- ۱۱ - یازده رج پیش در گفتار درست شاهنامه، از آتش سخن رفته بود، و در لت دویم «سنگ بر سر زدن» نه آنست که با دستگاه باره کوب از آن یاد شد. ۱۲ - بانگ کمان چرخ بانگ چگونه باشد؟
- ۱۳ - «گرد» را کنار اراده و منجنیق توان یاد کردن: زیرا که گرد از آنها برمیخیزد.
- ۱۴ - سخن را پایان نیست.
- ۱۵ - تو گفتی... ماه و خورشید با هم و در کنار هم دیده نمی‌شوند. لت دویم، تیر را شاید باریدن، اما گرد سیاه را نشاید... گرد بر آسمان خیزد.

- ز نَفْتِ سیه چوب‌ها بر فروخت
 همه باره گفتی که * برداشت پای
 آزان باره چندی ز ترکان دلیر
 که آید به دام اندرون ناگهان
 ۲۱۲۱۰ به پیروزی از لشگر شهریار
 سوی رخنه دژ نهادند روی
- *
- خبر شد به نزدیک افراسیاب
 پس افراسیاب اندر آمد چو گرد
 که: بسا باره دژ شما را چکار؟
 ۲۱۲۱۵ ز بهر بر و بوم و پیوند خویش
 ببندیم دامن یک اندر دگر
 سپاهی ز ترکان گروه‌گروه
 بکردار شیران برآویختند
 ۲۱۲۲۰ سواران ترکان بکردار بید
 برستم بفرمود پس شهریار
 به پیش اندر آید بدان رخنه گاه
 اباترکش و تیغ و تیر و تبر
- به فرمان یزدان چو هیزم بسوخت؛^۱
 بکردار کوه اندر آمد ز جای
 نگون اندر آمد چو باران به زیر^۲
 سرآرد بر او شوربختی جهان^۳
 برآمد خروشیدن کارزار^۴
 بیامد دمان رستم کینهجوی
- کجا باره شارسنان شد خراب^۵
 بجهن و بگرسوز آواز کرد^۶
 سپه راز شمشیر باید حصار^۷
 همان از پی گنج و فرزند خویش^۸
 نمانیم بر دشمنان بوم و برا^۹
 بدان رخنه رفتند برسان کوه^{۱۰}
 خروش از دو روبه برانگیختند^{۱۱}
 شده لرز لرزان و دل ناامید^{۱۲}
 پیاده هر آن کس که بُد نامدار^{۱۳}
 همیدون پس نیزه‌ور، کینه‌خواه^{۱۴}
 سوار ایستاده پس نیزه‌ور^{۱۵}

- ۱ - یک: چند بار چوب‌ها آتش گرفتند؟ ۵۰: در لت نخست «چوب‌ها» و در لت دویم «هیزم» بایکدیگر همخوان نیستند.
 * - نمونه‌ها چنین‌اند سر باره، همه باره، نگون باره. و در اندیشه من سخن فردوسی چنین بوده‌است: «همه باره، یکبار». ۲ - یک: تورانیان، ترک نبوده‌اند. ۵۰: «چند ترک» با لت دویم «اندر آمده همخوان نیست. سه: «دلیر» چه باشد؟ فرو افتادن دلیر و نادلیر، نمی‌شناسد. چهار: فرو افتادن را نمیتوان با «اندر آمدن» همراه کردن. ۳ - این رج را با رج پیشین پیوند نیست.
 ۴ - خروش پیروزی برآمد؟ یا خروش کارزار؟ ۵ - آگاهی «بنزدیک افراسیاب»، درست نیست «به افراسیاب». ۶ - اندر آمد، چنین نشان میدهد که باندرون باره آمد، و باره ویران شد.
 ۷ - لت نخست سخن پس و پیش است: «شما را با باره دژ چکار». پادرم و ایستادگی برای نگاهیانی از دژ بود، نه از سپاه.
 ۸ - این رج درست از شاهنامه است، گفتار بزرگان توران با افراسیاب، و آمادگی نمودن برای جنگ با ایرانیان.
 ۹ - لت نخست: چون سپاهیان، دامن خویش را بیکدیگر بستند، توان جنبش و بورش ندارند. ۵۰: آنان که در خاک توران‌اند، چگونه بوم و بر ایران را از جای توانند برداشتن؟
 ۱۰ - یک: تورانیان، ترک نبوده‌اند. ۵۰: اندر شدن سپاهیان برخه را چگونه توان به «کوه» همانند کردن؟
 ۱۱ - در این رج «شیر». ۱۲ - و در این رج لرز لرزان همچو بید!
 ۱۳ - کنش «بُد» = بوده نادرست است: هر آنکس که هست. ۱۴ - پیادگان بیشتر از نیزه‌وران؟ یا پس نیزه‌ور؟
 ۱۵ - یک: سوار، پس نیزه‌ور؟ دو سوار ایستاده را چه سود باشد؟ مگر اسب را توان گذر از رخنه‌ایکه پدیدار شده‌است، هست؟ اسب را راه هموار باید... و در میان تیر و تخته و آوار و آتش کارایی نیست، که از آن می‌رَمَد!

سواران جنگی نگهدارشان	بدانگه که شد سخت پیکارشان؛ ^۱
سوار و پیاده به هر سو گروه	به جنگ اندر آمد بکردار کوه ^۲
برخنه درآورد یکسر سپاه	چو شیر ژبان رستم کینه‌خواه؛ ^۳
پیاده بیامد بکردار گرد	درفش سیه را نگوونسار کرد ^۴
نشان سپهدار ایران بنفش	بران بساره زد، شیربکر درفش، ^۵
بپیروزی شاه ایرانسپاه	برآمد خروشیدن از رزمگاه
فراوان ز توران سپه کشته شد	سر بخت تورانیان گشته شد ^۶
بدانگه کج رزمشان شد درشت	دو تن رستم آورد ازیشان به مشت ^۷
چو گرسیوز و جهن رزم‌آزمای	که بُد تخت توران بدیشان بیای ^۸
برادر یکی بود و فرخ پسر	چنین آمد از شوربختی به سر ^۹
بدان شارستان اندر آمد سپاه	چنان داغ دل لشگری کینه‌خواه
به تاراج و کشتن نهادند روی	برآمد خروشیدن های هوی
زن و کودکان بانگ برداشتند	به ایرانیان جای بگذاشتند ^{۱۰}
چه مایه زن و کودک نارسید	که زیر پی پیل شد ناپدید ^{۱۱}
همه شهر توران گریزان چو باد	نیامد کسی را بر و بوم یاد
بشد بخت گردان توران نگون	بزاری همه دیدگان پر ز خون ^{۱۲}
زن و گنج و فرزند گشته اسیر	ز گردون، روان خسته و تن، بتیر ^{۱۳}
به ایوان برآمد پس افراسیاب	پراز خون؛ دل از دردو، دیده پر آب
بدان باره برشد که بُد کاخ اوی	بیامد سوی شارسان کرد روی*

- ۱ - سواران جنگی نگهدار سواران ایستاده؟ لت دویم کنش شد نادرست است: «شود».
 - ۲ - باز از سوار سخن می‌رود، و چنانکه گفته شد، در آن آشوب، اسب را کارآیی نیست.
 - ۳ - همه سپاهیان، چگونه از یک رخنه توانند بدرون رفتن؟
 - ۴ - پیاده پیش ازین بکردار کوه آمده‌بود، و اکنون بکردار گرد شد!
 - ۵ - چه کس نشان سپهدار ایران را که بنفش بود بر باره زد؟ نشان ایران درفش کاویان بود!
 - ۶ - کشته را باگشته پساوانیست.
 - ۷ - رزم، از آغاز (درشت؟) بود. لت دویم بمشت آوردن نیز نادرست است، زیرا در مشت بسته کسی را جای نیست. بچنگ آوردن است که می‌توان در چنگ، کسی را گرفتن!
 - ۸ - چو گرسیوز نادرست است: «گرسیوز راه».
 - ۹ - سخن لت نخست نادرست است «که یکی از آنان برادر افراسیاب بود و دیگری پسر وی» لت دویم را نیز پیوند درست با لت نخست نیست.
 - ۱۰ - لت دویم بی گزارش است. کجا گریختند که جای خویش را بایرانیان دادند؟
 - ۱۱ - پیل چگونه از رخنه پر آتش و سنگ و چوب بدرون دژ رفت؟ ۱۲ - سخن را پایان نیست.
 - ۱۳ - زن و فرزند را شاید «اسیر» شدن، اما گنج چگونه به بند کشیده می‌شود؟ لت دویم همگان را نشاید که تن بتیر، خسته باشد.
- * - از فراز دیوار ارگ پت = ارگ پت (که بزبان تازی رَیند خوانده شد) و کاخ شاه در آن بود، به بخش شارستان نگریست. بنداری: فصعد افراسیاب، فوق قصره، و اشرف علی المدینة.

دو بهره ز جنگاوران کشته دید	۲۱۲۴۵
خروش سواران و بانگ زنان	
همی پیل بر زندگان راندند	
همه شارستان دود و فریاد دید	
یکی شاد و دیگر پر از رنج و درد	
چو افراسیاب آنچنان دید کار	
نه پور و برادر نه بوم و نه بر	
همی گفت بادل پر از داغ و درد	۲۱۲۵۰
به دیده بدیدم همان روزگار	
پراز درد از آن باره آمد فرود	
همی گفت «کی بینمت نیز باز	
أزان جایگه خیره ناپدید	
در ایوان که در دژ برآورده بود	۲۱۲۵۵
از آن نامداران دو سد برگزید	
أزان جای، راه بیابان گرفت	
نشانی ندادش کس اندر جهان	
*	
چو کیخسرو آمد در ایوان اوی	۲۱۲۶۰
آبر تخت زرنش بنشت شاه	
فراوان بجُستند و، جایی؛ نشان	
ز گرسیوز و جهن پرسید شاه	
دگر بهره، از جنگ برگشته دید ^۱	
هم از پشت پیلان تیره زنان ^۲	
همی پشتشان بر زمین ماندند ^۳	
همان کشتن و غارت و باد دید ^۴	
چنان چون بود رسم و راه نبرد ^۵	
چنان هول، برگشتن روزگار	
نه تاج و نه گنج و نه تخت و کمر ^۶	
که: چرخ فلک خیره با من چه کرد! ^۷	
که آمد مرا کشتن و مرگ، خوار ^۸	
همی داد تخت مهی را درود	
ایاروز شادی و آرام و ناز ^۹	
تو گفتی چو مرغان همی برپرید ^{۱۰}	
یکی راه، زیر زمین کرده بود ^{۱۱}	
بدان راه بیراه شد ناپدید ^{۱۲}	
همه کشورش مانده اندر شگفت ^{۱۳}	
بدان گونه آواره شد در نهان ^{۱۴}	
بپای اندر آورده کیوان اوی ^{۱۵}	
بجُستش، بر کرد هر سو سپاه ^{۱۶}	
نیامد ز سالار گردنکشان	
ز کار سپهدار تورانسپاه	

۱ - جنگاوران را «راه» باید.

۲ - دوباره سخن از پیل می‌رود، و پیل رمنده را توان گذر از رخه بشهر نبوده‌است.

۳ - پیل!... لت دویم را گزارش نیست و چنان نیست که اگر کسی بزیر پای پیل می‌رود، خود پشت را بر زمین نهد، تا پیل از روی او بگذرد!

۴ - شارسان را «راه» باید.

۵ - دیگر نادرست است «دیگری».

۶ - سخن را پایان نیست، و درست نیز نیست زیرا که او از فراز کاخ خویش بشارسان می‌نگرد، و هنوز تاج و تخت و کمرش بر جای بود.

۷ - «همی گفت» نادرست است: «بدل گفت».

۸ - همان روزگار نادرخور است: «چنان روزگار».

۹ - «همی گفت»!! ۱۰ - «خیره» (= بیهوده) نادرخور است.

۱۱ - لت نخست نادرست است.

۱۲ - در ایوان شاهی و مشکوی شاه دوسد نامدار چه میگردند؟

۱۳ - مگر کشور (مردمان توران) همگی گریز ویرا می‌دیدند!

۱۴ - سخی اندکی سست است.

۱۵ - یک: آمد در ایوان نادرست است. دو: ایوان او ویران نشده بود!

۱۶ - بر کرد هر سو سپاه نادرست است: «برون کرده»، «فرستاد».

- که: «چون رفت؟ و آرامگاهش کجاست؟
 ز هرگونه گفتمند و خسرو شنید
 به ایرانیان گفت؛ پیروز شاه
 ز گیتی، بر او؛ نام و کام اندکیست
 ز لشگر گزین کرد پس بخردان
 بدیشان چنین گفت ک: «آباد بید
 دز و گنج این ترک شوریده بخت
 نباید که بر کاخ افراسیاب
 هم آواز پوشیده رویان اوی
 نگهبان فرستاد سوی گله
 ز خویشان او کس نیازرد شاه»
 ۲۱۲۶۵
- نهران گشته ز ایدر، پناهش کجاست؟
 نیامد همی روشنایی پدید
 که: «دشمن که آواره گردد ز گاه
 ورا مرگ با زندگانی یکیست»
 جهان دیده و رایزن موبدان^۱
 همیشه به هر کار باداد بید^۲
 شما را سپردم بکوشید سخت^۳
 بتابد ز چرخ بلند آفتاب
 نخواهم که آید از ایوان بکوی
 که بودند گرد دز اندر یله^۴
 چنان چون بود درخور پیشگاه^۵
 ۲۱۲۷۰
- چو زانگونه دیدند کردار اوی
 که: «کیخسرو ایدر بدانسان شده است
 همی یاد نایدش خون پدر
 همان مادرش را که از تخت و گاه
 شبان پروریده ست و، از گوسفند
 چرا چون پلنگان به چنگال تیز
 فرود آورد کاخ و ایوان اوی
 ز گفتار ایرانیان پس خبر
 فرستاد کس، بخردان را بخواند
 که: «هر جای تندی نباید نمود
 همان به که با کینه، داد آوریم
 که نیکی است اندر جهان یادگار
 همین چرخ گردنده با هر کسی
 ۲۱۲۷۵
- سپه شد سراسر پراز گفت و گوی
 که گویی سوی باب، مهمان شده است
 بریده بخنجر؛ بیداد، سر
 ز پرده کشیدند، یکسو براه
 مزیده ست شیر، این شه هوشمند
 نینگیزد از خان او رستخیز
 برانگیزد آتش ز کیوان اوی^۶
 بکیخسرو آمد همه، در به در*
 بسی داستان پیش ایشان براند
 سر بی خرد را نشاید ستود
 بکام اندرون، نام، یاد آوریم
 نماند بکس جاودان، روزگار
 تواند جفا گستریدن بسی^۷
 ۲۱۲۸۰

*

۱ - بداستان آینده پیوسته است.
 ۲ - بزج آینده، پیوسته است.
 ۳ - افراسیاب ترک نبود... و اگر ترک می بود، چنین دشنام کیخسرو، بخودش باز می گشت.
 ۴ - یک: گله را «بود» باید. ۵: چگونه گله (= فسیله ها) پیرامون دژ بودند، و ایرانیان پیش از فرو افتادن باره بدانها دست پیدا نکرده بودند؟
 ۵ - فرمان درست در این باره، پیشتر آمده بود.
 ۶ - کنش نادرست است: «چرا فرود نمی آورد... و بر نمی انگیزد...»
 ۷ - «بسی» در پایان سخن افزوده است.
 * - فصل به فصل.

<p>۱ که آرند پوشیدگان را نهران ۲ بر از کین سوی کاخ بشتافتند^۱ ۳ که خسرو سرآرد بر ایشان زمان^۲ ۴ به تاراج و کشتن بیاراستند^۳ ۵ که: «شاه! به بیداد، چندین مکوش ۶ نه بر جای خواری و پیغاره ایم»^۴ ۷ ابا دختران اندر آمد نوان^۵ ۸ زیاقوت بر هر سری افسری^۶ ۹ به پیش اندر افکنده از شرم سر^۷ ۱۰ بر افروخته انبر و اود خام^۸ ۱۱ ستاره فشاند همی بر زمین^۹ ۱۲ ابر شهریار آفرین کرد سخت^{۱۰} ۱۳ بر این گونه بردند پیشش نماز^{۱۱} ۱۴ بدان شوربختی همی زیستند^{۱۲} ۱۵ بر او بر ببخشای روز نیاز^{۱۳} ۱۶ که «ای نیک دل خسرو رادمرد^{۱۴} ۱۷ نبودی به دلّ اندرون درد و کین^{۱۵} ز شاهان درود و پیام آمدی^{۱۶} بستخت نیا اندر آورده پای^{۱۷}</p>	<p>از انپس بفرمود شاه جهان چو ایرانیان آگهی یافتند بران گونه بردند گردان گمان به خواری همی بردشان خواستند ز ایوان بزاری برآمد خروش تو دانی که ما سخت بیچاره ایم بر شاه شد مهتر بانوان پرستنده سد پیش هر دختری چو خورشید تابان از ایشان گهر به یک دست مجمره یک دست جام تو گفتی که کیوان ز چرخ برین مه بانوان شد بتزدیک تخت همه، پروریده بتان تراز همه یکسره زار بگریستند کسی کاو ندیده است جز کام و ناز همی خواندند آفرینی به درد چه نیکو بُدی گر ز توران زمین تو ای در بچشن و خرام آمدی بر این بوم بر نیست خود کدخدای</p>	<p>۲۱۲۹۰</p> <p>۲۱۲۹۵</p> <p>۲۱۳۰۰</p> <p>۲۱۳۰۵</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------

- ۱ - چون فرمان، به آرم و گرمیداشت مشکوی افراسیاب داده بود، چرا ایرانیان را می‌بایستی بر از کین بسوی کاخ روند... باری زنان و دختران را چه گناه دربارهٔ سیاوخش رخ داده بود که بدانان کین ورزند! ۲ - سخن واژگونه.
- ۳ - بردشان نادرست است «بردشان».
- ۴ - زنان که هنوز به پیشگاه کیخسرو نرسیده، چگونه با وی سخن می‌گویند؟ «بر جای خواری و پیغاره» نیز درست نیست.
- ۵ - بر شاه شد، در لت نخست، با اندر آمد در لت دویم، هردو یکی است.
- ۶ - یک: «پرستنده سد» نادرست است: «یکسد پرستنده». دو: افسر را نتوان با یاقوت ساختن که زیور آن یاقوت تواند بودن.
- ۷ - پیوندی میان لت نخست با لت دویم نیست.
- ۸ - مگر اود پخته نیز در جهان هست؟ که آنان گونهٔ خامش را بر افروخته بودند! سخن را پایان نیست. ۹ - تو گفستی...
- ۱۰ - لت نخست، در این رج، با لت نخست رج پنجم پیش یکی است. ۱۱ - نشاید که همهٔ آنان، از شهر تراز بوده باشند.
- ۱۲ - زار بگریستند نادرست است و نشان از آن دارد که پیشتر نمی‌گریستند و یکباره بگریستند: «زار می‌گریستند» لت دویم نادرخور است زیرا «همی زیستند» به روزگار دراز می‌نگرد نه به دمی چند که نزد کیخسرو رفته بودند.
- ۱۳ - این سخن را که گفت؟ ۱۴ - پس از گفتار، آفرین خواندن؟ ۱۵ - دنبالهٔ گفتار.
- ۱۶ - سخن بی‌گزارش است! دیگر نمونه‌ها «بتوران بچشن و» «تو ایدون» که باز گزارش بر آن نیست. و کیخسرو بجنگ آمده بود.
- ۱۷ - این سخن را نیز پایان نیست.

۱	سَیَاوَش نَگَشْتِی بَخیرَه تَبَاه	وَلِیْکَن چَنین گَشْت خُورَشیدوْمَاه
	چَنان کَرْد بَدگُوهر افراسیاب	کِه پِیش تُو پُوزَش نِیْنِد بَه خُواب
	بَسِی دَادَمَش پَند و سُوْدی نَدَاشْت	بَخیرَه هَمی سَرز پَندَم بَگَاشْت
	گُوای مَن اسْت آفَرِیْنْدَه ام	کِه بَارِید خُون از دُو بَیْتِنْدَه ام
۲۱۳۱۰	چُو گَرَسِیُوز و جَهَن پِیُوند تُو	کِه سَایْد دُو پَایَش هَمی بَند تُو
	ز بَهر سَیَاوَش، کِه دَر خَان مَن	چِه تِیْمَار بُد بَر دَل و جَان مَن
	کِه افراسیاب آن بَدانْدِیَش مَرْد	بَسِی پَند بَشَنید و سُوْدَش نَکَرْد
	بَدان تَا چَنین رُوزَش آید بَه سَر	شُود پَادشاهِیَش زِیْر و زِیْر
	بَه تَاراج دَادَه کَلَاه و کَمَر	شُدَه رُوز او تَار و بَرگَشْتَه سَر
۲۱۳۱۵	چَنین زَنْدگَانی هَمی مَرگ اوسْت	شَگَفْت آنکِه بَر تَن نَدَرْدَش پُوسْت
	کَنون از دَر بَیْگَنَاهان بَما	نَگَه کَن؛ بَر آیِین شاهان بَما
	← هَمه پَاک، پِیُوسْتَه خُسرویم	جَزاز نَام او دَر جَهان نَشَنویم
	بَبد کَرْدن جَادو افراسیاب	نَگِیْرْد بَر ایِن بَیْگَنَاهان شَتاب
	بَه خُورائی و زَخْم و بَه خُون رِیخْتَن	چِه بَر بَیْگَنَه خَیْرَه آوِیخْتَن
۲۱۳۲۰	کِه از شَهریاران سَزَاوار نِیْسْت	بَرِیْدن سَری کَان گَنَهکار نِیْسْت
	تَرا شَهریارا جَز ایَسْنْت جَای	نَمانْد کَسِی دَر سَپنجی سَرای
	هَم آن کَن کِه پَرسد ز تُو کَرْدگار	نَپِیچی ازان شَرم رُوز شَمار
	چُو بَشَنید خُسرو بَبخُشود سَخْت	بَران خُورویان بَرگَشْتَه بَخْت
	کِه پُوشیدَه رُویان ازان دَرْد و دَاغ	شُدَه لُثْل رِخسارشان چُون چَراغ

۱ - سیاوخش را بگفتار و زنهار خواهی دختران چه پیوند! سخن نیز نادرست است: «کشته شدن سیاوخش بگردش ماه و خورشید پیوسته بود».

۲ - گناه بسوی افراسیاب بدگوهر برگشت، پس کیخسرو را نیز گوهر بد است!! لت دویم نیز نادرخور و بی گزارش است.

۳ - این سخن از سوی مه بانوان افراسیاب گفته می شود، اما پیشتر گفتار همگان بود. «همه زار بگریستند» خواندند آفرین بدرده...

۴ - دنباله گفتار... چه کس باید؟

۵ - چو گرسیوز نادرست است. لت دویم از گفتار پشوتن در نبرد رستم و اسفندیار برگرفته شده است:

نه ساید، دو پای ورا بند تو نه اندیشد از فرّ و اورند تو

۶ - سخن را پیوند نیست. ۷ - دوباره سخن از پند می رود!

۸ - سخن را پیوند درست نیست: «چون پند بشنید، چنین روزش پیش آمد». ۹ - دنباله.

۱۰ - چنین زندگانی درست نمی نماید، از آنجا که در آن هنگام هیچکس نمیداند، او زنده است یا مرده؟ ۱۱ - دنباله.

۱۲ - پیوند لت دویم با لت نخست درست نیست: «چه».

۱۳ - این پنדהا را بدانکس نمی دهند که خود گفته بود: «همان به که با کینه، داد آوریم».

۱۵ - از آن شرم نادرست است: «از شرم آن».

۱۶ - ببخشود «سخت» نادرست است بخشودن بخشودن است و سخت و نرم ندارد.

۱۷ - رخی که چون چراغ بدرخشد داستان از درد و داغ نمی گوید!

ز فرزند و زن هر کسی یاد کرد ^۱	بپیچید دل، بخردان را ز درد	۲۱۳۲۵
سمران سپه مهتران سترگ ^۲	همی خواندند آفرینی بزرگ	
نخواهد ز بهر جهان آفرین ^۳	کز ایشان شه نامبردار، کین	
که: «هر چیز، کان، نیست ما را پسند	چنین گفت کیخسرو هوشمند	
اگر چند باشد، روان، کینه جوی	نیاریم کس را همان بد، بروی	
بسر اندیشم اینم نیاید پسند ^۴	چو از کار آن نامدار بلند	۲۱۳۳۰
کسی را همان بد به سر ناورم ^۵	که بد کرد با پرهنر مادرم	
چنان پاکزاده جهان کدخدای ^۶	بفرمودشان بازگشتن به جای	
ز گوینده گفتار بد مشنوید	بدیشان چنین گفت ک: «ایمن شوید	
مرا بی‌وفایی و دژخیم نیست ^۷	کزین پس شما را ز من بیم نیست	
چو خواهد زمانش نباشد بسی ^۸	تن خویش را بد نخواهد کسی	۲۱۳۳۵
به یزدان سپرده تن و جان خویش ^۹	بباشید ایمن به ایوان خویش	
بما داد بوم و برو تاج و تخت	به ایرانیان گفت: «پیروز بخت*:	
به ایران شما را سرای و نشست ^{۱۰}	همه شهر توران گرفته به دست	
بمهر، اندرین کشور افسون کنید*	ز دل‌ها همه کینه بیرون کنید	
ز خون ریختن گرد کشور گل است ^{۱۱}	که از ما چنین دردشان در دل است	۲۱۳۴۰
بران گنج دادن سپاسی نهم ^{۱۲}	همه گنج توران شما را دهم	
چو دیدند سرما بهار آورید ^{۱۳}	بکوشید و خوبی به کار آورید	
سر بیگناهان نباید برید	ز خون ریختن، دست باید کشید	
بسیزیر اندر آورده را، کوفتن	نه مردی بُود خیره آشوفتن	
هر آن کس که پوشیده دارد بکوی!	ز پوشیده‌رویان بپیچید روی	۲۱۳۴۵

۱ - زنان در پیشگاه شاه بوده‌اند، بخردان کجا بودند که دلشان بپیچد؟

۲ - آفرین بزرگ نادرست است، بیشتر درباره آن سخن گفته‌ام... سترگ نیز!

۳ - کینه‌ای در میان نبوده‌است.

۴ - نامدار بلند: افراسیاب، و کیخسرو که به کین‌کشی و کشتن او آمده‌است، او را نامدار بلند نمی‌خواند.

۵ - پیوند درست در میان نیست «چون» با مادرم بد کرد...».

۶ - پیوند درست ندارد: «آن پاکزاده جهان کدخدای بفرمودشان...».

۸ - دنباله.

۹ - سدیگر بار از ایمن سخن میرود.

۱۰ - لت نخست پیوند درست ندارد... لت دویم را نیز پایان نیست.

● - چاره کار را در این کشور با «مهر ورزیدن» بکنید.

۱۱ - رج پیشین سخن از کشور رفت، و اینجا از «ایشان» لت دویم نیز نادرخور می‌نماید.

۱۲ - لت دویم نادرست است: «و از برای آن از شما سپاس نیز دارم».

۱۳ - سخن سست!

<p>که دشمن شود، دوست، از بهر چیز که جویند بر بیگناهان گزند نباید که ویران کند جای من^۱ که ویران کند مهتر آباد بوم^۲ گشادن در گنج توران سپاه^۳ که کس را نبود اندران دست یاب^۴ چه گنج سلج و چه تخت و کلاه^۵ ز ترکان بیامد به نزدیک شاه^۶ بزودی همی کار بر ساخت شان^۷ بهر نامداری یکی شهر داد^۸ ز دست دلیران او جان نبرد^۹ چو پیوسته شد نامه مهتران^{۱۰} یکایک سر اندر نهاده به راه^{۱۱} شده یک بیک شاه را چاکری^{۱۲}</p>	<p>ز چیز کسان سر بتابید نیز نیاید جهان آفرین را پسند هر آن کس که جوید همی رای من اُدیگر که خوانند بیداد و شوم اُزانپس به لشگر بفرمود شاه جز از گنج ویژه رد افراسیاب ببخشید دیگر همه بر سپاه ز هر سو پراکنده بی مر سپاه همی داد زنهار و بنواخت شان سران را ز تورانزمین، بهر داد بهر کشوری هر که فرمان نبرد شدند آن زمان شاه را چاکران ز هر سو فرستادگان نزد شاه ابا هدیه و نامه مهتری</p>	<p>۲۱۳۵۰</p> <p>۲۱۳۵۵</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------

پیروزی نامه نوشتن کیخسرو به کاووس

<p>سخن هر چه بایست با او براند^{۱۳} بدان کاو زمین از بدیها بشت^{۱۴}</p>	<p>دبیر نویسنده را پیش خواند سر نامه کرد آفرین از نخست</p>	<p>۲۱۳۶۰</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------	--------------

- ۱ - «رای» جُستی نیست، رای، آهنک (تصمیم) کسی است برای انجام کاری. و چه کس میخواست است که جای او را ویران کند؟
- ۲ - سخن ناهموار است: «اگر مهتری بوم را ویران کند، ویرا بیداد و شوم خوانند».
- ۳ - در گنج رالشگر (بان) نمی گشایند که گنجور چنین میکند!
- ۴ - «اندر آن دستیاب» نادرست است: «دست کس بدان نمی رسیده».
- ۵ - لت نخست نادرست است: «دیگر گنجها را بسپاهیان بخشید» تخت و کلاه نیز ویژه پادشاه است و بسپاهیان نمی دهند.
- ۶ - لت دویم «ترکان» را «بیامدند» باید، و آنان ازین ترک نبوده اند.
- ۷ - «همی داد»، با «بنواخت» همخوان نیست... لت دویم نیز نادرست است: «بر سر کارشان گمارد» یا «کار آنان را بسامان کرد».
- ۸ - لت دویم نیز همان سخن لت نخست را باز میگوید.
- ۹ - همه توران و تورانیان سر بر فرمان او نهاده بودند، و که بود که فرمان نبرده بود؟
- ۱۰ - پس از کشته شدن «سخن لت دویم رج پیشین» چاکروی گردیدند!!... چاکران نیز نادرست است: «چاکر»... لت دویم را نیز پیوند بالت نخست نیست.
- ۱۱ - سر اندر نهاده نادرست است: «براه افتادند»، «گیل گشتند».
- ۱۲ - لت دویم، رونوشت لت نخست رج دویم پیشین است!
- ۱۴ - «سر نامه» و «از نخست» هر دو یک سخن است.
- ۱۳ - سخت سست می نماید.

- چنان اختر خفته بیدار کرد
توانایی و دانش و داد ازوست
دگر گفت کز سخت کاووس کی
گشاده شد آن کنگ افراسیاب
۲۱۳۶۵
- سر جادوان را نگوینار کرد^۱
بگیتی ستم یافته، شاد ازوست
بزرگ و جهان دیده و نیک بی
سر بخت او اندر آمد بخواب^۲
سرافراز با گرزهای گران^۳
به گلزبون در یکی کارزار^۴
که بر کند شاداب بیخ درخت^۵
که جستند بر ما یکی دستگاه
حصاری پر از مردم و جای تنگ^۶
هماناکه شد کشته در کارزار
ورادانش و بخت یاری نکرد
شده است او کنون از جهان ناپدید^۷
ز روزی که باشد مرا فرهی^۸
- ازان پس فرستم بشاه آگهی
به جنگ حصار اندرون سی هزار
همان بد که بیدادگر بود مرد
همه روی کشور سپه گسترید
ازین پس فرستم بشاه آگهی
- ازان پس بیامد بشادی نشست
ببُد، تا بهار، اندر آورد روی
همه دشت چون پر نیان شد برنگ
گرازیدن گور و آهو بدشت
به نخچیر یوزان و پرنده باز
همه چار پایان بکردار گور
۲۱۳۷۵
- پربروی پیش اندرون می به دست^۹
جهان شد بهشتی پر از رنگ و بوی
هوا گشت برسان پشت پلنگ
بدین گونه بر چند خوشی گذشت^{۱۰}
همه مشک بویان بتان تراز^{۱۱}
پراکنده و آکنده گردن بزور^{۱۲}
بان گوزنان به گوش و به سر
بگردن بکردار شیران نر

*

- ۱ - خفته را «راه باید...»
۲ - آن کنگ نادرست است: «کنگ».
۳ - «در یک رزم».
۴ - یکسدهزار از «سران نبرده توران» گزافه‌ای سخت نادرست است، مگر یک کشور را چند سر و سردار هست که یکسدهزار تن از آنان در یک رزمگاه کشته شوند؟ لت دویم «یکی کارزار» اگر درست باشد همان «یک رزمگاه» رج پیشین است. گلزیون نیز رودیست که در داستان ایران، جایش نموده می‌شود.
۵ - یک: بر کند، نادرست است: «بر می‌کند». دو: چندی سپاه را «افتادند» باید. لت دویم یکی دستگاه نیز نادرست است: «دستگاه».
۶ - بهشت گنگ، آهنگ سخن را در هم میریزد. لت دویم چنانکه افزایشندگان خود گفته بودند جایی بس فراخ بوده است نه تنگ:
زمین، هشت فرسنگ، بالای اوی
خورش هست و ایوان و گنج و سپاه
همانا چهار است پهنای اوی
بزرگی و فرمان و تخت و کلاه...
۷ - سخن چنانست که سپاه او هنوز گسترده است.
۸ - فرهی را با روز و زمان پیوند نیست.
۹ - لت دویم نادرست است: پیش اندرون... پیوند می‌بدست نیز با پربروی و شادی آشکار نیست.
۱۰ - لت دویم بد آهنگ و نادرست است. ۱۱ - بتان تراز را چه پیوند، با نخچیر یوزان و بازان؟
۱۲ - و نیز چار پایان را؟ هیچگاه گردن بسان شیر نمی‌شود. و نیز هیچگاه سر چار پایان همانند گوزن نبوده است.

همی جست بیدار کار جهان ^۱	ز هر سو فرستاد کار آگهان	
از افراسیاب و زان انجمن	پس آگاهی آمد ز چین و ختن	
همه روی کشور، پر آواز گشت	که: «فغفور چین با وی انباز گشت	
بر ایشان چو خاقان چین سرور است ^۲	ز چین تا به گلزبون لشگر است	۲۱۳۸۵
پرستنده و اسپ آراسته ^۳	ندانند کسی راز آن خواسته	
به شاهی بر او خواندند آفرین ^۴	که او را فرستاد خاقان چین	
شتروار دینار سدبار شست ^۵	همان گنج پیرانش آمد به دست	
سپاهی بیاورد لشگرشکن ^۶	چو آن خواسته برگرفت از ختن	
بنزدیک آن زینهارى سپاه*	چو زین گونه آگاهی آمد ز راه	۲۱۳۹۰
ببستند خون ریختن را میان	همه بازگشتند ز ایرانیان	
یکی لشگری شد بر او انجمن	چو برداشت افراسیاب از ختن	
ستاره شمارش نیابد همی ^۷	که گفتی زمین برنتابد همی	
پراز درد، با لشکری کینه جوی	ز چین، سوی کیخسرو آورد ^۸ روی	
طلایه فرستاد چندی براه	چو کیخسرو آگاه شد زان سپاه	۲۱۳۹۵
سپهدار گرگین و فرهاد را ^۸	بفرمود گودرز کشواد را	
طلایه شب و روز کرده بی پای	که: «ایدر بباشید با داد و رای	
چو کار آید اندر پناه تواند ^۹	به گودرز گفت «این سپاه تواند	
که یاد آرد از دشمنان اندکی ^{۱۰}	ز ترکان هر آن گه که بینی یکی	
دو پایش ز بر سر نگوئسار کن ^{۱۱}	هم اندر زمان زنده بر دار کن	۲۱۴۰۰
نگهبان این لشگر و گنج باش ^{۱۲}	چو بی رنج باشد تو بی رنج باش	

۱ - سخن را با رج پیشین پیوند نیست. ۲ - چو خاقان در لت دویم نادرست است.

۳ - مگر با سپاهیان پرستنده و خواسته نیز همراه بود؟

۴ - دو رج پیش، خاقان سرور سپاهیان (و با سپاهیان) بود، و اینجا، خاقان برای افراسیاب خواسته و پرستنده فرستاده است... که با هم همخوان نیست.

۵ - یک: مگر گنج پیران در چین بوده است؟ دو: گزاره سخت تر از این نمی شود: شش هزار شتروار زر که اگر باسنجش امروزین، هر شتریار را دویست کیلو در شمار آوریم یک میلیون و دویست هزار کیلو زر... که در همه جهان، چندین زر پدیدار نیست!

۶ - نخست خاقان به افراسیاب یاری داد، پسان گنج پیران بدست آمد، و اکنون آشکار شد که آن را از ختن یافته اند!

* - آن گروه از سپاهیان توران که بزهار کیخسرو در آمده بودند.

۷ - زمین «آنها» برنتابد. شمار را نیز نمی یابند؛ شمار میکنند. ○ - «افراسیاب» را گوید.

۸ - فرمان بکدامیک بوده است.

۹ - یک: تنها فرمان گودرز را شد! دو: سپاه در پناه گودرز است یا گودرز در پناه سپاه.

۱۰ - توریان ترک نبوده اند... یاد آوردن اندک و بسیار ندارد. ۱۱ - زنده بر دار (ش) کن...

۱۲ - سخن نادرست است: «اگر از سوی او ترا رنجی نرسید، تو نیز او را رنج مرسان».

<p>خروشیدن زنگ و هندی درای که خورشید را آرزو کرد* جنگ بسوی ختن لشگر اندر کشید^۱ جهاندار گردنکشان را بخواند نه خوب آید آسایش اندر پیچ^۲ همه شب همی گرد لشگر بگشت^۳ همی ساخت آرایش و ساز جنگ^۴ به خسرو خیر داد کامد سپاه که نظاره گشتند خورشید و ماه^۵ بیامد برابر صفی برکشید به دل بر، مرا چون خرام است و بزم چو رزمم نبودی شتاب آمدی^۶ سری پرز کینه دلی پرستیز^۷ اگر بر سرم روزگاری نوست اگر کام یابم اگر مرگ و درد^۸ گراز خویش بود از بیگانه بود^۹ چرا باید؟ این لشگر و دار و برد^{۱۰} ز بیگانگان از خویش تواند^{۱۱}</p>	<p>تبیره برآمد ز پرده سرای بدینسان سپاهی بیامد ز کنگ چو بیرون شد از شهر صف برکشید میان دو لشگر دو منزل بماند چنین گفت ک: «امشب مخسید هیچ طلایه برافکنند بر گرد دشت به یک هفته بودش هم آنجا درنگ به هشتم بیامد طلایه ز راه سپه را بدان سان بیاراست شاه چو افراسیاب آن سپه را بدید بفرزانگان^{۱۰} گفت ک: «ین دشت رزم مرا شاد بر گاه خواب آمدی کنون مانده گشتم چنین در گریز ندانم که از بخت کیخسروست برآنم که با او شوم همببرد بدو گفت هر کس که فرزانه بود که «گر شاه را جست باید نبرد همه چین و توران به پیش تواند</p>	<p>۲۱۴۰۵ ۲۱۴۱۰ ۲۱۴۱۵</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------

* - نمونه‌ها چنین اند، اما پیدا است که سخن چنین بوده است: «آرزو خاست، جنگ».

۱ - سخن لت نخست در رج پیشین آمده است.

۲ - چون «دو منزل» میان دو سپاه، جدایی باشد، دو روزه راه رفتن باید تا یکی از آن دو سپاه، بلشگر روبرو رسد، و فرمان به نخواستن برای چیست؟

۳ - «طلایه» گردلشگر بگشت یا کیخسرو. سخن کیخسرو را نشان میدهد، و «گردش برگرد سپاه، کار سپهسالار نیست».

۴ - یک: یک هفته درنگ درست نیست «یک هفته». دو: «ساخت» و «ساز» هر دو یکی است، و نیز «آرایش» نیز همان است.

۵ - سپاه را در آن یک هفته «ساخته» بود!

۶ - فرزانه در این گفتار؛ وزیر است که در داستان شترنج شاهنامه بهمین نام آمده است.

۷ - سخن سست افزاینده خواسته است بگوید که چون پیش از این روزگار را بشادی میگذراندم، همواره گرایش بخواب داشتم. اما، لت دویم رودروی لت نخست است.

۸ - کدام گریز؟ اکنون که به پیشواز دشمن سپاه آورده است. لت دویم نیز بی گزارش است.

۹ - هر کس که فرزانه بود، نادرست است: «فرزانگان» و «فرزانگان را» گفت نشاید: «گفتند» افزاینده فرزانه پنج رج پیش را برابر با خردمند گرفته است و خردمندان را بسیار، در شمار آورده است در لت دویم بیگانگان را نزدیک وی چکار است؟

۱۰ - سخن در لت نخست پس و پیش است: «اگر شاه را، نبرد می باید جستن».

۱۱ - سخن نادرست است: «سپاه چین و توران». لت دویم: ز خویش نادرست است: «خویش تو» و اگر همه «خویش وی» هستند، نام بردن از بیگانگان را چه روی باشد؟

۲۱۴۲۰	فدای تو بادا همه جان ما	چنین بود تا بود پیمان ما ^۱
	اگر سد شود کشته گر سدهزار	تن خویش را خوارمایه مدار ^۲
	همه سرسر نیکخواه توایم	که زنده به فر کلاه توایم ^۳
	آزان پس برآمد ز لشگر خروش	زمین و زمان شد پراز جنگ و جوش
	ستاره پدید آمد از تیره گرد	رخ زرد خورشید شد لاژورد ^۴
۲۱۴۲۵	سپهدار ترکان آن انجمن	گزین کرد کارآزموده دو تن ^۵
	پیامی فرستاد نزدیک شاه	که: «کردی فراوان پس پشت، راه*»
	همانا که فرسنگ ز ایران هزار	بود تا به کنگ اندرای شهریار ^۶
	ز رنگ و بیابان و ز کوه و شیخ	دو لشگر برین سان چو مور و ملخ ^۷
	زمین همچو دریا شد از خون کین	ز کنگ و ز چین تا به ایران زمین ^۸
۲۱۴۳۰	اگر خون آن کشتگان را ز خاک	به ژرفی برد رای یزدان پاک ^۹
	همانا چو دریای قلزم شود	دو لشگر به خون اندرون گم شود ^{۱۰}
	اگر گنج خواهی ز من گر سپاه	اگر بوم توران و تخت و کلاه ^{۱۱}
	سپارم ترا من شوم ناپدید	جز از تیغ جان را ندارم کلید ^{۱۲}
	مکن گر ترا، من پدر مادرم	ز تخم فریدون افسونگرم ^{۱۳}
۲۱۴۳۵	ز کین پدر گر دلت خیره شد؛	چنین؛ آب من پیش تو تیره شد؛
	آزان بد، سیاوش گنهکار بودا	مرادل پراز درد و تیمار بود ^{۱۴}
	دگر گردش اختران بلند	که هم با پناهند و هم با گزند ^{۱۵}

۱ - همه جان ما نادرست است: «جان همه ما». ۲ - شمار نادرست است «اگر سد تن کشته شود، گر هزار تن».

۳ - چینیان را چرا بایستی زنده بفر (کلاه) افراسیاب بوده باشند. و کلاه را فر نیست!

۴ - دو رج آینده از افراسیاب پیام بکیخسرو فرستاده می شود... پس چگونه ابر رزم بر هوا برخاست؟

۵ - افراسیاب سپهدار ترکان نبود. * - از ایران بسیار دور شده‌ای.

۶ - سخن لت نخست، یا دور شدن از ایران، در لت دوم از رج پیشین بدرستی آمده است. و آنکس که برای نبرد با دیگری، روی در روی وی می ایستد او را «ای شهریار» نمی خوانند. ۷ - سخن را گزارش نیست.

۸ - یک: هنوز که نبرد رخ نداده است! دو: خون کین نیز نادرست است. سه: چینیان نیز تا کنون در جنگ، انباز نبوده اند. و آنان از ایران زمین بس دور بوده اند.

۹ - رای یزدان پاک آن خونها را «نمی برد»... آن خونها که بر زمین ریخته شده است... یکجاگرد آید، چون دریایی ژرف خواهد شدن.

۱۰ - دریای مدیترانه نیز با پازنام بحر قلزم از نامهای پس از اسلام است. ۱۱ - سخن را هیچ پیوند با گفتار پیشین نیست.

۱۲ - سپرده و گریخته است، و دوباره سپردن نشاید، و اگر چنین بود، چرا دوباره بایدش لشگر آراستن؟ لت دوم رانیز پیوند درست با لت نخست نیست.

۱۳ - چه نکند؟ می بایستی روشن شود که از جنگ روی بگردان، اما چنین نیست زیرا که بزودی سخن نبرد تنبهن می رود.

۱۴ - پیدا است که چنین نبوده است، و در توران بسا کسان، تا سالها پس از کشته شدن سیاوخش افراسیاب را یاد آور می شدند که بدکرد و جنگ و خون و تباهی برای توران بار مغان آورد. لت دوم نیز داستانی نادرست است.

۱۵ - سخن را پیوند درست نیست چنین می نماید که گردش اختران گنهکار بودند!

۱	که با نامداری نرفتم بدشت ^۱	مرا سال، بسیار، بر سر گذشت	
۲	به رزم اندرون چنگ شیران تویی ^۲	تو فرزندی و شاه ایران تویی	
	بدور از بزرگان خسرو پرست	یکی رزمگاهی گزین دوردست	۲۱۴۴۰
۳	به جایی کزو دور ماند سپاه ^۳	بگرديم هر دو به آوردگاه	
	ز دریا نهنگ آورد، شست تو؛	اگر من شوم کشته بر دست تو؛	
	بپرهیز، وز کینه چندین مجوش	تو با خویش و پیوند مادر مکوش!	
	بزنهار یزدان کزان انجمن	اگر تو شوی کشته بر دست من	
	اگر بیند از باد، خاک نبرد»	نمانم که یک تن بپیچد ز درد	۲۱۴۴۵
۴	چنین گفت با پور دستان سام ^۴	ز گوینده بشنید خسرو پیام	
۵	نبیند همی از بلندی نشیب ^۵	که «این ترک بدساز مردم فرب	
۶	نماید که بر تخت ایران نشست ^۶	به چاره چنین از کف ما بجست	
۷	مگر دخمه شیده جوید همی ^۷	ز آورد چندین بگوید همی	
۸	به آورد با او مرا نیست ننگ ^۸	نییره‌ی فریدون و پور پشنگ	۲۱۴۵۰
۹	بدین در، مدار آتش اندر کنار ^۹	بدو گفت رستم که «ای شهریار	
۱۰	اگر همبرد تو باشد پشنگ ^{۱۰}	که ننگ است بر شاه رفتن بجنگ	
۱۱	مکن جنگ و با دوده و کشورم ^{۱۱}	دگر آنکه گوید که با لشگرم	
۱۲	کجا، رایشان زین سخن دیگر است ^{۱۲}	ز دریا به دریا ترا لشگر است	
۱۳	نشاید که در دل بود کیما ^{۱۳}	چو پیمان یزدان کنی با نیا	۲۱۴۵۵

۱ - بدشت نرفتن را روی نباشد، زیرا که بسا با نامداران بدشت رفته بود. افزاینده میخواست است «دشت نبرد» را گفتن!

۲ - سخن نادرخور! کیخسرو نییره افراسیاب بود نه فرزند او، و شاه ایران بودن و چنگ شیران بودن را چه پیوند، با پیوند خویشی آندو؟
۳ - لت دویم، در لت دویم از رج پیشین یاد کرده شده است.

۴ - پاسخ گوینده را می باید داد، زیرا سگالش بارستم درباره جنگ، و آینده نمی بایستی با بودن فرستاده تورانی انجام گیرد!

۵ - یک: افراسیاب ترک نبوده است. ۵۵: افراسیاب پس از شکست پیران و پهلوانان و شکست نخستین خود، در بلندی نبود، که نشیب را می بیند!

۶ - «چنین» نادرست است: «چنان» زیرا که چند ماه از گریز نخستین افراسیاب گذشته است. لت دویم نیز بی پیوند و نادرخور است.

۷ - لت نخست را پیوند «که» باید. لت دویم نیز نادرخور است زیرا که پیکر پدر را در دخمه پسر نمی نهند.

۸ - «نییره» سخن را بد آهنگ میسازد. لت دویم درهم است و پیوند ندارد: «مرا نبرد با نییره فریدون و پور پشنگ ننگ نیست».

۹ - بدین در (= فصل، باب) نادرست است، زیرا با آتش در کنار همراه است: اگر می بایستی از «در» سخن گفتن چنین می نمود: «از این در سخن مگوی». ۱۰ - پشنگ در گذشته است و کنش «باشد» را نمیتوان برای او آوردن: «اگر پشنگ نیز همبرد تو می بود».

۱۱ - «گوید» نادرست است: «گفته است».

۱۲ - لت دویم را پیوند درست نیست: «شاید بودن که از این سخن رای دیگر بن افکنده اند».

۱۳ - سخن در این رج سخت ناهماهنگ است. افزاینده را، رای بر آن بوده است که هر آینه در برابر خداوند با نیای خویش پیمان می بندی نیابستی که در آن پیمان کژی و ناراستی پیدا شود.

- ۲۱۴۶۰ به انبوه لشگر به جنگ اندر آر
 ز رستم چو بشنید خسرو سخن
 به گوینده گفت: «آن بداندیش مرد
 فزون کرد ازین با سیاوش وفا
 سپهد بکژی نگیرد فروغ
 گرایدونکه رایش نبرد است و بس
 بانبوه لشکر در آرم بجنگ
 تهمتن بجایست و گویو دلیر
 اگر شاه با شاه جوید نبرد
 نباشد مرا با تو زین بیش جنگ
 فرستاده برگشت و آمد چو باد
 پراز درد شد جان افراسیاب
 سپه را بجنگ اندر آورد شاه
 یکی با درنگ و یکی با شتاب
 ز باریدن تیر گفتی ز ابر
 ز شبگیر تا گشت خورشید لُئل
 سپه بازگشتند چون تیره گشت
 سپهدار با فرو و نیرنگ و ساز
 چنین گفت با تومس ک: «امروز جنگ
 گمانم که امشب شیخون کند
 یکی کننده فرمود کردن به راه
- سخن چند آلوده نابکار»^۱
 یکی دیگر اندیشه افکند بن
 چنین با من آویخته در نبرد؛
 زبان پرفسون، دل پراز کیمیا^۲
 روان، تیره پُرتاب و، دل پر دروغ^۳
 جزاز من، نبرد ورا؛ هست کس
 بمانم بدو، روز، تاریک و تنگ
 که پیکار جویند با پیل و شیر^۴
 چرا باید این دشت پر مرد کرد^۵
 بینی کنون روز تاریک و تنگ^۶
 شنیده سراسر بر او کرد یاد
 نکرد ایچ بر جنگ جستن شتاب
 بجنبید ناچار دیگر سپاه
 زمین شد بکردار دریای آب^۷
 همی ژاله بارید بر خود و ببر^۸
 زمین پر ز خون بود در زیر نئل^۹
 که چشم سواران همی خیره گشت^{۱۰}
 چو آمد به لشگرگه خویش باز^{۱۱}
 نه بر آرزو کرد پور پشنگ
 ز دل درد دیرینه بیرون کند^{۱۲}
 بدانسو که بد شاه تورانسپاه^{۱۳}

- ۱ - لت دویم نارما است. سخن؛ آلوده نبود، و نابکار نیز نبود، اما آیا چنین سخن شایسته هست؟ که نیای پادشاه ایران را نزد خودش آلوده و نابکار خوانند!
- ۲ - سخن بی پیوند است.
- ۳ - لت دویم را پیوند درست نیست.
- ۴ - تهمتن و گیورا «بر جای اند» باید.
- ۵ - لت دویم سست می نماید: «چرا چندین مرد جنگی در این دشت فراهم آوریده ایم؟»
- ۶ - اگر رای جنگش نیست. چرا در دشت نبرد رودروی افراسیاب ایستاده است؟ باز، افزاینده سست سخن، خواسته بگوید، این جنگ پایانی من با تست و در این نبرد شکست می خوری و کشته می شوی.
- ۷ - هردو سپاه جنیده اند و درنگ درمیانه نیست.
- ۸ - گفتی... «ژاله بارده» درست است.
- ۹ - سخن سست است.
- ۱۰ - یک: سپه را «بازگشت» می باید. دو: «چون» در لت نخست با «که» در لت دویم هماهنگ نیست.
- ۱۱ - روشن نمی نماید که کدام سپهدار؟... ۱۲ - آغاز لت دویم را پیوند «تا» باید.
- ۱۳ - میان دولشگر، راه نیست، دشت هموار است...

چنین گفت ک: «آتش مسوزید، کس	نباید که آید خروش جرس» ^۱
ز لشگر سواران که بودند گرد	گزین کرد شاه و به رستم سپرد ^۲
دگر بهره بگزد ز ایرانیان	که بندند بر تاختن بر میان ^۳
به توس سپهد سپرد آن گروه	بفرمود تا رفت بر سوی کوه ^۴
تہمتن سپه را به هامون کشید	سپهد سوی کوه بیرون کشید
بفرمود تا دور بیرون شوند	چپ و راست هر دو به هامون شوند ^۵
طلایه ندارند و شمع و چراغ	یکی سوی دشت و یکی سوی راغ ^۶
بدان، تا اگر سازد افراسیاب	برایشان شیخون به هنگام خواب ^۷
گر آید سپاه، اندر آید ز پس	بماند نباشدش فریادرس ^۸
به ره کننده، پیش و پس اندر سپاه	پس کننده با لشگر و پیل، شاه ^۹

۲۱۴۸۰

۲۱۴۸۵

شیخون افراسیاب بر ایرانسپاه

سپهدار ترکان چو شب در شکست	میان با سپه تاختن را بست ^{۱۰}
ز لشگر جهاندیدگان را بخواند	ز کار گذشته فراوان براند ^{۱۱}
چنین گفت ک: «ین شوم پر کیمیا	چنین خیره شد بر سپاه نیا ^{۱۲}
کنون جمله ایرانیان خفته‌اند	همه لشگر ما بر آشفته‌اند ^{۱۳}
کنون ما ز دل بیم بیرون کنیم	سحرگه بر ایشان شیخون کنیم ^{۱۴}

۲۱۴۹۰

- ۱ - کس را، «مسوز» باید. زنگ نیز خروش ندارد، آوای زنگ است.
- ۲ - یک: لت نخست سست است: «سواران گرد را برستم سپرد». ۵: چون سواران گرد با رستم همراه شد، دیگران از جنگاوری بهره نداشته‌اند، و درست نیست آنانرا بتوس سپردن! ۳ - یک: «دگر بهره» در این رج.
- ۴ - یک: با «آن گروه» در این رج همخوان نیست. ۵: بر سوی نادرست است: «بسوی».
- ۵ - یک: دور بیرون شوند، نادرست است. ۵: یک گروه که بسوی کوه رفتند!! پس چگونه چپ و راست هر دو بهامون روند.
- ۶ - دوباره بخشی از سپاه بسوی راغ (= کوه) کشیده شدند.
- ۷ - یک: شیخون، ساختنی نیست کردنی است، ۵: «اگر» در این رج.
- ۸ - یک: با «گر» در این رج همخوان نیست. ۵: دو سپاه را که از پس افراسیاب می‌آیند «اندر آیند» باید. سه: آنانکه بدو سوی رفته‌بودند چرا از پس آیند؟ چهار: چه کس بماند.
- ۹ - بدترین آرایش نبرد... چون پس کننده شاه بوده باشد، سپاهیان دیگر چگونه از پس افراسیاب در آیند؟
- ۱۰ - ترکان! شب «شکست» را برای آغاز شب، چه روی باشد؟ در برخی نمونه‌ها «شب در گذشت» که آن نیز نادرست است.
- ۱۱ - پس از میان بستن، گاه سخن نباشد. با میان بستن یورش آغاز میگردد. ۱۲ - پر کیمیا نادرخور است.
- ۱۳ - یک: لت دویم را بالت نخست پیوند درست نیست. ۵: کنون در این رج...
- ۱۴ - با «کنون» در این رج همساز نیست.

گر امشب بر ایشان بیایم دست	
اگر بخت‌مان برنگیرد فروغ	
برین برنهادند و برخاستند	
ز لشگر گزین کرد پنجه هزار	۲۱۴۹۵
برفتند کارآگهان پیش شاه	
ز کارآگهان آنکه بد رهنمای	
به جایی غو پاسبانانی ندید	
طلایه نه و آتش و باد نه	
چو آن دید برگشت و آمد دوان	۲۱۵۰۰
همه خفتگان سرسرم کرده‌اند	
به جایی طلایه پدیدار نیست	
چو افراسیاب این سخن‌ها شنود	
سپه را فرستاد و خود برنشست	
برفتند گردان چو دریای آب	۲۱۵۰۵
بران تاختن جنبش و ساز نه	
چو رفتند نزدیک پرده‌سرای	
به بیشی آبر تخت باید نشست ^۱	
همه چاره باد است و مردی دروغ ^۲	
ز بهر شیخون بیاراستند ^۳	
جهاندیده مردان خنجرگزار ^۴	
جهاندیده مردان بافر و جاه ^۵	
بیامد به نزدیک پرده‌سرای ^۶	
بجز آرمیده جهانی ندید ^۷	
ز توران کسی را به دل یاد، نه ^۸	
ک: «زیشان کسی نیست روشن‌روان ^۹	
اگر نه همه روز می خورده‌اند ^{۱۰}	
کس آن خفتگان را نگهدار نیست. ^{۱۱}	
به دلش اندرون روشنائی فرود	
میان یلان، تاختن را بست ^{۱۲}	
گرفتند بر تاختن بر شتاب ^{۱۳}	
همان ناله بوق و آواز نه ^{۱۴}	
برآمد خروشیدن کز نای ^{۱۵}	

۱ - یک: امشب؟ یا سحرگه؟ دو: لت دویم پریشان و بی‌گزارش است.

۲ - فروغ برگرفتنی نیست آنهم برای بخت! لت دویم نیز بی‌بنیاد است «چاره» باد، و مردی ما دروغ است!!

۳ - پس از میان بستن، برخاستن، و آراسته شدن چگونه باشد؟

۴ - در شیخون خنجر بکار نیاید و گرز و شمشیر باید.

۶ - بنزدیک کدام پرده‌سرای؟

۷ - یک: غو = غریو پاسبانان، «دیدنی» نیست. دو: سپاهیان ایران و لشکرگاهشان، همه جهان نبوده‌است...

۸ - یک: گیریم که پیش‌آهنگ (= طلایه) و آتش نبوده‌است، باد را چگونه در بند کشیده‌بودند! دو: از کجا، اندرون اندیشه ایرانیان را می‌دانستند که از تورانیان یاد نمی‌کنند؟

۹ - چو آن دید، نادرست است، چون چنان دید... روشروان زنده است، و «آنان همگی مرده‌اند» گزارش درست نبوده‌است.

۱۰ - افزاینده آن سخن را بگونه‌ای روشتر می‌آورد. لت دویم نیز بی‌پیوند و نادرست است: «چنان می‌نماید که روز گذشته همگان میخواره و مست بوده‌اند». باز آنکه در گفتار افزوده همه روز جنگیده بودند.

۱۲ - اگر خود بر نشست (= سوار بر اسب گردید)، پس همراه سپاه بوده‌است، و نمیتوان گفتن که «سپاه را فرستاد». لت دویم نیز مست است. نمونه‌ها «یلان»، «بایلان»... از آغاز میان را بسته‌بودند و این گفتار، دوباره آمده‌است.

۱۳ - لت دویم رودروی لت نخست است، زیرا که اگر چون دریای آب برفتند، همگان باهم تاخته‌اند، پس شتاب بر که گرفتند؟

۱۴ - چگونه تاختن بی‌جنبش روی می‌دهد؟

۱۵ - یک: هنوز، از کنده نگذشته بنزدیک پرده‌سرای کیخسرو رسیدند؟ دو: روشن نیست که بوق و کز نای از سوی کدامیک از دو سپاه نواخته شد.

۱	درفش سیه را برآورد راست	عو طبل بر کوهه زین بخاست	
۲	برانگیختند اسپ و برخاست عو	ز لشگر هر آن کس که بد پیشرو	
۳	بپیچید دیگر سراز کارزار	به کنده درافتاد چندی سوار	۲۱۵۱۰
۴	ز گرد سواران هوا تیره گشت	ز یک دست رستم برآمد ز دشت	
۵	به پیش اندرون ناله بوق و کوس	ز دست دگر گیو و گودرز و توس	
۶	هوا شد ز تیغ سواران بنفش	شهنشاه با کاویانی درفش	
۷	نه با اسپ تا و نه با مرد هوش	برآمد ده و گیر و بر بند و کُش	
۸	کسی را که ماند اختر بد براند	ازیشان ز سد نامورده بماند	۲۱۵۱۵
۹	چنان خسته بُد شاه توران سپاه	چو آگاهی آمد ازان رزمگاه	
۱۰	ز درد دل شاه بریان شدند	که از خستگی جمله گریان شدند	
۱۱	نیابد گذر، دانشی، بیگمان!	چنین گفت ک: «ز گردش آسمان	
۱۲	بکشیم ناچار یک دست نیز	چو دشمن همی جان پسیچد نه چیز	
۱۳	اگر ایرجی تاج بر سر نهیم	اگر سرسر تن به کشتن دهیم	۲۱۵۲۰

- ۱ - یک: تیل را غریب نیست، کوبه و بانگ است! بخاست نیز نادرست است: «برخاست» و چگونه آوای آن از (کوهه زین اسپان) برخاست؟ ۵۰: چه کس درفش سپاه را راست کرد؟ آیا خرد می‌پذیرد که در یک شیبخون در شبی سپاه، درفش سپاه را نیز با خود ببرند... باری اگر ببرند، در همه زمان جنبش و شیبخون بایستی افزاشته باشد، نه بهنگام رسیدن برده سرای کیخسرو!
- ۲ - هر آنکس را «برانگیخت» باید نه «برانگیختند»!... «غو» پیش از آن برخاسته بود!
- ۳ - یک: پس از رسیدن برده سرای، بکنده رسیدند؟ چرا چندی سوار بکنده در افتند، بیگمان همه پیشروان سپاه، بکنده فرو می‌افتند، و آن سپاهیان که پشت آنان می‌تاختند، روی اینان می‌ریزند، و تا در سیاهی شب آگاهی بفرماندهان سپاه رسد، تلی از اسپ و مرد خسته و شکسته پیش رویشان سر برمی‌افرازد، و دیگر سپاهیان نمی‌توانند رفتن، و در جای می‌ایستند و آشوب در میان بر می‌خیزد! ۵۰: بپیچید دیگر نادرست است: «دیگران سر از کارزار بپیچید(ند)».
- ۴ - آسمان شب را چگونه تیرگی گرفت؟
- ۵ - یک: پیشتر از گودرز یاد نشده بود. و بخشی از سپاهیان برستم و بخشی دیگر بگیو سپرده شده بود. ۵۰: پیش اندرون نادرست است. سه: و سخن پایان ندارد.
- ۶ - شبانگاه، هوا چگونه بنفش دیده می‌شود؟
- ۷ - «ده و گیر» یا «گیرودار» را در سخن فارسی کاربرد هست، اما «بر بند و کش» روایی ندارد! زیرا که گیرودار، همان بگیر و بدار است که گرفتن و نگهداشتن باشد، و «دار» (= بدار) با بستن می‌شود... بر بند نیز نادرست است: «ببند». ۵۰: سخن را در لت دویم پایان نیست.
- ۸ - یک: در تاریکی شب و غوغا و آشوب پیش آمده، چگونه ناموران را با بی‌نامان سنجیدند، و دانستند که از ناموران ده درسد بیشتر زنده بمانندند! ۵۰: بماند نیز نادرست است: «بمانند». سه: لت دویم نادرخور است زیرا که چنین نشان میدهد که بد اختران نمردندند، و براندند!
- ۹ - خسته بُد، نادرست زیرا که خسته (= مجروح) است و وی ریشناک و خسته نشده بود، اما اگر وی «خسته شده» بوده نشانه آنست که در شیبخون همراه سپاهیان بوده است، و «آگاهی آمده» برای کسیکه خود در رزمگاه بوده است درست نیست.
- ۱۰ - لت نخست همگان را خسته نشان می‌دهد، و در لت دویم تنها از خستگی شاه است که آنان گریان و بریان می‌شوند!
- ۱۱ - یک: چه کس گفت؟ می‌باید که نام افراسیاب در آغاز سخن بیاید. ۵۰: لت دویم، رودروی سخن در رج پسین است که یورش دیگر بار را فرمان میدهد!
- ۱۲ - جان پسیچد، نادرست: پسیچیدن، آماده شدن برای انجام کاریست و جان پسیچید را گزارش نباشد. «نه چیز» نیز نادرست است. لت دویم نیز سخت سست است.
- ۱۳ - ایرجی تاج نیز نامی نادرخور است، زیرا که ایرج از تاج و از تخت گذشت و بنزد برادران رفت. افزاینده «تاج ایران» را خواهد گفتن.

جهان پر شد از ناله کرنای ^۱	برآمد خروش از دو پرده سرای	
کشیدند لشگر سه فرسنگ صف ^۲	گرفتند ژوپین و خنجر بکف	
نه خورشید تابنده، روشن، نه ماه ^۳	بگردار دریا شد آن رزمگاه	
برآنان که برخیزد از باد، موج ^۴	سپاه اندر آمد همی فوج فوج	
خوراز چرخ گردنده بیرون شده است ^۵	در و دشت گفתי همه خون شده است	۲۱۵۲۵
بقیر اندر اندود، گفתי، سپهر ^۶	کسی را نبید بر تن خویش مهر	
که هرگز ندارد کسی آن به یاد ^۷	همان گه برآمد یکی تیز باد	
بزد بر سر و چشم تورانسپاه	← همی خاک برخاست از رزمگاه	
بماند اندران شاه ترکان شگفت ^۸	ز سرها همی ترگها برگرفت	
دل سنگ رنگ تبر خون گرفت ^۹	همه دشت مغز سر و خون گرفت	۲۱۵۳۰
زیون داشتندی شکار پلنگ ^{۱۰}	سواران توران که روز درنگ	
همی خاک برداشت از دشت مرد ^{۱۱}	ندیدند با چرخ روی نبرد	
دل و بخت ایرانیان شاد دید ^{۱۲}	چو کیخسرو آن خاک و آن باد دید	
ز پشت سپاه اندر آورد کوس ^{۱۳}	ابارستم و گویو گودرز و توس	
ز یک دست رستم ز یک دست شاه ^{۱۴}	دهاده برآمد ز قلب سپاه	۲۱۵۳۵
چه میخی که باران او تیر و تیغ ^{۱۵}	شد اندر هوا گرد بر سان میغ	
زمین گشته از خون ایشان ستوه ^{۱۶}	تلی کشته هر جای چون کوه کوه	

- ۱ - تورانیان که در پرده سرای نبودند، و کیخسرو نیز که بادرفش کاویان در میدان بود.
- ۲ - یک: بهنگام یورش با ژوپین، خنجر را کاربرد نیست. ۵۰: مگر روز هنگام بود که توانستند به رده (صف) بایستند! چون از سپاهیان افراسیاب نود درسد بمرند چگونه سه فرسنگ به رده ایستادند؟
- ۳ - «آن» در آن رزمگاه نابجا است شباهنگام خورشید در آسمان نیست که تیره شود.
- ۴ - «اندر آمده نادرست است: «می آمدند». ۵ - گفתי... شبانگاه خورشید نمی تابد.
- ۶ - میان لت نخست و لت دویم پیوند دیده نمی شود. لت نخست سپاهیان را میگوید و لت دویم با آسمان می نگرد!
- ۷ - در لت دویم زمان کنش نادرخور است: «هرگز کس چنان باد را بیاد (نداشت)».
- ۸ - یک: ترگها برگرفت نادرست است: «ترگها را بر میگرفت». ۵۰: ترگ با بند به گردن بسته می شود. و باد نمی تواند آنرا برگیرد!
- ۹ - یک: دشت مغز و سر و خون گرفت نادرست است: «همه دشت پر از خون شده». ۵۰: چگونه است که تنها مغز سر و خون بر دست ریزد، و دشت و پای و پیکر نریزد؟ سه: روی سنگ را، شاید رنگ خون گرفتن، اما دل سنگ را نشاید.
- ۱۰ - شکار، با درنگ همراه نیست، و شتابش باید.
- ۱۱ - خاک مرد(ان) را بر نمی داشت، باد چنین میگرد!
- ۱۲ - دل را شاید شاد بودن، اما بخت شادی و ناشادی ندارد.
- ۱۳ - کیخسرو... کوس آورد؟! آنان که پشت سپاه نبودند، و هر یکی یکسوی سپاه را داشتند! برای یورش بسپاه دشمن شمشیر را می باید کشیدن، نه کوس را آوردن!
- ۱۴ - پس گویو و گودرز و توس چکاره بود که بیکار ماندند؟
- ۱۵ - لت نخست دوباره گویی است لت دویم را پیوند درست نیست، و پایان ندارد.
- ۱۶ - چون کوه کوه نادرست است: «هر جای تن کشته چون کوه» لت دویم نادرخور!

<p>زمین شد بکردار دریای خون^۱ نگه کرد، خیره سر افراسیاب نهان کرد بر قلبگه بر، درفش^۲ خود و نامداران توران براند^۳ ببرد آنکه بود، از در کارزار به رنج تن، از دشمنان جان گرفت^۴</p>	<p>هوا گشت چون چادر نیلگون ← ز تیر* آسمان شد، چو پرّ عقاب ۲۱۵۴۰ بدید آن درفشان درفش بنفش سپه رارده برکشیده بماند ز خویشان شایسته مردی هزار به به بیراه راه بیابان گرفت</p>
*	
<p>بیامد دمان تا به قلب سپاه^۵ نشان پی شاه توران نیافت^۶ ندیدند جایی درفش سپاه^۷ فروریختند آلت کارزار^۸ ز لشگر جدا جایگه ساخت شان^۹ به خیمه در آرایش چین نهند^{۱۰} ز لشگر فراوان سران را بخواند^{۱۱} همی مرده برخاست از تیره خاک^{۱۲} شب تیره رارخ بناخن بخت؛^{۱۳} یکی جایگاه پرستش بجست^{۱۴}</p>	<p>ز لشگر نیا را همی جست شاه ۲۱۵۴۵ ز هر سوی پیوید و چندی شتافت سپه چون نگه کرد در قلبگاه ز شه خواستند آن زمان زینهار چو خسرو چنان دید بنواخت شان بفرمود تا تخت زرین نهند ۲۱۵۵۰ می آورد و رامشگران را بخواند شبی کرد جشنی که تاروز پاک چو خورشید بر چرخ بنمود دست شهنشاه ایران سر و تن بشست</p>

۱ - چند بار؟

* - در همه نمونه‌ها «تیره آمده است، اما پیدا است که چون خاک رزمگاه بلند شده بر سر و چشم تورانیان میزد، آسمان از «گرد» چون پر عقاب، سیاه گردیده بود.

۳ - در هنگامه نبرد تن‌بتن سخن از «رده» نشایست گفتن زیرا که رده بهنگام ایستادن سپاهیان خود و نامداران نادرست است، سخن درست در رج پسین می‌آید.

۴ - لت دویم سست می‌نماید «از دشمنان جان گرفتن» آنانرا کشتن است، باز آنکه افراسیاب جان خویش را بدر برده بود!

۵ - نه رج پیش شاه بارستم درمیانه (قلب) سپاه بود، و اکنون دیگر بار بمیانه سپاه می‌رود!

۶ - پیویدن (= دویدن) با شتاب همراه است و نمیتوان آندو را جدا از یکدیگر یاد کردن و نشان پای افراسیاب را در آن دشت پر آشوب و جنگ و گریز، نمیتوان بر روی زمین دیدن! ۷ - «نگه کرد» در لت نخست با «ندیدند» در لت دویم همخوان نیست.

۸ - آنزمان نابجا است: «سپاهیان توران چون چنین دیدند، زینهار خواستند».

۹ - لت دویم جایجا است: «جدا از لشگر ایران آنان را جای داد».

۱۰ - خیمه را در سخن فردوسی جای نیست، و آرایش چین را در ایران...

۱۱ - پادشاه می‌آورد؟ سپهسالار را می‌باید که پس از پیروزی نخست بکار خستگان پرداختن، و تن کشتگان را گرد آوردن نه در آن دشت پر خون، در میان کشتگان می‌نوشیدن و شاد بودن!

۱۲ - شبی نادرست است. «آنشب» روز پاک نیز نادرخور است. لت دویم نیز سست می‌نماید.

۱۳ - چون خورشید بر آسمان پدیدار شود، جایی برای شب نمی‌ماند که با ناخن خورشید، خراش بر دارد!

۱۴ - برای ستایش و نیایش نیز جایگاه ویژه در کار نبود.

کز ایرانیان کس مرا و را ندید	نه دام و دد آواز او را شنید ^۱	
ز شبگیر تا ماه بر چرخ ساج	به سر برنهاد آن دل افروز تاج ^۲	۲۱۵۵۵
ستایش همی کرد بر کردگار	ازان شادمان گُردش روزگار ^۳	
فراوان بمالید بر خاک روی	به رخ برنهاد از دو دیده دو جوی ^۴	
أزان جای بیامد سوی تاج و تخت	خرامان و شادان دل و نیکبخت	
از ایرانیان هر که افکنده بود	اگر کشته بودند اگر زنده بود ^۵	
ازان خاک آورد برداشتند	تن دشمنان خوار بگذاشتند ^۶	۲۱۵۶۰
همه رزمگه دخمه‌ها ساختند	ازان کشتگان چون برداختند ^۷	
ز چیزی که بود اندران رزمگاه	ببخشید شاه جهان بر سپاه ^۸	
أزان جا بشد شاه به بهشت کنگ	همه لشگر آباد با ساز جنگ ^۹	
چو آگاهی آمد به ماچین و چین	ز ترکان و ز شاه ایرانزمین ^{۱۰}	
بپیچید فغفور و خاقان به درد	ز تخت مهی هر کسی یاد کرد ^{۱۱}	۲۱۵۶۵
أزان یاوری‌ها پشیمان شدند	پر اندیشه دل سوی درمان شدند ^{۱۲}	
همی گفت فغفور کافراسیاب	ازین پس نیند بزرگی به خواب ^{۱۳}	
ز لشگر فرستادن و خواسته	شود کار ما بی‌گمان کاسته ^{۱۴}	
پشیمانی آمد همه بهر ما	کزین کار ویران شود شهر ما ^{۱۵}	
ز چین و ختن هدیه‌ها ساختند	بدان کار گنجی برداختند ^{۱۶}	۲۱۵۷۰

۱ - ندید نادرست است: «نمی‌دیدند»، دام و دد را در میدان نبرد چه جای بوده‌است که آواز او را بشنوند، یا نشوند!

۲ - ماه را بهنگام برآمدن، تاج بر سر نیست آن خورشید است که پیش از برآمدن، پنجه زرین یا تاج زرین می‌نماید.

۳ - دنباله.

۴ - یک: ایرانیان رخ را در نماز بر خاک نمی‌مالیدند. ۵: در رج پیشین از شادمانی سخن رفت، و اکنون از گریستن؟!

۵ - «افکنده بود» با «کشته بودند»، و با «زنده بود» همخوان نیستند.

۶ - نه چنین است که پس از هر جنگ همه مردگان را دخمه همگانی می‌نهادند تا بیماری واگیردار پدیدار نشود (بنگرید به بخش بهداشت همگانی، در «حقوق جهان در ایران باستان» از نگارنده).

۸ - یک: چون «ز چیزی» آمده‌است نشان از آن میدهد که کیخسرو بخشی از آنرا برای خویش برداشته و بخشی را بسپاهیان داده‌است. ۹: ز چیزی نیز نادرست است. «از آن خواسته که در لشکرگاه برجای مانده بود».

۹ - یک: بهشت گنگ سخن را بد آهنگ می‌کند. ۱۰: لت دویم بی‌پایان است.

۱۰ - آگاهی آمد، نادرست است: «آگاهی شده»، «آگاهی برفت».

۱۱ - یک: فغفور و خاقان را «بپیچیدند» باید. ۱۲: روشن نیست که از تخت مهی چه کسی یاد کردند؟ اگر چه افزاینده را رای آن بوده‌است که از تخت افراسیاب یاد کند. ۱۲ - باز روشن نیست که یاوری را به چه کس کرده بودند.

۱۳ - همی گفت، نادرست است: «گفت» «چنین گفت».

۱۴ - کار کاسته شدن را چه روی باشد؟ نه چنین است و شاید که کار (= جنگ) بزرگی در پیش باشد!

۱۵ - کزین کار نیز نادرست است: «از این پیشامد». یا: «از شکست افراسیاب».

۱۶ - ختن وابسته بچین نبود، و شهر پیران بود.

فرستاده‌ای نیک‌دل را بخواند	سخن‌های شایسته چندی براند ^۱
یکی مرد بُد نیک‌دل نیک‌خواه	فرستاد فغفور نزدیک شاه ^۲
طرایف به چین اندرون آنچه بود	ز دیسار و ز گوهر ناپسود ^۳
به پوزش فرستاد نزدیک شاه	فرستادگان برگرفتند راه ^۴
بزرگان چین بی‌درنگ آمدند	به یک هفته از چین به کنگ آمدند ^۵
جهاندار پیروز بناخت‌شان	چنان چون ببايست بنساخت‌شان
بپذرفت چیزی که آورده بود	طرایف بُد و بدره و پرده بود ^۶
فرستاده را گفت ک: «او را بگوی	که خیره، بر ما میر آب روی ^۷
نباید که نزد تو افراسیاب	بیاید شب تیره هنگام خواب» ^۸
فرستاده برگشت و آمد چو باد	به فغفور یکسر پیامش بداد
چو بشنید فغفور هنگام خواب	فرستاد کس نزد افراسیاب ^۹
که: از مرز چین و ختن دور باش	ز بد کردن خویش رنجور باش ^{۱۰}
هر آن کس که او گم کند راه خویش	بد آید بداندیش را کار پیش ^{۱۱}

۲۱۵۷۵

۲۱۵۸۰

۱ - بخواند، نادرست است بخواندند و براندند.

۲ - لت نخست را میان نیکدل و نیکخواه پیوند (و) باید. لت دوم رانیز پیوند درست با لت نخست نیست: «او را فرستاد».

۳ - طرایف را در گفتار فردوسی راه نیست. گوهر ناپسود بی‌ارزش است، گوهری که پس از تراش خوردن از سنگ بیرون آید، ارزش پیدا می‌کند.

۴ - یک: به پوزش نیز نادرست است: «برای پوزش». ۵: دو رج پیش، از یک فرستاده نیکدل نام رفته بود، و اینجا از فرستادگان سخن میرود!

۵ - آنکس که زمین پیمایی (جغرافی) میداند، میداند که از چین تا بالای دریاچه ایسیکول، که جایگاهی نزدیک به پایتخت افراسیاب بوده است (بنگرید به مرزهای ایران و توران بر بنیاد شاهنامه فردوسی حسین شهیدی مازندرانی (بیژن) بنیاد نیشابور) چه اندازه بوده است، و نمیتوان آنرا با اسپ و اشتر، بیک هفته پیمودن و بکنگ رسیدن!

۶ - یک: دوباره فرستادگان، «فرستاده» شد، چنانکه با «آورد» بود، از وی یاد می‌شود. ۷: چهار رج پیش «دینار و گوهر ناپسود» بود، و اینجا بدره و پرده شد.

۷ - از «او را بگوی» که را خواهد گفتن! افزاینده می‌بایستی چنین آوَرَد که: «کیخسرو بفرستاده فغفور گفت که او را بگوی» یا «کیخسرو فرستاده را گفت که فغفور را بگوی».

۸ - نباید را بایستی بافراسیاب گفتن، نه به فغفور! و هنگام خواب، نیز تنهای پساوای افراسیاب است!

۹ - باز بهنگام «خواب» فغفور فرستاده بنزد هماوایش «افراسیاب» می‌رود!! ۱۰ - سخن در لت دوم مست و نادرست است.

۱۱ - لت نخست را با لت دوم پیوند نیست، و سخن نیز درهم و بی‌گزارش است.

گذشتن افراسیاب

بر

آب زره

چو بشنید افراسیاب این سخن	۲۱۵۸۵	بیفکند نام و غم جان گرفت
چو با درد و بارنج و غم دید روز		ز بدخواه روز و شب اندیشه کرد
بیامد چنین تا به آب زره ←		چو نزدیک آن ژرف دریا رسید
بدو گفت ملاح ک: «ای شهریار	۲۱۵۹۰	مرا سالیان هست هفتاد و هشت
بدو گفت پرمایه افراسیاب		مرا چون به شمشیر دشمن نکشت
بفرمود تا مهتران هرکسی		سوی کنگدز بادبان برکشید
۲۱۵۹۵		چو آن جا شد ایمن بخفت و بخورد
چنین گفت ک: «ایدر بباشیم شاد		چو روشن شود تیره گون اخترم
ز دشمن بخواهم همان کین خویش		
پشیمان شد از کرده‌های کهن		پشیمان شد از کرده‌های کهن
به بی‌راه راه بیابان گرفت ^۱		به بی‌راه راه بیابان گرفت ^۱
بیامد دمان تا به کوه اسپروز ^۲		بیامد دمان تا به کوه اسپروز ^۲
شب و روز را دل یکی بیشه کرد ^۳		شب و روز را دل یکی بیشه کرد ^۳
میان سوده از رنج و، بند گره		میان سوده از رنج و، بند گره
مر آن را میان و کرانه ندید		مر آن را میان و کرانه ندید
بدین ژرف دریا نیایی گذار ^۴		بدین ژرف دریا نیایی گذار ^۴
ندیدم که کشتی بر او برگذشت ^۵		ندیدم که کشتی بر او برگذشت ^۵
که «فرخ کسی کاو بمیرد در آب		که «فرخ کسی کاو بمیرد در آب
چنان چون نکشتش نگیرد به مشت ^۶		چنان چون نکشتش نگیرد به مشت ^۶
به آب اندر آرند کشتی بسی		به آب اندر آرند کشتی بسی
به نیک و بدی‌ها سراندر کشید ^۷		به نیک و بدی‌ها سراندر کشید ^۷
بر آسود از روزگار نبرد ^۸		بر آسود از روزگار نبرد ^۸
ز کار گذشته نگیریم یاد		ز کار گذشته نگیریم یاد
بگشستی بر آب زره بگذرم		بگشستی بر آب زره بگذرم
درفشان کنم راه و آیین خویش		درفشان کنم راه و آیین خویش

۱ - غم‌گرفتنی نیست خوردنی است، و افراسیاب پیشتر در افزوده‌ها، براه بیابان گریخته بود.

۲ - در افزوده‌های هنگام هفتخوان نشان کوه اسپروز در گیلان داده می‌شد و اینجا که افراسیاب بسوی آب زره می‌رود. نزدیک بدریای فراخکرد (= اقیانوس آرام) نشان داده می‌شود (در این باره بنگرید به داستان ایران بر بنیاد گفتارهای ایرانی، نوشته من).

۳ - اندیشه کرد نادرست است: «اندیشه می‌کرده»، «می‌اندیشیده». لت دویم پریشان است.

۴ - ملاح را بسخن فردوسی، گذر نیست.

۵ - سالیان نادرست است، ندیدم نیز نادرست است: «ندیده‌ام» برگذشت نیز نادرست است: «برگذشته باشد».

۶ - لت دویم پریشان و بی‌گزارش است. شاهنامه فلورانس: «جهان چو نگینش» آن نیز درست نیست، زیرا که نگین، در مشت جای نمی‌گیرد!

۷ - از دریای فراخکرد (اقیانوس آرام) چگونه میتوان دل‌حشکی را شکافتن، و بتوران و کنگدز رفتن؟ بجایی که اکنون در دست

کیخرو است! ۸ - اما افزاینده ویرا بتوران رساند، و بدو خواب و خور و آسایش بخشید.

*

۲۱۶۰۰	چو کیخسرو آگاه شد زین سخن برستم چنین گفت ک: «افراسیاب به کردار کرد آنچه با ما بگفت بکشستی بر آب زره، برگذشت مرا با نیا جز به خنجر سخن
۲۱۶۰۵	به نیروی یزدان پیروزگر همه چین و ماچین سپه گستم چو گردد مرا راست ماچین و چین به آب زره بگذرانم سپاه اگر چند جایی درنگ آیدم
۲۱۶۱۰	شما رنج بسیار برداشتید هم این رنج بر خوشتن برنهد بماند ز ما نام تا رستخیز شدند اندران پهلوانان دژم که دریای با موج و چندین سپاه
۲۱۶۱۵	که دانند که بیرون، که آید ز آب؟ چو خشکی بود ما بجنگ اندریم
	که کار نو آورد، مرد گهن؛ سوی کنگدژ شد ز دریای آب ^۱ که ما را سپهر بلند است جفت ^۲ همه رنج ما سرسر باد گشت ^۳ نباشد، نگردانم این کین، کهن ^۴ ببندم به کین سیاوش کمر ^۵ به دریای کیماک بر بگذرم ^۶ بخوایم یاری ز مکران زمین ^۷ اگر چرخ گردان بود نیکخواه ^۸ مگر مرد خونی به چنگ آیدم ^۹ بر و بوم آباد بگذاشتید ^{۱۰} از آن به که گیتی بدشمن دهید ^{۱۱} به پیروزی و دشمن اندر گریز ^{۱۲} دهان پر ز باد، اسروان پر ز خم ^{۱۳} سر و کار با باد و شش ماه راه ^{۱۴} بد آمد سپه راز افراسیاب ^{۱۵} بدریا بکام نهنگ اندریم ^{۱۶}

۱ - و کیخسرو نیز در سخن افزوده گزارش آنرا برستم می‌دهد!

۲ - به آن گفتار افزوده باز میگردد که افراسیاب گفته بود چون ستاره از دریای کیماک میگذرم...

۳ - دورج پیش از گذشتن افراسیاب و رفتن بکنگدژ سخن رفت، و اینجا افزاینده‌ای دیگر او را از آب زره می‌گذرانند.

۴ - یک: افزاینده‌گان افراسیاب را با شمشیر کیخسرو کشتند! ۵: از کین نیز زمانی دراز گذشته و کهن شده بود.

۵ - تاکنون همه جنگ‌ها برای کین سیاوش بوده است، و تازه کمر بستن، نادرست می‌نماید.

۶ - یک: سخن در لت نخست با کمبود همراه است. «بر همه چین...» ۷: کنار چین و ماچین از بودن دریایی بنام کیمال، یا کیماک آگاهی نداریم... دریایی که کنار چین گسترده شده است، همان آب زره یا دریای فراخکرد است.

۷ - یک: پس از گذر بدریای کیماک دوباره بچین بازگشتن روا نیست! ۸: «گردد مرا» در لت نخست، با «بخوایم یاری» در لت دویم همخوان نیست.

۸ - «چو» در رج پیشین، با «اگر» در این رج همخوان نیست... زیرا که «اگر» در این رج سخنان پیشین را ناروا میکند.

۹ - سخن سخت سست است. ۱۰ - روی سخن با یک کس بود، و اکنون با «شما» شد!

۱۱ - لت دویم نادرست است، زیرا که آنان جهان را از دشمن ستانده‌اند، و نداده‌اند.

۱۲ - پیوند درست میان این رج و رج پیشین نیست. ۱۳ - «اندر آن» نادرخور است: «از آن سخن».

۱۴ - پیوند «که» در آغاز این رج نادرخور است... لت دویم، روشن نیست چند ماه راه در پیش است، و نمیتوان آن را شش ماه راه در شمار آوردن! ۱۵ - سخن با کاربرد سه باره «که» سنگین شده است. لت دویم از افراسیاب بد آمد، یا از فرمان کیخسرو؟

۱۶ - لت نخست نادرست است: «در خشکی از جنگ سر نمی‌تاییم» و لت دویم نیز نادرخور است: «در دریا شاید بودن که بکام نهنگان

۱	بدان گه که گفتارها شد بسی؛ ^۱	همی گفت هر گونه‌ای هر کسی	
۲	جهاندیده و رنج برده سران ^۲	چنین گفت رستم که «ای مهتران	
۳	به ناز و تن‌آسانی اندر شود ^۳	نباید که این رنج بی‌بر شود	
۴	بیابد همی ز اختر نیک، بر! ^۴	دودیگر که این شاه پیروزگر	۲۱۶۲۰
۵	ندیدیم جز چنگ یازان بچنگ ^۵	ز ایران برفتم تا پیش کنگ	
۶	بدین آمد و هم بدین بگذرد ^۶	ز کاری که سازد، همی برخوردار	
۷	یکی پاسخ نو فکندند بن ^۷	چو بشنید لشگر رستم سخن	
۸	ابا بندگی دوست دارنده‌ایم ^۸	که «ما سربر شاه را بنده‌ایم	
۹	همه کهترانیم و پیمان و راست ^۹	بخشکی و بر آب، فرمان و راست	۲۱۶۲۵
۱۰	یک‌ایک باندازه بنشاخت‌شان ^{۱۰}	از آن شاد شد شاه و بنواخت‌شان	
۱۱	ز پیوند و مهرش نکرد ایچ یاد ^{۱۱}	در گنج‌های نیا برگشاد	
۱۲	هیونان شایسته کردند بار ^{۱۲}	ز دینار و دیبای گوهرنگار	
۱۳	بببردند با آلت کارزار ^{۱۳}	هم ایدون ز گنج درم سدهزار	
۱۴	بببردند تا خود کی آید به کسار ^{۱۴}	ز گاوآن گردون‌کشان ده‌هزار	۲۱۶۳۰
۱۵	بسی بار کردند از بهر کار ^{۱۵}	هیونان ز گنج درم ده‌هزار	

- رویم. ۱ - همی گفت نادرست است: «بگفتند...» در لت دویم «بسی» نادرخور است: «چون گفتارها بسیار شد».
- ۲ - دنباله گفتار. ۳ - لت دویم، دنباله درست لت نخست نیست... «با ناز و تن‌آسانی، بر رنج‌های پیشین از میان برود!»
- ۴ - دنباله گفتار. ۵ - پیوندی میان این رج با رج پیشین، و نیز میان دولت در همین رج دیده نمی‌شود.
- ۶ - دوباره روی سخن بکیخسرو بازگشت لت دویم بی‌پیوند: «کسیکه تاکنون پیروز بوده‌است، پس از این نیز با پیروزی همراه است».
- ۷ - لشگر نادرخور است: «چون سپاهیان، یا لشگریان از رستم سخن بشنیدند» لت دویم پاسخ «بن فکندنی» نیست. «پاسخی دیگر دادند». «بگونه‌ای دیگر پاسخ دادند».
- ۸ - پیوند خوشاهنگ میان لت دویم و لت نخست دیده نمی‌شود، زیرا که «دوست‌دارندگی» شاید که بخود آنان، ویژه باشد نه بکیخسرو! ۹ - دنباله گفتار.
- ۱۰ - یک: پهلوانان بارستم سخن می‌گفتند، و شاه به پیش آمد! دو: روشن است که در انجمن شاه هر یک از سرداران در پایگاه خویش می‌نشیند، و نابجا نشستن در سپاه، روانیست!
- ۱۱ - افزاینده فراموش کرده‌است که ایرانیان در میدان جنگ بودند، و بی‌ایتخت باز نگشته‌اند، تا کیخسرو بتواند گنج‌های نیا را بگشاید. شاهنامه سپاهان ۱۴۳ رج از این افزوده‌ها را ندارد.
- ۱۲ - هیون شایسته، چگونه هیونی تواند بودن، هیونان را پیوند «را» نیز باید.
- ۱۳ - یک: برای راهی چنان دور، درم را بار کردن نشاید... دینار را فرستادن باید... دو: درم را با جنگ‌افزار بار کردند؟ سدهزار گنج درم بار کردند؟ یا سدهزار درم؟
- ۱۴ - گاوآن گردون‌کشان نادرست است: «گاوآن گردونکش» لت دویم سخت کودکانه است... کی (آید) را نمیتوان برای گاو(ان) بکار بردن! افزاینده را رای بر آن بوده‌است تا بگوید که آن گنج و درم را بر گردونه‌ها بار کردند، گاوآن گردونه‌کش آنها را برآوردند...
- ۱۵ - ده‌هزار هیون، گنج درم بردند؟! افزاینده دو رج پیش از یکسدهزار درم یاد کرده‌بود، و اینجا از ده‌هزار درم! و هیچ شمار بر نگرفته‌است که با هراشتر چند درم بار کرده‌اند؟ اگر یکسدهزار درم را در شمار آوریم به هر هیون ده درم می‌رسد! و آیا شایسته‌است که یک

بفرمود زان پس به هنگام خواب	که پوشیده رویان افراسیاب ^۱
ز خویشان و پیوند چندان که هست	اگر دخترانند اگر زبردست ^۲
همه در عماری به راه آورند	ز ایوان به میدان شاه آورند ^۳
۲۱۶۳۵ دو از نامداران گگردنکشان	که بودند هر یک به مردی نشان ^۴
چو جهن و چو گرسیوز ارجمند	به مهد اندرون پای کرده به بند ^۵
همه خویش و پیوند افراسیاب	ز تیمارشان دیده کرده پر آب ^۶
نواها که از شهرها یادگار	گروگان ستد ترک چینی هزار ^۷
سپرد آن زمان گیو را شهریار	گزین کرد ز ایرانیان ده هزار ^۸
۲۱۶۴۰ بدو گفت ک: «ای مرد فرخنده پی	برو با سپه پیش کاووس کی» ^۹
بفرمود تا پیش او شد دبیر	بیاورد قرطاس و چینی حریر ^{۱۰}
یکی نامه از قیر و مشک و گلاب	بفرمود در کار افراسیاب ^{۱۱}

نامه شاه به کاووس

چو شد خامه از مشک و از قیر تر	نخست آفرین کرد بر دادگر ^{۱۲}
که دارنده و بر سر آورنده اوست	زمین و زمان را نگارنده اوست ^{۱۳}
۲۱۶۴۵ همو آفریننده پیل و مور	ز خاشاک تا آب دریای شور ^{۱۴}

- شتر را با ده درم بار، براه دراز برند؟ ۵: اگر درم را بر اشتران بار کردند، پس گردونه‌ها و گاوان را به چه کار برند. سه: چون شمار اشتر و شمار درم روشن است، بسی بار کردند» را چه جای گفتار است؟ افزایشندگان خشک مغز با شاهنامه ما اینچنین بازی کرده‌اند!!
- ۱ - سخن را در پایان (را) بکار است.
 - ۲ - کنش «هست» نادرخور است: «چندانکه بودند» لت دویم کنش زمان روان نابجا است: «اگر دختران بودند...».
 - ۳ - «همه را» در آغاز سخن باید.
 - ۴ - «دو از» نادرست است: «دو تن از» گردنکشان نیز نادرخور است: «نامداران گردنکش».
 - ۵ - «چو» نادرست است.
 - ۶ - کنش «کرده» در لت دویم با «همه» در لت نخست همخوان نیست: «کرده بودند».
 - ۷ - «یک» نوا (= گروگان) یا یادگار؟ ۵: چنینان ترک نبوده‌اند.
 - ۸ - کنش نادرخور است... «آن کاروان را بگیو سپرد». لت دویم نیز بی‌پیوند است. بایستی روشن شود که ده هزار ایرانی را برای همراهی گیو و کاروان برگزید.
 - ۹ - افزایشنده در این رج «برو با سپه» را آورده است، اما آن نیز درست نیست زیرا که می‌بایستی گفتن: «با این سپه برو».
 - ۱۰ - پس از فرمان رفتن، نامه نوشتن درست نمی‌نماید. لت دویم قرطاس (کراسه = کاغذ) آورد؟ یا حریر چینی؟
 - ۱۱ - هیچکس را در هیچ جای و زمان چنین اندیشه‌ای پدید نیامده است که با قیر، نامه بنویسد!!
 - ۱۲ - اما افزایشنده هنوز بر روی قیر، پای می‌فشارد!
 - ۱۳ - «یک» بر سر آورنده را روی نباشد! ۵: زمین را نگارنده است، اما فرمان را چگونه می‌نگارند؟
 - ۱۴ - افزایشنده، «آب شور» را برای پساوای «مور» در کار بوده است! سخن نیز پایان ندارد «آفریننده پیل و مور (است)».

۱	خداوند هست و خداوند نیست	همه با توانایی او یکیست	
۲	بر آن کس نگردد به تندی سپهر	کسی را که او پروراند به مهر	
۳	کزو خیزد آرام را تار و بود	ازو باد بر شاه ایران درود	
۴	همی داشت از بهر آرام و خواب	رسیدم بدان دز که افراسیاب	
۵	بزرگی و دیهیم و گنج و سپاه	بدو اندرون بود تخت و کلاه	۲۱۶۵۰
۶	هر آن کس که برگشت تن خسته گشت	چهل روزمان جنگ پیوسته گشت	
۷	سخن هرچه رفت اندرین رزمگاه	بگوید کنون گیو یک یک به شاه	
۸	نیایش کن از بهر من روز و شب	چو در پیش یزدان گشایی دو لب	
۹	وز آن روی رانم به مکران زمین	کشیدیم لشگر به ماچین و چین	
۱۰	اگر پاک یزدان بود یاورم	آزان پس بر آب زره بگذرم	۲۱۶۵۵

*

۱۱	ابا لشگری گشن و مردان نیو	ز پیش شهنشاه برگشت گیو	
۱۲	بیامد به نزدیک کاووس شاه	چو باد هوا گشت و ببرید راه	
۱۳	ازان پهلوان زاده نیک پی	پس آگاهی آمد به کاووس کی	
۱۴	گرانمایگان برگرفتند راه	پذیرفته فرستاد چندی سپاه	
۱۵	سپاهی ز گردان چو یک دشت شیر	چو آمد بر شهر گیو دلیر	۲۱۶۶۰

- ۱ - یک: این رج را نیز پیوند درست با رج پیشین نیست. آفرینش پیل و مور و خاشاک و آب دریای شور، و همه... ۵۰: اینجا سخن می‌شکند... آفریندگی؟ یا توانایی؟ سه: خداوند نیست را چگونه توان اندیشیدن؟
- ۲ - در اندیشه ایرانیان باستان خداوند بهمه آفریدگان خویش مهر داشته‌است و این مهر، ویژه یک کس نبوده‌است... مگر آنکه مردمان با کارهاییکه میکنند، سرنوشت خویش را دگرگون می‌سازند، و روزگار بر آنان تلخ می‌شود.
- ۳ - یک: شاه ایران در آن زمان کیخسرو بوده‌است. ۵۰: لت دویم را نیز بهیچ روی گزارش نتوان کردن.
- ۴ - افزاینده را فراموشی پیش آمد که یکبار دیگر از کنگدژ نامه برای کاووس فرستاده‌است، و دوباره گفتنش در کار نیست.
- ۵ - در آن در تخت و کلاه بود، اما «بزرگی» را چگونه در آن جای داد؟ دیهیم نیز هنوز در جهان پدیدار نشده‌بود.
- ۶ - در داستان پیشین از چهل روز جنگ یاد نشده‌بود که با دو روز، کار نبرد پایان رسید...!
- ۷ - در رزمگاه سخن نمی‌رود، که جنگ می‌کنند.
- ۸ - این گفتار را با گفتار فردوسی در داستان بیژن و منیژه بسنجید، تا روشن شود سخن افزاینده‌گان تا چه اندازه از گفتار فردوسی بدور بوده‌است:

بمن داد از اینگونه دستارِ خوان که بر من، جهان آفرین را بخوان

۹ - هنوز لشگر بسوی ماچین و چین نرفته‌است. «کشیدیم» در لت نخست با «رانم» در لت دویم همخوان نیست.

۱۰ - دنباله گفتار. ۱۱ - برگشت نادرخور است: «براه افتاده».

۱۲ - ده هزار سپاهی را بهمراه کاروان زنان و دختران را نمیتوان چونان باد هوا از توران بایران بردن!

۱۳ - رج پیشین «بیامده... و در این رج» پس آگاهی آمده ناهمخوان‌اند. ۱۴ - همچنان.

۱۵ - «آمد بر شهر» نادرست است: «چون بشهر رسیده» لت دویم را پیوند «باه» باید.

۱	چو گیواندر آمد به نزدیک شاه	زمین را ببوسید بر پیش گاه ^۱
	ورا دید کاووس بر پای جست	بخنیدید و بسترد روش به دست ^۲
	بپرسیدش از شهریار و سپاه	ز گردنده خورشید و تابنده ماه ^۳
	بگفت آن کجا دید گیوان سترگ	ز گردان و ز شهریار بزرگ ^۴
۲۱۶۶۵	جوان شد ز گفتار او مرد پیر	پس آن نامه بنهاد پیش دبیر ^۵
	چو آن نامه بر شاه ایران بخواند	همه انجمن در شگفتی بماند ^۶
	همه شاد گشتند و خرم شدند	ز شادی دو دیده پراز نم شدند ^۷
	همه چیز دادند درویش را	بنفریده کردند بدکیش را ^۸
	فرود آمد از تخت کاووس شاه	ز سر برگرفت آن کیانی کلاه ^۹
۲۱۶۷۰	بیامد بغلتید بر تیره خاک	نیایش کنان پیش یزدان پاک ^{۱۰}
	آزان جایگه شد به جای نشست	به گرد ز آیین شادی ببست ^{۱۱}
	همی گفت با شاه گیوانچه دید	سخن کز لب شاه ایران شنید ^{۱۲}
	می آورد و رامشگران را بخواند	وز ایران نبرده سران را بخواند ^{۱۳}
	ز هر گونه‌ای گفت و پاسخ شنید	چنین تا شب تیره اندر چمید ^{۱۴}
۲۱۶۷۵	برفتند با شمع یازان ز پیش	دلی شاد و خرم به ایوان خویش ^{۱۵}
	چو برزد خور از چرخ رخشان سنان	بپیچید شب گرد کرده عنان ^{۱۶}
	تیسره برآمد ز درگاه شاه	برفتند گردان بدان بارگاه ^{۱۷}

۱ - «چو» در آغاز رج پیشین با «چو» در آغاز این رج ناهمخوان است. ۲ - بر پای جستن درخور شاهان نبوده است.

۳ - لت دویم را چه پیوند با کار سپاه؟ ۴ - سترگ: لجوج بود و بی آزر و شرم «لفت فرس، اسدی توسی».

۵ - دنباله سخن. ۶ - در شگفتی «بماندند».

۷ - «گشتند» را با «شدند» همخوانی نیست، و یکی از این دو کنش برای گفتار بسنده است.

۸ - یک: پیش از بیرون رفتن از کاخ چگونه بدرویش چیز دادند؟ ۹ - بنفریده کردند نادرست است: «نفرین کردند» یا «بنفریدند» سه: کیش افراسیاب با کیش ایرانیان یکی بوده است و همگان کیش مهر را داشته‌اند.

۹ - کاووس، کلاه کیانی را به کیخسرو داده، و خود از تخت بزیر آمده بر کرسی نشسته بود.

۱۰ - ایرانیان در نیایش خویش بر خاک نمی‌غلتیده‌اند.

۱۱ - یک: کاووس، خود چنین کرد؟ ۱۲ - او در «دژ» جای داشت؟ یا در کاخ شاهی؟ گیوبشهر اندر شده بود نه به «دژ».

۱۲ - یک: گیوانچه یکبار سخن از رزمگاه گفته بود: «بگفت آن کجا دید، گیوان سترگ». ۱۳ - لت دویم را پیوند درست با لت نخست نیست.

۱۳ - سران نبرده همگان بجنگ رفته بودند!

۱۴ - یک: در انجمن می و رامش چه جای گفت‌وگویی است؟ ۱۵ - اندر چمید نیز نادرست است: «پایان رسید».

۱۵ - یازان ز پیش را روی نباشد! شاهنامه فلورانس شمع‌داران آورده است، و پیدا است که چراغ را برای می‌برده‌اند، نه شمع را که هر دم خاموش می‌شود. و چون شب چمیده (رفته) باشد، روز شده و نیاز بشمع و چراغ نیست. لت دویم را پیوند «با» باید.

۱۶ - پیش از دیده شدن سنان رخشان خورشید، شب با سپیده، عنان را گرد کرده و رفته بود!

۱۷ - گردان همگی در میدان نبرد بوده‌اند.

جهاندار پس گیو را پیش خواند	بران نامور تخت شاهی نشاند ^۱
بفرمود تا خواسته پیش برد	همان نامور سرفرازان گرد ^۲
همان بی‌گنه روی پوشیدگان	پس پورده اندر ستمدیدگان ^۳
همان جهن و گرسیوز بندسای	که او برد پسای سیاوش ز جای ^۴
چو گرسیوز بدکش را بدید	بر او کرد نفرین که نفرین سزید ^۵
همان جهن را پای کرده به بند	ببرندند نزدیک تخت بلند ^۶
بدان دختران رد افراسیاب	نگه کرد کاووس مژگان پر آب ^۷
پس پورده شاه‌شان جای کرد	همان گه پرستنده بر پای کرد ^۸
اسیران و آن کس که بود از نوا	بیاراست مر هر یکی را جدا ^۹
یکی را نگهبان یکی را به بند	ببرندند از پیش شاه بلند ^{۱۰}
ازان پس همه خواسته هرچه بود	ز دیوار و ز گوهر ناپسود ^{۱۱}
به ارزانیان داد تا آفرین	بخوانند بر شاه ایران زمین ^{۱۲}
دگر بردگان مهتران را سپرد	به ایوان ببرد از بزرگان و خرد ^{۱۳}
بیاراستند از در جهن جای	خورش با پرستنده و رهنمای ^{۱۴}
به دز بر یکی جای تاریک بود	زدل دور یا دخمه نزدیک بود ^{۱۵}
به گرسیوز آمد چنان جای بهر	چنین است کردار گردنده دهر ^{۱۶}

۱ - گیو را بر تخت شاهی نشانند، روی ندارد! افزاینده خواسته است بگوید «گیو را بر تخت شاهی نشاند».

۲ - پس از نشستن خواسته را پیش بردن نشاید. لت دویم را نیز پیوند درست نیست.

۳ - چرا روی پوشیدگان را پس پرده، ستم رسیده باشد؟ مشکوی شاه همواره پر از شادی و رامش بوده است.

۴ - لت نخست را «راه باید...» و لت دویم سست و بی‌گزارش است. ۵ - دوباره نفرین در یک لت ناهموار است.

۶ - چند بار جهن را بردند؟ ۷ - چرا مژگان پر آب؟

۸ - یک: «همان گه» نشاید، زیرا تا آنان در مشکوی شاه جای گیرند زمان میگذرد. ۹: لت دویم کمبود دارد. پرستنده (پیش آنان) بر پای کرد.

۹ - آن کس برای نوا (= گروگان) نادرست است: «آن کسان» زیرا شمار نواها بگفته افزاینده هزار کس بوده است. ۱۰: اسیران را چرا و چگونه آراستند؟ ۱۰ - سخن سخت سست و بی‌گزارش است.

۱۱ - «همه» با «هر چه» ناهمخوان است... دوباره از گوهر ناپسود (سنگ کان) یاد می‌شود! افزاینده این واژه نادرخور را از یک گفتار فردوسی برگرفته‌اند، و نابجا بکار برده‌اند. در داستان مادر سیاوش و کاووس آنجا که می‌فرماید:

دگر، ایزدی، هرچه بایست، بود
یکی گوهر سرخ بُند، ناپسود

افزاینده نداشتند که فردوسی ناپسود، یا دست نخورده را تنها درباره آن گوهر ایزدی که دختران دارند، بکار برده است، و بیش از یکسند بار بجای گوهر تراشیده کان بکار گرفته‌اند! ۱۲ - دنباله گفتار.

۱۳ - یک: برده به‌مراه کاروان نبود. ۱۴: بمهتران سپرد؟ یا بایوان برد؟ «بزرگان» را نیز «خُردان» باید، یا «بزرگ و خرد».

۱۴ - لت دویم بی‌پیوند است. و خورش و پرستنده به پیوند «بیاراستنده» باز می‌گردد.

۱۵ - باز سخن از دژ می‌رود. لت دویم بی‌گزارش است. چگونه چیزی از دل دور تواند بودن و بدخمه نزدیک بودن؟ نمونه‌های دیگر «با رنج» «بر دخمه» «با چشم» هیچیک درست نمی‌نماید (خالقی مطلق ۲۸۸-۴).

۱۶ - بهر، آمدنی نیست، و سخن بازگونه است. «چنان جای را بگرسیوز دادند» یا «گرسیوز را بدانجای بردند».

۱	کفی راد دارد دلی پارسا ^۱	خنک آن کسی کاو بود پادشا	
۲	نگردد به گرد در بی خرد ^۲	بداند که گیتی براو بگذرد	۲۱۶۹۵
۳	چنان هم که دیوانه خواهد پز شک ^۳	خسرد چون شود از کهنتر کام و رشک	
۴	ز بیگانه مردم تهی کرد گاه ^۴	ازان پس کزیشان بپردخت شاه	
۵	سر خامه بر سان الماس کرد ^۵	نویسنده آهنگ قرطاس کرد	
۶	به هر نامداری و هر مهتری ^۶	نیشتنند نامه به هر کشوری	
۷	به آبشخور آمد پلنگ و بره ^۷	که: شد ترک و چین شاه را یکسره	۲۱۷۰۰
۸	پراکنده و مردم خویش را ^۸	درم دادو دیوار درویش را	
۹	از انبوه بخشش ندیدند راه ^۹	به دو هفته در پیش درگاه شاه	
۱۰	نشست اندر آرام با فرهی ^{۱۰}	سیوم هفته بر جایگه مهی	
۱۱	همی داد گل جام می را درود ^{۱۱}	زبس ناله نای و بانگ سرود	
۱۲	همی موج برخاست از جام می ^{۱۲}	به یک هفته از کاخ کاووس کی	۲۱۷۰۵
۱۳	همی ز زو پیروزه اندر ساخت ^{۱۳}	سر ماه نو خلعت گیو ساخت	
۱۴	کمرهای زرین و زرین ستام ^{۱۴}	تبقهای زرین و پیروزه جام	
۱۵	همان یاره و تاج گوهرنگار ^{۱۵}	پرستار با توغ و با گوشوار	
۱۶	ز رنگ و ز بو و پراکندنی ^{۱۶}	همان جامه تخت و افکندنی	
۱۷	بر اورنگ زرینش نشانند ^{۱۷}	فرستاد تا گیو را خواندند	۲۱۷۱۰

- ۱ - کنش «دارد» در لت دویم نادرست است. ۲ - نیز بدانند در این رج... پادشاه را بگرد در کسی گردیدن، نشاید.
- ۳ - «کام» را با «رشک» نمی توان آوردن! زیرا که کام و کامخواهی نیرویی یزدانی است که در همه زندگان هست، و بی آن زندگی را رنگ نیست! این رشک است که در شمار پنج دیو بزرگ دشمن آرامش و زندگی مردمان است: «نیاز، آز، رشک، کین، خشم». لت دویم نیز بی پیوند و بی گزارش است.
- ۴ - آن کارها نیز در انجمن بیگانگان روی نمود... که همگان همان گردان و یاران یاد شده بوده اند.
- ۵ - یک: کاربرد قرطاس تازی بجای کراسه و کاغذ فارسی... (که در آزمون هنوز در جهان پدیدار نشده بود). ۵: برای نوشتن، سر خامه در درون نیبیکدان (= نقایه دان؛ دوات) سیاه می شود، نه همانند الماس! ۶ - دنباله گفتار...
- ۷ - کیخسرو در نامه خویش از آهنگ رفتن بچین یاد کرده بود، نه از گرفتن چین.
- ۸ - لت دویم بی پیوند است و خویشان شاه، هیچگاه درویش نبوده اند. ۹ - سخن سست.
- ۱۰ - «در جایگه مهی»؟ یا «اندر آرام»؟ ۱۱ - این رج را بارج پیشین پیوند نیست، و لت دویم نیز بی گزارش است.
- ۱۲ - دوباره سخن از جام می رود! کاخ کاووس نیز در این رج با «جایگاه مهی» و «اندر آرام»، همخوان نیست.
- ۱۳ - زر و پیروزه را در چه چیز نشانید؟... باری پیروزه را توان در زر و سیم نشانیدن (آزدن)، اما زر را نمیتوان در چیزی نشانیدن!
- ۱۴ - یک: جام را نمیتوان از پیروزه بر آوردن! ۵: برای یک کس چند کمر نمی آورند!
- ۱۵ - لت دویم را بالت نخست پیوند درست نیست.
- ۱۶ - جامه تخت چه باشد؟ لت دویم «زه» نادرخور است... و پراکندنی چیست؟
- ۱۷ - پهلوان را بر تخت زرین نمی نشانند!

بماید گیو اندران تخت روی ^۱	ببردند خلعت به نزدیک اوی	
بیاورد قرطاس و مشک و ابیر ^۲	أزان پس بیامد خرامان دبیر	
بدادایم و خشنود از روزگار ^۳	نیشند نامه که: از کردگار	
سزای مهی از در تاج و تخت ^۴	که فرزند ما گشت پیروزیخت	
جهان را پراز غارت و جنگ داشت ^۵	بدی را که گیتی همی تنگ داشت	۲۱۷۱۵
نگویند نامش جز اندر نهان ^۶	زدست تو آواره شد در جهان	
به بدنامی و زشتی آویز بود ^۷	همه ساله تا بود خونریز بود	
ز شاهان و از باستان یادگار ^۸	ببزد گردن نوذر تاجدار	
بدانیش و بدراه و آشفته‌هش ^۹	برادرکش و بدتن و شاه‌کش	
به توران و مکران و دریای چین ^{۱۰}	پی او ممان تا نهد بر زمین	۲۱۷۲۰
سر بسی بهایش بهایی بود ^{۱۱}	جهان را مگر زو رهایی بود	
همی بود خواهد ترا رهنمای ^{۱۲}	اگر داور دادگریک خدای	
ز گرفتار و کردار نابخردان ^{۱۳}	که گیتی بشویی ز رنج بدان	
جهان را یکی تازه بنیاد باش ^{۱۴}	به داد جهان‌آفرین شاد باش	
پراز درد گردد دل بدگمان ^{۱۵}	مگر باز بینم ترا شادمان	۲۱۷۲۵
نباشم کزوست امید و باک ^{۱۵}	أزن پس جز از پیش یزدان پاک	
سرت سبز باد و دلت پرز داد ^{۱۶}	بدان تا تو پیروز باشی و شاد	
همیشه سر تخت جای تو باد.	جهان‌آفرین رهنمای تو باد	
بر ایوان شه گیو بگزید راه ^{۱۷}	نهادند بر نامه بر مهر شاه	

- ۱ - بنگرید که افزاینده چگونه با شاهنامه و اندیشه خوانندگان بازی کرده‌است! «خلعت» برای گیو بردند، و او روی خویش به تخت مالید!
- ۲ - باز سخن از قرطاس میرود!
- ۳ - از کردگار بداد بودن چگونه باشد؟
- ۴ - پیش از آن پادشاه شده، و تازه «از در تاج و تخت» شد؟
- ۵ - یاد کردن از افراسیاب با بدی (یک بد) نادرست است. گیتی را نیز «را» باید.
- ۶ - دورج پیش روی سخن با خداوند بود که از «فرزند ما» در آن یاد شد، و اکنون سخن از خدا به «تو» (= کیخسرو) گردید!... و
- ۷ - ...هنوز هم نام وی نابود نشده‌است! لت دویم سخنی زشت است. شاهنامه فلورانس: «خوی نامبردار پالیز بود» که آن نیز نادرست است، زیرا که سبزه هرز خو است، و در این سخن با «ی» می‌باید «خوی» خوانده شود که نابجا است! برای دیدن دیگر نمونه‌ها بنگرید به (خالقی مطلق ۲۸۸-۴).
- ۸ - تاجدار را «را» باید.
- ۹ - سخن زیبا است اما پیوسته بداستان است.
- ۱۰ - یک: سخن نادرست است: «ممان تا پی بر زمین نهد» و چگونه چنین تواند شدن؟ دو: پی بر مکران و توران بر زمین نهادن شاید، اما بر دریای چین نشاید. ۱۱ - لت دویم نادرخور است.
- ۱۲ - همی بود نابجا است: «ترا رهنمای (باشد)».
- ۱۳ - با «اگر» رج پیشین، سخن در این رج بی‌پایان می‌ماند.
- ۱۴ - دنباله سخن.
- ۱۵ - جهان‌آفرین را پیشگاه نیست که کاووس پیش او باشد! لت دویم: امید «بدو» است، نه «از او».
- ۱۶ - سخن در رج پیشین پایان یافته بود و بدین رج پیوند ندارد.
- ۱۷ - برگرفته از شاهنامه است.

۲۱۷۳۰	به ره بر نبودش به جایی درنگ بر او آفرین کرد و نامه بداد ز گفتم او شاد شد شهریار همی خورد پیروز و شادان سه روز سپه را همه ترگ و جوشن بداد	به نزدیک کیخسرو آمد به کنگ ^۱ پیام نیا پیش او کرد یاد ^۲ می آورد و رامشگر و میگسار چهارم چو بفروخت گیتی فروز پیام نیا پیش شان کرد یاد ^۳
۲۱۷۳۵	مر آن را به گسستم نوذر سپرد ز کنگ گزین راه چین برگرفت نبد روز بیکار و تیره شبان بدین گونه تا شارستان پدر همی گرد باغ سیاوش بگشت	یکی لشگری نامبردار و گرد ^۴ جهان را به شمیر در بر گرفت ^۵ طلایه به روز و به شب پاسبان ^۶ همی رفت گریان و پرکینه سر ^۷ به جایی که بنهاد خونریز تشت ^۸
۲۱۷۴۰	همی گفت ک: «ز داور یک خدای مگر زین نشان خون افراسیاب آزان جایگه شد سوی تخت باز ز لشکر فرستادگان برگزید ←	بخوادم که باشد مرا رهنمای ^۹ هم ایدر بریزم بکردار آب ^{۱۰} همی گفت با داور پاک راز ^{۱۱} که گویند و دانند، گفت و شنید به فغفور و سالار مکران زمین
۲۱۷۴۵	که: «گر داد گیرید و فرمان کنید خورش ها فرستید نزد سپاه کسی کاو بتابد ز فرمان من برآراست باید، سپه را برزم!	ز کردار بد، دل پشیمان کنید ببینید ناچار، ما را براه! اگر دور باشد ز پیمان من ^{۱۲} هرآنکس که بگریزد از راه بزم*

- ۱ - کیخسرو را آهنگ چین و مکران و آب زره بود، و رفتن گیو از توران به آذربایجان امروز و بازگشت او، با کاروانی که بهنگام آمدن بهمراه داشت بیش از یکسال زمان می خواست، و چگونه گیو بکنگ، نزدیک کیخسرو آمد؟
- ۲ - کاووس پیامی بگیو نگفته بود!
- ۳ - سپاهیان را پیش از جنبش از ایران ترگ و جوشن داده بود! دوباره از پیام «نداده» یاد می شود.
- ۴ - چه چیز را بگسستم سپرد؟ شاهنامه فلورانس آورده است: «جهانی بگسستم...» و آن نیز نادرست است... زیرا که «آن» در لت دویم خویش را نشان میدهد که لشکر است... اما لشگر نه نامبردار می شود، و نه گرد!
- ۵ - راه «برگرفتنی» نیست: پیمودنی است. لت دویم نادرخور و بی گزارش است!
- ۶ - لت دویم را پیوند نیست.
- ۷ - بسوی چین براه افتاده بود نه بسوی سیاوخشکردا.
- ۸ - یک: «همی» نادرخور است. دو: تشت را در باغ ننهادند، که بروی تخته سنگی زیر آفتاب سوزان نهادند.
- ۹ - بخوادم نادرست است میخوادم... «از خدا می خواهم».
- ۱۰ - خون بکردار آب! افزاینده را پساوی افراسیاب در کار بوده است.
- ۱۱ - در راه بودند، و کاخ و تخت نبود که سوی تخت باز آید!
- ۱۲ - «کسی کو» در آغاز این رج با «هرآنکس که» در رج پسین همخوان نیست.
- * - در همه نمونه ها چنین آمده است اما در اندیشه من بایستی لت دویم در آغاز بیاید:
- هرآنکس که بگریزد از راه بزم برآراست باید، سپه را برزم

- فرستاده آمد بهر کشوری
غمی گشت فغفور و خاقان چین
۲۱۷۵۰
- فرستاده را، چند؛ گفتند گرم
که: «ما شاه را سربسر کهتریم
گذرها، که راه دلیران بده است
کنیم از سر • آبادو، با خوردنی
۲۱۷۵۵
- همی گفت هر کس که بودش خرد
به درویش بخشیم بسیار چیز
فرستاده را بی کران هدیه داد
- *
- دگر نامور چون به مکران رسید
بر تخت او رفت و نامه بداد
۲۱۷۶۰
- سبکسر، فرستاده را خوار کرد!
بدو گفت: «با شاه ایران بگوی
زمانه همه زیر تخت من است
چو خورشید، تابان شود بر سپهر
همم دانش و گنج آباد هست
۲۱۷۶۵
- گراز من همی راه جوید رواست
نبندیم اگر بگذری بر تو راه
ور ایدونکه بالشگر آیی به شهر
نمانم که بر بوم من بگذری
نمانم که مانی تو پیروزگر
۲۱۷۷۰
- براینگونه چون شاه پاسخ شنید
- بهر جا که بُد نامور مهتری^۱
بزرگان هر کشوری همچین^۲
سخن های شیرین باواز نرم
زمین جز بفرمان او نسپریم
ببینیم، تا چند؟ ویران شده است!
ببیایم و آریم، آوردنی»
که گر بی زبان او بما بگذرد؛^۳
نثار و خورش ها بسازیم نیز^۴
بیامد به درگاه خشنود و شاد^۵
- دل شاه مکران، دگرگونه دید
بگفت از پیام، آنچه بودش بیاد!
دل انجمن، پر ز تیمار کرد
که نادیده، بر ما، فزونی مجوی!
جهان، روشن از فر بخت من است
نخستین، بر این بوم تابد، به مهر!
بزرگی و مردی و نیروی دست
که هر جانور بر زمین پادشاست^۶
زانی مکن بر گذر با سپاه^۷
برین پادشاهی ترا نیست بهر^۸
ازین مرز، جایی به پی بسپری
اگر یابی از اختر نیک بر^۹
از آن جایگه لشکر اندر کشید

۱ - فرستاده بسوی چین و فغفور و مکران رفته بود، نه بهر کشوری

● - از سر: دوباره. ۳ - لت نخست نادرخور است: «خردمندان گفتند».

۴ - بدرویش نادرست است: «بدرویشان» مگر همراه سپاه کیخسرو درویشان نیز بودند که بخشش به آنان نیز بشود؟ در لت دویم نیز «نثار، با خورش (ها)» همخوان نیست.

۵ - این سخن به خردمندان (هر کس که بودش خرد) باز میگردد، و هدیه (داد) با آن همخوان نیست: «هدیه دادند».

۶ - این سخن، رودروی سخنان پیشین و نیز دو رج پسین است. ۷ - و نیز لت نخست!... لت دویم ناهنجار است.

۸ - پیام کیخسرو، چنان نبود، که بهری از پادشاهی مکران را خواهد، راه برای گذر میخواست!

۹ - کیخسرو را آهنگ نبرد نبود، و میخواست از راه مکران بدریای زره رود!

بیامد گرازان به سوی ختن برفتند فغفور و خاقان چین سه منزل ز چین پیش شاه آمدند پُل و راه، آباد کرده چو دست همه بوم و بر، پوشش و خوردنی چو نزدیک شاه اندر آمد سپاه بدیوار دیبا برآویختند چو با شاه فغفور گستاخ شد بدو گفت «ماه شاه را کهتریم جهانی به بخت تو آباد گشت گر ایوان ما درخور شاه نیست به کاخ اندر آمد سرافراز شاه ز دینار چینی ز بهر نثار همی بود برپیش او بر بپای به چین اندرون بود خسرو سه ماه پرستنده فغفور هر بامداد چهارم ز چین شاه ایران براند بیامد، چو نزدیک مکران رسید بر شاه مکران فرستاد و گفت خورش ساز، راه سپاه مرا	جهاندار با نامدار انجمن ^۱ بر شاه با پوشش و آفرین خود و نامداران به راه آمدند ^۲ در و دشت، چون جایگاه نشست از آرایش بزم و گسـتردنی ببستند آذین به بیراه و راه ^۳ زیر زلفران و درم ریختند ^۴ به پیش اندر آمد سوی کاخ شد ^۵ اگر کهتری را خود اندر خوریم ^۶ دل دوستداران تو شاد گشت ^۷ گمانم که هم بتر از راه نیست ^۸ نشست از بر نامور پیشگاه بیاورد فغفور چین سدهزار ^۹ ابا مرزبانان فرخنده رای ^{۱۰} ابا نامداران ایران سپاه ^{۱۱} همی نو به نو شاه را هدیه داد ^{۱۲} به مکران شد و رستم آنجا بماند ^{۱۳} ز لشکر جهاندهای برگزید که: «با شهریاران، خرد باد جفت بـخوبی بـیاری، راه * مرا	۲۱۷۷۵ ۲۱۷۸۰ ۲۱۷۸۵ ۲۱۷۹۰
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------

۱ - ختن پس پشت سپاه ایران بود!

۲ - افزاینده خواسته است بگوید که خاقان و فغفور، کیخسرو را (سه منزل) پیش از رسیدن بچین پذیره شدند!!

۳ - نزدیک کدام شاه، خاقان که پذیره کیخسرو رفته بود، و نیز اگر شاه کیخسرو است که سپاه بنزدیکش نیامد، زیرا که او خود، با سپاه می آمد!

۴ - زلفران ریختن نابجا، که همواره در افزوده ها از آن یاد می شود.

۵ - کسیکه همچون رهنمای، پیش کیخسرو می رفت، با او گستاخ نمی توانست بودن!

۶ - درمیانه راه با او سخن گفت؟ او که پیش میرفت نمی توانست با کیخسرو سخن گوید.

۷ - جهانی که با ویرانی ها در نبرد همراه بود چگونه آباد شد؟ این سخن گردیه خواهر بهرام چوبین را بیاد آوریم که گفت:

نگر تا سیاوش ز افراسیاب چه بر دید؟ جز تابش آفتاب!

همان نیز پور سپهد (کیخسرو) چه کرد از ایران و توران، برآورد گرد!

۸ - دنباله گفتار. ۹ - دنباله سخن. ۱۰ - «بر پیش» نادرست است: «پیش».

۱۱ - اگر با نامداران بماند، سپاهیان را چه کرد؟ ۱۲ - هدیه داد، نادرست است: «هدیه میداد».

۱۳ - چهارم ز چین کمبود دارد. «ماه چهارم» لت دویم نیز با رج پسین همخوان نیست، «زیرا که بسوی مکران رفت» نه «بمکران شده».

* - بایستی «گاه» باشد، زیرا که پیشتر، از «راه» سخن رفته بود.

<p>نگه کن که ما از کجا رفته‌ایم جهان روشن از تاج و بخت من است برند آنگهی دست چیز کسان علف چون نیابد جنگ آورند ورایدونکه گفتار من نشنوی همه شهر مکران تو ویران کنی فرستاده آمد پیامش بداد سر بیخرد زان سخن خیره شد پراکنده لشکر همه گرد کرد فرستاده را گفت: «برگرد و رو بگویش که: از گردش تیره روز ببینی، چو آیی، ز ما دستبرد!</p>	<p>۲۱۷۹۵</p> <p>۲۱۸۰۰</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------

رزم کیخسرو با شاه مکران

و

گذشتن بر آب زره

<p>همه شهر مکران پرآواز گشت همه تیر و مکران، سپه برگرفت تو گفتی که اندر زمین جای نیست^۶ همی ماه بر چرخ گم کرد راه اگر گشت خورشید اندر نهان^۷ که مکران، سیه شد ز گرد سپاه</p>	<p>فرستاده شاه چون بازگشت زمین، کوه تا کوه، لشکر گرفت بیاورد پیلان جنگی دوست از آواز اسپان و جوش سپاه تو گفتی برآمد زمین به آسمان طلایه بیامد بنزدیک شاه</p>	<p>۲۱۸۰۵</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------

۱ - نگه کن نادرخور است، زیرا وی را توان آن نیست که بداستان جنبش و جنگ سپاه ایران بنگرد، مگر آنکه برایش باز گویند. از کجا رفته‌ایم نیز نادرست است: «از کجا آمده‌ایم» لت دویم سخت سست و بیراه است.

۲ - در این رج پاسخ شاه مکران با اندکی دگرگونی از زبان کیخسرو آمده است (رج ۲۱۷۶۲).

۳ - سخن ناهموار و بی‌گزارش است. ۴ - دنباله سخن.

۵ - یک: «تو» در لت نخست نابجا است، زیرا که روی سخن با او بوده است! او: آهنگ نبرده نکرده است که کار کیخسرو نبرد پیش می‌آورد.

۶ - شمارش درست نیست: «دو بست پیل جنگی». تو گفتی...

۷ - تو گفتی... زمین با آسمان آهنگ سخن را می‌شکند، مگر آنکه نادرستش بخوانیم. اندر نهان نیز نادرست است: «خورشید نهان گشت».

همه روی کشور درفش است و پیل	۲۱۸۱۰
بفرمود تا برکشیدند صف	
ز مکران طلایه بیامد بدشت	
نگهبان لشگر از ایران تـخوار	
بیامد بر آویخت با او بسهم	
بزد تیغ و او را به دو نیم کرد	
دو لشگر بران گونه صف برکشید	۲۱۸۱۵
سپاه اندر آمد دورویه چوکوه	
به قلب اندر آمد سپهدار توس	
به پیش اندرون کاویانی درفش	
هوا، پُر ز پیکان شد و پَر و تیر	
به قلب اندرون، شاه مکران بخست	۲۱۸۲۰
یکی گفت: شاه سرش را بُریم	
سر شهریاران نبرد از تن	
برهنه نباید که گردد تنش	
یکی دخمه سازید و مشک و گلاب	
بپوشید رویش به دیبای چین	۲۱۸۲۵
وز آن انجمن کشته شد ده هزار	

- ۱ - لت دویم نادر خور است، زیرا، پیش آهنگان از راه دور لشگریان مکران را دیده آگاهی رسانده‌اند، و کیخسرو نمی‌تواند آن سپاه را ببیند.
- ۲ - برای آمادگی رزم، خنجر بکف نمی‌گیرند! ۳ - ز مکران را «نیز» باید.
- ۴ - «تخواره» را با «رزم خواره» پساوانیست.
- ۵ - با چه کس بر آویخت؟ اگر با پیشاهنگان سپاه مکران جنگیده است «او» ناکار آمد است: «با ایشان». و دو گروه پیش آهنگ که از دور یکدیگر را می‌بینند، هیچگاه باهم نمی‌جنگند!
- ۶ - باز سخن از «او» می‌رود... پیش آهنگان، دور از سپاه‌اند، و چنان نیست که «او»؟ کشته شود، و شاه مکران کشته شدن «او» را ببیند و بیمگین شود. ۷ - رده کشیدن در رج پسین می‌آید. بر کشید نیز نادرست است: «برکشیدند».
- ۸ - سپهدار همواره در میان سپاه هست و جایی دیگر نیست که «بقلب اندر آید»... کوس را ناله نیست، بانگ است.
- ۹ - «پیش اندرون» نادرست است: «پیش سپاه»... و درفش را از برای آنکه بدست دشمنان نیفتد، همواره پشت سپاه بر می‌افراشتند.
- ۱۰ - چون شاه، در میان سپاه از تیر دشمن خسته گردد... کنار شاه روبرو نیست که او را ببینند و «یکی»؟ بگوید سرش را بریم! لت دویم نیز با سستی همراه است. بُریم را نیز با ننگریم پساوانیست.
- ۱۱ - یک: لت دویم نادرست است: «مگر آنکس که از... باشد». ۵: و مگر اهرمن را نژاد و تخمه و زن و فرزند هست؟
- ۱۲ - اگر چنانکه در رج پسین می‌آید و پراشتند و در دخمه نهادند، پس می‌بایستی برای شستن، برهنه‌اش کنند!
- ۱۳ - دخمه ساختنی است، اما مشک و گلاب چنین نیست.
- ۱۴ - مرگ بزرگان نادرست است: «بدخمه نهادن بزرگان می‌باید چنین باشد».

- هزار و صد و چهل گرفتار شد
بببرند پیلان و آن خواسته
بزرگان ایران توانگر شدند
ازان پس دلیران پرخاشجوی
۲۱۸۳۰
خروش زنان خاست، از دشت و شهر
به درهای شهر آتش اندر زدند
بخستند زیشان فراوان به تیر
چو کم شد ازان انجمن خشم شاه
۲۱۸۳۵
بفرمود تا اشکش تیزهوش
کسی را نماند که زشتی کند
ازان شهر هرکس که بُد پارسا
که ما بیگناهیم و بیچاره‌ایم
گرایدونکه بیند، سر بیگناه
۲۱۸۴۰
ازیشان چو بشنید فرخنده شاه
خروشی برآمد ز پرده‌سرای
ازین پس، گر آید ز جایی خروش
ستمکارگان را کنم بردو نیم؛
- *
- ز هرجای گشتی‌گران را بخواند
همه کوه، پر لاله و دشت، سبز^{۱۰}
بیاراست باغ از گل و میوه‌دار^{۱۱}
به مکران باشد یکی چندگاه^{۱۲}
- جهاندار سالی بمکران بماند
چو آمد بهار و زمین گشت سبز
چراگاه اسپان و جای شکار
به اشکش بفرمود تا با سپاه
۲۱۸۴۵

۱ - پس از شمار بایستی «کس» یا «مرد» یا «سپاهی»... بیاید.
۲ - کدام خواسته؟
۳ - شاه بمیدان نبرد، تخت و افسر نمی‌بردا اما از لت دویم پیدا است که بسیار تخت و افسر در میدان جنگ بوده‌است که بسی از ایرانیان بدان دست یافتند!
۴ - لت دویم را «راه» باید: «آسمان راه».
۵ - کودک خرد را چرا بایستی اسیر کردن؟
۶ - خشم شاه با شاه مکران بود، نه با مردمان. ۷ - اگر تنها اشکش غارت می‌کرد، می‌بایستی پیش‌ازین نامش آمده باشد!
۸ - کسی را نماند (نگذارد) نادرست است در چنین رویداد فرمان شاه، با خروش سپاهیان میرسد که در رج پنجم پس‌ازین، از آن یاد شده‌است.
۹ - چه کس بانگ زد؟ این سخن بگونه درست در رج پسین می‌آید!
۱۰ - پس یکسال بدرازا نکشید. لت دویم نیز بی‌پیوند است.
۱۱ - هر دولت بی‌پایان و بی‌پیوند است.
۱۲ - دیگر بار، نام اشکش می‌آید، باز آنکه گودرز سهسالار، همراه کیه خسرو بوده‌است، و فرمان وی می‌بایستی بگودرز رسد، نه به اشکش... «یکی چند گاه» نیز نادرست است: «چند گاه» که باز روشن نمی‌نماید چه زمان را خواهد گفتن!

نیارد به کار اندرون کاستی ^۱	نجدید جز از خوبی و راستی	
همه رنج‌ها بردل آسان گرفت ^۲	أزان شهر راه بیابان گرفت	
که اندر بیابان ندیدند خاک ^۳	چنان شد بفرمان یزدان پاک	۲۱۸۵۰
جهانی پراز لاله و شنبید	هوا پرز ابر و زمین پرز خوید	
بگردون و، زیر اندرون گاومیش ^۴	خورش‌های مردم ببردند پیش	
هوا پرز ابر و زمین پرز آب ^۵	بدشت اندرون سبزه و جای خواب	
گشادند گردان میان از گره ^۶	چو آمد بستزدیک آب زره	
ز چین و ز مکران همی برد شاه ^۷	همه کارسازان دریا، براه	۲۱۸۵۵
چو کشتی بآب اندر افکند مرد؛	بخشکی بکرد آنچه بایست کرد	
بیک ساله ره، راه بگذاشتند ^۸	بفرمود تا توشه برداشتند	
برفت از لب آب با آب روی ^۹	جهاندار نیک اختر و راهجوی	
جهان‌آفرین را ستایش گرفت ^{۱۰}	بران بندگی بر نیایش گرفت	
کز آبش به خشکی برد بی‌گزند ^{۱۱}	همی خواست از کردگار بلند	۲۱۸۶۰
بزرگان ایران و گاه و راه ^{۱۲}	همان ساز جنگ و سپاه و راه	
شناسنده آشکار و نهان ^{۱۳}	همی گفت ک: «ای کردگار جهان	
خدای ثری و ثریا تویی	نگهدار خشکی و دریا تویی	
همان تخت و گنج و کلاه مرا»	نگهدار، جان و سپاه مرا	
کزان کس نرفتی بدل ناشخود ^{۱۴}	پر آشوب، دریا از آن گونه بود	۲۱۸۶۵
کز ساختی هرکسی جای خواب!	به شش ماه، کشتی؛ برفتی بر آب	
شدی کز و بیراه، باد شمال	بهفتم چو نیمی گذشتی ز سال	
چو برق درخشنده بگماشتی ^{۱۵}	سر بادبان تیز برکاشتی	

۱ - پیوسته برج پیشین است.

۲ - آنجا را بیابان (بیابان خوارزم) نیست، و چون خواهند با کشتی بر آب روند، بدریا بار می‌روند.

۳ - پس بیابان نبوده است.

۴ - گاومیش، زیر گردونه نیست، و جلو گردونه، آنرا میکشد. «زیر اندرون» نیز نادرست است.

۵ - دوباره از سبزه و آب سخن می‌رود!

۶ - یک: گره را از میان می‌گشایند، نه میان را از گره. «و: پس از جنگی که ایرانیان در آن پیروز شدند، چه نیاز به گره بر زره بوده است؟»

۷ - بیشتر از کشتی گران نام برده شد و کارسازان دریا نادرست است همی برد نیز نابجا است، زیرا که دریا بار در کناره کشور بود، و همه چیز نیز در کنار هم دسترس بود.

۸ - در آغاز جنبش نمی‌توان از گذاشتن یکساله راه گذر کردن سخن گفتن.

۹ - جهاندار بتنهایی نرفت، و سپاه ایران همراه وی بود.

۱۰ - بکدام بندگی؟ نیایش به بندگی؟

۱۱ - همی خواست نادرست است. از خداوند خواست.

۱۲ - این سخن رودرروی گفتار در رج پسین ایستاده است.

۱۳ - سه رج دوباره گویند سخنان پیشین را و ثری و ثریا نیز در آسمان سخن فردوسی جایی ندارد.

که ملاح خواندش فم‌الاسد ^۱	براهی کشیدیش موج مدد	
نشد کژ با اختر پادشا ^۲	چنان خواست یزدان که باد هوا	۲۱۸۷۰
نمودی به انگشت هر یک بشاه ^۳	شگفت اندران آب مانده سپاه	
همی داشتی گاو با شیر تاو ^۴	به آب اندرون شیر دیدند و گاو	
همه تن پراز پشم چون گوسفند ^۵	همان مردم و موی‌ها چون کمند	
دودست از پس پشت و دو پای پیش ^۶	گروهی سران چون سرگامیش	
یکی پای چون گور و تن چون پلنگ ^۷	یکی سرچو ماهی و تن چون نهنگ	۲۱۸۷۵
به دادار بر خواندند آفرین ^۸	نمودی همی این بدن آن بدین	
هوا شد خوش و باد ننمود چهر	به بخشایش کردگار سپهر	
که بادی نکرد اندر ایشان نگاه ^۹	گذشتند بر آب، بر هفت ماه	
نگه کرد هامون جهان را بدید	چو خسرو ز دریا به خشکی رسید	
بمالید بر خاک رخ بر زمین ^{۱۰}	بیامد به پیش جهان آفرین	۲۱۸۸۰
شتاب آمدش، بود جای شتاب	برآورد کشتی و زورق، از آب	
تن آسان بریگ روان برگذشت	بیابانش پیش آمد و ریگ و دشت	
زبان‌ها بکردار مکران زمین	همه شهرها دید برسان چین	
خورش خواست، چندی؛ ز بهر سپاه	بدان شهرها در، بیاسود شاه	
بدو گفت «برخوردی از روزگار ^{۱۱}	سپرد آن زمین گیو را شهریار	۲۱۸۸۵
که بیرنج شد مردم، از گنج و چیز ^{۱۲}	درشتی مکن با گنهکار نیز	
پرستش کنم پیش فریادرس ^{۱۳}	ازین پس ندارم کسی را به کس	

۱ - یک: چگونه موج مدد (یاری) بود که سر بادبانها را برمی‌گرداند... ۵: کشیدیش نیز نادرست است. کشاندش. سه: فم‌الاسد یک پازنام تازی برای گردابهایی است که در دهانه آمودریا و سیردریا، در دریای خوارزم و برخی دریاها پدیدار می‌شود، که از دریای فراخکرت هزاران فرسنگ بدور است!

۲ - «با ستاره پادشاه کژ نشده» را روی نیست، و پیش‌ازین در گفتار درست شاهنامه از کژ و بیراه شدن باد شمال سخن رفته‌است.

۳ - ماند، نادرست است مانده بودند! ۴ - سخنان ناراست! ۵ - وگرافه.

۶ - دو دست از پشت، نه بر آیین آفرینش یزدان است.

۷ - سر ماهی و نهنگ هر دو یکسان است، چنین جانور که آمیزه گور و پلنگ باشد، در میان آب چگونه می‌زید؟

۸ - نمودی همی (= همی نمودی) نادرست است و با خواندند در لت دویم همخوان نیست. این دروغ‌های بزرگ را افزایشندگان بگفتار راست کسی افزوده‌اند که راستترین سخن را در گفتار آینده آورده‌است که چون از کشتی‌ها پیاده شدند، شهرها را بر سان چین و زبانها را بکردار مکران دیدند!

۹ - باد بکسی نمی‌نگرد... و این آرامش یادشده در سخن افزوده رودروی رج دویم پس‌ازاین می‌ایستد. بیشتر نیز از هفت ماه، یاد شده‌بود. ۱۰ - پیش خداوند نمی‌توان رفتن!

۱۱ - یک: «آن زمین را بگیو». ۵: «بر خور از روزگار».

۱۲ - «گنهکاران» درست است. لت دویم را نیز پیوند درست با لت نخست نیست. افزایشده خواسته‌است بگوید: اکنون که مردم (ما) با دسترسی به گنج و چیز، رنج نمی‌کشند... تو با گنهکاران درشتی مکن!!! ۱۳ - پیش‌از آن نیز کسی را بکس نمی‌شمرد!

<p>۱- بدیدم برآورده از ماه سر^۱ ۲- چنین باره‌ای برکشید از مفاک^۲ ۳- دل هرکس از کشتن او بخت^۳ ۴- ز خون سیاوش که بد بی‌گناه^۴ ۵- چنین تخم کین در جهان کشته شد^۵ ۶- که شاه جهاندار بگذاشت آب^۶ ۷- بیامد شب تیره باکس نگفت^۷ ۸- دلی پرز تیمار تنها برانند^۸</p>	<p>که این باره شارسان پدر سیاوش که از فریزدان پاک ستمگر بُد آن کاو به بد آخت دست بران باره بگریست یکسر سپاه به دست بداندیش بر کشته شد پس آگاهی آمد به افراسیاب شنیده همی داشت اندر نهفت جهاندیدگان را هم آنجا بماند</p>	<p>۲۱۹۱۰</p>
*		
<p>۹- سری پرز تیمار دل پرز خون^۹ ۱۰- ثمرهای او چون چراغ بهشت^{۱۰} ۱۱- زمین سنبل و شاخ بلبستان^{۱۱} هم ایدر بباشیم تا مرگ شاد. ۱۲- طلب کردن شاه توران سپاه^{۱۲} ۱۳- گرفتند بر هر سوی رهنمای^{۱۳} ۱۴- مگر زو بیابند جایی نشان^{۱۴} ۱۵- فراوان زکس های او یافتند^{۱۵} ۱۶- نشانی نیامد ز بیداد شاه^{۱۶}</p>	<p>چو کیخسرو آمد به کنگ اندرون بدید آن دل افروز باغ بهشت به هر گوشه‌ای چشمه و گلستان همی گفت هرکس که: اینست نهاد ازان پس بفرمود بیدار شاه بجستند بر دشت و باغ و سرای همی رفت جوینده چون بیهشان چو برجستش تیز بشتافتند بکشند بسبب یارکس بی‌گناه</p>	<p>۲۱۹۱۵ ۲۱۹۲۰</p>

- ۱- اما افزاینده ترس و باک را در جان کیخسرو، از دیدن شارسان پدر (؟) پدیدار کرد!
- ۲- چرا از مفاک؟ سرزمین سرسبزی بود که سیاوش آنرا برای ساختن سیاوشکرد برگزید!
- ۳- او (سیاوش) در لت دویم به آنکه بدی کرد (افراسیاب) باز میگردد.
- ۴- بگریستند شاید. لت دویم از خون سیاوش، یا از کشته شدن سیاوش؟
- ۵- این رج را با رج پیشین پیوند درست نیست. کشته را با کشته پساوا نباشد!
- ۶- بگفته افزاینده سد فرسنگ در بیابان راه پیموده‌اند، و گذر از آب در میان نبوده، زیرا که آن بیابان بی‌کوه و آب بوده‌است.
- ۷- شب تیره کجا بیامد؟ کجا بود که آمد؟
 ۸- لت دویم را در آغاز «با» باید!
- ۹- کیخسرو دوباره بکنگ دژ می‌آید!!
- ۱۰- یک: و دوباره آن باغ بهشت را می‌بیند! ۵۰: ثمر در گفتار فردوسی نیست و ثمرهای «او» نیز نادرست است: میوه‌های «آن».
- ۱۱- زمین، سنبل نمی‌شود زمین پر از سنبل، اما آن نیز نادرست است که در باغ تنها سنبل نمی‌کارند!
- ۱۲- از آنپس نادرست است. ۱۳- بر دشت جستن نادرست است: «دشت (را) جستند».
- ۱۴- جوینده نادرخور است: «جویندگان» میرفت نیز نابجا: «می‌رفتند». چرا جویندگان چون بیهشان روند، جوینده را باید آگاه و هشیار بودن!
- ۱۵- یک: تیز شافتن بیافتن «کس‌های او» یاری نمی‌کند! جست و جو کردن و نیک‌نگریستن در کار باید! ۵۰: افزاینندگان که همه زنان و دختران و مشکو و شاهزادگان افراسیاب را بمیدان فرستاده بودند، پس این «کس‌ها» کیانند؟ که جویندگان آنانرا یافتند؟
- ۱۶- مگر کیخسرو فرمان نداده بود که بدی مکنید، تا از پادافره ایزدی نیبچید!!

<p>یکی سال با رامش و میگار^۱ پراز گلشن و باغ و پالیز بود همی بود در کنگ پیروز و شاد^۲ برفتند یکسر، بنزدیک شاه سوی شهر ایران نیایدش رای؛ گذارد بمکران، ز دریای آب![*] نه اورنگ و فرّ و نه گنج و سپاه^۳ که؟ باشد نگهبان ایران زمین! همه رنج ما پاک بی بر شود» که: «این پند با سودمندی ست جفت» ازان رنج بردن فراوان براند^۴ گرامی تر از شهر و بایسته تر^۵ ز دز باره مرزبان خواستند^۶ ز دل برکن اندیشه بدگمان^۷ ز اسپان و ز گنج آراسته^۸ چه با یاره و تخت و افسر شدند^۹ ز درگاه برخاست آوای کوس بسوی بیابان نهادند روی برفتند هر جا که بُد مهتری^{۱۰} که بود از در شهریار و سپاه^{۱۱} در و دشت یکسر چو بازار گشت^{۱۲}</p>	<p>همی بود در کنگ دز شهریار جهان چون بهشتی دلاویز بود به رفتن همی شاه را دل نداد همه پهلوانان ایرانسپاه ← که: «گر شاه را دل نجنبد ز جای مبادا نیای تو افراسیاب چنان پیر، بر گاه، کاووس شاه گر او سوی ایران شود پر ز کین گر او باز، با تخت و افسر شود از انپس به ایرانیان شاه گفت ازان شارسان پس مهان را بخواند ازیشان کسی را که شایسته تر تنش را به خلعت بیاراستند چنین گفت ک: «ایدر به شادی بمان ببخشید چندان که بُد خواسته همه شهر زیشان توانگر شدند بدانگه که بیدار گردد خروس؛ سپاهی شتابنده و راهجوی همه نامداران هر کشوری خورشها ببردند نزدیک شاه به راهی که لشگر همی برگذشت</p>	<p>۲۱۹۲۵ ۲۱۹۳۰ ۲۱۹۳۵ ۲۱۹۴۰</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------

۱ - همی بود نادرست است: «بمانده». ۲ - لت نخست نادرست است. «شاه برفتن از کنگدز آماده نمی شده».

* - برابر با شاهنامه سپاهان است. بیشتر نمونه‌ها بدانندیش افراسیاب آورده‌اند، و پیدا است که بزرگان ایران پدر بزرگ کیخسرو را پیش وی، بدانندیش نمی توانستند خواندن. لت دوم را نیز «گذشته است زانسو بدریای آب» آورده‌اند، و بر آنان روشن نیست که چنین شده باشد!

۳ - این رج میان رج‌های پیشین و پسین جدایی می‌افکند.

۴ - کدام مهان را بخواند، همه پهلوانان ایرانسپاه برای گفتن چنین سخن بنزد وی رفته بودند. لت دوم بی‌گزارش است.

۵ - بایستی روشن شود که شایسته‌ترین کس، که بوده است... ۶ - که او را مرزیانی توران داد!

۷ - سخن در لت دوم ناسزاوار است، مرزبان ایرانی در توران را می‌بایستی همواره آزریر بودن، و اندیشه در بدگمان (افراسیاب) بستن، نه اندیشه دشمن را از دل دور کردن! ۸ - پخش خواسته.

۹ - چنانکه همه مردمان یک شهر به تخت و تاج شاهی رسیدند!!!

۱۰ - راه بیابان خوارزم، که نزدیکترین راه از توران بایران بود نامدار و کشور و مهر نداشت.

۱۱ - که خورش بنزدیک شاه برند! لت دوم نیز بی‌گزارش است.

۱۲ - یک: برگذشت نادرست است می‌گذشت. ۱۳: و در لت دوم نیز «بازار» گشوده می‌شود. ۱۴: «برگذشت» را با «بازار گشت» ساوا

کسی را نبد دل که نگشاد دست ^۱	به کوه و بیابان و جای نشست	۲۱۹۴۵
پذیره شدندی بر شهریار ^۲	بزرگان ابا هدیه و بانثار	
نهشتی که باو برفتی به رنج ^۳	چو خلعت فراز آمدیشان ز گنج	
أزان شهر هرکس که بُد مهتری	پذیره شدش گیو با لشگری	
پیاده شد و برد پیشش نماز ^۴	چو دید آن سرو و فرّه سرفراز	
به رسم کیان جایگه ساختشان ^۵	جهاندار بسیار بنواختشان	۲۱۹۵۰
فرود آمد و بادبان برکشید ^۶	چو خسرو به نزدیک کشتی رسید	
ز گفتار با گیو چندی برانند ^۷	دو هفته بران روی دریا بماند	
نباید که خواهد به گیتی درنگ ^۸	چنین گفت «هرکاو ندیده‌ست کنگ	
چو زورق به آب اندر انداختند ^۹	بفرمود تا کار برساختند	
چنان تیز شد بساد در هفت ماه ^{۱۰}	همان راه دریا به یک ساله راه	۲۱۹۵۵
که از باد کز آستی‌تر نگشت ^{۱۱}	که آن شاه و لشگر بدین سو گذشت	
ببستند کشتی و هامون بدید ^{۱۲}	سپهدار لشگر به خشکی کشید	
به ملاح و آن کس که کردی خله ^{۱۳}	خورش کرد و پوشش هم آنجا یله	
ز گیتی کسی را که بردند رنج ^{۱۴}	بفرمود دینار و خلعت ز گنج	
جهانی ازو مانده اندر شگفت ^{۱۵}	أزان آب راه بیابان گرفت	۲۱۹۶۰
ابا لشگری ساخته پیش شاه ^{۱۶}	چو آگاه شد اشکش آمد به راه	
ببوسید و بر شاه کرد آفرین	پیاده شد از اسپ و روی زمین	
ز هر جای رامشگران خواستند ^{۱۷}	همه تیر و مکران بیاراستند	

- نیست. چهار: بیابان خوارزم را شهر و روستایی نیست که مردمان آن بر سر راه سپاهیان بازار گشایند! ۱ - سخن بی‌گزارش است.
- ۲ - در لت دویم شدندی نادرست است: «پذیره می‌شدند».
- ۳ - سخن سست‌تر از رج پیشین است و گزارش ندارد.
- ۴ - در این رج «دیده» و «پیاده شده»... ۵ - و در این رج «بنواختشان» و «ساختشان».
- ۶ - کیخسرو از کنگدژ بسوی بیابان کشید، و آهنگ ایران را دارد، اما افزاینده ویرا کنار یک دریای دیگر برده‌است!
- ۷ - و دو هفته روی دریا ماند، تا با گیو سخن گوید، باز آنکه بر روی زمین نیز می‌توانست سگالش کردن!
- ۸ - دو هفته درنگ برای گفتن یک سخن!! ۹ - کشتی‌ها در آب بودند!
- ۱۰ - سست‌تر از این گفتار، دیده نمی‌شود، افزاینده خواسته‌است بگوید که باد تیز کشتیها را یاری کرد که راه یکساله را در هفت ماه بپیموند!
- ۱۱ - بکدام سو گذشتند؟ لت دویم بازگونه رج پیشین است، آنجا باد یاوری میکرد، و اینجا باد «کزه» خوانده می‌شود. و هیچگاه از باد، آستین‌تر نمی‌شود. ۱۲ - سخن سست.
- ۱۳ - خله، پاروی کشتیرانی است و افزاینده سست گفتار خواسته‌است بگوید که به پاروزنان و ناخدای کشتی خورش و پوشش داد!!
- ۱۴ - سخن بی‌پیوند است. ۱۵ - دوباره براه بیابان «گرفت»! ۱۶ - دنباله سخن.
- ۱۷ - دیگر بار کیخسرو را بمکران فرستادند!!

همه راه و بی‌راه آوای رود	تو گفתי هوا تار شد رود بود ^۱
۲۱۹۶۵ به دیوار دیبا برآویختند	درم با شکر زیر پی ریختند ^۲
به مکران هر آن کس که بُد مهتری	اگر نامداری و گنداوری ^۳
ببرفتند با هدیه و بانثار	به نزدیک پیروزگر شهریار
۲۱۹۷۰ ازان مرز چندان که بُد خواسته	فراز آورید اشکش آراسته ^۴
ز اشکش پذیرفت شاه آنچه دید	ازان نامداران یکی برگزید ^۵
ورا کرد مهتر به مکران زمین	بسی خلعتش داد و کرد آفرین ^۶
چو آمد ز مکران و توران به چین	خود و سرفرازان ایران زمین ^۷
پذیره شدش رستم زال سام	سپاهی گشاده دل و شادکام ^۸
چو از دور کیخسرو آمد پدید	سوار سرافراز چترش کشید ^۹
پیاده شد از باره بردش نماز	گرفتش به بر شاه گردنفرز ^{۱۰}
۲۱۹۷۵ بگفت آن شگفتی که دید اندر آب	ز گم بودن جادو افراسیاب ^{۱۱}
به چین نیز مهمان رستم بماند	به یک هفته از چین به ماچین براند ^{۱۲}
همی رفت سوی سیاوش کرد	به ماه سفندارمذ روز ارد ^{۱۳}
چو آمد بدان شارسان پدر	دو رخساره پرآب و خسته جگر ^{۱۴}
به جایی که گرسیوز بدنشان	گروی بنفرین مردم کشان ^{۱۵}

۱ - لت دویم همانندی زشت... هوا تار شد تاریکی را نشان می‌دهد، و آمیختن آوای رود با هوا با چنین همانندی زیبا نیست. افزاینده خواسته‌است که بگوید که آوای رود، در هوا چون تار و بود شد.

۲ - شکر زیر پای ریختن با آیین ایرانی همخوانی ندارد.

۳ - دنباله گفتار.

۴ - همه خواسته یک کشور را برای کیخسرو آوردن به تاراج می‌ماند!

۵ - آنچه دید نادرخوراست: آنچه را که آورد!

۶ - آن فرمانروای مکران را نام چه بود؟ اگر اشکش بنیکی فرمان رانده بود چراکس دیگر را بجای وی برگزید؟

۷ - از مکران نخست گذر بچین است نه بتوران... فراموش نکنیم که کیخسرو چندی در کنگدژ (توران) زیسته بود، و اکنون پس از چند بار گذر از دریا به بیابان و از بیابان بدریا، و بمکران، بسوی توران می‌رود!

۸ - لت دویم را «با» در آغاز باید.

۹ - لت دویم را گزارش نیست. افزاینده خواسته‌است که بگوید رستم چتر او را می‌کشید! اما رستم هنوز بشاه نرسیده‌است. اگر کشنده چتر کسی دیگر بوده‌است می‌بایستی گفتن «سواری سرافراز چترش را (می) کشید».

۱۰ - افزاینده نگفته‌است که کیخسرو نیز پیاده شد، تا بتواند او را در برگیرد! و از روی اسب نشاید پیاده را برگرفتن.

۱۱ - لت نخست: «آن شگفتی‌ها را که در دریا دیده‌بوده لت دویم را نیز پیوند درست با لت نخست نیست.

۱۲ - بماند در لت نخست، درست است، یا برفت در لت دویم؟ افزاینده را بایستی چنین گفتن که: «در چین یکهفته مهمان رستم بود، و پس از آن آهنگ رفتن کرد!»

۱۳ - افزاینده کیخسرو را باز برای دیگر بار بسوی سیاوششکردش فرستادند. افزاینده گرچه لت دویم را برای پساوا برگزیده‌است اما این لت از فردوسی است در پایان یافتن شاهنامه:

سر آمد کنون قصه یزدگرد بمه سپندارمذ، روز ارد

۱۵ - «حاجره که در این روز...

۱۴ - «دو ماه و خسارگان به آب.

۲۱۹۸۰	سر شاه ایران بریدند خوار همی ریخت بر سر ازان تیرمخاک بمالید رستم بران خاک روی همی گفت کیخسرو «ای شهریار نمانم ز کین تو مانیده چیز بپرداختم تخت افراسیاب بر امید آن که ش به چنگ آورم ازان پس بدان گنج بنهاد سر در گنج بگشاد و روزی بداد به رستم دو سد بدره دینار داد چو بشنید گستم نوذر که شاه پذیره شدش با سپاهی گران چو از دور دید افسر و تاج شاه همه یکسره خواندند آفرین به گستم فرمود تا برنشست کشیدند زان روی به بهشت کنگ وفا چون درختی بود میوه‌دار نیاسود یک تن ز خورد و شکار ز ترکان هر آن کس که بد سرفراز
۲۱۹۸۵	
۲۱۹۹۰	
۲۱۹۹۵	

- ۱ - با «بدان جایگه» در این رج همخوان نیست. ۵۰: گرسبوز در بریدن سر سیاوخش همکار وی نبود. گروهی و دمور چنان کردند.
- ۲ - سیاوخش را روی تخته سنگ سر بریدند، نه روی خاک! ۳ - برای رستم «نیز» در کار است.
- ۴ - لت دویم بد آهنگ است. ۵ - «مانیده چیز» سخت نادرخور است. ۶ - دنباله گفتار.
- ۷ - لت دویم نادرست است: «جهان را بر او تار و تنگ کنم».
- ۸ - بنهاد سر نادرست است: «روی کرده»، «روی نهاده» لت دویم کنش نادرست است که مادر از آن یاد کرده بود.
- ۹ - چند بار روزی بداد؟... نه با آن اشک و درد جگر، و نه بدین شادمانی! ۱۰ - دنباله گفتار.
- ۱۱ - لت دویم نادرخور است: «بسوی شادمان پدر رفت».
- ۱۲ - لت دویم بزرگان گندآوران نادرست است: «بزرگان گندآور».
- ۱۳ - یک: افسر و تاج یکی است. ۵۰: فراوان پیمود نادرست است: «راهی دراز را...».
- ۱۴ - دنباله گفتار.
- ۱۵ - دستش بدست نادرست است: «دستش را بدست داشت»، اما در هنگام سواری نمیتوان چنین کردن!
- ۱۶ - به بهشت، آهنگ سخن را درهم میریزد! لت دویم را پایان نیست. ۱۷ - سخن را چه پیوند با «وفا» است؟
- ۱۸ - نیاسود یکن نادرست است: «هیچکس نیاسود». لت دویم چگونه می‌توان یکسواره را با شهر بار یکسان در شمار آوردن؟
- ۱۹ - تورانیان ترک نبوده‌اند. لت دویم نوازش را پایان نیست و بی‌نیازی از آن پیش نمی‌آید.

همی آگهی جست ز افراسیاب ^۱	به رخشنده روز و به هنگام خواب	
نکردند ازو در جهان نیز یاد ^۲	ازشنان کسی زو نشانی نداد	۲۲۰۰۰
بشد دور با دفتر زند و اُست ^۳	جهاندار یک شب سر و تن بشت	
همی بود گریان و سر بر زمین ^۴	همه شب به پیش جهان آفرین	
همیشه پسر از درد دارد روان ^۵	همی گفت کین بنده ناتوان	
ننیدند نشانی ز افراسیاب ^۶	جهان کوه و ریگ و بیابان و آب	
تو دادی مرا نازش و زور و فر ^۷	همی گفت ک: «ای داور دادگر	۲۲۰۰۵
کسی را ز گیتی به کس نشمرد ^۸	که او راه تو دادگر نسپرد	
بسی ریخت خون سربسی گناه ^۹	تو دانی که او نیست بر داد و راه	
به نزدیک آن بدکش رهنمای ^{۱۰}	مگر باشدم دادگر یک خدای	
پرستنده افریننده ام ^{۱۱}	وگر نیز من ناسزا بنده ام	
ز من راز باشد ز تو راز نیست ^{۱۲}	به گیتی ازو نام و آواز نیست	۲۲۰۱۰
مرا بازگردان ز پیکار سر ^{۱۳}	اگر زو تو خشنودی ای دادگر	
به آیین خویش آور آیین من ^{۱۴}	بکش در دل آیین آتش کین من	
جوان سرافراز و پیروزبخت ^{۱۵}	ز جای نیایش بیامد به تخت	
برآسود از جنبش و ساز جنگ ^{۱۶}	همی بود یک سال در حصن کنگ	

۱ - سخن باگفتار پیشین پیوند ندارد.

۲ - لت دویم نادرست است، زیرا که چون روز و شب در جست و جوی او بودند، پس همواره یادش میکرده‌اند.

۳ - اوستا و زند، هنوز در جهان پدیدار نشده بود.

۴ - ایرانیان بهنگام نماز و نیایش نمی‌گریستند، و سر بر زمین نمی‌نهادند.

۵ - شش رج پیش از «خورد و شکار» کیخسرو یاد شده بود، پس چگونه (همواره) روانش پر از درد بوده است؟

۶ - سخن سست است! مگر کوه و ریگ و بیابان (و آب!) چشم دارند که نشان از افراسیاب «بینند».

۷ - «همی گفت» در این رج، «همی گفت» دو رج پیش ناهمخوان است.

۸ - یک: سخن چنین می‌نماید: ای خداوند، مرا زور و فز دادی، که او (افراسیاب) راه ترا، نسپرد! و چنین سخن را چه پایه است که بشاهنامه اندر شود؟ ۹: تو دادگر نیز نادرست است. تو؛ خداوند دادگرا ۹ - لت دویم: «بسی ریخته» باید.

۱۰ - یک: این رج را برج پیشین پیوند نیست، و نمیتوان با «مگر» آنرا آغاز کردن. ۱۱: خداوند در رج سخنان پیشین «تو» نامیده می‌شد، و اینجا «یک خدای!»... لت دویم نیز سخت ناهماهنگ است! نیایش کنندگان از خدا می‌خواهند که آنرا بسوی نیکی و راستی و پاکی رهنمای باشد، نه بسوی یک بدکش! درست آن بود که گفته شود: تا بیاری تو بدو دست یابم!

۱۱ - «نیز» را بایستی پس از من آوردن: «من نیز»... و آن نیز نادرست است... زیرا که پیشتر از وی می‌بایستی کسی یا کسانی بنده ناسزا بشمار رفته باشند، تا بتوان «من نیز» آوردن. نمونه‌های دیگر نیز ره بجایی نمی‌برند. مسکو: «تو دانی که من خود سراینده‌ام»!!

۱۲ - لت دویم بی‌پیوند است: «اگر، این، برای من راز باشد، در نزد تو راز نیست». دوباره خدا به «تو» باز میگردد!

۱۳ - «از پیکار سر» نادرست است: «دلم را از کین پاک کن»!

۱۴ - یک: افزاینده خود دریافت... دو: هیچکس را در جهان آیینی، چون آیین خداوند نیست. ۱۵ - دنباله گفتار.

۱۶ - افزاینده‌گان فراموش کرده‌اند که چند بار کیخسرو را از کنگ به سیاوشکرد و از سیاوشکرد به مکران و دریا و ریگ و آب کشانده‌اند،

۲۲۰۱۵	چو بودن به کنگ اندرون شد دراز	به دیدار کاووش آمد نیاز ^۱
	به گسـتـهـم نـوـذـر سـپـرد آن زمـین	ز قـجـفـار تـا پـیش درـیـای چـین ^۲
	بی‌اندازه لشگر به گسـتـهـم داد	بدو گفت «بیداردل باش و شاد ^۳
	به چین و به مکران زمین دست یاز	به هر سو فرستاده و نامه ساز ^۴
	همی جوی ز افراسیاب آگهی	مگر زو شود روی گیتی تهی ^۵
۲۲۰۲۰	أزان جایگه خواسته هرچه بود	ز دیـنـار و ز گـوهر نـاـپـسـود
	ز مشک و پرستار و زرین ستام	همان جامه و اسپ و تخت و غلام
	ز گسـتـردنی‌ها و آلات چـین	ز چیزی که خیزد ز مکران زمین
	ز گاوان گردونکشان چل هزار	همی راند پیش اندرون شهریار ^۶
	همی گفت هرگز کسی پیش ازین	ندید و نبد خواسته بیش ازین ^۷
۲۲۰۲۵	سپه بود چندان که بر کوه و دشت	همی ده شب و روز لشگر گذشت ^۸
	چو دم‌دار برداشتی، پیشرو	به منزل رسیدی همی نو به نو ^۹
	بیامد بر آن هم نشان تا بچاچ	بیاویخت تاج از بر تخت آج ^{۱۰}
	بسفد اندرون بود، یک هفته شاه	همه سفد شد شاه را نیکخواه ^{۱۱}
	أزان جا به شهر بخارا رسید	ز لشگر هوا را همی کس ندید ^{۱۲}
۲۲۰۳۰	بخورد و بیاسود و یک هفته بود	دوم هفته با جامه ناپسود ^{۱۳}
	بیامد خروشان به آتشکده	غمی بسود زان ازدهای شده ^{۱۴}

- و نیز فراموش کرده‌اند که بزرگان ایران از کیخسرو خواستند که بایران بازگردد... پس این یکسال درنگ در کنگ را چگونه میتوان گزارش کردن؟
- ۱ - «بودن» نادرست است. «ایستادن» یا «نشستن»، یا «درنگ».
 - ۲ - «آن زمین» نادرست است: «آن کشور را». قجفار نیز نادرست است: قجفاریاشی.
 - ۳ - بی‌اندازه لشگر، نادرخور است: «سپاهی» «سپاهی آراسته» «سپاهی جنگاور».
 - ۴ - لت نخست را بر آیند؛ چیست؟ بچین و مکران یورش برد؟ یا بهنگام سختی از آنان یاری جوید؟
 - ۵ - جستن افراسیاب درست است اما آگهی جستن در زبان فارسی پیشینه ندارد.
 - ۶ - در یوزه گری افزایشندگان... که پایان ندارد، و می‌بایستی با چهل هزار گردونه (۴) بایران برده شود.
 - ۷ - ندید نادرست است ندیده‌است، و نبوده‌است.
 - ۸ - با چنین سپاهی بتوران نرفته بود... و با آنکه سرداران خود برای نهبانی کشورهای یادشده «سپاه» داده بود، این اتبوه سپاهیان از کجا پدیدار شدند؟
 - ۹ - سخن بی‌گزارش است.
 - ۱۰ - تخت آج کیخسرو در پایتخت بوده‌است.
 - ۱۱ - یک: بود، سخن را ناهموار می‌کند: «یک هفته در سفد بماند». دو: سفدیاب (سمرقند و بخارای امروز) از پیش دوستدار کیخسرو و ایرانی بوده‌اند!
 - ۱۲ - بخارا نیز از سرزمین سفد است. لت دویم، لشگر، زمین را می‌پوشاند، نه هوا را!
 - ۱۳ - «بود» در این رج نیز ناهموار است. لت دویم با جامه ناپسود را هیچ گزارش نیست مگر آنکه افزایشنده را برای واژه «بود» نادرخور، در لت نخست، پساوا بایسته می‌نمود.
 - ۱۴ - «آتشکده» را با «شده» پساوا نیست. نمونه‌های دیگر «غمین بود، زان روزهای شده» چرا می‌بایستی از زمانی که برای او همراه با پیروزی بوده‌است غمگین بوده باشد.

که تور فریدون برآورده بود بدو اندرون کاخ‌ها کرده بود^۱
 بگسترد بر موبدان سیم و زر بر آتش پراکند چندی گهر^۲

بازگشتن کیخسرو

از

توران به ایران

همی رفت با کام دل شاه شاد ^۳	از آنجا که سر برفتن نهاد	
چشیده ز گیتی بسی شور و تلخ	بجیهون گذر کرد بر سوی بلخ	۲۲۰۳۵
سر ماه بر بلخ بگزید راه ^۴	به بلخ اندرون بود یک ماه شاه	
بماندی سرافراز با لشگری ^۵	به هر شهر در نامور مهتری	
به جایی که بگذشت شاه و سپاه ^۶	ببستند آذین به بی‌راه و راه	
می و رود و رامشگران خواستند	همه بوم کشور بیاراستند	
چه دینار و مشک از کران تا کران ^۷	درم ریختند از بر و زبفران	۲۲۰۴۰
بیاورد پیلان و گنج و سپاه ^۸	از آنسو بر راه نشابور، شاه	

۱ - **یک:** افزاینده سست سخن بخارا را بتور بخشید، باز آنکه سمرقند و بخارا و چاچ از آن ایرج بود. **دو:** در آتشکده، کاخ ساخته بود؟ شاید، در بخارا چنین کرده بود؟ سخن سخت گسته می‌نماید.

۲ - **یک:** سیم و زر را بر موبدان یا هر کس دیگر نمیتوان گسترده! بخشیدن شاید. **دو:** گوهر را نیز کس بر آتش نهرانکنده است که بوی خوش بر آتش می‌پراکند!

۳ - سخن لت دویم رودروی آن گریستن‌ها و مویه‌ها است که از آن یاد شد!

۴ - «بود» همانست که درباره‌اش سخن گفتم.

۵ - لت نخست را بالت دویم پیوند درست نیست در لت نخست نامور مهتری، بمرزبان شهرها باز می‌گردد، در لت دویم؛ ماندن در شهر به کیخسرو نادرست است.

۶ - افزاینده می‌خواسته است بگوید که مهتران شهرها، در گذرگاه شاه و سپاه آذین می‌بستند، و نتوانسته است که سخن را نیک بیاراید!

۷ - زبفران ریختن را هیچ سود نباشد و پیش‌ازین درباره چنین کار سخن گفته شده است. لت دویم نیز سست است، و روشن نمی‌نماید که مشک و دینار و درم و زبفران را بکجا میریختند! ریختن نیز کنش نادرست است زیرا که چون سپاه (می) بگذشت، ریختن را نیز (می) ریختند بایست.

۸ - **یک:** چنین نیست و از بلخ نمیتوان براه نشابور رفتن، مگر آنکه نخست به هری (هرات)، پسانگاه به توس، و آنگاه به (راه) نشابور رسیدن. **دو:** نشابور بزبان پهلوی «نیوشاپور» نامی تازه است که در زمان شاپور ساسانی بر شهر باستانی «ریوند» نهادند، و از آنجا که نشابوریان پارتی بودند و نمی‌خواستند که نام شاپور ساسانی بر شهرشان نهاده شود، پاژنام «آپرشتر» (= ابر شهر فارسی) را برای شهر خود برگزیدند، تا هم ساسانیان را گمان افند، که شهر شاپور، شهر بلند پایگاه است، و هم نشابوریان، با چنین پاژنام، یادی از نام باستانی آن کرده باشند. چون ساسانیان برفتند، این انگیزش از میان برخاست، و نرم‌نرم نشابور نیز جان خود را گشود... و بر این بنیاد اگر کیخسرو بدان شهر رفته بود، می‌بایستی از نام باستانی آن (ریوند) یاد می‌شد که چنین نیست.

۱	اگر سازش از کوشش خویش بود ^۱	به شهر اندرون هر که دروش بود	
۲	پراکنده شد بدره پنجاه و پنج ^۲	درم داد مر هر یکی را ز گنج	
۳	سوی پارس نزدیک کاووس کی ^۳	سر هفته را کرد آهنگ ری	
۴	سیوم هفته آهنگ بغداد کرد ^۴	دو هفته به ری نیز بخشید و خورد	۲۲۰۴۵
۵	به نزدیک کاووس فرخنده پی ^۵	هیونان فرستاد چندی ز ری	
۶	تو گفتی که بر دیگر اندازه شد ^۶	دل پیر، زان آگهی تازه شد	
۷	به خانه در، آرایش چین نهاد ^۷	به ایوانها تخت زرین نهاد	
	همه برزن و کوی و بازارگاه	ببستند آذین به شهر و براه	
	بزرگان هر شهر و گنداوران	پذیره شدندش همه مهتران	۲۲۰۵۰
۸	جهان شد چو دیبا به زر آزده ^۸	همه راه و بی راه گنبد زده	
۹	ز گنبد به سرها فرو ریختند ^۹	همه مشک با گوهر آمیختند	
۱۰	ابا نامداران فرخنده پی ^{۱۰}	چو بیرون شد از شهر کاووس کی	
۱۱	برانگیخت آن باره تندرو ^{۱۱}	نیا را چو دید از کران شاه نو	
۱۲	ستایش سزای جهان آفرین ^{۱۲}	بر او بر نیا برگرفت آفرین	۲۲۰۵۵
۱۳	مه تخت بزرگی مه تاج مهان ^{۱۳}	همی گفت «بی تو مبادا جهان	
۱۴	نه جوشن نه اسب و نه تخت و کلاه ^{۱۴}	که خورشید چون تو ندیده ست شاه	

- ۱ - یک: بکدام شهر؟ می بایستی گفتن در شهرهای میان راه. ۵۰: کسیکه با کوشش خویش زندگی میکند، چه نیاز بدش دیگران دارد؟
- ۲ - شیوه شمارش نادرست است پنجاه و پنج بدره.
- ۳ - ری از پارس سدها فرسنگ بدور است.
- ۴ - روشن شد که افزایش را گمان بر آن بوده است که بغداد در پارس است.
- ۵ - چرا چند هیون (نه هیونان) فرستد، از آنجا که با یک فرستاده نیز می توانست آگاهی رسیدن خود را بدهد!
- ۶ - تو گفتی...
- ۷ - چرا در خانه ایرانی آرایش چینی؟ چنین کار از خرد بدور است... شاید که در میان ابزارها یک یا چند ابزار چینی نیز بوده باشد، اما آرایش چینی برای همه خانه نادرست می نماید... جاده ای که آنرا «جاده ابریشم» می نامند، هنوز میان چین و ایران کشیده نشده بود. آن جاده بهنگام اشکانیان ساخته شد!
- ۸ - یک: گیریم که بر سر راه «گنبد» زده باشند. در بیراهه ها چرا؟ ۵۰: زر را شاید که بر روی دیبا بدوزند، اما دیبا را نمیتوان در میان زر، آژدن.
- ۹ - ریختن مشک نادرست است، «به سرها» نیز نادرخور است «بر سر سپاهیان، فرو (می) ریختند».
- ۱۰ - نامداران فرخنده پی، همگان از پیش همراه کیخسرو بوده اند.
- ۱۱ - چو در آغاز رج پیشین با «چو» در این رج همخوان نیست.
- ۱۲ - آفرین برگرفتنی نیست، خواندنی است و «نیا» در آغاز رج پیشین با «نیا» در این رج... شاهنامه فلورانس بجای این رج چنین آورده است:

همی هر دوان، زار بگریستند چو یکچند بی آرزو زیستند

همی آفرین کرد کاووس کی بر آن شاه نیک اختر نیک پی

۱۳ - همی گفت نادرست است، زیرا که یکبار گفته شده است.

۱۴ - جوشن و اسب و تخت و کلاه به خورشید باز میگردد نه به کیخسرو!

سپهر و زمین چون تو شاهی ندید ^۱	ز جمشید تا به آفریدون رسید	
نه دید آشکارا نهان جهان	نه زین سان کسی رنج برد از مهان	
دل و جان بدخواه تو کنده باد ^۲	روشن جهان بر تو فرخنده باد	۲۲۰۶۰
به فرّ تو او را نیاز آمدی، ^۳	سپاوش گرش روز باز آمدی	
برومند شاخ درخت تو بود، ^۴	بدو گفت شاه «این ز بخت تو بود	
همی ریخت بر تارک شاه بر ^۵	زیرجسد بیاورد و یاقوت و زر	
بشُد پسایه‌ها ناپدید از نثار ^۶	بدین گونه تا تخت گوهرنگار	
به ایوان دیگر بیارای خوان ^۷	بفرمود پس کآنجمن را بخوان	۲۲۰۶۵
بزرگان پرمایه با شهریار	نشستند در گلشن زرنگار ←	
به دریا در از نامداران شنید ^۸	همی گفت شاه آن شگفتی که دید	
لب نامداران پراز باد کرد ^۹	ز دریا و از کنگدژ یاد کرد	
ثمرها و پالیزها چون چراغ ^{۱۰}	ازان خرمی دشت و آن شهر و راغ	
ز کردارش اندازه‌ها برگرفت ^{۱۱}	بدو ماند کاووس کی در شگفت	۲۲۰۷۰
چو گفتارهای نو و شاه نو ^{۱۲}	بدو گفت «روز نو و ماه نو	
نه این داستان گوش هرکس شنید ^{۱۳}	نه کس چون تو اندر جهان شاه دید	
به مردی همه یاد خسرو کنیم ^{۱۴}	کنون تا بدین اخترى نو کنیم	
می آورد یاقوت لب میگمار ^{۱۵}	بیاراست آن گلشن زرنگار	

- ۱ - آفریدون، تازی شده فریدون است و به گفتار فردوسی اندر نمی‌شود. از جمشید تا فریدون پیوسته گذشته است. بایستی گفتن از هنگام جمشید، تا کنون!
- ۲ - سخن درلت نخست بس زیبا می‌نماید، که برگرفته از شاهنامه است اما درلت دویم جان کسی کنده نمی‌شود!
- ۳ - «او» درلت دویم نادرخور است: «بفرّ تو اش».
- ۴ - این ز بخت تو بود، پیروزی کیخسرو را باز میگوید، و لت دویم خود کیخسرو را!
- ۵ - چنین کار، نه در خور شاه بود، که بر سرش زر و یاقوت ریزند...
- ۶ - تخت ناپدید شد، یا پایه‌های تخت؟
- ۷ - چنین کار را نیز می‌بایستی کاووس بانجام رساند، نه کیخسرو.
- ۸ - شگفتی‌ها دروغین دریا...! لت دویم نیز پیوند درست ندارد.
- ۹ - دوباره از دریا یاد کردن شیوه سخن فردوسی نیست لت دویم سخت ناپسند است، زیرا که شاید بودن که کسی از شنیدن داستانی باد بر لب آورد، اما نشاید که دیگر کس لب او را پر باد کند.
- ۱۰ - «خرمی دشت» نادرست است. دشت خرم... و کدام دشت؟ و ثمر(?) پالیز چگونه همانند چراغ شاید شدن؟
- ۱۱ - دنباله گفتار.
- ۱۲ - از روز نو و ماه نو نام بردن چه پیوند با گفتار دارد؟ کیخسرو نیز شاه نو نبوده است و از سالها پیش پادشاهی ایران کرده بود.
- ۱۳ - لت دویم سست است.
- ۱۴ - یک: اخترى نو کردن در زبان فارسی پیشینه ندارد. دو: یاد خسرو کردن بهنگامی است که او خود در انجمن نباشد!
- ۱۵ - هشت رج پیش از گلشن زرنگار سخن رفت.

۲۲۰۷۵	بیك هفته ز ایوان کاووس کی	همی موج برخاست از جام می ^۱
	بهشتم در گنج بگشاد شاه	همی ساخت آن رنج را پایگاه ^۲
	بزرگان که بودند با او بهم	برزم و بیزم و بشادی و غم ^۳
	باندازه‌شان خلعت آراستند	ز گنج آنچه پرمایه‌تر خواستند ^۴
	برفتند هر کس سوی کشوری	سرافراز با نامور لشگری ^۵
۲۲۰۸۰	بپردخت ازان پس بکار سپاه	درم داد یک ساله از گنج شاه ^۶
	آزان پس نشستند بی انجمن	نیا و جهانجوی با رایزن ^۷
	چنین گفت خسرو بکاووس شاه	«جز از کردگار از که جویم راه» ^۸
	بیابان و یک ساله دریا و کوه	برفتیم با داغ دل یک گروه ^۹
	به هامون و کوه و به دریای آب	نشانی ندیدیم ز افراسیاب ^{۱۰}
۲۲۰۸۵	گر او یک زمان اندر آید به کنگ	سپاه آرد از هر سوی بی‌درنگ ^{۱۱}
	همه رنج و سختی به پیش اندرست	اگر چندمان دادگر یاورست ^{۱۲}
	نیا چون شنید از نییره سخن	یکی پند پیرانه افکند بن ^{۱۳}
	بدو گفت «ما همچنین بر دو اسپ	بتازیم تا خان آذرگشپ ^{۱۴}
	سر و تن بشویم با پا و دست	چنان چون بود مرد یزدان‌پرست ^{۱۵}
۲۲۰۹۰	ابا باژ با کردگار جهان	بزمزم کنیم آفرین مهان ^{۱۶}
	باشیم در پیش آتش بپای	مگر پاک یزدان بود رهنمای ^{۱۷}
	به جایی که او دارد آرامگاه	نماید نماینده داد و راه» ^{۱۸}

۱ - در لت دویم برخاست نادرست است: بر می‌خاست.

۲ - دنباله گفتار. ۳ - اگر لت‌ها پس و پیش می‌بودند، سخن را پایان بود، اما بدینگونه سخن پایان ندارد.

۴ - سوی کشوری نادرست است سوی مرز و شهر خویش. ۵ - دنباله گفتار.

۶ - لت دویم نادرخور است. ۷ - بی‌انجمن؟ یا با رایزن؟

۸ - یک: افزایشندگان فراموش کردند که چند سال کیخسرو و سپاه ایران را در دریا و بیابان و کنگدژ و مکران و دریا سرگردان کرده‌اند، و تنها از یکسال آن یاد میکنند... دریا و کوه یکساله را نیز ندانستم چگونه بوده‌است. ۹: چرا داغدل؟ همه از پیروزیهای بی‌درپی شاد بوده‌اند. ۱۰ - دنباله گفتار.

۱۱ - افزایشنده کنگ را بگشتم سپرده‌بود، و افراسیاب نمی‌توانست بدان «اندر آید» مگر آنکه با جنگ آنرا بگشاید.

۱۲ - اگر چندمان نادرست است: «اگرچه یاور ما...». ۱۳ - دنباله گفتار.

۱۴ - «همچنین» چگونه باشد؟

۱۵ - چون سر و تن شسته شود پا و دست نیز با آنست، و دوباره گویی کودکانه است لت دویم چنانچون مرد یزدان‌پرست «می‌کند» یا «میشوید»، نه «بود»!

۱۶ - یک: با باژ (با) کردگار آفرین (کردن) نادرست است: «بر کردگار آفرین خواندن». ۱۷: آفرین مهان را چه جدایی از آفرین کهان است، همگان خداوند را یکسان می‌ستایند. «باژ» آفرینی است که بهنگام خوردن زیر لب می‌خوانده‌اند، و نمیتوان «با باژ» «زمزم» خواندن!

۱۷ - «پاک یزدان» در این رج با...

۱۸ - «نماینده داد و راه» در این رج همخوان نیستند. و هیچگاه از خداوند، با چنین نام یا پاژنام یاد نشده‌است.

نگریدید یک تن ز راه اندکی ^۱	برین باز گشتند هر دو یکی	
دمان تا در خان آذرگشسپ ^۲	نشستند با باز هر دو بر اسپ	
برفتند با جامه‌های سپید ^۳	پراز بیم دل یک به یک پر امید	۲۲۰۹۵
چو بر آتش تیز بریان شدند ^۴	چو آتش بدیدند گریان شدند	
ببودند با درد و فریادخواه ^۵	بدان جایگه زار و گریان دو شاه	
بدان موبدان گوهر افشانند ^۶	جهان آفرین را همی خواندند	
برافشانند دینار بر زند و اُست ^۷	چو خسرو به آب مژه رخ بشت	
مپندار کاتش پسرستان بدند ^۸	به یک هفته بر پیش یزدان بدند	۲۲۱۰۰
پسرستنده را دیده پر آب بود ^۹	که آتش بدان گاه محراب بود	
هم از پاک یزدان نه‌ای بی‌نیاز ^{۱۰}	اگر چند اندیشه گردد دراز	
ببودند شاهان و آزادگان ^{۱۱}	به یک ماه در آذربادگان	

*

ازانپس چنان بُد که افراسیاب همی گشت هرجای بی‌خورد و خواب^{۱۲}

- ۱ - یک: بر این باز نادرست است، چون «باز» یگانه است و این و آن نمی‌پذیرد، دو: هر دو یکی نیز درست نیست «همرای شدند». سه: «یکتن»، با گروه در شمار می‌آید، نه در میانه دو تن! چهار: نگریدید از راه اندکی نیز نادرست: «هیچیک از راه باز نگشتند».
- ۲ - یک: اینجا روشن می‌شود که افزایشندگان نمی‌دانسته‌اند که باز چیست، و شاید آنرا؛ برسم (= شاخه‌های گیاه سبز که بهنگام باز خواندن، در دست می‌گرفته‌اند) پنداشته‌اند! میتوان پی بردن که چنین برداشت با خواندن سروده فردوسی: «گرفتند پس، باز، برسم بدست: باز را آغاز کردند، با برسم در دست» و افزایشنده را گمان بدانسو کشیده شده‌است که باز نیز در دست گرفتنی است.
- ۳ - «پر از بیم» را نشاید «پر امید» خواندن مگر آنکه گفته شود: «با دلی پر از امید و بیم»، یک بیک نیز گزارشی ندارد.
- ۴ - چو آتش بدیدند نادرست است، «چون آتش (را) بدیدند» یا چون چشمشان بر آتش افتاد...
- ۵ - یک: دوباره از گریان سخن میرود. دو: کدام درد... افراسیاب را شکست داده از خانه و کشورش گریزانده آواره جهانش کرده‌اند چرا بایستی درد نیز برگریه و زاری و سوزش آنان افزوده گردد؟ فریادخواه نیز «یاری خواه» است، و آنان در همه کارهای یادشده از یاری خداوند برخوردار بوده‌اند.
- ۶ - پیوند میان لت نخست این رج با سخنان پیشین نیست و همی خواند نیز نادرست است: «بخوانند» لت دویم بر کدام موبدان، نامی از آنان نیامده‌است که اکنون با «آن» ایشان را بشناسیم. می‌بایستی بگویند: «بر موبدان آتشکده گوهر افشانند» اما اگر افزایشندگان را اندک خویشکاری یا نگرش در کار می‌بود می‌توانستند گفتن: «آبر موبدان گوهر افشانند».
- ۷ - یک: سخن چنانست که کار کیخسرو گریستن بوده‌است، و چون چنان کار بانجام رسید... باز آنکه کار آنان نیایش بوده است. دو: اوستا و زند، در آزمان پدید نیامده بود و کیش ایرانیان کیش مهری بود، و دینار بر روی اوستا ریختن در هیچیک از نوشته‌های کهن نیامده‌است.
- ۸ - «بر پیش» نادرست است: «در پیش» نیز، خداوند را جایگاه نیست که کسی پیش او باشد. لت دویم پیوند درست با لت نخست ندارد.
- ۹ - و ایرانیان بهنگام نیایش نمی‌گریستند.
- ۱۰ - روی گفتار به «تو» برگشت، و افزایشنده خواسته‌است بگوید «هر چند که بیندیشی... از یزدان بی‌نیاز نیستی» اما سخن وی بدانگونه در آمد که خواندیم.
- ۱۱ - سه رج پیش از یک‌هفته سخن رفت و اینجا از یک ماه... افزایشنده آگاه نبوده‌است که پایتخت کیخسرو، کنار دریاچه چیچست (اورمیه امروز) و آذربایجان کنونی بوده‌است. لت دویم نیز نادرست است زیرا که در داستان افزوده چنین آمده‌بود که آن دو، دو اسپ (بر) نشستند، و بی‌همراه، با تشکده آذرگشسب رفتند. پس آزادگان به‌مراه آنان نبودند.
- ۱۲ - ازانپس، نادرست است، زیرا که پیش‌از آن، از آزمان که گریخته‌بود، می‌باید چنین گذرانده باشد. نه پس از نیایش کیخسرو و

۲۲۱۰۵	نه ایمن به جان و نه تن سودمند	هراسان همیشه ز بیم گزند ^۱
	همی از جهان جایگاهی بجست	که باشد به جان ایمن و تندرست ^۲
	بـتزدیک پردّع یکی غار بود	سر کوه غار از جهان ناپسود ^۳
	ندید از برش جای پرواز باز	نه زبرش پی شیر و آن گراز ^۴
	خورش برد و ز بیم جان جای ساخت	به غار اندرون جای بالای ساخت ^۵
۲۲۱۱۰	ز هر شهر دور و به نزدیک آب	که خوانی ورا هنگ افراسیاب ^۶
	همی بود چندی به هنگ اندرون	ز کرده پشیمان و دل پرز خون ^۷
	چو خونریز گردد سر سرفراز	به تخت کیان بر نماند دراز ^۸
*		
	یکی مرد نیک اندران روزگار	ز تخم فریدون آموزگار ^۹
	پرستار با فز و برز کیان	به هر کار، با شاه، بسته میان ^{۱۰}
۲۲۱۱۵	پرستشگش کوه بودی همه	ز شادی شده دور و دور از رمه ^{۱۱}

→ کاووس. ۱ - «نه تن سودمند» را روی نباشد و گزارش ندارد. سخن نیز بی پایان است.

۲ - یک: بجست نادرست است: «می جست». ۵: «جان» یا «تن»؟

۳ - بردع، پایتخت ازان (که بیگمان نام آن در زبان باستان «پرتَه» بوده است و پسان معرب گردید) نزدیک «باکوه»ی امروزی بوده است و چون افزایشده را از دانش زمین هیچ آگاهی نبوده است، ندانسته است که یک مرد سرگشته، که با کشتی بآب زره (اقیانوس آرام) گریخته بود، چگونه پیاده و گریزان، چندین راه دراز، چند هزار فرسنگی را پیمود، و در غاری پناه گرفت که نزدیک پایتخت کیخسرو باشد، و هر دم بیم آن میرفت که او را ببینند و بگیرند! لت دویم نیز سخت ناهموار است... اگر افزایشده کمی می اندیشید... می بایستی بگوید که «کوهی بلند نزدیک بردع بود که سر با آسمان داشت و غاری در آن کوه بود که...».

۴ - مگر باز، پس از پرواز از خود نشان در آسمان می نهد که جای آن را توان دیدن؟ زیر آن کوه را چه ویژگی بوده است که شیر و گراز و دیگر جانداران را توان پای نهادن بر آن نبوده است؟

۵ - یک: باری بجایی که شیر و گراز را پروای رفتن نبود، چگونه یک پیاده سرگردان دست یافت؟ خورش برد نیز نادرست است: «بدانجا خورش برده غار نیز ساخته خدایی است و او را نمی بایستی جای ساختن مگر آنکه گفته شود، در گوشه ای از آن جایی برای زیستن خویش آراست. ۵: جای بالای ساخت نیز نادرست است: «جایی برای اسب خویش پیراست».

۶ - یک: سخن سست است: «از شهر دور». ۵: چه کس خواند؟ سخن نادرست است: «که آنرا هنگ افراسیاب خوانند»، اما چگونه این نام بر غاری نهاده شد که هزاران فرسنگ دور از پایتخت افراسیاب بوده است... مگر آنکه گفته شود که «پس از وی، نام آنرا هنگ افراسیاب نهادند».

۷ - افزایشده «هنگ» را بجای «غار» از اندیشه خویش بر آورده است. زیرا که گفته است «هنگ اندرون» (= درون هنگ = غار).

۸ - افراسیاب از خاندان زنجیره کیان نبود. زنجیره کیان با کقباد در ایران آغاز شد.

۹ - فریدون آموزگار را نمی شناسیم، اگر فریدون، سر پادشاهان آریایی پس از ضحاک را میگوید هیچکس و هیچ نوشته، او را آموزگار نخوانده است. باری همه ایرانیان و تورانیان باستان از نژاد وی بودند.

۱۰ - یک: پرستار «با فز و برزه نمی شود و «فز» را بشاهان وابسته دانسته اند. ۵: اگر چنین بود که او بیش از همه پهلوانان، در کارها با شاه میان می بست، چرا تاکنون نامی از او در شاهنامه نیامده است؟

۱۱ - یک: چون در همه کار در کنار شاه بوده است، نمی توانسته است بکوهی رود که دور از «هر شهر» سر بر آسمان برافراشته بود! ۵: لت دویم: دوری از شادی، در اندیشه ایرانیان «گناه» بشمار شمار میرفت: «اگر شادی و خوشی گیتی ندارد، و بیم و سخن دروغ نیز با اوست،

کجا نام آن نامور هوم بود	پرستنده دور از بر و بوم بود ^۱
یکی کاخ بود اندران برز کوه	بدو سخت نزدیک و دور از گروه ^۲
پرستشگهی کرده پشمینه پوش	ز کافش یکی ناله آمد به گوش ^۳
که «شاهها» سرا نامور مهترا	بزرگا! و بر داوران داورا! ^۴
همه ترک و چین زیر فرمان تو	رسیده به هر جای پیمان تو ^۵
یکی غار داری برهنه به چنگ	کجات آن سر تاج و مردان جنگ ^۶
کجات آن همه زور و مردانگی	دلیبری و نیروی و فرزاندگی ^۷
کجات آن برزگی و تخت و کلاه	کجات آن بر و بوم و چندان سپاه
که اکنون بدین تنگ غار اندری	گریزان به سنگین حصار اندری ^۸
به ترکی جو این ناله بشنید هوم	پرستش رها کرد و بگذاشت بوم ^۹
چنین گفت: ک: «این ناله هنگام خواب	نباشد مگر ز آن افراسیاب» ^{۱۰}
چو اندیشه شد بردش بر درست	در غار تاریک چندی بجست ^{۱۱}
ز کوه اندر آمد به هنگام خواب	بدید آن در هنگ افراسیاب ^{۱۲}
بیامد بکردار شیر زیان	ز پشمینه بگشاد گردی میان ^{۱۳}

→ «چنین زندگی» از مرگ بدتر دانسته شده است. (مینوی خرد، ترجمه احمد تفضلی، انتشارات توس، رویه ۲۹) و نیز: «... تا او را از نابودی و گناه ناشادی کم باشد. (گزیده‌های زادسپرم، ترجمه محمد تقی راشد محصل: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، رویه ۵)

۱ - یک: هوم نام گیاهی نامبردار است که افشرد آن را برای درمان برخی بیماریها بکار می‌برده‌اند، و هیچ مرد را در فرهنگ ایران باستان، چنین نام نبوده است. ۵: «هُوم» را با «بوم» پساوا نیست.

۲ - بر بالای آن کوه که بگفته افزاینده «سر کوه غار، از جهان ناپسوده، بود چگونه کاخ بر آورده بودند؟ شاهنامه فلورانس «کاف» آورده است و برخی نمونه‌ها «غار» اما بگفته افزاینده در آنجا، یک غار بوده است، و از غاری دیگری سخن نرفته بود که اینک آنرا کاف (= شکاف = لشکف لری و شِگفِتِ یزدی = غار) بدانیم! زیرا که بر فراز کوه، غار نیست، و کاخ ساخته می‌شود. لت دویم کاخ یا غار، بدو سخت نزدیک بود، یا او بکاخ و غار سخت نزدیک بود!!!... باری چگونه کسی که در هر کار با شاه میان می‌بندند، سخت نزدیک بکاخ بوده است؟

۳ - «پرستشگهی کرده» نابجا است، زیرا که پیشتر از پرستشگه سخن رفته بود! لت دویم، چگونه آن مرد، از افزاز بُرز کوهی که دست بدان نرسیده بود (ناپسود!) آوای ناله‌ایرا از غارِ پایین کوه شنید؟

۴ - «دور داوران» خداوند است، نه افراسیاب.

۵ - در داستان گذشته دیدیم که چین را پادشاهی جداگانه بوده است و تورانیان نیز ترک نبوده‌اند.

۶ - غار برهنه چه باشد، مگر غارهای دیگر را جامه باشد؟ لت دویم نیز درهم و بی‌گزارش است.

۷ - دنباله گفتار.

۸ - در سخن پیشین چنین آمده بود که افراسیاب غار بچنگ دارد (؟) و اینجا «در میان غار» که باهم ناممخوان‌اند.

۹ - یک: افراسیاب ترک نبوده است، و هوم فریدون نژاد، از کجا زبان ترکی میدانست؟ ۵: هُوم را با بوم پساوا نیست. سه: بگذاشت بوم نیز نادرست است پرستشگه (؟) او بر فراز کوه بود نه در «بوم».

۱۰ - دنباله گفتار.

۱۱ - در غار که تاریک نبود، اندرون غار تاریک بود چندی بجست نیز نادرست است: «را بجست».

۱۲ - اندر آمد نادرست است پایین آمد... و چگونه پیش از پایین آمدن در غار را «چندی بجست»؟ در لت دویم نیز «آن» نادرست است در هنگ را (اگر بتوان هنگ را درست دانستن!)

۱۳ - یک: گردی میان نادرست است: «کمر پهلوانی» زیرا که میان، بخشی از تن است نمی‌توان آنرا گشودن! ۵: پرستنده پشمینه پوش را «کمر پهلوانی» بچه کار آید؟

۲۲۱۳۰	کَمندی که بر جای زَنار داشت	کجا در پناه جهاندار داشت ^۱
	به هنگ اندرون شد گرفت آن به دست	چو نزدیک شد بازوی او ببست ^۲
	همی رفت و او را پس اندر کشان	همی تاخت با رنج چون بیهشان ^۳
	*	
	شگفت از بمانی بدین در رواست	هرآنکس که او بر جهان پادشاست ^۴
	جز از نیکامی نباید گزید	بباید چمید و بباید چرید ^۵
۲۲۱۳۵	ز گیتی یکی غار بگزید راست	چه دانست کان غار هنگ بلاست ^۶
	چو آن شاه را هوم بازو ببست	همی بردش از جایگاه نشست ^۷
	بدو گفت ک: «ای مرد باهوش و باک	پرستار دارنده یزدان پاک ^۸
	چه خواهی ز من؟ من کیام در جهان؟»	نشسته بدین غار با اندهان! ^۹
	بدو گفت هوم «این نه آرام تست	جهانی سراسر پراز نام تست ^{۱۰}
۲۲۱۴۰	ز شاهان گیتی برادر که کشت	که شد نیز با پاک یزدان درشت ^{۱۱}
	چو اغریث و نوذر نامدار	سیاوش که بُد در جهان یادگار! ^{۱۲}
	تو خون سر بی گناهان مرز	نه اندر بن غار بی بن گریز! ^{۱۳}

۱ - یک: زنار، میان بند، یا کمر عیسویان بوده است. میان بند ایرانیان را «کُشتی» می خوانند که در زبان فارسی «کشتی» و در زبان پهلوی «کُستیک» و در زبان اوستایی آویوا انگهن خوانده می شده است، و برخی نویسندگان پس از اسلام آنرا با میان بند عیسویان، یگانه پنداشته و از زَنار برای ایرانیان نیز یاد کرده اند، اما این نادرستی نمی بایستی که گفتار شاهنامه را نیز در برگیرد! ۵: لت دویم، بدینگونه، سخت نادرخور است.

۲ - «آن بدست» نادرست است: «آنرا بدست گرفت» لت دویم را یک کودک تواند گفتن، زیرا که بازوی جنگاوری را که: «شود کوه آهن چو دریای آب لاگر بشنود نام افراسیاب» یک پیر مست، بدین آسانی نمی تواند بستن!

۳ - گیریم که بازوی او را بسته باشد... مگر می شود پهلوانی چون افراسیاب را بدنبال خود کشیدن! لت دویم را پیوند درست با لت نخست نیست... افزاینده خواسته است بگوید که افراسیاب، چون بیهشان؛ از پس آن پیر می دويد!!

۴ - لت دویم را با لت نخست پیوند نیست. ۵ - نباید گزید نادرست است: «نبايدش گزیدن» لت دویم نیز نادرخور است.

۶ - چه کس غار را بگزید؟ بایستی گفته شود افراسیاب چنان کرد.

۷ - جایگاه نشست کدام بوده است؟ «گوشه ای از غار»!

۸ - هوش را با باک چه پیوند است؟ شاهنامه قاهره با ترس و باک آورده است، و چرا یک نیايشگر یزدان را، ترس در دل داشتن؟ لت دویم «پرستنده» به «پرستار» دگرگون شد، که هزار فرسنگ بدور از اندیشه ایرانی است.

۹ - لت دویم را با لت نخست پیوند درست نیست.

۱۰ - «این نه آرام تست» نادرست است: «اینجا آرامگاه تو نیست».

۱۱ - «برادر که کشت» کمبود دارد: «برادر را که کشت»... «که بود که برادر را کشت».

۱۲ - با آوردن «چو» در آغاز این رج، نوذر و سیاوخش نیز برادر افراسیاب در شماراند!

۱۳ - یک: لت نخست نادرست است، زیرا که خون در زمان گذشته ریخته شده است، و نمیتوان اکنون فرمان دادن که چنین مکن. ۵: پیوند درست میان لت دویم و لت نخست نیست: «نه خون بیگناهان ریز، و نه بغار بی بن گریز». ۵: غار بی بن در جهان پیدا نمی شود، از آنجا که هر غار را پایانی است، اما اگر چنین نیز بوده باشد؛ «بن غار بی بن» را چگونه توان گزارش کردن؟

۱	که را دانی ای مرد با دستگاه ^۱	بدو گفت ک: «اندر جهان بی‌گناه	
	که آید ز من درد و رنج و گزند	چنین راند بر سر سپهر بلند	
	اگر دیده‌ا ازدها بسپرد ^۲	ز فرمان یزدان کسی نگذرد	۲۲۱۴۵
	اگر چند بر خود ستمکاره‌ام ^۳	ببخشای بر من که بیچاره‌ام	
	ز بسند کمدت همی بگسلم ^۴	نمیره‌ی فریدون فرخ منم	
	نترسی ز یزدان به روز شماره ^۵	کجا برد خواهی مرا بسته خوار	
	همانا فراوان نماندت زمان ^۶	بدو گفت هوم «ای بد بدگمان	
	ترا هوش بر دست کیخسرو است ^۷	سخن هات چون گلستان نو است	۲۲۱۵۰
	بر او سست کرد آن کیانی کمند ^۸	بسپید دل هوم را زان گزند	
	بسبخشود بر ناله شهریار ^۹	بدانست کان مرد پرهیزگار	
	به دریا درون جست و شد ناپدید ^{۱۰}	بسپید و زو خویشتن درکشید	
*			
	همی رفت با گیو و آزادگان ^{۱۱}	چنان بُد که گودرز کشوادگان	
	به دریا درون کرد چندی نگاه ^{۱۲}	گرازان و پویان به نزدیک شاه	۲۲۱۵۵
	نوان بر لب آب بر مستمند ^{۱۳}	به چشم آمدش هوم با آن کمند	
	پرستنده را دیدگان خیره دید ^{۱۴}	همان گونه آب را تیره دید	
	ز دریای خنجست گیرد شکار ^{۱۵}	به دل گفت کاین مرد پرهیزگار	

- ۱ - مرد پیری را که بجای کشتی کمندی در از بر میان بسته‌است، دستگاه! نیست که چنین گویندش!
- ۲ - هیچکس از «دیده ازدها» سخن نگفته‌است که از «دم ازدها» نشان داده‌اند.
- ۳ - لت دویم، آغاز درست ندارد: «که خود بر خود ستم کرده‌ام».
- ۴ - چنین کار را از آغاز نمی‌توانست کرد؟
- ۵ - کنش نادرست بکار گرفته شده‌است: «بکجا می‌بری‌ام؟» «مرا کجا میبری؟».
- ۶ - نماندت در لت دویم نادرخور است فراوان زمان نیز نادرست: «زمان بسیار نمانده‌است».
- ۷ - چه کس تاکنون خواهش و زاری را به گلستان آنهم «نو» همانند کرده‌است. لت دویم را نیز پیوند با لت نخست نیست... «اما بدانکه هوش (مرگ) تو...».
- ۸ - کدام گزند؟ زَنار به کمند، و کمند به کیانی کمند دگرگون گشت!!
- ۹ - چه کس بدانست؟ بایستی نام افراسیاب را در آغاز آوردن: «افراسیاب بدانست که... سخن گسسته است. افراسیاب بدانست که هوم بر «ناله شهریار» بخشوده‌است!! «نامه شهریار» نیز برای پساوی پرهیز آمده‌است: «ناله او».
- ۱۰ - از آغاز تاکنون نامی از دریا، در کنار آن کوه و غار بره نشده‌بود. ۱۱ - دنباله گفتار.
- ۱۲ - گرازان که با آهستگی و سنگینی براه رفتن است، با پویان ناهماهنگ است... در این رج گودرز «بدریا درون» می‌نگرد...
- ۱۳ - و در این رج هوم را «بر لب آب» می‌بیند! «بچشم آمدن» نیز در زبان فارسی کاربرد ندارد.
- ۱۴ - چنانکه «گونه آب»!
- ۱۵ - در شاهنامه مسکو و قاهره خنجست، نمونه‌های دیگر؛ حیجسب، بیخشت، بنجشت، پنجشت (بنگرید به خالقی مطلق ۳۱۷-۴) پیدا است که چون نویسندگان با نام این دریا آشنا نبوده‌اند، این گونه‌های فراوان نادرست را آورده‌اند، و خالقی مطلق آنرا (به تصحیح قیاسی) چیچست آورده‌است که نام باستانی دریاچه «اورمیة» امروز است، و باز، پیدا است کسیکه این بخش را بشاهنامه افزوده‌است، از دریای ←

۱	به دیدار ازو مانده اندر شگفت ^۱	بـخشگی مگر دم ماهی گرفت	
۲	نهانی چه داری بکن آشکار ^۲	بدو گفت ک: «ای مرد پرهیزگار	۲۲۱۶۰
۳	مگر تیره تن را بشویی همی؟ ^۳	ازین آب دریا چه جویی همی	
۴	نگه کن یکی اندرین کارکرد ^۴	بدو گفت هوم «ای سرافراز مرد	
۵	بـرسشگه بنده دور از گروه ^۵	یکی جای دارم بدین تیغ کوه	
۶	همه شب ز یزدان پرستان بُدم ^۶	شب تیره بر پیش یزدان بُدم	
۷	یکی ناله زارم آمد به گوش ^۷	بدان گه که خیزد ز مرغان خروش	۲۲۱۶۵
۸	که من بیخ کین از جهان بگسلم ^۸	همان گه گمان برد روشن دلم	
۹	نباشد مگر زان افراسیاب ^۹	بدین گونه آواز هنگام خواب	
۱۰	بـدیدم در هنگ آن سوگوار ^{۱۰}	به جستن گرفتم همه کوه و غار	
*			
۱۱	بدان سان که خونریز بودش دوچنگ ^{۱۱}	دو دستش به زَنار بستم چو سنگ	
۱۲	خروشان و نوحه زنان چون زنان ^{۱۲}	ز کوه اندر آوردمش تازنان	۲۲۱۷۰
۱۳	یکی سست کردم همی بند او ^{۱۳}	ز بس ناله و بانگ و سوگند او	
۱۴	دل و جانم از رستن او بخت ^{۱۴}	بدین جایگه در ز چنگم بخت	
۱۵	بگفتم ترا راست چونان که هست ^{۱۵}	بدین آب خنجست پنهان شده است	

→ چیچست، و نزدیکی آن بیابخت کیخسرو آگاهی داشته، اما این نیز درست نمی نماید زیرا که از غار (هنگ!) افراسیاب، نزدیک برته (بردع) یاد کرده است که بس دور از دریای چیچست بوده است.

۱ - و باشندگان نزدیک بدان دریا (که گودرز پهلوان نیز از آنان بود) مهمتر از هر کس می دانستند که در آن دریای شور، ماهی نمی زید... و چون چنین است نمی توانست چنین بیندیشد! ۲ - دنباله گفتار.

۳ - گذشته از سخن سست بویژه در لت دویم، این گفتار، در برابر اندیشه پیشین ایستاده است.

۴ - واژه «کارکرد» در این سخن کاربرد درست ندارد: «رویداد».

۵ - این تیغ کوه نادرست است زیرا که برابر داستان یاد شده، کوه از دریای چیچست بس بدور بوده است.

۶ - بر پیش نادرست است: «پیش»، در اندیشه ایرانیان خداوند را پیشگاه نیست که کسی «بر پیش» او باشد! لت دویم سخت نادرخور است.

۷ - لت نخست از فردوسی است «بدانگه که خیزد خروش خروس» اما افزاینده آوای را بهمه مرغان گسترش داده است و آن، زمانی است که هوا از سپیده روشن می شود، و نمیتوان از شیش شمردن!

۸ - با شنیدن ناله چگونه بی برد که او افراسیاب است؟ مگر آنکه همه سخنان را شنوده باشد، و آنرا یک ناله زار نمیتوان نامیدن.

۹ - در این رج سپیده دم، بهنگام خواب گردید. ۱۰ - جستن «گرفتنی» نیست.

۱۱ - افزاینده خواسته است بگوید، دو دست ویرا چنان سخت بستم که از چنگش خون بدر آمد، باز آنکه در داستان پیشین چنین نیامده است چو نزدیک شد، بازوی او بیست! ۱۲ - یک: از کوه؟ یا از غار؟ خروشان و نوحه زنان به خود هوم باز میگردد.

۱۳ - گفتاری که افزاینده از سوی افراسیاب پشاهنامه اندر کرده است چنین نبوده است: «نبیره فریدون فرخ منم».

۱۴ - دنباله گفتار. ۱۵ - چنانکه هست نادرخور است «چنانکه بود» «چنانکه روی نمود» «چنانکه روی داده بود».

چو گودرز بشنید این داستان	به یاد آمدش گفته راستان ^۱
از آنجا بشد سوی آتشکده	چنان چون بود مردم دل شده ^۲
نخستین بر آتش متایش گرفت	جهان آفرین را نیایش گرفت ^۳
بپردخت و بگشاد راز از نهفت	همان دیده با شهریاران بگفت ^۴
همان‌گه نشستند شاهان بر اسب	برفتند ز ایوان آذرگشپ ^۵
پر اندیشه شد زان سخن شهریار	بیامد به نزدیک پرهیزگار ^۶
چو هوم آن سرتاج شاهان بدید	بر ایشان به داد آفرین گسترد ^۷
همه شهریاران بر او آفرین	همی خواندند از جهان آفرین ^۸
چنین گفت با هوم کاووس شاه	«به یزدان سپاس و بدویم پناه ^۹
که دیدم رخ مرد یزدان پرست	توانا و بادانش و زور دست» ^{۱۰}
چنین داد پاسخ پرستنده هوم	که «آباد بادا به داد تو بوم ^{۱۱}
بدین شاه نو، روز فرخنده باد	دل بسدسگالان او کننده باد ^{۱۲}
پرستنده بودم بدین کوهسار	که بگذشت بر کنگ دز شهریار ^{۱۳}
همی خواستم تا جهان آفرین	بدو دارد آباد روی زمین ^{۱۴}
چو باز آمد او شاد و خندان شدم	نیایش‌کنان پیش یزدان شدم ^{۱۵}
سروش خجسته شبی ناگهان	بکرد آشکارا، به من بر، نهان ^{۱۶}

۱ - گفته راستان چه بوده است؟ ۲ - سخن نادرخور است.

۳ - نخستین (نخست) نیایش یزدان می‌کنند، زیرا که آغاز هر آفرین و ستایش، با ستودن یزدان آغاز میگردد.

۴ - مگر شاهان آنجا بودند؟ که گودرز راز را بر ایشان گشود!

۵ - در سخنان افزوده رج‌های ۴ و ۲۲۱۰۳ چنین آمده بود:

بیک ماه در آذر آبادگان بی‌بوند شاهان و آزادگان

آز آنپس چنان بد که افراسیاب همی گشت هر جای، بی‌خورد و خواب

و بر پایه سخن یاد شده، کیخسرو از آتشکده آذرگشپ رفته بوده است و نشاید گفتن: «رفتند، ز ایوان آذرگشپ».

۶ - سخن باکنش برفتند، پایان رسید، و پر اندیشه شد را پیوند با آن سخن نیست مگر آنکه پیشتر پر اندیشه شده باشد، و پسان بر اسب نشینند و روند!

۷ - همه این کارها در یک سرزمین گسترده، از تکاب امروز تا جایگاه آتشکده آذرگشپ، تا دریاچه چیچست و برته (بردع) چنان انجام میگردد که گویی در یک برزن میان دو یا چند کوچه رفت و آمد میکرده‌اند!

۸ - همی خواندند نادرست است: «خواندند آفرین».

۹ - سخن را کسی میگوید که پیش از آن در آتشکده آذرگشپ بوده است، که برترین موبدان ایران در آنجای خویشکاری داشته‌اند! نمیتوان پذیرفتن که با آن گروه از موبدان، کاووس از دیدار یک مرد یزدانپرست چنین شادی و سرفرازی نشان دهد.

۱۰ - گرد پشمینه پوش پیر، با زور دست نامیده می‌شود.

۱۱ - یک: سدیگر بار هوم را با بوم هماوا آورده‌اند. دو: چون پادشاه کشور کیخسرو است، چرا می‌باید با «داد» کاووس کشور آباد گردد؟ ۱۲ - گفتار چنان است که گویی درباره کودکی نورسیده سخن می‌گویند. ۱۳ - دنباله گفتار.

۱۴ - از پیش از خداوند می‌خواسته است که با داد کیخسرو زمین آباد باشد، و در سه رج پیش از آبادی زمین با داد کاووس سخن گفته‌بود!

۱۵ - باز از «پیش یزدان» سخن میرود. ۱۶ - در داستان از سروش سخنی نرفته‌بود.

۱	ش‌نیدم نهادم به آواز گوش ^۱	ازین غار بی‌بن برآمد خروش	۲۲۱۹۰
۲	چه بر کشور و لشگر و تیغ و تاج ^۲	کسی زار بگریست بر تخت آج	
۳	کمندی که ز نار بودم به چنگ ^۳	ز تیغ آمدم سوی آن غار تنگ	
۴	در او ساخته جای آرام و خواب ^۴	بدیدم سر و گوش افراسیاب	
۵	کشیدمش بیچاره زان جای تنگ ^۵	به بند کمندش بستم چو سنگ	
۶	چو آمد بر آب بگشاد بند ^۶	به خواهش بدو مست کردم کمند	۲۲۱۹۵
۷	پی او ز گیتی ببايد برید ^۷	به آب اندرست این زمان ناپدید	
۸	بجنبد به گرسیوزش خون و مهر ^۸	ورا گر به بر بازگیرد سپهر	
۹	برادرش را پای کرده به بند ^۹	چو فرمان دهد شهریار بلند	
۱۰	بدوزند تا گم کند زور و تاو ^{۱۰}	بیارند بر کتف او خام گاو	
۱۱	همانا برآید ز دریای آب ^{۱۱}	چو آواز او یابد افراسیاب	۲۲۲۰۰
۱۲	برفتند با تیغ و گیلی سپهر ^{۱۲}	بفرمود تا روزبانان در	
۱۳	که آشوب از او بُد بر و بوم را ^{۱۳}	ببردند گرسیوز شوم را	
۱۴	ز رخ پُرده شرم را بردید ^{۱۴}	به دژخیم فرمود تا برکشید	
۱۵	چنین تا نماندش به تن هیچ تاو ^{۱۵}	همی دوخت بر کتف او خام گاو	

- ۱ - پس اکنون نزدیک بردع هستند، باز آنکه در همان روز کنار دریای چیچست بوده‌اند! و نیز آتشکده آذرگشوب بوده‌اند!
- ۲ - یک: لت نخست چنانست که افراسیاب را «بر تخت آج نشسته دیده‌است. ۵۰: بگریست نادرست است می‌گریست. سه: «چه» در آغاز لت دویم نادرخور است.
- ۳ - یک: توان گفتن «تیغ کوه» و نتوان افراز کوه را، تنها «تیغ» نامیدن. ۵۰: افزاینده‌گان، کشتی مرد را «زناره» نامیدند، و از آن کمند ساختند! درازای کشتی چندان است که دو بار با چهار گره پیرامون میان بسته می‌شود و چندان نیست که از آن کمندی برآید.
- ۴ - سر و گوش را دیدن کار نخجیرگران است که جانوری به پشت سنگ خزیده را تنها «سر و گوش» بینند، و سزاوار یک مرد پهلوان بلند بالا چون افراسیاب نیست که از او چنان یاد کنند! ۵ - لت دویم را پیوند بایسته نیست.
- ۶ - افراسیاب خواهش نکرده بود! ۷ - مگر آن مرد پیر کیست که فرمان کشتن افراسیاب را بشاه ایران می‌دهد!
- ۸ - باز گرفتن، دوباره کاری را انجام دادن است، و مگر پیش از آن، سپهر، افراسیاب را به «بره» گرفته بود که اکنون بازش گیرد؟ لت دویم را هیچ پیوند و گزارش نیست. پیدا است که برادر را برادر مهر باشد، اما جنیندن خون چگونه است؟ ۹ - دنباله گفتار.
- ۱۰ - اگر خام گاو، چرم گاو باشد. افزاینده کاربرد آنرا دربارهٔ بندیان نمی‌دانسته‌است و داستان چنین است که آنکس را که می‌خواسته‌اند رنج فراوان دهند، در میان پوست گاو یا خری که بتازگی کشته بودند، می‌کردند، و چون آن چرم، خام بود و کار پوست پیرایی بر آن نکرده بودند، کم کم خشک می‌شد و پیکر آن زندانی تیره روز را در خود می‌گرفت، و خشکی آن بجایی می‌رسید که همچون چوب، راست بود و پیکر آن شکنجه شونده را سخت می‌فشرد، چنانکه از هیچ سوی کوچکترین جنبش نمی‌توانست کردن! و چندان بر او روزگار می‌گذشت که توان داشت، تا آنکه در اندرون آن زندان سخت جان می‌سپرد! چنین بود داستان چرم خام، اما چنان نبوده‌است که چرم خام را بر شانه کسی بدوزند!
- ۱۱ - آواز، «یافتنی» نیست، «شنیدنی» است.
- ۱۲ - داستان چنان گذشت که کیخسرو و کاووس و گودرز بسوی هوم رفته‌اند و روزبانان در (= دربار) با آنان همراه نبوده‌اند. ۵۰: چرا روزبانان برای یک زندانی در بند، با تیغ و سپر گیلی بروند؟ ۱۳ - دنباله گفتار. ۱۴ - چه چیز را برکشید؟
- ۱۵ - یک: «همی دوخت» نادرست است: «بدوخت» یا «بر دوخت». ۵۰: لت دویم چنان می‌نماید که کار دوختن چندان بدرازا کشید، تا «تاب» گرسیوز را گرفت، باز آنکه دوختن یکبار است و در یک زمان بایسته، پایان می‌رسد!

۲۲۲۰۵	بر او پوست بدرید و زنهار خواست	جهان آفرین را همی یار خواست ^۱
	چو بشنید آوازش افراسیاب	پراز درد گسریان برآمد ز آب ^۲
	به دریا همی کرد پای آشنه	بیامد به جایی که بُد پایگاه ^۳
	ز خشکی چو بانگ برادر شنید	بر او بتر آمد ز مرگ آنچه دید ^۴
	چو گرسوز او را بدید اندر آب	دو دیده پراز خون و دل پرشتاب ^۵
۲۲۲۱۰	فغان کرد که: «ای شهریار جهان	سر نامداران و تاج مهان ^۶
	کجات آن همه رسم و آیین و گاه	کجات آن سر تاج و چندان سپاه ^۷
	کجات آن همه دانش و زور دست	کجات آن بزرگان خسروپرست ^۸
	کجات آن به رزم اندرون فرّ و نام	کجات آن به بزم اندرون کام و جام
	که اکنون به دریا نیاز آمدت	چنین اختر دیرساز آمدت؟ ^۹
۲۲۲۱۵	چو بشنید بگریست افراسیاب	همی ریخت خونین سرشک اندر آب ^{۱۰}
	چنین داد پاسخ که: «گرد جهان	بگشتم همی آشکار و نهان ^{۱۱}
	کزین بخشش بد مگر بگذرم	ز بد بتر آمد کنون بر سرم ^{۱۲}
	مرا زندگانی کنون خوار گشت	روانم پراز درد و تیمار گشت ^{۱۳}
	نیبره‌ی فریدون و پور پشنگ	بر آویخته سر به کام نهنگ ^{۱۴}
۲۲۲۲۰	همی پوست دزد بر روی به چرم	کسی را نینم به چشم آب شرم ^{۱۵}
	زبان دو مهتر پراز گفت‌وگوی	روان پرستنده پر جست‌وجوی ^{۱۶}
	چو یزدان پرستنده او را بدید	چنان نوحه زار ایشان شنید ^{۱۷}
	ز راه جزیره برآمد یکی	چو دیدش مر او را ز دور اندکی ^{۱۸}

- ۱ - یک: با دوختن پوست، دریده نمی‌شود. دو: کسیکه جهان آفرین را یار خواهد، از شکنجه‌گران زنهار نمی‌خواهد.
- ۲ - چگونه در اندیشه افزاینده گنجد است، که کسی را یکشبانروز زیر آب نگاه بدارد، بی آنکه خفه شود؟!، چگونه خوانندگان شاهنامه چند صد سال است که این داستان را می‌خوانند و باور می‌کنند؟
- ۳ - یک: «پای آشنه» در هیچ گفتار و نوشتار فارسی نیامده است، زیرا که در شنا، دست، برترین خویشکاری (= وظیفه) را دارد! دو: پایگاه کجا بود؟ همگان کنار دریا بوده‌اند! ۴ - بانگ را بیشتر شنیده بود.
- ۵ - از دریا بخشگی و پایگاه (؟) رسیده بود، و اکنون اندر آب نمایانده می‌شود! ۶ - دنباله گفتار.
- ۷ - یک: رسم، در آیین نگارش فردوسی راه ندارد. دو: «آنمه تخت» نیز نادرست است زیرا که هر پادشاه بیش از یک تخت ندارد.
- ۸ - دنباله گفتار. ۹ - «اختر دیر ساز» چگونه شاید بودن؟
- ۱۰ - یک: بیشتر چشمانش خونین بود! دو: دیگر بار افراسیاب را در آب نشان می‌دهند.
- ۱۱ - لت نخست را پایان «را» باید. ۱۲ - بخشش نادرست است: «بخت».
- ۱۳ - نه چنین می‌بایستی گفتن: «مرا مرگ خوار (= آسان) گشت. ۱۴ - لت دوم را گزارش نیست.
- ۱۵ - یک: باز سخن از دریدن پوست با چرم می‌رود. دو: اشک نشان شرم نیست... شرم از نگاه دیده می‌شود.
- ۱۶ - سخن در هر دولت بی پایان است. ۱۷ - در لت نخست از «او» یاد می‌شود، و در لت دوم، از «ایشان».
- ۱۸ - یک: کدام جزیره؟ تاکنون از جزیره نام برده نشده بود. دو: «بر آمد یکی» چگونه باشد؟ و نیز «ز دور اندکی» چگونه دیده باشد.

دوتاهی بیامد چو شیر ژبان ^۱	گشاد آن کیانی کمند از میان	
سر شهریار اندر آمد به بند ^۲	ببنداخت آن گرد کرده کمند	۲۲۲۲۵
بشد توش و هوش از رد افراسیاب ^۳	به خشکی کشیدش ز دریای آب	
به خواری ز دریا کشید و بست ^۴	گرفته و را مرد دیندار دست	
تو گفتی که با باد انباز گشت ^۵	سپردش بدیشان و خود بازگشت	
سری پرز کینه دلی پرستیز ^۶	بیامد جهاندار با تیغ تیز	
که: این روز را دیده بودم به خواب ^۷	چنین گفت بی دولت افراسیاب	۲۲۲۳۰
همان پرده رازها بردردید ^۸	سپهر بلند ار فراوان کشید!	
چرا کشت خواهی نیا را! بگویی ^۹	به آواز گفت «ای بد کینه جوی	
سزاوار پیغاره و سرزنش	چنین داد پاسخ که «ای بدکنش	
که هرگز بلای مهان را نجست ^{۱۰}	ز جان برادرت گویم نخست	
که از تخم ایرج بُد او یادگار ^{۱۱}	دگر نوذر آن نامور شهریار	۲۲۲۳۵
برانگیختی از جهان رستخیز ^{۱۲}	زدی گردنش را به شمشیر تیز	
نبیند کسی از مهان یادگار ^{۱۳}	سه دیگر سیاوش که چون او سوار	
همی برگذشتی ز چرخ بلند ^{۱۴}	بریدی سرش چون سر گوسفند	
مکافات آن بد کنون یافتی ^{۱۵}	بگردار بد تیز بشتافتی	
کنون داستاتم نباید شنود ^{۱۶}	بدو گفت «شاهها نبود آنچه بود	۲۲۲۴۰
بینم، پس این داستانها بخوان ^{۱۷}	بمان، تا مگر مادرت را رخان	

۱ - تاکنون زنا و کشتی و کمند بود، و اکنون از کمند کیانی نام می‌رود! شیر ژبان «دو تا» و خمیده نمی‌رود!

۲ - دنباله گفتار.

۳ - یک: هوش از وی برفت اما توش (= توشه، که همراه با توان می‌آید) چگونه رفت؟ ۵۰: باری دو پادشاه گردنفر از و یک پهلوان نام آور بزرگ آنجا باشند، و پیری پشمینه پوش افراسیاب را ببند افکند؟

۴ - یک: در رج پیشین با کمندش از آب کشید، و در این رج دست او را گرفت و کشید. ۵۰: همگان دیندار بوده‌اند نه تنها آن پیر! پیشتر سرشهریار به بند افتاده بود و بستن دوباره اش چه باشد؟

۵ - یک: ایشان، کیانند؟ بایستی نام بردن که افراسیاب را بکیخسرو کاووس و گودرز سپرد. ۵۰: سخن در لت دویم پایان شایسته ندارد: با باد انباز گشت «و برفت».

۶ - لت دویم را در آغاز «با» باید.

۷ - بی دولت را چه گزارش باشد؟ برخی نمونه‌ها «بی دانش» آورده‌اند که آن نیز درست نمی‌نماید.

۸ - سپهر بلند چه را کشید؟ ۹ - دنباله گفتار.

۱۰ - «کشتن برادرت» باید نه «جان برادرت». نجست در پایان لت دویم نیز نابجا است. بلا برای دیگران جستی نیست خواستی است.

۱۱ - لت نخست را در پایان «را» باید. و در لت دویم «او» نادرخور است. ۱۲ - دنباله گفتار.

۱۳ - زمان کنش «نبیند» نادرست است: «دیده نشده است».

۱۴ - «سرش را». لت دویم را پیوند با لت نخست نیست. ۱۵ - هنوز نیز افراسیاب، پادافره نیافته است.

۱۶ - افراسیاب که در گفتار پیشین گفته بود «ای بد کینه جوی» چگونه اکنون می‌گوید شاه!

۱۷ - مادرت را رخان نادرست است: «بمان تا یکبار روی مادرت را بینم»... افزاینده اگر اندکی نگرش میداشت، می‌توانست سرودن:

بدو گفت «گر خواستی مادرم	چرا آتش افروختی بر سرم ^۱
پدر بی‌گناه بود و من در نهان	چه رفت از گزند تو اندر جهان ^۲
سر شهرباری ربودی که تاج	بدو زار گریبان شد و تخت آج ^۳
کنون روز پادافره ایزدی‌ست	۲۲۲۴۵ مکافات بد را ز یزدان بدی‌ست ^۴
به شمشیر هندی بزد گردنش	به خاک اندر افکند نازک‌تنش ^۵
ز خون لشل شد ریش و موی سپید	برادرش گشت از جهان ناامید ^۶
تهی ماند زو گاه شاهنشهی	سرآمد بر او روزگار مهی ^۷
ز کردار بد بر تنش بد رسید	مجوی پسر بند بد را کلید ^۸
چو جویی بدانی که از کار بد	۲۲۲۵۰ به فرجام بر بدکنش بد رسد ^۹
سپید که با فر یزدان بود	همه خشم او بند و زندان بود ^{۱۰}
چو خونریز گردد بماند نژند	مکافات یابد ز چرخ بلند ^{۱۱}
چنین گفت موبد به بهرام تیز	که: خون سر بی‌گناهان مریز ^{۱۲}
چو خواهی که تاج تو مانند بجای	مبادی جز آهسته و پاک‌رای ^{۱۳}
نگه کن که خود تاج با سر چه گفت	۲۲۲۵۵ که با مغزت ای سر خرد باد جفت ^{۱۴}
به گرمیوز آمد ز کار نیا	دورخ زرد و یک دل پراز کیمیا ^{۱۵}
کشیدندش از پیش دژخیم زار	به بند گران و به بد روزگار ^{۱۶}
ابا روزبانان مردم‌کشان	چنان چون بود مردم بدنشان ^{۱۷}

- «مان تا بینم رخ مادرت». ۱ - افراسیاب، آتش که بر سر سیاوخش بر نیفروخته بود.
- ۲ - می‌باید روشن گفته شود که «من در شکم مادر بودم» «من در نهان» نارسان است.
- ۳ - چند رج پیش از بریدن سر سیاوخش همچون سرگوسپند یاد شده بود.
- ۴ - خداوند، بدی بر کس نمی‌خواهد! بدی را هر کس برای خود پیش می‌آورد. و کشته شدن افراسیاب بر دست کیخسرو را نمی‌توان (مکافات) یا پادافره یزدان بشمار آوردن. در رج سیوم پس از این سخن درست دربارهٔ بد کردن و بد دیدن می‌آید.
- ۵ - خداوند! پیش نیاید که فرزندان اینچنین برابر پدران ایستند! ۶ - لت نخست را در پایان «اوه» می‌باید.
- ۷ - لت نخست نادرخور است، زیرا که افراسیاب را، دیگر گاه (تخت) شاهنشهی نبود که از وی تهی ماند!
- ۸ - آن سخن درست در لت نخست آمده است، و بند دویم، بازگونه می‌نماید، زیرا که کلید بند بد، آنرا می‌گشاید، و سخت نیک است.
- ۹ - سخنی که در لت نخست از رج پیشین بگونه‌ای بس زیبا آمده بود، اینجا بگونه‌ای کودکانه گزارش می‌شود.
- ۱۰ - سخت نادرخور و بازگونه است! آنکس که با فر یزدان فرمان راند، بر کسان خشم نمی‌گیرد و نیازش به بند و زندان نیست.
- ۱۱ - بسا خونریزان جهان که تا پایان زمان خویش خون ریختند و نژند نشدند!
- ۱۲ - کدام موبد؟ بهرام تیز که بوده است؟
- ۱۳ - رویداد جهان را، تاج همهٔ خونریزان جهان بر جای می‌ماند، و خودشان می‌روند.
- ۱۴ - سخن نادرخور بیهوده که تاج با سر سخن نمی‌گوید و بیشتر تاجداران جهان نیز از ستم و خونریزی بدور نبوده‌اند.
- ۱۵ - «یک دل» در لت دویم نادرخور است: «با دلی».
- ۱۶ - بید روزگار نادرخور است، با آنکه سخن در این رج زیبا می‌نماید.
- ۱۷ - مردم‌کشان نادرست است: «روزبانان مردم‌کش».

۱	چو در پیش کیخسرو آمد به درد	
۲۲۲۶۰	شهنشاه ایران زبان برگشاد	
	ز تور فریدون و سلم سترگ	
	به دزخیم فرمود تا تیغ تیز	
	میان سپهد به دو نیم کرد	
	بهم برفکنندشان همچو کوه	
۲۲۲۶۵	ز یزدان چو شاه آرزوها بیافت	
	بسی زر بر آتش برافشانند	
	ببودند یک روز و یک شب بی پای	
	چو گنجور کیخسرو آمد زرسپ	
	بران موبدان خلعت افکند نیز	
۲۲۲۷۰	به شهر اندرون هر که درویش بود	
	بران نیز گنجی پراکنده کرد	
	ازان پس به تخت کیان برنشست	
	نیشتنند نامه به هر کشوری	
	ز خاور بشد نامه تا باختر	
۲۲۲۷۵	که: روی زمین از بد اژدها	
	به نیروی یزدان پیروزگر	
	ببارید خون بر رخ لاژورد ^۱	
	ازان تشت و خنجر بسی کرد یاد ^۲	
	ز ایرج که بُد پادشاه بزرگ ^۳	
	کشید و بیامد دلی پر ستیز ^۴	
	سپه را همه دل پراز بیم کرد ^۵	
	ز هر سو به دور ایستاده گروه ^۶	
	ز دریا سوی خان آذر شتافت ^۷	
	به زمزم همی آفرین خواندند ^۸	
	به پیش جهانداور رهنمای ^۹	
	ببخشید گنجی به آذرگشپ ^{۱۰}	
	درم داد و دیوار و بسیار چیز ^{۱۱}	
	اگر خوردش از کوشش خویش بود	
	جهانی به داد و دهش بنده کرد ^{۱۲}	
	در بار بگشاد و بگشاد دست ^{۱۳}	
	به هر نامداری و هر مهتری	
	به جایی که بُد مهتری با گهر ^{۱۴}	
	به شمشیر کیخسرو آمد رها ^{۱۵}	
	نیاسود و نگشاد هرگز کمر ^{۱۶}	

۱ - گفتار زیبا است اما پیوسته بداستان است. ۲ - دنباله گفتار.

۳ - ایرج پادشاه بزرگ نبود، وی بهنگام شاهی پدر، کشته شد. ۴ - بیامد «با» دلی پرستیز.

۵ - هیچیک از سپاهیان در آنجا نبوده‌اند که دلشان پر بیم شود، باری اگر سپاهیان ایران در آن هنگام در میدان می‌بودند، دلشان پر بیم نمی‌شد زیرا که مرگ دشمنشان را می‌دیدند!

۶ - لت نخست را بدینگونه که هست گزارشی نیست، مگر آنکه افزایشده خواسته‌است بگوید که دو نیمه پیکر گرسیوز را روی هم انداختند. لت دوم نیز بر پایه همین افزوده‌ها نادرخور است، زیرا که بیش از سه کس و دزخیمانی که گرسیوز را کشته بود آنجا نبوده‌اند.

۷ - آرزو یافتنی نیست. بآرزو رسیدن شاید.

۸ - یک: زر بر آتش افشانیدن کاری نادرست است زیرا که چون آب شود، آتش را خاموش میکند، بر آتش همواره، بوی خوش میریخته‌اند، چنانکه امروز نیز در همه جای ایران فرهنگی میریزند! ۹: زمزم همان واژه خوردن است که پیش از این درباره‌اش سخن رفت، و آفرین گونه‌های دیگر دارد. ۹ - خداوند را جایی ویژه نیست که آنان (به) پیشش ایستند!

۱۰ - لت نخست نادرست است زیرا که نام زرسپ می‌بایستی در آغاز سخن بیاید!

۱۱ - خلعت نیز «افکنندنی» نیست «پوشاندنی» است. ۱۲ - بر آن، ناروا است: «بر آنان».

۱۳ - دنباله گفتار.

۱۴ - پیدا است که افزایشده نمی‌دانسته‌است که در زبان فارسی، باختر همان «شمال» تازی است، و نیز خاور (مغرب تازیست) در لت دوم «بجایی» نادرخور است: «بهر جای».

۱۵ - رها «آمدنی» نیست، «شدنی» است.

۱۶ - چه کس نگشاد؟ و نیاسود؟

روان سیاوش را زنده کرد	همی چسبید درویش را	۲۲۲۸۰
ازان پس چنین گفت شاه جهان	زن و کودک از شهر بیرون برید	
بپردخت زآنپس برامش، نهاد	هر آن کس که بود از نژاد زرسپ	
چهل روز با شاه کاووس کی	بزرگان سوی پارس کردند روی	۲۲۲۸۵
چو رخشنده شد بر فلک ماه نو	به هر شهر کاندرا شدند ز راه	
بزرگان سوی پارس کردند روی	گشادی سر بدره‌ها شهریار	
جهان را به داد و دهش بنده کرد ^۱		
پرستنده و مردم خویش را. ^۲		
که «ای نامداران فرخ مهان ^۳		
خورش‌ها سوی دشت و هامون برید ^۴		
برفتند گردان خسرو نژاد ^۵		
بیامد به ایوان آذرگشپ ^۶		
همی بود با رامش و رود و می ^۷		
ز زرافسری بر سر شاه نو ^۸		
ببرآسوده از رزم و ز گفت‌وگوی ^۹		
شدی انجمن مرد بر پیشگاه ^{۱۰}		
توانگر شدی مرد پرهیزگار ^{۱۱}		

سپری شدن روزگار کاووس

چو با ایمنی گشت کاووس جفت	همه راز دل پیش یزدان بگفت ^{۱۲}	
چنین گفت ک: «ای برتر از روزگار	تو باشی به هر نیکی آموزگار ^{۱۳}	
ز تو یافتم فرو اورند و بخت	بزرگی و دیهیم و هم تاج و تخت ^{۱۴}	۲۲۲۹۰
تو کردی کسی را چو من بهره‌مند	ز گنج و ز تخت و ز نام بلند ^{۱۵}	
ز تو خواستم تا یکی کینه‌ور	به کین سیاوش ببندد کم ^{۱۶}	

- ۱ - روان «زنده کردنی» نیست، «شاد شدنی» است.
- ۲ - دوباره...
- ۳ - سخن در لت دویم درهم است.
- ۴ - چرا تنها فرزندان زرسپ (در رج پسین) آمدند، و دیگر بزرگان ایران در آن بزم نبودند؟
- ۵ - سخن درهم است.
- ۶ - چرا تنها فرزندان زرسپ آمدند، و دیگر بزرگان ایران در آن بزم نبودند؟
- ۷ - مگر ایوان آذرگشپ جای رامش و رود و می بوده است؟
- ۸ - یک: پس از شمار چهل‌روزه، سخن از ماه‌سی روزه گفتن ناهمخوان است. ۵۰: کیخسرو شاه نو نبود که سالها پیش تاج بر سر نهاده بود و چند بار سپاه بتوران فرستاده و شکست و پیروزی آزموده بود.
- ۹ - پارس نخستین همانا در جایگاه امروزی آذربایجان بوده است و گروهی از پارسیان سده‌ها پس از آن بسوی سرزمین‌های امروزی پارس کوچ کردند، این سرگذشت را در داستان ایران بر بنیاد گفتارهای ایرانی، دفتر دویم بخوانید.
- ۱۰ - شدی انجمن مرد نادرست است: «مردان انجمن میکردند».
- ۱۱ - پس انجمن مردان در پیشگاه شاه، از برای درپوزه‌گری بوده است! ۱۲ - «بگفت» در این رج...
- ۱۳ - باگفت در این رج همخوان نیست. ۱۴ - دیهیم در آزمون پدیدار نشده بود.
- ۱۵ - لت نخست سست است: کسی را چون من؟ «مرا بهره‌مند».
- ۱۶ - دنباله گفتار.

۱	بسه فرهنگ و تدبیر و آیین خویش	نـبیره بدیدم جهانین خویش	
۲	ز شاهان پیشینگان بگذرد	جهانجوی با فرو برزو خرد	
۳	سرموی مشکین چو کافور گشت	چوسالم سه پنجاه بر سر گذشت	۲۲۲۹۵
۴	ندارم گران گر سرآید زمان	همان سرو یازنده شد چون کمان	
*			
۵	کزو ماند نام از جهان یادگار	بسی بر نیامد برین روزگار	
۶	نشست از بر تیره خاک سیاه	جهاندار کیخسرو آمد ز گاه	
۷	پیاده برفتند بی رنگ و بوی	از ایرانیان هر که بُد نامجوی	
۸	دو هفته ببودند با سوک شاه	همه جامه هاشان کنبود و سیاه	۲۲۳۰۰
۹	بکـردند بالای او ده کمند	ز بهر ستودانش کاخی بلند	
۱۰	دبیقی و دیبای رومی سیاه	ببـردند پس نامداران شاه	
۱۱	تنش را بدو در بکـردند خشک	بر او تافته اود و کافور و مشک	
۱۲	به سر برز کافور و ز مشک تاج	نهادند زیر اندرش تخت آج	
۱۳	در خوابگاه را بستند سخت	چو برگشت کیخسرو از پیش تخت	۲۲۳۰۵
۱۴	ز کین و ز آوردگاه آرمید	کسی نیز کاووس کی را ندید	

۱ - لت نخست پیوند درست ندارد: «نبیره ام را دیدم».

۲ - لت دویم را پیوند باید. شاهان پیشینگان نیز نادرست: «شاهان پیشین».

۳ - شمارش نادرست است «چون سه پنجاه بر سرم گذشت» لت دویم چون موی سپید گردد، همه سپید می شود، نه سر آن!

۴ - یک: سرو یازنده هیچگاه در سخن فارسی دیده نشده است: «سرو، روان است». دو: لت دویم نیز بی گزارش است... افزاینده خواسته است بگوید: اگر مرگ من فرارسد، بر من گران نیست!

۵ - لت نخست از فردوسی است در پادشاهی نوذر:

بسی بر نیامد بر این روزگار
که بیدادگر شد سر شهریار

۶ - این رج بچند گونه آمده است، این سخن که از شاهنامه فلورانس برگرفته شده است. شاه را بر خاک سیاه می نشانند، باز آنکه در رج

۷ - ایرانیان را روان «برفتند» نشان میدهد که همه رفتند تا

۸ - یک: نمونه دیگر در لت دویم؛ نشست از بر زیر گه با سپاه! کیخسرو را از تخت به زیر گه (= کرسی) فرود می آورد، «با سپاه» که چنین نیز نمی شود زیرا که همه سپاهیان آن پایگاه را نداشته اند که با کیخسرو بر روی کرسی نشینند! دو: ایرانیان را در سوگواری جامه سپید بوده است، و هیچگاه جامه سیاه نمی پوشیدند از آنجا که جامه سیاه و درفش سیاه ویژه تورانیان بوده است، پس از اسلام نیز چون جامه سیاه ویژه عباسیان بود همان آیین و شیوه را پاسبانی کردند!

۹ - یک: ستودان کاخ نبوده است، و آنرا در تخته سنگ های کوهستانها می کنند. دو: اگر هر کمند را بیست گز نیز بگیریم، بالای آن کاخ به دوست گز می رسد که گزافه ای سخت است.

۱۰ - لت دویم دبیقی (۹) و دیبای رومی سیاه (یا کلاه) هر دو نادرست است، زیرا که روم هنوز در پهنه جهان پدیدار نشده بود!

۱۱ - کافور و مشک و اود را چگونه بر آن دیبای رومی تابیدند؟ لت دویم نیز نادرست است: «تنش را با آن خشک کردند».

۱۲ - تاج از مشک، گیسوان دختران بود: «یکی ایزدی بر سر از مشک، تاج» تاج شاهان را پس از درگذشتن بر سر آنان می نهادند.

۱۳ - دنباله گفتار. ۱۴ - لت نخست نادرست است: «از آن پس کسی کاووس را ندید».

چنین است رسم سرای سپنج	نمانی در او جاودانه مرنج ^۱
نه دانا گذر یابد از چنگ مرگ	نه جنگ آوران زیر خفتان و ترگ ^۲
اگر شاه باشی و گر زردهشت	نهالی ز خاک است و بالین ز خشت ^۳
چنان دان که گیتی ترا دشمن است	زمین بستر و گوهر پیراهن است ^۴

۲۲۳۱۰

ناامید شدن کیخسرو

از

پادشاهی

چهل روز سوک نیا داشت شاه	ز شادی شده دور و ز تاج و گاه ^۵
پس‌انگه نشست از بر تخت آج ←	بسر بر، نهاد آن دل افروز تاج
سپاه انجمن شد بدرگاه شاه	ردان و بزرگان زرین کلاه
بشاهی بر او آفرین خواندند	بر آن تاج بر، گوهر افشاندند
یکی سور بُد در جهان سربسر	چو بر تخت بنشست پیروزگر؛-
برین گونه تا سالیان گشت شست	جهان شد همه شاه را زبردست ^۶
پر اندیشه شد مایه‌ور جان شاه	از آن رفتن کار و آن دستگاه ^۷ :
همی گفت «ویران و آباد بوم	ز چین و ز هند و ز توران و روم ^۸
هم از خاوران تا در باختر	ز کوه و بیابان و ز خشک و تر ^۹

۲۲۳۱۵

- ۱ - «مرنج» را در پایان لت دویم پیوند باید... «از بیوفایی او مرنج»، یا «از گردش کار مرنج».
- ۲ - «چنگ مرگ» را می‌بایستی به جنگاوران نیز پیوند داد... یا آنکه جنگاوران را با پیوندی دیگر به خفتان و ترگ ببیوندند. نه دانا(یان) را نه جنگاوران که بر سر خود و ترگ دارند.
- ۳ - سنجش نادرستی است، زیرا که در برابر «شاه» می‌بایستی «پیامبر» آوردن، نه زرتشت را، لت دویم نیز نهالی (تشک) پیوند ندارد: «نهالی تو از خاک، و بالین از خشت خواهد بود».
- ۴ - ایرانیان باستان نه بر این باور بودند، آنان زمین «گیتی استوار پاک» می‌خواندند: «گیتی‌او آست ویتیش آشه» لت دویم نیز پیوند درست ندارد: «زمین بستر تو و گور، پیراهن توست».
- ۵ - چهل‌روزه سوگ داشتن، به زمان پس از اسلام پیوند دارد، و ایرانیان باستان پس از درگذشت، شب سیوم را با نام «سدوش» با یاد در گذشته آیین و جشن «اوستاخوانی» برگزار می‌کردند، و روز چهارم آیین «پُرسه» و روز سی‌ام «آیین سیروزه» داشتند، و شمار روز چهارم چنانکه گفته شد از سوی ایرانیان مسلمان شد، پذیرفته شد. لت دویم نیز سست است.
- ۶ - «سالیان» نادرست است، سخن نیز نادرست است: «بر اینگونه تا شست سالگی».
- ۷ - رفتن کدام کار؟ دستگاه را چگونه توان رفتن است؟
- ۸ - همی گفت نادرست است. کنش در رج پیشین «شده» بود، و اینجا نیز می‌بایستی «گفت» بیاید! باری کیخسرو به توران و چین رفته بود، اما به هند و روم نرفت.
- ۹ - چهار سوی بزبان فارسی چنین نبوده است، و در زمان فردوسی نیز همچون زبان پهلوی، خراسان (= خورآیان، مشرق)، و خوروران

۱	مرا گشت فرمان و گاه مهی	۲۲۳۲۰	سراسرز بدخواه کردم تهی
۲	فراوان مرا، روز، بر سر گذشت		جهان از بداندیش بی‌یم گشت
۳	اگر دل همه سوی کین تافتم؛		ز یزدان همه آرزو یافتم
۴	بداندیشی و کیش اهریمنی		روانم نباید که آرد منی
۵	که با سلم و تور اندر آیم به زم		شوم همچو ضحاک تازی و جم
۶	دگر سو چو توران پراز کیمیا	۲۲۳۲۵	به یک سو چو کاووس دارم نیا
۷	که جز روی کژی ندیدی به خواب		چو کاووس و چون جادو افراسیاب
۸	بـروشن روان، اندر آرم هراس		بیزدان شوم یک زمان ناسپاس
	گرایم بکژی و راه بدی		ز من بگسلد فزه ایزدی
۹	به خاک اندر آید سرافسرم		از آن پس بران تیرگی بگذرم
۱۰	همان پیش یزدان سرانجام بد	۲۲۳۳۰	بگیتی بماند ز من نام بد
۱۱	بریزد به خاک اندرون استخوان		تبه گردهم چهر و رنگ رخان
۱۲	روان تیره گردد به دیگر سرای		هنر گم شود ناسپاسی بجای
۱۳	به پای اندر آورده بخت مرا		گرفته کسی تاج و تخت مرا
۱۴	گل رنج‌های کهن گشته خار		ز من نام ماند بدی یادگار
۱۵	جهانی به خوبی بیاراستم	۲۲۳۳۵	من اکنون چو کین پدر خواستم
۱۶	که بُد کژ و باراه یزدان درشت		بکشتم کسی را که بایست کشت
۱۷	که منشور تخت مرا برنخواند		به آباد و ویران درختی نماند

→ (= خاوران، مغرب) و اباختر (= باختر، شمال) خوانده می‌شد تا آنجا که رودکی نیز در ستایش خورشید و جنبش و روش آن، فرموده است:

از خورآسان سرزند، تاووس وش سوی خاور می‌خرامد شاد و کش!

۱ - سرزمین‌های یادشده می‌بایستی، پیوند «را» باشد، تا بدین رج پیوند! ۲ - دنباله گفتار.

۳ - همه آرزو نادرست است و آرزو یافتنی نیست بآرزو رسیدن شاید. لت دویم نیز نادرخور است.

۴ - «منی» آوردنی نیست «کردنی» است. ۵ - لت دویم بی‌گزارش است.

۶ - «چو» در هردولت نادرخور است: «از یکسو کاووس نیای من است» چو توران نیز نادرست: «و از یکسو افراسیاب».

۷ - افزاینده دریافت که نادرست گفته‌است، و خواسته‌است که سخن را بیاراید، اما چو، و چون در لت نخست نادرخور است.

۸ - دنباله گفتار.

۹ - افزاینده خواسته‌است بگوید که، در چنان زمان، که گرایش بکژی و بدی کرده باشم، بمیرم و از جهان بروم!

۱۰ - دنباله گفتار. ۱۱ - بیگمان پس از مرگ رنگ رخان می‌رود. لت دویم را پیوند نیست: «استخوانم».

۱۲ - و نیز پس از مرگ، هنر نیز همانند همه تواناییهای دیگر از میان می‌رود. ناسپاسی بجای را «ماند» باید! در لت دویم نیز «روانم».

۱۳ - بجای گرفته: «بگیرد». لت دویم: چون کسی بمیرد خودبخود در جهان بخت (= قسمت) ندارد.

۱۴ - در لت نخست، سخن در هم است: «ز من نام بد ماند» در لت دویم نیز «گشته» ناهمخوان است: «گردد».

۱۵ - دنباله گفتار. ۱۶ - با کسی (یا خداوند) می‌توان درشت بودن، نه «با راه».

۱۷ - درخت، منشور تخت را نمی‌خواند!... و منشور تخت را خواندن سخنی نادرست است! برخی از نمونه‌ها «منشور تیغ» آورده‌اند، و

۱	اگر چند با گنج و با افسرند	بزرگان گیتی مرا کهترند	
۲	همان گردش اختر و پای و پر	سپاسم ز یزدان که او داد فر	
۳	شوم پیش یزدان پراز آب روی	کنون آن به آید که من راه جوی	۲۲۳۴۰
۴	پرستنده کردگار جهان	مگر هم بدین خوبی اندر نهان	
۵	که این تاج و تخت مهی بگذرد	روانم بدان جای نیکان برد	
۶	بزرگی و خوبی و آرام و جام	نیابد کسی زین فزون کام و نام	
۷	بد و نیک هم آشکار و نهان	رسیدیم و دیدیم راز جهان	
۸	سرانجام بر مرگ باشد گذر	کشاورز دیدیم گر تاجور	۲۲۳۴۵
	که: «هرکس که آید بدین بارگاه	بسالار نوبت بفرمود شاه	←
	همه مردمی جوی و تندی مکن!	ورا بازگردان به نیکو سخن	
۹	خروشان بیامد گشاده میان	ببست آن در بارگاه کیان	
۱۰	به شمع خرد راه یزدان بجست	ز بهر پرستش سر و تن بشت	
۱۱	نیایش کنان رفت دل پر امید	بپوشید پس جامه نوسید	۲۲۳۵۰
	همی گفت با داور پاک راز	بیامد خرامان بجای نماز	
۱۲	بر آرنده آتش از تیرمخاک	همی گفت ک: «ای برتر از جان پاک	
۱۳	هم اندیشه نیک و بد ده مرا	مرا بین و چندی خرد ده مرا	
۱۴	همان چاره دیو آموزگار	بگردان ز جانم بد روزگار	

→ چون چنین باشد، همه درختان جهان را می‌بایستی با تیغ کیخسرو؛ بریده و سرنگون در شمار آوریم.

۱ - بزرگان جهان می‌بایستی با تخت و افسر بوده باشند، و «اگر چند نادرخور است: بزرگان با تخت و افسر جهان...».

۲ - «فز و پای» را از آن مردمان در شمار توان آوردن، اما «گردش اختر» و «پره از آن آسمان و مرغان است».

۳ - چرا با گریستن؟ اگر کارهای او بفرمان یزدان بوده است، او را می‌بایستی با رویی برافروخته و خندان بجهان مینو خرامیدن.

۴ - چنانکه در این رج آمده است که او خود را در آزمان «نیکو» می‌دانسته نه «بد».

۵ - لت دویم را پیوند درست با گفتار پیشین نیست. ۶ - دنباله گفتار. ۷ - بکجا رسیدیم؟

۸ - تنها کشاورزان را نمیتوان با تاجوران سنجیدن که همه گروه‌های مردمان را نیز در این سنجش می‌بایستی آوردن.

۹ - یک: در رج پیشین فرمان بسالار بار داد، و اینجا خود، در بارگاه را می‌بندد! لت دویم نیز نادرخور است، زیرا آنکس را که به چنان پایگاه اندیشه رسیده باشد، خروشیدن پیش نمی‌آید که با روانی آرام به نیایش می‌پردازد. ۱۰: گشاده میان نیز نادرخور است، که بهنگام نیایش می‌باید میان‌بند (کشتی) بر میان داشتن.

۱۰ - مگر راه خداوند تاریک بوده است که آنرا شمع باید؟

۱۱ - جامه نوسید نادرخور است.

۱۲ - یک: چون در رج پیشین گفت راز آمده است، «همی گفت» در این رج نادرخور است. ۱۳: ایرانیان چهار گوهر را جدا از یکدیگر می‌شمردند، و در این اندیشه، آتش از خاک بر نیامده است.

۱۳ - یک: گفتار درهم و آشفته: کسیکه در رج پیش با شمع خرد راه یزدان را جسته بود، چگونه اکنون درخواست (چندی) خرد میکند؟ خرد را که نمی‌توان کشیدن و کم و بسیار کردن! ۱۴: درخواست اندیشه بد کردن از خداوند را چه روی باشد؟

۱۴ - در چنان روزگار و با نیرو و فرمان که کیخسرو داشته است و بر همه دشمنان پیروز شده، چه بدی در جانش روان بوده است که از

بدان تا چو کاووس و ضحاک و جم	۲۲۳۵۵	نگیرد هوا بر روانم ستم ^۱
چو بر من بیوشد در راستی		بسنیرو شود کژی و کاستی ^۲
بگردان ز من دیورا دستگاه		بدان تا ندارد روانم تباه ^۳
نگه دار بر من همین راه و سان		روانم بدان جای نیکان رسان ^۴
شب و روز، یک هفته بر پای بود		تن آنجا و جاننش دگر جای بود
سر هفته را گشت خسرو نوان	۲۲۳۶۰	بجای پرستش نماندش توان ^۵
به هشتم ز جای پرستش برفت		بر تخت شاهی خرامید و تفت ^۶
همه پهلوانان ایرانسپاه		شگفتی فرومانده از کار شاه ^۷
ازان نامداران روز نبرد		همی هر کسی دیگر اندیشه کرد ^۸
چو بر تخت شد نامور شهریار		بیامد بدرگاه، سالار بار
بفرمود تا پرده برداشتند	۲۲۳۶۵	سپه را ز درگاه، بگذاشتند
برفتند با دست کرده بکش		بزرگان پیل افکن شیرفش
چو توس و چو گودرز و گبو دلیر		چو گرگین و بیژن چو رهام شیر ^۹
چو دیدند بردند پیشش نماز		ازان پس همه برگشادند راز
که: «شاهها، دلیرا، گوا، داورا!		جهاندار و بر مهتران مهترا!
چو تو، شاه، ننشست بر تخت آج	۲۲۳۷۰	فروغ از تو گیرد همی مهر و تاج
فرازنده نیزه و تیغ و اسپ		فروزنده فرخ آذرگشپ
نترسی ز رنج و ننازی بگنج		بگیتی ز گنجت فزون است رنج ^{۱۰}
همه پهلوانان، ترا بنده ایم		سراسر بدیدار تو زنده ایم
همه دشمنان را سپردی بخاک		نماندت بگیتی ز کس بیم و باک
بهر کشوری، لشگر و گنج تست	۲۲۳۷۵	بجایی که پی برنهی، رنج تست
ندانیم کاندیشه شهریار		چرا؟ تیره گشت اندرین روزگار!

→ خداوند می‌خواهد که آنرا از وی بگرداند؟ لت دویم نیز سخت نادرخور است، زیرا که اگر دیو، آموزگار وی می‌بود می‌بایستی به کژی و نابخردیش ره می‌نمود، باز آنکه او با آرامش اندیشه و جان و روان با خداوند، راز می‌گوید!

۱ - بیوند درست در سخن نیست... و «هوا» گرفتنی نیست، «چیره شونده» است.

۲ - چه کس بیوشد؟ اگر «هوا» را خواهد گفتن که کار هوا، در رج پیشین بیابان رسیده بود.

۳ - پیشتر از دیو سخن رفته بود، و این بار نیز سخن نادرست است: «دستگاه دیو» چه باشد، که آنرا خدا بگرداند؟ در لت دویم نیز «ندارد» نادرخور است: «نکند».

۴ - «سان» سخت نادرخور است و نیز با رسان در لت دویم پساوا ندارد.

۶ - پیوسته بگفتار.

۵ - او که با سخنان افزاینده همواره نوان (نالان) بوده است!!

۷ - سخن در لت دویم نارسا است «(در) شگفتی فرو مانده (بودند)».

۸ - چرا (از) آن نامداران؟ «آن نامداران» و کنش نیز «می‌اندیشیده» باید!

۱۰ - سخن درست از گنج و رنج، در سه رج پس از این آمده است.

۹ - چو، نادرخور است.

ترا زین جهان، روز برخوردارن است	
گر از ما بچیزی بیازرد شاه	
بگوید بما تادلش خوش کنیم	
اگر دشمنی دارد اندر نهان	۲۲۳۸۰
همه تاجداران که بودند شاه	
که گر سر ستاند اُگر سر دهند	
نهانی که دارد بگوید به ما	
چنین داد پاسخ، گرانمایه شاه	
بگیتی ز دشمن مرا نیست رنج	۲۲۳۸۵
نه آزار دارم ز کار سپاه	
ز دشمن چو کین پدر خواستم	
بگیتی پی خاک تیره نماند	
شما تیغها در نیام آورید	
بجای چرننگ کمان، نای و چنگ	۲۲۳۹۰
به یک هفته من پیش یزدان بپای	
یکی آرزو دارم اندر نهان	
بگویم گشاده؛ چو پاسخ دهد	
شما پیش یزدان نیایش کنید	
که او داد بر نیک و بد دستگاه	۲۲۳۹۵
نه هنگام تیمار و پژمردن است	
کز آزار او هست ما را گناه؛	
پراز خون دل و رخ بر آتش کنیم ^۱	
بگوید بماء شهریار جهان	
بدین داشتند ارج گنج و سپاه ^۲	
چو ترگ دلیران به سر برنهند ^۳	
همان چاره آن بجوید ز ما؛ ^۴	
که: «ای پهلوانان با دستگاه	
نشد نیز جایی، پراکنده؛ گنج	
نه اندر شما هست، کس را گناه	
بداد و بدین گیتی آراستم ^۵	
که مهر نگین مرا برنخواند ^۶	
می سرخ و سیمینه جام آورید ^۷	
بسازید با باده و بوی و رنگ ^۸	
ببودم به اندیشه و پاک رای ^۹	
همی خواهم از کردگار جهان	
بپاسخ مرا، روز فرخ نهد*	
بر این کام و شادی، ستایش کنید ^{۱۰}	
ستایش مرا او را که بنمود راه ^{۱۱}	

۱ - این رج میان اگر رج پیشین و اگر رج پسین جدایی می افکند!

۲ - سخن نادرست است زیرا که، تاجداران شاه بوده اند، و کسی از میان آنان «شاه» نبوده است! در لت دوم نیز روشن نیست که «بدین داشتند» را چه روی باشد. آیا «با دین» ارج گنج و سپاه را داشته اند. که جز این است. زیرا که بسا از پادشاهان را دین نبوده است، یا اگر بوده است بر آیینی دیگر بوده اند با اندیشه ایرانی همخوان نبوده... اگر بدین یا باین بوده باشد، سخن را بی گزارش کند.

۳ - روشن شد که نه به دین بوده است و نه بدین، که سخن از کشتار و خونریزی است!

۴ - سه رج پیش سخن از «نهان» رفت. ۵ - کیخسرو دین تازه نیاورده بود.

۶ - یک: گیتی در این رج با گیتی در رج پیشین همخوان نیست. ۷: خاک را پای نیست، (بی خاک) که مهر نگین کسی را بخواند.

۷ - تیغها در نیام بود که پیش کیخسرو رفتند.

۸ - یک: چرننگ کمان نادرست است چرنگیدن، آنهم برای برخوردارِ گرز و شمشیر به برگستوان است نه برای کمان! لت دوم سخن را سست تر می کند، زیرا که «بسازید» به چرننگ کمان نیز باز می گردد، و چرننگ (کمان) ساختنی نیست. ۹: و چون بسازید نای و چنگ باشد، باده و بوی و رنگ را آنان نمی توانند ساختن!

۹ - یک هفته نادرست است: «یک هفته» آن یک هفته با نیایش و راز همراه بود، نه با اندیشه و پاک رای!

* - چون خداوند، پاسخ مرا بدهد، و با آن پاسخ، روزم فرخنده شود، آن آرزو را آشکار می کنم و با شما در میان می نهم.

۱۰ - یزدان را پیشگاه نیست. ۱۱ - بر بد، دستگاه دادن چگونه باشد؟

ازان پس به من شادمانی کنید	ازان پس به من شادمانی کنید
بدانید کین چرخ ناپایدار	بدانید کین چرخ ناپایدار
همی بدرود پسر و برنا بهم	همی بدرود پسر و برنا بهم
همه پهلوانان ز نزدیک شاه	همه پهلوانان ز نزدیک شاه
بسالار بار آن زمان گفت شاه	بسالار بار آن زمان گفت شاه
کسی راه مده بار، در پیش من	کسی راه مده بار، در پیش من
بیامد به جای پرستش به شب	بیامد به جای پرستش به شب
همی گفت ک: «ای برتر از برتری	همی گفت ک: «ای برتر از برتری
تو باشی به مینو مرا رهنمای	تو باشی به مینو مرا رهنمای
نکردی دلم هیچ نایافته	نکردی دلم هیچ نایافته
چو یک هفته بگذشت ننمود روی	چو یک هفته بگذشت ننمود روی
همه پهلوانان شدند انجمن	همه پهلوانان شدند انجمن
چو گودرز و چون توس نوذرتزاد	چو گودرز و چون توس نوذرتزاد
ز کردار شاهان برترمنش	ز کردار شاهان برترمنش
همه داستانها زدند از مهان	همه داستانها زدند از مهان
پدر گیو را گفت ک: «ای نیکبخت	پدر گیو را گفت ک: «ای نیکبخت
از ایران بسی رنج برداشتی	از ایران بسی رنج برداشتی
به پیش آمد اکنون یکی تیره کار	به پیش آمد اکنون یکی تیره کار

۲۲۴۰۰

۲۲۴۰۵

۲۲۴۱۰

- ۱ - یک: لت نخست را هیچ روی نباشد، بمن شادکامی کنید، در زبان فارسی کاربرد نداشته است. ۵۰: بیگمانی کنید نیز همچنین. سه: دو رج پیش از شادی با زیباترین واژه‌ها و پیوند یاد شده بود.
- ۲ - پس از شادمانی، این گفتار لبریز از اندوه را چه جای گفتن است؟ ۳ - دنباله گفتار.
- ۴ - یک: در سخن درست فردوسی از «نماز» یاد شده بود. ۵۰: لت دویم نیز نادرخور است: «بدا دار لب گشادن» چه باشد؟ بجز مرزه درایی.
- ۵ - همی گفت نادرست است. برتر از برتری نیز نادرست است زیرا که خداوند در اندیشه مردمان برتر از همه چیز است، و خود از برتری برخوردار است فزاینده مهتری نیز ناروا است زیرا که در آفرینش یزدان بسا چیزها و جانداران و کسان، از مهتری برخوردار نیستند!
- ۶ - تو باشی نیز نابجا است: «تو هستی».
- ۷ - لت نخست را سخن پریشان است، فزاینده خواسته است بگوید: «هر چه را که میخواستم بمن دادی» لت دویم بی‌گزارش است.
- ۸ - چو... نادرست است.
- ۹ - یک: بر منشی در اندیشه ایرانیان ناشایست بوده است. برابر آن، ایرمنشی؛ فرواندیشی؛ در اندیشه خود را فروتن از دیگران انگاشتن، شایسته می‌نمود. ۵۰: یزدان پرستان را «بدکنشان» می‌باید نه بدکنش!
- ۱۰ - دو رج پیش در همین زمینه سخن رفت، و دوباره گویی است.
- ۱۱ - پدر گیو را گفت، نادرست است، دگرگونه آن درست می‌نماید گودرز، فرزند را گفت.
- ۱۲ - از ایران نادرست است برای ایران... رنج برداشتی نیز، نابجا است: «رنج برداشته‌ای» «رنج بر خود همواره کرده‌ای».
- ۱۳ - کار را همواره «خوار» و «دشخواره» (= دشوار) می‌خوانند، و هیچگاه تیره کار، در سخن نیامده است، و فزاینده در پایان لت دویم

سوار فرستی به کاولستان! ^۱	بباید شدن سوی زاولستان	
ز یزدان بیچید و گم کرد راه ^۲	به زاول به رستم بگویی که شاه	۲۲۴۱۵
همانا که با دیو دارد نشست! ^۳	در بار بر نامداران بست	
همی زان سخن کام او خواستیم	بسی پوزش و خواهش اراستیم	
دلش خیره بینیم و سر پر ز باد ^۴	فراوان شنید ایچ پاسخ نداد	
شود کز و دیوش بیچد ز راه ^۵	بترسیم کاو همچو کاووس شاه	
به هر بودنی بر توانا ترید ^۶	شما پهلوانید و دانا ترید	۲۲۴۲۰
ز قنوج و ز دنبر و مرغ و مای ^۷	کنون هر که او هست پاکیزه رای	
همه پاک رایان زاولستان ^۸	ستاره شناسان کاولستان	
به ایران خرامید با خویشان ^۹	بیارید زین در یکی انجمن	
چو پوشید خسرو ز ماری و روی ^{۱۰}	شد این پادشاهی پر از گفت و گوی	
ز دستان گشاید همی این سخن ^{۱۱}	فکندیم هرگونه رای بی ز بن	۲۲۴۲۵
*		
ز لشکر گزین کرد مردان نیو ^{۱۲}	سخن های گودرز بشنید گیو	
ز ایران ره سیستان برگرفت ^{۱۳}	بر آشف و اندیشه اندر گرفت	
بگفت آن شگفتی که دید و شنید ^{۱۴}	چو نزدیک دستان و رستم رسید	

→ بدان بازگشته است.

- ۱ - در لت نخست به گیو فرمان رفتن بزابل را می دهد، برای آگاه کردن رستم، اما در لت دویم، گیو می باید سواری بکابل فرستد، برای آگاه کردن رستم باز آنکه رستم در زابل بوده است!
- ۲ - و افزاینده خود در این رج بزابل باز میگردد!
- ۳ - دنباله گفتار.
- ۴ - لت نخست را کمبود همراه است: «فراوان سخن شنید و هیچ پاسخ نداد» اما چنین نیز نبوده است زیرا که وی بنامداران ایران پاسخ داده بود:
- ۵ - «شود کز» در آغاز لت دویم نادرخور است: «بکزی گراید».
- ۶ - بودنی در زبان فارسی «تقدیر» تازی است و چون بودنی آید، هیچکس را توان ایستادن در برابر آن نیست!
- ۷ - «پاکیزه رای» در این رج...
- ۸ - با «پاک رای» در این رج همخوان نیست.
- ۹ - «زین دره» نابجا است. «دره» در زبان فارسی (باب، یا فصل) تازی است و در این (باب) تنها می توان سخن گفتن، نه انجمن آوردن!
- ۱۰ - لت دویم نیز نادرست است زیرا که چون انجمن به همراه رستم بدربار آید، رستم نیز همراه آنان خواهد بود، و «با خویشان»، او را از انجمن جدا میکند!
- ۱۱ - لت نخست نادرخور است، و چنان می نماید که رای همچون درختی است که آنرا (از) بن کنده و افکنده باشند! در لت دویم سخن از دستان می رود، باز آنکه در سخنان یاد شده از او نامی برده نشده است.
- ۱۲ - گیو، پهلوان لرستان را، برای رفتن بنزد رستم دستان مردان پهلوان را برگزیند؟
- ۱۳ - برای راهی شدن سیستان، بر آشفتن بایسته نیست! و سیستان را از ایران جدایی نبود و نیست.
- ۱۴ - دنباله گفتار.

- ۲۲۴۳۰ غمین گشت پس، نسامور زال و، گفت
برستم چنین گفت ک: «ز بخردان
ز زاول بخوان و ز کاول بخواه
شدند انجمن موبدان و ردان
همه سوی دستان نهادند روی
- که «گشتم با رنج بسیار جفت»
ستاره شناسان و هم موبدان
بدان تا بیایند با ما به راه»^۱
ستاره شناسان و هم بخردان^۲
ز زابل به ایران نهادند روی
- *
- ۲۲۴۳۵ جهاندار بر پای بُد هفت روز
ز در، پرده برداشت سالار بار
همه پهلوانان ابا موبدان
فراوان بودند پیشش بی پای
جهاندار چون دید بنواخت شان
از آن نامداران خسروپرست
گشادند لب؛ ک: «ای سپهر روان
توانایی و فر شاهی ترااست
همه بودندی ها بروشنروان
همه بندگانیم در پیش شاه
اگر غم ز دراست خشکی کنیم
اگر کوه باشد ز بن برکنیم
اگر چاره این برآید به گنج
همه پاسبانان گنج توایم
چنین داد پاسخ جهاندار، باز
ولیکن ندارم همی دل برنج
نه از کشوری دشمن آمد پدید
یکی آرزو خواست روشن دلم
- به هشتم، چو بفروخت گیتی فروز
نشست از بر تخت زر، شهریار
برفتند، نزدیک شاه جهان
بزرگان بادانش و رهنمای^۳
به رسم کیان پایگه ساخت شان^۴
کس از پای نشست و نگشاد دست^۵
جهاندار با داد و روشنروان!
ز خورشید تا پشت ماهی ترااست
بدانی، بدانش بگردان؛ زوان!
چه؟ کردیم و بر ما چرا؟ بست راه
همه چادر خاک مشکمی کنیم^۶
به خنجر دل دشمنان بشکنیم^۷
نشیند ز گنج درم نیز رنج^۸
پراز درد و گریان ز رنج توایم»
که: «از پهلوانان نیام بی نیاز
ز نیروی دست و ز مردان و گنج^۹
که تیمار آن بد، بسباید کشید
همی بر دل آن آرزو نگسلم

۲ - دنباله گفتار.

۱ - بخوان و «بخواه» را باهم در سخن بکار گرفتن، نشاید!

۳ - لت دویم، دوباره گویی لت نخست از رج پیشین است.

۴ - چون دید، نادرست است: «چون دیدشان» «چون آنان را بدیده» در لت دویم، «رسم» در آیین سخن فردوسی نمی‌گنجد.

۵ - از پای نشستن نادرخور بکار رفته است زیرا که آن، دنبال کاری را گرفتن و کوشیدن است، نه نشستن بر روی کرسی.

۶ - لت نخست نادرست است... «آترا خشگ گردانیم» لت دویم درهم و بی گزارش است.

۷ - این رج را نیز پیوند درست با رج پیشین نیست: «اگر (از) کوه باشد» لت دویم را نیز بالت نخست پیوند نیست.

۸ - لت دویم بی پیوند است. افزاینده دارای بر آن بوده است که بگوید: «رنج مدار که گنج فراهم می‌کنیم».

۹ - پیوند «ولیکن» نادرخور است: «از پهلوانان بی نیاز نیم (و) دل را برنج ندارم».

<p>شب تیره تا گاه روز سپید برآرم نهمان کرده آواز خویش بد اندیشه، بر دل مدارید یاد* بر او خواندند آفرینی بدرد^۱ بفرمود تا پرده بارگاه همی بود پیچان و رخ لاژورد همی خواست تا باشدش رهنمای^۲ فرورزنده نیکی و داد و مهر^۳ گراز من خداوند خشنود نیست^۴ نشستن مرا جای ده در بهشت^۵ همی بود بر پیش کیهان خدای^۶</p>	<p>بدان آرزو دارم اکنون امید چو یابم، بگویم همه راز خویش شما باز گردید پیروز و شاد همه پهلوانان آزادمرد چو ایشان برفتند پیروز شاه فروهشت و بنشست گریان بدرد جهاندار شد پیش برترخدای همی گفت ک: «ای کردگار سپهر ازین شهراری مرا سود نیست ز من نیکی گر پذیرفت و زشت چنین پنج هفته خروشان بپای</p>	<p>۲۲۴۵۵</p>
*		
<p>بدانگه که برزد سر از برج ماه^۷ که اندر جهان با خرد بود جفت نهفته، بگفتی، خجسته سروش پسودی بسی یاره و تاج و تخت کنون آنچه جستی همه یافتی بیبای بدین تیرگی در مپای^۸ کسی را سپار این سرای سپنج^۹ کنی شاد و هم مردم خویش را^{۱۰}</p>	<p>شب تیره از رنج نغنود شاه بخفت او و روشن روانش نخفت چنان دید در خواب، کاو را بگوش که: «ای شاه نیک اختر و نیکبخت اگر زین جهان تیز بشتافتی^{۱۰} به همسایگی داور پاک جای چو بخشی به ارزانیان بخش گنج توانگر شوی چونکه درویش را</p>	<p>۲۲۴۶۵</p> <p>۲۲۴۷۰</p>

* - اندیشه بد، بر دل مرانید. ۱ - بهنگام رفتن آفرین نمی خوانند، بدرود می گویند!

۲ - خداوند را پیشگاه نیست که بدانجا روند! لت دویم نیز سست می نماید.

۳ - یک: همی گفت نادرست است: «چنین گفت». ۵: فرورزنده مهر توان گفتن اما فرورزنده نیکی و داد نشاید گفتن.

۴ - اگر خداوند از وی خشنود نبود، چرا بر همه کام پیروزش کرد؟ ۵ - سخن درهم و پریشان است.

۶ - کس را پنج هفته یارای بر پای ایستادن نیست، و خدا بر این نیز پیشگاه نباشد... اما افزایشندگان این پنج هفته را بدان روی آورده اند، تا گیو را که در سخن افزوده بیستان فرستاده اند، با رستم و زال بازگردانند و ناآگاه از آنکه گذر از پایتخت کیخسرو (آذربایجان امروز) تا سیستان، و بازگشتن از آن نیاز به شش ماه راه دارد، نه به پنج هفته!! و زال و رستم بی آنکه کسی بدنبالشان رود، خود بسوی پایتخت براه افتاده بودند. ۷ - ماه از برج خورشید، سر نمی زند.

۸ - در همه نمونه ها چنین است: در اندیشه من چنین درست می نماید: «اگر در جهان...» زیرا که هنوز کیخسرو نمرده است که «از جهان»، تیز شافته باشد! ۸ - این سخن زشت ترین گفتار در اندیشه ایرانی است که کسی را همسایه خدا، خوانند!!!

۹ - بی پیشینه بخشش، نمی توان در سخن «چو» آوردن!... «مال خویش را بدیگران بخش، و (چون) خواهی بخشیدن...».

۱۰ - در رج پیشین از بخشش به ارزانان (مستحقان) رفت، و در پایان این رج از «مردم خویش» سخن می رود که ناهمخوان است، زیرا که خویشان کیخسرو همگان توانگر بوده اند.

کسی گردد ایمن ز چنگ بلا
هر آن کس که از بهر تورنج برد
چو بخشی به ارزانیان بخش چیز
سر تخت را پادشاهی گزین
چو گیتی بسبخی میاسای هیچ
۲۲۴۷۵
چو بیدار شد رنجدیده ز خواب
همی بود گریان و رخ بر زمین
همی گفت «گر تیز بشتافتم
بیامد بر تخت شاهی نشست
بپوشید و بنشست بر تخت آج
۲۲۴۸۰



رسیدند بی کام و دل پر ز غم
همه داغ دل، پیش بشتافتند
همان موبدان فراوان هنر^{۱۱}
پذیره شدن را بیاراست اسپ^{۱۲}
همه نامداران زرینه کفش^{۱۳}
سرشکش ز مزگان برخ برچکید^{۱۴}
ز خسرو همه دل پر از داغ و درد^{۱۵}
سر هفته را زال و رستم بهم
چو ایرانیان آگهی یافتند
چو رستم پدید آمد و زال زر
هر آن کس که بود از نژاد زرسپ
همان توس با کاویانی درفش
۲۲۴۸۵
چو گودرز پیش تهمتن رسید
سپاهی همی رفت رخساره زرد

- ۱ - این سخن را پیوند با سخنان پیشین نیست. لت دویم دم کدام ازدها را گوید. یابد رها نیز نادرست است: «یابد رهایی».
- ۲ - چنین نیست و بسیار ناماوران ایرانی برای فرمانبری از کیخسرو، جان شیرین خویش را بدادند و، گنج را برای جهانیان وانهادند!
- ۳ - سخن دوباره!! ۴ - لت دویم سخت نادرخور است، زیرا که پادشاه را توان نگاهبانی از موران نیست!
- ۵ - این سخنان درهم در گفتار درست فردوسی، پیش ازین آمده بود: «اگر در جهان تیز بشتافتی اکنون آنچه جُستی، همه یافتی».
- ۶ - در این رج جای پرستش از خوی (عرق تن) کیخسرو پر آب نموده شد...
- ۷ - و در این رج از اشگ او.
- ۸ - دوباره گویی سخن فردوسی که از آن یاد شد!
- ۹ - جامه دست نخورده، چگونه باشد؟
- ۱۰ - جامه بدستش بود که «بیامد و بر تخت نشست»، و اکنون آنرا می پوشد، و دوباره بر تخت می نشیند؟
- ۱۱ - یک: دو رج پیش در گفتار درست فردوسی، رستم و زال فرارسیدند، و اینجا از دور پدیدار می شوند! دو: کنش لت نخست را «پدید آمدند» باید. سه: فراوان هنر، گفتاری نادرست است: «هنرمند».
- ۱۲ - باز برای پسای اسپ در لت دویم از نژاد زرسپ یاد می شود، باز آنکه زرسپ، فرزند توس خراسانی بود، و فرزندان وی در پایتخت نبوده اند. در لت دویم، با آنکه رستم و زال پایتخت رسیده اند، اینان برای پذیره، اسپ می آریند!
- ۱۳ - توس نیز در پایتخت نبوده است و در سخنان پیشین هر آنجای که از باریابی سخن می رود، از «پهلوانان» یاد می شود، نه از توس، نه از زرسپ، و نه از هیچ پهلوان دیگر!
- ۱۴ - دنباله گفتار.
- ۱۵ - سپاه بکجا میرفت! سخن درست نیست زیرا که در سخن درست فردوسی رستم و زال به پایتخت کیخسرو رسیده بودند!

بگفتند با زال و رستم که «شاه	
همه بارگاهش سیاه است و بس	
ازین هفته تا آن، در بارگاه	۲۲۴۹۰
جز آن است کیخسروای پهلوان	
شده کوژ بالای سرو سهی	
ندانم چه چشم بد آمد بر او	
مگر تیره شد بخت ایرانیان	
بدیشان چنین گفت زال دلیر	۲۲۴۹۵
درستی و هم دردمندی بود	
شما دل مدارید چندین بغم	
بکشیم و بسیار پندش دهیم	
ازان پس هر آن کس که آمد به راه	
هم آنگه ز در پرده برداشتند	۲۲۵۰۰
چو دستان و چون رستم پیلتن	
چو گرگین و چون بیژن و گستم	
شهنشاه چون روی ایشان بدید	←
پر اندیشه از تخت، بر پای خاست	
ز دانندگان هر که بد زاولی	۲۲۵۰۵
یکایک برسید و بناختشان	
به گفتار ابلیس گم کرد راه ^۱	
شب و روز او را ندیده ست کس ^۲	
گشایند و پیویم و یایم راه ^۳	
که دیدی تو شاداب و روشن روان ^۴	
گرفته گل سرخ رنگ بهی ^۵	
چرا پژمرد آن چو گلبرگ روی ^۶	
اگر شاه را ز اختر آمد زبان ^۷	
که «باشد، که شاه آمد از گاه، سیر ^۸	
گهی خوشی و گه نژندی بود ^۹	
که از غم شود جان خرم دژم ^{۱۰}	
به پند اختر سودمندش دهیم ^{۱۱}	
برفتند پویان سوی بارگاه ^{۱۲}	
بر اندازه شان شاد بگذاشتند ^{۱۳}	
چو توس و چو گودرز و آن انجمن ^{۱۴}	
هر آنکس که رفتند گردان بهم	
به پرده در، آوای رستم شنید	
چنان پشت خمیده را کرد راست	
ز قنوج و ز دنبر و کاولی ^{۱۵}	
به رسم مهی پایگه ساختشان ^{۱۶}	

- ۱ - آنجا که گودرز پهلوان خوروران و کردستان، و توس پهلوان خراسان و سپهسالار ایران باشند، بر سپاهیان نیست که از کردار اهریمن شاه یاد کنند!
- ۲ - پیش از این از بارگاه سیاه کیخسرو یادی بمیان نیامده بود. لت دویم نیز نادرست است زیرا که او سه بار ایرانیان را بار داده بود.
- ۳ - از این هفته تا آن، بی پایان است... و نیز بارگاه نشایستی با پویه، اندر شدن.
- ۴ - لت دویم را کمبود است: «که تو دیده بودیش».
- ۵ - پیش از این از کوژ بودن کیخسرو سخن نرفته بود.
- ۶ - رج پیشین از «گل سرخ» یاد شد، و اکنون از «گلبرگ» که ناهمخوان است. باری روی مردان را شاید بگلبرگ همانند کردن که روی چون گلبرگ از آن دخترکان است.
- ۷ - دنباله گفتار.
- ۸ - سیر، با آمد همراه نمی شود: «سیر شد» «سیری رسید».
- ۹ - سخن سست که پیوند برج پیشین نیز ندارد.
- ۱۰ - دنباله سخن.
- ۱۱ - پند دادن با کوشیدن (= جنگیدن) همراه نیست و نیز تاکنون در سخن فارسی از «اختر سودمند» یاد نشده است.
- ۱۲ - اگرچه رستم و زال پیش از این بیایتخت رسیده بودند، اما سخن نیز نادرست است: «از آنپس همگی...».
- ۱۳ - رستم و زال بی کام و پر ز غم، و پهلوانان ایران همه اندوهگین و کیخسرو دردمند، چه جای «شاد گذراندن پهلوانان، از پرده به پیشگاه کیخسرو است»؟
- ۱۴ - چو... نادرست است.
- ۱۵ - «زاولی و کاولی» را «قنوجی و دنبری» باید!
- ۱۶ - چگونه کسی را که پشت خمیده را راست می کند، پروای آنست که «برسم» مهی یکایک را پایگاه «سازد»؟

<p>همان نیز ز ایرانیان هر که بود بر او آفرین کرد، بسیار؛ زال ز گاه منوچهر تا کیقباد همان زو طهماسب و کاووس کی سیاوش مرا خود چو فرزند بود ندیدم کسی را بدین بسخردی به پیروزی و مردی و مهر و رای چه مهتر که پای ترا خاک نیست یکی ناسزا آگهی یافتم ستاره‌شناسان و گسنداوران ز قنوج و ز دنبر و مرغ و مای بدان تا بجویند راز سپهر از ایران^{۱۰} کس آمد، که پیروز شاه نه بردارد از پیش، سالار بار من از درد ایرانیان چون عقاب بدان تا بپرسم ز شاه جهان به سه چیز، هر کار، نیکو شود بگنج و برنج و بمردان مرد چهارم به یزدان ستایش کنیم</p>	<p>به اندازه‌شان پایگه بفرزود^۱ که: «شادان بوی تا بَوَد ماه و سال ازان نامداران که داریم یاد^۲ بزرگان و شاهان فرخنده‌یی^۳ که با فرز و با برز و اورند بود^۴ بدین برز و این فره ایزدی^۵ که شاهیت بادا همیشه بجای چه زهر آنکه نام تو تریاک نیست^۶ بدان آگهی تیز بشتافتم ز هر کشوی آنکه دیدم سران^۷ برفتند با زیج هندی ز جای^۸ کز ایران چرا پاک ببرید مهر بفرمود تا پرده بارگاه؛ بیوشد ز ما چهره شهریار! همی تاختم همچو کشتی بر آب^۹ ز چیزی که دارد همی در نهان^{۱۰} همان تسخت شاهی بی‌آهو شود^{۱۱} بسجز این نشاید همی کارکرد^{۱۲} شب و روز او را نیایش کنیم^{۱۳}</p>	<p>۲۲۵۱۰ ۲۲۵۱۵ ۲۲۵۲۰ ۲۲۵۲۵</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------

- ۱ - باز کابلیان و زابلیان را از ایران جدا می‌کنند! و پایگاه را فرودن، فرمان بفرمانروایی شهری یا استانی بزرگتر است، و در آن روزگار بر از غم چنین نشایستی کردن!
- ۲ - درلت نخست (از) «زمان» یاد میشود، و درلت دویم (از آن) «کسان» که همخوان نیستند.
- ۳ - سخن بد آهنگ است، و «کاووس کی» میان زمان منوچهر و کیقباد نمی‌زیست.
- ۴ - این رج را با دور رج پیشین پیوند نیست. ۵ - دنباله سخن.
- ۶ - «چه مهتر که» نادرخور است: «کدام مهتر است که» و نیز «کدام زهر است که» نام تو تریاک نیست نیز نادرست است: «نام تو (اش) تریاک نیست». ۷ - آنکه دیدم سران نادرخور است: «از سران، آنانکه دیدمشان».
- ۸ - چون در رج پیشین از «هر کشور» یاد شد، نام بردن دوباره از این شهرها نادرخور است. لت دویم کجا برفتند؟
- ایرانیان.
- ۹ - یک: شاهین نمی‌تازد که پرواز میکند. دو: همی تاختم نیز نادرست است بتاختم... سه: اگر «چون (عقاب)» آمد، «چون کشتی» نادرخور می‌نماید.
- ۱۰ - سخن از «چیز» در نهان گفتن سخت ناسزاوار است، و افزایش را چندان نگرش نبوده است که بسراید «ز دردی که...» اما در همه نمونه‌ها چنین آمده است.
- ۱۱ - چون در این رج از «سه چیز» سخن رفته است...
- ۱۲ - در این رج «این» (درلت دویم) نادرخور است.
- ۱۳ - افزایش را با خوانندگان سر‌باز است، زیرا که چون بچهار چیز کار جهان بسامان می‌شود، چرا در همان سخن نخستین از آن یاد

که اوست فرمادرس بنده را	همو بازدارد گراینده را ^۱
به درویش بخشیم بسیار چیز	اگر چند چیز ارجمند است نیز ^۲
بدان تا روان تو روشن کند	خرد پیش مغز تو جوشن کند ^۳
چو بشنید خسرو ز داستان سخن	یکی دانشی پاسخ افکند بن ^۴
بدو گفت ک: «ای پیر پاکیزه مغز	همه رای و گفتارهای تو نغز
ز گاه منوچهر تا این زمان	نیی جز بی آزار و نیکی گمان
همان نامور رستم پیلتن	ستون کیان، نازش انجمن
سیاوش را پروراننده اوست	بدو نیگویها رساننده اوست ^۵
سپاهی که دیدند گویال او	سر ترگ و برز و فرو یال او ^۶
بسی جنگ ناکرده بگریختند	همه دشت تیر و کمان ریختند ^۷
به پیش نیاکان من کینه خواه	چو دستور فرخ، نماینده راه
اگر نام و رنج تو گیرم به یاد	بماند سخن تازه تا سد نژاد ^۸
ز گفتار چرب ار پژوهش بود	ترا این ستایش نکوهش بود ^۹
دگر هرچه پرسیدی از کار من	ز ندادن بار و آزار من
ببیزدان یکی آرزو داشتم	جهان را همه خوار بگذاشتم
کنون پنج هفتهست تا من بپای	همی خواهم از داور رهنمای ^{۱۰}
که بخشد گذشته گناه مرا	درخشان کند تیره گاه مرا
برد مرا زین سرای سپنج	نماند ز من، در جهان، درد و رنج
نماند کزین راستی بگذرم	چو شاهان پیشین بیچند سرم ^{۱۱}
کنون یافتم، هرچه جستم، ز کام	بباید پسیچید، کامد خرام*

→ نکرد؟

۱ - گراینده را از چه چیز باز میدارد؟

۲ - درویش نادرست است: «درویشان». چیز را چه ارجمندی باشد؟ چیز را شاید کاه بودن و سنگ بودن، و شاید زر و گوهر بودن!

۳ - درویش را چگونه توان آن هست؛ روان کسی را روشن کردن؟ خرد در مغز است و با مغز است، نه پیش مغز!

۴ - سخنانی که کبخسرو در پاسخ داستان میگوید، سخنان دانشی نیست، و از یک «آرزو» یاد میکند!

۵ - کنش «است» در این رج نادرخور است: پروراننده او «بود».

۶ - یک: یکباره از سیاوخش به سپاه می بردازد و درست نیست و پیوندی بایسته است: «در نبردها نیز...». دو: کنش آن نیز نادرخور

است، «لشگریانی که (می) دیدند». سه: «فَر» بدینگونه نادرست است. و اگر بگونه درست «فَر» خوانده شود، آهنگ سخن را درهم میریزد.

۷ - سخن سست است.

۸ - رنج را بیاد گرفتن نادرست است: «رنج های ترا بیاد آورم» باری سخن از رنج گفتن شاید، اما نامی را که میدانند، چگونه بیاد آورند؟

لت دویم سخت بی پیوند است. ۹ - در نمونه ها گوناگون آمده است، اما هیچیک ره بجایی نمی برند.

۱۰ - در رج پیشین کنش «داشتم» آمد، و اینجا «همی خواهم» که هماهنگ نیست.

۱۱ - نماند در این رج با نماند در رج پیشین همخوان نیست.

* - خرام: فراخواننده به بزم و سور (کارت دعوت بگفتار امروز).

<p>ز یزدان بیامد خجسته سروش سرامد نژندی و ناخفتنت غم لشگر و تاج و تخت و کمر» همه خیره گشتند و گم کرده راه»^۱ یکی باد سرد از جگر برکشید^۱ خرد را به مغز اندرش جای نیست^۲ پرستنده ام پیش تخت کیان^۳ چو او گفت ما را نباید نهفت^۴ که او هیچ راند چنین داستان^۵ که از راه یزدان سرش بازگشت^۶ نبردند هرگز بدین کار دست^۷ گر آید به جان اندرون کاستی»^۸ ک: «زین سان سخن کس نگفت از کیان^۹ مبادا که او گم کند رسم و راه»^{۱۰}</p>	<p>سحرگه مرا چشم بغنود؛ دوش که بر ساز، کامد گه رفتنت کنون بارگاه من آمد بسر غمین شد، دل، ایرانیان را ز شاه چو بشنید زال این سخن بردمید به ایرانیان گفت ک: «این رای نیست که تا من بستم کمر بر میان ز شاهان ندیدم کسی کاین بگفت نباید بدین بود همداستان مگر دیو با او هماواز گشت فریدون و هوشنگ یزدان پرست بگویم بدو من همه راستی چنین یافت پاسخ ز ایرانیان همه با توایم آنچه گویی به شاه</p>	<p>۲۲۵۵۰</p> <p>۲۲۵۵۵</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------

پند دادن زالِ سام

کیخسرو را

<p>چنین گفت ک: «ای خسرو داد و راست چو کز آوَرَد رای، پاسخ مکن</p>	<p>شنید این سخن زال بر پای خاست ز پیر جهان دیده بشنو سخن</p>	<p>۲۲۵۶۰</p>
-----------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------	--------------

● - گم کرده راه، را گزارشی بس شگفت است که در داستان ایران می آید.

۱ - «بر دمیدن» با «باد سرد از جگر بر کشیدن» یکی است.

۲ - پیش شاه، نشاید چنین درشت گفتن، سخنان درست زال در آینده می آید که با پوزش همراه است.

۳ - زال بیشتر از کیقباد (بیشتر از کیان) نیز کمر بسته شاهان بوده است.

۴ - «کاین بگفت» نادرخور است: «چنین گوید» لت دویم نیز بی گزارش است.

۵ - «هیچ رانده نادرست است.» که او چنین، داستان رانده.

۶ - دنباله سخن.

۷ - کیخسرو بکاری دست نبرده است.

۸ - لت دویم نادرخور است، و سراینده خواسته است بگوید: «من راست بدو می گویم، اگرچه بر جان من گزند آوَرَد».

۹ - لت دویم نگفت نادرست است: «نگفته است».

۱۰ - با توایم نادرست است «با تو هم‌راییم.» «رسم» را در آیین سخن فردوسی راه نیست.

<p>ببندد بتلخی، در کاستی* بر این راستی، پیش این انجمن همانجا بُد آرام و آبشخورت^۱ که جز جادوی را ندیدی بخواب^۲ پر آژنگ رخ، دل پراز کیمیا؛ بزرگی و شاهی و تاج و کمر^۳ همه گردش اختران بشمرد همین تلخ گفتار بگشادمش ازو بازگشتم پراز داغ و درد ببخشود بر جانش یزدان پاک سری پر ز گرد و دلی پر هراس زره دار با گرزّه گاوسار^۴ بیاراستی دشت خوارزم را^۵ پیاده شدی پس بجنگ پشنگ^۶ به ایران کشیدی رد افراسیاب^۷ ببردی. به کین کس نبستی میان^۸ ببخشود و رای تو پیوسته کرد^۹</p>	<p>که گفتار تلخ است، با راستی نشاید که آزار گیری ز من بتوران زمین زادی از مادت ز یک سو نپیره، رد افراسیاب [چو کاووس دژخیم، دیگر نیا^{۱۰}؛ ز خاور ورا بود تا باختر [همی خواست کز آسمان بگذرد بدان بر، بسی پندها دادمش بسی پند بشنید و سودش نکرد چو بر شد^{۱۱} نگون اندر آمد بخاک بیامد، بیزدان شده ناسپاس! تو رفتی و شمشیرزن سدهزار چو شیر زبان ساختی رزم را ز پیش سپه تیز رفتی بجنگ گر او را بُدی بر تو بر، دست یاب زن و کبودک خرد ایرانیان ترا ایزد از دست او رسته کرد</p>	<p>۲۲۵۶۵</p> <p>۲۲۵۷۰</p> <p>۲۲۵۷۵</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------

* - گفتارِ راست تلخ است، اما همین تلخی جلوگیری از کاستی می‌کند.

۱ - یک: این سخن را چه روی گفتن است. پیدا است که چنین بوده است. ۵: «همانجا بود» بی پایان است، زیرا که پس از چند سال بایران آمد، و از این در، سخن ناتمام است.

۲ - «نپیره»، سخن را بی پیوند می‌سازد، و «نپیره» سخن را بد آهنگ میکند.

○ - افزاینده‌گان از برای آنکه افراسیاب را بکاووس پیوند دهند، و کیخسرو را از دو سوی بدگوهر نشان دهند، در این رج دست برده‌اند! «چو کاووس» را روی گفتن نیست و همه جا دیدیم که نام را با چو نمی‌توان آوردن. اما در این رج «چو» کاربرد درست خود را داشته است... چون کاووس... خواست که چنان کند! و آن کار که کاووس کرد که پهلوانان را بگفتار تلخ واداشت، پرواز با آسمان بود. که در رج دویم پس از این آمده است. اما لت دویم آن گفتار نیز درست نمی‌نماید، زیرا که گردش اختران شمردنی نیست، و دیدنی است و اگر آنرا بهمین روی افزوده بدانیم، لت نخست این رج، با لت نخست آن یک سخن را میگوید، با زدودن یک واژه از آن و دیگر کردن آن:

چو: کاووس دژخیم «اندک خرد» همی خواست کز آسمان بگذرد؛

با این سخن زال «چون کاووس خواست چنان کند... بسی پندش دادم».

۳ - خاور را روبروی باختر آوردن، در گفتار فردوسی نیست زیرا چنانکه بیشتر گفته شد، خاور (خوروران پهلوی: غرب) است و باختر (پاختر پهلوی: شمال) است، و روبروی هم نیستند!

۴ - لت نخست نادرست است: «با یکسدهزار شمشیر زن برفتی».

۵ - رزم «ساختنی» نیست «آرامستی» است.

۶ - افزاینده‌گان همواره از پشنگ که پدر افراسیاب بود بجام شیده فرزندش یاد میکنند!

۷ - سخن ناهموار است: «اگر او بر تو دست می‌یافت».

۸ - چرا کسی بکین میان نمی‌بست؟ پس پهلوانان ایران کجا بودند؟

۹ - رسته کرد نادرخور است: «رهانید».

<p>بگشتی کسی را که زو بُد هراس چو گفتم که هنگام آرام بود به ایران، کنون؛ کار دشوارتر که تو برنوشتی ره آیزدی ازین بد نباشد تنت سودمند گر این باشد ای شاه سامان تو پشیمانی آید ترا زین سخن اگر نیز جویی چنین کار دیو بمانی پر از درد و دل پر گناه بیزدان پناه و بیزدان گرای گر این پند من یک بیک نشنوی بماندنت درد و نماندنت بخت خرد باد جان ترا رهنمای</p>	<p>۲۲۵۸۰</p> <p>۲۲۵۸۵</p> <p>۲۲۵۹۰</p>
*	
<p>یلان برگشادند یکسر سخن نباید در راستی را نهفت زمانی بیاسود و دم در کشید^۸ بمردی بی اندازه پیموده سال جهاندار نپسندد این بد ز من ز درد وی آید بر ایران گزند همانا فزون آید از گنج اوی^۹ نبُد خواب و خوردن بداندیش را^{۱۰}</p>	<p>سخن‌های دستان چو آمد به بن که: «ما هم برآنیم کاین پیر گفت چو کیخسرو آن گفت ایشان شنید پر اندیشه، گفت: «ای جهان‌دیده زال اگر سرد گویمت در انجمن دگر آنکه رستم شود دردمند دگر آنکه گر بشمری رنج اوی سپهر کرد پیشم تن خویش را</p> <p>۲۲۵۹۵</p>

- ۱ - لت دویم را پیوند «و» باید!
- * - بدی در هنگام تو بیشتر شد.
- ۲ - «چو گفتم... بود» نادرست است: «چون هنگام آرام رسید».
- ۳ - لت نخست نادرست است: «ازین بدی سودی بتو نمی‌رسد».
- ۴ - «سامان» در این سخن نادرخور است و آنکس که می‌خواهد بمیرد، بدنبال پیمان گرفتن از مردمان نیست!
- ۵ - زین سخن، نادرست است: «از این اندیشه» لت دویم فرمان مکن نیز نادرخور است: «فرمان میر».
- ۶ - «کار دیو» نیز نابجا است: «اگر پیروی از دیوان کنی».
- ۷ - او را که پروای زیستن نیست، چه پروای شاه بودن است؟
- ۸ - گفت ایشان نادرست است: «گفتار ایشان» در لت دویم نیز آسودن و دم در کشیدن یکی است.
- ۹ - دگر آنکه در رج پیشین آمده بود. در سخن درست، اینجا «سدیگر» بایستی آوردن.
- ۱۰ - رستم، چه هنگام تن خویش را سپهر کیخسرو کرده بود؟ لت دویم را نیز بالت نخست پیوند نیست.

<p>دلت را بگفتار تو نشکنیم»[*] که: «ای سرفرازانِ پیروزبخت که بیدار، بگشاد؛ پیش رمه که من دورم از راه و فرمان دیو که این دیدم؛ از رنج، درمان من! خرد شد ز بدهای او جوشم»^۱ بر اندازه باید که رانی سخن^۲ خردمند و بیدار هرگز نزاد ز تخم کیان راد و باهش منم دل افروز و بادانش و نیک‌بی که باخشم او گم شدی خورد و خواب ازین گوهران چنین نیست ننگ نشستی تن از بیم افراسیاب سر از پادشاهی همی برفراخت نسازند بر پادشا سرزنش جهان را به پیروزی آراستم؛ وز او جور و بیداد بُد بر زمین ز بدگوهران یادگاری نماند ز شادای و از دولت دیرباز چو ایشان ز من گم شود پایگاه که از جور ایشان جهان گشت سیر چو ایشان مرا سوی دوزخ کشد بیاراستی چون دلاور پلنگ نه اسپ افکنی در کارزار</p>	<p>همان پاسخت را بخوبی کنیم چنین گفت زانپس به آوازِ سخت سخن‌های دستان شنیدم همه بدارنده یزدان گیهان خدیو بیزدان گراید همی جان من بدید آن جهان را دل روشنم به زال آنگهی گفت «تندی مکن نخست آنکه گفتی ز توران نزاد جهاندار پور سیاوش منم نیبیره‌ی جهاندار کاووس کی به مادر هم از تخم افراسیاب نیبیره‌ی فریدون و پور پشنگ که شیران ایران به دریای آب دگر آنکه کاووس صندوق ساخت چنان دان که اندر فزونی منش کنون من چو کین پدر خواستم بکشتم کسی را کزو بود کین بگیتی مرا نیز کاری نماند هر آن گه اندیشه گردد دراز چو کاووس و جمشید باشم به راه چو ضحاک ناپاک و تور دلیر بترسم که چون روز نخ برکشد دگر آنکه گفتی که با شیده جنگ ازان بُد کز ایران ندیدم سوار</p>	<p>۲۲۶۰۰ ۲۲۶۰۵ ۲۲۶۱۰ ۲۲۶۱۵ ۲۲۶۲۰</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------

* - دل رستم را. بنداری: ولا آکر قلبه. در خالقی مطلق: «دلت» آمده‌است، «دلت را بگفتار تو نشکنیم» و پیدا است که دل رستم را نمی‌خواهد شکستن. ۱ - بدهای او: درلت دویم، آن جهان به جهان مینوی باز میگردد: و آیا جهان مینوی را «بدی» هست! ۲ - «آنگهی» نادرست است. ازاین پس، سی و شش رج سخنان تند می‌آید که با آن گفتار پیشین «همان پاسخت را بخوبی کنیم»، راست نمی‌آید، و پاسخ‌ها نیز پاسخ بهمان افزوده‌های پیشین است و از آنجا که روشن است که پاسخ به افزوده‌ها، خود افزوده‌های پیشین است و او آنجا که روشن است که پاسخ به افزوده‌ها، خود افزوده بشمار می‌رود و نیز پوزش زال پیش از آن پاسخ‌ها نیز افزوده‌است، از گزارش این سخنان چشم می‌پوشم، و از خواننده آگاه خواهم میکنم که خود بخواند و داوری کند! افزاینده‌گان درمیانه سی و شش رج، دو رج از گفتار بهم پیوسته کبخسرو را نیز آورده‌اند.

- ۲۲۶۲۵ که تنها بر او به جنگ آمدی
کسی را کجا فرزندان نبود
همه خاک بودی به جنگ پشنگ
بدین پنج هفته که من روز و شب
بدان تا جهاندار یزدان پاک
شدم سیر ازین لشگر و تاج و تخت
تو ای پیر بیدار، دستانِ سام
بتاری و کژی بگشتم ز راه
ندانم که پادافره ایزدی
چو دستان شنید این سخن خیره گشت
خروشان شد از شاه و بر پای جست
ز من بود تیزی و نابخردی
سزد گر ببخشی گناه مرا
مرا سالیان شد فزون از شمار
ز شاهان ندیدم که زین گونه، راه
که ما را جدایی نبود آرزوی
سخن‌های دستان چو بشنید شاه
بیازید و بگرفت دستش بدست
بدانست کاو این سخن جز بمهر
- ۲۲۶۳۰
- ۲۲۶۳۵
- ۲۲۶۴۰
- چنین گفت پس شاه، با زال زر
تو و رستم و توس و گودرز و گیو
سراپرده از شهر بیرون برید
ز خرگاه و ز خیمه چندانکه هست
درفش بزرگان و پیل و سپاه
چنان کرد رستم که خسرو بگفت
به هامون کشیدند ایرانیان
- ۲۲۶۴۵
- چو رفتی به رزمش درنگ آمدی
اگر اختر نیک خندان نبود
از ایران بدین سان شدم تیزچنگ
همی به آفرین برگشادم دو لب
رهاند مرا زین غم تیره‌خاک
سبکبار گشتیم و بستیم رخت!
مرا دیو، گویی که بنهاد دام
روان گشته بی‌مایه و دل تباه
کجا یابی و روزگار بدی!
جهان پیش چشمش همه تیره گشت
چنین گفت ک: «ای شاه یزدانپرست
تویی پاک و فرزانه و ایزدی
اگر دیو گم کرد راه مرا
کمر بسته‌ام پیش هر شهریار
بجستی ز دادار خورشید و ماه
ازین دادگر خسرو نیکخوی»
پسند آمدش پوزش نیکخواه
بر خویش بردش بجای نشست
نیمود با شاه خورشیدچهر
- *
- که: «اکنون ببندید یکسر کمر
دگر هر که او نامدار است و نیو^۱
درفش همایون، بهامون برید
بسازید بر دشت جای نشست^۲
بسازید روشن یکی رزمگاه»^۳
ببردند پرده‌سرای از نهفت^۴
بفرمان بستند یکسر میان

۱- لت دویم سخن نادرخور است، و این رج میان رج‌های پیشین و پسین جدایی می‌افکند.

۲- این رج دوباره گویی رج پیشین است. ۳- ایرانیان را با که رزم پیوسته است که رزمگاه بسازند؟

۴- لت دویم دوباره گویی لت نخست است.

۲۲۶۵۰	سپید و سیاه و بنفش و کبود	زمین کوه تا کوه پر خیمه بود ^۱
	میان اندرون کاوبانی درفش	جهان زو شده سرخ و زرد و بنفش ^۲
	سراپرده زال نزدیک شاه	سرافراخته زودرفش سیاه ^۳
	به دست چپش رستم پهلوان	ز کابل بزرگان روشن روان ^۴
	به پیش اندرون توس و گودرز و گیو	چو رهام و شاپور و گرگین نیو ^۵
۲۲۶۵۵	پس پشت او بیژن و گسستم	بزرگان که بودند با او بهم ^۶

پدرود کردن کیخسرو ایرانیان را

۲۲۶۶۰	شهنشاه بر تخت زرین نشست	یکی گرزۀ گاوپیگر بدست
	بیک دست او زال و رستم بهم	چو پیل سرافراز و شیردزم ^۷
	بدست دگرتوس و گودرز و گیو	دگر بیژن گرد و رهام نیو ^۸
	نهاده همه، چهر؛ بر چشم شاه	بدان تا چه گوید ز کار سپاه
	به آواز گفت آن زمان شهریار	که: «ای نامداران به روزگار
	هرآنکس که دارید رای و خرد	بدانید کاین نیک و بد، بگذرد
	همه رفتنی ایم و گیتی سپنج	چرا باید این درد و اندوه و رنج
	ز هر دست چیزی فراز آوریم	به دشمن بمانیم و خود بگذریم ^۹
	کنون گاو بختم به چرم اندر است	که پاداش و پادافره دیگر است ^{۱۰}
۲۲۶۶۵	بترسید یکسر ز یزدان پاک	مباشید ایمن بدین تیره خاک ^{۱۱}

۱ - خیمه!... افزاینده را می‌بایستی که لت نخست را بالت دویم بُردن.

۲ - میان و اندرون هر دو یکی است و جهان از یک درفش چند رنگ نمی‌شود!

۳ - یک: سخن پایان ندارد. ۵: ایرانیان را درفش سیاه نبوده است و رنگ سیاه، ویژه تورانیان بود!

۴ - چون سخن از دست چپ می‌رود، می‌بایستی در رج پیشین روشن می‌شد که زال سوی راست شاه بوده است.

۵ - «پیش اندرون» نادرست است. «چو» در لت دویم نادرخور است. ۶ - با او نادرست است: «با ایشان».

۷ - در این رج، از یکدست شاه در این رج سخن می‌رود. ۸ - و از دو دست دیگر او در این رج!!

۹ - یک: لت نخست سست است. چیز (یگانه) را نمیتوان با هر دست (گروه) همراه کنیم. ۵: چرا بدشمن؟ بسا کسا که مال خویش را

برای دوستان می‌نهد!

۱۰ - لت دویم را بالت نخست پیوند نیست، و لت نخست نیز یک داستان کهن است که دگرگونش کرده‌اند: «کنون گاو پیسه بچرم اندر

است» و «گاو بخت» یا «گاو رنج» را نیز گزارش نیست. در برخی نمونه‌ها «گاو» آن زیر چرم اندرست» که آن را نیز گزارش نمیتوان کردن!

۱۱ - دنباله گفتار.

که این روز بر ما همی بگذرد	ز هوشنگ و جمشید و کاووس شاه	
جز از نام ایشان بگیتی نماند	از ایشان بسی ناسپاسان بُدند	
چو ایشان، همی من یکی بنده‌ام	۲۲۶۷۰	
بکوشیدم و رنج بردم بسی	کنون جان و دل، زین سرای سپنج	
کنون آنچه جستم همه یافتم	هر آن کس که در پیش من برد رنج	
ز کردار هر کس که دارم سپاس	به ایرانیان بخشم این خواسته	۲۲۶۷۵
هر آن کس که هست از شما مهتری	همان بدره و برده و چارپای	
بخشم که من راه را ساختم	شما دست شادی به خوردن برید	۲۲۶۸۰
بخوام که تا زین سرای سپنج		

- ۱ - «این روزه نادرست است: روز بر ما میگذرد». این رج برگرفته از یک گفتار فردوسی است: سرانجام هر زنده، مردن بُود خود این زندگی، دم شمردن بُود
- ۲ - چون در آغاز سخن «از» بیاید، سخن را بایستی چنان دنبال کردن که برآیندی پدید آید، و چنین بر آید، در رج‌های پسین دیده نمی‌شود.
- ۳ - یک: «ایشان» در این رج نادرخور است، زیرا که هنوز سخن رج پیشین پایان نرسیده است که در رج پسین «ایشان» از ایشان یاد شود. دو: اگر کسی نامه رفتگان را نخوانده است، پس نام ایشان چگونه بکیخسرو رسید؟
- ۴ - هوشنگ ناسپاس نبوده و هراسان نیز نشده است.
- ۵ - در سه رج ایشان آمده است که سخن راست می‌کند، و در این رج «همی» نادرخور است و «نیز» باید. «من نیز یکی...» زمان کنش در لت دویم نادرخور است زیرا که چندیست که گوشه‌ای گرفته و نمی‌کوشد!
- ۶ - «کنون» در آغاز این رج، «کنون» در آغاز رج پیشین همخوان نیست.
- ۷ - برد رنج نادرست است: «رنج برده است... اگر بنیاد بر هر چه خواهد باشد، زود باشد که گنج تهی شود و بدیگران نرسد!
- ۸ - پس از گنج نام بردن از یزدان درست نمی‌نماید، بویژه که در رج پسین، باز، از خواسته سخن میرود!
- ۹ - در گنج را چگونه خواهد بخشیدن؟
- ۱۰ - دو بار از «مهتری» نام بردن در یک رج، نشاید!... باری مهتران هر یک مرزبان بخشی از ایران بوده‌اند.
- ۱۱ - باز سخن به خواسته و مال برمیگردد! لت دویم را نیز گزارش نیست... بر اندیشم «بترسم» است و با ترس شمار بجای آوردن چگونه باشد، و «شمارش» نیز به برده و بدره و چارپای باز می‌گردد، و اگر سخن درست می‌بود، آن نیز می‌بایستی «شمارشان» بوده باشد!
- ۱۲ - باز از بخشم سخن میرود، که درست نیست.
- ۱۳ - با چنین سخنان چه جای شادی و خوردن است؟ و دست شادی چگونه است؟
- ۱۴ - پس از فرمان دادن بشادی سخن از جدایی خوشایند نیست!

چو کیشخرو این پندها را بگفت	بماندند گردان ایران شگفت ^۱	
یکی گفت ک: «این شاه دیوانه شد	خرد بادش سخت بیگانه شد ^۲	
ندانم بر او بر چه خواهد رسید	کجا خواهد این تاج و تخت آرمید ^۳	
برفتند یکسر گروهها گروه	همه دشت لشکر بُد و راغ و کوه ^۴	۲۲۶۸۵
غوی نای و آوای مستان ز دشت	تو گفتی همی از هوا برگذشت ^۵	
بودند یک هفته زین گونه شاد	کسی را نیامد غم و رنج یاد ^۶	

بخش کردن گنج و ولایت‌ها به ایرانیان

به هشتم نشست از بر گاه شاه	ابی یاره و گرز و زرین کلاه ^۷	
چو تنگ آمدش گاه رفتن فراز	یکی گنج را درگشادند باز ^۸	
چو بگشاد آن گنج آباد را	وصی کرد گودرز کشواد را ^۹	۲۲۶۹۰
بدو گفت: «بنگر به کار جهان	چه در آشکار و چه اندر نهان ^{۱۰}	
که هر گنج را روزی آکندنی ست	به سختی و روزی پراکندنی ست ^{۱۱}	
نگه کن رباطی که ویران بود	یکی کان به نزدیک ایران بود ^{۱۲}	
دگر آبگیری که باشد خراب	از ایران و ز رنج افراسیاب ^{۱۳}	

- ۱ - یک: سخنان یاد شده «پند» نبود. ۵: «گفت» را با «شگفت»، پساوا نباشد... در برخی نمونه‌ها: پندها برگرفت، آمده‌است، و پند، برگرفتنی نیست «دادنی» است.
- ۲ - «یکی» که بوده‌است؟
- ۳ - تاج و تخت را آرمیدن و کشیدن نباشد.
- ۴ - آنان که همه در دشت بودند، بکجا رفتند. به دشت! و «راغ» و «کوه» نیز هر دو یکی است. ۵ - تو گفتی...
- ۶ - باز، چگونه از پس آن گفتار رنج آلود می‌توانستند شاد بودن؟ ۷ - دنباله گفتار.
- ۸ - یک: چون گاه رفتن «تنگ فراز» آید، نشان از آنست که بیدرتنگ می‌میرد، اما چنین نیست بسا سخنان افزوده دیگر می‌آید که نشان از مرگ ندارد، باری مرگ کیشخرو را نیز کسی ندیده‌است و آن زمان تنگ را کس نسنجیده‌است. ۵: «چو» در آغاز این رج، با «چو» در آغاز رج پیشین همخوان نیست. لت دویم در گشادند، باز درست نیست. یا: «در گنج را گشادند»، یا «در گنج را باز کردند!»
- ۹ - یک: «گنج» را «آباد» بودن نشاید «گنج پر گوهر»، «گنج بزرگ»، «گنج شگفت...». ۵: «آن» گنج کدام گنج بوده‌است؟ سه: وصی در سخن فردوسی نمی‌آید، و فردوسی همه جا اندرز را بجای (وصیت) بکار گرفته‌است.
- ۱۰ - کار نهان را چگونه بایستی نگرستن؟
- ۱۱ - آکندنی و پراکندنی در این سخن نادرست است در برخی نمونه‌ها: «روز آکندن است» در برابر روزی پراکندن است که در آن نیز «روز» با «روزی» هماهنگ نیست اگر نخستین را نیز «روزی» در شمار آوریم سخن بدینسان آراسته می‌شود:
- که هر گنج را، روزی آکندن است بسختی و، روزی پراکندن است
- آنگاه می‌باید اندیشیدن که آیا گنج‌های شاهان بیک روز فراهم می‌آید؟ نه! ۱۲ - لت دویم سخت مست است.
- ۱۳ - آبگیر «خراب» نمی‌شود. آن کاریز، یا چشمه است که خشک می‌شود و آبگیر را خشک می‌گرداند.

۲۲۶۹۵	دگر کودکانی که بی‌مادرند	زنانی که بی‌شوی و بی‌چادرند ^۱
	دگر آنکس آید به چیزی نیاز	ز هرکس همی دارد آن رنج راز ^۲
	بر ایشان در گنج بسته مدار	ببخش و بترس از بد روزگار ^۳
	دگر گنج کس نام بادآورست	براز افسر و زبور و گوهرست ^۴
	نگه کن به شهری که ویران شده‌ست	کنام پلنگان و شیران شده‌ست ^۵
۲۲۷۰۰	دگر هر کجا رسم آتشکده‌ست	که بی‌هیرید جای ویران شده‌ست ^۶
	سدیگر کسی کاو ز تن بازماند	به روز جوانی درم برفشاند ^۷
	دگر جاهسازی که بی‌آب گشت	فراوان بر او سالیان برگذشت ^۸
	بدین گنج بادآور آباد کن	درم خوار کن مرگ را یاد کن ^۹
	دگر گنج کس خواندندی آروس	که آکند کاووس در شهر توس ^{۱۰}
۲۲۷۰۵	به گودرز فرمود کان را ببخش	به زال و به گیو و خداوند رخس ^{۱۱}
	همه جامه‌های تنش برشمرد	نگه کرد یکسر به رستم سپرد ^{۱۲}
	همان یاره و توغ گنداوران	همان جوشن و گرزهای گران ^{۱۳}
	ز اسپان به جایی که بودش یله	به توس سپهد سپردش گله ^{۱۴}

۱ - بی‌چادر را برای نیاز پساوا آورده‌اند، و گرنه می‌بایستی گفتن بی‌پوشش یا تنگدست‌اند.

۲ - میان لت دویم بالت نخست پیوند «و» باید! آن رنج راز نیز گویا نیست: «و رنج نیاز خویش را با کسی نمی‌گویند».

۳ - بترس را در لت دویم با بخشش، پیوند نیست.

۴ - یک: «گنج باد آورده» نام گنجی بوده‌است، که از کشتیهای سرگردان دزدان دریایی، در زمان خسرو پرویز بدریا بار ایران رسید، و بار بد نیز آهنگی بهمین نام برای آن بساخت. ۵: لت دویم را پیوند «که» در آغاز باید. کنش «است» نیز برای گنجی که از میان رفته شایسته نیست: «بود». ۵ - دنباله گفتار.

۶ - «رسم آتشکده» چه باشد؟ لت دویم نیز ناهموار است: «ویران شده و هیرید در آن نیست...» اما هیرید را با آتشکده کار نباشد، زیرا که در زنجیره موبدان «هیرید» کار آموزش را داشته‌است.

۷ - لت نخست را هیچ گزارش نیست «ز تن باز ماندن» چگونه باشد؟

۸ - افزاینده از پس چند رج بیاد چاه و کاریز افتاد... لت دویم نیز نادرخور است، زیرا که چاه بی‌آب را چه سالها برگذشته باشد، چه همان سال خشک شده باشد، می‌توان بآب رساند. ۹ - گنج باد آور... و در لت دویم نیز از ترس مرگ می‌گوید که نادرخور است.

۱۰ - از گنج‌های زمان ساسانیان است، و کاووس در شهر قزوین می‌نشست و اگر گنجی نهاده بود، پیرامون قزوین می‌بایستی، نه در شهری دور همچون توس، اما افزاینده، توس را برای پساوای آروس آورده‌است.

۱۱ - اینجا بنگرید که گنجی را که افزاینده جای آنرا در توس نشان می‌دهد به زال و رستم سیستانی و گیو لرستانی می‌بخشد... تا بتوس، چه بخشد؟

۱۲ - یک: کسی که پشت خمیده را راست کرده بود، چگونه جامه‌های از تن خویش را تواند شمردن؟ سخن را نیز پیوند «راه» باید «جامه‌های تنش راه». ۵: جامه‌های هیچکس در جهان با تن رستم راست در نمی‌آید، و از چنان جامه‌ها را برای رستم چه سود؟ که همچون در یوزه گران بدو بخشند! سه: نگه کرد در لت دویم چنین می‌گوید که به پهلوانان سرتاسر نگرست و چون چشمش برستم افتاد، بوی داد، و این گونه بدتر بخشش است.

۱۳ - توغ گنداوران چه باشد؟ توغ را که گونه‌ای آرایش جامه است به گندآوری چه پیوند.

۱۴ - یک: اگر اسپان «یله» (=رها) بودند، چگونه گله شدند؟ ۵: بجایی را هیچ روی نیست، یا سراسر کشور است، یا در یکی از استانها، یا در پایتخت!... و این بود بخش توس.

همه باغ و گلشن به گودرز داد	به گیتی ز مرزی که آمدش یاد ^۱
۲۲۷۱۰ سلیح تنش هرچه در گنج بود	که او را بدان خواسته رنج بود ^۲
سپردند یکسر به گویو دلیر	بدانگه که خسرو شد از گنج سیر ^۳
از ایوان و خرگاه و پرده سرای	همان خیمه و آخور چارپای ^۴
فربریز کاووس را داد شاه	بسی جوشن و ترگ و رومی کلاه ^۵
یکمی توغ روشن تر از مشتری	ز یاقوت رخشان دو انگشتری ^۶
۲۲۷۱۵ نبشته بر او نام شاه جهان	که اندر جهان آن نبودی نهان ^۷
به بیژن چنین گفت ک: «این یادگار	همی دار و جز تخم نیکی مکار ^۸
به ایرانیان گفت «هنگام من	فراز آمد و تازه شد کام من ^۹
بخواهید چیزی که باید ز من	که آمد پراکندن انجمن ^{۱۰}
همه مهتران زار و گریان شدند	ز درد شاهنشاه بریان شدند ^{۱۱}
۲۲۷۲۰ همی گفت هرکس که: ای شهریار	که را مانی این تاج را یادگار؟ ^{۱۲}
چو بشنید دستان خسرو پرست	زمین را ببوسید و بر پای جست ^{۱۳}
چنین گفت ک: «ای شهریار جهان	سزد کارزوها ندارم نهان ^{۱۴}
تو دانی که رستم به ایران چه کرد	به رزم و به بزم و به ننگ و نبرد ^{۱۵}

۱ - «باغ و گلشن (خود را) به...» لت دویم نیز بی پیوند است.

۲ - پیشتر جنگ افزار و جوشن را برستم داده بود! لت دویم نادرخور است، زیرا که همه آن خواسته را در «همان گاه» می بخشید، نه، «بدانگه که خسرو...» در رج پسین.

۳ - چون نیک بنگریم «خسرو» نیز در این لت، نادرخور است، زیرا که همه این کارها را خسرو میکرد و دوباره گویی سخن را پریشان میکند.

۴ - یک: «از» در آغاز سخن نادرست است زیرا که چنین می نماید که بخشی (از) از آنها را فربریز داده بود، باز آنکه همه را داد. دو: خیمه همان پرده سرای است و آخور چارپای، بدیوار تکیه دارد، چگونه آنرا توان بخشیدن؟

۵ - یک: بسی در لت دویم، با «همان» در لت دویم در رج پیشین همخوان نیست. دو: روم نیز هنوز در جهان پدیدار نشده بود.

۶ - توغ خویش را پیشتر برستم داده بود... و اگر این توغ برتر از آنست نمیتوانسته یا نمی بایستی آنرا برابر رستم به بیژن دهد! مشتری بجای ستاره اورمزد، در آسمان سخن فردوسی دیده نمی شود.

۷ - یک: «بر او» کدام باشد، اگر بر انگشتری نوشته است که می بایستی (بر آنها) آید، زیرا که دو انگشتری بوده است، و اگر بر توغ نوشته شده بود، اینجا روشن نمی سازد! دو: لت دویم نیز نادرخور است. ۸ - دنباله سخن.

۹ - چون مرگ فرارسد، سخن از تازه شدن کام نشاید گفتن.

۱۰ - که آمد در لت دویم کمیود دارد: «که (گاه) پراکندن انجمن (پیش) آمده».

۱۱ - چگونه شد که هیچیک را، چون گدایان، بهنگام گرفتن، گریان نموده اند، و چون بخشش پایان پذیرفت آغاز بگریستن کردند!

۱۲ - و ازین پس گونه ای دیگر گریستن بفراموشی سپرده می شود!

۱۳ - بر پای جستن در پیشگاه شاه، نه درخور پهلوان بزرگی چون دستان بوده است.

۱۴ - کارزوها نادرخور است: «آرزوی خود را».

۱۵ - یک: چه کرد نیز نارسا است: «چه کرده است». دو: در بزم و ننگ چه شاید کردن، و چرا باید از آن یاد کردن؟

۱	رهی دور و فرسنگ‌های گران ^۱	چو کاووس کی شد به مازندران	
۲	چو گودرز گردنکش و توس را ^۲	چو دیوان بستند کاووس را	۲۲۷۲۵
۳	به مازندران روی بنهاد تفت ^۳	تهمتن چو بشنید تنها برفت	
۴	همان جادوی و ازدها دلیر ^۴	بیابان و تاریکی و دیو و شیر	
۵	به مازندران شد به نزدیک شاه ^۵	بدان رنج و تیمار ببرید راه	
۶	جگرگاه کولاد غندی و بید ^۶	بدرزید پهلوی دیو سپید	
۷	خروشش برآمد به ابر بلند ^۷	سر سنجه را ناگه از تن بکند	۲۲۷۳۰
۸	کسی را نبود از کهان و مهان ^۸	چو سهراب، فرزند کاندز جهان	
۹	ز دردش بگرید همی سال و ماه ^۹	بکشت از پی کین کاووس شاه	
۱۰	به مردی به ابر اندر آورد گرد ^{۱۰}	آزان پس کجارزم کاموس کرد	
۱۱	که هم داستان‌ها نیاید به بن ^{۱۱}	ز کردار او چند رانم سخن	
۱۲	چه ماند بدین شیردل نیکخواه ^{۱۲}	اگر شاه سیر آمد از تاج و گاه	۲۲۷۳۵
۱۳	به نزدیک مارنج و تیمار اوی ^{۱۳}	چنین داد پاسخ که کردار اوی	
۱۴	نمایند کام و آرام و مهر ^{۱۴}	که داند مگر کردگار سپهر	
۱۵	نداند کس او را به آفاق جفت ^{۱۵}	سخن‌های او نیست اندر نهفت	
۱۶	بیاورد قرطاس و مشک و ابیر ^{۱۶}	بفرمود تا رفت پیشش دبیر	
۱۷	سرافراز کیخسرو پاک دین ^{۱۷}	نیشتنده عهده‌ی ز شاه زمین	۲۲۷۴۰
	ستوده به مردی به هر انجمن	ز بهر سپهد گو پیلتن	

۱ - لت دویم را با لت نخست پیوند درست نیست: «بدان راه دوره. این سخن از سخنان افزوده اولاد در داستان هفتخوان برگرفته شده است:

ز بز گوش، تا شهر مازندران ره‌ی زشت و فرسنگ‌های گران

۲ - چو گودرز، نادرست است. دو بار «چو» در این رج با «چو» در آغاز رج پیشین همخوان نیست... ۳ - با «چو» در این رج

۴ - این رج را پیوند با رج پیشین ندارد. ۵ - دنباله گفتار. ۶ - تنها پهلوی دیو سپید دریده شد، نه دیگران.

۷ - لت نخست کودکانه است، و لت دویم را پیوند درست با لت نخست نیست.

۸ - چو سهراب فرزند، پس و پیش است: چو سهراب، فرزندش در جهان نبود.

۹ - یک: کاووس را بسهراب کین نبود، سهراب خود برای نبرد با ایران آمده بود. ۱۰: لت دویم. ز دردش بگرید... سهراب باز میگردد، نه برستم!

۱۰ - «کجا» در لت نخست نادرخور است و سخن را پرسشی میکند: «از آپس برزم کاموس پرداخت».

۱۱ - لت دویم نادرخور است: «داستان پهلوانی او را پایان نیست».

۱۲ - شیر دل، نیکخواه نامگن است: «شیردل نیکخواه» که آهنگ سخن را در هم میریزد!

۱۳ - پایان لت نخست را «راه» باید. نیز لت دویم.

۱۴ - نه چنین است. ایرانیان همه میدانستند، و هنوز میدانند.

۱۵ - بیدرنگ افزایشده از گفتار پیشین باز میگردد... اما «سخن‌ها» نادرست است: «داستان وی راه».

۱۶ - سخن از قرطاس می‌رود که تازی شده کراسه و کاغذ است. ۱۷ - دنباله سخن.

۱	جهاندار بیدار و سالار و گسو	که او باشد اندر جهان پیشرو	
۲	سپهدار پیروز لشکر فروز	هم او را بود کشور نیمروز	
۳	بر آیین کیخسرو دادگر	نهادند بر عهد بر مهر زر	
۴	که آباد بادا به رستم زمین	بود داد منشور و کرد آفرین	۲۲۷۴۵
۵	برفتند با زیجها بر کنار	مهانی که با زال سام سوار	
۶	یکی جام مر هر یکی را گهر	ببخشیدشان خلعت و سیم و زر	
۷	بیاراست با شاه گفتار راست	جهان دیده گودرز بر پای خاست	
۸	ندیدیم چون تو خداوند تخت	چنین گفت ک: «ای شاه پیروزبخت	
۹	ز کاووس تا گاه فرخ نژاد	ز گاه منوچهر تا کیقباد	۲۲۷۵۰
۱۰	بی آزار یک روز ننشسته ام	به پیش بزرگان کمر بسته ام	
۱۱	کنون ماند هشت و دگر برگذشت	نصیره پسر بود هفتاد و هشت	
۱۲	به توران زمین بود بی خورد و هال	همان گویو بیداردل هفت سال	
۱۳	هم از چرم نخچیر پیراهنش	به دشت اندرون گور بُد خوردنش	
۱۴	که تیمار او گویو چندی کشید	به ایران رسید آنچه بد شاه دید	۲۲۷۵۵
۱۵	همو چشم دارد به نیکی ز شاه	جهاندار سیر آمد از تاج و گاه	
۱۶	که بر گویو بادا هزار آفرین	چنین داد پاسخ که «بیش است ازین	
۱۷	دل بدسگالانش پر خار باد	خداوند گیتی ورا یار باد	
۱۸	که روشن روان بادی و تندرست	کم و بیش ما پاک بر دست تست	

۱ - جهاندار پازنام پادشاه است نه پهلوان.

۲ - لت دویم نادرخور است، زیرا که شاید بودن او را در آینده، در نبردی پیروزی نباشد، و از پیش نمیتوان فرمان پیروز بودن او را نوشتن!

۳ - مهر شاهان زرین نبود و بر انگشتی آنان کنده می شد!

۴ - دنباله سخن.

۵ - یک: برفتند در لت دویم درست نیست: «رفته بودند»، زیجها بر کنار نیز نادرست است، زیرا که بهنگام راه پیمایی از سیستان تا پایتخت نمی توانسته اند زیج را در کنار بگیرند! ۵۰: آن «مهان» را که افزاینده از دنبر و مای و زابل و کابل پایتخت فرستاده و رنج راه را بر آنان افزوده بود، در انجمن شاه، چه کردند؟ و خویشکاریشان چه بود؟

۶ - لت دویم را پیوند درست نیست «با» یکی جام.

۷ - بیاراست در آغاز لت دویم نابجا است، و گفتار راست نیز نسنجیده، زیرا که در پیشگاه شاه سخن جز براست نمی توانستند گفتن!

۸ - لت دویم پیوند درست ندارد: «که» ندیده ایم.

۹ - گاه فرخ نژاد نیست، اما افزاینده را رای آن بوده است که بگوید: «از (گاه) کاووس تا گاه (تو که) فرخ نژاد (ی)».

۱۰ - لت دویم نادرخور است زیرا که بسا در جشن های با می و رامشگر و شادی گذرانده اند، همه با هم!

۱۱ - یک: پیش از این از هفتاد پور یاد شده بود. ۵۰: کنش نیز نادرخور آمده است: «نصیره پسر بود (مرا)» لت دویم سخت ناهنجار است «از (آن) هشت (کس بر جای) مانده (اند)، و دیگر (ان) در گذشته (اند)» خواننده آگاه! خود بسنجید!

۱۲ - دنباله گفتار.

۱۳ - بدشت اندرون نادرست است زیرا که ویرا بر کوه و دره نیز گذر بوده است.

۱۴ - سخن نادرخور است: «آنچه را که بر سر گویو رفته بود، شاه، از آن آگاهست». گویو در لت دویم، به گویو در لت نخست باز میگردد، نه بشاه!

۱۵ - لت نخست را نیز در آغاز «کنون که» باید.

۱۶ - دنباله سخن.

۱۷ - دل پر خار را تاکنون نشنیده ایم. ۱۸ - این رج را با رج های پیشین و پسین پیوند نیست.

۲۲۷۶۰	بفرمود تا عهد قم و اصفهان	نهاد بزرگان و جای مهان ^۱
	نوسد ز مشک و ز انبر دبیر	یکی نامه از پادشا بر حریر ^۲
	یکی مهر زرین بر او برنهاد	بران نامه شاه آفرین کرد یاد ^۳
	که یزدان ز گودرز خشنود باد	دل بسدسگالانش پرسود باد ^۴
	به ایرانیان گفت «گیو دلیر	میبادا که آید ز کردار سیر ^۵
۲۲۷۶۵	بدانید کاو یادگار من است	به نزد شما زینهار من است ^۶
	مر او را همه پاک فرمان برید	ز گفتار گودرز بر مگذرید ^۷
	ز گودرزبان هر که بد پیشرو	یکی آفرینی بگسترد نو ^۸
	چو گودرز بنشست برخاست توس	بشد پیش خسرو زمین داد بوس ^۹
	بدو گفت «شاهانوشه بدی	همیشه ز تو دور دست بدی ^{۱۰}
۲۲۷۷۰	منم زین بزرگان فریدون نژاد	ز ناماوران تا بیامد قباد ^{۱۱}
	کمر بسته‌ام پیش ایرانیان	که نگشادم از بند هرگز میان ^{۱۲}
	به کوه هماون ز جوشن تنم	بخست و همان بود پیراهنم ^{۱۳}
	به کین سیاوش بران رزمگاه	بدم هر شبی پاسبان سپاه ^{۱۴}
	به لاون سپه را نکردم رها	همی بودم اندر دم ازدها ^{۱۵}
۲۲۷۷۵	به مازندران بسته کاووس بود	دگر بند بر گردن توس بود ^{۱۶}
	نکردم سپه را به جایی یله	نه از من کسی کرد هرگز گله ^{۱۷}

۱ - لت نخست پدآهنگ است و اصفهان همواره در سخن فردوسی بگونه درست «سپاهان» آمده است. باژنام لت دویم، همواره برای آذربایجان بکار رفته است:

- چنین تا در آذر آبادگان نهاد بزرگان و جای مهان
- ۲ - یکت: این رج را در آغاز «راه» باید... عهد قم و اصفهان «راه» نویسد. ۵۰: و نیز نام پادشا پیش از نام شهرها قم و سپاهان...
- ۳ - مهر پادشاه زرین نبود چنانکه گذشت و بر نامه آفرین نمی خوانند، که آن آفرین را بر گودرز، یا گیو می بایستی خواندن.
- ۴ - دنباله گفتار ۵ - سیر «آمدنی» نیست «شدنی» است.
- ۶ - پهلوان بزرگی چون گیو را نمی توان بزینهار دادن. زینهار از آن شکست خوردگان و زنان و کودکان است، نه گیو دلیر!
- ۷ - مگر گیو را جانشین خویش کرد، که همه فرمان او را ببرند؟ افزاینده خود در لت دویم گفتار دگرگون آورده است.
- ۸ - سخن نارسا است: افزاینده خواسته است بگوید که: «کیخسرو بر گودرزبان آفرین خوانده». ۹ - دنباله داستان.
- ۱۰ - «بدی» گفتاری نادرست است: «بادی». کدام دست بدی از او دور باد که می خواهد بمیرد!
- ۱۱ - همه آنان فریدون نژاد بوده اند، لت دویم پس و پیش است: از آن هنگام که قباد بیامد، من کمر بسته‌ام...
- ۱۲ - بسته‌ام را در لت دویم «نگشاده‌ام» باید. ۱۳ - همه ایرانیان در آن جنگ ستم کشیدند، و توس تنها نبود.
- ۱۴ - هر شبی نادرست است، «همه شبها».
- ۱۵ - نام از نبرد دروغین لاون می رود. در لت دویم نیز «همی بودم» نادرست است: «بماندم».
- ۱۶ - بند بر گردن همه پهلوانان یاد شده بود.
- ۱۷ - یکت: مگر یک سپهدار را شاید، سپاه را رها کردن؟ ۵۰: رویداد را، کیخسرو، خود؛ از توس گله داشت!

کنون شاه سیر آمد از تاج و گنج	همی بگذرد زین سرای سپنج ^۱	
چه فرمایدم چیست نیروی من	تو دانی هنرها و آهوی من ^۲	
چنین داد پاسخ بدو شهریار	که «بیش است رنج تو از روزگار ^۳	
همی باش با کاویانی درفش	تو باشی سپهدار زرینه کفش ^۴	۲۲۷۸۰
بدین مرز گیتی خراسان تراست	ازین نامداران تن آسان تراست ^۵	
نشستند عهدهی بران هم نشان	به پیش بزرگان و گردنکشان ^۶	
نهادند بر عهده بر مهر زر	یکی توغ زرین و زرین کمر ^۷	
بدو داد و کردش بسی آفرین	که «از تو مبادا دلی پرز کین ^۸	

ولیعهد کردن کیخسرو لهراسپ را

ز کار بزرگان چو پردخته شد	شهنشاه زان رنجها رخته شد ^۹	۲۲۷۸۵
ازان مهتران نام لهراسپ ماند	که از دفتر شاه کس برنخواند ^{۱۰}	
به بیژن بفرمود تا با کلاه	بیاورد لهراسپ را نزد شاه ^{۱۱}	
چو دیدش جهاندار بر پای جست	بر او آفرین کرد و بگشاد دست ^{۱۲}	
فرود آمد از نامور تخت آج	ز سر برگرفت آن دل افروز تاج ^{۱۳}	
به لهراسپ بسپرد و کرد آفرین	همه پادشاهی ایران زمین ^{۱۴}	۲۲۷۹۰
همی کرد پدرود آن تخت آج	بر او آفرین کرد و بر تخت و تاج ^{۱۵}	

- ۱ - سخن در لت نخست با کمیود همراه است: «اکنون (که) شاه از تاج و گنج سیر شده است... «سیر» نیز با «شدن» همراه است نه با «آمدن».
- ۲ - چیست نیروی من نادرخور است. «چه باید بکنم؟»، «چه فرمان بر من است...»
- ۳ - دنباله گفتار. ۴ - کیخسرو بس پیشتر از آنزمان، درفش کاویان را از توس باز پس گرفته بود.
- ۵ - بدین مرز گیتی نادرست است: «در مرز ایران» لت دویم نیز نادرخور است: «تن آسانی تراست». ۶ - دنباله سخن.
- ۷ - باز از مهر زرین یاد می شود! ۸ - دنباله گفتار.
- ۹ - در لت دویم؛ رخته، در شاهنامه های گوناگون، بگونه سخته، خسته، رسته، و دخته، سخت آمده است (بنگرید به خالقی مطلق ۳۵۸-۴) که هیچیک از آنها درست نمی نماید.
- ۱۰ - از آن مهتران، نام بیژن نیز مانده بود چنانکه فریبرز و گستهم و گرگین و زنگه شاوران و...
- ۱۱ - یک: همه ایرانیان تا هنگام جنگ جهانی دویم، کلاه بر سر داشته اند، و «با کلاه بیاورد» سخنی افزوده است. دو: بیژن جوان که بود؟ که آنرا که پس از کیخسرو شاه می شد، بنزد او آورد؟ چنین کار با سردار انجمن مهستان بود!
- ۱۲ - بر پای جستن درخور شاهنشاهی چون کیخسرو بوده است! بگشاد دست را چه گزارش است؟
- ۱۳ - چون بر پای جسته بود، پا بر زمین داشته، پس پیشتر از تخت فرود آمده بود!
- ۱۴ - لت دویم بی پیوند است. ۱۵ - همی کرد، نادرست است: «آن تخت آج را پدرود کرد».

۱	جهان مرسر پیش تو بنده باد ^۱	که «این تاج نو بر تو فرخنده باد	
۲	ازان پس که دیدم بسی درد و رنج ^۲	مپر دم به تو شاهی و تاج و گنج	
۳	که از داد باشی تو پیروز و شاد ^۳	مگردان زبان زین سپس جز به داد	
۴	چو خواهی که بخت بماند جوان ^۴	مکن دیو را آشنا با روان	۲۲۷۹۵
۵	همیشه زوان را نگهدار باش ^۵	خردمند باش و بی آزار باش	
۶	بباشید شادان دل از تخت اوی ^۶	به ایرانیان گفت ک: «ز بخت اوی	
۷	بر آشفته هر یک چو شیر زبان ^۷	شگفت اندرو مانده ایرانیان	
۸	که لهراسپ را شاه بایست خواند ^۸	همی هر کسی در شگفتی بماند	
۹	بگفت آنچه بودش به دل رای راست ^۹	ازان انجمن زال بر پای خاست	۲۲۸۰۰
۱۰	مزد گر کنی خاک را ارجمند ^{۱۰}	چنین گفت ک: «ای شهریار بلند	
۱۱	روان ورا خاک تریاک باد ^{۱۱}	سر بخت آن کس پراز خاک باد	
۱۲	ز بیداد هرگز نگیریم یاد ^{۱۲}	که لهراسپ را شاه خواند به داد	
۱۳	فرومایه ای دیدمش بر یک اسپ ^{۱۳}	به ایران چو آمد به نزد زرسپ	
۱۴	سپاه و درفش و کمر دادی اش ^{۱۴}	به جنگ الانان فرستادی اش	۲۲۸۰۵
۱۵	نیامد کسی بر دل شاه یاد ^{۱۵}	ز چنندین بزرگان خسرو نژاد	
۱۶	ازین گونه نشنیده ام تاجور ^{۱۶}	نژادش ندانم ندیدم هنر	
۱۷	ک: «زین پس نبندیم شاها میان ^{۱۷}	خروشی برآمد ز ایرانیان	
۱۸	چو لهراسپ را برکشد روزگار ^{۱۸}	نجویم کس نام در کارزار	

۱ - تاج کیخسرو، نو نبوده است.

۲ - داد، با زبان نیست بگردار است!

۳ - سخن کودکانه است، مگر کسی بوده است که دیو را بیورد، و با روان خویش آشنا کند؟

۴ - سخن کودکی در رج پیشین یاد شده بود.

۵ - سخن زیبا است.

۶ - از بخت او؟ یا از تخت او؟

۷ - کنش درست نیست: «مانده بودند» بر آشفته بودند.

۸ - «رای راست» در پایان لت دویم، نابجا است: «بگفت آنچه بودش بدل».

۹ - «رای راست» در پایان لت دویم، نابجا است: «بگفت آنچه بودش بدل».

۱۰ - دنباله گفتار.

۱۱ - بخت پر از خاک نمی شود، و روان را خاک تریاک نمی شود. تن را شاید درگذشتن و بخاک رفتن، اما روان را نشاید!

۱۲ - اگر نتوان لهراسپ را شاه خواندن، «به داد» در پایان لت نخست نابجا است، و اگر بداد است پس می بایستی او را شاه خواندن.

۱۳ - این زرسپ کیست که هرگاه پساوای اسپ بایسته می شود، از او نام می برند... اگر سپاه اندر شده باشد، می بایستی نزد توس، یا

گودرز رفته باشد نه زرسپ فرزند توس، یا این زرسپ ساختگی!

۱۴ - جنگ الانان از افزوده ها بود و این نیز بدان باز میگردد.

۱۵ - دنباله گفتار.

۱۶ - چنین سخن را نشاید گفتن، زیرا که نژاد ایرانیان همه روشن بود، تا آنجا که امروز در نزد بختیاریان که سازمان ایل و تش و مال... آنان کمابیش بهم ریخته است، هنوز نژاد همگان باز شناخته می شود... پس چگونه در ایران باستان با آن سازمان استوار دوده ها نژاد کسی شناخته نمی شد؟ ندیدم هنر نیز نادرست است: «هنرش را ندیده ام»، و این درست نیست، زیرا که در همان افزوده ها از پیروزی لهراسپ بر

الانیان سخن رفته بود. ۱۷ - دنباله سخن.

۱۸ - نجویم کس نادرست است «از ما هیچکس نام نمی جوید»، یا «نخواهد جستن» لت دویم نیز بی پیوند است. برخی شاهنامه ها «چو

۲۲۸۱۰	چو بشنید خسرو ز داستان سخن	بدو گفت «مشتاب و تندی مکن ^۱
	که هرکس که بیداد گوید همی	بسجز دود ز آتش نجوید همی ^۲
	که نپسندد از ما بدی کردگار	بپیچد بر، از گردش روزگار ^۳
	که یزدان کسی را کند نیکبخت	سزاوار شاهی و زیبای تخت ^۴
	جهان آفرین برزوانم گواست	که گشت این سخن‌ها به لهراسپ راست ^۵
۲۲۸۱۵	خورد دارد و فرّ و شرم و نژاد	بود راد و پیروز و از داد شاد ^۶
	نییره‌ی جهاندار هوشنگ هست	خردمند و بینادل و پاک دست ^۷
	پی جادوان بگسلاند ز خاک	پسیدد آورد راه یزدان پاک ^۸
	زمانه جوان گردد از پند اوی	بدین هم بود پاک فرزند اوی ^۹
	به شاهی بر او آفرین گسترید	اُزین پند و اندرز من مگذرید ^{۱۰}
۲۲۸۲۰	هر آن کس کز اندرز من درگذشت	همه رنج او پیش من باد گشت ^{۱۱}
	چنین هم به یزدان بود ناسپاس	به دلش اندر آید ز هر سو هراس ^{۱۲}
	چو بشنید زال این سخن‌های پاک	بیازید انگشت و برزد به خاک ^{۱۳}
	بیالود لب را به خاک سیاه	به آواز لهراسپ را خواند شاه ^{۱۴}
	به شاه جهان گفت «خرم بدی	همیشه ز تو دور دست بدی ^{۱۵}
	که دانست جز شاه پیروز و راد	که لهراسپ دارد ز شاهان نژاد ^{۱۶}
۲۲۸۲۵	چو سوگند خوردم به خاک سیاه	لب آلوده شد مشمر آن از گناه ^{۱۷}
	به ایرانیان گفت پیروز شاه	که «پدرود باد این دل‌افروز گاه ^{۱۸}

→ لهراسپ را کی کند شهریار، که سست تر است. ۱ - دنباله گفتار.

۲ - لت نخست را کمبود همراه است: «که هرکس که سخن بر بیداد میراند».

۳ - «که» در آغاز این رج با «که» در آغاز رج پیشین همخوان نیست. «پیچد بر» در لت دوم نیز گزارش ندارد.

۴ - باز این «که» افزوده و بی‌پیوند است. سخن را نیز پایان نیست.

۵ - لت دوم نادرخور است این سخنان بلهراسپ راست گشت به رج‌های پیشین می‌پیوندد که از بیداد و بدی سخن رفته بود زیرا که میان

این رج با رج پیشین پیوند درست نیست! ۶ - اما افزاینده رج پیشین را بدین رج می‌گرداند!

۷ - یک: «هست» در پایان لت نخست سخن را بد آهنگ می‌کند. ۵: از خرد وی در رج پیشین یاد شده بود.

۸ - این گفتار در پادشاهی لهراسپ برآستی نیوست! ۹ - پند را توان جوان کردن زمانه نیست.

۱۰ - دنباله سخن! ۱۱ - کنش نادرخور است: «هر آنکس که... در گذشته در لت دوم... باد می‌شود».

۱۲ - دنباله سخن. ۱۳ - خاک را در این رج.

۱۴ - با خاک در این رج همخوان نیست، و نیز خاک سیاه رنگ نباشد!

۱۵ - بدی نادرست است: «بادی... شاهی که آرزوی مرگ دارد، و بزودی از جهان می‌رود چگونه دست بدی از او دور باشد؟

۱۶ - که دانست نادرست است: «که می‌دانست».

۱۷ - اگر با خاک سوگند خوردن روا بوده است، چرا آن، لب را آلوده کند؟ مشمر آن از گناه نیز سخنی سست است.

۱۸ - دنباله گفتار است.

۱	شما را بخواهم ز یزدان پاک ^۱	چو من بگذرم زین فرومایه خاک	
۲	ببوسید با آب مژگان بسی ^۲	به پدرود کردن رخ هر کسی	
۳	بزاری خروشیدن اندر گرفت ^۳	یلان را همه پاک در بر گرفت	۲۲۸۳۰
۴	توانستمی برد با خوشتن ^۴	همی گفت «کاجی من این انجمن	
۵	که خورشید بر چرخ گم کرد راه ^۵	خروشی برآمد ز ایران سپاه	
۶	به کوی و به بازار شد انجمن ^۶	پس پرده‌ها کدوک خرد و زن	
۷	به هر برزنی ماتم شاه خاست ^۷	خروشیدن ناله و آه خاست	
۸	که «فردا شما را همین است راه ^۸	به ایرانیان آن زمان گفت شاه	۲۲۸۳۵
۹	به دادار خورشید باشید شاد ^۹	هر آن کس که دارید نام و نژاد	
۱۰	که بر نیکنای مگر بگذرم ^{۱۰}	من اکنون روان را همی پرورم	
۱۱	بدان تا سروش آمدم رهنمای ^{۱۱}	نهبستم دل اندر سپنجی سرای	
۱۲	ز لشکرگه آواز فریاد خاست ^{۱۲}	بگفت این و ز پایگه اسپ خواست	
۱۳	به آزادسرو، اندر آورده خم ^{۱۳}	بیامد به ایوان شاهی دژم	۲۲۸۴۰
۱۴	ندیدی کسی چهر ایشان بخواب ^{۱۴}	کنیزک بدش چار چون آفتاب	
۱۵	همه راز دل پیش ایشان براند ^{۱۵}	ز پرده بتان را بر خویش خواند	
۱۶	شما دل مدارید با درد و رنج ^{۱۶}	که «رفتیم اینک ز جای سپنج	

۱ - ایرانیان سیندارمذ زمین را بس بزرگ می‌شمردند، و خاک را که یکی از چهار گوهر سازنده جهان بود، فرومایه نمی‌خواندند.

۲ - با آب مژگان بوسیدن نشاید... «رخ همگان را بوسید و میگریست».

۳ - یک: پس از بوسیدن یکایک، دوباره همه یلان را در برگرفتن نشاید. ۵: آنکس را که خود، با آرزو از جهان می‌رود، چرا خروش زار برآید؟ «خروش» نیز «اندرگرفتنی» نیست.

۴ - «کاجی» نادرست «کاج کی» (= کاج که) «کاشکی» پایان لت نخست را نیز «راه» باید. ۵ - دنباله گفتار.

۶ - یک: اگر پس پرده بودند چگونه از بازار نام می‌رود؟ ۵: کنش لت دویم نیز نادرست است «شدند انجمن». شاهنامه فلورانس «ببازار بر، انجمن» آورده است که آن نیز کنش بایسته ندارد.

۷ - خروشیدن «ناله» نادرست است، و از آن نادرست تر خروشیدن «آه» است.

۸ - آزمان نادرخور است. لت دویم شما را «نیز» باید!

۱۰ - روان بهنگام زندگی با دانش پرورده می‌شود:

چنان دان هر آنکس که دارد خرد بدانش، روانرا همی پروردا

و بگاہ مردن دیگر پرورش روان نشایدا ۱۱ - نه چنین است و «بکندم دل» درست است.

۱۲ - از پایگه اسپ خواستن نشاید. اسپ را از آخور یا اسپریس، می‌خواهند! لت دویم «آواز فریاده» نیز نادرست است.

۱۳ - اگر خود با آرزوی خویش و با خرام سروش از جهان خواهد رفتن دژم بودنش نشاید!

۱۴ - شیوه شمارش نادرست است: «چار کنیزک بدش» ندیدی نیز نادرخور است. اگر از شرم و آزرم باشد. می‌باید چنین گفتن: «که کس چهر ایشان را ندیده‌بوده». و اگر از زیبایی و درخشندگی چهر ایشان باشد، چنین: «که چنان روی و موی را کس بخواب ندیده‌بوده».

۱۵ - دنباله گفتار. ۱۶ - رفتیم نادرخور است: «می‌رویم».

کـزین خـاک بـیدادگـریس مرا ^۱	نـیـنـید جـاویـد زین پس مرا	
نـبـینـم هـمی رـاه بـاز آـمدن ^۲	سـوی دـاور پـاک خـواهم شـدن ← ۲۲۸۴۵	
خـروشان شـدند از غـم و دـرد و مـهر ^۳	بـشـد هـوش زان چـار خـورشیدچـهر	
گـسـتـند پـیرایـه و رنـگ و بـوی ^۴	شـخـودند رـوی و بـکـندند مـوی	
چـنـین گـفت بـا نـاله و بـا خـروش ^۵	ازان پس هـر آن کـس کـه آـمد بـهوش	
رـها کـن تـو مـا را ازین دـرد و رنج ^۶	کـه «مـا را بـبر زین سـرای سـپنج	
کـ: «زین پس شـما را هـمین است راه ^۷	بـدیشـان چـنین گـفت پـرمایـه شـاه	۲۲۸۵۰
کـجا تـاجداران بـا بـاد و دم ^۸	کـجا خـواهران جـهاندار جـم	
کـه بـگذشت زان سـان بـه دریای آب ^۹	کـجا مـادرم دخت افراسیاب	
کـه چـون او کـس انـدر زماـنه نـدید	کـجا دختـر تـور مـاه آفرید	
نـدانم بـه دوزخ در انداز بهشت ^{۱۰}	هـمه خـاک دـارند بـالین و خـشت	
کـه آسان شـود راه دـشوار من! ^{۱۱}	مـجوید ازین رـفتن، آزار من	۲۲۸۵۵
ازیشـان فرـاوان سـخنـها بـراند ^{۱۲}	خـروشید و لـهراسـپ را پـیش خـواند	
فـروزندۀ پـاک جـان مـن اند ^{۱۳}	بـه لـهراسـپ گـفت «این بـتان مـن اند	
هـمی دـارشان تـا تو باشی بجای ^{۱۴}	بـرین هـم نـشست اندرین هـم سـرای	
رـوان شـرم دـارد ز کـردار خـویش ^{۱۵}	نـباید کـه یـزدان چـو خـواندت پـیش	
ز شـرم دـو خـسرو بـماتی دژم ^{۱۶}	چـو بـینی مـرا بـا سیـاوش بـهم	۲۲۸۶۰

- ۱ - لت دویم نادرخور است: «که زیستن در جهان یا بر روی خاک ما را بس» و ایرانیان هیچگاه خاک و سپندارمذ زمین را بیدادگر نمی خواندند! ۲ - دنباله سخن. ۳ - پیرایه را گسستن شاید، اما بوی را چگونه گسستند؟ ۴ - سخن را کمبود است: «از آنان هر که آمد بهوش».
- ۵ - «ببر» در لت نخست با «رها کن» در لت دویم همخوان نیست زیرا که بردن و رها کردن دو گفتارِ رودرروی است، اگرچه افزایشده را رای بر آن بوده است که بگوید: «ما را از غم دوری خویش برهان». ۶ - دنباله گفتار.
- ۷ - «کجا» را کنش باید. «کجا رفتند؟» «کجا شدند؟». هر جاندار را در جهان باد و دم هست.
- ۸ - مگر گذشتن از آب (آمودریا) چه بوده است که آنرا با دریغ همراه کردن شاید.
- ۹ - این پیدا است که ایرانیان تن را از آن جهان میدانستند، نه از خاک و خشت! و روان را از جهان مینوا چنانکه در پند کاووس برستم بهنگام مردن سهراب چنین آمده است:

روانش کهن شد بدیگر سرای

نیینی همی رفته را، باز جای

ازسویی شایسته نمی نماید که کیخسرو را گمان بدانجا رهنمون شود که مادر خویش را دوزخی در شمار آوزد.

۱۰ - کیخسرو، بتنهایی بایوان شاهی رفته بود، نه بالهراسپ.

۱۱ - «این» در آغاز لت نخست نادرخور است: «اینان». ۱۲ - پس از رفتن چه جای فروزش جان او خواهد بودن.

۱۲ - لت نخست بی پیوند است گمان می رود که افزایشده نخستین «بر این همنشان» گفته باشد و نویسندگان آنرا هم نشست نوشته اند.

۱۳ - یک: «خواندت پیش» با کمبود همراه است: «به پیش خود خواندت». ۱۴ - روان شرم دارد نیز: «روان (تو) شرم داشته باشد».

۱۴ - آیا کیخسرو از تخت شاهی سیر شده، گمان میبرد که در «مینو» نیز خسرو بوده باشد؟ از شرم نیز دوباره یاد شده است.

که: با دیده‌شان دارم اندر نهفت. ^۱	پذیرفت لهراسپ زو هرچه گفت	
بگردید برگرد ایرانیان	أزان جایگه تنگ بسته میان	
مدارید در دل مرا جز درود*	ک: «ز ایدر به ایوان خرامید زود	
که او بستری دارد اندر نهان ^۲	مباشید گستاخ با این جهان	۲۲۸۶۵
ز من جز بنیکی مگیرید یاد ^۳	مباشید جاوید جز راد و شاد	
چو رفتن بود شاد و خندان شوید ^۴	همه شاد و خرم به ایوان شوید	
نهادند سر بر زمین پیش شاه ^۵	همه نامداران ایران سپاه	
بداریم تا جان بود جاودان ^۶	که «ما پند او را بکردار جان	
بدو گفت «روز من اندر گذشت ^۷	به لهراسپ فرمود تا بازگشت	۲۲۸۷۰
به گیتی جز از تخم نیکی مکار ^۸	تورو تخت شاهی بآیین بدار	
ننازی به تاج و ننازی به گنج	هر آنکه که باشی تن‌آسان ز رنج	
به یزدان ترا راه باریک شد ^۹	چنان دان که رفتت نزدیک شد	
ز گیتی تن مهتر آزاد کن ^{۱۰}	همه داد جوی و همه داد کن	
زمین را ببوسید و شادی نمود ^{۱۱}	فرود آمد از باره لهراسپ زود	
به داد اندرون تار گر بود باش ^{۱۲}	بدو گفت خسرو که «بدرود باش	۲۲۸۷۵
بزرگان بیدار و گنداوران	برفتند با او ز ایران، سران	
دگر بیژن گیو و گستم نیو ^{۱۳}	چو دستان و رستم چو گودرز و گیو	
به هشتم کجا نامور توس بود ^{۱۴}	به هفتم فربرز کاووس بود	
ز هامون بشد تا سر تیغ کوه ^{۱۵}	همی رفت لشکر گروه‌ها گروه	

- ۱ - هر چه گفت نادر خور است: «پذیرفت لهراسب و گفت که...». «با دیده‌شان» را نیز گزارش نیست: «آنان را با چشمانشان؟» یا «آنانرا با چشمانم؟»
- * - بنگریم که هنوز ایرانیان در همان دشت، برگرد کیخسرواند، و او ایرانیان را فرمان برفتن به ایوان (خانه) می‌دهد و هیچیک از سخنان و داستانهای یادشده از شاهنامه نیست.
- ۲ - ایرانیان از جهان با خوارداشت یاد نمی‌کرده‌اند.
- ۳ - دنباله گفتار. ۴ - دوباره سخن از ایوان گفتن نادرست است.
- ۵ - سخن نادرست نیست. اما پیوسته به رج پسین است.
- ۶ - جان جاودان نیست. «پند او» نیز نادر خور است: «پند ترا».
- ۷ - دنباله گفتار. ۸ - زمان کنش برای آینده نزدیک «شده» و باریک «شده» نیست. و «راه باریک شده» را گزارش نیست.
- ۹ - داد کن نادرست است: «دادگر باش» لت دویم نیز پیوند درست ندارد.
- ۱۰ - لهراسب که در مشکوی شاه بود... از رفتن شاه شادی نمودا
- ۱۱ - لت دویم سخت ناهموار است که؛ یا می‌بایستی تار باشد یا پودا و از هر دوان نتوان نام بردن.
- ۱۲ - چو... نادرست است.
- ۱۳ - چون رج پیش افزوده بود. هفتمین و هشتمین آنان نیز چنین در شمار می‌روند.
- ۱۴ - گروه‌ها گروه... را در لت دویم «بشدند» باید.
- ۱۵ - گروه‌ها گروه... را در لت دویم «بشدند» باید.

۲۲۸۸۰	ببودند، یک هفته دم بر زدند خروشان و جوشان ز کردار شاه همی گفت هر موبدی در نهفت چو خورشید برزد سراز تیره کوه زن و مرد ایرانیان سدهزار	یکی بر لب خشک نم برزدند ^۱ کسی را نبود اندر آن رنج، راه کزین سان همی در جهان کس نگفت ^۲ بیامد به پیشش ز هر سو گروه ^۳ خروشان برفتند با شهریار ^۴
۲۲۸۸۵	همه کبوه پر ناله و با خروش همی گفت هر کس که: شاها چه بود گراز لشکر آزار داری همی بگوی و تراز گاه ایران مرو همه خاک باشیم اسپ ترا	همی سنگ خارا برآمد به جوش ^۵ که روشن دلت شد پراز داغ و دود ^۶ مرین تاج را خوار داری همی ^۷ جهان کهن را مکن شاه نو ^۸ پرستنده آذرگشپ ترا ^۹
۲۲۸۹۰	کجا شد ترادانش و رای و هوش همه پیش یزدان ستایش کنیم مگر پاک یزدانت بخشد به ما شهنشاه زان کار خیره بماند چنین گفت ک: «ایدر همه نیکوییست ز یزدان شناسید یکسر سپاس که گرد آمدن زود باشد بهم بدان مهتران گفت: «زین کوهسار	که نزد فریدون نیامد سروش ^{۱۰} به آتشکده در نیایش کنیم ^{۱۱} دل موبدان بر درخشد به ما ^{۱۲} ازان انجمن موبدان را بخواند ^{۱۳} بر این نیکوییها نباید گریست ^{۱۴} مباشید جز پاک یزدان شناس ^{۱۵} مباشید زین رفتن من دژم ^{۱۶} همه بازگردید بی شهریار!

- ۱ - هنوز یکروز نگذشته است، یک هفته دم بر زدند!؟
- ۲ - «همی» در یک سخن ناهموار است. کس نگفت نیز نادرخور است: «چنین داستان روی نداده است».
- ۳ - وی فرمان داده بود که ایرانیان بایوان خویش روند، بجز چندی از سران که همراه وی رفتند، پس چگونه از هر سو گروه به پیشش «بیامد»؟
- ۴ - یک: چون گروه را شاید ده کس و یکسدکس دانستن، پس افزایشندگان شمار آنانرا به یکسد هزار کس بالا بردند. دو: در رج پیشین «بیامد» و در این رج «برفتند» همخوان نیست. ۵ - و خروش در رج پیشین با خروش در این رج!
- ۶ - دل کیخسرو پر از داغ نشده بود، و نیز پر از دود... او را خرام از سروش آمده بود!
- ۷ - چنین پرسش را روی نیست، زیرا که کیخسرو داستان را بایرانیان گفته بود.
- ۸ - «تو» را در لت نخست کاربرد نیست، زیرا که روی سخن ایرانیان با کیخسرو بوده است!
- ۹ - خاک اسپ بودن را چه روی است: «خاک پای توایم».
- ۱۰ - ایرانیان پادشاه خود را خوار نمی کردند!
- ۱۱ - یزدان را پیشگاه نیست.
- ۱۲ - سخن ناهموار است و افزایشنده خواسته است بگوید: «مگر آنکه یزدان پاک ترا بما بخشد» در لت دوم «(بر) درخشیدن» نیز نادرست است: «درخشیدن». و دل موبدان چگونه بر مردمان بدرخشند؟
- ۱۳ - دنباله گفتار.
- ۱۴ - ایدر «اینجا» است و افزایشنده را رای آن بوده است که «در جهان مینو همه نیکویی است» اما، نتوانسته است، و بجای آنجا، یاد دیگر سرای، یا جهان مینو، «ایدر» آورده است.
- ۱۵ - سپاس شناختنی نیست داشتنی و پذیرفتنی است.
- ۱۶ - گرد آمدن نادرست است: «گرد آمدنمان».

۱- که راهی درازست و بی‌آب و سخت	نباشد گیاه و نه برگ درخت ^۱
۲- ز با من شدن راه کوتاه کنید	روان را سوی روشنی ره کنید ^۲
۳- بر این ریگ، برنگذرد هر کسی	مگر فرّه و برز دارد بسی ^۳
۴- سه مرد گرانمایه و سرفراز	شنیدند گفتار و گشتند باز ^۴
۵- چو دستان و رستم چو گودرز پیر	جهانجوی و بیینده و یادگیر ^۵
۶- نگشتند زو باز پس توس و گیو	همان بیژن و هم فریبرز نیو ^۶
۷- برفتند یک روز و یک شب بهم	شدند از بیابان و خشکی دژم
۸- به ره بر، یکی چشمه آمد پدید	جهانجوی کیخسرو آنجا رسید
۹- بدان آب روشن فرود آمدند	بخوردند چیزی و دم برزدند
۱۰- بدان مرزبانان چنین گفت شاه	که «امشب نرانیم ز من جایگاه ^۷
۱۱- بجویم کار گذشته بسی	کزین پس نینند ما را کسی ^۸
۱۲- چو خورشید تابان برآرد درفش	چو ز آب گردد زمین بنفش ^۹
۱۳- مرا روزگار جدایی بود	مگر با سروش آشنایی بود ^{۱۰}
۱۴- ازین رای گر تاب گیرد دلم	دل تیره گشته ز تن بگسلم ^{۱۱}
۱۵- چو بهری ز تیره شب اندر چمید	کی نامور پیش چشمه رسید ^{۱۲}
۱۶- بران آب روشن سر و تن بشست	همی خواند اندر نهان زند و آست ^{۱۳}

۱- راه چنین نبود که در این گفتار افزوده آمده‌است، و در آینده خواهیم دیدن که چشمه بر سر راهشان بود.
 ۲- لت نخست سخت نادرست است و نیاز به گزارش ندارد. از سخن لت دویم چنین برمی‌آید که هرکس که بازگردد روانش را بسوی روشنی (ره؟ می‌کند؟)، پس کیخسرو روان را بسوی تیرگی می‌برد!

۳- کدام ریگ؟ آنان بگفته‌اند که فرزندگانشان بر فراز کوه بوده‌اند. لت دویم «فرّه» و برز را کم و بسیار نیست.

۴- سخن درست است اما پیوسته به رج پسین است.

* - این گفتار در شاهنامه خالقی مطلق چنین آمده‌است:

نگشتند از او باز، چون توس و گیو فریبرز و بیژن، چو گسّهم نیو

و در شاهنامه‌های دیگر: ل، ق: همان بیژن و هم فریبرز. س، ل ۲، ل ۳، ق ۲، و، ل ۲، ب: فریبرز با بیژن گرد. ل: فریبرز و گسّهم و فرهاد.

سخن در همه نمونه‌ها ناهماهنگ است، و از بررسی همه آنها چنین برمی‌آید، که نام «گسّهم» نیز در میان بوده‌است که اکنون در برخی

شاهنامه‌ها نیست، پژوهش‌های من نیز که در «داستان ایران» خواهد آمدن، همین را می‌رساند، و بر بنیاد همه این گفتارها، سخن درست چنین

می‌نماید.

نگشتند از او بیژن و توس و گیو همان گسّهم با فریبرز نیو

۶- نرانیم در لت دویم نادرست است، زیرا در سخن فردوسی، کیخسرو به آنان بدرود می‌گوید، و فرمان بیازگشتشان می‌دهد!

۷- سخن در لت نخست بی‌گزارش است، و در لت دویم کنش نینند کسی نادرست است: «نینند کسی».

۸- لت دویم بد آهنگ است.

۹- افزاینندگان را از این جدایی چند بار می‌باید یاد کردن؟ لت دویم نیز نادرست است زیرا «مگر» سخن را بازگونه می‌سازد!

۱۰- «اگر تاب گیرد دلم» نادرست است: «اگر روی برتابم... لت دویم نیز سست است.

۱۱- شب را چمیدن نیست، و بیشتر بجشمه رسیده‌بودند.

۱۲- هنوز زرتشت پدید نیامده بود که بتوان از اوستا و زند، با آوایی نادرست سخن بمیان آوردن!

<p>کهنین گفت با نامور بخردان کنون چون برآرد سنان؛ آفتاب شما بازگردید زین ریگ خشک ز کوه اندر آید یکی باد سخت ببارد بسی برف، ز ابر سیاه سر مهتران زان سخن شد گران</p>	<p>۲۲۹۱۵</p>
*	
<p>ز چشم مهان، شاه، شد ناپدید ببریگ بیابان نهادند روی ز ره بازگشتند چون بیهشان^۱ سپرده زمین، شاه نایافته؛ پراز غم دل و، با گداز آمدند همی داد شاه جهان را درود^۲ که با جان پاکش خرد باد جفت^۳ یک امشب ازین چشمه برنگذیریم^۴ بدین رنجگی نیست رفتن روا^۵ ز خسرو بسی داستانها زدند^۶ اگر در زمانه بماند بسی^۷ ز گردنکشان نیز نشنیده ایم^۸ بزرگی و دیدار و بالای او^۹ که زنده کسی پیش یزدان شود^{۱۰} چه گویم و گوش که یارد شنود^{۱۱} که هرگز چنین نشنود گوش نیو^{۱۲}</p>	<p>۲۲۹۲۰</p> <p>۲۲۹۲۵</p> <p>۲۲۹۳۰</p> <p>۲۲۹۳۵</p>

۱ - «بازگشتند» در لت دویم، در سخن درست شاهنامه در رج های پسین می آید.

۲ - هرکس که آمد فرود، نادرست است زیرا که همه باهم باز آمدند

۳ - خسرو نگفته بود چیزی خورید! و نیز از یک امشب سخنی نرفته بود!

۴ - یکنه: پنج رج پیش از «باز آمدن بدان چشمه» سخن رفته بود. ۵: بسی داستانها نادرست است: «بسی داستان».

۷ - «در زمانه»، کسی نمی ماند، در جهان می مانند.

۸ - چندان شگفت نیست، زیرا که هرکس را شاید، از جایی رفتن، و باز نیامدن!

۱۰ - آن هنگام را جای خنده نبود... و در «داستان ایران» خواهیم دیدن که آن رویداد سهمگین چه بر سر ایرانیان آورد!

۱۱ - لت دویم سست است.

۱۲ - دوباره از «شنیدن گوش» یاد می شود. «گوش نیو» نیز نادرست است، زیرا گوش گوش است، و گوش نیو را از دیگر گوشها، جدایی

به مردی و بخشش به داد و هنر
 به رزم اندرون پیل بُد با سپاه
 وز آن پس بخوردند چیزی که بود
 همانگه برآمد یکی باد و ابر
 چو برف از زمین بادبان برکشید
 ۲۲۹۴۰ یکایک به برف اندرون ماندند
 زمانی تپیدند در زیر برف
 نماند ایچ کس را از ایشان توان
 به دیدار و بالا و فرّ و گهر^۱
 به بزم اندرون ماه بُد با کلاه^۲
 ز خوردن سوی خواب رفتند زود^۳
 هوا گشت برسان چشم هژبر
 نَبُد نیزه نامداران پدید
 ندانم بدان جای چون ماندند^۴
 یکی چاه شد کنده هر جای ژرف^۵
 برآمد بفرجام، شیرین روان^۶

*

اُزانروی رستم برآن کوهسار
 برآن کوه بودند گردان سه روز
 بگفتند ک: «این کار شد با درنگ
 اگر شاه شد از جهان ناپدید
 دگر نامداران کجا رفته‌اند
 ۲۲۹۴۵ نبودند یک هفته بر پشت کوه
 بریشان همه زار و گریان شدند
 ۲۲۹۵۰ همی کند گودرز کشواد موی
 همی گفت گودرز ک: «این کس ندید
 نبیره پسر داشتم لشکری
 ابا زال و گودرز و چندی سوار
 چهارم چو بفروخت گیتی فروز^۷
 چنین، چند باشیم بر کوه و سنگ^۸
 چو باد هوا از میان بردمید^۹
 مگر پسند خسرو نپذیرفته‌اند^{۱۰}
 سر هفته گشتند یکسر ستوه
 بران آتش از درد بریان شدند^{۱۱}
 همی ریخت آب و همی خست روی^{۱۲}
 که از تخم کاووس بر من رسید^{۱۳}
 جهاندار و بر هر سری افسری^{۱۴}

→ نیست. ۱ - دنباله گفتار.

۲ - یک: افزاینده پست نهاد، که در چنان روزگار سخت از خوردن سخن میراند! ۵: سوی آب نیز نرفتند زیرا که کنار چشمه بودند... ز خوردن نیز نادرست است... زیرا که چنین می‌نماید از جایی بجایی دیگر رفته‌اند! برخی نمونه‌ها سوی خواب رفتند، و داوری همان است. چون کسی بسوی خواب نمی‌رود، و «می‌خوابد».

۳ - یکایک نادرخور است زیرا که همه باهم بوده‌اند. لت دویم نیز گفت‌وگوی با خواننده است.

۴ - «یک چاه» در «هر جای» نشاید.

۵ - چون برف، چندان باشد که از نیزه پهلوانان بگذرد... پیدا است که آنان زیر برف بمردند، و پس از مرگ، از «ماندن توان» نمی‌توان سخن گفتن!
 ۶ - چهار رج پس از این، از «یک هفته» سخن میرود.

۷ - اگر چنین باشد، چرا چهار روز دیگر در جای بمانند؟
 ۸ - از میان بردمید را برای مرگ، گزارش نیست.

۹ - نپذیرفته بودند، و رفتشان را با خسرو دیده بودند!
 ۱۰ - بر ایشان؟ یا بر آن آتش؟

۱۱ - کارهای مادر بزرگان برای پهلوانی بزرگ چون گودرز کشاوران؟!

۱۲ - همی گفت گودرز در این رج با همی کند گودرز، در رج پیشین همخوان نیست.

۱۳ - یک: جهاندار پادشاه بود. ۵: بر هر سر افسر نبوده‌اند... اگر گوینده‌ای این سخن را برای شاه می‌سرود، شایستی باور کردن!

همه دوده زبر و زبر گشته شد ^۱	به کین سیاوش همه کشته شد	
که دید این شگفتی که بر من رسید ^۲	کنون دیگر از چشم شد ناپدید	۲۲۹۵۵
که: «با داد یزدان، خرد؛ باد جفت	سخن‌های دیرینه داستان بگفت	
مگر بازگردند و یابند راه ^۳	چو از برف پیدا شود راه شاه	
خورش نیست، ز ایدر ببايد شدن	نشاید بدین کوهسار، بُدن	
ببایند روزی نشان سپاه ^۴	پیاده فرستیم چندی براه	
همی هرکسی از کسی یاد کرد	برفتند زان کوه، گریان؛ بدرد!	۲۲۹۶۰
وز آن شاه چون سرو در بوستان ^۵	ز فرزند و خویشان و ز دوستان	
نمانده‌ست همواره در به گزین ^۶	جهان را چنین است آیین و دین	
یکی را ز تخت کیان درکشد ^۷	یکی را ز خاک سیه برکشد	
چنین است رسم سرای گزند ^۸	نه زین شاد باشد نه زان دردمند	
از اندیشه دل دور کن تا توان ^۹	کجا آن یلان و کیان جهان	۲۲۹۶۵
*		
ز لشکر که بودند با او به راه ^{۱۰}	چو لهراسب آگه شد از کار شاه	
برفتند گردان زرین‌کم ^{۱۱}	نشست از بر تخت با تاج زر	
شنیده همه پند و اندرز شاه ^{۱۲}	به آواز گفت «ای سران سپاه	
ندارد همی پند شاهان به یاد ^{۱۳}	هر آن کس که از تخت من نیست شاد	
بکوشم به نیکی و فرمان کنم ^{۱۴}	مرا هرچه فرمود و گفت آن کنم	۲۲۹۷۰
مدارید و ز من مدارید راز ^{۱۵}	شما نیز از اندرز او دست باز	

- ۱ - یک: کنش نادرست: «کشته شدند» باید. ۵: کشته را با گشته پساوا نباشد.
 - ۲ - سست‌ترین سخن! افزاینده خواسته‌است بگوید که اکنون «یک فرزند» دیگر «م» نیز ناپدید شده، اما درست ننگریسته‌است، زیرا که بیژن نیز همراه پهلوان بود، پس دو فرزند گودرز ناپدید شدند!
 - ۳ - از برف، راه شاه پیدا نمی‌شود و پس از آب شدن برف چنین شاید شدن.
 - ۴ - چون «خویشان و دوستان» آید، فرزند را نیز «فرزندان» باید.
 - ۵ - یک: جهان را «دین» نیست. ۵: لت دویم نیز بی‌گزارش است. افزاینده خواسته‌است بگوید: «جهان... همواره نیکان و گزیدگان را پایدار نمی‌ماند!» ۶ - درکشد در پایان لت دویم نادرست است: «فروکشد».
 - ۷ - لت نخست برگرفته از سخنان فردوسی است:
- نه با آتش مهر و، نه با آتش کین
ندانیم راز جهان آفرین
- ۸ - تا توان، در پایان لت دویم نادرست است: «تا توانی».
 - ۹ - لت دویم سست و بی‌گزارش است. افزاینده خواسته‌است بگوید: «از لشکریان که همراه شاه بودند، آگاهی رسید...».
 - ۱۰ - دنباله گفتار. ۱۱ - شنیده در آغاز لت دویم نادرست است: «شنیدید».
 - ۱۲ - اگر همه شنیده باشند، پس بیاد نیز دارند. ۱۳ - فرمود و گفت نادرست است.
 - ۱۴ - «دست باز مدارید» نادرست است: سر میچید!

که اندرز شاهان نخواند بسی ^۱	گنهکار باشد به یزدان کسی	
سراسر بمن بره، ببايد گشاد ^۲	بد و نیک ازین هرچه دارید یاد	
که «خسرو ترا شاه برده ست نام ^۳	چنین داد پاسخ ورا پور سام	
نیابد گذر پای از مرز او ^۴	پذیرفته ام پسند و اندرز او	۲۲۹۷۵
ز رای و ز فرمان او نگذریم ^۵	تو شاهی و ما یکسره کهنتریم	
ز مهر تو برنگسلانیم دست ^۶	من و رستم زابلی هر که هست	
ز نیکی ورا دست کوتاه بود ^۷	هر آن کس که او نه برین ره بود	
بدو آفرین کرد و دم درکشید ^۸	چو لهراسپ گفتار دستان شنید	
شما را مبادا کم و کاستی ^۹	چنین گفت ک: «ز داور راستی	۲۲۹۸۰
که روی بدی ها شود ناپدید	که یزدان شما را بدان آفرید	
شما را سپرد آن زمان نیمروز	جهاندار نیک اختر و شادروز	
بگیرید چندانکه باید به دست	کنون پادشاهی جز آن هرچه هست	
تن و دوده و پادشاهی یکیست ^{۱۰}	مرا با شما گنج بخشیده نیست	
بگوی از دل ای پهلوان جهان ^{۱۱}	به گودرز گفت «آنچه داری نهان	۲۲۹۸۵
چو بی گیو و رهام و بی بیژنم	بدو گفت گودرز «من یک تنم	
جز این من ندارم سخن درنهفت	بر آنم سراسر که دستان بگفت	
بدین مایه نشکست عهد درست	چنانم که با شاه گفتم نخست	
ز پیمان و فرمان تو نگذریم ^{۱۲}	تو شاهی و ما سرسر کهنتریم	
بفرمان نهادند سر بر زمین	همه مهتران خواندند آفرین	۲۲۹۹۰
ببالید و بر دیگر اندازه گشت	ز گفتار ایشان دلش تازه گشت	
که «آباد بادا به گردان زمین ^{۱۳}	بران نامداران گرفت آفرین	

۱ - چنین نیست و همگان را توان خواندن نبوده است! افزاینده نمی دانسته است که هر کس که پیش از مرگ، اندرز میکند، آنچه را که در اندرز آمده است «اندرز فرمان» می خوانند، و آنکس که انجام یک، یا چند بخش یا همه اندرز را می پذیرد، اگر آنرا بخوبی بانجام نرساند، گناهکار شناخته می شود، و گناهِش نیز بنام «گناه اندرز فرمان» خوانده می شود.

۲ - سخن سست! چرا می باید که بدی ها را بدو «بگشایند»؟

۳ - چند رج بیشتر داستان از آن میگوید که زال تا یکهفته بر کوه سر، نشسته بود، و نمیتوانست در بارگاه بوده باشد!

۴ - سخن سست آشکارا لت دویم را چه گزارش است؟

۶ - هر که هست را پیوند به «من و رستم زابلی نیست... و آیا تاکنون کسی بوده است که فرزند را بنام شهرش بخواند؟ لت دویم: مهر از کسی گسلانیدن روا است، و دست نگسلانیدن از مهر در سخن، ناروا است.

۷ - آهنگ گفتار بآیین نیست. لت دویم نیز نادرخور است، زیرا که در جهان بسیار کسان بوده اند که نیک بوده اند و لهراسپ را نمی شناخته اند. ۸ - در این رج دم درکشید = خاموش گشت...

۹ - و در این رج گفت! سخن را نیز گزارش نیست. سخنان چنان بد آهنگ و کودکانه است که افزوده بودن آن بشاهنامه روشن می نماید و تا پایان این بخش، بیست رج را گزارش نمی کنم.

که تا برنهد تاج شاهی به سر
 بر این مهرگان تاج بر سر نهاد
 کز آن راستی رفت مهر سپهر
 بیپراست دیوان او از نوی
 یکی آورد دیگری را نهیب
 سوی کار لهراسپ باز آمدیم
 کز ویست امید نیک و گزند
 گزند آید از وی به ناراستان

گزیدن یکی روز فرخنده‌تر
 چنان چون فریدون فرخ‌نژاد
 بدان مهرگان گزین او ز مهر
 بیپراست ایوان کیخسروی
 چنین است گیتی فراز و نشیب
 ازین کار خسرو به بیرون شدیم
 به پیروزی شهریار بلند
 به نیکی رساند دل دوستان

۲۲۹۹۵

۲۳۰۰۰

پادشاهی لهراسپ

چو لهراسپ برتخت بنشست، شاد	به شاهنشهی تاج بر سر نهاد؛
جهان آفرین را ستایش گرفت	نیایش ورا در فزایش گرفت
چنین گفت کز «ز داوود داد و پاک	بر امید باشید و با ترس و باک
نگارنده چرخ گردنده اوست	فزاینده فرّه بنده اوست ^۱
چو دریا و کوه و زمین آفرید	بلند آسمان از برش برکشید ^۲
یکی تیزگردان و دیگر بجای	به جنبش ندادش نگارنده پای ^۳
چو موی از برگوی و مادر میان	به رنج تن و آرز و سود و زیان ^۴
تو شادان دل و مرگ چنگال تیز	نشسته چو شیر زیان پرستیز ^۵
ز آرز و فزونی به یک سو شوم	به نادانی خویش خستو شوم ^۶
ازین تاج شاهی و تخت بلند	نجویم جزاز داد و آرام و پند
مگر بهره مان زین سرای سپنج	نیاید همی کین و نفرین و رنج ^۷
من از پند کیخسرو افزون کنم	زدل کسینه و آرز بیرون کنم ^۸
بسازید و، از داد باشید شاد	تن آسان و، از کین مگیرید یاد
مهان جهان، آفرین خواندند	ورا شهریار زمین خواندند
گرانمایه لهراسپ آرام یافت	خرد مایه و کام پندرام یافت ^۹
ازانپس فرستاد کسها به روم	به هند و به چین و به آباد بوم ^{۱۰}

۱ - یک: ایرانیان، مردم را آفریده خداوند در شمار می آوردند، نه «بنده» او. دو: فرز نیز یک چگونگی ویژه است و کاهش و افزایش نمی یابد.

۲ - آفرینش یزدان نیز در فرهنگ ایرانی از آسمان آغاز می شود... نه از دریا و کوه و زمین!

۳ - در برابر «یکی»، «دیگری» باید، نه «دیگر»! لت دویم نیز سست می نماید: «برای جنبش...».

۴ - یک: لت نخست را هیچ گزارش نیست. دو: هرآینه از برای آرز و زیان، رنج در شمار آوردن توان، اما سود را همراه رنج نباید کردن.

۵ - یک: افزاینده؛ بیدرنک از رنج، بشادی گرایید. دو: شیر زیان پرستیز، را خیز برداشتن باید، نه نشستن!

۶ - دوباره از آرز یاد می شود، و نادانی را پیوند با فزونی و آرز نیست که بسا نادانان جهان، با آرز و فزون خواهی می زیند، و شادکام نیز هستند.

۷ - رج پیشین لهراسپ، گوینده بود، و در این رج از بهره (مان) یاد می شود که نشانه از آنست که چند کس سخن می گویند،

۸ - و در این رج باز به «من» بازگشت. کیخسرو از کینه و آرز سخن نگفته بود.

۹ - لهراسپ، پیش از آن با ناآرامی سخن نگفته بود. لت دویم را نیز پیوند درست نیست.

۱۰ - یک: «کسها» نادرست است: «کسان». دو: اگر به هند و چین و روم فرستاد، به آباد بوم نباید زیرا که آباد بوم، پازنام ایران بوده است.

ز هر مرز هر کس که دانا بُدند	به پیماناش اندر توانا بُدند ^۱
ز هر کشوری بر گرفتند راه	برفتند پویان به نزدیک شاه ^۲
زدانش چشیدند هر شور و تلخ	ببودند با کام چندی به بلخ ^۳
یکی شارسانی بر آورد شاه	پراز برزن و کوی و بازارگاه ^۴
به هر برزنی جشنگاهی سده	همه گرد بر گردش آتشکده ^۵
یکی آذری ساخت برزین به نام	که با فرخی بود و با برز و کام ^۶

*

دو فرزند بودش بکردار ماه	سزاوار شاهی و تخت و کلاه ^۷
یکی نام گشتاسپ و دیگر زریر	که زیر آوریدی سر نره شیر ^۸
گذشته به هر دانشی از پدر	ز لشگر بمردی بر آورده سر ^۹
دو شاه سرافراز و دو نیکبپی	نیره‌ی جهاندار کاووس کی ^{۱۰}
بدیشان بُدی جان لهراسپ شاد	وز ایشان نکردی ز گشتاسپ یاد ^{۱۱}
که گشتاسپ را سر پراز باد بود	اُزان کار لهراسپ ناشاد بود ^{۱۲}
چنین تا برآمد بر این روزگار	پراز درد گشتاسپ از شهریار ^{۱۳}

- ۱ - «هر کس» را «بُده» شایسته است، نه «بُدنده». لت دویم را نیز هیچ پیوند با گفتار نیست، کدام پیمان میان آنان رفته بود که بدان «توانا» باشند؟
- ۲ - «ز هر کشوری» در این رج با «ز هر مرز» در رج پیشین همخوان نیست.
- ۳ - «یکه»: دانایان پس از (برگرفتن راه) شوری و تلخی از دانش چشیدند! سخن سخت ناسازگار است، زیرا که در اندیشه ایرانی و گفتار فردوسی دانش همواره ستایش شده است، باری هر شیرینی که در زندگانی مردمان پدید می آید، از دانش است. «دو» کام چگونه با تلخی و شوری همراه می شود؟ با کام نیز نباید «بودن» که کامروا بودن درست است.
- ۴ - «شاه» در پایان لت نخست نابجا است زیرا که از پیش همه کارها بفرمان او انجام می گرفت. لت دویم نیز نادرخور است، زیرا که ناگفته پیدا است که هر شهر را «برزن و کوی و بازار» باید و بی آنها نمیتوان نام شهر بر آن نهادن!
- ۵ - «جشنگاهی سده» نادرست است، زیرا در ایران باستان جشن سده را در همه خانه‌ها می گرفتند، و نیاز به جشنگاه در هر برزن نبوده است، اما پیدا است که سه کاخ در ایران باستان برای سه جشن بزرگ ایرانی نوروز، سده، و مهرگان بوده است که میتوان داوری کرد که کاخ نوروز در نیمروزان بوده است که در زمان داریوش به تخت جمشید کنونی آورده شد و آیین بار و رفتار فرستادگان کشورها همه نشان از آن میدهد که آن فرستادگان برای جشن نوروز پیشکش می برند... استاد روانشاد، یحیی ذکا نخستین بار این پیشنهاد را کرد: «برگزیدن نیمروزان برای برگزاری جشن نوروز، بدانروی بوده است که گلهای بهاری در آن مرز بهنگام نوروز می شکفتند، و اگر در جایی چون خوارزم چنان جشنگاه را می ساختند، تا اردیبهشت نیز گل نمی شکفت...» اندیشه، بدان رهنمون می شود که کاخ مهرگان را در خراسان برپای کرده بودند، زیرا که پرتو مهر از آن مرز بایرانزمین می تابید... و چون چنین باشد، بناچار کاخ سده در خوروران بوده است.
- ۶ - «آذر» ساختنی نیست، آن؛ آتشکده است که ساخته می شود، بُرزین نیز نادرست است، که آتشکده «بُرزین مهر» بر فراز کوه ریوند نیشابور ساخته شده بوده است، و «آذر» را «بُرز» و «کام» نتواند بودن!
- ۷ - سخن، آراسته است، اما به رج پسین پیوسته است...
- ۸ - «یکی» را «دیگری» باید، نه «دیگر» لت دویم. لت دویم را نیز پیوند بایسته نیست.
- ۹ - «کش» «گذشته» و «سر بر آورده» به یک کس بازمی گردد، باز آنکه آنان دو فرزند بوده اند.
- ۱۰ - در این رج دو (شاه) می شوند، اما از نیرگان کاووس شمرده می شوند، و بیشتر آنان فرزندان لهراسپ بودند.
- ۱۱ - لت دویم را پیوند درست بالت نخست نیست: «با مهری که بدیشان داشت، از گشتاسپ یاد نمی کرد».
- ۱۲ - پیوند «که» در آغاز این رج نادرخور است: «بدینروی»...
- ۱۳ - لت دویم را پایان نیست.

۳۳۰۳۰	چنان بُد که در پارس یک روز تخت	نهادند زیر گل افشان درخت ^۱
	بفرمود لهراسپ تا مهتران	برفتند چندی ز لشگر سران ^۲
	به خوان بر یکی جام می خواستند	دل شاه گیتی بیاراستند ^۳
	چو گشتاسپ می خورد بر پای خاست	چنین گفت ک: «ای شاه با داد و راست ^۴
	به شاهی نشست تو فرخنده باد	همان جاودان نام تو زنده باد ^۵
۲۳۰۳۵	ترا داد یزدان کلاه و کمر	دگر شاه کیخسرو دادگر ^۶
	کنون من یکی بندهام بر درت	پرستنده اختر و افسرت ^۷
	ندارم کسی را ز مردان به مرد	گر آیند پیشم به روز نبرد ^۸
	مگر رستم زال سام سوار	که با او نسازد کسی کارزار ^۹
	چو کیخسرو از تو پر اندیشه گشت	ترا داد تخت و خود اندر گذشت ^{۱۰}
۲۳۰۴۰	گر ایدونکه هستم ز ارزانیان	مرا نام بر تاج و تخت کیان ^{۱۱}
	بمّو همچنین پیش تو بنده وار	همی باشم و خوانمت شهریار ^{۱۲}
	به گشتاسپ گفت «ای پسر گوش دار	که تندی نه خوب آید از شهریار ^{۱۳}
	چو اندرز کیخسرو آرم به یاد	تو بشنو نگر سر نیچی ز داد ^{۱۴}
	مرا گفت: بیدادگر شهریار	یکی خار باشد به باغ بهار ^{۱۵}
۲۳۰۴۵	که چون آب یابد بنیرو شود	همه باغ ازو پرز آهوشود ^{۱۶}
	جوانی هنوز این بلندی مجوی	سخن را بسنج و به اندازه گوی ^{۱۷}

- ۱ - پایتخت لهراسب در بلخ بود، و در همان شهر نیز بر دست هیوان کشته شد و از وی در هیچ نوشته باستانی، در پارس نشان نداریم.
- ۲ - چون در لت نخست، نام از مهتران می رود، «چندی» در لت دوم با آن ناهمخوان است، زیرا که «مهتران» همه سران لشگر را دربرمیگیرد.
- ۳ - با یک جام می، دل کسی آراسته نمی شود و جامهای پیاپی باید.
- ۴ - یک جام می به لهراسپ داده بودند، نه به گشتاسپ!
- ۵ - نشست بشاهی نادرست است: «نشستن بر تخت شاهی» همان در آغاز لت دوم نیز نادرخور است.
- ۶ - لهراسب پس از کیخسرو بر تخت نشسته بود نه پیش از وی!
- ۷ - پرستنده شاه، شاید بودن و پرستنده اختر و افسر شاید بودن.
- ۸ - پیوند درست میان این رج با رج پیشین نیست، و لت دوم نیز پیوند میان این رج و رج پسین را می گسلد.
- ۹ - کارزار نیز «ساختنی» نیست. ۱۰ - کیخسرو هیچگاه از لهراسب «پر اندیشه» نشده بود.
- ۱۱ - هیچ پیوند میان لت نخست و لت دوم نیست و لت دوم را گزارش نیز نیست.
- ۱۲ - در زمان باستان همگان، خویش را بنده شاهنشاه می شمردند. «بمّو» در لت نخست، با «همی باشم» در لت دوم همخوان نیست.
- ۱۳ - گشتاسپ هنوز شهریار نشده است.
- ۱۴ - «تو» در آغاز لت دوم با «ای پسر» در رج پیشین همخوان نیست. بشنو نیز بانگر...
- ۱۵ - وابسته بسخن پسین است.
- ۱۶ - «یافتن آب» برای خار نادرست است: «اگر آنرا آب دهند»، باری خار ریشه در ژرفای زمین دارد و نیازش بآب نیست. در برخی نمونه ها بجای خار «خوی» آورده اند، و خوی (= سبزه هرز) «یکی» نیست که سرتاسر همه باغها را می پوشاند، و زبانی نیز از او بدرختان نمی رسد. زیان خوی در پالیز و کشتزار، به تره ها و بوته ها می رسد.
- ۱۷ - سخن کمبود دارد: «تو هنوز جوانی».

۱	بیامد ز پیش پدر گونه زرد	چو گشتاسپ بشنید شد پر ز درد	
۲	چنین باش و با زاده هرگز مساز	همی گفت «بیگانگان را نواز	
۳	همه گرد و شایسته کارزار	ز لشگر و را بود سید سوار	
۴	همه رازها پیش ایشان براند	فرود آمد و کهتران را بخواند	۲۳۰۵۰
۵	دل و دیده زین بارگه برکنید	که «امشب همه ساز رفتن کنید	
۶	چو برداری آرامگات کجاست	یکی گفت از ایشان که «راحت کجاست	
۷	مرا شاد دارند و روشن روان	چنین داد پاسخ که «در هندوان	
۸	نوشته ز مشک سیه بر پرند	یکی نامه دارم من از شاه هند	
۹	ز فرمان و رای تو برنگذرم	که: گریزی من آیی ترا کهترم	۲۳۰۵۵
۱۰	همی رفت جوشان و گریزی به دست	چو شب تیره شد با سپه برنشست	
۱۱	غمین گشت و شادیش کوتاه شد	به شبگیر لهراسپ آگاه شد	
۱۲	همه بودنی پیش ایشان براند	ز لشگر جهاندیدگان را بخواند	
۱۳	دلم کرد پر درد و سر پر ز گرد	«ببینید» گفت «این که گشتاسپ کرد	
۱۴	شد اندر جهان نامور بی همال	بپروردمش تا برآورد یال	۲۳۰۶۰

- ۱ - یک: کسی از سخن پر ز درد نمی شود که «دل» از گفتار سخت و تند پر درد یا پر اندوه می گردد. ۵: گونه زرد نیز نادرست است: «با رخ زرد».
- ۲ - یک: چون از پیش پدر بیرون رفته است نشاید «همی گفت» آوردن، مگر آنکه «در دل می گفت»، «با خویش می گفت» آید. ۵: هیچگاه در گفتار فارسی، بجای فرزند، «زاده» نیامده است.
- ۳ - دنباله گفتار.
- ۴ - یک: چون در رج پیشین از سه سد سوار زیر فرمان او یاد شده است، اینجا نیز می بایستی «ایشان» را بخواند، نه «کهتران» را. ۵: رازی بدیشان نگفته بود.
- ۵ - «ساز رفتن کنید» نیز روی سپاهیان دارد، باز آنکه گشتاسپ خود نیز می خواهد که از دربار لهراسپ برود. افزاینده چنان سخن را خوار گرفته است که نیندیشیده است، جنبش سه سد سوار، که همگان خانه و کاشانه و زن و فرزند دارند، در یک شب نشاید. باری آنانکه زیر فرمان گشتاسپ بوده اند، همگان نیز در لشگر لهراسپان پایگاه و مزد بوده است و نمیتوانسته اند بی فرمان و دستوری وی از پایتخت بجنبند! و بیرون رفتن سه سد سوار از شهر بی نگرش نگاهبانان و کوی بانان و دروازه بان نشاید، و دروازه بان بی فرمان لهراسپ دروازه را نگشاید، و دها اگر و مگر و شاید و باید از این دست... ۶ - راه نیز «برداشتنی» نیست.
- ۷ - در هندوان نیز نادرست است: «در هندوستان».
- ۸ - یک: «هند» را با «پرند» پاسوا نیست. ۵: نوشته «ز» نیز نادرست است: «با مشک سیه بر پرند».
- ۹ - چگونه پادشاه کشور پهناوری چون هندوستان خویش را کهتر جوانی چون گشتاسپ می خواند؟
- ۱۰ - همان داوری درباره رفتن... و سوار را بهنگام رفتن، گرز نشاید بدست گرفتن. گرز در میدان جنگ بکار می آید.
- ۱۱ - دنباله گفتار.
- ۱۲ - بودن برابر با «تقدیر» است و رفتن گشتاسپ را نمیتوان «بودنی» خواندن: «داستان رفتن او را بدیشان گفت».
- ۱۳ - ببینید در آغاز لت نخست نابجا است، مگر آنکه گوینده بگوید «ببینید درمان اینکار چیست».
- ۱۴ - یک: این سخن را درباره فرزند نشاید گفتن... اگر گشتاسپ فرزند دیگری بود از پرورشش می توانست یاد کردن. ۵: نامور بی همال نیز نادرست است: نامور «و» بی همال.

۱	بدان گه که گفتم که آمد به بار	ز باغ من آواره شد نامدار ^۱
	بگفت و بر اندیشه بر بود دیر	بفرمود تا پیش او شد زریر ^۲
	بدو گفت «بگزین ز لشگر هزار	سواران گگرد اذر کارزار ^۳
	برو تیز بر سوی هندوستان	مبادا بر و بوم جادوستان ^۴
۲۳۰۶۵	سوی روم، گستم نوذر برفت	سوی چین گرازه گرازید و تفت ^۵
*		
	همی رفت گشتاسپ پر تاب و خشم	دلی پرز کین و پراز آب چشم ^۶
	همی تاخت تا پیش کابل رسید	درخت و گل و سبزه و آب دید ^۷
	بدان جای خرم فرود آمدند	ببودند یک روز و دم بر زدند ^۸
	همه کوهسارانش نخچیر بود	به جوی آب‌ها چون می و شیر بود ^۹
۲۳۰۷۰	شب تیره می خواست از میگسار	ببردند شمع از بر جویبار ^{۱۰}
	چو بفروخت از کوه گیتی فروز	برفتند ازان بیشه با باز و یوز ^{۱۱}
	همی تاخت اسپ از پی او زریر	زمانی به جایی نیاسود دیر ^{۱۲}
	چو آواز اسپان برآمد ز راه	برفتند گردان ز نخچیرگاه ^{۱۳}
	چو بنهاد گشتاسپ گوش اندران	چنین گفت با نامور مهتران ^{۱۴}
۲۳۰۷۵	که «این جز به آواز اسپ زریر	نماند که اوراست آواز شیر ^{۱۵}

۱ - یک: اگر «بیار» آمده باشد، «گفتم» نادرخور است... گفتم پیش از آن سزاوار می نمود...

۲ - پادشاه را چون دشواری پیش آید، آنرا در انجمن مهیستان و بزرگان کشور هر یک پاسخی میدهند، تا رای بر یک گفتار، راست شود و چاره آن کار را بکنند... اگر لهراسپ از آنان راه چاره را نپرسید، چرا داستان را با آنان در میان نهاد؟ زریر نیز بیگمان با دیگران در همان انجمن بوده است و پیش خود خواندن او نادرست است.

۳ - هزار سواران نادرست است: «هزار سواره».

۴ - در این داستان افزوده کودکانه، لهراسپ نمی دانست یا بدو نگفتند که گشتاسپ بکدام سوی رفته بود. لت دویم نیز بالت نخست پیوند درست ندارد.

۵ - گستم نوذر در ریزش برف با پهلوانان دیگر از جهان رفته بود، همچنین در زمان لهراسپ گرازه نیز زنده نبود... پس از بازگرداندن گشتاسپ نیز، از بازگشتن آن دو پهلوان و سپاهیانشان در افزوده‌ها، یاد نشده است.

۶ - لت دویم را پیوند بایسته نیست...: «(با) دلی»... اما گشتاسپ را چه کین با پدر بود؟ شاید گفتن با دلی رنجیده، با دلی دردمند، گله‌مند...

۷ - همی تاخت در این رج با همی رفت در رج پیشین همخوان نیست. پیش کابل نیز نادرست است: «تا بکابل رسید» یا «بنزدیک کابل رسید».

۸ - سخن از شاهنامه برگرفته شده.

۹ - کوهسار نخچیر بود نادرست است. کوهستان کابل پر از نخچیر بود... آب‌ها نیز نادرست است: «آب» «آب جویباران»...

۱۰ - شمع را بایستی نخست بجویبار برند، نه پس از می خواستن... شمع را نیز «از بر جویبار» نتوان بردن: «کنار جویباران»...

۱۱ - بیشتر از درخت و گل و سبزه یاد شده بود نه از «بیشه».

۱۲ - دنباله گفتار.

۱۳ - گردان از نخچیرگاه بکجا رفتند؟

۱۴ - گوش را نمیتوان اندر آواز نهادن: «چون آواز آنان را شنیده» یا «بگوشش رسید».

۱۵ - چگونه می توانست آواز اسپ زریر را از میان آوازی که هزار اسپ، بشناسد؟ آوای اسپ نیز در جهان یگانه است، و آواز هیچ جانوار همانند آن نیست... آوای بیرو پلنگ و گراز را میتوان باوای شیر همانند کردن، اما شیبه اسپ را نمیتوان.

که با لشگری جنگجو آمده‌ست ^۱	به تنها نیامد گر او آمده‌ست	
پسید آمد و پیل‌پیکر درفش ^۲	هنوز اندرین بُد که گردی بنفش	
چو باد دمان اندر آمد ز راه ^۳	زریر سپهد به پیش سپاه	
پیاده بدو روی بنهاد و تفت ^۴	چو گشتاسپ را دید گریان برفت	
به پیش برادر نیایش گرفت ^۵	جهان‌آفرین را ستایش گرفت	۲۳۰۸۰
نشستند شادان در آن مرغزار ^۶	گرفتند مر یکدگر را کنار	
ورا خواندی شاه گشتاسپ گو ^۷	ز لشگر هر آن کس که بُد پیشرو	
ز هر جایگاهی سخن راندند ^۸	بخواندند و نزدیک بنشانند	
به گشتاسپ ک: «ای گرد زرین‌کمر ^۹	چنین گفت زیشان یکی نامور	
هر آن کس که دانیم دانش‌پژوه ^{۱۰}	ستاره‌شناسان ایران گروه	۲۳۰۸۵
به شاهی به تخت مهی برشوی ^{۱۱}	به اخترت گویند کیخسروی	
بپوشی نباشیم همداستان ^{۱۲}	کنون افسر شاه هندوستان	
یکی هم ندارند با شاه دست ^{۱۳}	از ایشان کسی نیست یزدان‌پرست	
کجا رای را شاه فرمان برد ^{۱۴}	نگر تا پسند آید اندر خرد	

- ۱ - افزاینده نشان داد، که در اندیشهٔ یکهزار اسپ دیگر همراه زریر نبوده‌است، و بگشتاسپ «گمان» می‌دهد که زریر تنها نیامده. «آمد» نیز در لت نخست، با «آمده‌است» در لت دوم همخوان نیست.
- ۲ - گرد بنفش (۴) یا گرد سپاه بسا زودتر از آوای آن از دشت بر میخیزد. بسا دیده شده‌است که یکشبانروز، پیشتر از رسیدن سپاه، گرد آنرا دیده‌اند. درفش پیل پیکر نیز از آن «توس» سپاهید بود که او نیز به‌همراه پهلوانان زیر برف جان بداد!
- ۳ - بکجا «اندر آمد» آنان در کوه و دشت بودند.
- ۴ - پیاده شدن با زرم برادر بزرگتر، باید پیش از رفتن بسوی او باشد.
- ۵ - از «نیایش به پیش برادر» چه را خواهد گفتن؟ آیا برادر را نیایش کرد؟ که «به پیش» نمی‌خواهد و ایرانیان بجزاز خداوند نیایش بکس و چیز دیگر نمی‌کردند، و اگر نیایش خداوند را می‌گویند که همان ستایش لت نخست است و دوباره گویی است.
- ۶ - هنوز اشک‌های زریر خشک نشده‌است که از شادمانی آنان یاد می‌شود.
- ۷ - لت دوم، بدآهنگ است.
- ۸ - که را خواندند؟ چه کس خواند؟ و نزدیک چه کس نشانند؟ سخن دربارهٔ جایگاه نیز نادرست است: «ز هر در سخن راندند».
- ۹ - زریر را می‌بایستی سخن آغاز کردن، نه کسی دیگر!
- ۱۰ - ستاره‌شناسان ایران گروه نادرخور است: «اخترماران ایران» لت دوم را نیز پیوند با لت نخست نیست. بجزاز پیوند، می‌بایستی برابر ستاره‌شناسان، «دانش‌پژوهان» آید.
- ۱۱ - یک: به اختر کسی نمیتوان گفتن که کیست و چیست، بخود آن کس توان گفتن، که بختت همچون کیخسرو است. ۵: کیخسروی نیز نادرست است: «چون کیخسروی» لت دوم نیز نادرخور و سست می‌نماید.
- ۱۲ - کنون پیوندی نادرخور است. «اگر بخواهی که... افسر نیز پوشیدنی نیست، «بر سر نهادنی» است.
- ۱۳ - لت دوم بی‌پیوند و بی‌گزارش است.
- ۱۴ - لت نخست بی‌پیوند است، پسند اندر خرد نمی‌آید... از روی خرد، توان پسندیدن؟ لت دوم نیز بازگونه لت دوم رج پیش‌ازاین است زیرا که اگر افسر هندوستان بگشتاسپ رسد، فرمانبردار «رای» نخواهد بود که رای فرمانبردار وی خواهد بود.

۱	ندانم که آزدن از بهر چیست ^۱	ترا از پدر سرسر نیکوست	۲۳۰۹۰
۲	ندارم به پیش پدر آبروی ^۲	بدو گفت گشتاسپ ک: «ای نامجوی	
۳	بزرگی و هم افسر خسروی ^۳	به کاووسیان خواهد او نیکوی	
۴	پرستش کنم چون بتان را شمن ^۴	اگر تاج ایران سپارد به من	
۵	ندارم دل روشن از ماه اوی ^۵	اگر نه نباشم به درگاه اوی	
۶	به لهراسپ مانم همه مرز و چیز ^۶	به جایی شوم که نیابند نیز	۲۳۰۹۵
۷	بیامد بر نامور شهریار ^۷	بگفت این و برگشت زان مرغزار	
۸	پذیره شدش با سپاهی گران ^۸	چو بشنید لهراسپ با مهتران	
۹	فرود آمد از باره بردش نماز ^۹	جهانجوی روی پدر دید باز	
۱۰	بدان پوزش آرایش اندر گرفت ^{۱۰}	ورا تنگ لهراسپ در بر گرفت	
۱۱	ز تو دیورا دست کوتاه باد ^{۱۱}	که «تاج تو تاج سرماه باد	۲۳۱۰۰
۱۲	چو شد تور بد بر در شاه بد ^{۱۲}	که هرگز نیاموزدت راه بد	
۱۳	ترا مهر فرمان و پیمان و بخت ^{۱۳}	ز شاهی مرانام تاج است و تخت	
۱۴	منم بر درت بر یکی پیشکار ^{۱۴}	ورا گفت گشتاسپ ک: «ای شهریار	
۱۵	به پیمان روان را گروگان کنم ^{۱۵}	اگر کم کنی جاه فرمان کنم	
۱۶	گرازان و پویان به ایوان شاه ^{۱۶}	بزرگان برفتند با او به راه	۲۳۱۰۵
۱۷	نهادند خون و می خوشگوار ^{۱۷}	بیاراست ایوان گوهرنگار	

۱ - لت نخست بی پیوند است و لت دوم نیز روشن نمی‌کند که آزدن کیست و از کیست؟

۲ - لت دوم پیوند شایسته ندارد: «که: ندارم»، یا «چون ندارم».

۳ - نیکویی، با خسروی پساوا ندارد. بکاووسیان نیز نادرست است: «برای کاووسیان».

۴ - در لت دوم روشن نیست که گشتاسپ چه کس را پرستش می‌کند! «پرستش او را کنم».

۵ - لت دوم را گزارش نیست. ۶ - نیز در پایان لت نخست نادرخور است.

۷ - بدین زودی برگشتن را روی نیست... نخست می‌بایستی زیریر ورا دلگرم بگشتاسپ کند. پسان، از نخجیرگاه بازگردند. یکهزار سوار تازه رسیده را نیز نمیتوان بیدرنگ بازگرداندن! ۸ - با مهتران؟ یا با سپاهی گران؟

۹ - پیوند درست در لت نخست نیست: «جهانجوی، (چون) روی پدر را بدیده».

۱۰ - بکدام پوزش؟ هنوز که پوزش نکرده است، آرایش چه را اندر گرفت؟

۱۱ - ماه راسر نیست و تاج نیز نیست! افزاینده می‌توانست گفتن: «که تاج تو برتر از چرخ ماه باده سخن لت دوم که کار گشتاسپ را پیروی از دیو می‌خواند، نه بر آیین پوزش است و نه همخوان با لت نخست!»

۱۲ - لت دوم بس سست و بی پیوند است: چنانکه تور، با فریدون بدی کرد!!... «راه بده»، نیز با «شاه بده» پساوا ندارد.

۱۳ - نام تاج و تخت نادرست است. تخت و تاج شاهی بنام منست، و مهر شاهی و پیمان (و فرمان) ترا است.

۱۴ - دنباله گفتار. ۱۵ - «کم کنی جاه که را؟»: اگر پایگاه مرا فرو کنی».

۱۶ - اگر گرازان رفتند، چگونه پویان (= دوان) میرفتند؟

۱۷ - ایرانیان هیچگاه می‌را بهنگام خوراک نمی‌خوردند.

- یکی جشن کردند کز چرخ ماه
چنان بد ز مستی که هر مهتری
← بکاووسیان بود، لهراسپ؛ شاد
۲۳۱۱۰ همی ریخت، زان درد، گشتاسپ، خون
همی گفت هرچند کوشم به رای
اگر با سواران شوم مهتری
به چاره ز ره بازگرداندم
چو تنها شوم ننگ دارم همی
۲۳۱۱۵ دل او به کاووسیان است شاد
چو یک تن بود کم کند خواستار
- *
- شب تیره شبدیز لهراسپی
بپوشید زربفت رومی قبا
ز دینار و از گوهر شاهوار
۲۳۱۲۰ از ایران سوی روم بنهاد روی
پدر چون ز گشتاسپ آگاه شد
ازانپس همه بخردان را بخواند
بدیشان چنین گفت ک: «این شیرمرد
چه؟ بینید و این را چه؟ درمان کنیم
چنین گفت موبد که: «ای نیکبخت
۲۳۱۲۵
- ستاره ببارید بر جشنگاه^۱
برفتند بر سر زر افسری^۲
همیشه ز کیخسروش بود یاد
همی گفت هرگونه باره نمودن
نیارم همی چاره این بجای^۳
فرستد پسم نیز با لشگری^۴
بسی خواهش و پندها راندم^۵
ز لهراسپ دل تنگ دارم همی^۶
نیابد گذر مهر او با نژاد^۷
چه داند که من چون شدم شهریار^۸
- بیاورد، با زین گشتاسپی
ز تاج اندر آویخت پرهمای^۹
بیاورد چندان که بودش بکار
به دل، گاهجوی و، روان راهجوی
بپیچید و شادیش کوتاه شد
ز گشتاسپ چندی سخن ها براند
سر تاجدار اندر آرد بگرد!
نشاید که این بر دل آسان کنیم!
گرامی، بمردان بود، تاج و تخت

۱ - چرخ ماه را «ستاره» نیست که بر جشنگاه (فرو) بارد، و چرخ ستارگان (ستاره پایه) از چرخ ماه (ماه پایه) جدا است.

۲ - سخن پریشان است! مستی بر سر آنان افسر زر نهاده بود؟ افسر زر ویژه پادشاهان بوده است.

۳ - همی گفت در آغاز این رج با همی گفت در رج پیشین همخوان نیست. در لت دویم اگر «نیارم» از کنش یارستن (= جرأت کردن) برآمده باشد که سخن را بر هم میریزد، و اگر «نیارم» بوده باشد که کاربردی کوتاه شده و نادرست از کنش آوردن است.

۴ - سخن سست است.
۵ - خواهش با پند(ها) همخوان نیست.

۶ - ننگ دارم ناشایست است... اگر بندها روم بر من ننگ خواهد بودن. لت دویم سخن بگونه ایست که اگر برود دلش برای لهراسپ تنگ می شود، باز آنکه وی از لهراسپ دلتنگ بوده است.

۷ - لت نخست دوباره گویی رج ششم پیش از این است، و لت دویم نیز بی پیوند و بی گزارش است. افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید به هم نژادان خود (بهتر است که «فرزندان» بوده باشد) مهر ندارد.

۸ - کنش «بود» در لت نخست بکسی دیگر باز میگردد، باز آنکه می بایستی گفتن «چو تنها (زوم)»، و خواستار بودن را کم و بسیار نیست، یا خواستار می شود، یا نمی شود.

۹ - یک: یا قبا ی زربفت، یا قبا ی رومی! دو: پر را بر بالای تاج بر می افزایند، و نمی آویزند «اندر آویختن» نیز نادرست است، گشتاسپ را تاج نبوده است که پر همای بر آن افرازد. و همای پرنده ای افسانه ایست که هیچکس آنرا ندیده است، تا پر آنرا داشته باشد.

<p>نه هرگز کس از نامداران شنود^۱ دلاور بزرگان فریادرس^۲ هنر جوی و با آرز جفتی مکن نماند همی مهر او بر کسی بنه بر سرش نامدار افسری به گیتی نیبیم چون او سوار^۳ چنو نامور نیز نشنید گوش^۴ به جستن گرفتند گرد جهان^۵ که با اختر دیرساز آمدند^۶ غم و رنج تن، بهر گشتاسپ بود^۷</p>	<p>چو گشتاسپ فرزندان کس را نبود ز هر سو ببايد فرستاد کس گر او باز گردد تو زفتی مکن که تاج کیان چون تو بیند بسی بگشتاسپ ده، زین جهان، کشوری جز از پهلوان رستم نامدار به بالا و دیدار و فرهنگ و هوش فرستاد لهراسپ، چندی مهان بر رفتند و نوید باز آمدند نکوهش از آن، بهر لهراسپ بود ۲۳۱۳۰</p>
*	
<p>بیاده شد و بازخواست بدید^۷ جوانمرد و بیدار و با رای و کام^۸ که «با جان پاکت خرد باد جفت^۹ خردمند و روشندل و یادگیر^{۱۰} سپاسی نهی جاودان بر سرم^{۱۱} آیا جوشن و تیغ و تاراج را^{۱۲} ازین سان به دریا گذشتن مجوی^{۱۳} ترا رای و راه دبیری کجاست^{۱۴}</p>	<p>چو گشتاسپ نزدیک دریا رسید یکی پیر سر بود هیشوی نام بر او آفرین کرد گشتاسپ و گفت از ایران یکی نامدارم دبیرا بکشتی بر این آب اگر بگذرم چنین گفت «شایسته ای تاج را کنون راز بگشای و با من بگو مرا هدیه باید اگر گفت راست ۲۳۱۴۰</p>

- ۱ - سخن در لت نخست پریشان است... و افزاینده با اندکی نگرش می توانست آوردن: که کس را چو گشتاسپ فرزند نیست! «کس» در لت دوم با «کس» در لت نخست همخوان نیست... و با کس در این رج کس بدنبال کس فرستادن را دلاوری در کار نیست.
- ۲ - لهراسپ پیر را هنگام هنر جستن گذشته است. ۳ - سخن با رج پیشین پیوند ندارد: (که) جزاز...
- ۴ - بالا و دیدار را گوش نمی شنود، که چشم می بیند!
- ۵ - «اختر دیرساز» را گزارش نیست.
- ۶ - چرانکوهش؟ اگر لهراسپ فرزندان شاهان پیشین را گرامی میداشته است، کاری درخور آفرین کرده است، نه درخور نکوهش!
- ۷ - بازخواه پس از پیاده شدن گشتاسپ او را بدید؟ از دور و سوار بر اسب بهتر دیده می شد.
- ۸ - نام نه ایرانی است و نه رومی.
- ۹ - لت نخست بد آهنگ است.
- ۱۰ - هیشوی از وی نام و نشان را نپرسیده بود، و دبیر نیز سوار بر اسب رزم نمی شود، و تاج با پیر همای بر سر نمی نهند!
- ۱۱ - لت نخست در هم ریخته است: «اگر مرا از این آب بگذرانی...».
- ۱۲ - گشتاسپ خود بر بنیاد سخنان افزوده تاج بر سر داشت و سخن بازخواه نادرست است در لت دوم جوشن و تیغ با تاراج هماهنگ نیست. افزاینده می خواسته است بگوید که یا شاه هستی و یا پهلوان.
- ۱۴ - همان پاره (= رشوه) خواستن و پول گرفتن است. اگر گفت راست نیز نادرست است: «اگر راست خواهی»، و دبیری نیز راه ندارد و رای نیز دیدنی نیست.

که «از تو مرا نیست چیزی نهفت ^۱	ز هیشوی بشنید گشتاسپ گفت	
ازین افسر و مهر و دینار و تیغ ^۲	ز من هرچه خواهی ندارم دریغ	۲۳۱۴۵
از آن هدیه شد، مرد گیرنده شاد ^۳	ز دینار، لختی به هیشوی داد	
جهانجوی را سوی قیصر کشید ^۴	ز کشتی سبک بادبان برکشید	
سه فرسنگ پهنای شهرش فزون ^۵	یکی شارستان بُد به روم اندرون	
نشستگه قیصران سترگ ^۶	برآورده سلم جای بزرگ	
همی جست جای یکی کارستان ^۷	چو گشتاسپ آمد بدان شارستان	۲۳۱۵۰
همی کار جست اندر آباد بوم ^۸	همی گشت یک هفته برگرد روم	
همی رفت ناشاد و دل پر ز باد ^۹	چو چیزی که بودش بخورد و بداد	
ز ایوان به دیوان قیصر گذشت ^{۱۰}	چو در شهر آباد چندی بگشت	
ز ایران یکی نامجویم دبیر ^{۱۱}	به اسقف چنین گفت ک: «ای دستگیر	
ز دیوان کنم هرچه آید پسند ^{۱۲}	بدین کار باشم ترا یارمند	۲۳۱۵۵
همی کرد هر یک به دیگر نگاه ^{۱۳}	دبیران که بودند در بارگاه	
همان روی قرطاس بریان شود ^{۱۴}	کزین کلک پولاد گریان شود	

۱- لت نخست بدآهنگ است و لت دویم ناهنجار: «چیزی از تو پنهان نمی‌کنم».

۲- مهر گشتاسپ بکار باژخواه نمی‌آید، و داستان درست نمی‌نماید که بکسی افسر و تیغ را پیشنهاد کردن،

۳- و لختی دینار بدو دادن!

۴- یک: بادبان را از کشتی بر نمی‌کشند، که می‌گشایند، تا باد در آن پیچد و کشتی براه افتد. ۵: از اینسوی رود بدانسوی رود، یا دریایی چون «بغاز سفر» که راه رفتن از ایران به روم است. ۶: رفتن، گشتاسپ را بسوی قیصر «نمی‌کشد». ۷: کشید نیز نادرخور است: «برد».

۵- لت دویم را پیوند «که» و کنش «بود» بایسته‌است (که) پهنای آن بیش از سه فرسنگ (بود)... اما آن کدام شهر در جهان باستان بوده‌است که پهنای آن دوازده میل (= ۱۸ کیلومتر) بوده‌است!! تا پنج سده پیش در اروپا شهری که یکدهم چنین شهر پهنا و درازا داشته باشد، نبود... ۶- جای بزرگ نادرخور است، زیرا که از بزرگی آن در رج پیشین سخن رفته بود.

۷- جای کارستان را جستن درست نیست، زیرا که اگر کارستان را بجای کارخانه گیریم، جای کارخانه‌ها پنهان نبوده‌است که آنرا بچویند.

۸- برگرد روم می‌گشت، یا برگرد آن شهر؟ یا برگرد آباد بوم؟ همی کار جست نیز نادرست است: «همی جست کار»... و این داستان ازین نادرست است زیرا کسیکه دینار و گوهر شاهوار و تاج... چندانکه بکارش بود، با خود داشت نمی‌بایستی بدنبال کار بگردد، بس بود که باغی و خانه‌ای، با یکی از آن گوهرها می‌خرد و آرام می‌زیست!

۹- سخن در لت نخست ناهموار است: «چون دینار و گوهرش پایان رسید» اما چندان گوهر و دینار، چگونه در یک هفته (رج پیشین) پایان می‌رسد؟ دل نیز پر ز باد نمی‌شود، «لب را پر ز باد گفتن شاید»

۱۰- از کدام ایوان (= کاخ)؟ دیوان قیصر نیز نادرست است، زیرا که کارگزاران شاهان را هر یک «دیوانی» جداگانه بوده‌است، و شاه، خود، دیوان نداشته‌است.

۱۱- هنوز کیش عیسی در جهان پدید نیامده بود تا «اسقف» پدیدار شود، و در گفتار درست فردوسی، بهنگام سامانیان همه جا «سکویا» بکار می‌رود، نه اسقف.

۱۲- لت دویم پریشان و بی‌گزارش است.

۱۳- «دبیران» را در لت دویم «کردند» باید... هر یک بدیگر نیز نادرست است: «هر یک بدیگری».

۱۴- یک: سخن در لت نخست کمبود دارد. «کزین دست» یا «کزین مرد». ۵: قرطاس تازی شده «کراسه» است که امروز کاغذش

یکی باره باید به زیرش بلند	به بازو کمان و به زین بر کمند ^۱
به آواز گفتند «مارا دبیر	زبان است پیش آمدن ناگزیر» ^۲
چو بشنید گشتاسپ دل پر ز درد	ز دیوان بیامد دو رخساره زرد ^۳
یکی باد سرد از جگر برکشید	به نزدیک چوپان قیصر رسید ^۴
چوانمرد را نام بستاو بود	دلیر و هشیوار و باتاو بود ^۵
به نزدیک بستاو چون شد فراز	بر او آفرین کرد و بردش نماز ^۶
نگه کرد چوپان و بنواختش	به نزدیکی خویش بنشاختش ^۷
«چه مردی؟» بدو گفت «با من بگوی	که هم شاه شاخی و هم نامجوی» ^۸
چنین داد پاسخ که «ای نامدار	یکی کوره تازم دلیر و سوار ^۹
مرا گرنوازی به کار آیمت	به رنج و به بدنیز یار آیمت» ^{۱۰}
بدو گفت بستاو «زین در بگرد	تو ای در غریبی و بی پایمرد ^{۱۱}
بیابان و دریا و اسپان یله	به نا آشنا چون سپارم گله» ^{۱۲}
چو بشنید گشتاسپ غمگین برفت	ره ساربانان قیصر گرفت ^{۱۳}
یکی آفرین کرد بر ساربان	که «پیروز بادئ و روشنروان» ^{۱۴}
خردمند چون روی گشتاسپ دید	پذیره شد و جایگاهش گزید ^{۱۵}
سبک باز گسترده گسترده	بیاورد چیزی که بُد خوردنی ^{۱۶}
چنین گفت گشتاسپ با ساروان	که «ای مرد بیدار و روشنروان» ^{۱۷}
مرا ده یکی کاروان شتر	چو رای آیدت مزد ماهم ببر» ^{۱۸}
بدو ساربان گفت کای شیرمرد	نزید ترا هرگز این کار کرد» ^{۱۹}

- می نامیم و بدان هنگام هنوز کراسه در جهان پدیدار نشده بود. ۱ - دنباله گفتار.
- ۲ - لت دویم را گزارش و پیوند نیست.
- ۳ - دل پر ز درد نادرست است: «(با) دلی لبریز از درده» ز دیوان بیامد نیز نادرست است: «از دیوان بدر شده».
- ۴ - افزاینده خام گوی، با یک آه... یا یکدم گشتاسپ را از کاخ شاهی بنزد چوپان در بیابان رساند.
- ۵ - چوپان را «دلیر و هشیوار» شاید بودن... و با تاو نیز گزارش ندارد.
- ۶ - پادافره آنکس که بارنجش از کاخ شاهی بدر می رود، و از ایران و سرزمین نیاکان بمرز بیگانگان می رود همین است که بیک چوپان نماز برد!! ۷ - دنباله گفتار.
- ۸ - شاه شاخ را هیچ گزارش نیست، و از روی کسیکه بدو نماز برده است نمیتوان دریافتن که نامجوی است!
- ۹ - و نیز چوپان را شاید نامدار خواندن. ۱۰ - «به رنج و بید نیز» نادرست است: «به رنج و سختی».
- ۱۱ - دنباله سخن. ۱۲ - اسپ یله را بکسی نمیتوان سپردن!
- ۱۳ - «برفت» را با «گرفت» پساوانیست.
- ۱۴ - آرزوی پیروزی و روشنروانی برای کسی، «آفرین» بشمار نمی آید.
- ۱۵ - جایگاهش گزید نادرست است. جایی برای وی پبیراست.
- ۱۶ - دنباله گفتار. ۱۸ - لت دویم سخن نادرخور است.
- ۱۹ - کارکرد پایان لت دویم ناهمگن است: «کار، کردن».

به چیزی که ماراست چون سر کنی	۲۳۱۸۰
ترا بی‌نیازی دهد زین سخن	
اگر گم شدت راه دارم هیون	
بر او آفرین کرد و برگشت زوی	
شد آن دردها بردلش بر، گران	
یکی نامور بود بوراب نام	
ورایار و شاگرد بُد سی و پنج	
به دکنانش بنشست گشتاسپ دیر	
بدو گفت آهنگر «ای نیکخوی	۲۳۱۸۵
چنین داد پاسخ که «ای نیکبخت	
مرا گر بداریم یاری کنم	
چو بشنید بوراب زو داستان	
گرانمایه گویی به آتش بتافت	
بگشتاسپ دادند پتکی گران	۲۳۱۹۰
بزد پتگ و بشکست سندان و گوی	
بترسید بوراب و گفت «ای جوان	
نه پتک و نه آتش نه سندان نه دم»	
به آید گر آهنگ قیصر کنی ^۱	
جز آهنگ درگاه قیصر مکن ^۲	
پسندیده و مردم رهنمون ^۳	
پراز غم سوی شهر بنهاد روی ^۴	
بیامد ببازار آهنگران ^۵	
پسندیده آهنگری شادکام ^۶	
ز پتک و ز آهن رسیده به رنج ^۷	
شد آن پیشه‌کار از نشستش سیر ^۸	
چه داری بدگان ما آرزوی؟ ^۹	
نیچم سر از پتک و از کار سخت ^{۱۰}	
بر این پتک و سندان سواری کنم ^{۱۱}	
بیاری او گشت همداستان ^{۱۲}	
چو شد تافته سوی سندان شتافت ^{۱۳}	
بر او انجمن گشته آهنگران ^{۱۴}	
ازو گشت بازار پر گفت‌وگوی ^{۱۵}	
بزخم تو آهن ندارد توان! ^{۱۶}	
چو بشنید گشتاسپ زان شد دژم ^{۱۷}	

- ۱ - میان لت نخست با لت دویم پیوند نیست. چون گفتار لت نخست بی‌پایان رسد، دنباله درست آن چنین است «که ما آنرا از تو دریغ نداریم». نمونه‌ها گوناگون‌اند: در لت نخست: «بس گر کنی»، «گر بر کنی»، «چون سر کنی» بجزی توان گویمت گر کنی». در لت دوم «وزین باره»، «ازین باره»، «کزین باره»، «وزان باره»، و «وزین جای»... «به آید که آهنگ قیصر کنی» و همان به که آهنگ قیصر کنی» (خالقی مطلق ۱۶-۵) از هیچیک گزارشی درست بر نمی‌آید.
- ۲ - از «سخن» بی‌نیازی دادن چگونه باشد؟
- ۳ - گم شدت راه نادرست است: «اگر نشانی درگاه قیصر را نمی‌دانی».
- ۴ - دنباله گفتار.
- ۵ - لت نخست نادرست است: «شد آن دردها» را روی نیست زیرا که دردی در میان نبوده است: «از آن رویدادها دلش گران شده».
- ۶ - دنباله گفتار.
- ۷ - چنان آهنگر، با چنان دستگاه و چندان شاگرد، نشاید که به رنج رسیده باشد!
- ۸ - چگونه است که گشتاسپ به چوپان و شتریان نماز برد و آفرین خواند، اما به چنین دکان بی‌نماز و آفرین اندر شد و بنشست؟ از نشستن کسی بر دکان نیز دکاندار سیر نمی‌شود که «بتنگ می‌آید».
- ۹ - دنباله گفتار.
- ۱۰ - دنباله...
- ۱۱ - «مرا گر بداریم» نادرست است: «مرا گر بداری» لت دویم نیز نادرست است آگیریم که بر سندان، سواری کردن شاید! بر پتک سواری کردن چگونه باشد؟
- ۱۲ - گشتاسپ داستان نگفته بود، برای کار، خواهش کرده بود.
- ۱۳ - دنباله گفتار.
- ۱۴ - لت دویم را پایان نیست.
- ۱۵ - افزاینده، یکبار نیز کارگاه آهنگری رانده است، زیرا که گوی تفته را چون با پتک بکوبند، پهن می‌شود، و هیچگاه نمی‌شکند!... دیگر آنکه در شاهنامه شنیده نشده است که رستم نیز سندان آهنین را که چند برابر گرز است بتواند شکستن!... باری، اگر بر آهن فشاری بس سهمگین فرود آید آنرا خم می‌کند، و نمی‌شکند! ۱۶ - همان سخن...
- ۱۷ - لت نخست را گزارش نیست، پتک که در دست گشتاسپ بود خم بر نداشته بود چرا پتک؟ چرا آتش، چرا دم (دستگاه دمیدن با آتش)!

نه روی خورش بد نه جای بنه ^۱	ببنداخت پتک و بشد گرسنه	
نه آسانی و شادمانی نه گنج ^۲	نماند بکس روز سختی نه رنج	۲۳۱۹۵
نباشد دژم هر که دارد خرد ^۳	بد و نیک بر ماهمی بگذرد	
*		
خروشان و جوشان ز چرخ بلند ^۴	همی بود گشتاسپ دل مستمند	
یکی روستا دید نزدیک شهر ^۵	نیامد ز گیتیش جز زهر بهر	
نشستگه شاد مرد جوان ^۶	درخت و گل و آبهای روان	
نهان گشته زو چشمه آفتاب ^۷	درختی گشن سایه بر پیش آب	۲۳۲۰۰
پراز درد پیچان و تیره روان ^۸	بران سایه بنشست مرد جوان	
غم آمد مرا بهره زین روزگار ^۹	همی گفت ک: «ای داور کردگار	
ندانم چرا بر سرم بد رسد» ^{۱۰}	نبینم همی اختر خویش بد	
گذر کرد بروی که او بود مه ^{۱۱}	یکی نامور زان پسندیده ده	
به زیر زرخ دست کرده ستون ^{۱۲}	ورا دید با دیدگان پر ز خون	۲۳۲۰۵
چرایسی پراز درد و تیره روان ^{۱۳}	بدو گفت ک: «ای پاک مرد جوان	
بوی شاد، یکچند، مهمان من ^{۱۴}	اگر آیدت رای ایوان من	
سر تیز مژگانت بی نم شود» ^{۱۵}	مگر کین غمان بر دلت کم شود	
نژاد تو از کیست با من بگوی» ^{۱۶}	بدو گفت گشتاسپ ک: «ای نامجوی	
کذ «زین پرشش اکنون ترا چیست رای» ^{۱۷}	چنین داد پاسخ ورا کدخدای	۲۳۲۱۰

- ۱ - روی خورش را چه گزارش است؟ جای بنه را چگونه توان گزاردن؟ او که خانه‌ای نداشت بیگمان جای بنه نیز نداشت.
- ۲ - دنباله گفتار. ۳ - گفتار از گشتاسپ، بسوی «ما» روی کرد!
- ۴ - دل هیچگاه مستمند نمی‌شود، دردمند می‌شود... مردم مستمند می‌شوند.
- ۵ - «ش» پسوند گیتی نابجا است، این «ش» می‌باشد بدنبال «نیامد» بیاید «نیامدش».
- ۶ - این رج را با رج پیشین پیوند نیست... و نیز کنش بایسته ندارد.
- ۷ - درخت «گشن شاخ» است نه گشن سایه، زیرا که شاید بودن که از یک درخت خرد نیز سایه بی آفتاب فراهم آید... گفتار را نیز در این رج پایان نیست.
- ۸ - بر آن سایه نادرست است: «زیر سایه درخت نشست» لت دویم نیز پیوند درست ندارد! «پراز درد» (و) پیچان و تیره روان.
- ۹ - دنباله گفتار. ۱۰ - مگر کسی را توان آن هست که اختر (= اقبال) خویش را ببیند؟
- ۱۱ - «که او بود مه» در پایان لت دویم نادرخور است... «یکی نامور که مهتر ده بود... بروی گذر کرد».
- ۱۲ - دیدگان پر ز خون نادرست است. «با چشم پر خون»، «با دیده خونین».
- ۱۳ - پاکمرد جوان نادرست است. شاید گفتن که: «ای جوانمرد».
- ۱۴ - کنش «آید» در لت نخست نابجا است: «اگر آهنگ ایوان من کنی»، و «اگر رای آمدن بایوان من باشدت».
- ۱۵ - مگر، پیوند درست میان این رج با رج پیشین نیست: «بود که»، «باشد که».
- ۱۶ - نژاد تو از کیست نادرست است: «از کدام نژادی...» «نژاد از که داری». ۱۷ - اکنون در لت دویم نادرخور است.

کزان تخمه کس در جهان نیست خرد، ^۱	من از تخم شاه آفریدون گرد	
همی رفت با نامور کدخدای ^۲	چو بشنید گشتاسپ برداشت پای	
بمهمان بیاراست ایوان خویش ^۳	چو آن مهتر آمد سوی خان خویش	
زمانی بناکام نگذاشتش ^۴	بسان برادر همی داشتش	
برین کار بر ماه‌ها برگذشت ^۵	زمانه برین نیز چندی بگشت	۲۳۲۱۵

داستان کتایون با گشتاسپ

که چون دختر او رسیدی بجای ^۶	چنان بود قیصر بدانگه، به رای	
بدیدی که آمدش هنگام شوی ^۷	چو گشتی بلند اختر و جفت جوی	
بزرگان فرزانه و رایزن ^۸	یکی گرد کردی بکاخ، انجمن	
ازان نامداران برآورده یال ^۹	هر آن کس که بودی مر او را همال	
بگشتی بدان انجمن، جفت جوی ^{۱۰}	ز کاخ پدر، دختر ماهروی	۲۳۲۲۰
ز مردم نبودی پدید افسرش ^{۱۱}	پرستنده بودی به گرد اندرش	
سه بُد دختر اندر جهان نامدار ^{۱۲}	پس پرده قیصر آن روزگار	
به بایستگی هم به شایستگی ^{۱۳}	به بالا و دیدار و آهستگی	
خردمند و روشن دل و شادکام ^{۱۴}	یکی بود مهتر، کتایون بنام	
که روشن شدی کشور از آفتاب ^{۱۵}	کتایون چنان دید یک شب بخواب	۲۳۲۲۵

- ۱ - آفریدون گونه تازی شده نام فریدون است که بگفتار فردوسی ره نمی‌یابد. لت دویم نیز نادرست است، از آنجا که همه ایرانیان (و رومیان و تورانیان) از نژاد فریدون‌اند، و همه آنها را نمی‌توان بزرگ در شمار آوردن!
- ۲ - «برداشت» در لت نخست با «همی رفت» در لت دویم همخوان نیست، و در سرتاسر نوشته‌های فارسی برداشتن پای، بجای رفتن دیده نشده است.
- ۳ - «آن» در لت نخست نابجا است زیرا که دنباله همان داستان است و پیدا است که همو بوده است.
- ۴ - «همی داشت» در لت نخست، با «نگذاشت» در لت دویم همخوان نیست.
- ۵ - لت دویم سست است.
- ۶ - لت نخست در هم‌ریخته است: «بدانگه رای قیصر بر آن بود».
- ۷ - «چو» در آغاز این رج با «چون» در لت دویم از رج پیشین همخوان نیست. «بدیدی» در آغاز لت دویم نیز ناهماهنگ است، زیرا که به قیصر باز میگردد. باز آنکه در لت نخست سخن درباره اختر است.
- ۸ - پیوند درست، میان لت دویم، با لت نخست نیست، «(از) بزرگان...».
- ۹ - این رج میان رج‌های پیشین و پسین جدایی می‌افکند.
- ۱۰ - انجمن (در) کاخ پدر بود، و دختر را نمی‌بایستی (از) کاخ پدر بانجمن رفتن.
- ۱۱ - سخن در لت دویم چنان است که از انبوه (پرستندگان) دختر دیده نمی‌شد، باز آنکه در لت نخست از (پرستنده) و بودی که کنش بیگانه است نام برده شده.
- ۱۲ - «بُد» در لت دویم، برای «سه دختر» نابجا است: «بودند».
- ۱۳ - لت دویم سست می‌نماید.
- ۱۴ - کتایون بنام نادرست است: «کتایون نام»؛ یا «بنام کتایون».
- ۱۵ - «کتایون» در این رج با کتایون رج پیشین همخوانی ندارد: «او» یا «آن دختر»...

از انبوه مردم ثریا شدی ^۱	یکی انجمن مرد پیدا شدی	
غریبی دل آزار و فرزانه‌ای ^۲	سر انجمن بود بیگانه‌ای	
نشستش چون بر سر گاه شاه ^۳	به بالای سرو و به دیدار ماه	
بدادی و زو بستدی رنگ و بوی ^۴	یکی دسته گل کتایون بدوی	
هر آن کس که بودند گرد و سترگ ^۵	یکی انجمن کرد قیصر بزرگ	۲۳۲۳۰
سر نامداران برآمد ز خواب ^۶	بش‌بگیر، چون برآمد آفتاب	
وز آنپس پس‌ریچهره را خواندند ^۷	بدان انجمن شاد بنشانند	
یکی دسته گل هر یکی را به دست ^۸	کتایون بشد با پرستار شست	
پسندش نیامد کسی زان گروه ^۹	همی گشت چندان که ش آمد ستوه	
خرامان و پویان و دل جفت‌جوی ^{۱۰}	از ایوان سوی پرده بنهاد روی	۲۳۲۳۵
چنین تا سراز کوه برزد چراغ ^{۱۱}	هم آنگه زمین گشت چون پرزغ	
به روم اندرون مایه‌ور مهتران ^{۱۲}	بفرمود قیصر که از کهتران	
بدان تا که باشد بخوبی پسند ^{۱۳}	بیارند یکسر بکاخ بلند	
به هر نامداری و گنداوری ^{۱۴}	چو آگاهی آمد به هر مهتری	
که «چندین چه باشی تو اندر نهفت ^{۱۵}	خردمند مهتر، بگشتاسپ گفت	۲۳۲۴۰
ببینی دلت گردد از غم تهی ^{۱۶}	برو تا مگر تاج و گاه مهی	

- ۱ - یکی انجمن مرد نادرست است: «انجمنی از مردان»، چه کس ثریا شد؟ انجمن؟ یا انبوه مردم؟ «ثریا» را در آسمان سخن فردوسی جای نیست، و خود چگونه شاید که یک انجمن ثریا شود؟
- ۲ - افزایشده خواسته‌است بگوید که آن مرد ناآشنا، آزردده دل بود، اما «دل‌آزار» بکار برده‌است!!
- ۳ - لت نخست از آن فردوسی است، در ستایش زن مسیحی انوشیروان
بر اینسان زنی داشت، پرمایه شاه
ببالای سرو و بسدیدار ماه
نشستش «نادرخور است: «نشستش».
- ۴ - یک: بکار بردن نام «کتایون» که خود خواب می‌دید، در گفتار نادرخور است. «و: همچنین «بدادی» زیرا که این کنش برای سیوم کس یگانه (= سوم شخص مفرد) است، باز آنکه کتایون خود، دسته گل را می‌داد! سه: روشن نیست که کتایون چگونه «رنگ و بوی» را از آن مرد میگرفت! ۵ - پیوند لت دویم فرو افتاده‌است: «از گردان... سترگ نیز درخور خواستاران دختر قیصر نبوده‌است.
- ۶ - نخست انجمن کردند، و آنگاه از خواب برخاستند؟
- ۷ - بدان انجمن را «شان» باید «بدان انجمنشان» یا «بنشانشان».
- ۸ - پرستار شست نادرست است: «شست پرستاره».
- ۹ - «همی گشت» با «چندان» همخوان نیست...: «چندان بگشت تا...».
- ۱۰ - «خرامان» پویان (= دوان) نمی‌شود، و اگر دلش جفت‌جوی بود، چرا پیرده اندر شد؟
- ۱۱ - یکباره روز، شب نمی‌شود، و نرم‌نرم بسپاهی می‌گراید... باری شب شدن روز را شاید بدنبال رفتن دختری پیرده، آوردن که بازگونه آن درست است: «چون شب گشت، دختر پیرده اندر شد».
- ۱۲ - کهتران؟ یا مهتران؟ چند رج پیش از گردان و سترگان یاد شده‌بود.
- ۱۳ - چون (از) کهتران و مهتران یاد شد، پیدا است که گروهی از آنان را برگزیده بودند، و «یکسر» در این رج با آن همخوان نیست.
- ۱۴ - و در این رج به هر مهتری (همه مهتران) بازگشت.
- ۱۵ - دنباله گفتار.
- ۱۶ - در آن انجمن تاج و گاه مهی را بتماشا ننهاده‌بودند، که دختر قیصر در میان روان می‌گشت.

چو بشنید گشتاسپ با او برفت	به ایوان قیصر خرامید، تفت ^۱
به پیغوله‌ای شد فرود از مهان	پراز درد بنشست خسته نهان ^۲
برفتند بیداردل بندگان	کستایون و گلرخ پرستندگان ^۳
همی گشت بر گرد ایوان خویش	پشش بخردان و پرستار، پیش ^۴
چو از دور گشتاسپ را دید گفت	که «آن خواب سر برکشید از نهفت» ^۵
بدان مایه‌ور نامدار افسرش	همانگه بیاراست خرم، سرش ^۶
چو دستور آموزگار آن بدید	هم اندر زمان پیش قیصر دوید ^۷
که «مردی گزین کرد از انجمن	به بالای سرو سنی در چمن ^۸
به رخ چون گلستان و بایال و کفت	که هر کهش ببیند بماند شگفت ^۹
بد آنست کاو را ندانیم کیست	تو گویی همه فره ایزدیست» ^{۱۰}
چنین داد پاسخ که «دختر مباد	که از پرده عیب آورد بر نژاد ^{۱۱}
اگر من سپارم بدو دخترم	به ننگ از کیان پست گردد سرم ^{۱۲}
هم او را و آن را که او برگزید	به کاخ اندرون سر ببايد برید» ^{۱۳}
شُغف گفت ک: «این نیست کاری گران	که پیش از تو بودند چندی سران ^{۱۴}
تو با دخترت گفתי انباز جوی	نگفتی که میری سرافراز جوی ^{۱۵}
کنون جست آن را که آمدش خوش	تو از راه یزدان سرت رامکش ^{۱۶}
چنین بود رسم نیاکان تو	سرافراز و دین‌دار و پاکان تو ^{۱۷}

- ۱ - دنباله گفتار. ۲ - مگر در ایوان (= کاخ) قیصر «پیغوله» پیدا می‌شد؟
 ۳ - کتابون در شمار بندگان نبود و بندگان و پرستندگان یک گروه بودند.
 ۴ - انجمن در ایوان قیصر برگزار شده بود نه در ایوان دختر. و بیشتر درباره بخردان که از پس دختر روان بودند سخنی نیامده بود: «پرستنده بودی بگرد اندرش».
 ۵ - دنباله گفتار.
 ۶ - سخن سست است و دختر قیصر بیشتر، سر را برهنه نکرده بود که اکنون با افسرش آنرا بیوشد.
 ۷ - بیشتر از دستور آموزگار سخنی بمیان نیامده بود، و دختر قیصر در میان پرستندگان خویش مردان را می‌دید.
 ۸ - هنوز گزینشی رخ نداده است و تنها یکدیگر را دیده‌اند.
 ۹ - لت دویم سست است.
 ۱۰ - مگر آنان انبوه مردمان را که بکاخ آمده بودند، یکایک می‌شناختند؟ تن و پیکر نیز فره ایزدی نتوانست بودن. که فره ایزدی از گفتار و کردار نمایان می‌شود.
 ۱۱ - چرا دامادی که بیالای سرو سهی است و رخی چون بهار دارد، و بر و بالش نیرومند است و فرایزدی بر چهرش هویدا است. عیب بر نژاد قیصر آرزو؟
 ۱۲ - لت دویم این رج از گفتار افزوده افراسیاب است بمنیزه:
 بنگ از کیان پست کردی سرم
 بخاک اندر انداختی افسرم
 ۱۳ - فرمان گزافه.
 ۱۴ - دستور آموزگار به شُغف بازگردید... و هنوز در آنزمان کیش عیسی در جهان پدیدار نشده بود، تا سکویا، بتازی اسقف [و در افزوده‌های شاهنامه «شُغف»] پدید آمده باشد! ۱۵ - سخن همانست، که آنمرد از همگان سرافرازتر نیز بوده است.
 ۱۶ - لت دویم سست‌تر از لت نخست است. ۱۷ - رسم را در آیین سخن فردوسی، راه نیست.

<p>توراھی مگیر اندر آباد بوم^۱ به راهی که هرگز نرفتی مپوی،^۲</p>	<p>به آیین این شد پی افکنده روم همایون نباشد چنین خود مگوی</p> <p style="text-align: center;">*</p>	<p>۲۳۲۶۰</p>
<p>که دختِ گرامی به گشتاسپ داد^۳ نیایی ز من گنج و تاج و نگین،^۴ جهان آفرین را فراوان بخواند^۵ که ای پروریده بنام و بنام^۶ چرا کرد رایت مرا خواستار؟^۷ نیایی و با او بمانی به رنج^۸ که باشدت نزد پدرت آبروی،^۹ مشو تیز باگردش آسمان^{۱۰} تو افسر چرا جویی و تاج و تخت،^{۱۱} کتایون و گشتاسپ با باد سرد^{۱۲} که «خرسند باشید و فرخنده رای»^{۱۳} خورش‌ها و گستردنی هرچه به^{۱۴} بران نامور مهتر پاک‌دین^{۱۵} ز یاقوت و هر گوهری مایه داشت^{۱۶}</p>	<p>چو بشنید قیصر بران برنهاد بدو گفت «با او برو همچین چو گشتاسپ آن دید خیره بماند چنین گفت با دختر سرفراز ز چندی سر و افسر نامدار غریبی همی برگزینی که گنج ازین سرفرازان همالی بجوی کتایون بدو گفت ک: «ای خوش‌گمان چو من با تو خرسند باشم ببخت برفتند ز ایوان قیصر به‌درد چنین گفت با شوی و زن کدخدای سرایی بپرداخت مهتر به ده چو آن دید گشتاسپ کرد آفرین کتایون بی‌اندازه پیرایه داشت</p>	<p>۲۳۲۶۵</p> <p>۲۳۲۷۰</p>

۱ - لت نخست پریشان و درهم است: «بدین آیین، روم را پی افکنده‌اند» لت دوم نیز نادرخور است: «راهی دیگر مگزین».

۲ - گفتار، همایون نتواند شد.

۳ - برنهادن (= قرار گذاشتن) نادرست است، زیرا که بر بنیاد این داستان افزوده، چنین آیین، از پیش «برنهاد» شده بود. «داد» در پایان لت دوم نادرخور است: «دهد».

۴ - بدو گفت به دستور آموزگار یاسقف برمیگردد، چون پیشتر با او سخن میگفت.

۵ - لت نخست نادرست است: «چو گشتاسپ دختر را بدید...».

۶ - «بنام و بنازه» نادرست است. افزاینده شایستی گفتن «بکام و بنازه» اما همه نمونه‌ها چنین‌اند مگر نمونه «و» که با رام و ناز آورده است.

۷ - لت دوم نادرست است: «چرا رای مرا کردی».

۱۰ - خوش‌گمان را گزارش نیست و در سخنی فارسی پیشینه ندارد.

۱۱ - گشتاسپ برای خود افسر و تاج و تخت نمی‌خواست، که برای دختر قیصر خواسته بود.

۱۳ - دنباله...

۱۴ - «مهتر» در این رج همان کدخدای است و دوباره گویی است. سرای را توان از کسان، یا چیزها پرداختن اما خورش و گستردنی را نتوان... «خورش‌ها» نادرخور است: «خورش گستردنی» سخن نیز بی‌پایان است.

۱۵ - چو آن دید کمبود دارد: «چون چنان دید».

۱۶ - پیرایه نادرست است: «آرایه»، زیرا که پیراستن زیباتر کردن چیزی یا کسی است با کم کردن از آن، و آراستن زیباتر کردن است، با افزودن بدان... و اگر کتایون را «بی‌اندازه» گوهر با خود داشت، چرا از ایوان قیصر «بدرده» بیرون رفتند؟ «یاقوت و هر گوهر» نیز نادرخور است، چون «هر گوهر» بیاید، یاقوت را نیز دربرمیگیرد.

۲۳۲۷۵	یک‌کی گوهری از میان برگزید	که چشم خردمند زان سان ندید ^۱
	ببرند نزدیک گوهرشناس	پذیرفت ز اندازه بیرون سپاس ^۲
	بها داد یاقوت راشش هزار	ز دینار و گنج از در شهریار ^۳
	خریدند چیزی که بایسته بود	بدان روز بد نیز شایسته بود ^۴
۲۳۲۸۰	ازان سان که آمد همی زستند	گهی شادمان گاه بگریستند ^۵
	همه کار گشتاسپ نخچیر بود	همه ساله با ترکش و تیر بود ^۶
	چنان بد که روزی ز نخچیرگاه	مر اورا به هیشوی بر، بود راه ^۷
	ز هر گونه‌ای چند نخچیر داشت	همی رفت و ترکش پراز تیر داشت ^۸
	همه هرچه بود از بزرگان و خرد	هم از راه نزدیک هیشوی برد ^۹
	چو هیشو بدیدش بیامد دوان	پذیره شدش شاد و روشنوان ^{۱۰}
۲۳۲۸۵	بسه زرش بگسترد گسترده	بیاورد چیزی که بُد خوردنی ^{۱۱}
	برآسود گشتاسپ و چیزی بخورد	بیامد به نزد کتایون چو گرد ^{۱۲}
	چو گشتاسپ هیشوی را دوست کرد	به دانش ورا چون تن و پوست کرد ^{۱۳}
	چو رفتی به نخچیر آهوز شهر	به ره بر، به هیشوی دادی دو بهر ^{۱۴}

- ۱ - زانسان ندید، نادرست است: «زانسان ندیده بود» خردمند نیز نادرخور است: «خردمندان» باری خردمندان را بگوهر چه پیوند است: «چشم گوهر فروشان».
- ۲ - نزدیک گوهر فروشش می‌بایستی بردن! سپاس از اندازه بیرون نیز نادرخور است: فراوان سپاس، و سپاس نیز «پذیرفتنی» نیست، «گفتنی» است.
- ۳ - از دینار و گنج نادرست است: «شش هزار دینار»، «شش هزار دینار است»، و «از در شهریار» و «از در درویش» بودن آن یگانه است!
- ۴ - «خریدند چیزی» نادرخور است. هر آن چیز را که «می‌بایست» یا میخواستند، خریدند، «نیز» در لت دویم افزوده است و لت دویم نیز بی‌پیوند می‌نماید... باری اگر برای «روز بد» چیزی خریدند که شایسته آن بود، آن چیز را بهای شش هزار دیناری بایسته نمی‌نمود.
- ۵ - لت نخست بی‌پیوند است، افزاینده خواسته است بگوید که با پیشامدهای روزگار می‌ساختند و می‌زیستند لت دویم نیز ناهماهنگ است، زیرا که همسنگ «شادمان»، «غمگین» است نه بگریستند. اما چرا آنان را می‌بایستی گریستن، زن و مردی که یکدیگر را دوست می‌داشتند، و خانه و زندگی و شش هزار دینار [در شمار امروز سال ۱۳۸۵ خیامی - شش هزار سکه زر پیرامون ده میلیارد تومان است!] چندان گوهر داشتند، روزگار را جزاز شادمانه نبایستی می‌گذراندند. ۶ - همه ساله نادرست است: «همواره».
- ۷ - هیشوی، سر مرز ایران و روم می‌زیست، و اینان نزدیک پایتخت روم خانه داشتند. چگونه سواری نخچیرگر، در یک روز چندان راه دور را تواند پیمودن که بر سر راه گذرش بر هیشوی افتد؟
- ۸ - یک: یک سوار، با یک اسب نمی‌تواند از هرگونه چند نخچیر با خویش ببرد! یک سوار، یک یا دو آهو، یا چند پرنده را تواند بردن! دو: چون از هرگونه «چند نخچیر داشت، پیدا است که بسوی هر یک از آنان دست کم یک تیر افکننده بوده است، و چون تیرها را بسوی نخچیران افکنده باشد، ترکش وی پر تیر نتواند بود!
- ۹ - همسنگ «خرده»، «بزرگ» است نه بزرگان... و بزرگان تنها برای مردمان بزرگ کاربرد دارد نه برای جانوران کشته شده!
- ۱۰ - دنباله گفتار. ۱۱ - دنباله. ۱۲ - کسیکه می‌آساید و می‌خورد... نمیتواند «چون گرد» بنزدیک کتابون آید.
- ۱۳ - سخن در لت نخست ناهموار است زیرا که آنان پیش از این نیز با یکدیگر دوست شده بودند، و اکنون می‌بایستی گفتن چون گشتاسپ دوستی هیشوی را بخود برانگیخت. لت دویم را نیز گزارش نیست... دانش را بدوستی چه پیوندها و آن دو را بتن و پوست؟!...
- ۱۴ - «چو» در آغاز این رج با «چو» در آغاز رج پیشین همخوان نیست... در لت دویم؛ دو بهر از چند بهر؟

دگر بهره مهتر ده بدی	هر آن کس کزان روستا مه بدی ^۱	
چنان شد که گشتاسپ با کدخدای	یکی شد به خورد و به آرام و رای ^۲	۲۳۲۹۰
*		
یکی رومی‌ای بود میرین بنام	سرافراز و بارای و با گنج و کام ^۳	
فرستاد نزدیک قیصر پیام	که «من سرفرازم بگنج و بنام ^۴	
به من ده دلارام دخترت را	به من تازه کن نام و افسرت را» ^۵	
چنین گفت قیصر که «من زین سپس	نجویم بدین روی پیوند کس ^۶	
کتایون و آن مرد ناسرفراز	مرا داشتند از چنان کار باز ^۷	۲۳۲۹۵
کنون هر که جویند خوشی من	اگر سرفراز بد به بیش من ^۸	
یکی کار بایدش کردن بزرگ	که خوانندش ایدر بزرگان سترگ ^۹	
چون در جهان نامداری بود	مرا بر زمین نیز یاری بود ^{۱۰}	
شود تا سر بیسته فاسقون	بشوید دل و دست و مغزش به خون ^{۱۱}	
یکی گرگ بسیند بکردار نیل	تن ازدها دارد و زور پیل ^{۱۲}	۲۳۳۰۰
شرو دارد و بیشتر چون گراز	نیارد شدن پیل پیش فراز ^{۱۳}	

- ۱ - «دگر» نیز نادرخور است، «دیگر بهره را»، پس اگر همه را به این و آن میداد، خود چه بهره از نخچیر می‌برد؟ و مهتر ده نیز از آغاز همین کس بوده‌است، و دیگران را «مه» نشاید نامیدن، چون یک ده را یک کدخدا است، و بس!
- ۲ - «یکی شده در آغاز لت دویم سخت نادرخور است: «یگانه گشت» اما در خوردن شاید یگانه بودن در «رای» نشاید، و در «آرام» که بدور از اندیشه است زیرا که آرام گشتاسپ با کتایون بوده‌است.
- ۳ - میرین بنام، نادرست است: «بنام میرین»، یا «میرین نام».
- ۴ - دنباله گفتار.
- ۵ - خواستار دختر را نشاید که با چنان سخنان که در لت دویم آمده‌است، پدر زن را خوار داشتن!
- ۶ - رویداد را، میرین بدان روی که کتایون شوی برگزید، پیش نیامده‌است و بتنهایی خواستار دختر دویم قیصر شده‌است.
- ۷ - یک: آن مرد که بگفته «دستور آموزگار» ناسرفراز نبود:
- که مردی گزین کرد از انجمن ببالای سرو سهی در چمن!
- برخ چون گلستان و با یال و کفت ...
- دو: «چنان کار» در این رج با «بدین روی» در رج پیشین ناهمخوان است... «آن»، «این».
- ۸ - هر که جویند، نادرست است: «هر که جوید» داماد را نیز از خسور (پدر زن) سربرتر افراشتن روا نیست.
- ۹ - لت دویم درهم است، و «ایدر» را کاربرد درست نیست، زیرا که کار بزرگ را همه جا و همه کس می‌ستایند.
- ۱۰ - سخن چنین نشان می‌دهد که «نامدار» از پیش نامدار بوده‌است، نه با انجام کاری بزرگ - یاری بود در لت دویم نیز نادرخور است: «یار باشد».
- ۱۱ - رج پیشین میان «هر که جوید» با این رج جدایی می‌افکند.
- ۱۲ - یک: همانندی نادرخور که گرگ را نمیتوان به نیل همانند کردن، نمونه‌های لن، لن ۲: «یکی ازدها زور و هم‌رنگ نیل» که نادرست‌تر از نمونه نخستین است. ۵۰: باری، ازدها را زور از پیل بیشتر است، و هیچکس چیزی نیرومندتر را، بزور آوری بچیزی کم زورتر از آن، همانند نکرده‌است.
- ۱۳ - «سرو» شاخ است، اما «بیشتر» ابزار آهنین است که پزشکان پیشین آنرا برای شکافتن پوست یا دمل چرکین بکار می‌بردند... افزاینده را رای بر آن بوده‌است که بگوید «نیش»، یا «دندان نیش»! اما گراز، با «پوزه سخت خویش» زمین را می‌کاود، نه با دندان خویش!

نه پیل و نه خونریز مرد دلیر ^۱	بران بیشه برنگذرد نرّه شیر	
مرا باشد او یار و داماد و دوست ^۲	هر آن کس که بروی بدزید پوست	
جهان آفرین تا پی افکند روم ^۳	چنین گفت میرین «برین زاد بوم	
نکردند پیکار با مهتران ^۴	نیاکان ما جز به گرز گران	۲۳۳۰۵
سخن با من از کینه گوید همی ^۵	کنون قیصر از من بجوید همی	
ز هرگونه پاکیزه رای آورم ^۶	من این چاره اکنون بجای آورم	
ز هرگونه اندیشه‌ها یاد کرد ^۷	چو آمد به ایوان پسندیده مرد	
همان اختر و طالع سال خویش ^۸	نوشته بیاورد و بنهاد پیش	
از ایبران بیاید یکی نامدار ^۹	چنان دید کاندلر فلان روزگار	۲۳۳۱۰
کزان باز گویند رومی سران ^{۱۰}	به دستش برآید سه کار گران	
همان بر سر قیصر افسر شود ^{۱۱}	یکی آنکه داماد قیصر شود	
که هرکس رسد از بد دد به بد ^{۱۲}	پدید آید از روی کشور دو دد	
ز هر زورمندی نیایدش باک ^{۱۳}	شود هر دو بر دست او بر هلاک	
که با نیو گشتاسپ همراه بود ^{۱۴}	ز کار کتابون خود آگاه بود	۲۳۳۱۵
که هر سه به روی اندر آرند روی ^{۱۵}	ز هیشوی و آن مهتر نامجوی	
سراسر بگفت آن سخن‌ها که رفت ^{۱۶}	بیامد به نزدیک هیشوی تفت	

- ۱ - «بر نگذرد» نادرست است: «تواند گذشتن». از پیل در رج پیشین نیز یاد شده بود، و مرد دلیر، را خونریز نامیدن نادرست است، زیرا که خونریز، پاژنام کسی است که بی بهانه خون می‌ریزد.
- ۲ - «آن» کس در رج نخست با «او» در رج دوم همخوان نیست.
- ۳ - جهان آفرین «روم» را پی نیفکنده است، و روم از آنگاه روم شد که بخشی از آریاییان بدان سرزمین رفتند.
- ۴ - پیکار را تنها گرز بکار نمی‌آید و تیغ و خنجر و کمند و نیزه و خود و جوشن... در کار رزم بایسته است.
- ۵ - قیصر چه را از او می‌جوید؟ افزاینده خواسته است بگوید: «کاری را که تاکنون قیصر از من می‌خواهد...» و رویداد را، آن کار، با گرز برمی‌آید!
۶ - دنباله گفتار. ۷ - هرگونه اندیشه (ها) نادرخور است.
- ۸ - این چنین نوشته و (طالع!) و اختر و فال را برای هیچکس سراغ نداریم، و باری اگر میرین را چنین نوشته و اختر بوده است، از آغاز آنرا داشته است، و اکنون آنرا نیاستی پیش آوردن و خواندن!
- ۹ - «فلان روزگار» نادرست است: «در چنین روزگار» «این روزگار».
- ۱۰ - لت دوم نادرخور است: «که سران روم از آن یاد خواهند کردن». ۱۱ - همان در لت دوم نادرخور است.
- ۱۲ - یک: «از روی کشور» نیز نادرست است: «در کشور». دو: لت دوم سخت پریشان است، و «هرکس» نیز در آن ناهمگن، زیرا که هر کس که بر کُتام آن دو دد بگذرد از آنها «بد(ی)» می‌بیند، نه هرکس از رومیان (بنگرید به رومیان).
- ۱۳ - «شود» در آغاز سخن نادرست است: «شوند» لت دوم نیز ناهموار است «از هیچ زورمندش باک نیست».
- ۱۴ - چه کس آگاه بود؟ می‌بایستی از میرین در آغاز سخن یاد شود، نام گشتاسپ را نیز در روم نمی‌دانستند!
- ۱۵ - هر سه روی به روی (اندر) نمی‌آوردند، که هیشوی کنار دریا بود و گشتاسپ بدیدار وی میرفت.
- ۱۶ - «سراسر آن سخن‌ها» در گفتار قیصر نبوده است تنها پیروزی بر آن رد را خواسته بود!

۱	شگفتی که آید بدان مرز و بوم ^۱	اُ زان اختر فیلسوفان روم	
۲	بر ما همی باش با مهر و داد ^۲	بدو گفت هیشوی ک: «امروز شاد	
۳	یکی نسامداری ست از سرکشان ^۳	که این مرد کز وی تو دادی نشان	۲۳۳۲۰
۴	نیندیشد از تخت خاورخدای ^۴	به نخچیر دارد همی روی و رای	
۵	که خرم شدی جان تاریک من ^۵	یکی دی نیامد به نزدیک من	
۶	به ما بر بود بی گمانیش راه ^۶	بیاید هم اکنون ز نخچیرگاه	
۷	نشستند بسا جام زرین به چنگ ^۷	می و رود آورد با بوی و رنگ	
۸	پدید آمد از دشت گرد سوار ^۸	هم آنکه که شد جام می بر چهار	۲۳۳۲۵
۹	پذیره شدندش به دشت نبرد ^۹	چو هیشوی و میرین بدیدند گرد	
۱۰	که «این را به گیتی کسی نیست جفت ^{۱۰}	چو میرین بدیدش به هیشوی گفت	
۱۱	ز تخمی بود نامبردار و گرد ^{۱۱}	بدین شاخ و این یال و این دستبرد	
۱۲	همان شرم و آزادگی و خرد ^{۱۲}	هنرها ز دید او بگذرد	
۱۳	پیاده بسبودند ز اسپ نبرد ^{۱۳}	چو گشتاسپ تنگ آمد این هر دو مرد	۲۳۳۳۰
۱۴	یکی خوان نو ساخت اندر شتاب ^{۱۴}	نشستی نو آراست بر پیش آب	
۱۵	نشستی نوآیین و یاران نو ^{۱۵}	می آورد با میگساران نو	
۱۶	به گشتاسپ هیشوی گفت «ای همام ^{۱۶}	چورخ لئل گشت از می لئل فام	

۱ - هنوز «فلسفه» یونانی در جهان پدیدار نشده بود که بتوان از فیلسوفان روم یاد کردن! ۲ - دنباله گفتار.

۳ - نامدار و سرکش را... ۴ - کار، نخچیر نباشد... چنین کس را «نخچیرگر» می نامند.

۵ - در لت دویم «شدی» نادرست است: «خرم شود»، «خرم کند» و شگفتا که افزاینده هر یک از این ها را بکار می برد آهنگ سخن بر هم نمی ریخت و گفتارش نیز بد آهنگ نمی شد. ۶ - «گمانی» نادرست است.

۷ - می و بوی را آورد، سخنی نیست «رود» را که می نواخت؟ که آندو دو کس بودند و خنیاگر همراه آنان نبود، درنگ را چگونه آورد؟ اگر از گل سخن می گوید که بهتر بود گل می آورد، تارنگ و در چنین سخن همان گل است که «بوی» می پراکند، و دوباره گویی آن نادرست می نماید. ۸ - سخن مست تر از لت نخست گفته نشده است.

۹ - یک: پدید آمد (= پت دیت پهلوی = به دید فارسی) در رج پیشین همان «بدیدند» در این رج است و سخن دو بار گفته شده است. دو: آنجا دشت نبرد نبود و جای می و آرام بود. ۱۰ - بایستی روشن شود که میرین (گشتاسپ) را دید.

۱۱ - سواری که از راه دور فرامی رسد، یال و شاخش را می توان دیدی، اما دستبردش را چگونه دید؟ دستبرد بهنگام جنگ دیده می شود. ۱۲ - همچنین هنرها و شرم و آزادگی و خرد او، با یک دیدار دریافته نمی شود.

۱۳ - این هر دو مرد ناشایسته است، زیرا که پیشتر، از آنان یاد می شود، و پیدا است که چون بر سر «خوان می» بوده اند می باید که پیاده باشند، و گفتن بکار نیست.

۱۴ - «نشستگاه» آنان همان بوده است که از پیش بوده، و خوان (= میز) را نمی توان بدان زودی ساختن! خوان را «آراستن» شاید.

۱۵ - تاکنون از «میگسار» (= ساقی) سخنی بمیان نیامده بود، باری برای سه کس یک میگسار بسنده می نماید، و میگسار میگسار است و نو و کهنه ندارد. افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید میگسار جوان!... بنگرید بداستان هفتخوان رستم

که در دشت مازندران، یافت خوان می و رود، با میگسار جوان

۱۶ - رخ چه کس؟ افزاینده را می بایستی گفتن که «چون رخ (گشتاسپ) لئل (فام) گشت».

۱	جزاز من کسی را ندانی همی	مرا در جهان دوست خوانی همی	
۲	یکی نامدار است با دستگاه	کنون سوی من کرد میرین پناه	۲۳۳۳۵
۳	بگیرد شمار سپهر بلند	دبیرست و بادانش و ارجمند	
۴	ز آباد و ویران هر مرز و بوم	سخن گوید از فیلسوفان روم	
	پدر بر پدر نام دارد به یاد	هم از گوهر سلم دارد نژاد	
۵	که بودی همه ساله در زیر سلم	به نزدیک اوست شمشیر سلم	
۶	عقاب اندر آرد ز گردون به تیر	سواری ست گردافکن و شیرگیر	۲۳۳۴۰
۷	چو با قیصر روم خوشی کند	برین نیز خواهد که بیشی کند	
۸	ز پاسخ همانا دلش بردمید	به قیصر سخن گفت و پاسخ شنید	
۹	یکی گرگ باشد بسان هیون	که او گفت: در بیشه فاسقون	
۱۰	تو باشی به روم ایرمانی بزرگ	اگر کشته آید به دست تو گرگ	
۱۱	زمانه به خوبی دهد داد من	جهاندار باشی و داماد من	۲۳۳۴۵
۱۲	منت بندهام وین سرافراز خویش	کنون گر تو این را کنی دست پیش	
۱۳	چه گویند و این بیشه اکنون کجاست	بدو گفت گشتاسپ ک: «آری رواست	
۱۴	که ترسند ازو کهتران و مهان	چگونه ددی باشد اندر جهان	
۱۵	همی برتر است از هیونی سترگ	چنین گفت هیشوی ک: «این پیر گرگ	

۱ - سخن سخت ست است. ۲ - پناه «کردنی» نیست «آوردنی» است.

۳ - اگر او شمار چرخ بلند را خود میگیرد، چرا فال و اختر خود را از نوشته دیگران خواند؟

۴ - چنین گفتار، با آنچه که در آغاز درباره میرین آمد، همخوان نیست:

یکی رومی ای بود میرین بنام سرافراز و با رای و با گنج و کام!

۵ - یک: و اگر وی از رده دیران بوده است، شمشیر سلم چگونه بدو رسید؟ شمشیر سلم را می بایستی از پدر به پسر، تا بقیصر رسد، نه بیک مرد دبیر! ۵: شمشیر را چگونه در زیر سلم جای بود؟

۶ - مرد فیلسوف و دبیر به سوار گردافکن و شیرگیر بازگشت!

۷ - «چو» در آغاز لت دویم نادرخور است.

۸ - زمان کنش نادرست است: با قیصر سخن «گفته است».

۹ - یک: چون «پاسخ شنید» در رج پیشین آمد، «که او گفت» در این رج نادرخور است. ۵: سخن قیصر درباره آن گرگ چنین بود:

یکی گرگ بیند بگردار نیل تن ازدها دارد و زور پیل

و یادی از همانندی وی با «هیون» نشده بود.

۱۰ - در لت نخست «آن گرگ» باید، و در لت دویم روشن نیست که «ایرمان» چیست، اگرچه در همه فرهنگها، زیر این واژه همین گفتار افزوده شاهنامه را آورده اند. ۱۱ - جهاندار، شاه است، نه داماد او.

۱۲ - سخن لت نخست در هم ریخته است: «اکنون اگر تو (بدین کار) دست پیش (بری)».

۱۳ - آری روا است، بسنده نیست: «آری چنین می گتم!» چه گویند نیز نادرخور است، و این بیشه نادرست است «آن بیشه» و اکنون از همه نادرست تر زیرا که آن بیشه از آغاز بوده است، و اکنون و دیروز و فردا را یاد کردن، روان نیست. ۱۴ - سخن ست.

۱۵ - از «دد» چون جوان باشد می ترسند، و چون پیر شود هراسی از او نیست! و در گفتارهای پیشین از پیری وی یاد نشده بود. افزاینده که بیشتر از آن بسان هیون یاد کرده بود: اینجا برتر از هیونش می خواند.

۲۳۳۵۰	دو دندان او چون دو دندان پیل	دو چشمش طبرخون و چرمش چو نیل ^۱
	شروهاش چون آبنوسی فرسپ	چو خشم آورد بگذرد بر دو اسب ^۲
	از ایـدر بسی نامور قیصران	بـرفتند بسا گرزهای گران ^۳
	ازان بیـشه ناکام بازآمدند	پراز ننگ و تن پرگداز آمدند ^۴
	بدو گفت گشتاسپ ک: «ان تیغ سلم	بیارید و اسبی سرافراز گرم ^۵
۲۳۳۵۵	همی ازدها خوانم این را نه گرگ	تو گرگی مدان از هیونی بزرگ ^۶
	چو بشنید میرین، ازان جا برفت	سوی خانه خویش تازید و تفت ^۷
	ز آخر گزین کرد اسبی سیاه	گرانمایه خفتان و رومی کلاه ^۸
	همان مایه‌ور تیغ الماس‌گون	که سلم آب دادش به زهر و به خون ^۹
	بسی هدیه بگزد با آن ز گنج	ز یاقوت و گوهر همه پنج پنج ^{۱۰}
۲۳۳۶۰	چو خورشید پیراهن قیرگون	بدرید و آمد ز پرده برون ^{۱۱}
	جهانجوی میرین ز ایوان برفت	بیامد به نزدیک هیشوی تفت ^{۱۲}
	ز نخچیر گشتاسپ زان سو کشید	نگه کرد هیشوی و او را بدید ^{۱۳}
	ازان اسب و شمشیر خیره شدند	چو نزدیک‌تر شد پذیره شدند ^{۱۴}

- ۱ - بیشتر از شاخ او یاد شده بود و «نیشتر» وی، و اکنون روشن می‌شود که اندیشهٔ افزاینده، از آوردن نیشتر، همین نیش و دندان بوده است، اما در گذشته «نیشتر» وی باندازهٔ گراز بود، و اکنون باندازهٔ دندان پیل شد!!
- ۲ - پس، چون افزاینده شاخ‌های وی را بیاد آورد، بشاخ او باز میگردد که هر یک از آنها را چون فرسبی (فرسپ = تیر بزرگ ساختمانها که تیرهای دیگر را بر روی آن کار میگذارند) آبنوسی (سیاه‌رنگ) می‌نمایاند و فراموش کرده بود که خود آورده بود: «سرو دارد و نیشتر، چون گراز»!
- ۳ - یک: از ایدر نادرخور است، زیرا که قیصران از کناره دریا بجنگ وی نمی‌رفتند، که از پایتخت خویش براه می‌افتادند. ۵۰: در گفتارهای پیشین هیچ یادی از نبرد کسی با آن گرگ نشده بود.
- ۴ - اگر هیچیک از قیصران در نبرد با گرگ کامیاب نشده بودند، ننگ از برای چه؟
- ۵ - تیغ سلم را «را» باید و اسب سرافراز، چگونه «گرم» باشد؟ و سلم را با گرم پساوا نیست.
- ۶ - یک: همی در آغاز سخن نادرست: «آن دو (که چنین از وی یاد میکنی) ازدها (است) نه گرگ». ۵۰: لت نخست نیز آشفته است و «تو» در آغاز آن نادرخور: «گرگ از هیون بزرگ (تر نیست).
- ۷ - «برفت» در لت نخست، همان «تاخت و نه تازید» در رج دوم است.
- ۸ - سخن چنین می‌نماید که خفتان و رومی کلاه را نیز از آخر اسپان برگزید.
- ۹ - بیگمان سلم چنین کار را نکرده بود، و اگر داستان راست می‌بود آهنگران آنرا برای سلم ساخته بوده‌اند نه خود سلم. «آب دادش» نیز نادرست «آب داده بودش»، و شمشیر را بخون و زهر آب نمی‌دهند! پس از آنکه شمشیر؛ آبداده شود، می‌توان بر روی آن زهر مالیدن که با اندک خراش بر پیکر هم‌آورد، جانش با زهر تباه گردد.
- ۱۰ - یاقوت، خود گونه‌ای گوهر است و نمیتوان «ز یاقوت و گوهر» یاد کردن، و افزاینده سست‌اندیش پنج پنج را برای پساوای گنج آورده است! ۱۱ - دنبالهٔ گفتار. ۱۲ - برفت و بیامد در این رج با یکدیگر همخوان نیستند.
- ۱۳ - سخن از هیشوی بود، و بگشتاسپ بازگشت... و در لت دویم تنها هیشوی نیست که او را می‌بیند که میرین را نیز توان دیدن وی بوده است.
- ۱۴ - در رج پیشین میرین و هیشوی باهم بودند، و در این رج هیشوی و گشتاسپ باهم، از دیدن اسب و شمشیر خیره می‌شوند... باری

همان اسپ و تیغ از میان برگزید ^۱	چو گشتاسپ آن هدیه‌ها بنگرید	
بیاراست جان جهانجوی را ^۲	دگر چیز بخشید هیشوی را	۲۳۳۶۵
به زیر اندر آورد اسپ نبرد ^۳	بپوشید گشتاسپ خفتان چو گرد	
سواری سرافراز و اسپ بلند ^۴	به زه بر کمان و به بازو کمند	
جهانجوی میرین فریادخواه ^۵	همی رفت هیشوی با او به راه	
برفتند پیچان و دل پرز خون ^۶	چنین تالب همیشه فاسقون	
*		
بپیچید میرین و مرد سترگ ^۷	چو نزدیک شد بیشه و جای گرگ	۲۳۳۷۰
که آن ازدها را نشیمن کجاست ^۸	به گشتاسپ بنمود به انگشت راست	
پراز خون دل و دیده پر آب زرد ^۹	وزو بازگشتند هر دو به درد	
دلیر است و دانا و هم رزمساز ^{۱۰}	چنین گفت هیشوی ک: «این سرفراز	
که گردد تباه این جوان سترگ» ^{۱۱}	بترسم بر او برز چنگال گرگ	
دل رزمسازش پر اندیشه شد ^{۱۲}	چو گشتاسپ نزدیک آن بیشه شد	۲۳۳۷۵
به پیش جهاندار و بردش نماز ^{۱۳}	فرود آمد از باره سرفراز	
فرورزنده گگردش روزگار ^{۱۴}	همی گفت «ایا پاک پروردگار	

→ سواران همواره خود بر برترین اسب خویش بر می‌نشستند و اگر میرین را چنان اسپیی بوده‌است که گشتاسپ از دیدن آن (خیره) می‌شود، چرا تاکنون، خود سوار بر آن نشده‌بود؟!

- ۱ - آن هدیه‌ها را «راه» باید و اسپ و تیغ در میان هدیه‌ها نبودند که از میان آنها برگزیده شوند!
- ۲ - دگر چیز را نیز روی نباشد... «گوهرها راه» و هیشوی دربابان بازخواه، جهانجوی نبود! جهانجوی پازنام پادشاهان است که بکشور خویش خرسند نیستند، و همواره در پی بدست آوردن سرزمین‌های دیگراند.
- ۳ - سخن از برگزیدن خفتان از سوی گشتاسپ نیامده بود...
- ۴ - کمند را بفتراک زین می‌بندند... سخن در لت دویم نیز بی‌پیوند و نادرخور است.
- ۵ - همی رفت نادرست است: «برفت» و لت دویم را نیز پیوند «باه» یا «وه» بایسته است.
- ۶ - بیشه را «لب» نیست: «کنار بیشه» و در بیابانی که هیچ دشمن و دد نیست از چه چیز پیچان و دل پرز خون بودند؟
- ۷ - یک: بیشه نزدیک نمی‌شود. که آنان به بیشه و جای گرگ نزدیک شدند. دو: در لت دویم، گیریم که میرین سترگ (لجوج و بی‌آزم و شرم) بوده‌است هیشوی بازخواه را چرا سترگ نامیدن؟
- ۸ - بانگشت سخن راست می‌کند و کدام انگشت از انگشتان دست راست؟ پیدا است که کسی چون چیزی را می‌نماید انگشت نخستین دست راست را برابر آن می‌گیرد، اما سخن در این رج کمبود دارد.
- ۹ - چرا دل پر از خون؟ چرا دیده‌گریان، گیریم که گشتاسپ در نبرد خواهد مرد، آنان که جان بدر برده‌اند!
- ۱۰ - دنباله گفتار.
- ۱۱ - یک: بیشتر از شاخ و دندان گرگ سخن رفته‌بود، نه از چنگال او. دو: لت دویم را پیوند بایسته بالت نخست نیست.
- ۱۲ - «دل» رزمساز نیست! رزم را با دست و بازو و پیکر و نیروی تن می‌کنند!
- ۱۳ - جاندار را جای نیست که به پیش وی نماز برند.
- ۱۴ - همی گفت نادرست است چنین گفت، گردش روزگار گذر روزها و شب‌ها است، و نه افروزش آنها!

۱	ببخشای بر جان لهراسپ پیر ^۱	تو باشی بدین بد مرا دستگیر	
۲	که خواند ورا ناخردمند گرگ ^۲	که گر بر من این ازدهای بزرگ	
۳	خروشان شود زان سپس نغنود ^۳	شود پادشا، چون پدر بشنود	۲۳۳۸۰
۴	به هرکس خروشان و جوبا نشان ^۴	بماند پراز درد چو بیهشان	
۵	بپوشم سراز شرم پیش گروه ^۵	اگر من شوم زین بد دد ستوه	
۶	خروشان و جوشان و تیغی به دست ^۶	بگفت این و بر بارگی برنشست	
۷	همی رفت بیداردل پرز خون ^۷	کمانی به زه بر به بازو درون	
۸	بغزید بر سان ابر بهار ^۸	ز ره چون به تنگ اندر آمد سوار	۲۳۳۸۵
۹	خروشی به ابر سیه برکشید ^۹	چو گرگ از در بیشه او را بدید	
۱۰	نه بر گونه شیر و چنگ پلنگ ^{۱۰}	همی گند روی زمین را به چنگ	
۱۱	کمان را به زه کرد و اندر کشید ^{۱۱}	چو گشتاسپ آن ازدها را بدید	
۱۲	کمان را چو ابر بهاران گرفت ^{۱۲}	چو باد از برش تیرباران گرفت	
۱۳	دلیرش با درد پیوسته شد ^{۱۳}	دد از تیر گشتاسپی خسته شد	۲۳۳۹۰
۱۴	بیامد بسان هیون سترگ ^{۱۴}	بیاسود و برخاست از جای گرگ	
۱۵	تن از زخم پر درد و دل پر زخون ^{۱۵}	شرو چون گوزنان به پیش اندرون	

۱ - «تو باشی» نادرخور است. مرا بدین کار، یاور (باش)... چگونه گشتاسپ (با کین) از پیش پدر رفته، اینجا بیاد او می افتد؟

۲ - دنباله گفتار. ۳ - اگر ازدها گشتاسپ را از پای در آورد خود بر او «پیروز» می شود، نه «پادشاه»!

۴ - جوینده نشان را (از) هرکس شاید، نه (به) هرکس.

۵ - یک: دوباره همان سخن است و از پیروزی گرگ و دد و ازدها سخن می رود. ۵: اگر بستوه آید، کشته می شود، و دیگر در جهان نخواهد بود که رخ را (نه سر را) از مردمان بپوشاند! هیچیک از سخنان یادشده را، نشان از نماد بخداوند نیست.

۶ - دنباله گفتار.

۷ - بازو را «اندرون» نیست که کمان را در آن نهند، و پهلوانی را که به نبرد می رود، شایسته نیست که با دل پر ز خون برود!

۸ - در گفتار پیشین کننده (فاعل) گشتاسپ بود، و اینجا نام سوار در پایان سخن می آید!

۹ - بیشه را «در» نباشد، و خروش را به ابر سیه نشاید رساندن، آن گرد است که از جنبش سپاه به ابر سیه می رسد.

۱۰ - «همی کند» نادرست، زیرا که نشانه پیوستگی آن کار است، و گرگ ازدها را می بایستی با هم نبرد جنگیدن، نه از آغاز تا پایان (همی) زمین را بچنگ کردن! و شیر زمین را بچنگ می کند، نیز شیر را، با «چنگ پلنگ» نمیتوان همراه آوردن، یا شیر و پلنگ یا چنگ شیر «چنگ پلنگ».

۱۱ - کمان را پیش از چنگ «بزه» می کنند!

۱۲ - تیر باران را به «باد» همانند نمی توان کردن، زیرا که باد را جنبشی پیوسته است، و تیرباران ناپیوسته است... اما افزایش در لت دویم، از گفتارهای فردوسی، سخن را می آراید و دگرگون می کند.

۱۳ - تیر گشتاسپ در روم ساخته و پرداخته شده بود، و نمیتوان آنرا «تیر گشتاسپی» خواندن، مگر آنکه گفته آید: «از تیر گشتاسپ» در لت دویم... کدام دلیری؟ ددی که در نبرد با دشمن، تنها زمین را بچنگ بکند، چه دلیری از خود نشان داده است؟

۱۴ - یک: «بیاسود» سخت نادرخور است زیرا که بیدرننگ با «برخاست» همراه شده است. ۵: دوباره گرگ (و نه ازدها) بسان هیونی سترگ نمایانده شد!

۱۵ - بیشتر سرو (شاخ) وی بدنندگان گراز همانند شده بود، پسان، آنرا به ابر سیاه مانده کردند، و اکنون بشاخ گوزنان می مانند؟! پیش

سرونی بزد بر سرین سیاه ^۱	چو نزدیک اسپ اندرآمد ز راه	
جهانجوی تیغ از میان برکشید ^۲	که از خایه تاناف او بردرید	
به دو نیم شد پشت و یال و برش ^۳	پیاده بزد بر میان سرش	۲۳۳۹۵
خداوند هردانش و نیک و بد ^۴	بیامد به پیش خداوند دد	
که «ای آفریننده روزگار ^۵	همی آفرین خواند بر کردگار	
تویی برتر و دادگر یک‌خدای ^۶	تویی راه گم کرده را رهنمای	
همه فرو دانایی از نام تست ^۷	همه کام و پیروزی از کام تست	
بکنند آن دو دندان که بودش دراز ^۸	چو برگشت از جایگاه نماز	۲۳۴۰۰
همی رفت تا پیش دریا رسید ^۹	آزان همیشه تنها سر اندر کشید	
نشسته زبان‌ها پر از یاد کرد ^{۱۰}	بر آب هیشوی و میرین به درد	
که: زارا سوار دلیر و سترگ ^{۱۱}	سخن‌شان ز گشتاسپ بود و ز گرگ	
دریده به چنگال گرگ اندر است ^{۱۲}	که اکنون به رزمی بزرگ اندر است	
پراز خون و رخ چون گل شنلید ^{۱۳}	چو گشتاسپ آمد پیاده پدید	۲۳۴۰۵
بسه زاری خروشیدن آراستند ^{۱۴}	چو دیدندش از جای برخاستند	
رخان زرد و مژگان چو ابر بهار ^{۱۵}	بسه زاری گرفتندش اندر کنار	

→ اندرون نادرست است. زیرا که «پیش» را «اندرون» نیست، و «زخم» در زبان فارسی (ضربه) است و پراز زخم (په ضربه) را هیچ گزارش نیست مگر آنکه افزاینده زخم را در زبان فارسی نو بجای ریش (= جراحی) گرفته باشد!

۱ - چون شاخ به سرین (کپل) اسپ خورد...

۲ - در سرین فرو می‌رود، و نشاید که از سرون، تا ناف اسپ را از بیرون بدزد! و آن چگونه جنگاوری است، که تازه شمشیر از میان بر می‌کشد؟

۳ - یک: در رج پیشین می‌بایستی از پیاده شدن گشتاسپ سخن رفته باشد، که اینجا او را پیاده نشان می‌دهد. ۵: شمشیر را بر (سر) گرگ زد... و (پشت و یال و بر او) بر دو نیم شد؟

۴ - یک: تاکنون هیچکس در همه جهان از خداوند با پاژنام «خداوند دده» یاد نکرده است. و این سخن یکی از زشت‌ترین ریشخندهای افزاینده است. یادگار نیاکان! ۵: خداوند بد را چه گزارش است؟

۵ - بیشتر درباره اینکه ایرانیان روزگار (= زمان) را خود آفریده می‌دانستند، سخن رفت. ۶ - دنباله گفتار.

۷ - خداوند را، جز از گردش و روش بآیین، برای جهانیان نیست، اما مردمان خود با کارهای خویش گردش روزگار را تلخ، بکام خویش می‌سازند. ۸ - لت دویم سخت نادرخور است: «دندانهای دراز او را برکنند».

۹ - از بیشه بیرون رفتن را نمیتوان سر اندر (= اندرون) کشیدن، خواندا! ۱۰ - سخن را در این رج پایان نیست.

۱۱ - آنان از کجا آگاه شده بودند که گرگ بر گشتاسپ پیروز شده است؟

۱۲ - اگر بر بنیاد لت نخست، گشتاسپ با گرد نبرد می‌آزماید، چرا در لت دویم کار را باشکست گشتاسپ پایان یافته می‌خواند؟

۱۳ - پهلوان پیروز را چرا رخ برنگ شنلید بوده باشد؟

۱۴ - «دیدند» در این رج با پدید (= پت دید) در رج پیشین ناهمخوان است. آنان که بیشتر با زاری گشتاسپ را یاد می‌کردند، چرا بایستی اکنون که او را پیروز می‌بینند، خروش بیارینند(؟) مگر خروش آراستی است؟

۱۵ - هنوز که سخن از زاری و گریستن می‌رود!!

دل ما پراز خون بُد از کار تو ^۱	که «چون بود با گرگ پیکار تو	
به روم اندرون نیست بیم از خدای ^۲	بدو گفت گشتاسپ ک: «ای نیک‌رای	
به کشور بمانند تا سال دیر ^۳	بران سان یکی ازدهای دلیر	۲۳۴۱۰
چه قیصر مر او را چه یک مشت خاک ^۴	برآید جهانی شود زو هلاک	
سرآمد شمارا همه ترس و بیم ^۵	به شمشیر سلمش زدم به دو نیم	
کزان بیش ترکس ندیده‌ست چرم ^۶	شوید آن شگفتی بیینید گرم	
همه بیشه بالا و پهنای اوست ^۷	یکی زنده پیل است گویی به پوست	
ز گفتار او شاد و روشنروان ^۸	بدان بیشه رفتند هر دو دوان	۲۳۴۱۵
به چنگال شیران و همرنگ نیل ^۹	بدیدند گرگی به بالای پیل	
دو شیر است گویی فتاده به جای ^{۱۰}	بدو کرده زخمی ز سر تا به پای	
بران فرمند آفتاب زمین ^{۱۱}	چو دیدند کردند زو آفرین	
بر شیر جنگی فراز آمدند ^{۱۲}	دلی شاد زان بیشه باز آمدند	
بران سان که بُد مرد را درخورش ^{۱۳}	بسی هدیه آورد میرین برش	۲۳۴۲۰
ازانجا سوی خانه بنهاد روی ^{۱۴}	بجز دیگر اسپ نپذیرفت زوی	
کتابون بینادلش رفت پیش ^{۱۵}	چو آمد ز دریا به آرام خویش	

۱ - سخن را پیوند درست با رج پیشین نیست آنان می‌بایستی از گشتاسپ «پرسند که...».

۲ - یک: دو کس از گشتاسپ می‌پرسند، و پاسخ یکتا از آنان را می‌دهد! ۵: و پیش‌ازاین، در سخنان افزوده، از بی‌دینی آنان سخن نرفته بود.

۳ - لت نخست را در پایان «راه باید، در لت دویم «تا سال دیر» نادرست است: «بسیار سال»...

۴ - بیشتر از اینکه، یک جهان مردم بر چنگ آن گرگ کشته شده باشند، سخن نرفته بود. لت دویم را نیز گزارشی نیست.

۵ - با شمشیر او را بر دو نیم کرده بود، نه تنها (زده) بود «زدم بر دو نیم» نادرست است.

۶ - دیدن گرم چگونه بوده باشد؟ در لت دویم از چرم او یاد می‌شود، باز آنکه پیکر و اندام او را بایستی گفتن. زیرا که چرم او را از پیکرش جدا نکرده بود! باری در بازار چرم فروشان سدها برابر آن، چرم بوده است.

۷ - یک: افزاینده خود بی‌برد که او را از چرم جدا نکرده است، پس باندام پیل مانند او در میان پوست یاد می‌کند! ۵: اگر باندازه یک زنده پیل بوده است، پس نمیتوانسته است همه بیشه را با بالا و پهنای او ببوشاند!

۸ - چون بیشتر (۹) یا دندانهای گرگ را با خود آورده بود، آنان چرا می‌بایستی به بیشه بروند؟ افزاینده بیشه فاسقون و دریای مرزی ایران و روم و پایتخت قیصر را بگونه‌ای کنار هم آورده است که «دوان» می‌توان از یکی از آنها بدیگری رفتن.

۹ - گرگ، بیشتر بی‌الای هیون بود، پس برتر از هیون شد، آنگاه ازدهای بزرگ و اکنون باندازه پیل نمایانده می‌شود...

۱۰ - و اکنون باندازه دوشیر گردید؛ «زخم» نیز کردنی نیست، زدنی است.

۱۱ - کردند از او آفرین» را نیز هیچ گزارش نیست و چنانکه لت دویم را... اگرچه روشن نیست که از «فرمند» که را خواهد گفتن، اما واژه درست فرمند است نه فرمند.

۱۲ - یک: دلی شاد، دلی یک کس را باز می‌گوید، باز آنکه آنان دو کس بوده‌اند. ۵: «دلی شاد» نیز نادرست است: «با دل شاد».

۱۳ - سخن در لت نخست آشفته است: «میرین بسی هدیه برای گشتاسپ آورده اما از کجا؟ آنانکه در کنار دریا و خانه هیشوی بودند، میرین برای پیشکش آوردن می‌بایستی بخانه خویش رود و باز آید! لت دویم نیز کودکانه است: «که سزاوار وی باشد».

۱۴ - در میان پیکشی‌ها سخن از اسپ نرفته بود... از سویی گشتاسپ، خود، اسپ داشت، و با اسپ میرین بجنگ گرگ رفته بود.

۱۵ - لت دویم در هم ریخته است: کتابون (بینادل) به پیش رفت.

۱ - کز ایدر به نخچیر بشتافتی؟ ^۱	بدو گفت «جوشن کجا یافتی	
۲ - بیامد یکی نامور انجمن ^۲	چنین داد پاسخ که «از شهر من	
۳ - بدادند و چندی ز خویشان درود ^۳	مرا هدیه این جوشن و تیغ و خود	۲۳۴۲۵
۴ - همی خورد با شوی تا گاه خواب ^۴	کتایون می آورد همچون گلاب	
۵ - جوانمرد هزمان بجستی ز جای ^۵	بـخفتند شادان دو اخترگرای	
۶ - بکردار نر ازدهای سترگ ^۶	بدیدی به خواب اندرون رزم گرگ	
۷ - که هزمان بترسی چنین ناپسود ^۷	کتایون بدو گفت «امشب چه بود	
۸ - بدیدم به خواب اختر و بخت خویش ^۸	چنین داد پاسخ که «من تخت خویش	۲۳۴۳۰
۹ - ز شاهی بود یکدل و یکنهاد ^۹	کتایون بدانست کاو را نژاد	
۱۰ - ز قیصر بلندی نجوید همی ^{۱۰}	بزرگ است و با او نگوید همی	
۱۱ - سمن خد و سیمین بر و مشکبوی ^{۱۱}	بدو گفت گشتاسپ ک: «ای ماهروی	
۱۲ - از ایدر به جای دلیران شویم ^{۱۲}	بیاری تا ما به ایران شویم	
۱۳ - همان شاه با داد و بخشنده را ^{۱۳}	ببینی بر و بوم فرخنده را	۲۳۴۳۵
۱۴ - به تیزی چنین راه رفتن مجوی ^{۱۴}	کتایون بدو گفت «خیره مگوی	
۱۵ - هماواز کن پیش هیشوی را ^{۱۵}	چو ز ایدر به رفتن نهی روی را	

۱ - سخن سخت درهم است!

۲ - یکی نامور انجمن نادرست است: «انجمنی از ناموران» زیرا که یک انجمن را سراپا نامور نمی‌توان خواندن.

۳ - از سستی سخن در لت نخست گذشته در لت دویم گفتار درست چنین توانستی بودن: «درود چندی از خویشان».

۴ - سخن برداشتی کودکانه از آن گفتار فردوسی است که فرمود:

چنین دید گوینده، یک شب بخواب
که یک جام می داشتی چون گلاب

لت دویم نیز گفتاری سست است، می‌خوردند، باهم می‌خوردند، بروی هم می‌خوردند. چند جام می‌پیمودند...

۵ - یک: اخترگرای را برای زن و شوی چه گزارش است؟ کسیکه به ستاره گرایش دارد؟ ۵: در لت دویم «هزمان» بجای هر زمان

نادرست است، و این گونه از واژه در افزوده‌ها چند بار آمده‌است. سه: چگونه کسی که شب از اندیشه نبرد روز پیشین از خواب بر

می‌جست، بهنگام خفتن شادان دل خوابیده بود؟ ۶ - «بکردار نر ازدهای سترگ»، بگشتاسپ باز می‌گردد!!

۷ - اگر کتایون در همان شب چنین سخن را گفت، «چه بود» نابکار است: «چیست»، «ترا چه می‌شود؟» هزمان نیز دوباره می‌آید

«ناپسود» نیز سخت نادرخور است و گزارشی ندارد.

۸ - لت دویم را پیوند «راه» در آغاز باید، و اختر و بخت، نیز بچشم دیده نمی‌شود.

۹ - گیریم که کتایون دانست نژاد شوهرش پادشاهان میرسد. اما یکدل و یک نهادی آنرا از کجا دریافت؟ و چگونه از پاسخ دروغین

گشتاسپ، چنان اندریافت بلند، در وی پدید آمد؟ ۱۰ - این رج را با رج پیشین پیوند سزاوار نیست...

۱۱ - خد (= خط رُخ؛ ابروان دختر) بگونه یاسمن نتواند بودن.

۱۲ - چه چیز را بیاراید؟ برای جنبش، آمادگی بکار آید، نه آرایش!

۱۳ - این، همان شاه بود که باکین و درد از وی گریخته بود!

۱۴ - راه رفتن پیدا است و جستن نمی‌خواهد: «بیزی اندیشه رفتن مکن».

۱۵ - بر رفتن نهی روی را نادرست: «روی براه نهی» لت دویم نیز «پیش (تر)، یا پیش (از آن) هیشوی را (آگاه) کن».

مگر بگذرانند به کشتی ترا	جهان تازه شد چون گذشتی ترا ^۱
من ایدر بمانم به رنج دراز	ندانم که کی بینمت نیز باز ^۲
۲۳۴۴۰ به نارفته در خانه گریان شدند	بران آتش درد بریان شدند ^۳
چو از چرخ بفروخت گردنده شید	جوانان بیداردل پر امید ^۴
ازان خانه بزم برخاستند	ز هر گونه‌ای گفتن آراستند ^۵
که تا چون شود بر سر ما سپهر	به تندی گذارد جهان گر به مهر ^۶
*	
ازان روی چون باد میرین برفت	به نزدیک قیصر خرامید و تفت ^۷
چنین گفت ک: «ای نامدار بزرگ	به پایان رسید آن زبان‌های گرگ ^۸
همه بیشه سر تا به سر ازدهاست	تو نیز از شگفتی بسینی رواست ^۹
بیامد دمان کرد آهنک من	یکی خنجری یافت از چنگ من ^{۱۰}
ز سر تا میانش به دو نیم شد	دل دیو زان زخم پر بیم شد ^{۱۱}
ببالید قیصر ز گفتار اوی	برافروخت پژمرده رخسار اوی ^{۱۲}
بفرمود تا گاو گردون برند	سراپرده از شهر بیرون برند ^{۱۳}
۲۳۴۵۰ یکی بزمگاهی بیاراستند	می و رود رامشگران خواستند ^{۱۴}
ببردند گاووان گردون‌کشان	بدان بیشه کز گرگ بودی نشان ^{۱۵}
برفتند و دیدند پیلی زبان	به خنجر بریده ز سر تا میان ^{۱۶}

- ۱- پیدا است که هیشوی که گشتاسپ را از بی‌آگاهی پیشین، سوی ایران ب خاک روم رسانده بود، در بازگشت نیز چنین خواهد کرد. لت دویم را پیوند درست بالت نخست نیست، و زمان کنش نیز نادرخور است: «چون بگذری».
- ۲- چون گشتاسپ خود می‌خواهد که کتابون را به‌مراه ببرد، چرا کتابون را می‌باید با رنج دراز، در روم ماندن؟
- ۳- بنارفته نادرست است: «هنوز نرفته».
- ۴- چگونه آن دو جوان که در رج پیش از درد می‌سوختند، و می‌گریستند، در این رج، پر امید خوانده می‌شوند؟
- ۵- کدام خانه بزم؟ آنان در خانه خویش خفته بودند، و گفتن را چگونه آراستند؟
- ۶- سپهر بر سر مردمان «نمی‌شود»، «میگردد» یا «می‌چرخد»، و جهان نیز نمی‌گذارد، که «می‌گذرد». ۷- دنباله گفتار.
- ۸- شاه را شاید یکی از گردان کشور را نامدار خواندن، و بازگونه آن نشاید.
- ۹- «همه»، با «سرتاسر» همخوان نیست، و چگونه پیکر گرگی که باندازه هیون، و بلندتر از آن، پسان باندازه پیلی می‌نمود، سرتاسر بیشه را پر کرده بود؟
- ۱۰- یکی خنجری یافت، نادرست است: «خنجری بدو زدم» با خنجر من رو برو شد...
- ۱۱- و چگونه با یک زخم خنجر چنان گرگ بر دو نیمه می‌شود؟ و پس از مردن، دل را نشاید پر بیم شدن!
- ۱۲- بالیدن، بزرگ شدن است و برای یک مرد نمی‌توان آنرا بکار بردن، و پیش از آن، از رخسار پژمرده قیصر سخن نرفته بود.
- ۱۳- چون گردونه برند (نه گاو گردون) آن گرگ را می‌توانند بکاخ قیصر آورند، و بایسته نیست که برای دیدن پیکر گرگ سراپرده شاهی را به بیابان کشانند. ۱۴- دنباله گفتار.
- ۱۵- پیشتر سخن از گاو گردون رفت، و اکنون از گاووان گردون‌کشان! و گاووان گردون کش درست است لت دویم نیز نادرخور است؛ «بیشه فاسقون»، «بیشه گرگ».
- ۱۶- پیشتر از دو نیمه شدن گرگ با زخم شمشیر سخن رفته بود، و اکنون از بریده شدن از سر تا میان آن، سخن می‌رود... سر را با خنجر

۱	چه گاوان گردونکش تاودار ^۱	چو بیرون کشیدندش از مرغزار	
۲	چه گرگ آن زبان نره شیر سترگ ^۲	جهانی نظاره بران پیر گرگ	۲۳۴۵۵
۳	ز شادی بسی دست برزد به دست ^۳	چو قیصر بدید آن تن پیل مست	
۴	به ایوان و دختر به میرین رساند ^۴	همان روز قیصر شُف را بخواند	
۵	سکویا و بطریق و هر مهتری ^۵	نوشتند نامه به هر کشوری	
۶	ز گرگ دلاور تهی کرد بوم ^۶	که میرین شیر آن سرافراز روم	
	*		
۷	ز گردان رومی برآورده یال ^۷	ز میرین یکی بود کهتر به سال	۲۳۴۶۰
۸	ز تخم بزرگان روبین تان ^۸	گسوی برمنش نام او اهرنا	
۹	که: دانی که ما را نژاد است و نام ^۹	فرستاد نزدیک قیصر پیام	
۱۰	به تیغ و به گنج درم برترم ^{۱۰}	ز میرین به هر گوهری بگذرم	
۱۱	به من تازه کن لشگر و افسرت ^{۱۱}	به من ده کنون دختر کهترت	
۱۲	شنیدی مگر با جهانبان من ^{۱۲}	چنین داد پاسخ که: پیمان من	۲۳۴۶۵
۱۳	ز راه نیاکان خود بگذرم ^{۱۳}	که داماد نگزیند این دخترم	
۱۴	ازان پس تو باشی ورا همبرد ^{۱۴}	چو میرین یکی کار بایدت کرد	
۱۵	که کشور همه پاک ازو در بلاست ^{۱۵}	به کوه سقیلا یکی ازدهاست	

→ چگونه توان بدو نیمه بریدن؟

- ۱ - گاوان گردونکشان، بگونه درست گردونکش در آمد، اما «تاودار» بدان افزوده گشت که نادرست است: «نیرومند».
- ۲ - پیل، به «شیر زبان» گردید، با؛ نادرخورترین واژه‌ها!
- ۳ - و بیدرنک بگونه پیل برگشت... و گرگ یا پیل کشته بر دو نیم شده را چگونه توان «مست» نامیدن؟
- ۴ - پیش از عیسی، از شُف (= سکویا) نام و نشان نبوده‌است. لت دویم نیز نارسا است: «دفتر را بمیرین داد».
- ۵ - دوباره سخن از سکویا و بطریق می‌رود... «به سکویایان و بطریقان و مهتران».
- ۶ - دنباله گفتار.
- ۷ - دنباله...
- ۸ - یک: اهرن را شاید اهرنا آوردن. دو: در افسانه‌های اروپایی تنها آشیل بوده‌است که روین تن شمرده می‌شود، و نشاید که از «بزرگان» روین تن سخن آوردن. ۹ - سخنی که در لت دویم آمده‌است، از سوی یک مهتر به کهتر است.
- ۱۰ - به هر گوهری نادرست است: به گوهر (= نژاد) بگذرم نیز نادرخور است: «برترم» اما پساوا در لت دویم نادرست می‌شود، و آن یک را بایستی «بگذرم» آوردن که آن نیز نادرست است.
- ۱۱ - باز، سخن از سوی یک کهتر به مهتر نیست، و بگونه فرمان است.
- ۱۲ - شنیدی نادرست است «شنیده‌ای» و چون با «مگر» همراه است می‌باید «مگر نشنیده‌ای» بیاید، و چنان پیمان را خداوند نبسته‌بود که خود چنین اندیشیده‌بود. جهانبان من نیز نادرخور است: «خدولوند».
- ۱۳ - تنها این دختر نبود که دختر پیشین را نیز چنین به میرین داده بود، راه نیاکان قیصر نیز چنین نبوده‌است زیرا که او خود چنین کرده‌بود: چنان بود قیصر «بدانگه» به رای که چون دختر او...
- ۱۴ - همبرد دخترش شود؟! یا همبرد میرین؟ هیچیک درست نیست. ۱۵ - «همه» و «پاک» در یک سخن نادرست است.

اگر کم کنی ازدها را ز روم	سپارم ترا دختر و گنج و بوم ^۱	
۲۳۴۷۰	که همتای آن گرگ شیراوژن است	دمش زهر و او دام آهرمن است ^۲
	چنین داد پاسخ که: فرمان کنم	بدین آرزو جان گروگان کنم ^۳
	ز نزدیک قیصر بیامد برون	دلش زان سخن گفته، جان پر خون ^۴
	به یاران چنین گفت ک: «ان زخم گرگ	نبد جز به شمشیر مردی مترگ ^۵
	ز میرین کی آید چنین کارکرد	ندانند همی قیصر از مرد مرد ^۶
۲۳۴۷۵	شوم زو بپرسم بگوید مگر	سخن با من آن بد تن چاره گر ^۷
	بشد تا به ایوان میرین چو گرد	پرستنده‌ای رفت و آواز کرد ^۸
	نشستگهی داشت میرین که ماه	به گردون ندارد چنان جایگاه ^۹
	جهانجوی با کبر گنداوری	یکی افسری بر سرش قیصری ^{۱۰}
	پرستنده گفت: اهرن پیلتن	بیامد به در با یکی انجمن ^{۱۱}
۲۳۴۸۰	نشستگهی ساخت شایسته‌تر	برفت آنکه بودند بایسته‌تر ^{۱۲}
	به ایوان میرین نماندند کس	دو مهتر نشستند بر تخت بس ^{۱۳}
	چو میرین بدیدش به بر درگرفت	به پرسیدن مهتر اندر گرفت ^{۱۴}
	بدو گفت اهرن که «با من بگوی	ز هر جهت بپرسم بهانه مجوی ^{۱۵}
	مرا آرزو دختر قیصر است	کجا روم را سریر افسر است ^{۱۶}

- ۱ - یک: کم کردن ازدها سخت نادرست است «ازدها را از میان برداری»، «ازدها را بکشی». دو: گنج و بوم را دادن، سپردن پادشاهی را بدو میرساند، و چنین نبود.
- ۲ - لت دویم رج پیشین میان این رج و لت نخست رج پیشین جدایی می‌افکنند. لت دویم این رج نیز سخت نادرخور و پریشان است.
- ۳ - سخن زیبا است اما وابسته بداستان است.
- ۴ - کسیکه بیدرننگ پاسخ می‌دهد که بدین آرزو جان گروگان کنم، نمی‌تواند بیدرننگ دل کوییده (۹) و جان پر خون (۹) داشته باشد.
- ۵ - سخن بی‌پیوند است: «زخمی که بر گرگ فرود آمده». «بشمشیر» در لت دویم نیز نادرست است: «از شمشیر».
- ۶ - کنش را زمان درست نیست: «بر نمی‌آمده». اگر هر دو مرد باشند، که دانستن و شناختن در کار نیست: «مرد را از نامرد».
- ۷ - سخن سخت سست است.
- ۸ - لت دویم نادرخور است. «آواز کرده» را چه روی گفتن باشد: «پرستنده‌ای رفت و آگاه کرد».
- ۹ - ماه را بر گردون جایگاهی نیست، زیرا که همواره در گردش است، این سخن را کودکان توانند گفت.
- ۱۰ - در نشستگه میان کاخ از کبر و گنداوری سخن راندن را، روی نیست. افسر قیصر نیز از آن قیصر بوده‌است نه داماد او!
- ۱۱ - پرستنده که از پیش «آواز کرده» بود!
- ۱۲ - چگونه شاید که نشستگهی را که ماه ندارد، شایسته‌تر کردن؟ لت دویم را هیچ گزارش نیست. افزاینده را رای بر آن بوده‌است که بگوید مردان بایسته را به نشستگه فراخواند، و آنان برفتند، نه «برفت»...
- ۱۳ - اما افزاینده دریافت که کنش برفت نادرخور بوده‌است، پس آنان را از ایوان بیرون فرستاد، اما چرا بایسته‌تران را بیرون کرد؟ برای پساوای سخن سست! نماندند کس نیز نادرست است: «کس نماند».
- ۱۴ - اهرن از میرین خردتر بوده‌است نه مهتر! پرسیدن، پرسیدن است، و با «اندر گرفت» همراه نتواند شد.
- ۱۵ - لت دویم را بیشتر می‌بایستی گفتن: «آنچه را که می‌پرسم، با من بگوی».
- ۱۶ - لت دویم نادرخور است و ناشایسته. زیرا کسی که برای خواهشی نزد میرین آمده‌است نمی‌باید چنین گوید که دختر سیوم از زن تو

۲۳۴۸۵	بگفتیم و پاسخ چنین داد باز اگر بازگویی تو آن کار گرگ چو بشنید میرین ز اهرن سخن که گر کار آن نامدار جهان سر مایه مردمی راستی ست	که در کوه با ازدها رزم ساز ^۱ بوی مر مرا رهنمای بزرگ، ^۲ بپژمرد و اندیشه افکند بن ^۳ به اهرن بگویم نماند نهان ^۴ ز تاری و کژی ببايد گریست ^۵ نهد ازدها را سر اندر کنار ^۶ ندارد مگر باد دشمن به مشت ^۷ نهان مانند این کار یک روزگار ^۸ بگویم چو سوگند یابم بزرگ ^۹ نگویی نداری گشاده دو لب، ^{۱۰} بپذرفت سرتاسر آن بسند اوی ^{۱۱} به هیشوی میرین یکی نامه کرد ^{۱۲} جهانجوی با گنج و با تخت و داد ^{۱۳} که مانده ست از دختران کهتری ^{۱۴} بکوشد کزان بدنشان تن کند ^{۱۵} گذشته سخن ها گشادم بدوی ^{۱۶}
۲۳۴۹۰	بگویم مگر کان نبرده سوار چو اهرن بُود مر مرا یار و پشت برآرم گرد از سر آن سوار به اهرن چنین گفت ک: «ز کار گرگ که این کار هرگز به روز و به شب بخورد اهرن آن سخت سوگند اوی	
۲۳۴۹۵	چو قرطاس را جامه خامه کرد که: اهرن که دارد ز قیصر نژاد بخواهد ز قیصر همی دختری همی ازدها دام اهرن کند	
۲۳۵۰۰	بیامد به نزدیک من چارهجوی	

- برتر است و چون افسری بر سر همگان است. ۱ - بگفتیم نادرست است: آرزو را با قیصر در میان نهادم.
- ۲ - کار گرگ باز گفتن ندارد «اگر بگویی که گرگ چگونه کشته شده» «اگر داستان گرگ را برای من بگویی» لت دویم نیز سست است.
- ۳ - اندیش بُن افکندن... ۴ - چنین نباشد که از ترس یاد کند!
- ۵ - سخن زیبا است اما پیوند درست با رج پیشین ندارد... «باز اندیشید که سرمایه...».
- ۶ - سر را به کنار نهادن، کشته شدن را نمی‌رساند، که خفتن در کنار کسی را می‌نماید. کنار را نیز «اندر» نیست.
- ۷ - آنا ترا دشمنی نبوده است... که اکنون هم پستی او را چاره کار بشمار می‌آورد.
- ۸ - از «آن سواره» که را خواهد گفتن؟ گشتاسپ را؟ کسیکه در اندیشه خویش سر مایه مردمی را راستی می‌شمارد بیدرنگ می‌خواهد بیاری اهرن رهایی بخش خویش را از میان بردارد؟ گرد را نیز از میدان، یا از خان و مان کس توان برانگیختن، نه از سر او.
- ۹ - لت دویم نادر خور است: «چون از تو بسوگند گران زینهار یابم».
- ۱۰ - این کار نادر خور است: «این داستان را» سخن چنین می‌نماید که اهرن را می‌بایستی داستان را به «روز» و به «شب» نگوید، نه «بمردمان»!
- ۱۱ - سوگند اوی نادرست است سوگند سختی را که گفت بخورد... سرتاسر بند نیز نادر خور است. بند او تنها یک چیز بود که با کسی آنرا باز نگوید!
- ۱۲ - سخن نادرست، زیرا که خامه (= قلم) را در میان قرطاس (= کراسه: کاغذ) نمی‌پیچانند.
- ۱۳ - پیشتر از نژاد قیصری اهرن سختی بیان نیامده بود.
- ۱۴ - دختری، نادرست است: «دخترش» لت دویم نیز ناسزاوار است.
- ۱۵ - سخن سخت ناسزاوار است: «کشتن ازدها را از اهرن خواسته است» در لت دویم بدنشان که را خواهد گفتن؟ «تن کردن» چگونه باشد؟
- ۱۶ - دنباله گفتار.

ازان گرگ و آن رزم دیده سوار	بگفتم همه هرچه آمد به کار ^۱
چنان هم که کار مرا کرد خوب	کند بی گمان کار این مرد خوب ^۲
دو تن را بدین مرز مهتر کند	چو خورشید را بر سرفسر کند ^۳
بیامد دوان اهرن چاره جوی	به نزدیک هیشوی بنهاد روی ^۴
چو اهرن به نزدیک دریا رسید	جهانجوی هیشوی پیشش دوید ^۵
ازو بستند آن نامه دلپسند	بر او آفرین کرد و بگشاد بند ^۶
بدو گفت هیشوی ک: «ای رادمرد	بیاید کنون او بکردار گرد ^۷
یکی نامداری غریب و جوان	فدی کرد برپیش میرین روان ^۸
کنون چون کند رزم نر ازدها	به چاره نیابد مگر زو رها ^۹
مرا گفتن و کار بر دست اوست	سخن گفتن نیک هر جا نکوست ^{۱۰}
تو امشب بدین میزبان رای کن	بسه شمع و دریا دل آرای کن ^{۱۱}
که فسردا بیاید گو نامجوی	بگویم بدو هرچه گویی بگوی ^{۱۲}
به شمع آب دریا بیاراستند	خورشها بخوردند و می خواستند ^{۱۳}
چنین تا سیده زیاقوت زرد	بزد شید بر شیشه لاژورد ^{۱۴}
پدید آمد از دشت گرد سوار	ز دورش بدید اهرن نامدار ^{۱۵}
یکی تیز بگشاد هیشوی لب	که «شادان بدی نامور روز و شب ^{۱۶}
نگه کن بدین مرد قیصر نژاد	که گردون گردان بدو گشت شاد ^{۱۷}

- ۱ - لت دویم این رج دوباره گویی لت دویم رج پیشین است با گفتاری سست تر.
- ۲ - کار را خوب کردن نادرست است: «گره کار مرا گشوده»، «کار را بر من آسان کرده... لت دویم سست است.
- ۳ - کدام دو تن را؟ افزایشده خواسته است بگوید اهرن، که هیشوی و آن سوار را در روم مهتری خواهد بخشید.
- ۴ - نخست بیامد، پسانگاه روی نهاد؟ روی را نیز بنزدیک نمی نهند، «براه می نهند».
- ۵ - چرا دوید؟ از برای پساوا! ۶ - نامه میرین «دلپسند» نبود، که انجام کاری سخت را از او خواسته بود.
- ۷ - لت دویم را پیوند درست نیست: «آن سوار، بزودی می آید».
- ۸ - گشتاسب که کشته نشده بود که روان خود را (فدی؟) میرین کرده باشد، باری اگر کسی بمیرد تن او بیجان می شود، و روانش بر جای می ماند. ۹ - سخن درست نیست افزایشده را رای بر آن بوده است که بگوید ندانم در جنگ ازدها کشته می شود، یا نه؟
- ۱۰ - مرا (گفتن) را کار (کردن) باید، «از من گفتن و از او رزم کردن» لت دویم نیز با لت نخست پیوند ندارد.
- ۱۱ - یک: بیشتر گفته بود اکنون چون گرد می آید، و در این رج آمدن را او بفردا می افکند! دو: میهمان را باید (شمع نهادن)، یا میزبان را؟ «دریا دل آرای کن» را چه گزارش است. از دیدن دریا دل را بیاراید؟ که در شبی که در آن چراغ بایسته است، و ماه در آسمان نیست، دریا دیده نمی شود. ۱۲ - آن مرد نامجوی نبوده است که با نخچیر روزگار میگذرانند!
- ۱۳ - آب دریا را چگونه با شمع آراستند؟ خورشها نیز نادرست است، و فردوسی همواره از «خوردن نان» یاد می کند.
- ۱۴ - بهنگام سیده دم، فروغ زرین خورشید (یا قوت زرد)، دیده نمی شود. بلکه آسمان از سوی خراسان، سید می گردد و آسمان بدان بزرگی را به «شیشه» همانند کردن، کار افزایشدهگان سست سخن است. ۱۵ - اهرن که او را نمی شناخت او را بدید...
- ۱۶ - و هیشوی تیز بگشاد لب؟ شادان بدی نیز نادرست است: «بادی»، و آن سوار نامور نبود.
- ۱۷ - لت دویم گزافه ای سخت است.

همش فرّ و نام و همش گنج و چیز ^۱	هم از تخمه قیصران است نیز	
همی خواهد اندر سخن رهنمای ^۲	به دامادی قیصر آمدش رای	
جوانی ست با فرّ و با برز و یال ^۳	چنو نیست مر قیصران را همال	۲۳۵۲۰
کنون چاره دیگر آمد پدید ^۴	ازو خواست یکبار و پاسخ شنید	
گراز خویشی قیصر آژیر باش ^۵	همی گویدش ازدهاگیر باش	
بجز نام میرین نراند به لب ^۶	به پیش گرانمایگان روز و شب	
بخوهد که ماند بدو تاج و تخت ^۷	هر آن کس که باشند زیبای بخت	
همه جای خوردن گه کام و سور ^۸	یکی برز کوه است از ایدر نه دور	۲۳۵۲۵
شده مردم روم زو در ستوه ^۹	یکی ازدها بر سر تیغ کوه	
ز دریا نهنگ دژم برکشد ^{۱۰}	همی ز آسمان کرکس اندر کشد	
نخواند برین مرز و بوم آفرین ^{۱۱}	همی دود زهرش بسوزد زمین	
شگفتی شوی در جهان سرسر ^{۱۲}	گر آن کشته آید به دست تو بر	
به کام تو خورشید گردان بُود ^{۱۳}	ازو یاورت پاک یزدان بُود	۲۳۵۳۰
ندانیم همتای تو هیچ گرد ^{۱۴}	بدین زور و بالا و این دستبرد	

- ۱ - دوباره سخن پیشین را گفتن در لت دویم؛ رومیان هیچگاه از «فرّ» خویش یاد نکرده‌اند، تنها یکبار افلاتون می‌گوید که «ایرانیان از نژاد خدایان‌اند!» سخن نیز پایان ندارد.
- ۲ - در سخن رهنمای نمی‌خواهد. می‌خواهد که گشتاسپ را بجنگ ازدها فرستد!
- ۳ - سخن در لت نخست چنان می‌نماید که او نیز یکی از قیصران است و چنان نبوده‌است، و دوباره از فرّ او یاد می‌شود.
- ۴ - از او چه خواست؟ و پاسخ چه بود؟ لت دویم با آغازگر «کنون» پیوند داستان را از رج نخست که پاسخ قیصر بوده باشد می‌برد، و نیز میان این رج و رج پسین جدایی می‌افکند.
- ۵ - لت نخست سخت نادرخور است: «از وی کشتن ازدها را خواسته‌است» لت دویم نامسزوارتر زیرا که آژیر و هژیر، هوشیار و آگاه است، و در این سخن بجای «دوری کردن» آمده‌است.
- ۶ - گرانمایگان را شاید که روزها نزد قیصر باشند، اما شبها قیصر در مشکوی خویش با زنان و دختران بوده‌است.
- ۷ - یک: هرانکس را «باشد» باید. زیبایی بخت نیز نادرخور است، زیرا که بخت (= قسمت) از پیش بخشیده شده‌است، و بسا نازیبندگان جهان که از بخت خوش برخوردارند. ۵: اگر روز و شب نام میرین را بر لب می‌راند، پس همو را برای تاج و تخت آینده برگزیده‌است، و هرانکس نادرخور است.
- ۸ - چگونه شاید که جای خوردن و کام و سور،
- ۹ - جایگاه ازدها بوده باشد؟ و مردم (در) ستوه نمی‌شوند، که «ستوه شده‌اند».
- ۱۰ - که کس اندر (= اندرون) کشد نادرست است، و از دریا نهنگ را بکجا بر می‌کشد؟ این رج برداشت از آن سخن سام است که: نهنگ دژم برکشیدی ز آب همان از هوا تیز پیران عقاب
- ۱۱ - دود زهر با آسمان می‌رود نه بزمین، و ازدها را کار آفرین خواندن نیست و لت دویم نیز برداشتی از گفتار سام است بهنگام زادن کودک سپید موی:

از این ننگ بگذارم ایرانزمین
نخوانم بر این مرز و بوم آفرین

۱۲ - گر آن نادرست است: «گر آن ازدها» لت دویم نیز سست است.

۱۳ - ازو یاورت نادرست است: «در نبرد با او»، و خورشید، گردان است هم برای بی‌کامان و هم برای کامیاران.

۱۴ - دنباله سخن.

ازو دسته بالاش چو پنج یاز ^۱	بدو گفت «رو خنجری کن دراز	
سنانی بر او بسته بر سان خار ^۲	ز هر سوش برسان دندان مار	
به تیزی چو الماس و رنگ آبگون ^۳	همه آب داده به زهر و به خون	
پرنده آور و جامه هندوان ^۴	یکی باره و کبر و برگستوان	۲۳۵۳۵
نگون اندر آویزش بر درخت ^۵	بسه فرمان یزدان پیروزبخت	
*		
بیاورد چون کارها گشت راست ^۶	بشد اهرن و هرچه گشتاسپ خواست	
برفتند یارانش با او ز جای ^۷	ز دریا به زین اندر آورد پای	
به انگشت بنمود و دم درکشید ^۸	چو هیشوی کوه سقلا بدید	
چو خورشید بر زد سنان از فراز ^۹	خود و اهرن از جای گشتند باز	۲۳۵۴۰
که آرام آن مار نستوه بود ^{۱۰}	جهانجوی بر پیش آن کوه بود	
به دم سوی خویشش همی درکشید ^{۱۱}	چو آن ازدها بُرز او را بدید	
بر او تیر بارید همچون نگرگ ^{۱۲}	چو از پیش زین اندر آویخت ترگ	
همی جُست مرد جوان زو رها ^{۱۳}	چو تنگ اندر آمد بران ازدها	

- ۱ - خنجری کن نادرست است خنجری بساز، و «دسته بالا» چه باشد دسته آن پنج یاز باشد؟ یا تیغه اش «یاز» چگونه اندازه ایست که ما آنرا نمی شناسیم؟ «یاز» از یاختن می آید و در سخن فردوسی چنین آمده است:
- اگر چند باشد شبی، دیر یاز برو، تیرگی هم نماند دراز
- و شب دیر یاز شبی است که دیر پروشایی بامداد میرسد، و یاز را در این گفتار بهیچ روی نمیتوان گزارش کردن. گیریم که یاز، اندازه است...
- اگر پنج یاز درازای آن باشد، از شمشیر بلندتر می شود و خنجرش نمیتوان نامیدن!
- ۲ - «سنان» یا سر نیزه را چگونه بر خنجر ببندند؟ باری اگر سنان است، دندان مار چه باشد؟ دندان مار، بس خرد است، و ترس از آن، از برای زهری است که از آن می تراود، نه خود دندان.
- ۳ - باز از آب دادن زهر و بخون یاد می شود که نادرست است، و رنگ الماس خود آبگون است.
- ۴ - پرنده آور، پازنام شمشیر تیز است، و اگر وی خنجری پنج یاز سفارش داده بود، بشمشیرش نیاز نبود جامه هندوان را نیز هیچ گزارش نیست، مگر برای نیاز پساوا.
- ۵ - ازدها را چگونه توان از درخت آویختن؟! یاوه تر از این سخنان در جهان سروده شده است؟ در سخنان آینده نیز از چنین کار، یاد نشده است، و افزاینده برای سخن خویش نیز ارزشی نمی شناخته است آنرا در آینده بکار نبرد! اینجا نیز بند سخن او پساوای پیروز بخت بوده است.
- ۶ - با «بیاورده» در آغاز لت دویم همه کارها بانجام رسیده است، و «چون کارها گشت راست» دوباره گویی است.
- ۷ - از دریا؟ یا از دریا کنار؟... «ز جای» نیز افزوده است: «یارانش با او برفتند».
- ۸ - بانگشت (آز) بنمود، دم درکشیدن نیز نابجا است. ۹ - خود و اهرن نادرست است: «با اهرن».
- ۱۰ - جهانجوی را می بایستی بسوی کوه رفتن نه بر پیش = اَبَر پیش؛ بالای پیش (۹) آن (بودن)!
- ۱۱ - «او را بدیده» بس می نماید بُرز او را بدید نادرست است در لت دویم «همی» نادرست است زیرا که زمانی دراز را می نماید.
- ۱۲ - مگر دیوانه بود که در چنان هنگامه نبرد ترگ خویش را برگیرد و به پیش زین آویزد؟... او که در رج پیشین با دم ازدها، بکام ازدها کشیده شده بود، چگونه است هنوز سوار بر اسب نمایانده می شود؟
- ۱۳ - تنگ اندر آمد بر ازدها، سختی نادرست است: «چون نزدیک ازدها رسیده»، «مرد جوان» در لت دویم نابجا است، زیرا که پیش از آن نیز سخن از گشتاسپ بود.

ز دادار نیکی دهش کرد یاد ^۱	سبک خنجر اندر دهانش نهاد	۲۳۵۴۵
همه تیغ‌ها شد به کام اندرش ^۲	بزد تیز دندان بدان خنجرش	
همی ریخت زو زهر تا گشت سست ^۳	به زهر و به خون کوه یکسر بشت	
بزد بر سر ازدهای دلیر ^۴	به شمشیر برد آن زمان دست شیر	
ز باره درآمد گو نیکیخت ^۵	همی ریخت مغزش بران سنگ سخت	
پس آنگه بیامد سر و تن بشت ^۶	بکند از دهانش دو دندان نخست	۲۳۵۵۰
به پیش خداوند پیروزگر ^۷	خروشان بغلتید بر خاک بر	
بران گرگ و آن ازدهای سترگ ^۸	کجا داد آن دستگاه بزرگ	
شدند از تن و جان گشتاسپ سیر ^۹	همی گفت لهراسپ و فرخ زیر	
همانا نیستند ما را به خواب ^{۱۰}	به روشن روان و دل و زور و تاب	
پراکنده بر جای تریاک زهر ^{۱۱}	بجز رنج و سختی نبینم ز دهر	۲۳۵۵۵
که بینم یکی روی آن شهریار ^{۱۲}	مگر ز ندگانی دهد کردگار	
بگویم که گشتم من از تاج سیر ^{۱۳}	دگر چهر فرخ برادر زیر	
همی تخت جستم که گم گشت بخت ^{۱۴}	بگویم که بر من چه آمد ز تخت	

- ۱ - خنجر را در دهان (نهادن) نیز از آن ریشخندهای شگفت است... و پس از نهادن خنجر در دهان از دادار یاد کرد...؟ پیش از آن می‌بایستی چنین کار را کردن.
- ۲ - کننده کار (فاعل) گشتاسپ بود، و بیدرنگ به ازدها برگشت! بیشتر از تیغ در ساختن خنجر سخن نرفته بود که آنجا از سنان باندازه دندان مار یاد شده بود.
- ۳ - چگونه کوه را یکسر بشت. سخن درست آنستکه از اوزهر و خون (بر کوه) بر ریخت. در لت دویم تنها از زهر یاد شده است، و چنین می‌نماید که از ریختن زهر سستی بدو راه یافت. باز آنکه از رفتن خون چنین می‌شود.
- ۴ - دست شیر سخن راست کرده است.
- ۵ - همی ریخت نادرست است. بر ریخت... اما مغز چون خون نیست که بریزد. از باره در آمد نیز نادرست است: «از اسپ پیاده شده».
- ۶ - مگر ازدها پیل بوده است که تنها دو دندان داشته باشد؟
- ۷ - خداوند را پیشگاه نیست که بر آن بر خاک غلتند! آیین نیایش و ستایش یزدان نیز در نزد ایرانیان غلتیدن بر روی خاک نبوده است، و در هیچ کیش و آیین دیگر نیز چنین دیده نشده است.
- ۸ - دستگاه بزرگ، از ساختمان و شهر و دربار نشان دارد: «پیروزی بزرگ».
- ۹ - سخن در هر دو لت بد آهنگ است، و افزاینده خواسته است بگوید که لهراسپ و زیر از جان گشتاسپ «ناامید» شدند...
- ۱۰ - دنباله همان گفتار است که پس از این مرا در خواب نیز با روان ریش و نیرو و تاب نخواهند دید... اما پس از پیروز شدن چه جای این سخنان است.
- ۱۱ - پس از پیروزی بر ازدها و گرگ، و یاد کردن و سپاس از خداوند که دستگاه بزرگ؟! بدو داده شده است، چه جای گله و مویه است؟
- ۱۲ - خود با درد و کین از وی گریخته بود!
- ۱۳ - پیوند درست میان لت نخست با لت دویم نیست: «زیر را ببینم و بگویم...».
- ۱۴ - یک: بگویم در این رج با بگویم در رج پیشین همخوان نیست. دو: در گمنامی با دختر قیصر جفت شده است، و بر دو نیروی بزرگ دشمن کام پیروز شده است! بخت، برتر از این چیست؟

همان خنجر آب داده به دست ^۱	پراز آب رخ بارگی بر نشست	
همه یاد کرد آن شگفتی که دید ^۲	چو نزدیک هیشوی و اهرن رسید	۲۳۵۶۰
بدین خنجر تیز شد بسی بها ^۳	به اهرن چنین گفت ک: «ان ازدها	
پراز بیم بودید و از کار گرگ ^۴	شما از دم ازدهای بزرگ	
سرافراز با گرزهای گران ^۵	مرا کارزار دلاور سران	
که از ژرف دریا برآید به جنگ ^۶	بسی بتر آید ز جنگ نهنگ	
که از رزم او سر نیچیده ام ^۷	چنین ازدها من بسی دیده ام	۲۳۵۶۵
ازان نو به گفتار دانش کهن ^۸	شنیدند هیشوی و اهرن سخن	
شنیدند و بردند پیشش نماز ^۹	چو آواز او آن دو گوردنفر از	
که چون تو نزاید ز مادر دلیر ^{۱۰}	به گشتاسپ گفتند ک: «ای نره شیر	
گراتمایه اسپان آراسته ^{۱۱}	بیاورد اهرن بسی خواسته	
کمانی و سه چوبه تیر و کمند ^{۱۲}	یکی تیغ برداشت و اسبی سمند	۲۳۵۷۰
ز دینار و ز جامه ناپسود ^{۱۳}	به هیشوی داد آن دگر هرچه بود	
ک: «زین کس نباید که یابد نشان ^{۱۴}	چنین گفت گشتاسپ با سرکشان	
گر آواز آن گرگ بشنیده ام ^{۱۵}	نه از من که نر ازدها دیده ام	
به سوی کتایون خرامید و تفت ^{۱۵}	ازان جایگه شاد و خرم برفت	
تن ازدها کهتران را سپرد ^{۱۶}	بشد اهرن و گاو گردون ببرد	۲۳۵۷۵

۱ - سخن نادرست است، با رخی پر از اشگ... بارگی بر نشست نیز همچنین: «بر بارگی بر نشست».

۲ - شگفتی ندیده بود که نبرد کرده بود.

۳ - در رج پیشین روی سخن به هردو بود، و اینجا به اهرن بازگشت! بدین خنجر تیز نیز از پریشان اندیشه افزاینده داستان میگوید زیرا که وی فراموش کرده بود که ازدها:

بزد تیز دندان بدان خنجرش همه تیغها شد بکام اندرش!

۴ - دنباله گفتار. ۵ - کارزار سران دلاور...

۶ - بدتر آید؟ چگونه باشد؟ نبرد با مردان دلاور سخت تر از نبرد با ازدها است؟ باری، او در آنروز با ازدها جنگیده بود نه با نهنگ!

۷ - «بسی» درلت نخست را، با «او» درلت دویم هماهنگی نیست.

۸ - لت دویم چنین می نماید که گشتاسپ چون کودکان تازه لب بسخن گفتن گشوده است.

۹ - تازه آوردش را شنیدند؟ افزاینده خواسته است بگوید که چون گفتار او پایان رسید...

۱۰ - سخن را در این رج پایان نیست. ۱۱ - اهرن بیدرنگ از کجا بسی خواسته و اسپان آراسته آورد؟

۱۲ - لت نخست بدآهنگ است. لت دویم نیز نادرخور! مگر خود؛ کمان نداشت که یک کمان از آرمیان بردارد؟ آنگاه چرا سه چوبه تیر؟ مگر کار او شکار نبود؟ پس تیر هر چه بیشتر برایش بهتر می نمود.

۱۳ - آن دگر هر چه بود نادرست است: دیگر چیزها را به هیشوی داد.

۱۴ - دو رج بهم پیوسته از هم گسسته! افزاینده خواسته است بگوید که از این پس بکسی نگوید که من ازدها یا گرگ را کشته ام.

۱۵ - دنباله گفتار. ۱۶ - گاو گردون را خود برد، و تن ازدها را به کهتران سپرد؟...

که: این را به درگاه قیصر برید	به پیش بزرگان لشگر برید ^۱
خود از پیش گاو و گردون برفت	به نزدیک قیصر خرامید و تفت ^۲
به روم اندرون آگهی یافتند	جهاندیدگان پیش بشتافتند ^۳
چو گاو اندر آمد به هامون ز کوه	خروشی بد اندر میان گروه ^۴
ازان زخم و آن ازدهای دژم	کزان بود بر گاو گردون ستم ^۵
همی آمد از چرخ بانگ چکاو	تو گفתי ندارد تن گاو تاو ^۶
هر آن کس که آن زخم شمشیر دید	خروشیدن گاو گردون شنید ^۷
همی گفت کاین خنجر اهرن است	اگر زخم شیروژن اهرمن است ^۸
همان گاه قیصر ز ایوان براند	بزرگان و فرزندگان را بخواند ^۹
بران ازدها بر یکی جشن کرد	ز شبگیر تا شد جهان لاژورد ^{۱۰}
چو خورشید بنهاد بر چرخ تاج	بکردار زراب شد روی آج ^{۱۱}
فرستاد قیصر سُف را بخواند	بپرسید و بر تخت ز زمین نشاند ^{۱۲}
ز بطریق و ز جاثلیقان شهر	هر آن کس کهش از مردمی بود بهر ^{۱۳}
به پیش سکوبا شدند انجمن	جهاندیده با قیصر و رایسن ^{۱۴}
به اهرن سپردند پس دخترش	به دستوری مهربان مادرش ^{۱۵}
ز ایوان چو مردم پراکنده شد	دل نامور زان سخن زنده شد ^{۱۶}

۱ - پس کهتران تن ازدها را با چه بردند؟

۲ - افزایش در یافت که نادرست گفته است، خواست در این گفتار سخن را بیاراید.

۳ - دنباله گفتار.

۴ - گاو؟ یا گردونه؟ لت دویم نیز نادرست است چون مردمان در شهر بودند، نه در کوه! و «خروشی بُد» نیز نادرست است: «خروش برخاست از...».

۵ - ستم گاو گردون به زخم گشتاسپ باز میگردد. باز آنکه او از گرانی پیکر ازدها ستم می‌دید.

۶ - ناله چرخ گردونه را به آوای پرستو همانند کردن نیز از کژاندیشی افزایش داده داستان می‌گوید.

۷ - زخم (= ضربه) شمشیر دیده نمی‌شد، ریش و خون تن ازدها دیده می‌شد، و گاو نیز هیچگاه از گرانی بار نمی‌خروشد، که همواره آرام گردونه را می‌کشد!

۸ - خون و دریدگی تن را نتوان به خنجر همانند کردن، از اهریمن نیز تاکنون کسی با پاژنام شیر اوژن یاد نکرده است.

۹ - فرمان اهرن آن بود که کهتران گردونه را بایوان قیصر برند، نه آنکه قیصر، برای دیدار آن، اسب براند!

۱۰ - بر آن ازدها بر جشن کردن با روی پیکر او جشن کردن است؟

۱۱ - خورشید، چون بر چرخ تاج گذارد، نیمروزان است، باز آنکه افزایش بامدادان را می‌گوید... لت دویم نیز ناهمگن است، زیرا که واژه آمیخته «زراب» در سخن فارسی پیشینه ندارد، و گر بخواهیم روشن شدن آسمان را گوئیم نیایستی از چرخ با پاژنام آج یاد کردن، زیرا که آج سید رنگ است و آسمان بیرنگ.

۱۲ - هنوز کیش عیسی در جهان پدیدار نشده بود که سُف (= سکوبا) پدید آمد،

۱۳ - و بطریق و جاثلیق (= کاتولیک) در جهان پیدا شود... بهر مردمی، سرو تن و پیکر و جان و توان و گفتار است که در همه مردمان هست، و ویژه بیک گروه نمی‌شود.

۱۴ - «سقف» به «سکوبا» گردید، از برای آهنگ سخن.

۱۵ - «سپردند»، یا «سپرد»؟

۱۶ - مردم نادرست است «مردمان» و پراکنده شدند. کدام نامور است که از وی یاد می‌شود؟

چنین گفت ک: «امروز روز من است	چنین گفت ک: «امروز روز من است	
که کس چون دو داماد من در جهان	که کس چون دو داماد من در جهان	
نوشته نام به هر مهتری	نوشته نام به هر مهتری	
که: نر ازدها با سرافراز گرگ	که: نر ازدها با سرافراز گرگ	۲۳۵۹۵
*		
یکی منظری پیش ایوان خویش	یکی منظری پیش ایوان خویش	
به میدان شدند دو داماد اوی	به میدان شدند دو داماد اوی	
به تیر و به چوگان و زخم سنان	به تیر و به چوگان و زخم سنان	
همی تاختندی چپ و دست راست	همی تاختندی چپ و دست راست	
چنین تا برآمد بر این روزگار	چنین تا برآمد بر این روزگار	۲۳۶۰۰
به گشتاسپ گفت «ای نشسته درم	به گشتاسپ گفت «ای نشسته درم	
به روم از بزرگان دو مهتر بدند	به روم از بزرگان دو مهتر بدند	
یکی آنکه نر ازدها را بکشت	یکی آنکه نر ازدها را بکشت	
دگر آنکه بر گرگ بدرید پوست	دگر آنکه بر گرگ بدرید پوست	
به میدان قیصر به ننگ و نبرد	به میدان قیصر به ننگ و نبرد	۲۳۶۰۵
نظاره شو آنجا که قیصر بُود	نظاره شو آنجا که قیصر بُود	
بدو گفت گشتاسپ ک: «ای خوبچهر	بدو گفت گشتاسپ ک: «ای خوبچهر	
ترا با من از شهر بیرون کند	ترا با من از شهر بیرون کند	
ولیکن ترا گر چنین است رای	ولیکن ترا گر چنین است رای	

- ۱ - قیصر است... اما پس بود که افزاینده اندکی بیندیشد و لت دویم رج پیشین را چنین بسراید: «دل قیصر از آن سخن زنده شد».
- ۲ - در لت نخست «چون» با «بیش» در لت دویم همخوان نیست: «در جهان کسی چون دو داماد من نیست».
- ۳ - کسی را که تخت باشد، افسر نیز هست. ۴ - در لت دویم «تبه شدند» باید.
- ۵ - «منظر» را در گفتار فردوسی راه نیست، و چگونه منظر (= دریچه) مانند تخت بر آورده شده بود.
- ۶ - روشن شد که خواست افزاینده از منظر، میدان بوده است که در زبان فارسی پیشینه ندارد.
- ۷ - تیر و چوگان و سنان، در شمار دانش نیست، در شمار هنر است.
- ۸ - چپ و دست راست نادرست است «چپ و راست» یا «دست چپ و دست راست».
- ۹ - تاکنون از کتابیون با پاژنام آموزگار یاد نشده بود.
- ۱۰ - پیشتر از نخچیر و گردش گشتاسپ یاد شده بود و از اینکه روزگار را با یکدیگر بشادی می گذرانند.
- ۱۱ - دنباله گفتار. ۱۲ - بکشت و بدید نادرخورند، کشته است، دیده است.
- ۱۳ - همچنین دریده است. ۱۴ - بازی چوگان را نه نبرد توان خواندن، و نه ننگ!
- ۱۵ - بس بود که گفته شود بمیدان رو، قیصر بود نیز نادرست آنجا که قیصر نشسته است.
- ۱۶ - لت دویم نادرخور است: «از قیصر داد و مهر ندیده ام».
- ۱۷ - بیرون کند، نادرست است: «بیرون کرده لت دویم نیز نادرخور است: «(درباره) من مردمی چون کند».
- ۱۸ - سخن زیبا است اما پیوسته بداستان است.

<p>۱ به اسپی که اندر نوردد زمین^۱ ۲ همی بود تا زخم چوگان بدید^۲ ۳ میان سواران برافکند راست^۳ ۴ یلان را همه گُند شد دست و پای^۴ ۵ شد از زخم او در جهان ناپدید^۵ ۶ به چوگان زدن نیز نشافتند^۶ ۷ همه پاک با غلغل و گفت و گوی^۷ ۸ برفتند چندی سواران جنگ^۸ ۹ که «اکنون هنرها نشاید نهفت»^۹ ۱۰ زه و توزازو دست بر سر گرفت^{۱۰} ۱۱ بدان چنگ و یال و رکیب دراز^{۱۱} ۱۲ که چندین بیچد چپ و دست راست^{۱۲} ۱۳ سواری بدین گونه نشنیده‌ام^{۱۳} ۱۴ فرشته‌ست گر همچو ما آدمی‌ست»^{۱۴} ۱۵ بیچید جان بدانندیش اوی^{۱۵} ۱۶ سر سرکشان افسر کارزار^{۱۶} ۱۷ ورا زین سخن هیچ پاسخ نداد^{۱۷} ۱۸ که از شهر قیصر ورا دور کرد^{۱۸}</p>	<p>بفرمود تا بر نهادند زین بیامد به میدان قیصر رسید از ایشان یکی گوی و چوگان بخواست برانگیخت آن بارگی را ز جای به میدان کسی نیز گوی ندید سواران کجا گوی او یافتند شدند آن زمان رومیان زرد روی کمان برگرفتند و تیر خدنگ چو آن دید گشتاسپ برخاست و گفت بیفکند چوگان کمان برگرفت نگه کرد قیصر بدان سرفراز بپرسید و گفت «این سوار از کجاست سرافراز گردان بسی دیده‌ام بخوانید تا زو بپرسم که کیست بخواندند گشتاسپ را پیش اوی به گشتاسپ گفت «ای نبرده سوار چه نامی؟ به من گوی شهر و نژاد» چنین گفت ک: «ان خوار بیگانه مرد</p>	<p>۲۳۶۱۰ ۲۳۶۱۵ ۲۳۶۲۰ ۲۳۶۲۵</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------

- ۱ - به چه کس فرمان داد که بر اسب زین برنهند؟ گشتاسپ را پرستار و پرستنده نبود و خود «یک سواره» بود.
- ۲ - «بیامد بمیدان» کمبود دارد. یا «بیامد بمیدان قیصر» یا «بیامد تا بمیدان قیصر رسید».
- ۳ - از چه کسان؟ مگر کسی بیرون از گروه، میتواند سر خود بمیدان برود؟ چه چیز را راست میان سواران (بر) افکند؟
- ۴ - کدام بارگی را؟ (آن) نادرخور است. ۵ - نخست می‌بایستی از گوی زدن وی سخن رود، پس از ناپدید شدن گوی!
- ۶ - لت نخست درهم ریخته است. اگر کسی گوی را ندید، چگونه (سواران) آنرا یافتند؟
- ۷ - «آن زمان» نادرخور است. در لت دویم، «همه» و «پاک» ناهمخوان‌اند.
- ۸ - «چندی سواران» نادرست است: «چند سواره» و آنان بجنگ نمی‌رفتند که میدان، میدان بازی بود.
- ۹ - گشتاسپ که سوار بر اسب بود از کجا برخاست؟
- ۱۰ - چوگان و کمان را هردو «را» باید در لت دویم ناآگاهی افزاینده از ابزارهای جنگ، وی را بدان ره نموده‌است که گمان برد کمان را از چوب توز می‌سازند، باز آنکه چوب توز چوبی است سبک که برگه برگه می‌شود، و تیردان و کمان‌دان را از آن می‌سازند، دیگر آنکه کمانی که آن یک پهلوان است، چرا از زور بازوی او (دست بر سر گیرد؟) ۱۱ - دنباله گفتار.
- ۱۲ - چپ و دست راست، کاربرد نادرستِ همیشگی افزاینده‌گان! ۱۳ - دنباله سخن.
- ۱۴ - بخوانید نادرست است: «بخوانیدش»... فرشته را هیچکس در میدان نبرد و با چنگ و یال و رکیب دراز در گمان نیاورده‌است.
- ۱۵ - جان بدانندیش بگشتاسپ باز می‌گردد. ۱۶ - افسر کارزار را گزارشی نیست.
- ۱۷ - «چه نامی» نادرست است: «چه نام داری». بمن گوی شهر و نژاد نیز نادرخور است. از کدام شهر و نژادی؟ در لت دویم، اگر هیچ پاسخ نداد...
- ۱۸ - پس این سخن چیست؟

کس از دفترش نام من برنخواند ^۱	چو داماد گشتم ز شهرم برانند	
که مردی غریب از میان برگزید ^۲	ز قیصر ستم بر کتایون رسید	
ازان راستی خواری آمدش بهر ^۳	نرفت اندرین جز به آیین شهر	۲۳۶۳۰
به کوه بزرگ ازدهای سترگ ^۴	به بیشه درون آن زیانکار گرگ	
بدان کار هیشوی بُد رهنمای ^۵	سرانشان به زخم من آمد به پای	
همان زخم خنجر نشان من است ^۶	که دندان‌هاشان به خان من است	
نوست این نگشته‌ست باری کهن ^۷	ز هیشوی قیصر بپرسد سخن	
گذشته سخن‌ها بر او برشرد ^۸	چو هیشوی شد پیش و دندان ببرد	۲۳۶۳۵
بدو گفت «بیداد رفت ای جوان ^۹	به پوزش بیاراست قیصر زیان	
مرا گر ستمگاره خواند رواست» ^{۱۰}	کنون آن گرامی کتایون کجاست	
که «هرگز نماند سخن در نهفت» ^{۱۱}	ز میرین و اهرن برآشف و گفت	
به پوزش بیامد بر پاک‌رای ^{۱۲}	همان گه نشست از بر بادپای	
مر آن پاک‌دامن خردمند را ^{۱۳}	بسی آفرین کرد فرزند را	۲۳۶۴۰
گزیدی تو اندرخور خویش شوی ^{۱۴}	بدو گفت قیصر که «ای ماهروی	
بر این نیکبختی که تو ساختی» ^{۱۵}	همه دوده را سر برافراختی	
مگر بر تو پیدا کند راز خویش ^{۱۶}	«پرسش» بدو گفت «ز انباز خویش	
بگوید مگر مر ترا گفتِ راست» ^{۱۷}	که آرام و شهر و نژادش کجاست	
نه بر دامن راستی دیدمش ^{۱۸}	چنین داد پاسخ که «پرسیدمش	۲۳۶۴۵
نهان دارد از هرکس آواز خویش ^{۱۹}	نگوید همی پیش من راز خویش	

۲ - دنباله گفتار.

۱ - چو داماد گشتم نادرست است، «چو داماد او گشتم».

۳ - «اندر این» نادرخور است: «کار من بآیین شهر (روم) بود».

۴ - گشتاسپ که خود به اهرن و میرین گفته بود اینکار را فراموش کنید و بکس نگوئید، خود چرا برده راز آنان را نزد قیصر می‌درد؟

۵ - دنباله گفتار.

۶ - بیوند «که» در آغاز این رج نادرخور است... پس روشن شد که آن گشتاسپ پرداخته افزاینده از آغاز، ره بدروغ و پنهان کاری

برده‌است، و هرچه گفته و کرده‌است کژ و ناراست بوده‌است!

۷ - لت نخست درهم‌ریخته است، قیصر از هیشوی این داستان را پرسد.

۸ - دندان‌ها نزد هیشوی نبود اما سخن چنانست که هیشوی دندانها را ببرد!

۹ - لت دویم: «(بر تو) بیداد رفت».

۱۰ - آن گرامی کتایون نادرست است: کتایون کجا است؟

۱۱ - دنباله گفتار.

۱۲ - افزاینده خام گفتار قیصر را بر اسب می‌نشانند تا ببوزش نزد فرزند خود برود و روشن نکرده‌است که پاک‌رای کیست؟

۱۳ - سخن سست است.

۱۴ - دنباله گفتار.

۱۵ - لت دویم نادرخور است.

۱۶ - دنباله.

۱۷ - «گفت» در لت دویم افزوده‌است «مگر با تو راست گوید».

۱۸ - پرسیدمش در لت نخست نادرست است: «پرسیده‌ام». دامن راستی در لت دویم نیز از «بر آورده»‌های افزاینده‌گان است.

۱۹ - دنباله گفتار.

گمانش که هست از نژاد بزرگ	که پرخاشجوی ست و گرد و سترگ ^۱
ز هر چهش بپرسم نگوید تمام	فرخ زاد گوید که هستم به نام ^۲
أزان جایگه سوی ایوان گذشت	سپهر اندرین نیز چندی بگشت ^۳
چو گشتاسپ برخاست از بامداد	سر پر خرد سوی قیصر نهاد ^۴
چو قیصر ورا دید خامش بماند	بدان نامور پیشگاهش نشاند ^۵
کمر خواست از گنج و انگشتری	یکی نامور افسری مهتری ^۶
ببوسید و پس بر سر او نهاد	ز کار گذشته بسی کرد یاد ^۷
چنین گفت با هر که بُد یادگیر	که «بیدار باشید برنا و پیر ^۸
فرخ زاد را جمله فرمان برید	ز گرفتار و کردار او مگذرید» ^۹
ازان آگهی شد به هر کشوری	به هر پادشاهی و هر مهتری ^{۱۰}
*	
به قیصر خزر بود نزدیکتر	وز ایشان بُدش روز تاریکتر ^{۱۱}
به مرز خزر مهتر الیاس بود	که پور جهاندار مهراس بود ^{۱۲}
به الیاس، قیصر، یکی نامه کرد	نو گفتمی که خون بر سر خامه کرد ^{۱۳}
که: چندین به افسوس خوردی خزر	کنون روز آسایش آمد به سر ^{۱۴}

۱ - لت نخست نادرست است: گمان (می برد) که نژاده است.

۲ - لت نخست بی پیوند: «از او هر چه پرسم» نگوید تمام نیز نادرخور است: پاسخ درست نمی دهد.

۳ - کار سپهر گردیدن است بر سر همه کس و همه چیز، و «اندرین» چنین می نماید که سپهر، تنها بر سر این داستان گشته است.

۴ - روشن شد که سپهر، بیش از یک شب نگشته است، و «چندی» در رج پیشین نابجا بوده است.

۵ - خامش بماند در این رج،

۶ - با خواستن کمر و انگشتری و تاج در این رج همخوان نیست، «افسر» را نیز نتوان «نامدار» خواندن.

۷ - ببوسید تنها به افسر باز نمی گردد که کمر و انگشتری را نیز دربر میگیرد و کمر را نمیتوان بر سر نهادن! بوسیدن تاج و بر سر دیگری نهادن، یکبار در شاهنامه آمده است، و آن هنگامیست که کیخسرو بشاهی ایران برگزیده می شود، آنگاه کاووس تاج خویش را می بوسد و بر سر کیخسرو می نهد.

ببوسید و بر سؤش بنهاد تاج بکوهی شد، از مایه و تختِ آج

با چنین کار کاووس خود را فروتر از کیخسرو نشان داد، باز آنکه قیصر همان قیصر است و گشتاسپ داماد او است و پایگاهی فروتر از قیصر دارد! ۸ - هر که بد یادگیر» سخنی سخت کودکانه است.

۹ - لت نخست بد آهنگ است، و برای فرمانبری از کسی، بس است که از گرفتار وی نگذرند، وگرنه کردار هر کس بخود او وابسته است.

۱۰ - هر کشوری نادرست است: «بهمه کشورها».

۱۱ - خزران بدان هنگام بالاتر از دهستان، در جلگه های دست راست دریای مازندران میزیستند! و به روم نزدیک نبوده اند.

۱۲ - و خزران از نژاد سامی نبوده اند که نام الیاس بر خود نهند. درباره خزرانی که پس از اسلام، بکیش موسی پیوستند بنگرید به پژوهش ژرف آرتور کستلر در دفتری بنام «خزران» و نیز نامه گرامی تاریخ آتورپاتکان، اقرار علی اف، ترجمه شادمان یوسف، بنیاد نیشابور، نشر بلخ، ۱۳۷۸.

۱۳ - یک: نامه «کردنی» نیست «نوشتنی» و «فرستادنی» است: «یکی نامه فرسود، قیصر بدو، دو: تو گفتمی در لت دویم! سه: و خون بر سر

خامه کردن چگونه باشد؟ ۱۴ - پادشاه خزران، خزر را خورد؟! این سخن را چه گزارش باشد؟

اگر ساو و باژ است و گنج گران	گروگان ازان مرز چندی سران ^۱
اگر نه فرخ زاد چون پیل مست	بیاید کند کشورت را چو دست ^۲
چو الیاس برخواند آن نامه را	به زهر آب در زد سر خامه را ^۳
چنین داد پاسخ که: چندین هنر	نبودی به روم اندرون سربسر ^۴
اگر من نخواهم همی باژ روم	شما شاد باشید زان مرز و بوم ^۵
چنین دل گرفتید از یک سوار	که نزد شما یافت او زینهار ^۶
چنان دان که او دام آهرمن است	اگر کوه آهن همان یک تن است ^۷
تو او را بدین جنگ رنجه مکن	که من بین درازی نمانم سخن ^۸
سخن چون به میرین و اهرن رسید	ز الیاس و آن دام کاو گسترید ^۹
فرستاد میرین به قیصر پیام	که: این ازدها نیست کاید به دام ^{۱۰}
نه گرگ است کز چاره بی جان شود	ز آلودن زهر پیچان شود ^{۱۱}
چو الیاس در جنگ خشم آورد	جهانجوی را خون به چشم آورد ^{۱۲}
نگه کن کنون کاین سرافراز مرد	ازو چند پیچد به دشت نبرد ^{۱۳}
غمین گشت قیصر ز گفتارشان	چو بشنید زان گونه بازارشان ^{۱۴}
فرخ زاد را گفت «پرمایه ای	همی روم را همچو پیرایه ای ^{۱۵}
چنان دان که الیاس شیروژن است	چو اسب افکند پیل روین تن است ^{۱۶}

۱ - سخن را در این رج پایان نیست! افزاینده خواسته است بگوید، یا باژ و ساو و گنج، و چند تن از سران خزر را بروم فرست... یا.

۲ - فرخ زاد... کشور را چگونه «چون دست» شاید کردن؟ افزاینده را رای بر این بوده است که بگوید کشورت را چون کف دست خواهد کرد!

۳ - «زهر آب» در زبان همان (ادرار) در زبان تازیست، و افزاینده می خواسته است بگوید به زهر، اما نتوانسته است.

۴ - چندین هنر نادرست است: «چنین هنر» بروم اندرون، نیز نادرخور است «در کشور روم»، «در کشور شما» «در مرز روم» سربسر نیز ناهنجار است: «در سرتاسر روم».

۵ - نخواهم نادرست است: «تاکنون که از شما باژ نخواسته ام» در لت دویم نیز بجای زان مرز و بوم. «در کشور خود» «در مرز خویش».

۶ - سخن سخت سست است: از یک سوار چنان پشتگرم شدید... یا گستاخ شدید، زینهار نیز در کار نبوده است.

۷ - این رج آشفته از یک گفتار فردوسی در داستان هفتخوان رستم از زبان اولاد برگرفته شده است:

تو تنها تنی و اگر زاهنی بسایی بسوهان اهریمنی

۸ - افزاینده از بین درازی «بدین درازی» خواسته است گفتن، که نادرست است. در نمونه های ق ۲: بر، لی: با، ق: که با این... که همه نادرستند.

۹ - الیاس دام نگسترده است.

۱۰ - در رج پیش از میرین و اهرن سخن رفت، و در این رج از میرین! ۱۱ - زهر، را نیالوده بود که شمشیر را بزهر آلوده بود.

۱۲ - جهانجوی کیست؟ اگر گشتاسپ است که از کشور خویش بیرون آمده و تاکنون بکنجی نشسته بود.

۱۳ - از او چند پیچد نادرست است. چگونه بر خویش خواهد پیچید.

۱۴ - آن گونه بازارشان چه بوده است، که شنیده نیز می شد!

۱۵ - آغاز سخن با «پرمایه ای» نادرست است: «تو مردی پرمایه هستی و در کشور روم...» افزاینده نمی دانسته است که پیرایه، بایستی زدوده شود، و آن آرایه است که کشور روم بدان آرایش میگیرد!

۱۶ - اسب افکندن اسب را زدن و بر زمین افکندن است، و افزاینده خواسته است بگوید که چون سوار بر اسب شود... و پیل روین تن را

اگر تاب داری به جنگش بگویی	اگر تاب داری به جنگش بگویی	
اگر جنگ او را نداری تو پای	اگر جنگ او را نداری تو پای	
بسه خوبی ز ره بازگردانمش	بسه خوبی ز ره بازگردانمش	
بدو گفت گشتاسپ ک: «این جست و جوی	بدو گفت گشتاسپ ک: «این جست و جوی	۲۳۶۸۰
چو من باره اندر جهانم به خاک	چو من باره اندر جهانم به خاک	
ا لیکن نباید که روز نبرد	ا لیکن نباید که روز نبرد	
که ایشان به رزم اندر از دشمنی	که ایشان به رزم اندر از دشمنی	
چو لشگر بیاید ز مرز خزر	چو لشگر بیاید ز مرز خزر	
به نیروی پیروزگر یک خدای	به نیروی پیروزگر یک خدای	۲۳۶۸۵
نه الیاس مانم نه با او سپاه	نه الیاس مانم نه با او سپاه	
کمر بند گیرمش و ز پشت زین	کمر بند گیرمش و ز پشت زین	
دگر روز چون بر دمید آفتاب	دگر روز چون بر دمید آفتاب	
ز سوی خزر نای روین بخاست	ز سوی خزر نای روین بخاست	
سرافراز قیصر به گشتاسپ گفت	سرافراز قیصر به گشتاسپ گفت	۲۳۶۹۰
بگفت این و لشگر به بیرون کشید	بگفت این و لشگر به بیرون کشید	

→ نیازی باسپ نیست.

- ۱ - «میر اندرین» در لت دویم نادرخور است: «اندرین جنگ» در جنگ با او آبروی خویش را میر».
- ۲ - پای داشتن در این رج دوباره گویی تاب داشتن در رج پیشین است. و با او نمیتوان رای خوب ساختن، می توان از در آشتی در آمد و او را بازگرداندن. ۳ - اگر هزینه را توان افشاندن، سخن را نمیتوان.
- ۴ - جست و جویی در کار نبود. که قیصر از او پژوهش میکند، یا می پرسد!
- ۵ - اسب را بخاک اندر (اندرون) = «اسب را باندرون خاک» نمی توان جهانیدن!
- ۶ - افزاینده خواسته است بگوید که میرین و اهرن در این نبرد، همراه نباشند.
- ۷ - از دشمنی نبود، از رشک بود که اهریمن انگیزاننده آن نیز، خود او بوده است.
- ۸ - لت دویم را گزارش نیست چگونه با یک پسر، نگهبان او در میدان جنگ تواند بودن؟
- ۹ - با سپاه ز جای اندر (= اندرون) آمدن را چه گزارش است.
- ۱۰ - نه با او سپاه نادرست است: «نه سپاه او راه. در لت دویم «چندان» به تخت و کلاه نیز پیوسته است و چندان تخت و کلاه نبود که الیاس را یک تخت و یک تاج بوده است.
- ۱۱ - از پس آنکه او را و سپاه او را از میان برده بود، اکنون هنگام گرفتن کمر (نه کمر بند) او میرسد! بابر اندر (اندرون) آرم را کسی تواند گفتن که خود در میان ابر بوده باشد، تا بتواند دیگری به ابر اندرون آورد.
- ۱۲ - لت دویم سخت نادرخور است، و سپاهیان همواره بگام سپیده دم آماده نبرد می شدند، نه پس از بر آمدن آفتاب.
- ۱۳ - نای روین بخاست سخن از آن میگوید که یک نای روین از جای برخاست!! همواره از ناله نای، یا دمیدن در نای سخن میرود. همی بر شد در لت دویم نیز نادرست است. گرد بر آسمان بر شد.
- ۱۴ - «جدا کن سپاه از نهفت» نیز سخت نادرخور است. افزاینده بیاد نبرد گودرز و پیران در نبرد پهلوانان افتاده است که هر یک بکوهی پشت کرده بودند، و سپاه را بدشت نمی کشانند... ۱۵ - روشن شد که قیصر، سپاهیان را بدشت نبرد کشانید،

همی گشت با گرزّه گاوسار	چو سرو بلند از بر کوهسار ^۱
همی جست بر دشت جای نبرد	ز هامون به ابر اندر آورد گرد ^۲
چو الیاس دید آن بر و یال اوی	چنان گردش چنگ و گویال اوی ^۳
سوارى فرستاد نزدیک اوی	که بفرید آن رای تاریک اوی ^۴
بیامد بدو گفت ک: «ای سرفراز	ز قیصر بدین گونه سر کم فراز ^۵
کزین لشگر اکنون سوارش تویی	بهارش تویی نامدارش تویی ^۶
به یک سو گرای از میان دو صف	چه داری چنین بر لب آورده کف ^۷
که الیاس شیر است روز نبرد	پذیره درآید سبک تر ز گرد ^۸
اگر هدیه خواهی ورا گنج هست	مسای از پی چیز بارنج دست ^۹
ز گیتی گزین کن یکی بهره‌ای	تو باشی بران بهره در شهره‌ای ^{۱۰}
همت یار باشم همت کهرتم	که هرگز ز پیمان تو نگذرم ^{۱۱}
بدو گفت گشتاسپ ک: «این سرد گشت	سخن‌ها ز اندازه اندر گذشت ^{۱۲}
تو کردی بدین داوری دست پیش	کنون بازگشتی ز گفتار خویش ^{۱۳}
سخن گفتن اکنون نیاید به کار	که جنگ و آویزش کارزار ^{۱۴}
فرستاده برگشت و آمد چو باد	همی کرد پاسخ به الیاس یاد ^{۱۵}



- ۱ - اما خواست افزاینده، گشتاسپ بوده است. ۲ - همی جست نادرست است جای نبرد همان دشت بوده است.
 ۳ - هنوز نبرد آغاز نشده گردش چنگ او را چگونه دید؟ کویال را نیز گردش نیست که آنرا بسوی دشمن پرت می‌کنند (می‌کویند).
 ۴ - چرا پهلوان افزاینده‌گان را رای تاریک بوده باشد؟
 ۵ - از قیصر سرافراختن آنهم «کم» چگونه باشد افزاینده خواسته است بگوید به پشتیبانی قیصر استوار باش و سر بر می‌فرازا
 ۶ - سخن نادرست است زیرا که همه سواران لشگر سواران قیصر بوده‌اند! افزاینده در سرودن(۹) این رج بیاد آن سخن فردوسی در داستان بیژن و منیژه بوده است.

بهارش تویی غمگسارش تو باش بدین تنگ زندان، زوارش تو باش

- ۷ - در هنگامه روز نبرد چه جای سخن گفتن یک کس با سردار دشمن است، هر کس که بدو نزدیک شود کشته می‌شود. فرستاده را پیش از جنبش سپاه توان گسیل کردن.
 ۸ - «گرد» را، خود، جنبش نیست و آن باد است که گرد را بجنبش در می‌آورد.
 ۹ - لت دویم سخت نادرخور است: دست را بارنج مسای؟!
 ۱۰ - «بهره» را با «شهره» پساوانیست... و اگر او بگوشه‌ای از جهان رود...
 ۱۱ - چگونه الیاس یار و کهرت وی تواند بود؟ پیوند «که» در آغاز لت دویم نابجا است.
 ۱۲ - خنک تر از این گفتار، در هیچ نوشته‌ای دیده نشده است.
 ۱۳ - دست پیش کردی نادرست است، پیشدستی کردی، و وی چنین نکرده بود که در آغاز قیصر بدو نامه نوشته و باز و ساو خواسته بود.
 ۱۴ - «اکنون» در لت نخست با «گه» در لت دویم همخوان نیست.
 ۱۵ - برگشت با آمد، همخوان نیست، و همی کرد در لت دویم. پاسخ از یاد کردن نیز نادرست است. «پاسخ او را بگفت»، «پاسخ را بگزارده».

۱ - نماند آن زمان روزگار نبرد	چو خورشید شد بر سر کوه زرد	
۲ - بپوشید بر چهره سندروس	شب آمد یکی پرده آبنوس	
۳ - ز برج کمان بر سر گاه شد	چو خورشید از آن کوشش آگاه شد	
۴ - ز هر سو برآمد دم نای و کوس	ببند چشمه روز چون سندروس	۲۳۷۱۰
۵ - ز خون شد همه رزمگه جوی جوی	چکاچاک برخاست از هر دو روی	
۶ - دود داماد را کرد پیش بنه	بیامد سبک قیصر از میمنه	
۷ - ابر میمنه قیصر و کوس و پیل	ابر میسره پور قیصر سقیل	
۸ - تو گفتی بر آویخت با شید ماه	دهاده برآمد ز هر دو سپاه	
۹ - یکی باره ز سر ازدهایی به کف	بجنید گشتاسپ از پیش صف	۲۳۷۱۵
۱۰ - که «قیصر همی باز خواهد ز من	چنین گفت الیاس با انجمن	
۱۱ - ازیرامنش با بها باشدش»	چو بر در چنین ازدها باشدش	
۱۲ - که «اکنون هنرها نباید نهفت»	چو گشتاسپ الیاس را دید گفت	
۱۳ - ابا نیزه و تیر جوشن گذار	برانگیختند اسپ هر دو سوار	
۱۴ - که گشتاسپ را بر کند کار پست	از آن لشگر الیاس بگشاد شست	۲۳۷۲۰
۱۵ - بخش آن زمان کارزاری تنش	بزد نیزه گشتاسپ بر جوشنش	
۱۶ - بیازید و بگرفت دستش به دست	بسیفکندش از باره بر سان مست	

- ۱ - هنوز جنگ رخ نداده خورشید را زرد کردند! خورشید بهنگام فرو نشستن خونین می شود نه زرد. آن زمان نیز نادرست است: چون خورشید فرو نشست، دست از نبرد باز کشیدند. ۲ - آبنوس و سندروس هر دو تیره رنگ اند.
- ۳ - با چنین داوری، نبرد در آذرماه روی داده است که در سرزمین سرد اروپا، چنین کار ناشدنی است، و اگر رای افزایشنده بر آن بوده است که بگوید خورشید از برج کمان، ببرجی دیگر رفت، آنگاه زمان نبرد در پایان آذر ماه و آغاز دیماه خواه بود!
- ۴ - یک: با «نشستن خورشید، بر سر گاه» روز روشن می شود نه برنگ سندروس. ۵: نای را «دم» هست و کوس را نیست!
- ۵ - سخن در لت دویم نادرخور است.
- ۶ - پیش بنه کرد دست ترین سخن است. نگهبان بنه کرد... مگر گشتاسپ با قیصر بر نهاده بود که میرین و اهرن در رزم همراه نباشند!
- ۷ - سقیل نیز نامی است که بجز همین گفتار هیچگاه شنیده نشده است، و قیصر که در سخن پیشین از میمنه آمده بود، پس چگونه هنوز در میمنه است؟ ۸ - تو گفتی... ماه تنها در روزهای بیست و نهم و سیام بخورشید نزدیک است، که دیده نمی شود.
- ۹ - لت دویم سست است، مگر شاید که سرداری در جنگ بر اسپ سوار نباشد؟
- ۱۰ - در هیاهوی میدان جنگ کدام انجمن بود که الیاس در آن سخن گفت؟ رج پیش سخن از جنبش گشتاسپ رفت و بیدرنگ به انجمن و گفتار الیاس رسید! ۱۱ - سخن سست: «بدین روی منش بلند دارد». ۱۲ - دنباله گفتار.
- ۱۳ - نیزه و تیر هر دو باهم در نبرد بکار نمی آیند.
- ۱۴ - از آن لشگر نادرخور است: «از میان لشگر خویش» لت دویم تمام درست ندانستن زبان، در افزایشندگان است! بر کردن و پست کردن، با یک جنبش درست نیست یا کار او را بر کند (؟) بر فراز کشد، یا پست کند!
- ۱۵ - آن زمان نادرست است چون نیزه بر جوشن وی خورد، زمان همان زمان است. کارزاری تن نیز آمیزه ای ناهموار است: «تن نیرومندش» «بیکر زورمندش».
- ۱۶ - افزایشنده نمی دانسته است که چون کسی با نیز خسته شود، و از اسپ بر زمین افکنده شود، استخوانهایش می شکنند، و چنان نیست که سوار روپرو بتواند دست او را بگیرد.

ز پیش سواران کشانش ببرد	بیاورد و نزدیک قیصر سپرد ^۱	
بیاورد لشگر به پیش سپاه	بکردار باد اندر آمد ز راه ^۲	
ازشان چه مایه گرفت و بکشت	بکشتد مر هر که آمد به مشت ^۳	۲۳۷۲۵
چو رومی پس اندر هماواز شد	چو گشتاسپ زان جایگه باز شد ^۴	
بر قیصر آمد سپه تاخته	به پیروزی و گردن افراخته ^۵	
ز لشگر چو قیصر بدیدش به راه	ز شادی پذیره شدش با سپاه ^۶	
سر و چشم آن نامور بوس داد	جهان آفرین را همی کرد یاد ^۷	
آزان جایگه بازگشتند شاد	سپهد کلاه کیان بر نهاد ^۸	۲۳۷۳۰
همه روم با هدیه و بانثار	برفتند شادان بر نامدار ^۹	
بر این نیز بگذشت چندی سپهر	به دل در همی داشت و نمود چهر ^{۱۰}	
به گشتاسپ گفت آن زمان جنگجوی	که «تا زنده‌ای زین جهان بهر جوی ^{۱۱}	
بر اندیش با این سخن با خرد	که اندیشه اندر سخن به خورد ^{۱۲}	
به ایران فرستم فرستاده‌ای	جهانانیده و پاک و آزاده‌ای ^{۱۳}	۲۳۷۳۵
به لهراسپ گویم که نیم جهان	تو داری به آرام و گنج مهان ^{۱۴}	
اگر باز بفرستی از مرز خویش	ببینی سرمایه‌ ارز خویش ^{۱۵}	

۱ - یک: و نیز نمی دانسته‌است که سوار نمی تواند دست کسی را گرفته بتازد! ببرد. ۵۵: نیز در لت نخست با بیاورد در لت دویم همخوان نیست.

۲ - چگونه گشتاسپ که الیاس را می کشید و می برد، بیدرنگ لشگر را به پیش سپاه آورد لشگر و سپاه هر دو یکی است و افزایشده را رای بر آن بوده‌است که لشگریان روم را پذیره سپاهیان خزر برد اما سپاهانی که سردار خویش را از دست دهند، راه گریز پیش میگیرند و بر جای نمی مانند تا لشگریان دشمن به پیش آنان آیند!

۳ - یک: میدان جنگ جای گرفتن دشمنان نیست و آوردگاه زخم شمشیر و کشتن دشمنان است. ۵۵: لت دویم نیز سخت کودکانه است. بکشت در لت نخستین با بکشتند در لت دویم ناهمخوان است، و مگر کسی بمشیت دیگری می آید که بکشدش؟

۴ - هماواز را در میدان جنگ گزارش نیست... چو در آغاز لت دویم با چو در آغاز لت نخست همخوان نیست گشتاسپ از کدام جایگه باز شد؟ (گردید)

۵ - سپه تاختن کاری نباشد، پیروز شدن باید، و افزایشده پیروزی را در گفتار لت دویم می آورد بگونه‌ای نادرخور: به پیروزی و سرافرازی.

۶ - یک: گشتاسپ از راه نمی آمد که از میدان جنگ باز می گشت. ۵۵: میدان جنگ را «راه» نیست. سه: «ز لشگر» نیز در آغاز سخن نادرست است «در لشگرگاه». چهار: قیصر با کدام سپاه پذیره گشتاسپ رفت، سپاهیان که همراه گشتاسپ (تاخته) بودند!

۷ - کدام نامور؟ آنانکه نام وی را نمیدانستند. سخن نیز در هم ریخته است: «بر سر و چشم او بوسه زد».

۸ - رومیان را کلاه کیانی نبوده‌است. ۹ - دنباله گفتار. ۱۰ - در لت دویم «به دل در چه را (همی) داشت»؟

۱۱ - گشتاسپ در نبرد پیشین جنگ جسته بود نه قیصر، که از او با پاژنام جنگجوی یاد شود.

۱۲ - لت نخست در هم ریخته و نادرست است: «(درباره این) سخن، با خرد خویش (سگالش کن)» لت دویم نیز چنین است: «سخن نیک با اندیشه همراه است». ۱۳ - دنباله سخن.

۱۴ - اگر نمی از جهان از آن لهراسپ است قیصر را چگونه پروای نبرد با او هست؟

۱۵ - باید روشن شود که باز را (بروم) بفرستند.

۱	که از نیل پیدا نیستند بوم» ^۱	بر ایشان سپاهی فرستم ز روم	
۲	زمانه به زیر کف پای تست» ^۲	چنین داد پاسخ که «این رای تست	
۳	خردمند و بادانش و رای و کام» ^۳	یکی نامور بود قالوس نام	۲۳۷۴۰
۴	ک: «ز ایسدر برو تادر شهریار» ^۴	بخواند آن خردمند را نامدار	
۵	به فرمان گرایبی و گردن نهی» ^۵	بگویش که: گر باز ایران دهی	
۶	جهاندار باشی و پیروزبخت» ^۶	به ایران بماند به تو تاج و تخت	
۷	هم از روم و زدشت نیزیهوران» ^۷	اگر نه مرا با سپاهی گران	
۸	فرخ زاد پیر و پیروزشان پیشرو» ^۸	نگه کن که برخیزد از دشت عو	۲۳۷۴۵
۹	ز ایران به شمشیر بیران کنم» ^۹	همه بوم تان پاک ویران کنم	
۱۰	سرش پر خرد بددلش پر ز داد» ^{۱۰}	فرستاده آمد بکردار باد	
۱۱	بدید آن در و بارگاه بزرگ» ^{۱۱}	چو آمد به نزدیک شاه بزرگ	
۱۲	خرامان بیامد بر شهریار» ^{۱۲}	چو آگاهی آمد به سالار بار	
۱۳	همانا فرستاده قیصر است» ^{۱۳}	که «پیر جهان دیده ای بر در است	۲۳۷۵۰
۱۴	همی راه جوید بر شهریار» ^{۱۴}	سوار است با او بسی نیزیهوران	
۱۵	به سر بر نهاد آن دل افروز تاج» ^{۱۵}	چو بشنید بنشست بر تخت آج	
۱۶	نشستند شادان دل و نیکیبخت» ^{۱۶}	بزرگان ایران همه پیش تخت	
۱۷	فرستاده را شاد بگذاشتند» ^{۱۷}	بفرمود تا پرده برداشتند	
۱۸	بر او آفرین کرد و بردش نماز» ^{۱۸}	چو آمد به نزدیک تختش فراز	۲۳۷۵۵

- ۱ - یک: این رج را در آغاز «وگر نه» باید. ۵: بر ایشان نیز نادرست: «بسوی شما»، «بسوی ایران».
- ۲ - این رای تست نادرخور است: «رای رای تست»، و زمانه هیچگاه بزیر کف پای کسی نیست آن زمین یا جهان است که زیر پای است، و زیر پای همگان است، نه تنها زیر کف پای قیصر!
- ۳ - قالوس نیز از آن نامها است که دیگر هیچگاه نامش در هیچ نوشته نیامده است.
- ۴ - دنباله گفتار.
- ۵ - همچنین ۶ - چگونه «جهاندار» بازگزار کسی دیگر می شود؟
- ۷ - لت دویم را کمبود است (هم) از روم نادرست است زیرا که او قیصر روم است و پیدا است که با سپاه روم بنبرد می رود... دشت نیزیهوران (تازیستان) نیز هزار فرسنگ از روم بدور است.
- ۸ - پیوند میان این رج با رج پیشین نیست... «وگر نه مرا... با سپاه روم خواهی دیده و چون در میان سپاه، قیصر را ببینند، فرخزاد چگونه پیشرو آنان است.
- ۹ - اگر ویران کردن است بیران کردن چگونه باشد؟ دیگر نمونه ها: نیران، تیران، دای، بیرون، بر آن. بکام دلیران و شیران، کنام پلنگان و شیران، بشمیرتان پاک بیجان، بر و بوستان کام شیران، که هیچیک درست نیست (خالقی مطلق ۵۹-۵).
- ۱۰ - دلش پر ز داد نمیتوانست بودن، زیرا که برای زورگویی بکشوری می رود که هیچشان با آنان کار نیست.
- ۱۱ - نخست بنزدیک شاه بزرگ می آید. ۱۲ - پسانگاه سالار بار، آگاه می شود؟ ۱۳ - دنباله گفتار.
- ۱۴ - مگر شایستی که کسی از روم تا ایران پیاده آمده باشد؟ ۱۵ - برگرفته از شاهنامه است.
- ۱۶ - در دربار شاهان، همه نمی نشسته اند که برخی ایستاده بودند. ۱۷ - برگرفته از شاهنامه.
- ۱۸ - همچنین.

چنان چون ببايد به آيين و داد ^۱	پيام گرانمايه قيصر بداد	
برآشفت با گردش روزگار ^۲	غمين شد ز گفتار او شهريار	
فرستاده را شاد بنشاستند ^۳	گرانمايه جايي بياراستند	
ز پوشيدني و هم از خوردني ^۴	فرستاد زريفت گستردي	
تو گفتي که نشنيد پيغام رزم ^۵	بران گونه بنواخت او را به بزم	۲۳۷۶۰
تو گفتي که با درد و غم بود جفت ^۶	شب آمد پر اندیشه پيچان بخفت	
شب تيره رخسار خود را بست ^۷	چو خورشيد بر تخت زرین نشست	
سخن گفت هرگونه با شاه دير ^۸	بفرمود تا رفت پيشش زير	
ورا راه دادند نزديک شاه ^۹	به شبگير قالوس شد بارخواه	
فرستاده را پيش بنشاختند ^{۱۰}	ز بيگانه ايوان بپرداختند	۲۳۷۶۵
مبادا که جان جز خرد پرورد ^{۱۱}	بدو گفت لهراسب ک: «ای پر خرد	
اگر بخردی کام کزای مزار ^{۱۲}	بپرسم ترا راست پاسخ گزار	
بدي قيصر از پيش شاهان زيون ^{۱۳}	نبود اين هنرها به روم اندرون	
فرستاد و بر ماه بنهاد گاه ^{۱۴}	کنون او به هر کشوري بازخواه	
گوی بود با فرو پرخاشخ ^{۱۵}	چو الياس را کاو به مرز خزر	۲۳۷۷۰
بدین بازخواهش که بنمود را ^{۱۶}	بگيرد ببندد همی با سپاه	
به مرز خزر من شدم بازخواه ^{۱۷}	فرستاده گفت «ای سخنگوی شاه	
نپرسيد زين باره هرگز کسی ^{۱۸}	به پيغمبري رنج بر دم بسی	

- ۱ - فرستاده خردمند را بایسته است که نخست بگوید که پیامی از قيصر دارم، اگر شاه فرمان دهد، تا پیام را بگزارم... نه آنکه بی خردانه با گفتار درشت سخن را بیاغازد.
- ۲ - غمین شد، یا برآشفت؟
- ۳ - بنشاستند، بجای بنشانند پيشینه در زبان فارسی ندارد. این گونه کنش در زبان پهلوی روان بود «نی شهیست» (نشاند) اما در زبان فارسی روان نشد.
- ۴ - زريفت به خوردني نیز پیوند می خورد.
- ۵ - تازه بجایگاه خود رفته اند، چگونه از بزم سخن می رود؟
- ۶ - سخن را پیوند «چون» باید: «چون شب آمد...» تو گفتي...
- ۷ - خورشيد را تخت زرین نیست، که خود زرین است، و لت دویم نیز سخت کودکانه است.
- ۸ - «هر گونه»، با «دير» همخوان نیست، یا «گفتاری دراز» یا «هر گونه سخن».
- ۹ - فرستاده را پروای آن نیست که خود بار بخواهد، می باید چندان درنگ کند، تا او را بار دهند.
- ۱۰ - دنباله گفتار.
- ۱۱ - در لت دویم «جان تو» باید.
- ۱۲ - سخن را کمبود است: «آنچه را که از تو می پرسم» چون فرمان پاسخ گویی داد. «اگر بخردی» در لت دویم نادرخور است.
- ۱۳ - لت دویم نادرست است: قيصر در برابر شاهان (ایران) زیون بود.
- ۱۴ - لهراسب را از کجا آگاهی رسید که قيصر از خزران نیز باز خواسته است.
- ۱۵ - چو الياس نادرست است.
- ۱۶ - ایرانیان فر را از آن ایران می دانستند!
- ۱۷ - سخنگویی پاژنامی بلند نیست که شاه را بدان خوانند. هر کس در جهان سخنگوی است: «ای شاه بزرگ» «ای خردمند شاه»...
- ۱۸ - رنج بر دم نادرخور است: «رنج برده ام» در لت دویم هیچکس در این باره، که چرا قيصر از ایران باز می خواهد، از وی

۱	که گردن به کژی نباید فراخت	ولیکن مرا شاه زان سان نواخت	
۲	که از بیشه‌ها شیر گیرد به دست	سواری به نزدیک او آمده‌ست	۲۳۷۷۵
۳	هم از جامه می به هنگام بزم	به مردان بسخندد همی روز رزم	
۴	جهانین ندیده‌ست چون او سوار	به بزم و به رزم و به روز شکار	
۵	که بودی گرامی‌تر از افسرش	بدو داد پرمایه‌تر دخترش	
۶	چو نژادها شد به چنگش زیون	نشانی شده‌ست او به روم اندرون	
۷	که قیصر نیارست زان سو گذشت	یکی گرگ بُد همچو پیلی به دشت	۲۳۷۸۰
۸	وز او کشور روم شد بی‌گزند	بیفکند و دندان او را بکند	
۹	که را ماند این مرد پرخاشجوی؟	بدو گفت لهراسپ ک: «ای راستگوی	
۱۰	به چهره زریر است گویی درست	چنین داد پاسخ که «باری نخست	
۱۱	زریر دلیر است گویی بجای»	به بالا و دیدار و فرهنگ و رای	
۱۲	بران مرد رومی بگسترد مهر	چو بشنید لهراسپ بگشاد چهر	۲۳۷۸۵
۱۳	ز درگاه برگشت پیروز و شاد	فراوان و را برده و بدره داد	
۱۴	که من با سپاه آمدم جنگجوی»	بدو گفت ک: «اکنون به قیصر بگوی	
*			
۱۵	بفرمود تا پیش او شد زریر	پر اندیشه بنشست لهراسپ دیر	
۱۶	بدین چاره بشتاب و ایدر مه‌ایست	بدو گفت ک: «این جز برادرت نیست	

→ نرسیده بوده‌است! ۱ - نواخت نیز نادرست است نواخته است در لت دویم گردن کژ افراشته نشاید بودن.
 ۲ - یک: هیچگاه پیر خردمند فرستاده، راز کشور و پادشاه خویش را با پادشاه بیگانه در میان نمی‌نهد! ۵: بیشه‌ها نادرست است «بیشه»... سه: و چنین نبود که نبرد او با گرگ و ازدها باشمشیر و خنجر ستاندار و بزهر آب داده، همراه با تیر و کمان بود.
 ۳ - لت دویم سخت نادرخور است.
 ۴ - جهان‌بین را باژنام برای چشم آورده‌است، که نادرست است، و تنها یکبار در سخنان افزوده بشاهنامه، در گفتار سرو، شاه یمن آمده‌است:

همی گفت اگر پیش بالین من

نیند سه ماه، این جهان‌بین من؛

مرا روز روشن بُود تیره شب

بباید گشادن بپاسخ دو لب!

۶ - دنباله گفتار.

۵ - پرمایه‌تر دختر نادرست است: دختر بزرگش را.

۷ - یک: گرگ نامبرده در دشت نبود و در بیشه فاسقون بود! ۵: در لت دویم، مردمان؟ یا قیصر؟

۸ - بیفکند نادرخور است: «بیفکند او را».

۹ - لهراسپ از کجا میداند که فرستاده، راست گفته‌است!

۱۰ - باری نخست را چه جای گفتن است؟

۱۱ - دنباله سخن.

۱۲ - دنباله.

۱۳ - کننده (فاعل) در لت نخست لهراسپ است و در لت دویم بفرستاده بر میگردد!

۱۴ - پس از برگشتن از درگاه لهراسپ با وی سخن می‌گوید؟

۱۵ - چون فرستاده کشور دیگر را بار دهند. بزرگان کشور (از آرمیان زریر) را می‌باید در بارگاه بودن! افزاینده خود در رج ۲۳۷۶۵

گفته‌بود: «ز بیگانه ایوان، برداختند» و زریر، پسر لهراسپ، بیگانه نبود که پس از بدره و برده دادن به فرستاده، وی را پیش خود بخواند!

۱۶ - دنباله گفتار.

۲۳۷۹۰	درنگ آوری کار گردد تباہ	میاسا و اسپ درنگی مخواه ^۱
	ببر تخت و بالا و زربینه کفش	همان تاج با کاویانی درفش ^۲
	من این پادشاهی مرا را دهم	بر این بر سرش بر سپاسی نهم ^۳
	توز ایسدر برو تا حلب کینهجوی	سپه را جز از جنگ چیزی مگوی ^۴
	زیر ستوده به لهراسپ گفت	که «این راز بیرون کشیم از نهفت ^۵
۲۳۷۹۵	گر اوست و فرمانبر مهتر است	ورا هر که مهتر بود کهنتر است ^۶
	بگفت این و بر ساخت در حال کار	گزیده یکی لشگری نامدار ^۷
	نیروی بزرگان و آزادگان	ز کاووس و گودرز کشوادگان ^۸
	ز تخم زرسپ آنکه بودند نیز	چو بهرام شیروازن و ریونیز ^۹
	همی رفت هر مهتری با دو اسپ	فروزان بکردار آذرگشپ ^{۱۰}
۲۳۸۰۰	نیاسود کس تا به مرز حلب	جهان شد پر از جنگ و جوش و شغب ^{۱۱}
	درفش همایون برافراختند	سرپرده و خیمه‌ها ساختند ^{۱۲}
	زیر سپهد سپه را بماند	به بهرام گردنکش و خود براند ^{۱۳}
	بسان کسی کاو پیامی برد	اگر نزد شاهی خرامی برد ^{۱۴}
	ازان ویزگان پنج تن را ببرد	که بودند با مغز و هشیار و گرد ^{۱۵}

۱ - سخن را پیوند «اگر» باید. چگونه شاید فرزند شاه اسب درنگی (۹) (= تنبل) را سوار شود.

۲ - یک: چگونه می‌توان تخت شاهی را که در کاخ استوار است از یک کشور بکشوری دیگر بردن؟ و نیز، چگونه درفش کاویان را که نشان ایران است از کشور بیرون فرستادن. ۵: مگر لهراسپ می‌خواهد درفش داری را بگشتاسپ بدهد؟

۳ - «بر این» در لت دویم نادرخور است: «بدینکار».

۴ - گشتاسپ در روم بود، نه «حلب» لت دویم نیز نادرخور است. مگر سپاهیان که برای جنگ با سپاه روم می‌روند، به چیزی جز از جنگ می‌اندیشند؟ ۵ - سخنان پسین زیر نشان نمی‌دهد که راز را آشکار کردن باید. ۶ - سخن بی‌بنیاد!

۷ - یک: «در حال کار» چه باشد؟ ۵: لت دویم نیز نادرست است: «برگزیده»، اما سواران یک لشگر، همگی نامدار نتوانند بود.

۸ - یک: «نیرگان شاید... ۵: «از» در آغاز سخن نادرخور است.

۹ - یک: آنکه بودند نیز... نادرست است: «از فرزندان زرسپ»... ۵: و بهرام فرزند گودرز بود که در نبرد با تزاو کشته شد. سه: ریونیز نیز از نژاد زرسپ نبود که داماد توس، و شوهر خواهر زرسپ بود. چهار: ریونیز را نیز، با «بودند نیز» پساوا نیست.

۱۰ - آنان «فرستاده» نبودند که با دو اسب براه افتند! چون همه سپاهیان باهم می‌روند، پس مهتران را نیز می‌باید به همراه سپاه بودن، و یک اسب برایشان بسنده بود.

۱۱ - حلب (هلب، و هلیجه) واژه‌های ایرانی‌اند، و می‌بایستی با «ه» نوشته شوند. در زمان باستان از شهرهای ایران بود و نه خود مرز داشت و نه از آن روم بود.

۱۲ - یک: درفش همای به همراه نداشتند. درفش کاویان را برده بودند. ۵: سرپرده و خیمه هر دو یکی است و خیمه را در گفتار فردوسی جای نیست، و سرپرده‌ها پیش از جنبش سپاه ساخته شده بودند. افزاینده می‌خواهد از آراستن لشکرگاه سخن گوید.

۱۳ - دنباله سخن.

۱۴ - سخن از خرام (فراخواندن بمهمانی) در میان نبود! دو سپاه برای جنگ رودروی هم ایستاده بودند... و «خرام» بردنی نیست. «خرام» باژنام کسی است که برای آوردن مهمان بسوی او می‌رود.

۱۵ - یک: پس از سپردن سپاه بهرام و راندن بسوی سپاه دشمن پنج تن را با خود می‌برد؟ ۵: «با مغز» نیز سخنی سخت نادرست است زیرا

۲۳۸۰۵	چو نزدیک درگاه قیصر رسید	به درگاه سالار بارش بدید ^۱
	به در بر همه فرش دیبا کشید	بیامد به قیصر بگفت آنچه دید ^۲
	به کاخ اندرون بود قیصر دژم	چو قالوس و گشتاسپ با او بهم ^۳
	بدو آگهی داد سالار بار	که: آمد به درگاه زریر سوار ^۴
	چو قیصر شنید این سخن بار داد	ازان آمدن گشت گشتاسپ شاد ^۵
۲۳۸۱۰	زریر اندر آمد چو سرو بلند	نشست از بر تخت آن ارجمند ^۶
	ز قیصر بپرسید و پوزش گرفت	همان رومیان را فروزش گرفت ^۷
	بدو گفت قیصر «فرخ زاد را	نپرسی نداری به دل داد را» ^۸
	به قیصر چنین گفت فرخ زریر	که «این بنده از بندگی گشت سیر ^۹
	گریزان بیامد ز درگاه شاه	کنون یافت ایدر چنین پایگاه» ^{۱۰}
۲۳۸۱۵	چو گشتاسپ بشنید پاسخ نداد	تو گفتی ز ایران نیامدش یاد ^{۱۱}
	چو قیصر شنید این سخن زان جوان	پر اندیشه شد مرد روشنروان ^{۱۲}
	که شاید بُدن این سخن کاو بگفت	جز از راستی نیست اندر نهفت ^{۱۳}
	به قیصر ز لهراسپ پیغام داد	که: گر دادگر سر نیچد ز داد ^{۱۴}
	ازین پس نشستیم به روم است و بس	به ایران نمائیم بسیار کس ^{۱۵}
۲۳۸۲۰	توز ایدر برو گو بیارای جنگ	سخن چون شنیدی نباید درنگ ^{۱۶}
	نه ایران خزر گشت و الیاس من	که سر برکشیدی از آن انجمن ^{۱۷}

→ که هر جاندار را مفر هست.

- ۱ - آنان در میدان جنگ بودند، و مگر درگاه قیصر کنار میدان نبرد در شهر هلب بوده است؟
- ۲ - رومیان، «فرش» نداشته‌اند، و هرودوت این سخن را گفته است.
- ۳ - یک: هنوز قیصر «دستوری» (= اجازه) پذیرش فرستاده را نداده، سالار بار از چه رو، برای او، فرش دیبا کشید؟ ۵: چو قالوس... نادرست است. ۴ - دوباره آگهی رساند؟ ۵ - این سخن نادرست است، چون قیصر آگاه شد.
- ۶ - چون فرستاده از کشور دیگری می‌آید در آغاز نماز می‌برد و آفرین می‌گوید، پسانگاه فرمان شاه زیرگاه برای او می‌نهند، و آنگاه فرمان به نشستن وی می‌دهند.
- ۷ - یک: کهنتر را نباید از مهتر پرسیدن (= احوالپرسی کردن). آن مهتر است که از فرستاده می‌پرسد و او پاسخ می‌دهد! ۵: پوزش نیز گرفتنی نیست خواستی است لت دویم را هیچ گزارش نیست. ۸ - افزایش بر نادانی خویش، پای می‌فشارد...
- ۹ - زریر که برای دلجویی گشتاسپ آمده بود چگونه او را نزد قیصر خوار میکند؟ ۱۰ - دنباله همان گفتار.
- ۱۱ - دنباله.
- ۱۲ - یک: در لت نخست «سخن» را «را» باید. ۵: در لت دویم، مرد روشنروان نادرخور است زیرا که پیشتر از وی با نام قیصر یاد شده بود. ۱۳ - زریر سخن را آشکارا گفت، نه در نهفت. ۱۴ - دنباله گفتار.
- ۱۵ - چند رج سخنان پریشان ناشایست... افزایش خواسته است بگوید که لهراسپ آهنگ روم کرده است، و بسی از ایرانیان را بروم خواهم آورد.
- ۱۶ - «توز ایدر [زریر] برو گو» مست‌ترین سخن است به چه کس گوید؟ باید روشن شود که پیام رو بقیصر دارد.
- ۱۷ - نه ایران خزر گشت نادرست است: «ایران، مرز خزر نیست» و من الیاس نیستم. لت دویم نیز سست است.

<p>بیازم همی هر سوی چنگ را^۱ بسازم ناچار جای نبرد^۲ غمین شد ز پاسخ فروماند دیر^۳</p>	<p>چنین داد پاسخ که «من چنگ را تو اکنون فرستاده‌ای باز گرد ز قیصر چو بشنید فرخ زریر</p>
*	
<p>که «پاسخ چرا ماندی در نهفت»^۴ ببودم بر شاه ایرانزمین^۵ همه آگه‌انداز هنزهای من^۶ بگویم همه گفته‌ها بشنوم^۷ درفشان کنم در جهان نام تو^۸ بر این آرزو بر تواناتری^۹ نشست از بر باره راه‌جوی^{۱۰} به سر افسر و بادپایی به زیر^{۱۱} سرافراز تر پور لهراسپ را پراز درد و پر آبروی آمدند که کوتاه شد رنج‌های دراز پیاده ببود و شد از رزم سیر^{۱۲} چو بگشاد لب پرسش اندر گرفت^{۱۳} بزرگان ایران و گنداوران^{۱۴}</p>	<p>چو برخاست قیصر به گشتاسپ گفت بدو گفت گشتاسپ من پیش ازین همه لشگر شاه و آن انجمن همان به که من سوی ایشان شوم برآرم ازیشان همه کام تو بدو گفت قیصر «تو داناتری چو بشنید گشتاسپ گفتار او بیامد به جای نشست زریر چو لشگر بدیدند گشتاسپ را پیاده همه پیش او آمدند همه، پاک؛ بردند پیشش نماز همان‌گه چو آمد به پیشش زریر گرامیش را تنگ در بر گرفت نشستند بر تخت با مهتران</p>

۱ - دنباله.

۲ - یک: تو اکنون نادرخور است. دو: در لت دویم «ناچار» نابجا است، زیرا که او خود آغازگر نبرد بوده است.

۳ - چرا غمین شد؟ خود با پرخاش آمادگی جنگ نموده بود، و پاسخ همان است که میخواست.

۴ - لت دویم نادرخور است: «چرا پاسخ ندادی». ۵ - «ببودم» نادرست است بوده‌ام.

۶ - «همه» در آغاز لت نخست با «همه» در آغاز لت دویم همخوان نیست.

۷ - «همه» در لت دویم نادرخور است: «بگویم و گفته‌های ایشان را بشنوم». ۸ - سخن زیبا است اما وابسته بداستان است.

۹ - «داناتری» را جای گفتن نیست. ۱۰ - دنباله گفتار.

۱۱ - جای نشست زریر نادرست: «لشگرگاه زریر» یا «پرده‌سرای زریر».

۱۲ - یک: «چو» با «همانگه» ناممخوان است، یا «همانگه»، یا «چو». دو: لت دویم سخت نادرخور است. گشتاسپ بسوی زریر و به «جای نشست زریر» آمده است، و زریر در پرده‌سرای خود «پیاده ببود»؟ سه: اما افزاینده نادرستی سخن را بسویی دیگر کشانده است، و می‌خواهد بگوید «چون زریر، گشتاسپ را بدید پیاده شده!» «شد از رزم سیر» را چه جای گفتن است؟ هنوز که آنان رزم را آغاز نکرده بودند!

۱۳ - یک: گرامیش را نادرست است «گشتاسپ راه» «برادر راه» لت دویم نیز بازی کودکانه با واژه‌ها است. دو: «چو بگشاد لب» را جای نیست، پرسش را نیز اندر (اندرون) نمی‌گیرند! «می‌پرسند».

۱۴ - مگر همه بزرگان ایران در لشکرگاه بودند؟ افزاینده دو سه کس را با نامهای ساختگی نام برده بود: «بهرام و ریونیز» نیز نیرگان گودرز و کاووس نبودند.

که: «بادی همه‌ساله با بخت جفت
نگر تاز تاج کیی نگسلی
پرستنده پاک‌یزدان شده‌ست
سزدگر نداری کنون، دل برنج!
سر تاج با تخت کشور ترا است
که تخت مهی راجاز از من کس است»^۱
همان یاره و توغ و هم تخت آج^۲
نشست از برش تاج بر سر نهاد^۳
ز گودرزیان هر که بُد نیک‌پی^۴
کسی کاو سرافراز بودند نیز
ورا شهریار زمین خواندند^۵
هر آن کس که بودند پرخاشخ^۶
فرستاد نزدیک قیصر پیام^۷
سخن‌ها ز اندازه اندر گذشت^۸
که آیی خرامان بدین رزمگاه^۹
روان را به مهت گروگان کنند^{۱۰}
که کار زمانه به کام تو گشت^{۱۱}
به دشت آمد و ساز لشگر بدید^{۱۲}
نهاده به سر برز پیروزه تاج^{۱۳}
سخن‌های دیرینه اندر گرفت^{۱۴}
فروزنده جان لهراسپ اوست^{۱۵}

زریر خجسته بگشتاسپ گفت
پدر پیرسر شد، تو بینا دلی
بپیری ورا بخت خندان شده‌ست
فرستاد نزدیک تو، تاج و گنج
چنین گفت ک: «ایران سراسر ترا است
ز گیتی یکی کنج ما را بس است
برادر بیاورد پرمايه تاج
چو گشتاسپ تخت پدر دید، شاد؛
نییره‌ی جهانجوی کاووس کی
چو بهرام و چون ساوه و ریونیز
به شاهی بر او آفرین خواندند
ببودند بر پای بسته کمر
چو گشتاسپ دید آن دلارای کام
ک: «ز ایران همه کام تو راست گشت
همی چشم دارد زریر و سپاه
همه سرسر با تو پیمان کنند
گرت رنج ناید خرامی به دشت
فرستاده چون نزد قیصر رسید
چو گشتاسپ را دید بر تخت آج
بیامد ورا تنگ در بر گرفت
بدانست قیصر که گشتاسپ اوست

۲۳۸۴۰

۲۳۸۴۵

۲۳۸۵۰

۲۳۸۵۵

- ۱ - دوباره از تخت یاد می‌شود.
- ۲ - گیریم که تاج و یاره را آورد، تخت را چگونه تواند آوردن؟
- ۳ - باز سخن از تخت می‌رود!
- ۴ - همان نامهای پیشین می‌آید و افزون بر آن از «ساوه» یاد می‌شود... ساوه شاه پادشاه ترکان بود که بهنگام پیروز ساسانی برای نبرد بایران آمد و بر دست بهرام چوبینه پهلوان ایرانی شکست خورد!
- ۵ - سخن از شاهنامه برگرفته شده‌است.
- ۶ - «بیوند» در لغت نخست با «بیوند» در لغت دوم ناهمخوان است.
- ۷ - اگر کام او راست گشته‌است، سخن پایان رسیده‌است!
- ۸ - چشم دارد نادرست است چشم دارند. رزمگاه نیز نادرست: «لشگرگاه».
- ۹ - «خرامی» نادرست است: «بخرام».
- ۱۰ - سخن را در آغاز پیوند «تا» باید.
- ۱۱ - «خرامی» نادرست است: «بخرام».
- ۱۲ - در لغت نخست سخن از فرستاده‌است، و در لغت دوم از قیصر...
- ۱۳ - که بیدرنگ بگشتاسپ رسید.
- ۱۴ - سخن‌های دیرینه را اندر (= اندرون) نمی‌گیرند. سخن می‌گویند، اما آنانکه همانروز باهم بوده‌اند چگونه سخنان دیرینه را (اندر گرفتند)؟
- ۱۵ - پس از در برگرفتن، و سخنان دیرینه را باز گفتن، دانست که او گشتاسپ است؟

۲۳۸۶۰	فراوانش بستود و بردش نماز ازان کرده خویش پوزش گرفت	۱ ازانجا سوی تخت رفتند باز ^۱ ۲ بیچید زان روزگار شگفت ^۲
	بپذرفت گفتار او شهریار بدو گفت چون تیره گردد هوا	۳ سرش را گرفت آنگهی بر کنار ^۳ ۴ فروزیدن شمع باشد روا ^۴
۲۳۸۶۵	بر ما فرست آنکه ما را گزید بشد قیصر و رنج و تشویر برد	۵ که او درد و رنج فراوان کشید ^۵ ۶ بسی نیز بر خوی بد برش مرد ^۶
	به سوی کتایون فرستاد گنج غلام و پرستار رومی هزار	۷ یکی افسر و سرخ یاقوت پنج ^۷ ۸ یکی توغ پر گوهر شاهوار ^۸
۲۳۸۷۰	ز دینار رومی شتروار پنج سلیح و درم داد لشگرش را	۹ یکی فیلسوفی نگهبان گنج ^۹ ۱۰ همان نامداران کشورش را ^{۱۰}
	هر آن کس که بود او ز تخم بزرگ بسیار است خلعت سزاورشان	۱۱ اگر تیغ زن نامداری سترگ ^{۱۱} ۱۲ بر افروخت پژمرده بازارشان ^{۱۲}
	از اسپان تازی و برگستوان ز دیبا و دینار و تاج و نگین	۱۳ ز خفتان و ز جامه هندوان ^{۱۳} ۱۴ ز تخت و ز هرگونه دیبای چین ^{۱۴}
۲۳۸۷۵	فرستاده نزدیک گشتاسپ برد ابا این بسی آفرین گسترید	۱۵ یکایک به گنجور او برش مرد ^{۱۵} ۱۶ بران کاو زمان و زمین آفرید ^{۱۶}
	کتایون چو آمد به نزدیک شاه عو کوس برخاست از بارگاه ^{۱۷}	

۱ - و باز، ازبسی تنگ در گرفتن نماز بدو برد؟

۲ - در لت دویم بیچید نادرست است، زیرا که این کنش درخور آن هنگام شادمانی نیست.

۳ - پوزش او را پذیرفت نه گفتار او را، آنگهی نادرست است، و سر در کنار گرفتن، بر فراز تخت نمی شود.

۴ - دنباله گفتار. ۵ - کتایون در میدان جنگ نبوده است که همان شب بنزد گشتاسپ فرستند!

۶ - چرا در هنگام شادی رنج برد؟ در لت دویم، بر خوی بد چه کس برش مرد (دشنام داد).

۷ - و در میدان جنگ چگونه گنج بسوی کتایون فرستاد. شمار لت دویم نادرخور است. پنج سرخ یاقوت، اما چرا پنج یاقوت؟ از برای آنکه افزاینده را پساوی گنج بایسته می نمود.

۸ - افزاینده غلام و پرستار را نیز در شمار گنج آورده است. توغ را نیز همراه با افسر یاد کردن، شاید، نه پس از غلام و پرستار.

۹ - هنوز واژه فیلسوف بر زبانها روان نبود. واژه فیلسوف را سقراط پیشنهاد کرد «فیلسوفی» (= دوستدار دانش).

۱۰ - به لشگر کتایون جنگ افزار و درم داد؟ سخن چنین نشان می دهد، اما از این پس سخن از لشگریان گشتاسپ می رود.

۱۱ - (آن) کس با (او) در این رج همخوان نیست... سترگ!

۱۲ - چرا بازار پژمرده؟ سباهیان ایران شاهجوی آمده اند، و او را یافته اند، و جنگ ناکرده پیروز شده اند چرا پژمرده باشند؟ بازار پژمرده نیز

آمیزه ای نادرست است. ۱۳ - اسپ تازی... و جامه هندوان در این رج.

۱۴ - دیبای چین در این رج. ۱۵ - یا نزدیک گشتاسپ، یا نزدیک گنجور... برش مردن نیز دشنام دادن است.

۱۶ - چون «ابا این» در سخن رود، آفرین نیز می باید روی بگشتاسپ داشته باشد، نه روی بخداوند!

۱۷ - کوس را در میان بارگاه نمی نواخته اند... جای نواختن کوس، دشت بوده است که بانگ بلند آن گوش را آزار نرساند.

سپه سوی ایران به رفتن گرفت	هوا گرد اسپان نهفتن گرفت ^۱
چو قیصر دو منزل بیامد به راه	عنان تکاور بسیچید شاه ^۲
به سوگند ازان مرز برگاشتش	به خواهش سوی روم بگذاشتش ^۳
۲۳۸۸۰ ازان جایگه شد سوی روم باز	چو گشتاسپ شد سوی راه دراز ^۴
همی راند تا سوی ایران رسید	به نزد دلیران و شیران رسید ^۵
چو بشنید لهراسپ کامد زریر	برادرش گشتاسپ آن نره شیر ^۶
پذیره شدش با همه مهتران	بزرگان ایران و نام‌آوران ^۷
چو دید او پسر را به بر درگرفت	ز جور فلک دست بر سر گرفت ^۸
فرود آمد از باره گشتاسپ زود	بدو آفرین کرد و زاری نمود ^۹
۲۳۸۸۵ ز ره چون به ایوان شاهی شدند؛	چو خورشید در برج ماهی شدند*
بدو گفت لهراسپ ک: «از من مین	چنین بود رای جهان آفرین ^{۱۰}
نوشته چنین بُد مگر بر سرت	که پردخت ماند ز تو کسورت» ^{۱۱}
بدو شادمان گشت لهراسپ شاه	مر او را نشاند از بر تخت و گاه
۲۳۸۹۰ ببوسید و تاجش بسر بر، نهاد	همی آفرین کرد با تاج یاد
بدو گفت گشتاسپ ک: «ای شهریار	ابی تو میناد کس روزگار ^{۱۲}
چو مهتر کنی من ترا کهترم	بکوشم که گرد ترا نسپرم ^{۱۳}
همه نیک بادا سرانجام تو	مبادا که باشیم بی‌نام تو ^{۱۴}
که گیتی نماند همی بر کسی	چو ماند به تن رنج ماند بسی ^{۱۵}

- ۱ - برفتن گرفت آمیزه‌ای نادرخور است و نادرخو تر سخن لت دویم است زیرا که گرد اسپان در آسمان آشکار می‌شود، نه پنهان.
- ۲ - در لت نخست را «با او براه» باید! و لگام اسپ را پیچاندن از سوی گشتاسپ چه روی دارد؟ بیچیدن لگام بازگشتن را می‌رساند.
- ۳ - از آن مرز نادرست است همچنین سوی روم بگذاشتش: «از راه بازش گردانده».
- ۴ - دنباله گفتار.
- ۵ - سوی ایران را همی راندت نشاید، زیرا از بر مرز که روی برفتن بایران کنند، سوی ایران است، و دلیران و شیران ایران با سپاه زریر و گشتاسپ همراهند.
- ۶ - لت دویم را پیوند بایسته نیست... «بهمراه برادر...».
- ۷ - لت دویم را نیز پیوند «و» باید.
- ۸ - یک: لت نخست را «ش» در پایان باید: «بیر درگرفتش». «و: و بهنگام شادی، از «جور فلک» یاد کردن نادرخور است، آنهم با «دست بر سر گرفتن».
- ۹ - پس از دربرگرفتن... از باره فرود آمد؟ زاری نمودن بهنگام شادی چگونه باید؟
- * - خورشید، در برج ماه اسفند، که روی بغراز و نوروز دارد.
- ۱۰ - چه چیز را از لهراسپ نیند. گشتاسپ خود بکین و درد، از وی جدا شده و اکنون با مهر و نیاز، او را بازگردانده‌اند.
- ۱۱ - لت دویم نادرخور است و پیوند با رج درست پسین ندارد.
- ۱۲ - سخن درست است اما پیوسته برج نادرست آینده است.
- ۱۳ - یک: روشن نیست که چو مهتر کنی روی بکه دارد! «و: و در لت دویم نیز سخن ناهموار است.
- ۱۴ - «بی‌نام» نادرست است: «بی تو».
- ۱۵ - در لت نخست گیتی برابر (بر کسی) نمی‌ماند، و در لت دویم می‌ماند... و افزاینده را رای بر آن بوده است که اگر کسی در جهان بسیار

۲۳۸۹۵

چنین است گیهان ناپایدار

بر او تخم بد تا توانی مکاره^۱

*

همی خواهم از دادگر یک خدای
 که این نامه شهریاران پیش
 اُزان پس تن بی هنر خاک را است

که چندان بمانم به گیتی بجای
 بیپوندم از خوب گفتار خویش
 سخن گوی جان معدن پاک را است^۲

→ بماند، تنش از بیماری و پیری رنج می برد.

۱ - بر گشتاسپ نیست که پدر پیر خویش را پند دهد! برای لهراسب که آهنگ گوشه نشینی دارد، چه جای پندی اینچنین است که تخم بدی مکار.

● - لت دویم در نمونه ل سخنگوی و جان؛ در ق ۲، آ روان آمده است پدیده است که بچین برداران که از فرهنگ باستانی دور شده اند در آن بگونه ای دست برده اند که خود از آن خشنود باشند. چون در لت نخست روشن شد؛ تن پس از درگذشت، بی هنر می شود و بسوی خاک میگراید، لت دویم را می بایستی درباره «روان» سرودن، و از آنجا که «روان» نیز نادرخور است بیگمان می بایستی آنرا «روان و توان» دانستن که بجهان مینو می پیوندد، و از آنجا که نویسندگان «مینو» را «بهشت» با کاربرد امروزینش پنداشته اند، از «عدن» تازی معدن بر آورده اند، و بجای آن نهاده اند!

با این گفتار، سخن را بدینگونه آراستم:

اُ زانپس تن بی هنر، خاک راست روان و توان، مینوی پاک راست!

پادشاهی گشتاسپ

*

به خواب دیدن
فردوسی
دقیقی را

- | | |
|-------------------------------------------|-------|
| چنان دید گوینده یک شب بخواب | ۲۳۹۰۰ |
| دقیقی ز جایی پدید آمدی | |
| بفردوسی آواز دادی که: «می | |
| که شاهی ز گیتی گزیدی که بخت | |
| شهنشاه محمود گیرنده شهر | |
| از امروز تا سال هشتاد و پنج | |
| ازین پس به چین اندر آرد سپاه | ۲۳۹۰۵ |
| نبایدش گفتن کسی را درشت | |
| بدین نامه گر چند بشتافتی | |
| ازین باره من پیش گفتم سخن | |
| گرفتم بگوینده بر، آفرین | |
| اگرچه نگفتست جز اندکی | ۲۳۹۱۰ |
| که یک جام می داشتی چون گلاب | |
| بر آن جام می داستانها زدی | |
| مخور جز بر آیین کاووس کی | |
| بدو نازد و لشگر و تاج و تخت ^۱ | |
| ز شادی به هر کس رسانیده بهر | |
| بکاهدش رنج و نکاهدش گنج | |
| همه مهتران بر گشایند راه | |
| همه تاج شاهنش آمد به مشت | |
| کنون هر چه جستی، همه یافتی | |
| اگر بازیابی، بخیلی مکن ^۲ | |
| که پیوند راه، راه داد اندرین [*] | |
| زرزم و زبزم از هزاران یکی | |

۱ - «جز بر آیین کاووس می منوش» را رمزی در پی است، و آن چنانست که دقیقی (و فردوسی که از سوی وی سخن میگوید) بجزاز آیین کیانیان آیین نمی شناسند، و کسی را بجزاز شاهان کیانی شاه نمی نامند... آنگاه چگونه شاید که پس از چنین گفتار، سخن از محمود تاتارنژاد آید و وی را با پازنام «شهنشاه» ستایش کنند؟! پنج رج سخنان یاوه افزایشندگان را که همه دروغ است، گزارش نمی کنم.

۲ - بیشتر شاهنامه ها این رج را بهمین گونه آورده اند، در شاهنامه قاهره چنین است: «سخن را نیامد سراسر به بن» که پیریشان است و نادرست، بنداری نیز آورده است: «فلا تبخل علی و اکتب فانظمته من قصة گشتاسب و ارجاسب»: «تبخل بمن مورز و بنویس آنچه را که در داستان گشتاسب و ارجاسب سرودم».

از این پس سه رج از گفتار درباره دقیقی را که افزایشندگان بجایی دیگر بنام «بازگشت فردوسی بسخن خود» آورده اند تا یکبار دیگر محمود نامبرده را بستانند، بدنبال این گفتار آوردم، که بیکدیگر پیوسته شان می بینم، و نشاید که این سه رج پس از پایان گفتار دقیقی آید، زیرا که ستایش دقیقی است از سوی فردوسی.

* - آفرین گرفتن نیست، روشن است که بچین برداران، بر بنیاد گفتارهای افزوده چنین نوشته اند. در اندیشه من لت نخست چنین بوده است: «بخواندم بگوینده بر...».

همو بود، گوینده را، راهبر
 ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار
 گر آن مایه نزد شهشه رسد
 کنون من بگویم سخن؛ کاو بگفت
 که شاهی نشانید بر گاه بر
 بگفتم سرآمد مرا روزگار^۱
 روان من از خاک بر مه رسد^۲
 منم زنده، او گشته با خاک جفت

گفتار دقیقی

۲۳۹۱۵ چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت
 به بلخ گزین شد، بدان نوبهار
 مر آن جای را داشتندی چنان
 بدان خانه شد شاه یزدان پرست
 بست آن در آفرین خانه را
 پوشید جامه‌ی پرستش، پلاس
 بیفکند یاره، فروهشت موی
 همی بود سی سال پیشش بیای
 نیایش همی کرد خورشید را
 چو گشتاسپ برشد، بتخت پدر
 بسر برنهاد آن پدر داده تاج
 ۲۳۹۲۰
 «منم» گفت: «یزدان پرستنده شاه
 بدان داد ما را کلاه بزرگ
 سوی راه یزدان بیازیم چنگ
 چو آیین شاهان بجای آوریم
 یکی داد گسترده کز داد اوی
 ۲۳۹۳۰

فرود آمد از تخت و بر بست رخت
 که یزدان پرستان بدان روزگار؛
 که مر، مکه را تازیان، این زمان
 فرود آمد از جایگاه نشست
 نماند اندر آن خانه، بیگانه را
 -خرد را بدانگونه باید سپاس-
 سوی داور داوران کرد روی
 براینسان پرستید؛ باید، خدای
 چنانچون که بُد راه، جمشید را
 که هم فرّ او داشت و بخت پدر
 که زبنده باشد بر آزاده تاج^۳
 مرا ایزد پاک داد این کلاه
 که بیرون کنیم از رم میش، گرگ*
 بر آزاده، گیتی نداریم تنگ
 بدان را بدین خدای آوریم»
 اباگرگ، میش آب خوردی، بجوی

۱ - یک: لت نخست بدآهنگ است، و در افزوده‌های آغاز شاهنامه نیز آمده بود. دو: شمار رج‌هایی که بنام دقیقی آمده است، با افزوده‌ها یک‌هزار و بیست و هشت رج است، و چون هم در این رج دهم در پیشگفتار سخن چنین می‌آید «بیتی هزار» نمی‌باید یک رج نیز افزون بر آن بوده باشد! اما اگر افزوده‌ها را از آن بپیراییم ششصد، تا هفتصد رج می‌شود که نادرستی این گفتار را آشکار میکند، و نشان می‌دهد که سروده‌های پس از آن نیز، تا داستان رستم و اسفندیار از دقیقی است.

۲ - محمود، «شاه» نیز خوانده نمی‌شد، چه رسد بشاهنشاه!

* - در برخی از نمونه‌ها: «که بیرون کنیم از رمه شیر و گرگ» آمده است. اما گفتار بالا درست‌تر می‌نماید زیرا که گرگ را از رمه گوسفند جدا کردن باید.

که ناهید بُد نام آن دخترا^۱
 دو فرزندش مانند خورشید و ماه
 شه کارزاری، نبرده سوار
 شه نامبردار لشگرشکن
 فریدونِ دیگر همی خواست شد
 نشستش دل نیکخواهان همه^۲
 که دیوان بدنندی به پیشش بپای!
 اگر پند نشنید، ازو دید بند^۳
 چرا داد باید به هامال باز^۴

پس آن دختر نامور قیصر
 ز ناهیدش آمد؛ گرانمایه شاه
 یکی نامور فرخ اسفندیار
 پشوتن دگر، گرد شمشیرزن
 چو گیتی بر آن شاه نو راست شد
 گزیتش بدادند شاهان، همه
 مگر شاه ارجاسپ توران خدای
 گزیتش نپذیرفت و نشنید پند
 وز او بستدی نیز هر سال باز

۲۳۹۳۵

*

درختی پدید آمد اندر زمین^۴
 درختی گشن بود، بسیار شاخ
 کسی کاو؛ خرد پرورد کی مُرد
 که اهریمن بدکنش را بکشت
 سوی تو، خرد، رهنمون آورم
 نگه کن بر این آسمان و زمین
 نگه کن بدو تاش چون کرده ام^۵
 مگر من که هستم جهاندار و بس
 مرا خواند باید جهان آفرین
 بیاموز ازو راه و آیین اوی
 خرد برگزین این جهان خوار کن^۶
 که بی دین ناخوب باشد مهی^۷
 پذیرفت ازو راه و آیین او
 کجا زنده پیل آوریدی بزیر^۸

چو یکچند سالان برآمد برین
 در ایوان گشتاسپ، بر سوی کاخ
 همه برگ وی پند و بارش خرد
 خجسته پی و نام او زردهشت
 به شاه جهان گفت: «پیغمبرم
 جهان آفرین گفت بپذیر دین
 که بی خاک و آبش برآورده ام
 نگر تا؛ تواند چنین کرد کس
 گرایدونکه دانی که من کردم این
 ز گوینده بپذیر بهدین اوی
 نگر تا چه گوید بران کار کن
 بیاموز آیین و دین بسی
 چو بشنید ازو شاه، بهدین او
 نبرده برادرش فرخ زیر

۲۳۹۴۰

۲۳۹۴۵

۲۳۹۵۰

۱ - قیصر و دخترا نادرست است، و دختر قیصر را در افزوده های پیشین، نام؛ کتابون بود.

● - گزیت، باج، باج سرانه، که تازی شده آن جزیه است.

۲ - لت دویم پریشان و بی گزارش است، و تا آن زمان نیز بند بر پای ارجاسب ننهاده بودند!

۳ - ازسویی بند بر پای او می نهند، و ازسویی هر سال باژ از او می ستانند! لت دویم نیز سست است.

۴ - یک: سالان نادرست است! سالها ۵۵: سخن از درخت نیز در رج پسین می آید.

۵ - آسمان را شاید بی خاک و بی آب بر آوردن، اما زمین نشاید، افزون بر آنکه زمین بر آورده نیز نیست.

۶ - جهان در اندیشه زرتشت خوار نیست. ۷ - از آموختن دین دو رج پیش، یاد شده بود.

۸ - این رج برج پسین پیوسته است.

<p>جهان بر دل ریش او گشته تلخ^۱ به نزدیک او زهر مانند نوش^۲ پزشکان دانا و نام‌آوران^۳ نه سود آمد از هر چه انداختند^۴ ک: «زو دین ایزد نشاید نهفت^۵ شود رسته از درد و گردد درست»^۶ همه دین‌پذیرنده از شهریار^۷ ببستند کُشتی به دین آمدند برفت از دل بدسگالان بدی وز آلودگی پاک شد تخمه‌ها^۸ فرستاد هرسو به کشور سپاه نهاد از بر آذران گنبدان به کشر نگر تا چه آیین نهاد به پیش در آذر آن را بکشت که پذیرفت گشتاسپ دین بهی چنین گستراند خرد داد را^۹ مران سرو استبر گشتش میان^{۱۰} که برگرد او برنگشتی کمند بکرد از بر او یکی خوب کاخ نکرد از بنه اندرو آب و گل زمینش ز سیم و ز انبرش خاک پرستنده ماه و خورشید را</p>	<p>ز شاهانشه پیر گشته به بلخ شده زار و بیمار و بیهوش و توش سران و بزرگان و هر مهتران بران جادوی چاره‌ها ساختند پس این زردهشت پیمرش گفت که چون دین پذیرد ز روز نخست شهنشاه و زین پس زیر سوار همه سوی شاه زمین آمدند پدید آمد آن فرّه ایزدی بر از نور مینو ببد دخمه‌ها پس آزاده گشتاسپ بر شد به گاه پراکند اندر جهان موبدان نخست آذر مهربرزین نهاد یکی سرو آزاده بود از بهشت نبشته بر زادسرو سهی گوا کرد مر سرو آزاد را چو چندی بر آمد بر این سالیان چنان گشت آزادسرو بلند چو بسیار بر گشت و بسیار شاخ چهل رش به بالا و پهنا چهل دو ایوان بر آورد از زر پاک بر او بر نگارید جمشید را</p>
<p>۲۳۹۵۵</p> <p>۲۳۹۶۰</p> <p>۲۳۹۶۵</p> <p>۲۳۹۷۰</p> <p>۲۳۹۷۵</p>	

- ۱ - شاهانشه برای آهنگ سخن آمده‌است، و پیوند زریر نیز با او روشن نیست.
- ۲ - سخن در لت دویم بازگفته است: «نوش در نزد او، زهر شده بود».
- ۳ - هر مهتران نادرست است.
- ۴ - کدام جادوی؟ «پیر گشته سست» می‌شود و سستی او، کار جادو نیست.
- ۵ - این زردهشت پیمرش نادرست است. اگر او بر دین زرتشت نیست چگونه از پیمر (ش) نام توان بردن.
- ۶ - سخن بیماریه که بسیار کسانند، بی‌دین و بی‌آیین و تندرست و بیدردند.
- ۷ - افزاینده می‌خواسته‌است بگوید که «پس از آن (سخن زرتشت) دین وی را پذیرفتند؟!»
- ۸ - دخمه‌ها را چه پیوند به (نور) مینو؟ و نژاد مردمان، با اندیشه آنان دگرگون نمی‌شود.
- ۹ - سرو را چگونه توان گواه کاری کردن؟ لت دویم هیچ پیوند بکار گشتاسپ و زرتشت ندارد و گزارشی نیز بر آن نیست.
- ۱۰ - یک: سالیان نادرست است، ۵۰: ستر در هیچ نوشته فارسی بگونه «استبر» نیامده‌است. سه: سخن نیز در لت دویم پریشان و درهم‌ریخته است: «چون چند سال بگذشت، سرو ستر گردید».

بفرمود کردن بر آنجا نگار
نگر تا چنان کامگاری که؟ داشت
به دیوارها برنشانده گهر
نشست اندرو کرد شاه زمین
که: «چون سرو کشر، بگیتی کدام؟
مرا گفت زن جا بمینو گرای^۱
پیاده سوی سرو کشر روید^۲
به سوی بت چین بدارید پست^۳
ببندید گشتی همه بر میان^۴
بدین سایه سروین بگذرید^۵
بفرمان پیغمبر راستگوی^۶
سوی نامداران و سوی مهان^۷
سوی سرو کشر نهادند روی
بسببست اندرو دیو را زردهشت^۸
چرا سرو کشرش خوانی همی^۹
که شاه کیانش به کشر بکشت^{۱۰}

فریدونش را نیز با گاو سار
همه مهتران را بر آنجا نگاشت
چو نیکو شد آن نامور کاخ زر
به گردش یکی باره کرد آهنین
فرستاد هرسو به کشور پیام
ز مینو فرستاد زی من خدای
کنون هر که این پند من بشنوید
بگیرید پند ار دهد زردهشت
به پیروزی شاه ایرانیان
به آیین پیشینیان منگرید
سوی گنبد آذر آرید روی
پراکند، فرمانش اندر جهان
همه نامداران بفرمان اوی
پرستشکده گشت زان سان که پست
بهشتیش خوان ار نمدانی همی
چرا که ش نخوانی نهال بهشت

۲۳۹۸۰

۲۳۹۸۵

۲۳۹۹۰

*

خجسته بود اختر شهریار^{۱۱}
که در دین ما این نباشد هزیر^{۱۲}

چو چندی برآمد بر این روزگار
به شاه کیان گفت زردشت پیر

۱ - در سخنان پیشین سخن از این نرفته بود که سرو را خداوند از مینو برای او فرستاده است.

۲ - این سخن «پند» نیست فرمان است.

۳ - پند گشتاسپ یا پند زرتشت؟ ایرانیان را هیچگاه، روی بسوی بت چین نبوده است که اکنون بدان پست کنند!

۴ - پیشتر نیز از بستن کشتی سخن رفته بود.

۵ - ایرانیان هیچگاه به آیین پیشینان خویش پست نکردند، و از آنان، نام «پوریوت کیشان» یاد می کردند، و اندرز آنان را بکار می بستند، و هنوز نیز در میان نوشته های پهلوی اندرزی بنام اندرز پوریوت کیشان در دست است، در نامه «مینوی خرد» نیز از کارهای نیک آنان بزمان خود، با گرامیداشت، یاد شده است.

۶ - آتشکده نیز از یادگارهای باستانی ایران پیش از زرتشت است، چنانکه هنوز، زرتشتیان کرمان، آتشکده را «در مهر» می نامند، و زرتشتیان یزد «بر مهر» و زرتشتیان خراسان یک پست پیش، آنرا «مهر واه» می خواندند، و این خود نشان میدهد که آتشکده، از کیش پیش از زرتشت (مهر) بر جای مانده است.

۷ - پراکند، نارسا است: «پراکنده شده».

۸ - سخن سخت سست است، اما هیچکس تاکنون از «بستن پست کسی» یاد نکرده است. دست، یا پای کسی را توان بستن اما پست را نتوان بستن!

۹ - پس بهشت خواندن آن سرو از نادانی است؟!!

۱۰ - افزاینده پی برد که سخن را کاستی همراه است، و خواست آنرا با این سخن نارسا تر بیاراید!

۱۱ - اختر را «روشن» توان گفتن و «خجسته» نتوان نامیدن.

۱۲ - هزیر؛ آذیر؛ هوشیار است و «در دین ما این نباشد هوشیار» را هیچ گزارش نیست.

که تو باز بدهی به سالار چین	نه اندر خور دین ما باشد این ^۱
۲۳۹۹۵	که شاهان مادر گه باستان ^۲
به ترکان نداد ایچ کس باز و ساو	بر این روزگار گذشته بتاو ^۳
پذیرفت گشتاسپ گفتاکه «نیز	نفرمایمش دادن این بار چیز» ^۴
پس آگاه شد نرّه دیوی ازین	هم اندر زمان شد سوی شاه چین
بدو گفت ک: «ای شهریار جهان	جهان یکسره پیش تو چون کههان
به جای آوریدند فرمان تو	نتابد کسی سر ز پیمان تو
مگر پور لهراسپ گشتاسپ شاه	که آرد همی سوی ترکان ^۵ سپاه
بکرد آشکارا همی دشمنی	ابا تو چنو کرد یارد منی»
چو ارجاسپ بشنید گفتار دیو	فرود آمد از گاه گیهان خدیو
از اندوه او سست و بیمار شد	دل و جان او پر ز تیمار شد
تگینان لشگرش را پیش خواند	شنیده سخن پیش ایشان براند
۲۴۰۰۰	بشد فرّه و دانش و پاکدین*
«بدانید» گفتا: «کز ایرانزمین	بایران، بدعوئی پیغمبری
یکی جادو آمد به دین آوری	ز نزد خدای جهان آمدم
همی گوید از آسمان آمدم	من این زند و استا همه زو نوشت ^۵
خداوند را دیدم اندر بهشت	نیارستمش گشت پیرامنا ^۶
۲۴۰۱۰	بیارای گفتا به دانش زمین ^۷
به دوزخ درون دیدم آهرمنا	گرانمایه فرزند لهراسپ شاه
گروگر فرستادم از بهر دین	ببست او یکی کشتی ای بر میان
سر نامداران ایرانسپاه	سپهدار ایران که نامش زریر
که گشتاسپ خوانندش ایرانیان	از آن پیر جادو ستوه آمدند
برادرش نیز آن سوار دلیر	جهان شد پراز راه و آیین اوی
همه پیش آن دین پژوه آمدند	
۲۴۰۱۵	
گرفتند ازو سر بر سر دین اوی	

- ۱ - یک: «باز بدهی» سخن را بدآهنگ میکند. دو: «این» در پایان لت دویم، دوباره گویی لت نخست است. سه: و سخن در لت دویم نیز دوباره گویی لت دویم از رج پیشین است. ۲ - نیز سخن از گفتارهای پیشین می آید.
- ۳ - روزگار گذشته را (بر آن) باید نه (برای) «بتاو» نیز سخت نادرخور است: «به پیشینان بنگر که باز بتوران نمی دادند!».
- ۴ - سخن چندان سست و نادرخور است که به گفتار نمی آرد. ○ - نام از ترکان می رود، اما در گفتار دقیقی است.
- * - کیش مهری: کیش گذشته ایران و همه آریاییان جهان.
- ۵ - زرتشت را چنین سخن نبوده است. لت دویم نیز درهم ریخته است... «زنده» که گزارش اوستا است بهنگام روایی زبان پهلوی بدبیره پهلوی نوشته شده و در زمان زرتشت نبوده است. زو نوشت نیز نادرست است: «از گفتار او نوشتم».
- ۶ - آهرمنا، پیرامنا... بر پایه باورهای روان زمان باستان اهریمن در پایان کار جهان به بند کشیده می شود.
- ۷ - «گروگر» را در نیافتم که چیست؟ اگر گرو (= ودیعه) را گوید، گرو را بکسی میدهند، نه «گروگر» را.

بکاری چنان یافه و سرسری
سوی آن زده سر ز فرمان برون
که نیکو بود داده ناخواسته
بگرد و بترس از خدای بهشت
بر آیین ما بر یکی سور کن
کند روی تازه بما بر، کهن
یکی خوب لشگر فراز آوریم
نترسیم از آزار و پیکار اوی
ببندیم و زنده، بدارش کنیم^۱

نشست او به ایران به پیغمبری
یکی نامه باید نوشتن کنون
ببایدش دادن بسی خواسته
مر او را بگویی کزین راه زشت
مر آن پیر ناپاک را دور کن
گرایدونکه نپذیرد از ما سخن
سپاه پراکنده باز آوریم
به ایران شویم از پس کار اوی
برانیمش از پیش و خوادش کنیم

۲۴۰۲۰

۲۴۰۲۵

*

دو تن نیز کردند زیشان گزین
گوی پیر و جادو، ستنبه، سترگ
که هرگز دلش جز تباهی نخواست
سوی نامور خسرو دین پذیر
شناسنده آشکار و نهان
چنان چون بد اندر خور روزگار^۲
سزاور گاه کیان بافرین
خداوند جیش و نگهدار گاه
سوار جهان دیده، گرد زمین
نکو آفرینی خط یبغوی^۳
فروزنده تاج شاهنشهان
مبادت کیانی کمرگاه سست
مرار روز روشن بکردی سیاه
ترا دل پراز بیم کرد و نهیب
به دلت اندرون هیچ شادی نهشت^۴
بیاراستی راه و آیینش را

بر این ایستادند گردان چین
یکی نام او بیدرفش بزرگ
دگر جادویی، نام او نامخواست
یکی نامه بنوشت خوب و هژیر
نوشتش: «بنام خدای جهان
نوشتم یکی نامه ای شهریار
سوی گرد گشتاسپ شاه زمین
گزین و مهین پور لهراسپ شاه
زارجاسپ سالار گردان چین
نوشت اندران نامه خسروی
که: ای نامور شهریار جهان
سرت سبز باد و تن و جان درست
شنیدم که راهی گرفتی تباه
بیامد یکی پیر مهتر فریب
سخن گفتش از دوزخ و از بهشت
تو او را پذیرفتی و دینش را

۲۴۰۳۰

۲۴۰۳۵

۲۴۰۴۰

۱ - اگر وی را برانند چگونه بر دارش می‌کشند؟ ۲ - از نوشتن در رج پیشین یاد شده بود.

۳ - برای سیم بار از نوشتن یاد می‌شود. لت دویم نیز بی‌پیوند است «بخط یبغوی».

۴ - سخن گفتش نادرست است: «سخن گفت» لت دویم نیز سخت نادرخور است، زیرا که پیام زرتشت همواره بر شادی مردمان استوار

<p>بزرگان گیتی که بودند پیش چرا ننگریدی پس و پیش را بدو داد تاج از میان سپاه^۱ ز جمشیدیان مر ترا داشت پیش ترا، بیش بود از کیان آبروی توانایی و فرّ و زیبندگی بسی لشگر و گنج و بس خواسته همه مهتران مر ترا دوستدار چو اردی بهشت آفتاب از بره^۱ مهانت همه پیش بوده بپای^۲ نبودی بدین ره ورا حق شناس^۳ یکی پیر جادوت، بیراه کرد بروز سپیدم، ستاره بدید که هم دوست بودیم و هم نیک یار فریبنده را نیز منمای روی بشادی می روشن آغاز کن ز ترکان ترا نیز ناید زند^۴ ترا باشد این همچو ایرانزمین^۵ که آورده‌ام گرد با رنج‌ها به استام‌ها در نشانده گهر نگاران با جمع آراسته بینی گران آهنین بند من کنم کشورت را سراسر تباه! که بنگاه‌شان برتابد زمین^۶</p>	<p>برافکندی آیین شاهان خویش رها کردی آن پهلوی‌کیش* را تو فرزند آنی که فرخنده شاه ورا برگزید از گزینان خویش ۲۴۰۴۵ برآن سان که کیخسرو کینه جوی؛ بزرگتی و شاهی و فرخندگی درفشان و پیلان آراسته همی بودت ای مهتر شهریار ۲۴۰۵۰ همی تافتی بر جهان یکسره ز گیتی ترا برگزیده خدای نکردی خدای جهان را سپاس از انپس که ایزد ترا شاه کرد چو آگاهی تو سوی من رسید ۲۴۰۵۵ نووشتم یکی نامه دوست‌وار چو نامه بخوانی سر و تن بشوی مر آن بند را از میان باز کن گر ایدونکه بپذیری از من تو پند زمین کشانی و ترکان چین ۲۴۰۶۰ بتو بخشم این بی‌کران گنج‌ها نکو رنگ اسپان با سیم و زر غلامان فرستمت با خواسته ورایدونکه نپذیری این پند من بیایم پس نامه، تا چند گاه ۲۴۰۶۵ سپاهی بیارم ز ترکان چین</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

* - کیش ایران باستان؛ کیش مهر. ○ - لهراسب را گوید که بر بنیاد افزوده‌ها از کیخسرو تاج گرفت.

۱ - آفتاب در ماه اردیبهشت از برج بره نمی‌تابد... از برج گاو برمی‌آید.

۲ - یک: اگر خدا او را برگزیده است پس پیامبر بچه کارش می‌آید؟ دو: مهانت. سخن را بکسانی مهتر از گشتاسپ می‌پویند و در آئین بزرگتر از گشتاسپ، کس نبوده است: «مهتران ایران پیش تو بر پای‌اند». ۳ - این سخن بازگونه سخنان پیشین است.

۴ - ارجاسپ هیوان خدای، هیوان بوده است نه ترک! هیوان پس از تورانیان سرزمین‌های آسیای مرکزی را در دست داشتند و آریایی بوده‌اند. ۵ - این درمیان سخن در لت دویم گفتار را از هم می‌گسلاند. ۶ - هیوان ترک نبوده‌اند.

ببینارم این رود جیهون به مشك	بمبسوزم نگاریده کاخ ترا	
زمین را سراسر بسوزم همه	ز ایرانیان هرچه مرد است پیر	۲۴۰۷۰
ازیشان نیابی فزونی بها	زن و کودکانشان بیارم ز پیش	
زمینشان همه پاک ویران کنم	بگفتم همه گفتنی سربرسر	
بیچید و نامه، بکردش نشان ^۱	بفرمودشان گفت «بخرد بوید	۲۴۰۷۵
چو او را ببینید بر تخت و گاه	بر آیین شاهان نمازش برید	
چو هر دو نشینید در پیش اوی	گزارید پیغام فرخش را	
چو پاسخ ازو سربر بشنوید	چو از پیش او کینه ور بیدرفش	۲۴۰۸۰
ابایار خود خیره سر نامخواست	چو از شهر توران به بلخ آمدند	
پیاده بر رفتند تا پیش اوی	چو رویش بدیدند بر گاه بر	۲۴۰۸۵
نیایش نمودند چون بندگان	بدادندش آن نامه خسروی	
چو شاه جهان نامه را باز کرد	بخواند آن زمان پیر جاماسپ را	
گزینان ایران و اسپهبدان		۲۴۰۹۰

۱ - یک: افزاینده را گمان بر آن بوده است که آب آمودریا را می توان با «مشك» خشك كردن، كه اندیشه ای سخت كودكانه است. دو: مشك را نیز با خشك پساوا نیست.

۲ - افزاینندگان كه همواره «كفت» را بجای كتف می آوردند، آنرا در این سخن بر بنیاد نیاز آهنگ سخن، به كیف گرداندند.

۰ - بیچید، بجای «اندر نوشت» در گفتار فردوسی و «کردش نشان» بجای «به مهر اندر آورده».

□ - هیونان از کیش پهلوی ایرانیان (= کیش مهر) یاد می کنند، و چنین می نماید که اینجا نیز خط پهلوی بوده است، و پسان به خط ییغوی گردانده شده است.

بیاورد استا و بنهاد پیش ^۱	بسخواند آن همه آذران پیش خویش	
زریر گزیده سپیدش را ^۲	پیمبرش را خواند و موبدش را	
که سالار گردان لشگرش بود ^۳	زریر سپید برادرش بود	
که کودک بد اسفندیار سوار ^۴	جهان پهلوان بود آن روزگار	
سپهدار لشگر نگهدار گاه ^۵	پناه سپه بود و پشت سپاه	۲۴۰۹۵
به رزم اندرون نیزه او داشتی ^۶	جهان از بدی ویژه او داشتی	
بفرخنده جاماسپ و پور دلیر	جهانجوی گفتا بفرخ زریر	
یکی نامه کرده ست زی من چنین ^۷	که: «ارجاسپ سالار ترکان چین	
که نزدیک او شاه ترکان نوشت ^۸	بدیشان نمود آن سخنهای زشت	
چه؟ گوید کاین را، سرانجام چون؟ ^۹	«چه؟ بینید» گفتا «بدین اندرون!	۲۴۱۰۰
که سایه ندارد زدانش بسی ^{۱۰}	که ناخوش بود دوستی با کسی	
وی از تخته تور جادونزاد ^{۱۱}	من از تخته ایرج پاکزاد	
ولیکن مرا بود پنداشتی ^{۱۰}	چگونه بود در میان آشتی	
سخن گفت بایدش با هر کسی ^{۱۱}	کسی کهش بود نام و ماند بسی	

- ۱ - بهنگام رای زدن درباره نامه چرا بایستی «استا» (= اوستا؟) را به پیش نهند؟ اوستا، نامیست که بهنگام بلاش اشکانی (گردآورنده دفترهای برجای مانده از آتش سوزان اسکندر) بر دفترهای باستانی نهادند، و پیشینه کهنتر ندارد.
- ۲ - چون پیامبر(ش؟) را بخواند، با موبدش چکار بود؟ لت دویم نیز ست است.
- ۳ - دوباره درباره زریر سخن میرود.
- ۴ - در این روزگار نیز بر بنیاد «یادگار زریران» سهاپت ایران بشمار میرفت.
- ۵ - چند باره گویی. ۶ - در رزم تنها، نیزه بکار نمی رود، و جنگ افزارهای دیگر باید.
- ۷ - گفتار ارجاسپ همه زشت نبود. ۸ - مگر میان ایشان دوستی بود؟
- ۹ - سخن پایان ندارد و تور نیز فرزند فریدون بود و «جادونزاده» نبود. ۱۰ - سخن در لت دویم بی گزارش است.
- ۱۱ - و این رج را نه با داستان پیوند است، و نه با گفتار پیشین.

از اینجا بر افزوده‌های گفتار دقیقی گزارش نمی‌نویسم، و تنها، با دبیرة نازکتر یا نشانه‌پریش، نشان می‌دهم که چرا آن گفتار را نباید از دقیقی ندانستن. اگر چه گفتار دقیقی را استواری سخن فردوسی نیست، و گاهگاه در گفتار وی نکته‌ها پیدا می‌شود که در گفتار فردوسی از افزوده‌ها بشمار میرود!

۲۴۱۰۵

همان چون بگفت این سخن شهریار
کشیدند شمشیر و گفتند «اگر
که نپسندد او را به دین‌آوری
نیاید به درگاه فرخنده شاه
نگیرد از راه و دین بهی
به شمشیر جان از تنش برکنیم

۲۴۱۱۰

سپهدار ایران که نامش زریر
به شاه جهان گفت آزاده‌وار
که پاسخ کنم جادو ارجاسپ را»
بدو گفت «برخیز و پاسخ کنش
زریر گرانمایه و اسفندیار
ز پیشش برفتند هر سه بهم
نوشتند نامه به ارجاسپ، زشت
زریر سپهد گرفتش به دست
سوی شاه برد و بر او برخواند
ز دانا سپهد زریر سوار

۲۴۱۱۵

ببست و نوشت اندرو نام خویش
«بگیرید» گفت «این و زی او برید
که گر نیستی اندر استا و زند
ازین خواب بیدارتان کردم
چنین تا بدانستی آن کرگسار
ببنداخت نامه بگفتا «روید
بگوید هوش فراز آمده‌ست

۲۴۱۲۰

۲۴۱۲۵

زریر سپهدار و اسفندیار
کسی باشد اندر جهان سربر
سر اندر نیارد به فرمانبری
نبندد میان پیش رخشنده گاه
مرین دین به را نباشد رهی
سرش را به دار برین برکنیم»
نبرده دلیری چو دژنده شیر
که: «دستور باشد مرا شهریار
پسند آمد این، شاه گشتاسپ را
نکال تگینان خلخ کنش (۴۴)»
چو جاماسپ دستور ناباک‌دار
شده سر پر از کین و دل‌ها دژم
هم اندر خور آن، کجا؛ کاو نوشت
چنان هم گشاده ببردش نبست
جهانجوی گشتاسپ خیره بماند
ز جاماسپ و ز فرخ اسفندیار
فرستادگان را همه خواند پیش
نگر زین سپس راه را نسپرد (۴۴)
فرستاده را زینهار از گزند
همان زنده بر دارتان کردم
که گردن نیازد ابا شهریار»
مر این را سوی ترک جادو برید
به خون و به خاکت نیاز آمده‌ست

- زده باد گردنت خسته میان
در این ماه از ایدونکه خواهد خدای
به توران زمین اندر آرم سپاه ۲۴۱۳۰
- *
سرخ چون به سر برد شاه زمین
سپردش بدو گفت «بردارشان
فرستادگان سپهدار چین
برفتند هر دو شده خاکسار
از ایران فرخ به خلخ شدند
چو از دور دیدند ایوان شاه
فرود آمدند از چمنده ستور
پیاده برفتند تا پیش اوی
بدادندش آن نامه شهریار
دبیرش مرآن نامه را برگشاد
نوشته دران نامه شهریار
پس * شاه لهراسپ، گشتاسپ شاه
فرسته فرستاد زی او خدای
زی ارجاسپ ترک آن پلید سترگ
زده سرز آیین و دین بهی
رسید آن نوشته فرومایه وار
شنیدیم و دید آن سخن‌ها کجا
نه پوشیدنی و نه بنمودنی
چنان گفته بودی که من تا دو ماه
نه دو ماه باید ز تو نی چهار
تو بر خویشان بر میفزای رنج
بیارم ز گردان هزاران هزار
همه ایرجسی زاده و پهلوی
همه شاه‌چهر و همه ماهروی
- به خاک اندرون ریخته استخوان
بپوشم به رزم آهنینه قبای
کنم کشور کرگساران تباہ ۲۴۱۳۵
- سیه پیل را خواند و کرد آفرین (۴۴)
از ایران به آن مرز بگذارشان
ز پیش جهانجوی شاه زمین
جهاندارشان رانده و کرده خوار
ولیکن به خلخ نه فرخ شدند
زده بر سر او درفش سیاه
شکسته دل و چشم‌ها گشته کور
سیه‌شان شده جامه و زرد روی
سر آهنگ مردان نیزه گزار
بخواندش بران شاه جادونزاد
ز گردان و مردان نیزه گزار
نگهبان گیتی سزاوار گاه
همه مهتران پیش او بر بپای (۹)
کجا پیکرش پیکر پیر گرگ (۹)
گزیده ره کوری و ابلهی
که بنوشته بودی سوی شهریار
نبودی تو مر گفتش را سزا
نه افکندنی و نه بپسودنی (۴۴)
سوی کشور خرم آرم سپاه
کجا من بیایم چو شیر شکار
که ما برگشادیم درهای گنج
همه کار دیده همه نیزه‌دار
نه افراسیابی و نه یبغوی
همه سرو بالا همه راستگوی
- ۲۴۱۴۰
۲۴۱۴۵
۲۴۱۵۰

* - پس: پسر. در اوستا **پس** (د) بوئز در پهلوی **پوس**. در سروده‌های «شمس پُسر ناصر» همواره بهمین گونه آمده است، و در زبان امروز آذربایجان نیز اگر بخواهند «پسر» فارسی را بکار گیرند «پوسر» میگویند.

- ۲۴۱۵۵ همه ازدر پادشاهی و گاه جهان‌شان بفرسوده با رنج و ناز همه نیزه‌داران شمشیرزن چو دانند کهم کوس بر پیل بست ازیشان دو گرد گزیده سوار چو ایشان بپوشند ز آهن قباى چو بر گردن آرند رخشنده گرز چو ایشان بباشند پیش سپاه به خورشید مانند با تاج و تخت چنینم گوانند و اسپهبدان توسیحون میناروجیهون به مشک چنان بردوانند باره بر آب بروز نبرد ار بخواهد خدای چو سالار، زین‌گونه نامه بخواند سپهبدش را گفت: «فردا پگاه نگیان لشگرش ترکان چین بدو بازخواندند لشگرش را برادر بُد او را دو اهریمنان بفرمودشان تا نبرده سوار بدادندشان کوس و پیل و درفش بدیشان ببخشید سیسد هزار در گنج بگشاد و روزی بسداد بخواند آن زمان مر برادرش را به اندیدمان^۱ داد دست دگر یکی ترک بُد نام او کرگسار سپه را بدو داد اسپهبدی چو غارتگری داد بر بیدرفش یکی بود نامش خشاش دلیر سپه دیده‌بان کردش و پیشرو
- همه ازدر گنج و گاه و کلاه همه شیرگیر و همه سرفراز همه باره‌انگیز و لشگرشکن سم اسپ ایشان کند کوه پست زریر سپهدار و اسفندیار به خورشید و ماه اندر آرند پای (۱۹) همی تابد از گرزشان فرّ و برز (۱۹) ترا کرد باید بدیشان نگاه همی تابد از نیزه‌شان فرّ و بخت گزین و پسندیده موبدان که ماراچه جیهون چه سیحون چه خشک که تازی شود چشمه آفتاب (۹) به رزم اندر، آرم سرت زیر پای فرود آمد از گاه و خیره بماند بخوان از همه پادشاهی سپاه» برفتند هر سو به توران زمین سر مرزداران کشورش را یکی گهرم و دیگری اندیان گزیدند گردان لشگر هزار بیاراسته زرد و سرخ و بنفش گوان گزیده نبرده سوار بزد نای رویین، بنه برنهاد بدو داد یک دست لشگرش را خود اندر میان رفت بسا یک پسر گذشته بر او بسر بسی روزگار تو گفتم نداند همی جز بدی (۹) بدادش یکی پیل بیکر درفش پذیره نرفتی ورا نزه شیر کشیدش درفش و بشد پیش گو

پیامش فرستاد ترکان خدیو
گراز ما کسی بازگردد به راه
نگر تا بدانجا نجندت هش
پراز خون شده دل، پراز آب چشم
درختان همی کند از بیخ و شاخ
همه خیره و دل پُراگنده کین

دگر ترک بُد نام او هوش دیو
«نگه دار» گفتا «تو پشت سپاه
هم آنجا که بینی مر او را بکش
بران سان همی رفت به آیین خشم
همی کرد غارت همی سوخت کاخ
درآورد لشگر به ایرانزمین

۲۴۱۸۵

*

که سالار چین جملگی با سپاه
خشاش یلش را فرستاد پیش
که ویران کند آن نکوکشورش
بیارای پیل و بیاور سپاه
که: «خاقان ره رادمردی بهشت»
که بر مرز بگذشت بدخواه من
که آمد جهانجوی دشمن پدید
که چندان نبد بر زمین بر، گیاه
ببستند گردان گیتی میان
همه مرزداران بفرمان اوی
که گردان گزیده هزاران هزار
کسی نامدار و نکوخواه را
که شایسته بد رزم را برگزید
دلش خیره آمد ز بی مر سپاه
ردان و بزرگان اسپهبدان
سپه را بداد او دو ساله درم
بزد نای و کوس و، بنه برنهاد
درفش همایون فرخنده شاه
سپاهی که هرگز چنان، کس ندید
کسی روز روشن ندید ایچ راه (۱۹)
همی ناله کوس نشنید گوش
همه نیزه ها ز ابر بگذاشته
چو بیشه ی نیستان بگاه بهار

چو آگاهی آمد، بگشتاسپ شاه
بیاراسته آمد از جای خویش
چو بشنید کاو رفت با لشگرش
سپهدش را گفت «فردا بگاه
سوی مرزدارانش نامه نوشت
بیایید یکسر بدرگاه من
چو نامه سوی رادمردان رسید
سپاهی بیامد به درگاه شاه
ز بهر جهانگیر شاه کیان
به درگاه خسرو نهادند روی
بر این برنیامد بسی روزگار
فراز آمده بود مر شاه را
بشگرگه آمد سپه را بدید
ازان شادمان گشت فرخنده شاه
دگر روز گشتاسپ با موبدان
گشاد آن در گنج پر کرده جم
چو روزی ببخشید و جوشن بداد
بفرمود ببردن ز پیش سپاه
سوی رزم ارجاسپ لشگر کشید
ز تارکی و گرد پای سپاه
ز بس بانگ اسپان و از بس خروش
درفش فراوان برافراشته
چو رسته درخت از بر کوهسار

۲۴۱۹۰

۲۴۱۹۵

۲۴۲۰۰

۲۴۲۰۵

۲۴۲۱۰

- ازینسان همی رفت گشتاسپ شاه
چو از بلخ بامی به جیهون رسید
بشده شهریار از میان سپاه
بخواند او گرانمایه جاماسپ را
سر موبدان بود و شاه ردان
چنان پاک تن بود و تابنده جان
ستاره‌شناس و گرانمایه بود
بپرسید ازو شاه و گفتا «خدای
چو تو نیست اندر جهان هیچکس
ببایدت کردن ز اختر شمار
که چون باشد آغاز و فرجام جنگ
نیامد خوش آن، پیر جاماسپ را
که: «می‌خواستم کایزد دادگر
مرا گر نبودی خرد، شهریار؛
نگویم من این، ور بگویم بشاه
مگر با من از داد پیمان کند
جهانجوی گفتا: «بنام خدای
بجان زریبر آن نبرده سوار
که هرگز بروی تو من بد کنم
تو هرچ اندرین کار دانی بگوی
خردمند گفت: «ای گرانمایه شاه
ز بنده میازار و بگذار خشم
بدان ای نبرده کی نامجوی
بدان که کجا بانگ و ویده کنند
به پیش اندر آیند مردان مرد؛
جهان را بیینی بگشته کبود
أزان زخم آن گرزهای گران
به گوش اندر آید ترنگ‌ترنگ
شکسته شود چرخ گردونها
تو گویی هوا ابر دارد همی
- ز کشور به کشور همی شد سپاه
سپهدار، لشگر، فرود آورید
فرود آمد از باره، برشد به گاه
کجا رهنمون بود گشتاسپ را
چراغ بزرگان و اسپهدان
که بودی بر او آشکارا نهان
همان او به دانش گران‌پایه بود
ترا دین به داد و پاکیزه‌رای
جهاندار، دانش ترا داد و بس (۹)
بگویی همی مر مرا روی کار
که را بیشتر باشد اینجا درنگ»
بروی دژم گفت گشتاسپ را
ندادی مرا این خرد وین هنر
نکردی ز من بودنی خواستار
کند مر مرا شاه شاهان، تباه
که نه خود کند بد، نه فرمان کند»
به دین و پیام‌آور پاک‌رای
بجان گرانمایه اسفندیار
نه فرمان دهم بد، نه خود من کنم
که تو چاره‌دانی و من چاره‌جوی»
همیشه بتو تازه بادا کلاه
خنک آن کسی کاو نبیند بچشم
چو در رزم، روی اندر آری بروی
تو گویی همی کوه را برکنند
هوا تیره‌گردد ز گرد نبرد
زمین پر ز آتش هوا پر ز دود
چنان پتنگ و پولاد آهن‌گران
هوا پر شده نثره بور و خنگ
زمین سرخ گردد ازان خون‌ها
أزان ابر الماس بارد همی
- ۲۴۲۱۵
- ۲۴۲۲۰
- ۲۴۲۲۵
- ۲۴۲۳۰
- ۲۴۲۳۵
- ۲۴۲۴۰

- ۲۴۲۴۵ بسی بی‌پدر گشته بینی، پسر نخستین کس آن نامدار اردشیر به پیش افکند اسپ تازان خویش پیاده کند ترک چندان سوار ولیکن سرانجام کشته شود دروغ آن چنان مرد نام‌آورا پس آزاده شیدسپ، فرزند شاه بسی رنج بیند برزم اندرون درفش فروزنده کاویان گرامی بگیرد بدندان، درفش به یک دست شمیر و دیگر کلاه برینسان همی افکند دشمنان سرانجام در جنگ کشته شود پس آزاده بس‌تور، پسر زریر بسی دشمنان را کند ناپدید چو آید سرانجام پیروز باز بیاید پس آن برگزیده سوار ز اهریمنان ب‌فکند شست گرد سرانجام ترکان به تیرش زنند بیاید پس آن نزه شیر دلیر به پیش اندر آید گرفته کمند ابا جوشن زر، درخشان چو ماه بگیرد ز گردان لشگر هزار به هر سو کجا بنهد آن شاه روی ناستد کس آن پهلوان شاه را (۹)
- ۲۴۲۵۰ بسی بی‌پدر گشته بینی، پسر نخستین کس آن نامدار اردشیر به پیش افکند اسپ تازان خویش پیاده کند ترک چندان سوار ولیکن سرانجام کشته شود دروغ آن چنان مرد نام‌آورا پس آزاده شیدسپ، فرزند شاه بسی رنج بیند برزم اندرون درفش فروزنده کاویان گرامی بگیرد بدندان، درفش به یک دست شمیر و دیگر کلاه برینسان همی افکند دشمنان سرانجام در جنگ کشته شود پس آزاده بس‌تور، پسر زریر بسی دشمنان را کند ناپدید چو آید سرانجام پیروز باز بیاید پس آن برگزیده سوار ز اهریمنان ب‌فکند شست گرد سرانجام ترکان به تیرش زنند بیاید پس آن نزه شیر دلیر به پیش اندر آید گرفته کمند ابا جوشن زر، درخشان چو ماه بگیرد ز گردان لشگر هزار به هر سو کجا بنهد آن شاه روی ناستد کس آن پهلوان شاه را (۹)
- ۲۴۲۶۰ بسی بی‌پدر گشته بینی، پسر نخستین کس آن نامدار اردشیر به پیش افکند اسپ تازان خویش پیاده کند ترک چندان سوار ولیکن سرانجام کشته شود دروغ آن چنان مرد نام‌آورا پس آزاده شیدسپ، فرزند شاه بسی رنج بیند برزم اندرون درفش فروزنده کاویان گرامی بگیرد بدندان، درفش به یک دست شمیر و دیگر کلاه برینسان همی افکند دشمنان سرانجام در جنگ کشته شود پس آزاده بس‌تور، پسر زریر بسی دشمنان را کند ناپدید چو آید سرانجام پیروز باز بیاید پس آن برگزیده سوار ز اهریمنان ب‌فکند شست گرد سرانجام ترکان به تیرش زنند بیاید پس آن نزه شیر دلیر به پیش اندر آید گرفته کمند ابا جوشن زر، درخشان چو ماه بگیرد ز گردان لشگر هزار به هر سو کجا بنهد آن شاه روی ناستد کس آن پهلوان شاه را (۹)
- ۲۴۲۶۵ بسی بی‌پدر گشته بینی، پسر نخستین کس آن نامدار اردشیر به پیش افکند اسپ تازان خویش پیاده کند ترک چندان سوار ولیکن سرانجام کشته شود دروغ آن چنان مرد نام‌آورا پس آزاده شیدسپ، فرزند شاه بسی رنج بیند برزم اندرون درفش فروزنده کاویان گرامی بگیرد بدندان، درفش به یک دست شمیر و دیگر کلاه برینسان همی افکند دشمنان سرانجام در جنگ کشته شود پس آزاده بس‌تور، پسر زریر بسی دشمنان را کند ناپدید چو آید سرانجام پیروز باز بیاید پس آن برگزیده سوار ز اهریمنان ب‌فکند شست گرد سرانجام ترکان به تیرش زنند بیاید پس آن نزه شیر دلیر به پیش اندر آید گرفته کمند ابا جوشن زر، درخشان چو ماه بگیرد ز گردان لشگر هزار به هر سو کجا بنهد آن شاه روی ناستد کس آن پهلوان شاه را (۹)
- ۲۴۲۷۰ بسی بی‌پدر گشته بینی، پسر نخستین کس آن نامدار اردشیر به پیش افکند اسپ تازان خویش پیاده کند ترک چندان سوار ولیکن سرانجام کشته شود دروغ آن چنان مرد نام‌آورا پس آزاده شیدسپ، فرزند شاه بسی رنج بیند برزم اندرون درفش فروزنده کاویان گرامی بگیرد بدندان، درفش به یک دست شمیر و دیگر کلاه برینسان همی افکند دشمنان سرانجام در جنگ کشته شود پس آزاده بس‌تور، پسر زریر بسی دشمنان را کند ناپدید چو آید سرانجام پیروز باز بیاید پس آن برگزیده سوار ز اهریمنان ب‌فکند شست گرد سرانجام ترکان به تیرش زنند بیاید پس آن نزه شیر دلیر به پیش اندر آید گرفته کمند ابا جوشن زر، درخشان چو ماه بگیرد ز گردان لشگر هزار به هر سو کجا بنهد آن شاه روی ناستد کس آن پهلوان شاه را (۹)
- بسی بی‌پدر گشته بینی پدر (۱) پش شهریار آن نبرده دلیر بخاک افکند هرکه آیدش پیش کز اختر نباشد مر آن را شمار نکو نامش اندر نوشته شود اباراد مردان همه سرورا بمیدان کند تیز، اسپ سیاه شه خسروان را بگویم که چون بیفکنده باشند ایرانیان بدندان، بدارد درفش بنفش به دندان درفش فریدون شاه همی برگند جان اهریمنان نکونامش اندر نوشته شود به پیش افکند اسپ چون نزه شیر شگفتی تو از کار او کس ندید ابر دشمنان دست کرده دراز؛ پش شهریار جهان نامدار نماید یکی پهلوی دستبرد تن پیلوارش به خاک افکنند سوار دلاور که نامش زریر نشسته بر اسفندیاری سمند بدو اندرون خیره گشته سپاه ببندد فرستد بر شهریار همی راند از خون بدخواه، جوی ستوه آورد شاه خرگاه را (۱۹) سیه گشته رخسار و تن چون زریر برانگیزد اسفندیاری سمند تو گوی ندیده‌ست هرگز گریز ستایش کند شاه گشتاسپ را ز گیتی سوی هیچکس ننگرد

- ۲۴۲۷۵ همی خواند او زند زردشت را (۹) سرانجام گردد بر او تیره، بخت بیاید بَرَش بیدرفش بزرگ نیارد شدن پیش گرد گزین باسد بر آن راه، چون پیل مست چو شاه جهان بازگردد ز رزم بیندازد آن ترک تیری بر اوی پس از دست آن بیدرفش پلید ۲۴۲۸۰ به ترکان برد باره و زن اوی پس آن لشگر نامدار بزرگ همی برزنند این بر آن، آن بر این یلان را بباشد همه روی، زرد برآید بخورشید گرد سپاه فروغ سر نیزه و تیر و تیغ ازان زخم مردان کجا می زنند همه خسته و کشته بر یکدگر ازان ناله و زاری خستگان شود کشته چندان ز هر سو سپاه پس آن بیدرفش پلید و سترگ همان تیغ زهرآب داده بدست بدست وی اندر، فراوان سپاه بیاید پس آن فرخ اسفندیار ابر بیدرفش افکند اسپ تیز مر او را یکی تیغ هندی زند بگبیرد پس آن آهنین گرز را به یک حمله از جایشان بگسلد به نوک سر نیزه شان برچند ۲۴۲۹۰ گریزد سرانجام سالار چین بتوران نهد روی، بگریخته بیابان گذارد به اندک سپاه
- به یزدان نهاده کی پشت را بریده کندش آن نکو تاج و تخت بتن ژنده پیل و به دیزه سترگ نشیند بر راه وی اندر کمین یکی تیغ زهرآب داده بدست گرفته جهان را و کشته گرز (۱۹) نیارد شدن آشکارا به روی شود شاه آزادگان، ناپدید بخواهد پسرت آن زمان کین اوی به دشمن درافتد چو شیر سترگ ز خون یلان سرخ گردد زمین چو لرزه برافتد بمردان مرد؛ نبیند کس از گرد تاریک، راه بتابد چنانچون ستاره ز میغ و بر یکدگر بر همی افکند پسر بر پدر بر، پدر بر پسر (۹) به بد اندر آیند ناستگان که از خونشان پر شود رزمگاه به پیش اندر آید چو ارغنده گرگ همی تازد او باره چون پیل مست تبه گردد از برگزینان شاه سپاه از پس پشت و یزدانش یار بر و جامه پُر خون و دل پرستیز ز زمین نیمه تنش زیر افکند بتاباند آن فرّه و برز را چو بگستشان بر زمین کی هلد (۱۹) کندشان تبه پاک و بپراگند (۹) از اسفندیار آن گو بافرین شکسته سپر نیزه ها ریخته شود شاه پیروز و دشمن تباه

- ۲۴۳۰۵ بدان ای گزیده شه خسروان
نباشد ازین یک سخن بیش و کم
که من آنچه گفتم نگفتم مگر
ازان کهم بپرسید فرخنده شاه
ندیدم که بر شاه بنهفتمی
چو شاه جهاندار بشنید راز
زدستش بیفتاد زرینه گرز
بروی اندر افتاد و بیهوش گشت
چو باهوش آمد جهان شهریار
«چه باید مرا»، گفت: «شاهی و گاه
که آنان که بر من گرامی ترند
همی رفت خواهند از پیش من
به جاماسپ گفت: «ار چنین است کار
نخوانم نبرده برادرم را
نفرمایم نیز رفتن به رزم
کیان زادگان و جوانان من
بخوانم همه سربسر پیش خویش
چگونه رسد نوک تیر خدنگ
خردمند گفتا بشاه زمین
گر ایشان نباشند پیش سپاه
که؟ یارد شدن پیش گردان چین
توزین خاک برخیز و برشو بگاه
که داد خدای است و زین چاره نیست
ز اندوه خوردن نباشدت سود
مکن دلت را بیشتر زین نرژند
بدادش بسی پند و بشنید شاه
نشست از بر گاه و بنهاد دل
از اندیشه دل نیامدش خواب» (۹)
- ۲۴۳۱۰
۲۴۳۱۵
۲۴۳۲۰
۲۴۳۲۵
۲۴۳۳۰
- که من هرچه گفتم نباشد جز آن
تو زین پس مکن روی بر من دژم
به فرمانت ای شاه پیروزگر
ازین ژرف دریا و تاریک راه
اگر نه من این راز کی گفتمی
بر آن گوشه تخت خسپید باز
تو گفتمی برفتش همی فر و برز
نگفتش سخن نیز و خاموش گشت
فرود آمد از تخت و بگریست زار
که روزم همی گشت خواهد سیاه
گزین سپاه اند و نامی ترند
ز بن برکنند این دل ریش من
بهنگام رفتن سوی کارزار
نسوزم دل پیر مادرم را
سپه را سپارم بفرخ گرزم
که هر یک چنان اند چون جان من
ز رهشان نپوشم، نشانم به پیش
بر این آسمان بر شده کوه سنگ» (۱۹)
که: «ای نیکخو مهتر بافرین
نهاده بسر بر ز آهن کلاه
که؟ باز آورد قره پاک دین
مکن قره پادشاهی تباہ
خداوند گیتی ستمکاره نیست
کجا بودنی بود و شد کار بود» (۹)
به داد خدای جهان کن بسند
چو خورشیدگون گشت بر شد به گاه
به رزم جهانجوی شاه چگل
به رزم و به بزمش گرفته شتاب

رزم ارجاسب

با

گشتاسپ

<p>فـرـوـغ سـتـاره بشـد نـاپـدید بـزـد کـوس بـر پـیل و لـشـگـر کـشـید فـرـود آـورـید آن گـزـیدـه سـپـاه بـه کـاخ آـرد از بـاغ بـوی گـلان چـنانچـون بـود رـسـم آـزادگـان کـه: «شـاهـا بـنـزـدیـکی آـمـد سـپـاه کـه هـرگـز چـنان نـامـد از تـرک و چـین بـه کـوه و در و دشت خـیمـه زدند» (۹) فـرـستاد و دـیده بـه دـیده رـسـید» (۹) سـپـهـدش را خـوانـد فـرـخ زـریر بـیـارای پـیلان و لـشـگـر بـسـاز، هـمی رزم سـالارچـین خـواست کـرد سـوار گـزیدـه بـه اسـفـندیار کـه شـیری دلش بـود و پـیلی بـرش (۱۹) بـرآراست از شـیردـل سـرکـشان کـه شـیر جـهان بـود و هـمتای شاه چـراغ سـپـهـدار خـسـر و نـزاد غـمـین گـشته از رنج و گـشته سـتوه هـمی کـرد زانجا بـه لـشـگـر نـگاه بـیـاراست لـشـگـرش را هـمچـنین جـهان آـزمـوده نـبـرده سـوار کـه کـوس مـهین دـاشت و رنـگین درفش کـه شـیر ژبان نـامـدی هـمبـرش سـواران شـایسته چـون سـدهزار سـپـاهی بـیـاراست خـوب و گـزین کـجا نـامـخواست و هـزارانش نـام</p>	<p>چـو جـاماسـپ گـفت ایـن، سـیـده دـمید (۹) سـپـه را بـهـامـون فـرود آـورید آـزانجا خـرامـید تا رزمگـاه بـه گـاهی کـه بـاد سـیـده دـمان فـرستاده بُد هـر سـوی دـیده بان بـیـامـد سـواری و گـفتا بـه شاه سـپـاهی سـت ای شـهـریار زـمین بـه نـزـدیـکی مـا فـرود آـمـدند سـپـهـدارشـان دـیده بان بـرگـزید پس آـزاده گـشتاسـپ شاه دـلیر درفشـی بـدو داد و گـفتا «بـتاز سـپـهـد بشـد لـشـگـرش راست کـرد بـدادش جـهاندار پـنـجـه هـزار بـدو داد یـک دـست زان لـشـگـرش دگـر دـست لـشـگـرش را هـمچـنان بـه گـرد گـرامی سـپـرد آن سـپـاه پس پـشت لـشـگـر بـه بـستور داد چـو لـشـگـر بـیـاراست بـرشد بـکـوه نـشست از بـر خـوب تـابـنده گـاه پس ارجاسـپ شاه دـلیران چـین جـدا کـرد از خـلـخی سـی هـزار فـرستادشـان سـوی آن بـنـیدرفش بـدو داد یـک دـست زان لـشـگـرش دگـر دـست را داد بـر کـرگسار مـیانگـاه لـشـگـرش را هـمچـنین بـدادش بـدان جـادوی خـویش کام</p>
	<p>۲۴۳۳۵</p> <p>۲۴۳۴۰</p> <p>۲۴۳۴۵</p> <p>۲۴۳۵۰</p> <p>۲۴۳۵۵</p>

نموده همه در جهان دستبرد
همی کرد هر سوی لشگر نگاه
جهاندیده و دیده هر گرم و سرد
رسیده بسی بر سرش سرد و گرم
بران لشگر گشن سالار کرد

خود و سدهزاران سواران گرد
نگاهش همی داشت پشت سپاه
پسر داشتی یک گرانمایه مرد
سواری جهاندیده نامش کهم^۱
مرآن پور خود را سپهدار کرد

۲۴۳۶۰

*

بستابید خورشید گیهان فروز
همی دید زان کوه گشتاسپ شاه
کجا برنشستند گردان به زین
تو گفتی گه بیستون است راست
بر او بر نشست آن شه خسروان
آبر پیل بر، نای رویین زدند
یلان همبردان همی خواستند
بسان تگرگ بهاران درست
چه داند کسی کان شگفتی ندید
ز پیکان هاشان درفشان چو آب
آزان ابر الماس بارد همی
همی تاختند آن بر این، این بر آن
زمین سرسر، پاک گلگون شده
پس شهریار جهان، اردشیر
تو گفتی مگر توس اسپهبد است
نبود آگه از بخش خورشید و ماه
گذارنده شد بر سلیح کیان
تن پاکش آلوده شد پرز خون
که بازش ندید آن خردمند شاه
کجا زو گرفتی شهنشاہ پزد
به زهرآب داده یکی خنجر
که آورد خواهد زبان گور زیر

چو اندر گذشت آن شب و گشت روز
بزین برنشستند هر دو سپاه
چو از کوه دید آن شه بافرین
سپهرنگ بهزاد را پیش خواست
بر او بر فکندند برگستوان
چو هر دو برابر فرود آمدند
یکی رزمگاهی بیاراستند
بکردند یک تیرباران نخست
بشد آفتاب از جهان ناپدید
بپوشیده شد چشمه آفتاب
تو گفتی جهان ابر دارد همی
آزان گرزداران و نیزه‌وران
هوازی جهان بود شبگون شده
بیامد نخست آن سوار هرزیر
بآوردگه رفت نیزه بدست
برینسان همی گشت پیش سپاه
بیامد یکی ناوکش بر میان
ز بور اندر افتاد خسرو نگون
دریغ آن نکوروی همرنگ ماه
بیامد بر شاه شیر اورمزد^۲
ز پیش اندر آمد به دشت اندرا
خروشی برآورد برسان شیر

۲۴۳۶۵

۲۴۳۷۰

۲۴۳۷۵

۲۴۳۸۰

۱ - افزاینده، از برای فراهم کردن پساوا؛ کهم را بگونه کهم در آورده است.

۲ - در نمونه‌ها گوناگون است (خالقی مطلق ۱۲۲-۵).

<p>بکشت از سواران دشمن هزار که روی زمین گشته بد لاله رنگ شد آن خسرو شاهزاده فنا که مانده شاه بد همچو ماه بتگ همچو آهو به تن همچو پیل چو لختی بگردید نیزه بداشت کجا پیکرش پیکر پیر گرگ^۹ که با گرسنه شیر دندان زخم بسزد ترک را نیزه شاهزاد به خاک اندر افکند ز زمین کمر بسان یکی کوه بر پشت زین ز خوبی کجا بود چشمش رسید^۹ ز پشتش سر تیر بیرون گذاشت^۲ بشد روی او باب نادیده باز پش تهم جاماسپ، دستور شاه بمانده پور دستان سام یکی گام زن باره بی گزند^۹ یکی کوه پاره ست گوی روان خداوند بهزاد را کرد یاد^۹ که آید سوی نیزه جان گسل کجا خواست نام و هزارانش نام^۳ تو گفתי که آهنین است راست بگرز و بنیزه بشمشیر و تیر نتابید با او سوار دلیر گرامی کفش بود بزنده تیغ دل از کینه کشندگان پرستیز پس از دامن کوه برخاست باد اگرد از دو لشکر برانگیختند</p>	<p>ابر کین آن شاهزاده سوار به هنگامه بازگشتن ز جنگ بیامد یکی تیرش اندر قفا بیامد پیش باز شیدسپ شاه یکی دیزه ای برنشسته چو نیل باوردگه گشت و نیزه بگاشت «کدام است» گفتا «کهرم سترگ بیامد یکی دیو گفتا «منم به نیزه بگشتند هر دو چو باد ز باره درآورد و ببرید سرا همی گشت بر پیش گردان چین همانا چو نیز دیدند ندید یکی ترک تیری بر او برگماشت دربخ آن شه پروریده به ناز بیامد سر سروران سپاه نبرده سواری گرامی ش نام یکی چرمه ای برنشسته سمند چمانده چرمه، نونده جوان به پیش صف چینیان ایستاد «کدام است» گفت «از شما شیردل کجا باشد آن جادوی خویش کام برفت آن زمان پیش او نامخواست بگشتند هر دو سوار هژیر گرامی، گوی بود با زور شیر گرفت از گرامی، نبرده، گریغ گرامی خرامید با خشم تیز میان صف دشمن اندر افتاد سپاه از دو رو برهم آویختند</p>
۲۴۳۸۵	۲۴۳۹۰
۲۴۳۹۵	۲۴۴۰۰
۲۴۴۰۵	۲۴۴۱۰

۱- افزاینده و لانگار یکدم با خویش نیندیشید که کهرم کشته شده وی در نبردهای آینده زنده می شود!

۲- خالقی مطلق، یکی ترک تیری بر او بر گشاد. ۳- افزاینده را رای بر آن بوده است که نامخواست هزاران را گوید.

- ازان زخم گردان و گرد سیاه
 درفش فروزنده کـاویان
 که افکنده بودند از پشت پیل
 بیفشاند از خاک و بسترد پاک
 که آن نیزه نامدار گزین
 به گردش گرفتند مردان گرد
 به شمشیر دستش بینداختند
 همی زد به یک دست گرز، ای شگفت
 بران گرم خاکش فکندند خوار
 که بازش ندید آن خردمند پیر
 نبرده کیانزاده پور زریز
 که آویخت اندر بد روزگار
 به پیش پدر باز شد بیستاد
 پیش شهریار جهان نیوزار
 که نبود چنان از هزاران یکی
 به آواز گفت «ای گزیده سپاه
 جهاندیده و گرد و نیزه گزار
 که پیشتان، مرد مرد آمده است»
 مرفکندنش را همی ساختند
 چو پیل دژآگاه و چون نره شیر
 تو گفتی همی برنوردد زمین
 دران تاختن‌ها به گرز نبرد
 چنان آمد و بودش از چرخ برخ
 بمرد و نرست اینت فرجام جنگ
 که افکنده شد رایگان بر نه چیز (۱۹)
 دریغ آن نکوروی و بالای اوی
 ز گردان به گردش هزاران هزار
 ز روی زمین گرد انگ‌یختند
 کزیشان سواری زمانی نخفت
 سرآبرده‌ها نیز برسته شد
- بدان شورش اندر میان سپاه
 بیفتاد از دست ایرانیان
 گرامی بدید آن درفش چو نیل
 فرود آمد و برگرفت آن ز خاک
 چو او را بدیدند گردان چین
 از آن خاک برداشت و بسترد و برد
 ز هر سو به گردش همی تاختند
 درفش فریدون به دندان گرفت
 سرانجام کارش بکشتند زار
 دریغ آن نبرده‌سوار هژیر
 بیامد هم آنگاه بستور شیر
 بکشت او ازان دشمنان بی‌شمار
 سرانجام برگشت پیروز و شاد
 بیامد، پس آن برگزیده سوار
 به زیر اندرون تیزرو شولکی
 بیامد بدان تیره آوردگاه
 کدام است مرد از شما نامدار
 که پیش من آید نیزه به دست
 سواران چین پیش او تاختند
 سوار جهانجوی مرد دلیر
 همی گشت بر گرد مردان چین
 بکشت از گوان جهان شست مرد
 سرانجامش آمد یکی تیر چرخ
 بیفتاد زان شولک خوبرنگ
 دریغ آن سوار گرانمایه نیز
 که همچون پدر بود و همتای اوی
 چو کشته شد آن نامبرده سوار
 به هر گوشه‌ای بر هم آویختند
 برآمد بر این رزم کردن دو هفت
 زمین‌ها پر از کشته و خسته شد
- ۲۴۴۱۵
 ۲۴۴۲۰
 ۲۴۴۲۵
 ۲۴۴۳۰
 ۲۴۴۳۵
 ۲۴۴۴۰

بدشت و بیابان همی رفت خون
که بروی نشایست رفتن سپاه

درخت و گیاشد همه لاله گون
چنان بُد زبس کشته آن رزمگاه

*

که هزمان همی تیزتر گشت کار
سمندی بزرگ اندر آورده زیر
چو اندر گیا آتش و تیز باد
مر او را ناستاد هر کسش بدید
سپه را همی کرد خواهد تباه
که: «چونین؟ همی داد خواهید داد
نییم همی روی فرجام جنگ
بسی نامداران لشکر تباه
چو گرگ دُزآگاه و شیر دلیر
سرافراز گردان و شیران من
اگر نه ره ترک مالیدنا
نه ایتاش ماند نه خَلخ نه چین
که آید پدید از میان سپاه
خنیده کند در جهان نام خویش
بگرداندش پشت و بگریزند
سپارم بدو لشکر خویش را»
بترسیده بُد لشکر سرفراز
همی کُشت زیشان همی کرد پست
سپهدار ایران فرخنده‌رای
که روز سپیدش، شب تیره شد
تگینان لشکر گزینان من
ببینید نالیدن خستگان
که سامیش گرز است و تیر آرش
کنون برفروزد همی کشورم
که بیرون شود پیش این پیل مست
مر او را از آن باره بندازدا
کلاه از بر چرخ بگذارمش»

دو هفته برآمد برین کارزار
به پیش اندر آمد نبرده زریر
بلشکرگه دشمن اندر فتاد
همی کُشت زیشان همی خوابید
چو ارجاسپ دانست کان پور شاه
بدان لشکر خویش آواز داد
دو هفته برآمد برین بر، درنگ
بکردند گردان گشتاسپ شاه
کنون اندر آمد میانه زریر
بکُشت او همه پاک‌مردان من
یکی چاره باید سگالیدنا
که این گر بماند زمانی چنین
کدام؟ است مرد از شما نامخواه!
یکی ترگ‌داری خرامد به پیش
هرآن کز میان، باره انگیزند
مر او را دهم دختر خویش را
سپاهش ندادند پاسخش باز
چو شیر اندر افتاد و چون پیل مست
همی کوفت‌شان هر سویی زیر پای
چو ارجاسپ دید آنچنان، خیره شد
دگر باره گفت: «ای بزرگان من
ببینید خویشان و پیوستگان
از آن زخم آن پهلو آتشی
که گفتم بسوزد همی لشگرم
کدام؟ است مرد از شما چیره‌دست
هر آن کاو بدان گردکش یازدا
چو بخشیدمش، بیش بسپارمش

۲۴۴۴۵

۲۴۴۵۰

۲۴۴۵۵

۲۴۴۶۰

۲۴۴۶۵

۲۴۴۷۰

بشد خیره وزردگون شد رخس
 چو پاسخ نیامدش خامش بماند
 پلید و بد و جادوی پیر گریگ
 به زور و بتن همچو افراسیاب
 سپر کردم این جان شیرینت پیش
 گرایدونکه یابم بران پیل دست
 مگر بردهد گِردش روزگار»
 بدادش بدو باره خویس و زین
 که از آهن کوه کردی گذار
 بنزد زریر آن سر انجمن
 پراز خاک روی و پراز خون دو چشم
 به پیش اندرون کشته چون کوه تل
 ز پنهان همی تاخت بر گرد اوی
 ز پنهان بران شاهزاده سوار
 به خون غرقه شد شهریاری تنش
 دریغ آن نکو شاهزاده سوار
 سلیخش همه پاک بیرون کشید
 درفش سیه افسر پرگهرش
 همی نثره از ابر بگذاشتند
 مر او را بدان رزمگه بر ندید
 که روشن بدی زو همه رزمگاه
 که شیر زیان آوریدی بزیر؛
 بماندند گردان ز انداختن
 مگر کشته شد شاه آزادگان!
 بنزدیکی آن درفش سیه
 کهم از درد او، دل پراز خون شده است»
 که آمد یکی خون ز دیده چکان
 نگهدار تاج و سپاه ترا؛
 سواران ترکان بکشند زار
 مر او را بیفکند و برد آن درفش»

همیدون نداد ایچ کس پاسخش
 سه بار این سخن را بریشان براند
 بیامد، پس آن بیدرفش سترگ
 به ارجاسپ گفت: «ای بلند آفتاب
 به پیش تو آوردم این جان خویش
 شوم پیش آن پیل آشفته مست
 به خاک افکنم تنش ای شهریار
 ازو شاد شد شاه و کرد آفرین
 بدو داد ژوپین زهرآبدار
 چو شد جادوی زشت ناپاک تن
 چو از دور دیدش برآورد خشم
 به دست اندرون گرز چون سام یل
 نیارست رفتنش بر پیش روی
 بینداخت ژوپین زهرآبدار
 گذاره شد از خسروی جوشنش
 ز باره درافتاد پس شهریار
 فرود آمد آن بیدرفش پلید
 سوی شاه چین برد اسپ و کمرش
 سپاهش همه بانگ برداشتند
 چو گشتاسپ از کوه سر بنگرید
 «گمانی برم» گفت: «کان گرد ماه
 نبرده برادرم فرخ زریر
 فکنده است بر باره از تاختن
 نیاید همی بانگ شهزادگان
 هیونی بتازید تا رزمگاه
 ببینید کان شیر من چون شده است
 بدین اندرون بود شاه جهان
 بشاه جهان گفت: «ماه ترا
 جهان پهلوان آن زریر سوار
 سر جادوان جهان بیدرفش

۲۴۴۷۵
 ۲۴۴۸۰
 ۲۴۴۸۵
 ۲۴۴۹۰
 ۲۴۴۹۵
 ۲۴۵۰۰

به شاه جهانجوی و، مرگش بدید
 بران خسروی تاج پاشید خاک
 چراغ دلت را بکشستند زار»
 «چه؟ گویم کنون شاه لهراسپ را
 چه؟ گویم بدان پیرگشته پدر!
 که برد آن نبرده سوار ترا؟
 چو تابنده ماه اندرون شد بمیغ
 نهید از برش زین گشتاسپی»
 بـورزیدن دین و آیینش را
 به کینه شدن مر ترا نیست رای،
 فرود آمد از باره بنست باز
 که باز آورد کین فرخ زریز
 که؟ باز آورد باره و زین اوی
 پذیرفتن راستان و مهان
 مر او را دهم دخترم را همای»
 ز لشکر نیامورد کس پای پیش
 که: «کشته شد آن شاه نیزه گزار
 کنون کین او جُست خواهد همی
 بخواهد نهد پیش دشمنش روی
 اُ کرد ایزدش را بر این بر گوی
 بسنالید ازان روزگاران بد
 چو او را به رزم اندرون دیدمی
 که سختش جدا کرد تاج از سرا
 که؟ کند از زمین آهنین کوه را!
 برادرش را داد و خود رفت پیش
 به صف اندر استاد چون نره شیر
 گرفت آن درفش همایون بدست
 همه از در تاج و همتای شاه
 که لشکر شکستن بدی کیش اوی (۹)
 که: «ای نامداران و گردان شاه

چو آگاهی کشتن او رسید
 همه جامه تا پای بدرید پاک
 چنین گفت گشتاسپ که: «ای شهریار
 ز پس گفت داننده جاماسپ را
 چگونه؟ فرستم فرسته به در!
 چه؟ گویم چه؟ کردم نگار ترا!
 دریغ آن گو شاهزاده دریغ
 بیارید گلگون لهراسپی
 بیاراست مر جستن کینش را
 جهاندیده دستور گفتا «به پای
 به فرمان دستور دانای راز
 به لشکر بگفتا: «کدام است شیر
 که؟ بیش افکند باره بر کین اوی!
 پذیرفتم اندر خدای جهان
 که هر کز میانه نهد پیش پای
 نجنبید زیشان کس از جای خویش
 پس آگاهی آمد باسفنندیار
 پدرت از غم او بکاهد همی
 همی گوید آن کس کجا کین اوی
 مر او را دهم دخترم را همای
 کی نامور دست بر دست زد
 همه ساله زین روز ترسیدمی
 دروغا سوارا گوا مهترا
 که؟ کشت آن سیه پیل نستوه را!
 درفش و سر لشکر و جای خویش
 به قلب اندر آمد بجای زریز
 به پیش اندر آمد میان را ببست
 برادرش بد پنج دانسته راه
 همه ایستادند در پیش اوی
 به آزادگان گفت پیش سپاه

۲۴۵۰۵

۲۴۵۱۰

۲۴۵۱۵

۲۴۵۲۰

۲۴۵۲۵

۲۴۵۳۰

به دین خدای جهان بگروید
 که کس بی‌زمانه نمرده‌ست نیز
 چه نیکوتر از مرگ در کارزار!
 که کافر پدید آید از پاک‌دین
 مجوید فریاد و سر مشمرد (۱۹)
 نگر تا نترسید ز آویختن
 زمانی بکوشید و مردی کنید
 که بانگ پدرش آمد از کوهسار
 همه مرا چون تن و جان من
 که از بخش‌مان نیست روی گریغ
 بجان زری‌ر آن نبرده‌سوار
 که من سوی لهراسپ نامه نوشت (۱۹)
 که گر بخت نیکم بود دستگیر؛
 به اسفندیارم دهم تاج و گاه
 ورا خسروی تاج بر سر نهم
 دهم همچنان پادشاهی ورا»

نگر تا چه گویم یکی بشنوید
 نگر تا نترسید از مرگ و چیز
 که را کشت خواهد همی روزگار؛
 بدانید یکسر که روزی است این
 شما از پس پشت‌ها منگرید
 نگر تا نبینید بگریختن
 سر نیزه‌ها را به رزم افکنید
 بدین اندرون بود اسفندیار
 که: «ای نامداران و گردان من
 مترسید از نیزه و گرز و تیغ
 به دین خدا، ای گو اسفندیار
 که آمد فرود او کنون در بهشت
 پذیرفتم اندرز آن شاه پیر
 که چون باز گردم ازین رزمگاه
 جهان را بدست وی اندر نهم
 چنان چون پدر داد شاهی مرا

۲۴۵۳۵

۲۴۵۴۰

۲۴۵۴۵

*

خداوند اورنگ با سهم و تن
 به‌زاری به پیش اندر افکند سر
 ز پیش پدر سرفکنده نگون
 سان یکی دیو جسته ز بند
 چنانچون درافتد به گلبرگ باد
 ز بیمش همی مُرد هر گش بدید
 ز خیمه خرامید زی اسپ‌دار
 جهنده یکی بور آکنده‌خو
 نهاد از بر او یکی زین زر
 بفتراک، بر بست پیچان کمند
 بمیدان خرامید نیزه بدست
 سوی باب کشته بسیمود راه
 همی آخت کینه همی کشت مرد

چو اسفندیار آن گو تهمتن
 از آن کوه بشنید بانگ پدر
 خرامید، نیزه بچنگ اندرون
 یکی دیزه‌ای برنشته بلند
 بدان لشکر دشمن اندر فتاد
 همی کُشت ازیشان و سر می‌برید
 چو بستور پور زری‌ر سوار
 یکی اسپ آسوده تیزرو
 طلب کرد از اسپ‌دار پدر
 بیاراست و برگستوان برفکند
 بپوشید جوشن بر او برنشست
 ازین سان خرامید تارمگاه
 همی تاخت آن باره تیزگرد

۲۴۵۵۰

۲۴۵۵۵

- ۲۴۵۶۰ از آزادگان هر که دیدی به راه
 «کجا اوفتاده‌ست؟» گفתי «زیر
 یکی مرد بُد نام او اردشیر
 برسد از راه، فرزند خرد
 «فکنده‌ست» گفتا «میان سپاه
 برو زود کجانجا فتاده‌ست اوی
 پس آن شاهزاده برانگیخت بور
 بدان تاختن تا بر او رسید
 بدیدش مر او را چون نزدیک شد
 برفتش دل و هوش و از پشت زین
 همی گفت ک: «ای ماه تابان من
 بدان رنج و سختی بروردی ام
 ترا تا سپه داد لهراسپ شاه
 همی لشکر و کشور آراستی
 کنون کت بگیتی برافراخت نام
 شوم زی برادرت فرخنده شاه
 که از تو نه این بُد سزاوار اوی (۱۹)»
 زمانی برین سان همی بود دیر
 همی رفت با بانگ تا نزد شاه
 شه خسروان گفت ک: «ای جان باب
 کیانزاده گفت «ای جهانگیر شاه
 پس آنگاه گفت: «ای جهانگیر شاه
 بمانده‌ست بابم بران خاک خشک؛
 چو از پور بشنید شاه این سخن
 جهان بر جهانجوی تاریک شد
 «بیارید» گفتا: «سپاه مرا
 که امروز من از پی کین اوی
 یکی آتش انگیزم اندر جهان
 چو گردان بدیدند کز رزمگاه
 کنه خسرو پسچید آراستن
- ۲۴۵۶۵
 ۲۴۵۷۰
 ۲۴۵۷۵
 ۲۴۵۸۰
 ۲۴۵۸۵
- ببرسیدی از نامدار سپاه (۹)
 بدرم آن نبرده سوار دلیر
 سواری گرانمایه، گردی دلیر
 سوی بابکش راه بنمود گرد
 بنزدیکی آن درفش سپاه
 مگر تا بینش یکبار روی
 همی گشت گرد و همی کرد شور
 چو او را بدان خاک کشته بدید
 جهان فروزانش تاریک شد
 فکند از برش خوشتن بر زمین
 چراغ دل و دیده و جان من
 کنون چون برفتی به که اسپردی ام
 اُ گشتاسپ را داد تخت و کلاه
 همی رزم را بارزو خواستی
 شدی کشته و نارسیده بکام
 فرود آی گویمش از خواب‌گاه
 برو کینش از دشمنان باز جوی
 پس آن بباره را اندر آورد زیر
 که بنشسته بود از بر رزمگاه
 چرا کردی این دیدگان پر ز آب
 نیننی که بابم شد اکنون تبا،
 برو کینه باب من بازخواه
 سپهریش او پروریده به مشک!
 سپاهش بُد روز روشن، ز بن
 تن پیل‌وارش باریک شد
 نبردی قبا و کلاه مرا
 برانم ازین دشمنان خون به جوی
 کز آنجا بکیوان رسد دود آن،
 از آن تیره آوردگاه سپاه (۹)
 همی رفت خواهد به کین خواستن

- ۲۴۵۹۰ «نباشیم» گفتند «همداستان
برزم اندر آید بکین خواستن
گرانمایه دستور گفتش بشاه
به بستور ده باره‌ای برنشست
که او آورد باز کین پدر
- ۲۴۵۹۵ بدو داد پس، شاه، بهزاد را
پس شاه کشته میان را بست
خرامید تا رزمگاه سپاه
به پیش صف دشمنان ایستاد
«منم» گفت: «بستور پور زریر
کجا باشد آن جادوی بیدرفش
چو پاسخ ندادند آزاد را
بکشت از تگینان لشکر بسی
ازان سوی دیگر گو اسفندیار
چو سالار چین دید بستور را
بلشکر بگفت: «این که؟ شاید بدن
بکشت از تگینان من بشمار
که نزد من آمد زریر از نخست
کجا رفت آن بیدرفش گزین
بخواندند و آمد دمان بیدرفش
نشسته بران باره خسروی
خرامید تا پیش لشکر ز شاه
گرفته همان تیغ زهرآبدار
بگشتند هر دو به زوبین و تیر
پس آگاه کردند، زان کارزار
همی تاختش تا بدیشان رسید
برافکند اسپ از میان نبرد
ببنداخت آن زهرخورده بر او
نیامد بر او تیغ زهرآبدار
- که شاهنشاه آن کدخدای جهان
چرا باید این لشگر آراستن» (۹)
: «نبایدت رفتن بدان رزمگاه
مر او را سوی رزم دشمن فرست
ازان کesh تو بازآوری خوبتر»
- *
سویه جوشن و خود پولاد را
سیه رنگ بهزاد را برنشست
نشسته بران خوب رنگ سیاه
همی برکشید از جگر سرد باد
پذیره نیاید مرا نره شیر
که برده است آن کایوانی درفش»
برانگیخت شبرنگ بهزاد را
پذیره نیامد مر او را کسی
همی کشتشان بیمر و بشمار
کیان زاده آن پهلوان پور را
کزین سان همی نیزه داند زدن!
مگر گشت؟ زنده، زریر سوار (!)
برین سان همی تاخت باره درست
هم اکنون سوی منش خوانید، هین!»
گرفته بدست آن درفش بنفش
بپوشیده آن جوشن پهلوی
نگهبان مرز و نگهبان گاه
که افکنده بد آن زریر سوار
سر جادوان ترک و پور زریر
پس شاه را فرخ اسفندیار
سر جادوان چون مر او را بدید
بدانست کesh بر سر افتاد مرد (۹)
مگر کesh کند زشت، رخسند روی
گرفتش همان تیغ، شاه، استوار

- ۲۴۶۲۰ ز دش پهلوانی یکی بر جگر
 ز باره نگون اندر افتاد و مرد
 فرود آمد از باره اسفندیار
 از آن جادوی پیر بیرون کشید
 نکورنگ باره‌ی زیر و درفش
 سپاه کیان بانگ برداشتند
 که: «پیروز شد شاه و دشمن فکند
 شد آن شاهزاده سوار دلیر
 سر پیر جادوش بنهاد پیش
- *
- ۲۴۶۳۰ چو باز آورید آن گرانمایه، کین
 خرامید تازان به آوردگاه
 از آن سه یکی را به بستور داد
 دگر بهره را بر برادر سپرد
 سیوم بهره را سوی خود بازداشت
 چو بستور فرخنده و پاک‌تن
 بهم ایستادند از پیش او
 همیدون بستند پیمان بر این
 نگردیم یک تن ازین جنگ باز
 بر اسپان بکردند تنگ استوار
 چو ایشان فکندند اسپ از میان
 همه یکسر از جای برخاستند
 از ایشان بکشتند چندان سپاه
 چنان خون همی رفت بر کوه و دشت
 چو ارجاسپ آن دید کامدش پیش
 گوگردکش نیزه اندر نهاد
 همی دوختشان سینه‌ها باز پشت
 چو دانست خاقان که ماندند^۰ بس
 سپه جنب‌جنبان شد و کار گشت
- چنان کز دگر سو برون کرد سر
 بدید از کیان زادگان دستبرد
 سلیح زیر آن گزیده سوار
 سرش را ز گردن همانگه برید
 ببرد و سر بی‌هنر بیدرفش
 همی نئره از ابر بگذاشتند
 بشد باز و آورد اسپ سمند
 سوی شاه برد آن سمند زیر
 کشند بکشت اینت آیین و کیش (۱۹)
- بر اسپ زیری برافکند زین
 به سه بهره کرد آن کیانی سپاه
 یل لشکرافروز فرخ‌نژاد
 بزرگان ایران و مردان گرد
 که چون ابر غرنده آواز داشت
 چو نوش آذر آن شمشیرزن
 که لشگر شکستن بدی کیش او
 که گر تیغ دشمن بدر زد زمین
 نداریم زین دشمنان چنگ باز
 برفتند یکدل سوی کارزار
 گوان و جوانان ایرانیان
 جهان را به جوشن بیاراستند (۱۹)
 کزان تنگ شد جای آوردگاه
 کزان آسیاها به خون بر بگشت
 ابا نامداران و مردان خویش
 بدان گردگیران یبغونژاد
 چنان تا همه سرکشان را بگشت
 نیارد شدن پیش او هیچکس
 همی بود تا روز اندر گذشت

بشده، رویش اندر بیابان نهاد
بدان بی مره لشگر چینان
نبخشودشان ای شگفتی کسی (۱۹)

همان گاه اندر گریغ اوفتاد
پس اندر نهادند ایرانیان
بکشند زشان به هر سو بسی

*

همی آید از هر سوی تیغ؛ تفت
به پیش گو اسفندیار آمدند
قبای نبردی برون آختند
دهد بندگان را به جان زینهار
همه آذران را نیایش کنیم»
به جان و به تن دادشان زینهار
گو نامبردار فرخ نژاد
بگردید زین لشکر چینان
ازین سهم و کشتن بدارید دست
دهید این سران را به جان زینهار
مبندید کس را مرزید خون
بگردید و این خستگان بشمرید
بر اسپان جنگی مپایید دیر»
شدند از بر خستگان بآرزوی
به پیروز گشتن تبیره زدند
که پیروزی ای بودشان رستمی
به دشت و بیابان فروخورد خون
بیامد به دیدار آن رزمگاه
که را دید بگریست و اندر گذشت
به آوردگاهی برافکنده خوار
همه جامه خسروی بردرید
به ریش خود اندر زده هر دو چنگ
همه زندگانی ما کرده تلخ
نبرده دلیرا گزیده گوا
چراغ جهان، افسر لشکرا»
به دست خودش روی بسترد پاک

۲۴۶۵۰ چو ترکان بدیدند کارجاسپ رفت
همه سرکشان شان پیاده شدند
کمان های چاچی بینداختند
به زاریش گفتند: «گر شهریار
به دین اندر آییم و خواهش کنیم
از ایشان چو بشنید اسفندیار
۲۴۶۵۵ بدان لشکر گشن آواز داد
که: «ای نامداران ایرانیان
کنون کاین سپاه عدو گشت پست
که بس زاروارند و بیچارهوار
۲۴۶۶۰ بدارید دست از گرفتن کنون
متازید و این کشتگان مسپرید
مگیریدشان بهر جان زریر
چو لشکر شنیدند آواز اوی
به لشکرگه خود فرود آمدند
۲۴۶۶۵ همه شب نخفتند زان خرمی
چو اندر شکست آن شب تیره گون
کی نامور با سران سپاه
همی گرد آن کشتگان بر بگشت
برادرش را دید کشته بزار
چو او را چنان زار و کشته بدید
۲۴۶۷۰ فرود آمد از شولک خوب رنگ
همی گفت ک: «ای شاه گردان بلخ
دریغا سوارا شها خسروا
ستون منا پرده کشورا
۲۴۶۷۵ فراز آمد و برگرفتش ز خاک

تو گفتی زیریر از بنه خود نژاد
 به تابوت‌ها در نهادند پیش
 کسی را که خسته‌ست بیرون برند
 به کوه و بیابان و بر دشت و راه
 از آن هفتسد سرکش و نامدار
 که از پای پیلان بدر جسته بود
 هزار و سد و شست و سه نامدار (۱۹)
 بر این جای بر تا توانی مایست (۱۹)

به تابوت زرینش اندر نهاد
 کیان زادگان و جوانان خویش
 بفرمود تا کشتگان بشمرند
 بگردید برگرد آن رزمگاه
 از ایرانیان کشته بد سی هزار
 هزار و چل از نامور خسته بود
 از آن دیگران کشته بد سدهزار
 ز خسته بدی سه هزار و دوست

۲۴۶۸۰

اندر بازگشت گشتاسپ

به

ایران زمین

سوی گاه باز آمد از رزمگاه
 سوی کشور نامور کش سپاه
 بزد کوس و آنکه بنه بر نهاد
 همه چیره دل گشته و جنگجوی
 نماندند از خواسته نیز چیز
 به دانا پزشکان سپردندشان
 به پور مهین داد فرخ همای
 عجم را چنین بود آیین و داد
 سواران جنگی و نیزه گزار
 یکی بر پی شاه توران بتاز
 بکش هر که یابی به کین پدر
 بدادش همه بی‌مر و بی‌شمار
 اُشاه جهان از بر تخت و گاه
 سپه را همه یکسره بار داد
 سپه را همه کرد آراسته
 کسی را نماند ایچ ناداده چیز

کی نامبردار فرخنده شاه
 به بستور گفتا که: «فردا پگاه
 بیامد سپهبد هم از بامداد
 به ایران زمین باز کردند روی
 همه خستگان را ببردند نیز
 به ایران زمین باز بردندشان
 چو شاه جهاندار شد باز جای
 سپه را به بستور فرخنده داد
 بدادش از آزادگان ده‌هزار
 بفرمود و گفت «ای گورزمساز
 به ای‌تاش و خلخستان برگذر
 ز هر چیز بایست بردش به کار
 هم آنگاه بستور برد آن سپاه
 نشست و کئی تاج بر سر نهاد
 در گنج بگشاد و از خواسته
 سران را همه شهرها داد نیز

۲۴۶۸۵

۲۴۶۹۰

۲۴۶۹۵

- ۲۴۷۰۰ که را پادشاهی سزا بد بداد
چو اندر خور کارشان داد ساز
خرامید بر گاه و باره ببست
بفرمود تا آذر افروختند
زمینش بکردند از زر پاک
همه کارها را باندام کرد
بفرمود تا بر در گنبدش
سوی مرزدارانش نامه نوشت
شبان شده تیره مان روز کرد
بگفرین شد ارجاسپ ناآفرین
چو پیروزی شاهان بشنود
چو آگاه شد قیصر آن شاه روم
فرسته فرستاد بنا خواسته
شه بت پرستان و رایان هند
- ۲۴۷۰۵
- ۲۴۷۱۰
- نشست از بر گاه آن شهریار
بزرگان و شاهان مهتر نژاد
به دست اندرون گرزۀ گاو سار
به زیر کلاهش همی تافت ماه
سرافکنده و دست کرده به کش
ز جان و جهانش به دل برگزید
همی آرزو بآیدت؟ کارزار!«
که تو شهر یاری و گیهان تراست»
در گنجها را بر او برگشاد
که او را بدی پهلوی دستبرد
«هنوزت نبُد» گفت «هنگام گاه»
همه کشورت را به دین اندر آر»
بگردید بر کشورش با سپاه
ز دریا و تاریکی اندر گذشت
- *
کی نامبردار زان روزگار
گزینان لشکرش را بار داد
ز پیش اندر آمد گو اسفندیار
نهاده به سر بر کیانی کلاه
باستاد در پیش او شیرفش
چو شاه جهان روی او را بدید
بدو گفت شاه: «ای یل اسفندیار
یل تیغ زن گفت: «فرمان تراست
کی نامور تاج زرینش داد
همه کار ایران مر او را سپرد
درفشی بدو داد و گنج و سپاه
«برو» گفت «و پارا به زین اندر آر
بشد تیغ زن گردکش پور شاه
به روم و به هندوستان برگذشت
- ۲۴۷۱۵
- ۲۴۷۲۰
- ۲۴۷۲۵

- شاه روم و هندوستان و یمن
 از او دین‌گزارش همی خواستند
 گزارش همی کرد اسفندیار
 چو آگه شدند از نکودین اوی
 بتان از سر کوه می‌سوختند
 همه نامه کردند زی شهریار
 ببستیم گشتی و بگرفت باز
 که ما راست گشتیم و ایزدپرست
 چو شه نامه شهریاران بخواند
 فرستاد زندی به هر کشوری
 بفرمود تا نامور پهلوان
 به هر جا که آن شاه بنهاد روی
 همه کس مر او را به فرمان شدند
 چو گیتی همه راست شد بر پدرش
 به شادی نشست از بر تخت و گاه
 برادرش را خواند فرشیدورد
 بدو داد و دینار دادش بسی
 چو یکچند گاهی برآمد بر این
 فرسته فرستاد سوی پدر
 جهان ویژه کردم به دین خدای
 کسی را بنیز از کسی بیم نه
 فروزنده گیتی بسان بهشت
 سواران جهان را همی داشتند
 بدین سان ببوده سراسر جهان
- ۲۴۷۳۰
- ۲۴۷۳۵
- ۲۴۷۴۰
- ۲۴۷۴۵
- ۲۴۷۵۰
- همه نامه کردند بر تهمتن
 مر این دین به را بیاراستند
 به فرمان یزدان همی بست کار
 گرفتند آن راه و آیین اوی
 به جای بت آذر برافروختند
 که ما دین گرفتیم ز اسفندیار
 کنونت نشاید ز ما خواست باز
 کنون زند و استاسوی ما فرست
 نشست از بر گاه و یاران بخواند
 به هر نامداری و هر مهتری
 همی گشت هر سو به گرد جهان
 بیامد پذیره کسی پیش اوی
 بدان در جهان پاک پنهان شدند
 گشاد از میان باز ز زمین کمرش
 بیاسود یکچند گاه با سپاه
 سپاهی برون کرد مردان مرد
 خراسان بدو داد و کردش گسی
 جهان پاک گشته بر آن پاک‌دین
 که: «ای نامور شاه پیروزگر
 به کشور برافکنده سایه‌ی همای
 به گیتی کسی بی‌زر و سیم نه
 جهان گشته آباد و هر جای کشت
 چو برزیگران تخم می‌کاشتند
 به گیتی شده گم بد بدگمان»

اندر بدگفتن گرزم

اسفندیار را

- یکی روز بنشست کی شهریار
یکی سرکشی بود نامش گرزم
به دل کین همی داشت ز اسفندیار
به هر جای کاواز او آمدی
نشسته بُد او پیش فرخنده شاه
فراز آمد از شاهزاده سخن
ز ناگه یکی دست بر دست زد
فرازش نباید کشیدن به پیش
که: چون پور با سهم و مهتر شود
رهی، کز خداوند سر برکشید
چواز رازدار این شنیدم نخست
جهانجوی گفت: «این سخن چیست؟ باز
کیان شاه را گفت ک: «ای راستگوی
سر شهریاران تهی کرد جای
بگوی این همه سربسر پیش من
گرزم بدآهوش گفت: «از خرد
مرا شاه کرد از جهان بی نیاز
ندارم من از شاه خود باز پند
که گراز گویمش و او نشنود
بدان ای شهنشاه کاسفندیار
بسی لشگر آمد به نزدیک اوی
برآنست اکنون که بندد ترا
ترا گر به دست آورید و ببت
تو دانی که آنست اسفندیار
چنو حلقه کرد آن کمند بتاب
- به رامش بخورد او می خوشگوار
گوی نامجو، آزموده به رزم
ندانم چه؟ شان بود از آغاز کار
ازو زشت گفتمی و طعنه زدی
رخ از درد زرد و دل از کین تباه
نگر تا چه بدآهو افکند بن
«چو دشمن بود» گفت: «فرزند بد؛
چنین گفت آن موبد راست کیش
ازو باب را روز بتر شود
از اندازه اش سر نباید برید
نیامد مرا این گمانی درست»
خداوند این راز که؟ وین چه؟ راز»
که این راز گفتن کنون نیست روی»
فریبنده را گفت: «نزد من آی
نهان چیست؟ زان ازدها کیش من»
نبايد جز آن چیز کاندرا خورد
سزدگر بدارم بد از شاه باز
اگرچه مرا او را نیاید پسند
به از راز کردنش پنهان بود (۱۹)
پسیچد همی رزم را روی کار
جهانی سوی او نهاده ست روی
به شاهی همی بدپسند ترا
کند مر جهان را همه زبردست
که او را به رزم اندرون نیست یار
پذیره نیارد شدن آفتاب
- ۲۴۷۵۵
۲۴۷۶۰
۲۴۷۶۵
۲۴۷۷۰
۲۴۷۷۵

تو به دان کنون رای و فرمان تراست»
 گو نامبردار خیره بماند
 دژم گشت و از پور کینه گرفت
 ابی بزم بنشست با باد سرد
 ز اسفندیارش گرفته شتاب
 فروغ ستاره بُد ناپدید
 که دستور مه بود گشتاسپ را
 بخوان و مر او را به ره باش یار
 چو نامه بخوانی به ره برمپای
 تو پایی همی این همه کشورا
 که بی تو چنین کار برناید»
 که: «ای نامور فرخ اسفندیار
 که دستور بد شاه لهراسپ را
 ابا او بیا برستور نوند
 اُگر خود بیایی زمانی میپای»
 به تازنده، کوه و بیابان سپرد

کنون از شنیده بگفتمت راست
 چو با شاه ایران گرزم این براند
 چنین گفت هرگز که دید این شگفت
 نخورد ایچ می نیز و رامش نکرد
 از اندیشگان نامد آن شبش خواب
 چو از کوهساران سپیده دمید
 بخواند آن جهان دیده جاماسپ را
 بدو گفت: «شو پیش اسفندیار
 بگوش که: برخیز و نزد من آی
 که کاری بزرگ است پیش اندرا
 یکی کار اکنون همی بایدا
 نوشته نوشتش یکی استوار
 فرستادم این پیر جاماسپ را
 چو او را ببینی میان را ببند
 اگر خفته‌ای زود برجه بیپای
 خردمند، شد؛ نامه شاه بُرد

۲۴۷۸۰

۲۴۷۸۵

۲۴۷۹۰

*

به دشت اندرون بُد ز بهر شکار
 که: «جاماسپ را کرد خسرو گسی»
 بیپچید و خندیدن اندر گرفت
 همه رزمجوی و همه نیزه‌دار
 سیوم نام او بُد دل‌افروز توش
 نهادی کجا گنبد آذرا (۹)
 که «تا جاودان سبز بادات سر
 نیابم همی اندرین هیچ راه»
 کس آید مرا از در شهریار
 بترسم که از گفته بی‌رهان
 دلش از ره‌ی بار دارد همی»
 چه کردی تو با خسرو کشورا»
 ندانم گناهی به جای پدر

بدان روزگار اندر اسفندیار
 ازان دشت آواز کُردش کسی
 چو آن بانگ بشنید آمد شگفت
 پسر بود او را گزیده چهار
 یکی نام بهمن دوم مهنوش
 چهارم بدش نام نوشادرا
 به شاه جهان گفت بهمن پسر
 یکی ژرف خنده بخندید شاه
 بدو گفت «پورا بدین روزگار
 که آواز بشنیدم از ناگهان
 ز من خسرو آزار دارد همی
 گرانمایه فرزند گفتا چرا
 سر شهریارانش (۱۰) گفت «ای پسر

۲۴۷۹۵

۲۴۸۰۰

۲۴۸۰۵

همی در جهان آتش افروختم
چرا دارد از من دل شاه میخ؟
که بر گشتن من بیاشیفته‌ست
پسید آمد از دور گرد سیاه
فرستاده شاه زی پور شاه
بدانست کامد فرستاده مرد
همی بود تا او بیامد ز راه (۱۹)
گو و پیر هر دو پیاده شدند
که: «چون؟ است شاه آن گو نامدار»
برش را ببوسید و نامه بداد
که مر شاه را دیو بی‌راه کرد
: «چه؟ بینی مرا، اندرین روی کار!
نه نیکو کند کار با من پدر
برون کرده باشم سر از کهتری
نباید چنین ماند بر خیره خیر»
به دانندگی پیر و بخت جوان
به از جور مهتر پسر بر پدر
که هرچ او کند پادشاه است اوی»
فرستاده و پورخسرو نیاز
به کف برگرفتند هر دو نبید
تو گفתי همی آتش افروختند
ز لشگر بیامد فراوان به پیش
اُز آنجا خرامید با چند گرد
کمربسته و بر نهاده کلاه

مگر آنکه تا دین بیاموختم
جهان ویژه کردم به برنده تیغ
همانا دلش دیو بفریفته‌ست
همی تا بدین اندرون بود شاه
چراغ جهان بود دستور شاه
چو از دور دیدش ز کهسار گرد
پذیره شدش گرد فرزند شاه
ز باره‌ی چمنده فرود آمدند
بپرسید ازو فرخ اسفندیار
خردمند گفتا: «درست است و شاد»
درست از همه کارش آگاه کرد
خردمند را گفتش اسفندیار
گر ایدونکه با تو بیایم بدر
ور ایدونکه نایم به فرمانبری
یکی چاره ساز ای خردمند پیر
خردمند گفت: «ای شه پهلوان
تو دانی که خشم پدر بر پسر
ببایدت رفتن چنین است روی
بر این بر نهادند و گشتند باز
یکی جای خویش فرود آورید
به پیشش همی اود می سوختند
دگر روز بنشست بر تخت خویش
همه لشگرش را به بهمن سپرد
بیامد به درگاه آزاده شاه

۲۴۸۱۰

۲۴۸۱۵

۲۴۸۲۰

۲۴۸۲۵

اندر بند کردن گشتاسپ

اسفندیار را

کلاه کیان بر نهاده به سر

چو آگاه شد شاه کامد پسر

۲۴۸۳۰

همه زند و استا به نزدیک خویش
 پس آن خسرو تیغ‌زن را بخواند
 به پیش پدر شد پرستارفش
 بدان رادمردان و اسپهبدان
 به سختی همه پرورش داده‌اید
 بدو شاد باشد دل تاجور
 یکی تاج زرینش بر سر نهد
 بیاموزدش خوردن و برنشست
 سواری کندش آزموده نبرد
 چنانچون مرآزادگان را سزد
 ورا بیش گویند گوبندگان
 سرانجمن‌ها به رزم و به بزم
 پدر پیر گشته نشسته به کاخ
 نباشد سزاوار تخت مهی (۱۹)
 نشسته در ایوان نگهبان رخت
 پدر را یکی تاج زرین و گاه
 پسندند؟ گردان چنین داستان!
 تن باب را دور خواهد ز سر!
 نهاده دلش تیز بر جنگ اوی
 چه نیکو بود کار کردن پدر،
 نیاید خود این هرگز اندر شمار
 ازین خام‌تر نیز کاری مخواه»
 که آهنگ دارد به جای پدر
 که گیرند عبرت همه برزمن
 به بندی که کس را نیست است کس،
 مرا مرگ تو کی بود آرزوی
 که کردستم اندر همه روزگار
 گمان برده‌ام پس سرم برگسل
 تراام من و بند و زندان تراست
 مرا دل درست است و آهسته هش»

مهان و کهان را همه خواند پیش
 همه موبدان را به کرسی نشاند
 بیامد گو و دست کرده به کش
 شه خسروان گفت با موبدان
 «چه گوید» گفتا: «که آزاده‌اید
 به گیتی کسی را که باشد پسر
 به هنگام شیرش به دایه دهد
 همی داردش تا شود چیره‌دست
 بسی رنج بیند گرانمایه مرد
 چو آزاده راه به مردی رسد
 مر او را بجوید چو جوندگان
 سواری شود نیک و پیروز رزم
 چو نیرو کند با سریال و شاخ
 جهان را کند یکسره زو تهی
 ندارد پدر جز یکی نام تخت
 پسر را جهان و درفش و سپاه
 نباشد بران پور همداستان
 ز بهر یکی تاج و افسر پسر
 کند با سپاهش پس آهنگ اوی
 چه گوید پیران که با این پسر
 گزینانش گفتند ک: «ای شهریار
 پدر زنده و پور جویای گاه
 جهاندار گفتا که: «اینک پسر
 ولیکن من او را به چوبی زخم
 ببندم چنانش سزاوار پس
 پسر گفت ک: «ای شاه آزاده‌خوی
 ندانم گناهی من ای شهریار
 به جان تو ای شاه گر بند به دل
 ولیکن تو شاهی و فرمان تراست
 کنون بند فرما و گر خواه کش

۲۴۸۳۵

۲۴۸۴۰

۲۴۸۴۵

۲۴۸۵۰

۲۴۸۵۵

۲۴۸۶۰

مر او را ببندید و زین مگذرید»
 غل و بند و زنجیرهای گران
 نجنباند بر شهریار جهان
 به پیش جهاندار گیهان‌خدای
 که هر کهش همی دید بگریست زار
 بفرمود بسته به در بردنش
 دونده پرنده چو مرغی به پر»
 مر او را بستند بر پشت پیل
 دو دیده پر از آب و خسته جگر
 گرفته پس و پیش اسپهدان (۱۹)
 ستون آوریدند ز آهن چهار
 سر اندر هوا و بن اندر زمین (۱)
 ز تاختش بیفکند و برگشت بخت
 گو پهلوان زاده با داغ و درد
 زمان تا زمان زار بگریستی

سر خسروان گفت: «بند آورید
 به پیش آوریدند آهنگران
 دران انجمن کس به خواهش زبان
 بستند او را سر و دست و پای
 چنانش بستند پای استوار
 چو کردند زنجیر در گردنش
 «بیارید» گفتا «یکی پیل نر
 فراز آوریدند پیلی چو نیل
 چو بردندش از پیش فرخ پدر
 فرستاده سوی دژ گنبدان
 پر از درد بردند بر کوهسار (۹)
 بکرده ستون‌ها بزرگ آهنین
 مر او را بر آنجا بستند سخت
 نگهبان او کرد پس چندمرد
 بدان تنگی اندر همی زیستی

۲۴۸۶۵

۲۴۸۷۰

۲۴۸۷۵

*

که خسرو سوی سیستان کرد روی
 کند موبدان را بدان جاگوا
 پذیره شدش پهلوان سپاه
 سوار جهان‌دیده همتای سام
 ابا مهتران و گزینان در
 ازو شادمان گشت فرخنده شاه
 همه بندهوار ایستادند پیش
 بستند و آذر بر افروختند
 همی خورد گشتاسپ با پور زال
 ازان کار گشتاسپ آگه شدند
 تن پیلوارش به آهن بخت
 که نفرین کند بر بت آزی
 بهم بر شکستند پیمان شاه

نیامد بسی روزگاران بر اوی
 که آنجا کند زند و استاروا
 چو آنجا رسید آن گرانمایه شاه
 شه نیمروز آنکه رستم نام*
 ابا پیرستان که بودش پدر
 به شادی پذیره شدنش به راه
 به زولش بردند مهمان خویش
 وزو زند و گشتی (۹) بیاموختند
 برآمد بر این میهمانی دو سال
 به هر جا کجا شهریاران بدند
 که او مر سر پهلوان را بست
 به زاولستان شد به پیغمبری
 بگشتند یکسر ز فرمان شاه

۲۴۸۸۰

۲۴۸۸۵

ببسته‌ست آن شیر را بی‌گناه
از آنجا بررفتند تیماردار
پس، اندر گرفتند راه دراز
کیان زادگان شیروار آمدند
به زندانش تنها بنگذاشتند

چو آگاهی آمد به بهمن که شاه
نبرده گزینان اسفندیار
همی داشتند از سپه دست باز
به پیش گو اسفندیار آمدند
پدر را به رامش همی داشتند

۲۴۸۹۰

اندر تاخت آوردن ارجاسپ

به

ایرانزمین

که: «شاه از گمان اندر آمد به کین
به زندان و بندش فرستاد خوار
بمهمانی پور دستان کشید
برین روزگاران برآمد دو سال
نمانده‌ست از ایرانیان و سپاه
همه پیش آذر برآورده دست (۹)
از آهننگ داران همین‌اند، بس
هلا زود برخیز و چندین مپای،
ابر جنگ گشتاسپ‌شان داد دل
سوی سیستان رفت خود با سپاه
سواری نه اندر همه کشورش
بباید پس‌پیچید و آراستن
به بند گران اندر است استوار
که پیماید این ژرف راه دراز
ز ایران هراسان و آگه رود،
گذارنده‌راه و نهفته‌پژوه
چه باید، ترلا هرچه باید بگوی،
نگهان آتش بین سا کدام،
به بلخ گزین شد که بُد گاه شاه

پس آگاهی آمد به سالار چین
برآشفت خسرو به اسفندیار
خود از بلخ زی زاولستان کشید
به زاول نشسته‌ست مهمان زال
به بلخ اندرون است لهراسپ شاه
مگر هفتسد مرد آتش‌پرست
جز ایشان به بلخ اندرون نیست کس
مگر پاسبانان کاخ همای
مهان را همه خواند شاه چگل
«بدانید» گفت «که گشتاسپ شاه
به زاول نشسته‌ست بسا لشگرش
کنون است هنگام کین خواستن
پسرش آن گرانمایه اسفندیار
کدام است مردی پژوهنده‌راز
نرانند به راه ایچ و بنی‌ره رود
یکی جادوی بسود نسامش ستوه
«منم» گفت «آهسته و نامجوی
شه چیش گفتا «به ایران خرام
پژوهنده راز پیمود راه

۲۴۸۹۵

۲۴۹۰۰

۲۴۹۰۵

۲۴۹۱۰

۲۴۹۱۵
 ندید اندرو شاه گشتاسپ را
 بشد همچنان پیش خاقان بگفت
 چو ارجاسپ آگاه شد شاد گشت
 سران را همه خواند و گفتا: «روید
 برفتند گردان لشگر همه
 بدو باز خواندند لشگرش را
 پرستنده‌ای دید و لهراسپ را^۱
 به رخ پیش او بر زمین را برفت
 از اندوه دیرینه آزاد گشت
 سپاه پراکنده گرد آورید»
 به کوه و بیابان و جای رمه
 گزیده سواران کشورش را

افزودن سخن از زیان فردوسی در میان گفتار دقیقی!

۲۴۹۲۰
 چو این نامه افتاد در دست من
 نگه کردم این نظم سست آمدم
 من این زان بگفتم که تا شهریار
 دو گوهر بُد این با دو گوهرفروش
 سخن چون بدین گونه بایدت گفت
 چو بند روان بینی و رنج تن
 چو طبعی نباشد چو آب روان
 دهن گر بماند ز خوردن نهی
 یکی نامه بود از گه باستان
 چو جامی گهر بود و متور بود
 گذشته بر او سالیان شش هزار
 نبردی به پیوند او کس گمان
 گرفتم به گوینده بر آفرین
 اگرچه نپیوست جز اندکی
 به ماهی گراینده شد شست من^۲
 بسی بیت ناتندرست آمدم
 بدانند سخن گفتن نابکار
 کنون شاه دارد به گفتار گوش
 مگو و مکن طبع با رنج جفت
 به کانی که گوهر نیابی مکن^۳
 مبر سوی این نامه خسروان
 ازان به که ناساز خوانی نهی
 سخن‌های آن برمنش راستان
 طبع ز پیوند او دور بود
 گر ایدونکه پرسش نماید شمار
 پر اندیشه گشت این دل شادمان
 که پیوند را راه داد اندرین*
 ز رزم و ز بزم از هزاران یکی

۱ - افزاینده‌گان پیش از این از هفتصد مرد آتش پرست یاد کرده بودند، و اینجا از یک پرستنده!

۲ - سروده‌های دقیقی پیش از آغاز بکار فردوسی در دست همگان، و از آنمیان فردوسی بوده است، که خود در آغاز شاهنامه از آن یاد میکند.

۳ - اگر «کان» باشد که گوهر در آن هست، و میان لت نخست و لت دویم پیوند نیست روان را بند نیست و بی رنج تن نیز گوهر فراچنگ نمی آید.

* - سه رج از گفتار فردوسی است در آغاز کار دقیقی که بدینجا کشانده شده است تا پس از این گفتار بتواند ستایش محمود را درمیانه گفتار دقیقی نیز بگنجاند! و در رج نخست چنانکه پیش از این گذشت، «بخواندم بگوینده بر...» درست است.

<p>که بنشانند شاهی آبر گاه بر ز خوی بد خویش بودی به رنج به کاخ افسر نامداران بدی ازو نو شدی روزگار کهن بسی رنج بردم به بسیار سال به گاه کیان بر درخشنده‌ای بجز خامشی هیچ درمان نبود یکی باغ دیدم سراسر درخت بجز نام شاهی نبذ افسرش اگر نیک بودی بشایستی (۱۹) بدان تا سزاوار این رنج کیست کزو تازه شد تاج شاهنشان که او را کند ماه و کیوان سجود (۱۹) به فرمش دل تیره چون آج گشت نبذ تاج را زو سزاوارتر جهاندار چون او ندارد به یاد (۱۹) نفس داستان را همی نشمرد به رزم و به بزم اندرش نیست باک ز خواهنده هرگز ندارد دریغ</p>	<p>همو بود گوینده را راه‌بر همی یافت از مهتران ارج و گنج ستاینده شهریاران بدی به شهر اندرون گشته گشتی سخن من این نامه فرخ گرفتم به فال ندیدم سرافراز بخشنده‌ای مرا این سخن بر دل آسان نبود نشستگه مردم نیکبخت به جایی نبذ هیچ پیدا درش که گر درخور باغ بایستی سخن را چو بگذاشتم سال بیست ابوالقاسم آن شهریار جهان جهاندار محمود با فر و جود سر نامه را نام او تاج گشت به بخش و به داد و به رای و هنر بیامد نشست از بر تخت داد ز شاهان پیشی همی بگذرد چه دینار بر چشم او بر چه خاک گه بزم زرو گه رزم تیغ</p>	<p>۲۴۹۳۵</p> <p>۲۴۹۴۰</p> <p>۲۴۹۴۵</p> <p>۲۴۹۵۰</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------

رزم کهرم

با

لهراسپ

<p>به طبع روان باغ بی‌خو کنیم بُود پیش سالار آن انجمن به خورشید تابان برآورده سر ز گردان شایسته، مردی هزار که از بلخ شد روز ما تار و تلخ</p>	<p>کنون رزم ارجاسپ را نو کنیم بفرمود تا کهرم تیغ‌زن که ارجاسپ را بود مهتر پسر بدو گفت: «بگزین ز لشکر سوار از ایدر برو تا زنان تا به بلخ</p>	<p>۲۴۹۵۵</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------

از آتش پسرستان و اهریمنان
 بر ایشان شب آور به رخشنده روز
 زبانه برآرد به چرخ کبود
 بیابی سرآور بر او روزگار
 از این روی گیتی پر آواز کن
 تو تیغی و دشمن نیام تو گشت
 بیایم دمام چو باد دمان
 برافشانم این گنج آکنده را»
 ز فرمان تو رامش جان کنم»
 سپاه شب تیره شد ناپدید؛
 جهان گشت چون روی زنگی سیاه
 کسی را که بد پیش آذیرست
 گشاده زبان را به گفتار تلخ
 غمین گشت و بارنج همراه شد
 تویی برتر از گردش روزگار
 خداوند خورشید تابنده‌ای
 همان نیروی جان و گرتوش من
 نگردم تویی پشت و فریادخواه»
 از آن گرزداران سواری نبود
 چنان چون بود از در کارزار
 بپوشید لهراسپ خفتان جنگ
 بیامد به سر بر کیانی کلاه
 یکی گرزۀ گاوپیگر به دست
 سپردی زمین را به گرز گران
 نباشد جز از گرد اسفندیار!
 همی خاک بسا خون برآمیختی
 به تنش اندرون زهره بشکافتی
 میازید با او یکایک به جنگ
 خروش هژبر زبان آورید»
 خروش سواران پرخاشخر

نگر تا که را یابی از دشمنان
 سران شان ببر خانه‌هاشان بسوز
 از ایوان گشتاسپ باید که دود
 اگر بند بر پای اسفندیار
 هم آنگه سرش را ز تن باز کن
 همه شهر ایران به کام تو گشت
 من اکنون ز خلخ به اندک زمان
 بخوانم سپاه پراکنده را
 بدو گفت کهرم که: «فرمان کنم
 چو خورشید تیغ از میان برکشید
 بیاورد کهرم ز توران سپاه
 چو آمد بران مرز بگشاد دست
 چو ترکان رسیدند نزدیک بلخ
 ز کهرم چو لهراسپ آگاه شد
 به یزدان چنین گفت ک: «ای کردگار
 توانا و دانا و پاینده‌ای
 نگه دار دین و تن و هوش من
 که من بنده بر دست ایشان تباہ
 به بلخ اندرون نامداری نبود
 بیامد ز بازار، مردی هزار
 چو توران سپاه اندر آمد به تنگ
 ز جای پرستش به آوردگاه
 به پیری بغزید چون پیل مست
 به هر حمله‌ای جادوی زان سران
 همی گفت هر کس که: «این نامدار
 به هر سو که باره برانگیختی
 هر آن کس که آواز او یافتی
 به ترکان چنین گفت کهرم که «چنگ
 بکشید و اندر میانش آورید
 برآمد چکاچاک و زخم تبر

۲۴۹۶۰

۲۴۹۶۵

۲۴۹۷۰

۲۴۹۷۵

۲۴۹۸۰

۲۴۹۸۵

- چو لهراسپ اندر میانه بماند
 ز پیروی و از تابش آفتاب
 جهان‌دیده از تیر ترکان بخت
 به خاک اندر آمد سر تاجدار
 بکردند چاک آن بر وجوشش
 همی نوسواریش پنداشتند
 پدید آمد آن همچو کافور موی؛
 بماندند یکسر ازو در شگفت
 کزین گونه اسفندیار آمدی
 بدین اندکی ما چرا آمدیم
 بیاران چنین گفت کهرم که «کار
 که این نامور شاه لهراسپ است
 جهاندار با فرزندان بود
 جز این نیز کاین خود پرستنده بود
 کنون پشت گشتاسپ زو شد تهی
 از آنجا به بلخ اندر آمد سپاه
 نهادند سرسوی آتشکده
 همه زند و استش همی سوختند
 از ایرانیان بود هشتاد مرد
 همه پیش آتش بکشتندشان
 ز خونشان بمرد آتش زرد هشت
- ۲۴۹۹۰
- ۲۴۹۹۵
- ۲۵۰۰۰
- ۲۵۰۰۵
- ۲۵۰۱۰
- ۲۵۰۱۵
- به بیچارگی نام یزدان بخواند
 غمین گشت و بخت اندر آمد به خواب
 نگونسار شد مرد یزدان پرست
 بر او انجمن شد فراوان سوار
 به شمشیر شد پاره پاره تنش
 چو خود از سر شاه برداشتند،
 بسان گل سرخ بودش دوروی
 که این پیر شمشیر چون برگرفت
 سپه را بر این دشت کار آمدی
 همی بی‌گله در چرا آمدیم (۱۹)
 همین بودمان رنج در کارزار
 که پورش جهاندار گشتاسپ است
 همه کار او رزم و میدان بود
 دل از تاج و ز تخت برکنده بود
 بییچد ز دیهیم شاهنشهی
 جهان شد ز تاراج و کشتن سیاه
 بدان کاخ و ایوان زرا زده
 چه پرمایه‌تر بود بر توختند
 زبان‌شان ز یزدان پر از یاد کرد
 ره بندگان برونوشتندشان
 ندانم جزا جایشان جز بهشت
- خردمند و دانا و رایش بلند
 بکردار ترکان میان را ببست
 از آن کارها مانده اندر شگفت
 دو روزه بی‌یک روز بگذاشتی
 به آگاهی درد لهراسپ شد
 خود از بلخ بامی چرا راندی
 که شد مردم بلخ را روز تلخ
 از ایدر تراروی برگشتن است»
- زنی بود گشتاسپ را هوشمند
 ز آخر چمان باره‌ای برنشست
 از ایوان ره سیستان برگرفت
 نخستین ز منزل چو برداشتی
 چنین تا بنزدیک گشتاسپ شد
 بدو گفت: «چندین چرا ماندی
 سپاهی ز توران بیامد به بلخ
 همه بلخ پر غارت و کشتن است

به یک تاختن درد و ماتم چراست؟
 همه کشور چین ندارند پای»
 که کاری بزرگ آمده ستت به روی
 بکشتنند و شد بلخ را روز، تلخ
 چنین کار دشوار، آسان مگیر
 خردمند را دل نرفتی ز جای
 رد و هیرید را بهم برزدند
 چنین کار را خوار نتوان شمرد
 که باد هوا هرگز او را ندید
 بر او یاره و تاج نگذاشتند
 ز مژگان ببارید خوناب زرد
 شنیده سخن پیش ایشان براند
 بیندخت تاج و بپردخت گاه
 فرستاد نامه به هر پهلوی
 مدارید باک از بلند و مفاک»
 کجا بود در پادشاهی سری (۱۹) !
 برفتند با گرز و رومی کلاه
 بدان نامور بارگاه آمدند
 سواران جنگاور از کشورش
 سوی بلخ بامی ره اندر گرفت
 جهاندار گشتاسپ با تاج و گاه
 که جایی کسی روی هامون ندید
 زمین شد سیاه و هوالا زورد
 همه نیزه و تیغ و ژوپین به کف
 که با شیر درنده جستی نبرد
 که شاه و گه رزم چون کوه بود
 همی کرد هر سو به لشکر نگاه
 بیامد پس پشت او با بنه (۱۹!!!)
 به قلب اندر ارجاسپ با انجمن
 زمین آهنین شد هوا آب نوس

بدوگفت گشتاسپ ک: «این غم چراست؟
 چو من با سپاه اندر آیم ز جای
 چنین پاسخ آورد ک: «این خود مگوی
 شهنشاه لهراسپ را پیش بلخ
 همان دختران را ببردند اسیر
 اگر نیستی جز شکست همای
 از آنجا به نوش آذر شدند
 ز خونشان فروزنده آذر بمرد
 دگر دختر شاه به آفرید
 به خواری ورا زار برداشتند
 چو بشنید گشتاسپ شد پر ز درد
 بزرگان ایرانیان را بخواند
 نویسنده نامه را خواند شاه
 سواران، پراکند بر هر سوی
 که: «یک تن سر از گل مشوید پاک
 ببردند نامه به هر کشوری
 چو آگاه گشتند یکسر سپاه
 همه یکسره پیش شاه آمدند
 چو گشتاسپ دید آن سپه بر درش
 درم داد و از سیستان برگرفت
 چو بشنید ارجاسپ کآمد سپاه
 ز دریا به دریا سپه گسترید
 دو لشکر چو تنگ اندر آمد به گرد
 چو هر دو سپه برکشیدند صف
 ابر میمه شاه فرشیدورد
 ابر میسره گرد بستور بود
 جهاندار گشتاسپ در قلبگاه
 از آن روی، کندر ابر میمه
 سوی میسره کهرم تیغ زن
 برآمد ز هر دو سپه بانگ کوس

۲۵۰۲۰

۲۵۰۲۵

۲۵۰۳۰

۲۵۰۳۵

۲۵۰۴۰

۲۵۰۴۵

زمین از گرانی بدرزد همی (۱۹)
 همی کوه خارا برآورد پر
 سر گرزداران همه چاکچاک
 خروش یلان بود با دار و گیر
 سپه را همی نامدی جان دریغ؟
 همه دشت پرکشته افتاده بود
 کفن سینه شیر و تابوت خون؟
 سواران چو پیلان کفک افکنان
 همی گشت زین گونه گردان سپهر
 ز بس بانگ اسپان و جنگ و جلب
 که از جوش خون لئل شد روی ماه
 برآویخت ناگاه فرشیدورد
 به جان گرچه از دست او رسته شد (۹)
 چنان خسته بردند از پیش اوی...
 ز خون یلان کشور آغشته شد
 دلیران کوه و سواران دشت
 به یکبارگی تیره شد بخت شاه

تو گفתי که گردون بپرد همی؟
 ز آواز اسپان و زخم تبر
 همه دشت سر بود بی تن بخاک
 درفشیدن تیغ و باران تیر
 ستاره همی جست راه گریغ
 ۲۵۰۵۰
 سر نیزه و گرز خم داده بود
 بسی کوفته زیر باره درون
 تن بی سران و سر بی تنان
 پدر را نبُد بر پسر جای مهر
 ۲۵۰۵۵
 چو بگذشت زین سان سه روز و سه شب
 سراسر چنان گشت آوردگاه
 ابا کهرم تیغ زن در نبرد
 ز کهرم مرآن شاه تن خسته شد
 از ایران سواران پرخاشجوی
 ۲۵۰۶۰
 فراوان ز ایرانیان کشته شد
 پسر بود گشتاسپ را سی و هشت
 بکشند یکسر بر آن رزمگاه

*

بدان گه که شد روزگارش درشت
 مر او را گرفتن همی ساختند
 بدو اندرون چشمه و آسیا
 ازان راه گشتاسپ آگاه بود
 سوی کوه رفتند ز آوردگاه
 بگردید و بر کوه راهی ندید
 چو بیچاره شد شاه آزاده خوی
 بدان خاره بر، خار می سوختند
 نهادند دل را بی بیچارگی
 کی خوش منش دست بر سر گرفت
 ز اختر فراوان سخن ها براند
 بگوی آنچه دانی و پنهان ممان

سرانجام گشتاسپ بنمود پشت
 پس اندر دو منزل همی ساختند
 یکی کوه پیش آمدش پر گیا
 ۲۵۰۶۵
 که برگرد آن کوه یک راه بود
 جهاندار گشتاسپ و یکسر سپاه
 چو ارجاسپ با لشکر آنجا رسید
 گرفتند گرد اندرش چارسوی
 ازان کوهسار آتش افروختند
 ۲۵۰۷۰
 همی کُشت هر مهتری بارگی
 چو لشکر چنان گردشان برگرفت
 جهان دیده جاماسپ را پیش خواند
 بدو گفت ک: «ز گردش آسمان

- ۲۵۰۷۵ که؟ باشد بدین بد مرا دستگیر
 چو بشنید جاماسپ برپای خاست
 اگر شاه گفتار من بشنود
 بگویم بدو هرچه دانم درست
 بدو گفت شاه: «آنچه دانی بگوی
 بدو گفت جاماسپ ک: «ای شهریار
 تو دانی که فرزندات اسفندیار
 اگر شاه بگشاید او را ز بند؛
 بدو گفت گشتاسپ ک: «ای راستگوی
 به جاماسپ گفت: «ای خردمند مرد
 که او را ببستم بدان بزمگاه
 هم آنگاه من، زان پشیمان شدم
 گر او را ببینم بدین رزمگاه
 که؟ یارد شدن پیش آن ارجمند
 بدو گفت جاماسپ ک: «ای شهریار
 بجاماسپ، شاه جهاندار گفت
 برو، وز منش ده فراوان درود
 بگویش که: «آن کس که بیداد کرد
 اگر من برفتم به گفت کسی
 چو بیداد کردم بپیچم همی
 کنون گر بیایی دل از کینه پاک
 اگر نه شد این پادشاهی و تخت
 چو آیی سپارم ترا تاج و گنج
 بدین گفته یزدان گوی من است
 بپوشید جاماسپ توری قبای
 بسر بر نهاده کلاه دو پر
 یکی اسپ ترکی بیاورد پیش
 نشست از بر باره و آمد به زیر
 هر آن کس که او را بدیدی به راه
 به آواز ترکی سخن راندی
- ۲۵۰۸۰
- ۲۵۰۸۵
- ۲۵۰۹۰
- ۲۵۰۹۵
- ۲۵۱۰۰
- ببایدت گفتن همه ناگزیر
 بدو گفت ک: «ای خسرو داد و راست
 بدین گردش اختران بگرود
 ز من راستی جوی شاهان نخست»
 که هم راستگویی و هم راه جوی»
 سخن بشنو از من یکی هوش دار
 همی بند ساید به بدروزگار
 نمآند بدین کوهساران نژند!
 که هم راز جویی و هم راه جوی
 مرا بود از آن کار دل پر ز درد
 به گفتار بدخواه و او بیگناه
 دلم خسته بُد سوی درمان شدم
 بدو بخشم این تاج و تخت و سپاه
 رهاند مرآن بیگنه را ز بند»
 منم رفتنی کاین سخن نیست خوار»
 که: «با تو همیشه خرد باد جفت
 شب تیره، ناگاه، بگذر ز رود
 بشد زین جهان بادلی پر ز درد
 که بهره نبودش ز دانش بسی
 بپاداش، نیکی، پسیچم همی
 سر دشمنان اندر آری بخاک!
 ز بن برکنند این کیانی درخت
 ز چیزی که من گرد کردم به رنج
 اُجاماسپ کاو رهنمای من است»
 فرود آمد از کوه بی رهنمای
 بر آیین ترکان بسته کمر
 ابر اسپ آلت ز اندازه بیش
 که بُد مرد شایسته بر سان شیر
 بپرسیدی او را ز توران سپاه
 بگفتی بدان کس که او خواندی (۹)

بگفتی به ترکی سخن هوشیار
چنین تا بیامد بر شاهزاد
شب تیره، از لشکر اندر گذشت
رهانید خود را ز دست بدان؛

۲۵۱۰۵ ندانستی او را کسی حال و کار
همی راند باره بکردار باد
خردیافته چون بیامد به دشت
چو آمد به نزد دژ گنبدان

*

که نوش آذرش خواندی شهریار
بدان؛ تا کی آید از ایران سپاه (۹)
به بالای دز در نمائند بسی (۹)
به سر بر یکی نغز توری کلاه
بپویم بگویم به اسفندیار
چنین گفت ک: «ای نامور پهلوان
کلاهی بسر بر نهاده سیاه
اگر کینهجوی است و ارجاسپیست
به خاک افکنم ناپسوده برش»
که «راه گذر کی بود بی سوار
سوی ما بیامد به پیغمبری
ز بیم سواران پرخاشخرا» (۱۹)
بیامد بران باره دز دوان
هم از باره دانست فرزند شاه
که «فرخنده جاماسپ آمد به در»
درآمد خردمند و بردش نماز
پیامی که آورده بُد در به در
که: «ای از خرد در جهان یادگار
چرا بسته را برد باید نماز
نه مردم نژاد است کاهریمن است؛
ز دانش ندارد دلت آگهی!»
کز ایران همی دست شوید بخون
همانا گرزم است فرزند شاه!
به آهن بیاراست گنج مرا

۲۵۱۱۰ یکی مایه‌ور پور اسفندیار
بر آن بام دژ بود و چشمش براه
پدر را بگوید چو بیند کسی
چو جاماسپ را دید پویان به راه
چنین گفت کامد ز توران سوار
فرود آمد از باره دژ دوان
سواری همی بینم از دیده گاه
شوم باز بینم که گشتاسپیست^۱
اگر ترک باشد ببرم سرش
چنین گفت پرمایه اسفندیار
همانا کز ایران یکی لشکری
کلاهی به سر بر نهاده دو بر
چو بشنید نوش آذر از پهلوان
چو جاماسپ تنگ اندر آمد ز راه
بیامد به نزدیک فرخ پدر
بفرمود تا در گشادند باز
بدادش درود پدر سر بر سر
چنین پاسخ آورد اسفندیار
خردمند و گنداور و سرفراز
کسی را که بر دست و پای آهن است
درود شهنشاه ایران دهی؟
۲۵۱۲۵ درودم ز ارجاسپ آمد کنون
مرا بند کردند بر بیگناه
چنین بود پاداش، رنج مرا

- کنون همچنین بسته باید تنم
 که بر من ز گشتاسپ بیداد بود
 مبادا که این بد فرامش کنم
 ۲۵۱۳۵ بدو گفت جاماسپ ک: «ای راستگوی
 دلت گر چنین از پدر سیر گشت
 چو لهراسپ شاه آن پرستنده مرد
 همان هیرید پیر یزدان پرست
 ۲۵۱۴۰ بکشند هشتاد از موبدان
 ز خونشان به نوش آذر آذر بمرد
 ز بهر نیادل پراز درد کن
 ز کین یا ز دین گر نجیبی ز جای
 چنین داد پاسخ که «ای نیکام
 بر اندیش کان پیر لهراسپ را
 ۲۵۱۴۵ پسر به که جوید همی کین اوی^۱
 بدو گفت «ار ایدونکه کین نیا
 همای خردمند و به آفرید
 به توران اسیرند پر داغ و درد
 چنین داد پاسخ که روزی همای؛
 ۲۵۱۵۰ ا گر نیز پرمايه به آفرید
 بدو گفت جاماسپ ک: «ای پهلوان
 به کوه اندر است این زمان با سران
 سپاهی ز توران به گرد اندرش
 نیاید پسند جهان آفرین
 ۲۵۱۵۵ برادر که بد مر ترا سی و هشت
 چنین پاسخ آوردش اسفندیار
 همه شاد با رامش و من به بند
 اگر من کنون کین پیچم چه سود
 چو جاماسپ زین گونه پاسخ شنود
 ۲۵۱۶۰
- به یزدان گوای من است، آهنم
 ز گفتم گرزم اهرمن شاد بود
 روان را به گفتار بیهش کنم،
 جهانگیر و گنداور و نیکخوی
 اگر بخت این پادشا پیر گشت
 که ترکان بکشندش اندر نبرد
 که بودند با زند و استا به دست
 پرستنده و پاکدل بخردان
 چنین بدکش خوار نتوان شمرد
 بر آشوب و رخسارگان زرد کن
 نباشی پسندیده ره نمای
 بلند اختر و گرد و جوینده کام
 پرستنده و باب گشتاسپ را
 که تخت پدر داشت و آیین اوی
 نجویی نداری به دل کیمیا
 که خورشید، دیدار ایشان ندید؛
 پیاده دوان اند و رخساره زرد
 ز من کرد یاد اندرین تنگ جای؟
 که گفتمی مرا در جهان خود ندید،^(۱۹)
 قدرت از جهان تیره دارد روان
 دو دیده پراز آب و لب ناچران
 همانا نبینی سر و افسرش
 که تو دل بیچی ز مهر و ز دین
 ازان پنج ماند و دگر درگذشت
 که «چندین برادر بدم نامدار^۲
 نکردند یاد از من مستمند
 کز ایشان بر آورد بدخواه دود،^۳
 دلش گشت از درد پر داغ و دود

۲ - بدم = بود مرا، را «چندان» باید.

۱ - بهتر است که پسرش گشتاسپ کین لهراسپ را بخواهد.

۳ - پس جای گله از آنان نمی ماند!

- همی بود بر پای و دل پر زخشم^۱
 بدو گفت ک: «ای پهلوان جهان
 چه گویی کنون کار فرشیدورد
 به هر سو که بودی به رزم و به بزم
 پر از زخم^۲ شمشیر دیدم تنش
 ۲۵۱۶۵ همی زار می بگسلد جان اوی
 چو آواز دادش ز فرشیدورد
 چو باز آمدش دل به جاماسپ گفت
 بفرمای کاهنگران آورند
 ۲۵۱۷۰ بیاورد جاماسپ آهنگران
 بسودند زنجیر و مسمار و غل
 چو شد دیر بر سودن بستگی
 به آهنگران گفت ک: «ای شوربخت^۳
 همی گفت «من بند آن شهریار
 ۲۵۱۷۵ بیچید تن را و بر پای جست
 بیاهیخت پای و بیچید دست
 چو بگست زنجیر بی توش گشت
 ستاره شمر کان شگفتی بدید
 چو آمد بهوش آن گو زورمند
 ۲۵۱۸۰ چنین گفت ک: «این هدیه های گرزم
 بگرما به شد با تن دردمند
 چو آمد بدر پس گو نامدار
 یکی جوشن خسروانی بخواست
 بفرمود کان باره گام زن
 ۲۵۱۸۵ چو چشمش بران تیزرو برفتاد
 همی گفت: گر من گنه کرده ام
 چه کرد این چمان باره بربری
- به زاری همی راند آب از دو چشم
 اگر تیره گردد دلت با روان
 که بود از تو همواره با داغ و درد
 پر از درد و نفرین بُدی بر گرزم
 در برده بر و مغفر و جوشنش
 ببخشای بر چشم گریان اوی
 دلش گشت پر خون و جان پر ز درد
 که «این بد چرا داشتی در نهفت؟
 چو سوهان و پتک^۴ گران آورند»
 چو سندان پولاد و پتک گران
 همان بند رومی بکردار پل
 ببند تنگ دل بسته از خستگی
 ببندی و بسته ندانی گسخت»
 نکردم به پیش خردمند خوار»
 غمین شد به پابند و یازید دست؛
 همه بند و زنجیر بر هم شکست
 بیفتاد از درد و بیهوش گشت
 بر آن نامدار آفرین گسترید
 همی پیش بنهاد زنجیر و بند
 منش پست بادش به بزم و به رزم»^۵
 ز زنجیر فرسوده و مستمند
 رخس بود همچون گل اندر بهار
 همان جامه پهلوانی بخواست
 بیارید و آن ترگ و شمشیر من
 ز یزدان نیکی دهش کرد یاد
 ازین سان به بند اندر آزرده ام
 چه بایست کردن بدین لاغری^۶

۱ - پر داغ؟ یا یا پر دود یا پر خشم؟

۲ - زخم در زمان دقیقی «ضربه» بود نه ریش و پارگی تن.

۳ - پتک بکار بستن زنجیر می آید نه گشادن.

۴ - آهنگران را «شوربختان» باید.

۵ - گرزم بدانها گام مرده بود.

۶ - باره تیزرو چگونه لاغر می شود؟ و باره بربری چگونه اسبی بوده است؟

- ۲۵۱۹۰ بشوید و او را بی‌آهو کنید
فرستاد کس نزد آهنگران
برفتند و چندی زره خواستند
چو شب شد چو اهریمن کینه‌خواه
بران باره پهلوی برنشست
چو نوش آذر و بهمین و مهرنوش
ورا راهبر، پیش، جاماسپ بود
از آن باره دژ چو بیرون شدند
سپهد سوی آسمان کرد روی
تویی آفریننده و کامکار
تو دانی که از خون فرشیدورد
گر ایدونکه پیروز گردم بجنگ
بخواهم ازو کین لهراسپ شاه
برادر جهانین من سی و هشت
پذیرفتم از داور دادگر
به گیتی سد آتشکده نوکنم
نبیند کسی پای من بر بساط
به سخنی که کرکس بر او نگذرد
کنم چاه آب اندرو سدهزار
همه بی رهان را به دین آورم
بگفت این و برکاشت اسپ نبرد
ورا از بر جامه‌بر، خفته دید
ز دیده ببارید چندان سرشک
بدو گفت ک: «ای شاه پرخاشجوی
کزو کین تو بازخواهم به جنگ!
چنین داد پاسخ که: «ای پهلوان
اگر پای تو او نکردی به بند
همان شاه لهراسپ با پیرسر
ز گفتم گرزم آنچه بر ما رسید
- ۲۵۱۹۵
۲۵۲۰۰
۲۵۲۰۵
۲۵۲۱۰
۲۵۲۱۵
- به خوردن تنش را بنیرو کنید
هر آن کس که استاد بود اندران
سلیحش یکایک بپیراستند
خروش جرس * خاست از بارگاه
یکی تیغ هندی گرفته به دست
برفتند یکسر پراز جنگ و جوش
که دستور فرخنده گشتاسپ بود
سواران جنگی به هامون شدند
چنین گفت ک: «ای داور راستگوی
فرورزنده جان اسفندیار
دلیم گشت پر درد و رخساره زرد
کنم روی گیتی بر ارجاسپ تنگ
همان کین چندان سر بیگناه
که از خوشان لئل شد خاک دشت
که کینه نگیرم ز بند پدر
جهان از ستمکاره بی‌خو کنم
مگر در بیابان کنم سد رباط
بدو گور و نخچیر پی نسپرد
توانگر کنم مردم خوشکار
سر جادوان بر زمین آورم
بیامد بنزدیک فرشیدورد
تن خسته در جامه بنهفته دید
که با درد او آشنا شد پزشک!
ترا این گزند از که؟ آمد بروی
اگر شیر جنگی بود، گر پلنگ
ز گشتاسپم من خلیده روان
ز توران بما نامدی این گزند
همه بلخ ازو گشت زبر و زیر!
نه دیده‌ست هرگز کسی نه شنید

- ۲۵۲۲۰ به درد من اکنون تو خرسند باش
که من رفتنی‌ام به دیگرسرای
چو رفتم ز گیتی مرا یاد دار
تو پدرود باش ای جهان پهلوان
- ۲۵۲۲۵ بزد دست بر جامه اسفندیار
همی گفت ک: «ای پاک برترخدای
که پیش آورم کین فرشیدورد
بریزم ز تن، خون ارجاسپ را»
برادرش را مرده بر زین نهاد
ز هامون بیامد به کوه بلند
همی گفت ک: «اکنون چه؟ سازم ترا!
نه چیز است با من نه سیم و نه زر
به زیر درختی که بُد سایه دار
برآهیخت خفتان جنگ از تنش
اُزانجا بیامد بدان جایگاه
بسی مرد ز ایرانیان کشته دید
همی زار بگریست بر کشتگان
بجایی کجا کرده بودند رزم
بنزدیک او اسپش افکنده بود
چنین گفت با کشته اسفندیار
نگه کن که دانای ایران چه گفت
که: دشمن که دانا بُود، به ز دوست
برانیدشد آن کس که دانا بُود
ز چیزی که باشد بر آن، ناتوان
از ایران همی جای من خواستی
ببردی ازین پادشاهی فروغ
بدین رزم، خونی که شد ریخته
اُزان دشت گریان سر اندر کشید
سپه دید بر هفت فرسنگ دشت
- بگیتی درخت برومند باش
تو باید که مانی همیشه بجای
به بخشش روان مرا شاد دار
که جاوید بادی و روشن روان»
شد آن نامور شاه فرشیدورد
همه پرنیان بر تنش گشت خار
به نیکی تو باشی مرا رهنمای
برانگیزم از رود و از کوه، گرد
شکیبا کنم جان لهراسپ را،
دلی پر ز کینه لبی پر ز باد
برادرش بسته بر اسپ سمنند
یکی دخمه چون؟ برفرازم ترا!
نه خشت و نه آب و نه دیوارگر»
نهادش بدان جایگه، نامدار
کفن کرد دستار و پیراهنش
کجا، شاه گشتاسپ گم کرد راه
شده خاک و ریگ از جهان ناپدید
بر آن داغدل، روز بر گشتگان
بچشم آمدش کشته، روی گرزم
بر او خاک چندی پراکنده بود
که: «ای مرد نادان بدروزگار
بدانگه که بگشاد راز از نهفت
ابا دشمن و دوست دانش نکوست
بکاری که بر وی توانا بُود
به جستش، رنجه ندارد روان!
درافکندی اندر جهان کاستی
همی چاره جستی به گفتِ دروغ
تو باشی بدان گیتی آویخته»
به انبوه گردان ترکان رسید
کز ایشان همی آسمان تیره گشت

یکی کنده کرده بگرد اندرون^۱ ز پهنای پرتاب تیری فزون
 ز کنده به سد چاره اندر گذشت عنان را نهاده بران سوی دشت
 طلایه ز ترکان چو هشتاد مرد همی گشت بر گرد دشت نبرد
 برآمیخت شمشیر و اندر نهاد همی کرد از رزم گشتاسپ یاد
 بیفکند زشان فراوان براه ازان جایگه رفت نزدیک شاه

۲۵۲۵۰

رسیدن اسفندیار

به نزد

گشتاسپ

برآمد بران تند بالا فراز چو روی پدر دید، بردش نماز
 پدر داغ دل بود، بر پای جست ببوسید و بسترد رویش بدست
 بدو گفت: «یزدان سپاس ای جوان که دیدم ترا شاد و روشنروان
 ز من، در دل، آزار و تندی مدار بکین خواستن هیچ کندی مدار
 گرزم آن بداندیش بدخواه مرد دل من ز فرزند خود تیره کرد
 بد آید بمردم ز کردار بد بد آمد برو بر، هم از کار بد
 پذیرفتم از کردگار جهان شناسنده آشکار و نهان
 که چون من شوم شاد و پیروزبخت سپارم ترا کشور و تاج و تخت
 پرستشگهی، بس کنم زین جهان سپارم ترا تاج و تخت مهان
 چنین پاسخش داد اسفندیار که: «خشنود بادا ز من شهریار
 مرا آن بُود تخت و تاج و سپاه که خشنود باشد جهاندار شاه
 جهاندار داند که بر دشت رزم چو من دیدم افکنده روی گرزم
 بدان مرد بدگوی، گریان شدم ز درد دل شاه بریان شدم
 کنون آنچه بد بود از ما گذشت غم رفته نزدیک ما باد گشت
 ازین پس چو من تیغ را برکشم اُزین کوه پایه سر اندر کشم
 نه ارجاسپ مانم نه خاقان چین نه کهرم نه خلخ نه تورانزمین»

۲۵۲۵۵

۲۵۲۶۰

۲۵۲۶۵

*

چو لشکر بدانست کاسفندیار ز بند گران رست و بدروزگار

<p>به پیش جهاندار بر تیغ کوه نهادند سر بر زمین پیش اوی که: «ای نامداران خنجرگزار بکین اندر درآید و دشمن کُشید»* که: «ما را تویی افسر و تیغ کین بدیدار تو رامش جان کنیم» همی جوشن و تیغ پیراستند همی راز گفت از بدروزگار برخ برنهاد ز دیده، دو جوی به سر بر ز خون و ز آهن کلاه</p>	<p>برفتند یکسر گروهها گروه بزرگان فرزانه و خویش اوی چنین گفت نیک اختر اسفندیار همه تیغ زهر آبگون برکشید بزرگان بر او خواندند آفرین همه پیش تو جان گروگان کنیم همه شب همی لشکر آراستند پدر نیز با فرخ اسفندیار ز خون جوانان پرخاشجوی که بودند کشته بران رزمگاه</p>	<p>۲۵۲۷۰</p> <p>۲۵۲۷۵</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------

آگاه شدن ارجاسب

از

آمدن اسفندیار

<p>که فرزند نزدیک گشتاسپ شد کسی کاو نشد کشته بنمود پشت بسی پیش کهرم سخنها براند بدانگه که لشکر بیامد ز جای بیابیم گیتی شود بی‌گزند به هر مرز بر ما کنند آفرین به چنگ است ما را غم و سرد باد که گیرد به رزم اندرون جای اوی بتوران خرامیم با تاج و تخت» ز گنج و ز اسپان آراسته بیاورد یکسر به کهرم سپرد بسه برنهادند و شد پیش بار نشسته بر او نیز سد رهنمون</p>	<p>همان شب خبر نزد ارجاسب شد به ره بر فراوان طلایه بکشت غمین گشت و پرمایگان را بخواند که: «ما را جز این بود، در جنگ، رای همی گفتم آن دیو را گر به بند بگیرم سرگاه ایران زمین کنون چون گشاده شد آن دیوزاد ز ترکان کسی نیست همتای اوی کنون با دل شاد و پیروزبخت بفرمود تا هرچه بُد خواسته ز چیزی که از بلخ بامی ببرد ز کهرمش کهتر، پسر بد، چهار برفتند بر هر سوی سد هیون</p>	<p>۲۵۲۸۰</p> <p>۲۵۲۸۵</p> <p>۲۵۲۹۰</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------

* - کشید را با کشید پساوا نیست اما این گفتار دقیقی است نه فردوسی.

- دش بود پر بیم و سر پر شتاب
یکی نامور، اسم او کرگسار
بدو گفت ک: «ای شاه ترکان چین
سپاهی همه خسته و کوفته
۲۵۲۹۵
پسر کوفته سوخته شهریار
هماورد او گر بیاید منم
سپه را همی دل شکسته کنی
چو ارجاسپ بشنید گفتار او
۲۵۳۰۰
بدو گفت ک: «ای شیر پرخاشخ
گر این را که گفתי بجای آوری
ز تورانزمین تا به دریای چین
سپهد تو باشی به هر کشورم
هم اندر زمان لشکر او را سپرد
۲۵۳۰۵
همه شب همی خلعت آراستند
چو خورشید ز زمین سپر برگرفت
ببنداخت پیراهن مشک رنگ
ز کوه اندر آمد سپاه بزرگ
چو لشکر بیاراست اسفندیار
۲۵۳۱۰
بشد گرد بستور پور زریر
بیاراست بر میمنه جای خویش
چو گردوی جنگی سوی میسره
به پیش سپاه آمد اسفندیار
به قلب اندرون شاه گشتاسپ بود
۲۵۳۱۵
أزان روی، ارجاسپ صف برکشید
ز بس نیزه و تیغ‌های بنفش
بشد قلب ارجاسپ چون آبنوس (۹)
سوی میسره فام شاه چگل
برآمد ز هر دو سپه گیر و دار
چو ارجاسپ دید آن سپاه گران
۲۵۳۲۰
بیامد یکی تندبالا گزید
- ازو دور بُد خورد و آرام و خواب
ز لشکر بیامد بر شهریار
به یک تن مزن خویشان بر زمین
گریزان و بخت اندر آشوفته
به یاری که آمد جز اسفندیار؟
تن مرد جنگی به خاک افکنم
بگفتار، بی‌جنگ، خسته کنی،
بباید آن دل و رای هشیار او
ترا هست نام و نژاد و هنر
هنر بر زبان رهنمای آوری
ترا بخشم و بوم ایرانزمین
ز فرمان تو یک زمان نگذرم،
کسانی که بودند هشیار و گرد
ز در باره پهلوان خواستند
شب تیره زو دست بر سر گرفت
چو یاقوت شد مهر چهرش به رنگ (۱۹)
جهانگیر اسفندیار سترگ
جهان شد بکردار دریای قار
که بگذاشتی بیشه زو نره شیر
سپهد بُد و لشکر آرای خویش (۱۹)
بیامد چو خور پیش برج بره
به زین اندرون گرزده گاو سار
روانش پراز کین لهراسپ بود
ستاره همی روی دریا ندید
هوا گشته پر پرنیانی درفش
سوی راستش کهرم و بوق و کوس
که در جنگ زو خواستی شیر دل
به پیش اندر آمد گو اسفندیار
گزیده سواران نیزه‌وران
ز هر سو بلشکر همی بنگرید

- ازانپس بفرمود تا ساروان
چنین گفت با نامداران به راز
نیاید پدیدار پیروزی‌ای
خود و ویژگیان بر هیوان مست
۲۵۳۲۵
چو اسفندیار از میان دو صف
همی گشت برسان گردان سپهر
تو گفתי همه دشت بالای اوست
خروش آمد و ناله کرنای
تو گفתי ز خون، بوم، دریا شده‌ست
۲۵۳۳۰
گران شد رکیب یل اسفندیار
بیفتارد بر گرز پولاد مشت
چنین گفت ک: «از کین فرشیدورد
ازانپس سوی میمنه حمله برد
۲۵۳۳۵
سد و شست گرد از دلیران بکشت
چنین گفت ک: «این کین خون نیاست
عنان را بیچید بر میسره
بکشت از دلیران سد و شست و پنج
چنین گفت ک: «این کین آن سی‌وهشت
۲۵۳۴۰
چو ارجاسپ آن دید با کرگسار
همه کشته شد هر که جنگی بُدند
ندانم تو خامش چرا مانده‌ای
ز گرفتار او تیز شد کرگسار
گرفته کمان کیانی به چنگ
۲۵۳۴۵
چو نزدیک شد راند اندر کمان
ز زین اندر آویخت اسفندیار
که آن تیر بگذشت بر جوشش
یکی تیغ الماس‌گون برکشید
بترسید اسفندیار از گزند
بترسید بنام جهان‌آفرین کردگار
۲۵۳۵۰
به بند اندر آمد سر و گردنش
- هیون آورد پیش ده کاروان
که «این کار گردد به ما بر دراز
نکو رفتی گرد دل افروزی‌ای (!؟)
بسازیم باهستگی راه جت»
چو پیل زبان بر لب آورده کف
بچنگ اندرون، گرززه گاوچهر
روانش همی درنگنجد به پوست
برفتند گردان لشکر ز جای
ز خنجر هوا چون ثریا شده‌ست
بغزید با گرززه گاوسار
ز قلب سپه گرد سید بکشت
ز دریا برانگیزم امروز گرد»
عنان باره تیزنگ را سپرد
چو کهرم چنان دید بنمود پشت
کزو شاه را دل پر از کیمیاست»
زمین شد چو دریای خون یکسره
همه نامداران با تاج و گنج (!؟)
گرامی برادر که اندر گذشت»
چنین گفت ک: «ز لشکر بشمار
به پیش صف اندر درنگی بُدند
چنین داستان‌ها چرا رانده‌ای»
بیامد به پیش صف کارزار
یکی تیر پولاد پیکان خدنگ
بزد بر برو سینه پهلوان
بدان تا گمانی برد کرگسار
بخست آن کیانی بر روشش
همی خواست از تن سرش را برید
ز فتراک بگشاد پیچان کمند
ببنداخت بر گردن کرگسار
به خاک اندر افکند لرزان تنش

گره زد به گردن برش پالهنک
 کشان و ز خون بر لب آورده کف
 بدست همایون ز زین کلاه (۱۹)
 ببند و به کشتن مکن هیچ رای
 که پیروز گردد ازین کارزار
 به جنگ اندر آورد یکسر سپاه
 هوا تیره گون شد ز گرد سوار
 ز غم سست گشت و دلش بر دمید
 درفشش نه پیداست بر دست راست؟
 که بگذاشتی نیزه بر کوه و تیر
 به رزم اندرون بود با کرگسار
 نه پیداست آن گرگ پیکر درفش

دودست از پس پشت بستش چو سنگ
 به لشکرگه آوردش از پیش صف
 فرستاد بدخواه را نزد شاه
 چنین گفت ک: ای را به پرده سرای
 کنون تا که را بر دهد کردگار
 ازان جایگه شد باوردگاه
 برانگیختند آتش کارزار
 چو ارجاسپ پیکار زان گونه دید
 بجنگاوران گفت «کهرم کجاست؟
 همان تیغ زن کندر شیرگیر
 به ارجاسپ گفتند ک: «اسفندیار
 ز تیغ دلیران هوا شد بنفش

۲۵۳۵۵

۲۵۳۶۰

گریختن ارجاسپ

از

اسفندیار

هیون خواست و راه بیابان گرفت
 برفتند و اسپان گرفته به دست (۱۹)
 ابا مهتران سوی خلیج برانند
 بتوفید ز آواز او کوه و غار
 مدارید، خیره، گرفته بچنگ
 ز تورانیان کوه قارن کنید
 سپاه اندر آمد به پیش سپاه^۱
 بگشتی به خون گر بُدی آسیا
 بریده سرو تیغ در مشت بود (۹)
 به کالا گرفتن نپرداختند
 همی پوستشان بر تن از غم بکفت

غمین شد دل ارجاسپ را زان شگفت
 خود و ویژگان بر هیونان مست
 سپه را بران رزمگه بر، بماند
 خروشی برآمد ز اسفندیار
 بایرانیان گفت «شمشیر جنگ
 نیام از دل و خون دشمن کنید
 بیفشارد ران لشکر کینه خواه
 بخون غرق شد خاک و سنگ و گیا
 همه دشت پا و بر و پشت بود
 سواران جنگی همی تاختند
 چو ترکان شنیدند کارجاسپ رفت

۲۵۳۶۵

۲۵۳۷۰

- ۲۵۳۷۵ کسی را که بُد باره بگریختند
بزنهار اسفندیار آمدند
بر ایشان ببخشود زور آزمای
ز خون نیادل بی آزار کرد
خود و لشکر آمد به نزدیک شاه
ز خون در گفش خنجر افسرده بود
بشستند شمشیر و چنگش به شیر (۹)
به آب اندر آمد سر و تن بشت
یکی جامه سوگواران بخواست
نیایش همی کرد خود با پدر
یکی هفته بر پیش یزدان پاک
به هشتم به جا آمد اسفندیار
ز شیرین روان دل شده ناامید
بدو گفت «شاهها تو از خون من
یکی بنده باشم به پیشت بپای
به هر بد که آید زیونی کنم
بفرمود تا بند بردست و پای
بلشکرگه آمد که ارجاسپ بود
ببخشید زان رزمگه خواسته
سران و اسیران که آورده بود
- ۲۵۳۸۰
- ۲۵۳۸۵
- ۲۵۳۹۰
- ۲۵۳۹۵
- ۲۵۴۰۰
- دگر تیغ و جوشن فروریختند
همه دیده چون جویبار آمدند
از انپس نیفکند کس را ز پای
سری را بر ایشان نگهدار کرد
پراز خون بر و تیغ و رومی کلاه
بر و کتفش از جوشن آزرده بود
کشیدند بیرون ز خفتانش تیر؟
جهانجوی، شادان دل و تن درست
بیامد (۱۹) بر داور داد و راست
بران آفریننده دادگر
همی بود گشتاسپ با درد و باک
بیامد به درگاه او کرگسار
تن از بیم لرزان چو از باد بید
ستایش نیابی به هر انجمن
همیشه بنیکی ترا رهنمای
به روین دزت رهنمونی کنم
ببردند بازش به پرده سرای
که ریزنده خون لهراسپ بود
سوار و پیاده شد آراسته
بکشت آن کزو لشکر آزرده بود (۱۹)
- از انپس بیامد به پرده سرای
ز لهراسپ، و ز کین فسرشیدورد
بدو گفت گشتاسپ ک: «ای زورمند
خنک آنکه بر کینه گه کشته شد
چو بر تخت بیند ما را نشست
بگریم برین ننگ تا زنده ام
پذیرفتم از کردگار یلند
بمردی شوی در دم ازدها
سپارم ترا تاج شاهنشهی
- ز هر گونه انداخت با شاه رای
از آن نامداران روز نبرد
تو شادانی و خواهرانت به بند
نه در چنگ توران سرش گشته شد
چه گوید کسی کاو بود زیر دست
بمغز اندرون آتش افکنده ام
که گر تو بتوران شوی بی گزند
کنی خواهران را بتوران رها
همان گنج بی رنج و تخت مهی

۲۵۴۰۵

مرا جایگاه پرستش بس است
چنین پاسخ آورد اسفندیار
به پیش پدر من یکی بندهام
فدای تو دارم تن و جان خویش
شوم باز خواهم ز ارجاسپ کین
به تخت آورم خواهران راز بند
بر او آفرین کرد گشتاسپ و گفت
به رفتت یزدان پناه تو باد
بخواند آن زمان لشکر از هر سوی
ازیشان گزیده ده و دو هزار
بر ایشان ببخشید گنج درم
ببخشید گنجی بر اسفندیار
خروشی برآمد ز درگاه شاه
ز ایوان بدشت آمد اسفندیار

۲۵۴۱۰

۲۵۴۱۵

نه فرزند من نزد دیگر کس است» (۱۹)
که «بی تو میناد کس روزگار
روان را بفرمانش آکنده ام
نخواهم سر تخت و فرمان خویش
نمانم بر و بوم تورانزمین^۱
به بخت جهاندار شاه بلند»^۲
که «باتو روان و خرد باد جفت
به باز آمدن تخت، گاه تو باد»
بجایی که بُد موبدی گر؛ گوی (۹)
سواران مردافکن و کینه دار
نکرد ایچ کس را به بخشش دژم (۱۹)
یکی تاج پر گوهر شاهوار
شد از گرد خورشید تابان سیاه
سپاهی گزید از در کارزار

هفتخوان اسفندیار، از افزوده‌های شاهنامه است، زیرا که همه داستان؛
برداشتی از هفتخوان رستم است، با رویدادهای شگفت روی در روی،
که هر یک از آنها، دیگری را دروغ می‌نماید، و آغازگر آن نیز رج
نخست آنست که «کنون» و «زین سپس» را با هم نشاید آوردن، و در
لت دوم نیز «سخن‌ها» نادرست است زیرا که «سخن» همواره، در
گروه، سخنان می‌شود، و «سخن جوان» را نیز در زبان فارسی کاربرد
نیست، و با چنین سرآغاز پریشان و سست، بیست و چهار رج در
ستایش محمود آورده‌اند.

داستان هفت خان اسفندیار

سخن‌های نغز و جوان آورم
بر او طبع من کامگاری کند

کنون زین سپس هفت خان آورم
اگر بخت یکباره یاری کند

- ۲۵۴۲۰ بگویم به تأیید محمود شاه
که شاه جهان جاودان زنده باد
چو خورشید بر چرخ بنمود چهر
به برج حمل (۹) تاج بر سر نهاد
پراز غلغل و رعده شد کوهسار
زلاله فریب و ز نرگس نهیب
۲۵۴۲۵ پراز آتش دل ابر و پراز آب چشم
چو آتش نماید بپالاید آب
چو بیدار گردی جهان را بین
چو رخشنده گردد جهان ز آفتاب
بخندد بدو گوید ای شوخ چشم
نخندد زمین تا نگرید هوا
که باران او در بهاران بود
به خورشید ماند همی دست شاه
اگر گنج پیش آید از خاک خشک
ندارد همی روشنائیش باز
۲۵۴۳۵ کف شاه ابوالقاسم آن پادشا
دریغش نیاید ز بخشیدن ایچ
چو جنگ آیدش پیش جنگ آورد
بدان کس که گردن نهد گنج خویش
جهان را جهاندار محمود باد
ز روین دز اکنون جهان دیده پیر

*

- یکی داستان راند از هفت خان^۱
ز راه وز آموزش کـرگسار^۲
زبان و روان پـرز گـفتار تلخ^۳
سخنگوی دهقان چو بنهاد خوان
ز روین دزو کار اسفندیار
چنین گفت: کاو چون بیامد به بلخ

۱ - یک: «هاد خوان» را با «هفت خوان» پساوا نیست. دو: سخنگوی دهقان را، خویشکاری؛ نهادن خوان نیست. سه: داستان هفتخوان را «راندن» نادرست است. چهار: یکی داستان از هفتخوان نیز نادرخور است زیرا که داستان خود یکی است، و نشاید یکی (از) آنرا بازگفتن.

۲ - کرگسار را نیز که یکی از پهلوانان داستان افزوده هفتخوان اسفندیار است. «آموزش» نبوده است، که راهنمای اسفندیار بود.

۳ - «او» در این رج به کرگسار بازمی‌گردد، باز آنکه افزاینده، اسفندیار را خواسته است گفتن.

۲۵۴۴۵	همی راند تا پیشش آمد دو راه	سراپرده و خیمه زد با سپاه ^۱
	بفرمود تا خوان بیاراستند	می و رود و رامشگران خواستند ^۲
	برفتند گگردان لشگر همه	نشستند بر خوان شاه رمه ^۳
	یکی جام زرین بکف برگرفت	ز گشتاسپ، آنگه سخن درگرفت ^۴
	آزان پس بفرمود تا کرگسار	شود داغ دل پیش اسفندیار ^۵
۲۵۴۵۰	بفرمود تا جام زرین چهار	دمادم ببستند بر کرگسار ^۶
	ازانپس بدو گفت ک: «ای تیره بخت	رسانم ترا من بتاج و بتخت ^۷
	گر ایدونکه هرچه ت بپرسم، تو راست	بگویی، همه شهر توران تراست ^۸
	چو پیروز گردم سپارم ترا	بخورشید تابان برآرم ترا ^۹
	نیازم آن را که پیوند تست	هم آن را که پیوند فرزند تست ^{۱۰}
۲۵۴۵۵	اگر هیچ گردی بگرد دروغ	نگیرد بر من دروغت فروغ ^{۱۱}
	میانت بخنجر کنم بر دو نیم	دل انجمن گردد از تو به بیم ^{۱۲}
	چنین داد پاسخ ورا کرگسار	که «ای نامور فرخ اسفندیار ^{۱۳}
	ز من نشنود شاه جز گفت راست	تو آن کن که از پادشاهی سزاست ^{۱۴}
	بدو گفت «روین دژ اکنون کجاست	که آن مرز از این بوم ایران جداست ^{۱۵}
۲۵۴۶۰	بدو چند راه است و فرسنگ چند	کدام است بی بیم و گر با گزند ^{۱۶}
	سپه چند باشد همیشه در اوی؟	ز بالای دژ هرچه دانی بگویی ^{۱۷}

۱ - «پیشش آمد» در این رج با «بیامد» در رج پیشین همخوان نیست.

۲ - ایرانیان هیچگاه می را به همراه خوراک نمی نوشیدند. ۳ - اسفندیار، شاه نبود.

۴ - یک: «آنگه» در لت دویم نادرخور است. ۵: سخن نیز (درگرفتنی) نیست (گفتنی) است.

۵ - «شوده» (= برود) در لت دویم نادرخور است: کرگسار را بیاورند.

۶ - یک: شمارش نادرست است: «چهار جام زرین». ۷: اما چرا بایستی بیک دشمن بسته است، با جام زرین می بدهند؟ سه: چهار جام زرین بر او بستن را گزارش نیست... «جامی». ۷ - لت دویم را پیوند درست بالت نخست نیست.

۸ - ... پس از این رج آوردن.

۹ - چه چیز را سپارم؟ اگر شهر توران است که پیوند میان سخن دیده نمی شود. و نیز دوباره گویی است.

۱۰ - پیوند او، از پیوند فرزندش جدا نیست. ۱۱ - لت دویم میان لت نخست بالت نخست از رج پسین جدایی می افکند.

۱۲ - باز، پیوند درست میان رج پیشین و این رج دیده نمی شود. ۱۳ - دنباله گفتار

۱۴ - اسفندیار شاه نبوده است.

۱۵ - یک: بند زمان (اکنون) ناشایسته است، زیرا که چنین می نماید که شاید بودن که روین دژ، در زمانی دیگر، در جایی دیگر بوده باشد!! ۵: این بوم ایران نادرخور است: «از بوم ایران».

۱۶ - یک: بدو (= به او) نادرخور است: «بند راه دارد». ۵: «چند فرسنگ است». سه: «گر» بجای «یا» و «و» نمی باید: «کدام راه پر بیم است، و کدام پرگزند».

۱۷ - یک: «او» برای دژ نادرخور است «در آن». ۵: بالای دژ را اندازه یکی است، و نشاید «هرچه دانی» درباره آن بکار بردن.

چنین داد پاسخ ورا کرگسار	که ای نامور فرخ اسفندیار ^۱
سه راه است ز ایدر بدان شارستان	که ارجاسپ خواندش پیکارستان ^۲
یکی در سه ماه و یکی در دو ماه	سپه را همی راند باید، براه ^۳
گیا هست و آبشخور چارپای	فرود آمدن را نیابی تو جای ^۴
سدیگر ببرد بیک هفته راه	به هشتم به روین دژ آید سپاه ^۵
پراز شیر و گرگ است و پرازدها	که از چنگشان کس نیابد رها ^۶
فرب زن جادو و گرگ و شیر	فزون است از ازدهای دلیر ^۷
یکی را ز دریا برآرد به ماه (۱۹)	یکی را نگون اندر آرد به چاه (۱۹) ^۸
بیابان و سیمرخ و سرمای سخت	که چون باد خیزد بدرزد درخت ^۹
ازانپس چو روین دژ آید پدید	نه دژ دید ازان سان کسی نه شنید ^{۱۰}
سر باره برتر ز ابر سپاه	بدو در فراوان سلیح و سپاه ^{۱۱}
بگردد اندرش رود و آب روان	که از دیدنش خیره گردد روان ^{۱۲}
به کشتی بر او بگذرد شهریار	چو آید به هامون ز بهر شکار ^{۱۳}
به سد سال گرماند اندر حصار	ز هامون نیایدش چیزی بکار ^{۱۴}
هم اندر دزش کشتمند و گیا	درخت برومند و هم آسیا ^{۱۵}
چو اسفندیار آن سخنها شنید	زمانی بیپسید و دم درکشید
بدو گفت «ما را جز این راه نیست	بگیتی، به از راه کوتاه نیست» ^{۱۶}
چنین گفت با نامور، کرگسار	که: «بر هفت خان هرگز ای شهریار ^{۱۷}

- ۱ - افزاینده، نخواست است که رنج سرودن یک رج دیگر را بر خود هموار کند، و بی کم و کاست، همان سخن را که در رج پنجم پیشین گفته بود، دوباره آورد!
- ۲ - دژ را نشاید پیکارستان (= جنگستان) خواندن!
- ۳ - «راه» پایان این رج با «راه» آغازین رج پیشین همخوانی نیست.
- ۴ - اگر در آن دور راه گیاه و آبشخور و چارپای است، بهترین راه برای فرود آمدن و دم برزدن خواهد بود.
- ۵ - یک: «راه» را خود، نشاید، خویش را «بریدن». دو: سخن از «راه» بود نه از «آمدن سپاه».
- ۶ - سخن افزاینده خود چنین است که در آن راه دو شیر و دو گرگ و یک ازدها بوده است، و نشاید که از آن با «پراز شیر و گرگست و پرازدها» یاد کردن. ۷ - و دوباره نشاید که از گرگ و شیر یاد کردن.
- ۸ - چه چیز «یکی» را برآرد ز دریا بماه؟ سخن به «راه» بازمی گردد! زیرا که گفتار درباره راه بود، و راه چنین توان نیست!
- ۹ - از باد، درخت بر خود نم دزد، که «می شکند».
- ۱۰ - میان کنش «آید پدید» [زمان آینده] در لت نخست، با دید و شنید [زمان گذشته] در لت دویم همخوانی نیست.
- ۱۱ - سخن در هر دولت، بی پایان است.
- ۱۲ - رود را نشاید که گرد یک باره روان باشد، از آنجا که آب از بلندی، روی به نشیب دارد.
- ۱۳ - پیوند درست میان این رج با رج پیشین نیست. ۱۴ - به سد سال نادرست است: «سد سال».
- ۱۵ - یک: خرد پذیرا نیست که اندرون یک دژ تنگ کشتزار نیز باشد! دو: «ازش» نیز نادرخور است.
- ۱۶ - چنین سخنان، درباره راه نرفت، و درباره دژ بود. ۱۷ - وابسته برج پسین.

۲۵۴۸۰	بـزور و بـه آواز نـگذشت کس	مگر کز تن خویش کرده‌ست بس ^۱
	بدو نامور گفت «گر با منی	بـیینی دل و زور آهـرمنی ^۲
	به پیشم چه گویی چه آید نخست	که باید ز پیکار او راه جست ^۳
	چنین داد پاسخ ورا کرگسار	که «ای نامور فرخ اسفندیار ^۴
	نخستین به پیش تو آید دو گرگ	نر و ماده هر یک چو پیلی سترگ ^۵
۲۵۴۸۵	دو دندان بکردار پیل زبان	بر و کتف فری و لاغر میان ^۶
	بسان گوزنان به سر بر، سروی	همی رزم شیران کند آرزوی ^۷
	بفرمود تا همچانش به بند	بـخرگاه بـردند نـاسودمند ^۸
	بسیار است خرم یکی بزمگاه	به سر بر نظاره بران جشنگاه ^۹

خان نخست و کشتن اسفندیار گرگان را

۲۵۴۹۰	چو خورشید بنمود تاج از فراز	هوا با زمین نیز بگشاد راز ^{۱۰}
	ز درگاه برخاست آوای کوس	زمین آهنین شد سپهر آبنوس ^{۱۱}
	سوی هفت خان رخ به توران نهاد	همی رفت با لشگر آباد و شاد ^{۱۲}
	چو از راه نزدیک منزل رسید	ز لشگر یکی نامور برگزید ^{۱۳}
	پشوتن یکی مرد بیدار بود	سپه راز دشمن نگهدار بود ^{۱۴}

۱ - سخن پریشان است و بی‌پیوند و گزارش.

۲ - یک: برگرفته از گفتار رستم و اولاد است. در داستان هفتخوان:

تنبی، تو تنها، و اگر ز آهنی

نیچید رستم ز گفتار اوی

۳ - به پیشم چه گویی را روی نیست.

دو: آیا می‌توان سنجیدن که اسفندیار خویش را اهریمن خواند؟

۴ - پیوسته بگفتار ۵ - کنش «آید» برای دو گرگ نادرخور است.

۶ - روشن نیست که هر یک از آنان را دو دندان است؟ یا هر دو دو دندان دارند؟... باری اگر هر یک از آنان را نیز دو دندان باشد، برای

دریدن کارساز نیست و می‌بایستی چهار دندان رودروی داشته باشند!

۷ - «گوزنان» را درلت نخست با «کنده» درلت دویم همخوان نیست.

۹ - یک: بزم را بیشتر آراسته بودند که در آن چهار جام زرین نیز به کرگسار دادند! دو: درلت دویم، چه چیز، بر سر آن بزمگاه (نظاره)

بود؟ ۱۰ - هوا همواره بر روی زمین چون باد می‌وزد، و رازی میان آندو نیست که گشوده شود.

۱۱ - بیشتر از همراهی لشگریان با اسفندیار یاد نشده بود که اکنون از جنبش آنان زمین آهنین شود...

۱۲ - لشگر آباد را گزارش نیست.

۱۳ - یک: چرا (از راه؟) آنان (در) راه می‌رفتند. دو: یکی ناموره درلت دویم...

۱۴ - یک: ...با «پشوتن»، در این رج همخوان نیست. اگر پشوتن را بسرپرستی لشگریان برمی‌گزیند. از همان آغاز می‌بایستی نام او را

بدو گفت «لشگر به آیین بدار	که من پیچم از گفته کرگسار ^۱
منم پیشرو گر به من بد رسد	بدین کهتران بد نیاید، سزد ^۲
بیامد بپوشید خفتان جنگ	ببست از بر پشت شبرنگ تنگ ^۳
سپهد چو آمد به نزدیک گرگ	بیفشارد ران همچو پیل سترگ ^۴
بدیدند گرگان بر و یال اوی	میان و یلی چنگ و کوپال اوی ^۵
ز هامون سوی او نهادند روی	دو پیل سرافراز، دو جنگجوی ^۶
کمان را به زه کرد مرد دلیر	بغزید بر سان غرنده شیر ^۷
بر اهریمنان تیر باران گرفت	بهتندی کمین سواران گرفت ^۸
ز پیکان پولاد گشتند سست	نیامد یکی پیش او تن درست ^۹
نگه کرد روشن دل اسفندیار	بدید آنک دد سست برگشت و خوار ^{۱۰}
یکی تیغ زهرآبگون برکشید	عنان را گران کرد و سر درکشید ^{۱۱}
سراسر به شمشیرشان کرد چاک	گل انگیخت از خون ایشان ز خاک ^{۱۲}
فرود آمد از نامور بارگی	به یزدان نمود او ز بیچارگی ^{۱۳}
سلیح و تن از خون ایشان بشت	بران خارستان پاکجایی بجست ^{۱۴}
پُر آژنگ رخ سوی خورشید کرد	دلی پر ز درد و سری پر ز گرد ^{۱۵}

→ آوردن. ۵: پشوتن برادر اسفندیار، و وزیر وی، کسی ناشناس نبود، که اینجا با نام «یکی مرد بیدار» یاد کنند؛ سه: در راه هفتخوان دشمنی برای سپاه اسفندیار نبود، که پشوتن سپاه را از او نگهدار باشد؛ چهار: این رج میان گفتار در رج های پیشین و پسین جدایی می افکند. ۱ - لت دویم را گزارش نیست. ۲ - سخن سست می نماید.

۳ - یک: بکجا بیامد؟... آنان در راه بودند، و روی بسوی توران نهاده بودند. ۵: تنگ را بر پشت اسب نمی بندند، که زیر شکم اسب می بندند.

۴ - یک: نام بردن از سپهد نادرخور است، زیرا که پیشتر نیز سخن از اسفندیار رفته بود. ۵: بنزدیک گرگ؟ یا بنزدیک گرگان؟ آمد؟ یا رفت؟

۵ - گرگان او را از کجا؛ توان باز شناختن میان بلی، و چنگ و کوپال او را بود؟ گرگ، تنها یک دشمن را، رودروی خود می بیند.

۶ - دنباله گفتار... ۷ - همچنین...

۸ - یک: آن دو، گرگ بودند، نه اهریمن؛ ۵: لت دویم را هیچ گزارش نیست، زیرا که آن دو که رودروی اسفندیار بودند، سوار نبودند، و گرگ بودند.

۹ - یک: این رج را با سخن پیشین پیوند درست نیست، و می بایستی گفتن که: «آن دو گرگ... از...». ۵: لت دویم نیز به ریشخند مانده است. ۱۰ - یک: «دد» نادرخور است: «ددان». ۵: ددان، را «برگشتند» باید.

۱۱ - یک: تیغ زهر آبگون نادرست است: «تیغ آبگون بزهر آلوده». ۵: سخن چنین می نماید که اسفندیار را چند شمشیر بوده است که از میان آنها یکی را که زهر آلوده بوده است برکشید؛ سه: عنان را گران کردن، ایستادن است، باز آنکه در رج پیشین آنان سست برگشته بودند، پس عنان را گران کردن نشایست، و عنان را سبک کردن بایست؛ چهار: سر در کشید را گزارش نیست.

۱۲ - در لت دویم؛ از خون ایشان؟ یا از خاک؟ ۱۳ - لت دویم را هیچ گزارش نیست.

۱۴ - در آن خارستان، آب از کجا یافت و جنگ افزار و تن خویش را با آن بشوید؟

۱۵ - یک: بهنگام پیروزی چرا روی پر آژنگ؟ و چرا دلی پر ز درد؟ ۵: مگر در گفتار پیشین تن خویش را نشسته بود؟ پس چرا بایستی که سرش پر از گرد باشد؟

تو دادی مرا هوش و زور و هنر ^۱	همی گفت ک: «ای داور دادگر	
تو باشی به هر نیک و بد رهنمای ^۲	تو کردی تن گرگ را خاک جای	۲۵۵۱۰
بدیدند یل را به جای نماز ^۳	چو آمد سپاه و پشتون فراز	
سپه یکسر اندیشه اندر گرفت ^۴	بماندند زان کار گردان شگفت	
که جاوید باد این دل و تیغ و دست ^۵	که این گرگ خوانیم گر پیل مست	
بزرگی و رسم سپاهی مباد ^۶	که بی فرّه اورنگ شاهی مباد	
برابر کشیدند پرده سرای ^۷	برفتند گردان فرخنده رای	۲۵۵۱۵
ز گرگان جنگی و اسفندیار ^۸	غم آمد همه بهره کرگسار	
خورش ها بخوردند و می خواستند ^۹	یکی خوان زرین بیاراستند	
ببردند لرزان و پر آب روی ^{۱۰}	بفرمود تا بسته را پیش اوی	
که «اکنون چه گویی چه بینم شگفت» ^{۱۱}	سه جام می‌اش داد و پرسش گرفت	
که «ای نامور شیردل شهریار ^{۱۲}	چنین گفت بانامور، کرگسار	۲۵۵۲۰
که با جنگ او برتابد نهنگ ^{۱۳}	دگر منزلت شیری آید به جنگ	
نپرد اگر چند باشد دلیر» ^{۱۴}	عقاب دلاور بران راه شیر	
بدو گفت ک: «ای ترک ناسازگار ^{۱۵}	ببخندید روشن دل اسفندیار	
چگونه شوم من به جنگش دلیر» ^{۱۶}	بینی تو فردا که با نره شیر	

۱ - «همی گفت» نادرست است: «چنین گفت».

۲ - یک: یک گرگ نبود: «گرگان راه». ۵: کسی گرگان را بزیر خاک نکرده بود، که از جای آنان زیر خاک، یاد شود. سه: در اندیشه ایرانی، خداوند همواره رهنمای نیکی‌ها است.

۳ - یک: «آمد» در لت نخست با «بدیدند» در لت دویم همخوان نیست. ۵: نماز ایرانی را جایگاه ویژه نیست.

۴ - یک: «گردان» در لت نخست، با «سپه» در لت دویم ناسازگار است. ۵: لت نخست را پیوند «در» باید: «از آن کار (در) شگفتی شدند». سه: اندیشه، اندر (= اندرون) گرفتنی نیست.

۵ - یک: پیوند «راه» در لت نخست باید: «که این را...». ۵: اما آنان دو گرگ بوده‌اند، نه یکی. سه: «که» در لت نخست را با «که» در لت دویم همخوانی نیست.

۶ - یک: اسفندیار هنوز بشاهی نرسیده است. ۵: «فر» ویژه خود شاه است، نه از آن «تخت».

۷ - یک: اگر برابر، پرده سرای کشیدند، پس برفتند، نادرخور است. ۵: برپای کردن پرده سرای، با پیشکاران سپه کش است، نه با گردان.

۸ - «غم آمد» نادرست است: «غمگین شده»، یا «بهره کرگسار، از آن کار، غم بود».

۹ - «خورش‌ها» بخوردند، نادرخور است: «خورش خوردند».

۱۰ - چرا لرزان و گریان؟ اسفندیار با او پیمان بسته بود که چون درستی از وی بیند پادشاهی توران را بدو می‌بخشد.

۱۱ - چرا در پرسش پیشین چهار جام می‌بدو دادند، و اکنون سه جام می‌دهند؟

۱۳ - نادرست است، زیرا که یک شیر نیست که دو شیر خواهند بود.

۱۴ - بر راه شیر، نپرد، یا بر سر شیر؟ ۵: «دلاور» در لت نخست، همان «دلیر» لت دویم است.

۱۵ - هیوان «ترک» نبوده‌اند. ۱۶ - «من» در لت دویم نادرخور است، زیرا که گوینده، خود، اسفندیار است.

۱۲ - وابسته بگفتار

خان دویم و کشتن اسفندیار شیران را

ازان جایگه برگرگفتن سپاه ^۱	چو تاریک شد شب بفرمود شاه	۲۵۵۲۵
بر او بر همی آفرین خواندند ^۲	شب تیره لشگر همی رانددند	
یکی معجری زد ز دیبای زرد ^۳	چو خورشید زان چادر لاورد	
به هامون و پرخاش شیران رسید ^۴	سپهد به جای دلیران رسید	
ورا پندها داد ز اندازه بیش ^۵	پشوتن بفرمود تا رفت پیش	
سپردم ترا من شدم رزمساز ^۶	بدو گفت ک: «این لشگر سرفراز	۲۵۵۳۰
جهان بر دل شیر تاریک شد ^۷	بیامد چو با شیر نزدیک شد	
برفتند پرخاشجوی و دلیر ^۸	یکی بود نرّ و دگر ماده شیر	
ببند ریگ زبرش برنگ بسد ^۹	چو نر اندر آمد یکی تیغ زد	
دل شیر ماده پر از بیم گشت ^{۱۰}	ز سر تا میانش به دو نیم گشت	
یکی تیغ زد بر سرش رزمساز ^{۱۱}	چو جفتش برآشفت و آمد فراز	۲۵۵۳۵
ز خون لئل شد دست و جنگی برش ^{۱۲}	به ریگ اندر افکند غلتان سرش	
نگهدار جز پاک یزدان نجست ^{۱۳}	به آب اندر آمد سر و تن بشت	
به دستم ددان را تو کردی هلاک ^{۱۴}	چنین گفت ک: «ای داور داد و پاک	
پشوتن سر و یال شیران بدید ^{۱۵}	هم اندر زمان لشگر آنجا رسید	

۱ - «شب» تاریک (نمی شود)، که خود تاریک است.

۲ - لشگر نادرست است، «لشگریان»... و چگونه در تاریکی راه و پستی و بلندی بیابان، همه آنان بر اسفندیار آفرین می خواندند.

۳ - «معجری» را در گفتار فردوسی جای نیست. ۴ - بجای دلیران رسید، یا بتزد شیران؟

۵ - سخن بازگونه است: «پشوتن را پیش خواند». ۶ - لت نخست را پیوند «راه» باید.

۷ - سخن نادرست... از آنجا که با نزدیک شدن بشیر، [شیران] بی آنکه نبردی آغاز شود، جهان را تاریک نمی کند.

۸ - یک: سخن سست است، و پیدا است که از دو شیر، یکی نر است و دیگری ماده. ۹: در لت دویم، همان شیر [شیران] که جهان بر دلش تاریک شده بود، بیدرنگ پرخاشجوی و دلیر شدند.

۹ - یک: اندر آمد نادرست است، زیرا که بیابان را (اندرون) نیست. ۱۰: سخن چنان می نماید که شیر، تیغ زده است. ۱۱: لت دویم نیز سست می نماید، و نشان نمی دهد که ریگ از خون شیر، بسدّین شده است.

۱۰ - یک: لت نخست می باید پیش از لت دویم از رج پیشین بیاید. شیر بر دو نیم شد، و «خاک»، از خون وی بسدّین گشت. ۱۱: لت دویم بر ماده پر بیم شد... ۱۱ - ...یا برآشفت؟

۱۲ - یک: چون تیغ را بر سر جانوری بزنند، سرش شکافته می شود... برای غلتان شدن سر بر زمین، می باید شمشیر را بر گردن وی فرود آورند! ۱۳: چرا بایستی دست و برش، خونین شود که او هر بار، با یک زخم روزگار آن دوشیر را بیابان رسانده بود.

۱۳ - لت دویم سخت هرزه است... و چنین می نماید که او بدنبال خداوند گشت، و او را جُست (= پیدا کرد).

۱۴ - پیوسته بگفتار ۱۵ - لشگر رسید، و پشوتن بدید...

۲۵۵۴۰	بر اسفندیار آفرین خواندند	ورا نامدار زمین خواندند ^۱
	از آنجا بیامد کی رهنمای	به نزدیک خرگاه و پرده سرای ^۲
	نهادند خون و خورش های نغز	بیاورد سالار پاکیزه مغز ^۳
*		
	بفرمود تا پیش او کرگسار	بیامد بداندیش و بدر روزگار ^۴
	سه جام می لئل فامش بداد	چو اهریمن از جام می گشت شاد ^۵
۲۵۵۴۵	بدو گفت ک: «ای مرد بدبخت خوار	که فردا چه پیش آورد روزگار؟» ^۶
	بدو گفت ک: «ای شاه برتر منش	ز تو دور بادا بد بدکنش ^۷
	چو آتش به پیکار بشتافتی	چنین بر بلاها گذر یافتی ^۸
	ندانی که فردا چه آیدت پیش	ببخشای بر بخت بیدار خویش ^۹
	از ایدر چو فردا به منزل رسیم	یکی کار پیش است با ترس و بیم ^{۱۰}
۲۵۵۵۰	یکی ازدها پیشت آید درم	که ماهی برآرد ز دریا به دم ^{۱۱}
	همی آتش افروزد از کام اوی	یکی کوه خارا است اندام اوی ^{۱۲}
	ازین راه گر بازگردی رواست	روانت برین پسند من بر گواست ^{۱۳}
	دریغت نیاید همی خویشتن	سپاهی شده زین نشان انجمن» ^{۱۴}
	چنین داد پاسخ که «ای بدنشان	به بندت همی برد خواهم کشان ^{۱۵}
۲۵۵۵۵	بینی که این تیز چنگ ازدها	ز شمشیر تیزم نیاید رها» ^{۱۶}
	بفرمود تا درگران آورند	سزاوار چوب گران آورند ^{۱۷}
	یکی نغز گردون چوین بساخت	به گرد اندرش تیغها درنشاخت ^{۱۸}
	به سر بر یکی گرد صندوق نغز	بیاراست آن درگر پاک مغز ^{۱۹}

- ۱ - یک: پشتون بدید را با «خواندند» در این رج همخوانی نیست. ۵: نامدار زمین نیز نادرخور است: «نامدار جهان» شایستی گفتن.
- ۲ - یک: اسفندیار هنوز بشاهی نرسیده بود، و نشایستی از وی با پاژنام «کی» یاد کردن. ۵: رهنمای اسفندیار در چنین هفتخوان «کرگسار» بوده است، نه خود وی.
- ۳ - سالار پاکیزه مغز پاژنام اسفندیار تواند بودن، و او «خوالیگر» نبوده که خورشها را بیاورد! ۴ - چرا بداندیش؟
- ۵ - مگر مردمان از نوشیدن می شاد نمی شوند؟ ۶ - که در لت نخستین (کای) با که در لت دویم همخوان نیست.
- ۷ - «متش» را با «گنش» بساوا نیست. ۸ - وابسته بگفتار ۹ - همچنین
- ۱۰ - یک: «منزل» بجای خوان! ۵: «از ایدر» سخنی ناکارآمد است. و همان بس است که از دمیدن روز سیوم یاد شود.
- ۱۱ - دنباله گفتار ۱۲ - سخن از افزوده های داستان اسکندر برگرفته شده است.
- ۱۳ - در لت دویم کنش «است» نادرخور است: «گوا» باشد.
- ۱۴ - لت نخست را پیوند «از» باید، و نیز در لت دویم...
- ۱۵ - چرا کشان برنش، او که بفرمان اسفندیار به هر جای می رود!
- ۱۶ - لت نخست را پیوند «نیز» باید...: «آن ازدها نیز».
- ۱۷ - چوب سزاوار، یا گران؟
- ۱۸ - وابسته بگفتار ۱۹ - یک: بسر بر، نادرست است: «بر فراز آن». ۵: «در گر»، صندوق گرد را با چوب نتواند ساختن.

دو اسب گرانمایه بست اندر اوی ^۱	به صندوق در، مرد دیهیم جوی	
زمانی همی رانند اسپان به راه ^۲	نشست آزمون را به صندوق شاه	۲۵۵۶۰
به سر برنهاده کلاه یلی ^۳	زره دار با خنجر کابلی	
جهانجوی زین رنج پرداخته ^۴	چو شد جنگ آن ازدها ساخته (۱۹)	
ز برج حمل تاج بنمود ماه ^۵	جهان گشت چون روی زنگی سیاه	

خان سیوم و کشتن اسفندیار ازدها را

نشست از بر شولک اسفندیار	بشرف از پیش لشگر نامدار ^۶	
دگر روز چون گشت روشن جهان	درفش شب تیره شد در نهان ^۷	۲۵۵۶۵
پشوتن بیامد سوی نامجوی	پسر با برادر همی پیش اوی ^۸	
بپوشید خفتان جهاندار گرد	سپه را به فرخ پشوتن سپرد ^۹	
بیاورد گردون و صندوق، شیر	نشست اندر او شهریار دلیر ^{۱۰}	
دو اسب گرانمایه بسته بر اوی	سوی ازدها تیز بنهاد روی ^{۱۱}	
ز دور ازدها بانگ گردون شنید	خرامیدن اسپ جنگی بدید ^{۱۲}	۲۵۵۷۰
ز جای اندر آمد چو کوه سیاه	تو گفتی که تاریک شد چرخ ماه ^{۱۳}	

- ۱ - «در گران» به «آن در گره گردید!»
 ۲ - دنباله گفتار
 ۳ - «کابلی» را با یلی پساوان نیست.
 ۴ - یک: هنوز بجنگ نرفته، جنگ او ساخته شد؟ ۵۰: «آن» در لت نخست، با «این» در لت دوم همخوان نیست.
 ۵ - یک: برج حمل بجای برج بره. ۵۰: ماه از برج های خورشید سر بر نمی زند، و برج ها، ویژه برآمدن خورشید اند که در هر ماه با یکی از آنان؛ همزمان برمی آید، و از آنمیان در ماه فروردین همراه با برج بره.
 پس خورشید در بیست و چهار پاس شبانروزه، در هر «دو پاس» از یکی از رج ها می گذرد، تا پس از بیست و چهار پاس، دوازده برج را ببیناید، و باز همزمان با برج بره، از سوی خراسان برآید و بر این بنیاد در ماه فروردین، (که شبانروز برابر است) چون خورشید بشامگاه رسد، به برج ترازو می رسد، و چنانکه از گفتار برمی آید، ماه، تاج نموده پس ماه شب چهاردهم خواهد بودن، و در چنان هنگام، هم از سوی ماه، هم از سوی خورشید فرورفته، زمین و آسمان «سیمگون» است، و نشاید گفتن «جهان گشت چون روی زنگی سیاه».
 ۶ - اسب اسفندیار سیاه رنگ بوده است نه «شولک».
 ۷ - پس یاد کردن از شب سیاه رنگ برای چه بود؟ اگر بدین آسانی دوباره بروز می رسند!
 ۸ - سخن در لت دوم پریشان است، و نشان نمی دهد که سپر کیست؟ و برادر کیست؟
 ۹ - اسفندیار هنوز جهاندار نبود.
 ۱۰ - یک: سخن سست است زیرا که شیر گردونه را می آورد، و اسفندیار در آن می نشیند پس شیر کیست؟ ۵۰: اگر «شیر» در لت نخست اسفندیار است، پس «شهریار دلیر» لت دوم با آن ناهمخوان می نماید.
 ۱۱ - «بر اوی» را با «د، روی» در بنهاد روی، پساوان نیست.
 ۱۲ - یک: تاختن اسپان را نشاید با خرامیدن، یاد کردن. ۵۰: دو اسب بوده اند.
 ۱۳ - یک: از جای بیرون آمد، یا اندر (= اندرون) آمد؟ ۵۰: تو گفتی... سه: اگر از جنبش ازدها هوا تاریک شود، هوای پیرامون چنین

دو چشمش چو دو چشمه تابان ز خون	همی آتش آمد ز کامش برون ^۱
چو اسفندیار آن شگفتی بدید	به یزدان پناهد و دم درکشید ^۲
همی جُست اسپ از گزندش رها	به دم درکشید اسپ را ازدها ^۳
دهن باز کرده چو کوهی سیاه	همی کرد غرآن بدو در نگاه ^۴
فرو برد اسپان و گردون به دم	به صندوق در گشت جنگی دژم ^۵
به کامش چو تیغ اندر آمد بماند	چو دریای خون از دهان برفشانند ^۶
نه بیرون توانست کردن ز کام	چو شمشیر بُد تیغ و کامش نیام(؟) ^۷
ز گردون و آن تیغها شد غمی	به زور اندر آورد لختی کمی ^۸
برآمد ز صندوق مرد دلیر	یکی تیز شمشیر در چنگ شیر ^۹
به شمشیر مغزش همی کرد چاک	همی دود زهرش برآمد ز خاک ^{۱۰}
ازان دود و آن زهر بیهوش گشت	بیفتاد و بی مغز و بی توش گشت ^{۱۱}
پشوتن بیامد هم اندر زمان	به نزدیک آن نامدار جهان ^{۱۲}
جهانجوی چون چشم را باز کرد	به گردان گردنکش آواز کرد ^{۱۳}
که «بیهوش گشتم من از دود زهر	ز زخمش نیامد مرا هیچ بهر» ^{۱۴}
ازان خاک برخاست شد سوی آب	چو مردی که بیهوش گردد به خواب ^{۱۵}
ز گنجور خود جامه نو بجست	به آب اندر آمد سر و تن بشت ^{۱۶}

- می شود، نه تنها هوای چرخ ماه!
- ۱ - دنباله گفتار ۲ - همچنین
- ۳ - یک: «اسپ» را در لت نخست با «اسپ» در لت دوم همخوانی نیست. ۵: هنوز اسپ در دم (=نفس) ازدها کشیده نشده، چگونه از گزند او رهایی می جست؟ سه: گردونه را «دو اسپ» بود، و اینجا از یک اسپ سخن می رود. ۴ - کوه سیاه دهان ندارد.
- ۵ - یک: بیشتر، چنین کار را کرده بود، اما افزاینده دریافت که بایستی از اسپان یاد کند، و نادرستی سخن پیشین را درست کرد. ۵: اما باز نتوانست سخن را چنانکه باید بیاراید زیرا که چنتوک نیز برفراز گردونه بود.
- ۶ - لت دوم بی پیوند است. ۷ - همچنین لت دوم بی گزارش است.
- ۸ - یک: لت دوم به زور اندر (= اندرون) آورد، کمی... سخن سخت پریشان است، افزاینده خواسته است بگوید که فشار را کم کرد. ۵: زور نیز چیز نیست که از لختی از آن شاید نام بردن.
- ۹ - «مرد دلیر» در لت نخست، با «شیر» در لت دوم همخوان نیست.
- ۱۰ - یک: «همی کرده نادرخور است: «بکرده». ۵: اسفندیار مغز او را چاک کرد، و دود، از خاک برآمد؟
- ۱۱ - یک: چه کس گشت؟ روشن نیست. ۵: افزاینده، اسفندیار را خواسته است گفتن. اما مگر شاید که کسی بی مغز شود؟ سه: یاد کردن از توش (= توشه: خوراک) در چنان هیاهو و هنگامه سخت نادرخور است... اما از آنجا که در گفتار فارسی توش با توان، همراه است، افزاینده چون خواست بگوید که ناتوان گشت، توش را بجای توان؛ گرفت، و او را «بی توش» خواند! ۱۲ - وابسته بگفتار
- ۱۳ - کسی را که پس از بیهوشی چشم را می گشاید توان آن نیست که با آواز بلند [چنانکه بگوش سپاهیان رسد] سخن گفتن!
- ۱۴ - ستایش بی جا از خود، زیرا که خویش را در چنتوک پنهان کرده بود، و پیدا است که زخم (= ضربه) ازدها به تخته های چنتوک رسیده بود، نه به اسفندیار.
- ۱۵ - یک: سخن در لت نخست بدآهنگ است. ۵: اسفندیار در چنتوک بود نه در خاک. سه: لت دوم نیز نادرخور است.
- ۱۶ - بجست نیز در لت نخست نادرخور است: بخواست.

همی گشت پیچان و گریبان به خاک ^۱	بیامد به پیش خداوند پاک	
مگر آنکه بودش جهاندار پشت ^۲	همی گفت ک: «این ازدها را که کشت	
همه پیش دادار سر بسر زمین ^۳	سپاهش همه خواندند آفرین	۲۵۵۹۰
تویی پاک و بی‌عیب و پروردگار! ^۴	نهادند و گفتند با کردگار	

خان چهارم و کشتن اسفندیار زن جادو را

کجا زنده شد مرده اسفندیار ^۵	ازان کار پر درد شد کرگسار	
همه خیمه‌ها گردش اندر سپاه ^۶	سراپرده زد بر لب آب شاه	
به یاد جهاندار بر پای خاست ^۷	می و رود بر خوان و می خواره خواست	
بیامد نوان پیش اسفندیار ^۸	بفرمود تا داغ دل کرگسار	۲۵۵۹۵
بخندید و زان ازدها کرد یاد ^۹	می خسروانی سه جامش بداد	
بین این دم‌آهنج نر ازدها ^{۱۰}	بدو گفت ک: «ای بدتن بی‌بها	
کجا رنج و تیمار بیش آیدم ^{۱۱}	ازین پس به منزل چه پیش آیدم	
همی یابی از اختر نیک بر ^{۱۲}	بدو گفت ک: «ای شاه پیروزگر	
به پیشت زن جادو آرد درود ^{۱۳}	تو فردا چو در منزل آیی فرود	۲۵۶۰۰
نکرده‌ست پیچان روان از کسی ^{۱۴}	که دیده‌ست زین پیش لشگر بسی	
به بالای خورشید پهن کند ^{۱۵}	چو خواهد بیابان چو دریا کند	
به روز جوانی منرو پیش دام ^{۱۶}	ورا غول خوانند شاهان به نام	

۱ - یک: خداوند را «پیشگاه» نیست که بدانجا روند. دو: و نیایش ایرانی با پیچیدن در خاک و گریستن همراه نبوده است.

۲ - گفتار بازگونه است: «به پشتیبانی خداوند، ازدها را توانستم کشتن».

۳ - در آیین ایرانی سرزمین نهادن (پیش دادار) روا نبوده است، باری دادار را پیشگاه نمی‌شناخته‌اند.

۴ - همه سپاهیان یکسان با خداوند سخن گفتند!

۵ - کرگسار را چرا از پیروزی اسفندیار پر درد شدن؟ که بدنبال همه پیروزی‌های او پادشاهی توران بدو می‌رسید!

۶ - خیمه را در گفتار فردوسی جای نیست. ۷ - سخن سخت پریشان و بی‌پیوند است.

۸ - باز همان داوری درباره کرگسار. ۹ - دنباله سخن. ۱۰ - لت دویم را پیوند «راه» باید.

۱۱ - لت دویم را گزارش نیست. ۱۲ - آرزو در لت دویم، با «همی یابی» نادرخور است: «از اختر نیک بر یابی».

۱۳ - داستان در این بخش، سخت سست می‌نماید، زیرا که «داستان زن جادو» در هفتخوان رستم، چنان بود که اگر رستم یاد از خداوند

نمی‌کرد، فریب ویرا می‌خورد، و کار در هفتخوان دگرگون می‌گشت، و رستم با یاد کردن از یزدان پی به نیرنگ زن جادو برد، اما در این

داستان، چون از پیش بدانند که خان پسین جایگاه جادو است، از آغاز بدام و نیرنگ وی نشاید افتادن! ۱۴ - سخن سست است.

۱۵ - لت دویم بی‌گزارش است. ۱۶ - زن جادو هیچگاه غول خوانده نشده است.

۱- نباید که نام اندر آری به گرد ^۱	به پیروزی ازدها باز گرد	
۲- ز من هرچه بینی تو فردا بگوی ^۲	جهانجوی گفت «ای بد شوخ روی	۲۵۶۰۵
۳- که پشت و دل جادوان بشکنم ^۳	که من بازن جادوان آن کنم	
۴- سر جادوان اندر آرم به پای ^۴	به پیروزی دادگریک خدای	
۵- سوی باختر گشت گیتی فروز ^۵	چو پیراهن زرد پوشید روز	
۶- ز یزدان نیکی دهش کرد یاد ^۶	سپه بر گرفت و بنه بر نهاد	
۷- چو خورشید بفروخت زرین کلاه ^۷	شب تیره لشگر همی راند شاه	۲۵۶۱۰
۸- بخندید روی زمین یکسره ^۸	چو یاقوت شد روی برج بره	
۹- یکی جام زرین پراز می ببرد ^۹	سپه را همه بر پشتون سپرد	
۱۰- همی رزم پیش آمدش سور خواست ^{۱۰}	یکی ساخته نیز تنبور خواست	
۱۱- که گفתי سپهر اندر او لاله کشت ^{۱۱}	یکی بیشه‌ای دید همچون بهشت	
۱۲- به هر جای بر چشمه‌ای چون گلاب ^{۱۲}	ندیدد از درخت اندر او آفتاب	۲۵۶۱۵

۱- لت نخست بی پیوند است: «اکنونکه بر ازدها پیروز گشتی».

۲- شوخ روی کسی است که روی خویش را نشسته باشد، و افزاینده آنرا بجای «شوخ چشم» آورده است! آوای شوخ در «شوخ چشم» نیز دیگر است و شوخ در «شوخ روی» دیگر!

نخستین شوخ šūx خوانده می‌شود، و پسین شوخ šōx

همچنانکه: شیر دزنده šēr، و شیر خوراکی šīr

سیر از خوراک šēr، و سیر گیاهی šir

ریش موی چهره rēš، و ریش (جراحی) rīš

این آواها اگرچه در تهران هسان بر زبان می‌رود، اما از کردستان تا خراسان و بلوچستان همه جا بگونه درست، کاربرد دارد، و بر این بنیاد شوخ روی šōxrūy کسی که چهره‌ای شوخگن، پلید، و چرکین دارد. اما شوخ چشم šūxčašm آنست که نگاه گستاخ داشته باشد، یا دلیرانه بنگرد، زیرا که شوخی šūxī در زبان فارسی، دلیری است:

«گروهی از ایشان بحصار التجا کردند، مقدّمی از ایشان بر بُرجی از قلعت بود، و بسیار شوخی میکرد، و مسلمانان را

بدرد میداشت» تاریخ بیهقی، دکتر علی اکبر فیاض، دانشگاه فردوسی مشهد، چاپ دوم، رویه ۱۳۶.

و کسیرا که با کسی دیگر چندان دوستی باشد که با وی دلیر و گستاخ باشد، با وی «شوخ» نیز هست، اما اگر کسی با همگان بدلیری نگاه کند، او را «شوخ چشم» می‌خوانند که همواره نگاهی گستاخ دارد! و بر این بنیاد، شوخ روی šūxrūy نتوان گفتن، و شوخ روی šōxrūy شاید گفتن، بکسیکه رویی پلید و چرکین دارد! ۳- «زن جادو» به «زن جادوان» گردید!

۴- خوان پسین خوان نبرد با زن جادو بود، نه با جادوان (در لت دوم).

۵- یکک: سخنی بازگونه است، روز را همواره پیراهن زرین هست. ۵۰: افزاینده باختر (= باختر) را بجای خوروران گرفته است.

۶- برگرفته از شاهنامه است. ۷- «چو» در آغاز لت دوم،

۸- با «چو» آغازین این رج همخوان نیست.

۹- یکک: «بر پشتون» نادرست است «به پشتون». ۵۰: سپه را همه نیز نادرست است، یا «سپاه راه» یا «همه سپاهیان راه».

۱۰- افزاینده، آنچه را که دستمایه فریب زن جادو در هفتخوان رستم بود، بخود اسفندیار می‌بخشد!

۱۱- سپهر بر زمین لاله نمی‌کارد، که لاله خود از زمین می‌روید!

۱۲- لت نخست سست است. یکک: «از فراوانی درخت». ۵۰: اندرون نیز نادرست: «در آن بیشه». ۵۰: اگر بیشه‌ای چنان انبوه باشد که آفتاب بر زمینش ننهد، زمین آن را نیز سبزه و گل نیست. باز آنکه افزاینده از آن همچون لاله زار، یاد کرده بود.

فرود آمد از بارگی چون سزید	ز بـیشه لب چشمه‌ای برگزید ^۱
یکی جام ز زمین به کف برنهاد	چو دانست کز می دلش گشت شاد ^۲
همان گاه تنبور را برگرفت	سراییدن و ناله اندر گرفت ^۳
همی گفت «بداختر اسفندیار	که هرگز نیند می و میگسار ^۴
نیند جز از شیر و نر ازدها	ز چنگ بلاها نیابد رها ^۵
نیابد همی زین جهان بهره‌ای	بـه دیدار فرخ پرچهره‌ای ^۶
بیایم ز یزدان همی کام دل	مرا گر دهد چهره‌ای دلگسل ^۷
به بالا چو سرو و چو خورشید روی	فروشته از مشک تا پای موی ^۸
زن جادو آواز اسفندیار	چو بشنید شد چون گل اندر بهار ^۹
چنین گفت ک: «آمد هژبری به دام	ابا چامه و رود، پر کرده جام ^{۱۰}
پـر آژنگ روی بی‌آیین و زشت	بدان تیرگی جادوی‌ها نوشت ^{۱۱}
بسان یکی ترک شد خوبروی	چو دیبای چینی رخ، از مشک موی ^{۱۲}
بیامد به نزدیک اسفندیار	نشست از بر سبزه و جویبار ^{۱۳}
جهانجوی چون روی او را بدید	سرود و می و رود برتر کشید ^{۱۴}
چنین گفت ک: «ای دادگر یک خدای	به کوه و بیابان تویی رهنمای ^{۱۵}

۱ - «چون سزید» گفتن را روی نباشد، چون پیاده شدن، پیاده شدن است. ۲ - و چو دانست در لت دویم نادرخور است! ۳ - تنبور را «بیر» در گرفت باید. لت دویم نیز سخت نادرخور است، زیرا که همه جا از «ناله نی» یاد شده است، نه از «ناله تنبور»، یا «ناله خواننده».

۴ - لت دویم برگرفته از هفتخوان رستم:

می و جام و بویاگل و مرغزار
نکرده است بخشش ورا، کردگار

۵ - باز برگرفته از:

همه جنگ با شیر و نر ازدها
زدشت و بیابان نیابد رها

۶ - بهره را (از) دیدار باید نه «به دیدار».

۷ - افزاینده فراموش کرده است که هنوز زن جادو نیامده است، نبایستی نام یزدان را بر زبان اسفندیار روان کردن!

۸ - برگرفته از شاهنامه است دربارهٔ مریم، زن انوشیروان:

برخ چون بهار و بیالا بلند
فروشته تا پای، مشکین کمند
.....
ببالای سرو و بدیدار ماه

۹ - دنباله داستان. ۱۰ - اسفندیار با خود جام پر کرده نیاورده بود.

۱۱ - این سخنان، بایستی در آغاز... بدانهنگام که از زن جادو نام برده شد، بیاید.

۱۲ - یک: بدانهنگام هنوز «ترکان» در آسیای میانه پدیدار نشده بودند. دو: در لت دویم. «از» مشک با «چو» دیا همخوان نیست.

۱۳ - از بر سبزه توان نشستن، و از بر جویبار، نه!

۱۴ - آنکس که سرود می‌خواند، و رود می‌نوازد، نمی‌تواند می را نیز (برتر) کشد!

۱۵ - سخن را سستی نیست، اما افزاینده فراموش کرده است که زن جادو را بایستی با شنیدن نام خداوند، روی؛ دگرگون گردد.

۱	به تن شهره‌ای زو مرا بهره‌ای	بجستم هم اکنون پرچهره‌ای	
۲	مرا پاک جام و پرستنده داد ^۲	بداد آفریننده داد و راد	
۳	بدو داد تا لئل گرددش روی ^۳	یکی جام پر باده مشکبوی	
۴	نهان کرده از جادو آژیر داشت ^۴	یکی نغز پولاد زنجیر داشت	
۵	که گشتاسپ آورده بود از بهشت ^۵	به بازوش در بسته بُد زردهشت	۲۵۶۳۵
۶	نبردی گمانی به بدر روزگار ^(۱۹)	بدان آهن از جان اسفندیار	
۷	بران سان که نیرو ببرد از تنش ^۷	ببنداخت زنجیر در گردنش	
۸	جهانجوی آهننگ شمشیر کرد ^۸	زن جادو از خویشتن شیر کرد	
۹	اگر آهنین کوه گردی بلند ^۹	بدو گفت «بر من نیاری گزند	
۱۰	به شمشیر یازم کنون پاسخت ^{۱۰}	بیاری زان سان که هستی رخت	۲۵۶۴۰
۱۱	سر و موی چون برف و رنگی سیاه ^{۱۱}	به زنجیر شد گنده پیری تباه	
۱۲	مبادا که بینی سرش گر برش ^{۱۲}	یکی تیز خنجر بزد بر سرش	
۱۳	بران سان که چشم اندران خیره گشت ^{۱۳}	چو جادو بمرد آسمان تیره گشت	
۱۴	بپوشید دیدار خورشید و ماه ^{۱۴}	یکی باد و گردی برآمد سیاه	
۱۵	چو رعد خروشان یکی نثره کرد ^{۱۵}	به بالا برآمد جهانجوی مرد	۲۵۶۴۵
۱۶	چنین گفت ک: «ای نامبردار شاه ^{۱۶}	پشوتن بیامد همی با سپاه	

- ۱ - یک: «بتن شهره» را هیچ گزارش نیست. ۵۵: «چهره» را با «بهره» مساوان نیست.
- ۲ - یک: اسفندیار با خداوند سخن می‌گفت... و پایان سخن دگرگون گشت، و «خداوند بداد» آمد. ۵۵: زن جادو با «جام می» پیش نیامده بود.
- ۳ - یک: و بیدرنگ اسفندیار که با خویش «می» نیاورده بود جام «می» به زن جادو داد!! ۵۵: زن جادو با آرایش پیشین، خود؛ سرخروی بود، و برای سرخرویی نیازی بجام می نداشت.
- ۴ - یک: سخن در لت نخست پریشان است: «یکی زنجیر نغز پولادین داشت». ۵۵: آژیر، هشیار؛ (ژیر کردی)، (آجیر خراسانی)، برابر با «زرنگ» و «زیرک» است، و سخن در این رج؛ آژیر را به زنجیر باز می‌گرداند.
- ۵ - سخن دروغ یاوه...
- ۶ - سخن سست‌تر!
- ۷ - یک: زنجیری را که «ببازوش در بسته بود» چگونه بیدرنگ از بازو گشود، و از زیر جامه بدر کرد، و برگردن زن جادو انداخت بی‌آنکه او، از چنین کارها آگاه شود؟! ۵۵: لت دوم نیز نادرخور است.
- ۸ - اگر نیرو، از تن زن جادو رفته بود، چگونه از خویشتن شیر کرد [خویش را بگونه شیری بیاراست]؟
- ۹ - لت نخست، درست نیست: «بر من گزند نتوانی آوردن».
- ۱۰ - لت دوم بی‌پیوند است: «دست بشمشیر یازم، و پاسخت را می‌دهم».
- ۱۱ - «رنگی» در لت دوم نادرخور است: سر و موی چون برف، و رخ چون قیر».
- ۱۲ - بیدرنگ «شمشیر» «خنجر» شد.
- ۱۳ - لت دوم نادرخور است چشم اندران (= اندرون آن؛ اندرون آسمان) را گزارش نیست.
- ۱۴ - یک: آسمان پیشتر تیره شده بود، و نیاز بگرد و باد نبود، تا دیدار خورشید و ماه را (پوشاند). ۵۵: خورشید و ماه هر دو در آسمان نبوده‌اند [بتنگرید به گزارش برآمدن ماه از برج بره در خان سیوم].
- ۱۵ - ببالا برآمد، بر فراز کوه شدن را می‌رساند، «بباره برنشست».
- ۱۶ - بیامد همی نادرست است.

نه ترک و نه جادو نه شیر و پلنگ ^۱	نه با زخم تو پای دارد نهنگ	
جهان را به مهر تو بادا نیاز ^۲	به گیتی بماناد یل سرفراز	
برآمد ز پیکار اسفندیار ^۳	یکی آتش از تارک کرگسار	
*		
بمالید چندی رخ اندر زمین ^۴	جهانجوی پیش جهان آفرین	۲۵۶۵۰
نهادند خوانی چنان چون سزد ^۵	بدان بیشه اندر سراپرده زد	
که آرند بدبخت را بسته خوار ^۶	به دژخیم فرمود پس شهریار	
چو دیدار او دید پس شهریار ^۷	ببردند پیش یل اسفندیار	
ببند کرگسار از می لئل شاد ^۸	سه جام می خسروانیش داد	
سر پیر جادو بین از درخت ^۹	بدو گفت ک: «ای ترک برگشته بخت	۲۵۶۵۵
سرخویش را بر ثریا برد ^{۱۰}	که گفتی که لشکر به دریا برد	
کزین جادو اندازه باید گرفت ^{۱۱}	دگر منزل اکنون چه بینم شگفت	
که «ای پیل جنگی گه کارزار ^{۱۲}	چنین داد پاسخ ورا کرگسار	
گراینده تر باش و بیدارتر ^{۱۳}	بدین منزلت کار دشوارتر	
بر او بر یکی مرغ فرمانروا ^{۱۴}	یکی کوه بینی سر اندر هوا	۲۵۶۶۰
چو پرنده کوهی ست پیکارجوی ^{۱۵}	که سیمخ گوید ورا کارجوی	
ز دریا نهنگ و ز خشکی هژبر ^{۱۶}	اگر پیل بیند برآرد به ابر	
تو او را چو گرگ و چو جادو مسنج ^{۱۷}	نبیند ز برداشتن هیچ رنج	
همان رای پیوسته با رای او ^{۱۸}	دو بچه ست با او به بالای او	

۱ - ترکان هنوز در پهنه آسیای میانین پدیدار نشده بودند.

۲ - سخن از تو، به «یل» درلت نخست، و به «تو» درلت دوم بازگشت!

۳ - سخن نادرستی که چند بار آمده است.
۴ - رخ را اندر (= اندرون) زمین نشاید مالیدن، باری ایرانیان برای نماز رخ بر زمین نمی نهادند... و در اندیشه ایرانی خداوند را پیشگاه نبود!

۵ - یک: باز زدن (؟) سراپرده بدست اسفندیار انجام می گیرد. ۵۰: درلت دوم «سزد» نیز نادرخور است: «چنانچون سزیده».

۶ - «دژخیم» را باکتش «آرند» هماوایی نیست.

۷ - لت دوم نادرخور است، و روشن نمی نماید که چه کس دیدار چه کس را دید.

۸ - دنباله گفتار
۹ - یک: بدان هنگام هنوز ترکان با آسیای میانه ره نگشوده بودند. ۵۰: پیش تر، از اینکه سر زن جادو را بر درخت [و نه از درخت] آویزان کرده باشند سخن نرفته بود... و داستان چنان بود که «یکی تیز خنجر بزد بر سرش».

۱۰ - کرگسار چنین سخنان نگفته بود. ۱۱ - دنباله گفتار ۱۲ - همچنین

۱۳ - درلت نخست پایانوند «است» باید. ۱۴ - وابسته بگفتار

۱۵ - «کارجوی» کیست که از وی یاد می شود؟ مگر آنکه «سواوی» برای پیکارجوی باشد!

۱۶ - یک: لت نخست را پیوند «او راه» باید. اگر پیل بیند، (او را) به ابر برآرد. ۵۰: لت دوم را نیز پیوند بایسته نیست. از دریا نهنگ (را)، و از خشکی هژبر (را). ۱۷ - پیوند درست با سخن پیشین ندارد... «از برداشتن نهنگ و هژبر و پیل رنج بدو نمی رسد».

۱۸ - هیچگاه نشاید که بچه باندازه مادر باشد، مگر آنکه کلان شود... آنگاه شاید که از مادر نیز برتر شود، اما چون نام بچه می آید،

ندارد زمین هوش و خورشید فر(۱۹) ^۱	چو او بر هوا رفت و گسترده پر	۲۵۶۶۵
نیازی به سیمرخ و کوه بلند ^۲	اگر باز گردی بود سودمند	
به پیکان بدوزم من او را دو کفت ^۳	سپهد بخنیدید و گفتم «ای شگفت	
به خاک اندر آرم ز بالا سرش ^۴	ببرم به شمشیر هندی برش	

خان پنجم و کشتن اسفندیار سیمرخ را

دل خاور از پشت او شد درشت ^۵	چو خورشید تابنده بنمود پشت	
سخنهای سیمرخ در سر گرفت(۹) ^۶	سر جنگجویان سپه برگرفت	۲۵۶۷۰
چو خورشید تابان برآمد ز کوه ^۷	همه شب همی راند با خود گروه	
در و دشت بر دیگر اندازه کرد ^۸	چراغ زمان و زمین تازه کرد	
سپه را به سالار لشگر سپرد ^۹	همان اسپ و گردون و صندوق برد	
یکی کوه دیدش سر اندر هوا ^{۱۰}	همی رفت چون باد فرمانروا	
روان را به اندیشه اندرگماشت ^{۱۱}	بران سایه بر اسپ و گردون بداشت	۲۵۶۷۵
که گیتی به فرمان او شد به پای ^{۱۲}	همی آفرین خواند بر یک خدای	
پیش لشگر و ناله بوق دید ^{۱۳}	چو سیمرخ از دور صندوق دید	
نه خورشید بُد نیز روشن نه ماه ^{۱۴}	ز کوه اندر آمد چو ابری سیاه	

→ داوری همانست.

- ۱ - یک: «رفت» در لت نخستین نادرست است: «برود». دو: نه از هوش زمین سخن رفته است، و نه از فر خورشید.
- ۲ - یک: «بود سودمند» نادرست است: «سود می‌بری». دو: لت دویم را نیز پیوند بایسته بالت نخست نیست.
- ۳ - یک: افزایشندگان همواره برای پساوی شگفت، کف را به «کفت» برگردانده‌اند. دو: کفت (= شانه) یکی است و دو تان نیست.
- ۴ - لت دویم سخت سست می‌نماید. ۵ - افزایشنده، خاور را بجای خراسان (= مشرق) آورده است.
- ۶ - یک: لت نخست را پیوند «را» باید. دو: ولت دویم را گزارش نیست.
- ۷ - (خود) با گروه نادرست است، و روشن نمیکنند که کنش «راند» برای یک کس باشد، یا «راندند» برای گروه.
- ۸ - یک: خورشید، خود چراغ جهان است، و نشاید که چراغ زمان! را تازه گرداند. دو: با خورشید در و دشت روشن می‌شود، و اندازه‌اش دگرگون نمیشود. ۹ - لت نخست را پیوند «را» باید.
- ۱۰ - یک: باد فرمانروا(۹) یا چون باد، فرمانروا؟ اگر چنین باشد و از فرمانروا، اسفندیار را خواهد گفتن. دو: کنش دیدش نیز نادرست است: «دید».
- ۱۱ - یک: «بر سایه» نادرست است «در سایه». دو: کدام سایه؟ بایستی روشن شود که در سایه کوه، یا درخت.
- ۱۲ - گفتار لت دویم آفرین بر خداوند نیست. ۱۳ - «ناله بوق» (دیدنی) نیست، (شنیدنی) است.
- ۱۴ - یک: اندر (= اندرون) آمد، نادرست است: «فرود آمد». دو: «نیز» پس از خورشید نابجا است: «نه خورشید روشن بود، نه ماه». سه: این لت را پیوند درست بالت نخست نیست بایستی سخن چنین می‌بود، از سایه بالهای او خورشید و ماه ناپدید شد. چهار: افزایشنده خورشید و ماه را باهم آورده است.

بدان بُد که گردون بگیری به چنگ	
بران تیغ‌ها زد دو پا و دو پر	۲۵۶۸۰
به چنگ و به منقار چندی تپید	
چو دیدند سیمرغ را بچگان	
چنان برآمدند ازان جایگاه	
چو سیمرغ زان تیغ‌ها گشت سست	
ز صندوق بیرون شد اسفندیار	۲۵۶۸۵
زره در بر و تیغ هندی به چنگ	
همی زد بر او تیغ تا پاره گشت	
بیامد به پیش خداوند ماه	
چنین گفت ک: «ای داور دادگر	
تو بردی پی جادوان را ز جای	۲۵۶۹۰
هم آنگه خروش آمد از کرتای	
سلیح برادر سپاه و پر	
ازان کشته کس روی هامون ندید	
زمین کوه تا کوه پر پر بود	
بران سان که نخچیر گیرد پلنگ (۹)	
نماند ایچ سیمرغ را زب و فر	
چو تنگ اندر آمد فروآرمید	
خروشان و خون از دو دیده چکان	
که از سهم‌شان دیده گم کرد راه	
به خوناب صندوق و گردون بشست	
بغزید با آلت کارزار	
چه زور آورد مرغ پیش نهنگ (۱۹)	
چنان چاره گر مرغ بیچاره گشت	
که او داد بر هر ددی دستگاه (۱۹)	
خداوند پاکی و زور و هنر	
تو بودی بدین نیکام رهنمای	
پشوتن بیاورد پرده‌سرای	
بزرگان ایران و تاج و کمر	
جز اندام جنگاور و خون ندید	
ز پرش همه دشت پر فر بود (۹)	

- ۱ - پلنگ با چنگ خویش نخچیر نمی‌گیرد که با دندانهای خود چنین میکند.
- ۲ - یک: بر دو پر نادرخور است: دو بال! اما مرغ نخچیر را با بال خویش نمی‌گیرد که با چنگ خود چنین می‌کند. دو: زیب (= زیور، زیبایی) با چنین کار، از میان نمی‌رود، و «فر» نیز ویژه مرغان نبوده است.
- ۳ - یک: تپیدن با همه تن است، نه (به) چنگ و (به) منقار! دو: چه چیز تنگ اندر آمد؟ افزاینده خواسته است بگوید که چون مرگش فراز رسید، فروآرمید. ۴ - لت دویم به سیمرغ باز میگردد، باز آنکه در مرگ او، از خروش و چشم خون چکان یاد نشده بود.
- ۵ - یک: از کدام جایگاه؟ بایستی روشن شود، «از کدام خویش». دو: دیده را چگونه شاید، راه را گم کردن؟ سه: کدام راه؟ اسفندیار زیر سایه کوه ایستاده بود.
- ۶ - یک: سیمرغ دوباره سست می‌شود، باز آنکه در گفتار پیشین مرده بود. دو: لت دویم را نیز پیوند «را» باید اما چنین نشد، زیرا که سیمرغ خویش را به چنگ و منقار به تیغ‌ها زده بود و فروتپید و فرومرد، پس جای آن نبود که چنتوک و گردونه را با خون خود [و نه خوناب!] بشوید. ۷ - چه جای عرش است از سوی کسیکه تاکنون در میان چنتوک پنهان بود!
- ۸ - مرغ مرده را زور نبود که بیاورد!
- ۹ - یک: دوباره سیمرغ پاره می‌شود... دو: سیمرغ بچگان که بردمیده بودند، چه شدند؟ سه: اگر اینان سیمرغ بچگان بودند. کنش «گشت» برای هردوان درست نمی‌نماید... «گشتند».
- ۱۰ - خداوند را پیشگاه نیست. لت دویم نیز سخت نادرخور است.
- ۱۱ - خداوند پاکی!... خداوند پاک بهتر می‌نماید.
- ۱۲ - پای را از جای بردن چه گزارش است؟ باری آنان مرغ بودند، و با بال خویش پرواز می‌کردند.
- ۱۳ - پشوتن پرده‌سرای را آورد؟ یا سپاه را؟
- ۱۴ - یک: برادر (اسفندیار) غرق در آهن و جنگ‌افزار خویش بود. دو: اسفندیار هنوز پادشاه نبود که تاجش باشد.
- ۱۵ - باز سه کشته، به یک کشته [سیمرغ] گردید. لت دویم نیز سست است.
- ۱۶ - در لت نخست؛ سخن بدآهنگ و گرافه سخت، و در لت دویم گفتار ناهموار نادرست که پر را «فر» نیست.

۲۵۶۹۵	بـدیدند پـرخون تـن شاه را	کجا خیره کردی به رخ ماه را ^۱
	همی آفرین خواندندش سران	سواران جنگی و گنداوران ^۲
	شنید آن سخن در زمان کرگسار	که پیروز شد نامور شهریار ^۳
	تنش گشت لرزان و رخساره زرد	همی رفت پویان و دل پر ز درد ^۴
	سراپرده زد شهریار جوان	به گردش دلبران روشن روان ^۵
۲۵۷۰۰	زمین را به دیبا بیاراستند	نشستند بر خوان و می خواستند ^۶
*		
	ازان پس بفرمود تا کرگسار	بیامد بر نامور شهریار ^۷
	بدادش سه جام دمادم نپید	می سرخ و جام از گل شنلید ^۸ (!۹)
	بدو گفت ک: «ای بدتن بدنهان	نگه کن بدین کردگار جهان ^۹
	نه سیمرخ پیدا نه شیر و نه گرگ	نه آن تیز چنگ ازدهای بزرگ ^{۱۰}
	به منزل که انگیزد این بار شور	بود آب و جای گیای ستور؟ ^{۱۱}
۲۵۷۰۵	به آواز گفت آن زمان کرگسار	که «ای نامور فرخ اسفندیار ^{۱۲}
	اگر بازگردی نباشد شگفت	ز بخت تو اندازه باید گرفت ^{۱۳}
	ترا یار بود ایزد ای نیکبخت	به بار آمد آن خسروانی درخت ^{۱۴} (!۹)
	یکی کار پیش است فردا که مرد	نپندیشد از روزگار نبرد ^{۱۵}
	نه گرز و کمان یادت آید نه تیغ	ببندد ره جنگ و راه گریغ ^{۱۶}
۲۵۷۱۰	به بالای یک نیزه برف آیدت	بدو روز شادی شگرف آیدت ^{۱۷} (?)
	بمانی تو با لشگر نامدار	به برف اندر ای فرخ اسفندیار ^{۱۸}
	اگر بازگردی نباشد شگفت	ز گفتار من کین نباید گرفت ^{۱۹}

۲ - سران؟ یا سواران؟

۱ - یک: شاه در اندرون چنتوک، خونین نشده بود. دو: لت دویم نیز سست است.

۳ - وابسته بگفتار ۴ - بند بر پای، کجا میرفت؟

۵ - بر پای کردن [و نه زدن] سراپرده کارسپهکش بوده است، نه کار شهریار!

۶ - می پیش از خوراک بآیین نبوده است. ۷ - وابسته بسخن پسین.

۸ - لت دویم را هیچ گزارش نیست، و افزاینده با واژه‌ها بازی کرده است.

۹ - (این) کردگار نادرخور است، چون با چنین یادکرد از خداوند می توان (آن) کردگار نیز گفتن.

۱۰ - سخن را کنش «استن باید: «نه سیمرخ پیدا است...».

۱۱ - یک: بمنزل نادرست است: «در خوان پسین». دو: افزاینده؛ خود اسفندیار را آگاه کرده است که آب و گیاه در خوان پسین نیست!

۱۲ - گفتاری که هر بار بازگو می شود. ۱۳ - لت دویم بازگونه لت نخست است.

۱۴ - کدام درخت خسروانی بیار آمده است. ۱۵ - وابسته بگفتار

۱۶ - در لت دویم، چه کس، یا چه چیز راه جنگ و گریز را می بندد؟

۱۷ - یک: برف آیدت [برف آید ترا] نادرخور است، زیرا که اگر برف آید بر سر همگان می ریزد. دو: لت دویم سخت نادرخور است.

۱۸ - دنباله گفتار ۱۹ - سخن پیشین بگونه‌ای دیگر آراسته شد!

همی و برژه در خون لشگر شوی	
مرا این درست است کز باد سخت	۲۵۷۱۵
ازان پس که اندر بیابان رسی	
همه ریگ تفته‌ست گر خاک و شخ	
نیینی به جایی یکی قطره آب	
نه بر خاک او شیر یابد گذر	
نه بر شخ و ریگش برود گیا	۲۵۷۲۰
برانی بر این گونه فرسنگ چل	
و زانجا به روین‌دز آید سپاه	
زمینش به کام و نیاز اندر است	
بشد بامش از ابر بارنده تر	
ز بیرون نیابد خورش چارپای	۲۵۷۲۵
از ایران و توران اگر سدهزار	
نشینند سدهسال گرد اندرش	
به تندی و بدرایی و بدخوی ^۱	
بریزد بران مرز بار درخت(!!) ^۲	
یکی منزل آید به فرسنگ سی ^۳	
بر او نگذرد مرغ و مور و ملخ ^۴	
زمینش همی جوشد از آفتاب ^۵	
نه اندر هوا کرکس تیزیر ^۶	
زمینش روان ریگ چون توتیا(!!) ^۷	
نه با اسپ تاو و نه با مرد دل(!!) ^۸	
بیینی یکی مایه‌ور جایگاه ^۹	
اگر باره با مه به راز اندر است ^{۱۰}	
که بُد بامش از ابر پرنده‌تر(؟) ^{۱۱}	
ز لشگر نمائد سواری بجای ^{۱۲}	
بیایند گردان خنجرگزار ^{۱۳}	
همی تیرباران کنند از برش ^{۱۴}	

۱ - یک: «شوی» را با «خویی» مساوانیست. کرگسار پای دریند را یارای آن نیست که با اسفندیار چنین با پرخاش سخن گوید.

۲ - بار درخت ریختن از باد، چندان سهمگین نیست که یک پهلوان را از آن شایستی ترسانند.

۳ - یک: سخن سست است، و نشان نمی‌دهد که «منزل» سی فرسنگ است، یا تا رسیدن بدان سی فرسنگ راه بایستی پیمودن. ۵۰: افزاینده نادان، چنان گفتار را خوار میگیرد، که گویی با اندیشه خوانندگان بازی میکند.

هر فرسنگ در زمان ماشش کیلومتر [= ۶۰۰۰ متر] است فرسنگ باستانی؛ شش میل بوده است، و از آنجا که هر میل باستانی ۱۵۰۰ گز در شمار میرفت یک فرسنگ ۹۰۰۰ گز [کمی بیشتر از ۱/۵ برابر فرسنگ امروزی] بوده است، و چون سی فرسنگ راه برای رسیدن بدان خون، در شمار آوریم ۲۷۰۰۰۰ گز، نزدیک به ۳۰۰۰۰۰ متر یا سیصد کیلومتر امروزی است، آنگاه با کدام اسپ، میتوان چنین راه دراز را در یک نیمه روز پیمودن؟ [بزودی از نیمه دیگر آن سخن می‌رود]

۴ - یک: ریگ تفته، با برف بیالای یک نیزه همخوان نیست. ۵۰: لت دویم گزافه است، زیرا که مور و ملخ را همه جا، توان رفتن هست.

۵ - زمین با آب را نتوان «جوشان» خواندن که آن «تفته» است.

۶ - سخن برگرفته از رج دویم پیشین است بگونه‌ای دیگر.

۷ - لت دویم سخت پریشان و نادرخور است. مگر توتیای چشم از ریگ روان بیابان است.

۸ - یک: پس به سی فرسنگ یادشده چهل فرسنگ باستانی دیگر نیز افزوده شد. چنانکه در آتروز می‌بایستی نزدیک به هفتصد کیلومتر امروزی راه بروند! ۵۰: لت دویم بی‌پایان است.

۹ - کدام سپاه بروین دز می‌آید؟... اگر سپاه اسفندیار را گوید که بایستی «میرسد» یا «می‌رود» بیاید!

۱۰ - نه کام، و نه نیاز را با زمین پیوند است، و نه باره بدان بلندی که بماء میرسد(ا) را با چنان زمین نیازمند.

۱۱ - در لت نخست، کنش «بشد» نادرخور است، «بام آن دژ از ابر بارنده تر است!» اما مگر بام را چه ویژگی است که بارنده است؟ ۵۰: و در لت دویم، کنش بُد (= بود). سه: دوبار نام «بام» را در یک سخن آوردن آنرا سست می‌نماید.

۱۲ - یک: افزاینده با این گفتار سست خواسته است بگوید که چارپایان اندرون دژ را نیاز به خورش بیرون دژ نیست. ۵۰: لت دویم را گزارش نیست.

۱۳ - از ایران شاید، اما مگر تورانیان را نیز با خود، سر جنگ است که به پروار (= محاصره) دژ خویش روند!

۱۴ - همچنان

فرآوان همان است و کمتر همان (۱۹)	۲۵۷۳۰
چو ایرانیان این بد از کرگسار بگفتند ک: «ای شاه آزاد مرد اگر کرگسار این سخن‌ها که گفت بدین جایگه مرگ را آمدم چنین راه دشوار بگذاشتی کس از نامداران و شاهان گرد که پیش تو آمد بدین هفت خان چو پیروزگر بازگردی به راه به راهی دگر گری شوی کینه‌ساز بدین سان که گوید همی کرگسار ازان پس که پیروز گشتیم و شاد چو بشنید این گونه زشان سخن «شما» گفت «از ایران به پند آمدید کجا آن همه خلعت و پند شاه کجا آن همه عهد و سوگند و بند که اکنون چنین سست شد پای‌تان شما بازگردید پیروز و شاد به گفتار این دیو ناسازگار	۲۵۷۳۵
چو حلقه‌ست بر در بد بدگمان» (۱۹) ^۱ شنیدند و گشتند با درد یار ^۲ به گرد بلا تا توانی مگرد ^۳ چنین است این خود نمآند نهفت ^۴ نه فرسودن ترگ را آمدم (۱۹) ^۵ بلائی دد و دام بـ برداشتی ^۶ چنین رنج‌ها برنیارد شمرد ^۷ برین بر جهان‌آفرین را بخوان ^۸ به دل شاد و خرم شوی نزد شاه ^۹ همه شهر توران برندت نماز ^{۱۰} تن خویش را خوارمایه مدار ^{۱۱} نباید سرخویش دادن به باد» ^{۱۲} شد آن تازه‌رویش ز گردان کهن ^{۱۳} نه از بهر نام بلند آمدید ^{۱۴} کمرهای زرین و تخت و کلاه ^{۱۵} به یزدان و آن اختر سودمند ^{۱۶} به ره بر پراکنده شد رای‌تان ^{۱۷} مرا کام جز رزم جستن مباد ^{۱۸} چنین سرکشیدید از کارزار ^{۱۹}	۲۵۷۴۰
۲۵۷۴۵	

- ۱ - سخن سخت سست است، و افزاینده خواسته است بگوید که یکصد سال تیرباران بر آن دژ، چون زدن کوبه بر در آن است!
- ۲ - سخن نابهنجار است این بد از کرگسار!... در لت دویم نیز «و» نادرخور است.
- ۳ - دنباله گفتار
- ۴ - سه بار واژه «این» در یک گفتار [این سخن‌ها، چنین = چون این، این خود] آتراست می‌نماید.
- ۵ - اگر ترگ آهنین بفرساید، سر را نیز فرسایش است، و سپاهی که پای بر رکاب می‌نهد، خود به پذیره مرگ می‌رود.
- ۶ - بلا (برداشتنی) نیست (کشیدنی) است. ۷ - برشمردن؛ دشنام دادن است.
- ۸ - هنوز، بخوان ششم و هفتم گام نهاده است نشاید از (این) هفتخوان یاد کردن.
- ۹ - چون بازگردد، پیروز نخواهد بودن!
- ۱۰ - یک: افزاینده خود دریافت که پیروزی آن نیست، پس او را برمی‌انگیزند، تا از راهی دیگر برود. ۱۱: چگونه شاید که سرداری بجنگ مردمان رود، و آنان بر وی نماز برند! ۱۱ - دوباره گویی ۱۲ - هنوز پیروز نشده‌اند.
- ۱۳ - روی تازه (جوان)، بدین زودی پیر (کهن) نمی‌شود. ۱۴ - دنباله گفتار
- ۱۵ - یک: پس شاه نیز آنان را پند داده بود! ۱۵: گاه زرین ویژه پادشاهان بوده است نه از آن سپاهیان.
- ۱۶ - لت دویم نادرخور است. ۱۷ - «رای» آهنگ کاری را کردن است، و در راه پراکنده نمی‌شود.
- ۱۸ - سخن زیبا است اما پیوسته بداستان است. ۱۹ - اگر کرگسار دیو ناسازگار است، چرا از وی رهنمایی می‌جوید!

از ایران نخواهم بدین رزم کس	پسر با برادر مرا یار بس ^۱	
جهاندار پیروز یار من است	سر اختر اندر کنار من است ^۲	
به مردی نباید کسی همرم	اگر جان ستانم اُگر جان دهم ^۳	
به دشمن نمایم هنر هرچه هست	ز مردی و پیروزی و زور دست ^۴	۲۵۷۵۰
بیاید هم بی‌گمان آگهی	ازین نامور فرّ شاهنشهی ^۵	
که بادز چه کردم به دستان و زور	به نام خداوند کیوان و هور ^۶	
چو ایرانیان برگشادند چشم	بدیدند چهر ورا پر ز خشم ^۷	
برفتند پوزش‌کنان نزد شاه	که «گر شاه بیند ببخشد گناه» ^۸	
فدای تو بادا تن و جان ما	برین بود تا بود پیمان ما ^۹	۲۵۷۵۵
ز بهر تن شاه غمخواره‌ایم	نه از کوشش و جنگ بیچاره‌ایم ^{۱۰}	
ز ما تا بود زنده یک نامدار	نیچیم یک تن سراز کارزار ^{۱۱}	
سپهد چو بشنید زیشان سخن	بپیچید زان گفته‌های کهن ^{۱۲}	
به ایرانیان آفرین کرد و گفت	که «هرگز نماند هنر در نهفت ^{۱۳}	
گر ایدونکه گردیم پیروزگر	ز رنج گذشته بیایم بر ^{۱۴}	۲۵۷۶۰
نگردد فرامش به دل رنج‌تان	نماند تهی بی‌گمان گنج‌تان ^{۱۵}	
همی رای زد تا جهان شد خنک	برفت از بر کوه باد سبک ^{۱۶}	
برآمد ز درگاه شیور و نای	سپه برگرفتند یکسر ز جای ^{۱۷}	
بکردار آتش همی راندند	جهان‌آفرین را بسی خواندند ^{۱۸}	

- ۱ - لت دویم سست می‌نماید: «پسر و برادرم».
- ۲ - اختر را «سر» نیست که در کنار کسی باشد.
- ۳ - لت نخست دوباره گویی سخنان پیش است، و لت دویم نیز سست می‌نماید.
- ۴ - لت دویم نادرست است، زیرا که اسفندیار خود را فرّ نامور شاهنشهی نامیده است، و چنین نیست.
- ۵ - دستان و نیرنگ بستن را سربلندی نیست.
- ۶ - مگر پیشتر چشم را بسته بودند؟
- ۷ - آنان جایی دیگر نبودند که اکنون «بردند».
- ۸ - دنباله گفتار.
- ۹ - غمخواره‌ایم نادرخور است: «غم ما از سختی و درد تست».
- ۱۰ - «یک نامدار» در لت نخست با «یک تن» در لت دویم همخوان نیست.
- ۱۱ - «یک: زان» در لت دویم نادرخور است: «از گفته‌ها».
- ۱۲ - گفته‌ها نیز کهن نبود که در همان زمان بر زبانش رفته بود.
- ۱۳ - دنباله گفتار.
- ۱۴ - سخن زیبا است اما پیوسته بداستان است.
- ۱۵ - سخن را پیوند درست نیست: «رنج شما نزد من فراموش نمی‌شود» لت دویم نیز بازگونه است: «پیداش از من گنج می‌یابید».
- ۱۶ - رای زدن آنان با گفتار پسین اسفندیار پایان رسیده بود. لت دویم نیز سست است.
- ۱۷ - «یک: آوای شیور و نای برآمد، نه شیور و نای او» برگرفتند از جای را گزارش نیست.
- ۱۸ - «همی راندند» را در لت نخست با «خواندند» در لت دویم سازگاری نیست.

۴ - دنباله گفتار

خان ششم گذشتن اسفندیار از برف

شب آن چادر شعر در سر کشید ^۱	سپیده چو از کوه سر برکشید	۲۵۷۶۵
همی رفت خون در پس پشت اوی ^۲	چو خورشید تابان نهان کرد روی	
همه گرزداران نیزه‌وران ^۳	به منزل رسید آن سپاه گران	
دل افروز با گیتی افروز بود(۱۹) ^۴	بهاری یکی خوش منش روز بود	
بیاراست خوان و بیاورد می ^۵	سراپرده و خیمه فرمود کی	
برآمد که شد نامور زان ستوه ^۶	هم اندر زمان تندبادی ز کوه	۲۵۷۷۰
ندانست کس باز هامون ز راغ ^۷	جهان سرسر گشت چون پر ز راغ	
زمینی پراز برف و بادی شگرف ^۸	ببارید از ابر تاریک برف	
دم باد ز اندازه اندر گذشت ^۹	سه روز و سه شب هم بدان سان به دشت	
سپهد از انکار بیچاره شد ^{۱۰}	هوا بود گشت ابر چون تاره شد	
که «این کار ما گشت با درد جفت ^{۱۱}	به آواز پیش پشوتن بگفت	۲۵۷۷۵
کنون زور کردن نیارد بها ^{۱۲}	بمردی شدم دردم ازدها	
بخوانید و او را ستایش کنید ^{۱۳}	همه پیش یزدان نیایش کنید	
کزین پس کسی مان به کس نشمرد ^{۱۴}	مگر کاین بلاها ز ما بگذرد	
که او بود بر نیکوی رهنمای ^{۱۵}	پشوتن بیامد به پیش خدای	
همه در زمان دست برداشتند ^{۱۶}	نیایش ز اندازه بگذاشتند	۲۵۷۸۰
ببرد ابر و روی هوا گشت کش ^{۱۷}	همانگه بیامد یکی باد خوش	

- ۱ - سخن بازگونه است، که چون شب چادر بسر کشد، هوا تاریک می شود.
- ۲ - تاج سرخرنگ خورشید را به خون، در رویدادهای سخت و سوگهای بزرگ شاید همانند کردن، نه در چنان پیروزی ها.
- ۳ - لت دویم نادرخور و ناپیوسته است.
- ۴ - «روز» را شاید «یک بهار» خواندن، و منش نیز برابر با «اندیشه» است، و روز را نیک اندیش نشاید نامیدن.
- ۵ - یک: سراپرده و خیمه هردو یکی است. ۵۰: در ایران باستان خوراک و می باهم نبایستی.
- ۶ - چه بهار خوش منشی؟! ۱۱۹
- ۷ - با یک تندباد، جهان چون پر ز راغ سیاه رنگ نمی شود.
- ۸ - یک: باد آمده بود، نه ابر! ۵۰: لت دویم نیز بی پیوند است «زمین پر از برف شد». سه: از باد بیشتر سخن رفته بود.
- ۹ - در رج پیشین سخن از برف رفته بود، و در این رج تنها از باد یاد می شود.
- ۱۰ - «تاره» را هیچگاه نشاید «تاره» خواندن مگر آنکه افزاینده را برای بیچاره، نیاز به پساوا باشد.
- ۱۱ - «با آواز» را چه گزارش است؟ همچنین پیش پشوتن؟ «با پشوتن گفت». ۱۲ - لت دویم سست است.
- ۱۳ - یزدان را پیشگاه نیست. ۱۴ - در لت دویم کسی مان نادرست است: «کسی ما را».
- ۱۵ - از این شگفت تر سخن شنیده نشده است، و چنین می نماید که خداوند نیز چون یکی از آن سپاهیان در جایی ایستاده بوده است!! ۵۰: لت دویم نیز نادرخور است، زیرا که خداوند همواره بر نیکوی رهنمای «هست»! نه تنها در آن زمان!
- ۱۶ - یک: تنها پشوتن به پیش خدا(؟) رفته بود، پس کنش بگذاشتند نادرخور است. ۵۰: پس از نیایش بی اندازه دست برداشتند؟ دست بکجا برداشتند؟ ۱۷ - «در زمان» در رج پیشین، با همانگه در این رج همخوان نیست.

۱	چو ایرانیان را دل آمد بجای	۲۵۷۸۵
۲	سراپرده و خیمه‌ها گشته تر	
۳	همانجا ببودند گردان سه روز	
۴	سپهد گرانمایگان را بخواند	
۵	چنین گفت ک: «ایدر بمانید بار	
۶	هر آن کس که هستید سرهنگ فش	
۷	به پنجاه آب و خورش برنهد	
۸	فزونى هم ایدر بمانید بار	
۹	به نیروی یزدان بیایم دست	۲۵۷۹۰
۱۰	چو نومید گردد ز یزدان کسی	
۱۱	ازان در یکایک توانگر شوید	
۱۲	چو خور چادر زرد بر سر کشید	
۱۳	بسه برنهادند گردان همه	
۱۴	چو بگذشت از تیره شب یک زمان	۲۵۷۹۵
۱۵	بر آشفست ز آوازش اسفندیار	
۱۶	که «گفتی بدین منزلت آب نیست	
۱۷	کنون ز آسمان خاست بانگ کلنگ	
۱۸	چنین داد پاسخ ک: «ز ایدر ستور	
	ببودند بر پیش یزدان بپای	
	ز سرما کسی را نبُد پای و پر	
	چهارم چو بفروخت گیتی فروز	
	بسی داستان‌های نیکو براند	
	مدارید جز آلت کارزار	
	که باشد ورا باره سد بارکش	
	دگر آلت گسترش برنهد	
	مگر آنچه باید بدان کارزار	
	بدان بدکش مردم بت‌پرست	
	از او نیکبختی نیاید بسی (۱۹)	
	همه پاک با گنج و افسر شوید»	
	ببُد باختر چون گل شنبلید	
	برفتند با شهریار رمه	
	خروش کلنگ آمد از آسمان	
	پیامی فرستاد زی کرگسار	
	همان جای آرامش و خواب نیست	
	دل ما چرا کردی از آب تنگ»	
	نیابد مگر چشمه آب شور	

- ۱ - هنوز [بر پیش یزدان] آند.
- ۲ - یک: سراپرده و خیمه یکی است. ۵: اگر دل ایرانیان در رج پیشین بجای [باز جای] آمده بود چگونه پای و پرشان نبود؟
- ۳ - گردان؟ یا سپاهیان؟
- ۴ - دنباله گفتار
- ۵ - سپاهیان خود، هیچیک بار با خود نداشتند... که بار را سپهکشان، و بنه می آورد!
- ۶ - یک: سخن سخت سست و بیمایه است. سرهنگ، سرهنگ (سراهنگ) است و سرهنگ فش نادرست است. ۵: بیدرنگ پس از فرمان به بار را در همانجای ماندن (گذاشتن)، فرمان...
- ۷ - ...به بار کشیدن می دهد. آلت گسترش را هیچ روی نباشد، مگر آنکه افزاینده خام گفتار آنرا برای پساوای «خورش» بایسته می دید.
- ۸ - دوباره از ماندن (گذاشتن) بارهای فزودنی (۹) یاد می شود.
- ۹ - دنباله گفتار
- ۱۰ - سخن سست و بیمایه!
- ۱۱ - یک: از کدام در؟ ۵: سپاهیان را افسر نشاید.
- ۱۲ - یک: خورشید، خود زرین است و نیازش بجادر نیست. ۵: افزاینده باختر (= اباختر؛ شمال) را بجای خوروران (مغرب) گرفته است.
- ۱۳ - بنه را گردان، بر نمی نهند (بار نمی کنند) که آن؛ کار بنه داران و سپهکشان است.
- ۱۴ - شبانگاه تیره و بانگ کلنگ؟
- ۱۵ - در گفتار آینده روشن می شود که نه تنها جای برآشفستن نیست، که جای شادمانی است.
- ۱۶ - دنباله گفتار.
- ۱۷ - ...از برای آنکه بانگ کلنگ نشان از آب می دهد. لت دویم نیز بی پیوند است.
- ۱۸ - ستوران آب چشمه شور را می نوشند، و نشانی از آن در میان نیست.

۲۵۸۰۰	دگر چشمه آب یابی چو زهر	کزان آب مرغ و ددان راست بهر ^۱
	چنین گفت سالارک: «ز کرگسار	یکی راهبر ساختم کینه دار ^۲
	ز گرفتار او تیز لشگر براند	جهاندار نیکی دهش را بخواند ^۳
*		
	چو یک پاس بگذشت از تیره شب	به پیش اندر آمد خروش جلب ^۴
	ببخندید بر بارگی شاه نو	ز دم سپه رفت تا پیشرو ^۵
۲۵۸۰۵	سپهدار چون پیش لشگر کشید	یکی ژرف دریای بی بن بدید ^۶
	هیونی که بود اندران کاروان	کجا پیشرو داشتی ساروان ^۷
	همی پیشرو غرقه گشت اندر آب	سپهد بزد چنگ هم در شتاب ^۸
	گرفتش دو ران برکشیدش ز گل	بترسید بدخواه ترک چگل ^۹
	بفرمود تا کرگسار نژند	شود داغ دل پیش با پای بند ^{۱۰}
۲۵۸۱۰	بدو گفت ک: «ای ریمن کرگسار	گرفتار بر دست اسفندیار ^{۱۱}
	نگفتی که ایدر نیابی تو آب	بسوزد ترا تابش آفتاب ^{۱۲}
	چرا کردی ای بدتن از آب خاک	سپه را همه کرده بودی هلاک ^{۱۳} (۱۹)
	چنین داد پاسخ که «مرگ سپاه	مرا روشنایی ست چون هور و ماه ^{۱۴}
	چه بینم همی از تو جز پای بند	چه خواهم ترا جز بلا و گزند ^{۱۵}
۲۵۸۱۵	سپهد ببخندید و بگشاد چشم	فروماند زان ترک و نفزود خشم ^{۱۶}
	بدو گفت ک: «ای کم خرد کرگسار	چو پیروز گردم من از کارزار ^{۱۷}

۱ - آب زهر آگین را، چگونه مرغان و ددان می نوشند؟

۲ - سخن را روی بهیچ در نیست.

۳ - و آن سخن را با تیز راندن لشگر پیوند نیست.

۴ - پیش را، اندر (= اندرون) نیست.

۵ - سخن در لت دویم سخت نادرخور است: «از پس سپاه، به پیش ناخت».

۶ - یک: چه را پیش لشگر کشید؟ افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید «پیش لشگر رسیده» و شگفتا که اگر چنین می گفت؛ آوا، و آهنگ سخن نیز پریشان نمی شد، اما افزاینده را نه برای گرفتار خویش ارزشی بوده است، نه برای اندیشه خوانندگان. ۵: دریای بی بن در جهان نیست.

۷ - یک: اندر کدام کاروان؟ «هیونی که پیشرو لشگر بوده. ۵: لت دویم را نیز پیوند بایسته نیست: «ساروان، او را پیشرو کرده بود».

۸ - یک: «پیشرو» در این رج با پیشرو در رج پیشین همخوان نیست. ۵: غرقه شدن را نباید با «همی» همراه کردن، زیرا که غرقه شدن، یکباره است.

۹ - یک: شتر در آب غرقه شد، و سپهد او را از گل بیرون کشید؟ ۵: در آن میانه، ترک چگل از کجا پیدا شد؟

۱۰ - چرا کرگسار، نژند خوانده می شود؟ ۱۱ - ریمن کرگسار شاید گفتن: «ای کرگسار ریمن».

۱۲ - لت نخست را پیوند «مگر» باید.

۱۳ - یک: سخن ناهموار است. «چرا بجای آب، از خاک یاد کردی؟» ۵: لت دویم را نیز پیوند بایسته با لت نخست نیست: «با چنین

دروغ...». ۱۴ - یک: مرگ سپاه نادرخور است: «کشته شدن سپاهیان تو». ۵: لت دویم نیز بی پیوند و سست است.

۱۵ - دنباله گفتار ۱۶ - هیونان ترک نبوده اند. ۱۷ - من از کارزار نادرست است: «در کارزار».

مبادا که هرگز به تو بد کنم ^۱	به روبین دزت بر سپهد کنم	
چو با ما کنی در سخن راه راست ^۲	همه پادشاهی سراسر تراست	
هم آن را که از دوده پیوند تست ^۳	نیازارم آن را که فرزند تست	
پر امید شد جانش از شهریار ^۴	چو بشنید گفتار او کرگسار	۲۵۸۲۰
زمین را ببوسید و پوزش گرفت ^۵	ز گفتار او ماند اندر شگفت	
ز گفتار خامت نگشت آب دشت (۱۹) ^۶	بدو گفت شاه «آنچه گفתי گذشت	
بباید نمودن به ما راه راست ^۷	گذرگاه این آب دریا کجاست	
نیابد گذر پزو پیکان تیر (۱۹) ^۸	بدو گفت «با آهن از آبگیر	
هم اندر زمان بند از او برگرفت ^۹	تهمتن فروماند اندر شگفت	۲۵۸۲۵
بیامد هیونی گرفته مهار ^{۱۰}	به دریای آب اندرون کرگسار	
بریزند در آب و در ماهتاب ^{۱۱}	سپهد بفرمود تا مشک آب	
سپاه اندر آمد به یکبارگی ^{۱۲}	به دریا سبکبار شد بارگی	
ببند میسره راست با میمنه ^{۱۳}	چو آمد به خشکی سپاه و بنه	
چنان شد که فرسنگ ده ماند راه ^{۱۴}	به نزدیک روبین دژ آمد سپاه	۲۵۸۳۰
پرستنده شد جام باده به دست ^{۱۵}	سر جنگجویان به خوردن نشست	
ببردند با تیغ پیش هر ژبر ^{۱۶}	بفرمود تا جوشن و خود و گبر	
بیامد به پیش یل اسفندیار ^{۱۷}	گشاده بفرمود تا کرگسار	

- ۱ - «مبادا» در لت دویم پیوند درستی با لت نخست نیست...: «نشاید که».
- ۲ - «دوده پیوند» در لت دویم نادرست است: «دوده و پیوند».
- ۳ - «گفتار» در این رج با «گفتار» در رج پیشین همخوان نیست.
- ۴ - «دریای ژرف بی بن» را گذرگاه نشاید!
- ۵ - «یک» سخن بی پیوند است. افزاینده خواسته است بگوید. بند بر پای چگونه از آبگیر بگذرم. ۵۰: دریا؛ به «آبگیر» گردید.
- ۶ - «تهمتن پازنام رستم بوده است».
- ۷ - ۱۰ - «بیامد، یا برفت؟ فرورفت، بگذشت».
- ۸ - به سخن دیوانگان ماند!
- ۹ - «یک: بارگی (=اسب) چگونه بدریا شد (=رفت)، و سپاه چگونه به دریا اندر (= اندرون) آمد؟ ۵۰: «شده» در لت نخست با «آمدن در لت دویم همخوان نیست».
- ۱۰ - «یک: و «آمد» در لت پیشین با «آمد» در این لت رودروی هم اند. ۵۰: افزاینده از دیگر سخنان افزوده خوانده است که «میمنه» را با «میسره» [بال راست سپاه را با بال چپ] راست میکنند، اما نمیدانسته است که بال راست این سپاه با بال چپ سپاه دشمن بهنگام نبرد، راست و رودروی می شده است، نه آنکه بال راست یک سپاه، با بال چپ خود راست شود! سه: بآیین گفتار افزایشندگان، میمنه را با بنه ساوا گرفته اند.
- ۱۱ - ۱۴ - فرسنگ ده، نادرست است: «ده فرسنگ».
- ۱۲ - ایرانیان هیچگاه می را همزمان با خوراک نمی خوردند.
- ۱۳ - سپهسالار، هیچگاه بی شمشیر نبوده است، تا آنکه در نگاره ها دیده می شود که شاهان، در بزم ها نیز شمشیر بر کمر دارند.
- ۱۴ - لت نخست بازگون است و اسفندیار در لت دویم نادرست است: «بفرمود تا کرگسار را بی بند بنزدش آورند».

بدو گفت ک: «اکنون گذشتی ز بد	ز تو خوبی و راست گفتن سزد ^۱
چو از تن ببرم سر ارجاسپ را	درخشان کنم جان لهراسپ را ^۲
چو کهرم که از خون فرشیدورد	دل لشگری کرد پر خون و درد ^۳
دگر اندرمان که پیروز گشت	بگشت از دلیران ماسی و هشت (۱۹) ^۴
سران‌شان ببرم به کین نیا	پسیدم آرام از هر دری کیمیا ^۵
همه گورشان کام (۹) شیران کنم	به کام دلیران ایران کنم ^۶
سراسر بدوزم جگرشان به تیر ^۷	بیارم زن و کودکان‌شان اسیر
ترا شاد خوانیم ازین گرد دژم	بگوی آنچه داری به دل بیش و کم ^۸
دل کرگسار اندران تنگ شد	روان و زبانش پر آژنگ شد ^۹
بدو گفت «تا چند گویی چنین	که بر تو مبادا به داد آفرین ^{۱۰}
همه اختر بد به جان تو باد	بریده به خنجر میان تو باد ^{۱۱}
به خاک اندر افکنده پر خون تنت	زمین بستر و گرد پیراهنت ^{۱۲}
ز گفتمار او تیز شد نامدار	بر آشفت با تنگ دل کرگسار ^{۱۳}
یکی تیغ هندی بزد بر سرش	ز تارک به دو نیم شد تا برش ^{۱۴}
به دریا فکندش هم اندر زمان ^{۱۵}	خور ماهیان شد تن بدگمان
آزان جایگه باره را برنشست	به تندی میان یلی را بست ^{۱۶}
به بالا ^{۱۷} برآمد به دژ بنگرید	یکی ساده دژ آهنین باره دید
سه فرسنگ بالا ^{۱۸} و پهنا چهل	به جایی ندید اندر او آب و گل
به پهنا دیوار او بر سوار	برفتی برابر بر او بر چهار ^{۱۹}

۱ - سخن اسفندیار چنین باید «اکنون (که) از بد گذشته‌ای».

۲ - باز، سخن بازگونه است: «چون سر ارجاسپ را از تن ببرم».

۴ - یک: چنین شمار، درخور یک نبرد نیست که گاه در میدان جنگ ده‌ها هزار کس می‌میرند. ۵: شیوه شمارش نیز بازگونه است: «سی و هشت تن از دلیران». ۵ - لت دویم بی‌گزارش است.

۶ - یک: شیر هیچگاه جاندار مرده را نمی‌خورد! ۵: لت نادرخور دویم کام شیر و کام ایرانیان را یکی می‌نماید.

۷ - پس از بگور کردن آنان؟ ۸ - لت نخست بی‌پیوند است: «اگر چنان کنم، شادمان می‌شوی؟»

۹ - اندر آن، نادرخور است: «از آن سخن». ۱۰ - سخن زیبا است اما وابسته بگفتار است.

۱۱ - اختر بد «بیجان» نادرست است: «اختر بد بهره تو باد». ۱۲ - لت دویم بی‌گزارش است.

۱۳ - دنباله گفتار ۱۴ - یکی تیغ هندی نادرست است: «یکی تیغ زده».

۱۵ - ایرانیان هیچگاه ریم و خون و نسا (مرده) را در آب نمی‌افکندند، و اناهیتا را نمی‌آزردند.

۱۶ - میان را پیش از برنشستن بیاره می‌بستند.

۱۷ - یک: کدام بالا؟ آنان از رود گذشته در دشت بودند. ۵: دژ و باره هر دو یکی است.

۱۸ - یک: افزاینده «درازا» را «بالا» پنداشته است. ۵: در لت نخست «چهل» چیست؟ چهل فرسنگ! که گرافه‌ای سخت است. سه: چگونه دژی که سه فرسنگ (درازا) دارد پهنایش چهل فرسنگ است؟

۱۹ - یک: دیوار او نادرست است دیوار آن. ۵: «بر او» در لت دویم نادرخور و دوباره گویی است. سه: اسفندیار از پایین دژ، چگونه

۱ یکی باد سرد از جگر برکشید	چو اسفندیار آن شگفتی بدید	
۲ بد آمد به روی من از راه بد	چنین گفت ک: «این را نشاید ستد	
۳ پشیمانی آمد همه کار ما» (۱۹)	دریغ این همه رنج پیکار ما	۲۵۸۵۵
۴ دو ترک اندران دشت پوینده دید	به گرد بیابان همه بنگرید	
۵ سگانی که گیرند آهو به تگ	همی رفت پیش اندرون چارسگ	
۶ به چنگ اندرون نیزه کارزار	ز بالا فرود آمد اسفندیار	
۷ چه جای است و چند است بر وی سوار؟	بپرسید و گفت «این دژ نامدار	
۸ همه دفتر دژ بر او خواندند	ز ارجاسپ چندی سخن راندند	۲۵۸۶۰
۹ دری سوی ایران دگر سوی چین	که «بالا و پهنای دژ را بین	
۱۰ سواران گردنکش و نامدار	بدو اندرون تیغزن سی هزار	
۱۱ به فرمان و رایش سرافکنده اند	همه پیش ارجاسپ چون بنده اند	
۱۲ به خوشه درون بار اگر تازه نیست (۱۹)	خورش هست چندان که اندازه نیست	
۱۳ خورش هست چندان که باید سپاه	اگر در ببندد به ده سال شاه	۲۵۸۶۵
۱۴ بیاید برش نامور سدهزار	و گر خواهد از چین و ماچین سوار	
۱۵ خورش هست و مردان فریادرس	نیازش نیاید به چیزی زکس	
۱۶ دو گردنکش ساده دل را بکشت (۱۹)	چو گفتند او تیغ هندی به مشت	

*

- بالای دیوار را دید؟
 ۱ - دنباله گفتار
 ۲ - گرفتن دژ را به راهی که از آن گذشته بودند، چه پیوند؟
 ۳ - یک: دریغ را «آنهمه» باید. ۵۰: لت دویم بی پیوند است.
 ۴ - هیوان، ترک نبوده اند.
 ۵ - یک: پیش را اندرون نیست. ۵۰: برای چهار سگ، «همی رفتند» باید. ۵۰: سگانی که با آن دو مرد براه می رفتند. دویدن خویش را بنمایش نگذاشته بودند، تا درباره آن داوری شود. چهار: سخن را نیز پیوند نیست: «سگانی که توان آنرا داشتند که آهو را بگیرند».
 ۶ - دنباله گفتار ۷ - یک: چگونه «دژ نامدار» است که او نامش را می پرسد؟ ۵۰: سواران نیز «اندر دژ» اند، به «بروی».
 ۸ - دفتر دژ چگونه دفتر است؟ و آن دفتر در دست گذرندگان بیابان چه میکرد؟
 ۹ - یک: روشن شد که خواندن دفتر، نشان دادن آن و نگریستن آن بوده است! ۵۰: بالا (درازا)ی دژ پیش از این سه فرسنگ بود، نه چند هزار فرسنگ! ۵۰: لت دویم بی پایان است.
 ۱۰ - یک: شمارش بازگونه است: «سی هزار تیغزن». ۵۰: همه سواران یک شهر، یا کشور، یا سپاه؟ «نامدار» نیستند.
 ۱۱ - دنباله گفتار
 ۱۲ - یک: لت نخست بی پیوند است: «در دژ چندان خورش هست که اندازه آن پدیدار نیست». ۵۰: افزاینده خام گون، خواسته است بگوید «در هنگام گندم درو» خورش بیشتر می شود، یا «چندان خورش در زمانی است که گندم تازه درو نشده باشد».
 ۱۳ - افزاینده سخن سست خویش را اندکی آراست.
 ۱۴ - یک: چون یک دروازه دژ بسوی ایران، و دیگری بسوی چین است، پس ارجاسپ همچنانکه دشمن ایران بوده است، دشمن چین نیز بشمار میرفته. ۵۰: همه سواران، «نامور» نیستند. ۱۵ - دوباره گویی...
 ۱۶ - جنب: نام دی از یهلوان ایرانی، شایسته نم نماید.

ز بیگانه پردخت کردند جای ^۱	أز انجا بیامد به پرده سرای	
سخن رفت هرگونه از کارزار ^۲	پشوتن بشد نزد اسفندیار	۲۵۸۷۰
به سال فراوان نیاید به چنگ ^۳	بدو گفت جنگی «چنین دژ به جنگ	
یکی چاره سازم بداندیش را ^۴	مگر خوار گیرم تن خویش را	
سپه راز دشمن نگهدار باش ^۵	تو ایدر شب و روز بیدار باش	
سزوار شاهمی و تخت بلند	تن آنگه شود بی گمان ارجمند	
به کوه از پلنگ و به آب از نهنگ	کز انبوه دشمن نترسد به جنگ	۲۵۸۷۵
گاهی فرّ و زب و گهی در نشیب ^۶	به جایی فریب و به جایی نهیب	
نگویم که شیر جهان پهلویم ^۷	چو بازارگانی بدین دژ شوم	
بخوانم ز هر دانشی دفتری؟! ^۸	فراز آورم چاره از هر دری	
ز هر دانشی سست مایه مباح ^۹	تو بی دیده بان و طلایه مباح	
شب آتش چو خورشید گیتی فروز ^{۱۰}	اگر دیده بان دود بیند به روز	۲۵۸۸۰
نه از چاره همبرد من است ^{۱۱}	چنین دان که آن کارکرد من است	
ز ره دار با خود و گرز گران ^{۱۲}	سپه را بیارای و ز ایدر بران	
سپه را به قلب اندرون جای کن(!!) ^{۱۳}	درفش من از دور بر پای کن	
چنان کن که خوانندت اسفندیار ^{۱۴}	بران تیز با گرزۀ گاوسار	
به پیش پشوتن به زانو نشاند ^{۱۵}	أزان جایگه ساریان را بخواند	۲۵۸۸۵
بیاور سرافراز بسا رنگ و بوی	بدو گفت «سد بارکش سرخ موی	

- ۱ - چون بیگانگان رفتند...
- ۲ - بدو گفت، بسنده است، زیرا که نشان می دهند اسفندیار بدو گفته است، و افزودن «جنگی» سخن راست میکند.
- ۳ - لت دویم نادرخور است: «تا آنکه باره و دژ را به چنگ آورم».
- ۴ - «فرّ و زب» را با «در نشیب» رویارویی نیست.
- ۵ - لت دویم سخت سست و کودکانه است، و پیدا است که کسی که چون بازرگانان بدژی میرود نام خویش را پنهان میدارد.
- ۶ - «یک»: «چاره» «چیز» نیست که از هر سوی؛ فرازش آورند. ۵: لت دویم سست تر از لت نخست است، که در جنگ و فریب خواندن دانش ها سودمند نتواند بودن.
- ۷ - لت نخست دوباره گویی «تو ایدر شب و روز بیدار باش» است، و لت دویم، سست تر از لت دویم رج پیشین است.
- ۸ - دود را از کجا بیند؟ بایستی روشن شود که «از فراز بارو»
- ۹ - پیدا است که دژدار، خود بر بام دژ خویش آتش نمی افروزد.
- ۱۰ - «یک»: «زیدر بران» نادرخور است زیرا که روشن نمی کند که بکدام سوی براند: «بسوی دژ بران». ۵: لت دویم را نیز بیوند بایسته با لت نخست نیست.
- ۱۱ - «یک»: بر پای کن، نادرست است، «برافراز»، «بر پای دار». ۵: لت دویم نیز سخت سست است، و گزارشی بر آن نیست... افزاینده خواسته است بگوید، درفش مرا در «قلب سپاه» جای بده و برافراز!
- ۱۲ - بیشتر از گرز گران سخن رفته بود.
- ۱۳ - «یک»: چرا بزانو نشاندن؟ آنهم پیش پشوتن! باز آنکه خود بساریان فرمان آوردن شتران را میدهد. ۵: شتر خود سرافراز هست، اما «بوی» برای او، کاربرد ندارد.

ازو ده شتر بار دینار کن	دگر پنج دیبای چین بار کن ^۱
دگر پنج هر گونه‌ای گوهران	یکی تخت زرین و تاج سران ^۲
بیاورد صندوق هشتاد جفت	همه بند صندوق‌ها در نهفت ^۳
سد و شست مرد از یلان برگزید	کز ایشان نهانش نیاید پدید ^۴
تنی بیست از نامداران خویش	سرافراز و خنجرگزاران خویش ^۵
بفرمود تا بر سر کاروان	بوند آن گرانمایگان ساروان! ^۶
به پای اندرون کفش و در تن گلیم	به بار اندرون گوهر و زر و سیم ^۷

خان هفتم رفتن اسفندیار بروین دژ

سپهد به دژ روی بنهاد و تفت	بکردار بازارگانان برفت ^۸
همی راند با نامور کاروان	یلان سرافراز چون ساروان ^۹
چو نزدیک دژ شد برفت او ز پیش	بدید آن دل و رای هشیار خویش! ^{۱۰}
چو بانگ درای آمد از کاروان	همی رفت پیش اندرون ساروان ^{۱۱}
به دژ نامداران خبر یافتند	فرآوان بگفتند و بشتافتند ^{۱۲}
که آمد یکی مرد بازارگان	درمگان فروشد به دینارگان(۱۹) ^{۱۳}
بزرگان دژ پیش‌باز آمدند	خریدار و گردنفرز آمدند ^{۱۴}

- ۱ - یک: از او نادرست است: «از آنان». ۵۰: باز از آن شمارهای نادرخور که با ده شتروار دینار، کشوری را شایست خریدن!! سه: ایرانیان چگونه دیبای چین با خود داشتند؟ چهار: دگر پنج نیز نادرست است.
- ۲ - یک: همچنین... ۵۰: بازارگان را به تاج زرین سران کشورها چکار؟
- ۳ - یک: چه کس بیاورد؟ اسفندیار! ۵۰: بند (= قفل) هر چیز، بیرون آنتست، نه در نهفت!
- ۴ - لت دویم را گزارش نیست. ۵ - وابسته برج پسین ۶ - «آن» در لت دویم نادرخور است.
- ۷ - پای را «اندرون» نیست... مگر ساریبانان، یا سواران بی‌کفش میرفته‌اند، که ویژه از کنش آن بیست کس یاد شود؟ این چه بازارگان است که تنها دینار و گوهر و تخت و افسر دارد؟ ۸ - وابسته بداستان
- ۹ - یک: «روی نهاد» در لت نخست رج پیشین و «برفت» در لت دویم، با «همی راند» در این رج هر سه یکی است. ۵۰: کاروان ناشناخته را شاید نامور خواندن. سه: لت دویم پیوند درست با لت نخست ندارد.
- ۱۰ - یک: «او» نادرخور است. ۵۰: لت دویم نسنجیده و سست و بی‌گزارش است.
- ۱۱ - یک: بانگ درای کاروان از راه بس دور، شنیده می‌شود. ۵۰: رفتن ساروان به آوای بانگ پیوسته است، باز آنکه رفتن، بی‌بانگ درای نیز شاید. سه: ساروانان نیز بیست و یک کس (با ساریبان نخستین) بوده‌اند، و «همی رفت» برای آنان نادرخور است: «همی رفتند».
- ۱۲ - لت دویم را گزارش نیست.
- ۱۳ - یک: نادرست‌ترین داوری، سست‌ترین داوری. بازارگانی که درم را بیهای دینار می‌فروشد! ۵۰: آنان با شنیدن بانگ درای، از کجا دانستند که بازارگان چنین است و چنان!
- ۱۴ - یک: در لت نخست پیشواز «او» باید. ۵۰: و برای خرید، گردنفرازی نشاید!

۱ - «سالار بار» را گزارش نیست. ۲ - وابسته بگفتار
 ۳ - یک: پیوند درست میان این رج با رج پیشین نیست: «تا». ۵: چرا بایستی گریستن؟
 ۴ - شتریار بنهاد، نادرست است «بار اشتران» را، از آنجا که شتریار (= شتروار) اندازه باری است که بر یک شتر می‌نهند همانند «خروار» سوار؛ این واژه در اوستا و فارسی باستان «اس باز» بوده است که در پهلوی؛ **اسوار** اسوبار و آنگاه با دگرگون شدن «ب» به «و» «اسوار» و در فارسی «سوار» می‌شود. سوار، بار اسب است، و از آنجا که اسب باری بجز از مردمان را بر پشت خویش نمی‌پذیرد، بار اسب؛ سوار خوانده می‌شود.
 همانند این واژه در زبان فارسی باز هم هست:
 شتروار؛ باری که باندازه کشش یک شتر باشد
 خروار؛ باری باندازه توان یک خر
 پیلوار؛ باری که یک پیل توان کشیدن آنرا دارد
 گوشوار؛ بار گوش
 انگشت‌وار؛ (= انگشت) بار انگشت
 دستوار؛ بار دست (= عصا)
 کولوار؛ باری باندازه‌ایکه بر کول بندند
 تاجوار؛ گوهری با ارزش که بار بر تاج می‌شود
 شاهوار؛ جامه‌ای با ارزش که بار بر تن شاه می‌شود
 مردوار؛ بار غمی که تنها مردان آنرا توانند کشید
 سوگوار؛ بار، بر سوز و درد، کسیکه با از دست دادن فرزند، بر روی توده‌ای از آتش نشسته باشد [سوگ، از ریشه **ددم** سوج اوستایی = سوز]
 دیوانه‌وار؛ اندیشه‌های درهم بار بر روان و مغز یک دیوانه
 استوار؛ بار، بر آست (= استخوان): کسیکه استوار، و باربر استخوانهای خود است، و بجزیری بیرون از خود وابسته نیست.
 امیدوار؛ کسیکه بر باره امید، سوار است.
 [فرهنگستان‌های سه گانه ما، ناآگاه از این ریشه، «وار» را همانند خوانده‌اند، و از آن، واره را نیز برآورده جشنواره و سالواره... بر آورده‌اند]
 و بر این بنیاد «شتریار بنهاد» نادرست است.
 ۵ - یک: افزاینده بجای تاس می‌توانست از جام نام بزد. ۵: لت دویم را پیوند درست با لت نخست نیست: «و چندی دینار».
 ۶ - لت نخست را گزارش نیست. این رج میان گفتار در رج‌های پیشین و پسین جدایی می‌افکند.
 ۷ - آن تاس پر گوهر شاهوار بود! تاس پر گوهر را چرا با دیبا پوشند، و چگونه گوهر، مشک و ابیر شد؟
 ۸ - چه کس بدیبا رنگ و بوی آراسته (۴)

ک: «زین بارها چیست کآید به کار؟»^۱
 تن شاه باید که بینم درست^۲
 چو فرمان دهد دیده دریا کنم» (۴)^۳
 که تا چون کند تیز بازار خویش^۴
 ز دینار چندی ز بهر نثار^۵
 یکی اسپ و دو جامه دیبای چین^۶
 حریر از بر و زیر مشک و ابیر^۷
 به دیبا بیاراسته رنگ و بوی^۸

چو دیدش فروریخت دینار و گفت	که «با شهریاران خرد باد جفت ^۱
یکی مردم ای شاه بازارگان	پدر ترک و مادر ز آزادگان ^۲
ز توران بخزم به ایران برم	اگر سوی دشت دلیران برم ^۳ !
یکی کاروانی شتر با من است	ز پوشیدنی جامه‌های نشست ^۴
هم از گوهر و افسر و رنگ و بوی	فروشنده‌ام هم خریدارجوی ^۵
به بیرون دژ کاله بگذاشتم	جهان در پناه تو پنداشتم ^۶
اگر شاه بیند که این کاروان	به دروازه دژ کشد ساروان ^۷
به بخت تواز هر بد ایمن شوم	بدین سایه مهر تو بگنوم ^۸
چنین داد پاسخ که «دل شاد دار	ز هر بد تن خویش آزاد دار ^۹
نیازاردت کس به تورانزمین	همان گر گرایبی به ماچین و چین ^{۱۰}
بفرمود پس تا سرای فراخ	به دژ بر یکی کلبه در پیش کاخ ^{۱۱}
به روبین دژ اندر مر او را دهند	همه بارش از دشت بر سر نهند ^{۱۲}
بسازد بدان کلبه بازارگاه	همی داردش ایمن اندر پناه ^{۱۳}
بگرفتند و صندوق‌ها را به پشت	کشیدند و ماهار اشتر به مش ^{۱۴}
یکی مرد بخرد بپرسید و گفت	که «صندوق را چیست اندر نهفت» ^{۱۵}
کشنده بدو گفت «ماهوش خویش	نهادیم ناچار بر دوش خویش» ^{۱۶}
یکی کلبه بر ساخت اسفندیار	بیاراست همچون گل اندر بهار ^{۱۷}

- ۱ - یک: سخن ناهموار است. دینار را بزیر پای ارجاسپ ریخت. دو: لت دویم از شاهنامه برگرفته شده است اما در اینجا خوارداشت ارجاسپ است، زیرا که برای او خرد، آرزو میکند.
- ۲ - یک: سخن درهم ریخته است. دو: هنوز بدانزمان، ترکان در آسیای میانه پدیدار نشده بودند.
- ۳ - بخزم نادرست است. لت دویم نیز بی پیوند است. افزاینده را رای بر آن بوده است که از دشت نیزه‌وران یاد کند.
- ۴ - در آغاز بار کردن اشتران از پوشیدنی و جامه نشست، ۵ - ... و رنگ و بوی، سخن نرفته بود.
- ۶ - کاله بجای کالا! ۷ - پیوند درست ندارد: «اگر شاه بیند، ساروان کاروان را بدرون دژ کشد».
- ۸ - روی سخن از او [شاه بیند] به تو، بازگشت. ۹ - دنباله گفتار
- ۱۰ - ارجاسپ از چه رو، استوار بر اینست که در چین نیز آزار نمی‌بیند؟ ۱۱ - سرای؟ یا کلبه؟
- ۱۲ - لت دویم را هیچ گزارش نیست.
- ۱۳ - یک: کلبه، خود بازارگاه و دکان است. دو: در لت دویم، چه کس داردش؟
- ۱۴ - یک: چون چنتوک‌ها را با شتر آسانتر توان کشیدن، چرا آنها را به پشت کشیدند؟ دو: در لت دویم ماهار بجای «مهار» آمده است که نادرست است. سه: مهار هر اشتر به پشت پالان اشتر پیشین بسته است، و بر این بنیاد. یک ساروان [= نگاهبان سر اشتر پیشرو] افسار [= آب ساز - چیزی که سر (شتر) را به پیش می‌برد] نخستین اشتر را بدست دارد، و ۹ شتر پسین بدنبال او، در یک زنجیره براه می‌افتند.
- ۱۵ - یک: بپرسید و گفت! دو: صندوق نادرست است: «صندوق‌ها».
- ۱۶ - یک: کشنده نادرست است: «کشندگان». دو: کشندگان که بودند؟ سه: سخن نیز بی‌گزارش است.
- ۱۷ - بر ساختن نادرست است آراست... و شگفتا که افزاینده می‌توانست «آراست» را بکار ببرد، بی آنکه آهنگ سخن را بر هم ریزد.

ز هر سو فراوان خریدار خاست	بران کلبه بر تیز بازار خاست ^۱
ببود آن شب و بامداد پگاه	ز ایوان دوان شد به نزدیک شاه ^۲
ز دینار و ز مشک و دیبا سه تخت	همی برد پیش اندرون نیکبخت ^۳
بیامد ببوسید روی زمین	بر ارجاسپ چندی بکرد آفرین ^۴
چنین گفت ک: «این مایه‌ور کاروان	همی راندم تیز با ساروان ^۵
بدو اندرون یاره و افسر است	که شاه سرافراز را درخور است ^۶
بگوید به گنجور تا خواسته	ببیند همه کلبه آراسته ^۷
اگر هیچ شایسته بیند به گنج	بیارد همانا ندارد به رنج ^۸
پذیرفتن از شهریار زمین	ز بازارگان پوزش و آفرین ^۹
بخندید ارجاسپ و بنواختش	گرانمایه‌تر پایگه ساختش ^{۱۰}
«چه نامی؟» بدو گفت «خراد نام	جهانجوی با رادی و شادکام ^{۱۱}
به خراد گفت «ای رد زادمرد	برنجی همی گرد پوزش مگرد ^{۱۲}
ز دربان نباید ترا بارخواست	به نزد من آی آنگهی که ت هوست ^{۱۳}
ازان پس بسپرسیدش از رنج راه	ز ایران و توران و کار سپاه ^{۱۴}
چنین داد پاسخ که «من ماه پنج	کشیدم به راه اندرون درد و رنج ^{۱۵}
بدو گفت «از کار اسفندیار	به ایران خبر بود و ز کسگسار ^{۱۶}
چنین داد پاسخ که «ای نیکخوی	سخن راند زین هر کسی به آرزوی ^{۱۷}

- ۱- لت دویم سخن نابجا است زیرا که در لت نخست همان سخن گذشت. ۲- از ایوان؟ از کلبه خودش؟
- ۳- یک: چون از سه تخت (=تخته) دیا نام می‌رود، دینار و مشک نیز بایستی سه تخته باشند، که نادرست است. دو: همی برد، نادرست است: ببرد. سه: پیش را «اندرون» نیست. چهار: نیکبخت را چه روی گفتن باشد؟
- ۵- یک: لت نخست را پایان‌وند «راه» باید. دو: بیگمان کاروان را، ساروان میراند، نه کاروانسالار.
- ۶- در گفتار نخست از «یاره» سخن نرفته بود.
- ۷- یک: سخن بی‌پیوند است: «خواسته راه». دو: لت دویم را نیز پیشوند درست با لت نخست نیست.
- ۸- یک: «هیچ» در لت نخست نادرخور است: «هرچه را که شایسته بیند». دو: لت دویم نیز بی‌پیوند است.
- ۹- سخن زیبا است اما پیوسته بگفتار است.
- ۱۰- یک: لت نخست بدآهنگ است. دو: پایگه ساختن آن بود که کسی را از خویشکاری (=وظیفه) که دارد، برتر کشند. چنانکه مرزبان شهری را بمرزبانی شهری بزرگتر برگمارند، پس چنین سخن درباره‌ بازرگان درست نمی‌نماید.
- ۱۱- یک: سخن سست است: «چه نام داری؟» پاسخ داد «خراده». دو: یک بازرگان را شایسته نیست که خویش را «جهانجوی و باراد و شادکام» بخواند. سه: با رادی نیز نادرست است: «راده».
- ۱۲- یک: بازرگان را نباید رد (=سرور، سالار، بزرگ) خواندن. دو: لت دویم را گزارش نیست.
- ۱۳- آنگهی در لت دویم نادرست است «هرگاه»، «هر آنگاه».
- ۱۴- پرسیدن از رنج راه را، روز نخست بایستی.
- ۱۵- شمارش بازگونه است: پنج ماه.
- ۱۶- دنباله گفتار
- ۱۷- در لت دویم افزاینده خواسته است بگوید که هر کس بگونه‌ای درباره اسفندیار سخن می‌گوید.

یکی گفت کاسفندیار از پدر	پسر آزار گشت و بسیچید سر ^۱	
دگر گفت کاواز دژ گنبدان	سپه برد و شد بر ره هفت خان ^۲	
که رزم آزماید به توران زمین	بخواهد به مردی ز ارجاسپ کین ^۳	۲۵۹۴۵
بخندید ارجاسپ گفت «این سخن	نگوید جهان دیده مرد کهن ^۴	
اگر کرکس آید سوی هفت خان	مرا اهرمن خوان و مردم مخوان ^۵ (۱۹)	
چو بشنید جنگی زمین بوسه داد	بیامد ز ایوان ارجاسپ شاد ^۶	
در کلبه را نامور باز کرد	ز بازارگان دژ پر آواز کرد ^۷	
همی بود چندی خرید و فروخت	همی هر کسی چشم خود را بدوخت ^۸ !	۲۵۹۵۰
ز دینارگان یکم ^۹ درم بسستی	همی این بر آن آن بر این بر زدی (۱۹) ^۹	

آمدن خواهران، نزد اسفندیار

چو خورشید تابان ز گنبد بگشت	خبردار بازار او درگذشت ^{۱۰}	
دو خواهرش رفتند ز ایوان به کوی	غریوان و برکفتها بر، سبوی ^{۱۱}	
به نزدیک اسفندیار آمدند	دو دیده تر و خاکسار آمدند ^{۱۲}	
چو اسفندیار آن شگفتی بدید	دورخ کرد از خواهران ناپدید ^{۱۳}	۲۵۹۵۵
شد از کار ایشان دلش پر ز بیم	بپوشید رخ را به زیر گلیم ^{۱۴}	
برفتند هر دو به نزدیک اوی	ز خون بر نهاده به رخ بر، دو جوی ^{۱۵}	

- ۱ - یکی گفت نادرخور است: «برخی گویند».
- ۲ - دگر گفت همچنین؛ «برخی دیگر».
- ۳ - گفتار زیبا است، اما پیوسته بداستان است.
- ۴ - سخن در لت نخست بدآهنگ است.
- ۵ - مگر ارجاسپ در هفتخوان بوده است که جلو پرواز کرکس را در آنجا بگیرد!
- ۶ - جنگی باژنمی نادرخور است، و زمین بوسه داد نیز نادرست: «بر زمین بوسه زد».
- ۷ - یک: «نامور» نیز همچون جنگی پیشین نادرخور است. ۵: بازارگان، خود با اسفندیار بود، نه کس دیگر.
- ۸ - خرید و فروخت، نه! «خرید و فروش» لت دویم نیز بی گزارش است... ۹ - ...همچنانکه این رج!
- ۱۰ - یک: لت نخست از شاهنامه است، و نشان از گذشتن خورشید از نیمروز میدهد؛ خورشید، از فراز گنبد آسمان بسوی خوروران روی نهاد، اما افزاینده را گمان بر آن بوده است که چنین گاه، گاه شام است، و با سخنی سخت سست، خواسته است بگوید، خریداران، بخانه‌های خود رفتند! ۵: درگذشتن نیز در زبان فارسی «مردن» است و خریدار(ان) بازار او نمرده بود(ند).
- ۱۱ - یک: روشن نمی‌نماید که آنان خواهران اسفندیار اند. ۵: افزایشندگان سست گفتار، آنجا که پساوانیز و ادارشان نمیکنند که «کتف» را «کتف» بیاورند، باز چنین می‌کنند. ۵: هرآینه ارجاسپ دختران گشتاسپ را ببند کشیده باشد. آنان را برای کامیابی به مشکوی خویش می‌برد، نه برای آبکشی!!
- ۱۲ - چون سبوی بر دوش داشته باشند، نشاید که «خاکسار» بوده باشند.
- ۱۳ - دورخ نادرست است: «رخ»، «روی» اما مردان را چگونه شاید که رخ خویش را پنهان (نه ناپدید) کنند؟
- ۱۴ - افزاینده خود دریافت که سخن نابجا گفته است، خواست که با این گفتار، آن نادرستی را بپوشاند، و بدتر کرد!
- ۱۵ - از گریبان بودن آنان، بیشتر سخن رفت.

بران نامور مرد بازارگان ^۱	به خواهش گرفتند بیچارگان	
نخست از کجا راندی کاروان؟ ^۲	بدو گفت خواهر که «ای ساروان	
همه مهتران پیش تو بنده باد ^۳	که روز و شبان بر تو فرخنده باد	۲۵۹۶۰
چه آگاهی است ای گو نامدار ^۴	ز ایـران و گشتاسپ و اسفندیار	
اسیریم در دست ناپارسا ^۵	بدین سان دو دخت یکی پادشا	
پدر شادمان روز و شب خفته خوش ^۶	برهنه سر و پای و دوش آبکش	
خنک آنکه پوشد تنش را کفن ^۷	برهنه دوان بر سر انجمن	
تو باشی بدین درد ما را پزشک ^۸	بگیریم چندی به خونین سرشک	۲۵۹۶۵
برین بوم تریاک شد زهر ما؟ ^۹	گر آگاهی‌ات هست از شهر ما	
که لرزان شدند آن دو دختر ز بیم ^{۱۰}	یکی بانگ برزد به زیر گلیم	
نه آن کس به گیتی کزو کرد یاد ^{۱۱}	که «اسفندیار از بنه خود مباد	
مییناد چون او کلاه و کمر ^{۱۲}	ز گشتاسپ آن مرد بیدادگر	
ز بهر خور خویش کوشنده‌ام ^{۱۳}	نمییند کایدن فروشنده‌ام	۲۵۹۷۰
بدانست و آمد دلش باز جای ^{۱۴}	چو آواز بشنید فرخ همای	
بپوشید بر خوشتن راز اوی ^{۱۵}	چو خواهر بدانست آواز اوی	
سرشک از دو دیده به رخ برفشانند ^{۱۶}	چنان داغ‌دل پیش او در بماند	
از ارجاسپ جانش پر از بیم و باک ^{۱۷}	همه جامه چاک و دو پایش به خاک	

۱ - به خواهش گرفتن، در زبان فارسی پیشینه ندارد.

۲ - یک: دو خواهر بودند، و به یک خواهر گردید. ۵۵: سخن، در لت دویم نیز نادرست است.

۳ - کنش بنده باد، برای «مهتران» نادرخور است.

۴ - یک: لت نخست بد آهنگ است. ۵۵: پیوند «تو» باید: «چه آگاهی است» بگفتار منیژه با رستم بنگرید:

چه آگاهی است ز گردان شاه؟ ز توس و ز گودرز و ایران سپاه

۵ - «یکی پادشا» سخن را ناهموار میکند: «دو دختر شاه».

۶ - آبکشی کار «دوش» نیست که کار خود آبکش است. چنانکه اگر کسی نانوا باشد، نمیگوید دستم نانوا است!

۷ - لت دویم سست می‌نماید. ۸ - سخن پریشان است.

۹ - سخن درباره آگاهی کمی آرایش یافت.

۱۰ - یک: افزاینده خواسته‌است که داستان بانگ زدن رستم بر منیژه را بدینجا کشاند، اما آن بانگ از ترس آن بود که مبادا آن دختر، منیژه نباشد، و آگاهی به افراسیاب برسد، اما اسفندیار که خواهران را می‌شناسد، چرا بایستی بر آنان بانگ زند؟ ۵۵: بانگ از زیر گلیم، چگونه باشد؟ ۱۱ - کرد یاد در لت دویم نادرخور است: «یاد کند».

۱۲ - «زه» آغازین، سخن را در هر دو لت، بر هم میریزد.

۱۳ - درست همان سخنان رستم است به منیژه، با گفتاری نادرخور. ۱۴ - آواز «او راه» باید.

۱۵ - «چو» آغاز این رج، با «چو» در آغاز رج پیشین همخوان نیست.

۱۶ - پیوند درست میان لت دویم با لت نخست نیست.

۱۷ - یک: همه جامه نادرست است، یا «جامه» یا «همه جامه‌هایش». ۵۵: دو پایش بخاک نیز نادرخور است: «با پای برهنه».

۲۵۹۷۵	بدانست جـنگاور پاک‌رای	که او را همی باز داند همای ^۱
	سبک روی بگشاد و دیده پر آب	پراز خون دل و چهره چون آفتاب ^۲
	ز کار جهان ماند اندر شگفت	دژم گشت و لب را به دندان گرفت ^۳
	بدیشان چنین گفت ک: «این روز چند	بدارید هر دو لبان را به بسند ^۴
	من ایدر نه از بهر جنگ آمدم	به رنج از پی نام و ننگ آمدم ^۵
۲۵۹۸۰	کسی را که دختر بود آبکش	پسر در غم و باب در خواب خوش ^۶
	پدر آسمان باد و مادر زمین	نخوانم برین روزگار آفرین» (۱۹)
	پس از کلبه برخاست مرد جوان	به نزدیک ارجاسپ آمد دوان ^۷
	بدو گفت ک: «ای شاه فرخنده باش	جهاندار تا جاودان زنده باش ^۸
	یکی ژرف دریا در این راه بود	که بازارگان زان نه آگاه بود ^۹
۲۵۹۸۵	ز دریا برآمد یکی کژ باد	که ملّاح گفت آن ندارم به یاد ^{۱۰}
	به کشتی همه زار و گریان شدیم	ز جان و تن خویش بریان شدیم ^{۱۱}
	پذیرفتم از دادگریک خدای	که گریابم از بیم درسا رهای ^{۱۲}
	یکی بزم سازم به هر کشوری	که بساشد بران کشور اندر سری ^{۱۳}
	به خواهنده بخشم کم و بیش را	گرامی کنم مرد درویش را ^{۱۴}
۲۵۹۹۰	کنون شاه ما را گرامی کند	بدین خواهش امروز نامی کند ^{۱۵}
	ز لشگر سرافراز گردان که‌اند	به نزدیک شاه جهان ارجمند ^{۱۶}
	چنین ساخته‌ستم که مهمان کنم	اُزین خواهش آرایش جان کنم ^{۱۷}

۱ - باز داند در لت دویم نادرخور است: «باز دانسته‌است».

۲ - کسی را که دل خونین و دیده پر آب از غم خواهران دارد، چرا بایستی چنان بر آنان بانگ زد؟ ۳ - سخن بی‌پیوند است.

۴ - روز چند نادرست است: «چند روزه».

۵ - یک: برگرفته از گفتار رستم است باسفندیار:

من امروز، نزهت جنگ آمدم پی پوزش و نام‌وننگ آمدم

۵: پس اگر برای جنگ نیامده‌است، جنگ‌های پسین، چرا رخ داد؟ ۶ - دو رخ بهم ریخته

۷ - با چنان گفتارهای سخت، بی‌آنکه دل‌داری بخوهران دهد، روان از کلبه بیرون رفتن؟

۸ - لت دویم بهم ریخته است. ۹ - در این راه نادرست است: «در راهی که از آن گذشتیم...».

۱۰ - کژ باد سخنی نادرست است، و لت دویم نیز نادرخور: «کشتیان چنان باد را بیاد نداشت».

۱۱ - بریان شدیم در لت دویم نابجا است: «ناامید شدیم».

۱۲ - از بیم دریا، یا از باد دریا؟ ۱۳ - سخن سخت در هم ریخته و نابسامان است. ۱۴ - کم و بیش را، نادرست است: «بخوهندگان چیز بخشم».

۱۵ - دنباله گفتار

۱۶ - یک: سخن در لت نخست نادرست است: «آنانکه سرافراز و گردلشگر انده، یا بزرگان و سرفرازان لشگر راه. ۵: لت دویم را نیز

پیوند درست با لت نخست نیست.

۱۷ - یک: «ز لشگر» در لت پیش، با «چنین ساختستم» در این رج همخوان نیست. ۵: سخن برگرفته از گفتار رستم است در داستان رستم و

۱	سر مرد نادان پراز باد شد	چو ارجاسب بشنید زان شاد شد	
۲	از این لشگر امروز نامی ترست	بفرمود کان کاو گرامی ترست	
۳	اگر می بود پاک مستان شوند	به ایوان خرداد مهمان شوند	۲۵۹۹۵
۴	جهاندار و بر موبدان موبدا	بدو گفت «شاهما ردا بخردا	
۵	برین باره دژ شویم ارجمند	مرا خانه تنگ است و کاخ بلند	
۶	دل نامداران به می خوش کنم	در مهر ماه آمد آتش کنم	
۷	به کاخ اندرون میزبان پادشاست	بدو گفت «زان راه رو که ت هواس	
۸	فراوان برآورد همیزم به بام	بیامد دمان پهلوان شادکام	۲۶۰۰۰
۹	کشیدند بر بام دژ یکسره	بکشند اسپان و چندی بره	
۱۰	شدا از دود روی هوا ناپدید	ز همیزم که بر باره دژ کشید	
۱۱	گسارنده می ورا برده شد	می آورد چون هرچه بُد خورده شد	
۱۲	ز مستی یکی شاخ نرگس به دست	همه نامداران برفتند مست	
*			
۱۳	که تفس همی آسمان را بسوخت	شب آمد یکی آتشی بر فروخت	۲۶۰۰۵
۱۴	به شب آتش و روز پر دود دید	چواز دیده گه دیده بان بنگرید	
۱۵	تو گفتی که با باد همباز گشت	ز جایی که بُد شادمان بازگشت	

→ اسفندیار:

- ز من هرچه خواهی تو: فرمان کنم ز دیدارت آرامش جان کنم
- ۱ - «زان» در لت نخست نادرخور است: چو ارجاسب.
 - ۲ - با چنین سخن، تنها یک کس، که از همه گرامی تر بوده است بمهمانی فراخوانده می شود!
 - ۳ - لت دویم را پیوند و گفتار درست نیست. ۴ - دنباله گفتار
 - ۵ - کاخ بلند چه باشد؟ اسفندیار را در روین دژ، کاخ نبود.
 - ۶ - هیچگاه در زبان فارسی از «در مهرماه» سخن نرفته است. آتش کنم را نیز پیوند با گفتار نیست.
 - ۷ - اسفندیار خواهش کرده بود که بر بام دژ مهمانی بگیرد، نه در کاخ.
 - ۸ - اسفندیار، خود همیزم بیام برد؟ یا بدان بیست مرد همراه چنین فرمان داد؟ سخن با «پهلوان آمده» به خود اسفندیار باز می گردد.
 - ۹ - اسپان و چندی بره ناهمخوان است: «چند اسب و چند بره».
 - ۱۰ - باز، از کشیدن همیزم بر دست اسفندیار یاد می شود.
 - ۱۱ - یک: سخن سست است. ۵۰: گسارنده می چه کس را برده شد؟ اسفندیار را، یا می نوشان را؟ سخن را گزارش نیست.
 - ۱۲ - یک: شاخ نرگس را از مستی نشاید بدست گرفتن؟ نرگس در در مهرماه (۱) نمی رسد، که در اسفندماه و نوروز می روید! ۵۰: این رج از داستان زال در مهمانی منوچهر برگرفته شده است:
- برفتند، گردان همه، شاد و مست گرفته یکی دسته گل بدست
- ۱۳ - لت دویم؛ گزاره سخت.
 - ۱۴ - در شب آتش برافروخت، پس روزی را که گذشته است چگونه پر دود دید.
 - ۱۵ - «ز جایی که بد» نادرخور است: «از دیدگاه».

چو از راه نژد پشوتن رسید	بگفت آنچه از آتش و دود دید ^۱
پشوتن چنین گفت ک: «ز پیل و شیر	به تُنبل فزون است مرد دلیر ^۲
که چشم بدان از تنش دور باد	همه روزگاران او سور باد ^۳
بژد نای رویین و رویینه‌خم	برآمد ز در ناله گاودم ^۴
ز هامون سوی دژ بیامد سپاه	شد از گرد خورشید تابان سیاه ^۵
همه زیر خفتان و خود اندرون	همی از جگرشان بجوشید خون ^۶
به دژ چون خبر شد که آمد سپاه	جهان نیست پیداز گرد سیاه ^۷
همه دژ پراز نام اسفندیار	درخت بلا حنظل آورد بار؟ ^۸
بپوشید ارجاسپ خفتان جنگ	بمالید بر چنگ بسیار چنگ ^۹
بفرمود تا کهرم شیرگیر	برد لشگر و کوس و شمشیر و تیر ^{۱۰}
به ترخان چنین گفت ک: «ای سرفراز	برو تیز با لشگری رزمساز ^{۱۱}
ببیر نامداران دژ ده‌هزار	همه رزم‌جویان خنجرگزار ^{۱۲}
نگه کن که این جنگجویان کی‌اند	از این تاختن ساختن بر چی‌اند ^{۱۳}
سرافراز ترخان بیامد دوان	بدین روی دژ با یکی ترجمان ^{۱۴}
سپه دید با جوشن و ساز جنگ	درفش‌سیه پیکر او پلنگ ^{۱۵}

۱ - دوباره از دود (روز) یاد می‌شود که نادرست بود.

۲ - پیل و شیر را آشنایی به تنبل (طلسم، جادو) نیست.

۳ - یک: «که» آغازین این رج با که (کز) در رج پیشین همخوان نیست. دو: پیدا است که جنگاوران، گاه در رزم بوده‌اند و گاه در بزم، هرآینه کسی که همواره روزگار خویش را در بزم بگذرانند، پهلوان نیست، و زود باشد که شکست بر وی رسد. چنین اندیشه را «گیو» بهنگام جستن کیخسرو کرده‌بود:

کنون گر برزم‌اند، یاران من بیزم اندرون غمگساران من
یکی نامجوی، یکی شادروز مرا، بخت؛ بر گنبد افشاند، گُوز

۴ - آنان در کاخ نبوده‌اند که ناله گاودم از «در» برآید.

۵ - افزاینده فراموش کرده‌است که اسفندیار آتش را بهنگام شب روشن کرده بود، و بدان‌هنگام خورشید در آسمان نبود.

۶ - زیر خفتان؟ یا اندرون خود؟ خود را بر روی سر می‌نهند، و کسی به اندرون آن نمی‌رود!

۷ - شبانه، گرد سیاه دیده نمی‌شود.

۸ - یک: «دژ» در این رج با «دژ» در رج پیشین همخوان نیست. دو: لت نخست را پایان نیست.

۹ - لت دویم سخت سست است، و افزاینده را رای بر آن بوده‌است که بگوید، ارجاسپ دست بدست مالید... از آنجا که بهنگام پشیمانی، پشت دست را با دست می‌مالند، نه آنکه چنگ را بر چنگ بمالند. ۱۰ - لشگر را کجا برد؟ آنان در اندرون دژ هستند!

۱۱ - ترخان کسی است که در بزم شاهان، بی‌دستوری و آگاهی پیشین، اندر می‌شد، و او را برزم کار نبود.

۱۲ - یک: شیوه شمارش نادرست است: «ده‌هزار از نامداران دژ». دو: رزمجویان را نایستی تنها «خنجرگزار» بودن. که آنان همه ابزارهای جنگ را بکار می‌توانستند بردن. ۱۳ - لت دویم سخت نادرخور است.

۱۴ - «بدین روی دژ» را گزارش نباشد: «ترخان به بیرون دژ آمد».

۱۵ - ایرانیان هیچگاه درفش سیاه نداشتند... که جامه سیاه نیز نمی‌پوشیدند.

سپه کش پشتون به قلب اندرون ^۱	
به چنگ اندرون گرز اسفندیار ^۲	
جز اسفندیار تهم را نماند	۲۶۰۲۵
سپه میسره میمنه برکشید (۱۹)	
ز زخم سنان‌های الماس‌گون	
به چنگ اندر آمد سپاه از دو روی ^۶	
بشد پیش نوش آذر تیغ‌زن	
بیامد سرافراز ترخان برش	۲۶۰۳۰
چو نوش آذر او را به هامون بدید	
کمرگاه ترخان به دو نیم کرد	
چنان هم به قلب سپه حمله برد	
بران سان دو لشگر بهم بر شکست ^{۱۲}	
سرافراز کهرم سوی دژ برفت	۲۶۰۳۵
چنین گفت کهرم به پیش پدر	
از ایران سپاهی بیامد بزرگ	
سرافراز اسفندیار است و بس	
سپاهی همه دست شسته به خون	
به زیر اندرون باره نامدار	
کس او را بجز شاه ایران نخواند ^۳	
چنان شد که کس روز روشن ندید ^۴	
تو گفתי همی بارد از ابر خون ^۵	
هر آن کس که بُد گرد و پرخاشجوی	
همی جست پرخاش زان انجمن ^۷	
که از تن به خاک اندر آرد سرش ^۸	
بزد دست و تیغ از میان برکشید ^۹	
دل کهرم از درد پر بیم کرد ^{۱۰}	
بزرگش یکی بود با مرد خرد ^{۱۱}	
که از تیر بر سرکشان ابرست (۱۹)	
گریزان و لشگر همی راند و تفت ^{۱۳}	
که ای نامور شاه خورشیدفر ^{۱۴}	
به پیش اندرون نامداری سترگ ^{۱۵}	
بدین دژ نیاید جز او هیچ کس ^{۱۶}	

۱ - افزاینده را آگاهی از خویشکاری «سپه کش» نبوده است که ویرا در «قلب سپاه» جای داد...

۲ - یک: ... و گرز اسفندیار را نیز در دست وی نهاد. ۵: وزیر را «اندرون» نیست.

۳ - «نمانده» نادرخور است «نمی مانده»، و در لت دویم نیز «نمی خوانده».

۴ - یک: افزاینده نادان که (میمنه و میسره) بال راست و چپ سپاه در دشت، گزارش دارد، آنهم روبروی سپاه دشمن، نه برای جنگی که در پروار (محاصره) دژ است. ۵: افزاینده فراموش کرده است که نبرد در شب روی داد...

۵ - یک: ... و در شب درخشش سنان دیده نمی شود. ۵: تو گفתי... سه: از زخم (= ضربه سنان) که بر روی و دوش و سر و کتف می آید، چگونه از ابر خون می بارید؟

۶ - یک: چرا بایستی سپاه ارجاسپ که در روین دژ بودند پذیره سپاه دشمن روند؟ ۵: لت دویم را پیوند درست نیست.

۷ - از کدام انجمن، سپاهیان ارجاسپ در دژ بودند! ۸ - باز از ترخان روز بزم در هنگامه رزم، یاد می شود.

۹ - نبرد پیرامون دیوار دژ است، نه در هامون!

۱۰ - یک: کمرگاه به دو نیم نمی شود که اگر چنان زخم به میان کسی زده شود پیکرش بر دو نیم می شود. ۵: دل کهرم را «راه» باید.

۱۱ - بقلب کدام سپه؟ سپاهیان ارجاسپ اندرون دژ بودند.

۱۲ - چرا بایستی لشگر خود را نیز بهم بر شکند؟ و پس از بر شکستن تیرباران؟ تیرباران پیش از رسیدن دو سپاه بیکدیگر، از راه دور، روی میدهد. ۱۳ - سرداری که، گریزان برود، نمیتواند لشگر خویش را براند!

۱۴ - در زمان «لشگر همی راندن» نمیتواند، با پدر خویش گفت و گوی کند.

۱۵ - یک: پس از آنهمه هیاهو و جنگ، تازه آگاهی بارجاسپ میرسد؟ ۵: پیش را اندرون نیست.

۱۶ - هنوز که آن لشگریان باندرون دژ نیامده بودند.

همان نیزه جنگ دارد به چنگ	۲۶۰۴۰	غمین شد دل ارجاسپ را زان سخن	۱۹
به ترکان همه گفت «بیرون شوید		که نو شد دگر باره کین کهن ^۲	
همه لشگر اندر میان آورد		زدژ یکسره سوی هامون شوید ^۳	
یکی زنده زشان ممانید نیز		خروش هزبر ژبان آورد ^۴	
همه لشگر از دژ به راه آمدند		کسی نام ایشان مخوانید نیز» (۱۹) ^۵	
		جگرخسته و کینخواه آمدند ^۶	
*			
چو تاریک تر شد شب اسفندیار	۲۶۰۴۵	بپوشید نوجامه کارزار ^۷	
سر بند صندوقها برگشاد		یکی تا بدان بستگان جست باد» (۱۱) ^۸	
کباب و می آورد و نوشیدنی		همان جامه رزم و پوشیدنی ^۹	
چونان خورده شد هر یکی را سه جام		بدادند و گشتند زان شادکام ^{۱۰}	
چنین گفت ک: «امشب شبی پر بلاست		اگر نام گیریم ز ایدر سزاست» (۱۱) ^{۱۱}	
بکشید و پیکار مردان کنید	۲۶۰۵۰	پناه از بلاها به یزدان کنید ^{۱۲}	
ازان پس یلان را به سه بهر کرد		هر آن کس که جستند ننگ و نبرد ^{۱۳}	
یکی بهره زشان میان حصار		که سازند با هر کسی کارزار ^{۱۴}	
دگر بهره تا بر در دژ شوند		ز پیکار و خون ریختن نغنونند ^{۱۵}	
سیوم بهره را گفت از سرکشان		که «باید که یابید زشان نشان» ^{۱۶}	
که بودند با ما ز می دوش مست	۲۶۰۵۵	سران شان به خنجر ببرد پست» ^{۱۷}	

- ۱ - بیشتر گرز اسفندیار را در کف او نهاده بودند! باری پشتون با وی نبرد نکرده بود که وی را ببینند! و مگر نیزه را می توان باز شناختن؟
- ۲ - دنباله گفتار ۳ - هیونان، ترک نبوده اند. لت دویم دوباره گویی «بیرون شوید» لت نخست است.
- ۴ - کدام لشگر را در میان آوردند؟ لت دویم نیز نادرخور است.
- ۵ - یک: «نیز» پایانی لت نخست نادرخور است. ۵: لت دویم، ناشایست است!! از آنجا که نام هیچیک از آنان را نمی دانند، تا نامشان را بخوانند، یا نخوانند.
- ۶ - «براه آمدند؟» یا «بهامون شدند»؟
- ۷ - نوجامه کارزار را گزارش نیست. ۸ - لت دویم سخت نادرخور است، چون «باد جستن» را گزارش دیگر است.
- ۹ - مگر آنان برهنه بوده اند که پوشیدنی بر ایشان بیاورد.
- ۱۰ - یک: در رج پیشین اسفندیار «آورد»، و در این رج دیگران (بدادند). ۵: پیش از آغاز نبردی سهمگین شایسته نمی نماید که کسی سپاهیان خویش راست کند.
- ۱۱ - لت دویم سخت نادرخور است. افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید اگر در نبردی که در پیش داریم پیروز شویم و ناممان بلند شود...
- ۱۲ - پیکار مردان نادرست است: «مردانه پیکار کنید». ۵: در جنگ رویاروی، «بلا» پیش نمی آید.
- ۱۳ - یک: پیوند بایسته میان لت دویم با لت نخست نیست. ۵: هر آنکس را نیز «جست» باید، نه جستند.
- ۱۴ - دژ و روین دژ به «حصار» برگشت. ۱۵ - «دگر بهره تا» نادرست است: «دیگر بهره» «را» بفرمود تا....
- ۱۶ - «از» در لت نخست با «که» در آغاز لت دویم بایستی باهم آیند «کز سرکشان».
- ۱۷ - یک: این است شیوه مهمان نوازی ایرانی؟ ۵: هنوز بامداد نشده است که از «دوش» یاد شود.

خود و بیست مرد از دلیران گرد ^۱	بشد تیز و دیگر بدیشان(۹) سپرد
به درگاه ارجاسپ آمد دلیر	ز ره دار و غرزان بگردار شیر ^۲
چو زخم خروش آمد از در سرای	دوان پیش آزادگان شد همای ^۳
ابا خواهر خویش به آفرید	به خون مژه کرده رخ ناپدید ^۴
چو آمد به تنگ اندر اسفندیار	دو پوشیده را دید چون نوبهار ^۵
چنین گفت با خواهران شیرمرد	ک: «ز ایدر بپوید برسان گرد ^۶
بدانجا که بازارگاه من است	بسی ز ز و سیم است و گاه من است(۹) ^۷
مباشید با من بدین رزمگاه	اگر سر دهم گرستانم کلاه ^۸
بیامد یکی تیغ هندی به مشت	کسی را که دید از دلیران بکشت ^۹
همه بارگاهش چنان شد که راه	نبود اندران نامور بارگاه(۹) ^{۱۰}
زیس خسته و کشته و کوفته	زمین همچو دریای آشوفته ^{۱۱}
چو ارجاسپ از خواب بیدار شد	ز غلغل دلش پر ز تیمار شد ^{۱۲}
بجوشید ارجاسپ از جایگاه	بپوشید خفتان و رومی کلاه ^{۱۳}
به دست اندرش خنجر آبگون	دهن پر ز آواز و دل پر ز خون ^{۱۴}
بجست از در کاخش اسفندیار ^{۱۵}	به دست اندرش تیغ زهرآبدار
بدو گفت ک: «ز مرد بازارگان	بیایی کنون تیغ و دینارگان ^{۱۶}
یکی هدیه آرمت ^{۱۷} لهراسپی	نهاده بر او مهر گشتاسپی»
بر آویخت ارجاسپ و اسفندیار	از اندازه بگذشت شان کارزار ^{۱۸}

- ۱ - یک: سه بهره کرد، و چار بهره شمرد! ۵: «بدیشان» در لت دویم، که را خواهد نمودن؟ ۲ - وابسته بگفتار
- ۳ - افزاینده آوای کوبه در را خروش، و زخم خروش خوانده است، و دختر شاه گشتاسپ را که به آبکشی کشیده بود، اکنون بدربانی کشاند... افزاینده خام خرد، چندان آگاهی از شیوه زندگانی پادشاهان نداشته است که کاخ شاه را دربانان و سپاهیان نگهبانی می کنند، نه یک پرستار زن! ۴ - در آغاز پیروزی چرا بایستی از دیده خون ریختن؟
- ۵ - یک: اسفندیار بر اسب سوار نبود که بتنگ بیاید. ۵: پوشیده، نادرخور است. پوشیده روی. سه: آن خواهران که با پای برهنه، بر دوش سبوی آب می کشیدند. چگونه «چون نوبهار» بودند؟ آنهم در تاریکی شب!
- ۶ - دنباله گفتار
- ۷ - اسفندیار، تخت بهمراه خویش نیاورده بود. ۸ - لت دویم را پیوند «که» باید: «که یاسر دهم یا ستانم کلاه».
- ۹ - «کسی راه» در لت دویم نادرخور است: «هرکس را که دیده».
- ۱۰ - دوبار «بارگاه» بکار بردن در یک سخن، آنراست می نماید.
- ۱۱ - سخن را پایان نیست.
- ۱۲ - یک: چه هنگام خفتن بود... هنوز اسفندیار بمهمانان شام می دهد! ۵: آیا می توان باور کردن که در چنان هنگامه جنگ که پیش از این یاد شد، پادشاه کشوری، در کاخ خویش آسوده بخوابد؟
- ۱۳ - بجوشید از جایگاه، نادرست است. جوشیدن شاید بی جنبش نیز روی دهد، زیرا که وابسته به دل و روان و اندیشه است، افزاینده بجای «برجست» بجوشید آورده است.
- ۱۴ - یک: باخنجر بجنگ نمی روند... که خنجر را، برای پایان کار، کاربرد بوده است. ۵: آواز نیز نادرخور است: «خروش».
- ۱۵ - اسفندیار که کاخ ارجاسپ را پر از کشته و خسته و کوفته کرده بود، هنوز کنار درگاه کاخ است. ۱۶ - دنباله گفتار
- ۱۷ - آوردت، نه آرمت.
- ۱۸ - بر آویخت نادرخور است: «بر آویختند».

پیایی بسی تیغ و خنجر زدند ^۱	۲۶۰۷۵
به زخم اندر ارجاسپ را کرد سست	
ز پای اندر آمد تن پیلوار	
چو شد کشته ارجاسپ آزرده جان	
چنین است کردار گردنده دهر	
چه بندی دل اندر سرای سپنج	
بپردخت ز ارجاسپ اسفندیار	۲۶۰۸۰
بفرمود تا شمع بفروختند	
شبهستان او را به خادم سپرد	
در گنج دینار او مهر کرد	
بیامد سوی آخرو و برنشست	
ازان تازی اسپان کهش آمد گزین	۲۶۰۸۵
برفتند زانجا سد و شست مرد	
همان خواهران را بر اسپان نشانند	
وز ایرانیان نامور مرد چند	
«چو من» گفت «ز ایدر به بیرون شوم	
به ترکان در دژ ببندید سخت	۲۶۰۹۰

- ۱ - افزایشده نمی دانسته است که ارجاسپ خنجر بدست را یاری رویارویی با اسفندیار شمشیر بدست نیست!
- ۲ - چه کسان ندیدند؟ آندو بتنهایی رودرروی یکدیگر داشتند.
- ۳ - یک: تن پیلوار نادرخور است: «تن پیلوارش». دو: لت دویم نیز پریشان و بی پیوند است.
- ۴ - یک: چون کسی کشته شود، نشاید از جان آزرده اش یاد کردن. دو: نبرد آندو در کنار دروازه کاخ روی داده بود، و چگونه بیدرنگ زنان در کاخ خویش از آن آگاه شدند؟ سه: با «خروشی بر آمد» در آغاز لت دویم، سخن پایان نمی رسد. «خروشی بر آمد... که چنان شد، که...». ۵ - دو رج پندهای همیشگی
- ۶ - جانور را «دمار» هست اما کاخ «دمار» ندارد «دمار» پوستی نازک است که روی گوشت راسته (پشت مازة) گوسفند است، و برای کباب کردن راسته؛ بایستی با کارد آن پوست را از گوشت جدا سازند، که کاری دشوار است. ۷ - دنباله گفتار.
- ۸ - یک: خادم را در گفتار فردوسی جای نیست. دو: لت دویم نیز نادرخور است. «رشته تایی» چه باشد؟ «یک رشته نخ».
- ۹ - چنین کارها، در آن هنگامه نبرد که پس از آن نیز بسختی دنبال می شود، با خرد همراه نیست.
- ۱۰ - برنشست؟ «بر اسب خود برنشست». ۱۱ - در رج پیشین بر اسب برنشسته بود، و اینجا تازه زین بر اسب گزین می نهند!
- ۱۲ - اسفندیار بیست مرد را با خود همراه کرده بود!!
- ۱۳ - همه مردانی را که اسفندیار با خود آورده بود یکصد مرد بودند بیست مرد بگونه ساروان، و هشتاد مرد در چنتوک ها. پس از آن نیز آنان را به چهار بخش کرده بود پس این یکصد و شست مرد، از کجا پدیدار شدند؟! ۱۴ - ساوه که بوده است؟ که تاکنون نام او را نشنیده ایم.
- ۱۵ - سخن در هم ریخته است.
- ۱۶ - یک: هیوان «ترک» نبوده اند. دو: مگر دژداران ارجاسپ کجا بودند که اسفندیار نگاهیانی از دروازه را به «مرد چند» (= چند مرد) می سپارد!

رسیدم بدان پاک‌رای انجمن ^۱	هر آن‌گه که آید گمان‌تان که من	
کانوشه سر تاج گشتاسپ شاه ^۲	غو دیده‌بان باید از دیده‌گاه	
گریزان و برگشته از رزمگاه ^۳	چو انبوه گردد به دژ بر سپاه	
بدارید از پاک یزدان سپاس (۹) ^۴	به پیروزی از باره کاخ پاس	
ببنداخت باید به پیش سپاه ^۵	سر شاه ترکان ازان دیده‌گاه	۲۶۰۹۵
خروشان و جوشان به دشت نبرد ^۶	بیامد ز دژ با سد و شست مرد	
بر او نامدار آفرین گسترید ^۷	چو نزد سپاه پشوتن رسید	
که مرد جوان آن دلیری گرفت ^۸	سپاهش همه مانده زو در شگفت	
*		
سه پاس از شب تیره اندر گذشت ^۹	چو ماه از بر تخت سیمین نشست	
که: گشتاسپ شاه است و پیروزیخت ^{۱۰}	همی پاسبان بر خروشید سخت	۲۶۱۰۰
نهادند یکسر به آواز گوش ^{۱۱}	چو ترکان شنیدند زان سان خروش	
روانش ز آواز او تیره شد ^{۱۲}	دل کهرم از پاسبان خیره شد	
که «تیره شب آواز نتوان نهفت ^{۱۳}	چو بشنید با اندریمان بگفت	
بباید همی داستان‌ها زدن (۱۹) ^{۱۴}	چه گویی که امشب چه شاید بُدن	
به بالین شاهی درین تیره شب ^{۱۵}	که یارد گشادن بدین سان دو لب	۲۶۱۰۵
سران‌شان به خنجر بپرند پست ^{۱۶}	بباید فرستاد تا هر که هست	
بر این نامداران شود کار تنگ (۹) ^{۱۷}	چه بازی کند پاسبان روز جنگ	
بجوید همی روز بیگانگی ^{۱۸}	اگر دشمن ما بود خانگی	

- ۱ - پاک‌رای انجمن را گزارش نیست: «لشگر ایران».
- ۲ - یک: کدام دیدگاه، آنان چند مرد هستند که دروازه را نگاهبان‌اند!... دیدگاه بر فراز کوه‌های بلند بوده است. ۵۰: در دیدگاه، مردان نیز نگر آمد و شد کاروان‌ها و سپاهیان را پاس میدارند، و کارشان چنین نبوده است که برای تاج گشتاسپ غریو بر آورند.
- ۳ - سخن، سخت نادرخور است. اسفندیار بدان چند مرد گفته بود که درباره دژ را بروی ترکان (۱) ببندید، پس اکنون چگونه از باز آمدن آنان سخن میرود؟ ۴ - سپاس را بیش از هر کس اسفندیار بایستی داشتن، نه چند مرد نگاهبان دروازه.
- ۵ - و چنین کار، با سپاس رج پیشین همخوان نیست.
- ۶ - دوباره از سد و شست مرد یاد می‌شود، باز آنکه چند مرد از آنان را به نگهبانی دژ گمارده بود.
- ۷ - روشن نیست که چه کس آفرین بر دیگر گسترید! آفرین نیز (گسترده) نیست (خواندنی) است. ۸ - دنباله سخن.
- ۹ - ماه، خود سیمین است، و تخت ندارد. ۱۰ - پیوند «همی» نادرخور است: «از پاسبانان خروش بر آمده».
- ۱۱ - پس از شنیدن، گوش نهادند؟ ۱۲ - دل هیچگاه خیره نمی‌شود. خیره شدن از آن «چشم»، یا «سر» است.
- ۱۳ - سخن را گزارش نیست. ۱۴ - دو بار «چه» در یک گفتار، آنرا سست میکند.
- ۱۵ - «غریو» دیده‌بان، را آوایی از میان دو لب، نشاید خواندن، که چنان کار با خروش انجام می‌پذیرد.
- ۱۶ - هر که هست را با «سرانشان» بپرند، همخوان نیست: «هر که هست، سرش را ببرند».
- ۱۷ - یک: روز نبود، و نیمه شبان بود. ۵۰: میان لت دویم نیز بالت نخست پیوند بایسته نیست.
- ۱۸ - لت دویم را گزارش نیست.

به آواز بد گفتن و فال بد	بکوییم مغزش به کویال بد ^۱
۲۶۱۱۰ بدین گونه آواز پیوسته شد	دل کهرم از پاسبان خسته شد ^۲
زبس نثره از هر سوی زین نشان	پر آواز شد گوش گردنکشان ^۳
سپه گفت ک: «آواز بسیار گشت	از اندازه پاسبان برگذشت ^۴
کنون دشمن از خانه بیرون کنیم	ازان پس برین چاره افسون کنیم ^۵
دل کهرم از پاسبان تنگ شد ^۶	بپیچید و رویش پر آژنگ شد
۲۶۱۱۵ به لشگر چنین گفت ک: «ز خواب شاه	دل من پر از رنج شد جان تباه ^۷
کنون بی گمان باز باید شدن	ندانم کزین پس چه شاید بدن ^۸
بزرگان چنین روی برکاشتند	به شب دشت پیکار بگذاشتند ^۹
پس اندر همی آمد اسفندیار	ز ره دار با گرز غاوسار ^{۱۰}
*	
چو کهرم بر باره دژ رسید	پس لشگر ایرانیان را بدید ^{۱۱}
۲۶۱۲۰ چنین گفت ک: «اکنون بجز رزم کار	چه مانده ست با گرد اسفندیار ^{۱۲}
همه تیغها برکشیم از نیام	به خنجر فرستاد باید پیام ^{۱۳}
به چهره چو تاب اندر آورد بخت	بران نامداران بید کار سخت ^{۱۴}
دو لشگر بران سان برآشوفتند	همی بر سر یکدگر کوفتند ^{۱۵}
چنین تا برآمد سپیده دمان	بزرگان چنین را سرآمد زمان ^{۱۶}
۲۶۱۲۵ برفتند مردان اسفندیار	بران نامور باره شهریار ^{۱۷}
بریده سر شاه ارجاسپ را	جهاندار و خونریز لهراسپ را ^{۱۸}

- ۱ - کویال بد و خوب ندارد. ۲ - لت نخست را پیوند «چون» در آغاز باید.
- ۳ - آنان چند مرد در کنار دروازه، بیش نبودند، و نشایستی، از هر سوی نثره آنان بگوش رسد.
- ۴ - سپاه چگونه گفت؟ «سپاهیان گفتند». ۵ - در لت نخست پیوند «باید» شاید: «اکنون باید دشمن را...».
- ۶ - افزاینده نخست روان او را از آواز تیره کرده بود، پسان دل او را خسته بود، و اکنون دلش را تنگ و رویش را پر آژنگ کرد، و در رج آینه دل او را پر از رنج جان وی را تباه میکند.
- ۷ - در سیاهی شب، کهرم چگونه توانست با همه لشگریان سخن گفتن؟ ۸ - بکجا باز باید شدن؟
- ۹ - افزاینده خام گفتار میدان نبرد را بیابان پنداشه است! چگونه شاید که در آن هنگامه دار و کوب و تیغ و خنجر، کهرم بدین آسانی با لشگریان خویش سخن گوید، و با آنان فرمان دهد که بازگردند؟... و هیچ نیندیشیده است که دشمنان نیز که رودر روی آنانند با ایشان بدژ اندرون می آیند! ۱۰ - افزاینده؛ پیشتر تیغ هندی بچنگ وی داده بود.
- ۱۱ - یک: بر باره نادرست است: «باره دژ». ۱۲ - پس لشگر نه که «پیش لشگریان خود ایرانیان را بدیده».
- ۱۲ - کهرم از کجا می دانست که هماورش اسفندیار است؟ که دیده بانان نام گشتاسپ را می بردند!
- ۱۳ - شمشیر برکشند و با خنجر پیام فرستند؟ ۱۴ - دنباله گفتار
- ۱۵ - لت دویم را پیوند بایسته نیست، و میان این رج با رج پسین جدایی می افکند.
- ۱۶ - دنباله سخن.
- ۱۷ - لت دویم نادرخور است بر بام رویین دژ. ۱۸ - لت دویم پیوند درست ندارد.

ز پیشکار ترکان بپرداختند ^۱	به پیش سپاه اندر انداختند	
ز سر برگرفتند گردان کلاه ^۲	خروشی برآمد ز توران سپاه	
چو بر آتش تیز بریان شدند ^۳	دو فرزند ارجاسپ گریان شدند	
وزان رزم بد بر که باید گریست ^۴	بدانست لشگر که آن کار کیست	۲۶۱۳۰
سپهدار شیراوژنا مهتر ^۵	بگفتند «رادا دلیرا سرا	
بر او جاودان روز برگشته باد ^۶	که کشت که بر دشت کین کشته باد(۹)	
درفش که داریم بر میمنه	سپردن که را باید اکنون بنه ^۷	
مبادا کلاه و مبادا سپاه ^۸	چو ارجاسپ پردخته شد قلبگاه	
ز خلیخ پراز درد شد تا تراز ^۹	سپه را به مرگ آمد اکنون نیاز	۲۶۱۳۵
زره دار با گرز و ترک آمدند ^{۱۰}	ازان پس همه پیش مرگ آمدند	
هوا شد بکردار ابر سیاه ^{۱۱}	ده و دار برخاست از رزمگاه	
کسی را کسجا روز برگشته بود ^{۱۲}	به هر جای بر توده‌ای کشته بود	
به جای دگر گرز و گویال بود ^{۱۳}	همه دشت بی‌تن سر و یال بود	
که دانست دست چپ از دست راست ^{۱۴}	ز خون بر در دژ همی موج خاست	۲۶۱۴۰
سپهدار کهرم بیفشارد پای ^{۱۵}	چو اسفندیار اندر آمد ز جای	
که گفתי بهم‌شان برآمیختند ^{۱۶}	دو جنگی بران سان برآویختند	
مر او را ازان پشت زین برگرفت ^{۱۷}	تهمت کمر بند کهرم گرفت	
همه لشگرش خواندند آفرین ^{۱۸}	بر آوردش از جای و زد بر زمین	
پراکنده شد لشگر نامدار	دو دستش ببستند و بردند خوار ^{۱۹}	۲۶۱۴۵

- ۱ - هیونان ترک نبوده‌اند...
 ۲ - ...نیز در این رج تورانی گشتند.
 ۳ - لت دویم از شاهنامه برگرفته شده است.
 ۴ - «آن» در لت نخست، با «آن» در لت دویم همخوان نیست، و «رزم بد» نیز نادرخور است.
 ۵ - دنباله گفتار
 ۶ - سخن ناهموار است: «آنکس که ترا کشت».
 ۷ - بنه هیونان در میدان جنگ نبود. آنان در دژ انبار داشتند! بنه و میمنه را نیز پساوا نیست.
 ۸ - قلبگاه در رج نخستین پیوند با سخن ندارد. ۹ - سخن در لت نخست نابهنجار است.
 ۱۰ - پیش مرگ آمدن را روی نیست: «دل بمرگ نهادند».
 ۱۱ - شبانه، چگونه و با که جنگ کردند؟
 ۱۲ - پیوند درست میان لت دویم با لت نخست نیست.
 ۱۳ - یک: چگونه شاید که سر و یال آنان در دشت ریخته باشد، و «تن» در میانه نباشد؟ ۵: گرز و کویال‌ها را چه کس در گوشه‌ای دیگر گرد آورد؟
 ۱۴ - لت دویم بی پیوند است.
 ۱۵ - اسفندیار، اندر (= اندرون) ز جای آمد را گزارش نیست.
 ۱۶ - سخن را پیوند «با یکدیگر» باید.
 ۱۷ - یک: تهمت، پاژنام رستم است. ۵: «کمر» همان میان‌بند است، و دوباره آوردن بند، چنین می‌نماید: «میان‌بند بنده». سه: از آن پشت زین نیز نادرخور است: «از پشت زین».
 ۱۸ - یک: از جای نیز نادرخور است: «از پشت زین». ۵: نیمه شبان، لشگریان چگونه آن نبرد را می‌دیدند.
 ۱۹ - چون سواری را از روی اسب بر زمین کوبند، مهره کمر وی می‌شکند و می‌میرد و نیاز به بستن دست وی نیست.

همی گرز بارید همچون نگرگ ^۱	
سراز تیغ پیران چو برگ از درخت ^۲	
همی موج زد خون بران رزمگاه	
ندانند کسی آرزوی جهان	
کسی کهش سزاوار بد بارگی	۲۶۱۵۰
هر آن کس که شد در دم ازدها	
ز ترکان چینی فراوان نماند	
همه ترگ و جوشن فروریختند	
دوان پیش اسفندیار آمدند	
سپهدار خونریز و بیداد بود	۲۶۱۵۵
کسی را نداد از یلان زینهار	
به تورانزمین شهریاری نماند	
سراپرده و خیمه برداشتند	
بران روی دژ بر ستاره بزد ^(۹)	
بزد بر در دژ و دار بلند	۲۶۱۶۰
سر اندریمان نگونسار کرد	
سپاهی برون کرد بر هر سوی	
بفرمود تا آتش اندر زدند	
به جایی دگر نامداری نماند	
زمین پرز ترگ و هوا پرز مرگ	
یکی ریخت خون و یکی یافت تخت	
سری زیر نئل و سری با کلاه ^۳	
نخواهد گشادن به ما بر نهان ^۴	
گریزان همی راند یکبارگی	
بکشید و هم زو نیامد رها	
اگر ماند کس نام ایشان نخواند ^۵	
هم از دیده‌ها خون برآمیختند ^۶	
همه دیده چون جویبار آمدند ^۷	
سپاهش به بیداد او شاد بود ^۸	
بکشند زان خستگان بی شمار ^۹	
ز ترکان چین نامداری نماند ^{۱۰}	
بدان خستگان جای بگذاشتند ^(۱۱)	
چو پیدا شد از هر دری نیک و بد ^(۱۲)	
فروهشت از دار پیچان کمند ^{۱۳}	
برادرش؟ را نیز بر دار کرد ^{۱۴}	
به جایی که آمد نشان گوی ^{۱۵}	
همه شهر توران بهم برزدند ^{۱۶}	
به چین و به توران سواری نماند ^{۱۷}	

۱ - پس از پراکنده شدن لشگر گرز بارید؟ لت دویم نیز سخت نادرخور است.

۲ - یک: برگ از درخت نمی برد که از آن فرو میریزد. ۵: رویداد را، آنکه خون میریزد، همو تخت می یابد!

۳ - دوباره گویی رج پیشین است. ۴ - سه رج پندهای همیشگی

۵ - یک: هیوان، ترک نبودند. ۵: لت دویم را نیز گزارش نیست، و چنین می نماید که آنانکه کشته شدند، نامشان نیز خوانده شده است.

۶ - خون از دیده ریختنی و پالودنی است و برآمیختنی نیست. ۷ - نیز این سخن در رج همان را میگوید.

۸ - دورج ۹ - اما اسفندیار که پیش از این زینهاریان را ببخشد، اینجا بیدادگر خوانده می شود!!

۱۰ - آنجا کشور هیوان بود، و نیز آنان ترک نبودند. ۱۱ - هیوان در دژ بودند، نه در سراپرده (خیمه)

۱۲ - سخن را هیچ گزارش نیست.

۱۳ - چه کس بزد؟ اسفندیار؟ گفتار فردوسی در این زمینه چنین است:

بفرمای داری زدن، پیش در

نگونبخت را، زنده بر دار کن

که باشد بر او بر، ز هر سو گذرا!

.....!

از داستان بیژن و منیژه

۱۵ - سوی را با «گو» پساوا نیست.

۱۴ - برادر اندریمان که بود؟

۱۶ - یک: شهر، همه کشور نیست. ۵: آنان نیز بدانزمان تورانی خوانده نمی شدند و «هیون» بودند.

۱۷ - باز سخن از چین و توران می رود.

۲۶۱۶۵	نو گفתי که ابری برآمد سیاه جهانجوی چون کار زان گونه دید	ببارید آتش بران رزمگاه ^۱ سران را بیاورد و می درکشید(!!؟) ^۲
*		
۲۶۱۷۰	دبیر جهاندیده را پیش خواند بر تخت بنشست فرخ دبیر نخستین که نوک قلم شد سیاه خداوند کیوان و ناهید و هور خداوند پیروزی و فرهی خداوند جان و خداوند رای از او جاودان کام گشتاسپ شاد رسیدم به راهی به تورانزمین اگر برگشایم سراسر سخن چو دستور باشد مرا شهریار به دیدار او شاد و خرم شوم ازان چاره هایی که من ساختم به روبین دژارجاسپ و کهرم نماند کسی را ندادم به جان زینهار همی مغز مردم خورد شیر و گرگ فلک روشن از تاج گشتاسپ باد	ازان چاره و جنگ چندی براند ^۳ قلم خواست و قرطاس و مشک و ابیر ^۴ گرفت آفرین بر خداوند ماه ^۵ خداوند پیل و خداوند مور ^۶ خداوند دیهم شاهنشهی خداوند نیکی ده و رهنمای به مینو همه یاد لهراسپ باد ^۷ که هرگز نخوانم بر او آفرین(؟) سر مرد نو گردد از غم کهن(؟) بخوانم بر او نامه کارزار ازین رنج دیرینه بی غم شوم که تادل ز کینه بپرداختم جز از مویه و درد و ماتم نماند گیا در بیابان سرآورد بار جز از دل نجوید پلنگ سترگ(؟) زمین گلشن شاه لهراسپ باد
۲۶۱۷۵		
۲۶۱۸۰		
*		
۲۶۱۸۵	چو بر نامه بر مهر اسفندیار هیونان کفک افکن و تیزرو بماند از پی پاسخ نامه را بسی برنیامد که پاسخ رسید	نهادند و جستند چندی سوار به ایران فرستاد سالار نو ^۸ بکشت آتش مرد بدکامه را ^۹ یکی نامه بُد بند بد را کلید(؟) ^{۱۰}

۱ - تو گفתי... پس از خاموش شدن جنگ، آتش بارید؟

۲ - زان گونه نادرست است «بدانگونه»، اما چون خود، فرمان بدان کارها داده بود، «چون دیده» را گفتن نباید. ۵: لت دویم سخت ست است.

۳ - لت دویم را پیوند درست نیست.

۴ - یک: پس از پیش خواندن دبیر و سخن گفتن اسفندیار و دبیر بنشست؟ ۵: لت دویم بدآهنگ است.

۵ - آفرین (گرفتنی) نیست، (خواندنی) است. ۶ - دوازده رج گفتار درباره آن نبرد افزوده که با سخنان ست نیز همراه است.

۷ - یاد کردن از درگذشتگان را، در جهان می باید، نه در مینو!

۸ - برای فرستادن یک نامه چند سوار و چند هیون نمی فرستند.

۱۰ - همچنین لت دویم را در این رج

۹ - لت دویم را گزارش نیست.

۱	سرپاسخ نامه بود از نخست	که پاینده باد آنکه نیکی بجست
	خوردیافته مرد یزدان شناس	به نیکی ز یزدان شناسد سپاس
	دگر گفت کز دادگر یک خدای	بخوایم کاو باشدت رهنمای
۲۶۱۹۰	درختی بکشتم به باغ بهشت (۹)	کزان بارورتر فریدون نکشت (۱۹)
	برش سرخ یاقوت و زر آمده است	همه برگ او زب و فر آمده است
	بماناد تا جاودان این درخت	ترا باد شادان دل و نیک بخت
	یکی آنکه گفتی که کین نیا	بجستم پراز چاره و کیمیا
	دگر آنکه گفتی ز خون ریختن	به تنها به رزم اندر آویختن
۲۶۱۹۵	تن شهریاران گرامی بود	که از کوشش سخت نامی بود
	نگهدار تن باش و آن خرد	که جان را به دانش خرد پرورد
	سدیگر که گفتی به جان زینهار	ندادم کسی را ز چندان سوار
	همیشه دلت مهربان باد و گرم	پراز شرم جان، لب پر آوای نرم
	مبادا ترا پیشه خون ریختن	نه بی کینه با مهر آویختن
۲۶۲۰۰	به کین برادرت بد سی و هشت	از اندازه خون ریختن درگذشت
	ا دیگر کزان پیرگشته نیا	زدل دور کرده بد و کیمیا (۱۹)
	چو خون ریختندش تو خون ریختی	چو شیران جنگی بر آویختی
	همیشه بوی شاد و به روزگار	روان را خرد بادت آموزگار
	نیاز است ما را به دیدار تو	بدان پر خرد جان بیدار تو
۲۶۲۰۵	چو نامه بخوانی بُنه بر نشان	بمدین بارگاه آی با سرکشان

۱ - یک: سرپاسخ نامه بود نادرخور است. ۵۵: نیکی جوینده و بدخواه هیچیک پاینده نمی ماندند.

۲ - برگرفته از افزوده های شاهنامه است، از داستان اسکندر.

۳ - دگر گفت نادرخور است، چون این سخنان در نامه نوشته شده است. ۴ - سخن را گزارش نیست.

۵ - افزایشنده در یوزه گر. «بر» (میوه) راپست تر از برگ نشان داده است، از آنجا که در اندیشه او زر و یاقوت برترین چیزها است.

۶ - این درخت کیست؟ اگر اسفندیار است... «ترا باده لت دویم نادرخور می نماید.

۷ - لت دویم را پیوند درست نیست: «با چاره و کیمیا». ۸ - اسفندیار بتنهایی ننجگیده بود.

۹ - لت دویم را بالت نخست پیوند نیست، و خون ریختن شهریاران از دیدگاه افزایشنده نیک می نموده است.

۱۰ - خرد را به نگرهانی نیاز نیست و سخن درهم لت دویم برداشتی آشفته از آن گفتار فردوسی است که:

«چنان دان هر آنکس که دارد خرد بدانش روان را همی پرورد!».

۱۱ - چنین کار نه درخور آزادگان ایرانی است، که در آیین ایران هرکس زینهار خواهد بیدرنگ بایستی بوی زینهار دادن...

۱۲ - ... و همین سخن، رودروی گفتار پیشین ایستاده است که مرد شرمگین و نرم آواز، «زینهار خوار» نشاید بودن.

۱۳ - این سخن نیز درست، بازگونه رج چهارم پیشین است.

۱۴ - شمارش بازگونه است: «بکین سی و هشت برادرت». ۱۵ - لت دویم را گزارش نیست.

۱۶ - و دیگر بار خون ریختن را می ستاید! ۱۷ - لت دویم در هم ریخته است: «روایت را خرد باد آموزگار».

۱۸ - «جان» دیده نمی شود. ۱۹ - بنه را بر نمی نشانند: «بر می نهند».

همه شهر ایران پرآواز گشت ^۱	هیون تکاور ز در بازگشت	
به نزد تهمتن فراز آمدند ^۲	سوار هیونان چو باز آمدند	
ببخشید دینار و بر ساخت کار ^۳	چو آن نامه برخواند اسفندیار	
همه گنج خویشان او برفشاند ^۴	جز از گنج ارجاسپ چیزی نماند	
از اندازه کار برتر شدند ^۵	سپاهش همه زو توانگر شدند	۲۶۲۱۰
به داغ سپهدار توران گروه	شتر بود و اسپان به دشت و به کوه ^۶	
پراکنده از دشت و ز کوهسار ^۷	هیون خواست از هر دری ده هزار	
به کپان درم سختن آغاز کرد	همه گنج ارجاسپ در باز کرد ^۸	
چو سید ز دیبا و تخت و کلاه	هزار اشتر از گنج دینار شاه ^۹	
سد از تاج (۹) و ز نامدار افسران ^{۱۰}	سد از مشک و ز انبر و گوهران	۲۶۲۱۵
بفرمود تا بر نهادند بار ^{۱۱}	از افکنندنی‌های دیبا هزار	
ز منسوج و زریفت و ز پرنیان ^{۱۲}	چو سید شتر جامه چینیان	
کنیزک ببرند چینی دو خیل (۹) ^{۱۳}	عماری بسیجید و دیبا جلیل	
میان‌ها چو غرو و به رفتن تذرو ^{۱۴}	به رخ چون بهار و به بالا چو سرو	
برفتند بت روی سد نامدار ^{۱۵}	ابا خواهران یل اسفندیار	۲۶۲۲۰
ببردند با مویه و درد و رنج ^{۱۶}	ز پوشیده رویان ارجاسپ پنج	
پراز درد و با سوک و خسته برش ^{۱۷}	دو خواهر دو دختر یکی مادرش	

۱ - چند هیون نامه را آورده بودند، و اکنون یک هیون بازمی‌گردد...

۲ - یک: افزاینده با این سخن سست، گفتار خود را می‌آراید. ۵: تهمتن پازنام رستم جهان پهلوان است.

۳ - دنباله گفتار ۴ - لت دویم را پیوند «را» باید. ۵ - لت دویم را گزارش نیست.

۶ - یک: «اسبان» را «شتران» باید. ۵: ارجاسپ «هیونان خدای» خوانده می‌شد، و تورانی نبود.

۷ - «از هر دری» نادرست است و گزارش ندارد.

۸ - در باز کرد نادرست است: «در گنج ارجاسپ را بگشود» اما سه رج پیش گفته شد که بدان دست نبرد.

۹ - ده هزار هیون به هزار گردید.

۱۰ - سخن سخت نادرخور است از مشک و از انبر و از تاج... مگر چند تاج در کاخ ارجاسپ بوده است که یکسد شتر تاج بار کنند!؟

۱۱ - گزافه‌های سخت ۱۲ - «چو» در آغاز سخن نادرخور است.

۱۳ - کنیزکان چینی در کشور هیونان؟...

۱۴ - یک: آنهم بیلای سرو؟ همه جهانیان میدانند که چینیان را بالای بلند نیست. ۵: چون رخ و بالا یاد شده بود، اینجا نیز می‌بایستی از «میان» سخن رود.

۱۵ - یک: بت را در زبان فارسی کاربرد هست و «بت روی» تاکنون شنیده نشده، و کنیزکان همراه آنان را شاید نامدار نامیدن. ۵: پس کنیزکان چینی را برای چه بسیج کردند؟

۱۶ - یک: شمارش بازگون است: «پنج تن از پوشیده رویان ارجاسپ». ۵: گفتار لت دویم چنین می‌نماید که بردگان آنان مویه می‌کردند و درد و رنج می‌کشیدند.

۱۷ - مادر پیر ارجاسپ به چه کار آنان می‌خورد؟ و چرا «پیر» آن پیر زن را خستند؟

زبانه برآمد به چرخ بلند ^۱	چو آتش به روین دز اندر فکند	
برآورد گرد از برو بوم چین ^۲	همه باره شهر زد بر زمین	
«پراکنده باشید با گنج جفت ^۳	سه پور جوان را سپهدار گفت	۲۶۲۲۵
سران‌شان به خنجر ببرید شاد ^۴	بسه راه ار کسی سرپیچد ز داد	
سنان‌ها چو خروشید تابان برید ^۵	شما راه سوی بیابان برید	
بیایم شماره مپوید دیر ^۶	سوی هفت خان من به نخچیر شیر	
بیینم شما را سر ماه راه ^۷	نخستین بگمیرم سر راه را	
به نخچیر با لشگری نامدار ^۸	سوی هفت خان آمد اسفندیار	۲۶۲۳۰
همه خواسته گرد بر جای دید ^۹	چو نزدیک آن جای سرما رسید	
تو گفتی به تیر اندر آمد بهار	هوا خوشگوار ^{۱۰} و زمین پرنگار	
همی ماند از کار اختر شگفت ^{۱۱}	أزان جایگه خواسته برگرفت	
به جای دلیران و شیران رسید ^{۱۲}	چو نزدیکی شهر ایران رسید	
غمی بود از رنج و راه دراز ^{۱۳}	دو هفته همی بود بایوز و باز	۲۶۲۳۵
ز دیر آمدن‌شان به دل خشم داشت ^{۱۴}	سه فرزند پرمایه را چشم داشت	
بخندید با هر یکی تاجور ^{۱۵}	به نزد پدر چون بیامد پسر	
ز دیر آمدن‌تان برآشوفتم ^{۱۶}	که «راهی درشت این که من کوفتم	
که «چون تو که باشد به گیتی پدر ^{۱۷}	زمین بوسه دادند هر سه پسر	
همه گنج سوی دلیران کشید ^{۱۸}	أزان جایگه سوی ایران کشید	۲۶۲۴۰
می و رود و رامشگران خواستند ^{۱۹}	همه شهر ایران بیاراستند	

- ۱ - دنباله گفتار ۲ - روین دژ در کشور چین نبوده است.
- ۳ - چگونه پراکنده و جفت باشند؟ اگر جفت با گنج را گوید، برده هزار اشتر بارکش گنج را بار کرده‌اند، باز آن سه کس را توان آن نیست که جفت ده هزار اشتر باشند!
- ۴ - آموزش خونریزی بفرزند دادن، و از خونریختن شاد بودن!!
- ۵ - دنباله گفتار
- ۶ - یک: چگونه خرد می‌پذیرد، از آن گذر هفتخوان سهمگین، برای شادی و شکار بازگشتن؟ دو: در آن جایگاه، تنها دوشیر بوده‌اند که پیش از این بر دست اسفندیار کشته شده بودند. ۷ - سخن را هیچ گزارش نیست.
- ۸ - گفتار اسفندیار چنان می‌نمود که بتنهایی یا با چند کس بشکار شیر می‌رود، نه بالشگری که همه نیز نامدار باشند!
- ۹ - یک: جای سرما نادرخور است: «آن جای که سرما بر آنان تاخت»، یا «پیش آمده. دو: کدام خواسته را بر جای دید؟
- ۱۰ - خوشگوار، را درباره آب و خوراکی توان گفتن، آنجا که نیک گوارش باشد؛ نیک بگوارد (= هضم شود) اما هیچکس هوا را خوشگوار ننامیده است.
- ۱۱ - لت دویم نیز سست است: «بماند». ۱۲ - دنباله گفتار
- ۱۳ - کسی را که با یوز و باز بشکار می‌پردازد غمگین [وز غمی] نشاید خواندن.
- ۱۴ - چرا خشم؟ آنان می‌بایستی راهی دراز را ببمایند، تا بدانجا رسند.
- ۱۵ - سخن نادرخور است: «پسران چون بیامند». ۱۶ - لت نخست در هم ریخته است.
- ۱۷ - دنباله گفتار
- ۱۸ - لت دویم سست و بی‌پیوند است.
- ۱۹ - چه کس شهر ایران را بیاراست؟

ز ديواره‌ها جامه آويختند	ز بَر مشك و شگر همی بيختند ^۱
هوا پرز آوای رامشگران	زمین پر سواران نيزه‌وران ^۲
چو گشتاسپ بشنید رامش گزید ←	به آواز او، جام می درکشید*
ز لشگر بفرمود تا هر که بود	ز کشور کسی کاو بزرگی نمود ^۳
همه با درفش و تیریه شدند(۱۹)	بزرگان لشگر پذیره شدند ^۴
پدر رفت با نامور بخردان	بزرگان فرزانه و موبدان
بیامد به پیش پسر تازه‌روی	همه شهر ایران پر از گفت‌وگوی
چو روی پدر دید، شاه جوان	دلش گشت شادان و روشن‌روان
برانگیخت از جای شبرنگ را	فرورنده آتش جنگ را ^۵
بیامد پدر را ببر درگرفت	پدر ماند از کار او در شگفت ^۶
بسی خواند بر فراو آفرین	که بی تو مبادا زمان و زمین
از آنجا به ایوان شاه آمدند	جهانی ورا نیکخواه آمدند
بیاراست گشتاسپ ایوان و تخت	دلش گشت خرم بدان نیکبخت
به ایوان‌ها در، نهادند خوان	بسالار گفتردان را بخوان
بیامد ز هر گنبدی میگسار	بزدیک آن نامور شهریار ^۷
می خسروانی به جام بلور	گسارنده می داد رخشان چو هور ^۸
همه چهره دوستان بر فروز!	دل دشمنان را به آتش بسوز(۹)
پسر خورد با شرم یاد پدر	پدر همچنان نیز یاد پسر
بپرسید گشتاسپ از هفت خان	پدر را پسر گفت بادی جوان
سخن‌های دیرینه یاد آوریم	به گفتار لب را به داد آوریم
چو فردا به هشجاری آن بشنوی	به پیروزی دادگر بگروی
برفتند هر کس که بُد، گشته مست؛	یکی ماهرخ دست ایشان بدست
سرآمد کنون قصه هفت خان	به نام جهان‌داور این را بخوان
که او داد بر نیک و بد دستگاه	خداوند خورشید و تابنده ماه

۱ - مشك و شگر ریختن را بارها بررسیده‌ایم. ۲ - «پرز» (= پر از) در لغت نخست را پر از سواران باید.

* - از اینجا پس از ۸۲۷ رج افزوده بداستان گشتاسپ و یاری اسفندیار، در یورش ارجاسب باز می‌گردیم.

۳ - سخن در لغت دوم ناهموار است. ۴ - و نیز این رج...

۵ - در چنین زمان، پسر را می‌باید پیاده شدن، و نه برانگیختن اسپ.

۶ - ... نیز در برگرفتن ویژه بزرگتران است، و فرزند را نشاید پیش‌تر از پدر، او را در برگرفتن.

۷ - سخن را گزارش نیست، میگسار از گنبد آمدن را چه روی باشد؟

۸ - گسارنده نادرخور است: «گسارندگان»... و «می داد» نیز نادرست است زیرا که «گساریدن» می همان دادن می‌است. پس از این نه رج گفتارهای سست آمده‌است که بگزارش آن نمی‌پردازم.

اگر شاه پیروز بپسندد این نهادیم بر چرخ گردنده زین

داستان رستم

و

اسفندیار

کسبون خورد باید می خوشگوار	که می بوی مشک آید از جویبار
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش	خنک آنکه دل شاد دارد به نوش ^۱
درم دارد و نقل و جام نیید	سر گوسفندی تواند برید ^۲
مرا نیست، فرخ مر آن را که هست	ببخشای بر مردم تنگدست ^۳
همه بوستان زیر برگ گل است	همه کوه پر لاله و سنبل است ^۴
بپالیز بلبل بنالد همی	گل از ناله او ببالد همی ^۵
چو از ابر بینم همی باد و نم	ندانم که نرگس چرا شد دژم ^۶
شب تیره بلبل نخسپد همی	گل از باد و باران بجنبد همی ^۷
بخندد همی بلبل از هر دوان	چو بر گل نشیند گشاید زبان ^۸
ندانم که عاشق گل آمد گر ابر	چو از ابر بینم خروش هژرا ^۹
بدرزد همی باد پیراهنش	درفشان شود آتش اندر تنش ^{۱۰}
سرشگ هوا بر زمین شد گوا	ببزدیک خورشید فرمانروا ^{۱۱}
که داند که بلبل چه گوید همی	ببزر گل اندر چه موید همی ^{۱۲}
نگه کن سحرگاه تا بشنوی	ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار	ندارد بجز ناله زو یادگار

۱ - لت نخست بی پایان است، و لت دویم دوباره گویی لت نخست از رج پیشین است.

۲ - این رج بازگونه رج نخستین که در آنجا فرمان بخوردن می خوشگوار می دهد، و چون چنین فرمان می دهد بیگمان، می در خانه دارد.

۳ - چه کس بر مردم تنگدست ببخشاید؟

۴ - سخن زیبا و پیوسته بداستان است.

۵ - بلبل در «پالیز» (=کشتزار) نمی نالد که در باغ و بوستان میخواند.

۶ - از ابر باد بر نمی خیزد، که باد، ابر را می جنباند.

۷ - سخن درباره بلبل می بایستی که همراه با سخن پیشین دنبال شود، و در لت دویم می بایستی که جنبش گل به بیداری بلبل پیوند خورد، نه از باد و باران!

۸ - سخن رج پیشین از «بلبل» و «گل» بود، و چگونه بلبل (از) هر دوان می خندد؟ و بلبل هیچگاه بر روی گل نمی نشیند!

۹ - پیش از این سخن از دلدادگی در میان نبود که اکنون درباره آن سخن رود! عاشق نیز «آمدنی» نیست «شدنی» است.

۱۰ - سخن زیبا است اما پیوسته بگفتار است.

۱۱ - گواهی دادن (ببزدیک) خورشید، از برای چیست؟

۱۲ - دوباره سخن از ابر به بلبل بازگشت!

چو آواز رستم شب تیره ابر بدر دل و گوش غران هژبر^۱

آغاز داستان

ز موبد شنیدم یکی داستان که برخواند از گفته باستان*

*

دژم گشته از خانه شهیار ^۲	که چون مست باز آمد اسفندیار	
گرفته شب و روز اندر برش ^۳	کتایون قیصر که بد مادرش	۲۶۲۸۵
یکی جام می جُست و بگشاد لب ^۴	چو از خواب بیدار شد نیمه شب	
که: «با من همی بد کند شهیار	چنین گفت با مادر اسفندیار	
بخواهی بمردی ز ارجاسپ شاه؛	مرا گفت چون کین لهراسپ شاه؛	
کنی نام ما را بگیتی بلند؛ ^۵	همان خواهران را بیاری ز بند؛	
بکوشی و آرایش نو کنی؛	جهان از بدان پاک بی خو کنی؛	۲۶۲۹۰
همان گنج با تخت و افسر ترا است!	همه پادشاهی و لشگر ترا است!	
سر شاه، بیدار گردد ز خواب	کنون چون برآرد سپهر، آفتاب	
ز من راستی را نشاید نهفت	بگویم بدر، آن سخن‌ها که گفت	
بیزدان که بر پای دارد سپهر؛	اگر هیچ تاب اندر آرد بچهر	
همه کشور ایرانیان را دهم»	که بیکام او تاج بر سر نهم	۲۶۲۹۵
به زور و به دل جنگ شیران کنم» ^۶	ترا بانوی شهر ایران کنم	
همه پرنیان، خار شد بر برش	غمین شد ز گفتار او مادرش	
نابخشد و را نامبردار شاه	بدانست کان تاج و تخت و سپاه	

۱ - سخن بی پیوند است.

* - در نمونه‌های ک، ل ۲، ب: «موبد»، در ل ۳ «دهقان» و در دیگر نمونه‌ها «بلبل» آمده است و چنین پیدا است که افزاینده‌گان سخن بلبل پیشین را دوباره آورده‌اند، و گروهی نیز بلبل را همان «گوسان» دانسته‌اند، بی آنکه هیچ نشان باستانی برای این همانندی آورده باشند!

۲ - «اسفندیار» در این رج با اسفندیار در رج سیوم پسین همخوان نیست.

۳ - داستان کتایون افزوده شاهنامه است، و سخن نیز در این رج نابسامان است، چگونه مادری فرزند پهلوان خویش را روز و شب دربر میگیرد؟

۴ - افزاینده، از آیین می نوشی و مستی نیز ناآگاه بوده است... مستان را نیمه شب آب باید نه «می!» سخن از سعدی است:

مست می، بیدار گردد نیم شب مست ساقی، صبح محشر، بامداد

۵ - خواهران اسفندیار در بند نبودند، و داستان آنان از افزوده‌های شاهنامه است.

۶ - زن گشتاسپ اکنون نیز بانوی شهر ایران هست! و کشورداری همه جنگ با شیر نیست.

- بدو گفت ک: «ای رنج‌دیده پسر مگر، گنج و فرمان و رای و سپاه یکی تاج دارد بسر بر، پدر چو او بگذرد تاج و تختش ترا است چه نیکوتر از نرّه شیر ژیان چنین گفت با مادر اسفندیار که: پیش زنان، راز؛ هرگز مگوی بکاری مکن نیز فرمان زن پرآزنگ و اندوه شد مادرش
- ۲۶۳۰۰
- ۲۶۳۰۵
- ز گیتی چه جوید؟ دل تاجور! تو داری، بر این بر، فزونی خواه تو داری همه لشگر و بوم و بر بزرگی و شاهی و بختش ترا است به پیش پدر بر، کمر بر میان!» که: «نیکو زد این داستان، هوشیار چو گویی، سخن باز یابی بکوی که هرگز نبینی زنی رایزن» ز گفته، پشیمانی آمد برش
- نشد پیش گشتاسپ اسفندیار دو روز و دو شب باده خام خورد سیوم روز، گشتاسپ؛ آگاه شد همی بر دل اندیشه بفرزیدش بخواند* آن زمان شاه، جاماسپ را برفتند با زیج‌ها بر کنار که: «او را بُود؟ زندگانی دراز! بسر برنهد؟ تاج شاهنشهی!
- ۲۶۳۱۰
- ۲۶۳۱۵
- چو بشنید، دانای ایران سخن ز دانش، بُروها پر از تاب کرد همی گفت: «بدروز و بداخترم مرا کاشکی پیش فرخ زریر اگر خود نکشتی پدر مرا و راهم ندیدی به خاک اندرون
- ۲۶۳۲۰
- * در نمونه‌ها بخواند آمده‌است، اما «بگفت» درست می‌نماید، زیرا سخن چنین می‌نماید که جاماسب نزد گشتاسپ بوده‌است... اگر بخواند بیاوریم، پس از آن «بدو گفت» باید و در سخن پسین چنین نیامده است.
- ۱ - برفتند نادرست است: «برفت».
- ۲ - چنگال شیر از برای پساوای «زریر» آمده‌است و گرنه سخن درست چنین می‌نماید که: «کاش پیش از زریر می‌مردم».
- ۳ - فرزند کاشتن سخنی سست می‌نماید. لت دویم را نیز نمونه‌های گوناگون است، و از هیچیک گزارشی بر نمی‌آید.
- ۴ - افزاینده را رای بر آن بوده‌است که بگوید: «ورا (زریر را) بخاک اندر نمی‌دیدم» در لت دویم پای پر ز خون نیز سخنی نادرست

* - در نمونه‌ها بخواند آمده‌است، اما «بگفت» درست می‌نماید، زیرا سخن چنین می‌نماید که جاماسب نزد گشتاسپ بوده‌است... اگر بخواند بیاوریم، پس از آن «بدو گفت» باید و در سخن پسین چنین نیامده است.

۱ - برفتند نادرست است: «برفت».

۲ - چنگال شیر از برای پساوای «زریر» آمده‌است و گرنه سخن درست چنین می‌نماید که: «کاش پیش از زریر می‌مردم».

۳ - فرزند کاشتن سخنی سست می‌نماید. لت دویم را نیز نمونه‌های گوناگون است، و از هیچیک گزارشی بر نمی‌آید.

۴ - افزاینده را رای بر آن بوده‌است که بگوید: «ورا (زریر را) بخاک اندر نمی‌دیدم» در لت دویم پای پر ز خون نیز سخنی نادرست

<p>۱ بدرد دل شیر ز آهنگ اوی^۱ ۲ به رزم اندرون نیستش همبرد^۲ ۳ تن ازدهارا به دو نیم کرد^۳ بسی شور و تلخی ببايد چشيد» سخن گوی و، از راه دانش مگرد ۴ کزین پرسش تلخی آمد بروی^۴ ۵ مرا زستن زین سپس بد بود^۵ کزان درد، ما را ببايد گريست» بمن بر، بگردد بد روزگار! بدست یلي پورِ دستان بُود» که: «این کار را خوارمایه مدار! سپارم بدو تاج و تخت مهی نداند کس او را بکاولستان؛ بُود؟ اختر نیکش آموزگار!» که: «بر چرخ گردان نیابی گذر به مردی و دانش که آمد رها»^۶ نجسته ست از او، مردِ دانا؛ زمان» ۷ روایش از اندیشه چون بیشه شد^۷ ۸ همی بر بدی بودش آموزگار^۸</p>	<p>چو اسفندیاری که از چنگ اوی ز دشمن جهان سرسر پاک کرد جهان از بداندیش بی‌ییم کرد ۲۶۳۲۵ ازین^۱ پس غم او ببايد کشيد بدو گفت شاه: «ای پسندیده مرد هلا زود بشتاب و با من بگوی گر او چون زریر سپهد بود ورا در جهان، هوش؛ بر دست کیست؟ ۲۶۳۳۰ بدو گفت جاماسپ ک: «ای شهریار ورا هوش در زاولستان بُود بجاماسپ گفت آنزمان شهریار که گر من سر تاج شاهنشهی نبیند بر و بوم زاولستان؛ ۲۶۳۳۵ شود ایمن؟ از گردش روزگار! چنین داد پاسخ ستاره‌شمر ازین بر شده تیزچنگ ازدها بباشد همه بودنی بیگمان دل شاه زان بد، پر اندیشه شد ۲۶۳۴۰ پُر اندیشه از گردش روزگار</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

*

<p>برآورد خورشید، رخشان سنان؛ بشد پیش او فرخ اسفندیار پر اندیشه و، دست کرده بکش ز ناماوران و ز گردان شاه</p>	<p>چو برگشت شب، گرد کرده عنان نشست از بر تخت زر شهریار همی بود پیشش پرستارفش چو در پیش او انجمن شد سپاه</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۲ - دنباله گفتار از هم گسیخت.

۱ - «از چنگ» او، یا «از آهنگ او»؟

→ می‌نماید.

۳ - همچنین... ○ - درست چنین می‌باید بود: «کزین پس... زیرا که با این «که» سخن به رج پیشین پیوند می‌خورد.

۴ - زود بشتاب نادرست است... یا زود بگوی، یا بشتاب و بگوی. درلت دویم از پرسش خودش تلخی نیامد، که از گفتار جاماسپ تلخی برمی‌آید.

۵ - سخن درهم ریخته است افزاینده می‌خواسته است بگوید: «اگر او نیز همچون زریر کشته خواهد شد».

۶ - ایرانیان آسمان راستایش می‌کرده‌اند و دشنامش نمی‌داده‌اند... و رها نیز آمدنی نیست «شدنی» است.

۷ - گشتاسپ آن «بد» را بآرزو می‌خواسته است! ۸ - لت نخست دوباره گویی است.

ز اسـپهدان پیش او صف زده ^۱ برآورد از درد آنـگه سخن ^۲ تویی بر زمین فرّه ایزدی همان تاج و تخت از تو زیبا شده است همیشه به رای تو پوینده ام بیامد چنان، با سواران چین ^۳ بپذیرفم آن ایزدی پنـدها ^۴ دلش تاب گیرد شود بت پرست ^۵ نباشد مرا از کسی ترس و بیم ^۶ نبرگشتم از جنگ دشتی پلنگ؛ چو جام کیی خواستی روز بزم بزنجیر و مسمار آهنگران ز خواری به بدکارگان دادی ام همه رزم را بزم پنداشتی فکندی بخون پیر لهراسپ را ازان بستگی ها تنم خسته دید بران نیز چندی بکوشید سخت ^۷ بزنجیر و مسمار آهنگران نخواهم سپاه و نخواهم کلاه بنالم ز بدگوی، با کردگار ^۸ سرافراز با گرزهای گران همان خواهرانت برده اسیر فکنده ست خسته به دست نبرد همی پیچد از بند اسفندیار بدین درد و تیمار و آزارها	همه موبدان پیش او بر رده پس اسفندیار آن یـل پـیلتن بدو گفت: «شاهانوشه بدی سر داد و مهر از تو پیدا شده است ترا ای پدر، من یکی بنده ام تو دانی که ارجاسپ از بهر دین بخوردم من آن سخت سوگندها که هرکس که آرد به دین در، شکست میانش به خنجر کنم بر دو نیم ازان پس که ارجاسپ آمد به جنگ مرا خوار کردی به گفتِ گرزم ببستی تن من به بندگران سوی گنبدان دژ فرستادی ام به زاول شدی بلخ بگذاشتی ندیدی همی تیغ ارجاسپ را چو جاماسپ آمد مرا بسته دید مرا پادشاهی پذیرفت و تخت بدو گفتم این بندهای گران بمانم، چنین هم؛ به فرمان شاه بیزدان نامیم بر روز شمار دگر گفت کز خون چندان سران بران رزمگه خسته تنها به تیر دگر گردد آزاده فرشیدورد ز ترکان گریزان شده شهریار نسوزد دلت بر چنین کارها
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱ - دوباره گویی رج پیشین است، با گفتاری سست.

۲ - نام بردن از اسفندیار نادرخور است زیرا که پیشتر نام او آمده بود... «پیش او فرخ اسفندیار».

۳ - ارجاسپ با هیونان آمده بود نه با سپاه چین. ۴ - کدام سوگندها؟ و کدام پنـدها؟

۵ - اگر ایرانیان از کیش زرتشت برمی گشتند، کیش پیشینیان «کیش مهر» بود، نه بت پرستی.

۶ - لت دوم را بالت نخست پیوند درست نیست. ۷ - جاماسپ چنین سخن نگفته بود.

۸ - در بنداری نیامده است.

- ۲۶۳۷۰ سخن‌ها جز این نیز بسیار گفت
 غل و بند، بر هم شکستم همه
 از ایشان بکشتم فزون از شمار
 گراز هفت خان بر شمارم سخن
 ز تن باز کردم سر، ارجاسپ را
 زن و کودکان‌شان بدین بارگاه
 همه نیکوی‌ها بکردی به گنج
 ز بس بسند و سوگند و پیمان تو
 همی گفتمی: ار باز بینم ترا
 سپارم ترا افسرو و تخت آج
 مرا از بزرگان همی شرم خاست
 بهانه کنون چیست؟ من بر چی‌ام؟
 شهان گفته خود بجای آورند
 پسر را بنه تاج اکنون به سر
- ۲۶۳۷۵
- ۲۶۳۸۰
- که گفتار، با درد و غم بود، جفت
 دوان آمدم نزد شاه رمه
 ز کردار من شاد شد شهریار
 همانا که هرگز نیاید به بن^۱
 برافراختم نام گشتاسپ را^۲
 بیاوردم آن گنج و تخت و کلاه^۳
 مرا مایه خون آمد و درد و رنج^۴
 همی نگذرم من ز فرمان تو^۵
 ز روشن‌روان، برگزینم ترا
 که هستی بمردی، سزاوار تاج
 که گویند، گنج و سپاهت کجاست؟
 پر از رنج، پویان ز بهر کی‌ام؟
 ز عهد و ز پیمان خود نگذرند^۶
 چنانچون نهادت بسر بر، پدر
- *
- بفرزند پاسخ چنین داد شاه
 ازین پیش کردی که گفتمی تو، کار
 نینم همی دشمنی در جهان
 که نام تو یابد نه پیچان شود
 بگیتی نداری کسی را همال
 که او راست، تا هست؛ زاولستان
 بمردی همی ز آسمان بگذرد
 کجا پیش کاووس کی بنده بود؛
 بشاهی ز گشتاسپ نارد سخن!
 به گیتی مرا نیست کس همبرد
- ۲۶۳۸۵
- ۲۶۳۹۰
- که: «از راستی بگذری، نیست راه
 که یار تو بادا جهان کردگار
 نه در آشکارا نه اندر نهان^۷
 چه پیچان همانا که بی‌جان شود^۸
 مگر پر هنر نامور پور زال
 همان بست و غزنین و کاولستان
 بگیتی کسی را بکس نشمرد
 ز کیخسرو اندر جهان زنده بود؛
 که: او تاج نو دارد و من کهن!
 ز رومی و توری و آزادمرد^۹

۱ - سخن سست است.

۲ - از داستان افزوده سخن میرود.

۳ - در داستان افزوده نیز از کودکان نام نبرده‌بود و سخن درباره دو دختر و دو خواهر و مادر ارجاسپ رفت! درلت دویم نیز «آن» گنج نادرست است.

۴ - بگنج نیکویی کردن چگونه باشد؟

۵ - سخن روشن نیست.

۶ - این دو رج در شاهنامه سپاهان و نیز شاهنامه خالقی مطلق نیست و درست نیز چنین می‌نماید که سخن باپرش اسفندیار پایان میرسد.

۷ - دشمن آشکار است و دشمن نهان را گزارش نیست.

۸ - نام یافتنی نیست: «نامت را بشنود» لت دویم نیز سخت سست می‌نماید.

۹ - روم هنوز در گستره جهان پدیدار نشده‌بود.

<p>بکار آوری زور و بند و فسون بسه بند آوری رستم زال را نمانی که کس برنشیند بزین^۱ فروزنده اختر و ماه و هور؛ ز من نشنوی زان سپس داوری! نشامث با تاج و تخت و کلاه</p>	<p>سوی سیستان رفت باید کنون برهنه کنی تیغ و کوپال را زواره فرامرز را همچین بدادار گیتی که او داد زور که چون این سخن‌ها بجای آوری سپارم بتو تاج و تخت و کلاه</p>	<p>۲۶۳۹۵</p>
*		
<p>که: «ای پرهنر، نامور شهریار براندازه باید که رانی سخن از آن نامداران برانگیز، گرد که کاووس خواندی ورا شیرگیر دل شهریاران بدو بود شاد جهانگیر و شیراوژن و تاجبخش بزرگ است و با عهد کیخسرو است نباید؛ ز گشتاسپ، منشور جست» که: «ای شیردل پهلو نامدار همان عهد او گشت چون باد دشت به فرمان ابلیس گم کرد راه^۲ بزاری بساری فتاد اندر آب^۳ شبهستان شاهی مرا را سپرد^۴ همه دوده زیر و زیر گشته شد^۵ به گرد در او نشاید گذشت^۶ ره سیستان گیر و برکش سپاه بیارش، ببازو؛ فکنده کمند نباید که سازند پیش تو دام</p>	<p>چنین پاسخش داد اسفندیار همی دور مانی ز رسم * کهن تو با شاه چین جنگ جوی و نبرد چه جویی نبرد یکی مرد پیر ز گاه منوچهر تا کیقباد همی خواندندش خداوند رخس نه او در جهان نامداری نو است اگر عهد شاهان نباشد درست چنین داد پاسخ باسفندیار هر آنکس که از راه یزدان بگشت همانا شنیدی که کاووس شاه همی با آسمان شد به پر عقاب ز هاماوران دیوزادی ببرد سیاوش به آزار او کشته شد کسی کاو ز عهد جهاندار گشت اگر تخت خواهی ز من با کلاه چو آنجاری، دست رستم ببند زواره، فرامرز و دستان سام</p>	<p>۲۶۴۰۰ ۲۶۴۰۵ ۲۶۴۱۰ ۲۶۴۱۵</p>

۱ - درباره زواره و فرامرز، و دستان سام، داوری گفتار آینده، دگرگونه است.

* - «راه» کهن درست می‌نماید، و در رج شماره ۲۶۴۰۹ دوباره این گفتار می‌آید.

۲ - پیوند با گفتار پیشین ندارد. ۳ - کاووس در آمل چارجوی نزدیک آمودریا بزمین افتاد.

۴ - سودابه نیز دیوزاد نبود.

۵ - یک: روشن نمی‌نماید که سیاوخش (از) آزار چه کس کشته شد، کاووس؟ سودابه؟ دو: بجز از سیاوخش کسی کشته نشد، و دودمان

کاووس نیز برجای بود. سه: کشته را با گشته پساوا نیست. ۶ - سخن سست.

بیاور کشان تا بیند سپاه ^۱	پیاده دوانش بدین بارگاه	
اگر کام اگر گنج یابد بسی ^۲	از آن پس نیچد سر از ما کسی	
بشاه جهان گفت «زین بازگرد ^۳	سپهد بروها پر از تاب کرد	۲۶۴۲۰
همی راه جویی ز اسفندیار ^۴	ترا نیست دستان و رستم بکار	
مرا از جهان دور خواهی همی ^۵	دریغ آیدت سخت شاهی همی	
مرا گوشه‌ای بس بود زین جهان ^۶	ترا باد این تخت و تاج کیان	
بفرمان و رایت سرافکنده‌ام ^۷	ولیکن ترا من یکی بنده‌ام	
بلندی بیابی نژندی مکن ^۸	بدو گفت گشتاسپ «تندی مکن	۲۶۴۲۵
جهان‌دیدگان؛ از در کارزار	ز لشگر گزین کن فراوان سوار	
نژندی بجان بداندیش تست	سلیح و سپاه و درم پیش تست	
همان تخت شاهی و زرین کلاه»	چه؟ باید مرا، بی تو گنج و سپاه	
که: «لشگر نیاید مرا، خود؛ بکار	چنین داد پاسخ یل اسفندیار	
به لشگر، ندارد جهاندار؛ باز»	گر آیدونکه آید زمانم فراز	۲۶۴۳۰
لبی پر ز باد و دلی پر ز غم	به ایوان خویش اندر آمد دژم	
به پیش پسر شد پر از آب چشم*	کتایون چو بشنید شد پر ز خشم	
که: «ای از کیان جهان یادگار	چنین گفت با فرخ اسفندیار	
همی رفت خواهی بزاولستان	ز بهمن شنیدم که از گلستان	
خداوند شمشیر و کوپال را!	ببندی همی رستم زال را؛	۲۶۴۳۵
ببد تیز مشتاب و چندین مکوش ^۹	ز گیتی همی پند مادر نیوش	

۱ - «دوانش» در لغت نخست با «بیاور» در لغت دوم همخوان نیست.

۲ - سخن را با رج پیشین پیوند نیست، و لغت دوم نیز با لغت نخست پیوستگی نمی‌نماید!

۳ - لغت دوم با رج پسین همخوان نیست. ۴ - گشتاسپ از بند «زال» سخنی بمیان نیاورده بود.

۵ - از جهان دور خواستن نادرست است: «مرا در جهان کشته خواهی همی».

۶ - «ترا باد» آرزو برای آینده است، باز آنکه گشتاسپ بر تخت شاهی نشسته بود.

۷ - بیدرتنگ بازگشتن از سخنان تند پیشین، و نمایش بندگی و فرمانبرداری درست نمی‌نماید.

۸ - «تندی» را با نژندی پساوا نیست، و سخن نیز بی‌پیوند است.

* - چون روشن شد که داستان روم و کتایون افزوده بشاهنامه است، در این رج نیز نام او درست نمی‌نماید، و می‌توان گمان بردن که نویسندگان پسین با نگرش بداستان گشتاسپ و کتایون نام او را چنین آورده‌اند... از آنجا که بهنگام کشته شدن اسفندیار نیز نامی از کتایون در میان نیست، و تنها خواهران وی با پدر سخن می‌گویند، و داد می‌خواهند! و در رج ۲۳۹۳۲ اسفندیار و پشوتن از زنی بنام ناهید زاده شدند. بر این بنیاد چنین می‌نماید که گفتار فردوسی در آغاز چنین بوده‌است: «چو مادرش بشنید شد پر ز خشم». در رج ۲۳۹۳۲ از گفتار دقیقی؛ از مادر اسفندیار و پشوتن با نام ناهید یاد می‌شود.

۹ - «ز گیتی همی» در لغت نخست نادرخور است، و «چندین» نیز در لغت دوم! زیرا که او هنوز بکوشش نیاغازیده است تا «چندین» (ش) را بشمرند.

ز خون راند اندر زمین رود نیل ^۱	سواری که باشد بنیروی پیل	
ز شمشیر او گم کند راه، شید ^۲	بدرزد جگرگاه دیو سپید	
نیارست گفتن کس او را درشت ^۳	همان ماه هاماوران را بکشت	
نبوده‌ست جنگی گه کارزار ^۴	همانا چو سهراب دیگر سوار	۲۶۴۴۰
به آوردگه کشته بی‌درنگ ^۵	به چنگ پدر در به هنگام جنگ	
ز خون کرد گیتی چو دریای آب ^۶	به کین سیاوش ز افراسیاب	
که با تاج، شاهی ز مادر نژاد ^۷	مده از پی تاج، سر را به باد	
براین کشتن و شور و تاراج باد	که نفرین برین تخت و این تاج، باد	
به زور و به مردی توانا تویی ^۸	پدر پیرسر گشت و برنا تویی	۲۶۴۴۵
میفکن تن اندر بلاها، بخشم	سپه یکسره بر تو دارند چشم	
دلیری مکن، تیز منمای دست	جز از سیستان در جهان جای هست	
ازین مهربان مام، بشنو سخن!»	مرا خاکسار دو گیتی مکن	
که: «ای مهربان، این سخن یاد دار	چنین پاسخش داد اسفندیار	
هنرهاش را گر بخوانی همی؛	همان است رستم که دانی همی!	۲۶۴۵۰
نیابی، اگر چند پویی بسی!	نکوکارتر زو بایران کسی؛	
چنین بد، نه خوب آید از پادشا!	چونو را، ببستن نباشد روا!	
که چون بشکنی دل ز جان بگسلم ^۹	ولیکن نباید شکستن دلم	
چگونه گذارم؟ چنین پیشگاه ^{۱۰}	چگونه؟ کشم سر، ز فرمان شاه!	
بدان سو کشد اخترم بیگمان ^{۱۱}	مرا گر بزاول سرآید زمان	۲۶۴۵۵
ز من نشنود سرد، هرگز سخن»	چو رستم بیاید بفرمان، ز بُن	

*

ببارید خون از مژه مادرش بدو گفت ک: «ای ژنده‌پیل ژیان همه پاک برکنند موی از سرش همی خوارگیری، ز نیرو؛ روان

۱ - این رج و رج پسین باکنش زمانِ روان (حال) آمده‌است و پیوند با رجهای پسین ندارد.

۲ - دریدن جگر دیو سپید نیز در گذشته روی نموده‌است، و «بدرزد» در آن نادرخور است.

۳ - این رج نیز بی پیوند با رج پیشین است.

۴ - سخن چنین می‌نماید که یک سوار، سودابه بوده‌است و دیگر سوار سهراسب است!

۵ - سهراب بیدرننگ کشته نشد، و نبرد او با رستم در دو روز روی داد. ۶ - از افراسیاب؟ یا از خون؟

۷ - در همه نمونه‌ها، این رج پس از «که نفرین... آمده‌است» و پیدا است که چنین درست است.

۸ - برنا، کودک پنج تا ده ساله را خوانند! ۸ - لت دویم در هم ریخته است.

۹ - لت نخست را پیوند با سخنان پیشین نیست، و لت دویم را گزارش نیست.

۱۰ - در لت دویم «کشد» کمبود دارد: «کشاندَم» این دو رج در شاهنامه سپاهان نیست.

از ایدر مرو بی یکی انجمن ^۱ نهاده، بدین گونه؛ بر دوش خویش! همه کام بدگوهر اهریمن است؛ که دانا، نخواند ترا؛ پاکرای» که: «نابردن کودکان نیست روی بماند منش پست و تیره روان بدارد به هر زخم گویال شاه ^۲ جز از خویش و پیوند و چندی سوار» ^۳ بیامد پراز درد و تیره روان ^۴ ز دیده همی ریخت خون بر برش ^۵	بسند نه باشی تو با پیلتن مبر پیش پیل ژیان، هوش [*] خویش اگر، زین نشان؛ رای تو رفتن است بدوزخ مبر کودکان را بی پای بمادر چنین گفت پس جنگجوی چو اندر پس پرده باشد جوان بهر رزمگه باید او را نگاه مرا لشگری خود نیاید به کار ز پیش پسر مادر مهربان همه شب ز مهر پسر مادرش	۲۶۴۶۰ ۲۶۴۶۵
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------

رفتن اسفندیار

به

سیستان

ز درگاه برخاست آوای کوس بیاورد چون باد، لشگر ز جای فرو ماند بر جای پیل و سپاه ^۶ دگر سوی زاول کشید اندکی ^۷ تو گفتی که گشته ست با خاک جفت ^۸ ز رفتن بماند آن زمان کاروان ^۹ بفرمود کفش سر ببرند و یال ^{۱۰}	بشـبگیر، هنگام بانگ خروس چو پیلی به اسپ اندر آورد پای همی رفت تا پیشش آمد دو راه دژ گنبدان بسود راهش یکی شتر آنکه در پیش بودش بخفت همی چوب زد بر سرش ساروان جهانجوی را آن بد آمد به فال	۲۶۴۷۰ ۲۶۴۷۵
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------

۱ - لت دویم بازگونه لت نخست و دیگر سخنان او است و چنین می نماید چون با پیلتن بسنده نیستی گروهی را با خویش بیر تا پیروز شوی. * - هوش: مرگ، در اوستا: **أَوْش دد (ویج دد)**. ۲ - سخن سخت مست و بی گزارش است.
۳ - خود را نیز جدا از خویش (جز از خویش) در شمار آورد! **جُز** در زبان پهلوی «بیت» خوانده می شود که با پسوند کننده (فاعل) ساز اک، «بیتاک» می شود، و این واژه، نرم نرم بگونه «جدا» در زبان فارسی در آمد، و هر دو یکی استند! ۴ - کجا بیامد؟... برفت!
۵ - «مادرش» در این رج افزوده است، و پیدا است که همان مادر است. ۶ - اسفندیار، با خویش «سپاه» نرانده بود.
۷ - مردولت در این گفتار بی پیوند و نادرخور است: یکی از آن دو بسوی دژ گنبدان، و دیگری بسوی زابل ره می گشود... می پیوست... میرفت!
۸ - «شتر آنکه» نادرست است: «شتر پیشرو».

۹ - لت دویم بی پیوند است...: «و شتر از جای نجبید».

۱۰ - برای کشتن شتر سر او را نمی برند که خنجر را به غده ای زیر گردن او فرو می برند، و چندان از وی خون میریزد تا بمیرد... باری اگر
←

<p>نخوانی بگیتی، کسی شهریار^۱ که از تخم ضحاک، شاهی ببرد^۲ که تاج فریدون بسر برنهاد^۳ برزم و ببزم و به رای و شکار نهان گشت گمراهی و بی‌رهی نهان شد بدآموزی و راه‌دیو سپه، چون پلنگان و، مهتر، نهنگ؛ پذیره شدش نامور شهریار که پیدا نبُد پهن روی زمین میان بزرگان نگردهد کهن همی بشکند پشت شیران نر^۴ جهان شد مر او را چو یک مهره موم^۵ بدرگاه اویند چندی سوار^۶ که با جنگ او نیست‌شان زور و تاو^۷ که او، از تو؛ آزرده دارد روان نکردی بدان نامداران نگاه که داری همی خویشتن را نهان مگر مغز و دل پاک بیرون کنند^۸ بفرمان شاهان بیاراستی بگیتی فزون آید از گنج تو ز بنده، نبودند؛ همداستان هم از کشور و گنج آراسته نگیرد کس از مست چیزی بدست بروز سسپید و شب لازورد نبیند کسی، زین گزیده سپاه</p>	<p>نرفتی بدرگاه او بنده‌وار ز هوشنگ و جم و فریدون گرد همی رو چنین تا سر کیباد چو گشتاسپ شه، نیست یک نامدار پذیرفت، پاکیزه دین بهی چو خورشید شد راه‌کیهان خدیو ازان پس که ارجاسپ آمد بجنگ ندانست کس لشگرش را شمار؛ یکی گورستان کرد بر دشت کین همانا که تارستخیز این سخن کنون خاور اوراست تا باختر ز توران زمین تا در هند و روم ز دشت سواران نیزه‌گزار فرستدش از مرزها باژ و ساو ازان گفتم این، با تو ای پهلوان نرفتی بدان نامور بارگاه کرانی گرفتستی اندر جهان فرامش ترا، مهتران، چون کنند؟ همیشه، همه، نیکوی خواستی اگر برشمارد کسی رنج تو ز شاهان، کسی بر چنین داستان مرا گفت رستم ز بس خواسته بزاول نشسته‌ست و گشته‌ست مست برآشفت یک روز و سوگند خورد که او را بجز بسته در بارگاه</p>	<p>۲۶۵۲۵ ۲۶۵۳۰ ۲۶۵۳۵ ۲۶۵۴۰ ۲۶۵۴۵</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------

۱ - بنده‌وار!

۲ - این رج پیوسته برج پسین است...

۳ - و کیباد، تاج فریدون را بر سر نهاد و «همی رو تا سر کیباد» نیزست‌ترین سخن است.

۴ - خاور و باختر در سخن فردوسی و در فرهنگ ایران رودرروی هم نیستند! ولت دویم را نیز بالت نخست پیوند نیست.

۵ - (در) هند، در کنار روم نیست که رویروی هم‌اند.

۶ - «چندی سوار» را ارزش آن نیست که همراه با هند و روم و توران، برابر آیند!

۷ - از مرزها، یا از همه کشورهای؟

۸ - لت دویم نابهنجار است.

<p>کنون من ز ایران بدین آمدم بپرهیز و بیجان شو از خشم اوی چو اینجا بیایی و فرمان کنی بخورشید و روشن روان زریر که من، زین، پشیمان کنم شاه را پشوتن بر این بر، گوی من است که من؛ زین که گفتم، نجویم فروغ همی جستم از تو من آرام شاه پدر شهریار است و من کهترم همه دوده اکنون نباید نشست زواره، فرامرز و دستان سام همه پند من یک بیک بشنود نباید که این خانه ویران شود چو بسته ترانزد شاه آورم أ زانپس بباشم به پیشش بیای نمانم که بادی بتو بروزد</p>	<p>۲۶۵۵۰</p> <p>۲۶۵۵۵</p> <p>۲۶۵۶۰</p>
<p>نبد شاه دستور تادم زدم^۱ ندیدی که خشم آورد چشم اوی^۲ روان را بپوزش گروگان کنی بجان پدر، آن جهاندار شیر برافروزم این اختر و ماه را روان و خرد رهنمای من است* نگردم بهر کار، گرد دروغ ولیکن همی از تو دیدم گناه^۳ ز فرمان او یکزمان نگذرم زدن رای و سودن بدین کار دست^۴ جهانندیده رودابه نیکام^۵ بدین خوب گفتار من بگروید^۶ به کام دلیران ایران شود^۷ بدو بر، فراوان گناه آورم ز خشم و ز کین، آرمش؛ باز جای برآنسان که از گوهر من سزد»</p>	<p>۲۶۵۵۰</p> <p>۲۶۵۵۵</p> <p>۲۶۵۶۰</p>

رفتن بهمن

به نزد

رستم

<p>سخن‌های آن نامور پیشگاه بپوشید زریفت شاهنشهی</p>	<p>۲۶۵۶۵</p>
<p>چو بشنید بهمن بیامد براه^۸ بسر برنهاد آن کلاه مهی^۹</p>	<p>۲۶۵۶۵</p>

۱ - لت دویم بی‌گزارش و درهرمیخته است. ۲ - نزلت دویم این رج!
* در همه نمونه‌ها این رج پیش از رج پسین آمده‌است، اما پیدا است که با چنین آرایش سخن پیوند می‌پذیرد.
۳ - آرام شاه نادرست است: «آرامش»! و آرامش جستی نیست. در لت دویم نیز «همی» نادرخور است.
۴ - روشن نیست که کدام دوده را میگوید، و چنین کار نیز با پساوایی و دست بهم ساییدن بفرجام نیک نمی‌رسد.
۵ - اکنون روشن شد که «همه دوده» (= دودمان) تنها چهارکس را دربرمیگیرد. ۶ - دنباله سخن.
۷ - چون خانه رستم ویران شود، چگونه چنین رویداد، بکام ایرانیان خواهد بود؟
۹ - بهمن بدان‌هنگام شاهنشاه نبود، و زریفت را نیز در انجمن سور و رامش می‌پوشند، نه بهنگام سواری. در لت دویم نیز «آن» نادرخور است.

<p>درفش‌ی درفشان پس او بپای^۱ جوانی سرافراز و اسپی بلند سوی زاولستان فغان برکشید به هزای زرین، سیاهی بزیر* تن‌آسان گذشت از لب جویبار» کمندی بفتراک و گریزی بدست یکی باد سرد از جگر برکشید سرافراز با جامه خسرو است پی او بر این بوم فرخنده باد» زمانی به اندیشه بر زین بگفت^۲ ازو رایت خسروی گس‌ترید^۳ بیفراخت آن خسروی یال را بدو گفت ک: «ای مرد دهقان نژاد -که دارد زمانه بدو پشت راست!- سراپرده زد بر لب رودبار» فرود آی و می خواه و آرام جوی زواره فرامرزو چندی سپاه بیارای دل را، به بگماز؛ چند» نفرمود ما را، می و میگسار که با من بیاید به نخچیرگاه» همی بگذری تیز، کام تو چیست؟ گراز تخمه شاه گشتاسپی»^۴ ز پشت جهاندار رویین تنم» فرود آمد از باره بردش نماز</p>	<p>خرامان بیامد ز پرده سرای جهانجوی بگذشت بر هیرمند هم اندر زمان دیده‌بانش بدید که: «آمد نبرده سواری دلیر پس پشت او خوارمایه سوار هم اندر زمان زال زرنشست بیامد؛ ز دیده، مر او را بدید چنین گفت ک: «ین نامور، پهلو است ز لهراسپ دارد همانا نژاد ز دیده بیامد بدرگاه رفت هم اندر زمان بهمن آمد بدید ندانست مرد جوان زال را چو نزدیک تر گشت آواز داد سر انجمن، پور دستان کجاست؟ که آمد بزاول؛ گو اسفندیار بدو گفت زال: «ای پسر، کام جوی کنون رستم آید ز نخچیرگاه تو با این سواران باش ارجمند چنین داد پاسخ که: «اسفندیار گزین کن یکی مرد جوینده راه بدو گفت دستان که: «نام تو چیست؟ برآنم که تو خویش لهراسپی چنین داد پاسخ که: «من بهمنم چو بشنید گفتار آن سرفراز</p>	<p>۲۶۵۷۰ ۲۶۵۷۵ ۲۶۵۸۰ ۲۶۵۸۵</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------

۱ - سوار را خرامان آمدن نشاید!

* - یکک: هز؛ آوای زینت‌های همراه با زین اسب بهنگام رفتن است که بانگی خوش از آنها برمیخیزد. دو: هز؛ هرای؛ نره، بانگ و غریو بلند.

۲ - سخنان پسین نشان میدهد که بهمن در همانجای به زال رسید، خرد نیز نمی‌پذیرد که میزبان بی‌پذیره مهمان، خود بازگردد و بایوان رود! در لت دویم نیز بر زین می‌توان نشستن و نه کوفتن!

۳ - پیش از آن بهمن پدیدار شده بود. رایت را نیز در گفتار فردوسی راه نیست لت دویم بی‌گزارش و بی‌پیوند است.

۴ - هر دو یک سخن است.

بپرسیدش و گفت بهمن شنود چنین؛ تیز رفتن، ترا روی نیست» نشاید گرفتن چنین سست و خوار» فرستاد با او به نخچیرگاه جهاندیده‌ای نام او شیرخون ^۱ هم اندر زمان بازگشت او ز راه ^۲	۲۶۵۹۰ بـخندید بـهمن پیاده بـبود بسی خواهشش کرد ک: «ایدر بایست بدو گفت: «فرمان اسفندیار گزین کرد مردی که دانست راه همی رفت پیش اندرون رهنمون به انگشت بنمود نخچیرگاه ۲۶۵۹۵
*	
برانگیخت آن باره را پهلوان ^۳ بدید آن بر پهلوان سپاه بر او نشسته بسی رهنمون ^۴ نهاده؛ بر خویش، کوپال و رخت پرستنده بریای پیشش پسر ^۵ درخت و گیا بود و هم جویبار آیا آفتاب سپیده دم است نه از نامداران پیشین شنید نتابد، بیچند؛ سر از کارزار! دل زال و رودابه پیچان کنم ^۶ فروهشت، از کوهسار بلند ^۷ خروشیدن سنگ خارا شنید ^۸ یکی سنگ غلتان شد از کوهسار! ^۹ زواره همی کرد زان گونه، شور ^{۱۰}	یکی کوه بُد پیش مرد جوان نگه کرد بهمن به نخچیرگاه درختی گرفته به چنگ اندرون یکی نرّه گوری زده بر درخت یکی جام پرمی به دست دگر ۲۶۶۰۰ همی گشت رخس اندران مرغزار بدل گفت بهمن که: «این رستم است بگیتی کسی مرد ازین سان ندید بترسم که با او یل اسفندیار ۲۶۶۰۵ من این را به یک سنگ بی‌جان کنم یکی سنگ زان کوه خارا بکند ز نخچیرگاهش زواره بدید خروشید ک: «ای مهتر نامدار نه جنید رستم، نه بنهاد گور

۱ - پیش اندرون نادرست است. افزاینده را برای پساوی اندرون نام ساختگی «شیر خون» بایسته نمود!

۲ - رهنمای را نشاید از نیمه راه بازگشتن!

۳ - یکک: یک مرد جوان نبود و چند سوار همراه وی بودند. ۵: کوه پیش او بود، یا او بکوهی رسید؟ درلت دویم «آن» نابجای است: «بارۀ خویش راه».

۴ - چنگ اندرون نادرست است: بچنگ. درلت دویم؛ در زابلستان چه کسان رهنمون رستم توانند بود، که او خود زابلی بوده است.

۵ - ایرانیان هیچگاه با خوراک می نمی‌خورده‌اند، آنهم اینچنین آزمندانها!

۶ - «این راه نادرست است، و درلت دویم نیز زال و رودابه را «راه» باید.

۷ - یکک: سنگ خارا را از کوه بر می‌کنند، نه سنگ را از کوه خارا. ۵: فروهشت نیز نادرست است «بغلطان»، یا «فرو افکند»... سه: از کوهسار بلند نیز بر بنیاد سخن افزاینده، نادرست است، زیرا که بیشتر چنین آمده بود که یکی کوه پیش بهمن بود!

۸ - بیگمان کار نخچیر پایان رسیده بود که رستم گور را کباب کرده بود، و اگر چنین بود، زواره را نیز کنار رستم باید بودن!

۹ - دنباله گفتار. ۱۰ - لت دویم نادرست است. شور نیز «کردنی» نیست «بر آوردنی» است.

<p>ز گردش بر کوه تارک شد^۱ زواره بر او آفرین کرد و پور^۲ چو دید آن بزرگی و کردار او^۳ کند با چنین نامور کارزار^۴ همان به که با او مدارا کند^۵ همه شهر ایران بگیرد به چنگ^۶ بر اندیشه از کوه شد باز جای^۷ ازان راه آسان مر اندر کشید^۸ هم آنگه تهمتن بدیدش براه من ایدون گمانم که گشتاسپیست^۹ به نخچیرگه هر که بُد بیش و کم^{۱۰} بسپرسیدش و نیکویی‌ها فزود نگیوی نیابی ز من کام خویش سر راستان بهم نامدار ز دیر آمدن پوزش اندر گرفت خود و نامداران خسروپرست^{۱۱} ز شاه و ز ایرانیان بر فزود چو آتش برفت از در شهریار بفرمان فرخنده شاه بلند اگر بشنود پهلوان سوار! بر آنم که برتر ز خورشید و ماه^{۱۲}</p>	<p>همی بود تا سنگ نزدیک شد بزد پاشنه سنگ بنداخت دور غمین شد دل بهم از کار او همی گفت: گر فرخ اسفندیار تن خویش در جنگ رسوا کند و ر ایدونکه با وی برآید بجنگ نشست از بر باره بادپای بگفت آن شگفتی به موبد که دید چو آمد بنزدیک نخچیرگاه بموبد چنین گفت ک: «این مرد کیست؟ پذیره شدش با زواره بهم پیاده شد از باره بهم چو دود بدو گفت رستم که: «تا نام خویش بدو گفت: «من پور اسفندیار و را پهلوان زود در بر گرفت برفتند هر دو بجای نشست چو بنشست بهم بدادش درود از انپس چنین گفت ک: «اسفندیار سراپرده زد بر لب هیرمند پیامی رسانم ز اسفندیار چنین گفت رستم که: «فرمان شاه</p>	<p>۲۶۶۱۰ ۲۶۶۱۵ ۲۶۶۲۰ ۲۶۶۲۵ ۲۶۶۳۰</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------

۱ - «همی بود» نادرست است. «در جای خویش نشسته بود».

۲ - سنگ نیز در دست رستم نبود، که آنرا بیندازد: «بزد پاشنه، سنگ را دور کرد» در لت دویم، «پور» پسر کیست؟

۳ - «کار» در لت نخست با «کردار» در لت دویم یکیست.

۴ - «همی گفت» نادرست است: «بدل گفت».

۵ - تن «رسوا» نمی شود بخاک افکنده می شود.

۶ - در رج پیشین سخن از جنگ رفته بود، و وریداونکه با وی برآید بجنگ دوباره گویی است.

۷ - بهم سوار بر اسب بود، اما افزاینده برای آنکه سنگ را بر دست وی بفلتاند، او را پیاده کرد.

۸ - بیشتر سخن از موبدی که همراه بهم بوده باشد، نیامده بود. و اگر موبدی نیز همراه وی می بود، او نیز غلتیدن سنگ و دور کردن آنرا

بچشم دیده بود. ۹ - نیز... رستم را نیز برای رفتن به نخچیرگاه موبد در کار نبود.

۱۰ - بیش و کم چگونه باشد؟ همه، هر کس که با رستم بود! نمونه‌ها نیز همه (کمابیش) چنین اند!

۱۱ - خود و نامداران نادرست است.

۱۲ - این گفتار از داستان سیاوخش برگرفته شده است، از گفتار وی در پاسخ بهرام زنگه شاوران:

خوریم آنچه داریم چیزی نخست	پس آنگه جهان زیر فرمان تست ^۱
بگسترد بر سفره بر نان نرم	یکی گور بریان بیاورد گرم ^۲
چو دستارخوان پیش بهم نهاد	گذشته سخن‌ها بر او کرد یاد ^۳
برادرش را نیز با او نشاند	أزان نامداران کسی را نخواند ^۴
دگر گور بنهاد در پیش خویش	که هر بار گوری بدی خوردنیش ^۵
نمک بر پراکند و ببرید و خورد	نظاره بر او بر، سرافراز مرد ^۶
همی خورد بهم ز گور اندکی	نبند خوردنش زان او ده یکی ^۷
بخندید رستم بدو گفت «شاه	ز بهر خورش دارد این پیشگاه ^۸
خورش چون بدین گونه داری به خوان	چرا رفتی اندر دم هفت خان ^۹
چگونه زدی نیزه در کارزار	چو خوردن چنین داری ای شهریار ^{۱۰}
بدو گفت بهم که «خسرونژاد	سخن‌گوی و بسیارخواره مباد ^{۱۱}
خورش کم بود کوشش و جنگ بیش	به کف برنهم آن زمان جان خویش ^{۱۲}
بخندید رستم با آواز گفت	که «مردی نشاید ز مردان نهفت ^{۱۳}
یکی جام ز زمین پر از باده کرد	أز او بباد مردان آزاد کرد ^{۱۴}
دگر جام بر دست بهم نهاد	که «برگیر از آن کس که خواهی تو یاد» ^{۱۵}

- چنین داد، پاسخ که فرمان شاه
ولیکن بفرمان یزدان، دلیر
بر آنم که برتر ز خورشید و ماه
باشد همی پشه تا پیل و شیر!
- ۱ - «داریم چیزی» نادرست است. لت دویم نیز نادرخور است زیرا که جهان زیر فرمان بهم نبود!
- ۲ - مگر رستم خوالیگر است که نان نرم بر دستارخوان (=سفره) بگسترد؟ و مگر یک گورخر را که اندکی از اسب خوردتر است می‌توان بر دستارخوان نهاد؟
- ۳ - یک: دستارخوان را بیشتر گسترده بودند. دو: در لت دویم کدام سخنان گذشته؟ هنوز که میان آنان سخن نرفته بود!! و اگر افزایش خواسته است که از داستانهای گذشته ایران و رستم یاد کند. که از آن داستان دراز آهنگ، بهنگام گستردن دستارخوان نمی‌توان یاد کردن.
- ۴ - لت دویم کدام نامدارانند؟ در دشت نخچیر چند پیشکار برای انجام کارها توانند بود، و رستم با نامداران به نخچیر نرفته بود.
- ۵ - افزایش دستارخوان را گسترده‌تر از پیش کرد و گوری دیگر نیز بر آن نهاد... لت دویم نیز بی‌پیوند است.
- ۶ - این چه سخن سست است؟ مگر نمک پراکندن و بریدن گوشت را چه ارزش است که داستان آن در شاهنامه بیاید؟
- ۷ - همی خورد اندکی نادرست است: «اندکی بخورده» لت دویم نیز سست و بی‌پیوند است.
- ۸ - رستم بخندید، و شاه بدو گفت؟ بهم که شاه نبود! لت دویم را نیز هیچ پیوند و گزارش نیست.
- ۹ - اندر دم هفتخوان نادرست است: «بر هفت خوان گذشته» اما گذشتن بر هفت خوان را چه پیوند با خوان و خورش؟ در گفتار افزوده هفتخوان اسفندیار، سخنی از بهم در میان نبود.
- ۱۰ - «زدی» نیز نادرست است «زنی»، و خوردن نیز «داشتنی» نیست.
- ۱۱ - سخن زیبا است اما پیوسته بداستان است. ۱۲ - سخن زیبایی پیشین را با یک گفتار سست همراه کرد.
- ۱۳ - مگر گفتن را، «بی‌آواز» نیز می‌توان؟
- ۱۴ - ایرانیان هیچگاه بهنگام خوردن نان، می‌نمی‌نوشیده‌اند... آیین می‌نوشی در ایران باستان نیز چنان بوده است که نخستین جام را همواره بیاد شاهنشاه می‌خورده‌اند، چه در پیشگاه شاه بوده باشند، چه در جایی دیگر.
- ۱۵ - ناآگاهی افزایش از آیین باده‌نوشی ایرانیان...

بترسید بهمن ز جام نید
بدو گفت ک: «ای بچه شهریار
ازو بستد آن جام بهمن بچنگ
همی ماند از رستم اندر شگفت
۲۶۶۵۰ ← نشستند بر باره هر دو سوار
بدادش یکایک درود و پیام

زواره نخستین دمی درکشید^۱
به تو شاد بادا می و میگسار^۲
دل آزار کرده بدان می درنگ^۳
ازان خوردن و یال و بازوی و کفت^۴
همی راند بهمن بر نامدار
از اسفندیار آن یل نیکنام

پاسخ پیام اسفندیار

از سوی

رستم

چو بشنید رستم ز بهمن سخن
چنین گفت ک: «آری شنیدم پیام
ز من پاسخ این بر باسفندیار
هر آن کس که دارد روانش خرد
۲۶۶۵۵
چو مردی و پیروزی و خواسته
بزرگی و گردی و نام بلند
بگیتی برآنان که اکنون تویی
باشیم بر داد و یزدان پرست
سخن هرچ؛ برگفتنش، روی نیست
۲۶۶۶۰

پراندیشه شد مغز مرد کهن
دل شد بدیدار تو شادکام
که: ای شیردل مهتر نامدار
سر مایه کارها بنگرد
ورا باشد و گنج آراسته^۵
ببزد گرانیگان ارجمند^۶
نباید که دارد سرت بدخوی^۷
نگیریم دست بدی را بدست^۸
درختی بود کهش بر وبوی نیست

۱ - مگر از (جام) می نیز ترسیدن شاید؟ افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید بهمن از آن ترسید که مبادا به می زهر آمیخته باشند... و زواره پیش از او برای آرامش وی اندکی از آن جام را نوشید... اما این نیز گفتاری نادرخور است، زیرا که رستم پیش از آن جام خود جامی از همان می نوشیده بود و نیاز بازمایش دوباره اش نبود.

۲ - «بچه شهریار» پازنامی سخت سست است از برای بهمن که بدان هنگام مردی بود که سخت ترین پیام را از سوی پدر برای رستم جهان پهلوان می برد!

۳ - جام که بگفته خود افزاینده در دست زواره بود، نه رستم!... و مگر جام را می توان بی چنگ گرفتن؟ که از آن نام می رود؟ لت دویم نیز بی پیوند و بی گزارش است.

۴ - «همی ماند» نادرست است: «بمانده بود».

۵ - این سخن را پیوند بگفتار پیشین نیست، زیرا که رج پیشین سخن از خردمندی رفت و گفتار نیز پایان رسید... و بسا کسانی که خواسته و پیروزی و مردی دارند، و از خرد بی بهره اند.

۶ - دنباله همان گفتار بی پیوند است، و سخن نیز پایان نمی رسد.

۷ - «تو» در لت نخست را «داری» در لت دویم باید، «دارد» به سر باز می گردد، و سخن در لت نخست درباره اسفندیار است.

۸ - دست بدی را بدست گرفتن نشاید.

اگر جان تو بسپرد راه آز چو مهتر سراید، سخن، سخته به ز گفتارت آنگه بُدی بنده شاد بمردی و گردی و رای و خرد	۲۶۶۶۵
پدید است نامت به هندوستان ازان پندها داشتم من سپاس ز یزدان همی آرزو خواستم که بینم پسندیده چهر ترا نشینیم با یکدگر شادکام کنون آنچه جستم همه یافتم	۲۶۶۷۰
به پیش تو آیم کنون بی سپاه بیارم برت عهد شاهان داد کنون شهریارا تو در کار من گر آن نیکویها که من کرده‌ام پرستیدن شهریاران همان چو پاداش آن رنج، بند آیدم	۲۶۶۷۵
همان به که گیتی نبیند کسی بیایم بگویم همه راز خویش ببازو ببندم یکی پالهنک ازان سان که من گردن ژنده‌پیل چواز من گناهی بیاید پدید	۲۶۶۸۰
شود کار بی سود، بر تو دراز! ز گفتار بدکام، پردخته به! که گفتمی که چون تو ز مادر نژاد همی بر نیاکان خود بگذرد بروم و بچین و بجادوستان نیایش کنم روز و شب در سه پاس که اکنون بدو دل بیاراستم: بزرگی و گردی و مهر ترا* بیاد شهنشاه گیریم جام بخواهشگری نیز بشتافتم ز تو بشنوم هرچه فرمود شاه ز کیخسرو آغاز تا کیقباد نگه کن بکردار و آزار من همان رنج‌هایی که من برده‌ام از امروز تا روز پیشی زمان که از شاه ایران گزند آیدم چو ببیند، بدو در، نماند بسی ز گیتی برافرازم آواز خویش بیاویز پایم به چرم پلنگ ببستم فکنده به دریای نیل ازان پس سر من ببايد برید	

- ۱ - «که گفتمی» در لت دوم ناهماهنگ است: «اگر گفته بودی».
- ۲ - چه کس بر نیاکان خود می‌گذرد؟
- ۳ - اسفندیار را بهندوستان گذر نبوده است و نیز بروم و چین و جادوستان (۴) نرفته بود که ویرا بشناسند.
- ۴ - از کدام پندها، اسفندیار که برستم پند نداده بود، نیایش بخدای است، نه باسفندیار.
- * - در همه نمونه‌ها «که بینم» آمده است، و دوباره آوردن «که» پس از «که» در گفتار پیوسته درست نیست، و چنین می‌نماید که سخن فردوسی چنین بوده است: آرزو خواستم... بینم. ۵ - شاهان داد، نادرست است شاهان دادگر، و از کیخسرو نیز آغاز نمی‌شود.
- ۶ - کار و کردار یکی است، و چه آزار از رستم پدیدار شده است؟
- ۷ - نیکویی به چه کس؟ کرده‌ام را با بُرده‌ام بساوا نیست.
- ۸ - امروز که او از درگاه شاهان بدور است!
- ۹ - «که» در آغاز لت دوم نادرخور است. ۱۰ - آن پاداش بد ویژه رستم است نه همه کس.
- ۱۱ - رستم راهیچ راز در میان نبوده است، و ایرانیان از پیوند زال و رودابه تا پایان مرگ رستم همه جا با او بوده‌اند... تا خوابگاه رستم و تمهینه هیچ پرده‌ای میان او و ایرانیان نبوده است. ۱۲ - پالهنک را بر سر می‌بندند، نه بر بازو! لت دوم نیز نادرخور است.
- ۱۳ - پیل را گردن نیست... و رستم نیز هیچگاه از سوی خوروران تا رود نیل نرفته است.
- ۱۴ - این رج را با رج پیشین هیچ پیوند نیست.

<p>بسبدها، دل دیو، رنجور دار! بمردی مکن باد را در قفس! ز دریا گذر نیست بی آشناه^۱ نه روبه توان کرد با شیر جفت^۲ که من خود یکی مایه‌ام در ستیز^۳ نه بگرفت پیل ژیان جای من! مگرد از پی آنکه آن نارواست^۴ جهان را بچشم جوانی مین^۵ ترا باد، از پاک یزدان؛ درود مباش از پرستنده خویشت دور کنون از تو دارم دل و مغز، شاد هم ایدر بشادی بباشی دو ماه دل دشمنان گردد از رشگ، کور اگر دیر مانی بگیری شتاب^۶ بشمیر شیر افکنی گر پلنگ^۷ بستزدیک شاه دلیران بری^۸ که ایدر فکندم بشمیر، بن^۹ کجا گرد کردم به نیروی دست^{۱۰} مکن بر دل ما چنین روز، دخش^{۱۱} چو خوبی بیایی نژندی مکن^{۱۲} بدیدار خسرو نیاز آیدت</p>	<p>سخن‌های ناخوش ز من دور دار مگوی آنچه هرگز نگفته‌ست کس بزرگان به آتش نیابند راه همان تابش مهر نتوان نهفت ۲۶۶۸۵ تو بر راه من بر، ستیزه مریز ندیده‌ست کس بند بر پای من تو آن کن که از پادشاهان سزاست بمردی ز دل دور کن خشم و کین ۲۶۶۹۰ بدل خرمی دار و بگذر ز رود گرامی کن ایوان ما را بسور چنانچون بدم کهنتر کیقباد چو آیی بایوان من با سپاه برآساید از رنج، مرد و ستور همه دشت، نخچیر و مرغ اندر آب ۲۶۶۹۵ ببینم ز تو زور مردان جنگ چو خواهی که لشگر بایران بری گشایم در گنج‌های گهن به پیش تو آم همه هرچه هست ۲۶۷۰۰ بخواه آنچه خواهی و دیگر ببخش درم ده سه را و تندی مکن چو هنگام رفتن فراز آیدت</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱ - نه بزرگان، که خردسالان را نیز توان گذر بر آتش نیست. در لت دویم «گذر نیست» نادرست است: «گذر نتوان کرد».

۲ - دنباله گفتار. ۳ - ستیزه، ریختنی نیست «کردنی» است. ۴ - «آن که آن» در لت دویم نادرست است.

۵ - اسفندیار را با رستم خشم و کین نبود، و لت دویم نیز از داستان فرانک و فریدون برگرفته شده است:

جز اینست آیین پیوند و کین جهانرا بچشم جوانی مین

۶ - لت دویم را گزارش نیست. ۷ - مردان جنگ نادرست است: «مردان جنگی».

۸ - یک: اسفندیار بالشگر نیامده بود که لشگر بایران ببرد. ۹: مگر زابل از خاک ایران نبود؟

۹ - فکندم در لت دویم نادرخور است: «فکنده‌ام» در این رج گنج‌ها باشمیر بن افکنده شده‌اند...

۱۰ - و در این رج با نیروی است!

۱۱ - بخواه نادرست است: «برگیر» روز رادخش کردن نیست... «دخش» فروش نخستین بامدادین بازرگانان است که امروز بگونه «دشت»

درآمده‌است و سنجش دو واژه نشان می‌دهد که در آغاز «دخشش» بوده‌است.

۱۲ - تندی را با «نژندی» پساوا نیست.

<p>خرامان بیایم بنزدیک شاه ببوسم سر و پای و چشم و را که پایم چرا؟ کرد باید به بند بگو پیش پرمايه اسفندیار»</p>	<p>عنان از عنانت نیچم براه بپوزش کنم نرم، خشم و را بپرسم ز بیدار شاه بلند همه هرچه گفتم ترا، یاد دار</p> <p style="text-align: right;">۲۶۷۰۵</p>
*	
<p>روان گشت با موبد پاک تفت^۱ زواره؛ فرامرز؛ را پیش خواند بنزد مه کابلستان شوید جهان را یکی خواستار آمده‌ست بر او جامه خسروآیین نهید ازان نیز، پرمايه تر پایگاه^۲ خورش‌های خوب از پی پرورش^۳ بر از کینه و رزمخواه آمده‌ست^۴ نیندیشد از جنگ یک دشت شیر^۵ بنیکی بُود هر کسی را امید ز یاقوت و زر آورم افسرش^۶ نه برگستوان و نه گویال و تیغ^۷ نباشد مراروز با او سید^۸ سر زنده پیل اندر آرد به بند^۹ نجوید کسی رزم، که ش، نیست کین^{۱۰} برای و بمردی، یکی نامدار^{۱۱}</p>	<p>ز رستم چو بشنید بهمن برفت تهمتن زمانی به ره در، بماند ک: «ز ایدر بنزدیک دستان شوید بگوید ک: «اسفندیار آمده‌ست بایوان درون، تخت زرین نهید چنان هم که هنگام کاووس شاه بسازید چیزی که باید، خورش که نزدیک ما پور شاه آمده‌ست گوی نامدار است و شاهی دلیر شوم پیش او، گر پذیرد نوید اگر نیکوی بینم اندر سرش ندارم ازو گنج گوهر دریغ اگر بازگرداندم ناامید تو دانی که آن تابداده کمند زواره بدو گفت «مندیش ازین ندانم بگیتی چو اسفندیار</p> <p style="text-align: right;">۲۶۷۱۰</p> <p style="text-align: right;">۲۶۷۱۵</p> <p style="text-align: right;">۲۶۷۲۰</p>

۱ - بهمن با خوارمايه سوار آمده بود نه با موبد.

۲ - کاووس هیچگاه بهمانی رستم نرفته بود، پرمايه تر پایگاه را نیز گزارش نباشد!

۳ - خورش بایسته (که باید) همانست که می‌پزند، و خورش‌های خوب در لت دویم نادرخور می‌نماید.

۴ - سخن در رج چهارم پیشین بگونه درست آمده بود: بگوید کاسفندیار آمده‌ست.

۵ - پیوند درست میان این رج و رج پیشین نیست.

۶ - نیکویی را اندر سر نمی‌بینند، که از گفتار و کردار پیدا می‌شود. لت دویم نیز نادرخور است.

۷ - زر و گوهر و درپوزه گری افزایشندگان. ۸ - روز خود سید است. چه در جنگ، چه در آشتی.

۹ - یک: سر پیل به بند نمی‌آید، زیرا که پیل را گردن نیست و این سخن را چه روی گفتن باشد؟ دو: آن تابداده کمند نیز نادرخور است.

۱۰ - مندیش نادرست است: «میندیش».

۱۱ - رای و مردی اسفندیار را به نبرد او چه پیوند؟

ندید او ز ما هیچ کردار بد ^۱ اُزان روی، رستم؛ برافراخت یال سرش تیزگشته ز بیم گزند همی بود تا بهمن آرد درود همی بود پیش پدر بر، بیای که پاسخ چه؟ کرد آن یل نامدار! ^۲ بگفت آنچه بشنیده بُد، در بدر پس آنگاه گفتار او کرد یاد ^۳ همان نیز نادیده اندر نهفت ^۴ نبیند کسی نیز در انجمن ^۵ نهنگان برآرد ز دریای نیل ^۶ ابی جوشن و خود و گرز و کمند ندانم چه؟ دارد همی با تو راز ^۷ ورا بر سر انجمن کرد خوار ^۸ نزیبید که بازن نشیند برآز ^۹ فرستی نباشد دلیر و سترگ ^{۱۰} که آواز رویاه نشنیده‌ای ^{۱۱} دل نامور انجمن بشکنی ^{۱۲} که «این شیرزم آور جنگساز» ^{۱۳} ز سالش همانا نیامد شکن ^{۱۴}	نیاید ز مرد خرد کار بد زواره بیامد بس نزدیک زال بیامد دمان، تالب هیرمند عنان را گران کرد بر پیش رود چو بهمن بیامد به پرده‌سرای بسپرسید ازو فرخ اسفندیار؛ چو بشنید بنشست پیش پدر نخستین درودش ز رستم بداد همه دیده، نزد پدر بازگفت بدو گفت «چون رستم پیلتن دل شیر دارد تن زنده پیل بیامد کنون تالب هیرمند بدیدار شاه آمده‌ستش نیاز ز بهمن برآشفت اسفندیار بدو گفت ک: «ز مردم سرفراز اگر کودکان را بکاری بزرگ تو گردنکشان را کجا دیده‌ای که رستم همی پیل جنگی کنی چنین گفت پس با پشتون برآز جوانی همی سازد از خویشتن	۲۶۷۲۵ ۲۶۷۳۰ ۲۶۷۳۵ ۲۶۷۴۰
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------

۱ - یک: «مرد خرد» نادرست است: «مرد بخرد» یا «خردمند مرد». دو: پیوند درست نیز میان لت دویم با لت نخست نیست: «ندیده است».

۲ - در به در (= بخش به بخش) سخنان رستم را با سفندیار گفته بود، و دیگر جای برای درود، و یاد کردن گفتار او نمی ماند.

۳ - همه دیده نادرست است: «هر آنچه را که دیده بود»... نادیده‌ها و نهفته‌ها را چگونه بازگفت؟

۴ - نبیند نادرخور است: «ندیده است». ۵ - بهمن رستم را کنار دریای نیل ندیده بود که چنین داوری کند!

۶ - پاسخ گفتار رج پیشین، خوار کردن بهمن بر سر انجمن نیست!

۷ - چه کس «با زن برآز نشست» اگر بهمن را خواهد گفتن که رازی در میان نبود و وی پیام رستم را بدو داده بود.

۸ - «کودکان» را در لت نخست، «نباشند» در لت دویم بایسته است.

۹ - چرا؟ اگر چنین است او را بکاری چنان بزرگ فرستاد.

۱۰ - دل نامور انجمن نادرست است: «دل این انجمنیان نامور را».

۱۱ - یک: چرا به راز؟ دو: «این» در لت دویم نادرخور است.

۱۲ - سخن در هم ریخته است.

پوزش بردن رستم بر اسفندیار

<p>بالبای او زین ززین کنند^۱ برفتند با فرخ اسفندیار^۲ بفتراک بر، گرد کرده؛ کمند ازان روی، اسپ یل تاجبخش بدیدار، هر دو گرفته شتاب^۳ پیاده شد و داد یل رادرود: همی خواستم تا بود رهنمای^۴ چنین تندرست آمدی با سپاه^۵ همی در سخن رای فرخ نهم^۶ خرد، زین سخن، رهنمای من است نگردم به هر کار گرد دروغ^۷ بدین تازه رویی نگریدی^۸ مر آن تاجدار جهانبخش را^۹ ببالا و فرت بنازد پدر پرستند و، بیدار بخت ترا بجوید سرش اندر آید به گرد^{۱۰} دل بدسگالان به دو نیم باد^{۱۱}</p>	<p>بفرمود کاسپ سیه زین کنند پس از لشگر نامور سدسوار بیامد دمان، تالب هیرمند ازین سو، خروشی برآورد؛ رخس چنین تا رسیدند نزدیک آب تهمتن ز خشک اندر آمد برود پس از آفرین گفت ک: «ز یک خدای که با نامداران بدین جایگاه نشینیم یک جای و پاسخ دهیم چنان دان که یزدان، گوای من است که من زین سخنها نجویم فروغ که روی سیاوخش گر دیدمی نمائی همی جز سیاوخش را خُنک شاه، کاو، چون تو دارد پسر خنک شهر ایران که تخت ترا دژم گردد آن کس که با تو نبرد همه دشمنان از تو پر بیم باد</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

- ۱ - زین زرین بر بالای زین چگونه باشد؟
- ۲ - اسفندیار لشگر بهمهرا خویش نبرده بود که ازمیان آن یکسد سوار را برگزیند!
- ۳ - رستم پیش از آن نزدیک آب رسیده و ایستاده بود.
- ۴ - خداوند، همواره رهنمای است، و نیاز به خواستن «خواهش» ندارد.
- ۵ - خداوند رهنمای رستم باشد، تا اسفندیار بدین جایگاه تندرست آید؟
- ۶ - رای در سخن نهادن نادرست است! «رای» آهنگ انجام کاری را کردن است.
- ۷ - هنوز که سخنی نگفته است که دروغ باشد، یا نباشد.
- ۸ - سخن نادرست است، زیرا که رستم و اسفندیار نیز، هر دو سوگوار سیاوخش پاک بوده اند، و در رج پسین بازگونه این گفتار می آید که در آن رستم در دیدار اسفندیار از همانندی که با سیاوخش دارد یاد می کند.
- ۹ - گفتار زیبا است، اما سیاوخش جهانبخش نبود.
- ۱۰ - دژم گردد؟ یا بمیرد؟
- ۱۱ - کنش «باد» برای یک کس است نه برای «دشمنان» در لت دویم «دل بدسگالان چه کس».

<p>شبان سیه، بر تو چون روز باد»</p>	<p>۲۶۷۶۰ همه ساله بخت تو پیروز باد</p>
*	
<p>فرود آمد از باره نامدار فراوان بر او آفرین برگرفت؛ که دیدم ترا شاد و روشنروان یلان جهان خاک بودن ترا^۱ یکی شاخ بیند که بر باشدش^۲ بُود ایمن از روزگار درشت^۳ بگیتی بماند ترا یادگار^۴ سپهدار اسپافکن و نره شیر^۵ جهاندار و بیدار و روشنروان که باشم بران آرزو کامکار بدیدار، روشن کنی؛ جان من بکوشیم و با آن پساییم دست» که: «ای از یلان جهان یادگار همه شهر ایران بدو شادکام؛ گذشت* از بر و بوم و از جای اوی نیچم روان آشکار و نهان نه با نامداران این بوم، جنگ بر آن رو که فرمان دهد شهریار نباشد ز بند شهنشاه ننگ سراسر بدو بازگردد گناه به پیش تو اندر کمر بسته‌ام^۶ اگر بر تو آید ز چیزی گزند^۷</p>	<p>چو بشنید گفتارش اسفندیار گو پیلتن را ببر درگرفت که: «یزدان سپاس ای جهان پهلوان سزاوار باشد ستودن ترا خنک آنکه چون تو پسر باشدش خنک آنکه او را بود چون تو؛ پشت خنک زال که ش بگذرد روزگار بدیدم ترا یادم آمد زریز بدو گفت رستم که: «ای پهلوان یکی آرزو دارم از شهریار خرامان بیایی سوی خان من سزای تو گر نیست، چیزی که هست؛ چنین پاسخ آورد، اسفندیار هر آن کس کجا، چون تو باشد بنام شاید گذر کردن از رای اوی ولیکن ز فرمان شاه جهان بزابل نفرمود، ما را؛ درنگ تو آن کن که بریابی از روزگار تو خود، بند بر پای نه، بیدرنگ ترا چون برم بسته نزدیک شاه ازین بستگی من جگرخسته‌ام نمانم که تا شب بمانی ببند</p>

۱ - لت دویم را پیوند درست نیست. ۲ - باژنام «پسر» برای پهلوان پیر، درست نمی‌نماید.

۳ - یک: گفتار رج پسین است. دو: لت دویم را پیوند بایسته، با لت نخست نیست.

۴ - یاد از مرگ پدر کردن، درست نمی‌نماید. ۵ - افزاینده پهلوان بزرگتر را به پهلوانی خردتر همانند می‌کند!

* - نمونه‌ها «گذشت» آورده‌اند که درست نمی‌نماید و «گذر» می‌باید.

۶ - هنوز بستگی پیش نیامده است. و کمر را نزد شاه می‌بندند، نه در نزد رستم، که خود خویش را «پرستنده اسفندیار» نامیده بود.

● - اگر: یا آنکه.

<p>بدی ناید از شاه روشنروان^۱ جهان را بدست تو اندر نهم نه شرم آیدم نیز از روی شاه بهنگام بشکوفه و گلستان که گردد بر و بومت آراسته» همی جستم از داور کردگار شوم شادمانه ز گفتار تو خردمند و بیدار و روشنروان سراز خواب خوش برگراید همی^۲ دلت کز کند از پی تاج و گاه^۳ که تا جاودان، آن نگرده کهن سرافراز شیری و نام آوری؛ نباشی بدین مرز، مهمان من! بکوشی و بر دیو، افسون کنی بیدار تو رامش جان کنم شکستی بُود زشت کاری بُود که روشن، روانم، برین است؛ بس! نکردند پایم بنه بند گران،^۴ که: «ای در جهان، از گوان، یادگار بکژی نگیرند مردان فروغ چه فرمود تا من برفتم براه بوم شاد و پیروز مهمان تو؛ مرا تابش روز؛ گردد سیاه بپرخاش خوی پلنگ آورم؛ به من بر، دگرگونه گردد فلک بدان گیتی آتش بود جایگاه^۵</p>	<p>همه از من انگار ای پهلوان ازانپس چو من تاج بر سر نهم نه نزدیک دادار باشد گناه چو تو بازگردی بزاولستان ز من نیز یابی بسی خواسته بدو گفت رستم که: «ای نامدار که خرم کنم دل بیدار تو دو گردنفرایم پیر و جوان بترسم که چشم بد آید همی همی یابد اندر میان، دیوراه یکی ننگ باشد مرا، زین سخن که چون تو سپهد، گزیده سری؛ نیایی زمانی سوی خان من گر این تیزی از مغز بیرون کنی ز من هرچه خواهی تو، فرمان کنم مگر بند! کز بند «آر»ی بُود نبیند مرا زنده با بند، کس ز تو پیش بودند گنداوران بپاسخ چنین گفت اسفندیار همه راست گفتمی، نگفتمی دروغ ولیکن پشوتن شناسد که شاه گر اکنون بیایم سوی خان تو چو گردن بپیچی ز فرمان شاه دگر آنکه گر با تو جنگ آورم فرامش کنم مهر نان و نمک اگر سر بیچم ز فرمان شاه</p>	<p>۲۶۷۸۵</p> <p>۲۶۷۹۰</p> <p>۲۶۷۹۵</p> <p>۲۶۸۰۰</p> <p>۲۶۸۰۵</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------

۱ - سخن سست است، اسفندیار خود در آغاز فرمان گشتاسب را نادرخور شمرده بود:

چه جویی نبرد یکی مرد پیر که کاووس خواندن ورا شیرگیر!

۲ - چشم بد «آمدنی» نیست «زدنی» است لت دویم نیز بی پیوند و بی گزارش است.

۳ - پیش از او کسی را پروای بند کردن رستم نبوده است... این نخستین بار است.

۴ - لت دویم بی پیوند است: «جایگاه اندر آتش بود».

۳ - دنباله همان سخن.

<p>یک امروز با مای پساییم دست- بدین، داستانی، نباید زدن» شوم جامه راه بیرون کنم بجای بره گور خوردم همی^۱ چو با دوده خود نشینی، به «خوان» دل خسته را اندر اندیشه بست رخ زال سگام نریمان بدید رسنیدم بنزدیک اسفندیار خردمند و بازیب و با فرهی بزرگی و دانایی او را سپرد^۲ همی تافت زو فر شاهنشهی»</p>	<p>ترا آرزو گر چنین آمده است؟ که؟ داند که فردا چه شاید بُدن! بدو گفت رستم که: «ایدون کنم که یک هفته نخچیر کردم همی بهنگام خوردن مرا بازخوان از آن جایگه رخس را برنشست بیامد دمان تا بایوان رسید بدو گفت ک: «ای مهتر نامدار سواریش دیدم چو سرو سهی تو گفتی که شاه آفریدون گرد بدیدن فزون آمد از آگهی</p>	<p>۲۶۸۱۰</p> <p>۲۶۸۱۵</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------

نخواندن اسفندیار، رستم را

به

میهمانی

<p>پر اندیشه شد نامدار بلند بیامد هم آنگه بپرده سرای که: «کاری گرفتیم دشخوار، خوار ورا نزد من، راه دیدار نیست گراز ما یکی را پُر آید قفیز؛* پس از آشناییش گریان شود»[•] برادر، که؟ یابد چو اسفندیار که یک نامور، با دگر؛ کین نجست هم از رستم و هم ز اسفندیار ببندد همی بر خرد، دیو، راه</p>	<p>چو رستم برفت از لب هیرمند پشوتن که بُد شاه را رهنمای چنین گفت با او یل اسفندیار بایوان رستم مرا کار نیست همان گر نیاید، نخوانمُش نیز! دل زنده، از کشته بریان شود پشوتن بدو گفت ک: «ای نامدار بیزدان که دیدم شما را نخست دلم گشت زان کار چون نوبهار چو در کارتان باز کردم نگاه</p>	<p>۲۶۸۲۰</p> <p>۲۶۸۲۵</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------

۱ - چه پیوند با می خوردن؟ یک هفته در نخچیرگاه بوده ام.

۲ - تو گفتی در این سخن نابجانیست زیرا که روی بزال دارد. اما «آفریدون» در آن نادرست است و «سپرد» در لت دویم: «سپرده است».

* - اگر یکی از ما، در نبرد کشته شود... ● - آنکس را که زنده می ماند، دل بر آنکس که کشته شده است می سوزد.

همان زین به آرایش چین کنند ^۱	بفرمود تا رخش را زین کنند	
کجا، کار ما را گرفته ست خوار ^۲	«شوم باز گویم به اسفندیار	۲۶۸۵۵
*		
خروشیدن اسب؛ شد، بر دو میل	نشست از بر رخش، بر سان پیل	
سپه را بدیدار او بُد شتاب	بیامد دمان تا بنزدیک آب	
دلش مهر و پیوند او برگزید	هر آنکس که از لشگر او را بدید	
نماند بکس، جز بسام سوار	همی گفت هر کس که: «این نامدار	
همان رخش گوی که آهرمن است ^۳	بر این کوه زین که آهن است	۲۶۸۶۰
برافشانَد از تارک پیل، نیل	اگر همبردش بُود ژنده پیل	
نه از نامداران پیشین شنید ^۴	کسی مرد ازین مان بگیتی ندید	
که جوید، از این نامور؛ کارزار	خرد نیست، اندر سر شهریار	
به کشتن دهد نامداری چو ماه ^۵	بر اینسان همی از پی تاج و گاه	
به شهر و به دیهم نازانتر است ^۶	به پیری سوی گنج یازانتر است	۲۶۸۶۵
به زیر اندرون ازدهای دلیر ^۷	همی آمد از دور رستم چو شیر	
هم آنکه پذیره شدش نامدار	چو آمد بنزدیک اسفندیار	
نوآیین و نوشاخ و فرخ جوان	بدو گفت رستم که: «ای پهلوان	
چنین بود؟ تا بود پیمان تو*!	خرامی نیززید؟ مهمان تو!	
مشو تیز با پیر، بر خیرخیر ^۸	سخن هرچه گویم همه یادگیر	۲۶۸۷۰
ازاین نامداران سترگ آیدت ^۹	همی خویشان را بزرگ آیدت	
به رای و بدانش تُنک داری ام؟	همانا بمردی سبک داری ام؟	
فروزنده تخم نیرم منم	بگیتی چنان دان که رستم منم	

۱ - چرا رخش ایران را بآیین چینان زین کنند؟ ۲ - روی سخن با کیست؟

۳ - رخش را به اهریمن همانند کردن؟! سخت نادرست است.

۴ - ندید و نشنید نادرست است: «ندیده است» «نشنیده است».

۵ - کدام نامدار ماه کشته می شود؟ رستم، یا اسفندیار روشن نیست.

۶ - روی سخن با اسفندیار بود، و اسفندیار را هنوز پیری نرسیده بود، و دیهم نیز هنوز در جهان پدیدار نشده بود.

۷ - رستم بنزدیک رسیده بود که سواران اسفندیار بدو مهر می ورزیدند.

* - در آیین ایران چون می خواستند کسی را مهمان کنند، نخست کسی را بسوی او می فرستادند، و نوید می دادند، که فراخوانی مهمان یا دعوت بوده باشد! پسانگاه بهنگام برگزاری مهمانی کسی دیگر، یا همان نوید دهنده را بسوی خانه مهمان می فرستادند، تا او را بخانه میزبان همراهی کند. این کس را «خرام» یا خرام دهنده می خواندند.

۸ - همه یادگیر نادرست است: «همه را بیاد بسپار» در لت دویم... اسفندیار با رستم پیر، تیز نشده بود.

۹ - سخن نادرست است. خویشان را بزرگ می بینی، یا در شمار می آوری. لت دویم نابهنجار است.

دل جادوان را کنم ناامید ^۱	بخاید ز من چنگ، دیو سید	
همان رخس غران، هژیر مرا ^۲	بزرگان که دیدند ببر مرا	۲۶۸۷۵
سواران جنگی و مردان کین ^۳	چو کاموس جنگی چو خاقان چین	
ربودم، سرو پای کردم به بند ^۴	که از پشت زین شان به خم کمند	
بهر جای، پشت دلیران منم	نگهدار شاهان ایران منم	
مدان خویشتن برتر از آسمان	از این خواهش من مشو بدگمان	
بجویم همی رای و پیوند تو	من از بهر این فرّ و اورند تو	۲۶۸۸۰
تبه دارد از چنگ من، روزگار	نخواهم که چون تو یکی شهریار	
کزو بیشه بگذاشتی نره شیر ^۵	که من سام یل را بخوانم دلیر	
ایا شاهزاده یل اسفندیار! ^۶	بگیتی منم زو کنون یادگار	
سخن‌ها ز هرگونه بشنوده‌ام ^۷	بسی پهلوان جهان بوده‌ام	
بدیدم یکی شاه فرخ همال ^۸	سپاسم ز یزدان که بگذشت سال	۲۶۸۸۵
جهانی براو بر کنند آفرین ^۹	که کین خواهد از مرد ناپاک دین	
به جنگ اندرون افسر کارزار ^{۱۰}	تویی نامور پرهتر شهریار	

نکوهش کردن اسفندیار رستم را

ببخندید از رستم اسفندیار بدو گفت ک: «ای پور سام سوار
شدی تنگدل چون نیامد خرام! نجستم همی زین سخن، کام و نام!

- ۱ - «بخاید» نادرست است: «بخاید» از آنجا که نبرد رستم با دیو سپید در زمان گذشته رخ داده بود نیز در لت دویم، زمان روان است و جادوان هفت خوان در زمان گذشته از وی ناامید شده بودند.
- ۲ - شیبه اسپ را در زبان فارسی هیچگاه با «غرش» نیاورده‌اند، و سخن نیز پایان ندارد. ۳ - چو...
- ۴ - پای را شاید به بند کشیدن و سر را نشاید. ۵ - سام یل در گذشته است و «بخوانم دلیر» با او هماهنگ نیست.
- ۶ - رستم در گفتاری بس دلپذیر از این داستان یاد کرده بود: «فروزنده تخم نیرم منم».
- ۷ - لت دویم را با لت نخست پیوند نیست.
- ۸ - «شاه فرخ همال» را گزارش نباشد. اگر گوئیم «شاه فرخ» را «همال» خویش دیدم که آن نیز نادرست است زیرا که رستم پیرو اسفندیار جوان بوده است و نشایستی وی را همال خویش خواند.
- ۹ - مرد ناپاک‌دین که باشد؟ ارجاسب هیونان خدای برکیش باستانی آریاییان «کیش مهر» بود، و کیش مهر پس از زرتشت نیز در نزد ایرانیان گرامی بوده و هست، و نماد آن «مهر یشت» است که هنوز بر جای است و بسا از آیین‌های آن هنوز روان است، و همین بس که زرتشتیان یزد هنوز آتشکده را «بزمهر» می‌خوانند، و زرتشتیان کرمان «درمهر».
- ۱۰ - «افسر کارزار» را گزارش نیست.

- ۲۶۹۱۰ بفرمود تا پیش دریا برند
بیامد بگسترد، سیمرغ، پر
ببردش بجایی که بودش کنام
اگرچند سیمرغ ناهار بود
ببنداختش پس به پیش کنام
همی خورد افکنده مردار اوی
۲۶۹۱۵ چو افکند سیمرغ؛ بر زال، مهر
از آن پس که مردار چندی چشید
پذیرفت سامش ز بی‌بچگی
خجسته بزرگان و شاهان من
ورا: برکشیدند و دادند چیز
۲۶۹۲۰ یکی سرو بُد ناپسوده سرش
ز مردی و بالا و دیدار اوی
بر این گونه ناپارسایی گرفت
- *
- چه گویی سخن‌های نادلپذیر
روانت ز دیوان ببالد همی^{۱۰}
نگوید سخن، پادشا، جز که راست
بزرگ است و با دانش و نیکنام
نریمان گرد از کریمان بُده‌ست^{۱۱}
به گیتی بدی خسرو تاجور^{۱۲}
- بدو گفت رستم که: «آرام گیر
دلت بیش کژی ببالد همی
تو آن گوی کز پادشاهان سزاست
جهاندار داند که دستان سام
همان سام پور نریمان بُده‌ست
بزرگ است و گرشاسپ بودش پدر

۱ - اگرچند، نادرخور است: «اگرچه».

۳ - «اوی» در پایان سخن نابجا است.

۴ - مردار نچشید که می‌خورد، و سیمرغ زال را بسوی سیستان نبرد که سام برای بردنش بنزدیک کوه رفت.

۵ - آنان که مرده‌اند، چگونه توانند که نیکخواه اسفندیار بوده باشند؟

۷ - سر ناپسوده چگونه سری باشد؟

۸ - دنباله سخن.

۹ - رستم را چه ناپارسایی بوده است؟ «پادشایی» نیز نادرست است.

۱۰ - کژی بالودنی نیست، کژی، چگونگی چیزی است که کژ است. درلت دویم، اگر روان کسی از دیو (که نماد بدی است) بنالد، کار بد نکرده است.

۱۱ - «بده است» نادرست است: «بوده» یا «هست» کریمان درلت دویم نیز از برای فراهم کردن پساوا پدیدار شده است.

۱۲ - بزرگ است نادرست است بزرگ بودلت دویم نیز سست است.

۲۶۹۳۰	همانا شنیده‌ستی آواز سام بکشتش به توس اندرون ازدها بدریا نهنگ و بخشکی پلنگ به دریا سر ماهیان برفروخت همی پیل را درکشیدی به دم	نبد در زمانه چنو نیکام ^۱ که از چنگ او کس نیابد رها ^۲ وراکس ندیدی گریزان ز چنگ ^۳ هم اندر هوا پز کرکس بسوخت ^۴ دل خرم از یاد او شد دزم ^۵ تنش بر زمین و سرش با آسمان ^۶ ز تایدن خور زبانش بدی ^۷ سراز گنبد ماه بگذاشتی ^۸ ازو چرخ گردنده گریان شدی ^۹ ز تیغ یلی هر دو بی‌جان شدند ^{۱۰} کز او کشور سند شاداب بود ^{۱۱} ز شاهان گیتی برآورده سر ^{۱۲} خردمند گردن نیچد ز راست یلان راز من جست باید هنر ^{۱۳} که بر من بهانه نیارند جست ^{۱۴} که چون او نبست از کیان، کس، کمر ^{۱۵} بسی شاه بیدادگر کشته‌ام ^{۱۶} ز توران بچین رفت افراسیاب ^{۱۷}
۲۶۹۳۵	ا دیگر یکی دیو بد بدگمان که دریای چین تا میانش بدی همی ماهی از آب برداشتی به خورشید ماهیش بریان شدی دو پتیاره زین‌گونه بیجان شدند	
۲۶۹۴۰	همان مادرم دختِ مهرباب بود که ضحاک بودیش پنجم پدر نژادی از این نامورتر کراست؟ دگر آنکه اندر جهان سرسر همان عهد کاووس دارم درست	
۲۶۹۴۵	همان عهد کیخسرو دادگر زمین را سراسر همه گشته‌ام چو من برگزدم ز جیهون بر آب	

- ۱ - همانا شنیده‌ستی... نادرخور است: «شنیده‌ای...» و آواز سام در گذشته بگوش نمی‌رسد، و افزاینده خواسته‌است پر «آوازه» گوید.
- ۲ - بکشتش نادرست است: «بکشت» و «بتوس اندرون» نیز نابجا است، زیرا که از ازدهای سام در «رود کشف» آگاهی داریم، نه درمیانه شهر توس.
- ۳ - لت دویم را بالت نخست پیوند نیست.
- ۴ - دنباله سخن.
- ۵ - لت دویم بی‌پیوند است.
- ۶ - بدگمان = دشمن باژنام درخورنده‌ای برای دیو نیست و چون تن را «بر» زمین گویم. سر رانیز «بر» آسمان باید گفتن.
- ۷ - دنباله داستان.
- ۸ - دوباره گویی رج‌های پیشین...
- ۹ - همچنین...
- ۱۰ - باید روشن شود که آن دو پتیاره (= مخالف) بر دست سام کشته شدند، و چنین نمی‌نمایند... در لت دویم بیجان شدن آنان به تیغ بازمی‌گردد.
- ۱۱ - مهرباب پادشاه کابل بود نه سند.
- ۱۲ - بودیش پنجم پدر نادرست است: «پشت پنجم او ضحاک بود».
- ۱۳ - سخن درباره پهلوان رستم در چند رج آینده می‌آید.
- ۱۴ - عهد کاووس را با نژاد و پهلوانی پیوند نیست.
- ۱۵ - همچنین عهد کیخسرو... این سخنان در گفتار راست شاهنامه از سوی اسفندیار بگشتاسپ گفته شده بود:
نه او در جهان، نامداری نو است بزرگ است و با عهد کیخسرو است
اگر عهد شاهان نباشد درست نیاید ز گشتاسپ منشور جست
- ۱۶ - «سراسر» و «همه» یک سخن است و با هم گرد نمی‌شوند. «گشته» رانیز با «گشته» پساوانیست.
- ۱۷ - برگزدم نادرست است بگذدم... و گذشت را یا از «جیهون» باید یادآور شدن یا از «آب».

ز کاووس در جنگ مازندران	به تنها برفتم بگرز گران ^۱
نه ارژنگ ماندم نه دیو سپید	نه سنجه نه اولاد غندی نه بید ^۲
همان، از پی شاه، فرزندی را	بکشتم دلیر خردمند را ^۳
که گردی چو سهراب هرگز نبود	به زور و به مردی و رزم آزمود ^۴
ز پانصد همانا فزون است سال	که تا من جدا گشتم از پشت زال ^۵
همان، پهلوان بودم اندر جهان	یکی بود با آشکارم، نهان
بسان فریدون فرخ‌نژاد	که تاج بزرگی بسر بر نهاد ^۶
ز تخت اندر آورد ضحاک را	سپرد آن سر تاج او خاک را ^۷
دگر سام، کاو بود ما را نیا	بببرد از جهان نبتل و کیمیا ^۸
سدیگر که چون من بستم کمر	تن آسان شد اندر جهان تاجور ^۹
بدان خرمی، روز هرگز نبود	پی مرد بیراه بر دژ نبود*
که من بودم اندر جهان کامران	مرا بود شمشیر و گرز گران
بدان گفتم این، تا بدانی همه	تو شاهی و گردنکشان چون رمه
تو اندر زمانه رسیده نوی	اگرچند با فر کیخسروی ^{۱۰}
تن خویش بینی همی در جهان	نه‌ای آگه از کارهای نهان!
چو بسیار شد گفته‌ها می خوریم	به می، جام آندوه را بشکریم»

پاسخ اسفندیار

رستم را

ز رستم چو اسفندیار این شنید	بخندید و شادان دلش بردمید
بدو گفت: «کاین رنج و کردار تو	شنیدم همه درد و تیمار تو

۱ - «ز کاووس» چیزی را روشن نمی‌کند! در برخی نمونه‌ها «چو کاووس» که هم چنین است.

۲ - دلیر و خردمند را می‌باید همراه فرزند آوردن.

۳ - پیوند «که» در آغاز این رج نادرخور است. همچنین «رزم آزموده» در کنار زور و مردی... «رزم آزمودگی» باید.

۴ - سخن را پیوند درست نیست: «از آن هنگام که من از پشت زال...»

۵ - رستم بسان فریدون نبود... اما افزایش را رای آنست. که در سخنان افزوده پسین سام را با او همانند کند.

۶ - از تخت بزر آورده، «نه اندر آورده»، و فریدون ضحاک را نکشت که در دماوند کوهش ببند کشید.

۷ - چون سخن با «دگر» آغاز می‌شود، فریدون را نیز «نخست» بایسته می‌نماید که چنین نیست.

۸ - کدام تاجور؟... بایستی گفتن «تاجوران!» * - پای اسفندیار هنوز بدژ گنبدان نرسیده بود.

۹ - اسفندیار از دودمان کیخسرو نبود.

از آن پس که ما را بگفتِ گرزم	۲۶۹۸۵
به لهراسپ از بند من بد رسید	
بی‌آورد جاماسپ آهن‌گران	
همان کار آهن‌گران دیر بود	
دلم تنگ شد بانگشان برزدم	
برافراختم سرز جای نشست	
گریزان شد ارجاسپ از پیش من	۲۶۹۹۰
به مردی بستم کمر بر میان	
شنیدی که در هفت خان پیش من	
بچاره بروین دژ اندر شدم	
بجستم همه کین ایرانیان	
بتوران و چین آنچه من کرده‌ام	۲۶۹۹۵
همانا ندیده‌ست گور از پلنگ	
ز هَنگام تور فریدون گرد	
یکی تیره دژ بر سر کوه بود	
چو رفتم همه بت‌پرستان بدند	
بمردی من آن باره را بستدم	۲۷۰۰۰
برافروختم آتش زردهشت	
ببستم پدر دور کردم ز بزم ^۱	
شد از ترک روی زمین ناپدید ^۲	
که ما را گشاید ز بند گران ^۳	
مرادل بر آهنکِ شمشیر بود ^۴	
تن از دست آهن‌گران بستدم ^۵	
غل و بند بر هم شکستم بدست! ^۶	
بر آن سان یکی نامدار انجمن	
همی رفتم از پس چو شیر ژبان ^۷	
چه آمد ز شیران و ز اهرمن ^۸	
جهانی بر آن گونه بر هم زدم ^۹	
بخون بزرگان، بستم میان	
همان رنج و سختی که من برده‌ام ^{۱۰}	
نه از شست ملاح کام نهنگ ^{۱۱}	
کس اندر جهان نام این دژ نبرد ^{۱۲}	
که از برتری دور از انبوه بود ^{۱۳}	
سراسیمه برسان مستان بدند ^{۱۴}	
بتان را همه بر زمین برزدم ^{۱۵}	
که با مجمر آورده بود از بهشت ^{۱۶}	

۱ - «ما را» در لت نخست، «ببست» در لت دویم باید.

۲ - هیوان ترک نبودند، و آنان نیز تا بلخ رفته بودند، نه روی زمین... در این رج «من».

۳ - و در این رج «ما»!

۴ - بازگشت که من (مرا).

۵ - تن را چگونه از دست آهن‌گران بسته؟ مگر آنان اسفندیار را گرفته بودند؟ «آهن‌گران را دور راندم».

۶ - سخن افزوده در آن بخش نه چنین بود:

ببچید تن را و بر پای جست

ببایخت پای و ببچید دست

۷ - همی رفتم در آغاز لت دویم نادرست است: «برفتم».

۸ - در هفت خان افزوده اسفندیار نبردی با اهرمن روی نداد.

۹ - داستان روین دژ نیز افزوده بود.

۱۰ - یک: اسفندیار بچین نرفته بود. دو: برده‌ام را با کرده‌ام پساوا نیست.

۱۱ - سخن؛ روشن نمی‌نماید که اسفندیار پلنگ بوده است، یا گور؟ لت دویم نیز برای پساوا ساخته شده است.

۱۲ - آن دژ که بگفته افزایشده ساخته تور بوده است، با چنان گفتارهای شگفت درباره ساختمان آن چرا بایستی گمنام مانده باشد؟

۱۳ - یک: بر بنیاد افزوده‌ها در کار آن دژ خشت و سنگ بکار نرفته بود و با روی بر آورده بودندش، و چنین دژ را شاید «تیره» بودن. دو:

لت دویم نیز نادرخور است، زیرا افزایشندگان آنرا پایتخت ارجاسب شمرده بودند با بسیار مرد و اسپ و چارپای...

۱۴ - هیوان بت‌پرست نبوده‌اند. ۱۵ - چنین بت‌شکنی در نوشته‌های افزایشندگان دیده نشد!

۱۶ - افزایشندگان آتش بدژ اندر زدند و دیوار دژ را فرو انداختند، و جایی در آن ننهادند که آتش زرتشت را (که از بهشت آورده بود)!

به پیروزی دادگریک خدای
 که ما را بهر جای دشمن نماند
 به تنها تن خویش جستم نبرد
 سخن ها کنون گشت بر ما دراز
 به ایران چنان آمدم باز جای^۱
 به بت خانه ها در برهن نماند^۲
 بپرخاش، تیمار من کس نخورد
 اگر تشنه ای؟ جام می بر فراز^۳

۲۷۰۰۵

پاسخ

رستم

به اسفندیار

چنین گفتم باسفندیار
 کنون داد ده باش و بشنو سخن
 اگر من نرفتی به مازندران
 کجا بسته بد گیو و کاووس و توس
 بکندم دل و مغز دیو سپید
 سر جادوان را بکندم ز تن
 ز بند گران بردمش سوی تخت
 مرا یار، در هفت خان؛ رخس بود
 ازان پس که شد سوی هاماوران
 ببردم ز ایرانیان لشگری
 بکشتم به جنگ اندرون شاهستان
 جهاندار کاووس کی بسته بود
 بیاوردم از بند کاووس را
 به ایران بُد افراسیاب آن زمان
 به ایران کشیدم ز هاماوران
 شب تیره تنها برفتم ز پیش
 که: «کردار مآند ز ما یادگار
 ازین نامبردار مرد گهن
 به گردن برآورده گرز گران*
 همی کرد، گردون، برایشان فسوس؛
 که؟ را بد ببازوی خویش این امید!
 ستودان ندیدند و گور و کفن
 شد ایران بدو شاد و او نیکبخت
 همان گرز و تیغ جهانبخش بود
 ببستند پایش به بند گران
 به جایی که بُد مهتری گر سری^۳
 تهی کردم آن نامور گاه شان^۴
 ز رنج و ز تیمار دل خسته بود^۵
 همان گیو و گودرز و هم توس را
 جهان پر ز درد از بد بدگمان
 خود و شاه با لشگری بی کران^۶
 همه نام جستم نه آرام خویش

۲۷۰۱۰

۲۷۰۱۵

۲۷۰۲۰

→ آنجا برافروزند. ۱ - سخن زیبا است اما پیوسته بداستان است.

۲ - «بهر جای» نادرست است: «بهیج جای» در لت دویم از برهن نام برده می شود، و برهنان در هندوستان بودند و نه در میان هیونان.

* - کنش نادرست آمده است، و در همه نمونه ها چنین است. شاید که سخن فردوسی چنین بوده است: «من ار می نرفتم بمازندران».

۳ - لت دویم بی پیوند است. ۴ - گاه آنان تهی نمی ماند، و گاه همواره گاه است.

۵ - سه رج پیش از بستن پای کاووس سخن رفته بود. ۶ - خود و شاه و... نادرست است.

- ۲۷۰۲۵ چو دید آن درفش من افراسیاب
بپردخت ایران و، شد سوی چین
گر از یال کاووس خون آمدی
از او شاه کیخسرو پاک و راد؛
بدرم آن دلیر گرانمایه مرد
که لهراسپ را شاه بایست خواند
چه نازی بدین تاج گشتاسپی
که گوید برو دست رستم ببند!
- ۲۷۰۳۰ که گر چرخ گوید مرا کاین نیوش
من از کودکی تا شده‌ستم کهن
مرا خواری از پوزش و خواهش است
ز تیزیش خندان شد اسفندیار
بدو گفت ک: «ای رستم پیلتن
ستبر است بازوت چون ران شیر
میان تنگ و باریک همچون پلنگ
بیفشارد چنگش میان سخن
ز ناخن فروربخش آب زرد
گرفت آن زمان دست مهر به دست
خنک شاه گشتاسپ آن نامدار
۲۷۰۴۰ خنک آنک چون تو پسر زاید او
همی گفت و چنگش به چنگ اندرون
- همان بانگ رخشم شنید، از شتاب؛
جهان شد پر از داد و پر آفرین
ز پشتش سیاوخش چون؟ آمدی
که لهراسپ را تاج بر سر نهاد!
ز ننگ اندران انجمن خاک خورد^۱
ازو در جهان نام چندین نماند^۲
بدین تازه آیین لهراسپی
نبندد مرا دست چرخ بلند!^۳
به گرز گرانش بمالم دو گوش^۴
بدینگونه از کس نبردم سخن!
از این نرم گفتن مرا کاهش است»
بیازید و دستش گرفت استوار
چنانی که بشنیدم از انجمن
بر و یال چون ازدهای دلیر^۵
بویژه کجا گرز گیرد به چنگ^۶
ز برنا بخندید مرد کهن^۷
همانا نجنید زان درد مرد^۸
چنین گفت ک: «ای شاه یزدان‌پرست^۹
کجا پور دارد چو اسفندیار^{۱۰}
همی فر گیتی بیفزاید او»^{۱۱}
همی داشت تا چهر او شد چو خون^{۱۲}

۱ - نگرش بر افزوده‌های پایان هنگام کیخسرو دارد.

۲ - همچنین.
۳ - سخن زیبا است، و ایرانیان همگی آنرا از گفتار فردوسی می‌شمرند، و از بر می‌خوانند، اما در همه نمونه‌ها کنش «گوید» آمده است که درست نمی‌نماید زیرا که فرمان گشتاسپ در زمان گذشته بوده است و بر این بنیاد «که گفت» درست می‌نماید.

۴ - ولت نخست نادرست می‌نماید «مرا این بشنو» را گزارش نیست و لت دویم گزافه‌ای بزرگ است.

۵ - بر و یال را باید چون «بر و یال» ازدها نامیدن نه ازدها!

۶ - باز... همچون میان پلنگ و پلنگ را هرگز کسی ندیده است که گرز بچنگ گیرد!

۷ - برنا کودک پنج تا ده ساله است، و چگونه مرد کهن، رستم بخندید؟

۸ - که آب زرد از ناخانش فرو ریخت!
۹ - افزایشندگان همه جا از اسفندیار و بهمن، شاه پرداخته‌اند.

۱۰ - «آن» در لت نخست نابجا است.

۱۱ - و نیز «او» در پایان لت نخست... «همی» نیز در آغاز لت دویم پیوندی درست نیست.

۱۲ - چنگ را بچنگ اندرون داشتن که رخ را خونین نمی‌کند، می‌بایستی از فشردن چنگ او یاد کردن... اما افزایشندگان سست‌اندیش و اندک خرد بوده است که نمی‌دانسته است که آنکس را که پیشتر، از فشار دست دیگر کس، آب زرد (خونابه) از ناخان فرو ریخته باشد، دیگر توان فشردن چنگ او نیست!!

همان ناخنش پر ز خوناب کرد	سپهد بُروها پر از تاب کرد ^۱
بـخندید از او فرخ اسفندیار	چنین گفت ک: «ای رستم نامدار ^۲
تو امروز مَی خور که فردا برزم	بپیچی و یادت نیاید ز بزم
۲۷۰۴۵	بسر برنهم خسروانی کلاه ^۳
چو من زین زرین نهم بر سیاه	از آن پس نه پرخاش جویم نه کین
بنیزه ز اسپت نهم بر زمین	بگویم که: من زو؛ ندیدم گناه!
دو دستت ببندم برم نزد شاه	بسازم ز هر گونه‌ای داوری
بباشم به پیشش بخواهشگری	بیابی پس از رنج، خوبی و گنج»
۲۷۰۵۰	بدو گفت: «سیر آیی از کارزار!
کجا دیده‌ای رزم جنگاوران	کجا یافتی بادِ گرز گران ^۴
اگر بر جز این روی گردد سپهر	بپوشد میان دو تن روی مهر ^۵
بجای می سرخ کین آوریم	کمان و کمند و کمین آوریم ^۶
۲۷۰۵۵	به تیغ و بگویال باشد درود ^۷
غو کوس خواهیم ز آوای رود	گراییدن و گردش کارزار ^۸
ببینی تو ای فرخ اسفندیار	بآورد، مرد اندر آید؛ بمرد
چو فردا بیایی بدشت نبرد	ز میدان بنزدیک زال آرمت
ز باره باغوش بردارمت	نهم بر سرت بر، دل افروز تاج
نشانتُ بر نامور تختِ آج	بمینو همی جان او باد شاد ^۹
۲۷۰۶۰	نهم پیش تو یکسر آراسته ^{۱۰}
کجا یافته‌ستم من از کیقباد	بچرخ اندر آرم کلاه ترا
گشایم در گنج و هر خواسته	گرازان و خندان و خرّم بر راه
دهم بی‌نیازی سپاه ترا	سپاسی بگشتاسپ، زین، برنهم
از آن پس بیایم بنزدیک شاه	چنان چون ببستم به پیش کیان!
بمردی ترا تاج بر سر نهم	
از آن پس ببندم کمر؛ بر میان	
۲۷۰۶۵	

۱ - سخن پیشین... ابروان اسفندیار از درد دست و ناخن خونین پر از تاب می‌شود...
 ۲ - اما می‌خندد!۹
 ۳ - زین زرین نشاید. زین را از چوب و چرم باید بر آوردن! و نیز در جنگ، خود بسر باید داشتن نه کلاه خسروانی!
 ۴ - لت نخست نادرست است، زیرا که اسفندیار جنگ‌های فراوان کرده‌بود، و در لت دوم نیز سخن نادرخور است، زیرا که بادِ گرز، یافتنی نیست.
 ۵ - سخن سست و بی‌پیوند و بی‌گزارش است.
 ۶ - هنوز سخن از می و میگسار است و بجنگ نییوسته‌اند، تا پس از آن می سرخ بنوشند! و پسان کین آورند.
 ۷ - از آوای رود هیچگاه بانگ کوس بلند نمی‌شود... افزاینده را رای بر آن بوده‌است که بجای آوای رود، بانگ (نه غو) کوس را پیش آوریم، در لت دوم نیز «باشد» نادرخور است. ۸ - دنباله گفتار.
 ۹ - برای این گفتار، در رج پیشین سخن چنین بایسته بود: نشانت بر (آن) نامور تخت آج.
 ۱۰ - هر خواسته نیز نارسا است... خواسته را برای همه چیز از مال و دارایی و گوهر و زر، کار آبی هست.

زشادی تن خویش را تو کنم^۱
کسی را بتن در، نماند روان^۲

همه روی پالیز بی‌خو کنم
چو تو شاه باشی و من پهلوان

*

که: «گفتار؛ چندین، نیاید بکار
ز گفتار پیکار بسیار گشت^۳
کسی را که بسیار گوید مخوان^۴
بماند اندران خوردن اندر شگفت^۵
ز هر سو نهادند پیشش بره^۶
بدو در، می لئل فام آورید
چه؟ گوید چه؟ آرد ز کاووس کی!^۷
که کشتی بکردی بر او بر گذار^۸
بر آورد ازان چشمه زرد گرد^۹
بیاورد بر باده شاهوار^{۱۰}
که «بر خوان نیاید به آبت نیاز»^{۱۱}
که تیز نیند کهن بشکنی!^{۱۲}
که: «بی آب جامی پراز می بیار»^{۱۳}
ز رستم همی در شگفتی بماند^{۱۴}
ز می لئل شد رستم سرفراز؛
که: «شادان بوی تا بُود روزگار
روان دلاور، پراز توش باد»
همیشه خرد بادت آموزگار

چنین پاسخ آوردش اسفندیار
شکم گرسنه روز نمی گذشت
بیاید چیزی که دارید و خوان
چو بنهاد رستم بخوردن گرفت
یل اسفندیار و گوان یکسره
بفرمود مهتر؛ که: «جام آورید
ببینیم تا رستم اکنون ز می
بیاورد یک جام می میگسار
به یاد شهنشا رستم بخورد
یکی جام را کودک میگسار
چنین گفت پس با پشتون به راز
چرا آب بر جام می بفتی؟
پشتون چنین گفت با میگسار
می آورد و رامشگران را بخواند
چو هنگامه رفتن آمد فراز
چنین گفت با او یل اسفندیار
می و هرچه خوردی ترا نوش باد
بدو گفت رستم که: «ای نامدار

۲۷۰۷۰

۲۷۰۷۵

۲۷۰۸۰

۲۷۰۸۵

- ۱ - روی پالیز را، یا کشور را؟ لت دویم نیز نادرخور می‌نماید.
- ۲ - مگر شاه و پهلوان از برای «مردن مردمان» اند؟
- ۳ - شکم گرسنه درست نیست زیرا که اسفندیار برای رستم «خام» نفرستاد و خود، بر خوان نشست.
- ۴ - سخن در لت نخست نادرست است، و در لت دویم نابجا.
- ۵ - چه چیز را بنهاد؟ چه کس بنهاد؟ اسفندیار؟ چه کس از آن خوردن در شگفت شد؟
- ۶ - سخن بی‌پایان است و اسفندیار را نشاید که چون خوالیگران؛ بره پیش رستم نهند، رستم نیز در ایوان خود خوراک خورده بود.
- ۷ - گزافه از این برتر، و سست تر نشاید.
- ۸ - گیریم که می زرد بوده است (در آینده نشان داده می‌شود که چنین نیست)... پس از خوردن آن چگونه گرد از جام برمیخیزد؟
- ۹ - اگر چنین است جام پیشین را می‌شاهوار نبوده است!
۱۰ - سخن در لت دویم که به آب نیاز نداری...
- ۱۱ - با گفتار در این رج ناهمخوان است، زیرا که در این رج می‌گوید چرا آب، با می؛ می‌آمیزی... در این سخن روشن می‌شود که «می» در خوان اسفندیار می‌بیرنگ (می پخته = آرک؛ عرق) بوده است نه می زرد (= شراب زرد، شراب انگور زرد).
- ۱۲ - دنباله همان گفتار.
- ۱۳ - تازه می‌آوردند؟ و رامشگران را بخواندند؟ چه کس از رستم در شگفتی بماند؟

روان خـردمند را تـوش گشت^۱
بزرگتی و دانش، برافزون کنی
بوی شاد، یکچند، مهمان من
خرد پیش تو رهنمای آورم
سوی مردمی یازو، باز آر؛ هوش»
که: «تخمی که هرگز نروید مکار
چو من تاختن را ببندم کمر
بایوان شو و کار فردا پسیچ
چنانم چو با باده و میگسار
بـتزدیک شاه دلیران شوم
مجوی اندرین کار تیمار من»

هر آن می که با تو خورم نوش گشت
گر این کینه از مغز بیرون کنی
زدشت اندر آیی سوی خان من
سخن هرچه گفتم، بجای آورم
بیاسای چندی و، بد را مکوش
چنین گفت با او یل اسفندیار
تو فردا ببینی ز مردان هنر
تن خویش را نیز مستای هیچ
ببینی که من در صف کارزار
چو از شهر زاول به ایران شوم
هنر پیش بینی ز گفتار من

۲۷۰۹۰

۲۷۰۹۵

*

جهان پیش او چون یکی بیشه شد
اگر سـر فرارزم گزند ورا
گزاینده رسمی نوآیین و بد*
-بد آمد ز گشتاسپ فرجام من-^۲
نکوهیدن من نگردد کهن
بزاوّل شد و دست او را ببست
نمآند ز من در جهان بوی و رنگ
شود نزد شاهان مرا، روی؛ زرد
بدان، کاو؛ سخن گفت با او درشت
همان نام من پیر بی دین بود
نمآند بزاوّلستان رنگ و بوی
ز زابل نگیرد کسی نیز نام
ازین پس بگویند بر انجمن^۳
که: «اندیشه، روی مرا زرد کرد

دل رستم از غم پر اندیشه شد
که: «گر من دهم دست، بند ورا
دو کار است هر دو بنفرین و بد
هم از بند او بد شود نام من
بگرد جهان هر که راند سخن
که رستم ز دست جوانی نرست
همان نام من، باز گردد بننگ
اگر کشته آید بدشت نبرد
که او شهریاری جوان را بکشت
بر این بر، پس از مرگ نفرین بود
اگر من شوم کشته بر دست اوی
شکسته شود نام دستان سام
ولیکن همی خوب گفتار من
چنین گفت پس با سرافراز مرد

۲۷۱۰۰

۲۷۱۰۵

۲۷۱۱۰

۱ - «با تو خورم» نادرست است: «با تو خوردم» و سخن در این رج دوباره گویی گفتار اسفندیار است.

* - یککه: «رسم» را در گفتار فردوسی راه نیست، و از کاری که هنوز پیش نیامده است، نشاید بنام رسم یاد کردن. دو: چنین می اندیشم که گفتار فردوسی بدینگونه بوده است:

دو راه است هر دو بنفرین و بد گزاینده کاری نوآیین و بد

۳ - بر انجمن نادرست است: «در انجمن ها».

۲ - لت نخست دوباره گویی است.

<p>مرا بسند و رای تو آید گزند که چرخ روان از گمان برتر است ز دانش، سخن؛ برنگیری همی ندانای فریب بد شهریار جهانبان بمرگ تو کوشد نهان^۱ نیابد همی سیری از تاج و تخت^۲ بهر سختی‌ای پروراند ترا خرد چون تبر هوش چون بیشه کرد^۳ کجا سر نیچاند از کارزار بماند بدو تاج و تخت بلند! ازین داستان خاک بالین کنیم^۴ چرا؟ دل، نه اندر پژوهش نهی! جز از بدگمانی نیایدت پیش^۵ چنین بر بلا، کامرانی مکن میاور بجان خود و من گزند^۶ مخور بر تن خویشان زینهار از این کوشش و رای و آهنگ من که بر دست من گشت خواهی تباہ^۷ بگشتاسپ بادا سرانجام بدها^۸ بدو گفت ک: «ای رستم نامدار بدانگه که جان با خرد کرد جفت اگر چند پیروز و دانا بود که تا چنبر از یال بیرون کنی</p>	<p>که چندین بگویی تو از کار بند مگر کآسمانی سخن دیگر است همه پند دیوان پذیری همی ترا سال برنامد و روزگار تو برنا دلی و ندیده جهان گر ایدونکه گشتاسپ از روی بخت بگرد جهان بردواند ترا بروی زمین یکسر اندیشه کرد که تا کیست؟ اندر جهان نامدار کزان نامور بر تو آید گزند که شاید که بر تاج نفرین کنیم همی جان من در نکوهش نهی بتن رنج کاری تو بر دست خویش مکن شهریارا جوانی مکن دل ما مکن شهریارا نژند زیزدان و از روی من شرم دار ترا بی‌نیازیست از جنگ من زمانه همی ساخت با سپاه بماند بگیتی ز من نام بد چو بشنید گردنکش اسفندیار به دانای پیشین نگر تا چه گفت که پیر فریبنده کانا بود تو چندین همی بر من افسون کنی</p>
<p>۲۷۱۱۵</p> <p>۲۷۱۲۰</p> <p>۲۷۱۲۵</p> <p>۲۷۱۳۰</p>	

۱ - برنا کودک پنج تا ده ساله است و «برنا دل» در سخن فارسی پیشینه ندارد.

۲ - از روی بخت نیز گزارش ندارد. ۳ - سخن سخت بی‌پیوند و بی‌گزارش است.

۴ - سخن مادر اسفندیار در لت نخست می‌آید:

که نفرین بر این تخت و این تاج باد
بر این کشتن و شور و تاراج باد
ولت دویم را هیچ گزارش و پیوند نیست.

۵ - رنج را بر تن توان هموار کردن، و کاشتن نتوان، لت دویم را نیز پیوند با لت نخست نیست.

۶ - در لت نخست «دل ما» نادرخور است، و در لت دویم، «خود و من».

۷ - اسفندیار با سپاه بسیستان نرفته بود. در لت دویم نیز گشت خواهی تباہ نادرست است: «تباہ شوی».

۸ - «بماند» پیوند درست با لت پیشین ندارد... «که ماند» اما «که» در این رج با که در رج پیشین همخوان نیست.

نشسته به یک دست او زردهشت	
به دیگر پشوتن گو نیک مرد	۲۷۱۷۵
به پیش اندرون فرخ اسفندیار	
دل نیک مردان بدو زنده شد	
بیامد بدر، پهلوان سوار	
چو برگشت از او با پشوتن بگفت	
ندیدم بدین گونه اسپ و سوار	۲۷۱۸۰
یکی زنده‌پیل است بزکوه کنگ	
ببالا همی بگذرد فرّ و زب	
همی سوزد از مهر فرّش، دلم	
چو فردا بیاید باوردگاه	
پشوتن بدو گفت: «بشنو سخن	۲۷۱۸۵
ترا گفتم و بیش گویم همی	
میازار کس را، که -آزادمرد!	
بخسپ امشب و بامداد پگاه	
به ایوان او روز فرّخ کنیم	
همه کار نیکوست زو در جهان	۲۷۱۹۰
همی سر نیچد ز فرمان تو	
تو با او چه؟ گویی بکین و بخشم!	
یکی پاسخ آوردش اسفندیار	
چنین گفت ک: «ز مردم پاکدین	
که بازند و اُست آمده‌ست از بهشت ^۱	
چشیده ز گیتی بسی گرم و سرد ^۲	
کزو شاد شد گردش روزگار ^۳	
بد از بیم شمیر او بنده شد ^۴	
پس اندر همی دیدش اسفندیار ^۵	
که: «مردی و گردی نشاید نهفت	
ندانم که چون خیزد از کارزار ^۶	
اگر با سلیح اندر آید به جنگ ^۷	
بترسم که فردا بسیند نشیب ^۸	
ز فرمان دادار، دل نگسلم	
کنم روز روشن بر او بر، سیاه	
همی گویمت، ای برادر مکن!	
که از راستی دل نشویم همی ^۹	
سر اندر نیارد بازار و درد-	
برو تا به ایوان او بی سپاه	
سخن هرچه گویند پاسخ کنیم	
میان کهان و میان مهان ^{۱۰}	
دلش راست بینم به پیمان تو ^{۱۱}	
بشوی از دلت کین و از خشم چشم!	
که: «برگوشه گلستان رُست خار؛	
همانا نزیبد که گوید چنین	

۱ - زند و اُست نادرست است، باری زند را بر اوستا بهنگام روایی زبان پهلوی نوشتند، و در آغاز دفتری بنام زند نبود.

۲ - چون در رج پیشین بیک دست آمد، در این رج نیز بایستی بدیگر دست بیاید.

۳ - پیش اندرون نادرست است... در لت دویم نیز کنش «شده» با «چشیده» در رج پیش، و «نشسته» در رج دویم پیشین همخوان نیست.

۴ - روشن نیست که دل نیکمردان از چه کس «زنده» (؟) شد، از اسفندیار! یا از گشتاسب. رج دویم نیز سخنی سخت نابجا است زیرا که «بد» را شاید برای درخت و خانه و هر چیز دیگر نیز آوردن و اینان را توان بنده شدن نیست.

۵ - «ندیدم» در آغاز این رج نادرست است: «ندیده‌ام» رج دویم نیز نادرست است.

۶ - اسپ را با کوه کنگ در تورانزمین همانند کردن زبینه نیست، و لت دویم را پیوند با لت نخستین نیست.

۷ - بیالای که؟ فرّ را پیش از «فرّ» رج پسین آورده‌اند که نازیبا است، و زیب را نیز در این سخن گزارش نباشد.

۸ - لت دویم بی گزارش است. ۹ - همه کارهای او برای جهاتیان...

۱۱ - فرمان اسفندیار «بنده» است و او از بند سر پیچیده است!

۲۷۱۹۵	گر ایدونکه دستور ایران تویی	دل و گوش و چشم دلیران تویی ^۱
	همی خوب داری چنین راه را	خرد را و آزدن شاه را ^۲
	همه رنج و تیمار ما باد گشت	همان دین زردشت بیداد گشت ^۳
	که گوید که: هر کاو ز فرمان شاه	بسیچد بدوزخ بود جایگاه ^۴
	مرا چند؟ گویی گنهکار شو!	ز گفتار گشتاسپ بیزار شو!
۲۷۲۰۰	تو گویی و من خود چنین کی کنم	که آن رای و فرمان او پی کنم ^۵
	گر ایدونکه ترسی همی از تنم	من امروز ترس ترا بشکنم؛
	کسی بی زمانه، بگیتی نمرد!	نمرد آنکه نام بزرگی ببرد
	تو فردا ببینی که در دشت جنگ	چه کار آورم پیش جنگی پلنگ»
	پشوتن بدو گفت ک: «ای نامدار!	چنین چند؟ گویی تو از کارزار!
۲۷۲۰۵	که تا تو رسیدی به تیر و کمان	نبد بر تو ابلیس را این گمان ^۶
	به دل، دیو را راه دادی کنون!	همی نشنوی پند این رهنمون!
	دل خیره بینم همی بر سبیز	همه روزه، رایت بشمشیر تیز ^۷
	چگونه کنم ترس را از دلم	بدین سان کز اندیشه‌ها بگسلم ^۸
	دو جنگی، دو شیر و، دو مرد دلیر	چه؟ دانم که پشت که آید بزیر!»
۲۷۲۱۰	ورا نامور هیچ پاسخ نداد	دلش گشت پر درد و سر پر ز باد

۱ - پشوتن دستور (وزیر) ایران نبود و جاماسب این خویشکاری را داشت.

۲ - لت نخست سست است و «راه را خوب داشتن» گزارشی ندارد در لت دویم روشن نشد که خرد را چه جایگاه است؟

۳ - اگر را... «بر باد شدن» باید، نه «باد گشت» در لت دویم؛ مهرورزی با رستم. چگونه دین زرتشت را «بیداد» میکند؟

۴ - و افزایندهگان ناآگاه را چندان آگاهی از زرتشت نبوده است که وی همواره پیروان خویش را به پایداری برابر فرمانروایان ستمگر فراخوانده است!! لت دویم نیز بی پیوند است «دوزخ بود جایگاه» نادرست است: «جای وی در دوزخ خواهد بود».

۵ - گذشته از سستی لت نخست در لت دویم «رای» آهنگ کاری را کردن است و آنرا نمی توان همراه فرمان آوردن... و هردو را نمیتوان به اسب همانند کردن که چون او را «پی کنند» از رفتار بازمی ایستد!!

۶ - لت نخست سست است، «تا تو به پهلوانی رسیدی»... و پهلوانی تنها در کاربرد تیر و کمان نیست! در لت دویم نیز «بند»... این گمان نبود؛ پیش از پهلوان شدن اسفندیار بازمی گردد... «پیش از آنکه به پهلوانی رسی، اهریمن نیز اینچنین درباره تو نمی اندیشید».

۷ - لت دویم پیوند و پایان ندارد. در دیگر نمونه‌ها: «کنون این کفن را کنم ریز ریز» «کنون هر چه گفتم همه ریز ریز» آمده است که هیچیک را گزارش نیست.

۸ - ترس از دل (کننده) نشاید. «چگونه ترس را فراموش کنم»، «بیک سو نهم»... و لت دویم را نیز پیوند درست نیست.

پند دادن زال مر رستم را

نگه کرد چندی بدیوان خویش
 ورا دید پسر زمرده و زردروی
 یکی جوشن و مغفر کارزار
 کمند آر و گرزگران آر و گبر
 بیاورد گنجور او از نهفت^۱
 سرافشانند و باد از جگر برکشید
 برآسودی از جنگ، یکرزگار
 بهر جای پیراهن بخت باش
 بجنگ اندر آیند هر دو دلیر!^۲
 چه بازی کند در دم کارزار!^۳
 پراندیشه شد جان مرد کهن
 چه؟ گفتی کزان تیره گشتم روان!^{*}
 نبودى مگر نیکدل، رادمرد
 بفرمان شاهان سرافراخته
 گر اختر بخواب اندر آید همی^۴
 زن و کودکان را بخاک افکنند^۵
 اگر تو شوی کشته در کارزار
 ندانند پاک، از بلندی، مفاک
 نباشد ترا نیز نام بلند
 برآورده نام ترا بفکند
 بدان؛ کاو، سخن گفت با وی درشت!
 اگر نه هم اکنون بپرداز جای^۶

چو رستم بیامد بایوان خویش
 زواره بیامد بنزدیک اوی
 بدو گفت: «رو؛ تیغ هندی بیار
 کمان آر و برگستوان آر و ببر
 زواره بفرمود؛ تا هرچه گفت
 چو رستم سلیح نبردش بدید
 چنین گفت ک: «ای جوشن کارزار
 کنون کار پیش آمدت، سخت باش!
 چنین رزمگاهی که غران دو شیر
 کنون تا چه پیش آرد اسفندیار
 چو بشنید داستان ز رستم سخن
 بدو گفت ک: «ای نامور پهلوان
 تو تا برنشستی بزین نبرد
 همیشه دل از رنج پرداخته
 بترسم که روزت سرآید همی
 همی تخم داستان ز بن برکنند
 بدست جوانی چو اسفندیار
 نماند بزاولستان آب و خاک
 ورا آیدونکه او را رسد زین، گزند
 همی هر کسی داستانها زند
 که او شهریار جوان را بکشت
 همی باش در پیش او بر بپای

۲۷۲۱۵

۲۷۲۲۰

۲۷۲۲۵

۲۷۲۳۰

۱ - «بفرموده» را درلت نخست، درلت دویم «بیاورده» باید.

۳ - این رج را نیز پایان نیست. * - چه گفتی؟ که روانم از آن، تیره گشت!

۴ - سخن را به گفتار در رج پیشین پیوند نیست، درلت دویم نیز «اخترت» باید.

۵ - یک: سخن درلت نخست سخت زشت است، و داستان خود از خویش سخن نمی گوید... دو: درلت دویم زن و کودکان که را؟ چون زن بگونه یگانه آمده است پس گفتار بیک خانواده بازمی گردد و اگر آن خانواده خانواده داستان (= زال) است، در آن خانه هیچ کودک

نیست! ۶ - «در پیش او بر» سخنی نادرست است.

<p>بشاهی ز گشتاسپ بگذارمش* ازان پس گشایم در گنج، باز چهارم، چو از چرخ، گیتی فروز پدید آید آن جام یاقوت زرد وز ایدر نهم سوی گشتاسپ سر نهم بر سرش بر، دل افروز تاج نجویم جدایی ز اسفندیار^۱ چه کردم بمردی تو داری به یاد^۲ زمانی بجناند ز اندیشه سر^۳ مگوی و جداکن سرش را ز بُن بدین خام گفتار تو نگروند نه تخت و کلاه و نه گنج درم^۴ سپهدار با رای و گنج کهن^۵ نویسد همی نام او بر نگین به بر، سوی ایوان زال آرمش! بگرد در اختر بد مگرد» همی خواند بر کردگار آفرین^۶ بگردان تو از ما بد روزگار^۷ نیامد زبانش ز گفتن ستوه^۸</p>	<p>ز باره باغوش بردارمش بیارم، نشانمُش بر تختِ ناز* چو مهمان من بوده باشد سه روز بیندازد آن چادر لاژورد سبکبار با او ببندم کمر نشانمش بر نامور تخت آج ببندم کمر، پیش او، بنده وار؛ تو دانی که من پیش تخت قباد بخندید از گفتم او زال زر بدو گفتم زال: «ای پسر، این سخن که دیوانگان این^۹ سخن بشنوند قبادی بجایی نشسته دژم تو با شاه ایران برابر مکن چو اسفندیاری که فغفور چین تو گویی که از باره بردارمش نگوید چنین، مردم سالخورد بگفتم این و بنهاد سر بر زمین همی گفتم که: «ای داور کردگار بر این گونه تا خور برآمد ز کوه</p>	<p>۲۷۲۵۵ ۲۷۲۶۰ ۲۷۲۶۵ ۲۷۲۷۰</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------

* - بگذرانمش. این سخن، افزوده می‌نماید، زیرا که اگر رستم؛ اسفندیار را در آغوش بگیرد، همان زمان پادشاهی باسفندیار نمی‌رسد! گمان می‌رود که لت دویم، همان باشد که در گفتار پسین، در سخن زال نیز آمده‌است: «بیر سوی ایوان زال آرمش» و درست چنین می‌نماید: «بنزدیک فروخته زال آرمش».

● - همه نمونه‌ها تختِ ناز. در ق، ل، سن ۲، و: تختِ آج، تنها در نمونه حمداله مستوفی: «تختِ باز» آمده‌است و پیدا است که «بیر تخت، باز» درست است. ۱ - بنده وار...

۲ - یادآوری‌های یهوده با پدر... دوبار «تو» در یک گفتار نیز نادرست است.

۳ - «گفتم» در این رج، باگفت در رج پسین ناهمخوان است.

○ - در همه نمونه‌ها «این». اما چنین پیدا است که در گفتار فردوسی «کاین» بوده‌است.

۴ - سخن افزوده درباره داستان افزوده آوردن قباد از البرز کوه.

۵ - کیقباد... سر زنجیره پادشاهان کیانی، شاه نبود، و اسفندیار شاه ایران است؟ زهی گفتار نادرخورا

۶ - ایرانیان را در نماز، سجده نبوده‌است. ۷ - آفرین خواندن بر خداوند، چنین نیست. ۸ - دنباله همان سخن.

<p>کسی باشد از بخت پیروز و شاد گذشت از لب رود و بالا گرفت خروشید ک: «ای فرخ اسفندیار چو بشنید اسفندیار این سخن بخندید و گفت: «اینک! آراستم بفرمود تا جوشن و خود او ببردند و پوشید روشن برش بفرمود تا زین بر اسپ سیاه چو جوشن بپوشید پرخاشجوی نهاد او، بن نیزه را بر زمین بسان پلنگی که بر پشت گور سپه در شگفتی فروماندند همی شد چو نزد تهمتن رسید پس از بارگی با پشوتن بگفت چو تنهاست ما نیز تنها شویم بران گونه رفتند هر دو برزم چو نزدیک گشتند پیرو جوان</p>	<p>۲۷۲۹۰</p> <p>۲۷۲۹۵</p> <p>۲۷۳۰۰</p>
<p>که باشد همیشه دلش پر ز داد^۱ همی مانده از کار گیتی شگفت^۲ هماوردت آمد، برآرای کار!« از آن شیر پرخاشجوی کهن بدانگه که از خواب برخاستم»^۳ همان ترکش و نیزه جنگجوی^۴ نهاد آن کلاه کی بر سرش^۵ نهادند و بردند نزدیک شاه ز زور و ز شادی که بود اندر او^۶ ز روی زمین اندر آمد بزین؛ نشیند، برانگیزد از گور، شور! بران نامدار آفرین خواندند^۷ مر او را بران باره تنها بدید^۸ که «ما را نباید بدویار و جفت^۹ ز پستی بران تند بالا شویم»^{۱۰} تو گفتی که اندر جهان نیست بزم^{۱۱} دو شیر سرافراز و دو پهلوان</p>	

۱ - این سخن را چه پیوند با داستان است؟

۲ - از لب رود گذشت، پس از آن بیلا رفت؟ بالا گرفتن نیز بزرگ شدن و بالیدن را می‌رساند!

○ - اینک در زبان کنونی بجای اکنون کاربرد دارد، اما این واژه چیزی را از نزدیک نشان میدهد:

گر سر صلح داری اینک دل و سر جنگ داری، اینک جان!

این واژه در خراسان بگونه «اینه» کاربرد دارد، و در تهران بگونه «ابناهاش». واژه روبروی اینک، آنک است که هنوز کمابیش، کاربرد خود را دارد. ۳ - چون آراسته باشد جوشن و خود بر تن دارد، و نیزه نیز بخودی خود جنگجوی نیست!

۴ - یک: مگر اسفندیار با تن برهنه بمیدان آمده بود که از «بر روشن او» سخن رود؟ ۵: با کلاه کیانی بمیدان جنگ نشاید رفتن، که آنجا «خود» بکار آید. ۶: آن کلاه نیز نادرست است.

۵ - پس از بردن اسب جوشن پوشید؟ لت دویم نیز سخت نادرخور و بی‌گزارش است.

۶ - مگر مردان اسفندیار، تازه وی را دیده بودند که از جنبش وی در شگفتی فرو مانند.

۷ - همی شد نادرست است: «برفت». در لت دویم: پیشتر تهمتن را تنها دیده بود که خود را بدو نشان داده بود. بر آن باره نیز نادرخور است: «بر اسپ»، یا «بر رخس».

۸ - پس، از بارگی سخت نادرخور است: پس از آنکه بنزد تهمتن رسید، با پشوتن سخن گفت؟ سخن چنین می‌نماید که هنوز بر اسفندیار روشن نیست که تنها به نبرد رستم باید رفتن، نه همراه گروه! لت دویم نیز نادرست است: «ما را در نبرد (با او) یار نباید».

۹ - لت نخست دوباره گویی رج پیشین است و در لت دویم «پستی» چه باشد، دشت، دشت است و پست نیست و چون بر آن تند بالا گفته می‌شود بایستی روشن کند که کدام تند بالاست؟! تند بالا راه سر بالایی تپه است که سخت گذر باشد، و در چنان دامن تپه نشاید نبرد کردن مگر آنکه گفته شود بیلای کوه، یا تپه می‌رویم. ۱۰ - دنباله سخن.

<p>تو گفתי بدرند دشت نبرد^۱ که: «ای شاه شادان دل و نیکبخت سوی مردمی یاز و بازار هوش بر این گونه سختی برآویختن^۲ که باشند با خنجر کاوی^۳ خود ایدر زمانی درنگ آوریم^۴ بسینی تکاپوی و آویختن^۵» که: «چندین چه گویی سخن نابکار ازین تند بالا مرا خواستی^۶ همانا بدیدی؟ بستگی نشیب^۷ اگر جنگ ایران و کاولستان^۸ سزا نیست این کار در دین من^۹ خود اندر جهان تاج بر سر نهم^{۱۰} اگر پیش جنگ نهنگ آیدم^{۱۱} مرا یار هرگز نیاید بکار^{۱۲} سر و کار با بخت خندان بود^{۱۳} بگردیم، یک با دگر، بی سپاه به آخور رود بی خداوندگار؛ بایوان نهد بی خداوند، روی» نباشد بدان جنگ، فریادرس</p>	<p>خروش آمد از باره هر دو مرد چنین گفت رستم باواز سخت ازین گونه مستیز و بد را مکوش اگر جنگ خواهی و خون ریختن بگو تا سوار آورم زاوی بر این رزمگه شان به جنگ آوریم بباشد بکام تو خون ریختن چنین پاسخش داد اسفندیار ز ایوان بشبگیر برخاستی چرا ساختی بند و مکر و فریب چه باید مرا جنگ زاولستان مبادا چنین هرگز آیین من که ایرانیان را بکشتن دهم منم پیشرو هر که جنگ آیدم ترا گره می یار باید، بیار مرا یار در جنگ یزدان بود تویی جنگجوی و منم جنگخواه ببینیم تا اسپ اسفندیار اگر باره رستم جنگجوی نهادند پیمان؛ دو جنگی، که کس</p>	<p>۲۷۳۰۵ ۲۷۳۱۰ ۲۷۳۱۵ ۲۷۳۲۰</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------

۱ - دوباره گویی سخن فردوسی است:

از اینسو خروشی برآورد رخش وزانسوی اسپ یل تاجبخش

۲ - بر این گونه نشاید گفتن زیرا هنوز چیزی رخ نداده است. بر این گونه سخنی نیز نادرخور است.

۳ - افزاینندگان همواره خنجر کاوی را برای پساوی زاوی نیاز دارند، و اگر بنیاد بر آن شود که سواران بجنگند، تنها با خنجر نمی جنگند!

۴ - این رزمگه نادرخور است، زیرا هنوز رزمی روی ننموده است که به «این رزمگه» توان گفتن.

۵ - دنباله گفتار است. ۶ - از کدام تند بالا؟! رستم از لب هیرمند، اسفندیار را فراخوانده بود.

۷ - «چرا ساختی» نادرست است: «چرا می سازی».

۸ - مگر زابلستان و کابلستان از ایران جدا بوده اند؟ در لت دویم اسفندیار نیز خود را ایرانی (ناایرانی) می خواند، زیرا که از جنگ در برابر ایرانیان نیز یاد می کند!

۹ - سخن زیبا است اما پیوسته بداستان است.

۱۰ - لت دویم را پیوند درست با لت نخست نیست... «با کشته شدن ایرانیان تاج بهره من شود».

۱۱ - هر جنگ آیدم نادرست است: «هر کس که بجنگم آید». لت دویم نیز در هم ریخته است: «اگر نهنگ؛ پیشم بجنگ آید».

۱۲ - «هرگز» در لت دویم نادرخور است، و تنها در این نبرد است که یار بکارش نمی آید.

۱۳ - لت دویم را پیوند با لت نخست نیست.

۱	شما سوی رستم بجنگ آمدید	خرامان بجنگ نهنگ آمدید ^۱
	همی دست رستم نخواهید بست	بر این رزمگه برنشاید نشست ^۲
۲۷۳۴۰	زواره به دشنام لب برگشاد	همی کرد گفتار ناخوب یاد ^۳
	بر آشفته ازان پور اسفندیار	سواری بُد اسپ افکن و نامدار ^۴
	جوانی که نوش آذرش بود نام	سرافراز و جنگاور و شادکام ^۵
	بر آشفته با سگری آن نامدار	زیان را به دشنام بگشاد خوار ^۶
	چنین گفت ک: «آری گو برمنش	به فرمان شاهان کند پرورش ^۷
۲۷۳۴۵	نفرمود ما را یل اسفندیار	چنین با سگان ساختن کارزار ^۸
	که پیچد سراز رای و فرمان او	که یارد گذشتن ز پیمان او ^۹
	اگر جنگ بر نادرستی کنید	به کار اندرون پیشدستی کنید ^{۱۰}
	ببینید پیکار جنگاوران	به تیغ و سنان و به گرز گران ^{۱۱}
	زواره بفرمود کاندرا نهد	سران را ز خون بر سر افسر نهد ^{۱۲}
۲۷۳۵۰	زواره بیامد به پیش سپاه	دهاده برآمد ز آوردگاه ^{۱۳}
	بکشند ز ایرانیان بی شمار	چونوش آذر آن دید بر ساخت کار ^{۱۴}

۱ - ...نهنگ را جنگ نیست.

۲ - در لت نخست سخن درست چنین باید بودن: «شما را توان آن نیست که بند بر دست رستم نهد!» لت دویم نیز بی گزارش است... آنجا که مردان اسفندیار بودند رزمگاه نبود!

۳ - یاد کردن از «زواره» نادرست است، زیرا که گوینده سخنان پیشین نیز خود وی بوده است.

۴ - بیوند درست میان لت دویم با لت نخست نیست... «که سواری اسپ افکن بود».

۵ - افزاینده که نتوانسته بود در آغاز نام وی را بیاورد، اینجا از او یاد میکند، و در لت دویم نیز دنباله آنچه را که در لت دویم گفته بود آورده است، یک پهلوان را شاید اسپ افکن و نامدار و سرافراز و جنگاور... بوده باشد، اما از یک کس همواره نمیتوان با «شادکام»ی یاد کرد، که شادی را هر دم شاید که بناشادی پیوستن! بزودی این را در داستان الوای باز خواهید دید.

۶ - یک: بر آشفته در این رج با بر آشفته در رج دویم پیشین همخوان نیست. دو: افزاینده خود، از پیش خود، از زواره با پازنام سگری یاد می کند که نشانه دشمنی او با زواره است.

۷ - این گفتار خام، پاسخ گفتار افزوده زواره نیست، در برخی نمونه ها بجای پرورش، بدکنش آمده است که آنرا نیز گزارش نیست.

۸ - در لت دویم، یک: کارزار ساختنی نیست. دو: افزاینده دشنام و کین خویش را به سیستانیان آشکار میکند، و سگری (سکایی) را به «سگ» می گرداند. سه: چون هنوز نبردی رخ نداده است. بند «چنین» در آغاز سخن نابجا است.

۹ - این رج را با رج پیشین بیوند نیست، و بیوند میان لت نخست آن نیز با لت دویم دیده نمی شود.

۱۰ - «درست» را با «دست» پساوانیست، و روشن نمی نماید که بر نادرستی جنگ کردن چگونه است... افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید بفرمان اسفندیار ما را روی جنگ با شما نیست، اما اگر خواهید که پیکار جنگاوران ما را ببینید، شما در جنگ پیشدستی کنید.

۱۱ - دنباله گفتار. ۱۲ - «سران راه» در آغاز لت دویم نادرخور است «سرهای ایشان راه».

۱۳ - دوباره نام بردن از زواره نادرست است.

۱۴ - یک: مگر سیستانیان ایرانی نبوده اند؟ دو: اسفندیار با چند مرد بسیستان آمده بود و چندان سپاه به همراه او نبود که «بیشمار» از آنان کشته شوند. سه: بر ساخت کار نیز نادرخور است، و چنین می نماید که پس از کشته شدن انبوهی از مردان اسفندیار تازه او در اندیشه سامان دادن کار خویش افتاده است!

بیامد یکی تیغ هندی به دست ^۱	سمند سرافراز را برنشست	
سرافراز و اسپ افکن و شادکام ^۲	یکی نامور بود الوای نام	
پس پشت او هیچ نگذاشتی	کجا نیزه رستم او داشتی	
بزد دست و تیغ از میان برکشید ^۳	چو از دور نوش آذر او را بدید	۲۷۳۵۵
به دو نیمه شد پیل پیکر تنش	یکی تیغ زد بر سر و گردنش	
به تندی به نوش آذر آواز کرد ^۴	زواره بر انگیخت اسپ نبرد	
چو الوای را من نخوانم سوار ^۵	که او را فکندی کنون پای دار	
به خاک اندر آمد همانگه سرش ^۶	زواره یکی نیزه زد بر برش	
سپه را همه روز برگشته شد ^۷	چو نوش آذر نامور کشته شد	۲۷۳۶۰
جوانی که بُد نام او مهرنوش ^۸	برادرش گریان و دل پر ز جوش	
بر انگیخت آن باره پیلتن ^۹	غمی شد دل مرد شمشیر زن	
ز درد جگر بر لب آورده کف ^{۱۰}	برفت از میان سپه پیش صف	
بیامد یکی تیغ هندی به دست ^{۱۱}	آزان سو فرامرز چون پیل مست	
دو رویه ز لشگر برآمد خروش ^{۱۲}	بر آویخت با او همی مهرنوش	۲۷۳۶۵
یکی شاهزاده دگر پهلوان ^{۱۳}	گرامی دو پرخاشجوی جوان	
همی بر سر یکدگر کوفتند ^{۱۴}	چو شیران جنگی بر آشوفتند	
نبودش همی با فرامرز توش ^{۱۵}	در آوردگه تیز شد مهرنوش	
سر نامدارش به خاک افکند ^{۱۶}	یکی تیغ یازید کورا زند	

- ۱ - این گفتار نشان می دهد که آنان سوار بر اسب نیز نبوده اند و زواره با سپاهیان زابل، یورش یکجانبه بر سپاه اسفندیار برده اند.
- ۲ - این دو رج از داستان نبرد کاموس کشانی برگرفته شده است، و اگر «الوا» در آن نبرد کشته شد، چگونه در این نبرد نیز دوباره کشته می شود؟
- ۳ - دنباله گفتار.
- ۴ - «اسپ نبرد» نادرخور است، زیرا که پیدا است که در نبردها بر اسبی بر می نشینند که شایسته میدان جنگ بوده باشد.
- ۵ - چگونه «الوای» را سوار نمی خواند که وی نیزه دار رستم بوده است!!
- ۶ - زواره در این رج با زواره در رج دویم پیش همخوان نیست. لت دویم نیز نادرست است زیرا که چون نیزه بر بر هم وارد زند، پیکر او بر زمین می افتد، نه سر او زیرا که سر با زخم شمشیر بر خاک می غلتد (و نه اندر می آید).
- ۷ - بی شمار از سپاهیان اسفندیار که پیش از این کشته شده بودند! پس چگونه در این لت روز (همه آنان) بر می گردد؟
- ۸ - دنباله سخن.
- ۹ - یک: چون از مرد شمشیر زن یاد می شود پیوند میان این رج با رج پیشین می گسلد. ۵۵: در لت دویم کدام باره پیلتن که با «آن» از او یاد می شود؟
- ۱۰ - دنباله گفتار. ۱۱ - همچنین...
- ۱۲ - «همی» در لت نخست نادرخور است: «بر آویخت با او».
- ۱۴ - یک: پس از بر آمیختن بایکدیگر، بر آشوفتند؟ ۵۵: در لت دویم چه چیز را بر سر یکدگر کوفتند؟ بایستی روشن شود که گرز کوفته اند.
- ۱۵ - دنباله گفتار.
- ۱۶ - یازیدن تیغ نادرست است. در نمونه های دیگر بگذارد، بفراخت آمده است که نادرست می نمایند، از آنجا که هر کس گرز خویش را بکار میگیرد، بکار گرفتن (یکی) تیغ نادرخور است.

۲۷۳۷۰	بزد تیغ بر گردن اسپ خوش	سر بادپای اندر افکند پیش ^۱
	فرامرز کردش پیاده تباہ	ز خون لشل شد خاک آوردگاه ^۲
	چو بهمین برادرش را کشته دید	زمین زیر او چون گل آغشته دید ^۳
	بیامد دوان نـزد اسفندیار	به جایی که بود آتش کارزار ^۴
	بدو گفت ک: «ای نرّه شیر زبان	سپاهی به جنگ آمد از سگزیان ^۵
۲۷۳۷۵	دو پور تو نوش آذر و مهرنوش	به خواری به سگزی سپردند هوش ^۶
	تو اندر نبردی و ما پر ز درد	جوانان و کی زادگان زیر گرد ^۷
	بر این تخمه این ننگ تا جاودان	بماند ز کردار نابخردان ^۸
	دل مرد بیدارتر شد ز خشم	پراز تاب مغز و پراز آب چشم ^۹
	به رستم چنین گفت ک: «ای بدنشان	چنین بود پیمان گردنکشان ^{۱۰}
۲۷۳۸۰	تو گفתי که لشگر نیارم به جنگ	ترا نیست آرایش نام و ننگ ^{۱۱}
	نـداری ز من شرم و ز کردگار	نترسی که پرسند روز شمار ^{۱۲}
	ندانی که مردان پیمان شکن	ستوده نباشند در انجمن ^{۱۳}
	دو سگزی دو پور مرا کشته‌اند	آزان خیرگی هم نبرگشته‌اند ^{۱۴}
	چو بشنید رستم غمی گشت سخت	بلرزید بر سان شاخ درخت ^{۱۵}
۲۷۳۸۵	به جان و سر شاه سوگند خورد	به خورشید و شمیر و دشت نبرد ^{۱۶}
	که «من جنگ هرگز نفرموده‌ام	کسی کین چنین کرد نستوده‌ام ^{۱۷}

- ۱ - نمایشی نادرخور است، زیرا که اگر درازای دست با درازای شمشیر پیرامون یک گز و نیم بوده باشد، چگونه توان اندیشیدن که گردن اسپ را که در برگستوان پیچیده است در نیم گزی خویش چنان زد و برید که سر اسپ بر زمین افتاد؟!
 ۲ - سخن پیوند ندارد... پس از افتادن اسپ، مهرنوش را بایستی بخاک غلتیدن پسانگاه: «فرامرز...»
 ۳ - لت دویم دوباره گویی لت دویم در رج پیشین است.
 ۴ - اگر بهمین میتوانست که پیاده دوان بمیدان نبرد رستم و اسفندیار رود، چگونه است که زواره آنان را در میدان ندیده بود؟
 ۵ - دوباره نام بردن از سگزی...
 ۶ - در لت دویم از یک سیستانی نام برده می‌شود، باز آنکه در داستان افزوده دو سیستانی آندو را کشته بودند.
 ۷ - دنباله سخن. ۸ - همچنین... ۹ - چون خشم کسی را فروگیرد بیدارتر نمی‌شود!
 ۱۰ - پیمان گردنکشان درست نیست: «پیمان ما».
 ۱۱ - لشگر بجنگ نیاورده بود و آندو بایکدیگر باوردگاه رفته بودند... آرایش نام و ننگ را گزارش نیست.
 ۱۲ - دنباله گفتار. ۱۳ - همچنین... ۱۴ - لت دویم را گزارش نیست.
 ۱۵ - «غمی» نادرست است، اما در همه نمونه‌ها چنین آمده‌است... و غم بالرز همراه نیست.
 ۱۶ - سخن آشفته و درهم ریخته است، زیرا چون کسی بجان و سر شاه سوگند خورد نیازی بسوگند خوردن بشمشیر نیست که آنرا می‌توان در دست ناکسان نیز دیدن!
 ۱۷ - جنگ نفرموده‌ام درست است، اما کسی که چنین کرد را نمی‌توانست ستودن، زیرا که خود در میدان جنگ بوده‌است و از آن رویداد آگاهی نداشته‌است! اگر گفته شود «نمی‌ستایم!» سخن درست می‌نماید.

گر او بود اندر بدی رهنمون ^۱	ببندم دو دست برادر کنون	
بیارم بر شاه یزدان پرست ^۲	فرامرز را نیز بسته دو دست	
مسوزان ازین رای بیهوده هش ^۳	بخون گرانمایگان شان بکش	
که بر کین تاووس نر خون مار ^۴	چنین گفت با رستم اسفندیار	۲۷۳۹۰
نه آیین شاهان سرکش بود ^۵	بریزیم ناخوب و ناخوش بود	
که آمد زمانت به تنگی فراز ^۶	تو ای بدنشان چاره خویش ساز	
بر آمیزم اکنون چو با آب شیر ^۷	بر رخس با هر دو رانت به تیر	
ن جویند کین خداوند کس ^۸	بدان تا که از بندگان زین سپس	
به نزدیک شامت برم بی درنگ ^۹	اگر زنده مانی ببندمت چنگ	۲۷۳۹۵
چه باشد مگر کم شود آبروی ^{۱۰}	بدو گفت رستم ک: «زین گفت و گوی	
که اوست بر نیک و بد رهنمای ^{۱۱}	به یزدان پناه و به یزدان گرای	
ببرند از روی خورشید رنگ	← کمان برگرفتند و تیر خدنگ	
به بربر زره را همی دوختند ^{۱۲}	ز بیکان، همی آتش افروختند	
بروها و چهرش پر آژنگ شد ^{۱۳}	دل شاه ایران بدان تنگ شد	۲۷۴۰۰
نرستی کس از تیر او بی گمان ^{۱۴}	چو او دست بردی به سوی کمان	
شدی آفتاب از نهییش نهان ^{۱۵}	به رنگ تبرخون شدی این جهان	

- ۱ - «کتون» کاربرد درست ندارد، زیرا که زواره در آزمون نزدیک ایشان نبوده است. در لت دویم برای بستن بند «اگر» کار را دگرگون می‌کند... اندر بدی رهنمون نیز نادرست است: «رهنمون بیدی».
- ۲ - دنباله سخن.
- ۳ - هوش سوزاندنی نیست، و رای بیهوده نیز روشن نمی‌نماید که چگونه است.
- ۴ - سخن را «اگر» باید... «اگر در کین...».
- ۵ - بکار گرفتن ناخوب و ناخوش بایکدیگر زیبا نمی‌نماید.
- ۶ - دنباله داستان.
- ۷ - بر رخس را «راه» باید... و هنوز کمان برنگرفته‌اند، تا از تیر سخن رود. و سخن در لت دویم ناشدنی است، چون ران با اسب را بهم دوختن شاید و بهم آمیختن نشاید.
- ۸ - دنباله گفتار.
- ۹ - چون کسی را ببند در آورند، دستش را می‌بندند نه چنگ وی را.
- ۱۰ - چه باشد در آغاز لت دویم نادرخور است: «چه برمی‌آید».
- ۱۱ - خداوند در اندیشه ایرانیان هیچگاه رهنمای به بدی نبوده و نیست.
- پایان داستان افزوده.
- ۱۲ - «همی» در لت نخست نابجا است، و در لت دویم اگر زره بربر (=تن) آنان دوخته شود نشانه آنستکه تیر از زره گذشته به تن اندر شده است، پس بیدرنگ مرگ می‌آید، و دنباله گفتار، خام می‌نماید.
- ۱۳ - اسفندیار شاه ایران نبود، و دلش به چه چیز تنگ شد؟
- ۱۴ - «بی‌گمان» در پایان سخن نابجا است.
- ۱۵ - چون کسی دست بسوی کمان برد، هیچ دگرگونی در رنگ جهان پدیدار نمی‌شود... این جهان نیز نادرخور است: «جهان» در لت دویم آفتاب از نهیب چه چیز، نهان (نه در نهان) می‌شود؟ از دست او؟ از کمان او؟ یا از رنگ تیر خون؟... پیدا است که در سخن سست افزاینده «رنگ تبرخون» سزاوارتر می‌نماید... و رنگ تبرخون را نهیب نیست.

<p>تو گفתי که خورشید شد در شرع^۱ زره پیش او همچو قرطاس بود^۲ تن رستم و رخس جنگی بخت^۳ نبُد باره و مرد جنگی درست نیامد بر او تیر رستم بکار سر نامور سوی بالا نهاد چنان، با خداوند؛ بیگانه شد بشد سست و لرزان، که بیستون بدو گفت ک: «ای رستم نامدار ز پیکان چرا؟ کوه آهن بخت! برزم اندرون فَرّه و بُرز تو! چو آواز شیر ژبان بشندی^۴ زرزمش چنین دست کوتاه گشت^۵ دد از تفت تیغ تو بریان شدی^۶ کزان رود با خستگی درکشید^۷ خروشان همی تاخت تا جای جنگ^۸ همه خستگی هاش نابسته دید^۹ که پوشد ز بهر تو خفتان کین^{۱۰}</p>	<p>یکی چرخ را برکشید از شگاع به تیری که پیکانش الماس بود چو او از کمان تیز بگشاد شست تن رخس از آن تیرها گشت سست همی تاخت بر گردش اسفندیار فرود آمد از رخس، رستم، چو باد همان رخس رخشان سوی خانه شد ببالا ز رستم همی رفت خون بخندید چون دیدش اسفندیار چرا گم شد؟ آن نیروی پیل مست! کجا رفت؛ آن مردی و گرز تو! گریزان ببالا چرا برشدی چرا پیل جنگی چو رویاه گشت تو آنی که دیواز تو گریان شدی زواره پی رخس ناگه بدید سیه شد جهان پیش چشمش برنگ تن مرد جنگی چنان خسته دید بدو گفت «خیز اسپ من برنشین</p>	<p>۲۷۴۰۵ ۲۷۴۱۰ ۲۷۴۱۵ ۲۷۴۲۰</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------

۱ - افزایشندگان را شرم و آزریم نیست، و شگاع را باگاف فارسی و ع تازی چه روی گفتن است؟ نمونه‌های گونه‌گون شعاع، شجاع، آن فزاع،... (خالقی مطلق ۳۸۷-۵) آورده‌اند که هیچیک را گزارش نیست. در لت دویم خورشید چگونه در شرع (بادبان کشتی) می‌رود؟!... آنگاه چرخ برکشیدن را چه روی باشد؟ اگر چرخ همان کمان اسفندیار است که نمیتوان «یکی چرخ» آوردن، و اگر تیر باشد که تیر چرخ نیست... افزایشندگان کم دانش نمی‌دانسته‌اند که کمان چرخ چیست، و هرگاه که در سخن مانده‌اند از کمان با چنین نام یاد کرده‌اند.

۲ - تیری که پیکان آن الماس باشد، بهیچ کار نمی‌آید، زیرا که پیکان را از هنگام فریدون از فلز بر می‌آورده‌اند.

۳ - شست را از کمان نمی‌گشایند، سوافار تیر را از شست رها می‌کنند. در لت دویم نیز رخس جنگی نادرخور است.

۴ - در لت دویم بشندی نادرست است، و رستم از زخم تیر رخس را رها کرد و بی‌بالا بر شد، نه از آواز اسفندیار.

۵ - پس از یاد کردن از مردی و گرز و فَرّه، و برز رستم، او را برویاه همانند کردن درست نمی‌نماید.

۶ - «شدی» در این گفتار نادرخور است: «میشد».

۷ - میان سخنان اسفندیار از زواره یاد کردن شیوه گفتار فردوسی نیست. آنگاه، وی رخس را دید که از رود خود را بی‌بالا کشید، یا پی رخس را؟

۸ - پیش چشمش بزرگ نادرست است، و «همی تاخت» نیز: «بتاخت» رستم از «جای جنگ» بی‌الای کوه رفته‌بود.

اگر زواره بدین سادگی آورده‌اند رستم و اسفندیار را دید، چرا افزایشندگان، وی را بی‌هانه ندیدن رستم بجنگ با مهرنوش و نوش آذر فرستادند؟ ۹ - دنباله گفتار. ۱۰ - در لت نخست (بر) اسپ من باید و لت دویم نیز بی‌پیوند و بی‌گزارش است.

بدو گفت «رو پیش دستان بگویی	کزین دوده سام، شد رنگ و بوی ^۱
نگه کن که تا چاره کار چیست	بر این خستگی‌ها بر آزار کیست ^۲
که گر من ز پیکان اسفندیار	سوی تو سرآرم بدین روزگار ^۳
چنان دانم ای زال کامروز من	ز مادر بزادم بدین انجمن ^۴
چو رفتی همه چاره رخس ساز	من آیم کنون گر بمانم دراز ^۵
زواره ز پیش برادر بررفت	دو دیده سوی رخس بنهاد و تفت ^۶
به پستی همی بود اسفندیار	خروشید ک: «ای رستم نامدار ^۷
ببالا چنین، چند؟ باشی بی‌پای!	که؟ خواهد بدن مر ترا رهنمای!
کمان بفکن از دست و، بیر بیان	برآهنج، و بگشای تیغ از میان
پشیمان شو و، دست را ده ببند	کزین پس تو از من نیایی گزند
بدین خستگی نزد شاهت برم	ز کردارها بیگناهیت برم
اگر جنگ؛ جویی، تو اندرز کن *	یکی را نگهبان این مرز کن
گاهی که کردی ز یزدان بخواه	سزد گر بپوزش ببخشد گناه ^۸
مگر دادگر باشدت رهنمای	چو بیرون شوی زین سپنجی سرای ^۹
چنین گفت رستم که: «بیگاه شد	ز رزم؛ این زمان، دست، کوتاه شد
شب تیره هرگز که جوید نبرد	تو اکنون بدین رامشی باز گرد ^{۱۰}
من اکنون چنین، سوی ایوان شوم	بسیاسایم و یک‌زمان بغنوم
ببندم همه خستگی‌های خویش	بخوانم کسی را که دارم به پیش
زواره فرامرز و دستان سام	کسی را ز خویشان که دارند نسام ^{۱۱}
بسازم کنون هرچه فرمان تست	همه راستی زیر پیمان تست ^{۱۲}
بدو گفت رویین تن اسفندیار	که: «ای برمنش پیر ناسازگار
تو مردی بزرگی و، زورآزمای	بسی چاره دانی و نیرنگ و رای

- ۱ - سخن درست نمی‌نماید، که برادری، برادر خسته خویش را تنها گذارد و همانند کودکان از میدان گریخته خود را برای رساندن یک آگهی دردناک پدیر رساند!
- ۲ - نخستین چاره کار همانست که رستم را بایوان خود برند!
- ۳ - لت دویم سخت سست است، افزاینده را رای بر آن بوده‌است، که بگوید: اگر با چنین خستگی بتوانم خویش را بتو رسانم،
- ۴ - ... گویا تازه از مادر زاده شده‌ام.
- ۵ - اگر (زمانی) دراز بمانم، اکنون می‌آیم؟ سخن نادرست است.
- ۶ - رخس، پیش‌ازاین بسوی خانه رفته‌بود.
- ۷ - لت دویم دوباره گویی رج ۲۷۴۱۱ است.
- ۸ - گناه را از یزدان نتوان خواستن.
- ۹ - سخن نادرست است، و یزدان در همین جهان رهنمای است.
- ۱۰ - هرگز در لت نخست نادرست است: «شب تیره نبرد نباید جست».
- ۱۱ - سخن در رج پیشین آمده‌بود و لت دویم دوباره گویی لت دویم رج پیش است.
- ۱۲ - «کنون» نادرخور است، زیرا که چنین کارها پس از برگزاری انجمن خانوادگی انجام می‌پذیرد.

بدیدم همه فرّ و زیب ترا
یک امشب بجان دادمت زینهار
سخن هرچه پذیرفتی آن را بکن
بدو گفت رستم که: «آیدون کنم»
چو برگشت از رستم اسفندیار
چو بگذشت مانند کشتی ز رود
همی گفت ک: «ای داور داد و پاک
که خواهد ز گردنکشان کین من؟»
چو اسفندیار از پیش بنگرید
چنین گفت کین را مخوانید مرد
گذر کرد با خستگی‌ها، بر آب
شگفتی فروماند اسفندیار
چنان آفریدی که خود خواستی
بدانگه که شد نامور باز جای
ز نوش آذر گردد و ز مهرنوش
سراپرده شاه پر خاک بود
فرود آمد از باره اسفندیار
همی گفت زار «ای دو گرد جوان
چنین گفت پس با پشوتن که «خیز»

نخواهم که بینم نشیب ترا
به ایوان شو و کام کژی مخار
ازین پس میمای با من سخن»
چو بر خستگی‌ها بر، افسون کنم*
نگه کرد تا چون رود نامدار^۱
همی داد تن را ز یزدان درود^۲
گر از خستگی‌ها شوم من هلاک^۳
که گیر دل و راه و آیین من؟^۴
بر آن روی رودش بخشکی بدید^۵
یکی ژنده پیل است بادار و برد^۶
از آن زخم پیکان شده پرشتاب
همی گفت ک: «ای داور کامکار
زمان و زمین را بیاراستی»
پشوتن بیامد ز پرده سرای^۷
خروشیدنی بود با درد و جوش^۸
همه جامه مهتران چاک بود^۹
نهاد آن سر سرکشان برکنار^{۱۰}
که جان‌تان شد از کسالد با توان،^{۱۱}
بر این کشتگان آب خونین مرز^{۱۲}

* - افسون کردن: چاره کردن.
۱ - چگونه کسی که برمیگردد، چندان نگاه میکند که گذر او را از رود ببیند؟
۲ - چه کس از رود بگذشت... لت دویم، از سوی یزدان نمیتوان بخود (درود دادن) و خود، درود دادنی نیست.
۳ - در لت دویم خستگی‌ها نادرست است: «از این خستگی»، و تنی را که با خستگی میتواند پیاده از دشت و کوه و رود بگذرد، مرگ نمیرسد.
۴ - «دل» و «راه آیین» را نمیتوان در کنار هم آوردن، و این هر سه گرفتنی نیست.
۵ - سخن درست دو رج پس ترمی آید.
۶ - به چه کس گفت «مخوانیده!» اسفندیار تنها بود... «برد» در پایان لت دویم نیز نادرخور است.
۷ - جای اسفندیار همان پرده سرای او بود، و چون وی بدانجا رسید پشوتن همانجای توانستی بودن، و آمدنش نادرخور است.
۸ - افزاینده چنان گفته است که نوش آذر و مهرنوش می‌خورشیدند...
۹ - اسفندیار شاه نبود.
۱۰ - چون در لت دویم «آن» آمده است بیک سر بازمی‌گردد، نه دوسر از دوسر.
۱۱ - هیچکس در زبان فارسی چنین سخن سست را نگفته و نشنیده است... دو گرد جوان! «پسران جوان من». لت دویم نیز سست می‌نماید.
۱۲ - یک: پشوتن بلند شده و پذیرده اسفندیار آمده بود و ننشسته بود که بدو فرمان دهند: «خیز». ۵۰: در لت دویم افزاینده خواسته است از اشک خونین یاد کند و آب خونین گفته است... نمونه‌ای نیک از ساده‌انگاری افزاینده‌گان.

۱	نشاید به خاک اندر آویختن ^۱	که سودی نییم ز خون ریختن	
۲	به رفتن خرد بادمان دستگیر ^۲	همه مرگ راییم برنا و پیر	
۳	فرستادشان زی خداوند تاج ^۳	بتابوت زرین و در مهد ساج	
۴	که: آن شاخ رای تو آمد به بر ^۴	پیامی فرستاد نژد پدر	۲۷۴۶۵
۵	ز رستم همی چاکری ساختی ^۵	تو کشتی به آب اندر انداختی	
۶	بینی تو در آرز چندین مکوش ^۶	چو تابوت نوش آذر و مهرنوش	
۷	ندانم چه راند بدو روزگار ^۷	به چرم اندر است گاو اسفندیار	
۸	سخنهای رستم همه یاد کرد ^۸	نشست از بر تخت با سوگ و درد	
۹	بسیچند ز چنگال مرد دلیر ^۹	چنین گفت پس با پشوتن که «شیر	۲۷۴۷۰
۱۰	بران برز بالای آن پیلتن ^{۱۰}	برستم نگه کردم امروز من	
۱۱	کز اوست امید و زو بیم و باک ^{۱۱}	ستایش گرفتم بیزدان پاک	
۱۲	بران آفرین کاو جهان آفرید ^{۱۲}	که پروردگارش چنان آفرید	
۱۳	رسیده به دریای چین شست او ^{۱۳}	چنین کارها رفت بر دست او	
۱۴	به دم درکشیدی ز هامون پلنگ ^{۱۴}	همی برکشیدی ز دریا نهنگ	۲۷۴۷۵
۱۵	که از خون او خاک شد آبگیر ^{۱۵}	بر آن سان بخستم تنش را بتیر	
۱۶	سوی رود با کبر و شمشیر، تفت ^{۱۶}	ز بالا پیاده به پیمان برفت	
۱۷	سراسر تنش پر ز پیکان تیر ^{۱۷}	برآمد چنان خسته زان آبگیر	
۱۸	روانش ز ایوان بکیوان رسد ^{۱۸}	بر آنم که چون او بایوان رسد	



- ۱ - ... در این رج «خون ریختن» آورده است که برابر با کشتار و خونریزی است، لت دویم نیز بی گزارش است.
- ۲ - «برفتن» یا بهنگام رفتن، خرد کارساز نیست و مرگ، خود می آید.
- ۳ - مهد ساج را در نیافتیم که چیست! اما در آن بیابان با اندک گروه مردان که به همراه اسفندیار آمده بودند، زرگر از کجا آورده بودند که در زمانی کوتاه پیرامون نیم روز تابوت زرین بسازند؟!
 - ۴ - لت دویم نادرخور است شاخ رای چه باشد؟ و چگونه باشد؟
 - ۵ - این رج را هیچ گزارش نیست و لت دویم نیز با لت نخست پیوند ندارد. ۶ - «تو» در لت دویم نادرخور است.
 - ۷ - لت نخست را کمبود است: «هنوز گاو اسفندیار...» چه راند بدو روزگار نیز نادرست است: «روزگار بر وی چگونه میگذرد».
 - ۸ - آنکس را که سوگ و درد باشد، پروای آن نیست که سخن از دیگر کس گوید. ۹ - همچنین.
 - ۱۰ - بر (آن) و (آن) پیلتن در یک سخن همخوان نیست.
 - ۱۱ - دنباله گفتار. ۱۲ - دنباله سخن.
 - ۱۳ - کدام کارها را گوید؟ شست رستم هیچگاه بدریای چین نرسید.
 - ۱۴ - این سخنان داستان از اژدهای دریای چین می گوید که با «دم» (=نفس) از دریا نهنگ بر میکشید، و رستم را توان آن نبود که با دم پلنگ برکشد! ۱۵ - گزاره سخت که از خون یک کس، خاک آبگیر (=آبگیر) نمی شود.
 - ۱۶ - تفت را برای آنکس که سخت شتاب می ورزد، توان بکار گرفتن نه برای آنکس که تیر خورده است.
 - ۱۷ - افزاینده خود در این رج، سخن را دگرگونه می آورد! ۱۸ - دنباله سخن پسین.

<p>مر او را، برآنگونه، دستان بدید ازان خستگی هاش بریان شدند^۱ بر آواز ایشان همی خست روی^۲ از او بـرکشیدند بـبر بیان نشستند یکسر همه بر درش بردند و -هر کس که بُد چاره جوی!- بـرآن خستگی ها بمالید روی^۳ بر آواز ایشان همی خست، روی^۴ بدیدم بدیشان گرامی پسر^۵ که این، ز آسمان، بودنی کار بود^۶ از او جان من پرز تیمارتر^۷ که این شیردل را فروزش کنم^۸ بگفتار و کردار، گردنکشی^۹ خیر یافتم ز آشکار و نهان^{۱۰} زدم بر زمین همچو یک شاخ بید^{۱۱} از آن زور و آن بخشش کارزار^{۱۲}</p>	<p>۲۷۴۸۰ ← ازان روی، رستم بایوان رسید زواره فرامرز گریان شدند ز سر بر همی کند رودابه موی زواره بزودی گشادش میان هر آن کس که دانا بُد از کشورش بفرمود تا رخس را پیش او؛ ۲۷۴۸۵ گرانمایه دستان همی کند موی ز سر بر همی کند، رودابه، موی همی گفت «من زنده با پیرسر بدو گفت رستم ک: «زین غم چه سود به پیش است کاری که دشوارتر ۲۷۴۹۰ که هر چند من بیش پوزش کنم نجوید همی جز همه ناخوشی رسیدم ز هر سو به گرد جهان گرفتم کمر بند دیو سپید ۲۷۴۹۵ بـتابم همی سرز اسفندیار</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

- ۱ - باری گریان شدن آنان از خسته شدن رستم نادرست می‌نماید، مگر آنکه از شکستی که بر جهان پهلوان آمده بود بگریند، که در سخن افزاینده نشانی از آن نیست.
- ۲ - زاری رودابه در گفتار پسین می‌آید.
- ۳ - سخن دوباره دستان در گفتار پیشین آمده بود و شایسته زال نیز نبود که همچون زنان موی از سر بر کند.
- ۴ - کاری که رودابه در رج پسین می‌کند اما آنجا انجمن مردان بود نه جای رودابه.
- ۵ - سخن، ره بجایی نمی‌برد...: «چرا من زنده ماندم تا در پیری پسر را چنین ببینم».
- ۶ - بدو گفت در این رج با همی گفت در رج پیشین همخوان نیست.
- ۷ - «که» در لت نخست پیوندی درست نیست: «کاری دشوارتر پیش می‌آید» در لت دویم تیمار، تیمار است و تیمارتر و پر تیمارتر نادرست است.
- ۸ - سخن را با گفتار پیشین هیچ پیوند نیست و لت دویم نیز بی‌گزارش است... فروزش کردن مرد چگونه باشد؟
- ۹ - دنباله سخن. ۱۰ - «رسیدم به هر سوی جهان» یا «برفتم بگرد جهان»، و هر دو را با هم آوردن نادرست است.
- ۱۱ - یک: کمر بند؛ بنده و پرستار باشد، محمد بن وصیف سیستانی به یعقوب لیث صفاری گوید:
 ای امیری که امیران جهانت، خاص و عام بنده و مولای باشند و، کمر بند و غلام
 این واژه آمیخته هنوز، در «نوکر کمر بسته» در زبان فارسی روان است. اکنون اگر افزاینده از کمر بند، «کمر» را خواهد گفتن دیو سپید برهنه بود و «کمر» بر میان نیسته بود... ۵: در لت دویم زدم بر زمین نادرست است: «زدمش بر زمین»... و اگر خواننده داستان رستم و دیو سپید را دوباره بنگرد، این گفتار افزاینده دروغ خویش را بهتر نشان میدهد.
- ۱۲ - زور اسفندیار از رستم برتر نبود زیرا که بنیزه و شمشیر و گرز و کشتی با هم برابر بودند... و تنها تیر اسفندیار بود که بر رخس و رستم کارگر افتاد... «بخشش کارزار» را نیز گزارش نیست.

<p>زبون داشتی گر سپر یافتی^۱ گراینده دست مرا داشت خوار^۲ نهان داشتی خویشان زیر سنگ^۳ نه آن پاره پرنیان بر سرش^۴ در آن تیرگی چشم او خیره شد^۵ ندانم کز این خستن آیم رها^۶ که فردا بگردانم از رخس پای^۷ به زاولستان گر کند سرفشان^۸ اگر چه ز بد سیر دیر آید او^۹ سخن چون بیادآوری، هوش دار! مگر مرگ، کان را دری دیگر است که سیمرغ را، یار خوانم بر این! بماند بما کشور و بوم و جای^{۱۰}</p>	<p>خندنک ز سندان گذر یافتی زدم چند بر گبر اسفندیار همان تیغ من گر بدیدی پلنگ نبرد همی جوشن اندر برش سپاسم ز یزدان که شب تیره شد برستم من از چنگ آن ازدها چه اندیشم اکنون جز این نیست رای به جایی شوم کاو نیابد نشان سرانجام ازان کار سیر آید او بدو گفت زال «ای پسر گوش دار همه کارهای جهان را در است یکی چاره دانم من این را، گزین! گر او باشدم زین سخن رهنمای</p>	<p>۲۷۵۰۰ ۲۷۵۰۵</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------

- ۱ - لت دویم نادرخور است...: «خندنک من از سپر گذاره میگرد».
- ۲ - یک: زدم چند نیز نادرست است چندان خندنک بر اسفندیار (و نه تنها به گبر او) زدم. ۵: در لت دویم «گراینده دست من» نادرست است، زیرا که دست رستم بسوی اسفندیار (گرایش) نداشت، و تیر بسوی او (افکنده) می شد.
- ۳ - در لت نخست «تیغ مرا»... و پلنگ تنها جانور است که خویش را پنهان نمی کند.
- ۴ - یک: افزاینده در لت دویم چنان نموده است که اسفندیار با شال پرنیان بمیدان نبرد آمده بود، باز آنکه پیشتر از گبر او، و پیش از آن از آرایش جنگی اسفندیار یاد شده بود. ۵: افزون بر آن مردان ایرانی (نه در میدان جنگ) همگان شال بر سر می بستند، اما شال پرنیان ویژه زنان بود نه مردان. ۵ - شب، خود تیره است... و رستم و اسفندیار یکدیگر را میدیدند، پس شب نیامده بود، و هنوز روز بود.
- ۶ - بزرگمایی اسفندیار است از سوی افزایشندگان زیرا که نیروی اسفندیار از رستم بیشتر نبود... لت دویم نیز سخت نادرخور است زیرا مردی که با خستگی از هیرمند گذشته و بایوان خویش رسیده است، بیگمان بهبود خواهد یافت... رها نیز «آمدنی» نیست شدنی و گشتی است. ۷ - افزاینده خواسته است بگوید «هر چه اندیشم...» اما نتوانسته است سخن بهنجار گوید.
- ۸ - پستی اندیشه افزاینده در این رج نمودار می شود... رستم جهان پهلو، پناه ایران و ایرانیان از سرافشان کردن اسفندیار مردمان زابلستان، نیندیشد و خود بتنهایی بگریزد؟!
- ۹ - دنباله همان گفتار پست... چون اسفندیار بسیار از مردان زابلستان را بکشد، سرانجام از کشتن سیر می شود... (نه سیر می آید).
- ۱۰ - لت نخست پریشان است: «گر او در این کار رهنمای من می شود...» در لت دویم کشور و بوم و جای، هر سه یکی است، و هر سه نیز با رفتن زال و رستم برجای می ماند.

چاره ساختن سیمرغ و زال

بر
اسفندیار

سپهد برآمد به بالا بلند ^۱	ببودند هر دو بران رای مند	
برفتند با او سه هشیار و گرد ^۲	سه مجمر ز ایوان پر آتش ببرد	۲۷۵۱۰
ز دیبا یکی پر به بیرون کشید ^۳	فسونگر چو بر تیغ بالا رسید	
وزان پر سیمرغ لختی بسوخت ^۴	بمجمر یکی آتشی بر فروخت	
تو گفتی چو آهن سیاه ابر گشت ^۵	چو پاسی ازان تیره شب درگذشت	
درخشیدن آتش تیز دید؛	همانگه ^۶ چو مرغ از هوا بنگرید؛	
ز افراز، مرغ اندر آمد چو گرد ^۷	نشسته برش زال با داغ و درد؛	۲۷۵۱۵
ستودش فراوان و بردش نماز ^۸	بشد زال با اود سوز از فراز	
ز خون جگر بر دورخ جوی کرد ^۹	به پیشش سه مجمر پر از بوی کرد	
که آمد ازین سان نیازت بدودا ^{۱۰}	بدو گفت؛ سیمرغ: «شاهها چه بود؟»	
که بر من رسید از بد بد نهاد ^{۱۱}	چنین گفت ک: «این بد، بدشمن رساد	
اُزان خستگی جان من بسته شد ^{۱۲}	تن رستم شيردل خسته شد	۲۷۵۲۰
بران گونه خسته ندیده است کس ^{۱۳}	کز آن خستگی بیم جان است و بس	

۱ - رایمند نادرست است: «همرای». بیلا بلند نیز در پایان لت دویم نادرخور است: «بیلای بلندی».

۲ - سه مجمر در کار نبود، و با یک مجمر می توانستند، پر سیمرغ را سوزانند. افزاینده خواسته است بگوید که سه مرد هشیار با او برفتند، هر یک با مجمری از آتش، اما نتوانسته است سخن را بخوبی بیاراید.

۳ - «بر تیغ بالا» نادرست است یا: «بیلای تیغ» یا «بر فراز کوه».

۴ - لت دویم از شاهنامه خالقی مطلق: «بیلای آن پر لختی بسوخت». این لت در نمونه‌ها پریشان و ناهمخوان است! قریب: بیلای آن پر لختی بسوخت. ق، ل، ۲، ز بالای. ک، پ، ب ز بالا بر؛ س ۲، ل، ن، ۲: بر آتش از. لی، آ: همانجا یکی پر سیمرغ سوخت. ق ۲ بیلا از آن پر یکی را بسوخت (خالقی مطلق دفتر پنجم رویه ۳۹۷) شاهنامه سپاهان: وز آن پر سیمرغ، لختی بسوخت.

۵ - چو پاسی نادرست است، زیرا که در رج پسین «همانگه» آمده است. لت دویم نیز سخت سست است.

۶ - کدام گاه؟

۷ - «مرغ» در لت دویم این رج با «مرغ» در رج پیشین همخوان نیست! نمونه‌ها خالقی مطلق و سپاهان «ز پرواز مرغ اندر آمد به گرد» لن «از افراز». ۸ - یک: زال با مجمر بود، و «اود سوز» در دست نداشت. دو: زال در نشیب بود، و چگونه از «فراز بشد»؟

۹ - مجمر را پر از بوی نتوان کردن، بوی خوش بر آتش توان ریختن. ۱۰ - درخشیدن آتش تیز به «دود» برگشت.

۱۱ - از «بدنهاد» اسفندیار و گشتاسپ را خواهد گفتن و نژاد آنان بد نبود. ۱۲ - بسته شدن جان چگونه باشد؟

۱۳ - بر آن گونه، بدان گونه، وزان گونه (در نمونه‌ها) هیچیک درست نیست، و بدینگونه شاید گفتن اما داستان، درست نمی نماید، زیرا که از خستگی رستم سخت تر و بیدرمان تر، هزاران بار روی داده و میدهد، گاه باشد که «خسته» از خستگی بیدرنگ جان دهد، و گاه باشد که خسته روزی چند پس از خستگی بمیرد! خسته‌ای که با پای خویش چندان راه را پیموده است چنان نیست که پهلوانی چون زال را چون پیر نالان به مویه گری وادارد!

همان رخس گویی که بیجان شده‌ست	۲۷۵۲۵
بیامد بدین کشور اسفندیار	
نخواهد همی کشور و تاج و تخت	
بدو گفت سیمرغ ک: «ای پهلوان	
سوزد گر نمایی بمن رخس را	
کسی سوی رستم فرستاد زال	
بفرمای تا رخس را همچنان	
چو رستم بتزدیگ ایشان رسید	
بدو گفت ک: «ای ژنده‌پیل بلند!	۲۷۵۳۰
چرا رزم جُستی ز اسفندیار	
بدو گفت زال «ای خداوند مهر	
گر ایدونکه رستم نگرده در دست	
همه سیستان پاک ویران کند	
شود کنده این تخمه ما زین	۲۷۵۳۵
← نکه کرد مرغ اندر آن خستگی	
از او چار پیکان به بیرون کشید	
بران خستگی‌ها بمالید پر	
بدو گفت ک: «این خستگی‌ها ببند	
یکی پر من تر بگردان بشیر	۲۷۵۴۰
ز پیکان تنش زار و پیچان شده‌ست ^۱	
نکوید همی جز در کارزار ^۲	
بر و بار خواهد همی با درخت ^۳	
مباش اندرین کار، خسته روان ^۴	
همان سرفراز جهانبخش را ^۵	
که: «لختی بچاره برافراز یال ^۶	
بیارند پیش من اندر زمان ^۷	
همان مرغ روشندل او را بدید ^۸	
ز دست که؟ گشتی بدینسان نزنند! ^۹	
چرا آتش افکندی اندر کنار ^{۱۰}	
چو اکنون نمودی بما پاک چهر ^{۱۱}	
کجا خواهم اندر جهان جای جسته ^{۱۲}	
بکام دلیران ایران کند ^{۱۳}	
کنون بر چه رانیم یکسر سخن ^{۱۴}	
بدید اندر او * راه پیوستگی	
بمنقار از آن خستگی خون کشید	
هم اندر زمان گشت با زب و فر ^{۱۵}	
همی باش یکچند دور از گزند ^{۱۶}	
بمال اندران خستگی‌های تیر ^{۱۷}	

- ۱ - بیجان شده؟ یا «گویی که بیجان شده»!
- ۲ - در کارزار را کوییدن نشاید.
- ۳ - چون «بر و بار» را با «درخت» بخواد همانا، کشور را خواسته است.
- ۴ - پیوسته بگفتار.
- ۵ - رستم پهلوان ایران و جهان پهلوان بود، نه جهانبخش.
- ۶ - پیوسته بگفتار.
- ۷ - «همچنان» چه را خواهد نمودن؟
- ۸ - لت دویم را پیوند درست با لت نخست نیست.
- ۹ - پرسش نادرخور است زیرا که رستم از اسفندیار زخم خورده بود.
- ۱۰ - آتش را اندر کنار نمی‌افکنند! آتش را در کنار میگیرند.
- ۱۱ - پرسش از رستم بود، و زال را نباستی درمیانه پرسش دویدن، و سخنی نه بآین پاسخ دادن!
- ۱۲ - آنهم پرسشی همچون پیر زنان گریزنده! ۱۳ - دلیران ایران ویرانی سیستان را نمی‌خواسته‌اند، و نمی‌خواهند.
- ۱۴ - تخمه (= نژاد) ازین کنده نمی‌شود... پریشان می‌شود. لت دویم نیز سست است: «اکنون چه باید کردن».
- * - «اندر آن» درست می‌نماید.
- ۱۵ - چه کس با زب و فر گشت؟ «فر» دهشی یزدانی است و با خستگی و بهبود پیوند ندارد.
- ۱۶ - به چه کس گفت؟ به زال؟ یا برستم؟... در لت دویم: رستم فردا را باید بمیدان جنگ رفتن!... اگر رستم خسته در زمان با زب و فر گشت، بستن خستگی نشاید،
- ۱۷ - یک: و در شیر گرداندن پر... و مالیدن بخستگی. دو: اندر (آن) خستگی نادرست است، زیرا که چهار جای تیر بوده‌است و (آن) نشاید گفتن. سه: (اندر) نیز نشاید... زیرا که چون پر را به اندرون خستگی فرو کنند، خونریزی بیشتر می‌شود: «بر خستگی‌ها بمال».

۱	فسرو کرد مسنقار، بر دستِ راست ^۱	بر آن همنشان رخش را پیش خواست	
۲	نبُد خسته گر بسته جایی تنش ^۲	برون کرد پیکان شش از گردنش	
۳	بـخندید شادان دلِ تاجبخش ^۳	همانگه خروشی بر آورد رخش	
۴	تویی نامبردار هر انجمن ^۴	بدو گفت مرغ «ای گو پیلتن	
۵	گوی تیز و روبین تن و نامدار!» ^۵	چرا رزم جستی ز اسفندیار؟	۲۷۵۴۵
۶	نبودی، دلِ من نگشتی نرُند ^۶	بدو گفت رستم «گر آواز بند	
۷	اگر، باز مانم بجایی ز جنگ» ^۷	مرا کشتن آسانتر آید ز ننگ	
۸	اگر سر بجا آوری نیست عار ^۸	چنین داد پاسخ ک: «ز اسفندیار	
۹	بدو دارد ایران همی پشت راست ^۹	که اندر زمانه چنویی نخاست	
۱۰	مرا از خود اندازه باید گرفت ^{۱۰}	بپرهیزی از وی نباشد شگفت	۲۷۵۵۰
۱۱	به دستان و شمشیر کردش تباه ^{۱۱}	که آن جفت من مرغ با دستگاه	
۱۲	سراز جنگ جستن پشیمان کنی ^{۱۲}	اگر با من اکنون تو پیمان کنی	
۱۳	گه کوشش و جستن کارزار! ^{۱۳}	نجویی فزونی بر اسفندیار!	
۱۴	نمیدیشد از پوزشت بیگمان ^{۱۴}	ور ایـدونکه او را بیاید زمان	
۱۵	بخورشید، سر بر فرازم ترا» ^{۱۵}	من امشب یکی چاره سازم ترا	۲۷۵۵۵
۱۶	از اندیشه بستن آزاد شد ^{۱۶}	چو بشنید رستم دلش شاد شد	
۱۷	اگر تیغ بارد هوا بر سرم» ^{۱۷}	بدو گفت ک: «ز گفـتِ تو نگذرم	

۱ - بر دستِ راست را گزارش نیست.

۲ - یک: پیکان شش نادرست است: «شش پیکان». دو: چگونه شش پیکان که در گردن رخس فرو رفته بود خسته نبود... سه: رخس را بسته چرا باید بودن؟

۳ - لت دویم ناهموار است اگر «شادان» جدا از دل باشد، دل را خندیدن نیست! و اگر «شادان دل» گوئیم که در چنان رویداد، شاید رستم تاجبخش را «شادان دل» در شمار آوردن! ۴ - «نامبردار هر انجمن» نادرست است: «در جهان نامبردار».

۵ - این سخن با گفتار رج پیشین پیوند ندارد. مگر پهلوان نامبردار نمی تواند از پهلوانی دیگر نبرد جوید؟ باری رستم را از اسفندیار، درخواستِ جنگ نبود.

۶ - آواز بند؟ «اگر سخن از بند در میان نبود».

۷ - کشتن نادرخور است: «مرا مردن» لت دویم را نیز پیوند با لت نخست نیست.

۸ - لت دویم بی پیوند و بی گزارش است. ۹ - دنباله سخن.

۱۰ - دولت پیش سخن چنین بود: «اگر سر بجا آوری نیست عار»، و اکنون چنین گفتار می آید... سخن را نیز در آغاز پیوند «اگر» باید. لت دویم نیز نادرخور است زیرا که می بایستی چنین آید: «ترا از کار من اندازه باید گرفتن».

۱۱ - آن جفت من نادرست است: «جفت مرا»... در داستان افزوده سیمرخ اسفندیار، سیمرغی بود با دو فرزند... و از جفت وی نامی نیامده بود. ۱۲ - سراز جنگ جستن باید «گرداندن» نه پشیمان کردن.

۱۳ - لت دویم رودر روی لت نخست ایستاده است. چگونه شاید که هنگام کوشش و کارزار فزونی نجویند! اگر چنین باشد آن دیگر این یک را در یک دم از میان برمیدارد! ۱۴ - بیاید زمان نادرست: «زمانه بر او سر آید». ۱۵ - دنباله داستان.

۱۶ - شیوه گفتار فردوسی چنین است «دل شاد کرده» لت دویم نیز سست می نماید.

۱۷ - از گفـتِ تو نادرست: «از گفتار تو» باز لت دویم سست است.

بگویم کنون با تو راز سپهر
 بریزد ورا بشکرد روزگار^۱
 رهایی نیابد نماتش گنج^۲
 اگر بگذرد رنج و سختی بود^۳
 ببندم ز گفتار بد لب ترا^۴
 یکی خنجر آبگون برگزین^۵
 از آن جایگه رخس را برنشست
 چه خواهد بر این مرگ مانا گهان^۶
 به گیتی نماند بجز مردمی^۷
 مرا نام باید که تن مرگ راست^۸
 که بودند با گنج و تخت و کلاه^۹
 جهان را چنین است آیین و رای^{۱۰}
 ز سیمرغ روی هوا تیره دید
 فرود آمد آن مرغ گردنفرز
 همی آمد از باد او بوی مشک^{۱۱}
 بفرمود تا رستم آمدش پیش^{۱۲}
 نشست از برش مرغ فرمانروا
 سرش برتر و بُنش بر کاست تر
 تو این چوب را خوارمایه مدار^{۱۳}
 نگه کن یکی نغز پیکان کهن^{۱۴}
 نمودم ترا، از گزندش نشان

← چنین گفت سیمرغ ک: «ز راه مهر
 که هر کس که او خون اسفندیار
 همان نیز تا زنده باشد ز رنج
 ۲۷۵۶۰ بدین گیتی اش شوربختی بود
 شگفتی نمایم هم امشب ترا
 برو رخس رخشنده را برنشین
 چو بشنید رستم میان را ببست
 ۲۷۵۶۵ سیمرغ گفت «ای گزین جهان
 جهان یادگار است و ما رفتی
 به نام نکو گر بمیرم رواست
 کجا شد فریدون و هوشنگ شاه
 برفتند و ما را سپردند جای
 ۲۷۵۷۰ همی راند تا پیش دریا رسید
 چو آمد بنزدیک دریا فراز
 برستم نمود آن زمان راه خشک
 بمالید بر تارکش پر خویش
 گزی دید، بر خاک، سر بر هوا
 ۲۷۵۷۵ بدو گفت: «شاخی گزین راست تر
 بدان گز بود هوش اسفندیار
 بر آتش مر این چوب را راست کن
 یکی نغز پیکان، بر او بر نشان

- ۱ - او در لت نخست با او را (= ورا) در لت دویم ناهمخوان است.
- ۲ - همان و نیز را نشاید کنار یکدیگر آوردن... آینده داستان نیز چنین نمی نماید زیرا که گنج رستم تا پایان زمانش، بر جای بود.
- ۳ - لت دویم درهم ریخته است: «بمینو جهان رنج و سختی بدو میرسد».
- ۴ - رستم را هیچگاه گفتار بد بر زبان نرفته بود.
- ۵ - این رج را هیچ گزارش نباشد.
- ۶ - دنباله گفتار.
- ۷ - سخن زیبا می نماید اما پیوسته بداستان افزوده است.
- ۸ - «کجا شدند» می باید.
- ۹ - ما را سپردند جای نادرست است. جهان را بما وانهادند...
- ۱۰ - سیمرغ کنار دریا فرود آمد، و راه خشک (؟) برستم نمود؟
- ۱۱ - و چون پر خویش را بر سر رستم کشید، رستم نزد او بوده است و به پیش آمدنش نابجا است.
- ۱۲ - (بدان) در لت نخست را با (این) در لت دویم همخوان نیست.
- ۱۳ - این رج درست رویاروی سخن پیشین است «شاخی گزین راست تر»، و پیکان کهن (کهنه) را کاربرد نیست و در رج پسین از پیکان نغز سخن می رود.

بیامد ز دریا به ایوان رز ^۱	چو ببرید رستم تن شاخ گز	
همی بود بر تارک او بپای ^۲	بران کار سیمرغ بُد رهنمای	۲۷۵۸۰
بیاید بجوید ز تو کارزار	بدو گفت: «اکنون چو اسفندیار	
مکوب ایچگونه در کاستی	تو خواهش کن و لابه و راستی	
بیاد آیدش روزگار کهن	مگر بازگردد بشیرین سخن	
برنج و بسختی ز بهر مهان ^۳	که تو چندگه بودی اندر جهان	
همی از فرومایگان گیردت	چو پوزش کنی چند و نپذیردت	۲۷۵۸۵
بدین گونه پرورده در آب رز ^۴	به زه کن کمان را و این چوب گز	
چنانچون بُود مردم گز پرست	آبر چشم او راست کن هر دو دست	
بدانگه که باشد دلت پر ز خشم ^۵	زمانه برد راست آن را بچشم	
از او تار و از خوشتن بود کرد ^۶	تن زال را مرغ پدرود کرد	
چو اندر هوا رستم او را بدید ^۷	از آن جایگه نیکدل بر پرید	۲۷۵۹۰
دلش را بران رزم شاداب کرد ^۸	یکی آتش چوب پُرتاب کرد	
چپ و راست پرها بر او برنشاند ^۹	یکی تیز پیکان بدو درنشاند	

کشته شدن اسفندیار از تیر رستم

سپیده همانگه ز گه بردمید میان شب تیره اندر خمید

- ۱ - تن شاخ گز سخن نادرستی است که در زبان فارسی پیشینه ندارد، و نیز ایوان رز نادرخور است شاید بودن که افزاینده خواسته است «زال زره» را گفتن!
- ۲ - بیشتر از رهنمایی سیمرغ سخن رفته بود، اما اینکه مرغی بدان بزرگی روی سر رستم بایستد، تا کار او پایان رسد، سخنی است گزافه و سست. بیشتر در سخنان افزوده از نشستن سیمرغ بر روی درخت یاد شده بود.
- ۳ - هنوز رستم از جهان نرفته است که باکنش «بودی» از وی یاد شود!
- ۴ - آب رز نادرست است، و درخت در زمین رسته بود.
- ۵ - یک: در لت نخست بچشم چه کس؟ ۵۰: در لت دویم، سخن از خشم در میان نبود و پند سیمرغ بر آن بود که «خواهش و لابه، براستی کن».
- ۶ - پدرود کردن با تن درست نیست، و در آن بیابان زال بهمراه آنان نبود.
- ۷ - «از آنجایگه» خود نشان میدهد که در ایوان زال نبوده اند، و لت دویم نادرخور است، زیرا که پیراستن چوب را به «پریدن سیمرغ» در هوا پیوند داده اند.
- ۸ - لت نخست را گزارش نیست.
- ۹ - «پرها» در لت دویم نادرست است.

رونده‌ست کام تو بر جان من
 کجا گرد کردم بسال دراز
 بگنجور ده تا براند ز پیش
 کنم هرچه فرمان دهی پیش شاه
 همان نیز اگر بند فرمایم^۱
 ترا سیر گرداند از کارزار
 که - هرگز مباد اختر شوم جفت -
 نیم روز پر خاش و روز نهیب!
 نخستین سخن، بند بر نه پای
 رخ آشتی را بشویی همی»
 «مکن شهریارا ز بیداد یاد!
 که جز بد نیاید ازین کارزار
 همان یاره زر با گوشوار^۲
 پرستنده باشد ترا روز و شب^۳
 که زیبای تاج‌اند با فرمی^۴
 گشایم به پیش تو ای بی‌همال^۵
 ز زاولستان نیز مرد آورم^۶
 روان را بفرمان گروگان کنند^۷
 دوان با تو آیم بر شهریار^۸
 مکن دیو را با خرد همنشین
 بمن بر، که شاهی و یزدان‌پرست
 بماند بمن، وز تو انجام بد»

بیایا! تا ببینی یکی خان من
 گشایم در گنج دیرینه باز
 کنم بار بارگی‌های خویش
 برابر همی با تو آیم براه
 اگر کشتیم او کشد شایدم
 همی چاره جویم که تا روزگار
 نگه کن که دانای پیشین چه گفت
 چنین داد پاسخ که: «مرد فریب؛
 اگر زنده خواهی که مانی بجای
 از ایوان و خان چندگویی همی
 دگر باره رستم زبان برگشاد:
 مکن نام من در جهان زشت و خوار
 هزارانت گوهر دهم شاهوار
 هزارانت بنده دهم نوش لب
 هزارت کنیزک دهم خلخی
 دگر گنج سام نریمان و زال
 همه پاک پیش تو گرد آورم
 که تا مر ترا نیز فرمان کنند
 از انیس به پیشت پرستاروار
 ز دل دور کن شهریارا تو کین
 جز از بند، دیگر، ترا دست هست
 که از بند تا جاودان نام بد

*

۱ - لت نخست بدآهنگ است. خالقی مطلق: «پس ار شاه بکشد مرا شایدم» که آن را نیز آهنگ درست نیست.
 ۲ - چون اسفندیار میگوید «از ایوان و خان» سخن مگوی، چه جای نام برده از گوهر است لت دویم نیز بدآهنگ است.
 ۳ - هزاران بنده نوش لب (؟) در اندیشه نمی‌گنجد و هزاران را در لت دویم (باشند) باید نه «باشد» افزاینده پست نهاد، زشت خوبی تاتاران را بایران باستان نیز کشیده‌اند، که هماغوشی با پسران بدانها گام «گناه مرگ ارزان» شمرده می‌شد!
 ۴ - رستم سیستانی از کجا یک هزار کنیزک «خلخی» برای اسفندیار می‌آورد؟ و کنیزک پرستار را تاج نشاید.
 ۵ - یک: چون سخن از یک گنج است شاید از دو کس نام بردن که یکی از آنان هنوز زنده است. ۵۰: بی‌همال پایان لت دویم نیز از برای فراهم کردن پساوا است.
 ۶ - گرد را با مرد پساوا نیست.
 ۷ - یک: «نیز» بکار نمی‌آید زیرا که آنان را «می‌باید» فرمان بردن. ۵۰: دو بار سخن از «فرمان» گفتن شایسته نیست.
 ۸ - پیشت (پیش تو) در لت نخست؛ (با تو) در لت دویم ناهمخوان است.

- ۲۷۶۴۰ برستم چنین گفت اسفندیار
 مرا گویی از راه یزدان بگرد؟
 که هر کاو ز فرمان شاه جهان؟
 جز از بند، گر کوشش و کارزار
 به تندی به پاسخ گو نامدار
 همی خوار داری تو گفتار من
 چنین داد پاسخ که «چند از فرب
 چو دانست رستم، که لابه بکار
 کمان را به زه کرد و آن تیر گز
 همی راند تیر گز اندر کمان
 چنین گفت کای داوَر ماه و هور!
 همی بینی این پاک جان مرا
 که چندین بکوشم که اسفندیار
 تو دانی به بیداد کوشد همی
 به پادافره این گناهم مگیر
- *
- ۲۷۶۵۰ چو خودکامه جنگی بدید آن درنگ
 بدو گفت ک: «ای سگزی بدگمان!
 بینی کنون تیر گشتاسپی
 یکی تیر بر ترگ رستم بزد
- *
- ۲۷۶۵۵ که رستم همی دیر شد سوی جنگ
 نشد سیر؟ جانت ز تیر و کمان!
 دل شیر و پیکان لهراسپی!
 چنان کز کمان سواران سزد
- *
- ۲۷۶۶۰ برآنسان که سیمرغ فرموده بود
 سیه شد جهان پیش آن نامدار!
 ازو دور شد دانش و فرهی
 خم آورد بالای سرو سهی

۱ - سخن در این رج...

۲ - ... و این رج، پیوند میان رج‌های پیشین و پسین را می‌گسلاند و افزون بر آن گفتار نیز بی‌پیوند و سست می‌نماید، بویژه لت دویم در این رج که بسا کسان هستند که از شاهان فرمان نمی‌برند و نمی‌میرند!

۳ - پاسخ بتندی نشاید دادن.

۴ - و این سخن «پاسخ» نیست، گزارش رویداد است.

۵ - نشیب برای که؟ برای رستم؟ یا برای اسفندیار؟

۶ - در سخنان افزوده پیشین چوب‌گزر در آب رز «پرورده» شده بود، و اکنون پیکان آنرا آب رز می‌دهند، که همه از برای پساوا است... کمان را نیز پیش از نبرد بزه میکنند.

۷ - همی راند نادرست است: «براند».

۸ - «تو دانی» بخداوند گفتن درخور نیست.

بیفتاد چاچی کمانش ز دست

نگون شد سر شاه یزدان پرست

*

ز خون لئل شد خاک آوردگاه^۱

گرفته بش و یال اسپ سیاه

که: «آوردی آن تخم زفتی؛ ببار!

چنین گفت رستم به اسفندیار

بلند آسمان بر زمین برزنم!

تو آنی که گفתי که روین تنم!

۲۷۶۶۵

بخوردم ننالیدم از نام و ننگ^۲

من از شست تو هشت تیر خدنگ

بخفتی بر این باره نامدار!

بیک تیر برگشتی؟ از کارزار!

بسوزد دل مهربان مادرت»

هم اکنون بخاک اندر آید سرت

نگون اندر آمد، ز پشت سیاه

هم آنکه سر نامبردار شاه

بر خاک بنشست و بگشاد گوش

زمانی همی بود تا یافت هوش

۲۷۶۷۰

همی پز و پیکانش در خون کشید^۳

سر تیر بگرفت و بیرون کشید

که: «شد تیره آن فر شاهنشهی»

همانکه به بهمن رسید آگهی

که «پیکار ما، گشت با درد؛ جفت!

بیامد به پیش پشوتن بگفت

دل ما از این درد کردند چاک»^۴

تن زنده پیل اندر آمد بخاک

ز پیش سپه تا بر پهلوان

برفتند هر دو؛ پیاده، دوان

۲۷۶۷۵

یکی تیر پر خون به دست اندرون^۵

بدیدند جنگی برش پر ز خون

خروشان بسر بر همی کرد خاک^۶

پشوتن بر و جامه را کرد چاک

بمالید رخ را بدان گرم خون^۷

همی گشت بهمن بخاک اندرون

که دانند ز دین آوران و مهان!^۸

پشوتن همی گفت: «راز جهان

بمردی بر آهیخت شمشیر کین^۹

چو اسفندیاری که از بهر دین

۲۷۶۸۰

به بدکار، هرگز نیازید دست^{۱۰}

جهان کرد پاک از بد بُت پرست

۱ - «نگون شد» و «بیفتاد» در رج پیشین را، در این رج «گرفت» باید. نه «گرفته»!

۲ - نمونه‌ها گوناگون‌اند: هشت تیر، سدوشست تیر، شست تیر... اما «از ناموننگ» نالیدن درست نیست.

۳ - پز و پیکان تیر در خون کشیدن ویژه تیری است که از یکسو به هم‌اورد خورد، و از دیگر سوی بیرون آید، و تیری را که اسفندیار از اینسوی میگیرد و بیرونش می‌کشد، تنها پیکان آن خونین است.

۴ - «دل ما» را «را» باید، و کردند نیز نادرخور است، زیرا آنچه که باسفندیار رسید از خود او بود نه از دیگران.

۵ - «جنگی برش» نادرخور است، زیرا که اسفندیار از جنگ و کارزار گذشته بود، و چون اسفندیار تیر را از چشم بیرون کشد، آنرا در دست نگاه نمیدارد. ۶ - جامه چاک کردن ویژه زنان بوده است.

۷ - همی گشت نادرست است، زیرا که تازه باسفندیار رسیده‌اند.

۸ - نیز همی گفت... در این رج ازیرا که یک سخن، یکبار گفته می‌شود.

۹ - یک: پیوند درست این رج با رج پیشین «که» است. دو: شمشیر از بهر «کین» بر آهیخت، یا از بهر «دین»؟

۱۰ - اسفندیار چنین نکرد، و رزم او با ارجاسپ بود که بت پرست در شمار نمی‌آمد.

سر تاجور سوی خاک آمدش ^۱	بروز جوانی هلاک آمدش	
پرا آزار از او، جانِ آزادمرد ^۲	پدر را کز او هست گیتی بدرد	
که هرگز نبیند بد کارزار ^۳	فراوان بر او بگذرد روزگار	
همی خون ستردند زان شهریار ^۴	جوانان گرفتندش اندر کنار	۲۷۶۸۵
رخی پر ز خون و دلی پر ز درد	پشوتن بر او بر، همی مویه کرد	
جهانجوی و از تخمه شهریار	همی گفت زار «ای یل اسفندیار!	
که؟ افکند شیر ژیان را ز پای!	که؟ کند این چنین کوه جنگی ز جای!	
که آگند با موج دریای نیل ^۵	که کند این پسندیده دندان پیل	
که بر بدکنش بیگمان بد رسد!	چه؟ آمد بر این تخمه از چشم بد!	۲۷۶۹۰
کجا؟ شد بیزم آن خوش آواز تو!	کجا؟ شد برزم اندرون ساز تو!	
توانایی و اختر و دین تو ^۶	کجا شد دل و هوش و آیین تو	
نیامدنت از پیل و از شیر پاک	چو کردی جهان را ز بدخواه پاک	
که در خاک بیند ترا، روزگار!	کنون آمدت؟ سودمندی بکار!	
بدین کوشش بیش و این بخت باد ^۷	که نفرین بر این تاج و این تخت باد	۲۷۶۹۵
سرافراز و دانا و روشنروان ^۸	که چو تو سواری دلیر و جوان	
بزاری سر آید بر او روزگار ^۹	بدینسان شود کشته در کارزار!	
سزد گر نیاری از آن هیچ یاد ^{۱۰}	که نفرین بر این تاج و این تخت باد	
که: «ای مرد دانای به روزگار	چنین گفت پر دانش اسفندیار	
چنین بود، بهر من از؛ تاج و گاه	مکن خویشتن پیش من بر، تباه	۲۷۷۰۰
تواز کشتن من بدین سان منال ^{۱۱}	تن کشته را خاک باشد نهال	
ز باد آمده، بازگردد به دم ^{۱۲}	کجا شد فریدون و هوشنگ و جم	
گزیده سرافراز و پاکان ما ^{۱۳}	همان پاک زاده نیاکان ما	

۱ - هلاک آمدنی نیست، شدنی است.

۲ - «گیتی» (= جهان) از کسی «بدرده» نیست... آزادمرد نیز نادرست است: «آزاد مردان».

۳ - از کجا روشن است که چنین می شود؟ ۴ - کدام جوانان؟ از آغاز بهمن و پشوتن بودند و تا پایان هم اینان خواهند بود.

۵ - سخن سخت نادرخور است که پهلوانی را بدنندان کج پیل همانند کنند، آنهم پسندیده! لت دویم نیز بی گزارش است.

۶ - دل و هوش و آیین و توانایی و اختر و دین را در کنار هم نام بردن نادرست است. آیین و دین نیز با مرگ کس پایان نمی رسد.

همچنین اختر! ۷ - سخن برگرفته از گفتار مادر اسفندیار است پیش از جنبش او بسوی سیستان.

۸ - دنباله گفتار. ۹ - پیدا است که زمانه سوار دلیر در میدان جنگ بسر می رسد!

۱۰ - دوباره گویی همان گفتار.

۱۱ - نهال نادرست است. نهالی (= تشک) از کشتن من نیز نادرست است: «از کشته شدن من».

۱۲ - برای چند کس «شدند» باید. ۱۳ - مگر آنان که نام برده شدند، از نیاکان ما نبودند؟

نماند کس اندر سپنجی سرای ^۱	برفتند و ما را سپردند جای	
چه در آشکارا، چه اندر نهان	فراوان بکوشیدم اندر جهان	۲۷۷۰۵
خرد را بدین، رهنمای آورم	که تا رای یزدان بجای آورم	
ز بد، بسته شد راه اهریمنی؛	چو از من گرفت این سخن روشنی	
نبُذ زو، مرا، روزگار گریز	زمانه بیازید چنگال تیز	
دل افروز من بدرود هرچه کشت ^۲	امید من آن است کاندرا بهشت	
نگه کن بدین گز که دارم بمشت ^۳	بمردی مرا پور دستان نکشت	۲۷۷۱۰
ز سیمرخ و از رستم چاره گر ^۴	بدین چوب شد روزگارم بسر	
که اورند و بند جهان او شناخت ^۵	فسون‌ها و نیرنگ‌ها زال ساخت	
بسپید و بگرسست رستم بدرد ^۶	چو اسفندیار این سخن یاد کرد	
ترا بهره، رنج من آمد بکار ^۷	چنین گفت ک: «ز دیونا سازگار	
ز مردی بکژی نیفکند بن ^۸	چنان است کاو گفت یکسر سخن	۲۷۷۱۵
بسی رزم گردنکشان جسته‌ام ^۹	که تا من بگیتی کمر بسته‌ام	
زره دار با جوشن کارزار ^{۱۰}	سواری ندیدم چو اسفندیار	
بدیدم کمان و برو شست اوی ^{۱۱}	چو بیچاره برگشتم از دست اوی	
بدادم بدو سر به یکبارگی ^{۱۲}	سوی چاره گشتم ز بیچارگی	
چو روزش سرآمد بسینداختم ^{۱۳}	زمان ورا در کمان ساختم	۲۷۷۲۰
مرا کار گز کی فراز آمدی ^{۱۴}	گر او را همی روز باز آمدی	
به پرهیز، یک دم نشاید زدن ^{۱۵}	از این خاک تیره ببايد شدن	

- ۱ - دنباله گفتار. ۲ - لت دویم بی‌گزارش است. ۳ - هنوز چوب خونالود، در مشت اسفندیار است!!
- ۴ - اسفندیار از کجا دانست که سیمرخ رهنمای رستم بوده‌است؟... اگر میدانست، چرا بارستم دم از بند و کارزار زد؟ این سخنان بازگونه گفتار اسفندیار است در رج چهارم پیشین.
- ۵ - «اورند» درست رویاروی «بند» است... اورند شیوه پادشاهی نیک است در جهان.
- ۶ - «این سخن» نادرست است: «این سخنان» «چنین سخنان».
- ۷ - لت دویم بی‌پیوند است... «بکار» نادرخور است: «رنج من، بهره تو شد».
- ۸ - لت دویم در این رج نیز: «از مردی سخن کژ بن نیفکند».
- ۹ - لت دویم ناهموار است: «رزم از بسا گردنکشان جسته‌ام».
- ۱۰ - دلیری و نیرومندی اسفندیار را شاید گفتن، نه زره و جوشن او را.
- ۱۱ - در لت نخست «بر» کاربرد ندارد: «چو بیچاره گشتم».
- ۱۲ - یک: بیچارگی در این رج با بیچاره در رج پیشین همخوان نیست. ۵: لت دویم نیز نادرخور است زیرا که رستم سر باسفندیار نداد.
- ۱۳ - زمان ساختنی نیست. ۱۴ - روز باز آمدن نیز نادرخور است: «اگر زمانش بسر نمی‌رسید».
- ۱۵ - پیوند با سخن پیشین ندارد و سخن، خود را جداگانه می‌نماید.

همان است کز گز بهانه منم از این تیرگی در فسانه منم^۱

اندرز کردن اسفندیار رستم را

چنین گفت با رستم اسفندیار تو اکنون مپرهیز و خیز ایدر آی مگر بشنوی پند و اندرز من بکوشی و آن را بجای آوری تـهـمـتـن بگفتار او داد گوش همی ریخت از دیدگان آب گرم چو دستان خبر یافت از رزمگاه ز خانه بیامد بدشت نبرد زواره، فرامرز چون بیهشان خروشی برآمد ز آوردگاه برستم چنین گفت زال «ای پسر که ایـدون شنیدم ز دانای چین که: هر کس که او خون اسفندیار بـدین گیتی اش شوربختی بود چنین گفت با رستم اسفندیار زمانه چنین بود و، بود آنچه بود بهانه تو بودی، پدر بُد زمان* مرا گفت: رو سیستان را بسوز	<p>۲۷۷۲۵</p> <p>۲۷۷۳۰</p> <p>۲۷۷۳۵</p> <p>۲۷۷۴۰</p>
که: «اکنون، سرآمد مرا؛ روزگار که ما را دگرگونه تر گشت رای بدانی سـر مایه و ارز من بزرگی بر این رهنمای آوری ^۲ پیاده بیامد برش با خروش همی کرد مویه، باوای نرم ز ایوان چو باد اندر آمد براه دو دیده پر از آب و دل پر ز درد ^۳ بـرـفـتـند چندی ز گردنکشان ^۴ که تاریک شد روی خورشید و ماه ^۵ ترا بیش گریم بدرد جگر ^۶ ز اخترشناسان ایران زمین ^۷ بریزد سر آید بر او روزگار ^۸ اگر بگذرد رنج و سختی بود ^۹ که: «از تو ندیدم بد روزگار سخن هرچه گویم، نباید شنود نه رستم نه سیمرغ و تیر و کمان نخواهم کز این پس؛ بُود، نیمروز!	

۱ - این رج برداشتی از رج ۲۷۷۴۰ است: بهانه تو بودی، پدر بُد زمان نه رستم نه سیمرغ و تیر و کمان.

۲ - با آغازگر «مگر» در رج پیشین، سخن اسفندیار در همان رج پایان می‌رسد.

۳ - در رج پیشین سخن از آمدن از ایوان رفته بود.

۴ - برفتند به زواره (و) فرامرز باز می‌گردد؟ یا به چندی ز گردنکشان؟

۵ - خروش روی خورشید را تیره نمی‌کند. و خورشید و ماه نیز بایکدیگر در آسمان دیده نمی‌شوند. مگر در شب چهاردهم ماه!

۶ - در چنان هنگامه جای سخن گفتن زال با رستم نیست، و همگان را می‌بایستی بگفتار اسفندیار گوش دادن.

۷ - یک: میان دانای چین و اخترشناسان ایران «و» باید. ۵: دانای چین یگانه است و اخترشناسان گروه...

۸ - اگر چنین شنیده بود، چرا پیش از این برستم نگفته بود؟
۹ - دنباله سخن. * - زمان، زمانه: آجل.

<p>بدو ماند و، من بمانم برنج خردمند و بیدار دستور من همه هرچه گویم ترا، یاد گیر! سخن‌های بدگوی را باد دار نشستنگه بزم و دشت شکار بزرگی و برخوردن از روزگار -که هرگز به گیتی مبیناد کام- سرافراز تر شهر یاری بُود» ببر زد بفرمان او دست راست: سخن هرچه گفתי بجای آورم نهم بر سرش بر، دل آرای تاج» بدو گفت کای پهلوان گهن^۱ بر این دین به رهنمای من است^۲ ز شاهان پیشین که پرورده‌ای^۳ ز من روی گیتی پر آواز گشت^۴ چنین بود رای جهان آفرین^۵ نجویم همی زین جهان جز کفن تو لشگر بیارای و شو، باز جای که: چون کام یابی بهانه مجوی* همه مهرها زیر نام تو گشت^۶ سزا این بُد؟ از جان تاریک تو! ببد، کس نیارست کرد از تو یاد^۷</p>	<p>بکوشید، تالشگر و تاج و گنج کنون بهمن این نامور پور من بمهرش، پدروار^۱، اندر پذیر بزاو لستان در، ورا شاداد دار بیاموزش آرایش کارزار می و رامش و زخم چوگان و کار چنین گفت جاماسپ گم بوده نام که بهمن ز من یادگاری بُود تهمتن چو بشنید بر پای خاست «چو تو بگذری، زین سخن نگذرم نشانمش بر نامور تخت آج ز رستم چو بشنید دانا سخن چنان دان که یزدان گوای من است کز این نیگوی‌ها که تو کرده‌ای کنون نام نیکت به بد بازگشت غم آمد روان ترا بهره زین چنین گفت پس با پشتوتن که: «من چو من بگذرم زین سپنجی سرای چو رفتی به ایران، پدر را بگوی زمانه سراسر بکام تو گشت امیدم نه این بود، نزدیک تو جهان راست کردم بشمشیر داد</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱ - بجای واژه پدروار، «بزهار» درست می‌نماید، چنانکه در داستان فریدون نیز گذشت، و رج ۲۷۷۸۹ نیز می‌آید.

۱ - اسفندیار پهلوان بود نه دانا! نمونه‌های دیگر گویا، گویان که آن نیز نادرخور است.

۲ - رهنمای دین پیامبران‌اند، زیرا که اگر خداوند رهنمای می‌بود، همانا یک دین برای جهانیان بسنده می‌نمود.

۳ - (از) این درلت نخست با از = ز درلت دویم همخوان نیست، و رستم نیز شاهان را نپرورده بود، و تنها سیاوخش را پرورد.

۴ - هنوز روی گیتی پر آوازه نشده است.

۵ - اگر رای جهان آفرین بر این بود، چرا در سخنان پسین گناه را بگشتاسپ می‌گرداند؟

* - نمونه دیگر «کام دیدی» که هردو نمونه نارسا است. شاهنامه بنداری: «قد ادرکت و طرک»: «همانا رسیدی بآرزویت» و بر این بنیاد سخن فردوسی چنین می‌نماید: «رسیدی بکامت بهانه مجوی».

۶ - یک: دوباره سخن از کام می‌رود. ۵: لت دویم نادرست است. مهر پادشاهی یکی است و آن نیز برنگین شاه است.

۷ - یک: شمشیر داد چگونه شمشیری است؟ ۵: لت دویم روشن میکند که آن شمشیر تنها بدخواهان گشتاسپ را می‌کشته است!

بزرگی و شاهی مرا، خواست شد ^۱	به ایران چو دین بهی راست شد	
نهانی، بکشتن فرستادیم	به پیش سران، پندها دادیم	۲۷۷۶۵
بیاری و بنشین آرام دل ^۲	کنون زین سخن یافتی کام دل	
به ایوان شاهی یکی سور کن ^۳	چو ایمن شدی مرگ را دور کن	
ترا تاج، تابوت و پوشش مرا ^۴	ترا تخت و، سختی و کوشش مرا	
که نگریزد از مرگ پیکان تیر ^۵	چه گفت آن جهاندیده دهقان پیر	۲۷۷۷۰
روانم ترا چشم دارد برآه	مشو ایمن از گنج و تاج و سپاه	
بگویم و گفتار او بشنوم ^۶	چو آیی، بهم، پیش داور شویم	
که: سیر آمد از رزم، پرخاشجوی	چو زوبازگردی، بمادر بگوی	
گذر کرده بر کوه پولاد بود ^۷	که با تیر او گبر چون باد بود	
تو از من مرنج و، مرنجان روان	پس من تو زود آیی ای مهربان	
مبین نیز چهر من اندر کفن	برهنه مکن روی بر انجمن	۲۷۷۷۵
کس از بخردان نیز، نستایدت	ز دیدار، زاری بیفزایدت	
که جويا بدندی نهفت مرا ^۸	همان خواهران را و جفت مرا	
که پدرود باشد تا جاودان ^۹	بگویی بدان پرهز بخردان	
در گنج را جان من شد کلید ^{۱۰}	ز تاج پدر بر سرم بد رسید	
که شرم آورد جان تاریک او ^{۱۱}	فرستادم اینک به نزدیک او	۲۷۷۸۰
که بر من ز گشتاسپ آمد ستم	بگفت این و برزد یکی تیز دم	
تن خسته، افکنده بر تیره خاک	هم آنکه برفت از تنش جان پاک	
همه جامه بر تن سراسر درید ^{۱۲}	تهمت به نزد پشوتن رسید	
سرش پر ز خاک و دلش پر ز درد	بر او جامه رستم همه پاره کرد	
جهانجوی و از تخمه شهریار ^{۱۳}	همی گفت زار ای یل اسفندیار	۲۷۷۸۵

۱ - گسترش دین بهی باشمیر و جنگ؟ به پیشگفتار بنگرید.

۲ - یک: برای بار سیوم سخن از کام می‌رود. ۵۰: چه چیز را بیاراید؟

۳ - مرگ را دور کن، نادرست است، زیرا که هیچکس را توان دور کردن مرگ از خود نیست.

۴ - با مرگ اسفندیار همه سختی‌ها پایان می‌رسد.

۵ - این سخنان میان رج‌های ۲۷۷۶۵ و ۲۷۷۷۰ جدایی افکنده است. ۶ - گفتار خداوند را شنیدن نادرخور است.

۷ - گبر را به باد نمی‌توان مانده کردن، به جامه و پنبه شاید! لت دویم گزافه و سست.

۸ - جفت را شاید جوای نهفت جفت باشد، اما خواهران را نشاید.

۹ - «بدان» در این رج با «خواهران» و «جفت» در رج پیشین همخوان نیست.

۱۰ - در گنج را «او» باید: «در گنج او را». ۱۱ - دنباله گفتار.

۱۲ - تهمت بیشتر بنزد اسفندیار آمده بود و پشوتن نیز کنار اسفندیار بود. ۱۳ - «همی گفت» نادرخور است.

ز گشتاسپ بد شد سرانجام من^۱
 که ای در جهان شاه بی‌یار و جفت^۲
 بداندیش تو بدرود هرچه کشت^۳
 نبایست پذیرفت، زو زینهار!
 که یاد آرد از گفته باستان
 شود تیزدندان و گردد دلیر
 نخست اندر آید به پروردگار!
 نخستین ازان، بد به زاول رسد^۴
 بییند ازین پس بد روزگار^۵
 بیچند پیران کاولستان^۶
 به پیش آورد کین اسفندیار^۷
 نتابد بداندیش و نیکی گمان
 بدان بنگرد، نام بار آورد
 تو چشم بلا را بتندی مخار»

بخوبی شده در جهان نام من
 چو بسیار بگریست با کشته گفت
 روان تو با داد میان بهشت
 زواره بدو گفت که: «ای نامدار
 ز دهقان تو نشنیدی؟ آن داستان
 که: گر پروری بچه نره شیر
 چو گردد بنیرو و جوید شکار؛
 دو پهلو برآشفته از خشم بد
 چو شد کشته شاهی چو اسفندیار
 ز بهمن رسد بد به زاولستان
 نگه کن که چون او شود تاجدار
 بدو گفت رستم که: «با آسمان
 من آن برگزیدم که چشم خرد
 گر او بد کند، پیچد از روزگار

*

بگسترد فرشی ز دیبای چین
 پراکند بر قیر، مشک و ابیر
 خروشان بر او نامدار انجمن^۸
 ز پیروزه بر سر نهاد افسرش
 شد آن بارور خسروانی درخت
 ز بالا فروخته دیبای چین^۹
 چپ و راست، پیش و پس اندر سپاه^{۱۰}
 زبان شاه‌گوی و روان شاه‌جوی
 پشوتن همی برد پیش سپاه

یکی نغز تابوت کرد آهنین
 بیندود یک روی آهن بقیر
 ز دیبای زریفت کردش کفن
 از آن پس بپوشید روشن برش
 سر تنگ تابوت کردند سخت
 چل اشتر بیاورد رستم گزین
 دو اشتر بدی زیر تابوت شاه
 همه خسته روی و همه کنده موی
 بریده بش و دم اسپ سپاه

۱ - «بخوبی شده» را کمبود است. ۲ - «بسیار بگریست...» نیز. ۳ - «روایت بهشتی باد».

۴ - خشم خود بدو نکره‌یده است، و افزودن «بد» بدان چین می‌نماید که «خشم نیک» نیز در جهان هست!

۵ - چه کسان بییند؟ ۶ - دو رج بیشتر همین سخن آمد. ۷ - سخن چند پاره.

۸ - پوشش او در رج آینده آمده است.

۹ - یک: چل اشتر نادرست است و چنین شمار بر زبان و خامه فردوسی نمیگذرد. اگر دیبای چین را ارزش چنان باشد که چل اشتران را با آن بدوزند، چگونه پیکر اسفندیار را نیز با آن پوشیدند؟

۱۰ - بدی = بودی برای دو اشتر کاربرد ندارد. لت دویم نیز بدآهنگ است.

بر او بر نهاده نگونسار زین
همان نامور خود و خفتان اوی
همان جوشن و مفر جنگجوی^۱
سپه رفت و بهمن به زابل بماند
بمژگان همی خون دل برفشانند
تہمتن ببردش بایوان خویش
همی پرورانیید چون جان خویش

*

بگشتاسپ آگاهی آمد ز راه
همی جامه را چاک زد بر برش
نگون شد سر نامبردار شاه
بخاک اندر آمد سر افسرش
جهان شد پر از نام اسفندیار
بینداخت؛ هر کس، کلاه مهی
که چون تو نیند زمان و زمین^۲
نیامد چو تو نیز گردنفر از^۳
مهان را همی داشت بر جای خویش^۴
ز آرم گشتاسپ شستند چشم^۵
چو اسفندیاری تو از بهر تخت^۶
تو بر گاه تاج مهی بر نهی^۷
به رفتن پی اخترت نرم باد^۸
پراز خاک شد کاخ و دیوان او^۹
ز ایوان برفتند با دختران^{۱۰}
به تن بر همه جامه کردند چاک
پس پشت تابوت و اسپ سیاه^{۱۱}
همی خون ز مژگان فروریختند^{۱۲}
تن خسته یکبار ما را نمای^{۱۳}

۱ - «خود» را نامور نشاید بودن. ۲ - همی گفت برای یک سخن نادرست است.

۳ - پس رستم و زال و سام چه بوده‌اند؟

۴ - کیش زرتشت را که همراهِ با جنگ و خونریزی نبود، با تیغ آلوده، نشایستی پالوده کردن!!

۵ - خشم گرفتن نیست «راندنی» است. ۶ - چو اسفندیاری را «راه» باید.

۷ - بزاول فرستی نادرست است: «بزاول فرستادی تا او را...»

۸ - بازگونه‌اش درست می‌نماید. تاج کیان از اینکه بر سر تو باشد شرم دارد. لت دویم نیز بی‌گزارش است.

۹ - کاخ را شاید پر خاک شدن، اما دیوان را نشاید.

۱۰ - مادر و خواهران را «آگاه شدند» باید و «دختران» در پایان لت دویم تنها برای پساوا آمده‌است، وگرنه خواهران همان دختران‌اند.

۱۱ - پشوتن می‌آمد، و نمی‌رفت. ۱۲ - از پشوتن نادرست است: «بر پشوتن آویختند».

۱۳ - پشوتن در میان راه چگونه سر تابوت را برگشاید؟

بیارید کامد گه رستخیز ^۱	بآهانگران گف سوهان تیز	۲۷۸۳۰
بنوی یکی مویه آغاز کرد ^۲	سر تنگ تابوت را باز کرد	
پراز مشک دیدند ورش سیاه ^۳	چو مادرش با خواهران روی شاه	
خروشان به نزدیک اسپ سیاه ^۴	برفتند یکسر ز بالین شاه	
کتیون همی ریخت خاک از برش ^۵	پسودند پر مهر یال و برش	
به آورد بر پشت او کشته بود ^۶	کز او شاه را روز برگشته بود	۲۷۸۳۵
که را داد خواهی به چنگ نهنگ ^۷	کز این پس که را برد خواهی به چنگ	
همی خاک بر تارکش ریختند ^۸	به یالش همی اندر آویختند	
پشوتن بیامد بایوان شاه	بابر اندر آمد خروش سپاه	
بیامد به نزدیک تختش فراز	خروشید و دیدش، نبردش نماز	
ز برگشتن بخت آمد نشان	بآواز گف: «ای سر سرکشان	۲۷۸۴۰
دم از شهر ایران برآورده‌ای	از این، با تن خویش بد کرده‌ای	
بیایی تو پادافره ایزدی	ز تو دور شد فره و بخردی	
وز این پس بود باد در مشت تو ^۹	شکسته شد این نامور پشت تو	
که مه تاج بیناد چشمت مه بخت ^{۱۰}	پسر را به خون دادی از بهر تخت	
نماند بتو تاج تا جاودان ^{۱۱}	جهانی پراز دشمن و پر بدان	۲۷۸۴۵
بروز شمات پژوهش بود ^{۱۲}	بدین گیتی‌ات در، نکوهش بود	
که «ای شوم بدکیش و بدزاد مرد ^{۱۳}	بگفت این رخ سوی جاماسپ کرد	
به کژی گرفتی ز هرکس فروغ ^{۱۴}	ز گیتی ندانی سخن جز دروغ	
همی این بدان آن بدین برزنی ^{۱۵}	میان کیان دشمنی افکنی	
گسستن ز نیکی بدی توختن ^{۱۶}	ندانی همی جز بد آموختن	۲۷۸۵۰
که کس ندرود آشکار و نهان ^{۱۷}	یکی کشت کردی تو اندر جهان	
که روز بزرگان همه گشته شد ^{۱۸}	بزرگی بگفتار تو کشته شد	

- ۱ - اما چنین کار را بکرد. ۲ - دنباله گفتار. ۳ - پیوسته برج پسین. ۴ - بیالین شاه رفتند یا بنزدیک اسپ سیاه... افزاینده فراموش کرده است که تابوت اسفندیار را بر دو اشتر نهاده بود! ۵ - پر مهر، یا با آه و ناله؟ ۶ - سخن را هیچ گزارش و پیوند نیست. ۷ - روی سخن با کیست؟ ۸ - مگر اسفندیار ایستاده بود که بیالش در آویزند؟ ۹ - پشت، نامور نمی شود! ۱۰ - پسر را به خون دادی نادرست است: «بکشتن دادی». ۱۱ - جهان را اسفندیار از دشمنان پاک کرده بود. ۱۲ - دنباله گفتار. ۱۳ - بدزاد نیز در زبان فارسی پیشینه ندارد. ۱۴ - چرا دروغ؟ پیش‌بینی‌های وی همه برآست گردیده بود. ۱۵ - چنین نکرده بود. ۱۶ - از نیکی نیز نباید بدی توختن. ۱۷ - کشت «کردنی» نیست. لت دویم نیز بی پیوند است. ۱۸ - کشته را با گشته پساوا نیست.

<p>که فرزند کشتی، ز بهر امید که تخت مهی را سزاوار بود^۱ نه از دوده خویش، پیوند را^۲ بر این آتش تیز بر، آب ریز^۳ زنان را بیاورد زان جایگاه^۴ که «چندین بتنگی چه کوی درش^۵ چو سیر آمد از مرز و از مرزبان»^۶ به داد خدایند کرد او بسند^۷ بایران خروشی بُد و شیونی^۸ همی مویه کردند بسیار سال^۹</p>	<p>ترا؛ شرم بادا، ز ریش سپید جهاندار پیش از تو بسیار بود بکشتن ندادند فرزند را چنین گفت پس با پشوتن که «خیز بیامد پشوتن ز ایوان شاه پشوتن چنین گفت با مادرش که او شاد خفتهست و روشنروان بپذرفت مادر ز دیندار پند از آنپس به هر سال و هر برزنی ز تیر گز و بند داستان زال</p>	<p>۲۷۸۷۵ ۲۷۸۸۰</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------

نامه رستم زال

به نزدیک

گشتاسپ

<p>به نخچیر، گر، با می و گلستان بیاموخت رستم بدان پور شاه^{۱۰} شب و روز خندان ببرد داشتش^{۱۱} در کین بگشتاسپ بر، بسته شد همه کار فرزند او یاد کرد بر آنکس که کینه نه بودش نه جست*</p>	<p>همی بود بهمن بزاولستان سوارئ و می خوردن و بارگاه بهر چیز، پیش از پسر داشتش چو گرفتار و کردار پیوسته شد یکی نامه بنوشت رستم به درد سر نامه کرد آفرین از نخست</p>	<p>۲۷۸۸۵</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------

۱ - سخن از شاهنامه برگرفته شده است از داستان ضحاک.
 ۲ - پیوند میان لت دویم و لت نخست سست است.
 ۳ - روشن نیست که این سخن را گشتاسپ گفته است زیرا که دنباله گفتار دختران است.
 ۴ - بیاورد نادرست است: «ببرد».
 ۵ - «کوبیدن در» با تنگی همراه نمی شود.
 ۶ - در رج پیش سخن از در گشتاسپ بود و در این رج روی باسفندیار دارد.
 ۷ - «دیندار» را هیچ روی گفتن نیست زیرا پشوتن نیز یک پسر او بشمار می رفت... «او» در پایان سخن نیز ناسزاوار است.
 ۸ - هر سال (و) هر برزن نادرست است: بهر سال (در) همه برزن ها.
 ۹ - اسفندیار خود گفته بود «که این بد ز گشتاسپ آمد بمن» پس چرا بایستی خروش و شیون از تیرگز بوده باشد؟
 ۱۰ - می خوردن و بارگاه چگونه می خوردنی باشد؟ در لت دویم سخن برستم بازگردد، باز آنکه در رج پیش، روی به بهمن داشت.
 ۱۱ - دنباله گفتار.
 * - لت دویم در نمونه های گوناگون است:

<p>ز تخت و ز مهر و ز تیغ و کلاه^۱ بدان سان که رستمش فرموده بود^۲ ببید شاهزاده به بالا بلند^۳ بشاهی برافراخت فرخ کلاه^۴ که آن پادشاهی به بهمن رسد^۵ ترا کرد باید به بهمن نگاه^۶ بجای آمد و گشت با آب روی^۷ کسی نامه تو بر او برنخواند^۸ بسان درختی بباغ بهشت گسارنده درد اسفندیار!</p>	<p>ز بیشی هر آنچهت نباید بخواه فرستاده پاسخ بیاورد زود چنین تا برآمد بر این گاه چند خردمند و بادانش و دستگاه بدانست جاماسپ کز نیک و بد به گشتاسپ گفت «ای پسندیده شاه زدانش پدر هرچه جست اندر اوی به بیگانه شهری فراوان بماند به بهمن یکی نامه باید نوشت که داری؟ بگیتی جز او یادگار!</p>	<p>۲۷۹۱۰</p> <p>۲۷۹۱۵</p>
*		
<p>بفرمود فرخنده جاماسپ را یکی سوی گردنکش جنگجوی که ما از تو شادیم و روشنروان بدانش ز جاماسپ نامی تر است سزدگر فرستی کنون، باز جای چو نامه بخوانی بزابل ممان^۹ برآرای کار و درنگی مساز بدان، شاد شد، مرد دانش پذیر ز خفتان و از خنجر آبگون ز کوپال و از خنجر هندوان هم از انبر و گوهر و سیم و زر پرستار و ز کودک نارسید^{۱۰} زیاقوت بازننگ زرین دو جام^{۱۱}</p>	<p>خوش آمد سخن، شاه گشتاسپ را که بنویس یک نامه نزدیک اوی که: «یزدان سپاس ای جهان پهلوان نبیره که از جان گرامی تر است به بخت تو آموخت فرهنگ و رای یکی سوی بهمن که: اندر زمان که ما را بیدارت آمد نیاز برستم چو برخواند، نامه، دبیر ز چیزی که بودش بگنج اندرون ز برگستوان و ز تیر و کمان ز کافور و از مشک و از اود تر ز بالا و از جامه نابرید کمرهای زرین و زرین ستام</p>	<p>۲۷۹۲۰</p> <p>۲۷۹۲۵</p> <p>۲۷۹۳۰</p>

۱ - رستم هیچ نخواسته بود. ۲ - لت دویم پریشان است.
 ۳ - گاه چند آمیزه‌ای نادرست است. در لت دویم نیز سخن نادرست است، زیرا که پیش‌ازین از بزرگ شدن بهمن و آموزش‌های رستم سخن رفته بود. ۴ - بهمن پادشاه نشده بود.
 ۵ - «که از نیک و بد» را گزارش نیست.
 ۶ - دنباله گفتار. ۷ - هنوز بهمن از زابلستان به پایتخت نیامده، چگونه از وی دانش جست؟!
 ۸ - سخن سخت سست است: بشهر بیگانه... و سیستان بیگانه نبود که از آن ایران بود.
 ۹ - از نامه بهمن پیشتر، یاد شده است.
 ۱۰ - از بالا (= باره، اسب) همراه با جامه نابریده نشاید نام بردن... و کودک نارسیده بچه کار می‌آید که همراه بهمن کنند؟
 ۱۱ - لت دویم سخت سست است.

همه پاک، رستم به بهمن سپرد
تَهْمَتَن بِيَامَد دُو مَنزَل بَرَاه
چو گشتاسپ روی نبیره بدید
۲۷۹۳۵ بدو گفت: «اسفندیاری تو بس!
ورا یافت روشندل و یادگیر
گوی بود با زور و گیرنده دست
چو بر پای بودی سرانگشت اوی
۲۷۹۴۰ همی آزمودش به یک چند گاه
بمیدان چوگان و بزم و شکار
از او هیچ گشتاسپ نشکيفتی

*

همی * گفت ک: «اینم جهاندار داد
بماناد تا جاودان بهممن
سرآمد همه کار اسفندیار
۲۷۹۴۵ همیشه دل از رنج پرداخته
دلش باد شادان و تاجش بلند
غمین بودم، از بهر تیمار، داد
چو گم شد سرافراز روین تنم»^۷
که جاوید بادا سر شهریار^۸
زمانه به فرمان او ساخته
به گردن بداندیش او را کمند

داستان رستم

و

شغاد

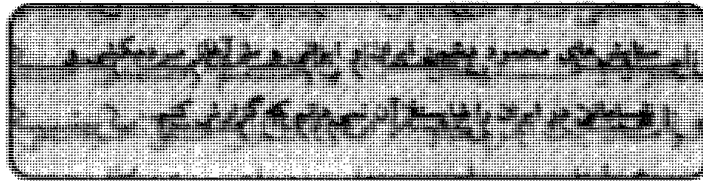
یکی پیر بُد نامش آزادسرو که با احمد سهل بودی به مَرَو

- ۱ - یافت در لت نخست نادرست است: «دریافت» و بهمن تا پایان زمان خود که شاهی را به همای دختر خویش داد، بهمن خواننده می شد، و هیچگاه از وی با نام اردشیر یاد نشده است.
- ۲ - گیرنده دست را همراه با زور نشاید آوردن، و با زور در گفتار فردوسی همواره بگونه «نیرومند» آمده است.
- ۳ - سرانگشت او پایین تر از زانو بود، یا مشت او؟
- ۴ - پیشتر ورا روشندل و یادگیر (یافته بودا)
- ۵ - و پیشتر در گفتار درست فردوسی چنین آمده بود: بدو گفت: اسفندیاری تو، بس! نمانی بگیتی جز او را، بکس!
- ۶ - فریفتن فرزند از سوی نیا چه درخور گفتار است؟
- ۷ - دوباره گویی رج پیشین است با سخنی سست.
- ۸ - ستایش محمود بهنگام یادکرد از غم اسفندیار! از سوی افزندگان...

زبان پرز گفترهای کهن^۱
تن و پیگیری پهلوان داشتی
بسی داشتی رزم رستم بیاد
سخن را یک اندر دگر بافتم

دلی پُر ز دانش سری پر سخن
کجا، نامه خسروان داشتی
بسام نریمان کشیدی نژاد
بگویم کنون آنچه ازو یافتم

۲۷۹۵۰



روان و خرد باشدم رهنمای
به گیتی بمانم یکی داستان
ابوالقاسم آن فرّ دیهم و گاه
ز فرش جهان شد چو رومی پرند
به دانایی از گنج نام آکند
از او گوید آن کس که دارد خرد
زدادش جهان شد چو خرم بهار
همان بارگاه و سپاه ورا
تهیدستی و سال نیرو گرفت
بنالم ز بخت بد و سال سخت
بران دادگر شهریار زمین
جز آن کس که بددین و بدگوهرند
در کین و دستِ بدی را بیست
اگر چند بیشی ز پیشی کند
ز اندازه روز برنگذرد
که تاهست مردم نگرده نهمان
بزرگان و جنگی سواران پیش
گذشته بسی روزگار کهن
همان رهنمونی به دیگر سرای
همین روز را سودمند آیدش
همان مونس روزگارش بود

اگر مانم اندر سپنجی سرای
سرآرم من این نامه باستان
به نام جهاندار محمود شاه
خداوند ایران و نیران و هند
به بخشش همی گنج بپراکند
بزرگ است و چون سالیان بگذرد
ز رزم و ز بزم و ز بخش و شکار
خنک آنکه بیند کلاه ورا
دو گوش و دو پای من آهو گرفت
ببستم بر این گونه بدخواه بخت
شب و روز خوانم همی آفرین
همه شهر با من بدین یاورند
که تا او به تخت کی برنشست
بپیچاند آن را که بیشی کند
ببخشاید آن را که دارد خرد
از او یادگاری کنم در جهان
بدین نامه شهریاران پیش
همه رزم و بزم است و رای و سخن
همان دانش و دین و پرهیز و رای
ز چیزی کز ایشان پسند آیدش
کزان برتران یادگارش بود

۲۷۹۵۵

۲۷۹۶۰

۲۷۹۶۵

۲۷۹۷۰

که آمرزش آید مرا از خدای
ز گنج شهنشاه گردنکشان
فروزنده سهل ماهان به مرو

همی چشم دارم به دیگر سرای
که از من پس از مرگ ماند نشان
کنون بازگردم به گفتار سرو

۲۷۹۷۵

*

هنرمند و گوینده و باشکوه
نوازنده رود و گوینده‌ای
که از ماه؛ پیدا نبود اندکی*
از او شهاد شد، دوده نامدار
ز کشمیر و کابل گزیده سران
برفتند و بازج رومی به دست^۱
که دارد؟ بران کودک خرد، مهرا^۲
همی این بدان آن بدین بنگرید^۳
که: «ای از بلند اختران یادگار
ندارد بدین کودک خرد، مهر
بگاه دلیری و گردی رسد^۴
شکست اندر آرد بدین دستگاه
همان، شهر ایران؛ برآید بجوش
ازانپس بگیتی نماند بسی»
ز دادار گیتی همی برد نام
تو داری سپهر روان را بی‌پای؛
نماینده رای و راهم تویی
همه نیکوی باد ما را گمان^۵
ورا نام کرد آن سپهبد، شغاد
دلارام و گوینده و یادگیر^۶
بر شاه کابل فرستادش زال

چنین گفت آن پیر دانش پژوه
که در پرده بُد زال را بنده‌ای
کنیزک؛ پسر زادروزی، یکی
ببالا و دیدارِ سام سوار
ستاره‌شناسان و گنداوران
ز آتش پرست و ز یزدان پرست
گرفتند یکسر شمار سپهر
ستاره شمر کان شگفتی بدید
بگفتند با زالِ سام سوار
گرفتیم و جستیم راز سپهر
چو این خوبچهره بمردی رسد
کند تخمه سام نیرم تباه
همه سیستان زو شود پر خروش
شود تلخ از او، روز؛ بر هر کسی
غمین گشت از آن کار، دستان سام
بیزدان چنین گفت ک: «ای رهنمای
بهر کار، پشت و پناهم تویی
سپهر آفریدی و اختر همان
بجز کام و آرام و خوبی مباد»
همی داشت مادر، چو شد؛ سیر شیر
بدانگه که کودک برافراخت یال

۲۷۹۸۰

۲۷۹۸۵

۲۷۹۹۰

۲۷۹۹۵

* - بیکر او همانند ماه بود (در گفتار امروزیان: هیچ فرقی با ماه نداشت)

۱ - سخن لت نخست نادرخور است و کشور روم هنوز در آنزمان در جهان پدیدار نشده بود.

۲ - دوباره گویی رج سیوم پسین است.

۳ - بیشتر سخن از ستاره‌شناسان بود، نه ستاره‌شمر، و کدام شگفتی؟ که پیش‌ازین از آن یاد نشده بود؟

۴ - مردی را با گردی پساوا نیست. ۵ - سخن سست است و میان رج‌های پیشین و پسین جدایی می‌افکند.

۶ - یک: لت نخست را پیوند بایسته نیست. ۷: کودک تازه از شیر گرفته، دلارام و گوینده نمی‌شود.

سواری دلاور به گرز و کمند
همی تاج و تخت کیی را سزید
بدو داد دختر ز بهر نژاد
فرستاد بانامور دخترش
کز اختر نبودى بر او بر نهیب^۱
ز رستم زدندی همی داستان^۲
ز کابل همی خواستی باز و ساو^۳

جوان شد به بالای سرو بلند
سپهدار کابل بدو بنگرید
بگیتی بدیدار او بود شاد
ز گنج بزرگ آنچه بُد درخورش
همی داشتش چون یکی تازه سب
بزرگان ایران و هندوستان
چنان بُد که هر سال یک چرم گاو

۲۸۰۰۰

*

چنان بُد، کز او؛ رستم زابلی
ازانپس که داماد او شد شغاد
همه کابلستان بهم برزدند
نکرد آن سخن، پیش کس نیز؛ یاد
که: «من سیر گشتم ز کار جهان
مرا سوی او، راه آزم نیست
چه فرزانه مردی چه دیوانه‌ای^۴
بگیتی؛ بدین کار، نام آوریم»
باندیشه از ماه برتر شدند^۵
که: «هر کس که بد کرد کیفر برد»^۶
دو تن را سر، اندر نیامد بخواب
دل و دیده زال، پُر نم کنیم

در اندیشه مهتر کابلی
نگیرد ز کارِ درم، نیز؛ یاد
چو هنگام باز آمد، آن بستند
دژم شد ز کار برادر، شغاد
چنین گفت با شاه کابل، نهان
برادر، که او را ز من شرم نیست؛
چه مهتر برادر، چه بیگانه‌ای
بسازیم و او را بدام آوریم
بگفتند و هر دو برابر شدند
نگر تا چه گفته است مرد خرد
شبی تا برآمد ز کوه آفتاب
که: «ما نام او، از جهان کم کنیم

۲۸۰۰۵

۲۸۰۱۰

۲۸۰۱۵

*

که: «گر زین سخن، داد خواهیم داد
می و رود و رامشگران را بخوان
میان سخن، ناجوانمرد گوی
بنالم ز سالار کابلستان

چنین گفت با شاه کابل، شغاد
یکی سور کن مهتران را بخوان
به می خوردن اندر، مرا سرد گوی
ز خواری شوم سوی زابلستان

۲۸۰۲۰

۱ - برداشت از سخن فردوسی است درباره انوشه‌روان امیرک منصور:

همداشتم چون یکی تازه سبب که از باد، بر من نیاید نهیب.

۲ - سخن بی‌هنگام! ۳ - چه کس از کابل باز و ساو می‌خواست؟ سخن درست درباره باز در رج دوم پس از این می‌آید.

۴ - سخن بی‌پیوند و نادرخور است.

۵ - هر دو چگونه برابر شدند؟ افزاینده را رای بر آن بوده‌است که بگوید «هر دو همراهی شدند» لت دوم نیز بی‌پیوند و سست است.

۶ - مرد خرد کیست؟ مرد خردمند!

- چه پیش برادر چه پیش پدر
برآشوبد او را، سر، از بهر من
برآید چنین کار بر دست ما
تو نخچیرگاهی نگه کن براه
براندازه رستم و رخس ساز ۲۸۰۲۵
همان نیزیه و خنجر آبگون
اگر سد کنی چاه بهتر ز پنج
بجای آر سد مرد نیرنگ ساز
سر چاه را، سخت کن؛ زان سپس
- *
- بشد شاه و، رای؛ از منش دور کرد ۲۸۰۳۰
مهان را سراسر ز کابل بخواند
چو نان خورده شد، مجلس آراستند
چو سر پُر شد از باده خسروی
چنین گفت با شاه کابل که: «من
برادر چو رستم، چو دستان پدر ۲۸۰۳۵
از او شاه کابل برآشفت و گفت
تو از تخمهٔ سام نیرم نه‌ای
نکرده‌ست یاد، از تو؛ دستان سام
تواز چاکران کمتری بر درش
ز گفتار او تنگدل شد شغاد ۲۸۰۴۰
همی رفت با کابلی چند مرد
بیامد بدرگاه فرخ پدر
- ترا ناسزا خوانم و بدگهر
بیاید بدین نامور شهر من
به چرخ فلک بر بود شست ما^۱
بگن چاه، چندی بنخچیرگاه
به بُن در، نشان، تیغ‌های دراز
سنان از بر و نیزیه زیر اندرون^۲
چو خواهی که آسوده گردی ز رنج^۳
بکن چاه و بر باد مگشای راز^۴
مگوی این سخن نیز، با هیچکس!»
- بگفتار آن بی‌خرد، سور کرد
بخوان پسندیده‌شان بر نشانند
می و رود و رامشگران خواستند
شغاد اندر آشفت از بدخوی^۵
همی سرفرازم بهر انجمن
از این نامورتر، که؟ دارد گهر!»
که: «چندین چه داری سخن در نهفت
برادر نه‌ای، خویش رستم نه‌ای
برادر ز تو کی؟ برد نیز، نام!
برادر نخواند ترا مادرش،^۶
برآشفت و سر سوی زابل نهاد
دلی پر ز کین لب پر از باد سرد^۷
دلی پر ز چاره، پر از کینه سر

۱ - «چنین کار، چه باشد؟ شست (= غلاب ماهیگیری) را نیز کام ماهی باید نه چرخ فلک.

۲ - لت نخست دوباره گویی سست رج پیشین است، جایی که تیغ‌های دراز می‌نشانند، از خنجر کاری بر نمی‌آید زیر اندرون نیز نادرست است.

۳ - سد کنی چاه نادرست است، باری همراه سد، بایستی از خود نام بردن اما افزاینده در این رج نخست لت دویم را سروده است و در پایان لت نخست از برای پساوا، به «پنج» نیاز داشته‌است.

۴ - دوباره سخن از یکسد می‌رود اما برای کندن چاه مرد نیرنگساز بایسته نیست.

۵ - سر، از باده پر نمی‌شود و خسروی را باید خویی پساوانیست.

۶ - سخن سست که مادر دستان سام در آزمان زنده نبود!

۷ - همی رفت نادرست است.

چنان برز بالا و آن فرّو یال
هم آنکه بر پیلتن تاختش
چو دیدش خردمند و روشنروان
نزیاید مگر زورمند و دلیر
چه؟ گویند از رستم زابلی!«
که: «از شاه کابل، مکن نیز؛ یاد
چو دیدی، مرا خواندی آفرین
سر از هر کسی برفرازد همی
همان گوهر بد پدیدار کرد
نه؟ با سیستان ما نداریم تاو!«
نه زو مردی و گوهر ما کم است!
اگر هستی او خود نیرزد بچیز
ز کابل براندم دو رخساره زرد!»

همانکه* چو روی پسر دید زال
بپرسید بسیار و بنواختش
ز دیدار او شاد شد پهلوان
چنین گفت ک: «ز تخمهٔ سام شیر
چگونه است؟ کار تو با کابلی
چنین داد پاسخ برستم شغاد
ازو نیکویی بد مرا پیش از این
کنون می خورد جنگ سازد همی
مرا بر سر انجمن خوار کرد
همی گفت: تاکی؟ از این باژ و ساو
ازین پس نگویم کاو رستم است
نه فرزند زالی، مرا گفت: نیز
از آن مهتران شد دلم پر ز درد

*

که: «هرگز نمآند سخن درنهفت
که مه لشگرش باد و مه افسرش
بر او بر، دل دوده، پیچان کنم
بخاک اندر آرم سر بخت اوی»
سپرده بدو جایگاه بلند^۱
کسی را که بد نامی اندر نبرد^۲
ز زابل بکابل نشیمن کنند
دل پهلوان گشت پرداخته
که: «با شاه کابل مکن رزم، یاد
بکابل نیابد کس آرام و خواب^۳
اگر تو بجنبی، که؟ سازد درنگ!
بدین چاره، خود؛ سوی درمان شدهست
ز کابل گزیده فراوان سران»

چو بشنید رستم برآسفت و گفت
از او نیز مندیش و از لشگرش
من او را بدین گفته بیجان کنم
نشام ترا شاد، بر تخت اوی
همی داشتش روز چند ارجمند
ز لشگر گزین کرد شایسته مرد
بفرمود تا، ساز رفتن کنند
چو شد کار لشگر همه ساخته
بیامد بر مرد جنگی، شغاد
که گر نام تو برنوسم بر آب
که؟ یارد که پیش تو آید بجنگ!
برآنم که او، زان، پشیمان شدهست
بیارد کنون؛ پیش، خواهشگران

* - همه نمونه‌ها «همانکه» آورده‌اند، اما پیدا است که بایستی «ز درگه» بوده باشد، زیرا که همانکه در رج پسین و در جای خود می‌آید.

● - مگر نه آنکه ما را نیروی جنگ با سیستان هست!

۲ - شایسته مرد نادرست است: «مردان شایسته». ۳ - نام کسی را بر آب نوشتن چگونه باشد؟

۱ - سخن ست و بی پایان است.

چنین گفت رستم که: «این است راه
زواره بس و، نامور سد سوار ۲۸۰۷۰
مرا خود بکابل نباید، سپاه
پیاده همان، نیز سد نیزه‌دار»*

*

بد اختر، چو از شهر کابل برفت
ببرد از میان لشگری چاه کن
سراسر در آن دشت نخچیرگاه
زده نیزه‌ها را بن اندر زمین
بخاشاک کرده سر چاه، کور ۲۸۰۷۵
چو رستم دمان، سر برفتن نهاد
که: «آمدگو پیلتن با سپاه
سپهدار کابل بیامد ز شهر
چو چشمش بروی تهمتن رسید

بدان دشت نخچیر شد، شاه، تفت
کجا نام بردند زان انجمن^۱
همه چاه کردند، در زیر راه
همان تیغ و ساتور و شمیر کین^۲
نه مردم بدیدی نه چشم ستور^۳

ز سر شاره هندوی برگرفت
همان موزه از پای بیرون کشید
دورخ را بخاک سیه برنهاد
که: «گر مست شد بنده از بیهوشی
سزد گر ببخشی گناه مرا
همی رفت پیشش برهنه دو پای
ببخشید رستم گناه ورا
بفرمود تا سر بپوشید و پای

سواری برافکند پویان؛ شغاد
بیا پیش و، زان کرده؛ زنه‌ار خواه
زبان؛ پر سخن، دل؛ پر از کین و زهر
پیاده شد از باره کاو را بدید^۴
برهنه شد و دست بر سر گرفت
بزاری، ز مژگان همی خون کشید
همی کرد پوزش ز کار شغاد
نمود اندران بیهوشی، سرکشی
کنی تازه آیین و راه مرا»
سری پرز کینه دلی پرز رای^۵
ببفزود زان پایگاه ورا^۶
بزین برنشست و بیامد بجای

*

بر شهر کابل یکی جای بود
بدو اندرون چشمه بود و درخت
بسی خوردنی‌ها بیاورد شاه ۲۸۰۹۰
ز سبزی زمینش، دل آرای بود
بشادی نهادند هر جای تخت
بیاراست خرم یکی جشنگاه

* - (بنگريد به خالقي مطلق، دفتر پنجم رويه ۴۴۸) لن: پنجه هزار در همه نمونه‌ها سد نامدار آمده‌است، و روشن است که پيادگان لشگر، از نامداران نيستند، و پياده نیزه‌دار است.

۱ - چاهکنان، سپاهی نبوده‌اند که لشگری از آنان فراهم آورند، لت دویم نیز بی‌پیوند است.

۲ - تیغ و ساتور و شمیر هر سه یکی است، و شمیر خود از پیش خود کین بکسی ندارد، مگر آنکه کینه‌وران جهان آنرا بدست گرفته، کین می‌کشند.

۳ - یک: لت دویم را پیوند «که» باید. دو: اگر ستوران، آنرا نمی‌دیدند، پس چگونه است که رخس آنرا دریافت!

۴ - «چو» در آغاز لت نخست با که در (کاو) در لت دویم همخوان نیست، و چشم نیز بکسی نمی‌رسد که «می‌افتد».

۵ - برهنه دو پای نادرست است: «برهنه پای». ۶ - لت دویم بی‌پیوند است «از آن پایگاه ورا» چگونه باشد.

مَی آورد و رامشگران را بخواند	ازانپس برستم چنین گفت شاه	
یکی جای دارم بر این دشت و کوه	همه دشت غُرم است و آهو و گور	
بچنگ آیدش گور و آهو بدشت	ز گفتار او رستم آمد بشور	۲۸۰۹۵
بچیزی که آید کسی را زمان	چنین است کار جهان جهان	
بدریا نهنگ و بهامون پلنگ	ابا پشه و مور در چنگ مرگ	۲۸۱۰۰
مِهان را بتخت مهی برنشانند	که: «چون رایت آید بنخچیرگاه؛	
بهر جای، نخچیر گشته گروه ^۱	کسی را که باشد تکاور ستور؛	
از آن دشتِ خرم نشاید گذشت»	ازان دشت پر آب و نخچیر گور	
بیچددلش، کور گردد گمان ^۲	نخواهد گشادن بما بر، نهان ^۳	
همان شیر جنگاور تیزچنگ ^۴	یکی باشد ایدر بُدن نیست برگ	

کشته شدن رستم

در

چاه نخچیرگاه

بفرمود تا رخس را زین کنند	کمان کیانی بزه برنهاد	
زواره همی رفت با پیلتن	به نخچیر، لشگر پراکنده شد	
زواره تهمتن بران راه بود	همی رخس زان خاک نو، یافت بوی!	۲۸۱۰۵
همی جَست و ترسان بُد از بوی خاک	بزد گام رخس تکاور برآه	
همه دشت، پر باز و شاهین کنند	همی راند بر دشت با شغاد ^۵	
تنی چند ازان نامدار انجمن ^۶	تَهمتن، برابر بدان کنده شد!	
ز بهر زمان کاندر آن چاه بود ^۷	تن خویش را کرد، چون گردگوی؛	
زمین را به نثلش همی کرد چاک	چنین تا بیامد میان دو چاه ^۸	

۱ - در گفتار پسین، دو بار سخن از دشت می‌رود، نه از کوه!

۲ - «گمان» فارسی از ریشه «وی مَنگه» اوستایی، چیزی دور از اندیشه و برابر با «شک» تازی است... آنگاه «گمان را کور شدن» چگونه باشد.

۳ - جهان فارسی از گیهان پهلوی از ریشه «گی» (= جان) برآمده است، و سخنوران پسین چون آنرا نمی‌شناختند، آنرا از ریشه جهیدن و جستن گرفته‌اند، و جهان جهان (= جهان جهنده) گزارش کرده‌اند.

۴ - دو رج گفتارهای همیشگی در کار جهان.

۵ - همی راند نادرست است.

۶ - نیز زواره همی رفت.

۷ - لت نخست سخت است، و لت دویم از آن سست‌تر.

۸ - رخس در رج پیشین ایستاده بود و زمین را با نثل می‌کوبید، پس، چگونه در راه گام زد؟ بزد گام نیز نادرست است: «گام میزد».

- ۲۸۱۱۰ دل رستم از رخس شد پر ز خشم
یکی تازیانه برآورد نرم
چنین تا بیامد میان دو چاه
دو پایش فروشد بیک چاهسار
بن چاه پر نیزه و تیغ تیز
بدرید پهلوی رخس سترگ
۲۸۱۱۵ بیچید از آن، پهلوان جهان
بمردی تن خویش را برکشید
چو با خستگی چشم‌ها برگشاد
بدانست کان چاره و راه اوست
بدو گفت ک: «ای مرد بدبخت و شوم
۲۸۱۲۰ پشیمانی آید ترا زین سخن
برو با فرامرز و یکتاه باش
چنین پاسخ آورد ناکس شغاد
تو چندین چه نازی بخون ریختن
ز کابل نخواهی دگر بارسیم
۲۸۱۲۵ گه آمد که بر تو سرآید زمان
همانگه سپهدار کابل ز راه
گو پیلتن را چنان خسته دید
بدو گفت ک: «ای نامدار سپاه
شوم زود چندی پزشکی آورم
۲۸۱۳۰ مگر خستگی‌ها ت گردد درست
تہمتن چنین داد پاسخ بدوی
سرآمد مرا روزگار پزشکی
فراوان نمائی سرآید زمان
- زمان: زمانه: آجل. ● - ایران.
- ۱ - یک: از این سخن؟ یا از آن کار؟ ۵: لت دویم نیز بی پیوند است: «بیچی و».
- ۲ - سخن سست یکتاه را بجای یگانه آوردن در زبان فارسی پیشینه نیست. ۳ - کار رستم تاراج نبود، آنهم در ایران!
- ۴ - در لت دویم: بیم شدنی نیست. «بیمگین شدن» درست است.
- ۵ - خود شغاد، خویش را از اهریمنان نمیتواند شمردن.
- ۶ - سخن در لت نخست کمبود دارد، در برخی نمونه‌ها «بمانی» آمده است، که آن را نیز پیوند درست نیست. لت دویم نیز دگرگون شده

که ببرید بیور میانش به ار ^۱	نه من بیش دارم ز جمشید فر	
بزرگان و شاهان فرخ نژاد ^۲	نه از آفریدون و ز کیقباد	۲۸۱۳۵
گروی زره چون زمانش رسید ^۳	گلوی سیاوش بخنجر برید	
به رزم اندرون نره شیران بُدند ^۴	همه شهریاران ایران بُدند	
چو شیر ژبان بر گذر ماندیم ^۵	برفتند و ما دیرتر ماندیم	
بیاید، بخواهد ز تو، کین من»	فرامرز، پور جهانبین من	
که «اکنون که بر من چنین بد رسید ^۶	چنین گفت پس با شغاد پلید	۲۸۱۴۰
به کار آور آن ترجمان مرا ^۷	ز غریبان برآور کمان مرا	
مبادا کجا، شیر نخچیرگیر ^۸	بزه کن بنه پیش من با دو تیر	
کمان ار بود سودمند آیدم ^۹	بییند مرازو گزند آیدم	
زمانی بود تن به خاک افکنم» ^{۱۰}	نذرند مگر زنده شیری تنم	
بزه کرد و یکبارش اندر کشید ^{۱۱}	شغاد آمد آن چرخ را برکشید	۲۸۱۴۵
ز مرگ برادر همی بود شاد! ^{۱۲}	بخندید و پیش تهمتن نهاد	
بدان خستگی تیرش اندر گرفت	تهمتن بسختی کمان برگرفت	
بیامد، سپر کرد تن را؛ درخت	برادر، ز تیرش بترسید سخت	
بر او بر، گذشته بسی روزگار ^{۱۳}	درختی بدید از برابر چنار	
نهان شد پشش مرد ناپاک رای ^{۱۴}	میانش تهی بار و برگش بجای	۲۸۱۵۰
چنان خسته، از تیر بگشاد شست	چو رستم چنان دید بفراخت دست	
بهنگام رفتن، دلش بر فروخت!	درخت و برادر بهم بر، بدوخت	
تهمتن بر او درد کوتاه کرد	شغاد از پس زخم او آه کرد	
که بودم همه ساله یزدان شناس	چنین گفت رستم: «ز یزدان سپاس	

→ گفتار فردوسی است: «کسی زنده بر آسمان نگذرد». ۱ - بیور را شاید بجای بیوراسب آوردن.

۲ - آفریدون... سخن چنین می‌نماید که فریدون و کیقباد نیز با اره «بیوره» کشته شده‌اند.

۳ - نام گروی زره را بایستی در آغاز سخن آوردن. ۴ - سیاوخش شهریار ایران نبود.

۵ - برفتند نادرست است: «آنان برفتند» لت دویم نیز نادرست است... اگر «بر گذره آید، «ماندن» درست نمی‌نماید.

۶ - وابسته برج آینده... ۷ - شغاد کمان رستم را بکار آورد؟

۸ - پیش از نخچیر کمان را بزه می‌کردند... باری رستم را در میان چاه، پیشگاهی نیست که کمان را آنجا نهند.

۹ - سخن ست است. ۱۰ - سخن دوباره با پیکری ست تر.

۱۱ - «آن چرخ» چه باشد... مگر کسان را توان آن بود که کمان رستم بکشند؟

۱۲ - دوباره سخن از پیش می‌رود، و در لت دویم نیز «همی» کاربرد ندارد: «شاد بود».

۱۳ - پس از پناه گرفتن بدرخت، درختی بدید؟! ۱۴ - دنباله همان گفتار.

- ۲۸۱۵۵ از آن پس که جانم رسیدی بلب
مرا زور دادی که از مرگ پیش
بگفت این و جانم برآمد ز تن
زواره بچاهی دگر در، بمرد
- بر این کین، ما بر، بنگذشت شب^۱
از این بی وفا خواستم کین خوش^۲
شد آن نامور شیر لشگر شکن
سواری نماند از بزرگان و خرد^۳
- *
۲۸۱۶۰ از آن نامداران، سواری بجست
چو آمد سوی زابلستان، بگفت
زواره همان و سپاهش همان
خروشی برآمد ز زابلستان
همی ریخت زال، از بر یال؛ خاک
همی گفت زار: «ای گو پیلتن
گو سرفراز ازدهای دیر
شغاد آن بنفرین شوریده بخت
که؟ دانست با پیل، روباه شوم
که؟ دارد بیاد، این چنین روزگارا!
که چون رستمی پیش بینم به خاک
چرا؟ پیش ایشان نمردم بزار
چرا؟ بایدم زندگانی و گاه
پسانگه بسی مویه آغاز کرد
«گو! شیرگیر! یالا! مهتر!
ز جانم برانگیختی تیره گرد
کجات آن بزرگ ازدهافش درفش
نماندی بگیتی و رفتی بخاک
- گهی شد، پیاده، گهی برنشست
که: «پیل ژیان گشت با خاک جفت!
سواری نجست از بد بدگان
ز بدخواه و از شاه کابلستان
همی کرد روی و بر خویش چاک
نخواهد که پوشد تنم، جز، کفن
زواره که بُد نامبردار شیر
بکند از بُن این خسروانی درخت
همی کین سگالد بدان مرز و بوم!
که؟ داند شنیدن ز آموزگارا!
به گفتار روباه گردد هلاک
چرا؟ ماندَم در جهان یادگار
چرا؟ بایدم خواب و آرامگاه»
چو بر پور پهلوی می ساز کرد^۴
دلاور جهانگیر گنداورا!
که؟ یارست با تو چنین کار کرد!
کجا تیر و گویال و تیغ بنفش^۵
که بادا سر دشمنت در مفاک!»
- *
۲۸۱۶۵
۲۸۱۷۰
۲۸۱۷۵
- پسانگه فرامرز را با سپاه
تن کشته از چاه باز آورد
فرامرز چون پیش کابل رسید
- فرستاد، تا رزم جوید ز شاه
جهان را بزاری نیاز آورد
بشهر اندرون نامداری ندید

۱ - چون جان بلب رسد، هنگام مرگ است، نه تیر افکندن و سخن گفتن. در لت دویم نیز بنگذشت نادرخور است.

۲ - از مرگ پیش، در هم ریخته است و سخن نیز دوباره گویی است.

۳ - بزرگان را شاید با «خرد» آوردن.

۴ - درفش و تیغ و تیر و گویال رستم بر جای است.

۵ - ناگفته، سستی گفتار پیدا است.

از اینجاسی و سه رج در کین کشیدن فرامرز از شاه کابل و کابلان (۱)
و هندیان (۲) و ویران کردن و تاراج و کشتار آمده است که سرتاسر آن
ست و افزوده است. و از گزارش آن چشم می‌پوشم.

سپه را همه سوی هامون گذاشت
سپه را ز گنج پدر ساز کرد
هم از کوس روبین و هندی درای
که خورشید گشت از جهان ناپدید
ازان نامداران زابلستان
زمین آهنین شد هوا لاژورد
بشد روشنایی ز خورشید و ماه
جهان شد پر آواز پرخاشجوی
به بیشه درون شیر گم کرد راه
زمین ز آسمان هیچ پیدا نبود
دو دیده نبرد داشت از روی شاه
بی آرام شد مردم جنگجوی
بزد خویشان را بران قلبگاه
سپهدار کابل گرفتار شد
دلیبران زابل بکردار گرگ
پس لشگر اندر همی ساختند
هم از برمنش نامداران سند
پراکنده شد هند و سندی سپاه
زن و کودک خرد بگذاشتند
فکنده به صندوق پیل اندرون
به جایی کجا کنده بودند چاه
ز خویشان او نیز چل بت پرست
چنان کاستخوان و پی آمد پدید
تنش پر ز خاک و دهن پر ز خون
ازان جایگه رفت سوی شغاد

فرامرز چون سوک رستم بداشت
در خانه پیلتن باز کرد
سحرگه خروش آمد از کرنای
سپاهی ز زابل به کابل کشید
چو آگاه شد شاه کابلستان
سپاه پراکنده را گرد کرد
پذیره ی فرامرز شد با سپاه
سپه را چو روی اندر آمد به روی
ز انبوه پیلان و گرد سپاه
برآمد یکی باد و گردی کبود
بیامد فرامرز پیش سپاه
چو برخاست آواز کوس از دو روی
فرامرز با خوارمایه سپاه
ز گرد سواران هوا تار شد
پراکنده شد آن سپاه بزرگ
ز هر سو برایشان کمین ساختند
بکشتند چندان ز گردان هند
که گل شد همی خاک آوردگاه
دل از مرز و ز خانه برداشتند
تن مهتر کابلی پر ز خون
بیاورد لشگر به نخچیرگاه
همی برد بدخواه را بسته دست
ز پشت سپهد زهی برکشید
ز چاه اندر آویختش سرنگون
چهل خویش او را بر آتش نهاد

۲۸۲۳۰

۲۸۲۳۵

۲۸۲۴۰

۲۸۲۴۵

۲۸۲۵۰

شغاد و چنار و زمین را بسوخت
همه خاک را سوی دستان کشید
به کابل یکی مهتری شاه کرد
که منشور تیغ ورا برنخواند
شده روز روشن بر او بر کبود
یکی را نبذ جامه بر تن درست
دریده برو با گداز آمدند
همه جامه‌هاشان سیاه و کبود

بکردار کوه آتشی برفروخت
چو لشگر سوی زابلستان کشید
چو روز جفایشه کوتاه کرد
ازان دودمان کس به کابل نماند
ز کابل بیامد پراز داغ و دود
خروشان همه زابلستان و بست
به پیش فرامرز بازآمدند
به یک سال در سیستان سوک بود

۲۸۲۵۵

*

که: «از داغ و سوک تهمتن بنال^۱
ازین تیره ترکس ندیده ست روز^۲
غم ناچریدن بدین بگذرد^۳
که: هرگز نیابد تنم خواب و خورد^۴
مگر باز بیند بدان انجمن^۵
که با جان رستم به دل راز داشت^۶
تن نازکش نیز باریک شد^۷
همی رفت با او ز بیم گزند^۸
ز بیچارگی ماتمش سور شد^۹
یکی مرده ماری بدید اندر آب^{۱۰}
همی خواست کز مار سازد خورش^{۱۱}

چنین گفت رودابه روزی به زال
همانا که تا هست گیتی فروز
بدو گفت زال «ای زن کم خرد
برآشفت رودابه سوگند خورد
روانم روان گو پیلتن
ز خوردن یکی هفته تن بازداشت
ز ناخوردنش چشم تاریک شد
ز هر سو که رفتی پرستنده چند
سر هفته را زو خرد دور شد
بیامد به بستان به هنگام خواب
بزد دست و بگرفت پیچان سرش

۲۸۲۶۰

۲۸۲۶۵

- ۱ - تاکنون شنیده نشده است که کسی را فرمان بنالیدن دهند.
- ۲ - سخن از گیتی فروز آوردن همراه روز تیره، از دیدگاه زبان درست نمی‌نماید.
- ۳ - شایسته پهلوان بزرگی چون زال نیست که با رودابه دلدار دیرین خود چنین سخن گوید.
- ۴ - سخن از ناچریدن و نخوردن در میان بود، نه از نخواهیدن!
- ۵ - سخن را پیوند شایسته نیست: «تا آنکه» روان من، روان گو پیلتن (را).
- ۶ - رازی در میان نبود... مادر را در سوگ فرزند غم و اندوه و درد است. ۷ - دنباله گفتار.
- ۸ - پرستنده چند نادرست است: «چند پرستنده»، و چند پرستنده نیز در کار نبود، زیرا که یک پرستنده نیز توان نگاهبانی از او را داشت.. باری کسیکه برای رسیدن بمرگ، چیزی نمی‌خورد چرا بایستی «بهر سوی» رود؟
- ۹ - با یک هفته نخوردن، دانش و خرد از مردمان دور نمی‌شود... در همین زمان آنانکه «آب درمانی» میکنند تا چهل روز تنها آب می‌خورند، و خرد آنان بر جای است... لت دویم نیز نادرخور است. کدام سور؟
- ۱۰ - کسیکه چشمش تاریک شده است، چگونه در تاریکی شب، مار مرده‌ای را تواند دیدن؟
- ۱۱ - یک: اگر مار مرده بود، سرش پیچان نتوانستی بودن... ۵: سرش را نیز با خورش پساوا نیست.

- ۲۸۲۷۰ پرستنده از دست رودابه مار
کشیدند از جای ناپاک دست
به جایی که بودیش بنشاختند
همی خورد هر چیز تا گشت سیر
چو باز آمدش هوش با زال گفت
هر آن کس که او را خور و خواب نیست
۲۸۲۷۵ برفت او و ما از پس او رویم
به درویش داد آنچه بودش نهان
که ای برتر از نام و ز جایگاه
بدان گیتی اش جای ده در بهشت
- *
- ۲۸۲۸۰ چو شد روزگار تهمن به سر
چو گشتاسپ را تیره شد روی بخت
بدو گفت ک: «ز کار اسفندیار
که روزی نبند زندگانیم خوش
پس از من کنون شاه بهمن بود
۲۸۲۸۵ میچید سرها ز فرمان اوی
یکایک بویدش نماینده راه
بدو داد پس گنجها را کلید
- ۱۱ به پیش آورم داستانی دگر
۱۲ بیاورد جاماسپ را پیش تخت
۱۳ چنان داغ دل گشتم و سوگوار
۱۴ دژم بودم از اختر کینه کش
۱۵ همان رازدارش پشوتن بود
۱۶ مگیرید دوری ز پیمان اوی
۱۷ که اوست زیبای تخت و کلاه
۱۸ یکی باد سرد از جگر برکشید

- ۱ - پرستنده یک کس است، و کنش «گرفتند» برای او نادرخور است.
۲ - مار در آب افتاده بود، نه در جای ناپاک.
۳ - «جایی که بودیش» سخت نادرخور است.
۴ - همی خورد نادرست است: «از هر چیز بخورده» در لت دویم، مگر پیش از آن وی را بر روی جامه سخت نشانده بودند؟
۵ - دنباله داستان. ۶ - «غم مرگ» را نمیتوان با «جشن و سور» برابر نهادن.
۷ - دنباله گفتار.
۸ - سخن سست می نماید.
۹ - بی گناهی تهمن روشن بود و گناهی از وی سر نرده بود.
۱۰ - اگر تخم نیکی کاشته است، بر آنرا نیز می درود، و نیازی بخواهش دیگر کس نیست. افزاینده با این داستان کودکانه سست، اندوه مرگ رستم جهان پهلوان را در اندیشه ها می زاید!
۱۱ - چو در آغاز این رج...
۱۲ - با چو در آغاز این رج ناهمخوان است، و جاماسپ را بنزدیک تخت «فراخواندن» شاید نه «آوردن»!
۱۳ - دنباله گفتار. ۱۴ - اختر، کینه کش نیست که کین کار مردمان است.
۱۵ - «پس از من» بس است و «کنون» افزوده می نماید. در لت دویم افزاینده خواسته است که دستور و وزیر گوید و نتوانسته است و بجای آن «رازدار» آورده است، که نادرست است، زیرا که بسیار کسان را شاید رازدار پادشاه بودن!
۱۶ - سرها نادرست است: «میچید سر»، و از پیمان دوری گرفتن نادرست است. پیمان، شکستی است.
۱۷ - سخن با جاماسپ بود و روی سخن بهمگان برگشت.
۱۸ - گنج را کلید نادرست است: «کلید در گنجها راه».

هم از تارکم آب برتر گذشت ^۱	بدو گفت «کار من اندر گذشت	
ندیدم به گیتی کسی را همال ^۲	نشستم به شاهی سد و بیست سال	
چو داد آوری از غم آزاد باش ^۳	تو اکنون همی کوش و با داد باش	۲۸۲۹۰
جهان بر بداندیش تاریک دار ^۴	خردمند را شاد و نزدیک دار	
بسپجد سر از کژی و کاستی ^۵	همه راستی کن که از راستی	
ازان پس که بر دم بسی گرم و رنج ^۶	سپردم ترا تخت و دیهیم و گنج	
زمان گذشته نیامد به بر ^۷	بگفت این و شد روزگارش به سر	
بر آویختند از بر گاه تاج ^۸	یکی دخمه کردندش از شیز و آج	۲۸۲۹۵
بدید از پس نوش و تریاک زهر ^۹	همین بودش از رنج و ز گنج بهر	
شد از مرگ درویش با شاه راست ^{۱۰}	اگر بودن این است شادی چراست	
به مرد خردمند بسپار گوش ^{۱۱}	بخور هرچه برزی و بد را مکوش	
ز کار گذشته بسی خواندیم ^{۱۲}	گذر کرد همراه و ما ماندیم	
رهی یافت آن کس که جوینده بود ^{۱۳}	به منزل رسید آنکه پوینده بود	۲۸۳۰۰
گراز پیر دانا سخن بشنوی ^{۱۴}	نگیرد ترا دست جز نیکوی	
خرد پیش دانا پشوتن بریم ^{۱۵}	کنون رنج در کار بهمن بریم	

- ۱ - دنباله گفتار روی به بهمن دارد!... در لت دویم «هم» نادرخور است. ۲ - دنباله سخن.
- ۳ - سخن را پیوند درست نیست، چون دادگر باشی، از غم آزاد خواهی بود.
- ۴ - سخن زیبا است اما وابسته بداستان است. ۵ - از راستی و از کژی کنار هم سخن را نازیبا کرده است.
- ۶ - در آزمان دیهیم پدیدار نشده بود. ۷ - لت دویم نادرخور است.
- ۸ - دخمه را در دل سنگ کوهستان می سازند.
- ۹ - افزاینده تریاک و زهر را کنار هم آورده است، باز آنکه تریاک؛ پادزهر است.
- ۱۰ - یک: «اگر بودن اینست» نادرست است: «اگر زندگی چنین است» دو: «شده» نیز در لت دویم ناهموار است: «درویش و شاه بهنگام مرگ برابرند». ۱۱ - خوردن را رودرروی بد کردن نهادن درست نمی نماید.
- ۱۲ - گذر کرد همراه» در این داستان بگشتاسب باز میگردد و بیگمان گشتاسب همراه افزاینده نبوده است.
- ۱۳ - سخن رودرروی گفتارهای پیشین است زیرا که پویندگان را نیز پایان کار، مرگ می رسد.
- ۱۴ - «تو» در این گفتار روی به که دارد؟ ۱۵ - لت دویم بی گزارش است.

<p>ز خون کرد گیتی چو دریای آب^۱ ز کشته زمین کرد با کوه راست^۲ به خورشید تابان برآورد سر همه بوم و بر کرد با خاک راست^۳ همی اسپ بر کشتگان تاختند که بر شیر دزنده، اسپ افکنم سواری نیینی چو اسفندیار^۴ بکشید تا رای فرخ نهدید هر آن کس که بُد شاه را نیکخواه^۵ همه دل بمهر تو آکنده‌ایم ز مردان جنگی تواناتری اگر زان سخن فرّ و نام آیدت که؟ یارد گذشتن ز پیمان تو!^۶ بکین اندرون تیزتر شد سرش^۷ بر این بر نهادند و برخاستند شد از گرد لشگر، سپهر؛ آبنوس سواران شمشیرزن سدهزار^۸</p>	<p>چو کیخسرو آمد ز افراسیاب پدرم آمد و کین لهراسپ خواست فرامرز کز بهر خون پدر به کابل شد و کین رستم بخواست زمین را ز خون باز شناختند به کینه سزاوارتر کس منم اگر بشمری در جهان نامدار چه بینید؟ و این را چه؟ پاسخ دهید چو بشنید گفتار بهمن، سپاه به آواز گفتند: «ما بنده‌ایم ز کار گذشته توداناتری بگیتی همان کن که کام آیدت نییچد کسی سر ز فرمان تو چو پاسخ چنین یافت از لشگرش همه سیستان را بیاراستند به شبگیر برخاست آوای کوس همی رفت زان لشگر نامدار</p>	<p>۲۸۳۲۵ ۲۸۳۳۰ ۲۸۳۳۵</p>
*		
<p>فرستاده‌ای برگزید ارجمند^۹ بدادش ز هر گونه چندی پیام^{۱۰} مرا تلخ شد در جهان روزگار^{۱۱} دو شاه گرامی دو فرخ سروش^{۱۲} همه بوم زابل پر از خون کنیم^{۱۳} دل زال با درد و غم گشت جفت</p>	<p>چو آمد بنزدیکی هیرمند فرستاد نزدیک دستان سام چنین گفت ک: «ز کین اسفندیار هم از کین نوش آذر و مهرنوش زد دل کین دیرنه بیرون کنیم فرستاده آمد، بزابل، بگفت</p>	<p>۲۸۳۴۰</p>

۱ - «از افراسیاب» و «از خون» ناهمخوان‌اند. ۲ - دنباله گفتار. ۳ - دنبال داستان افزوده.

۴ - روی بگروه سخن میگفت و «بشمیری» نادرخور است.

۵ - بشنید سپاه، نادرست است: چون سپاهیان بشنیدند... و بهمن با سپاهیان سخن نرانده بود که در انجمن بزرگان و بخردان سخن می‌گفت. ۶ - سخن با لشگریان نبود. ۷ - سیستان را چگونه بیاراستند.

۸ - همه لشگریان رفتند، و در این رج یکسدهزار از لشگریان او... چنین پیدا است که سواران وی بیش از یکسدهزار بوده‌اند.

۹ - سخن درباره فرستاده در رج پنجم پس از این می‌آید. ۱۰ - همچنین...

۱۱ - چنین گفت از زبان فرستاده است و مرا تلخ شد روزگار بفرستاده باز میگردد.

۱۲ - آنان شاه نبودند، و سروش نیز نبودند. ۱۳ - این رج پیوند درست با سخنان پیشین ندارد.

همی کوه رادل برآمد ز جای ^۱	ز آواز شیپور و هندی درای	
ببارید چون ژاله از ابر تیر ^۲	بشت آسمان روی گیتی به قیر	
زمین گشت جنبان تر از آسمان ^۳	ز چاک تبریزین و جر کمان	
به رخشنده روز و به تابنده ماه ^۴	سه روز و سه شب هم بر این رزمگاه	۲۸۳۹۰
ز گرد سپاه آسمان گشت میخ ^۵	همی گرز بارید و پولاد تیغ	
تو گفتی که با روز شب گشت راست ^۶	به روز چهارم یکی باد خاست	
جهاندار گشت از دم باد شاد ^۷	به سوی فرامرز برگشت باد	
برآورد زان انجمن رستخیز ^۸	همی شد پس گرد با تیغ تیز	
ز گردان شمشیرزن کابلی ^۹	ز بُستی و ز لشگر زابلی	۲۸۳۹۵
اُزان سرکشان نامداری نماند ^{۱۰}	برآوردگه بر سواری نماند	
فرامرز را خوار بگذاشتند ^{۱۱}	همه سرسر پشت برکاشتند	
بهم برفکنده ز هر دو گروه ^{۱۲}	همه رزمگه کشته چون کوه کوه	
بمردی بروی اندر آورد، روی ^{۱۳}	فرامرز با اندکی رزمجوی	
که فرزند شیران بُد و شیر بود ^{۱۴}	همه تنش پر زخم شمشیر بود	۲۸۴۰۰
گرفتار شد نامدار دلیر ^{۱۵}	سرانجام بر دست یاز اردشیر	
بدو کرد کین دار چندی نگاه ^{۱۶}	بر بهمن آوردش از رزمگاه	
بفرمود داری زدن شهریار ^{۱۷}	چو دیدش ندادش بجان زینهار	
تن پیلوارش نگویند کرد ^{۱۸}	فرامرز را زنده بر دار کرد	

- ۱ - این رج از داستان کاووس و شاه هاماوران برگرفته شده است.
- ۲ - یک: از گرد و خاک زمین، آسمان را شاید بقیر اندودن و بازگونه آن نشاید. ۵۰: و نیز از ابر تیر نمی بارد: «چونان ژاله که از ابر می بارد، از آسمان تیر بارید».
- ۳ - چون هنگام کوفتن تبریزین رسد، کمان را جای کشیدن نیست.
- ۴ - روز را شاید جنگیدن، اما شباهنگام نشاید. لت دویم را نیز پیوند درست با لت نخست نیست. ۵ - دوباره گویی.
- ۶ - تو گفتی... ۷ - باد برخاست و برگشت؟ چنین سخن درست نیست.
- ۸ - یک: همی شد نادرست است. ۵۰: از پس گرد نادرست تر از آن، زیرا که چو سپاه بسپاه دیگر یورش آورد، گرد از سم اسبان آنان برمیخیزد، و آنان همراه با گرد خود بسوی هموار میروند.
- ۹ - بهمن بزابل یورش آورده بود، و سپاهیان زابلی نمی توانستند بیاری فرامرز رفته باشند!
- ۱۰ - اگر نامداری نماند، فرامرز که بود؟ ۱۱ - روی برگاشتند درست است.
- ۱۲ - کوه کوه سخنی ناهموار است. ۱۳ - اندکی در این سخن نادرست است: «فرامرز با اندک سپاه».
- ۱۴ - لت دویم سخت ست است.
- ۱۵ - باز اردشیر را نمی شناسیم! در نمونه ها؛ شاه اردشیر، تاردشیر، یزد نعره اردشیر، یازان شیر (خالقی مطلق ۴۸۰-۵) آمده است.
- ۱۶ - بهمن خود، در رزمگاه بسپاه فرامرز یورش برده بود و درست نمی نماید که او را بر بهمن آورند.
- ۱۷ - در میدان جنگ از کجا دار آورند؟
- ۱۸ - در گفتار آینده که از (بر پای خاستن پشوتن) یاد می شود، روشن می نماید که آنان در دربار بوده اند و نبردی رخ ننموده است.

- ۲۸۴۰۵ ازان پس بفرمود شاه اردشیر
که کشتند او را به باران تیر^۱
- * ← گرامی پشوتن، که دستور بود
به پیش جهاندار، بر پای خاست
اگر کینه بودت به دل، خواستی
کنون غارت و کشتن و جنگ و جوش
ز یزدان بترس و، ز ما شرم دار
۲۸۴۱۰ یکی را برآرد به ابر بلند
پدرت آن جهانگیر لشگرفروز
نه رستم بکابل به نخچیرگاه
تو تا باشی ای خسرو پاک و راد
۲۸۴۱۵ چو فرزند سام نریمان ز بند
بپیچی از آن، گرچه نیک اختری
چو رستم نگهدار تخت کیان
تو این تاج از او یافتی یادگار
ز هنگامه کی قباد اندر آ
۲۸۴۲۰ بزرگی به شمشیر او داشتند
از او بوند برادر گر بخردی
چو بشنید شاه از پشوتن؛ سخن
خروشی برآمد ز پرده سرای
بسیچیدن بازگشتن کنید
۲۸۴۲۵ بفرمود تا پای دستان ز بوند
تن کشته را دخمه کردند جای
- ز کشتن، دلش، سخت رنجور بود
چنین گفت ک: «ای خسرو داد و راست
پدید آمد از کاستی، راستی
مفرمای و مپسند چندین خروش
نگه کن بدین گردش روزگار
یکی زو شود زار و خوار و نژند^۲
نه تابوت را^۳ شد سوی نیمروز^۴
بدان شد که تا نیست گردد به چاه^۴
مرنجان کسی را که دارد نژاد^۵
بنالد، بپروردگار بلند؛
چو با کردگار افکند داوری!
همه بر در رنج بستی میان^۶
نه از شاه گشتاسپ و اسفندیار^۷
چنین تا به کیخسرو پاک رای^۸
مهان را همه زیر او داشتند^۹
دلت بازگردان ز راه بدی،^{۱۰}
پشیمان شد از درد و کین کهن
که: ای پهلوانان با داد و رای^{۱۱}
مبادا که تاراج و کشتن کنید^{۱۲}
گشادند و دادند بسیار پند^{۱۳}
بگفتار دستور پاکیزه رای^{۱۴}

- ۱ - دوباره از شاه اردشیر یاد می‌شود!!
۲ - بندهای همواره افزایشندگان!
۳ - نه تابوت را نادرست است: «نه از برای کشته شدن».
۴ - نیست گردد بجهان نیز چنین است.
۵ - باشی نیز... تا هستی.
۶ - چو رستم در این رج،
۷ - ...با «تو این تاج را» در این رج همخوان نیتند.
۸ - یک: «اندر آ» چگونه باشد. دو: هنگامه نیز آشوب و غوغا است: «هنگام» شایستی گفتن. سه: «چنین» نیز در لت دویم نادرخور است: «از گاه کیقباد تا هنگام کیخسرو».
۹ - لت دویم سخت نادرخور است.
۱۰ - «او» برستم باز میگردد، باز آنکه افزایشنده زال را خواهد گفتن.
۱۱ - پهلوانان با داد و رای را گزارش نیست. پهلوان بفرمان شاه می‌جنگد.
۱۲ - گشتن را با گشتن پساوان نیست.
۱۳ - پند دادن بزوال چگونه باشد؟ به چه چیز پندش دادند.
۱۴ - کسی کشته نشده بود.

ز زندان به ایوان گذر کرد زال	۲۸۴۳۰	بر اوزار بگریست فرخ همال ^۱
که «زارا دلیرا گوا رستما		نیرهی گونامور نیرما ^۲
تو تا زنده بودی که آگاه بود		که گشتاسپ اندر جهان شاه بود ^۳
کنون گنج تاراج و دستان اسیر		پسر زار کشته به پیکان تیر ^۴
مییناد چشم کس این روزگار		زمین باد بی تخم اسفندیار ^۵
از آن آگهی سوی بهم رسیده		به نزدیک فرخ پشوتن رسید ^۶
پشوتن ز رودابه پردرد شد		از آن شیون او رخس زرد شد ^۷
به بهم چنین گفت ک: «ای شاه نو	۲۸۴۳۵	چو بر نیمه آسمان ماه نو ^۸
به شبگیر از این مرز لشگر بران		که این کار دشوار گشت و گران ^۹
ز تاج تو چشم بدان دور باد		همه روزگاران تو سور باد ^{۱۰}
بدین خانه زال سام دلیر		سزد گر نماند شهنشا دیر ^{۱۱}
چو شد کوه بر گونه سندروس		ز درگاه برخاست آوای کوس ^{۱۲}
بفرمود پس بهم کینه خواه		کز آنجا برانند یکسر سپاه ^{۱۳}
هم آنگه برآمد ز پرده سرای	۲۸۴۴۰	تیره ابا بوق و هندی درای ^{۱۴}
از آنجا به ایران نهادند روی		به گفتار دستور آزاده خوی ^{۱۵}
سپه را ز زابل به ایران کشید		به نزدیک شهر دلیران کشید ^{۱۶}
بر آسود و بر تخت بنشست شاد		جهان را همی داشت بارسم و داد ^{۱۷}
به درویش بخشید چندی درم		از او چند شادان و چندی دژم ^{۱۸}

۱ - زال را یزندان نبرده بودند، و در همانجای بند بریالش بستند و بخواهش پشوتن آنرا گشودند.

۲ - زال را بند کردند، و رودابه برای رستم مویه میکند...

۳ - پس مویه نیست و دریغ هنگام زندگی رستم را می خورد، و اینچنین با «زارا» نایستی از او یاد کردن. سخن لت دویم نیز نادرست است زیرا که رستم در زمان پادشاهی گشتاسپ نیز میزیست.

۴ - و بهمین نیز فرمان به تاراج نداد. پس از آزادی دستان از بندی بودن او سخن گفتن نادرست است. ۵ - دنباله گفتار.

۶ - از آن آگهی نادرست است: «از آن سخنان، آگهی...».

۷ - از رودابه پردرد شده درست نیست: «پشوتن از درد یا غم رودابه...».

۸ - ماه نو باریک و ناچیز است، و در نیمه آسمان نیز دیده نمی شود.

۹ - با مویه و زاری رودابه، کار؛ دشوار توانستی شدن. ۱۰ - سخن بی پیوند.

۱۱ - دوباره گویی رج دویم پیش. ۱۲ - بر گونه درست نیست برنگ سندروس.

۱۳ - بهمین دست از کین کشیده بود و کینه خواه نبود.

۱۴ - پیشتر از درگاه آوای کوس بلند شده بود، و اکنون از پرده سرای آوای بوق؟

۱۵ - مگر سیستان از خاک ایران بشمار نمیرفت؟ ۱۶ - دوباره گویی...

۱۷ - رسم را در آیین گفتار فردوسی راه نیست.

۱۸ - بدرویش نادرست است: «بدرویشان». چند شادان و چندی دژم نیز نادرخور است.

<p>چه پروردگان داغ دل بردگان^۱</p> <p>که ساسان همی خواندش اردشیر^۲</p> <p>هنرمند و با دانش و نیکرای</p> <p>ز گیتی به دیدار او بود شاد</p> <p>بران دین که خوانی ورا پهلوی</p> <p>چنان بُد که آبستن آمد ز شاه</p> <p>چو بهمن چنان دید بیمار شد^۳</p> <p>بفرمود تا پیش او شد همای^۴</p> <p>به تخت گرانمایگان برنشاند^۵</p> <p>زمانه بداد تو آباد باد*</p> <p>همان گنج و آن لشگر ارجمند</p> <p>هم آن کس کز او زاید اندر نهان^۶</p> <p>ورا باشد این تخت و این تاج زر^۷</p> <p>ز گفتار بهمن دلش تیره شد^۸</p> <p>از ایران بمرزی دگر شد ز ننگ^۹</p> <p>پرازار بُد از پدر دور شد^{۱۰}</p> <p>بپرورد و با جان و دل داشت راست^{۱۱}</p> <p>همی داشت آن راستی درنهفت^{۱۲}</p>	*	<p>جهانا چه خواهی ز پروردگان</p> <p>پسر بُد مر او را یکی همچو شیر</p> <p>یکی دختری داشت، نامش همای ←</p> <p>همی خواندندی ورا چهرزاد</p> <p>پدر، در پذیرفتش از نیکوی</p> <p>همای دل افروز تابنده ماه</p> <p>چوشش ماهه شد پر ز بیمار شد</p> <p>چو از درد، شاه اندر آمد ز پای</p> <p>بزرگان و نیک اختران را بخواند</p> <p>چنین گفت ک: «ای پاک تن چهرزاد</p> <p>سپردم ترا تاج و تخت بلند</p> <p>ولیعهد من او بود در جهان</p> <p>اگر دختر آید ترا، گر پسر</p> <p>چو ساسان شنید این سخن خیره شد</p> <p>به دوروز و دو شب بسان پلنگ</p> <p>دمان سوی شهر نشاپور شد</p> <p>زنی را ز تخم بزرگان بخواست</p> <p>نژادش به گیتی کسی را نگفت</p>	<p>۲۸۴۴۵</p> <p>۲۸۴۵۰</p> <p>۲۸۴۵۵</p> <p>۲۸۴۶۰</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------

۱ - چه پیوند با گفتار پیشین دارد؟

۲ - از این اردشیر در هیچ جای دیگر سخن نمی‌رود مگر با نام ساسان در افزوده‌های پادشاهی ساسانیان.

۳ - «چو» در آغاز این لت با «چو» در آغاز لت دوم ناهمخوان است. ۴ - همچنین...

۵ - این رج در شاهنامه سپاهان نیامده است و چنین سخن یکبار در این داستان، و یکبار در داستان اسکندر آمده است.

* برابر با شاهنامه سپاهان است در دیگر شاهنامه‌ها:

چنین گفت کاین پاک تن چهرزاد بگیتی فراوان نبوده است شاد

۶ - ولیعهد را در گفتار فردوسی جای نیست.

○ برابر با شاهنامه سپاهان: دیگر شاهنامه‌ها:

اگر دختر آید برش، گر پسر لورا باشد این تاج و تخت و کمر (تخت پدر، گنج و کمر، تخت و تاج و کمر) (خالقی مطلق ۴۸۴-۵).

۷ - ساسان از کجا این سخن را شنیده بود. سخن در لت نخست و گفتار در لت دوم همخوان نیستند. ۸ - دنباله گفتار...

۹ - شهر نیشابور در آن هنگام «رَیوُنْتَه» خوانده می‌شد و بهنگام ساسانیان نیشاپور، و آنگاه نیشاپور و نیشابور خوانده شد... اما افزایشندگان شهر نیشاپور را نیز از مرز ایران بشمار نیاورده‌اند، چنانکه سیستان را!

۱۰ - چگونه اختری از خاندان بزرگان را به گریخته بینوایی (که بینوایی او چند رج پستر می‌آید) و هیچکس او را نمی‌شناسد، دادند؟

۱۱ - نژادش نادرست است «نژادش راه بگیتی نیز نادرخور است.

زن پاک تن خوب فرزند زاد	ز ساسان پرمایه بهمن نژاد ^۱	
پدر نام ساسان کرد آن زمان	مر او را بزودی سرآمد زمان ^۲	
چو کودک ز خردی به مردی رسید	دران خانه جز بینوایی ندید ^۳	۲۸۴۶۵
ز شاه نشاپور بستد گله	که بودی به کوه و به هامون یله ^۴	
همی بود یکچند چوپان شاه	به کوه و بیابان و آرامگاه ^۵	
کنون بازگردم به کار همای	پس از مرگ بهمن که بگرفت جای ^۶	

۱ - «خوب فرزند» نادرست است: «فرزندی نیک بزاده».

۲ - دنباله گفتار. ۳ - گله پادشاه را به جوان بینوای ناشناس نمی سپرند، و گله نیز در کوه و هامون یله نیست.

۴ - گله پادشاه را به جوان بینوای ناشناس نمی سپرند، و گله نیز در کوه و هامون یله نیست.

۵ - چوپان گله را برای چرا بکوه و هامون می برد، اما آرامگاه در این سخن کجا باشد؟

۶ - لت دویم سست است.

پادشاهی همای چهارآزاد

همی بود بی‌کار، تاج و سربر ^۱	به بیماری اندر بمرد اردشیر	
یکی راه و آیین دیگر نهاد	همای آمد و تاج بر سر نهاد	۲۸۴۷۰
در گنج بگشاد و دینار داد	سپه را همه سربر بار داد	
همه گیتی از دادش آباد گشت	به رای و به داد، از پدر برگذشت	
جهان را به داد و دهش مرّده داد ^۲	نخستین که دیهیم بر سر نهاد	
دل بدسگالان ما کننده باد ^۳	که این تاج و این تخت فرخنده باد	
مییناد کس رنج و تیمار ما ^۴	همه نیکوی باد کردار ما	۲۸۴۷۵
نیازش به رنج تن خویش بود ^۵	توانگر کنیم آنکه درویش بود	
نداریم زان نیکوی‌ها به رنج ^۶	مهان جهان را که دارند گنج	
ز شهر و ز لشگر همی داشت راز	چو هنگام زادنش آمد فراز	
جهان داشتن، سودمند آمدش	همی تخت شاهی پسند آمدش	
همی داشت آن نیکوی درنهفت	نهانی پسر زاد و باکس نگفت	۲۸۴۸۰
یکی پاک پرشرم و پرمایه‌ای	بیاورد آزاده‌تن دایه‌ای	
چنان شاخ شاد برومند را	نهانی بدو داد فرزند را	
چنین گفت ک: «ان پاکزاده بمرد	کسی کاو ز فرزند او نام برد	
همی بود بر تخت، پیروز و شاد	همان تاج شاهی بسر بر نهاد	
فرستاد بر هر سوی لشگری ^۷	ز دشمن به هر سو که بد مهتری	۲۸۴۸۵
نبودی بد و نیک از او درنهان	ز چیزی که رفتی به گرد جهان	
جهان را سراسر همی داشت راست	بگیتی بجز داد و نیکی نخواست	

۱- سربر، دیگر، هیچگاه در سخن فردوسی نیامده است.

۲- دیهیم در آنزمان پدیدار نشده بود، و نخستین که دیهیم بر سر نهاد نیز نادرست است: «چون تاج بر سر نهاد» و لت دویم نیز نادرست است زیرا که پیشتر چنین آمده بود: «به رای و بداد، از پدر برگذشت».

۳- هیچکس برای تاج خویش فرخنده باد نمی‌گوید، و دل بدسگالان، کند، باد... برابر است با «بیداد».

۴- سخن زیبا است اما گفتار فردوسی در همان رج یادشده سخن را پایان رسانده بود.

۵- آنکس که نیازش برنج تن خویش است، درویش نیست، زیرا که او کار میکند، و از بهره آن می‌زید.

۶- لت دویم بی‌پیوند و بی‌گزارش است. ۷- این رج را هیچ پیوند با گفتار نیست، و خود نیز پریشان است.

<p>بکشور نبودى بجز ياد او پسر گشت مانده رفته شاه يکى تخته جُست از درِ کار، نغز بکردند و برزد بر او قير و مشک* بر اندوده بيرون او مشک و موم^۱ ميانش پُر از درِ خوشاب کرد عقيق و زبرجد برآميخته^۲ به بازوى آن کودک شيرخوار خروشان بشد دايه چريدست به چينى پرندهش بپوشيد گرم به دبق و به انبر به قير و به مشک^۳ يکى، بر دگر، نيز نگشاد لب^۴ به آب فرات اندر انداختند که تا، آب با شيرخواره چه کرد^۵ نگهبان آن را گرفته شتاب^۶ بگرديد چنتوک، بر رودبار سر جوى را کارگر، کرده تنگ^۷ بپويد و از کارگه برکشيد^۸ بماند اندران کار، گازر، شگفت^۹ پر اميد و شادان و روشنروان^{۱۰}</p>	<p>جهانى شده ايمن از داد او بدین سان همى بود تا هشت ماه بفرمود تادرگري پاک مغز يکى خُرد چنتوک از چوب خشک درون نرم کرده به ديبای روم بزير اندرش^{۱۱} بستر خواب کرد بسى ز ز سرخ اندر او ريخته بستند بس گوهر شاهوار بدانگه که شد کودک از خواب مست نهادش به چنتوک در، نرم نرم سر تنگ تابوت کردند خشک ببردند صندوق را نيم شب ز پيش همایش برون تاختند پس اندر همى رفت پويان دو مرد چو کشتى همى رفت چوب اندر آب سپيده چو بر زد سر از کوهسار به گازرگهی کاندرا او بود سنگ يکى گازر آن خرد صندوق ديد چو بگشاد، گستردهها برگرفت بجامه بپوشيد و آمد دمان</p>	<p>۲۸۴۹۰ ۲۸۴۹۵ ۲۸۵۰۰ ۲۸۵۰۵</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------

* - صندوق تازی شده چنتوک پهلوى است، که گونه ديگر آن چنتک = چنته است که هنوز کاربرد دارد.

۱ - روم هنوز در گستره جهان پديدار نشده بود، لت دويم نيز دوباره گویى لت دويم از رج پيشين است مگر آنکه بجای قير، از موم یاد شده است. □ - «بزيرش يکى» درست مى نمايد.

۳ - تابوت نبود و چنتوک بود. ۴ - تابوت به صندوق بازگشت. يکى بر دگر، نيز کمبود دارد: «يکى بر دگرى».

۵ - دو مرد را ميرفتند بايد... لت دويم نيز نادرخور است: «چه ميکنند».

۶ - صندوق، چوب گرديد. نگهبان نيز نادرست است زيرا که در سخن افزوده از «دو مرد» یاد شده بود.

□ - گازران، يا جامه شويان، جلو آب را مى بستند، تا آب بسيار شود و بتوان جامهها را در آب فراوان شستن.

۷ - يکت: «گازر» در اين رج با گازر در لت دويم رج پسين همخوان نيست. ۸: در لت نخست «صندوق راه» بايد، و در لت دويم «آترا از کارگه...».

● - در اندیشه من اين رج پس و پيش شده است:

بماند اندر آن کار، گازر؛ شگفت چو بگشاد، گستردهها برگرفت

چون صندوق (چنتوک) را بگشاد و اندرون آنرا ديد، جامهها يرا که براى شستن گسترده بود گرد کرد...

○ - و چنتوک را در ميان جامهها بپوشاند و بخانه آمد.

ز صندوق و گازر بگفت آنچه دید^۱
که «چیزی که دیدی نباید نهفت»^۲

سبک دیده‌بان پیش مامش دويد
جهاندار پیروز با دیده گفت

*

بدو؛ جفت او گفت: «هست این درود!
بدین کارکرد، از که؟ یابی درم!»
یکی کودک زیرکش مرده بود^۳
خلیده رخان، تیره گشته روان^۴
ترا زشت باشد ازین پس خروش^۵
بگویم به پیش سزاوار جفت^۶
چو پاکیزه گردد به آب افکنم^۷
نهفته بدو اندرون کودکی^۸
به دیدار آن خردم آمد نیاز^۹
نبودش بسی زندگانی، بمرد؛^{۱۰}
به دینار و دیبا بیاراسته^{۱۱}
سر تنگ صندوق را برگشاد
بر او بر، جهان آفرین را بخواند
بدیدار مائنده اردشیر^{۱۲}
عقیق و زیرجد به پایین او^{۱۳}
سوی راست یاقوت شهوار بود^{۱۴}
ببد شاد زان کودک دلپذیر
دل او ز غم گشت پیراسته

چو بی‌گاه، گازر بیامد ز رود
که بازآمدی جامه‌ها نیم نم
زن گازر از درد پژمرده بود
زن و گازر از درد کودک نوان
بدو گفت گازر که «باز آرهوش
کنون گر بماند سخن درنهفت
به سنگی که من جامه را بر زخم
دران جوی صندوق دیدم یکی
چو من برگشادم در بسته باز
اگر بود ما را یکی پور خرد
کنون یافتی پور با خواسته
چو آن جامه‌ها بر زمین بر، نهاد
زن گازر آن دید و خیره بماند
رخی دید تابان میان حریر
پراز درّ خوشاب بالین او
به دست چپش سرخ دینار بود
بدو داد زن زود پستان شیر
ز خوبی آن کودک و خواسته

۲۸۵۱۰

۲۸۵۱۵

۲۸۵۲۰

۲۸۵۲۵

- ۱ - یک: سخن پیوند ندارد... «دیده‌بان» از یک کس داستان میگوید، باز آنکه در گفتار افزوده پیشین از دو مرد سخن رفته بود. دو: روشن نیست که «مام»، مادر کودک خرد است. ۲ - یک: دیده‌بان به «دیده» گردید!
- ۳ - یک: این گفتار پیوند درست با رج پیشین ندارد. دو: کودک خرد را چگونه زیرک توان نامیدن؟
- ۴ - لت نخست بی‌پایان است و در لت دویم خلیده رخان نادرست است: «خلیده دل» و روان نیز تیرگی نمی‌پذیرد.
- ۵ - بیشتر از آنان با دل خلیده و روان تیره یاد شده بود و نه از «خروش». ۶ - دنباله گفتار.
- ۷ - جامه را بسنگ (بر نمی‌زدند!) که جامه را خیسانده میان آن «اشنان» می‌پراکنند، و با جوی لبه پهن (گوازم پهلوی: جواز در فارسی) آنرا می‌کوبیدند، تا پاکیزه شود. لت دویم نیز پیوند درست با لت نخست ندارد.
- ۸ - سخن از سنگ بود، و به جوی بازگشت! ۹ - «من» در این رج با «من» در رج دویم پیشین همخوان نیست.
- ۱۰ - سخن بویژه در لت دویم سست می‌نماید. ۱۱ - در داستان شاهنامه سخن از درّ و گوهر رفت نه از دینار!
- ۱۲ - یک: زن گازر از کجا اردشیر ساختگی را دیده بود که کودک را همانند او شناسد؟ دو: «رخ» در لت نخست با «دیدار» (= رخ) همخوان نیست. ۱۳ - لت دویم سست و نادرخور است.
- ۱۴ - باز سخن از دینار می‌رود و یاقوت! باز آنکه در داستان شاهنامه از «درّ و گوهر» سخن رفته بود.

<p>خبریدار باشیم تا جاودان گر او در جهان شهریاری بُود» بپرورد چونانک فرزند خویش کز آب روان یافتندش کنام سخن گفت هرگونه با کدخدای که؟ باشد بدین دانشت رهنمون!» چه خاک و چه گوهر! مرا درنهفت ز تنگی و سختی بهامون شویم؛ که خواریم و ناشاد و بی دسترس»</p>	<p>بدو گفت گازر که: «این را بجان که این کودک نامداری بُود زن گازر او را چو پیوند خویش سیوم روز داراب کردندش نام چنان بُد که روزی زن پاکرای که: «این گوهران را چه؟ سازی کنون! بزن گفت گازر که: «ای نیک جفت همان به کز این شهر بیرون شویم به شهری که ما را ندانند کس</p>	<p>۲۸۵۳۰</p>
*		
<p>برفت و نکرد از بر و بوم یاد^۱ نکردند جز گوهر و زر ببار به شهری دگر ساخت جای نشست^۲ برآنسان که پرمایه تر کدخدای فرستاد نزدیک او گوهری^۳ چنین تا فراوان نماند از گهر^۴ نماند از بد و نیک صندوق چیز^۵ چنین گفت یک روز با کدخدای^۶ توانگر شدی گرد پیشه مگرد»^۷ که «ای جفت پاکیزه و رهنمای^۸ همیشه ز هر کار پیشه ست پیش^۹ بدان تا چه بار آورد روزگار»^{۱۰} که از باد، نامد بر او بر، گزند یکی کودکی گشت با فرّ و یال</p>	<p>بشـبگیر، گازر، بنه برنهاد ببـردند داراب را در کـنار ببیمود زان مرز فرسنگ شست به بیگانه شهر اندرون، ساخت جای هر آنجا که بُد نامور مهتری از او بستدی جامه و سیم و زر بخانه جز از سرخ یاقوت نیز زن گازر از چیز شد رهنمای که «ما بی نیازیم زین کارکرد چنین داد پاسخ بدو کدخدای همی پیشه خوانی ز پیشه چه بیش تو داراب را پاک و نیکو بدار همی داشتندش چنان ارجمند چو بگذشت، چرخ، از برش چند سال</p>	<p>۲۸۵۴۰</p> <p>۲۸۵۴۵</p> <p>۲۸۵۵۰</p>

۱ - این رج با گفتار رج پسین همخوان نیست که آنان بدآوری رج پسین، بجز از زر و گوهر چیزی با خویش نبردند، و بنه بر نهادن در این رج نادرست است. ۲ - فرسنگ شست، نادرست است: «شست فرسنگ».

۳ - هر آنجا و نامور مهتری سخن راست می‌کند: «بنزدیک مهتران گوهر فرستاد» یا در سروده بآیین: «فرستاد گوهر بنزد مهان».

۴ - «او» در این رج با «او» در رج پیشین همخوان نیست. لت دویم،

۵ - با این رج همخوان نیست! در آن رج گوهر فراوان نماند، و در این رج جز از یاقوت سرخ.

۶ - لت نخست ناهموار است. س ۲: «زن گازر خیره» که آن نیز نادرست است.

۷ - این رج رودروی گفتار پیشین است، زیرا که در آن رج آنان همچون کدخدایان پرمایه می‌زیستند.

۸ - دنباله گفتار. ۹ - سخن سخت نادرخور است و «کار» و «پیشه» هر دو یکی است. ۱۰ - دنباله گفتار.

کسی را نبودی تن و زور او ی
 به پیکار، از وی ستوه آمدند^۱
 همی تیره شد تیز بازار او^۲
 که از پیشه جستن ترا نیست ننگ^۳
 همی گازر از دیده خون ریختی^۴
 نشان خواستی زو، بدشت و شهر^۵
 به آیین گشاده بر و بسته شست^۶
 که «ای پر زبان گرگ پرخاشجوی^۷
 به خردی چرا گشته ای بدگمان»^۸
 چرا تیره گردانی این آب من^۹
 چو آموختم زند و استا درست^{۱۰}
 کنون از من این کدخدایی مجوی^{۱۱}
 از آنپس به فرهنگانش سپرد^{۱۲}
 برآمد ز پیغاره و سرزنش^{۱۳}
 نیاید ز من گازی کارگر^{۱۴}
 ز گیتی سواری مرا پیشه کن^{۱۵}
 عنان پیچ و اسنپ افکن و نیکنام

به کشتی شدی با بزرگان؛ بکوی
 همه کودکان همگروه آمدند
 بفریاد شد گازر از کار او
 بدو گفت ک: «این جامه بر زن به سنگ
 چو داراب زان پیشه بگریختی
 شدی روزگارش به جستن دو بهر
 به جایش دیدی کمانی بدست
 کمان بستدی سرد گفتی بدوی
 چه گردی همی گرد تیر و کمان؟
 به گازر چنین گفت ک: «ای باب من
 به فرهنگیان ده مرا از نخست
 از آنپس مرا پیشه فرمای و جوی
 بدو مرد گازر بسی برشمرد
 بیاموخت فرهنگ و شد پُرمش
 بدان پروراننده گفت «ای پدر
 ز من جای مهرت بی اندیشه کن
 نگه کرد گازر، سواری تمام

۲۸۵۵۵

۲۸۵۶۰

۲۸۵۶۵

۱ - بدنبال این گفتار می بایستی از شورش کودکان سخن آید و چنین نیست!

۲ - لت دویم را هیچ پیوند بالت نخست نیست.

۳ - افزاینده، مرد کدخدای را در شهر تازه، بکار گازی واداشت! با گفتار نادرست چنانکه پیش از این آمد.

۴ - بگریختی نادرست است: «می گریخت». ۵ - دو بهر از چند بهر؟ سخن نیز نادرست است: «روزگارش بجستن می گذشت».

۶ - زیباترین گفتار سخنة پیراسته، اما پیوسته بداستان افزوده!

۷ - کمان بستدی نادرست است: «کمانرا از او بستدی» لت دویم نیز سخت نادرخور است کدام زیان از کودک بر می آمد؟

۸ - بدگمان، «دشمن» است و او را با کسی دشمن نبود.

۹ - باب (= بابا) در زبان فارسی دری، بجای پدر بزرگ است نه پدر... ای باب من نیز نادرست است: «ای بابا».

۱۰ - یک: کودک کمانور کشتی گیر، چگونه اندیشه فرهنگ و آموزش در سر تواند داشتن؟ ۵۰: زند و استان نیز نادرست است.

۱۱ - و پس از آموزش، ویرا بایستی پیوستن بکار دبیری نه کار... فرمای و جوی نیز نادرخور است: «بمن کار بفرمای» و «از من کار جوی» لت دویم نیز نادرخور است زیرا گازر از وی کدخدایی نجسته بود.

۱۲ - سخن با خرد هماهنگ نیست بدو دشنام بسیار داد و فرهنگانش سپرد!

۱۴ - لت دویم نادرست است. افزاینده نمی دانسته است که کارگر (= کاریگر) در زبان فارسی (مهندس ساختمان) را گویند:

بسیاور، کاریگران سه هزار ز هر کشوری، هر که بد نامدار

شاهنامه: در ساختن ایوان مداین.

۱۵ - یک: جای مهر چگونه جای باشد؟ و چگونه آنرا بی اندیشه توان کردن. ۵۰: کسی را که در هنگام کودکی و جوانی دبیری آموخته باشد، توان سواری و جنگاوری نیست.

سپردش بدو روزگاری دراز
 عنان و سنان و سپر داشتن
 همان زخم چوگان و تیر و کمان
 برآن گونه شد زین هنرها که چنگ
 بیاموخت هرچه‌ش بدان بُد نیاز
 به آوردگه، باره برگاشتن
 هنر جستن و دوری از بدگمان
 نسودی به آورد، با او، پلنگ

۲۸۵۷۰

اندر پژوهش داراب نژاد خویش را

بگازر چنین گفت روزی که: «من
 نجبید همی بر تو بر، مهر من
 شگفت آیدم چون پسر خوانی‌ام
 بدو گفت گازر: «دریغ این سخن
 ترا گرم‌نش زان من برتر است
 چنان بُد که یک روز گازر برفت
 در خانه را تنگ، دارا بیست
 بزنی گفت «کژی و تاری مجوی
 شما را که باشم؟ به گوهر که‌ام؟
 زن گازر از بیم زندهار خواست
 بدو گفت «خون سر من مجوی
 سخن‌ها یک‌ایک بدو بر شمرد
 ز صندوق و از کودک شیرخوار
 همی این نهان دارم از انجمن^۱
 نماند به چهر تو بر، چهر من^۲
 به دگان بر خویش بنشانی‌ام»^۳
 دریغ آن شده رنج‌های کهن^۴
 پدرجوی را راز با مادر است»^۵
 ز خانه سوی رود تازید و تفت^۶
 بیامد بشمشیر یازید دست^۷
 هر آنچه‌ت بپرسم، سخن، راست گوی^۸
 بتزدیک گازر ز بهر چه‌ام؟^۹
 خداوند داننده را یار خواست^{۱۰}
 بگویم ترا، هر چه گفتم بگویی»^{۱۱}
 بکشید و ز کار کژی نبرد^{۱۲}
 ز دینار و از گوهر شاهوار^{۱۳}

۲۸۵۷۵

۲۸۵۸۰

۱ - از کدام انجمن نهان میدارد؟
 ۲ - سخن زیبا است و پیوسته بداستان است.
 ۳ - گازر چون کدخدایان میزیست و دکانش نبود... افزاینده پیش‌ازین از کار گازی او در شهر تازه یاد کرده‌بود، و گازران دکان نداشتند.
 ۴ - دریغ از سخن؟ یا دریغ از رنجی که برای وی برده‌بود؟ رنج نیز رنج است و کهن و نو ندارد.
 ۵ - داراب نگفته‌بود که منش برتر از تو دارم! لت دویم نیز از گفتار افزوده داستان ضحاک و مرداس برگرفته شده است.
 ۶ - چنان بد که یک روز... نادرست است. اگر وی را پیشه، گازی بود، هر روز بسوی کارگاه خویش می‌رفت.
 ۷ - چون در اندرون خانه، در را ببندند، «بیامد» را کاربرد نیست زیرا که هم او و هم مادر در همان خانه (= آنان) در بسته بوده‌اند.
 ۸ - یک: کژی را شاید آوردن اما «تاری» را چه روی باشد؟ ۵: در لت دویم نیز؛ هر آنچه‌ت بپرسم نادرست است: «هر آنچه را که می‌پرسم... پاسخ راست بده!»
 ۹ - یک: «بگوهر که‌ام» نادرست است: «از کدام گوهرم». ۵: در لت دویم نیز داراب تنها بتزدیک گازر نبوده‌است و زن و شوی مردو باهم بوده‌اند. ۱۰ - دنباله گفتار. ۱۱ - «خون سر من» نادرخور است و خون نیز جستی نیست، «ریختنی» است.
 ۱۲ - بر شمردن، دشنام دادن است و در لت دویم نیز از کار کژی نبرد، نادرست است: «کژی بکار نبرد».
 ۱۳ - ز = از پیوند بایسته میان این رج و رج پیشین نیست.

۲۸۵۸۵	بدو گفت «ما دستکاران بدیم از آن تو داریم چیزی که هست پرستنده ماییم و فرمان ترااست چو بشنید داراب خیره بماند بدو گفت: «از آن خواسته هیچ ماند؟»	نه از تخمه کامکاران بدیم ^۱ زبردست گشت آنکه بُد زبردست ^۲ نگر تا چه باید، تن و جان ترااست ^۳ روان را به اندیشه اندر نشاند ^۴ اُگر گازران را همه برفشانند ^۵ بدین روز کندی و بیچارگی ^۶ درخت برومند و باغ و زمین ^۷ بماند اندر آن گوهر ناپسود ^۸ یکی پر بها زین و گرز و کمند ^۹ بززرگ و پسندیده و رهنمای ^{۱۰} پر اندیشه بُد جان تاریک اوی ^{۱۱} ز گیتی نیامد بر او بر، گزند ^{۱۲} بغارت، بدان* مرز آباد بوم سر لشگرش زان سخن گشته شد ^{۱۳} که: «رومی نهاد اندرین مرز پای» سپهبد بُد او، هم، سپهبد نژاد بشمشیر ویران کند مرز و بوم آرزگاه بنهاد و روزی بداد بنزدیک او رفت و بنوشت نام همی آمد از هر سوی مهتری
۲۸۵۹۰	که باشد بهای یکی بارگی چنین داد پاسخ که «بیش است ازین بدو داد دینار چندان که بود به دینار اسپ خرید، ارجمند یکی مرزبان بود با سنگ و رای خرامید داراب نزدیک اوی همی داشتش مرزبان ارجمند چنان بد که آمد سپاهی ز روم برزم اندرون مرزبان کشته شد چو آگاهی آمد بنزد همای یکی مرد بُد نام او رشنواد بفرمود تا برکشد سوی روم سپه گرد کرد آن زمان رشنواد چو بشنید داراب، شد شادکام سپه چون فراوان شد از هر دری	
۲۸۵۹۵		
۲۸۶۰۰		

- ۱ - «دستکار» در زبان فارسی پیشینه ندارد. ۲ - لت دویم را پیوند با لت نخست نیست. ۳ - دنباله گفتار.
- ۴ - روان را به «اندیشه» نمیتوان (اندر فشاندن؟) ۵ - هیچ ماند نادرست است هیچ مانده است... در لت دویم برفشانده است.
- ۶ - یک: چون گازر داراب را به سواری عنان پیچ و اسپ افکن... سپرده بود، بیگمان در همان زمان اسپ نیز برایش میبایستی خرید، از آنجا که سواری را بی اسپ نمیتوان آموخت. ۷ - دنباله گفتار. ۸ - افزاینده ناآگاه باز از گوهر ناپسود نام می برد!
- ۹ - این سخن بگونه های فراوان دگرگون گشته است: در لت نخست در بیشتر نمونه ها «از پند» است «ارجمند» «اوپسند»... و در نمونه لن ۲ «اوسمند». در لت دویم کم بهازین و یکی کمند آمده است، و در نمونه «لی» پر بها آمده است، و پیدا است که با چندان دینار، کسی زین کم بهانمی خرد، پایان لت: قریب: یکی کمند، ل، ق، ۲، پ، و، لن: دیگر کمند، ق. اسپ و کمند، ل، ۳ گرز و کمند؛ لن (با یک کمند، س، ک، ل، ۲، لی، آ، ب، س) یکی گرز تیفی و دیگر کمند. که هیچیک را گزارش نیست.
- ۱۰ - مرزبان رهنمای را گزارش نیست. ۱۱ - «جان تاریک» را با «خرامیدن» چه پیوند؟
- ۱۲ - هنوز از پذیرفته شدن او سخن بمیان نیامده است، و در لت دویم چرا بایستی از گیتی بر او گزند آید؟
- * - نمونه ها چنین آورده اند، و پیدا است که «آن مرز آباد بوم» را نادرستی همراه است. آباد بوم پازنام ایران است و «آن» با آن همراه نمی شود. چنانکه گفته شود «آن ایران». شاید که گفتار فردوسی چنین بوده باشد: «بغارت سوی مرز آباد بوم».
- ۱۳ - کشته را با گشته پساوان نیست.

خروشی بر اینسان، که؟ یارد شنود!»
 از این خواب برخیز و بیدار گرد»
 همانگاه، تاق اندر آمد ز جای
 سر و پای داراب را بنگرید
 کز این برتر اندیشه نتوان گرفت»^۱
 همی گفت ک: «ای دادگر یک خدای^۲
 نه از کاردانان پیشین شنید»^۳
 به خرگاه جایی بیاراستند
 «بسی اود با مشک و انبر بسوخت»^۴
 سپهید برقتن برآراست کار»^۵
 یکی دست جامه ز سر تا پای
 کمندی و تیغی به زرین نیام
 که: «ای شیردل مهتر نامجوی
 سزد گر بگویی همه راز، راست!»
 گذشته، همه، برگشاد از نهفت
 سخن‌ها همی گفت با رشنواد^۶
 ز دینار و دیبای پهلوی خویش^۷
 ز خواب و ز آرام و خورد و نهفت^۸
 فرستاده را گفت «برسان باد^۹
 بیارید بهرام و هم زهره را»^{۱۰}

بفرمود ک: «او را بخوانید زود!»
 برفتند و گفتند ک: «ای خفته مرد
 چو دارا به اسپ اندر آورد پای
 چو سالار شاه آن شگفتی بدید
 چنین گفت ک: «اینک شگفتی شگفت
 بشد تیز با او به پرده‌سرای
 کسی در جهان این شگفتی ندید
 بفرمود تا جامه‌ها خواستند
 بکردار کوه آتشی بر فروخت
 چو خورشید سر برزد از کوهسار
 بفرمود تا مویدی رهنمای
 یکی اسپ با زین و زرین ستام
 بداراب دادند و پرسید زوی
 چه؟ مردی تو و زاد بومت کجاست؟
 چو بشنید داراب یکسر بگفت
 برآسان که آن زن بر او کرد یاد
 ز صندوق و یاقوت بازوی خویش
 یک‌ایک سالار لشگر بگفت
 همانگه فرستاد کس رشنواد
 زن گازر و گازر و مهره را
 ۲۸۶۴۵
 ۲۸۶۵۰
 ۲۸۶۵۵
 ۲۸۶۶۰

۱ - پس از «شگفتی» رج پیشین دو بار «شگفتی شگفت» نادرخور است.

۲ - در رج دوم پس از این در پرده‌سرای، جایی برای او می‌آرایند.

۳ - شگفتی چهارم نیز بدان شگفتی‌ها افزوده شد.

۴ - برای چه آتش بر (فروخت)؟ مگر در میان پرده‌سرای می‌توانستند آتشی باندازه کوه برافروزند؟ مشک و انبر را چرا سوزاندند؟

۵ - دو رج که میان گفتار جدایی می‌افکنند.

۶ - آن زن نادرست است: «زن گازر» یاد کردن اینچنین، از زنی که همچون مادر او را پروریده بود نادرخور می‌نماید.

۷ - سخن از یاقوت نبوده و در داستان از گوهر شاهوار یاد شده است.

۸ - بگفت در این رج با بگفت در رج سیوم پیشین همخوان نیست.

۹ - فرستاد و فرستاده و کس، سخن را درهم ریخته است.

۱۰ - پیش از این هیچگاه از «مهره» سخن نرفته بود و بهرام و زهره نیز سخت نادرخور است.

رزم داراب بالشگر روم و گریز رومیان

از آن مرز تا روم لشگر گرفت ^۱	بگفت این وزان جایگه برگرفت	
طلایه سنان را بزهر، آب داد ^۲	سپهد طلایه به داراب داد	
از این سو نگهدار این مرز و بوم ^۳	هم آنگه بیامد طلایه ز روم	
برآمد همانگاه، گرد نبرد ^۴	ز ناگه دو لشگر بهم بازخورد	
چو رود روان خون همی ریختند ^۵	همه یک به دیگر برآمیختند	۲۸۶۶۵
به پیش اندر آمد بکردار گرگ ^۶	چو داراب دید آن سپاه بزرگ	
که گفתי فلک تیغ دارد به مشت ^۷	ازان لشگر روم چندان بکشت	
نهنگی بچنگ، ازدهایی بزیر ^۸	همی رفت زان گونه بر سان شیر	
همی تاخت بر سان شیر ژبان ^۹	چنین تا به لشگرگه رومیان	
جهانجوی را تیغ شد رهنمون ^{۱۰}	زمین شد ز رومی چو دریای خون	۲۸۶۷۰
ببزدیک سالار گردنفرز ^{۱۱}	به پیروزی از رومیان گشت باز	
که «این لشگر شاه، بی تو مباد ^{۱۲}	بسی آفرین یافت از رشنواد	
سپاه اندر آید به آباد بوم ^{۱۳}	چو ما بازگردیم زین رزم روم	
ز اسپ و ز مهر و ز تیغ و کلاه ^{۱۴}	تو چندان نوازش بیایی ز شاه	
سلیح سواران بپیراستند ^{۱۵}	همه شب همی لشگر آراستند	۲۸۶۷۵
زمین شد بکردار روشن چراغ ^{۱۶}	چو خورشید برزد سراز تیره راغ	

- ۱ - چه را برگرفت؟ لت دویم نیز نادرست است لشگر گرفت چگونه باشد؟
- ۲ - کار طلایه (پیش‌آهنگان سپاه) جنگیدن نیست که سنان را به زهر آبدیده کنند.
- ۳ - سخن سخت کودکانه است که بیدرننگ از (سپاه) روم پیش‌آهنگان بدانان رسند، و لت دویم را نیز پیوند درست با لت نخست نیست.
- ۴ - یک: همانگه در رج پیشین و ز ناگه لت نخست و همانگاه در لت دویم این رج ناهمخوان‌اند. ۵: سخن از طلایه دو سپاه بود و به لشگر بازگشت! ۵ - سخنی که ده‌ها بار از سوی افزاینندگان آمده‌است.
- ۶ - یک: پس از نبرد و خونریزی و رود خون، داراب به پیش سپاه آمد؟ ۵: طلایه به لشگر و اینجا به سپاه بزرگ دگرگون شد.
- ۷ - (آن) در لت نخست نابجا است: «از لشگر روم» لت دویم نیز سخت نادرخور است و فردوسی همواره از گردون یاد می‌کند، نه از فلک!
- ۸ - «زان‌گونه» چگونه است؟ «بگونه شیر رفت» در لت دویم شمشیر را نباید به نهنگ همانند کردن.
- ۹ - زان‌گونه در رج پیشین به چنین در این رج دگرگون شد. و همی رفت در آن رج به همی تاخت!
- ۱۰ - زمین را نشاید «رومی» چو دریای خون شدن: «از خون رومیان». پس از آنکه دریای خون پدید آمد، تازه تیغ رهنمون وی گردید؟
- ۱۱ - دنباله داستان. ۱۲ - «آفرین»، سخنی نیست که در لت دویم آمده‌است.
- ۱۳ - یک: زین رزم روم نادرست است، زیرا که رزم پایان رسیده بود. ۵: «بازگردیم» در لت نخست با «اندر آید» در لت دویم همخوان نیست.
- ۱۴ - چیزهایی که در لت دویم از آنها نام برده شده است «نوازش» بشمار نمی‌آید.
- ۱۵ - یک: پس از جنگی که به پیروزی رسیده بود، چرا بایستی بارایش لشگر بردازند. ۵: این رج دو بار دیگر در شاهنامه در پادشاهی نوذر و پادشاهی گشتاسب آمده‌است.
- ۱۶ - زمین هیچگاه از پرتو خورشید، چون چراغ روشن نمی‌شود.

<p>شد از گرد، خورشید تابان، سیاه^۱ عنان را به اسپ تگاور سپرد^۲ ز گردان شمشیرزن بس نماند^۳ پراکنده کرد آن سپاه بزرگ^۴ بیاورد چندی سلیح و بنه^۵ کسی از یلان خویشان را ندید^۶ همی تاختند از پس اندر دلیر^۷ که گل شد ز خون، خاک آوردگاه^۸ بیامد صلیبی گرفته به مشت^۹ ز شادی دل پهلوان بردمید^{۱۰} بران آفرین مهربانی فرزد^{۱۱} همه بازگشتند یکسر ز جنگ^{۱۲} برآسود و بگشاد بند میان^{۱۳} شد از خواسته لشگر آراسته^{۱۴} که: ای شیردل مرد فریادرس^{۱۵} از این خواسته سودمند تو چیست^{۱۶} ببخش آنچه دل رهنمای آیدت^{۱۷}</p>	<p>بهم بازخوردند هر دو سپاه جو داراب پیش آمد و حمله برد به پیش صف رومیان کس نماند به قلب سپاه اندر آمد جو گرگ ازان جایگه شد سوی میمنه همه لشگر روم بر هم درید دلیران ایران بکردار شیر بکشند چندان ز رومی سپاه چهل جاثلیق از دلیران بکشت چوزو رشنواد آن شگفتی بدید بر او آفرین کرد و چندی ستود شب آمد جهان قیرگون شد، برنگ سپهد به لشگرگه رومیان ببخشید در شب بسی خواسته فرستاد نزدیک داراب کس نگه کن کنون تا پسند تو چیست نگه دار چیزی که رای آیدت</p> <p style="text-align: right;">۲۸۶۸۰</p> <p style="text-align: right;">۲۸۶۸۵</p> <p style="text-align: right;">۲۸۶۹۰</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

- ۱ - روشن شد که افزایندهگان را رای بر آن بوده است که یکبار دیگر لشگریان ایران را بجنگ با سپاه شکست خورده رومیان ببرند.
- ۲ - بیشتر از یورش بردن می بایستی لگام اسپ را بر گردن وی افکنند، نه پس از یورش.
- ۳ - کس نماند بازگونه بس نماند است، زیرا که اگر هیچکس نمانده است یاد کردن از بس = بسیار نادرخور است.
- ۴ - دوباره گویی است.
- ۵ - میمنه را با بینه پساوان نیست و در میان یورش و کشتار از آوردن بینه یاد کردن درست نیست.
- ۶ - لت دویم سخت نادرخور است، مگر کسان را توان دیدن خویشان هست؟
- ۷ - شیر هیچگاه از پس نمی تازد و پس اندر (= اندرون) آمیزه ای نادرست است.
- ۸ - بیشتر از خون آنان، رود؛ روان شد، و اکنون خاک گل گردید!
- ۹ - دلیر و جنگاور، جاثلیق نیست... و در آنزمان هنوز کیش عیسی در جهان پدیدار نشده بود که جاثلیق (کاتولیک چلیا بدست در جنگهای آنان دلیری نشان دهند).
- ۱۰ - پهلوان در لت دویم همان رشنواد لت نخست است که باهم همخوان نیستند.
- ۱۱ - چندی ستود نادرست است «ویرا بستود». ۱۲ - این رج را پیوند «چون» باید.
- ۱۳ - سپهد چرا در لشگرگاه ایرانیان نیاساید!
- ۱۴ - در جهانی که برنگ قیر درآمده و شمع و چراغ نیز نیست چگونه خواسته بخشید؟
- ۱۵ - داراب که نزدیک وی بود و از ستایش و آفرین مهربانی وی برخوردار شده بود!
- ۱۶ - سودمندتر چیست نادرست است.
- ۱۷ - «نگه دار» هنگامی کاربرد دارد که آن چیز یا چیزها در دست خود داراب بوده باشد و پس از آنکه رشنواد لشگر را از خواسته بی نیاز

هر آنچ آن پسندت نیاید ببخش	تو نامی‌تری از خداوند رخس ^۱
چو آن دید داراب شد شادکام	یکی نیزه برداشت از بهر نام ^۲
فرستاد دیگر سوی رشنواد	بدو گفت: پیروز بادئ و شاد! ^۳
چو از باختر تیره شد روی مهر	بسپوشید دیبای مشکن سپهر ^۴
همان پاسی از تیره شب درگذشت	طلایه پراکند بر گرد دشت ^۵
عوپاسبان خاست چون زلزله	همی شد چو آواز شیر یله ^۶
چو ز زمین سپر برگرفت آفتاب	سر جنگجویان برآمد ز خواب ^۷
بسبستند گردان ایران میان	همی تاختند از پس رومیان ^۸
به شمشیر تیز آتش افروختند	همه شهرها را همی سوختند ^۹
ز روم و ز رومی برانگیخت گرد	کس از بوم و بریاد هرگز نکرد ^{۱۰}
خروشی به زاری برآمد ز روم	که بگذاشتند آن دلارام بوم ^{۱۱}
به قیصر بر از کین جهان تنگ شد	رخ نامدارانش بی‌رنگ شد ^{۱۲}
فرستاده آمد بر رشنواد	که: گر دادگر، سر نیچد ز داد؛ ^{۱۳}
شدند آنکه جنگی بد از جنگ سیر	سر بخت روم اندر آمد به زیر ^{۱۴}
اگر باز خواهید فرمان کنیم	بنوی یکی باز پیمان کنیم ^{۱۵}

→ کرده‌بود، هنگام داراب رسید؟

- ۱ - لت نخست دوباره‌گویی رج پیشین و لت دویم سخت نادرخور است. افزاینده می‌توانست بگزاره بگوید که تو از رستم دلیرتری، نیرومندتری... اما نامی‌تر نمی‌شایست گفتن زیرا که تا پیش از آن جنگ هیچکس داراب را نمی‌شناخت اما افزاینده سست‌اندیش را برای سخنش پساوای رخس بایسته می‌نمود!
- ۲ - چو آن دید نادرست است: «چون سخن رشنواد را بشنید».
- ۳ - رو بروی هم بودند، و فرستادن بسوی رشنواد نادرخور است.
- ۴ - افزاینده باختر را که در فرهنگ ایران اباختر (= شمال) بوده‌است، بجای خوروران (= غرب) آورده‌است و نیز او را فراموشی پیش آمد، زیرا پیش‌ازین از آمدن شب و قیرگون شدن جهان یاد کرده‌بود.
- ۵ - چون گفته شود: «چون هوا تیره شده، آوردن همان پاسی از تیره شب درگذشت» نادرخور است.
- ۶ - یکک: پاسبانان غریب بر نمی‌داشتند... چندان که زمین را بلرزاند... دو: «همی شده» در لت دویم همان «همی رفت» است و روشن نیست که غریب پاسبانان چگونه چون شیر یله می‌رفت!!
- ۷ - آفتاب، خود؛ زرین سپر است، و خود نمی‌تواند، خود را برگیرد!
- ۸ - رومیان که کشته شده‌بودند، و زمین از خونشان گل شده‌بود... پس تاختن از پس آنان چگونه بود؟ همی تاختند نیز نادرست است: «بتاختند».
- ۹ - یا شمشیر نمیتوان شهرها را سوزاندن.
- ۱۰ - یکک: چه کس از روم و رومی گرد برانگیخت؟ دو: لت دویم سخت نادرخور است، شایستی گفتن که مردمان از شهرها بگریختند، اما «یاد هرگز نکرده نشاید گفتن».
- ۱۱ - «که» در آغاز لت دویم پیوند درستی نیست، و گفتار نیز دگرگونه گفتار رج پیشین است.
- ۱۲ - از کین؟ یا از درد شکست؟ و رخ را نیز شاید زرد شده، و بیرنگ شدن نشاید.
- ۱۳ - یکک: فرستاده آمد نادرست است: «فرستاده‌ای بسوی رشنواد گسیل کرده» دو: دادگر نیز بازنام خداوند است و نشاید که آنرا برای رشنواد بکار بردن.
- ۱۴ - (شدند) آنکه جنگی (بد) نادرست است: جنگیان از نبرد سیر شدند.
- ۱۵ - دنباله گفتار.

۱	ابا برده‌ها بدره بسیار نیز	فرستاد قیصر ز هرگونه چیز	
۲	ز دینار و از گوهر ناپسود	سپهد پذیرفت زو آنچه بود	۲۸۷۱۰
		*	
۳	پسندیده داراب با رشنواد	آزان جایگه بازگشتند شاد	
۴	که داراب را اندر او خفته دید	بره در، بدان تاق ویران رسید	
۵	شده هر دو از بیم خواری دژم	زن گازر و شوی و گوهر بهم	
۶	به یزدان پناهد و رفتند پیش	از آن کس که شان خواند از جای خویش	
۷	ز هرگونه پرسید و کردند یاد	چو دید آن زن و شوی را رشنواد	۲۸۷۱۵
۸	ز صندوق و ز گوهر ناپسود	بگفتند با او سخن هرچه بود	
۹	ز تیمار و ز گردش روزگار	ز رنج و ز پروردن شیرخوار	
۱۰	که «پیروز باشید همواره شاد	چنین گفت با شوی و زن رشنواد	
۱۱	نه از موید پیر هرگز شنید»	که کس در جهان این شگفتی ندید	
	یکی نامه بنوشت نزد همای	هم اندر زمان مرد پاکیزه‌رای	۲۸۷۲۰ ←
۱۲	هم از جنگ او اندر آن رزمگاه	ز داراب و از خواب و آرامگاه	
۱۳	هم آنگاه تاق اندر آمد ز جای	از آن کاو به اسپ اندر آورد پای	
۱۴	ز تنگی که شد رشنواد از خروش	از آواز کآمد مرا او را به گوش	
۱۵	ز صندوق و ز کودک خرد و چیز	ز گازر سخن هرچه بشنید نیز	
۱۶	برون کرد آنگه هیونی چو گرد	به نامه درون سرسر یاد کرد	۲۸۷۲۵
۱۷	که «با باد باید که گردی تو جفت»	همان سرخ گوهر بدو داد و گفت	

- ۱ - یک: پس از پرسش، بیدرنگ باز را فرستادند؟ گفتار چنین می‌نماید که اگر باز خواهید، بشمار می‌دهیم و دست از جنگ بردارید. دو: درلت دویم «بدره بسیار نیز» نادرست است.
- ۲ - آنچه بود نادرخور است: «آنچه را که فرستادند» باز از گوهر ناپسود یاد می‌شود.
- ۳ - از سپاه ایران یاد نمی‌شود.
- ۴ - آن تاق ویران شکسته و فروریخته بود و «بدان تاق» نشاید گفتن... «بجایگاه آن تاق ویران».
- ۵ - یک: زن و شوی گازر در شهر خویش بوده‌اند، و میان بیابان چه می‌کردند؟ دو: گوهرها را نیز فروخته بودند، سه: در سخن نیز نمی‌توان از زن یا مرد، یا مردو با «گوهر بهم» یاد کردن.
- ۶ - یک: اما افزاینده پس از یاد کردن از آنان داستان را چنین پیوند می‌زند که رشنواد آنان را نزد خود فراخوانده بود!! دو: درلت دویم «پناهد» با «رفتند» همخوان نیست..
- ۷ - سخن چنین نشان می‌دهد که رشنواد گفتار داراب را باور نکرده بود.
- ۸ - ... گوهر ناپسود!!!
- ۹ - هیچ رنج در میان نبود، و آنان با در و گوهر همراه کودک برای خویش زندگانی خوبی همانند کدخدایان فراهم کرده بودند.
- ۱۰ - دنباله گفتار. ۱۱ - دوباره گویی سخن پیشین.
- ۱۲ - روشن شد که آن نبرد افزوده بشاهنامه بود.
- ۱۳ - اندر آمد ز جای نادرست است: «تاق فرو ریخت».
- ۱۴ - رشنواد چگونه از خروش تنگ شد؟
- ۱۵ - سخنان گازر نیز افزوده بود.
- ۱۶ - چون نامه نوشت، دوباره از نامه درون یاد کردن نشاید.
- ۱۷ - سخن از گوهر سرخ نیز افزوده بود.

۱- فرستاده تازان بیامد ز جای	بی‌یاورد یاقوت نزد همای ^۱
۲- به شاه جهاندار نامه بداد	شنیده بگفت از لب رشنواد ^۲
۳- چو آن نامه برخواند و یاقوت دید	سرشکش ز مزگان به رخ برچکید ^۳
۴- بدانست کان روز کامد به دشت	بفرمود تا پیش لشگر گذشت ^۴
۵- بدید آن جوانی که بُد فرمند	به رخ چون بهار و به بالا بلند ^۵
۶- نبوده‌ست جز پاک فرزند اوی	گرانمایه شاخ برومند اوی ^۶
۷- فرستاده را گفت گریبان؛ همای	که: «آمد جهان را یکی کدخدای ^۷
۸- نبود ایچ، ز اندیشه مغزم تهی	پراز درد بودم ز شاهنشهی ^۸
۹- ز دادار گویهان دلم پهراس	کجا گشته بودم از او ناسپاس ^۹
۱۰- ازان نیز، کان بی‌گنه را که یافت	کسی یافت گر سوی دریا شتافت ^{۱۰}
۱۱- که یزدان پسر داد و نشناختم	به آب فرات اندر انداختم ^{۱۱}
۱۲- به بازوش برستم این یک گهر	پسرخوار شد چون بمیرد پدر ^{۱۲}
۱۳- کنون ایزد او را به من باز داد	به پیروز نام و پی رشنواد ^{۱۳}
۱۴- ز دینار گنجی فروریختند	می و مشک و گوهر برآمیختند ^{۱۴}
۱۵- ببخشید بر هر که بودش نیاز	دگر هفته گنج درم کرد باز ^{۱۵}
۱۶- به جایی که دانست کآتشکده‌ست	اگر زند و استا و جشن سده‌ست ^{۱۶}
۱۷- ببخشید گنجی بسر این گونه نیز	به هر کشوری بسر پراکند چیز ^{۱۷}
۱۸- به روز دهم بامداد پگاه	سپهد بیامد به نزدیک شاه ^{۱۸}

- ۱- یاقوت را بی‌یاورد، یا نامه را؟
 ۲- رشنواد سخنی بفرستاده نگفته بود.
 ۳- دنباله گفتار.
 ۴- آتروز چه کس آمد؟ بایستی از جوان ناشناس نام برده شود. داراب نیز پیش لشگر نگذشته بود.
 ۵- «آن جوانی» نادرست است: «آن جوان فرمند را که دید».
 ۶- این رج را پیوند «بدانست» شایسته است.
 ۷- همای را بایستی بر رشنواد نامه نوشتن نه با فرستاده سخن گفتن. در لت دویم، آمد یکی کدخدای نادرخور است: «جهان را کدخدای شایسته پدید آمد».
 ۸- ایچ ز اندیشه، نادرست است «هیچگاه»، مغزم تهی نیز نادرخور است.
 ۹- پهراس را «بودم» باید.
 ۱۰- افزاینده فراموش کرده است که پیش‌ازاین، از گزارش دیده‌بان درباره چتوک و گازر یاد کرده بود!!... سخن نیز سست است و چتوک را خود یارای آن نیست که (بسوی دریا شتابد) که، آب او را بسوی دریا می‌برد.
 ۱۱- پیوند «که» در این رج نادرخور است.
 ۱۲- یک گهر نبود، و از چند گهر یاد شده بود در لت دویم «خوار شد» با «بمیرد» همزمان نیست.
 ۱۳- از «نام» و «پای» نمی‌توان باهم یاد کردن. ۱۴- گنج را فروریختن نشاید... گنج را گشادن باید.
 ۱۵- پرسش آنست که در جهان که را بدینار نیاز نیست؟ و درم را با دینار چه جدایی که هردو بکار زندگی می‌آیند،...
 ۱۶- یک: لت نخست سخت نادرست است زیرا که جای آتشکده را بر همه کس روشن بود... ۵۰: زند و استا نادرست است. سه: اوستا در هر جای، بیرون آتشکده‌ها نیز یافت می‌شد... افزاینده ناآگاه، «اوستا» را در رده آتشکده، و جشن سده آورده است!!!
 ۱۷- «بر این گونه» روشن نمی‌نماید که چگونه است، و چون در سخنان پیشین تنها از دینار و درم یاد شده بود، «پراکندن چیز» با آن همراه نیست.
 ۱۸- پیشتر از آن یاد نشده بود که نه روز بدینکارها گذشت که از روز دهم آن یاد شود.

کسی را نگفتند از بیش و کم ^۱	بزرگان و داراب با او بهم	۲۸۷۴۵
	*	
به یک هفته کس را ندادند راه	← ز درگاه، پرده فروهشت شاه	
دو کرسی ز پیروزه و لاژورد ^۲	جهاندار زرین یکی تخت کرد	
دو یاره یکی توغ گوهرنگار ^۳	یکی تاج پر گوهر شاهوار	
در او بافته چند گونه گهر ^۴	همه جامه خسروانی به زر	
ز اختر همی کرد روزی نگاه؛ ^۵	نشسته ستاره شمر پیش شاه	۲۸۷۵۰
جهاندار داراب را بار داد	به شهر یور بهمین* از بامداد	
یکی دیگری پر ز یاقوت زرد ^۶	یکی جام پر سرخ یاقوت کرد	
همای آمد و برد پیشش نماز	چو آمد بنزدیک ایوان فراز	
فروریخت از دیده خون بر کنار ^۷	برافشانند آن گوهر شاهوار	
ببوسید و ببسود رویش بچنگ	پسر را گرفت اندر آغوش، تنگ	۲۸۷۵۵
دو چشمش ز دیدار او خیره ماند	بیاورد و بر تخت زرین نشاند	
همای آمد و تاج شاهی به دست ^۸	چو داراب بر تخت شاهی نشست	
جهان را به دیهیم او مژده داد ^۹	بیاورد و بر تارک او نهاد	
هما اندران کار پوزش گرفت ^{۱۰}	چو از تاج، دارا فروزش گرفت	
چنان دان که بر ما همه باد گشت ^{۱۱}	به داراب گفت «آنچه اندر گذشت	۲۸۷۶۰
بدر مرده و شاه بی رایزن ^{۱۲}	جوانی و گنج آمد و رای زن	
که جز تخت هرگز مبادت نشست ^{۱۳}	اگر بد کند زو مگیر آن به دست	
که «از هستی گوهر پهلوان ^{۱۴}	چنین داد پاسخ به مادر جوان	

- ۱ - سخن را هیچ گزارش نیست.
- ۲ - افزاینده نمی دانسته است که یک تخت بسنده است، و بزرگان درگاه که بر کرسی‌ها می نشستند، دو کس نبوده‌اند که تنها دو کرسی برای آنان بسازند! ۳ - سخن پایان ندارد.
- ۴ - سخن پایان ندارد.
- ۵ - (همه) جامه نیز نادرخور است. جامه‌ای خسروانی، اما کس نتواند که چنین جامه را که تنها از زر بافته باشند در بر کنند. جامه رانخ پنبه‌ای یا پشمین باید که شوشه‌های زر را از میان بافته‌های آن می‌گذارند.
- ۶ - * روز چهارم بهمین ماه
- ۷ - پر سرخ یاقوت نادرست است: «یک جام را پر از یاقوت سرخ کرده» در لت دویم نیز «یکی دیگری...»
- ۸ - آن گوهر نادرخور است: «گوهرها را»، «جام‌ها را».
- ۹ - همای، کنار داراب بود، و «بیامده» در این رج نادرخور است.
- ۱۰ - چون نزدیک بود، بیاورد نیز در این رج نابجا است، و دیهیم نیز هنوز در جهان ایرانی پدیدار نشده بود... دیهیم با یورش اسکندر بایران اندر آمد.
- ۱۱ - ۱۰ - مادر می‌بایستی بهنگام دیدار نخستین از فرزند پوزش خواهد... ۱۲ - یک: گنج آمد، نادرست است. دو: رای زن رانیز با رایزن پساوا نیست.
- ۱۳ - سخن در لت نخست سخت بی‌بنیاد است: «از آن مرنج...» و گفتار نیز در زمان روان است «کند» و چنان کارها در گذشته روی نموده بود: «اگر بد کردم».
- ۱۴ - در لت دویم «هستی» نابجا است: «از گوهر پهلوان، شگفت نباشد...».

به یک بد تو چندین چه داری خروش ^۱	نباشد شگفت ار دل آید به جوش	
دل بدسگالانت پر دود باد ^۲	جهان آفرین از تو خشنود باد	۲۸۷۶۵
که هرگز نگردد به دفتر کهن ^۳	ز من یادگاری بود این سخن	
که «تا جای باشد تو بادی بجای» ^۴	بر او آفرین کرد فرخ همای	
بخواند ز هر کشوری بخردان ^۵	بفرمود تا موبد موبدان	
سرافراز شیران خنجرگزار ^۶	هم از لشگر آن کس که بُد نامدار	
بشاهی بر آن نامدار زمین	بفرمود تا خواندند آفرین	۲۸۷۷۰
بر آن تخت بر، گوهر افشانند	چو بر تاج شاه آفرین خواندند	
ازان کرده بسیار غم خورده بود ^۷	بگفت آنکه اندر نهان کرده بود	
جز این نیست اندر جهان یادگار ^۸	«بدانید کز بهمن شهریار	
که او چون شبان است و گردان رمه ^۹	به فرمان او رفت باید همه	
بدو کرد باید همی پشت راست» ^{۱۰}	بزرگی و شاهی و لشگر و راست	۲۸۷۷۵
که نورسته، دیدند فرخنده شاخ ^{۱۱}	بشادی خروشی برآمد ز کاخ	
که شد ناپدید اندر آن شهریار ^{۱۲}	ببردند چندان ز هر سو نثار	
کسی را نیامد از آن رنج یاد	جهان پر شد از شادمانی و داد	
که «ای نامور با گهر بخردان ^{۱۳}	همای آن زمان گفت با موبدان	
سپردم بدو پادشاهی و گنج ^{۱۴}	به سی و دو سال آنکه کردم به رنج	۲۸۷۸۰
ابی رای او یک نفس مشمرید» ^{۱۵}	شما شاد باشید و فرمان برید	
به آرام دیهیم بر سر نهاد ^{۱۶}	چو داراب از تخت کی گشت شاد	

۱ - دل او بجوش نیامده بود و «یک بد» نیز نادرست است «از یک کار بد»، خروش نیز در میان نبود! ۲ - دنباله گفتار.

۳ - این سخن نادرخور است: «این رویداده» و «دفتر کهن» نیز نادرست است یادگاری که نزد ایرانیان کهن نمی‌شود.

۴ - لت دویم سست می‌نماید.

۵ - ز هر کشوری خواندن... ماهها زمان می‌خواهد، باز آنکه در همانروز کارها بانجام رسید.

۶ - کنش بُد = بود بگذشته پیوند می‌خورد و با «بخواند» در رج پیشین همساز نیست.

۷ - سخن سست می‌نماید، و پیش از آن داستان را باز گفته‌بود.

۸ - افزاینده، بیشتر او را فرزند اردشیر خوانده‌بود، و نادرستی گفتار پیشین را با این گفتار زدود.

۹ - «رفت باید همه» ناهمخوان است: «همگان را بفرمان وی باید رفتن».

۱۰ - لت دویم بازگونه است، که شاهان بلشگر و مردان پشت راست می‌کنند.

* - که شاخه نورسته: کودک، را همانند شاخه‌ای فرخنده: مرد، دیدند.

۱۱ - بیشتر از افشاندن گوهر بر تخت سخن رفته‌بود؛ بآیین، نه چنانکه زیر گوهرها شاه را بمیرانند! ۱۲ - این گفتار...

۱۳ - ... و دنباله آن، بیشتر، ازسوی همای گفته شده‌بود. ۱۴ - فرمان برید کمبود دارد: «او را فرمان بریده».

۱۵ - تخت کی نادرخور است: تخت کیان. و دیهیم نیز هنوز در ایران روان نشده‌بود.

زن گـازر و گـازر آمد دوان	بگفتند ک: «ای شهریار جوان ^۱	
نشست کبی بر تو فرخنده باد	سر بدسگالان تو کننده باد ^۲	
بفرمود داراب ده بدره زر	بیارند و پرمایه جامی گهر ^۳	۲۸۷۸۵
ز هر جامه‌ای تخته فرمود پنج	بدادند آن را که او دید رنج	
بدو گفت ک: «ای گازر پیشه‌دار	همیشه روان را به اندیشه‌دار ^۴	
مگر ز آب صندوق یابی یکی	چو دارا بدو اندرون کودکی ^۵	
برفتند یک لب پراز آفرین	ز دادار بر شهریار زمین ^۶	
کنون اختر گازر اندر گذشت	به دگان شد و برد آشنان به دشت	۲۸۷۹۰

۱ - آندو را «آمدنده» باید.

۲ - برگرفته از شاهنامه است.

۳ - دریوزه گری افزایشندگان.

۴ - اندیشه از آن مغز است نه از آن روان.

۵ - آن چتوک را نیز بی‌اندیشه یافته بود.

۶ - یک لب نادرست است: «با لبی» اختر گازر گذشت نادرخور است، و گاز را با ده بدره زر و جام پرگوهر گازی کردن نشاید، و گازرگاه نیز در دشت بوده است نه در دکان.

ورا نام کردند داراب کرد^۱
 پرستنده آذر آمد گروه^۲
 همه شهر ایران بیاراستند
 ز دشمن همی داشت، گیتی؛ نگاه
 دل بدسگالان به دو نیم کرد

چو دیوار شهر اندر آورد گرد
 یکی آتش افروخت از تیغ کوه
 ز هر پیشه‌ای کارگر خواستند
 بهر سو، فرستاد بی مر سپاه
 جهان از بدانیش بی بیم کرد

۲۸۸۱۵

رزم داراب با تازیان

نبرده سواران نیزه گزار^۳
 یکی نامدار از نژاد قتیب^۴
 بگفتند کان را شاید شمرد^۵
 جهان شد ز پرخاشجویان دژم^۶
 بر آن بوم، کس، جای رفتن نیافت^۷
 زمین شد ز خون چون یکی آبگیر^۸
 تلی کشته دیدند بر هر سوی^۹
 زمانه بر آن جنگیان تنگ بود^{۱۰}
 شب، دشت پیکار بگذاشتند^{۱۱}
 عرب را همه روز برگشته شد^{۱۲}
 هم از نیزه و تیغ و خفتان جنگ^{۱۳}

چنان بُد که از تازیان سدهزار
 برفتند و سالار ایشان شعیب
 جهاندار ایران سپاهی ببرد
 فراز آمدند آن دو لشگر بهم
 زمین، آن سپه را همی برنتافت
 ز رخسنده ژوبین و باران تیر
 خروشی برآمد ز هر پهلوی
 سه روز و سه شب زین نشان جنگ بود
 چهارم عرب روی برکاشتند
 شعیب اندران رزمگه کشته شد
 بسی اسپ تازی به زین خدنگ

۲۸۸۲۰

۲۸۸۲۵

- ۱ - اندر آورد (باندرون آوردن) است باز آنکه دیوار شهر بیرون شهر است.
- ۲ - آتش را از تیغ کوه بر نمی‌افروزند، در آتشکده‌ها می‌نشانند. لت دویم نیز بی‌بنیاد است.
- ۳ - وابسته به رج پسین.
- ۴ - برفتند نادرست است. اگر بجنگ ایران آمدند «بیامدند» باید! چون از نژاد قتیب سخن می‌رود، می‌باید که او شناخته شده باشد، و ما چنین کس را نمی‌شناسیم.
- ۵ - چه کسان بگفتند؟
- ۶ - دنباله گفتار.
- ۷ - آن سپه درست نیست، زیرا که «دو سپاه» بودند.
- ۸ - از ژوبین و تیر، زمین خونین نمی‌شود.
- ۹ - تنها یک خروش در میدان جنگ بر نمی‌آید، که همواره جنگ با خروش همراه است. افزاینده را رای آن بوده‌است که بگوید خروش از دو رویه سپاه برآمد، و چنین گفته‌است.
- ۱۰ - از سه روز شاید نام بردن اما در شب جنگ نمیتوان کردن.
- ۱۱ - چهارم نادرخور است: شب چهارم. اما چون از شب چهارم یاد شود بایستی دانستن که روز چهارم نیز بر آنان گذشته‌بود تا شب چهارم رسند، پس چهار روز جنگ بوده‌است.
- ۱۲ - یک: خرد نمی‌پذیرد که پس از گریختن تازیان سردار ایشان کشته شود. دو: و اگر در رزمگاه کشته شده‌بود می‌بایستی پیش از گریز آنان سخن از کشته شدن وی بیاید. سه: کشته را باگشته پساوا نیست.
- ۱۳ - یک: زین خدنگ نادرخور است، خدنگ، «راست» است و «تیر» را توان خدنگ خواندن. دو: نه «زین» را تازیان را، تا پس از اسلام

ازان رفتگان مانند آنجا به جای	به نزد جهاندار پور همای ^۱	
ببخشید چیزی که بُد بر سپاه	ز اسپ و ز رمح و ز تیغ و کلاه ^۲	
ز لشگر یکی مرزبان برگزید	که گفتار ایشان بدانند شنید ^۳	۲۸۸۳۰
فرستاد تا باز خواهد زد دشت	از این سال و آن سال کاندر گذشت ^۴	

رفتن داراب به جنگ روم

شد از جنگ نیزه‌وران تا بروم	همی بُست، رزم، اندر آباد بوم	
بروم اندرون شاه بُد فیلقوس	کجا بود با رای او شاه سوس ^۵	
نوشتند نامه که پور همای	سپاهی بیاورد بی مرز جای ^۶	
چو بشنید سالار روم این سخن	به یاد آمدش روزگار کهن ^۷	۲۸۸۳۵
ز عموره لشگری گرد کرد	همه نامداران روز نبرد ^۸	
چو دارا بیامد بزرگان روم	بپرداختند آن همه مرز و بوم ^۹	
ز عموره فیلقوس و سران	برفتند گردان جنگاوران ^{۱۰}	
دورزم گران کرده شد در سه روز	چهارم چو بفروخت گیتی فروز ^{۱۱}	
گریزان بشد فیلقوس و سپاه	یکی را نبُد ترگ و رومی کلاه ^{۱۲}	۲۸۸۴۰
زن و کبودکان نیز کردند اسیر	بکشتند چندی به شمشیر و تیر ^{۱۳}	
چو از پیش دارا به شهر آمدند	از آن رفته لشگر دو بهر آمدند ^{۱۴}	
دگر پیش‌تر کشته و خسته بود	پس پشتشان نیزه پیوسته بود ^{۱۵}	

→ نیز خود و خفتان نبوده‌است. ۱ - دنباله گفتار.

۲ - رمح تازی (= نیزه) چگونه بگفتار بشکوه فردوسی اندر می‌شود؟ ۳ - وابسته به رج پسین.

۴ - لت دویم سست است.

۵ - در آغاز پادشاهی داراب فیلیپ مقدونی شاه نبود. لت دویم نیز نادرخور است.

۶ - بدان‌هنگام؛ داراب را پور بهمن شایستی گفتن.

۷ - میان ایران و روم، تا آن زمان نبردی بهم نبیوسته بود که او را از آن، یاد آید. ۸ - دنباله سخن.

۹ - «آن» در لت دویم نادرخور است: «مرز روم» اما این سخن درست نیست زیرا که در نبرد آینده، آنان را در روم خواهیم دید!

۱۰ - «برفتند» شایسته نمی‌نماید زیرا که اگر آنان بپذیره سپاه ایران آمدند، می‌بایستی «بیامدند» آید.

۱۱ - این سخن چند بار در شاهنامه آمده‌است.

۱۲ - «یک» فیلقوس و سپاه را «گریزان» شده باید. ۵: لت دویم نیز سست می‌نماید، زیرا که از فرو ریختن ترگ و کلاه آنان شاید سخن

گفتن، اما از نداشتن آن نشاید. ۱۳ - سخن در رج پیشین برومیان وابسته بود، و در این رج بایرانیان بازمی‌گردد!

۱۴ - «رفته لشگر» نادرست است، و دو بهر از چند بهر؟

۱۵ - «دگر» نادرست است «دیگران» و بیشتر کشته و خسته بود. نیز... «دیگران» در جنگ کشته یا خسته شدند و نیزه به پشت پیوسته

نمی‌شود، مگر آنکه به پشت آنان فرو رود! اما در یک جنگ، همگان با نیزه خسته یا کشته نمی‌شود که جنگ‌افزارهای دیگر نیز در جنگ

بکار می‌رود.

از ایشان بسی زینهارى شدند ^۱	به عموره در، حصارى شدند	
خردمند و بيدار و بانعم و بوس ^۲	فرستاده‌اى آمد از فيلقوس	۲۸۸۴۵
دو صندوق پر گوهر شاهوار ^۳	ابا برده و بدره و بانثار	
بخواهم كه او باشدم رهنماى ^۴	چنين بود پيغام ك: «ز يك خداى	
مبادا كه دل سوي رزم آوريم ^۵	كه فرجام اين رزم بزم آوريم	
ز كزى و آزار خيزد كمى ^۶	همه راستى بايد و مردمى	
تو آيى و سازى كه گيرى به دست ^۷	چو عموره كان نشست من است	۲۸۸۵۰
به هنگام بزم اندر آيم بجنك ^۸	دل من به جوش آيد از نام و ننگ	
پدر شاه بود و سپر پادشاست ^۹	تو آن كن كه از شهر ياران سزاست	
همه داستان پيش ايشان براند ^{۱۰}	چو بشنيد آزادگان را بخواند	
بجويد همى فيلقوس آب روى ^{۱۱}	«چه بينيد» گفت «اندرين گفت و گوى	
كه اى شاه بينادل و پاك دين ^{۱۲}	همه مهتران خواندند آفرين	۲۸۸۵۵
ز كار آن گزيند كجا درخور است ^{۱۳}	شهنشاه بر مهتران مهتر است	
به بالاى سرو و به رخ چون بهار ^{۱۴}	يكى دخترى دارد اين نامدار	
ميان بتان چون درخشان نكين ^{۱۵}	بت آراى چون او نيند به چين	
به پاليز سرو بلند آيدش ^{۱۶}	اگر شاه بيند پسند آيدش	
بگفت آنچه بشنيد از نيكخواه ^{۱۷}	فرستاده روم را خواند شاه	۲۸۸۶۰
اگر جست خواهى همى آب روى ^{۱۸}	بدو گفت «رو پيش قيصر بگوى:	
كه بر تارك بانوان افسر است ^{۱۹}	پس پرده تو يكى دختر است	

- ۱ - پيدانست كه پس از آنكه بدژ (عموريه) پناه گرفتند، چرا بسيارى از آنان بزنيهار آمدند....
- ۲ - نعم و بوس!!!
- ۳ - چون از شمار برده و بدره ياد نمى شود از شمار چنتوك ياد كردن سخن را ناهموار ميكند.
- ۴ - بخواهم در آغاز لت دويم نادرست است: «مى خواهم».
- ۵ - يك: لت نخست كمبود دارد كه اين رزم را بفرجام بزم پيش آيد. ۵۵: لت دويم نيز بي يوند است. مبادا كه باز، رزم پيوسته شود.
- ۶ - سخن در لت دويم باژگونه است: «از كمى كزى و آزار خيزد».
- ۷ - يك: «كان» درميانه سخن نادرخور است. ۵۵: نيز «سازى» در لت دويم... چنانكه «بگيرى بدست».
- ۸ - از نام چرا دل بجوش آيد... اگر داراب بخواهد عموريه را بگيرد، چگونه بزمنى است كه برزم باز ميگردد؟
- ۹ - پدر نادرست است «بدرت». ۱۰ - «چون داراب گفتار فرستاده را بشنيد».
- ۱۱ - بيوند لت دويم با لت نخست «كه» است.. ۱۲ - سخن لت دويم كه با «كه» برج نخست پيوسته است، آفرين نيست.
- ۱۳ - دنباله گفتار. ۱۴ - همچنين.
- ۱۵ - سخن از داستان زال و رودابه برگرفته شده:
- ۱۶ - لت دويم نادرخور است. بت آراى چون او نيند بچين بر او ماه و پروين كنند آفرين ۱۷ - از نيكخواهان.
- ۱۸ - لت دويم كمبود دارد: «اگر نزد ما آب روى خواهى».
- ۱۹ - باز از داستان زال و رودابه برگرفته شده است:

نگاری که ناهید خوانی ورا	بر اورنگ زریمن نشان ورا ^۱
به من بخش و بفرست با باز روم	چو خواهی که بی رنج ماندت بوم ^۲
فرستاده بشنید و آمد چو باد	به قیصر بر آن گفته‌ها کرد یاد ^۳
بدان شاد شد فیلقوس و سپاه	که داماد باشد مرا و را چو شاه ^۴
سخن گفت هرگونه از باز و ساو	ز چیزی که دارد پی روم تاو ^۵
بر آن برنهادند سالی که شاه	ستاند ز قیصر که دارد سپاه ^۶
زر خایه ریخته، سدهزار	ابا هر یکی گوهری شاهوار ^۷
چهل کرده مثقال هر خایه‌ای	همان نیز گوهر گرانمایه‌ای ^۸
بجستند از مرزبانان روم	هر آن کس که بودند ز آباد بوم ^۹
از آن پس همه فیلسوفان شهر	هر آن کس که بودش از آن شهر بهر ^{۱۰}
بفرمود تا راه را ساختند	ز هر کار دل را بپرداختند ^{۱۱}
برفتند با دختر شهریار	گرانمایگان هر یکی بانثار ^{۱۲}
یکی مهد زریمن بیاراستند	پرستنده تاجور خواستند ^{۱۳}
ده استر همه بار دیبای روم	بسی پیکر از گوهر و زر بوم ^{۱۴}

- پس پرده او یکی دختر است که رویش ز خورشید روشنتر است
نیز داستان کاووس و سودابه
- پس پرده تو یکی دختر است شنیدم که تخت مرا درخور است
و داستان سیاوخش و فرنگیس
- پس پرده تو یکی دختر است که ایوان و تخت مرا درخور است
- ۱ - چگونه شاید که بیگانه‌ای نام دختر کسی را بدو گوشزد کند، که در سخن مهتران نیز این نام نیامده بود.
 - ۲ - مگر دختر قیصر برده بود که او را بخشند؟ ۳ - دنباله گفتار.
 - ۴ - فیلقوس و سپاه را شاد شدند باید... (چو) شاه نیز در پایان لت دویم نادرخور است.
 - ۵ - کشور روم را پای نبوده است.
 - ۶ - یک: لت نخست نادرست است. بر آن نهادند (که) شاه (هر سال) دو: لت دویم نیز سخت نادرخور است.
 - ۷ - تاکنون در جهان نتوانسته‌اند که در کالبد تخم مرغ، زر گداخته ریزند، و در کاوش‌های باستانشناسان نیز چنین چیز پیدا نشده است...
 - ۸ - اما از برای آنکه روشن شود که این گزافه بزرگ تا چه اندازه بی‌بنیاد است یکسدهزار تخم زر چهل مثقالی، چهار میلیون مثقال می‌شود که چون هر مثقال نزدیک به ۴/۷ گرم باشد، هجده میلیون و هشتصد هزار گرم یا هجده تن و هشتصد کیلوگرم! این اندازه زر از کشور کوچکی چون یونان آنروزگار افزون بر یکسدهزار گوهر (شاهوار) چگونه فراهم می‌شد؟! لت دویم نیز دوباره گویی ناهماهنگ و سست لت دویم از رج پیشین است.
 - ۹ - افزاینده خواسته است بگوید که چندین زر و گوهر را از مرزبانان روم گرفتند!
 - ۱۰ - واژه فیلسوف در آغاز روزگار هخامنشیان هنوز پدیدار نشده بود، اما فیلسوفان را دارایی و شهر نبود...
 - ۱۱ - فیلسوفان کدام راه را بساختند؟
 - ۱۲ - سخن در لت دویم این رج چنین نشان میدهد که گرانمایگان روم نیز با دختر شهریار بایران رفتند!
 - ۱۳ - از پس آنکه برفتند... مهد را آراستند؟... و پرستنده تاجور در جهان نبوده است که تاج ویژه شهریاران بود.
 - ۱۴ - اگر دیبا بود، نمی‌توانستند که بوم آنرا زرین کنند، زیرا که جامه زری را می‌باید با گذراندن شوشه‌های زر از میان نخ پنبه‌ای یا پشمین بیافند!

شتروار سسید ز گستر دنی	ز چیزی که بد راه را بردنی ^۱
دل آرای رومی، بمهد اندرون	دلارام و راهب و راه رهنمون ^۲
کنیزک پس پشت نهاید شست	ازان هر یکی جامی از زر به دست ^۳
به جام اندرون گوهر شاهوار	بت آرای با افسر و گوشوار ^۴
شُف خویخ را به دارا سپرد	گهرها به گنجور او برشرد ^۵
ازان پس بدان رزمگه، بس نماند	سپه را سوی شهر ایران براند ^۶
سوی پارس آمد دل آرام و شاد	کلاه بزرگی به سر بر نهاد ^۷
*	
شبی خفته بُد ماه با شهریار	پراز گوهر و بوی و رنگ و نگار ^۸
همانا که برزد یکی تیزدم	شهنشاه زان تیزدم شد دژم ^۹
پیچید در جامه و سر بتافت	که از نکهتش بوی ناخوش بیافت ^{۱۰}
ازان بوی شد شاه ایران دژم	پر اندیشه جان، ابروان پر زخم ^{۱۱}
پزشکان داننده را خواندند	به نزدیک نهاید بنشانند ^{۱۲}
یکی مرد بینادل و نیک رای	پژوهید تا دارو آمد به جای ^{۱۳}
گیاهی که سوزنده کام بود	به روم اندر اسکندرش نام بود ^{۱۴}
بمالید بر کام او بر پزشک	ببارید چندی ز مرگان سرشک ^{۱۵}

- ۱ - شتروار سسید نادرست است: «سسید شتروار» اما در روم (یونان) گستر دنی و قالی نبوده است و نوشته های یونانیان باستان این سخن را گواهی میدهند. ۲ - روشن نیست که «دلارام» یادشده در لت دویم کیست.
- ۳ - کنیزک شست نادرست است: شست کنیزک، و در لت دویم «از آن هر یکی» را گزارش نیست.
- ۴ - باز روشن نیست که از «بت آرای» که را خواهند گفتن! اگر دختر شهریار است که یکبار با نام دلارای رومی از او یاد کرده اند و دیگر بار شایسته نمی نماید. اگر آرایشگر ویژه دختر است که نشاید با افسر و گوشوار از وی یاد کردن.
- ۵ - در آزمون هنوز کیش عیسی پدید نیامده بود که سکوبا (= اسقف، و در زبان افزایشندگان سقف) پدیدار شود.
- ۶ - سخن به سکوبا باز میگردد. باز آنکه افزایشده خواسته است بگوید داراب در رزمگاه نماند، و این سخن در لت دویم روشن است.
- ۷ - کلاه بزرگی (= تاج شاهی) را پیش از این بر سر نهاده بود.
- ۸ - پراز رنگ و بوی و نگار شاید خفتن و پر از گوهر نشاید.
- ۹ - «همانا که» نادرخور است، و تیز دم، دم تُند و پر جنبش باشد نه ناخوش.
- ۱۰ - پیچیدن با سر تافتن همراه است، و (نکته) را گذر بر سخن فردوسی نیست... باری اگر (نکته) باشد که خود بوی (خوش) است، اما، بوی (خوش) در زبان فارسی همان بوی است، و در شاهنامه همواره از بوی با همین کاربرد یاد شده است و در گفتار فردوسی بوی خوش نیامده است:

مشک آنست که خود بیوید، نه آنکه عطار بگوید. (سعدی)

و «بوی بد!» در زبان فارسی «گند» است، و بر این گفتار چند نکته نادرست است.

- ۱۱ - یک: باز سخن از «بوی بد» می رود و ابروی پر زخم نیز در گفتار فردوسی نمی آید. ۵: «پر آژنگ». لت دویم راکش بایسته نیست: «جانش پر اندیشه شد...».
- ۱۲ - برای یکبار دم تیز که از دهان کسی بیرون آید، پزشکان در کار نیستند.

۱۳ - دنباله داستان. ۱۴ - دروغ آشکار...

- ۱۵ - اگر آن گیاه در روم میروید چگونه بیدرنگ بدست پزشک ایرانی رسید؟ لت دویم به پزشک بازمی گردد.

بشد ناخوشی بوی و کامش بسوخت	بکـردار دیبا رخش بر فروخت ^۱
اگرچند مشکین شد آن خوبچهر	دژم شد دل آرای را جای مهر ^۲
دل پادشا سرد گشت از عروس	فرستاد بازش بر فیلقوس ^۳
غمی دختر و کودک اندر نهان	نگفت آن سخن با کسی در جهان ^۴
چو نه ماه بگذشت بر خوبچهر	یکی کودک آمد چو تابنده مهر ^۵
ز بالا و اورند و بویا برش	سکندر همی خواندی مادرش ^۶
به فرخ همی داشت آن نام را	کز او یافت از ناخوشی کام را ^۷
همی گفت قیصر به هر مهتری	که پیدا شد از تخم من قیصری ^۸
نیاورد کس نام دارا به بر	سکندر پسر بود و قیصر پدر ^۹
همی ننگش آمد که گفتی به کس	که دارا ز فرزند من کرد بس ^{۱۰}
بر آخر یکی مادیان بُد بلند	گه کارزاری و زیبا سمند ^{۱۱}
همان شب یکی کره‌ای زاد خنگ	برش چون بر شیر و کوتاه لنگ ^{۱۲}
ز زاینده قیصر برافراخت یال	که آن زادش فرخ آمد به فال ^{۱۳}
به شبگیر فرزند را خواستی	همان مادیان را بیاراستی ^{۱۴}
پسودی همان کره را چشم و یال	که همتای اسکندر او بُد به سال ^{۱۵}
سپهر اندرین نیز چندی بگشت	ز هر گونه‌ای سالیان برگذشت ^{۱۶}

- ۱ - بوی ناخوش «ناخوشی بوی» گردید که نادرخو تر از آنست، سخن نیز در لت نخست پیش و پس شده است «کامش را بسوخت و بوی ناخوش برفت».
- ۲ - چون از چهر نام برده است، مشکین = سیاه رنگ بدان می پیوند، در لت دویم «جای مهر» چه باشد که دژم نیز می شود؟
- ۳ - دنباله داستان. ۴ - سخن بی پیوند است. دختر غمگین کودکی در نهان داشت.
- ۵ - برگرفته از داستان سیاوخش است. ۶ - اورند، شیوه پادشاهی نیک است، و چگونه مادرش آنرا دریافت؟
- ۷ - بفرخ داشتن نادرست است: «فرخ داشت» در لت دویم کام (را) یافتن نیز نادرخور است «کام یافت».
- ۸ - سخن سست. ۹ - «نام را ببر آوردن» پست ترین سخن است و ریشخند بکارنامه نیاکان ما.
- ۱۰ - سخنان سست پشت سر هم! افزاینده خواسته است بگوید که قیصر را ننگ از آن بود، که آشکار کند، که دارا، از فرزند وی جدا شده است.
- ۱۱ - جنگجویان، هیچگاه از مادیان در جنگ بهره نمی بردند!... گه کارزاری نیز آمیزه ای سخت نادرست است.
- ۱۲ - یک: «همان شب» به شب زادن سکندر باز میگردد، باز آنکه چندی از آن گذشته بود، و فرزند بالا گرفته بود. دو: کره تازه زاده «کوتاه لنگ» نیست و اسب را با آموزش و بستن دست و پایش باندازه بایسته شیوه گام برداشتن کوتاه را می آموزند، تا بهنگام رفتن سوار خویش را نیازارد. ۱۳ - لت نخست سخت سست است «از مادیان سر برافراشت»!!
- ۱۴ - آرامتن مادیان را چه روی بوده است؟ آرایش اسب با زین و برگ و لگام و فسار است بهنگام جنبش، یا رفتن بمیدان نبرد!
- ۱۵ - بادست چشم کره را پسودن، به وی آزار می رساند... افزاینده این اندازه نمی داند که اسب در سه سالگی بزین می آید و اسکندر در بیست سالگی نبرد را آغاز کرد، و همسالی آندو بایکدیگر، هماهنگی میان آنان پدید نمی آورد.
- ۱۶ - لت نخست برگرفته از شاهنامه است (پادشاه انوشیران) و لت دویم دوباره گویی کودکانه لت نخست است.

سکندر دل خسروانی گرفت	سکندر دل خسروانی گرفت	
فزون از پسر داشتی قیصرش	فزون از پسر داشتی قیصرش	
خرد یافت لختی و شد کاردان	خرد یافت لختی و شد کاردان	۲۸۹۱۰
ولیمهد گشت از پس فیلقوس	ولیمهد گشت از پس فیلقوس	
هنرها که باشد کیان را به کار	هنرها که باشد کیان را به کار	
تو گفתי نشاید مگرداد را	تو گفתי نشاید مگرداد را	
آزان پس که ناهید نزد پدر	آزان پس که ناهید نزد پدر	
یکی کودک آمدش با فرّ و یال	یکی کودک آمدش با فرّ و یال	۲۸۹۱۵
همان روز داراش کردند نام	همان روز داراش کردند نام	
چو ده سال بگذشت زین با دو سال	چو ده سال بگذشت زین با دو سال	
بپژمرد داراب پور همای	بپژمرد داراب پور همای	
بزرگان و فرزنانگان را بخواند	بزرگان و فرزنانگان را بخواند	
بگفتا که «دارای دارا کنون	بگفتا که «دارای دارا کنون	۲۸۹۲۰
همه گوش دارید و فرمان کنید	همه گوش دارید و فرمان کنید	
که این تخت شاهی نماند دراز	که این تخت شاهی نماند دراز	
بکشید تا مهر و داد آورید	بکشید تا مهر و داد آورید	
بگفت این و باد از جگر برکشید	بگفت این و باد از جگر برکشید	
سخن گفتن پهلوانی گرفت ^۱	سخن گفتن پهلوانی گرفت ^۱	
بیاراستی پهلوانی برش ^۲	بیاراستی پهلوانی برش ^۲	
هشیوار و با سنگ و بسیاردان ^۳	هشیوار و با سنگ و بسیاردان ^۳	
به دیدار او داشتی نعم و بوس ^۴	به دیدار او داشتی نعم و بوس ^۴	
سکندر بیاموخت ز آموزگار ^۵	سکندر بیاموخت ز آموزگار ^۵	
اگر تخت شاهی و بنیاد را ^۶	اگر تخت شاهی و بنیاد را ^۶	
بیامد، زنی خواست دارا دگر ^۷	بیامد، زنی خواست دارا دگر ^۷	
ز فرزند ناهید کهر به سال ^۸	ز فرزند ناهید کهر به سال ^۸	
که تا از پدر بیش باشد بکام ^۹	که تا از پدر بیش باشد بکام ^۹	
شکست اندر آمد بسال و بیال ^{۱۰}	شکست اندر آمد بسال و بیال ^{۱۰}	
همی خواندندش بدیگر سرای ^{۱۱}	همی خواندندش بدیگر سرای ^{۱۱}	
ز تخت بزرگی فراوان براند ^{۱۲}	ز تخت بزرگی فراوان براند ^{۱۲}	
شما را بنیکی بود رهنمون ^{۱۳}	شما را بنیکی بود رهنمون ^{۱۳}	
ز فرمان او رامش جان کنید ^{۱۴}	ز فرمان او رامش جان کنید ^{۱۴}	
به خوشی رود زود خوانند باز ^{۱۵}	به خوشی رود زود خوانند باز ^{۱۵}	
بشادی مرانیز یاد آورید ^{۱۶}	بشادی مرانیز یاد آورید ^{۱۶}	
شد آن برگ گلنار چون شنبلید ^{۱۷}	شد آن برگ گلنار چون شنبلید ^{۱۷}	

- ۱ - یک: دل خسروانی چگونه باشد که سکندر آنرا گرفت؟ اسکندر را زبان یونانی بود، نه پهلوانی (پهلوی). دو: سخن گفتن نیز گرفتگی نیست آموختنی است. ۲ - آراستن بر پهلوان او چگونه بود، پیش از آنکه... ۳ - ...خرد یافته باشد؟
- ۴ - اسکندر پس از کشته شدن فیلیپ بر دشت پالوسانیاس (ایران باستان، پیرنیا، دفتر پنجم، ۱۲۰۸، برگرفته از دیودوروس سیسیلی، دفتر ۱۶، بند ۹۳) خود برخاست و سپاه گرد کرد و بزرگترین آشوب جهانی را پدید آورد... نعم و بوس که افزاینده داستان اسکندر برای نخستین بار، از خود پدید آورده است.
- ۵ - اسکندر از کیانیان نبود، و یونانیان، ایرانیان را از نژاد خدایان (؟!) می شمردند. (← جمهوری افلاتون)
- ۶ - یک: تو گفتی...؟ دو: چگونه از چهر کسی میتوان دریافتن که شایسته داد، یا بیداد است؟ سه: بنیاد در لت دویم نیز گزارش ندارد.
- ۷ - سخن سست. ۸ - دنباله گفتار. ۹ - از نام چگونه کام برمی آید؟
- ۱۰ - «دوازده» در آهنگ سروده شاهنامه اندر نمی شود و بدینروی فردوسی نیز همواره از «ده و ده» یاد کرده است، اما ده سال بگذشت زین (؟) با دو سال نادرخور است و دو بار نیز از سال یاد شده است. ۱۱ - دنباله گفتار.
- ۱۲ - پس از پژمردن، و از پس رفتن بدیگر سرای، بزرگان را پیش خواندن نشاید. لت دویم نیز نادرخور و بی گزارش است.
- ۱۳ - چگونه کودک دوازده ساله را توان و فرهنگ و بینش آن هست که بزرگان و فرزنانگان کشور را رهنمای بنیکی باشد؟ بازگونه این سخن درست می نمود: «شما او را بنیکی رهنمای باشید». ۱۴ - دنباله گفتار.
- ۱۵ - تخت بر جای می ماند، و شاه می رود... لت دویم نیز بی گزارش و بد آهنگ است.
- ۱۷ - پیشتر پژمرده شده بود، و مرد پژمرده را روی گلنارین نیست.

به نیکی بود شاه را دسترس
 سکندر شنید این پسند آمدش
 به فرمان او کرد کاری که کرد
 به نو هر زمانش بنواختی
 به بد روز گیتی نجسته ست کس^۱
 سخنگوی را فرمند آمدش^۲
 ز بزم و ز رزم و ز ننگ و نبرد^۳
 چو رفتی بر تخت بنشاختی^۴

یورش اسکندر به ایران

۲۸۹۶۵ چنان بُد که روزی فرستاده‌ای
 ز نزدیک دارا بیامد بروم
 به پیش سکندر بگفت آن سخن
 بدو گفت: «رو پیش دارا بگوی
 که مرغی که زرین همی خایه کرد
 فرستاده پاسخ بدان سان شنید
 ۲۸۹۷۰ سکندر سپه را سراسر بخواند
 چنین گفت که: «ز گردش آسمان
 مرا روی گیتی ببايد سپرد
 شما را ببايد کنون ساختن
 ۲۸۹۷۵ سر گنج‌های نیا باز کرد
 به شبگیر برخاست از روم، غو
 برون آمد آن نامور شهریار
 سخنگو و بی‌نا و آزاده‌ای
 کجا باز خواهد ز آباد بوم
 غمین شد سکندر ز باز کهن
 که: از باز ما شد کنون رنگ و بوی
 بمرد و سر باز بی‌مایه کرد^۵
 برسید و از روم شد ناپدید^۶
 گذشته سخن پیش ایشان براند
 نیابد گذر، مرد نیکی گمان
 بد و نیک، چندی ببايد شمرد
 دل از بوم و آرام پرداختن
 بفرمود تا لشگرش ساز کرد^۷
 ز شهر و ز درگاه سالار نو
 به ره بر، چنان لشگر نامدار^۸

۱ - لت دویم سخت بی‌پیوند و بی‌گزارش است.

۲ - یک: «این» در لت نخست نادرخور است: «این سخنان». دو: لت دویم نیز بدآهنگ و بی‌گزارش است.

۳ - «کاری که کرده در لت نخست نادرخور است: بفرمان او کار میکرد. اما نگرش به زندگی اسکندر جز این میگوید.

۴ - «به نو» نادرست است، «هر بار او را می‌نواخت» و لت دویم نیز بی‌پیوند است: «چون پیش تخت او می‌رفت...».

۵ - زرین همی خایه کرد نادرست است: «خایه زرین می‌کرد».

۶ - از پاسخ ترسیدن نادرخور است، چون پاسخ به پیام شاه داده بود، نه بدو.

۷ - تاریخ‌ها گواهی میدهند که اسکندر برای لشگرکشی بایران چند برابر زری که به‌مراه او بود، زر، کم داشت که با گشودن گنج‌های ایران سدها برابر آن کمبود را بدست آورد.

۸ - اسکندر در آغاز نامور نبود، و پس از ویران کردن ایران و آتش کشیدن دفترهای ما، در جهان نامبردار شد.

- درفشی پس پشت سالار روم
همای از بر و خیزرانش قضیب
به مصر آمد از روم چندان سپاه
دو لشگر به روی اندر آورده روی
به هشتم به مصر اندر آمد شکست
ز یک راه چندان گرفتار شد
ز گویال و ز اسپ و بر گستوان
کمرهای زرین و زرین ستام
ز دیبا و دینار چندان بیافت
بسی زینهار بیامد سوار
آزان جایگه ساز ایران گرفت
چو بشنید دارا که لشگر ز روم
برفتند ز استخر چندان سپاه
همی داشت از پارس آهنگ روم
چو آورد لشگر به پیش فرات
به گرد لب آب لشگر کشید
- ۲۸۹۸۰
- ۲۸۹۸۵
- ۲۸۹۹۰
- ۲۸۹۹۵
- سکندر چو بشنید کآمد سپاه
میان دو لشگر دو فرسنگ ماند
چو سیر آمد از گفته رهنمای
که من چون فرستاده‌ای پیش اوی
کمر خواست پرگوهر شاهوار
- نوشته بر او سرخ و پیروزه بوم^۱
نوشته بر او بر محبت صلیب
که بستند بر مور و بر پشه راه
بودند یک هفته پرخاشجوی
سکندر سر راه ایشان ببست
که گیرنده را دست بیکار شد
ز خفتان و ز خنجر هندوان
همان تیغ هندی به زرین نیام
که از خواسته بارگی برتافت
بزرگان جنگاور نامدار
دل شیر و چنگ دلیران گرفت
بجنبید و آمد بدین مرز و بوم
که از نیزه، بر باد؛ بستند راه
کز ایران گذارد بدان مرز و بوم
سپه را شمر بود، بیش از نبات^۲
ز جوشن کسی آب دریا ندید^۳
- *
پذیره شدن را بپیمود راه
سکندر^۴ گرانمایگان را بخواند
چنین گفت ک: «اکتون جز این نیست رای؛^۴
شوم، بر گرایم کم و بیش اوی!»
یکی خسروی جامه زرنگار

۱ - خیزران گونه‌ای چوب است اما چگونه خیزران؛ شاخه نرم و تازه (= قضیب) یارای برافراشته داشتن درفش را دارد؟ افزاینده خواسته‌است بگوید که میله پرچم او از خیزران بود، و چون برای واژه نادرست «محب الصلیب»، پساوایش بایسته‌بوده قضیب را بدان افزوده‌است! افزاینده ناآگاه نمیدانسته‌است که عیسی (و جلیلیایی که او را بر دار زدند) چند صد سال پس از اسکندر در جهان پدیدار شد. «نوشته» در آغاز لت دویم این رج با «نوشته» در رج پیشین همخوان نیست. اسکندر چون لشگر کشید از تنگه داردانل به آسیای کوچک آمد، و بسوی سرزمین ایران راند افزایندهگان را آگاهی پراکنده از لشگرکشی او بمصر بوده‌است، و آنرا از پایان زندگی اسکندر به آغاز زندگی او کشانده‌اند... چون این داستان نادرست است از گزارش سخنان مست آن نیز چشم می‌پوشم.

۲ - لت دویم مست است و نبات بجای گیاه نیز در گفتار فردوسی جای ندارد.

۳ - یا گرد آب! یا لب آب!

۴ - بجای سکندر: «پسانگه» پیشنهاد می‌شود زیرا که دو سکندر در یک گفتار درست نمی‌نماید.

۴ - بیشتر سخن از رهنمای در میان نبود که از گفته وی سیر شود.

- ببرندند بالای ززین ستام
سواری ده، از رومیان برگزید
ز لشگر بیامد سپیده‌دمان
چو آمد بنزدیک دارا فرراز
جهاندار دارا مر او را بخواند
همه نامداران فروماندند
ز دیدار و آن فرّ و فرهنگ اوی
هم آنکه چو بنشست بر پای خاست
نخست آفرین کرد بر شهریار
سکندر چنین گفت ک: «ای نیکنام
مرا آرزو نیست با شاه، جنگ
بر آنم که گرد زمین اندکی
همه راستی خواهم و نیکویی
اگر خاک داری تو از من دریغ
چنین با سپاه آمدی پیش من
چو رزم آوری، با تو؛ رزم آورم
گزین کن یکی روزگار نبرد
که من سرنیچم ز جنگ سران
چو دارا بدید آن دل و رای او
تو گفتی که داراست بر تخت آج
بدو گفت: «نام و نژاد تو چیست؟
از اندازه کـهتران برتری
بدین فرّ و بالا و گفتار و چهر
چنین داد پاسخ که: «این؛ کس نکرد
نه گویندگان بر درش کمترند
کجا، خود پیام آرد از خویشتن
- ۲۹۰۰۰
۲۹۰۰۵
۲۹۰۱۰
۲۹۰۱۵
۲۹۰۲۰
- بزین اندرون تیغ ززین نیام
که دانند هرگونه گفت و شنید
خود و نامداران ابا ترجمان^۱
پیاده شد و برد پیشش نماز
بپرسید و بر زیر گاهش نشاند
بر او، در نهان، آفرین خواندند
ز بالا و از شاخ و آهنگ اوی
پیام سکندر بیاراست راست
که: «جاوید بادا سر تاجدار
بگیتی به هر جای گسترده کام
نه بر بوم ایران، گرفتن؛ درنگ
بگردم ببینم جهان را یکی*
بویژه که سالار ایران تویی
نشاید سپردن هوا را چو میغ
نه آگاهی از رای کم بیش من
از این بوم، بی رزم، برنگذرم
بر این باش و زین آرزو، برمگرد
اگر چند باشد سپاهی گران،^۲
سخن گفتن و فرّ و بالای او
ابا یاره و تیغ و با فرّ و تاج^۳
که بر فرّ و ساخت نشان کیست
من ایدون گمانم که اسکندری
مگر تخت را پروریدت سپهر»
نه در آشتی و نه اندر نبرد
که بر تارک بخردان افسرند-
چنان شهریاری سر انجمن

۱ - خود و نامداران نادرست است، و آن ده سوار که در وج پیشین برگزیده شدند، ترجمان بودند که هر گونه گفت و شنید را می‌دانستند. چنین رویداد در گزارش‌های نبرد اسکندر و دارا نیامده است اما گفتار بشیوه سخن فردوسی است، و شاید که در شاهنامه ابومنصوری بهمین گونه ترجمه شده باشد. * - یکبار

۲ - در لت نخست از جنگ سران یاد شد، و در لت دوم از سپاه گران.

۳ - تو گفتی...

<p>که از رای پیشینگان نگذرد بگفتم بشاه، آنچه او کرد یاد» چنانچون بود، در خور پایگاه^۱ بسالار فرمود کاور را بخوان^۲ می و رود و رامشگران خواستند نهادی سبک، جام را بر کنار نهادن از اندازه اندر گذشت که: «رومی شد امروز، با جام، جفت» که: «جام نبید از چه داری نگاه! چه؟ داری همی جام زرین به کش» فرستاده را باشد ای نیکنام ببر جام زرین سوی گنج شاه» یکی جام پر گوهر شاهوار یکی سرخ یاقوت بر سر نهند کجا رفته بودند از آن مرز و بوم خرامان بنزدیک شاه آمدند بر شاه رفت، آفرین گسترد که بر تخت با گرز و با افسر است برفتمیم نزدیک او باژخواه بگفتار با شاه پیکار کرد شب تیره اسپان برانگیختیم^۳ دلیر آمده‌ست اندرین مرز و بوم! همان گنج و تخت و کلاه ترا» فزون کرد سوی سکندر نگاه چه گفتند با شهریار جهان سوی باختر گشت، گیتی فروز^۴</p>	<p>سکندر بدان مایه دارد خرد پیامم سپهبد بدین گونه داد بیاراستندش یکی جایگاه سپهدار ایران چو بنهاد خوان چو نان خورده شد مجلس آراستند سکندر چو خوردی می خوشگوار چنین تا می و جام چندی بگشت دهنده بیامد بدارا بگفت بفرمود تا زو بپرسند -شاه- بدو گفت ساقی که: «ای شیرفش سکندر چنین داد پاسخ که: «جام گر آیین ایران جز این است و راه بخندید از آیین او شهریار بفرمود تا بر کفش برنهند هم اندر زمان باژخواهان روم ز خانه بدان بزمگاه آمدند فرستاده روی سکندر بدید بدو گفت ک: «این مهتر؛ اسکندر است بدانگه که ما را بفرمود شاه برآشفت و ما را بدان، خوار کرد چراز پادشاهیش بگریختیم ندیدیم مانده او بروم همی برگراید سپاه ترا چو گفت فرستاده بشنید، شاه سکندر بدانست کاندر نهان همی بود تا تیره تر گشت روز</p>
<p>۲۹۰۲۵</p> <p>۲۹۰۳۰</p> <p>۲۹۰۳۵</p> <p>۲۹۰۴۰</p> <p>۲۹۰۴۵</p> <p>۲۹۰۵۰</p>	<p>۱ - یکی جایگاه سخن راست می‌کند. ۲ - پیدا است که سپهدار ایران، خود، خوان نمی‌نهد. ۳ - نخست اسپ را بایستی برانگیختن پسانگاه گریختن! ۴ - یک: چگونه شاید که فرستاده‌ای بدلیز پرده‌سرای آید و بایستد تا شب شود و نگاهبان وی را نبیند، و از وی نپرسند؟ دو: باختر نیز در زبان فارسی و سخن فردوسی برابر با (شمال تازیست) در کاربرد آن نشان می‌دهد که از سوی افزایشندگان آمده‌است... در همه نمونه‌ها چنین آمده‌است مگر در س: «نهان گشت خورشید گیتی فروز».</p>

ز شاهان که یارد بُدن یار تو به مردئ و بالا و دیدار تو^۱

رزم نخست اسکندر

و

دارا

<p>چو خورشید، برزد؛ سر از کوه و راغ جهاندار دارا، سپه بر گرفت بیاورد لشگر ز رود فرات سکندر چو بشنید کآمد سپاه دو لشگر که آن را کرانه نبود ز ساز و ز گردان هر دو گروه ز خفتان و ز خنجر هندوان دو رویه سپه برکشیدند صف به پیش سپاه آوریدند پیل سواران جنگ از پس و پیل پیش تو گفتی هواخون خروشد همی ز بس ناله بوق و هندی درای ز آواز اسپان و بانگ سران تو گفتی زمین کوه جنگی شده است بیک هفته گردان پرخاشجوی به هشتم برآمد یکی تیره گرد بپوشید دیدار ایران سپاه</p>	<p>۲۹۰۷۵</p> <p>۲۹۰۸۰</p> <p>۲۹۰۸۵</p>
<p>زمین شد بکردار زرین چراغ^۰ جهان؛ چادر قیر بر سر گرفت به هامون سپه بیش بود از نبات^۲ بزد کوس و آورد لشگر براه چو اسکندر اندر زمانه نبود^۳ زمین همچو دریا بُد، و گرد، کوه ز بالا و اسپ و ز برگستوان^۴ ز خنجر همی یافت خورشید تف^۵ جهان شد بکردار دریای نیل^۶ همه برگرفته دل از جان خویش زمین از خروشش بجوشد همی^۷ همی کوه را دل برآمد ز جای چرنگیدن گرزهای گران؛^۸ ز گرد آسمان روی زنگی شده است^۹ بروی اندر آورده بودند، روی بر آن سان که خورشید شد لاژورد گریزان برفتند از آن رزمگاه</p>	

۱ - «یار تو» نادرخور است: «که یارای جنگ تو را دارد؟»...

۰ - این نبرد ۲۳۴۰ سال پیش ۳۳۴ پیش از مسیح روی داد.

۳ - لت نخست نادرست است و برای دولشگر نشاید «آن» آوردن لت دویم را نیز پیوند درست بالت نخست نیست.

۴ - «بالا» (= باره) همان اسپ است، این رج دوباره گویی سست رج پیشین است.

۵ - «خنجر» نخستین جنگ افزار نیست که بدست میگیرند... بنگرید به بخش جنگ افزار و آیین نبرد، در پیشگفتار.

۶ - از پیل بگونه درست در رج پسین یاد می شود.

۸ - وابسته برج پسین...

۹ - تو گفتی... لت دویم نادرست و بی پیوند است: «از گرد، آسمان چون روی زنگی شده».

سکندر همی تاخت در پی دمان	۲۹۰۹۰
سکندر بشد تالپ رودبار	
سپاه از لب رود برکاشتند	
به پیروزی آمد بدان رزمگاه	
یکی پر غم و دیگری شادمان	
بکشند ز ایرانیان بشمار ^۱	
بفرمود تا رود بگذاشتند ^۲	
کجا پیش بود آن گزیده سپاه ^۳	

دو دیگر نبرد اسکندر

با
دارا

چو دارا ز پیش سکندر برفت	۲۹۰۹۵
از ایران؛ سران و مهان را بخواند	
سر ماه را لشگر آباد کرد	
دگر باره از آب زان سو گذشت	
سکندر چو بشنید لشگر براند	
سپه را چو روی اندر آمد بروی	
سه روز اندر آن رزمشان، شد درنگ	
فراوان از ایرانیان کشته شد	۲۹۱۰۰
پر از درد برگشت ز آوردگاه	
سکندر بیامد پس او چو گرد	
خروشی برآمد ز پیش سپاه	
شما را ز من بیم و آزار نیست	
باشید ایمن به ایوان خویش	۲۹۱۰۵
بهر سو سواران فرستاد و، تفت*	
درم داد و روزی دهان را بخواند	
سر نامداران پر از باد کرد	
بیاراست لشگر، بدان پهندهشت	
پذیره شد و سازش آنجا بماند ^۴	
زمان و زمین گشت پرخاشجوی	
چنان گشت کز کشته شد؛ جای، تنگ	
جهانجوی را روز برگشته شد ^۵	
چو یاری ندادش همی هور و ماه	
بسی از جهان آفرین یاد کرد ^۶	
که: ای زبردستان گم کرده راه ^۷	
سپاه مرا با شما کار نیست ^۸	
به یزدان سپرده تن و جان خویش ^۹	

۱ - چون سپاه اسکندر از پس، دمان میرفتند، سخن از اسکندر بتهنایی نشاید گفتن.

۲ - سپاه از لب رود برگشت؟ یا بفرمان؛ از رود گذشت؟ کدامیک؟

* - این نبرد ۲۳۳۹ سال پیش از امروز (۳۳۳ سال پیش از عیسی) روی نمود.

۴ - لت دویم نادرخور است، زیرا که برای نبرد همواره با ساز نبرد بمیدان میروند!

۵ - کشته را با گشته پساوان نیست.

۶ - یک: اسکندر را «برفت»، یا «شتافت» باید. دو: اسکندر یونانی پیروکیش چند خدایی بود و از جهان آفرین یاد نمی توانست کردن.

۷ - دنباله داستان. ۸ - این گفتار نه بر آیین کردار اسکندر است.

۹ - زبردستان را ایوان (= کاخ) نبود و لت دویم نیز بی پیوند و بی پایان است.

<p>۱ اگرچه به خون دست‌ها شسته‌اید ۲ همه رخ سوی رومیان تافتند همه خواسته سربسز گرد کرد بنیرو سپاهی شد آراسته ۳ چو آسوده شد شهریار و سپاه که آنجا بُدی گنج‌ها را کلید ۴ پراز درد و گُرم و گداز آمدند ۵ پدر همچین چون پسر را ندید به چشم اندرون آب چون ژاله بود ۶ که آزادگان را بران بود فخر به هر نامداری و هر پهلوی^۹</p>	<p>به جان و تن از رومیان رسته‌اید چو ایرانیان ایمنی یافتند سکندر بیامد بدشت نبرد ببخشید بر لشگرش خواسته ۲۹۱۱۰ بی‌بود اندران بوم و بر چار ماه جهاندار دارا به جهرم رسید همه مهتران پیش باز آمدند خروشان پسر چون پدر را ندید همه شهر ایران پراز ناله بود ۲۹۱۱۵ ز جهرم بیامد به شهر صطخر فرستاده‌ای رفت بر هر سوی</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

*

<p>نهادند زرین یکی زیرگاه برفتند گگردان خسروپرست^{۱۰} خردمند و بیدار، جنگاوران همی گفت، با درد و، چندی گریست به از زنده، دشمن بدو شادکام به هر سال بازی همی بستند^{۱۱} کنون بخت آزادگان گشت شوم^{۱۲} جهاندار شد، تخت و افسر گرفت همه پارس گردد چو دریای خون نماند بر این بوم، برنا و پیر</p>	<p>سپاه انجمن شد بدرگاه شاه چو دارا بر آن کرسی زر نشست بایرانیان گفت ک: «ای مهتران ۲۹۱۲۰ ببینید تا رای پیکار چیست؟» چنین گفت ک: «امروز مردن بنام نیاکان و شاهان ما تا بدند بهر کار ما را زیون بود، روم همه پادشاهی سکندر گرفت چنین هم نماند بیاید کنون ۲۹۱۲۵ زن و کودک و مرد گردند اسیر</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱ - «رسته‌اید» را با «شسته‌اید» پساوانیست.
 ۲ - از چنین رویداد در دفترهای یونانیان نیز سخن نرفته‌است.
 ۳ - چون اسکندر با سپاه خویش آسوده شد...
 ۴ - دارا بجهرم رسید؟!...
 ۵ - دنباله داستان.
 ۶ - آنانکه در میدان جنگ کسان خویش را از دست داده بودند، در میان راه زمان آنرا داشتند که از دست رفتگان را بشناسند!
 ۷ - سخن در لت دویم سست می‌نماید.
 ۸ - نبرد در گیوگیل نزدیک فرات روی داده بود. چگونه سپاهیان بجهرم رفتند، و از آنجا به استخر شدند؟ باز آنکه استخر در فارس نزدیک تر بمیدان جنگ بود، تاجهرم!
 ۹ - سویی را با پهلوی پساوانیست.
 ۱۰ - سپاه انجمن شد، و زیرگاه زرین برای شاه نهادند. پس از آن بزرگان رفتند؟!
 ۱۱ - «تا بدند» نادرست است و نیاکان و شاهان برای گفتار بسنده است لت دویم نیز سست است.
 ۱۲ - «ما را زیون بود» نادرست است و شگفتا که افزاینده می‌توانست گفتن «از ما زیون بود روم» و این گفتار درست، بر اندیشه‌اش گذر نکرد.

بگردانم این رنج و درد و گزند ^۱	مرا گر شوید اندرین، یارمند	
همه گشته از شهر ایران ستوه ^۲	شکار بزرگان بدند این گروه	
به هر کارزاری گریزان ز جنگ ^۳	کنون ما شکاریم و ایشان پلنگ	
بر و بوم ایشان به مشت آورید	اگر پشت، یکسر؛ به پشت آورید	۲۹۱۳۰
بکوشد که تاجان پرستی کند ^۴	کسی کاندرین جنگ سستی کند	
که شد روم ضحاک و ما جمشید ^۵	مدارید ازین پس به گیتی امید	
دو رخساره زرد و دو لب لاژورد	همی گفت گریان و دل پر ز درد	
همه پاسخش را بیاراستند	بزرگان داننده برخاستند	
که: «گیتی نخواهیم بی شهریار	خروشی برآمد از ایران به زار	۲۹۱۳۵
جهان بر بداندیش تنگ آوریم	همه روی، یکسر، به جنگ آوریم	
اگر خاک یایم اگر بوم و بر ^۶	ببندیم دامن یک اندر دگر	
همان نامداران کشورش را ^۷	سلیح و درم داد لشگرش را	

سدیگر نبرد اسکندر

با
دارا

که دارا به تخت افسرماه شد ^۸	سکندر چو از کارش آگاه شد	
به رومی همی نام یزدان بخواند ^۹	سپه برگرفت از عراق و براند	۲۹۱۴۰
همان بخت دارا جوانه نبود ^{۱۰}	سپه را میان و کرانه نبود	
بیاورد ز استخر چندان سپاه ^{۱۱}	پذیره شدن را بیاراست شاه	

۱ - اندرین نادرخور است. اندرین جنگ، اندرین کار. یارمند نیز...: «یاور».

۲ - یک: افزاینده از این گرد، یونانیان را خواهد گفتن... ۵: در لت دویم همه گشته نادرخور است: «همه بودند».

۳ - لت دویم، گریزندگی از جنگ، یونانیان می پیوندند، باز آنکه افزاینده، ایرانیان را خواهد گفتن.

۴ - لت دویم را بالت نخست پیوند نیست. ۵ - کسیکه در رج پیشین: در این رج «نبایدش امید داشتن» شایسته است.

۶ - چون سپاهیان دامن در یکدگر بندند، توان جنبششان نمی ماند. ۷ - دارای گریزنده، از کجا سلیح و درم داشت؟

۸ - یک: چون از کار (ش) آگاه شد، گفتار لت دویم نادرخور است. ۹: دارای گریان و گریزان چگونه اختر ماه شد؟

۹ - بهنگام هخامنشیان نامی از «عراق» در میان نبود و یونانیان با خداوند بشیوه اندیشه ایرانی آشنا نبودند که نام یزدان را برومی بخوانند! آنرا خدایان بی شمار بود.

۱۰ - اسکندر با دوازده هزار مقدونی بجنگ آمده بود، و اگر در نبرد ستم سپاه او را کرانه نبود این سخن را در نبرد نخستین نیز شایستی گفتن. ۱۱ - سپاهیان ایران در استخر نبودند.

<p>۱ فلک راه رفتن نیابد همی ۲ همه نیزه و گرز و خنجر بکف که چرخ فلک را بدرید گوش ۳ تن بی سران بُد همه دشت کین بر ایشان نبخشید، گردان سپهر سکندر، میان، تاختن را ببست ۴ همی از بد دشمنان جان کشید ۵ که دیهیم شاهان بُد و فخر پارس که: ای مهتران نماینده راه ۶ ز کرده به یزدان پناهد همی بدانید اگر نیکخواه منید ۷ همان خون دشمن نریزیم نیز ۸ خرد را سوی روشنی ره کنیم ۹ بزرگی و دیهیم شاهنشهی ۱۰ همی گردن ازدها بسپرد ۱۱ ببخشید یکسر همه بر سپاه</p>	<p>که گفתי ستاره نتابد همی سپاه دو کشور کشیدند صف ۲۹۱۴۵ برآمد چنان از دو لشگر خروش چو دریا شد از خون گردان زمین پدر را نبُد بر پسر، جای مهر شب آمد، بدارا، درآمد شکست جهاندار لشگر به کرمان کشید ۲۹۱۵۰ سکندر بیامد زی استخر پارس خروشی بلند آمد از بارگاه هر آن کس که زنهار خواهد همی همه یکسره در پناه منید همه خستگان را ببخشیم چیز ۲۹۱۵۵ ز چیز کسان دست کوتاه کنیم که پیروزگر دادمان فرمی کسی کاوز فرمان ما بگذرد ز چیزی که دید اندران رزمگاه</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



- ۱ - در لت نخست سخن بی پیوند است و در لت دویم بی گزارش و سست.
- ۲ - آغاز جنگ، تنها با نیزه است، نه با گرز و خنجر.
- ۳ - لت دویم نادرست است «تن های بی سر»... و چون چنین باشد «سرهای بی تن نیز» پدیدار می شوند.
- ۴ - افزاینده را هیچ آشنایی از زمین ایران و شهرهای ایران نبوده است که یکبار سپاه ایران را از نبرد گرانیکوس به جهرم کشاند، و اکنون بکرمان می کشاند، ایران را شهرهای فراوان نزدیک بقرات بود که سپاهیان شکست خورده ایران، بدانها پناه گیرند.
- ۵ - اسکندر را چرا نبایستی بدنبال دارا بکرمان رفتن و به استخر پارس شدن؟ «استخر» همواره در سروده افزایندهگان با «فخر» پساوا می یافت... «که ایرانیان را بدان بود فخر» و اکنون چون پارس بدان افزوده شد (فخر) پارس نیز جای پساوای آن را گرفت، و استخر که (فخر) ایران بود پایگاهی پست تر یافت، و (فخر) پارس گردید.
- ۶ - «مهتران نماینده راه» چه کسان بودند... اسکندر همواره بگفتار یاران خویش نیز رفتار نمی کرد.
- ۷ - زنهار را از پادشاه پیروز می خواستند، و آن «پناه گرفتن بیزدان» نبود.
- ۸ - «آنکس» در رج پیشین را در این رج «پناه منست» باید نه پناه منید!
- ۹ - خستگان را پزشکی و درمان می بایستی، نه مال و دارایی.
- ۱۰ - این همان اسکندر است، که همه گنج های ایران را بتاراج داد؟
- ۱۱ - دیهیم با آمدن سپاه یونان در ایران پدیدار شد و بدان هنگام هنوز دیهیم در ایران نبود و شناخته نمی شد.
- ۱۲ - گردن ازدها را سپردن چگونه باشد؟ چنین کس بر ازدها پیروز است و پیروزگر را ترساندن روا نباشد.
- ۱۳ - چون افزاینده اسکندر و سپاهش را به استخر کشانده است از رزمگاه تا بدان شهر چند ماهه راه بود، و از پس چندان روزگار سخن از رزمگاه و بخشیدن خواسته در آن، سخن نشاید گفتن.

۱	چو دارا از ایران به کرمان رسید	دو بهراز بزرگان لشگر ندید
۲۹۱۶۰	خروشی بُد اندر میان سپاه	یکی را ندیدند بر سر کلاه
	بزرگان فرزانه را گرد کرد	کسی را که با او بُد اندر نبرد
	همه مهتران زار و گریان شدند	ز بخت بد خویش بریان شدند
	چنین گفت دارا که «هم بیگمان	ز ما بود، بر ما، بد آسمان
	شکن زین نشان در جهان کس ندید	نه از کاردانان پیشین شنید
۲۹۱۶۵	زن و کودک شهر ایران امیر	جگر، خسته از اخترو، تن بتیر
	چه بینید و این را چه درمان کنید؟	که بدخواه را زین پشیمان کنید!
	نه کشور، نه لشگر، نه تخت و کلاه	نه شاهی نه فرزند و گنج و سپاه
	ار ایـدونکه بخشایش کردگار	نباشد تبه شد بما روزگار!
	کسی کز گرانمایگان زستند	به پیش شهنشاہ بگریستند
۲۹۱۷۰	باواز گفتند ک: «ای شهریار	همه خسته‌ایم از بد روزگار
	سپه را ز کوشش سخن درگذشت	ز تارک دم آب برتر گذشت
	پدر بی‌پسر شد پسر بی‌پدر	چنین آمد از چرخ گردان به سر
	که را مادر و خواهر و دختر است	همه پاک بر دست اسکندر است
	همان پاک پوشیده‌رویان تو	که بودند لرزنده بر جان تو
۲۹۱۷۵	چو گنج نیاکان برترمنش	که آمد به دست تو بی‌سرزنش

- ۱ - مگر کرمان از خاک ایران نیست؟ در لت دویم نیز لشگر را «را» باید!
- ۲ - اگر خروش نیز بود، تا از نزدیکی فرات بکرمان رسند، خروش می‌نشست!
- ۳ - دورج پیش از ناپدید شدن «دوبهر از بزرگان» را ناپدید نشان داد و اکنون همه آنانکه باو در نبرد انباز بودند، و گرد آمدند!
- ۴ - شدند نادرست است: «زار و گریان بودند».
- ۵ - «هم بیگمان» آمیزه‌ای درست نیست. در لت دویم، اگر بد از ما بود، نشایستی از «بد آسمان» یاد کردن.
- ۶ - شکن نادرست است: «شکست».
- ۷ - افزاینده یکبار از سوی اسکندر به آنان زینهار می‌دهد، و یکبار از سوی دارا آنان را ببند می‌کشانند!
- ۸ - «چه بینید» کمبود دارد: «در این باره چه می‌بینید: و این درد را درمان چیست».
- ۹ - این رج را هیچ پیوند با گفتار پیشین نیست، و خود نیز بی‌پایان است.
- ۱۰ - روزگار ایران تپاه شده بود، و اگر و مگر در کار نبود!!
- ۱۱ - سخن نادرست است: «از گرانمایگان، آنانکه زنده مانده بودند».
- ۱۲ - دنباله گفتار.
- ۱۳ - لت نخست نادرست است: «کوشش سپاه از اندازه گذشت».
- ۱۴ - «پسران بی‌پدر شدند...» و در لت دویم نیز: «بر سرمان رفت» یا «بر سرمان گذشت».
- ۱۵ - این همان افزاینده است که ایرانیان را در پناه اسکندر و زینهار اسکندر در شمار آورده بود.
- ۱۶ - این سخن درست است که داریوش سیوم زن و دختر خویش را بمیدان جنگ برده بود، و آنان پس از شکست داریوش بدست اسکندر افتادند، اما این رج پیوسته با گفتار افزوده است و می‌باید از آن چشم پوشیدن.
- ۱۷ - چو گنج نیاکان... نادرست است: «با گنج نیاکان».

کنون مانده اندر کف رومیان
ترا چاره با او مداراست بس
کسی گوید آتش زبانش نسوخت
تو او را به تن زبردستی نمای
بیینم فرجام تو چون بود
یکی نامه بنویس نزدیک او
هم این چرخ گردان بر او بگذرد
از ایشان چو بشنید فرمان گزید

۲۹۱۸۰

*

دبیر جهان‌دیده را پیش خواند
یکی نامه بنوشت با داغ و درد
ز دارای داراب بن اردشیر
نخست آفرین کرد بر کردگار
دگر گفت کز گردش آسمان
کز او شادمانیم و زو ناشکیب
نه مردی بد این رزم ما با سپاه
کنون بودنی بود و ما دل به درد
کنون گر بسازی و پیمان کنی
همه گنج گشتاسپ و اسفندیار

۲۹۱۸۵

۲۹۱۹۰

نژاد بزرگان و گنج کیان^۱
که تاج بزرگی نماند بکس^۲
به چاره بد از تن بیاید سپوخت^۳
یکی در سخن نیز چربی فزای^۴
که گردش ز اندیشه بیرون بود^۵
پر اندیشه کن جان تاریک او^۶
چنین داند آن کس که دارد خرد^۷
چنان کز دل شهیاران سزید^۸

بیاورد نزدیک گاهش نشاند^۹
دو دیده پر از خون و رخ لاژورد^{۱۰}
سوی قیصر اسکندر شهرگیر^{۱۱}
که زو دید نیک و بد روزگار^{۱۲}
خردمند برنگذرد بی‌گمان^{۱۳}
گاهی در فراز و گهی در نشیب^{۱۴}
مگر بخشش و گردش هور و ماه^{۱۵}
چه داریم از این گنبد لاژورد^{۱۶}
دل از جنگ ایران پشیمان کنی^{۱۷}
همان یاره و تاج گوهرنگار^{۱۸}

- ۱ - مانده اندر کف نادرست است: «بدست رومیان افتاده است».
- ۲ - دنباله سخن.
- ۳ - سخن در لت نخست سخت کودکانه است: «با گفتن آتش زبان گوینده نمی‌سوزد».
- ۴ - زبردستی نمودن بتن نیست بکردار است. ۵ - پیوند بایسته این رج «تا» است.
- ۶ - اگر نامه، نمودار زبردستی نمودن با اسکندر است، چرا بایستی جان تاریک او را پر اندیشه کردن؟
- ۷ - بر او بگذرد نادرخور است بر او (نیز) بگذرد.
- ۸ - از دل شهیاران نادرخور است.
- ۹ - چون دبیر را پیش خواند، «بیاورد» در لت دویم نادرخور است، و پیش خواندن، همان نزدیک نشانیدن است.
- ۱۰ - سخن بازگونه است: «با دیده پر خون... نامه بنوشت» باری نامه نوشتن نیز کار دبیران بوده است: «یکی نامه فرمود».
- ۱۱ - خواننده آگاه را داوری باید!! ۱۲ - ایرانیان بد روزگار را، از برآیند کارهای خویش میدانستند، نه از خداوند.
- ۱۳ - دنباله گفتار. ۱۴ - سخن را در این رج پیوند درست با رج پیشین نیست.
- ۱۵ - افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید پیروزی تو نه از مردی و هنر شمار بود... که گردش آسمان شما را پیروز کرد.
- ۱۶ - چگونه آنکس را که با دیده خونین و رخ لاژوردین سخن میگوید، دل بدرد نیست؟
- ۱۷ - «کنون» در این رج با «کنون» در رج پیشین همخوان نیست.
- ۱۸ - میان لت دویم و لت نخست پیوند درست نیست: «را، به‌مراه یاره و...».

همان نیز ورزیده رنج خویش ^۱	فرستم به گنج تو از گنج خویش	
به روز و شبانت نیازم درنگ ^۲	همان مر ترا یار باشم به جنگ	۲۹۱۹۵
ز پوشیده رویان و فرزند من ^۳	کسی را که داری ز پیوند من	
جهانجوی را کین نباید گرفت ^۴	بر من فرستی نباشد شگفت	
نباشد ز شاهان برتر منش ^۵	ز پوشیده رویان بجز سرزنش	
بیارید این رای پاسخ نبوش ^۶	چو نامه بخواند خداوند هوش	
به نزدیک اسکندر بدگمان ^۷	هیونی ز کرمان بیامد دمان	۲۹۲۰۰
که «باجان دارا خرد باد جفت ^۸	سکندر چو آن نامه برخواند گفت	
به پوشیده رویان و فرزند اوی ^۹	کسی کاو گراید به پیوند اوی	
گر آویخته سر ز شاخ درخت ^{۱۰}	نبیند مگر تخته گور تخت	
از ایشان مبادا که خواهیم گنج ^{۱۱}	همه به اصفهان اند بی درد و رنج	
همه پادشاهی سراسر تراست ^{۱۲}	تو گر سوی ایران خرامی رواست	۲۹۲۰۵
نفس نیز بی رای تو نشمریم ^{۱۳}	ز فرمان تو یک زمان نگذریم	
دل و دیده تاجور پر ز خون ^{۱۴}	بکردار کشتی بیامد هیون	
*		
ز کار جهان در شگفتی بماند ^{۱۵}	چو آن پاسخ نامه دارا بخواند	
که من پیش رومی ببندم کمر ^{۱۶}	سرانجام گفت «این ز کشتن بتر	

- ۱ - اسکندر همه آنها را... بزور بگرفت، و روشن نیست که داریوش سیوم برای گنج، چه رنج کشیده بود، بجز از خور و خواب و خشم و...
 ۲ - یار، برای جنگ با ایرانیان؟ لت دویم نیز بی پیوند و بی گزارش است.
 ۳ - کسی نادرست است: «آنانرا که».
 ۴ - سخن را پیوند «اگر» باید... لت دویم رویداد جهان را، «جهانجویان کینه ورنند».
 ۵ - سخن در هم ریخته است: «به بند آوردن، و از آن خود کردن پوشیده رویان، با سرزنش همراه است».
 ۶ - هوش (= اندریافت و ویر) در زبان پهلوی و نیز فارسی هُش خوانده می شود که نمونه آن هنوز در آمیزه «هشیار» به زبان می رود، و آنرا با نبوش پساوا نیست!
 ۷ - دنباله داستان... ۸ - همچنین.
 ۹ - گراییدن، نادرخور نیست. دست یازیدن ناشایست است.
 ۱۰ - افزاینده را رای بر آن بوده است که از «تخته مرده شوی خانه» سخن گوید و گرنه گور را تخته نیست.
 ۱۱ - نام اصفهان در زمان باستان «سپاهان» بوده است و چگونه سپاه پیروز اسکندر، با ستر آمد، و آنان به همراه او نیامدند؟ لت دویم نیز نادرخور است زیرا که گنج در دست آنان نبوده است.
 ۱۲ - مگر کرمان از سرزمین ایران نبوده است.
 ۱۳ - دروغ بزرگ جهانی!!! ۱۴ - دنباله داستان.
 ۱۵ - لت نخست در هم ریخته است: «چون دارا پاسخ نامه را بخواند... لت دویم نیز بی گزارش است زیرا که افزاینده در نامه اسکندر همه از مهر و مردمی و یار سخن رانده بودند، پس شگفتی دارا از آن پاسخ نادرخور است.
 ۱۶ - و این سخنان... نادرخورتر است زیرا که در سخنان افزاینده از سوی اسکندر چنین آمده بود:
 تو گر سوی ایران خرامی روا است
 ز فرمان تو یک زمان نگذریم
 همه پادشاهی سراسر ترا است
 نفس نیز بی رای تو نشمریم

سالها پیش، بیشتر از آنکه بدینگونه به ویرایش شاهنامه پردازم (شاید بهنگام ویرایش دویم) روانشاد محمد مشیری استاد تاریخ با من گفت که «گمان دارم که جانوسپار و ماهیار از برای نزدیکی با اسکندر، داریوش سیوم را نکشته‌اند، که چون وی با کردارهای خویش فر شاهی را از خویش بگسست، و فر ایران را تباه کرد و دشمن را بر ایران پیروز گردانید، ویرا در یک دادگاه بیابانی گناهکار شناختند و «ویجیر» (رای) بکشتن او دادند» روانش شاد باد.

اکنون که ویرایش شاهنامه بدین پایه رسیده‌است، روشن می‌شود که اندرز دارا به اسکندر، و کشتن او برای نزدیکی با اسکندر، همه، افزوده دشمنان ایرانست، و آنان برای نزدیکی با اسکندر، چنین نکرده بودند.

اندرز کردن دارا

اسکندر را

که «ای شاه پیروز و دانش‌پذیر
 سرآمد بر او تاج و تخت مهان»
 بیاید نمودن بمن راه راست»
 دل و جان رومی پر از خشم و خون
 پر از خون بر او، روی چون شنیلید
 دو دستور او را نگه داشتند
 سر مرد خسته به ران بر نهاد
 بمالید بر چهر او هر دو دست
 گشاد آن بر و جوشن پهلویش
 تن خسته را دور دید از پزشکیگ
 دل بدسگالت هراسان شود
 اگر هست نیروت بر زین نشین
 ز درد تو خونین سرشگ آورم
 چو بهتر شوی ما ببندیم رخت

به نزدیک اسکندر آمد وزیر
 بکشیم دشمن را ناگهان
 که «دشمن که افکندی اکنون کجاست
 برفتند هر دو به پیش اندرون
 چو نزدیک شد روی دارا بدید
 بفرمود تا راه نگذاشتند
 سکندر ز باره درآمد چو باد
 نگه کرد تا خسته گوینده هست
 ز سر برگرفت افسر خسروش
 ز دیده ببارید چندی سرشگ
 بدو گفت ک: «این بر تو آسان شود
 تو برخیز و بر مهد زین نشین
 ز هند و ز رومت پزشکیگ آورم
 سپارم ترا پادشاهی و تخت

۲۹۲۴۵

۲۹۲۵۰

۲۹۲۵۵

- ۲۹۲۶۰ جفایشگان ترا هم کنون
چنان چون ز پیران شنیدیم دوش
ز یک شاخ و یک بیخ و پیراهنیم
چو بشنید دارا به آواز گفت
بر آنم که از پاک دادار خویش
یکی آنکه گفתי که ایران ترا است
به من مرگ نزدیک تر ز آنکه تخت
بر این است فرجام چرخ بلند
به من درنگر تا نگویی که من
بد و نیک هر دو ز یزدان شناس
نمودار گفتار من من بسم
که چندان بزرگی و شاهی و گنج
همان نیز چندان سلیح و سپاه
همان نیز فرزندی و پیوستگان
زمان و زمین بنده بد پیش من
ز نیکی جدا مانده ام زین نشان
ز فرزندی و خویشان شده نا امید
ز خویشان کسی نیست فریادرس
بدینگونه خسته، بخاک اندرم
چنین است آیین چرخ روان
بزرگی بفرجام هم بگذرد
سکندر ز دیده ببارید خون
چو دارا بدید آن ز دل درد او
بدو گفت «مگری کز این سود نیست
چنین بود بخشش ز بخشنده ام
به اندرز من سرسز گوش دار
سکندر بدو گفت «فرمان ترا است
زبان تیز دارا بدو برگشاد
نخستین چنین گفت ک: «ای نامدار
که چرخ و زمین و زمان آفرید
- بسیاویزم از دارشان سرنگون
دل گشت پر خون و جان پر ز جوش
به بیشی چرا تخمه را برکنیم
که همواره با تو خرد باد جفت
بیایی تو پاداش گفتار خویش
سر تاج و تخت دلیران ترا است
بپردخت تخت و نگون گشت بخت
خرامش سوی رنج و سودش گزند
فزونم ازین نامدار انجمن
از او دار تا زنده باشی سپاس
بدین در نکوهیده هر کس
نبند در زمانه کس از من به رنج
گرانمایه اسپان و تخت و کلاه
چه پیوستگان داغ دل خستگان
چنین بود تا بخت بد خویش من
گرفتار در دست مردمکشان
سیه شد جهان و دو دیده سپید
امیدم به پروردگار است و بس
ز گیتی بدام هلاک اندرم
اگر شهریاریم اگر پهلوان
شکار است مرگش همی بشکرد
بران شاه خسته به خاک اندرون
چو باران سرشگ از رخ زرد او
از آتش مرا بهره جز دود نیست
هم از روزگار درخشنده ام
پذیرنده باش و بدل هوش دار
بگو آنچه خواهی که پیمان ترا است
همی کرد سرتاسر اندرز یاد
بترس از جهان داور کردگار
توانایی و ناتوان آفرید
- ۲۹۲۶۵
۲۹۲۷۰
۲۹۲۷۵
۲۹۲۸۰
۲۹۲۸۵

به پوشیدگان خردمند من
 بدارش به آرام بر پیشگاه
 جهان را بدو شاد و پدرام کرد
 نه پیغاره از مردم بدکش
 به بزم افسر نامداران بود
 کجا نو کند نام اسفندیار
 بگیرد همان زند و استا به مش
 همان فرّ نورو و آتشکده
 بشوید به آب خرد جان و چهر
 بماند کیی دین گشتاسپی
 بُود دین فروزنده و روزبه»
 که «ای نیک دل خسرو راستگوی
 فزون زین نباشم بر این مرز تو
 خرد را بدین رهنمای آورم»
 به زاری خروشیدن اندر گرفت
 بدو گفت «بزدان پناه تو باد
 سپردم روان را به بزدان پاک»
 بر او زار بگرسند انجمن
 به تاج کیان برپراگند خاک
 بدان سان که بُد فرّه و دین او
 چو آمدش هنگام جاوید خواب
 همه پیکرش گوهر و زرّ بوم
 ازان پس کسی روی دارا ندید
 یکی بر سرش تاج مشکین نهاد
 بر او برز مژگان ببارید خون
 همه دست بر دست بگذاشتند
 بزرگان همه دیدگان پرز خون
 همی پوست گفتی بر او بر بکفت
 بر آیین شاهان بر آورد راه
 ز بیرون بزد دارهای بلند

نگه کن به فرزند و پیوند من
 ز من پاک دل دختر من بخواه
 کجا مادرش روشنک نام کرد
 نیاری به فرزند من سرزنش
 چو پرورده شهریاران بود
 مگر زو بیینی یکی نامدار
 بیار ایید این آتش زردهشت
 نگه دارد این فال جشن سده
 همان اورمزد و مه و روز مهر
 کند تازه آیین لهراسپی
 مهان را به مه دارد و که به که
 سکندر چنین داد پاسخ بدوی
 پذیرمتم این پند و اندرز تو
 همه نیکویها بجای آورم
 جهاندار دست سکندر گرفت
 کف دست او بر دهان برنهاد
 سپردم ترا جای و رفتم به خاک
 بگفت این و جانش برآمد زن
 سکندر همه جامهها کرد چاک
 یکی دخمه کردش بر آیین او
 بشستش ازان خون به روشن گلاب
 بیاراستندش به دیبای روم
 تنش زیر کافور شد ناپدید
 به دخمه درون تخت زرّین نهاد
 نهادش به تابوت زر اندرون
 چو تابوتش از جای برداشتند
 سکندر پیاده به پیش اندرون
 چنین تا ستودان دارا برفت
 چو بر تخت بنهاد تابوت شاه
 چو پردخت از دخمه ارجمند

۲۹۲۹۰

۲۹۲۹۵

۲۹۳۰۰

۲۹۳۰۵

۲۹۳۱۰

۲۹۳۱۵

دگر همچنان از در ماهیار
سر شاه کش مرد بیدار کرد
گرفته یکی سنگ هر یک به چنگ
مبادا کسی کاو کشد شهریار
به زاری بران شاه آزاد مرد
بر آن نامور شهریار زمین

یکی دار بر نام جانوسپار
دو بدخواه را زنده بردار کرد
ز لشگر برفتند مردان جنگ
بگردند بر دارشان سنگسار
چو دیدند ایرانیان کاو چه کرد
گرفتند یکسر بر او آفرین

۲۹۳۲۰

*

به جایی که بودند ز ایران مهان
بیامد یکی مرد با دستگاه
همه کار دارا بر ایشان شمرد
نباشد دل دشمن و دوست شاد
گر او شد نهان آشکار منم
به تیمار رخ را شاید شخود
اگر دیر مائیم اگر چند گاه
به پیوند ما نیز فخر آورید
بباشید شادان و تن درست
به هر نامداری و هر مهتری
جهانگیر و با کینهجویان سترگ:
بر آزادگی بر سر افسر کنید
زمانه پی ما همی بشمرد
بر افروزش و پوزش و آفرین
سوی کاردانان ایرانیان
سر نامه بود آفرین از نخست
پس از آشکارا نهان آفرید
چرا نه به فرمان او در نه چون
توانا و دانا جز او را مخوان
همه بسندگائیم و او پادشاست
بر اندازه هر یکی بر فرود
ز کردار گیتی مگیرید یاد
به سورا اندرون ماتم آمد مرا

ز کرمان کس آمد سوی اصفهان
به نزدیک پوشیده رویان شاه
ببیدشان درود سکندر ببرد
چنین گفت ک: «ز مرگ شاهان داد
بدانید کامروز دارا منم
فزون است ازان نیکویها که بود
همه مرگ را ایسم شاه و سپاه
بنه سوی شهر صطخر آورید
همان است ایران که بود از نخست
نوشتند نامه به هر کشوری
ز اسکندر فیلقوس بزرگ
به داد و دهش دل توانگر کنید
که فرجام هم روزمان بگذرد
سوی موبدان نامه‌ای همچنین
سر نامه از پادشاه کیان
چو انبر سر خامة چین بشت
بران دادگر کاو جهان آفرید
دو گیتی پدید آمد از کاف و نون
سپهری بر این سان که بینی روان
بباشد به فرمان او هر چه خواست
از او باد بر نامداران درود
جز از نیکنامی و فرهنگ و داد
به پیروزی اندر غم آمد مرا

۲۹۳۲۵

۲۹۳۳۰

۲۹۳۳۵

۲۹۳۴۰

۲۹۳۴۵

که بر جان دارا نجستم گزند
 یکی بنده بودش نه بیگانه بود
 چو بد ساخت آمد به رویش بدی
 زبان را به پیمان گروگان کنید
 ز من بدره و برده و تاج و تخت
 بکشوشم کز اندرز او نگسلم
 درم یابد و ارج و تخت و کلاه
 نگردهد گریزان ز پیمان خویش
 ازان پس نیند کسی درد و رنج
 بکشوید و پیمان ما مشکند
 بازید زین پس به آیین پیش
 که راند همی نام من بر زبان
 بدید آورید اندرین ارز خویش
 بمانید شادان دل و سودمند
 پراز شرم بیدار دل بنده ای
 بدانند پرستیدن آیین ما
 نباید که بر برده باشد ستم
 به نزدیک خسروپرستان ما
 چماننده پای و لبان ناچرند
 به درویشی اندر دلی شادکام
 شمار اندر آغاز دفتر کنید
 کجا یافت از کارداری گزند
 همه بیخ و شاخش ز بن برکنید
 بیابم همان چون کنم جست و جوی
 که گم کرد ز آغاز فرجام را
 به فرجام زان کار کیفی برد
 جهانی به آرام در بر گرفت
 به سر بر نهاد آن کیی تاج فخر
 که او زود پیچد ز جوینده روی

به دارنده آفتاب بلند
 مر آن شاه را دشمن از خانه بود
 کنون یافت پادافره ایزدی
 شما داد جوید و پیمان کنید
 چو خواهید کز چرخ یابید بخت
 پراز درد داراست روشن دلم
 هر آن کس که آید بدین بارگاه
 چو خواهد که باشد به ایوان خویش
 بیابند چیزی که خواهد ز گنج
 درم را به نام سکندر زنید
 نشستگه شهرباران خویش
 مدارید بازار بی پاسبان
 مدارید بی مرزبان مرز خویش
 بدان تا نباشد ز دزدان گزند
 ز هر شهر زیبا پرستنده ای
 که شاید به مشکوی زرین ما
 چنان کاو به رفتن نباشد دژم
 فرستید سوی شبستان ما
 غریبان که بر شهرها بگذرند
 دل از عیب صافی و صوفی به نام
 ز خواهندگان نامشان سر کنید
 هر آن کس که هست از شما مستمند
 دل و پشت بیدادگر بشکنید
 نهادن بدو کار کردن بدوی
 کنم زنده بردار بدنام را
 کسی کاوز فرمان ما بگذرد
 چو نامه فرستاده شد برگرفت
 ز کرمان بیامد به شهر صطخر
 تو راز جهان تا توانی مجوی

۲۹۳۵۰

۲۹۳۵۵

۲۹۳۶۰

۲۹۳۶۵

۲۹۳۷۰

۲۹۳۷۵

فهرست نام‌های این دفتر

استخر، ۶۲۳، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۴، ۶۳۵
 استقیلا، ۱۸۷
 اسدی توسی، ۲۴۲
 اسفندیار، ۲۲۱، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۰،
 ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷،
 ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۲،
 ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲،
 ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱،
 ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰،
 ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰،
 ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰،
 ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹،
 ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸،
 ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰،
 ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹،
 ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸،
 ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷،
 ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶،
 ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵،
 ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵،
 ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴،
 ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳،
 ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲،
 ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰،
 ۵۹۱، ۶۱۳، ۶۳۳، ۶۳۹
 اسکندر، ۳۸۵، ۴۴۱، ۴۸۰، ۵۹۲، ۶۰۹، ۶۱۷، ۶۱۸،
 ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸،
 ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۴۰،
 اسلام، ۱۳، ۵۹، ۱۵۸، ۲۲۷، ۲۶۹، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۶۰،
 ۶۱۳
 اسلامی، ۵۹
 اشکانیان، ۲۶۳
 اشکش، ۱۴، ۵۷، ۶۱، ۶۸، ۷۵، ۱۴۸، ۱۶۲، ۲۵۱،
 ۲۵۸، ۲۵۷
 اصفهان، ۱۳۹، ۳۰۵، ۶۳۴، ۶۴۰
 اغریث، ۱۶۱، ۲۱۲، ۲۶۹
 افراسیاب، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲،
 ۲۶، ۳۰، ۳۸، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲،
 ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳،
 ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵،
 ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷،
 ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹،
 ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶،
 ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶،
 ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶،
 ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶،
 ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶،
 ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶،
 ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶،
 ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲

آب زره، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۶۷
 آذربایجان، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۵۷، ۸۳، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۹۳،
 ۲۴۶، ۲۶۶، ۲۷۸، ۲۸۸، ۳۰۵
 آذرگشسپ (آذرگشسب)، ۱۰۸، ۱۵۰، ۱۷۹، ۲۶۵،
 ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۳، ۳۱۲، ۳۶۹
 آذر مهربرزین، ۳۷۹
 آرال، ۱۵۸
 آرتور کستلر، ۳۶۰
 آریایی، ۲۳۸، ۲۶۷، ۳۸۳
 آریاییان، ۳۳۸، ۳۸۱، ۵۱۳
 آزادسرو، ۳۰۹، ۳۷۹، ۵۶۸
 آسیا، ۹، ۱۴، ۶۱، ۱۵۸، ۱۶۱
 آفریدون، ۲۶۴، ۳۳۲، ۵۱۰، ۵۷۷، ۵۸۵
 آمل، ۱۴، ۱۶۳، ۵۸۵
 آمل چارجوی، ۴۹۰
 آمو دریا، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۵۳، ۳۱۰،
 ۳۸۴، ۴۹۰
 آموی، ۱۰، ۶۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۱۲
 آوه، ۱۸۴
 آهرمن، ۲۳، ۴۱، ۹۶، ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۲، ۴۳۷،
 ۵۱۲، ۵۸۰
 ابرشهر، ۲۶۲
 ابوالقاسم (محمود غزنوی)، ۱۴۵، ۴۱۶، ۴۳۴، ۵۶۹،
 ۶۱۲
 اپاختر، ۲۸۰، ۲۹۴، ۴۴۵، ۴۵۶، ۶۰۶
 احمد سهل، ۵۶۸
 اخواست، ۲۶، ۱۱۲
 اران، ۱۴، ۲۶۷
 ارجاسپ (ارجاسب)، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۲،
 ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۸، ۳۹۹،
 ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۵،
 ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۶،
 ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹،
 ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۱،
 ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۶، ۵۱۳، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۵۵،
 ۵۶۴
 اردبیل، ۱۵۱، ۱۹۳
 اردشیر، ۲۵۴، ۳۹۱، ۳۹۵، ۴۰۲، ۵۶۸، ۵۸۹، ۵۹۰،
 ۵۹۲، ۵۹۴، ۵۹۶، ۶۰۲، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۲۰، ۶۳۳
 ارسطالیس، ۶۲۱
 ارمان، ۱۸۳
 اروند، ۵۱۸، ۵۶۶

بیژن، ۹، ۱۰، ۱۲، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۸۰، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۸، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۹۲، ۲۴۱، ۲۸۳، ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۶۳، ۳۷۸
 بیکند، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸
 پارتی، ۲۶۲
 پارس، ۱۴۹، ۲۶۳، ۲۷۸، ۳۲۱، ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۱
 پارسی، ۱۹۴
 پارسیان، ۲۷۸
 پشن، ۲۸، ۳۶، ۴۱، ۶۵، ۹۷، ۱۲۹، ۲۱۲
 پشنگ، ۸۲، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۱۲، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۷۴، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷
 پشوتن، ۲۲۱، ۳۷۸، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۶۱، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۹۱، ۴۹۴، ۴۹۷، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۲۳، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۴، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱
 پشین، ۶۵، ۵۱۸
 پنجهیر، ۶۷
 پورسپ، ۱۵۰
 پهلوی (زبان)، ۶۴، ۱۱۶، ۱۳۴، ۱۴۸، ۱۴۹
 پیران (پیران و یسه)، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۶، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۵، ۳۶۲، ۴۱۲، ۵۶۱، ۶۳۸
 پیروز ساسانی، ۳۷۲
 تاتار، ۳۷۶
 تاتاران، ۵۵۳، ۱۶۰
 تاجیکستان، ۱۵۲، ۲۸
 تاریخ آتورپاتکان (کتاب)، ۳۶۰
 تازی، ۱۳، ۷۸، ۹۰، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۴۸، ۱۶۴، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۴۴، ۲۵۳، ۲۶۴، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۶، ۳۰۳، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۴

۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۳۲، ۳۴۴، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۹۱، ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۴، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۰، ۵۴۶، ۵۷۹، ۶۰۵، ۶۱۰، ۶۱۴، ۶۱۹، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۴۰
 ایرج، ۱۷، ۳۹، ۷۲، ۱۴۹، ۱۷۲، ۲۰۹، ۲۳۲، ۲۶۲، ۲۷۵، ۲۷۷، ۳۸۵
 ایلا، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۸۷، ۱۸۸
 باختر، ۳۸، ۷۴، ۷۵، ۱۶۱، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۹۴، ۳۳۴، ۳۴۵، ۳۵۶، ۳۹۶، ۶۰۶، ۶۲۵
 بارمان، ۱۰۵، ۱۰۹
 باکو، ۲۶۷
 بامیان، ۶۷
 بخارا، ۲۶، ۳۸، ۱۵۸، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۶۱، ۲۶۲
 بدخشان، ۱۹۸، ۶۷
 برته، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۵۳، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۲
 بردع، ۱۵۱، ۱۹۳، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳
 بست، ۶۷، ۳۸۹، ۵۸۲، ۵۸۸
 بستور، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۱۹، ۴۲۹
 بغداد، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۶۳
 بلخ، ۱۹، ۳۷، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۶۲، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۹۰، ۴۰۵، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۳۴، ۴۸۸، ۵۱۹، ۵۶۴
 بلوچستان، ۱۳، ۴۴۴
 بنداری (شاهنامه)، ۹، ۱۶، ۱۳۲، ۲۱۷، ۲۹۶، ۳۷۶، ۴۸۸، ۵۵۹، ۶۱۲
 بنیاد نیشابور، ۳۶۰، ۲۳۶
 بهرام، ۱۳۴، ۱۹۷، ۲۱۱، ۲۷۶، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۲، ۵۰۰، ۶۰۳
 بهرام چوبین، ۲۱۱، ۲۴۸، ۳۷۲
 بهرام گور، ۱۶۰
 بهمن، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۲۵، ۴۹۱، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۴، ۵۲۱، ۵۳۹، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۴
 بیدرفش، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۰۴

۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۰۴، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۶، ۴۰۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۴، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۶، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۹۶، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۲۸، ۵۸۵

تورانی، ۳۴، ۴۴، ۱۱۲، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۷۸، ۲۲۸، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۱

تورانیان، ۹، ۱۲، ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۳، ۶۷، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۶، ۸۸، ۹۲، ۹۵، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۹، ۲۹۸، ۳۳۲، ۳۸۳، ۴۳۱، ۴۵۲

توری، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۸۹

توس، ۱۲، ۱۵، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۳، ۲۳، ۲۳۳، ۲۳۲، ۲۳۰، ۲۲۹، ۱۹۶، ۱۸۵، ۱۶۳، ۱۵۳، ۱۵۲، ۲۵۰، ۲۶۲، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۶۹، ۳۹۵، ۴۶۷، ۵۱۶، ۵۲۰

توس (انتشارات)، ۲۶۷

تسهمتن، ۱۹۹، ۲۲۹، ۲۸۹، ۴۰۱، ۴۰۸، ۴۵۸، ۴۷۷، ۴۸۱، ۵۰۰، ۵۳۴، ۵۶۰، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۸

تیر (کشوری نزدیک مکران)، ۲۴۹

جاده ابریشم، ۲۶۳

جاماسپ (جاماسب)، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۸۹، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۶، ۵۵۹، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۷، ۵۸۳

جانوسپار، ۶۲۰، ۶۳۶، ۶۴۰

جرنجاش، ۱۸۶، ۱۶۱

۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۸، ۴۷۴، ۵۴۱، ۵۷۵، ۵۸۸، ۵۹۵، ۶۱۳، ۶۱۴

تازیان، ۱۳، ۱۳۵، ۳۷۷، ۶۱۳

تازیگان، ۱۴

تازیکستان، ۱۳، ۱۴، ۳۶۶

تالقان، ۶۷

تتاری، ۱۶۰

تراز، ۲۲۰، ۲۲۴، ۴۷۷

ترخان، ۴۷۰، ۴۷۱

ترک، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۶۷، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۶، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۵۹، ۲۶۸، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۳، ۴۲۲، ۴۳۹، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۶۴، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۷۸، ۵۱۹

ترکان، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۳۱، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۴، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۶۷، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۵۹، ۲۷۲، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۹، ۴۰۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۶۴، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۸

ترکی، ۳۳، ۳۹، ۱۷۲، ۲۶۸، ۴۲۱، ۴۲۲

ترمذ، ۶۷

تفضلی (احمد)، ۲۶۷

تور، ۱۰، ۱۷، ۲۷، ۳۰، ۳۸، ۴۶، ۵۰، ۶۹، ۷۲، ۷۲، ۸۲، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۵۵، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۳، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۹۶، ۳۱۰، ۳۲۵، ۳۸۵، ۵۱۹، ۵۷۴، ۵۸۵

توران، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۶۰، ۶۱، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷

- جم، ۱۵۳، ۲۰۸، ۲۸۱، ۲۸۳، ۳۱۰، ۳۸۹، ۴۹۶، ۵۲۷، ۵۵۵، ۵۵۶
- جم‌شید، ۱۴۲، ۲۱۲، ۲۳۰
- جمشید، ۱۵۳، ۲۶۴، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۷۷، ۳۷۹، ۵۲۷، ۵۷۷
- جهرم، ۶۲۹، ۶۳۱
- جهن، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۴۰، ۲۴۳
- جیهون، ۱۰، ۱۱، ۲۰، ۲۱، ۵۲، ۵۶، ۶۱، ۸۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۶۲، ۳۸۴، ۳۸۸، ۳۹۰، ۵۱۶
- چاچ، ۱۹، ۱۵۴، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۶۱، ۲۶۲
- چاچی، ۱۹۳، ۴۰۵، ۵۵۵
- چارجو، ۱۵۸
- چگل، ۱۶۰، ۳۹۳، ۴۱۴، ۴۲۹، ۴۵۷
- چیچست، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳
- چین، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۵۰، ۶۱، ۶۵، ۸۲، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۸۰، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۴، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۲، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۵، ۵۰۳، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۴۴، ۵۵۸، ۵۶۱، ۵۸۵، ۶۱۵، ۶۲۱، ۶۴۰
- چینی، ۱۰، ۱۵۵، ۲۰۳، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۶۳، ۴۴۶، ۴۷۸، ۴۸۱، ۵۳۱، ۵۹۵
- چینیان، ۱۳، ۲۲۷، ۲۴۰، ۳۹۶، ۴۰۵، ۴۸۱، ۵۱۲
- حلب، ۳۶۹
- حمداله مستوفی، ۵۳۲
- خاقان، ۶۱، ۶۳، ۲۲۵، ۲۳۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۳۸۹، ۳۹۱، ۴۰۴، ۴۱۵، ۴۲۷، ۵۱۳، ۵۳۱، ۶۲۱
- خالقی مطلق (جلال)، ۱۶، ۲۸، ۳۸، ۵۶، ۶۷، ۹۸، ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۴، ۱۸۱، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۷۰، ۲۹۶، ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۸۹، ۴۸۹، ۵۴۱، ۵۴۷، ۵۵۳، ۵۶۵، ۵۷۴، ۵۸۵، ۵۸۹، ۵۹۲
- خان آذر، ۲۷۷
- خاور، ۱۵۲، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۹۴، ۴۳۴، ۴۴۹، ۴۹۶
- خاوران، ۲۸۰
- ختلان، ۶۷
- ختن، ۱۰، ۸۵، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۸
- خرآد، ۴۶۵، ۴۶۹
- خراسان، ۵۷، ۸۳، ۱۳۴، ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۸۰، ۲۹۰، ۳۰۶، ۳۲۰، ۳۵۱، ۳۸۰، ۴۰۸، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۹، ۵۳۴
- خراسانی، ۱۵۰، ۲۸۹
- خراسانیان، ۱۵۲
- خراسانی (زبان)، ۴۴۷
- خزر، ۷۴، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۰
- خزران، ۳۶۰، ۳۶۷
- خزران (کتاب)، ۳۶۰
- خسرو، ۱۲، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۳۲، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۸، ۷۰، ۷۴، ۷۵، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۹۶، ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۸۲، ۳۸۹، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۴۸، ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۵، ۵۲۶، ۵۹۰، ۶۰۱، ۶۲۹، ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۴۱
- خشاش، ۳۸۸، ۳۸۹
- خلخ، ۹، ۱۵۴، ۱۶۰، ۳۸۷، ۳۹۸، ۴۱۷، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۷۷، ۵۶۴
- خلخی، ۱۶۰، ۳۹۴، ۵۵۳
- خنجست، ۲۷۰، ۲۷۱
- خوارزم، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۶۱، ۶۳، ۷۴، ۷۵، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۶، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۹۴، ۳۲۰
- خوروران، ۱۳۶، ۱۵۲، ۲۸۰، ۲۹۰، ۲۹۴، ۳۲۰، ۴۴۵، ۴۵۶، ۴۶۶، ۵۰۳، ۶۰۶
- خوزیان، ۱۴۹
- دارا، ۶۲۵، ۶۳۱
- داراب، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۰
- دارابگرد، ۸۴، ۶۱۳
- دارای داراب، ۶۲۰، ۶۳۳
- داستان ایران (کتاب)، ۱۹۲، ۲۲۴، ۲۳۷، ۲۷۸، ۲۹۳

۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۱،
 ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۱،
 ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۰۶،
رودابه، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۴۵، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۹۱،
 ۶۱۵
روم، ۱۳، ۴۰، ۵۵، ۷۱، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۷،
 ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۸۵، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۴، ۲۷۹، ۲۸۰،
 ۳۰۲، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸،
 ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲،
 ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸،
 ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۴، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۶، ۴۹۷،
 ۵۷۰، ۵۹۵، ۶۰۰، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۵،
 ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۵، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۵،
 ۶۳۹
رومی، ۳۹، ۴۰، ۵۵، ۷۱، ۷۴، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۳۳،
 ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۷۷، ۱۸۵، ۲۰۲، ۲۷۹، ۳۰۲، ۳۲۶،
 ۳۲۷، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۸، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸،
 ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۷، ۳۶۹، ۴۸۹، ۴۷۳، ۴۳۲، ۴۲۴، ۴۱۹،
 ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۱۴، ۶۱۷، ۶۱۷، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۳۰، ۶۳۴، ۶۳۷،
رومیان، ۲۱۴، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۶۵، ۳۷۰،
 ۵۱۸، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۱۴، ۶۲۴، ۶۲۹، ۶۳۳، ۶۳۴،
رویین، ۲۷، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۸۹، ۹۷، ۱۰۵،
 ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۷
رویین دژ (رویین دز)، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۵۲،
 ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸،
 ۴۷۹، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹،
 ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸،
 ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸،
 ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۱،
 ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲،
 ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱،
 ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰،
 ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰،
رهام، ۱۲، ۱۵، ۲۰، ۲۴، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۹،
 ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۵۰، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۶، ۲۸۳، ۲۹۸،
 ۳۱۷
ری، ۱۴۸، ۱۵۰، ۲۶۳
ریبند، ۱۶، ۲۲، ۴۶، ۵۵، ۶۳، ۸۰، ۹۴، ۱۲۱، ۱۳۶،
ریوند، ۵۷، ۶۳، ۱۳۶، ۲۶۲، ۳۲۰
زابل، ۱۴۸، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۰۴، ۴۹۳، ۵۰۴، ۵۰۸، ۵۲۴،
 ۵۳۸، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۷، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۶،
 ۵۹۱
زابلیستان، ۴۹۹، ۵۳۵، ۵۴۶، ۵۶۷، ۵۷۱، ۵۷۸، ۵۸۰،
 ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۸۸
زابلی، ۳۱۷، ۴۹۹، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۸۹
زابلیان، ۱۵۱، ۲۹۱
زادشم، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۸۲، ۲۰۸
زال، ۷، ۱۵۰، ۲۵۸، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱،
 ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۷

۳۱۴، ۳۱۳
دریاچه ایسیکول، ۲۳۶
دریاچه خوارزم، ۱۵۸
دریای فراخکرد، ۲۳۷، ۲۳۸
دریای کیماک، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۳۸
دستان، ۱۲، ۱۵۰، ۲۲۸، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۲،
 ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۷،
 ۳۹۶، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۵۴، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۷، ۴۹۸،
 ۵۰۵، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۳۰، ۵۴۲، ۵۴۵،
 ۵۴۹، ۵۵۲، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۸۲، ۵۸۶،
 ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۱
دشت سواران نیزه‌گزار، ۱۳، ۱۴، ۴۹۶
دشت سواران نیزه‌وران، ۱۵۲
دقیقی، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۱، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۲۴، ۴۲۸،
 ۴۹۱
دمور، ۷۶، ۱۶۱، ۲۵۹
دنبیر، ۱۵۰، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۴
دنبیری، ۲۹۰
دهستان (دهیستان)، ۶۲، ۶۳، ۷۵، ۱۵۲، ۱۵۹،
 ۱۶۳، ۳۶۰
ذکاء (یحیی)، ۳۲۰
راشد محصل (محمدتقی)، ۲۶۷
رخش، ۳۰۱، ۴۹۰، ۴۹۹، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۱۲،
 ۵۱۳، ۵۲۰، ۵۲۶، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۴۰، ۵۴۱،
 ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۷، ۵۷۴،
 ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۰، ۶۰۶، ۶۱۸
رستم، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۷، ۲۸، ۳۰، ۵۲، ۵۷، ۶۱، ۶۴،
 ۶۷، ۶۸، ۷۴، ۹۸، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱،
 ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰،
 ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰،
 ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۸، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۸۶، ۲۸۸،
 ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۲،
 ۳۰۴، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۹،
 ۳۶۱، ۳۷۷، ۴۱۳، ۴۳۷، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۵۸، ۴۶۷،
 ۴۶۸، ۴۷۷، ۴۸۱، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۴،
 ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳،
 ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲،
 ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲،
 ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲،
 ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱،
 ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰،
 ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰

- ۵۹۲
 سپهرم، ۲۶، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲
 سروش (ایزد، روز)، ۲۷۲، ۲۸۸، ۲۹۳، ۳۰۹، ۳۱۲، ۵۸۶، ۳۱۳
 سغد، ۶۸، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۶۱
 سقیلا، ۳۴۸، ۳۵۳
 سکندر، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۴۰، ۶۴۱
 سگزی، ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۵۲، ۵۵۴
 سگزیان، ۵۳۹
 سلم، ۶۹، ۷۲، ۲۷۷، ۲۸۱، ۳۲۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۵۱۸، ۵۸۵
 سنجه، ۳۰۳، ۵۱۷
 سهراب، ۳۰۳، ۳۱۰، ۴۹۲، ۵۱۷
 سیامک، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۵۰
 سیاوخش، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۳۴، ۳۵، ۴۰، ۴۴، ۴۷، ۶۰، ۶۵، ۶۹، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۹۱، ۹۶، ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۳۸، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۵، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۹، ۲۷۶، ۲۹۲، ۴۹۰، ۵۰۰، ۵۰۷، ۵۲۱، ۵۵۹، ۵۷۷، ۶۱۵، ۶۱۸
 سیاوخشگرد، ۷۶، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۵۸
 سیاوش، ۳۵، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۹، ۵۰، ۷۳، ۷۵، ۹۷، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۶، ۴۹۰، ۴۹۲، ۵۷۷
 سیاووش، ۷۴، ۲۵۸، ۲۷۸
 سیردریا، ۲۵۳
 سیستان، ۱۴، ۲۰۴، ۲۸۸، ۳۰۴، ۴۱۴، ۴۱۳، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۱۵، ۵۲۵، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۷، ۵۴۸، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۶۷، ۵۷۰، ۵۷۳، ۵۸۲، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۹۱، ۵۹۲
 سیستانی، ۱۴، ۳۰۱
 سیستانیان، ۵۳۷
 سیمرغ، ۴۳۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۵۱۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۴
 شاپور، ۱۲، ۲۶۲، ۲۹۸
 شاپور ساسانی، ۲۶۲
 شادمان یوسف، ۳۶۰
 شعیب، ۶۱۳
 شغاد، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۱
- ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۶۹، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۲۲، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۸، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۹۰، ۵۹۱
 زاول، ۴۹۲، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۲۴، ۵۶۲
 زاولستان، ۱۵۰، ۲۸۶، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۸، ۵۰۹، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۴۶، ۵۵۳، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۵
 زاولی، ۲۹۰، ۵۳۵
 زرتشت (زردشت)، ۱۵۵، ۲۸۰، ۳۱۳، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۹۲، ۴۸۸، ۵۱۳، ۵۱۹، ۵۲۹، ۵۶۲
 زرتشتی، ۱۵۵
 زرتشتیان، ۳۸۰، ۵۱۳
 زرسپ، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۸۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۹، ۳۰۷، ۳۶۹
 زرنوش، ۲۲۱
 زریز، ۲۱۴، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۴، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۲۹، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۷، ۵۰۸، ۵۶۴
 زم، ۶۷، ۱۶۲، ۲۸۱
 زنگاله، ۲۶
 زنگله، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹
 زنگه، ۱۲، ۱۵، ۲۵، ۸۷، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۴۹، ۱۵۱، ۲۱۱، ۳۰۶، ۵۰۰
 زواره، ۱۵، ۲۴، ۳۴، ۱۵۳، ۱۸۵، ۴۹۰، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۳۰، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۵۸، ۵۶۱، ۵۶۴، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۸
 ساسان، ۵۹۲، ۵۹۳
 ساسانیان، ۲۶۲، ۳۰۱، ۳۲۸، ۵۹۲
 سام، ۱۲، ۵۲، ۲۲۸، ۲۵۸، ۲۹۷، ۳۰۴، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۵۲، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۱۳، ۴۹۰، ۴۹۷، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۲۴، ۵۴۲، ۵۵۳، ۵۶۲، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۹، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۱
 سپاهان، ۱۴۸، ۳۰۵، ۶۳۴
 سپاهان (شاهنامه)، ۴۵، ۴۹، ۵۵، ۷۴، ۷۸، ۱۰۷، ۱۲۵، ۱۶۳، ۱۸۶، ۲۳۹، ۲۵۶، ۴۸۹، ۴۹۲، ۵۴۷، ۵۶۵

۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶،
 ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۲۵،
 ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۵۱، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۳،
 ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲،
 ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷،
 ۳۶۲، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۶۷، ۵۲۰

گودرزی، ۶۶

گودرزیان، ۲۱۲، ۳۰۵، ۳۷۲

گوزگانان، ۶۷

گیلان، ۲۸، ۱۵۹، ۲۳۷

گیو، ۱۰، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۲۷، ۲۸،
 ۲۹، ۳۵، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۱، ۵۳،
 ۵۶، ۶۰، ۷۲، ۸۰، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۶، ۹۷،
 ۹۸، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۰،
 ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۸۰، ۱۹۶، ۲۲۹،
 ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶،
 ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۷۰، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۷،
 ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷،
 ۴۷۰، ۵۲۰، ۶۲۹

گیوگان، ۲۴

لاون، ۲۸، ۳۶، ۹۷، ۱۲۹، ۳۰۵

لرستان، ۴۳، ۵۱، ۱۵۲، ۲۸۶

لرستانی، ۳۰۱

لغت فرس (کتاب)، ۸۹، ۲۴۲

لهاک، ۲۶، ۷۴، ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۱۰۲، ۱۲۲،
 ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۱،
 ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۶۷

لهراسپ (لهراسب)، ۱۴، ۵۷، ۶۱، ۶۸، ۷۴، ۱۴۸،
 ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹،
 ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۴۳، ۳۵۴،
 ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴،
 ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۷، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۱۰،
 ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۹،
 ۴۳۲، ۴۵۹، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۹۵، ۴۹۸،
 ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۸۶

ماچین، ۱۵۴، ۲۰۹، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۵۸، ۴۶۰،
 ۴۶۴

مازندران، ۹۲، ۱۵۸، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۳۹، ۳۶۰، ۵۱۷،
 ۵۲۰، ۵۳۱

ماهیار، ۶۳۶، ۶۴۰

ماهیارگوهرفروش، ۱۶۰

مای، ۳۰۴

۴۲۶، ۴۲۷، ۴۸۸، ۵۱۹

گرسیوز، ۹، ۷۶، ۱۶۱، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸،
 ۲۲۱، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷

گرسیون، ۹

گرگان، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۸۸، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۹، ۴۳۷،
 ۴۳۸، ۴۳۹

گرگین (گرگین میلاد)، ۱۲، ۱۵، ۲۰، ۲۰، ۲۵، ۸۷، ۱۰۵،
 ۱۱۴، ۱۵۰، ۱۸۰، ۱۹۶، ۲۲۵، ۲۸۳، ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۰۶

گروی، ۷۶، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۲۰، ۱۳۶، ۱۳۸، ۲۵۸، ۲۵۹،
 ۵۷۷

گزیده‌های زادسپرم (کتاب)، ۲۶۷

گزدهم، ۱۲، ۲۵، ۱۵۳

گسته‌م، ۱۲، ۱۵، ۲۴، ۳۳، ۸۸، ۹۳، ۹۹، ۱۰۰، ۱۲۰،
 ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳،
 ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲،
 ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۳، ۲۴۶، ۲۵۹، ۲۶۱،
 ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۲۳

گشتاسپ (گشتاسب)، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴،
 ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳،
 ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲،
 ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱،
 ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰،
 ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲،
 ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱،
 ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۴،
 ۳۹۵، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳،
 ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۵،
 ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۴۷، ۴۶۷،
 ۴۷۳، ۴۶۶، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷،
 ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۰۹، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۲۱،
 ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۵۹،
 ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۸۳، ۵۸۴،
 ۵۹۰، ۶۰۴، ۶۱۲، ۶۳۳

گلزریون، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۲۴، ۲۲۵

گلگله، ۱۹۳

گودرز، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵،
 ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹،
 ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰،
 ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۸۴، ۸۷،
 ۸۸، ۹۰، ۹۴، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵،
 ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰،
 ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۵

- وایسه کرد (ویسه گرد)، ۱۹، ۶۷
 هجیر، ۲۵، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۸۷، ۸۸، ۹۳، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۵۱، ۱۹۶
 هخامنشیان، ۶۱۶، ۶۲۱، ۶۳۰
 هری (هرات)، ۲۶۲
 همای (همای چهارآزاد)، ۱۱۵، ۱۲۱، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۶۹، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۳، ۴۷۴، ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۹، ۶۲۳
 هند، ۱۳، ۱۴۲، ۱۴۶، ۲۰۱، ۲۸۰، ۳۱۹، ۳۲۲، ۴۰۷، ۴۹۶، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۸۱، ۶۲۱، ۶۳۵، ۶۳۷
 هندوان، ۱۳، ۱۸، ۶۸، ۷۴، ۲۱۴، ۳۲۲، ۳۵۳، ۳۷۳، ۵۶۷، ۶۱۲، ۶۲۳، ۶۲۷، ۶۳۵
 هندوستان، ۱۴، ۶۸، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۴۰۷، ۴۰۸، ۵۰۳، ۵۲۰، ۵۷۱، ۶۱۲، ۶۳۵
 هندی، ۲۲، ۵۰، ۸۵، ۸۹، ۱۱۵، ۲۲۵، ۲۷۶، ۲۹۱، ۳۹۲، ۴۲۵، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۶، ۵۳۰، ۵۳۸، ۵۸۱، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۱، ۶۲۳، ۶۲۷، ۶۳۵، ۶۳۶
 هنگ افراسیاب، ۲۶۷، ۲۶۸
 هوشنگ، ۱۴۲، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۸، ۴۹۶، ۵۵۰، ۵۵۶
 هوم، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳
 هومان، ۲۶، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۶۲، ۷۸، ۸۰، ۹۸، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۵۶، ۱۶۵
 هیرمند، ۴۹۴، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۴۶، ۵۸۶
 هیشوی، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۵
 هیونان، ۳۸۳، ۴۳۱، ۴۳۹، ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۸۸، ۵۱۳، ۵۱۹، ۵۲۰
 یادگار زیربان (کتاب)، ۳۸۵
 یزد، ۳۸۰
 یمن، ۱۴۹، ۳۶۸، ۴۰۸
- محب صلیب، ۶۲۳
 محمود (محمود سبکتکین)، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۱، ۲۰۶، ۳۷۶، ۳۷۷، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۳۴، ۵۶۸، ۵۶۹، ۶۱۲
 مدیترانه، ۲۲۷
 مرو، ۵۶۸، ۵۷۰
 مصر، ۶۲۳
 مکران، ۲۰۹، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۶
 منوچهر آرش، ۱۵۲
 منوچهر (مانوش چیتر)، ۹، ۶۷، ۷۳، ۷۹، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۸۶، ۱۹۶، ۲۱۱، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۴، ۳۶۹، ۴۹۰، ۵۶۲، ۵۸۵
 منوشان، ۱۴۹، ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۰۶
 منیزه، ۹، ۱۳۳، ۱۹۲، ۲۴۱، ۳۳۴، ۳۳۶، ۴۶۷، ۴۷۸
 موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۲۶۷
 مولیان، ۶۷
 مهرنوش، ۴۱۰، ۴۲۵، ۵۲۸، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۸۵، ۵۸۶
 مهر یشث (کتاب)، ۵۱۳
 میرین، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴
 میلاد، ۸۷، ۱۱۴، ۱۵۰، ۱۹۶
 مینوی خرد (کتاب)، ۲۶۷، ۳۸۰
 نامخواست، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۴، ۳۹۶
 ناهید، ۳۷۸، ۴۷۹، ۴۹۱
 نریمان، ۵۱۰، ۵۱۵، ۵۵۳، ۵۶۹، ۵۷۹، ۵۹۰
 نستوه، ۱۵۲، ۱۶۱، ۳۵۳، ۴۰۰
 نستیهن، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۲، ۷۸، ۸۰
 نشابور (نشاپور)، ۲۶۲، ۵۹۲، ۵۹۳
 نشر بلخ، ۳۶۰
 نوذر، ۷۳، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۸۱، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۵، ۳۲۳، ۳۲۴
 نوذران، ۶۳
 نوش آذر، ۴۰۴، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۷۱، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۶۴، ۵۸۵، ۵۸۶
 نیران، ۳۶۶، ۵۶۹
 نیشابور، ۵۷، ۲۶۲، ۳۲۰، ۵۹۲
 نیشابوریان، ۲۶۲
 نیل، ۱۳، ۵۴، ۱۲۱، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۸۵



Shāhnāmē Ferdowsi

Edited by: F. Joneydi

Balkh Publication

First Edition: 2008

Bonyad-e Neyshabour No.8 Jalaliyeh St. Keshavazr Blv. Tehran - Iran

Tel: 88962784 - 88953407

Fax: 88962243

Website: www.Bonyad-Neyshaboor.com

E-mail: fereydoonjoneydi@hotmail.com

ISBN (Vol. III): 978-964-6337-40-4

ISBN (set): 978-964-6337-44-2

پیرایش و بیرون جندی